

اسلام و نابساماری‌های روشنفکران

توجه:

این فایل شامل سه جلد می باشد

جلد (1) از صفحه 1 - 319

جلد (2) از صفحه 320 - 700

جلد (3) از صفحه 701 - 1104

اسلام و نابسامانیهای روشنفکران

جلد اول

نویسنده :
محمد قطب

مترجم :
محمد علی عابدی

این کتاب از سایت سنی بوک | کتابخانه مجازی
 اهل سنت دانلود شده است. برای دریافت کتب
 بیشتر ما را از طریق آدرس اینترنتی و کانال
 تلگرام سنی بوک دنبال کنید.

www.SunniBook.net آدرس اینترنتی :

کانال تلگرام :

<https://telegram.me/OnlineLibrary>

عنوان سایت	آدرس اینترنتی
سنی بوک دریافت سریع کتب اهل سنت	www.SunniBook.net
سنت دانلود مرکز دانلود فایل های اسلامی	www.SunnatDownload.com
عقیده کتابخانه آنلاین اهل سنت	www.Aqeedeh.com
سنی آنلاین پایگاه اطلاع رسانی اهل سنت ایران	www.SunniOnline.us
سنت آنلاین دریافت آخرین اخبار و مقالات اهل سنت	www.SunnatOnline.com
سنی وب مرکز طراحی و آموزش سایت های اهل سنت	www.SunniWeb.org



﴿فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ﴾

(آل عمران: 7)

فهرست

- مقدمه مؤلف
- مقدمه چاپ چهارم
- آیا مقاصد دین پایان رسیده؟
- بردگی در اسلام
- اسلام و سرمایه داری
- اسلام و مالکیت فردی
- اسلام و امتیاز طبقاتی
- اسلام و صدقات
- اسلام و زن
- اسلام و نظام تیول
- اسلام و قوانین کیفری
- اسلام و ارتجاع
- اسلام و تمدن امروز
- دین و اختناق غرایز
- اسلام و آزادی فکر
- آیا دین افیون ملت‌هاست؟
- اسلام و طوایف غیر مسلمان
- اسلام و نظام خیالی و اعتباری
- اسلام و کمونستی
- راه کدام است؟ و چگونه باید رفت؟

بسم الله الرحمن الرحيم

بسیاری از روشنفکران و فرهنگیان امروز در باره دین دچار مشکلات فراوان و افکار پریشان شده اند؛ و در این فکراند که آیا دین یکی از حقایق حیات و ارکان زندگی است؟ و بفرض اینکه چنین بوده در آینده نیز چنان خواهد بود؟ در صورتیکه امروز علم و دانش مسیر زندگی را تغیر داده و در همه شئون اجتماعی وارد شده است. امروز جهان برای درک مطالب علمی آماده گشته و در روی زمین جز برای علم و حقایق علمی پایگاهی نیست، آیا دین هم دوشادوش دانش پیش میرود؟ و یا اینکه با پیدایش علوم، خاصیت خود را از دست میدهد و سرانجام موضوع آن خود بخود از میان رفته و مقامش بعلم و دانش واگذار میگردد؟ و بعبارت دیگر، در جهان امروز پایگاهی دین برجیده شده؟ و بجای آن حقایق علمی به رسمیت شناخته خواهد شد. آیا دین مورد احتیاج جامعه بشریت است؟ و یا اینکه یک سلیقه شخصی است؟ هرکس خواهد دیندار و هرکس بخواهد بی دین میشود، و هردو یکسانند؟! **سپس این قوم نسبت به دین اسلام نیز از دریچه همین افکار مینگرند، و با مشکل بزرگتری روبرو میشوند؛ زیرا که رهبران اسلام به مردم میگویند که این دین یک قماش مخصوصی است، تنها عقیده نیست، تنها تهذیب روح و تربیت فضائل اخلاق نیست، بلکه با همه اینها یک نظام عدالت اجتماعی و اقتصادی متوازن و قانون جزائی و سیاسی و مدنی متناسب است، یک آئین روشنفکری و تربیت بدنی مترقی است، که یک رشته هم آه نگی های کامل جزئیات آنرا با هم بافته و بر اساس عقیده فطری استوار ساخته، و با فضائل اخلاق و تهذیب روح آمیخته است، همینطور این گروه روشنفکر در میان امواج این افکار پریشان سرگردانند، گاهی گمان میکنند که در اسلام بآخر و هدفهای آن پایان رسیده، سپس در سراشیب این افکار ناگهان با**

رهبران اس لام روبرو میشوند !! آنان میگویند که این دین از آثار باستانی نیست، تا ا امروز آنرا در موزه افکار و نمایشگاه عقاید به تماشا بگذاریم، بلکه یک موجود زنده ایست که هنوز هم با دقت کامل نظر به زندگی آینده بشریت دارد، و هم اکنون قادر است که ارکان زندگی آینده را از هر نظامی حتی نظام کمونستی بهتر و شایسته تر اداره نماید، آبرومندانه تر از هر نظامی است که تاکنون بشر بتجربه رسانده است، در این هنگام ناراحتی آنان شدیدتر شده، عنان گسیخته و بی تابانه نعره میزنند، آیا این همان دین است که آئین تیول و بردگی را مباح کرد و سیستم سرمایه داری را برسمیت شناخت؟ **آیا این همان آئین است که زن را نصف مرد قرار داد و او را در بیغوله خانه زندانی ساخت؟ و حال آنکه بشر، بشر است، چه مرد و چه زن!!**

آیا این همان نظام است که سنگسار کردن و تازیانه زدن و دست بریدن را جزو قوانین کیفری خود قرار داد؟ آیا این همان نظام است که پیروانش را بخوش گذرانی و تن پروری عادت داده و منتظر احسان دیگران گرداند، تا از اضافه در آمد آنان تحت عنوان زکات و تصدق چرخ زندگی را بگردانند؟

آیا این همان نظام است که اجتماع بشر را به طبقات مختلف و ممتاز تقسیم کرد که در اثر آن عده ای عده دیگر را اسیر نموده و گروهی گروه دیگر را به استعمار کشید، و طبقه ای طبقه دیگر را ببردگی انتخاب نمود، در سایه چنین نظام است که رنجبران تاکنون تأمین زندگی ندارند، و در برابر تجاوز ستمگران جز تسلیم چاره ای در اختیار شان نیست، آیا این همان نظام است که چنین کرد و چنان کرد....؟

آیا چنین نظامی ممکن است تا امروز زنده بماند تا چشم امید بآینده آن دوخته شود؟ آیا هنوز هم میتواند در دنیای کنونی که سراسرش را انقلاب علمی فرا گرفته و نظام اجتماعی و اقتصادی

آن بر اساس علم و دانش پی ریزی شده روی پای خود
بایستد؟ و در میدان مبارزه با علم شرکت کند؟ و
در مقابل قوانین علمی پایدار بماند؟ **آیا امید
هست که چنین دینی در این مبارزه پیروز شده و
مقام خود را حفظ نماید؟**

قبل از بحث در اصل مط لب باید کیفیت اینطرز
تفکر را بررسی کنیم و درباره پیدایش اینگونه
شبهه ها تحقیق لازم بعمل آوریم، تا به خوبی بدست
آریم که آیا این قوم روشنفکر آنها را در کارگاه
فکر خود میبافند؟ و یا مقلدند و گفتار غرض آلود
دیگران را بدون داشتن هیچگونه هدفی جز تقلید از
بیگانه دست بدست میگردانند؟

آنچه معلوم است بطور یقین اینگونه
نابسامانیها مخصوص آنان نیست و بلکه فکر آنان
از بافتن چنین قماش ناتوانست، پس در اینصورت
لازم است چند گامی در تاریخ بع قب برگردیم، و
گوشه ای از آن را با دقت بررسی کنیم، تا به
نتیجه برسیم ...! در قرون وسطی جنگهای صلیبی در
میان اروپا و عالم اسلامی به اوج شدت رسید، سپس
بعد از مدتی خاموش گردید، و لکن خطا است اگر
کسی گمان کند که این جنگها در اینجا پایان
رسید، واقعاً خطای بزرگی است، اگر بگویند این
آتش هستی سوز خاموش گشت و صلح و صفا در میان دو
ملت برقرار شد.

زیرا اینک (لرد النبی) فرمانده نیروهای
صلیبی در این جنگ هنگامیکه بر بیت ال مقدس غالب
شد و پس از پیروزی نفس راحتی کشید با بیان روشن
میگوید: «هان الان جنگهای صلیبی پایان رسید» از
این بیان بخوبی پیداست که پیروزی نیروهای صلیبی
و شکست مسلمانان در نظر این گوینده آخرین مرحله
جنگهای صلیبی بوده است، و در **قرنهای هجدهم و
نوزدهم اروپای استعمارگر یورش خود را بر عالم
اسلامی آغاز نمود و این محیط را به غارت گرفت، و**
در سال 1882 پس از خیانت توفیق پاشا و همکاری وی
با ارتش بیگانه بر علیه انقلاب ملی مصر که به

رهبری عربی پاشا اداره میشد لشکر اشغالگر انگلیس وارد مصر شد، و این کشور را به تصرف خود درآورد، در اینجا انگلیسها ناچار بودند سیاستی را پیش بگیرند که جای پای خود را در عالم اسلامی محکمتر کنند تا از اینراه بتوانند خود را با روح اسلامی هماهنگ بسازند، که مبادا روزی این روح طغیان کند و برنامه های آنها را درهم بریزد. اینک برای روشن شدن مطلب سخنان مستر گلدستون نخست وزیر دولت بریتانیا در زمان ملکه ویکتوریا را در اینجا نقل میکنیم : **گلدستون طی نطق ی سیاست خود را در پارلمان آن کشور چنین تشریح کرد؛ در یک دست قرآنکریم و با دست دیگر اشاره به نمایندگان گفت: تا این کتاب در میان مصریها است (منظورش همه مسلمانان است) برای ما در این بلاد آرامش نیست ، پس از این سخن بخوبی پیدا است که هنوز آثار تعصب صلیبی از بین نرفته جنگ همان جنگ صلیبی است، فقط بمقتضای زمان تغییر قیافه یافته است، در نتیجه سیاست مطلوب انگلستان در این کشور از چند جهت آغاز فعالیت نمود...!**

- 1- در سست نمودار ساختن اصول دین در نظر مردم مسلمان کوشش بسزا نمود.
- 2- در کشتن روح تقوی و پاک دامنی در نهاد مسلمانها نقشه ها ریخته شد.
- 3- صورت اسلام را در نظر پیروانش چنان زشت نمودار ساختند که خود بخود از آن بگریزند، و دلها را بدین چنان بد بین نمودند که مسلمانها بطور خودکار از قوانین آن سرپیچی نمایند، که سرانجام برای استعمار مداران فرصت مناسبی بدست آمد و آزادانه توانستند در این کشورها حکومت کنند؛ آری، دولت انگلیس در مصر این نقشه شوم را با مهارت کامل اجرا نمود، زیرا که در فرهنگ این کشور سیاست آموزش و پرورش را طوری تنظیم کردند که در مدارس مسلمانان از حقایق اسلام چیزی تدریس نگردد.

و برنامه ها طوری تصویب شد که اسلام را فقط یک رشتۀ عبادت ها و نماز ها و دعا های مخصوص و تسبیح و سجاده و صوفی مآبی و قرائت قرآن کریم آن هم برای تبرک و اذکاریکه فقط ناظر بر مکارم اخلاق است نشان دادند.

اما از اسلامیکه دارای نظام اجتماعی و

اقتصادی سالم است و دارای قوانین سیاسی داخلی و خارجی و حاوی برنامه های عالی فرهنگی است، از اسلامیکه بهترین راه زندگی و بارزترین راهنمای پیروزی و بهروزی است، چیزی به گوش دانشجویان اسلامی نرسید، بلکه بجای برنامه صحیح فرهنگ اسلام شبه ها و نابسامانیهایکه اروپائیان صلیبی مذهب و مستشرقین پدید آورده بودند، بدان دانشجویان تدریس نمودند، تا از این راه بتوانند مسلمانها را از دین خود دور کنند و غرضهای شوم استعماری خود را تحمیل و انجام نمایند.

آری، سرانجام بجای همه برنامه های درخشان

اسلامی برنامه های نابسامان اروپائی برگزیده شد و مسلمانها در شعاع این پرورش چنان گمان کردند که نظام اجتماعی حقیقی فقط در اروپاست، و تنظیم قانون صحیح اقتصادی را فکر اروپائی لازم است، آئین سیاست و حکومت سالم را از تجربه اروپائیان باید آموخت؛ حقوق ثابت انسانی را فقط انقلاب کبیر فرانسه پی ریزی کرده است، و دموکراسی واقعی را فقط احزاب بریتانیا میتوانند تصویب کنند، کاخ تمدن حقیقی را امپراطوری روم بنا کرده، و خلاصه در نظر مردم مسلمان، اروپا به صورت یک قهرمان شکست ناپذیر جلوه گر شد، گمان کردند که استقامت و پایداری در برابرش تا ابد امکان پذیر نخواهد بود، و مشرق زمین را یک موجود پست و زبون پنداشتند که باید تا پایان عمر با اشاره اروپا راه برود، و بدون الهام اروپا هیچکاری از آن ساخته نبوده همه جا و همه وقت باید غلام جان نثار از آن باشد.

عاقبت این سیاست شوم کار خود را کرد و در مدت کوتاهی تأثیر خود را بخشید، کم کم گروهی از

جوانان مصری با این روش ببار آمدند، که در نهاد
شان فروغ هستی و عاطفه انسانیت خاموش شد، و
شخصیت و اعتماد بنفس در افکار شان مفهومی بجا
نگذاشت، مردمی بودند داوطلبان بردگی اروپا و در
منجلاب بندگی تا سرحد امکان فرو رفته، گروهی
بودند که در هیچ کاری با چشم بصیرت نگاه
نکردند، و با نیروی عقل بکار نپرداختند، هر چه
اروپائیان ب رای آنها صلاح دیدند قبول کردند، و
هرچه آنان خواستند اجرا نمودند، و هر فکری که
از اروپا سر زد بدون دقت پذیرفتند.

در نتیجه روشنفکران امروز فارغ التحصیلان
دانشگاه این سیاست شومند که برنامه آنها دستهای
استعمار تنظیم نموده، **از اینجاست که از اسلام
بجز نابسامانی‌ها چیزی را نشناختند و از دین غیر
از الهام های اروپائی چیزی فرا نگرفتند**، و روی
همین اصل مانند اروپائیان علم را از دین و دین
را از سیاست جدا میدانند.

برای اینکه ببار آورند بذر نفاق
بچه ر مذهب و دین از ازل نقاب زدند
نشان مهر بقانون این تمدن نی
بر این صحیفه با آب دهن لعاب زدند
در صورتیکه آنان فراموش کرده اند و از این
نکته غافلند که آن دینی که اروپا از زیر بارش
شانه خالی کرد، با دینی که رهبران اسلام بسویش
میخوانند فرق دارد، **آن چیزی و این چیز دیگر
است.**

نمیدانند آن علت ها و سبب ها که سراسر اروپا
را فرا گرفته و اروپائیان را به عداوت دین
و ادار ساخته مخصوص خود آنها است، تاکنون نظیر
آنها در مشرق زمین بوجود نیامده و نخواهد آمد.
بنابراین، این گروه در دعوت بر علیه دین
هنوز از تدبیر زندگی آبرومندانه بی خبر و از
اداره شئون اجتماعی و سیاسی و اقت صادی عاجز
اند، بلکه بوسیله این دعوت یک رشته افکار کشنده
را در میان مسلمانان رواج میدهند، همان

افکاریکه اروپائیان در محیط خود بکار می بستند، بدون مناسبت اینان در این محیط اجرا میکنند، در سرزمین اروپا علت پیدایش مبارزه در میان علم و دین این بود که کلیسا یک رشته افکار و نظریات به اصطلاح علمی را در آنجا پرورش داده و بنام قوانین مقدسه آسمانی بر جامعه اروپا تحمیل کرده بود و هنگامیکه علم و دانش فساد افکار کلیسا را روشن نمود، و بنظریات آن پیروز شد، چاره نماند جز اینکه مردم از کلیسا و دینش برگردند، و به علم و دانش ایمان بیاورند، و یگانه چیزیکه در این میان بیش از همه به آتش این مبارزه دامن زد و باعث شد که مردم یکباره از دین برگردند، این بود که کلیسا در حفظ مقام و آبروی خود پافشاری نمود و آئین خود را آئین خدائی نمودار ساخت، و در اجرای آن با کمال قدرت و دیکتاتوری کوشید، مانند غول خون آشام به زندگی مردم سایه گسترده و شب و روز در خواب و بیداری، آرمش و آسایش آنها را سلب کرد، مالیاتهای سنگین تصویب نمود، و در مقابل رجال دین همه را و ادار بکرنش ساخت، چنانکه بنام قانون خداوند یک سلسله اوهام و خرافات را بر جامعه تحمیل می نمود، یکی از کارهای ناجوانمردانه کلیسا این بود که علما و دانشمندان را شکنجه داد، و کسانی را بجرم اینکه بکرویت زمین قائل شده و حقیقتی را از راز هستی کشف کردند در کوره های مخصوص آدم سوزی سوزاند، این سخت گیری بحدی رسید که هر روشنفکری و صاحب هر ضمیر روشنی وظیفه خود دانست که در نابود ساختن این دیو ستمکار با یکدیگر همکاری کنند و برای سرکوبی آن نیروهای خود را بکار اندازند، بطوریکه دیگر نتواند بمردم تسلط پیدا کند، و سر انجام رسوا کردن دینی که از طرف کلیسا به رسمیت شناخته شده بود و مبارزه با فسادش بر هم نهاد دانشمندان و شیفتگان آزادی وظیفه لازم و آرمان مقدس شد.

اما ما مسلمانان در کشورهای اسلامی هنوز چنین حادثه غم انگیزی نداریم، پس چرا باید علم را از

دین جدا بدانیم؟ چرا در میان این دو موجود پاک فتنه و آشوب بپا کنیم؟ آخر کدام حقیقت علمی دور از غرضهای شیطانی لطمه بر دین و عقیده زده؟ کی و کجا در سایه اسلام بر علما و دانشمندان آزاری رسیده؟، اینک این تاریخ است و بهترین گواه، که پزشکان مشهور و ستاره شناسان نامی و دانشمندان طبیعی و ریاضی و شیمیست های بزرگ در پرتو حمایت اسلام برخواستند، و وظایف خود را بنحو شایسته انجام دادند، و هرگز در افکارشان ستیزه و نزاعی در میان علم و دین پیدا نشد، و همچنین در میان دانشمندان و حکومت های اسلامی چیزی باعث شکنجه و آزار و یا سوزاندن آنان نگردید، بلکه تا بودند همه غمخوار یکدیگر بودند و در حل مشکلات با هم همکاری میکردند.

هان، اکنون چه شد که روشنفکران حرفه ای امروز بنام اصلاح جامعه تحریک شدند، که علم را از دین جدا کنند، و میکوشند از جهانی که دانش در آن قدم نهاده دین را بیرون نمایند، کور کورانه و بدون اراده هم ه بدی ها را بآن منسوب سازند، این موجود پاک را در صف متهمین بنشانند، آری، ناله هائی است مانند ناله تب داران که از آنها سر میزند، زهر کشنده استعمار است، جرعه جرعه سر میکشند و از فرجامش بی خبرند.

اگرچه از اول این گروه روشنفکر از حساب من بیرون بود، اما به هرصورت این نامه را مینگارم و یقین دارم که آنان براه راست برنمیگردند، مگر آنکه رهبران غربی آنها برگردند.

پس از آنکه از تمدن مادی خود مأیوس بگردند و در کوی ندامت به بن بست پشیمانی برسند، آنگاه تشخیص بدهند که راه چاره جز آنست که آنان برگزیده اند، برگردند بسوی نظامی که هم مادی و هم روحانی است، همان نظامیکه شامل عقیده و آئین و زندگی است، بلکه روی سخنم با گروه دیگری از جوانان خوش باطن و نونهالان روشن ضمیر است، جوانانیکه همیشه با صداقت و درستی شیفتگان

حقیقتند و در جستجویش قدم برمیدارند ، اما این شبهه های ناپاک راه را برآنان دشوار میسازد . و چاره دفاع از حریم هدف بر آنها مجهول است .! زیرا که استعمار پرتزویر پیش چشمشان پرده کشیده و در تاریکیهای غم انگیز حیران و سرگردان گذاشته است؟. و از طرف دیگر سر سپردگان استعمار و شیطانهای کمونیست در گمراه ساختن آنها کوششهای فراوان بکار میبرند، و از آن میترسند که این گروه تازه نفس براه زندگی هدایت شده و با حقیقت آن آشنا گردند، راه آزادی پیش بگیرند، پیروزی و بهروزی بدست آورند و سعادت‌مندان زندگی کنند:

پس بر این جوانان پاک روان و بر این روشنفکران خوش نهاد این کتاب را تقدیم داشته و چشم امید بسوی خدای بزرگ دارم که توفیقم بدهد تا بتوانم این خارهای مسموم را از سرراه آنان بردارم.

محمد قطب

مقدمه مؤلف در چاپ چهارم

هنگامیکه این کتاب را بخوانندگان ارجمند
تقدیم نمودم میدانستم مشکلاتی را که این کتاب از
آنها بحث میکند یک رشته مشکلات واقعی است که در
افکار و وجدان هر جوان روشنفکر پرورش یافته و
مقدار زیادی فکر او را بخود مشغول میسازد، اما
واقعاً من نمیتوانستم درک کنم که این جوانها این
اندازه از این کتاب استقبال خواهند کرد؛ زیرا
که درد چیزی و درمانش چیز دیگری است، و لکن آن
اهتمام و استقبالی که از این نونهالان پاک روان
مشاهده کردم باعث شد که بدانم این کتاب تا
اندازه ای مأموریت خود را انجام داده است،
چنانکه یقین بیشتری حاصل شد که آنان نیز بکار
اسلام و بناسامانیهایکه در این راه پیش میآید
پیش از پیش بصیرت پیدا کرده اند، امروز که چاپ
چهارم آن را بدوستانم تقدیم میدارم، خداوند Ψ
را در مقابل این نعمت بزرگ که نصیب فرموده شکر
میکنم و از او میخواهم تا همیشه توفیق خی ر و
سعادت نصیب فرماید.

محمد قطب

بسم الله الرحمن الرحيم
آیا مقاصد دین بپایان رسیده؟

بسیاری از غربیها در قرن هجده و نوزدهم زمان با ترقی و پیروزی علوم گمان کردند که دین مقاصد خود را بپایان رسانید و مقام خود را بعلم و دانش واگذار نمود و معظم دانشمندان اجتماعی و روان شناسان نامی در اروپا با آنان هم گمان شدند، مثلاً فروید روان شناس معروف زندگی بشریت را سه مرحله تقسیم میکند.

1- مرحله خرافات 2- مرحله تدین 3- مرحله علم و دانش.

ما در مقدمه کتاب موجباتی را که باعث پیدایش اینگونه شبهه ها گردید و دانشمندان اروپا را واداشت که این نظریه را بپذیرند، همان نظریه ای که با دین مخالف و از قوانین آن بیزار است بیان کردیم و گفتیم که آن ستیزه و نزاعی که در میان کلیسا و دانشمندان پدید آمد، آنان را وادار نمود که حق را دریابند و بدانند آنچه را که کلیسا میگوید جز انحطاط و سیرمعکوس و خرافات نیست و لازم دانستند که این مولود کلیسائی پایگاه خود را بعلم و دانش بسپارد تا راه برای پیشرفت قافله بشریت آماده شده و آزادانه بسوی تمدن روان گردد، سپس انگیزه تقلید شوم محکوم بفنا در سرزمین های مسلمان نشین شرق پدید آمد. همان تقلیدی که در نظر تھیستان این محیط چنین وانمود ساخت که یگانه راه ترقی همان است که اروپای پیروز پیموده، زیرا اروپا از همین راه حریف خود را از پای درآورد، و خیال کردند که بر آنان نیز لازم است دین خود را پشت سربگذارند چنانکه اروپا گذاشت، و در غیر این صورت تا ابد در حال انحطاط و سیرمعکوس بسر برده و در بی راهه خرافات و عقب ماندگی سرگردان خواهند ماند، اما با این حال هم دانشمندان و نویسندگان اروپا دشمن دین نیستند زیرا از محفل

آنان خردمندانی برخواستند که نهادشان از مادیات اروپا آزاد است، و این حقیقت را درک نمودند که عقیده برای بشر یک امر ضروری و فطری و عقلی است و در هر زمانی بشر بآن نیازمند می‌باشد.

از مشهورترین دانشمندان اروپا، ستاره شناس نامی جیمس جنیز است که زندگی خود را با شک و تردید آغاز نمود و سپس از راه بحث و تحقیق باین نتیجه رسید که مشکلات بزرگ علم آسان نخواهد شد مگر با وجود خدای بزرگ. و همچنین از آنها است (جنیز برگ) دانشمند شهیر اجتماعی که افکارش با دین اسلام تایید می‌شود، زیرا وی معتقد است که قوانین مادی و آئین روحی باید در یک فکر و یک نظام درآیند، و نظام مشترک تشکیل دهند. و اینک نویسنده مشهور (سامراست موام) در گفتار شیرین و صادقانه اش چنین می‌گوید: امروز اروپا خدای خود را بدور انداخت و از نو بخدای نوپدید ایمان آورد و آن معبود تازه کار علم است، اما متأسفانه علم یک موجود اضطراب آمیز است دائم دست خوش انقلاب بوده، آنچه را که دیروز نفی کرده امروز اثباتش میکند و آنچه را که امروز اثبات کند، فردا نفی خواهد کرد، و بهمین جهت بندگان و پرستندگان را دائم در حال تشویش و اضطراب می‌بینی و هرگز آرامش ندارند.

و حقیقت این تشویش مزمن که زندگی غرب را فرا گرفته همان اضطرابی که اعصاب مردم را در آنجا فاسد و فرسوده ساخته و به مرضهای گوناگون جسمی و روحی مبتلا نموده نتیجه حتمی یک رشته ستیزه های هستی سوز است که نه در زمین بنیروی ثابت تکیه زده و نه در آسمان بقوة ملکوتی پیوسته، و بهمین جهت همه چیز در اطراف این قوم متغیر است، حقایق هستی در کانون فهم آنان دستخوش طوفان انقلاب است، برنامه های سیاسی و اقتصادی ر وابط دولت ها و خلاصه حقایق علم و دانش دائم در حال تغیر است.

بنابراین، اگر در این میان یک نیروی ثابتی نباشد که مردم در اختلافات زندگی و در ستیزه افکار بآن پناهنده شوند بطور یقین یک نتیجه تلخ اجتناب ناپذیر در کمین آنها است، و آن همان تشویش و اضطراب دائم است.

پس اگر ایمان بخدا و اعتقاد بمبدء را در زندگی بشر جز آرامش خاطر و احساس امنیت فائده نباشد، همان آرامشی که انسان در سایه لطف پروردگار بدست می آورد، و در اعمالش بسوی او توجه میکند و برای رضای او نیروی شر و فساد میجنگد و در اجرای اراده وی و انتظار پاداش نیک همت خود را در عمران و آبادی جهان بکار میبندد، همین اندازه بس که بشر دست بدامن عقیده بزند و آن را بهترین توشه خود قرار بدهد.

آیا انسان بی عقیده در جهان دارای ارزش هست؟

آیا بشر بی ایمان بعالم دیگر از فواید

انسانیت نصیبی دارد؟

بدیهی است که انسان بخوبی میداند که نابودی و مرگ در کمین است، و بخوبی میداند که عمر کوتاهش در برابر آمل و آرزوی فرد ناچیزتر از هرچیز است. پس با این حال، اگر ایمان به مبدء نباشد همیشه بآسانی دنبال شهواتش میرود تا بلکه در زندگی کوتاهش بهترین لذتها را بدست آورد و با خوی درندگی و حرص حیوانی بر زمین و منافع آن رو می آورد تا از کمترین فرصت موجود بزرگترین

استفاده را ببرد، **اینجاست که منافع شخصی و**

خصوصی پیش می آید و قانون تنازع جلب سود و دفع

زیان بکار میافتد، زور آزمائی شخصیت آغاز

میگردد، مردم یکباره از اوج انسانیت سقوط

میکنند. احساسات و افکار بشر خاصیت خود را از

دست میدهد، هدفهای زندگی بغلط هدف گیری شده و

وسائل حیات پایمال میشود، کاروان بشریت دچار

بحران ستیزه و آشوب هستی سو ز میگردد، بطوریکه

دیگر نبض عاطفه انسانیت از کار افتاده و مفهوم

دوستی و مودت و قانون خودیاری و نوع پروری از

لوح دلها پاک میشود و سرانجام کاروان اشرف مخلوقات در منجلا ب تن پروری و شهوت پرستی فرود می آید، بطوریکه تا ابد عاطف ة نجابت و معنای انسانیت را فراموش نماید.

بدیهی است که مردم در این راه و در این ستیزه های هستی سوز اندکی از منافع و لذای دنیا را بدست می آورند، اما همه را با هجوم و ازدحام دسته جمعی فاسد و تباه میسازند، گرسنه وار در بدست آوردن آن از یکدیگر سبقت جسته پایمالش میکنند در این راه هم افراد و هم ملتها نابود میشوند. اما افراد طوری شهوات بر آنها تسلط پیدا میکند که خود بخود در صف بندگان شهوت قرار میگیرند، اسیر انگیزه ها و مح کوم بفرمان غریزه حیوانی میگردند و اما ملتها دائم بسوی جنگهای جهان سوز میروند، همان جنگهاییکه نه لذت میشناسد و نه زندگی، پس علم بدون ایمان همان ابزار هستی سوز است که انسانیت را رو بنابودی و جهان را بسوی ویرانی خطرناک رهبری مینماید. بنابراین، اگر اعتقاد بمبدء را در زندگی بشر فایده جز این نباشد که میدان را برای زندگانی آماده ساخته و آرزوی زندگی جاوید را سرمشق برنامه بشریت قرار میدهد همان زندگی که هم آرزوها در آن بر آورده شده و از تمامی نعمت های جاوید دلخواه آن بهره برداری میشود، خلاصه اگر عقیده را جز تخفیف بح رانهای روی زمین و آماده کردن فرصتهای مناسب برای پرورش افکار دوستی و برادری و بشرنوازی مأموریتی نباشد همین اندازه بس که انسان عقیده را محترم بشمارد و آن را بهترین توشه زندگی قرار دهد.

باید توجه داشت که ب الاخره صاحبان مقاصد عالی و افکار و عقاید با ارزش انسان یت را کی مأمور کرده که در مبارزه این اندازه سرسخت و صبور باشند؟ که بآنان دستور داده که در راه رسیدن بافکار و هدفهای انسانیت تا این حد با قوای شر و فساد بجنگند؟ آیا سود شخصی که انتظارش را

داشتند و اداوارشان میساخت؟ نفع شخصی که ارزشی ندارد تا در راهش خونها ریخته شود، زیرا بعضی و بلکه اکثرشان قبل از رسیدن بنفع منظور، از جان شیرین میگذرند بلکه هدف این گروه هدایت کاروان بشریت بوده و بس.

واضح است آن عقیده ای که تکیه بر نفع شخصی زند، هرگز رستگار نخواهد شد؛ مگر آنگاه که هدف ناچیزش بدست آید و متأسفانه تا بدست آید تندبادها ویرانش میکند، آری، تندباد های شهوات و منافع خصوصی زیرا که این گونه هدفها مانند خار بن ریشه ثابت ندارد، بنابراین سود شخصی زودگذر علت صبر بر شدائد و باعث این همه فداکاریها نبوده و نه خواهد بود.

در مقابل این طایفه بعضی مصلحین حرفه ای هستند که نیروی صبر مب ارزة خود را از کینه های درونی میگیرند، از کینه های شخصی خود و یا از کینه های گروهی امتیاز خواه و یا از کینه های ملتی که در میان آن بزرگ شده اند الهام میگیرند، و این مصلحین دروغی گاهی هم ببعضی هدفهای خود نائل میشوند.

گاهی شدت کینه و بغض آنان بحدی میرسد که به همه رنجها و گرفتاریها تن در داده و در راه هدف خود را برای هرنوع فداکاری آماده میسازند، اما متأسفانه عقائدی که تکیه بر بغض و کینه و پشت پا برآئین دوستی بزند هرگز ممکن نیست کاروان بشریت را بسر منزل بهروزی و آسایشگاه سعادت برساند، بلی گاهی مشکل موقتی را آسان و گاهی ستمی را بر طرف میسازد و لکن هیچگاه درمان قطعی آلام بشر دردمند نخواهد بود، زود است که منحرف شود، آری بناچار هم منحرف خواهد شد زیرا که همیشه از پستان کینه ها و عداوتها شیر خورده است، در نتیجه شری را به شر بدتر و ظلمی را بظلم شدیدتری تبدیل و سقوط عمیق تری تحویل خواهد داد، بر همگان روشن است عقیده ای که برنفع آنی و زودگذر استوار نباشد.

عقیده ای که از سرچشمه کینه ها و عداوتها سیراب نشود عقیده ای که هدفش ایجاد دوستی و نجابت و حق یاری و برادری باشد، عقیده ای که با شر بخاطر اینکه شر است میجنگد و از حریم خیر به پاس اینکه خیر است دفاع میکند، این همان عقیده است که فقط بنفع بشریت میکوشد، این همان ایمان کامل است که جهان را بسوی خیر کشیده و انسان را بقافله سعادت نزدیک میسازد، بنابراین، هدف عالی کی توان رسید مگر راهش بجز ایمان بنوع یاری و برادر دوستی است؟ مگر راه این هدف غیر از ایمان بخیر است؟ همان خیریکه بوجود بی پایان خدا پیوسته است، مگر راه این مقصود با عظمت جز ایمان بحق است، همان حقیکه زندگی بشر با آن اندازه گیری میشود، پس بدون ایمان بخداوند Ψ و اعتقاد بعالم دیگر چگونه باین هدف عالی می توان رسید. همان ایمانی که حس فنا و نابودی را از روح زائل ساخته و بجای آن احساس دوام و بقا و زندگی جاوید می بخشد، همین جا است که دیگر این روح کوشش و کردارش را بی فائده و افکار پر ارزش خود را عاطل و باطل نخواهد یافت، تا اینجا بحث ما در عقیده بود، عقیده بخداوند Ψ و ایمان بعالم دیگر و حیات جاویدان.

اما اسلام را حساب دیگر است ، آنانیکه در
 خاطرشان نقش بسته که اسلام وظیفه خود را ایفا کرده و هدفهای خود را بپایان رسانده است هنوز نمیدانند که اسلام برای چه آمده؟ همان طور که آنها در درسهای تاریخ فراگرفته اند همان درسهاییکه برنامه آن را است عمارچیان دلسوز تدوین نمودند خیال میکنند که اسلام فقط برای بر انداختن بت پرستی نازل شد، آمد که بشر بت پرست را بپرستش خدای یکتا بخواند، روزیکه اعراب در حال توحش میزیستند و قبایل متفرقه بودند دشمنی و ستیزه جوئی در میان آنها حکم فرما بود و غارت و خون ریزی شعار مقدس بشمار می آمد، اسلام آمد

آن تفرقه ها را کنار گذاشت و آن قانون را درهم ریخت، در میان آنان هم آهنگی ایجاد نمود و همه را در یک اجتماع منظم قرار داد، اعراب پیش از اسلام شراب خوار و قمارباز بودند و مفاصد اخلاقی را نیکوکاری میدانستند، اسلام آمد آنها را از باده گساری و قماربازی و سایر کارهای زشت بازداشت، چنانکه از گروگان گرفتن انسانها و زنده بگور کردن دختران بازداشت، و باین موجودات خارج از صف بشریت حق اجتماع داده و جزء خانواده بشریت بشمار آورد.

اسلام آمد پیروانش را به نشر دعوت خود خواند و آنها نیز بندایش جواب مثبت دادند و بتبلیغ اسلام قیام کردند، تا جنگها و لشکر کشیهایکه بتوسعه اسلام منتهی شد برپا گردید و خونهای فراوان ریخته شد تا اسلام بحدود جغرافیائی معروفش رسید، و منظور از این دعوت غیر از این نبود و آن هم که حاصل شد در نتیجه هدفهای اسلام در اینجا پایان رسید.

و اسلام وظیفه خود را بنحو شایسته انجام داد و خود جز و سطور تاریخ درآمد و در ردیف آثار باستانی قرار گرفت، و اکنون که در عالم اسلامی بت پرستی وجود ندارد و قبائل وحشی نیز بتدریج و کم کم بملت های بزرگ و متمدن تبدیل گردید موضوع باده پیمائی و قماربازی و مسائل اخلاقی بحال خود واگذار شده و بر خلاف همه ادیان در اجتماع مترقی امروز محترم و اجتماع پسند شد و گفتگو در اطراف اینگونه کارها دیگر بی فائده است، زیرا که امروز هیچ محفلی بدون باده و قمار فروغ ندارد . و بعبارت دیگر ، اجتماع روز آنها را برسمیت میشناسد، پس روی این حساب هنگام انتشار دعوت اسلام بسر آمده و در تاریخ نو بنیان امروز پست جدیدی برای آن در نظر گرفته نشده است .

بنابراین ، اسلام مأموریت خود را انجام داده و مقاصدش را بپایان رسانده است.

هم اکنون وظیفه ما این است که بسوی تمدن جدید روی بیاوریم و آن ما را از هر جهت بی نیاز خواهد ساخت.

آری، این همان الهام برنامه های تعلیم و تربیت استعمار است که امروز بر فرزندان و جگرگوشگان خود یاد می‌دهیم و همین برنامه های شرمینز در جامعه ما بنام تمدن صحیح شناخته شده چنانکه از روزنه بی فروغ افکار سرسپردگان استعمارگران غربی سر درآورده و در میان غرب پرستان معروف است، ولکن اینان و آنان هیچ یک تاکنون درک نکرده اند که اسلام برای چه نازل شد، جان سخن این است که حقیقت بی پایان این نظام بی مانند در کلمه با ارزش آزادی گنجیده است، و بعبارت دیگر اسلام حقیقت آزادی و آزادی حقیقت اسلام است، اسلام و آزادی دو حقیقت پاک و تفکیک ناپذیرند، اسلام مساویست با آزادی از هر قدرتی که در کره زمین قافله بشریت را مقید می‌سازد و یا از پیشرفت آن بسوی آسایشگاه بهروزی و سعادت و از رسیدن باردوگاه انسانیت باز میدارد، اسلام مساویست با آزادی از چنگال حکومت های زور و فرمان روائی ستمکاران، همان ستمکارانیکه همیشه بشر را از برای بهره برداری خود می‌خواهند و همه جا با قهر و غلبه و ایجاد خفقان مردم را اسیرخود می‌سازند.

و بر علیه انسانیت قوانین ضد انسانی و خلاف حقیقت تصویب می‌نمایند، و سعادت و خوشبختی افراد را تیره و ناموس آنها را بی احترام و دارائی جامعه را بغارت می‌برند.

اسلام با برگرداندن همه قدرتها بسوی خدای یگانه و منحصر د انستن همه نیروها در اختیار پروردگار و با بیان کردن این حقیقت بزرگ که باید در افکار و قلوب مردم از هر بدیهی بدیهی تر گردد و آن عبارت از این است که همه بدانند **مالک الملوك** خداوند Ψ است، و او است که بر همه بندگانش غالب است، حکومت و فرمان روائی واقعی سزاوار او است، همه بندگان وی اند، و در مقابل

او هیچ بشری بر سود و زیان خویش مالک نیست، اینجا است که پس از روشن شدن این حقیقت دیگر هر بشری از آزار بشری مانند خود آزاد است، زیرا بخوبی میداند که از بشر ناتوان کاری ساخته نیست، و میداند که خودش و دیگران در مقابل اراده پروردگار قهار مغلوبند.

اسلام مساویست با آزادی از همه شهوات؛ حتی شهوت حیات، در صورتیکه حیات برنده ترین اسلحه ستمکاران است، بی اراده و یا با اراده آن را برای سرکوبی بشر بکار میبرند، زیرا اگر مردم اسیر شهوات نباشند هرگز تن بذلت نمیدهند و هیچگاه از میدان مبارزه با ظلم و ستم عقب نشینی را جایز نمیدانند و بهمین جهت اسلام عنایت و پافشاری مخصوصی با آزادی مردم دارد تا در مقابل شر و فساد در صف مجاهدان جان باز قرار بگیرند نه در مقام ریاکاران سست و زبون.

اینک فرمان بسیج آزادی را از زبان سخن گوی اسلام بشنوید. این قرآنکریم است که این فرمان را از طرف خدای بزرگ خطاب به پیغمبرش بگوش جهانیان میرساند.

﴿قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسْكَنٌ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرٍ ۚ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾ (سوره توبه، آیه 24)

«هان، بگو (بمردم): اگر پدران شما، فرزندان و همسران شما، برادران و خواهران شما، و فامیل و خویشان شما، اموال و ثروتیکه اندوخته اید، و تجارتیکه از کسادى بازارش میترسید، خانه ها و کاخ هائیکه دلبستگی کامل بآنها داری د نزد شما از خداوند و پیامبر و از جهاد در راه خداوند عزیزتر و محبوب تر است؟ منتظر باشید، و خویشتن داری کنید تا خداوند امرش را روشن سازد و یقین بدانید که او گروه فاسق را هدایت نمیکند».

شگفتا چه اعلان با ار زش و چه فرمان با عظمت
 است که هم ة شهوات جهان را در یک کفة میزان
 حقیقت نهاده و در کفة دیگر دوستی خداوند Ψ و
 پیامبرص و جهاد در راه خداوند را قرار داده ،
 عجب میزان عدالت و سنجشگاه حق و حقیقت است.
 سپس در هنگام سنجش کفه خدا دوستی سنگین تر
 از کفه شهوات است، آری ، سنگین تر باید تا شرط
 کمال ایمان و زینت بخش محفل معرفت گردد.
 نا گفته نماند که منظور از آزادی از شهوات
 تنها مقاومت و پایداری در برابر ستمکاران و
 زورگویان نیست بلکه با حفظ سمت برای هدفهای
 شخصی نیز بکار برده میشود ، تا بشر بآسانی
 بتواند خود را از قید بندگی غریزه های طبیعت
 آزاد بسازد و زیربار سلطان دیواندرون خود نرود.
 واضح است کسیکه غرق در شهوات است در اول کار
 گمان میکند که پیش از دیگران از لذائذ حیات و
 مزایای زندگی بهره مند است و لیکن این خیال خام
 و این پندار خطا پیشه در اندک زمانی او را بدست
 عبودیت و بذلت بندگی مژمن میسپارد، بطوریکه راه
 نجات برویش بسته و به شقاوت و تیره روزی خانمان
 بر انداز گرفتار گردد، و تا ابد آسایش و آرامش
 از وی سلب شود، زیرا هیچگاه کیسه طمع و شهوات
 با افراط و زیاده روی و با فشار ستیزه پر
 نمیشود و بلکه هر اندازه که افراط و فشار بیش
 تر وانگیزه ستیزه شدیدتر شود این دیو گرسنه
 دهان بازتر و گرسنه تر میگردد و سر انجام
 پیروانش را چنان بخود سرگرم میسازد که نتوانند
 از چنگالش بیرون آیند و بعلاوه دام خود را چنان
 استادانه می گسترده که خود بخود هر شهوترانی بی
 اختیار بسویش میرود، بدیهی است که در این محیط،
 زندگی دیگر امکان پیشرفت نخواهد داشت و همای
 دور پرواز بشریت دیگر نمیتواند پرواز درآید،
 مگر آنگاه که از فشار مرگبار شهوات آزاد شده و
 از قید بندگیش نجات بیابد، تا در میدان آزادگان
 عمل کند و در صف با عظمت احرار استخدام شود،

خواه این عمل بصورت علمی درآید که زندگی را برای بشر هموار بسازد و یا بفداکاری و جان بازی انجام د تا جان داده و سرمایه زندگی جاوید بدست آورد، و یا عقیده و ایمانی باشد که بوسیله آن در افق افکار روشن پرواز درآید، و جهان بی پایان بشریت را زیر بالش بگیرد و از اینجا است که اسلام عنایت خاصی بآزادی بشر از شهوات خود دارد، اما نه بتصویب نمودن رهبانیت خشک کلیسایی، که تمام شیرینی های زندگی بکامش تلخ است، و نه با جلوگیری از لذتهای گوارا که انسان را بقانون شکنی وادارد، بلکه با تهذیب کام خواهی افراد و مباح ساختن مقداری از لذائد بقدریکه رفع احتیاج کند و نیروی آدمی را آزاد بگذارد تا بتواند در پیش برد و بزرگداشت کلمه حق مردانه بکوشد.

اسلام با این اقدام دو سود بزرگ را در نظر گرفته.

یک سود برای خود فرد که با بدست آوردن مقداری از لذت و آرامش خاطر بآسانی بتواند از مزایای زندگی استفاده نماید.

و سود دوم برای اجتماع که با بکار انداختن نیروی آن در راه خیر و سعادت بمقتضای نظریه وسیع خود که همیشه در هم آهنگ ساختن فرد و اجتماع میکوشد و اجتماع را بسوی ترقی و کمال رهنمائی میکند و همچنین اسلام بآزادی عقل از خرافات و اوهام پرستی نظر دارد. زیرا که پیش از اسلام بشریت در خرافات و اوهام غرق بود، قسمتی از آن خرافات را خود بشر ساخته ب خود و بخدایان مصنوعی نسبت میداد، و قسمت دیگر را رجال دین بافته و بخدای زمین و آسمان منسوب میساختند. و همه این کارها ناشی از یک رشته جهالت بود که عقل بشر در کودکی از پستان آن شیر میخورد.

بنابراین، اسلام آمد که بشریت را از چنگال خرافات نجات بدهد، هم ان خرافاتی که در پیکر بتها و در داس تان یهود، و اوهام کلیسا، نمایان

میگردید، اسلام آمد که کاروان بشر را از خرافه پرستی بسوی حق برگرداند، بطوریکه عقل بپذیرد و حواس بشناسد، و ضمیر ایمان بیاورد، اسلام افراد بشر را برای بکار انداختن نیروی خود میخواند تا با رهنمایی آن پی بحقایق زندگانی ببرد، بش رط اینکه در میان عقل و دین عداوت و در میان علم و دین دشمنی پدید نیاید، و انسان در خدا شناسی بخرافه پرستی مجبور و در گرویدن بعلم و دانش بانکار کردن خداوند Ψ ناچار نگردد، بلکه با اطمینان دل و استقامت ضمیر اقرار نماید که خدای بزرگ هرچه در زمین است تحت فرمان وی قرار داده است، و بخوبی بداند هر راز علمی و هر سود مادی که تاکنون بشر بآن رسیده توفیق و فضل بی پایان خدای بزرگ است، و بخاطر همین نعمت ها سزاوار شکر و مستحق پرستش است، با بهترین و شایسته ترین وجهی باید در ستایش او بکوشد و به مین جهت است که خداوند حکیم معرفت را جزو ایمان قرار داده نه مخالف آن و همه این ها یک رشته هدفهای است که بپایان نرسیده و تا بشر بشر است ممکن نیست بپایان برسد.

بنابراین، آیا میتوان گفت: اکنون بشریت از چنگال خرافات نجات یافته؟ آیا میتوان گفت: از قید تسلط ستمکاران و زورگویان رها شده؟ آیا میتوان گفت: از فشار عزائز و از صیحه مرگبار شهوات آزاد گشته؟ نصف سکنه جهان هنوز هم بت پرستی بسر میبرند. در هند و در چین و در اکثر نقاط عالم هنوز هم بت پرستی شیوه ستوده و آرمان مقدس است، و نزدیک بنصف دیگر نیز امروز بخرافات نوپیدی گرویده اند که در گمراه ساختن بشریت و فاسد نمودن افکار و پندار مردم و قطع کردن علاقه و ارتباط انسانها کمتر از بت پرستی نیست، و بلکه خطرناکتر است و این خرافات جدید همان علم بدون ایمان است. جای انکار نیست که علم در کشف حقایق از مهمترین ابزار معرفت است و در راه

ترقی و پیشرفت، بشریت را مسافت های زیادی پیش برده است.

اما ایمان غربی ها بر اینکه او خدای یکتا است و مسدود ساختن راه های معرفت بجز علم تجربی انسانیت را از مقصد خود دور و افکارش را در میدان تاریکی محصور ساخته، همان میدانیکه فقط علوم تجربی میتواند عمل کند و آن عبارت از میدان حواس است. بدون شک هر اندازه هم که وسعت این میدان بیشتر باشد بازهم نسبت بنیروی خدا داده انسان تنگ است و هر قدر ارتفاع فضایش بالاتر باشد بازهم در برابر قدرت پرواز فکر و روح بشر ناچیز است. زیرا هر وقت که انسان با فکر و روح خود بپرواز درآید به روح بی پایان حق متصل میگردد و با دیدة ظاهر و باطن در آن حال از نور معرفت اقتباس مینماید، و البته این معنی بالاتر از آن خرافات است که پیروانش خیال کرده اند و ایمان دارند که فقط علم تجربی میتواند آنها را بهمه اسرار هستی آشنا سازد و چنین می پندارند که هر آنچه این علم اثباتش کرد حق، و هر چه را از اثباتش ناتوان شد خرافات است، و حال آنکه علم تجربی هنوز طفل است. هنوز هم درباره بسیاری از حقایق جهان هستی در میان نفی و اثبات سرگردان و از شکافتن هستة حقیقت موجودات عاجز است و بلکه هنوز نتواسته از اوصاف و ظواهر تجاوز نماید.

اما پرستشگران علم در داوری کار معبود خود بشتاب میروند و چون آن را از درک غیرمحسوسات ناتوان یافته اند وجود روح را منکرند و بجرم اینکه علم تجربی در میدان تاریک حواس بشر محدود است نیروی برق آسای انسان و ارتباط معنوی او را با عالم خارج از حواس که هنوز هم برای علوم طبیعی مجهول است انکار میکنند و انکار آنان نه برای این است که در پشت پرده حقیقتی نیست بلکه برای این است که ابزارشان از اثباتش عاجز است، و چون حقیقت ذات خداوند Ψ ممکن نیست در برابر علم تجربی سر فرود آورد پرستشگران علم خود را

از او بی نیاز می‌دانند و بلکه گروهی قدم بالاتر نهاده وجودش را منکرند.

بنابراین ، اکنون بخوبی روشن شد که دنیای امروز باسلام محتاج تر است چنانکه سیزده قرن پیش محتاج بود. بلی، دنیا امروز باسلام محتاج تر است که از چنگال خرافاتش برهاند و عقل و روحش را از اوهام پرستی نجات داده با وج عظمت خدا شناسی برساند، خواه آن خرافات، بت پرستی باشد و یا دانش پرستی، بآن معنی که غربیون پیشرو امروز میگویند: بلکه امروز عالم بوجود اسلام بیش ازاین محتاج است تا در میان علم و دین از نو صلح و صفا برقرار ساخ ته و آرامش از دست رفته را بجامعه بشریت دوباره با ز گرداند، همان جامعه ایکه عقاید فاسد دنیای غرب ویرانش کرده، عقل و وجدانش را با هم آشتی بدهد تا بداند که احتیاج بعلم و احتیاج بخداوند Ψ با یکدیگر ناسازگار نیست. دیدی هرلحظه ایکه میگذرد دنیای متمدن امروز بوجود اسلام نیازمندتر میگردد تا مگر بقیه این روح ناستوده یونانی را از نهادش بیرون براند.

همان روحیکه اروپای متمدن امروز آنرا از امپراطوری روم ارث برده است، همان روح پلیدی که ارتباط بشر و خدایان را ارتباط عداوت و دشمنی میپنداشت، همان روح ناپاکی که معتقد است هم اسرار معرفت و هر خیریکه بشر بآن میرسد با زور از دست خدایان گرفته میشود بطوریکه اگر این خدایان قدرت داشتند همه را از بشر مضایقه میکردند و از اینجا است که هر کشف علمی در این قاموس، پیروزی بر خدایان و شفاعت بخش آلام بشریت محسوب است؛ و این روح پلید هنوزهم در باطن عقل اروپائیان و در نهاد عموم غربی ون کمین کرده و گاه گاهی از دریچه گفتار آنها آشکار میگردد؛ از قبیل اصل پیروزی انسان بر طبیعت و رسیدن علم تجربی باسرار هستی و مانند اینها. و همچنین در راه خداپنداری و خداشناسی از آنان سرمیزند و خیال میکنند که فقط نا توانی انسان او را وادار

بخداشناسی میسازد، زیرا به عقیده آنان هرکشف علمی را که انسان بدست میآورد بهمان نسبت یک درجه او را بالا برده و در مقابل یک درجه خدا را تنزیل میدهد. و این ترفیع و تنزیل همینطور ادامه دارد تا انسان بهمة اسرار علم آشنا شده و برموز آفریدگاری قدرت پیدا کند، و بدمیدن حیات بپردازد، و این همان خواب تعبیر ناپذیر است که در مخیلة دانشمندان امروز کمین کرده است و معتقدند که: اگر بشر در این کار پیروز گردد برای آخرین بار از ستایش و خضوع در برابر خدا رها شده و خود آفریدگار خواهد بود. **پس دیدی که عالم امروز چه نیاز بزرگی باسلام دارد تا از این گمراهی نجاتش بدهد** و بروح و روانش آرامش و امنیّت غارت شده را باز گرداند، از لذت رحمت و حلاوت لطف خداوند Ψ با خبرش بسازد و آگاهش نماید که هر معرفتی که بشر بآن برسد و هر سودی که نصیبش گردد بزرگترین سعادت است که از پیشگاه خدای توانا در اختیارش قرار میگیرد، آگاهش بسازد که در صورتی خداوند Ψ از بشر راضی است که این اندوخته های گرانبها را در بهروزی اجتماع بکار ببندد، و نیز آگاهش بسازد که هرگز بجرم شناختن حقیقت و پی بردن برموز هستی، خدای بزرگ انسان را مورد خشم خود قرار نمیدهد و همچنین هنگام کشف و آشنا شدن به یک حقیقت علمی، پروردگار دانا از خودستایی بشر نمیترسد؛ بلکه وقتی انسان را مورد عتاب و غضب قرار میدهد، که اندوخته های معرفتش را در راه اذیت و آزار مردم بکار اندازد، **واقعاً که مردم امروز باسلام محتاج ترند؛** تا گریبان آنها را از چنگال ستمکاران و زورگویان نجات بدهد، همانطوریکه سیزده قرن پیش نجات داد. واضح است که امروز ستمکاران فراوانند بعضی از آنان پادشاهان و برخی گردن کشان و گروهی سرمایه دارانند که دائم با وسائل گوناگون خون زحمت کشان را میمکند، و با اسلحه برنده فقر و احتیاج آنان را سرکوب می سازند، و گروهی

دیکتاتورها و خودسرانی هستند که با توسل بزور سرنیزه و بکار بردن سلاحهای آتشین و تشکیل دادن شبکه های جاسوسی و محکمه های تفتیش عقائد حکمرانی کرده و بر گرده ملت ها سوارند و با کمال پروئی خود را مجری اراده ملت ها و خادم طبقه رنجبر میخوانند. اسلام امروز مردم را واقعاً و بدون ریا از چنگال این گروه ست مکار نجات میدهد. بلی، اینجا بعضیها میتوانند بپرسند: اگر اسلام اینطور نجات بخش است پس چرا ملت مظلوم خود را از چنگال ملوک ستمکارش نجات نمیدهد؟ همان ستمگرانیکه هنوز هم بنام اسلام نفسها را در سینه ها حبس کرده و زالوصفت دائم بمکیدن خون بیگناهان مشغول و در هتک احترام دیگران لحظه ای غفلت ندارند، پاسخ این است که اشتباه نشود هنوز اسلام در این بلاد حکومت ندارد وحتی اهل این محیط مسلمانان واقعی نیستند، از اسلام فقط نام مسلمانی را دارند، این حکم قرآنکریم درباره این گروه کاملاً صادق است، آشکار میفرماید: ﴿وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾ (مائده، آیه 44) «آنانیکه بر خلاف حکم خداوند حکم برانند کافرنند». و همچنین طی فرمان دیگری خطاب به پیامبر مبارز اسلام میفرماید: ﴿قُلْ لَّمْ تَزِدُوا إِلَهِكُمْ إِلَٰهًا وَتَكْفُرُ بِالْإِسْلَامِ الَّذِي كُنْتُمْ تُقَدِّمُونَ﴾ (حجرات، آیه 14). «بآنان بگو: هرگز نگوئید: ما مؤمنیم، بلکه بگوئید که بناچار ر اسلام را پذیرفتیم زیرا که هنوز ایمان بقلب های شما راه نیافته است». البته آن اسلامیکه امروز ما بسویش میخوانیم طبعاً آن نیست که این گروه مسلمان نما در مشرق زمین دست آویز کرده و بنام آن با تمام قوانین خداوند Ψ مخالفت میکنند گاهی مطابق دستورهای اروپا و گاهی موافق احکام خداوند Ψ رفتار مینمایند. نه با آن قصد عدالت و نه با این اراده انصاف دارند، آماده و آگاه باشید آن اسلامیکه ما بسویش

دعوت میکنیم امروز تازه بجنبش درآمده تا تخته‌های ستمکاران را بلرزاند و آنان را با کاخهای ظلمشان واژگون سازد. یا باطاعت خود وادارد و یا از زمین پاک اسلامی بیرونشان کند؛ مثل آن اسلام مثل آب باران است که در روی زمین جاری میشود، حبابش فانی و نابود گشته و آنچه بنفع مردم است در دل زمین میماند و مورد استفاده قرار میگیرد. ﴿فَأَمَّا الزُّبْدُ فَيَنْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ﴾ (رعد، آیه 17).

«اما آن کف [روی سیل و روی فلز گداخته در حالی که کناری رفته] به حالتی متلاشی شده از میان می‌رود، و اما آنچه [چون آب و فلز خالص] به مردم سود می‌رساند در زمین می‌ماند». بدیهی است وقتی که این اسلام حکومت کند چنانکه بیاری خداوند Ψ خواهد کرد هیچ ظالمی در بلاد اسلامی دیده نخواهد شد.

زیرا که اسلام هرگز جفاکاران را برسمیت نمیشناسد و بهیچ کسی اجازه حکومت خودسرانه نمیدهد، بلکه آنروز همه باید در همه جا طبق فرمان خداوند Ψ و دستور پیامبر ρ رفتار بنمایند، و شکی نیست که حکومت خداوند Ψ عدل و احسان است؛ آری، آنروز که اسلام رشتۀ حکومت را بدست میگیرد باین معنی که یک عده جوانان مؤمن و مردان مجاهد در سایۀ اسلام تربیت یابند هیچ زمامداری نمیتواند جز قانون خداوند Ψ قانونی اجرا کند و در غیر اینصورت خود بخود معزول شناخته شده و حق زمامداری بر مردم نخواهد داشت، چنانکه حضرت ابوبکر صدیق τ با صراحت بیان در عهد خود میگفت: ای مردم، تا روزیکه دیدید سر در فرمان خدا دارم اطاعت کنید، و هرگاه که دیدید منحرف شدم و عصیان ورزیدم دیگر حق زمامداری بر شما نخواهم داشت. و همچنین آنروز زمامدار بیش از یک فرد معمولی در مال ملت و در قانون خداوند Ψ حقی نخواهد داشت و نیز در آنروز زمامدار نمیتواند بزمامداری برسد مگر با اراده

و انتخاب آزاد مردم نخبه، شخصی شایسته این مقام است که جز عدالت و رشادت و نیکوکاری قیدی نداشته باشد، روشن است که این اسلام روزیکه حکومت کند ملت خود را نه تنها از خودسری و زورگوئی جفا کاران داخلی نجات میبخشد بلکه با حفظ سمت از طغیان مستقیم بیگانگان نیز جلوگیری خواهد کرد، زیرا که اسلام دین عزت و دین شرف است، همیشه از کرنش و تواضع به استعمار نن گ دارد و همه جا آن را بشدت زشت می شمارد.

در نظر اسلام رضایت و کرنش به استعمار با کیفر و مواخذة سخت و شدید خدای قهار مساویست، این همان اسلام است که مردم را همه جا و در هر زمان با وسائل موجودش بمبارزه علیه استعمار و استعمارگر میخواند، پس دیدی که ما امروز بوجود اسلام نیازمندتریم تا بزیر پرچمش درآئیم و کشور خود را از لوٹ استعمار پاک کنیم، افکار و ارواح و اموال و خلاصه عرض و ناموس و عقاید خود را از چنگال زهر آگینش آزاد بسازیم تا بوسیله آن سزاوار لطف بی پایان خداوند Ψ و دین برگزیده اش باشیم، همان خدای بزرگی که میفرماید: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾. (سوره مائده، آیه 3). «امروز دین شما را تکمیل و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را بهترین دین برگزیدم».

و لکن اشتباه نشود باز هم دور اسلام در این حد متوقف نخواهد ماند؛ زیرا که نفع آزاد کردن این قطعه عالم از چنگال ستمکاران داخلی و خارجی تنها بر ملت مسلمان عاید نیست، بلکه با حفظ سمت برای همه اهل جهان، نعمت بزرگ و سرمشق درخشان زندگی است، همان جهانی که با ضربت مرگبار جنگ گذشته بخون خود غلطید و جنگ آینده نیز بنابودی وحشتناک تهدیدش میکند.

آری، اگر عالم اسلامی هستی خود را بازگرداند و عظمت خود را از سر بگیرد چنانکه بیاری خداوند Ψ تازه در این راه قدم نهاده. بطور یقین این ستیزه هستی سوز و این آشوب خانمان برانداز که

امروز دنیا را بنابودی تهدید میکند خاموش شده و نیروی سومی بوجود آمده تعادل نیروی ملل را در اختیار خواهد گرفت، هم از قدرت و نفوذ سرمایه داری و هم از غلبه و پیروزی کمونستی مانع خواهد شد، در آنروز نه روسیه شوروی میتواند بما چیره شود و نه امریکای سرمایه دار چشم طمع بسوی ما خواهد دوخت، چنانکه با کمال پروئی امروز رفتار میکنند بلکه آنروز هر دو در جلب رضایت اسلام و خوشنودی مسلمانان با یکدیگر رقابت خواهند کرد .

بنابراین، دیدی که دنیای امروز به پیروی اسلام محتاج است اگرچه غیر از مسلمانهای موجود هم کسی از آن پیروی نکند، زیرا که تنها پیروزی آن عالم را از ترس مژمن و از ناراحتی اعصاب نجات میبخشد. شگفتا دنیای پر آشوب امروز چه احتیاج بزرگی باسلام دارد تا آنکه آنرا از چنگال سلطان شهوات رها سازد. اینک این اروپای متمدن است که در منجلا ب شهوات چنان غرق است که به بیرون آمدن قادر نیست و چنان از باده شهوات سرمست است که کنترل اعصاب از دستش خارج است، اگر بگویند چه نتیجه ای بالاتر از این که امروز علم و دانش این همه پیشرفته است. مگوئیم: صحیح است که علم و دانش ترقی کرده اما متأسفانه از ترقی بشریت خبری نیست که نیست!، آری، تاکنون یاد نداریم جامعه ای را که اسیر شهوات خود باشد و در گرداب محسوسات مادی درماند و با این حال ترقی بکند و در زندگی سرافراز گردد.

بلی، امروز پیشرفتهای علمی در سرا سر شرق و غرب بعضی مردم را چنان فریفته که خیال میکنند ساختن هواپیماهای صوت شکن و بمبهای اتمی و هیدروژنی و اختراع دستگاه رادیو و تلویزیون و کنترل نیروی الکتریسیته فقط وسیله پیشرفت و ترقی است و بس. اما متأسفانه باید گفت که میزان صحیح ترقی آن نیست که آنان پنداشته اند، بلکه آن میزانیکه هرگز خطا نمی پذیرد این است که انسان همه جا و همه وقت بر شهوات خود پیروز شود و بخوبی بتواند خواسته های غرائز خود را کنترل

کند در نتیجه بشر هر چه در این کنترل قوی تر گردد بتمدن نزدیکتر است و هر اندازه در این کار ناتوان تر شود از تم دن دور است، گرچه در عالم ببالترین مقام علمی هم برسد . و بدیهی است که این میزان فرمایشی نیست که بدون دلیل ادیان و مذاهب و یا علم اخلاق آنرا ساخته باشد، بلکه یک قانون طبیعی و یک میزان فطری است که خداوند بزرگ در نهاد بشر بودیعت نهاده است.

پس بنابراین، چه خوش است چند ورقی از تاریخ بخوانیم و اندکی بزندگی ملتهای گذشته پردازیم :

چه ملت ها که میتوانستند در عالم با قدرت و نیرومندی زندگی کنند و در راه خیر و بهروزی بشریت بکوشند نکوشیدند و بجایش خود در نهایت تن پروری و شهوت پرستی فرو رفتند و سر انجام بسرنوشت شومی دچار شدند . آیا کاخ عظمت یونان باستانی را چه ویران کرد؟ و بساط امپراطوری روم و ایران قدیم را چه در هم کوبید؟ و قدرت عالم اسلام را در آخر عهد دولت های عباسی چه نابود کرد؟ ملت تن پرور فرانسه در جنگ گذشته چه شجاعتی از خود نشان داد؟ آیا در اولین ضربت که بر پیکرش خورد تسلیم نشد؟ زیرا ملت فرانسه همان ملت تن پرور بود که همه نیرویش را در عاشی و خوشگذرانی به ه در داده بود، دیگر آن انرژی را نداشت که اندوخته های مادی و معنوی خود را در دفاع ازحریمش بکار بیاندازد . فرانسویان در پست همتی بجائی رسیده بودند که هنگام ریزش بمب های دشمن از ویرانشدن کاخها و کاباره های پاریس بیش از نابود شدن هستی و سعادت تاریخی خود میترسیدند و بر قاصخانه های این شهر پر از فساد بیش از استقلال کشورشان احترام می گذاشتند . ای بسا در نظر غفلت ربودگان مشرق زمین، ملت امریکای شهوت ران امروز بزرگتر از هر ملتی نمودار است، زیرا که این ملت آلوده بشهوت پرستی با وصف اینکه تن پرور است هنوز دارای قدرت و نفوذ است و بزرگترین تولید جهان در دست اوست.

اما متأسفانه این خیال پرستان که امریکا را این قدر بزرگ می‌پندارند تاریخ آن را فراموش کرده اند که هنوز جوان است، هنوز از اندوختن خود خرج نکرده دوران افزایش نیروی جوانی را طی میکند و تاکنون سرد و گرم روزگار نچشیده است و این نکته را همه میدانند که جوان همیشه در تحمل بیماری و بردن رنج توانا تر است بطوریکه از بیرون بدن آثار مرض نمودار نمیشود. و با این حال چشم طبی بمتخصص میتواند آثار بیماری را از پشت پردۀ پرتزویر جوانی دریابد، و در اینجا برای روشن شدن حقیقت، این دو خبر مشهور را که در فضای عالم پیچید و در جراید جهان منتشر شد نقل میکنم تا فریب خوردگان بدانند آن قانون یکۀ آفریدگار هستی در نهاد آفریدۀ خود بودیعت نهادۀ تغیری پذیر نیست و نی از بدانند که علم با همه پیشرفتهایش هرگز نمیتواند قانونی را که در طبیعت بشر و نهاد موجودات است تغییر بدهد، زیرا که علم نیز پاره ای از همین فطرت خداداد است و هیچگاه آئین خدا را متغیر نخواهی دید.

خبر اول این است که دولت امریکا سی و سه (33) نفر از کارمندان وزارت خارجه خود را بجرم اینکه بجنون غریزه جنسی دچار شده بودند از کار برکنار کرد، زیرا که با این وصف دیگر مورد اطمینان نبودند و نمیتوانستند اسرار دولت را آن طور که لازم است حفظ نمایند.

خبر دوم این است که یکصد و بیست هزار نفر جوان امریکائی از نظام اجباری فرار کردند. البته این عدد نسبت بمجموع ارتش امریکا و همچنین نسبت بملت جوانیکه میخواهد برای بدست آوردن رهبری جهان بکوشد عدد بزرگی است. بلی، همین مقدار نمونه ای از رسوائی این ملت است و بقیه در پشت سر خواهد رسید، و اگر این ملت بایں آلودگی ادامه بدهد باید هم بقیه داشته باشد. این بود یکی از علل رسوائی مردم امریکا. علت دوم اینکه تولیدات امریکای بزرگ تاکنون فقط در عالم مادی بوده است. و لکن این ملت با

آن همه ثروت سرشارش و با آن همه نیروی جوانیش،
و با آن قدرتی که در خاک و در افرادش ذخیره شده
هنوز چیز قابل توجهی تولید نکرده است که د
دنیای امروز در ردیف ارزشهای معنوی و قابل
تحسین باشد، زیرا این قوم هنوز در تن پروری و
شهوت رانی بیش از حد مشغول است، چنان سرگرم
بادۀ شهوت است که آنی نمیتواند از آن محیط
حیوانی بیرون بیاید، بطوری گرفتار است که دیگر
حرکاتش مانند ابزار صنعتی شده و از اختیارش
خارج است. **آری، در رسوائی این مردم بشردوست !**
همین اندازه بس که با سیاه پوستان بومی خود
آنچنان وحشیانه رفتار کند.

که امروز ما میزان ترقی و آفاق بشریت آنرا
از دور تماشا کنیم، **هیئات هیئات**؟! هرگز عالم
نمیتواند با فرورفتن در لجن زار شهوات ترقی
کند، اکنون دیدی که دنیای متمدن امروز، چقدر
باسلام محتاج است!! همان طور که سیزده قرن پیش
محتاج بود تا مگر گریباناش را از چنگال شهوت
پرستی برهاند و نیروی حیاتش را بسوی آفاق
درخشان بشریت روان سازد تا خیر وجودش بهمۀ نقاط
جهان برسد و لباس افتخار بقامتش آراسته گردد،
نباید کسی بگوید که دیگر این مطالب کهنه شده و
گفتگو در این باره بی فایده است. و بعبارت
دیگر، این تلاشها تلاش مذبوحانه است جز خستگی جان
کندن نتیجه ندارد. زیرا در پاسخ میگوئیم: پیش
از این انسانیت بتجربه رسانده که میتواند از
طریق ایمان و عقیده ترقی بکند و بدیهی است هر
کاری که یکبار انجام گرفت بار دیگر نیز ممکن
است. و امروز بشر همان بشر است هیچ تغییری در
طبیعت آن رخ نداده است.

این نکته قابل انکار نیست که دنیای قبل از

اسلام مانند امروز در منجلا ب بندگی و عبودیت
شهوتها افتاده بود. هیچ فرقی نداشت جز اینکه
امروز وسائل شهوت رانی مدرن تر شده، امپراطوری
روم قدیم در پروائی و بی حیائی کمتر از پاریس و
لندن و شهرهای امریکای امروز نبود و ایران

باستان آنروز طوری در هرج و مرج اخلاقی گرفتار شده بود که امروز نظیرش را در دنیای کمونیزم نشان می‌دهند.

سپس اسلام آمد و هم‌اکنون این خرابیها را ترمیم نمود و آن وضع ننگین را بیک زندگانی آبرومند و سرشار از جنبش و نشاط تبدیل و زندگی را برای تولید خیر و اصلاح روی زمین آماده ساخت، و بشر را در همه نقاط شرق و غرب بپیشرفت اخلاقی و ترقی روحی و فکری بسیج نمود و هرگز از شر و فسادیکه دنیای آنروز را پر کرده بود عاجز ننماید و بدون اینکه بوضع آنروز اعتنا بکند بسوی هدفش روان شد، و بدین ترتیب مدت زیادی عالم اسلامی در جهان منشأ نور و منبع سعادت و رهبر کاروان ترقی بشریت گردید، و در این مدت هیچگاه خود را در بدست آوردن قدرت مادی و پیشرفت فکری و علمی محتاج بشهوت رانی و هرج و مرج اخلاقی ندید؛ بلکه پیروانش در همه جا نمونۀ بارز انسانیت شناخته شدند، تا زمانی فرا رسید که در اثر بی‌اعتنائی زمامداران عالم اسلامی اخلاق این ملت بتدریج رو بانحطاط رفت که سرانجام در دست دیو شهوت اسیر شد و سنت خدا در باره اش جاری و به سرنوشت شوم دچار گردید.

پنهان نماند این جنبش اسلامی که امروز بتجدید نیرو پرداخته و خود را برای یک بسیج عمومی آماده می‌سازد جنبش بزرگی است که از اندوخته‌های گذشته خود الهام می‌گیرد و با نیروی موجود امروز آغاز فعالیت نموده و بفردای آینده امیدوار است. و سرانجام بتدریج تمام وسائل مادی و معنوی برای پیشرفتش آماده خواهد شد. بنابراین، بخوبی پیدا است که این نهضت نشاط آمیز باسانی میتواند آن اعجازیکه اسلام، روز اول انجام داد دوباره بجهان برگرداند، در نتیجه انسان در پرتو عنایتش از منجلا بپست شهوت پرستی بساحل سعادت آمیز بشریت میرسد، همان سعادتیکه از پایگاه زمین، آسمانها را هدف قرار میدهد، و لکن با هم‌اکنون این فضائل اسلام هرگز باین اکتفا نکرد که تنها عقیدۀ روحی

و یا آئین تهذیب اخلاقی و یا دعوت بصوفی مآبی و تأمل در ملکوت خداوند Ψ باشد، و بعبارت دیگر، اسلام دین خشک نیست بلکه دینی است عملی و ناظر بر تمام جریانات عالم بطوریکه هر کاری از کوچک و بزرگ در زندگی و روابط مردم اعم از سیاسی و اجتماعی و اقتصادی در نظرش یکسان بوده و برای هر یک بمقتضای شأن خود ارزش قائل است.

و در برابر هر یک، قوانین بی مانندش را تصویب و در اجرای آن در حدود قدرت بشر میکوشد، بشرط اینکه در میان فرد و اجتماع و عقل و وجدان سازش و در میان عبادت کردگار و کار دنیا و همچنین در بین زمین و آسمان و دنیا و آخرت ارتباط و هم آهنگی برقرار نموده و همه را تحت قانون یک نظام مشترک درآورد، البته این فصل آنقدر گنجایش ندارد که در اطراف نظام سیاسی و اقتصادی و اجتماعی اسلام بتفصیل سخن گفته شود، اما بیاری خدای توانا در فصلهای آینده وقتیکه باشکالات اروپا و اروپاپرستان پاسخ میدهیم.

بتفصیل در پاره ای از قسمتهای این نظام درخشان از جهات مختلف گفتگو خواهیم کرد. و در اینجا نیز لازم است بچند نکته دقیق و حساس ذیل اشاره کنیم.

1- باید بدانیم که اسلام دعوت نظری نیست (دین خشک نیست) بلکه دین عملی است و کاملاً بر احتیاجات مردم آشنا و در رفع گرفتاری آنها کوشا است.

2- باید بدانیم که اسلام در راه تحقیق و رفع این نیازمندیها باندازه میکوشد که تعادل قوا در حدود توانائی طبیعت بشر م محفوظ بماند، بنابراین، در درجه اول در نهاد فرد بین احتیاجات جسمی و روحی و خواسته های عقلی آن هم آهنگی کامل برقرار میسازد و هرگز نمیگذارد یکی بر دیگری غالب شود، و از اینجا است که نیروی زندگی در راه ترقی هیچگاه بوسیله روح سرکوب نمیشود و همچنین اسلام در کامیابی و استفاده از شهوات،

آنقدر پا فشاری نمیکند که انسان را از مقام انسانیت پائین آورده و در محیط پست حیوانیت جای دهد.

اسلام همۀ این خواسته ها را اعم از مادی و معنوی در یک نظام حکیمانه طوری هم آهنگ میسازد که هیچ فردی در جلب سود و دفع زیان سرگردان نمیماند، سپس دوباره خواسته های فرد و اجتماع را طوری تنظیم مینماید که فرد نتواند بر فرد و یا بر اجتماع، و اجتماع بر فرد چیره گردد، و همچنین نژادی بنژادی و یا ملتی برملتی نتواند جفا کند، بلکه اسلام همیشه خود را در میان صفوف همۀ اینها قرار میدهد تا از برخورد و اختلاف جلوگیری کند، و همه را بسازش و تعاون عمومی در راه خیر انسانی دعوت نماید و پس از این دو مرحله برای آخرین بار در میان اجتماع بین نیروهای مختلف تعادل برقرار ساخته قوای مادی و معنوی اجتماع را با یکدیگر هم آهنگ میسازد و تعادل عوامل مادی و عوامل انسانیت را کنترل مینماید.

بنابراین، اسلام مانند نظام کمونیزم معتقد نیست که فقط عوامل اقتصادی و قوای مادی همه جا و همه وقت بر انسان غالب است و همچنین مانند دعوت های روحی و مذاهب خیالی (درویش مآبی) ایمان ندارد که تنها عوامل روحی و فضائل اخلاقی میتواند زندگی بشر را تنظیم نماید. بلکه بعقیده اسلام همۀ اینها یک رشته عناصر مختلفی هستند که از مجموع آنها انسان، انسان میشود و همچنین بعقیده اسلام بهترین نظامها آنست که همه وقت و در همه جا شامل همه جهات زندگی باشد، خواسته های جسم احتیاجات عقل و نیازمندی های روح را با حفظ تعادل اجابت نماید باید بدانیم که اسلام دارای یک فکر اجتماعی بی نظیر و نظام اقتصادی خودکار است که همیشه بذات خود اتکا دارد. و لکن گاهی بر حسب تصادف در خارج با بعضی مظاهر سرمایه داری و یا کمونستی هم قیافه

میگردد، اما چون نیک بنگری خواهی دید که اسلام چیز دیگر است.

هیچ گونه ائتلافی با سرمایه داری و کمونستی ندارد و بدون اینکه در خط سیر خطاها و انحرافات آنها قرار بگیرد تمام مزایای هر دو را دارا است.

اسلام نظامی بی مانندیست که در فرد پروری آن قدر تند نمی راند مانند دنیای غرب که فقط فرد را اساس قرار داده و او را موجود مقدس می‌شمارد و فقط در حفظ آزادی وی میکوشد، در نظام غربی اجتماع در برابر فرد حق اعتراض و حق اظهار وجود ندارد، پس خود بخود معلوم شد که سر منشأ نظام سرمایه داری هم همین جاست، همان نظام شومیکه بنیانش بر اساس آزادی فردی قرار گرفته تا اجتماع را سرنگون سازد.

و همچنین اسلام در حمایت از اجتماع آن اندازه پافشاری نمیکند، چنانکه این روش محکوم بفنا، در اروپای شرقی برقرار است، و در تمام شئون زندگی اجتماع را بر فرد مقدم میدارد، در نظر این رژیم محکوم، فرد بتنهایی هیچ ارزشی ندارد جز اینکه داخل گله بشمار می‌آید، در نتیجه در اروپای شرقی فقط اجتماع آزاد است و فرد حق ندارد بگوید: بالای چشم آن ابروست، پس بخوبی پیدا شد که سر منشأ رژیم تاریک کمونستی هم همین جا است همان رژیم سیاهی که فقط اجتماع را در زندگی دارای ارزش دانسته و فرد را جز در میان گله محکوم می‌سازد.

بلکه اسلام یک نظام عادل و حد وسط است در میان این دو نظام، هم فرد و هم اجتماع را در حدود خود برسمیت شناخته و هر دو را هم‌رنگ و پاره تن یکدیگر میداند.

بنابراین، برای فرد آنمقدار آزادی میدهد که هستی خود را حفظ نموده و بحقوق دیگران تجاوز نکند، و برای اجتماع و یا دولتی که نماینده آنست باندازه ای آزادی ع مل داده که هرگاه روابط اجتماعی و یا اقتصادی از تعادل خارج شد در

اعادة آرامش و تنظيم برنامه آن عاجز نماند و همۀ اينها بر اساس دوستي متقابل در بين افراد و تودة ملتها بطور حكيمانه پي ريزي شده، نه بر اساس كينه و بغض و مبارزة طبقاتي آنطور كه رژيم كمونيستم فلسفة خود را بر آن استوار ساخته است. واضح است كه اسلام اين نظام عادلانه را با فشار ضرورتهاي اقتصادي و با تصادم منافع شخصي بجامعۀ بشر معرفي نكرده است بلكه بدون هيچگونه فشار اقتصادي و برخورد منافع شخصي چنين نظامي را ايجاد كرد، قبل از آنكه دنياي آنروز بارزش عوامل اقتصادي پي ببرد و يا با حقيقت عدالت اجتماعي آشنا شود، چنانكه امروز از بركت وجود اسلام ما آشنا هستيم و از آغاز تا امروز و از امروز تا پايان عمر جهان اين نظام آسماني بهردو نظام شرق و غرب مقدم تر بوده و خواهد بود، در صورتيكه هم رژيم سرمايه داري و هم سيستم كمونستي آخرين نظامي بوده اند كه دنياي امروز در عالم اجتماعي و اقتصادي برسميت شناخته شده اند.

البته آن خواسته هاي باصطلاح اساسي كه كارل ماركس دست آويز نموده و دولت را مسئول اجراي آنها دانست و بدین وسيله در تاريخ جهان انقلاب بزرگي براه انداخت كه بترتيب عبارت است از تأمين غذا و تهيه مسكن و اشباع غريزۀ جنسي همگاني چيز تازه اي نيست كه او آورده باشد بلكه آنها نيز شمه اي از خواسته هاي اسلام بوده كه سيزده قرن پيش بيان كرده است، پيامبر اسلام ص در اين باره ميفرمايد: «هر كس كه كارمند ما باشد اگر همسر نداشته بايد اختيار كند و اگر خانه نداشته بايد تهيه شود و اگر احتياج بخدمت كار داشت بايد استخدام كند و اگر مركب نداشته بايد در اختيارش گذاشته شود»⁽¹⁾. بنابراين، اسلام بهمۀ گفته هاي كارل ماركس بعلاوه چيزهاي ديگر نيز

1- مسند احمد و سنن ابی داود.

اشاره کرده بدون اینکه کینه های طبقاتی را برانگیزد و یا انقلاب خونین بپاسازد و نیز هیچ یک از ارکان زندگی را که بیرون از این قیافه ها باشد انکار نکرده است.

این بود شمه ای از حقایق بارز نظام بی مانند

اسلام، و بدیهی است دینی که ارکان و اصولش این است، آنچنان دینی که باین عالم پهناور از زندگی بشر محیط است در اعمال و کردار و در افکار و وجدان در امور اقتصادی و اجتماعی و در حال ستایش و پرستش بر آنها ناظر است و از برای همۀ این مطالب یک نظام عادلانه و بی نظیری در مدار تاریخ خود ایجاد میکند هرگز ممکن نیست مقاصدش را بپایان برساند، زیرا که این هدفها با زندگی بشر مساویست مادام که این حیات باقی است این هدفها نیز باقی است.

و بطور یقین دنیا با همۀ احوالش که امروز زندگی میکند دنیائی است که هرگز نمیتواند خود را از راهنمائی اسلام بی نیاز بداند.

آنچنان دنیائی که تعصب نژادی و امتیاز طبقاتی آن در قلب امریکای تمدن ساز! و در افریقای جنوبی در این قرن درخشان بیستم باین صورت وحشیانه رسیده هنوز هم محتاج برانمائی اسلام است، همان اسلامیکه سیزده قرن پیش در میان افراد بشر حقوق انسانیت را مساوی اعلام کرد، سیاه و سفید و سرخ را واقعاً با هم یکسان نمود، نه در ظاهر و بطور ریاکارانه، و بجهانیان اعلام کرد که هیچکس برتری بر دیگران ندارد مگر با تقوی و پاکدامنی، و بردگان سیاه چهره را نه تنها در رتبه انسانیت با دیگران یکسان کرد، بلکه بالا ترین مقامی را که یک مسلمان میتواند بآنان برسد بسیاهان عطا و مقام ارجمند زمامداری و فرماندهی را برای آنان پیش بینی نمود. پیامبر هوشمند اسلام ص میفرماید: «اگر بنده سیاه حبشی که سرش مانند کشمش (کوچک است) زمامدار شما

باشد تا سر در فرمان خدا دارد اطاعتش کنید»⁽¹⁾؛ و حق ندارید بجرم اینکه سیاه است از فرمانش سرپیچی نمائید، یعنی فرمان او فرمان خداوند Ψ و نافرمانیش نافرمانی او است.

آری، این دنیای غرق شده در منجلاب استعمار و بردگی همان دنیائی که بخطرناکترین درجه وحشیگری نزدیک شده هنوز هم بوحی و الهام نشاط آمیز اسلام محتاج است، همان اسلامیکه از روز اول استعمارکش بوده و کشورهائی را که بقصد توسعه و انتشار حق فتح کرد با حسن رفتاری که داشت در اصلاح آنها آنچنان کوشید که قهرمانان مصلح نما و خیره چشم اروپا از دیدنش عاجزند. و در تهذیب اخلاقی بحدی رسید که عمر بن خطاب τ برای فرزند عمرو بن عاص τ ، تازیانه مقرر نمود و حتی نزدیک بود که خود عمرو را هم تازیانه بزند در حالیکه عمرو یک حاکم نیرومند و قوی بود، بخاطر اینکه فرزندش یک جوان قبطی نصرانی مصری را بدون مجوز زده بود. آن جهانی که در مفساد پلید سرمایه داری غرق است، هنوز هم نیازمند بنظام اسلام است، همان اسلامیکه در سیزده قرن پیش دو رکن بزرگ این رژیم فاسد را که عبارت از ربا و احتکار است با شدیدترین وجهی محکوم کرد و ارتکاب آنها را مجرم نابخشو دنی شمرد، آن جهانی که کمونستی نا بکار آنرا احاطه نموده هنوز هم بنظام دادگستر اسلام محتاج است، همان اسلامیکه در بسط عدالت اجتماعی تا آخرین حد امکان میکوشد، بدون اینکه در این راه به خشک نمودن سرچشمه روح انسان متوسل شده و فهم انسان را در محیط تاریک محسوسات محبوس نماید، و در تحمیل عقایدش بر جامعه بشریت بزور دیکتاتوری نیازمند شود، بلکه اسلام بصراحت میگوید: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ﴾ (بقره: 256) «در دین اجباری نیست، زیرا که دیگر راه رشادت و حق

1- صحیح بخاری.

یابی از راه جهل و گمراهی شناخته شده و ه یچ
ابهامی باقی نمانده است»، آن جهانیکه از نهیب
هستی سوز جنگ همیشه لرزان است هنوز هم بقیام
دلیرانه اسلام محتاج است، زیرا تا پایان عمر
جهان، تنها راهیکه بصلح و صفا میرسد قیام اسلام
است، هیئات که اسلام مقاصدش را بپایان برساند،
زیرا نقش آن در آیند ة بشریت کمتر از روزگار
پیشین نیست، همان اسلامیکه با پرتو درخشانش کره
زمین را روشن ساخت، روزیکه اروپای متمدن امروز
هنوز در نهایت ظلمت بسر میبرد.

بردگی در اسلام

شبهه بردگی ناپاکترین شبهه ایست که کمونیستها در گمراه ساختن جوانان دست آویز میکنند، و برنده ترین حربه ایست که در دست نمودن عقائد نسل جوان بکار میبرند، میگویند: اسلام اگر با هر زمانی سازگار بود چنانکه رهبران ادعا میکنند هرگز بردگی را مباح نمیکرد، و برسمیت شناختن بردگی بهترین دلیل است که اسلام برای مدت محدودی نازل شد، و پس از انجام وظیفه خود در ردیف آثار تاریخی و سنن باستانی قرار گرفت.

بدیهی است که در اینجا برای هر جوان با ایمانی پاره شک ها و تردید ها خود بخود عارض میشود، که چگونه اسلام بردگی را برسمیت شناخته، این دینی که بدون تردید از جانب خداوند Ψ نازل شده و در صدق و صحتش جای شبهه نیست و قطعاً برای خیر بشریت آمده و با تمام ادوار زندگی سازگار است چگونه بردگی را قانونی دانسته، آنچنان دینی که برای برق راری مساوات کامل قیام کرده و هم افراد بشر را در یک اصل مشترک یکسان میداند، و با هم آنها روی این اصل مشترک رفتار کرده چگونه بردگی را پاره از نظام خود قرار داده و در باره اش قانون تصویب نموده است.

آیا اراده خداوند Ψ این بوده که بشر همیشه بدو گروه مالک و مملوک تقسیم شود؟ آیا واقعاً خواسته پروردگار عادل در جهان همین است؟ آیا خداوند Ψ راضی میشود، بشری که در شأنش ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ﴾¹ صادر نموده گروهی از آن مانند کالای

1- یعنی: «و به راستی فرزندان آدم را گرامی داشتیم».

بازرگانی ب بازار خرید و فروش عرضه شود؟ چنانکه
حال بردگان همین است؟

و اگر خدا باین امر راضی نیست پس چرا در
قرآنش بصراحت شراب و قمار و ربا و سایر چیزها
را حرام کرده اما درباره الغاء بردگی حکمی صادر
نکرده؟

البته هر جوان با ایمانی یقین دارد که دین
اسلام حق است، ولی مانند (ابراهیم خلیل الله) در
جستجوی اطمینان بیشتری میباشد، وقتیکه از وی
سؤال شود آیا باور نداری که خدا مرده را زنده
می کند؟ میگوید: چرا! اما میخواهم اطمینان
بیشتری بدست آورم، آرامش قلبی بیشتری میخواهم.
اما آن جوانیکه عقل و عقائدش را استعمار
فاسد کرده صبر نمیکند، که حق آشکار شود، بلکه
چون دائم اسیر هوا و هوس است بدون تحقیق
میگوید: اسلام نظام فرسوده ایست، زمانش گذشته و
وظیفه خود را انجام داده و مقاصدش را بپایان
برده است.

اما کمونستها و بخصوص مدعیان مقام بی اساس
علمی، آنان که درس خود را در مکتب رهبران کج
رفتارشان فرا میگیرند، و ادعای خود را مافوق
علوم نمودار میسازند و خیال میکنند که تازه به
یک حقیقت بی پایان رسیده اند که دیگر جای بحث و
گفتگو نیست.

و این ادعای دروغین همان عقائد محکوم
ماتریالیستی است که زندگی بشریت را بمراحل
اقتصادی قهری معدودی تقسیم میکند، و آن مراحل
ضروری بترتیب ذیل است:

- 1- اشتراکی ابتدائی، 2- دوران بردگی، 3-
دوران تیول، 4- رژیم سرمایه داری، 5- سیستم
اشتراکی دوم که در قاموس کمونیزم پایان عالم
است.

پیروان این نظام معتقدند که: تمام نظام ها و
همه عقائد و افکار که تاکنون بشر با آنها آشنا
شده از یک رشته حالات اقتصادی منع کس شده، و یا
از یک سلسله جهش و تحولات اقتصادی هم زمان خود

پدید آمده که با زمان و علل محیط خود سازگار بوده، و با عصر آینده ایکه مسلماً بر پای اقتصاد نوین پی ریزی میگردد سازگار نخواهد بود، و از اینجاست که تاکنون در عالم هیچ نظامی دیده نشده که با همۀ ادوار زندگی بشر سازگار باشد.

آنان میگویند: هنگامیکه اسلام آمد دنیا تازه بآخر عصر بردگی و اول دوران تیول رسیده بود، بنابراین، قوانین و عقائد و نظام آن نیز مناسب همین قسمت از تحولات اجتماع بوده که بناچار نظام بردگی و آئین تیول را برسمیت شناخت. زیرا از محیط قدرتش بیرون بود که بر تحولات اقتصادی همگام خود سبقت گیرد، و یا قانون و نظام جدیدی بیاورد که هنوز امکانات اقتصادی برای پذیرفتن آن آماده نشده بود.

و بزرگترین دلیل گروه کمونیزم این است که کارل مارکس رهبر و پیشوای عالی مقام آنان گفته که پیدایش اینگونه نظام در عالم امکان پذیر نیست.

این بود خلاصۀ شبه کمونیستها در باره بردگی در اسلام.

اکنون ما میخواهیم قبل از آنکه بمعرکه غبارآمیز کمونیستها و پیروانشان وارد شویم موضوع بردگی را در حدود حقیقت تاریخی و جغرافیائی و از نظر اجتماعی و روانی بدقت بررسی کنیم، زیرا وقتی که از این را بحقیقت پی بردیم و اصل مطلب را بدست آوریم، دیگر نه از دانشمندان ادعائی کمونیستها باک داریم و نه از جنجال پیروان کج اندیش آنان میترسیم.

امروز که در این قرن بیستم بموضوع بردگی نگاه میکنیم و آنرا در شعاع جنایاتی که در عالم انسان فروشی انجام میشد مورد دقت قرار میدهیم. و آن رفتار وحشیانه ای که تاریخ در عصر امپراطوری روم ثبت کرده با فکر مطالعه میکنیم، آنرا یک کار وحشیانه و یک جنایت بس ناجوانمردانه می بینیم و احساس میکنیم که:

وجدان ما هرگز نمیتواند این گونه رفتار ضد بشری را کار خردمندانه و مشروع بشمارد. سپس از این لحاظ تحت تأثیر احساسات قرار گرفته، و روی اصل عاطفه بشریت خود بخود بتعجب میگوئیم؛ که اسلام چگونه بردگی را برسمیت شناخته.

در صورتیکه همه برنامه ها و قوانین آن متوجه این است که بشر را از تمامی قیودهای بردگی در هر قیافه و رنگی که هست آزاد سازد و از شدت ناراحتی و سوزش احساسات، بدون در نظر گرفتن امکانات، آرزو میکنیم؛ که ایکاش اسلام قلب ما را راحت و عقل ما را مطمئن میساخت، و با بیان صریح بردگی را قدغن میکرد.

آری، باید اینجا در مقابل حقایق تاریخ اندکی توقف کنیم و بموضوع بردگی دقت لازم بعمل آوریم؛ زیرا آن وقت خواهیم دید آن جنایتها و وحشیگریها که در امپراطوری روم در باره بردگان انجام میگرفت هرگز تاریخ اسلام آنها را برسمیت نشناخته است.

ساده ترین مطالعه و کم ترین دقت بزندگی بردگان در امپراطوری روم میتواند ما را بسوی آن تحول بزرگی که اسلام در وضع آنها بوجود آورده هدایت کند. حتی بفرض غلط اگر بگوئیم که نسبت بآزادی آنان هیچگونه اقدامی نکرده است. آری، بطور عموم برده در قاموس امپراطوری روم غیر از بشر بود، واقعاً موجودی بود خارج از صف بشریت و از حقوق انسانیت هیچگونه بهره نداشت و با این وصف همه وظایف سنگین و کارهای توان شکن را بعهده داشت.

هم اکنون اول لازم است بدانیم که این گروه محروم از ارزش انسانیت از چه راهی و بچه علتی باین کشور فساد آلود وارد میشدند. واضح است که از طریق جنگهای خونین و لشکرکشیهای رومیان تمدن ساز باین دیار کشانده میشوند.

همان جنگها ئیکه هرگز برای پیشرفت فکری و تثبیت آئینی نبود، یگانه علت این جنگها این بود که دیگران باید برای مصلحت کشور باستانی روم استعمار شوند. برای این بود که غارتگران روم در ناز و نعمت و در نهایت عیاشی و خوشگذرانی بسر ببرند، لباسهای فاخر بتن کنند و از لذتهای گوناگون و از حمامهای سرد و گرم استفاده نمایند، برای این بود که انواع غذا های رنگارنگ و گوارا در سفره رومیان چیده شود و نجیب زادگان رومی غرق در فسق و فجور گشته از شرابه های گوناگون و بزمهای عیش و طرب و زنان زیبا روی مه پیکر، و از جشن ها و شب نشینیهای باشکوه بهره مند گردند، و بناچار رومیان در تأمین اینگونه زندگی از اسارت دیگران استفاده میکردند، و برای آسایش وحشیانه خود از مکیدن خون دگران لذت میبردند.

بلی، بهترین شاهد سخنم کشور باستانی مصر است هنگامیکه در تصرف رومیان بود و قبل از آنکه اسلام از چنگال جنایت کار آنان نجاتش دهد. زیرا کشور مصر همیشه برای امپراطوری روم مانند یک مزرعه پیش خرید بود، بهر نحویکه هوش اقتضا میکرد اموال و ثروت آنرا بتاراج میبرد، آری، از روز اول استعمار روم از این شهوترانی پلید متولد شده، و بآداب و رسوم آن خو گرفته بود، و بدیهی است که بردگی نیز یکی از محصولات شوم این استعمار جفازاده بود.

اما بردگان در سایه این رفتار وحشیانه یکنوع موجوداتی بودند. همان طور که در گذشته بیان شد از مزایای هستی و حقوق انسانیت بی نصیب، دائم در مزرعه ها بکار مشغول بودن و برای اینکه فرار نکنند زنجیرهای سنگین کنترل پپای آنان می بستند، بطوریکه از کار باز ندارد و از فرار جلوگیری کند.

و خوراک و غذا باندازه میدادند که فقط زنده بمانند و کار کنند، نه برای آنکه حق غذا خوردن داشتند، حتی بقدر چهارپایان، و نباتات، بلکه

فقط برای بهره برداری و استفاده، و در هنگام کار در اثناء عمل با تازیانه ها بهر سو رانده میشدند. نه برای آنکه جرمی را مرتکب شده اند بلکه فقط برای اینکه هنجیب زادگان رومی و یا نماینده آنان از آزار و شکنجه این مخلوق خارج از صف انسانیت لذت ببرند.

سپس هنگام استراحت؛ آسایشگاه آنان بیخوله های متعفن و تاریک بوده در گودالهائیکه محل سکونت موشها و سایر حشرات موذی بود، سکونت داشتند، و اغلب در این گودالهای ظلمانی با زنجیرهای کنترل که در پا داشتند عدد شان به پنجاه نفر میرسید، فاصله دو نفر بر ده باندازه دو رأس گاو نبود که در محل زندگی حیوانات برای گاو ها آماده میکنند.

و لکن جنایات توحش آمیز رومیان بازهم دلخراش تر از آن بود که بتوصیف آید.

و خود بهترین دلیل است که چه توحش عجیبی گریبان طبیعت امپراطوری کهنسال روم و نجیب زادگانش را گرفته بود، همان وحشیتیکه اروپای تازه بدوران رسیده امروز از رومیان ارث برده و با قیافه حق بجانب در استعمار و بردگی مردم بی وسائل و ملل ناتوان بکار میبردند.

شمه از این جنایات بی شرمانه این بود که رومیان میدان های مبارزه برای بردگان بی پناه آماده نموده و با شمشیرهای برنده و نیزه های جگرشکاف آنانرا مسلح میکردند، و خود در اطراف این میدانها دور هم حلقه میزنند، رجال مملکت و ارکان دولت و گاهی خود امپراطور نیز در آن اجتماع ضد انسانی شرکت میجستند، تا مبارزه حقیقی بردگان را از نزدیک تماشا کنند.

و ببینند که این موجودات بی پناه چگونه با هم مصاف میدهند. و چگونه ضربات شمشیرها و سرنیزه ها بر بدن بی دفاع آنها وارد میآید، و چه سان از جان گذش تگان این میدان استعمار بی پروا یکدیگر را با شمشیرهای بران و نیزه های جان ستان قطعه قطعه میسازند، بلکه هنگامیکه یکی

از مبارزین بر حریف خود پیروز شده و جسم بی روحش را آغشته بخون نقش بر زمین میکرد . شادی و سرور تماشاچیان با انصاف تکمیل و بحد اعلای میرسید، فریاد ها بهورا و تحسین بلند و دست ها برای تهییج سایر مبارزین که هنوز با جان خود بازی میکردند بهم میخورد، صدای کف زدن و خنده های سعادت‌مندانه حضار فضا را پر میکرد.

این بود شمه از داستان رقت با ر بردگان در امپراطوری متمدن آنروز، و با این بیان دیگر احتیاجی نداریم که از وضع قانونی بردگی و برده فروشی سخن بگوئیم و از آزادی مالک در بهره برداری و در آزار دادن و کشتن آنها بدون اینکه آن بیچاره حق شکایت و یا ناله داشته باشد گفتگو کنیم، و اگر احیاناً از فشار درد ناله و یا شکایت میکردند گوش کسی بناله آنان بدهکار نبود و مقام صالحی نیز برای رسیدگی بشکایت وجود نداشت.

و اما در سایر کشورها مانند ایران و هندوستان رفتار مردم با بردگان از نظر تزییع حقوق انسانیت و تحمیل کارهای توان شکن چندان اختلافی با امپراطوری روم نداشت، چرا ، گاهی از نظر شدت و ضعف در این بلاد اندک تفاوتی دیده میشد.

سپس در این محیط پر از فساد و در این زمان تاریک اسلام آمد.

آمد که انسانیت از دست رفته این بشر بی پناه را بخود باز گردان د، آمد بهردو گروه مالک و مملوک بگوید: «همه شما پاره تن یکدیگرید»⁽¹⁾، آمد که بآدم فروشان بگوید: «هر کس بنده خود را بکشد او را میکشیم، هر کس عضوی از اعضای برده خود را

1- ﴿بَعْضُكُم مِّنْ بَعْضٍ﴾. (نساء : 25) .

از تن جدا کند از وی قصاص میگیریم»⁽¹⁾، آمد که اصل وحدت و منشأ و سرنوشت انسان را برای او بیان کند، و با آواز رسا بگوید: «(ای برده فروشان، و ای غارتگران ناموس انسانیت، ای بردگان و ای غفلت ربودگان وادی بردگی)، شما همه فرزندان آدمید و آدم از این خاک تیره بوجود آمده»⁽²⁾، اسلام آمد تا بیان کند که هیچ مالکی را بعنوان مالکیت بر بندة خویش برتری و فضیلت نیست؛ بلکه فضیلت و برتری فقط در تقوی و پاکدامنی نهفته است. اسلام آمد تا اعلام کند که «(ای اهل جهان)، بدانید عجمی را بر عرب و عربی را بر عجم، سیاهی را بر سرخ و سرخی را بر سیاه پوست حق تقدم نیست مگر با تقوی، و پرهیز از کردار زشت»⁽³⁾، اسلام آمد تا بگوش برده فروشان برساند که با زیر دستان خود خوش رفتاری و در حق پدر و مادر نیکوئی نمائید، پیوند قرابت را محترم بشمارید، و از یتیمان و بیچارگان دستگیری کنید، و حق همسایگان دور و نزدیک را پایمال منمائید، دادرس درماندگان باشید، و بر بندگان خود حقوق انسانیت عطا کنید، کبر و غرور نورزید، حيله و تزویر بکار نبندید زیرا که خدای توانا حيله گران و فخر فروشان را دوست ندارد⁽⁴⁾. اسلام آمد تا بجهانیان بگوید: که روابط مالک و مملوک رابطه آقائی و نوکری نبوده و ارتباط تسخیر و حقارت نیست بلکه علاقه پیوندی و برادریست، و

-
- 1- حدیث پیامبر اکرم ص [صحیح بخاری، صحیح مسلم، سنن ابی داود، سنن ترمذی، و سنن نسائی].
 - 2- حدیث پیامبر اکرم ص [صحیح مسلم و سنن ابی داود].
 - 3- طبری این حدیث را از رسول اکرم p در کتاب «آداب النفوس» روایت کرده است.
 - 4- ﴿وَالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَبِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْجَارِ الْجُنُبِ وَالصَّاحِبِ بِالْجَنبِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَالًا فَخُورًا﴾ (النساء: 36).

بنابراین، مالک و مملوک و غلام و کنیز در نظر اسلام اهل یک خانواده اند.

حتی اجازه ازدواج آنان نیز احتراماً باید از مالک گرفته شود، که بجای پدر محسوب است. قرآن میگوید: ﴿وَمَنْ لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِنْ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِّنْ فَنَيْتِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِإِيمَانِكُمْ بَعْضُكُم مِّنْ بَعْضٍ فَأَنْكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ

وَأَتُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ﴾ (سوره نساء، آیه 25). «کسیکه قدرت مالی ندارد با زنان آزاد و پاکدامن ازدواج نکند نباید بی همسر بماند، از دوشیزگان با ایمان خود که کنیزان و بردگان شم ایند به همسری خود انتخاب کنید، همۀ شما (چه مالک و چه مملوک) پاره تن یکدیگرید، کنیزان را از اهل و صاحبان آنها خواستگاری کرده و با آنها ازدواج نموده و حقوق آنها را بنحو احسن پردازید».

پیامبر اسلام ص میفرماید: «مالک و مملوک برادرند... با بردگان زبردست خود برادرانه رفتار کنید، هر کس برادر همنوعش بعنوان بردگی زیر دستش قرار بگیرد باید از غذای خود باو بدهد، و مانند لباس خود لباسش بپوشاند. کارهای خارج از قدرت بایشان رجوع نکنید و در کارهای سنگین آنانرا یاری نمائید»⁽¹⁾. و برای اینکه حال این گروه دلشکسته را بیشتر مراعات کند پیامبر هوشمند اسلام ص میفرماید: «مبادا کسی به بنده خود بگوید: این غلام و یا کنیز منست، بلکه باید بگوید: دختر و پسر جوان منست»⁽²⁾، چنانکه این احساسات پاک وجدان ابوهریره ؓ را چنان پر کرده بود وقتی که می بینید کسی بر مرکبش سوار و غلامش در پشت سر پیاده میرود فریاد میزند: «او را هم

1- صحیح بخاری.

2- متفق علیه، [صحیح بخاری، و صحیح مسلم] از ابوهریره ؓ.

سوارش کن مگر برادرت نیست، مگر روحت با روح وی
فرق دارد»⁽¹⁾.

بلی، این نمونه که از رفتار اسلام در باره
بردگان بیان شد در برابر دریای حسن سلو ک آن
خیلی اندک و ناچیز است.

ولی شایسته است که قبل از رسیدن بفصل آینده،
میزانیکه اسلام برای بردگان در این فصل معین
کرده بیان کنیم، پیش از این گفتیم که این طایفه
در جامعۀ آنروز هیچگونه ارزشی نداشتند و در
پرتو عنایت اسلام در صف بشریت قرار گرفتند. و در
این نظام روح مالک و مملوک مساوی اعلام شد، در
صورتیکه سایر ملتها هنوز جنس برده را غیر از
جنس مالکش می‌شناختند، و معتقد بودند که برده
موجودی است که فقط برای بندگی و ذلت آفریده
شده، و از این جهت بود که هرگز وجدان شان از
شکنجه و آزار و کشتن و سوزاندن و سایر کارهای
ضد انسانی و تحمیل وظیفه های توان شکن ناراحت
نمیشد⁽²⁾.

در این محیط پر از فساد بود که اسلام بدادرسی بردگان شتافت.

وآنرا از این منجلا ب پست وحشیت، بمقام
کریمانه برادری و نوع پروری ارتقاء داد، نه
تنها در عالم ظاهر و خیال، بلکه در عالم واقع و
حقیقت نیز با شهادت تاریخ که تا کنون کسی حتی
صلیبیون متعصب اروپائی انکارش نکرده اند که حسن

1- مصنف ابن ابی شیبہ.

2- هندوان باین عقیده اند که بردگان (منفور) از
پای اله خلق شده اند، بناء ا ایشان با این خلقت
شان حقیر و ذلیل اند. و هرگز این وضعیت فلاکتبار
از ایشان دور نمی شود تا زمانی که ایشان ذلت و
عذاب و شکنجه را تحمل نکنند. در این صورت، شاید
روح ایشان به مخلوقات بهتر و افضل تر تناسخ کند.
بنابر این، یک وضعیت لعنتی بدی دیگر بر این
وضعیت لعنتی بدی ایشان اضافه می گردد، و ایشان
بدون هیچگونه مقاومت باین ذلت تن می دهند.

رفتار اسلام با بردگان در صدر اول بحدی از انسانیت رسید، آنروز در تمام جهان بی سابقه بود، خوش رفتاری بجائی رسید که آزاد شده گان اغلب راضی نبودند که از خانواده صاحبان خود جدا شوند، و حال آنکه دیگر دارای آزادی اقتصادی بودند و میتوانستند بخوبی مشکلات زندگی را متحمل شوند، زیرا که مسلمانان در پرتو پرورش اسلام آنانرا جزو خاندان خود قرار داده بودند، دیگر روابط آنها مانند روابط خون خانوادگی شده بود. در سایه کوشش و عنایت اسلام بردگان هستی از دست رفته خود را باز یافته و انسانیت خود را از نو آغاز کردند. و در پرتو قانون اسلام دارای احترام و سعادت شدند. دیگر قانون اجازه نمیداد کسی زبانا و عملاً بحقوق شان تجاوز نماید.

اما زبانا: پیامبر اسلام μ اکیداً ممنوع کرد که دیگر آقا بنده خود را بنده خطاب نکند و امر فرمود که با جمله هائیکه ذلت بندگی را از پیشانی آنان پاک کرده و مشعر بر محبت خانوادگی باشد خطاب کنند؛ و در توجیه این مطلب ببرد ه فروشان چنین فرمود که «خداوند شما را بر آنان مالک و مسلط قرار داده، اگر میخواست با قدرت خود آنها را بر شما مسلط میکرد»⁽¹⁾، پس باید بدانید که بردگی یک علت خارجی است، که بر جامع بشریت عارض شده و آنان را بذلت بردگی گرفتار نموده، ممکن است روزی چرخ بر گردد و آنان بر مالکان امروز خود مالک شوند.

پیامبر بزرگ اسلام ص با این بیان حکیمانه از تکبر و غرور مالکان ب رده کاسته و همه را بسوی عاطفه بی پایان انسانیت که همه را با هم مربوط میسازد رهبری نمود. در نتیجه نیروی دوستی و

1- این حدیث را امام غزالی در کتاب «إحياء علوم الدین» خود ذکر کرده و گفته است که این از آخرین سفارشات رسول خدا ص می باشد.

محبت چنان قوی شد که رابطه برادری همه جا بر آن جامعه مختلط از آقا و برده فرمان روائی کرد.

و اما تجاوز جسمی و عملی : در قانون اسلام کیفرش مقابله بمثل است ، پیامبر روشن ضمیر اسلام میفرماید : «هر کس بنده خود را بکشد او را میکشیم...». این فرمان حکیمانه یک اصل متین و دلیل روشن است که مالک و مملوک در اصول انسانیت از همه جهات کاملاً مساویند، و همچنین دلیل محکم است در بیان تضمین هائیکه برای تأمین زندگی این گروه بشر لازم است، همان زندگی بیمه شده ای که دیگر هیچگونه عوارض خارجی نتواند آنها را از صفات اصل بشریت بیرون کند.

روشن است که این تضمینها یک رشته بیمه های محکمی است که بردگان را بحد عجیبی میرساند که تاکنون در هیچ قانون و نظامی نه پیش از اسلام و نه بعد از آن نظیر نداشته و نخواهد داشت، زیرا که در این قانون آسمانی هم حقوق انسانیت درباره آنان مراعات شده، حتی بمحض زدن یک سیلی بدون قصد تأدیب و آن هم از حدود تأدیب خانوادگی و تربیت پدر و فرزند بیرون نباشد باعث آزادی بنده میگردد.

پس از بیان این حقایق درخشان بفصل آینده عطف سخن میکنم.

بعبارت دیگر ، بمرحله آزادی واقعی قدم میگذاریم . تاکنون آنچه بیان شد در واقع راجع بآزادی روحی بردگان بود که با بیداری نمودن حس رشادت، آنها را بسوی انسانیت کامل رهبری کرده و با این گروه محکوم مانند یک بشر سعادت مند رفتار میکرد، بطوریکه در میان مالک و مملوک و بنده و آزاد از نظر اصول کلی انسانیت فرقی نمیماند؛ بلکه میگوید: بردگی در جهان از یک رشته عوارض خارجی دوام ناپذیری بوجود آمده و در ظاهر در اجتماع امروز بر آزادی یک طایفه از بشر تحمیل شده و در غیر این نقطه بردگان باید از کلیه حقوق انسانی استفاده نمایند.

و لکن اسلام هرگز باین اندازه آزادی اکتفا نکرد. زیرا که قانون کلی اسلام در همه جا و در همه وقت برای برقراری مساوات کامل در میان همه افراد بشر است، جای شبهه نیست که این مساوات بجز با اعطاء آزادی واقعی بهم همه افراد عملی نیست.

اسلام برای اجرای این قانون ح کیمانه عملاً با دو وسیله بزرگ که عبارت از قانون عتق و قانون مکاتبه است با آزادی بردگان قیام کرد.

قانون عتق این است: که شخص مالک برده خود را بدون قید و شرط آزاد نماید، اسلام در این باره مردم را تحریک نمود؛ اول پیامبر آزادی ساز اسلام پیشرو و رهبر این کاروان شد، بیک باره بندگان خود را دسته جمعی آزاد ساخت، و بعبارت دیگر، برای اولین بار در اسلام عفو عمومی را در محیط خود اجرا کرد، و یارانش قدم بقدم از جنابش پیروی کرده بندگان خود را آزاد نمودند، من جمله ابوبکر ثروت فراوانی را مصرف کرده بندگان را از بزرگان قریش خریده و آزاد کرد. و از درآمد بیت المال هر چه اضافه از مخارج ضروری بود برای خریدن و آزاد ساختن بندگان اختصاص داشت.

یحیی ابن سعید میگوید: من از طرف عمر بن عبدالعزیز مأمور جمع آوری زکات افریقا شدم، رفتم صدقات آن ناحیه را جمع کردم. و بعد بسراغ فقرا رفتم، فقیری نیافتم که زکاتی از من بگیرد، بناچار همه را دادم بندگان زیاد را خریدم و آزاد کردم. پیامبر اسلام ص اعلام نمود که هر یک از بندگان اگر ده نفر مسلمانرا بخواندن و نوشتن آشنا سازد یا اینکه یک خدمت بزرگی بنفع مسلمانها انجام بدهد خود بخود آزاد است.

قرآن کریم بصراحت کفار بعضی از گناهانرا آزاد کردن بنده اعلام نمود، چنانکه خود پیامبر p مردم را تحریض میکرد که در مقابل گناهی که از انسان سر میزند بنده ای را آزاد کنند.

بدیهی است که این قسمت آزادشدگان خود بخود عدد بزرگی را تشکیل خواهند داد، بطوریکه خود پیامبر اسلام p میفرماید: «خطا و گناه همیشه با بشر همراه است و همه اولاد آدم خطا کارند». چه خوش است که اینجا بخصوص یکی از کفارات اشاره کنیم؛ زی را که دلالت مخصوصی بنظر اسلام دارد و آن این است که اسلام کفارة قتل خطا را (غیر عمد را) بدو قسمت کرده؛ یکی پرداخت خونبها بوارث مقتول، و دیگری آزاد نمودن یکنفر برده. قرآن بصراحت میگوید: ﴿وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَاً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمَنَةٍ وَدِيَةٌ مُسْلَمَةٌ إِلَى أَهْلِهِ﴾ (نساء: آیه 92) «هر کس مسلماً نی را از روی اشتباه بکشد باید یک بنده مؤمنی را از قید بردگی آزاد نماید و نیز خونبهای مسلمی بوارث مقتول پردازد».

پس انسانی که با اشتباه کشته شده در حقیقت یک روح انسانیت را خانواده او از دست داده است، چنانکه با کشته شدن آن، یک آدمی از اجتماع بشر پیش از بهره برداری مفقود گردیده است. و چون در اینجا حق دو طایفه ضایع شده، اسلام نیز برای قاتل دو نوع وظیفه در پرداخت غرامت مقرر میکند؛ پرداخت غرامت بوارث و پرداخت غرامت با اجتماع.

بنابراین، آزاد ساختن یک برده اسیر در مقابل فقدان فردی که در اثر اشتباه فرد دیگری انجام شده خود زنده کردن یک نفس انسانیت است، زیرا که در نظر اسلام، برخلاف تمام قوانین بردگی، بردگی مرگ و یا مانند مرگ است، و بهمین جهت اسلام همه جا فرصت را برای زنده کردن بردگان مغتنم شمرده و با توجه فوق العاده با آزادی آنان همت میگمارد⁽¹⁾.

تاریخ میگوید با این اقدام خر دمندانه اسلام
عدد بزرگی از بردگان طبق قانون عتق آزاد شدند،

1- از کتاب «عدالت اجتماعی در اسلام» نوشته استاد شهید سید قطب رحمه الله.

که تاکنون نظیرش در تاریخ سایر ملتها نه قبل از اسلام و نه بعد از آن دیده نشده، و چنانکه این تاریخ نشان میدهد که عامل آزادی این گروه اسی ر فقط مراعات عاطفه انسانیت بود، که از ضمیر پاک مسلمانان سرچشمه میگرفت؛ هدف رضای خدا بود و بس و بجز خوشنودی او عامل دیگری در کار نبود.

اما قانون مکاتبه و آن یکنوع قرارداددست که هرگاه برده خواهان آزادی باشد در میان مالک و مملوک منعقد گشته و از طرف مالک در مقابل دریافت مبلغ معلومی که مورد قبول طرفین باشد به او آزادی داده میشود. آزادی حاصل از این پیمان پس از پرداخت مبلغ مزبور اجباریست، دیگر مالک نمیتواند آنرا نادیده بگیرد و یا بوقت دلخواه خود موکول نماید، و در صورت تخلف از متن پیمان بناچار حکومت اسلامی (قاضی و یا استان دار منصوب از طرف دولت وقت) دخالت کرده، و با نفوذ خود حکم قرارداد را اجرا و بنده را آزاد میکند. با تصویب و اجرای این قانون حکیمانه یک دریچه امید بخشی از نو در تاریخ اسلام بروی بردگان، بروی کسانی که در باطن ضمیر خود نسبت بآزادی احساس تمایل میکردند باز شد، دیگر برده ها بانتظار آن ننشستند که مولی در فرصت های مناسب بطور رایگان آزادی آنان اقدام نماید.

زیرا ممکن است این فرصت ها گاهی باشد و گاهی نباشد، عجب تر از همه این است، از ساعتی که برده خواهان پیمان شد دیگر مولی نمیتواند درخواست او را نپذیرد و از طرف دیگر در این مورد هیچگونه خطری متوجه آرامش دولت اسلامی نخواهد شد، زیرا از نخستین ساعت پیمان عمل آن برده محترم و تأمین زندگی نیز با دست رنج خود او تهیه میشود، اگر مایل باشد نزد مالک خود با گرفتن اجرت بکار مشغول میگردد و اگر بخواهد در خارج کار میکند، و اجرت بیش تری بدست آورده و هر چه زودتر مبلغ پیمان خود را میپردازد، بلی، درست است که نظیر این قانون در قرن چهاردهم در اروپا بتصویب رسید یعنی پس از هفت قرن که اسلام آنرا اجرا کرده بود

و لکن با یک فرق بزرگ که در غیر اسلام وجود نداشت و آن این بود که علاوه بر آن کوشش بی نظیریکه در آزادی رایگان و فقط برای رضا و تقرب بدرگاه خدا مبذول میداشت، دولت اسلامی نیز کسر بودجه کسانی را که مشمول این قرار داد بودند تضمین میکرد. در واقع قانون بیمه های اجتماعی کارگران بدون کسر حق بیمه در باره آنان از طرف دولت اسلامی اجرا میشد.

آن آیه شریفه ای که محل مصرف زکات را بیان میکند چنین میگوید: ﴿إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَمِلِينَ عَلَيْهَا

وَالْمُؤَلَّفَةِ فُلُوقِهِمْ وَفِي الرِّقَابِ﴾ (توبه، آیه 60) «زکات و صدقات واجبه مخصوص فقرا و مساکین و کارمندان اداره زکات و برای آزادی بردگان است...». در این آیه بصراحت بیان شده که یک قسمت زکات از بیت المال مسلمانان که در قاموس امروز دارائی ملی نامیده شده برای دستگیری و معاونت بردگان عاجز اختصاص دارد که هر وقت از پرداخت دین و یا از انجام کار عاجز بمانند کسر بودجه آنها از این خزانه ملی باید تأمین گردد.

اسلام با تصویب و اجرای این دو قانون حکیمانه
عملاً گام های بزرگی در تأمین آزادی بردگان برداشت، و حد اقل هفت قرن زودتر از دیگران در میدان تحول تاریخ، گوی سبقت ربود، و عوامل دیگری را نیز مانند حمایت و کفارت بردگان بعهده دولت واگذار نمود. و کسر پرداختی آنها را از صندوق دارائی ملی تأمین کرد که دنیا تازه امروز بمزیت آن عوامل رسیده است، و همچنین عوامل سودمندی دیگری بر این اقدام حکمی مانده خود افزود که هنوز هم دنیای امروز از آنها بی خبر است و بمقتضای آن با حسن رفتار خود حس شخصیت یابی را در نهاد بردگان بیدار، و با اعطاء آزادی رایگان آنها را از نو بجامعه انسانی تحویل داد بدون اینکه در این مقصد با بحران اقتصادی و یا فشار سیاسی روبرو شود، چنانکه دنیای غرب در الغاء

بردگی و آزادی بردگان با این مشکلات روبرو گردید و با تصویب و اجرای این دو قانون حکیمانه مشت محکمی بدهان یاوه گویان کمونیزم نواخته شد. و تمام ادعای بی اساس پیروان این فلسفه ه مادی باطل گردید، همان یاوه گویا نی که هنوز هم خیال میکنند که اسلام نیز یکی از قسمتهای قهری تحولات اقتصادی بوده، و بمقتضای آئین ماتریالیستی در وقت طبیعی خود بوجود آمده و هفت قرن پیش از پیدایش فلسفه بردگی، وظیفه خود را انجام داده و در ردیف آثار باستانی قرار گرفته است، و همچنین رسوائی کسانیکه هنوز هم گمان میکنند که هر نظامی در عالم حتی نظام اسلام از یک رشته تحولات اقتصادی هم زمان خود منعکس شده و کلیه افکار و عقائد هر نظامی با تحول اقتصادی همگام خود سازگار است روشن گردید.

آری، آنان میگویند: هیچ نظامی نمیتواند بر تحولات اقتصادی همگام خود سبقت بگیرد، دلیل این طایفه این است که عقل خطا ناپذیر کارل مارکس رهبر خوش نام ما چنین حکم کرده است، زیرا اینک این اسلام و تاریخ اسلام است، هرگز کوشش بفرمان نظم اقتصادی هم عصر خود بده کار نبود ه، نه در جزیره عرب و نه در سایر نقاط عالم، نه در شئون زندگی بردگان و نه در توزیع ثروت، نه در روابط حاکم و محکوم، و نه در ارتباط کارگر و کارفرما، بلکه اسلام همیشه نظام اقتصادی و اجتماعی خود را بدون برخورد با بحران اقتصادی و با کمال دور اندیشی انشاء میکرد، و هنوز هم اکثر قوانین آن در تاریخ بی نظیر است.

اکنون آن سئوالی که دائم افکار و وجدان بشر را حیران ساخته در اینجا نمایان میگردد.

اگر اسلام چنین قدمهای سودمندی را در آزادی بردگان برداشته و بدون تحمل هیچگونه فشاری گوی سبقت را از دیگران ربوده است، پس چرا این یک قدم نهائی را برنداشت تا با صراحت کامل در جهان الغاء بردگی را اعلام نماید؟ و با برداشتن این آخرین قدم یک خدمت بی نظیری در عالم بشریت

انجام میداد؟ و خود کاملترین نظامهای جهان میگردید و دیگر کسی را مجال گفتگو نمیماند، واقعاً بجا و شایسته بود از خدائیکه فرزندان آدم^۵ را گرامی داشته و آنها را به سایر مخلوقات خود مقدم شمرده چنین حکم صادر شود.

ما برای اینکه خود را در پاسخ این سؤال آماده سازیم بهتر است که یک رشته حقایق اجتماعی و سیاسی و روانی را که در اطراف موضوع بردگی حلقه زده و باعث تأخیر صدور این فرمان عمومی گردیده بررسی نمائیم.

گرچه پیش از هر چیزی باید بدانیم که الغاء بردگی در اثر بعضی پیش آمدهائی واقعاً از مقصود اسلام بتأخیر افتاد، زیرا اگر اسلام بمسیرش ادامه میداد کج رفتاری و شهوترانی عده هوسباز از پیشرفت آن مانع نمیشد، این انتظار بپایان میرسید و حکم «بردگی بس» در عالم صادر میشد. پس از اعتراف باین حقیقت اولاً لازم است در پاسخ بگوئیم:

هنگامیکه اسلام آمد بردگی در عالم نظامی رسمی جهانی بود و بلکه یک عمل اقتصادی و اجتماعی محسوب میشد، زیرا هم دارای منافع خصوصی و هم شامل عوامل بزرگ اجتماعی و سیاسی شده بود و در نظر کسی زشت نبود و هیچ کس فکر نمیکرد که ممکن است روزی این نظام شوم تغیر بپذیرد، و بهمین جهت ابطال یا تغیرش بطول زمان و عمل تدریجی نیازمند بود.

و حال آنکه بخوبی میدانیم با وجود اینکه تحریم شراب که یک عادت شخصی بود باز هم چند سال بطول انجامید، بلی گرچه شراب گاهی در مظاهر اجتماع آنروز بطور رسمی خودنمایی میکرد، اما بعضی عربها در زمان جاهلیت هم از خوردن آن خود داری مینمودند، و بلکه می گساری را مایه فساد بزرگی پنداشته و شایسته مردان با شخصیت نمیدانستند. باز هم تحریم آن بطول زمان احتیاج داشت.

اما موضوع بردگی در هستی اجتماع و در اعماق فکربشر آن روز بیش از هر چیزی رسوخ کرده بود، بحدی رسیده بود که دیگر کسی آنرا زشت نمیدانست چنانکه پیش از این بیان کردیم. و بهمین جهت ابطال بردگی بیش از زمان زندگی پیامبر اسلام ص وقت لازم داشت، در صورتیکه زندگی پیامبر ص زمان کوتاهی بود که مرتب وحی نازل میشد و جنابش دائم مشغول تنظیم قوانین و تشریع احکام بود فرصت بیشتری نداشت، و از طرف دیگر خدای توانا بوضع آفریده خود آشناتر است و صلاح آنها را بهتر میداند، اگر میدانست که برای تحریم شراب صدور یک فرمان بس است هر چه زودتر صادر میکرد، و در ظرف چند سال بتأخیر نمیانداخت. و همچنین اگر پروردگار مهربان میدانست که ابطال بردگی را در عالم یک تصویب نام معمولی بس است هرگز از صدورش مضایقه نمیکرد.

اشتباه نشود، آنچه گفتیم که اسلام بنفع هم افراد بشر نازل شده و با هر زمانی سازگار است. و تمام عوامل و نیروی هستی را بسوی کمال و بقا رهبری میکند معنای آن این نیست که اسلام در برابر هم مسائل جزئی، قوانین تفصیلی تصویب مینماید، زیرا که اینگونه قوانین در مواردی لازم است که هیچ وقت تغیر نپذیرد.

اما در مواردیکه دائم در حال تغیر است وظیفه اسلام این است که پارۀ اصول کلی مقرر نماید که بشر بتواند زندگی خود را در حدود هم آن اصول پیش ببرد. اسلام در مسئلۀ بردگی نیز همین طریقه را بکار بسته، زیرا که با تصویب یک رشته قوانین حکیمانه برای آزادی بردگان نزدیکترین راهی را که انسانیت میتواند در حل این مشکل کهنسال بپیماند نشان داده تا فرصت مناسب تری فرا رسد. فرمان نهائی را برای از بین بردن انسان فروشی صادر نماید، بر همگان واضح است که اسلام برای تغیر دادن طبیعت بشر نازل نشده، بلکه در حدود فطرت و طبیعت بشریت برای تهذیب افراد

آمده، برای این آمده که بدون هیچگونه فشار و اجباری انسان را ببالاترین مقام انسانیت برساند، حتی برای نمونه در تهذیب بعضی افراد بحد اعجاز رسید و رسید بجائی که هی چ نظامی در تاریخ بدانجا نرسیده است. اما با وجود این اسلام مأمور نبود که همۀ مردم را در تهذیب اخلاق باین مقام برساند، زیرا اگر خدا میخواست در روز اول بشر را فرشته خلق میکرد و وظایف فرشتگان را بعهدۀ آنها واگذار مینمود، که هرگز خطا نمیکند و آنچه را که مأمور اند بنحو احسن انجام میدهند، و لکن این موجود را بشر آفرید و خود بقدرتش کاملاً آشنا است، و بهتر میداند که برای پرورش انسان تا چه حدی کوشش لازم است.

بهر حال، این افتخار برای اسلام بس که جنبش آزادی بردگان را هفت قرن پیش از آنکه دیگران بمزایای آن آشنا شوند در قلمرو خود شروع کرد، و با این اقدام حکیمانه همۀ منابع بردگی را در جزیرۀ العرب خشک نمود، بطوریکه اگر منابع دیگری در سایر نقاط جهان بتولید آن مشغول نبود شایسته بود که در آینده نزدیک در عالم اسلامی ابطال بردگی را رسماً اعلام نماید، برای این آن روز نتوانست بردگی را رسماً در عالم الغاء نماید، که تنها بعالم اسلامی مخصوص نبود بلکه اغلب بدشمنانش اختصاص داشت که از محیط اسلام بیرون بودند و آن عبارت از بردگی محصول جنگ است و ما اندکی بعد از این بتفصیل در باره آن سخن خواهیم گفت:

و ثانیاً باید بدانیم که آزادی هیچ وقت باسانی بدست نمیآید و بلکه همیشه باجبار از شیر گرفته میشود، و بهمین نسبت باید بدانیم که تصویب نامۀ معمولی نیز نمیتواند برده را آزاد بکند، بهترین شاهد این سخن تجربۀ امریکائیان است که در آزادی بردگان با قلم فرسائی آبراهام لینکولن در آن سرزمین انجام گرفت.

زیرا بردگانیکه با تصویب نامۀ لینکولن در ظاهر آزاد شده بودند نتوانستند حریت خود را حفظ

کنند. سرانجام ب ه امید اینکه دوباره ب بردگی پذیرفته شوند بسوی مالکان خود برگشتند. و عملاً تقاضای بندگی نمودند، برای اینکه این آزادی از داخل ضمیر آنان نبود، تا واقعاً آزاد شوند و بهمین جهت در نهاد خود د تمایل بآزادی احساس نمیکردند.

پوشیده نماند که این مسئله در ابتدای امر خیلی بعید بنظر میرسید، اما اگر در پرتو حقایق روانی و در حدود قانون فطرت مورد دقت قرار بگیرد هیچ بعید نیست، زیرا که زندگی بشر در بدو امر یک عادت ساده و بی رنگ است و بعد عواملی که در مسیر آن قرار میگیرد باعث میشود که وجدان و افکار و دستگاه احساسات درونی بشر رنگ آن عوامل را بخود گرفته و بآداب و رسوم محیط تربیت شود. بنابراین، پیدا است که شخصیت و هستی برده با شخصیت و هستی انسان آزاد فرق فاحش دارد، نه از این نظر که برده یک جنس دیگر است چنانکه عده از پیشینیان میگفتند، بلکه از این نظر که زندگی آن در اثر بردگی طوری شده که دستگاه تشخیص درونی و افکار و وجدانش رنگ محیط بندگی را بخود گرفته و با اخلاق پست عبودیت ببار آمده، بطوریکه نیروی اطاعت و فرمان بری در نهادش تا آخرین حد ممکن ریشه دوانده و در مقابل بهمان نسبت دستگاه احساس مسئولیت و تحمل زحمت زندگی دچار بحران ناتوانی شده است. زیرا با کمترین دقت میتوان دید که برده وقتی که از طرف آقا مأمور است کارهای بس دشوار طاقت فرسا را بدون احساس ناراحتی بنحو احسن انجام میدهد، بجهت اینکه جز حسن اطاعت و روح فرمان بری در نهاد خود چیزی را برسمیت نمیشناسد، اما اگر همین برده، همین بشر پرطاقت، هنگامیکه مسئولیت بخودش واگذار شود هیچ کاری از وی ساخته نیست، گرچه آسان ترین کارها باشد، نه برای اینکه جسمش در مقابل آن ناتوان و فکرش در هم قه احوال برای درک اینگونه مطالب نارساست، بلکه برای این است که نفس او هیچگاه بدون فرمان آمده بکار نبوده و بدون فرمانده

نمیتواند مشکلات مسئولیت وظیفه سنگین زندگی را بخود هموار سازد. زیرا روح فرمان بری و پیروی از غیر و فکر حلقه بگوشی بر اعماق بشریت وی تسلط کامل دارد و چون فرمان و فرمانده بالای سرش نباشد در آن مسئولیت خطرهای موهوم را در نظرش مجسم و مشکلات بی اساسی را در ضمیرش مشکل تر میسازد، و برای اینکه به محظوری دچار و با خطری روبرو نگردد از انجام وظیفه شانه خالی میکند.

آثار بردگی هنوز در جهان مشهود است شاید کسانی که در عصر حاضر در زندگی عموم شرقیها بخصوص مصریها با دقت کامل نگاه کنند اثر لطیف این بردگی نهانی را در نهاد آنها بخوبی مشاهده خواهند کرد، باآسانی خواهند دید که استعمار پلید چه اثر شومی در روح این مردم بودیعت نهاده است، تا آنها را برای بندگی و سرسپردگی دول استعمارگر غرب آماده تر سازد. همچنین اهل دقت این آثار ذلت را در اکثر کارهای تعطیل شده این سرزمین بخوبی احساس میکنند. کاملاً پیداست که علت اساسی تعطیل و این همه سستی در کارهای مشروع فقط ترس روبرو شدن با محظورات موهومی است، حتی دولت ها در امور جاری مملکتی بدون احتیاط مستشار انگلیسی و یا امریکائی نمیتوانند عملی را انجام بدهد، زیرا این حکومت ها چنین گمان میکنند که تا نظارت متخصصین خارجی نباشد بار مسئولیت از دوش آنها برداشته نخواهد شد، و همین طور این نابسامانیهای خطرناک همه جا کارمندان دولت را فرا گرفته و بنان جوین محتاج نموده است، و به همین جهت هیچ یک از آنها بدون اجازه و دستور ناظرین خارجی خود را برای انجام کاری قادر نمیدانند، نه برای اینکه همه از انجام وظیفه عاجزند، بلکه دستگاه مسئولیت و همچنین دستگاه احساس استقلال در نهاد شان تعطیل شده و رگهای زندگی و فرمان بری کاملاً متورم گردیده و در

حقیقت چون خوب بن گری آزاد نیستند، بلکه بردگانند در لباس آزادی.

و این همان شکستگی روحی و احساس حقارتست که برده را بذلت بردگی وامیدارد.

بدیهی است که این پست‌پنداری و خود را حقیر شمردن از خصوصیات ذاتی برده نیست، بلکه از محیط آلوده زندگی و از یک رشته عوامل خارجی پیدا شده که طوق فرمان بری بر گردن این بشر نهاده است.

اینطور نیست که همیشه باید در این ذلت بماند. بلکه با قرار گرفتن در محیط زندگی سالم و با اتکاء به نیروی ذاتی میتواند استقلال و شخصیت خود را دریابد، مانند شاخه درختی که در اثر فشار باد حوادث بشکند و از تنه درخت آویزان شود، قسمتی از آن در دل زمین پنهان گشته و با مرور زمان ریشه دار شده و استقلالی بدست آورده سرانجام درخت تنومندی گردد، و بر همگان روشن است که این کسالت روحی را هرگز با تصویب نامه دولتها علاج نتوان کرد، بلکه اول با ایجاد عوامل دیگر و محیط سالمتر و با پرورش دادن افکار نوین در داخل ضمیر و آماده ساختن دستگاه روانی در نهاد برده این عارضه را باید مداوا نمود. و در اثر این چنین کوشش حکیمانه میتوان او را مانند بشر آزاد بمحیط زندگی انسانی باز آورد و از زندگی ذلت بار بندگی نجاتش داد.

و این همان عمل کریمانه است که اسلام درباره بردگان انجام داد. زیرا که در درجه اول با حسن رفتار خود بدل جوئی آنان شتافت و بدیهی است که در این مورد بهتر از حسن سلوک و خوش رفتاری چیزی نبوده که بتواند نفس منحرف برده را تعدیل نموده و اعتبار از دست رفته را بوی بازگرداند تا در اثر آن بتواند هستی خود را دریابد و شخصیت خود را بشناسد، و اینجا است که طعم شیرین استقلال در کامش شیرین تر میگردد و با چشیدن آن دیگر از آزادی نمیگریزد، چنانکه بردگان آزاد شده امریکا گریختند.

همه میدانند که اسلام در خوش رفتاری و اعطاء اعتبار بشریت ب بردگان تا حد اعجاز رسید، بآن ترتیب که سابق در ذیل آیات قرآن و احادیث پیامبر آزادی بخش اسلام پاره از نمونه های آن بیان شد، و در اینجا نمونه های دیگری در باره اجرای واقعی این قانون بیان میکنیم.

پیامبر اسلام ص در میان عده از بزرگان عرب و بردگان رابطه برادری ایجاد کرد، چنانکه بلال ابن رباح را که برده سیاهی بیش نبود با خالد ابن رویحه خثعمی، و بنده خود زید ابن حارثه را با عموی گرامیش حمزه، و خارجه ابن زید را با ابوبکر برادر خواند، و این عمل حکیمانه در واقع یک رشته اتصال دامنه داری بود مانند رابطه خون قرابت تا حدود شرکت در ارث پیش میرفت، عجیب تر اینکه پیامبر روشن ضمیر باین اندازه نیز اکتفا نکرده بار دیگر قدمی فراتر نهاد و اقدام درخشان تری انجام داد، زیرا دختر عمه خود را بهمسری بنده خود زید نامزاد کرد، واضح است که موضوع ازدواج یک موضوع حساسی است، از طرف زن زیرا زن مردی را که از خودش بهتر و بالاتر است با افتخار به همسری میپذیرد، و هیچ وقت حاضر نمیشود با کسیکه در رتبه و مقام و در اصل و نسب کمتر از اوست ازدواج نماید، و همیشه خیال میکند که این شوهر برای وی ننگ است و از بزرگی و شخصیت او میکاهد، و لکن هدفی که پیامبر اسلام ص در نظر داشت بمراتب با ارزش تر از این معنی بوده، و آن عبارت بود از انداختن مفهوم بردگی از عالم و بالا بردن سطح زندگی بزرگان و هم مقام نمودن آنان با بزرگان و شخصیت های برجسته قریش، باز هم پیامبر بزرگ باین اندازه اکتفا نکرده قدم دیگری پیشرفت.

فرمان دهی ارتش پیروز مسلمانانرا که هم مهاجر و انصار از بزرگان در آن شرکت داشتند بنده خود زید واگذار نمود. و هنگامیکه زید کشته شد فرزندش اسامه را فرمانده لشکر مقرر فرمود، یعنی باید ارتش با عظمت آزادی تحت

فرماندهی برده و برده زاده بجنگد تا بارزترین نمونه آزادی را در بزرگترین منبع بردگی و عبودیت جهانیان نشان بدهد. در صورتیکه معظم یاران پیامبرص که همه صاحب منصبان عالی رتبه اسلام بودند در این ارتش تحت لوای فرماندهی زید و پسرش اسامه بن زید گرد آمده بودند.

بنابراین، پیامبر هوشمند اسلام ص با این کردار حکیمانه نه تنها مساوات انسانیت ب بردگان داد، بلکه حق زمامداری و ریاست بر آزادگان را نیز بعهده آنان واگذار نمود، و این گروه خارج از صف بشریت را تا آنجا بالا برد که در میان همه ملت اسلامی و بلکه جهانیان بصراحت گفت: «(هان ای مردم، گوش ها را باز کنید و حقیقت را بشنوید)؛ اگر بنده سیاه چهره حبشی بر شما زمامدار شود تا قانون خدا را در میان شما اجرا میکند باید از وی فرمان ببرید»⁽¹⁾.

کاملاً پیدا است که پیامبر آزادی بخش اسلام ص با این فرمان حکیمانه بزرگترین مقام کشوردار ی را ببردگان عطا کرد، حتی بعد از وفاتش وقتیکه عمر بن خطاب[ؓ] وصیت میکرد گفت: «اگر سالم غلام ابی حذیفه زنده بود او را بجانشینی خود انتخاب میکردم». و همچنین از عمر[ؓ] نمونه دیگری در باره احترام ببردگان که خیلی روشن است بیادگار مانده، هنگامیکه با بلال[ؓ] در مسئله بیت المال روبرو شد و بلال با شدیدترین وجهی باو اعتراض نمود و عمر[ؓ] در جوابش عاجز مانده رو بسوی آسمان کرده گفت: «بار خدایا، مرا از شر بلال و یاراناش محفوظ بدار»، و حال آنکه عمر[ؓ] بر مسند خلافت تکیه داشت و همه کار از وی ساخته بود، باز هم احترام بلال[ؓ] بجای خود محفوظ بود.

1- صحیح بخاری.

البته مقصود اسلام از نشان دادن این نمونه ها، آزاد نمودن وجدان و ضمیر بردگان و بر انگیختن انقلاب آزادی در نهاد آنها بود، چنانکه در اول بحث اشاره کردیم تا در خود احساس شخصیت نموده و آزادی خود را مطالبه کنند و این همان تضمین واقعی است که اسلام درباره تأمین آزادی بردگان در نظر گرفت. آری، صحیح است که اسلام با همه وسائل لازم مردم را برای آزاد ساختن بردگان تحریض نموده اما در واقع خود این بسیج عمومی نیز قسمتی از تربیت بی مانند بود که بردگان بخوبی پی بردند که آنها نیز مانند صاحبان خود میتوانند از نعمت آزادی کامیاب شوند، و در اثر همین اقدام خردمندانه بود که هر ساعت تمایل بآزادی در بردگان افزون تر میشد، و داوطلبانه آنرا پذیرفته و از مسئولیتش نمیترسیدند، و همین جا است که اسلام در اعطاء آزادی شتاب نمود، زیرا دیگر مستحق آزادی شده بودند و بدون زحمت میتوانستند آنرا حفظ نمایند.

همگان میدانند که فرق بزرگی در میان این دو نظام موجود است که یکی مردم را برای بدست آوردن آزادی تحریک نموده و همه وسایل لازم را آماده میسازد و هر وقت که محیط را مناسب و مردم را حاضر دید بی درنگ بیاری آنها شتافته و آزادی رایگان در اختیار عموم بگذارد.

و دیگری گرچه خوش نیت هم باشد برخلاف آن، کارها را بحال خود واگذارد که خود بخود مشکلات زندگی و مفاسد اجتماعی روی هم انباشته و بقیام انقلابهای خونین اقتصادی و اجتماعی گوناگون منتهی شود، تا خونها ریخته و هزاران بشر بی گناه جان خود را فدا کنند، سپس برای فرو نشانیدن فتنه ها و انقلابها، یک رشته آزادی اجباری بجامعه ای که هنوز برای نگهداری آن قدرتی پیدا نکرده تحمیل نماید.

بلی، یکی از فضائل افتخار آمیز اسلام این است که در مسئله الغاء بردگی اول جامعه را برای کسب

آزادی از داخل و خارج تحریک نمود و مانند
ابراهام لینکولن تنها بخوش نیتی اکتفا نکرد.
آری، لینکولن در امریکا با تصویب نامه ای که
هنوز در داخل نفوس بردگان پایگاهی نداشت اقدام
نمود، سرانجام با آن همه زحمت نتیجه ای که
میخواست نتوانست بدست آورد.

و این یکی از دلائل بسیار محکمی است که ثابت
میکند اسلام تا چه اندازه با حقیقت مطلب آشنا
بوده و بچه خوبی بیماریهای بشریت را تشخیص
میداده، و با خیراندیشی حکیمانۀ خود بهترین
وسائل را برای علاج این درد های انسان سوز را
تهیه کرده و در بهبودی این بیماران تا حد اعجاز
کوشیده است.

ب علاوه حقوق مسلم بشریت را بدون منت و
رایگان در اختیار بشر قرار داده و قبل از هم
این کار ها، انسان را طوری تربیت کرده که خود
داوطلب آزادی شده و از مشکلات بدست آوردن آن
استقبال میکند، و همه را روی میزان دوستی و
محبت متقابل در میان طبقات ملتها طوری پی ریزی
نموده که قبل از آنکه در این راه با یکدیگر
ستیزه کنند و جنگ و خونریزی بپردازند به هدف
میرسند.

چنانکه این حادثه ناگوار در اروپا اتفاق
افتاد و این همان فتنه عالم سوز است که منابع
شعور و افکار مردم را خشک کرده و کینه ها و
عداوتها را از خود بیادگار میگذارد، بطوریکه هر
سودیکه ممکن است نصیب بشریت شود قبل از حصول
تباه میگردد.

در خاتمه باز هم باصل مطلب برگردیم، تا
ببینیم بزرگترین عاملی که اسلام را واداشت تا در
باره اسیران و ادی بردگی چنین قدمی بردارد چه
بود؟ و چرا اصل آزادی بردگان را در ضمن یک رشته
قوانین کلی و تدریجی تصویب کرد؟ و سپس بحال
طبیعی وا گذاشت، تا رفته رفته در مسیر زندگی
تحلیل برود؟ و چرا نتوانست در باره الغاء بردگی
بصراحت قانون بخصوصی تصویب نماید؟ در گذشته این

نکته را باختصار گفتیم که اسلام همه منابع بردگی را با همت عالی خود در جزیره العرب خشک نمود، مگر یک منبع که از حدود قدرتش بیرون بود و آن همان بردگی محصول جنگ بود و اکنون در تفصیل آن سخن میگوئیم.

همه میدانند که در جامعۀ پریشان آنروز یک عادت ساده و معمولی این بود که اسیران جنگ را یا بعنوان بردگی نگه میداشتند، و یا همه را دسته جمعی میکشتند و واقعاً رسم دیرینه جهان تیره آنروز همین بود.

همینطور در ظلمات تاریخ تا نزدیک بانسان، اول مانند حلقه های زنجیر بهم پیوسته و در حالات مختلف بشر خود بخود یکی از لوازم ضروری انسانیت بشمار میآمد، و قتیکه اسلام آمد مردم جهان همه در این زندگی تاریک بسر میبردند، خواه ناخواه در میان اسلام و دشمنانش جنگهای خونین اتفاق افتاده و بدیهی است که در این جنگها عدۀ از مسلمانان در دست دشمن اسیر و بمقتضای این رسم دیرین بذلت بردگی گرفتار میشدند، در نتیجه آزادی یکعده مسلمان دستخوش دشمن هوسباز میگردد و آن ظلم و ستمیکه در باره برده ها معمول بود در باره آنان نیز اجرا میشد.

و عرض و ناموس زنان و دوشیزگان پاکدامن برایگان در اختیار شهوت رانان قرار میگرفت، و گاهی در کامیابی از یک زن اسیر، مردان یک خانواده و بلکه دوستان آن شرکت میکردند، بدون اینکه رسم و قانونی در کار باشد و یا کوچکترین احترام انسانیت در باره آنها مراعات شود، و اما اطفال معصومی که باین سرنوشت دچار میشدند در همین ذلت ناجوانمردانۀ بردگی پرورش یافته و برای بهره برداری آینده آماده میگشتند.

در این موقعیت حساس، در این محیط تاریک هرگز اسلام نمیتوانست همۀ اسیران دشمن را آزاد بگذارد، زیرا که از حسن سیاست و تدبیر خردمندانه بدور است، در صورتی که افراد خانواده و برادران و هم کیشان خود را در دست چنین دشمن

گرفتار و در زیر بار شکنجه های طاقت فرسا و زجرهای گوناگون مبتلا ببینند، و خود با آزاد کردن اسیران دشمن را بر علیه خود برانگیزد. البته در این مورد در رفتار بمثل عادلانه ترین و بلکه یگانه راهی است که میتوان در مقابل دشمن بکار بست.

پس با روشن شدن این حقیقت تابناک بر همگان روشن شد که بردگی در صدر اسلام یک امر ضروری و اجتناب ناپذیر بوده و چون دشمن در اجرای آن اصرار داشت اسلام نیز نمیتوانست آنرا نادیده بگیرد، و ناگزیر بود که در مقابل رفتار دشمن دست باقدام متقابل بزند.

واضح است که اسلام بر دشمنان خود تسلط نداشت تا بتواند این مشکل را بنفع بشریت حل کند، پس بناچار بمقتضای ضرورت در حال کجدار و مریض رفتار میکرد، تا مگر دنیای آنروز در رفتار خود با اسیران جنگی تجدید نظر کرده و راه دیگری انتخاب کند، و از این گونه بهره برداری ضد انسانی منصرف شود، و با وجود این، خط مشی اسلام هم در قانون جنگ و هم درباره اسیران جنگی با دیگران فرق داشت، همیشه از جنگهاییکه در غیر عالم اسلامی واقع میشد، جز قتل و غارت و خونریزی و اسیر کردن یکدیگر هدفی در میان نبود، این جنگها برای این شعله ور میگردید که ملت میخواست ملت دیگر را نابود کرده و قلمرو خود را وسعت بدهد، و یا داریائی دیگران را غارت نموده از حقوق بشریت محرومشان کند، و یا اینکه فقط برای اطفاء شهوت یک دیکتاتور و یا فرمانده خونخواری صورت میگرفت، تا غرور شخصی خود را راضی و قدرت بازوی خود را بدیگران نشان بدهد، و گاهی نیز برای فرونشاندن شهوت انتقامی، صحنه آرامی بجنگ خانمان سوزی تبدیل میگردد، و یا برای سایر هدفهای ضد انسانی از این قبیل، که غالباً مانند یکدیگر بود، عرصه های نبردگاه گاهی گرم میشد و روشن است در این گیر و دارها اسیرانی که از هر طرف بذلت بردگی گرفتار میشدند

برای این نبود که بر علیه عقیده حقی و یا مرام با ارزشی قیام کرده بودند، و نیز برای این نبود که سطح اخلاق و افکار شان از غارت گران پیروز پست تر بود، بلکه فقط جرمشان این بود که زور بازو کمتر داشتند، و در میدان جنگ مغلوب دشمن میشدند، و نیز در این جنگها هیچگونه نظم و قانونی وجود نداشت که بتواند از هتک احترام عرض و ناموس و ویرانی شهرها و کشتار بی رحمانه زنان بی پناه و کودکان بی گناه و پیران عاجز جلوگیری نماید.

این بود شمه ای از وضع رقت بار این جنگه بدون اینکه در راه پیشرفت عقیده ثابتی و یا هدف عالی انسانی واقع گردد.

در این زمان پر از انقلاب و طوفان، اسلام آمد و همه این نابسامانی ها را باطل و با اعلان آتش بس عمومی همه جنگها را تحریم کرد.

مگر جنگی را که جهاد در راه خدا بوده و یا دشمنی را از سرزمین مسلمین دور کند، و یا فتنه و آشوبی را که در داخل آنها بوجود آمده و موجب نابسامانی گردیده فروبنشانند، قرآن میگوید :

وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقْتُلُونَكُم وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ ﴿١٩٠﴾

(بقره: 190) «ای گروه مسلمان، پیکار کنید در راه خدا با کسانی که با شما سرجنگ دارند و از حدود خدا تجاوز ننمائید که خداوند تجاوزکاران را دوست ندارد». و نیز میفرماید :

تَكُونُ فِتْنَةً وَيَكُفِّرُ اللَّهُ عَنْكُمْ كُلَّهُ ﴿٣٩﴾ (أنفال: 39) «با دشمنان بجنگی د تا فتنه و آشوب حاد نشود و همه دین برای خدا ثابت و محکم گردد».

بنابراین، اسلام یک نوع دعوت مسالمت آمیز است که هرگز کسی را بپذیرفتن خود مجبور نمیکند قرآن میفرماید : ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ﴾ (بقره، 256) «در این دین هیچگونه اجباری نیست، زیرا که راه

و بیراهه از دور پیدا و نور و ظلمت از یکدیگر مشخص گردیده است».

و باقی ماندن یهودیان و مسیحیان در عالم اسلام در دین خود یک دلیل انکار ناپذیر است و بخوبی ثابت میکند که اسلام تاکنون کسی را با زور شمشیر بپذیرفتن خود وادار نکرده است⁽¹⁾. پس اگر مردم بدین حق هدایت شوند، یعنی اسلام را بپذیرند دیگر جنگی باقی نمیماند، و هیچ ملتی باجبار بملتی کرنش نمیکند، در آنروز نه مسلمانی را بر مسلمان دیگر امتیاز و نه عربی را بر عجم و یا عجمی را بر عرب فضیلت و برتری خواهد بود مگر با تقوی و پاکدامنی.

و اگر کسی اسلام را نپذیرد و بخواهد در سایه نظام آن عقیده و ایمان خود را نگهدارد با ایمان اینکه اسلام از هر عقیده بهتر است باز هم این راه بروی وی باز است و از جانب اسلام هیچگونه اجبار و فشاری بر او نخواهد بود.

فقط در مقابل حمایت اسلام باید مالیات (جزیه) بپردازد و بزندگی خود ادامه بدهد، و هر وقت که مسلمانان از حمایتش عاجز بمانند این مالیات خود بخود باطل خواهد شد⁽²⁾. بلی، اگر کسی از پذیرفتن اسلام و پرداختن مالیات خودداری نماید در این صورت طبعاً در صف دشمنان و مخالفین سرسخت اسلام

1- چنانچه بر این امر چند تن از دانشمندان مسیحی اروپائی چون البرت و ارنولد در کتاب (الدعوة إلى الإسلام) گواهی می دهند.

2- در تاریخ مثالهای زیادی است که دلالت بر این امر می کنند، از آنجمله دو مثالی را که ارنولد در کتاب خود بنام (الدعوة إلى الإسلام ص 58) ذکر می کند: «وهمچنان در معاهده که بین مسلمانان و اهالی شهرهای همجوار آمده است: اگر ما از خطر تجاوز دشمنان شما را حفاظت نمودیم جزیه تان برای مان روا باشد و در غیر آن روا نیست». و می گوید: «....». و قتیکه ابوعبیده فرمانده عرب از آمادگی حمله هرقل خبر شد به مسئولین شهرهای فتح شده در شام نامه نوشته ایشان را امر نمود که جزیه های را که از اهالی شهرها گرفته اند برگردانند....».

قرار میگیرد که هرگز نمیخواهند این دعوت مسالمت آمیز عمومی پیشرفت نماید، بلکه آنها همیشه با نیروی مادی خود میخواهند این اختر فروزان را خاموش کرده و مردمی را که داوطلب هدایت اند از رسیدن به هدف خود باز دارند.

فقط در این صورت اسلام جنگ را لازم میداند و لیکن بعد از آنکه با اندرزهای حکیمانه دشمن را نصیحت کرده و بپاس حفظ نفوس و جلوگیری از خونریزی باو فرصت کامل میدهد، و بدین وسیله در نقاط جهان دعوت خود را آشکار میسازد، قرآنکریم در این باره خطاب به پیامبر اسلام ص میگوید: ﴿

وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلَامِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ ﴾ (سوره انفال، آیه 61). «و اگر به صلح گرایش یابند، تو [نیز] به آن بگرای و بر خداوند توکل کن بی گمان او شنوای داناست». **این است معنای جنگ اسلامی** که هرگز بر اساس

شهوت کشورگشائی و استعمار کردن دیگران استوار نبوده و هیچوقت از هوسرانی یک فرمانده جنگی و یا از فکر یک سلطان دیکتاتور الهام نمیگیرد، زیرا که این جنگ فقط جهاد در راه خدا بوده و بمنظور راهنمایی کاروان بشریت انجام میگیرد، آن هم وقتی که همۀ وسائل مسالمت دچار بحران شده و از هدایت بشر عاجز بماند، و با وجود این پیش بینی های حکیمانه باز هم برای جنگ شرایطی هست که پیامبر آزادی بخش اسلام در وصیت خود بیان فرموده است.

میگوید: «بنام خدا و در راه خدا با کسانی که بخداوند جهان کافرنند بجنگید، در میدان جهاد مردانه مبارزه کنید، حيله و تزویر بکار نبندید و کشتگانرا پاره پاره نکنید و گوش و دماغ کسی را نبرید، کودکانرا نکشید»⁽¹⁾ تا بجهان عاجزکش شناخته نشوید، زیرا که در قانون اسلام کشتن اشخاص غیر نظامی حرام است، ویران کردن شهر ها و

1- صحیح مسلم، سنن ابی داود و سنن ترمذی.

خانه های مردم و تجاوز نمودن به ننگ و ناموس دیگران جایز نیست، و نیز در این قانون شهوت پیروزی و برانگیختن شر و فساد آزاد نمیباشد، «زیرا خدای توانا فساد خواهان را دوست ندارد»⁽¹⁾.

آری، مسلمانان همۀ این آداب و رسوم نجیبانه را در جنگها مراعات میکردند، حتی در جنگهای صلیبی هنگامیکه بر سپاه دشمن پیروز شدند. همان دشمنی که اندکی پیش در همین میدان بی ادبانه جولان داده و پرده احترام مسلمانانرا دریده بود و بر مسجد اقصی تجاوز نموده پناهندگان آن مکان مقدس را که در حقیقت پناهندگان خدا بودند قتل عام و از خون مردم بی دفاع نهرهای خون جاری ساخته بود.

اما مسلمانان هنگامیکه پیروز شدند از چنین دشمنی انتقام نگرفتند در صورتیکه از طرف اسلام اجازه معامله بمثل داشتند، قرآن میگوید: ﴿فَمَنْ أَعْتَدَى

عَلَيْكُمْ فَأَعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا أَعْتَدَى عَلَيْكُمْ﴾ (سوره بقره، آیه 194) «هر

کسی که بر شما تجاوز نماید شما هم میتوانید بمانند رفتار او رفتار کنید». ولی مسلمانان همی‌شه مقصد عالی تری را در نظر داشتند که واقعاً دیگران در جهان از رسیدن بآن عاجزند، حتی در عصر درخشان تمدن امروز. این بود فرق اساسی هدفها و شرایط جنگی مسلمین با دیگران.

از چیزهاییکه در اینجا لازم باشاره است فقط یک آیه از قرآنکریم است که وضع اسیران جنگ را کاملاً روشن میسازد، میگوید: ﴿فَأَمَّا مَنْ بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا

﴾ (سوره محمد، آیه 4) «اسیران را نگهدارید تا

آتش جنگ خاموش شود و پس از اعلام آتش بس یکی از دو عمل را در باره آنها انجام بدهید یا احسان نموده جوانمردانه آزادشان کنید و یا در مقابل

1- ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ﴾ (قصص: آیه 77).

گرفتن فدا رها سازید .» می بینیم این آیه اصلا
بموضوع بردگی اشاره نکرده که مبادا برای فردای
جامعۀ بشریت قانون دائمی گردد . بلکه فقط از
فدیه گرفتن و آزاد کردن بدون پاداش سخن گفته،
زیرا که در نظر قرآنکریم هر دو قانون قابل دوام
بوده .

و بشر میتواند در آینده و در همه جای عالم
مشکل اسیران جنگی را بوسیله آنها حل کند.
مسلم و روشن است که مسلمانان از روز اول در
اثر همین فشارهای علاج ناپذیر بود که اصل بردگی
را برسمیت شناختند، زیرا که آنروز بهیچ وجهی
نمیتوانستند از آن شانه خالی کنند، نه اینکه
بردگی در اسلام یک قانون مستقلى بود و مسلمانها
ناگزیر بآن عمل میکردند.
بوجود این فشارها باز هم شعار اسلام این
نبود که هم یشه اسیران را بذلت بردگی گرفتار
نماید، بلکه هر جا و هر وقت که اطمینان حاصل
کرد آنها را آزاد گذاشت.

می بینیم پیامبر بزرگ اسلام ص اسیران مشرکین
جنگ بدر را بدون قید و شرط آزاد کرد . و از
نصارای نجران فدیه گرفت، و اسیران آنها را باز
فرستاد، برای اینکه اسلام در آینده یک شاهد بر
جستۀ تاریخی و قافله سالار کاروان بشریت گردد .
هنگامیکه آدمی زاده از کردار ناستوده موروثی
نیاکان خود دست برداشته و برای کنترل شهوات خود
قادر و بدرجۀ عالی انسانیت مفتخر گردد، و حتی
در میدان های جنگ نیز این مردانگی را شعار خود
سازد و در این وقت است که این بشر مورد تحسین و
پذیرش اسلام قرار میگیرد، و بعلاوه اسیرانیکه در
دست مسلمانها گرفتار میشدند با این عمل کریمانه
روبرو بودند . چنانکه در گذشته بیان کردیم . و
هیچگاه گرفتار ذلت شکنج ه و عذاب نبودند، بلکه
دائم دریچۀ آزادی بروی آنان باز بود.
هر وقت میخواستند و خود را در مقابل مشکلات
آزادی توانا میدیدند آزاد میشدند، اگرچه قبل از
این گرفتاری نیز اکثر شان آزاد نبودند . بلکه

اغلب از بردگانی بودند که دولت های استعماری روم و ایران آنروز آنها را بجنگ مسلمانان میفرستادند.

اما زنان را اسلام همیشه محترم شمرده حتی در زمان بردگی نیز آنها را از حال پستی و بیچارگی که در خارج از بلاد اسلام بودند بیرون آورد و عرض و ناموس آنانرا رایگان در دسترس غارتگران ناموس قرار نداد. چنانکه اغلب اوقات خوی جنگجویان در جنگهای غیر اسلامی چنین بود. بلکه اسلام زنان برده را مخصوص صاحبان خود قرار داد، بطوریکه دیگران حق تصرف نداشته باشند، و نیز قان و مکاتبه را درباره آنها مراعات نمود و بعلاوه هر کنیزیکه از مولای خود دارای فرزند شد، خود و فرزندش را آزاد ساخت. آری، زنان دائم با رفتار کریمانه اسلام روبرو و از سفارشهای محبت آمیز پیامبر آزادی بخش بهره مند گردیدند.

این است داستان بردگی در اسلام که خود یکی از صفحات درخشان تاریخ بشریت است. بنابراین، هرگز اسلام با اصل بردگی موافق نبوده است، بدلیل اینکه دیدیم که همه جا و همه وقت با وسائل گوناگون در آزادی بردگان کوشیده و تمام منابع بردگی را در عالم خشک نمود تا دوباره بشر فروشی بعالم اجتماع برنگردد، و فقط در این میان ضرورتی ماند که اسلام بجز پذیرفتنش چاره نداشت و آن این بود که در حال جنگ ناچار بود با دشمنانش معامله بمثل بکند، زیرا که بردگی تنها بعالم اسلام اختصاص نداشت، بلکه اغلب بدولتها و ملتھائی مربوط بود که از محیط تسلط آن بیرون بودند و آنها اسیران مسلمانان را ببردگی وادار میکردند، و با شکنجه های ضد انسانی معذب میساختند اگرچه اسلام از اول با اصول بردگی مخالف بود و لیکن در این مورد ناچار بود که با این ملتھا مانند خود آنها رفتار نماید.

همین طور اسلام مدتی در حال نگرانی بسر برد و نتوانست این محصول جنگی را در دنیا غیر قانونی اعلام کند، بناچار با وضع کجدار و مریض رفتار

میکرد تا مگر وقتی فرا رسد و فرصت مناسبی پیدا شود که عالم بای ن نابسامانی ها خاتمه بدهد، و همۀ ملتها دست اتحاد و برادری بیکدیگر داده و برای از بین بردن این منبع بردگی که اسلام از روی ناچاری پذیرفته است با یکدیگر همکاری نمایند.

و بطور یقین در نخستین ساعتهای این اتحاد عمومی در جهان بوجود آید اسلام بی درنگ بقانون عمومی خود برگردد، که با قدرت و صراحت کامل و بدون اینکه کوتاه نظر آنرا مجال سخن بماند آنرا تصویب کرده است، و آن قانون این است که آزادی برای همه و مساوات حق مسلم همۀ ملتها است.

اما آن قسمت از بردگی که از غیر راه جنگهای

دینی بوج و آمده و زمانی از روزگار در میان مسلمانان دیده شده و از طریق آدم فروشی و بشر دزدی در بازارهای برده فروشی معمول گشته بود... بهیچ وجه به اسلام بستگی ندارد، زیرا که در این نظام اصولاً اینگونه بردگی جایز نبوده است.

بلی، نسبت دادن این رنگ بردگی با اسلام مانند این است که زمامداران سرکش و دیکتاتورهای خود سر امروز را بآن نسبت میدهند که در سالیان قدیم هم بستگی با اسلام از انجام دادن هر نوع جنایتی دریغ ندارند، و مقاصد شوم خود را در همه جا و در همه وقت در لباس قانون نمودار میسازند، صریحاً باید گفت که هیچ یک از این دو گروه مسلمانی نیستند.

در خاتمه لازم است که چند نکته حساس را در

باره بردگی تذکر بدهیم:

1- باید بدانیم که منابع بردگی در میان سایر ملتها بدون اینکه جز فشار شهوت استعمار کردن دیگران و فشاری آنها را وادار نماید فر اوان بود، ای بسا بدون داشتن هیچگونه هدفی جز شهوت آدم فروشی ملتی دیگر و نژادی نژاد دیگر را اسیر نموده و طوق بردگی بر گردنش مینهد، و گاهی بعزت فقر و گرسنگی دستۀ از مردم بذلت این بلای خانمان سوز گرفتار میشوند، و گروهی نیز از

راه ارث بنده مادرزا د بوده و اسیر می‌گشتند و
بلاخره در نظامهای تیول بضمیمه خرید و فرو ش و
سایر انتقالهای املاک زراعتی.

بشری که کارگر کشاورز بود (کشاورزان) خرید و
فروش میشد و یکنوع بردگی مخصوصی بوجود می‌آید،
و همچنین باید بدانیم که اسلام همۀ این منابع را
غیر قانونی اعلام کرد جز منبع جنگی و آن هم که
از محیط قدرتش بیرون بود . و برای از بین بردن
آن بناچار موقتی قبولش کرد تا روزی فرا رسد که
این فشار برداشته شده و خود بخود قانون «بردگی
بس» در جهان بمرحله اجرا درآید.

2- باید بدانیم که در اروپا با اینکه وسائل
بردگی فراوان بود ولکن هیچگونه فشار و ضرورتیکه
باعث ایجاد آن گردد وجود نداشت و با این وصف
روزیکه قانون الغاء بردگی بتصویب رسید از روی
اختیار نبود، بلکه یک نوع فشاری موجب پیدایش
این فکر گردید.

زیرا نویسندگان اروپا میگویند : روزی بردگی
در اروپا غیر قانونی اعلام شد که عایدات آن رو
بضعف میرفت و در آمد حاصل از بردگی کمتر از
مخارجش گردید و بعبارت دیگر دولت بردگی اروپا
بعلت کسر بودجه سرنگون شد.

از بسکه بردگان اروپا در زندگی فشارها دیده
بودند که دیگر توان جسمی و تمایل بکار در وجود
آنان پایان رسیده بود.

بطوریکه در اثر این بحران بتدریج مخارج
اداره کردن آنها بیش از درآمدشان شده بود .
بنابراین ، الغاء بردگی در اروپا یک محاسبۀ
اقتصادی بوده که همیشه بر پایۀ سود و زیان
استوار است.

پس در این صورت هیچگونه معنای انسانی در
این آزادی وجود نداشت که بتوان در آن کوچکترین
اشارۀ باحترام جنس بشر پیدا کرد تا با مراعاتش
این آزادی بوجود بیاید.

بعلاوه از بسکه در اثر فشارهای زندگی و فقدان
وسائل ابتدائی انقلابهای پی در پی در میان این

گروه برای کسب آزادی بوقوع پیوست که ادامه این رژیم سیاه را غیر ممکن ساخت و با وجود این باز هم اروپا باین سادگی دست از گریبان بردگان بر نداشت، نه تنها آزادی رایگان در اختیار آنها نگذاشت بلکه با نیرنگ تازه رنگ بردگی را تغییر داد، و از بردگی خصوصی ب بردگی عمومی تبدیل نمود.

باین ترتیب که اول برده شخصی بودند و پس از این اقدام تابع قطعات زمین های زراعتی گردیدند، بطوریکه خرید و فروش آنها بضمیمه خرید و فروش زمین انجام میگرفت، و هیچکس حق نداشت که از محیط خود تجاوز نماید.

و اگر احیاناً کسی از محیط مخصوص خود بیرون میرفت تحت عنوان برده فراری و با زور قانون دست و پا بسته جلب میگردد، و برای اینکه دیگران عبرت بگیرند بدن فراریان را با آهن های گداخته داغ میکردند، و این رنگ بردگی همینطور ادامه داشت تا قرن هجدهم در انقلاب کبیر فرانسه غیر قانونی شناخته شد.

3- نباید این دور نماهای آزادی ما را بفریبده، زیرا درست است که ظاهراً انقلاب کبیر فرانسه در اروپا بعمر بردگی پایان داد و همچنین آبراهام لینک ولن آنرا در امریکا غیر قانونی شناخت و سپس سایر ملتها یکی پس از دیگری بر الغاء این رژیم استعماری متفق شدند؛ اما پس از این همه جنب و جوشها باید دید کدام بردگی در عالم لغو گردید و کدام دست عدالت تاکنون مهر «باطل شد» بر صفحه قانون بردگی زد.

اگر این رژیم انسان سوز در جهان باطل شده پس نام این حوادث غم انگیز که هر لحظه در اطراف عالم نمایان میشود چیست؟ آن کار هائیکه دولت فرانسه در کشور های غربی اسلام انجام میدهد چه نام دارد؟ و آن همه رفتار ضد انسانی را که امریکای تمدن ساز! باسیاهان بومی خود دارد باید چه نامید؟ و نام آن همه اعمال وحشیانه انگلیس را در افریقای جنوبی چه باید گفت؟ آیا حقیقت

بردگی جز پیروی و تبعیت اجباری ملتی از ملت دیگر است؟ آیا مفهوم واقعی آن غیر از محروم ساختن عده ای بشر از حقوق مسلم انسانیت است؟ آیا مقصود غارتگران صحنه بشریت و منظور راه زنان وادی انسانیت از انجام دادن این اعمال ناستوده غیر از بردگی است؟ خواه تحت عنوان زشت بردگی و یا تحت عنوان درخشان آزادی و برادری و مساوات نمودار شود؟

این تابلوهای فریبنده رنگین مادام که در پشت آنها تلخ ترین حقایق و ناپاکترین عقاید تاریخ بشریت پشت سر هم ردیف شده هیچ فائده بحال جامعه نداشته و نخواهد داشت ، و لکن اسلام هرگز خدعه بکار نبرده همه وقت و همه جا با خود و با دیگران یگرننگ و روشن بیان است، بی پرده میگفت و میگوید: ای مردم ، این بردگی است و علت پیدایش آن نیز این است، راه برای آزادی بردگان باز و طریق الغاء بردگی هموار است، اما فتح نهائی این دژ محکم در گرو اتحاد ملتها و این وظیفه خطیر بعهدة جهان و جهانیان است که درباره اسیران جنگی دامن مردانگی بمیان بسته از بردگی آنان دست برداشته عاطفه بی پایان انسانیت را مراعات بنمایند.

اما این تمدن بی روح که ما امروز در سایه بانهای آن زندگی میکنیم هرگز چنین صراحتی در وجدان خود سراغ ندارد.

زیرا بر همگان روشن است که چگونگی در همه جا و همه وقت همت خود را در تحریف حقایق بکار انداخته و چگونه تابلوه ای حقیقت پوشی را در انظار و گذرگاههای بشریت نصب میکند، در صورتیکه در پس پرده آنها مکرها، حيله ها، ستیزه ها و کینه ها انباشته است، و اگر غیر از این است پس این کشتارهای دسته جمعی در تونس و مراکش و الجزائر که اغلب تعداد آنها سر به هزاران میزند چیست؟ جز این است که بشر الجزائر و یا انسان تونسی و مراکشی حق مسلم آزادی خود را میخواهد؟ آزادی میخواهد که در بلاد خود بدون دخالت

بیگانگان زندگی کند؟ آزادی میخواهد که در خانه و کاشانه خود دور از چشم اغیار با زبان مادری سخن بگوید؟ و با عقیده ای ثابت خود زنده بماند؟ و از نتیجه زحمات و کار و کوشش خود برای خود بهره برداری کند؟ و آزادانه با عالم و با ملت های دیگر روابط سیاسی و اقتصادی برقرار نماید. پس معلوم شد که کشتار این بی گناهان و یا در زندانهای تاریک بی آب و نان نگهداشتن آنها برای چیست؟ و **هتک احترام و تجاوز بناموس زنان بی پناه، و دریدن شکم مادران باردار برای تشخیص نوع جنین از کدام عاطفه انسانی الهام میگیرد؟** آری، این رفتار وحشیانه و این اعمال خلاف بشریت امروز در قاموس قرن درخشان بیستم تمدن و ترقی نام دارد. نام این مولود عصر دانش نشر آزادی و برادری و خلاصه بسط مساوات کامل انسانیت است.

اما آن حسن سلوک و آن رفتار کریمانه بی نظیر که سیزده قرن پیش اسلام درباره بردگان ابراز داشت و بدون درنظر گرفتن هدفی جز احترام جنس بشر به آزادی آنها اقدام و در همه شئون زندگی شرکت داد، و عملاً به جهانیان اعلام کرد که بردگی یک وضع موقت عارضی و دوام ناپذیر است، در قاموس بیخردان متمدن امروز انحطاط و عقب ماندگی و تحوش و بربریت است.

بلی، هنگامیکه امریکای متمدن در تابلوهای سر در هتل ها و مهمانخانه ها مینویسد «مخصوص سفید پوستان است» و با کمال بی شرمی مینویسد «ورود سیاه پوستان و سگان ممنوع» و همچنین هنگامیکه در این کشور متمدن تا یک عده سفید پوست یک نفر و یا سرخ پوستی را می بینند همگی با هم بسویش هجوم آورده نقش بر زمینش نموده تا جان در بدن دارد با نوک پامیزند. آنقدر میزنند تا جان بجان آفرین تسلیم کند.

و حال آنکه پلیس که مأمور حفظ جان و مال ملت است در این وحشیگری مانند یک مجسمه بی روح بتماشا ایستاده و دخالت نمیکند، و هرگز بخاطر

خود راه نمیدهد که آخر این بی پناه قطع نظر از برادری در اصول بشریت هم وطن و هم کیش و هم زبان من است.

پس همه میدانند که این وحشیگریها برای این است که آن بشر سیاه چهره و سیاه بخت هم رنگ آنان نیست، و بجز این جرم دیگری ندارد. در امریکای تمدن ساز هیچ سیاه و یا سرخ نژادی جرئت ندارد که بیک دو شیزه سفید پوست که ناموس خود را برایگان در دسترس عموم قرار میدهد با اجازه خود بوی نزدیک شود، همان دوشیزه و یا بانوئیکه خود را فدای شهوت دیگران نموده و با میل خود هر ساعت با یکی بسر برده و برای شخصیت خود هیچگونه ارزش بشری قائل نیست، نگاه سیاه پوستان بسویش جرم نابخشودنی و برای سفید پوستان تمدن و ترقی بشمار میآید، و این بلند ترین قله تمدن است که تاکنون قرن درخشان بیستم بر فرازش پا نهاده است.

اما هنگامیکه یک برده مجوسی، عمر بن خطاب τ را تهدید بقتل میکند با اینکه عمر منظور او را میداند از قدرت و نفوذش استفاده نکرده حبس و یا تبعیدش نمیکند و حال آنکه از نظر قانون اسلام این بشر مجوسی ناقص است، زیرا که هنوز آتش پرست بوده و در پرستش باطل خود اصرار دارد، و هرگز نمیخواهد از حق روشن پیروی نماید. زیرا که میگوید: این بنده آتش پرست تهدید بقتل کرد، آزادش گذاشتم تا کار خود را انجام داد، و در مسیر تاریخ بشریت جنایت بزرگی را مرتکب شد و در پایتخت اسلامی فرمان روای مسلمانان را ترور کرد. هم اکنون باید دید برای چه بود که عمر τ او را آزاد گذاشت، تا مقصود خود را انجام داد؛ برای اینکه در قانون اسلام هیچکس نمیتواند قبل از ارتکاب جرم از کسی انتقام بگیرد. و بعبارت دیگر، قصاص قبل از جنایت در این قانون جایز نیست.

و داستان محرومیت سیاه پوستان افریقا از حقوق مسلم بشریت و کشتن و یا باصطلاح روزنامه ها و جراید انگلستان شکار کردن آنها بجرم اینکه این بشر سیاه پوست جرئت بهم رسانده، پی بشخصیت خود برده، آزادی خود را که حق قانونی هر بشر است مطالبه میکند تمدن است.

آری، در مسیر تا ریخ بشر مفهوم عدالت در قاموس بریطانیای کبیر جز این نبوده و در قرن درخشان بیستم ارمغان تمدن و نوع یاری نیز جز این نخواهد بود.

و همین معنا ب ه اروپای خوش رفتار اجازه میدهد که در همه جا خود را پرچم دار رهبری جهان و سرپرست ملتها نمودار سازد . و بعبارت دیگر ، خود را از متولیان بشر بداند..

اما در نظر اینگونه مردم اسلام یک نظام هرج و مرج و توحش است، زیرا که اسیران جنگ را فقط بعنوان معامله بمثل اسیر مینمود نه بعنوان بردگی و اعتراف باصل انسان فروشی.

در نظر اینگونه صاحب نظران واقعاً اسلام نظام عقب افتاده و قانون فرسوده ایست، زیرا که هیچوقت انسان شکار نبوده و هرگز بکشتار بشر بی دفاع بجرم اینکه سیاه چهره است اقدام نکرده، بلکه در وحشیگری و انحطاط بحدی رسیده که بی پرده بیپروانش میگوید: اگر زمامدار شما یک برده سیاه حبشی باشد مادام که بر خلاف قانون خدا قدمی بر نداشته نباید کسی از حکم وی سر پیچی نماید، یعنی فرمانش فرمان خدا است.

تا اینجا سخن در اصول بردگی و چگونگی پیدایش آن در اسلام بود پس از این اندکی نیز درباره زنان برده از نظر اسلام سخن میگوئیم:

اسلام به ر مردی اجازه داده که میتواند عدة از زنان را که در میدانهای جنگ اسیر میش دند نزد خود نگهداشته و بتنهایی از آنها استفاده نماید، و اگر بخواهد میتواند بعضی از آنها را به ه مسری انتخاب کند، در صورتیکه اروپا از این عمل متنفر است و بخیال خود یکنوع کردار زشت و درندگی است

که کنیزان را فقط کالای کامیابی و یک عده جسد های بی ارزش و تن های بی احترامی قرار میدهد، بطوریکه وظیفه آنها در زندگی جز اسیر کردن دیوشهوت پرستان نیست، همان شهوت پرستانیکه هرگز از وادی حیوانیت بیرون نمیآیند.

بلی، بی پرده باید گفت که در نظر مردم اروپا بزرگترین گناه اسلام این است که زنان برده را در جهان ملی اعلام نکرد، و ناموس آنها را برای هر شهوت رانی مباح نساخت، زیرا که زنان اسیر در ممالک دیگر باین پرتگاه بی عفتی کشیده میشدند، و بجرم اینکه سرپرست خود را از دست داده و از کانون خانواده دور افتاده اند و از طرف دیگر مالکان آنها شعور حفظ ناموس در نهاد خود احساس نمیکنند، و هرگز نمیتوانند با دیده غیرت بسوی آنان بنگرند، در نتیجه این گروه بی پناه و بیرون از عالم بشریت را بناموس فروشی و بی عفتی وادار ساخته و از راه ناپاک تجارت ناموس، سود سرشاری بدست میآورند.

اما خوشبختانه اسلام عقب افتاده هرگز این بی عفتی را برسمیت نشناخته و زنا را هیچ وقت جزو قوانین اجتماع خود قرار نداده، و همیشه مردم را برای حفظ و تشکیل اجتماع خارج از محیط آلوده عفت فروشی و زنا تحریک نموده است، زیرا که زنان برده را بمالکان آنها مخصوص کرده و غذا و مسکن و حفظ ناموس و رفع احتیاجات غریزه جنسی را بعهده آنان گذاشته و کامیابی عمومی و بهره برداری دیگران را اکیداً قدغن کرده است.

و لکن ضمیر پاک و پر عاطفه اروپائی!! هرگز طاقت دیدن اینگونه رفتار کریمانه را ندارد!! و برای جبران ناراحتی وجدان خود زنا و عفت فروشی را در محیط خود آزاد گذاشته و اصول ناموس فروشی را همه جا برسمیت شناخته است و هنوز هم در هر کشوری که پای استعمار مداران اروپائی بآن میرسد زنا و بی ناموسی را ترویج نموده و در قانونی ساختن آن میکوشند، پس بنابراین، از تمدن سازان امروز باید پرسید که آیا بعقیده شما تغییر نام

میتواند ماهیت و حقیقت بردگی را عوض کند؟ آیا برای زنا و ناموس فروشی احترامی جز این هست که هیچ زنی نتواند دست رد بر سینه هر شهوت رانی بزند؟ و بناچار در برابر همه خواسته های شوم شهوت پرستان پست فطرت باید تسلیم شود؟ و در چنین جامعه هیچکس او را جز برای افتادن به پست ترین منجلا ببدبختی و تبه روزی نمیخواهد؛ چرا میخواهد؟ اما فقط برای رفع خستگی دیوشهوت که هرگز از عاطفه انسانیت الهام نگرفته و هیچگونه روح بشریتی آنرا هدایت نمیکند.

با انصاف باید داوری نمود که آیا این ناپاکی ظاهری و باطنی که در محیط اروپا از دور پیداست، بآن حسن رفتار و روابط انسانی که در نظام اسلام در میان زنان برده و مالکین آنان وجود داشت با هم یکسان است؟ آیا تاکنون کدام مسلمانی ناموسش را این طور ضایع کرده است؟

اسلام همیشه با خود و با مردم صراحت بیان داشته و هرگز خدعه و فریب بکار نبرده است، با بیان روشن همه وقت میگفت: ای مردم، ای بشریکه ببردگی و انسان فروشی خو گرفته اید حدود بردگی این است و این زنان اسیر شده نیز بردگانند و رفتار با آنها از این حدود نباید تجاوز نماید.

اما هیچگاه نگفته که این رژیم برای بشریت دائمی بوده و این وضع سزاوار آبروی آیندگان انسانیت است، بلکه همه وقت و همه جا میگفت که رژیم بردگی یکنوع ضرورت جنگی است، هر وقت بشر بخواهد بر علیه آن متحد شود و اسیران جنگ را بذلت بردگی نگیرد پایان میرسد، **امامتأسفانه بی پروا باید گفت که تمدن پلید امروز هنوز هم این صراحت بیان را در خود احساس نکرده است،** بلکه خیلی که بخود فشار آورده نام زنا و تجاوز بحریم ناموس را بردگی نگذاشته، و بعقیده خود بعالم بشریت خدمت بزرگی انجام داده آنرا ضرورت اجتماعی و از لوازم تفکیک ناپذیر زندگی نامیده است.

باید از این تمدن بی عاطفه و از این خدمتگذار انسانیت پرسید: آخر چرا بی عفتی ضرورت اجتماعی شده؟ و بچه دلیل زندگی امروز آنرا ایجاب میکنند؟

آری، برای این است که مرد متمدن اروپائی هرگز نمیخواهد زحمت عیال و مسئولیت زن و زندگی را بپذیرد، مرد اروپائی فقط از زن، تن عریانی میخواهد؛ بدون اینکه عاطفه او را بسوی خود جلب و یا عاطفه خود را بسوی وی روانه نماید، هر که میخواهد باشد و از هر کجا بدست آید تا بار شهوتش را فرو نهد و آتش افروختن کنون غریزه جنسی را مدتی خاموش کند، بنابراین، اینگونه مرد در محیط اینگونه تمدن واژگون یکنوع جسم متحرک است، مانند چهارپایان در هر رهگذری بدون مراعات هیچگونه آداب و رسومی بهم جنس مادینه خود میپرد و تا میتواند اندوخته شهوتش را تحویل وی داده و مدتی خود را راحت و آرام میسازد و همچنین زن هم در پرتو این تمدن سیاه یکنوع جسم متحرکی است، مانند یک حیوان این بار شهوت را تحویل میگیرد، آن هم نه از یک شخص بخصوص بلکه از هر رهگذری که بتواند تحویل بدهد.

بدیهی است که در قاموس اروپائی این نابسامانی ها ضرورت اجتماعی نام دارد و در عصر حاضر بمردم متمدن اروپائی اجازه میدهد که زنانرا بدترین نوع بردگی وادار نماید. و لکن اگر همین مرد اروپائی از این منجلا ب حیوانیت بیرون آید و خود را بفضای بی پایان انسانیت برساند و بر دیوشهوتش این اندازه خود مختاری عطا نکند خواهد دید هیچگونه ضرورتی در کار نبوده که بتوان آنرا اجتماعی و یا غیر اجتماعی نامید.

بسی شگفت انگیز است دولت هائیکه در جهان کنونی غرب که آوازه شان فضای عالم را پر کرده است زنا را غیر قانونی اعلام کردند، اما نه برای اینکه شخصیت و وجدان آنها از این لحاظ ناراحت بوده و یا سطح اخلاق روحی و جسمی انسان غرب نشین

از منجلاب فساد آمیز درندگی نجات یافته است، هیئات که این موجود بتواند اینگونه نا راحتی را در نهاد خود احساس بکند، بلکه برای این است که در این سرزمین علم و هنری که دسته هوسباز پیدا شدند که جامعه ترقی خواه غربی را از وجود زنان منحرفی که زنا و خود فروشی را وسیله کسب معاش قرار داده بودند بی نیاز ساخته، و رنگ ننگ آمیز ناموس فروشی را عوض کردند، و عبارت دیگر ناموس خانوادگی بشمار آوردند، الحق اینگونه زنان در میدان شهوترانی کمتر از مردان نیستند.

و از همه شگفت انگیزتر این است که پس از این همه رسوائی باز هم دنیا ی غرب امروز از همه روزها خوشحال تر است که نظام اجباری و موقت بردگی را درباره زنان برده آنروز بر دین اسلام عیب گرفته و در همه جا دست آویز خود ساخته است، در صورتیکه سیزده قرن پیش بساطش برچیده شد و آنروز هم از طرف اسلام اعلام شد که نظام موقت است و قابل دوام نیست.

و با این وصف هنوز هم اسلام نظیف تر و پاکتر از هر نظامی است، که در قرن درخشان بیستم در دنیای تاریک غرب موجود بوده و تمدن سیاه امروز آنرا طبیعی ترین نظامها معرفی میکند.

بطوریکه تا اکنون هیچ انسان غربی آنرا زشت نشمرده و در تخیلش نکوشیده است و در نظر مردم آن سرزمین مانعی ندارد که تا پایان عمر بشر و جهان دوام بپذیرد.

هان! اکنون کسی نمیتواند بگوید که این زنان شهوت پرست با اراده خود داوطلبانه و بدون اجبار باینگونه بی عفتی و خودفروشی تن میدهند، برای اینکه آزاد و آدم آزاد میتواند از تمام مزایای آزادی استفاده نماید.

زیرا ما هم در مقابل آن میگوئیم: بسیاری از بردگان نیز وقتی که آزادی رایگان در اختیارشان قرار گرفت نپذیرفتند و بدون اجبار و داوطلبانه بردگی را اختیار کرده و بخدمت اربابان خود

ادامه دادند. و لکن ما این موضوع را هرگز دلیل و مجوز بردگی نمیدانیم؛ نه در نظام اسلام و نه در سایر نظامها، بلکه مقصود ما از نظام بردگی نظامی است که جامع بشر را با اوضاع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و با اصول فکری و روحی بپذیرفتن بردگی وادار نماید. و یا وضعی پیش بیاورد که این قافله را خود بخود در مقابل عمل انجام شده انسان فروشی قرار بدهد، بطوریکه راه چاره برویش مسدود گردد و بناچار آنرا برسمیت بشناسد. **بر همگان واضح است که تمدن اروپای تمدن ساز امروز، زنان را فوج فوج بزنا و ناموس فروشی واداشته و رسمیت آنرا تصویب کرده است، هیچ فرقی ندارد که زنا دادن رسمی باشد و یک عده زنان منحرف بوسیله آن کسب معاش بکنند و یا یکدسته زنان شهوتران و هوسباز برای اطفاء سوزش شهوت خود را به رایگان در اختیار هر رهگذری بگذارند.**

بلی، این است داستان پر ماجرای بردگی در اروپا تا عصر درخشان! قرن بیستم. بردگی مردان و زنان، بردگی ملتها و نژادها و خلاصه بردگی اموال و ذخائر روی زمین یکنوع بردگی است که وسیله های آن فراوان و اسباب تولیدش هر ساعت و با فزایش است.

و بعلاوه آن، ضرورت و فشاری که آنروز اسلام را در مقابل عمل انجام شده قرار میداد امروز در محیط اروپا وجود ندارد.

چرا مگر بگوئیم که رذالت و پست همتی ملتهای غرب و سقوط آنها از مرتبه کمال انسانیت بمنجلاب شهوت پرستی، خود یکنوع فشار بزرگ و ضرورت اجتناب ناپذیر اجتماعی است.

دیگر بس است! همین دنیای پر آشوب کمونستی را بحال خود بگذار، تا دولت های کمونیزم ملتهای خود را چنان بقید بردگی و ذلت عبودیت گرفتار نمایند، که کسی مالک بر آزادی خود نبوده و آزادی مسکن و مأوا را با حسرت های بشر سوز در عالم خیال پی ریزی کنند، و همچنین بگذار غارتگران رژیم سرمایه داری مردم و سرمایة مردم

را غارت بکنند و این بشر بی پناه را با هر چه که دارد ببردگی بگیرند، تا حدیکه بجز اختیار و اراده سرمایه داران استعمار نژاد، اراده و اختیاری در کار نباشد.

هر دو گروه جفا مدار را یک لحظه از خود و از فکر خود دور کن؛ زیرا که خدعه و نیرنگ در عالم فراوان خواهی دید.

بس است تاکنون آنچه که بیان کردیم از رنگهای فریبنده و صحنه های خوش نقش و نگار بردگی که همیشه با زبان حال، آشکارا خود را بعالم معرفی کرده و بنام تمدن پیروز، پیشرفته و بمقام ضرورت اجتناب ناپذیر اجتماعی رسیده است.

وقتیکه این ستمکاران شرق و غرب و این جغدهای غربی و شرقی را از نهانخانه فکرت دور کردی، از دور این صحنه های فریبنده را تماشا کن. و خود انصاف بده که آیا بشریت در این چهارده قرن دور از نور هدایت اسلام ترقی کرده است؟ و یا اینکه بتدریج در گودال تاریک بردگی سرازیر گشته و هنوز هم این سیرمعکوس ادامه دارد؟ و حتی امروز بیش از هر زمانی برهبری و راهنمایی اسلام محتاج تر است؟ تا مگر بوسیله آن بتواند خود را از این گرداب تاریک بدبختی و نادانی نجات داده و اشتباهات گذشته را جبران نماید.

اسلام و سرمایه داری

بدیهی است که سیستم سرمایه داری در عالم اسلامی بوجود نیامده، زیرا همگان میدانند که تاریخ پیدایش این رژیم پس از اختراع ابزار صنعتی بوده است، و اختراعات تصادفاً در دنیای غربی پا بدوران گذاشت و علت اینکه میگوئیم : بطور تصادفی در این سرزمین پیدا شد. این است که ممکن و نزدیک بود در آندلس با دست عربهای مسلمان پدید آید، و لیکن دولت اسلامی در این محیط بجهت گرفتاریهای سیاسی زیاد دوام نکرد، و تعصب های ناروای صلیبی آن را زود واژگون نمود . و همچنین محکمه های تفتیش عقاید و جاسوسی با وحشیانه ترین وجهی که در تاریخ عالم بی سابقه بود برای سرکوبی آنان با تمام نیرو کوشید و تشکیلات نوبنیان مسلمانان را در هم ریخت؛ بلی، نهضت دانش بطور طبیعی در کشور آندلس کم و بتدریج بسوی اختراعات پیش میرفت، و لیکن موجبات سیاسی که در آن سرزمین دست مسلمانان را کوتاه کرد قرنهای از پیشرفت این نهضت مانع شد تا سرانجام اروپا از خواب غفلت بیدار و از حال مستی بیرون آمد و بر علوم عرب و علوم یونانی که تازه برای اداره جامعه مسلمان عربی بکار افتاده بود دست یافته و بدین وسیله خود را از چنگال دیو غفلت نجات داد؛ و بهمین جهت در میدان اختراعات صنعتی بدون رقیب پیشرفت.

بلکه این رژیم محکوم بفنا وقتی بعالم اسلامی رسید که دولت اسلام در چنگال استعمار اروپائیان گرفتار و در منجلاب فقر و مرض و گرداب جهل و انحطاط غوطه میخورد. و در چنین حال آشفتگی و با آنگونه تحولات سیاسی و اقتصادی که از ناحیه اروپائیان پدید آمد، سرمایه داری در عالم اسلامی با سرعت سرسام آوری پیشرفت و بعضی مردم بیخبر از همه جا چنین گمان کردند که اسلام این رژیم استعماری را با همه خیر و شرش قبول کرده و هرگز

در نظام و اصول اسلامی با سرمایه داری مخالفت نشده و نخواهد شد. روشن ترین دلیل این گروه این است که: اسلام مالکیت فردی را برسمیت می شناسد، و سرمایه داری همان مالکیت فردی است که در اثر فشار تحولات اقتصادی جهانی باین صورت نامطلوب در آمده است، و بدیهی است مادامیکه اسلام اصل را قبول کند خود بخود نیز فروغ را میپذیرد زیرا که پذیرفتن اصل مستلزم پذیرفتن فرع است.

در رد گفتار این گروه کافی است یک قضیه کوچک و بدیهی که هر کسی بهره از الفبای اقتصاد داشته باشد میتواند تشخیص بدهد یاد آوری کنیم، و آن این است که سرمایه داری باین صورت که در این عالم پهناور ریشه دوانده بدون پشتیبانی دو اصل بزرگ ربا و احتکار ممکن نیست پایدار بماند، در صورتیکه همه میدانند اسلام این دو اصل را هزار سال پیش از پیدایش این نظام فریبنده تحری م نموده، و بدیهی است که لازم ة تحریم اصل تحریم همه فروع و نتایج آن است.

اما مقصود ما این نیست که در ابطال دلایل این یاوه سرایان شتاب کنیم، بلکه میخواهیم بآنان بگوئیم که ما چنین فرض میکنیم که اختراع ابزار صنعتی، اول در عالم اسلامی بوجود آمده چنانکه نزدیک بود در آندلس پدید آید، و در اینجا میخواهیم ببینیم اسلام چگونه با این تحولات اقتصادی که بناچار از اختراعات ابزار صنعتی پیش میآمد روبرو میشد؟ و روابط کارگر و کارفرما و تولید را با نظم و قوانین مخصوص خود چگونه تنظیم می نمود؟.

نویسندگان اقتصادی حتی کسانی که با سرم ایه داری مخالفند و در ردیف اول آنان کارل مارکس قرار گرفته همگی اعتراف دارند که نظام سرمایه داری در آغاز پیدایش خود یک پیشرفت بزرگی در عالم بوده و در شئون مختلف زندگی بشریت خدمات بس گرانبهائی را انجام داده و در اثر پیدایش سرمایه داری تولیدات جهان روز بروز ر و بفزونی نهاد و وسائل ارتباط بشر اصلاح شد، و منابع

سرشار ثروت‌های طبیعی را در سراسر جهان در اختیار بشر قرار داده و در اثر سیستم سرمایه داری سطح زندگی کارگران نسبت بدوران زراعت بطور شایسته ای بالا رفت، در صورتیکه پیش از پیدایش سرمایه داری هیچیک از این پیشرفت ها مشهود نبود.

اما متأسفانه این صفحۀ درخشان تاریخ ، طولی نکشید که تیره شد، زیرا که رژیم سرمایه داری در اثر تحولات طبیعی خود چنانکه پیروان مکتب کمونیستی میگویند باعث شد که ثروت‌های بی کران در اختیار سرمایه داران متراکم شده و در اثر این تراکم بتدریج سرمایه و دارائی کارگران تضعف عمومی دچار و هر آن با سرعت بسوی زوال رهسپار گردید، که سر انجام کار به بی نظمی و بی سامانی کشید، رفته رفته سرمایه داران بزرگ کارگران را که بقول پیروان کمونیستی مولد حقیقی ثروتمند برای بدست آوردن ثروت‌های بی پایان شب و روز بکارهای دشوار و طاقت فرسا وادار ساختند، و در مقابل آن همه کار ، اجرت خیلی ناچیزی که از تأمین یک زندگی سعادت‌مندانه عاجز بود برای این طبقه زحمت کش می پرداختند و درآمد و منافع سرشار را بصورت سود سرمایه برای خود اختصاص داده و در راه تجمل های بیهودۀ زندگی و عیاشی های روز افزون خود بکار می بستند.

بعلاوه حقیقت دیگری هم در این میان وجود دارد و آن این است که ناچیز بودن اجرت کارگر در ممالک سرمایه داری همیشه از استهلاک محصولات تولیدی کارخانه جات در داخل کشور مانع است، زیرا اگر کارگر اجرت قابل توجهی بدست آورد خود بخود قدرت خرید و مصرف در مملکت بالا رفته همه و یا قسمت عمده محصولات مستهلک میگردد، بدیهی است که در این صورت از انباشتن سود سرشار سرمایه به میزان قابل توجه کاسته خواهد شد، البته این وضع برای سرمایه داران خیلی ناگوار است، زیرا هدف سرمایه دار از بکار انداختن سرمایه سود بردن است نه استهلاک، و پر واضح است که نتیجۀ کم بودن

اجرت کارگر و کثرت تولید این است که همه ساله اجناس و کالاهای تولیدی متراکم و رویهم انباشته شود، و بناچار دولت های سرمایه داری برای بمصرف رساندن کالاهای خود در جستجوی بازار های جدید و فروش کالا کوشش و رقابت میکنند و همین سعی و کوشش دولتها باعث پیدایش استعمار شده و عوارض نامطلوبی را «مانند بر خورد منافع در بدست آوردن بازار و فروش رساندن کالا و همچنین تهیه مواد خام» ایجاد میکند و با وجود این بناچار در سایه نظام سرماییه داری یک رشته بحرانهای شدید پی در پی و بی انضباطی های اجتناب ناپذیری در اثر سودپرستی بوجود خواهد آمد که سرمنشأ آن کم بودن مزد کارگر و عدم استهلاک محصول کارخانه جات در مقابل تولید روز افزون است.

با چشم پوشی از اینگونه تفکر شگفت انگیزی که راهنمایان عالم مادی و مؤمنین بجبریت اقتصادی را وادار کرده تا بگویند: این همه مشکلات عالم گیر هرگز از سوء نیت و حرص و از طبیعت سرماییه داران سر نمیزند، بلکه علت اساسی اینگونه نابسامانی عمومی طبیعت خود سرماییه است، و همچنین صرف نظر از فکر ساده حیرت انگیز دیگر که از هر سو انسان را با همه افکار و وجدانش یک مخلوق عاجز و غارت زده اقتصاد نمودار میسازد، بطوریکه در مقابل فشار و ازدحام نیروهای اقتصادی همه نیرو و قدرت خود را از دست داده و بر نیزه بیچارگی تکیه کرده است، این خیر اندیشان دلسوز ب شریعت را در همین جا گذاشته بفرضیه سابق خود بر میگردیم که عبارت از پیدایش سیستم سرماییه داری در عالم اسلام است، تا درست بررسی کنیم اگر چنین رژیم بوجود می آمد نظام اسلام چگونه با آن روبرو میشد و در مقابل آثار شوم آن چه تصمیماتی اتخاذ میکرد.

بنابراین، در قدمهای نخستین که هم
نویسندگان اقتصاد حتی مارکس میگویند: اگر این
نظام برای عالم بشریت یک منبع خیر عمومی یا حد
اقل خیرش بیشتر بوده بطور یقین اسلام از پیشرفت

آن جلوگیری نمیکرد، زیرا که هرگز بدخواه بشر نبوده بلکه پخش خیر و بسط سعادت عمومی وظیفه دائمی اسلام است.

و با وجود این، باز هم اسلام رژیم سرمایه داری را بحال خود واگذاشته و نکرده همه جا با قوانین حکیمانانه خود روابط کارگر و کارفرما و سرمایه دار را بطور صحیح تنظیم نموده و همیشه از عوارض ناگوار آن جلوگیری میکند. خواه آن عوارض از سوء نیت سرمایه دار سر بزند و یا در طبیعت خود سرمایه نهفته باشد.

یگانه قانونی که اسلام در این باره پیش بینی کرده و با تصویب آن از همه دولت های سرمایه دار گوی سبقت ربوده این است که کارگر را با سرمایه دار در منافع شریک دانسته حتی بعضی از فقهاء مالکی مذهب حدود شرکت را تا نصف تعیین نموده اند، باین ترتیب که همه مخارج سرمایه گذاری را سرمایه دار بعهده بگیرد و کارگر هم در کار خود استقلال کامل داشته باشد، و بنابراین، سعی سرمایه دار با کوشش کارگر در تولید مساوی بوده و روی همین اصل در آمد را در میان هر دو برادرانه و متساوی تقسیم مینماید.

بلی، یگانه حقیقتی که در اینجا از این قانون نمایان میشود این است که اسلام پا فشاری عجیب و عنایت بخصوصی در بسط عدالت اجتماعی میان توده مردم از خود نشان داده و در طرز تفکر و اجراء آن بر تمام نظامهای جهان سبقت جسته و در تصویب قوانین بهیچگونه فشار اقتصادی سر فرود نیاورده است، همان فشاریکه بعداً در جهان بصورت نیروی فعال پدید آمد، و در دنیای کمونستی پیش از همه جا نمایان شد و همچنین اسلام هرگز مبارزه طبقاتی را در انشاء قوانین خود مؤثر ندید، همان طوریکه بعضی رهبران آئین اقتصاد گمان میکنند که تنها عامل فعال در تحولات اقتصادی مبارزه طبقاتی است. بعلاوه صنعت را در بدو تشکیلات آن یک رشته کارهای کوچک و ساده دستی تشکیل میداد و عده کمی کارگر در این کارگاههای ساده مشغول میشدند، و

همین اندازه قانون اسلام که گفته شد بس بود که روابط کارگر و کارفرما و سرمایه و کار را بر اساس عدالت اجتماعی بی نظیری اداره کند که هنوز هم اروپا در طول تاریخ خود از حقیقت آن آگاه نگشته است.

اما متأسفانه فقه اسلامی در ای ن نقطه متوقف

ماند گرچه همین اندازه نیز خود مقام ارجمندی است زیرا که بعد از این تاریخ از هر طرف مصیبت‌های گوناگون عالم اسلامی را فرا گرفت. گاهی از غارت مغول‌های خونخوار، و گاهی از حاکمان ظالم و جابر و سقوط نکبت بار اندلس و بالاتر از همه بروز اختلافات داخلی و شروع جنگ‌های خانوادگی نیروی مسلمانان را تحلیل برده و از پیشرفت بازداشت، و در اثر این آشفتگی‌های نوپدید افکار آنان بطور کلی از کار افتاد و احساسات روحی و جسمی آنان فرسوده گشت، بطوریکه هنوز هم آثار شکستگی از دور از ناصیة مسلمانان هویداست.

و از جانب دیگر، در اثناء توقف فقه اسلامی و

نابسامانی اوضاع مسلمانان و بعد از اختراع ابزار مک انیکی دنیا با سرعت سرسام آوری رو بتحول پیشرفت، و هر روز اختراعات جدید و کشفیات نوپیدی در عالم پیدا شد، و همچنین روابط نوظهوری در میان طبقات بشر بوجود آمد و متأسفانه عالم اسلامی در اثر همین گرفتاریها و ضعف نیروی داخلی نتوانست در این میدان شرکت کند، و همچنین نتوانست مناسب با این تحولات نوپدید قوانین خود را تصویب نماید. اما هرگز عدم پیشرفت فقه اسلامی دلیل بر نارسا بودن شریعت و نظام اسلام نخواهد بود، زیرا که فقه مقامی و شریعت مقام دیگری است، شریعت یک مقام ثابت قانون گذاری است که هم‌ة قوانین عمومی در اختیار او است.

و گاهی هم از طریق ارشاد و راهنمایی بتفصیلات بس دقیق اشاره میکند، **اما فقه عبارت از قانون متحولی است که از مقام شریعت و قانون گذاری**

مناسب هر عصر و زمانی گرفته میشود و یک عنصر نوپدید و مترقی است که هیچوقت مخصوص بزمان و ملت معین نیست. بعلاوه اگرچه فقه اسلامی دستخوش حوادث و گرفتار بحران شد ما در مقابل تحولات اقتصادی و پیشرفت رژیم سرمایه داری در تطبیق و اجرای قوانین فقهی و فهمیدن احکام از شریعت اسلامی بذحمت زیاد نیازمند نیستیم، زیرا که اسلام با قوانین روشن و غیر قابل تأویل خود همیشه ما را رهنمایی کرده و میکند.

تاریخ نویسان اقتصاد میگویند که رژیم سرمایه داری در اثناء چ هشتاد و جنبش خود از آن صورت ساده و سودمندی که در بدو تشکیلات خود داشت خارج و به شر و فساد گریبان گیر عمومی امروز مبدل گشت و بت دریغ پایه و بنیان خود را بر اساس قرضهای محلی استوار نموده و در اثر همین روش تدریجی نظام بانک داری پدید آمد که در اداره عملیات ننگین سرمایه داری نقش مهمی را بازی کرد و در مواقع لزوم هر مبلغی را که سرمایه دار برای گردش کار احتیاج پیدا کند بانک بعنوان وام و اعتبار پرداخته و در مقابل آن سودی دریافت میکند.

حالا ما محتاج نیستیم که در تفصیلات مسائلی پیچیده اقتصاد وارد شویم، زیرا این یک حقیقت انکار ناپذیر است که هر کسی بخواهد بتفصیل این مشکل را مطالعه نماید باید کتابهای اقتصاد را یک بیک تا آخر ورق بزند بلکه یگانه چی زیکه در اینجا برای ما مهم بوده و ناگزیر باید اشاره کنیم این است که اکثریت این وامها و همچنین اعمال بانک داری بر پایة ربا استوار است و ربا در اسلام با صراحت کامل و دلیل روشن تحریم شده است.

همچنین با اعتراف دانشمندان اقتصاد و با مشاهدۀ خود ما در عصر حاضر این رقابتهای شدید سرمایه داری سرانجام به ورشکستگی شرکتهای کوچک و یا ادغام آنها در یکدیگر برای تشکیل شرکت های بزرگ منتهی میشود، و در هر دو صورت مسلماً

سرمایه داری موجب احتکار خواهد شد و با دلایل قطعی احتکار نیز در قانون اسلام مانند ربا حرام است⁽¹⁾. بنابراین، اگر رژیم سرمایه داری در بحبوحه قدرت حکومت اسلامی بوجود می‌آمد هرگز نمیتوانست این اندازه واژگونه ترقی کرده و باین صورت نازیبای امروزش نمودار شده موجب بروز بردگی و استعمار ملت‌ها گشته و بجنگ‌های خانمان خراب کن و کشتارهای وحشت‌انگیز منتهی گردد. پس در این صورت میتوان گفت که سرنوشت آن چه بود؟ و سرانجام آن بکجا میرسید؟ آیا در همان حدود صنعت‌های ساده که در دسترس فقه اسلامی قرار گرفته بود باقی میماند!! و یا راه دیگری که بهروزی و پیروزی بشریت در آن بیش‌تر بود پیش گرفته و از بیراهه خطرناک شر و فساد دوری میجست، آری، این سؤال‌ها نباید بیجواب بماند. اما توقف صنعت در حدود سادگی اولی خود عملی است که بدون شک اسلام با آن موافق نخواهد بود، زیرا همه میدانند که این نظام بی‌نظیر از بدو پیدایش خود هرگز از کوچکترین خیر و سعادت بشر جلوگیری نکرده و تا ابد هم نخواهد کرد. بنابراین، اختراعات در سایه عنایت آن بناچار براه خود ادامه میداده و بطور یقین اسلام نیز در پیشرفت وسائل تولید تا رسیدن به نتیجه نهائی از کمک‌های شایان توجه خود کوتاهی ننموده و از هیچگونه فداکاری خودداری نمی‌کرد. و اما پیشرفت و جنبش‌های روابط تولیدی بصورت دیگر غیر از آنکه در طی قرنهای نوزده و بیست در ممالک اروپا معمول شد همان است که ما می‌گوئیم: ممکن بود با همکاری و پرورش صحیح قوانین اقتصادی مطابق نظریات اسلام پیشرفت نموده و زمام امور اقتصادی عاقلانه تری را بدست گیرد چنانکه

1- احادیث پیامبر اکرم ص در تحریم احتکار زیاد است، که از آنجمله این فرمان ایشان است: «من احتکر فهو خاطی» هر که احتکار نماید خطا کار است. [صحیح مسلم، سنن ابی داود و سنن ترمذی].

سابقه و در مسئله شرکت کارگر و سرمایه دار تا حد و نصف درآمد در فقه اسلام اشاره شد، بلی ، اسلام با این قانون حکیمانه در یک آن در مقابل دو خطر بزرگ فداکاری و از خود گذشتگی نشان میدهد، باین ترتیب یکی اینکه جامعه را از افتادن بدامن ناپاک ربا و احتکار که هر دو را قانون اسلام تحریم نموده نجات می بخشد.

و دومی ای نکه از ستم های ناروا و ضد انسانی که درباره کارگران معمول و سرانجام آنان را بطور اجبار بدام سرمایه داران دچار میکند تا با فجیع ترین وضعی خون آنان را بکشد و در پست ترین شرایط ببردگی و عبودیت وادارند، و پس از بهره برداری کامل در گودال فقر و بدبختی آواره گذاشته و به زندگی ذلت باری که از هر سو شخصیت بشریت را پایمال بکند دچار خواهند کرد آزاد میسازد.

زیرا از شأن اسلام دور است که اینگونه اعمال ضد انسانی را در جهان برسمیت بشناسد. هان ! مبادا کسی بگوید که ممکن نبود اسلام دفعتاً و قبل از عبور از بیراهه تجربه های ناآزموده و اختلاف طبقاتی و فشارهای گوناگون اقتصادی که خود بخود قوانین آن را متعادل ساخته و در میدان اصلاحات اقتصادی مجال بیشتری میدهد این پیروزی را بدست آورد.

زیرا که نزد ما با دلیلهای تردید ناپذیر ثابت شده و علاوه دیده ایم که نظام بی نظیر اسلام در خصوص آئین بردگی و نظام ننگین تیول و رژیم فاسد سرمایه داری بهمه تحولات عالم بشریت سبقت گرفت بدون اینکه تحت تأثیر فشار اقتصادی و یا مبارزه طبقاتی قرار بگیرد.

بلکه اسلام با فکر ذاتی از جانب حق درخشان و عدالت بی پایان خدا که همیشه مورد سخریه و استهزاء فردریک انگلس و سایر ر هبران کمونیست بوده برانگیخته است، بعلاوه چنانکه نیز همه میدانند که خود دولت کمونیست اتحاد جماهیر شوروی یک مرتبه و ناگهانی از مرحله نظام تیول و حکومت

فئودالیسم بعرضه کمونستی قدم نهاد، و برای ابد سرمایه داری را فراموش کرد. بنابراین، اتحاد جماهیر شوروی یگانه د ولتی است که با نظریات کارل مارکس رهبر بزرگ کمونستهای جهان نرد عشق می باخت.

پس چگونه اینجا در عمل بزرگترین تکذیب کنندۀ وی بشمار آمده و در سیر و ترتیب مراحل جنبش های اقتصادی که بگفته مارکس کاروان بشریت بناچار با مراعات ترتیب باید از آن بگذرد کاملاً مخالفست. کرده است.

و اما استعمار ملت ها و افروختن آتش جنگها و اسیر کردن تودۀ بشر و سایر عوارض ناگوار شر و فساد عالمگیر که از رژیم استعماری سرمایه داری سرمیزند خود بخود از حساب اسلام خارج است.

زیرا همه میدانند که اصول استعمار و برانگیختن جنگهای ذلت افزا تا ابد از شأن اسلام بدور است، بلی تنها جنگی که در این نظام درخشان روا است؛ یا برای دفاع از حریم و یا بجهت انتشار دعوت اسلامی است و آن هم وقتی که نیروی مسلحی از پیشرفت مرام درخشانش جلوگیری نماید.

پس بر همگان واضح است که در نظ ام اسلام برای گفتار ناجوانمردانۀ کمونستها و پی روان آنان مجالی نیست، آنان میگویند که استعمار خود یکی از مراحل حتمی و ناگزیر زندگی بشر است، و هرگز مبادی عالیۀ دینی و یا احکام حکیمانه علم اخلاق نمیتواند از پیشرفت آن مانع شود. زیرا که

استعمار یک مسئله اقتصادی است که از تورم کالاهای تولیدی در ممالک تولید ک ننده برانگیخته میشود و همچنین احتیاج ببازارهای جدید خارجی برای بفروش رساندن کالاهای تجارتي در پیدایش و گسترش استعمار هرگز بی اثر نبوده است.

و نیز هرگز برای این همه یاوه سرائی های بد اندیشان در اسلام مجالی نبوده و نخواهد بود، برای اینکه خود کمونیستها میگویند و یا حد اقل چنین گمان میکنند که دولت کمونیست جماهیر شوروی بزودی این مشکل را از راه دیگر آسان خواهد ساخت

و آن عبارت از افزودن اجرت کارگران و یا تقلیل ساعات کار است، بطوریکه قدرت خرید و مصرف بالا برود تا کالاهای تولیدی رویهم انباشته نگردد که سرانجام بااستعمار نمودن ملت ها احتیاج افتد. و آن راهیکه کمونیستها بخیال خود تازه پیدا کرده اند تازگی ندارد زیرا که دیدیم نظام اسلام قبل از پیدایش رژیم کمونیستی آن را پیش بینی کرده و برای آسان نمودن این مشکل کارگر و سرمایه دار را در سود سرمایه شریک و گاهی حدود شرکت را تا نصف میرساند.

و باضافه تاریخ گواهی میدهد که استعمار در عالم بشریت یک عادت قدیمی بوده و از رژیم سرمایه داری متولد نشده، بلکه سرمایه داری در عصر حاضر باعث افزایش استعمار شده و در پیشرفت آن تأثیر بسزائی داشته است، زیرا که وسائل نوپدیدی برای هر نوع خراب کاری در اختیار آن فراوان است. و لیکن نظر باصل کلی و از جهت زورگویی استعمارگران، استعمار در زمان قدرت امپراطوری روم کمتر از امروز نبوده، باز هم با شهادت تاریخ پاکیزه ترین نظامها درباره پیش گیری از استعمار فقط نظام اسلام است، زیرا که جنگهای اسلام بجز در بعضی حالات اتفاقی که از حساب اسلام خارج بوده همیشه از بیراهه استعمار ملت ها و از ذلیل و خوار شمردن بشر بدور است، بنابراین، اگر صنایع بزرگ امروز در نظام اسلام بوجود میآمد، اسلام در حل مشکل تورم و تراکم تولید بدون اینکه جنگ و خونریزی منتهی بشود سزاوارتر از سایر نظامها بود و بعلاوه مشکل تورم کارهای تولیدی از خصوصیات سیستم سرمایه داری امروز است که با قوانین اسلام تنظیم نگشته، بلی، اگر در اساس آن بطور مناسب از اول تغییراتی داده میشد هرگز این مشکل پیش نمی آمد⁽¹⁾.

1- نگا: کتاب «ربا» نوشته استاد ابوالاعلی مودودی - رحمه الله-.

همه این حقایق که تاکنون بیان شد از یک طرف، و از طرف دیگر در نظام اسلام حاکم اسلامی هرگز در مقابل این گونه مشکلات عاجز نمیماند، که عدّه معدودی سودپرست ثروتهای سرشاری رویهم انباشته و توده مردم در حال تنگ دستی و گرسنگی و محرومیت زندگی کنند، زیرا همه میدانند که اینگونه رفتار ظالمانه مخالف با قوانین اسلام است، قانون اسلام میگوید: بطور حتم باید ثروت و درآمد در میان توده مردم با عادلانه ترین وجهی تقسیم شود تا ثروت در میان ثروتمندان شما بشر، دولتی تشکیل ندهد⁽¹⁾ که سرانجام استعمار از گریبان وی سر درآورد، و بدیهی است که حاکم اسلامی ب جز اجراء احکام شریعت اسلام وظیفه دیگری ندارد و در انجام این وظیفه از هر راهی که بمقصد نزدیکتر و از ظلم و ضرر دورتر است باید اقدام نماید با یک رشته قدرت و اختیارات دامنه داری که حدودش فقط اطاعت پروردگار عادل است.

بعلاوه مجموعه قوانین اسلام از اول طوری تنظیم شده که خود بخود از مشکل تراکم تولیدی جلوگیری میکند.

ما در اینجا برای نمونه بنظام ارث اشاره

میکنیم که چگونه ثروت را در پایان عمر هر گروهی تقسیم میکند، و نیز نظام زکات و چگونگی تقسیم آن را یادآوری میکنیم که در سر هر سالی مقداری از دارائی ثروتمندان را بعنوان زکات برداشت مینماید، و همچنین قانون سرپرستی درماندگان را در نظام اسلام تذکر میدهیم که در پارّه اوقات بدولت اسلام اجازه میدهد تا کسر بودجه صندوق دارائی ملی را که آنروز بیت المال نامیده میشد از اصل سرمایه جبران کند، سپس قانون تحریم احتکار ثروت و تحریم ربا را که در تورم تولید و تراکم سرمایه بزرگترین عاملند از نظر بگذرانیم،

1- ﴿لَا يَكُونُ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ﴾ (الحشر: 7) .

و در خاتمه با اشاره بقانون روابط عمومی⁽¹⁾ در میان افراد اجتماع مسلمان که بمنظور رسیدگی و سرپرستی عمومی بتصویب رسیده این مطلب را بپایان رسانده و همه را برای تفکر در اطراف این قوانین حکیمانه دعوت میکنیم تا با وجدان خود قضاوت کنند که چه اندازه در جلوگیری از تورم تولید و سرکوبی استعمار مؤثر بوده است.

و همچنین آن تضمین هائیکه پیامبر بزرگ اسلام ص نسبت به بهروزی کارمندان دولت اسلامی بعهده گرفته خود دارای همه مطالب و اصول اساسی زندگی بشر است، مخصوص بکارمند و یا غیرکارمند نیست، پیامبر بزرگ اسلام p با بیان حکیمانۀ خود میگوید: «هر کس کارمند ما باشد اگر منزل نداشت باید منزل تهیه نماید و اگر همسر ندارد باید همسر اختیار کند و در تشکیل خانواده از کاروان عقب نماند، و اگر خدمتگار و یا مرکبی ندارد باید در اولین فرصت در اختیارش گذاشته شود»⁽²⁾ تا از تمام جهات آسایش وی تأمین گردد.

بلی، با توجه کامل بر همگان روشن است که همه این مطالب نباید در انحصار کارمندان دولت قرار بگیرد، زیرا که همه اینها یک سلسله اصول اساسی زندگی است که خود بخود هر کس بآن نیازمند است، خواه کارمند دولت و یا کارگری که با حرفۀ مخصوص خود کسب معاش نموده و سرانجام سودی با اجتماع بشر میرساند.

بنابراین، همینطور که دولت کارمندان رسمی خود را در برابر مشکلات نیازمندیهای عمومی زندگی با این تضمین ها بیمه میکند همینگونه نیز در مقابل تأمین زندگی هر فردی که در حوزۀ حکومت دولت تحت هر عنوانی با اجتماع بشر خدمت میکند مسئول است. و شاهد گفتار ما در این باره این است که در نظام بی مانند اسلام زندگی کسانی که از

1- از قبیل صدقه و هدیه دادن بدیگران.

2- مسند احمد و سنن ابی داود.

کار عاجزند مانند بیماران و پیران و کودکانی بی سرپرست از صندوق بیت المال و باصطلاح امروز از صندوق وزارت دارائی تأمین میگردد و همچنین کسر بودجه زندگی آنانکه درآمد شخصی باندازه کفاف ندارند از همین صندوق جبران میشود.

آری، همه این قوانین حکیمانه نمودار این حقیقت است که دولت اسلامی در برابر همه کارگران مسئول است، که در تأمین زندگی آنان با هر وسیله که ممکن است باید بکوشد خواه با وضع کردن قوانین مالیاتی بر سرمایه داران و یا از طریق سهم کردن کارگران در سود سرمایه و یا از راه ملی نمودن صنایع سنگین، البته این یک وظیفه است که حاکم و دولت اسلامی در هر عصری هر طوریکه بصلاح مردم بداند باید از انجام آن سرباز نزند، بهر حال بدست آوردن اینگونه وسائل برای دولت چندان مهم نیست، بلکه آنچه واقعاً خیلی مهم بنظر میرسد وجود یک قانون مفید عمومی است که در همه جا و همه وقت از گسترش کامل عدالت اجتماعی حمایت کرده و بتواند از افراط و تفریط و از پایمال شدن حقوق مردم جلوگیری نماید.

بدیهی است وقتی که اسلام احتیاجات کارمندان و کارگران را اینگونه بیمه میکند، خود بخود از افتادن بدامن استعمار و گرداب اسارت و تیره روزی نجات داده و بسر منزل زندگی سعادت‌مندانه رهنمائی خواهد کرد.

بهر حال جای انکار نیست که اگر امور اداری سرمایه داری را اسلام عهده دار میشد هرگز اجازه نمیداد که این رژیم با این صورت زشت و ناپسندیکه امروز در جهان متمدن غرب نمودار شده درآید. البته کلیه قوانین اسلام اعم از اینکه در اصل شریعت موجود بوده و یا به مناسبت پیدا شدن احتیاجات و پیش آمدهای هر عصری بتصویب مفسرین قوانین اسلامی میرسید با تمام قوای خود از شر و فساد و تجاوز سیستم سرمایه داری جلوگیری کرده و بهیچ عنوانی اجازه نمیدهد که سرمایه داران استعمارگر خون زحمت کشان را مکیده و از عرق

جبین آنان سوء استفاده نمایند، و با افروختن آتش جنگها و ایجاد عوامل بردگی و استعمار کردن ملت ها مقاصد شوم خود را بجامعه انسانیت تحمیل کنند.

بلی، این حقیقت مسلم است که اسلام در مورد سرمایه داری هم مانند سایر موارد تنها بتصویب قوانین قناعت نکرده؛ بلکه آئین دعوت اخلاقی و تهذیب روانی را نیز با بهترین اسلوبی جزو برنامه درخشان خود منظور نموده است. و این همان برنامه است که کمونیستهای جهان آن را مسخره دانسته و باسلام پوزخند میزند!! زیرا که این گروه از روزیکه دیده باز کرده اند این دو اصل معنوی را در محیط اروپا کاملاً پا در هوا دیده اند، و چون اخلاق نیکو و روان پاک در محیط اروپا پایگاه رسمی ندارد کمونیستها تاکنون از قبول کردن آن دوری جسته اند. و لیکن این برنامه در اسلام کاملاً صحیح است؛ زیرا که این نظام بی نظیر تاکنون هرگز دعوت اخلاقی و تهذیب روحی را از برنامه اقتصادی خود جدا ندانسته و با خیر اندیشی مخصوص خود آئین تهذیب روحی و قوانین تنظیم اجتماعی را دو اصل هم آهنگ این برنامه بیمانند قرار داده است. آئین معنوی و اصول اقتصادی را چنان حکیمانه با هم آمیخته که دیگر کسی در میان مقتضیات اخلاق و نیازمندیهای زندگی سرگردان نم یماند، و بعبارت روشن تر، اسلام از اول قوانین خود را برپایه حسن اخلاق استوار کرده و همیشه اصول اخلاقی را توأم با قوانین خود از یک مجرای صحیح جریان داده و در تأمین بهروزی و پیروزی فرد و اجتماع توأم بکار می برد، بطوریکه هر یک دیگری را تکمیل نموده و هیچگونه تعارضی با یکدیگر نداشته باشند.

این همه سعادت عمومی در اثر حسن اخلاق است، و اما دعوت بسوی تهذیب روحی انسان را با خداوند Ψ مربوط می سازد، و همه لذتها و ثروت های روی زمین

را در راه جلب رضای پروردگار و انتظار پاداش
اخروی در نظرش بی ارزش می سازد.
آیا ممکن است که انسان پاکروان باز هم برای
انباشتن مال و ثروت بی ارزش از خود بیخود شده
با دیگران ستیزه آغازد؟ آیا انسانیکه رابطه
نزدیک با خدا داشته باشد باز هم میتواند در راه
ظلم و استبداد و تجاوز بحقوق بندگان خدا عنان
گسیخته بتازد؟.

بزرگترین هدف آئین دعوت اخلاقی و تهذیب روحی
در نظام بی نظیر اسلام این است که قوانین
اقتصادی خود را با روح پاک، و خلق پاکیزه تنظیم
میکند، تا در گذر گاه سرمایه داری دیدبانی
نموده، و با کمال دقت در جریان عمل این رژیم
خطرناک نظارت کند، و بهمین جهت هنگامیکه این
قوانین عمومی آسمانی بمردم عرضه شد همه با شوق
سرشار از آن پیروی کردند، نه از ترس قانون و یا
قانون گذار. در خاتمه بی پرده باید گفت: این
رژیم سرمایه داری که امروز در عالم اسلامی با
بدترین مظاهر خود نمودار شده ه یچگونه ربطی با
اسلام نداشته، اسلام هرگز در مقابل آن مسئولیت
ندارد، زیرا که همین مردم امروز اسلام را در
زندگی خود حاکم نمیدانند!!.

آیا مالکیت فردی یک جنبش غریزی و یک اصل فطری است؟!؟

کمونئیست‌ها و پیروان مکتب کمونئیستی اصرار دارند که مالکیت فردی از اصول فطری نیست، آنان می‌گویند: در اجتماع ابتدائی بشر که نخستین دوره کمونئیستی عالم را فرا گرفته بود، در این جهان نه ملکی بود و نه مالکی؛ بلکه در این عصر همه چیز برای همه افراد بشر یکسان و روح پر مهر هم آهنگی و برادری در این اجتماع فرمان روا بود. اما متأسفانه این عصر ملکوتی دیری نپائید و در اول جوانی رخت از این جهان بربست؛ زیرا هنگامیکه رموز زراعت کشف شد و امور کشاورزی در میان توده مردم معمول گشت، مخالفت و ستیزه جوئی در مناطق کشاورزی در میان توده مردم معمول گشت، مخالف و ستیزه جوئی در مناطق کشا ورزی آغاز و بتدریج آن اخلاق فرشته از پایگاه خود رانده شد و عداوت و دشمنی بجای آن انتخاب گردید؛ که سرانجام جنگها و خونریزی ها شروع شد و بشر باین روز تیره دچار گردید . تا عاقبت همه بسوی سودپرستی و مالکیت فردی هجوم بردند، و برای بدست آوردن سود بیشتری مانند پرگ ار بدور نقطه مالکیت چرخیدند . و بدیهی است که بشر از این تیره روزی و فساد عالمگیر نجات نخواهد یافت مگر از این عادت سودجوئی دست برداشته بار دیگر بحال نخستین بر گردد، و از نو برادرانه با یکدیگر زندگی آغاز کنند، بطوریکه همه آثار مالکیت فردی خود بخود نابود گردد و همه مردم برادرانه مالک همه منافع باشند ، و روح یگانگی و هم آهنگی برنامه خود را در جامعه بشریت از سر گیرد. ما اکنون اندکی کمونئیست ها را بحال خود گذاشته بسراغ روان ش ناسان و جامعه شناسان می‌رویم، می‌بینیم این گروه در تعیین حدود اصول فطری و امور اکتسابی که از روش و افکار و مشاعر بشر بدست می‌آید اختلاف های زیادی دارند.

از اینجا پی میبریم که درباره مالکیت فردی نیز اختلاف نظر دارند باین ترتیب که آیا، مالکیت یک جنبش فطری و غریزی و با سرشت انسان آمیخته است؟ و علل محیط و زمان هیچگونه دخالتی در این قسمت ندارد؟ و یا اینک ه در اثر روش بشر و تشکیلات اجتماع پدید میآید؟ میگویند : چیزیکه کودک را وادار میکند که باسباب بازی خود دلبستگی نشان بدهد این است که اسباب بازی برای وی و سایر کودکان باندازه کافی فراهم نیست و چون دیگران نیز در ربودن آن نظر دارند بناچار در نگهداری آن میکوشد، زیرا واضح است هنگامیکه ده نفر کودک یک وسیله بازی در اختیار داشته باشند، بناچار ستیزه خواهند کرد، اما اگر بتعداد ه مین نفرات ده عدد اسباب بازی فرا هم گردد و هر یک با وسیله دلخواه خود سرگرم بازی شوند خود بخود اختلاف از میان خواهد رفت، این است خلاصه پندار این دو گروه مخالف که تاکنون بیان شد.

و ما با هردو گروه گفتگو ها داریم، و در توضیح پندار خود باید چند نکته را یادآوری کنیم:

1- اولاً هیچ یک از این دانشمندان تاکنون نتوانستند قطعی بگویند که مالکیت فردی یک جنبش فطری نیست، و آخرین سخن دست چپی های آن ان این است که ما دلیل قانع کننده بر فطری بودن آن بدست نیاورده ایم، البته همه میدانند که نیافتن دلیل نبودن نیست. آری، اگر دلیل محکمی داشتند هرگز از اظهار خودداری نمیکردند زیرا که این گروه روی عواطف و احساسات خود همیشه از مالکیت فردی بیزارند.

2- نکته دوم این است مثلی را که در این مورد آورده اند ده نفر کودک و هر یک دارای اسباب بازی مخصوص بر مقصود آنان رسا نیست، زیرا هنگامیکه ده نفر کودک با ده نوع وسیله سرگرم بازی شدند و اختلافی بروز نکرد این هرگز دلیل بر فطری بودن و یا نبودن ملکیت فردی نخواهد بود.

بلکه فقط دلیل بر این است که این جنبش در تمام حالات بازی با رضایت همه بازی کنان بطور مسالمت آمیز انجام گرفت، و لیکن بدیهی است که این رضایت و آرامش دلیل بر عدم فطری بودن آن نخواهد شد، بلی بوسیله آن میتوان میزان و کیفیت بازی را بدست آورد. و بعلاوه بارها دیده شده که اکثر کودکان در این سو رت نیز ستیزه میکنند و برای بدست آوردن امتیاز بیشتری میکوشند که وسایل بازی سایر بازی کنان را ربوده و بخود اختصاص بدهند، و اگر هم مانعی پیش نیاید مسلماً اراده خود را بر دیگران تحمیل میکنند.

3- سومین نکته این است که آن عصر ملکوتی که کمونیستها در اجتماع اولی ب شر فرض میکنند (در صورتیکه تاکنون دلیل قطعی بوجود چنین اجتماعی نداریم) وسایل تولید و ابزار کاری در آن نبوده تا اختلافی بوجود آید. بنابراین، چگونه ممکن است برای بدست آوردن چیزیکه هنوز وجود ندارد اختلافی پدید آید، زیرا در آن زمان میوه های درختان جنگلها بدون زحمت غذای بشر را تأمین میکرد، و شکاری که در بیابانها بدست میآوردند خود بخود بهمکاری و هم آهنگی نزدیک نیازمند بود، بجهت اینکه اگر کسی تنها بشکارگاه میرفت از حمله درندگان وحشی ایمن نبود، و با وجود این باز هم نمیتوانیم بگوئیم: مردان دلیری در آن عصر نبودند. و برای اثبات شجاعت و کسب امتیاز تنها بشکار نمیرفتند، بلی، این یک مسئله مهمی است که بار دیگر درباره آن سخن خواهیم گفت.

و نیز اندوختن و نگهداشتن گوشت شکار در آن عصر در اثر نبودن وسائل برای بشر ممکن نبود و در اثر نفوذ هوا فاسد می شد، و بهمین جهت بناچار در اولین فرصت بمصرف همگانی میرسید. بنابراین، عدم ستیزه و نبودن اختلاف در این مورد نیز بر فطری و یا غیر فطری بودن مالکیت فردی دلالت نمیکند و ممکن است نداشتن اختلاف از این جهت باشد که موجب اختلافی وجود نداشته است. به

دلیل اینکه؛ هنگامیکه بشر زراعت را کشف کرد، اختلاف و ستیزه نیز همراه زراعت پدید آمد، و عبارت دیگر، آن جنبش فطری و طبیعی که در نهاد بشر نهفته بود قبل از پیدایش زراعت علت و فرصت مناسبی برای فعالیت نداشته است.

4- نکته چهارم این است که تاکنون کسی بما نگفته که در آن عصر رؤیائی جوانان زیبا پسندی برای بدست آوردن دوشیزه یا بانوی زیبائی با یکدیگر ستیزه و مبارزه نمیکردند و با وجود اینکه به عقیده پیروان مکتب کمونیستی استفاده از غریزه جنسی در آن دوره برای عموم مباح و آزاد بوده باز هم بطور یقین جوانان نیرومند خوش اندام و زیبا، مردان ناتوان و نازیبا را از این استفاده عمومی محروم می ساختند. زیرا تا بحال کسی ادعا نکرده که در اجتماع ابتدائی بشر بهره برداری از غریزه جنسی صد در صد اشتراکی و عمومی بوده است.

آری، پیدا است که هرگز اشتراکی جنسی نمیتواند از انگیزش فتنه ها و گرم شده معرکه ها و اظهار شخصیت و امتیازجویی اشخاص که برای بدست آوردن زنان زیبا در میان جوانان خوشگل پسند صورت میگرفت جلوگیری نماید.

بلی، در اینجا ما میتوانیم، یکی از این دو قسمت را که جائز اهمیت است مورد بحث قرار بدهیم؛ باین ترتیب که یا همه اشياء در نظر مردم یکسان و هم مانند است و یا اینکه مختلف و متفاوت، بدیهی است که در صورت تساوی ممکن است اختلافی رخ ندهد. و اما هنگامیکه ارزش ها مختلف و همه چیز ها در نظر مردم دارای امتیاز شد مسلماً اختلاف و ستیزه پدید آمده و معرکه ها گرم خواهد شد، حتی آن اجتماع ملکوتی که کمونیستها برای بشر تصور کرده اند و خواب های طلائی خود را بر اساس هستی آن استوار میدانند از این اختلاف مصون نخواهد بود.

5- و بالاخره پنجمین نکته این است که تاکنون کسی وجود امتیاز خواهی و شخصیت طلبی را در اجتماع ابتدائی بشر انکار نکرده اعم از اینکه تحت عنوان ابراز شجاعت و زور آزمائی و یا شکیبائی در برابر شداید و تحمل سختی های طاقت فرسا و یا بهر عنوان دیگر نمایان شود. زیرا که هنوز بعضی قبایل بشر امروز هم در همان زندگی ابتدائی بسر میبرند و این همان است که کمونیستها تشکیلات زندگانی اولی بشریت را با آن مقیاس میگیرند، و هنوز هم در میان این قبایل مرسوم است که شوهر دختران خود را از جوانانی انتخاب میکنند که مثلاً تاب تحمل صد ضربه تازیانه یا بیشتر داشته باشند، بدون اینکه آثار ناراحتی و ناتوانی در چهره آنان ظاهر شود **و یا از فشار درد ناله از وی سر بزند.**

بنابراین، اکنون باید دید این همه شکیبائی از بهر چیست؟ و برای چه باید جوانان اینگونه آزمایشهای طاقت فرسا را قبول کنند؟ و بجز اثبات شخصیت چه میتواند این تلخیها را در کام جوانان امتیازجو شیرین نماید؟

پس اگر همه چیزها بر اساس مساوات عمومی پی ریزی شده باشد؛ آیا باز هم علتی هست که انسان بگوید: من هرگز با دیگران همپایه نبوده و نیستم بلکه از همه مردم برترم؟

بلی، اینجا یکی دیگر از مشکلاتی که مورد بحث ما بوده و بنظر ما دارای اهمیت زیادی است باقی میماند و آن این است: بفرض اینکه مالکیت فردی از روز اول خود یک اصل فطری و جنبش غریزی نبوده، بطور یقین با مرور زمان با یک اصل فطری دیگری آمیخته و رابطه نزدیکی برقرار ساخته که نامش حب امتیاز و حب شخصیت است، و در این ارتباط بجائی رسیده که از اول دوران زندگی بشر تاکنون اعتبار خود را از دست نداده است.

الآن گفتگو درباره این مباحث نظری را ترک گفته، و از نظر اسلام در باره مالکیت فردی بسخن میپردازیم.

کمونیستهای میگویند که مالکیت فردی در مدار تاریخ زندگی بشر، همه جا و همه وقت با ظلم و ستم توأم بوده و همینطور در اعماق قلب اجتماع ریشه دوانده است، برای برانداختن ظلم و ستم و آرام ساختن محیط زندگی و خاموش نمودن آتش افروخته فتنه ها ناگزیر باید لغوش کرد. با قطع نظر از اینکه کمونیستها برای فریفتن مردم آثار انکار ناپذیر جنبش های اصول فطری را در پیشرفت بشریت انکار مینمایند، و صرف نظر از اینکه پیروان این مکتب حقیقت دیگری را نیز نادیده میگیرند؛ و آن این است که بشریت در دوره کمونیستی ابتدائی، هیچگونه پیشرفت نکرد، بلکه دوران پیشرفت بشر بعد از پیدایش مبارزه و اختلاف در سرمایه داری آغاز گردید. و بعبارت دیگر، این مبارزات نه تنها شرمحض نبود بلکه وجود آن در حدود آئین خود یک امر لازم روحی و اجتماعی و اقتصادی بوده است⁽¹⁾.

آری، با چشم پوشی از همه این حقایق باز هم باید باین نکته توجه نمود که اسلام هرگز نمی پذیرد که: مالکیت فی حد ذاته سر منشأ جور و جفا و موجب فساد جامعه انسانی بوده است. بلکه علت واقعی این همه ظلم و ستمیکه در ممالک اروپا و

1- اسلام باین نظر است که این مبارزات بذات خود شر نیست، بلکه شر در صورتی است که در راه شر باشد، اما اگر در راه خیر باشد آن مطلوب است، چنانچه خداوند متعال می فرماید: ﴿وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَفَّسْوا﴾ (سورة مطففین ، آیه 26) «و رقابت کنندگان و مسابقه گران باید به سوی این نعمت ها بر یکدیگر پیشی گیرند»، ﴿وَلَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ﴾ (سورة بقره، آیه 251) «و اگر خداوند برخی از مردم را [به دست] برخی [دیگر] دفع نمی کرد، به راستی زمین تباه می شد، اما خداوند بر جهانیان بخشایش دارد».

یا بطور کلی در کشورهای غیر اسلامی با ملکیت فردی توأم دیده شده این است، قانون گذار و مجری قانون در آنج ا طبقة مالک بوده و جای تردید نیست که در این صورت خود بخود همه قوانین را بنفع خود تصویب و اجرا نموده منافع دیگران را پایمال میکردند.

اما در نظام درخشان اسلام هیئت حاکمه باین معنی وجود ندارد و هرگز قانون اسلام از طرف طبقه معینی تصویب نمیگردد، بلکه فقط قانون گذار اسلام خدای بزرگ و آفریدگار جهان است و بس. و بر همگان معلوم است که خدای بی نیاز هیچ وقت حق کسی را بحساب دیگری نمیگذارد و طبقه ای را برتر از طبقه دیگر قرار نمیدهد. زیرا که هیئت حاکمه اروپا را جاه طلبی و امتیاز خواهی وادار میکرد که حق ناتوان را پایمال کنند، اما خدای بی نیاز و توانا را چه میتواند باینگونه تبه کاری وادار نماید. زمامدار و حاکم در اسلام یک مرد شایسته و آزادی خواه است که از طرف توده مردم بنمایندگی ملت برگزیده میشود و در این صورت این حکمران امتیازی بر دیگران ندارد تا بتواند بحقوق ملت تجاوز نماید و پس از رسیدن بمقام زمامداری جز اجرای قانون خدا وظیفه ندارد تا بتواند قانونی را بنفع خود یا دیگران تصویب کند. و حدود قدرتش درباره ملت از شعاع قوانین شریعت و از سرحد وظیفه ای که بعهدۀ وی واگذار شده تجاوز نمیکند تا بتواند یکی را بر دیگری امتیاز بخشد، و به مین جهت ابوبکر صدیق τ در زمان زمامداری خود ناگزیر چنین میگوید : «ای مسلمانان ، مادامیکه در میان شما ملت، سر در فرمان خدا دارم اطاعت کنید و اگر دیدید منحرف شدم و عصیان ورزیدم دیگر حق زمامداری در گردن شما ندارم»، زیرا که از زمامدار نافرمان هرگز فرمانی ساخته نیست.

بنابراین، می بینیم که شخص زمامدار در اسلام هیچگونه امتیاز قانونی ندارد تا بتواند بخود یا بدیگری امتیاز قانونگذاری بدهد.

و از اینجا است که زمامدار نمیتواند طبقه را بر دیگری ترجیح بدهد. و نیز نمیتواند تحت تأثیر نفوذ سیاسی مالکین تبه کار قرار گرفته و قوانین را بنفع آنان تصویب و تفسیر کرده و حقوق ملت ناتوان را پایمال نماید.

البته نادیده نماند؛ ما در اینجا از عصری سخن میگوئیم: که اسلام مطابق حقیقت تابناک خود در آن حکومت کرده و آن جور و جفا و شر و فسادیکه بعد از گرفتاریهای سیاسی در ممالک اسلامی بنام اسلام مع مول گشته و از مقاصد اسلام بدور است منظور ما نیست. زیرا که آن مفاسدیکه تاکنون در عالم بنام اسلام شناخته شده هیچگونه ارتباطی با روح و حقیقت اسلام ندارد و هرگز ممکن نیست مسئولیت اینگونه تبه کاری را قبول کند، و نیز آنچه گفتیم که اسلام فقط در یک زمان کوتاهی مطابق حقیقت خود در جهان حکومت کرد و پس از اندکی در اثر بدکاری زمامداران از مسیر اصلی باز ماند، منظور ما این نیست که اسلام نظام خیالی و اعتباری بوده و قابل تطبیق با دنیای کنونی نیست بلکه مقصود ما این است آن عصر درخشانی که یک بار دیده شد بار دیگر نیز ممکن است، و مردم هم با جان و دل خواهان اعاده همان عصرند. بدیهی است که این حقیقت نورانی امروز برای اعاده و بهره برداری نزدیک تر و آماده تر از آن زمان سیاه تاریخ است که نیاکان بشر در آن گرفتار بودند. پس از این حقایق بهتر بدست میآید که در نظام درخشان اسلام بمالکین تیره دل آن اندازه خود مختاری و خودسری داده نشده تا بتوانند بنفع خود قانون تصویب نمایند. بلکه آنان نیز مانند دیگران از یک قانون عمومی باید پیروی کنند که همه افراد در حقوق انسانیت و ارزش بشریت در آن یکسانند و اما اگر اختلافی در یکی از موارد تغییر قانون پدید آید آن گونه که

در همه قوانین جهان معمول است یگانه مرجعی که میتواند در حل آن بکوشد فقها و دانشمندان اسلام هستند و در حل این مشکل از نظریه حکیمانه آنان باید استفاده شود⁽¹⁾.

و تاریخ بهترین شاهد است که تاکنون فقها و دانشمندان بزرگ اسلام قانونی بنفع طبقه ممتاز مالکین تبه دل و بر علیه طبقه زحمت کشان تصویب و یا تفسیر نکرده اند، بلکه این بزرگ مردان همیشه از برای استیفای حقوق رنجبران کوشیده اند و آن مثالی که در فصل گذشته بیان کردیم که بعضی از فقهای اسلام کارگر را در سود سرمایه با سرمایه دار تا نصف درآمد شریک دانسته اند در این باره بهترین دلیل است.

واضح است که اسلام هرگز با طبیعت بشر آن اندازه بدگمان نبوده که مالکیت را همیشه و همه جا توأم با ظلم و استبداد برسمیت بشناسد. در صورتیکه این نظام بی مانند همیشه در تربیت نفس انسانی تا سرحد امکان کوشیده، بطوریکه بعضی مالکین مسلمان در عین حال که مالک قانونی هستند در کانون سینه اشتیاق بدارائی خود احساس نکرده اند و با اینکه خود محتاج بوده اند باز هم دیگران را بر نفس خود مقدم داشته و احتیاج نیازمندان را با کمال خوشروئی و طیب خاطر بر آورده اند. ای بسا مسلمانانیکه بارها در همه دارائی خود دیگران را بدون هیچگونه نظری شریک قرار داده و در مقابل این عمل شایسته جز جلب رضا و خوشنودی پروردگار انتظاری نداشته اند.

و این نمونه های شایسته از خود گذشتگی گرچه اندک است، و لیکن نباید آنها را از حساب اسلام خارج کرد، زیرا که اینها نورهای امیدی است که ما را ب آینده امیدبخشی رهنمائی کرده و از بالاترین مقام انسانیت که ممکن است بشر در آینده

1- این در صورتی است که کدام دلیل صریح قرآنی و یا حدیثی وجود نداشته باشد.

نزدیک بآن برسد نوید میدهد ، گرچه با این حال اسلام هرگز در گرداب آرزو و آمال فرو نرفته و زمام امور مصالح ملت ها را هیچ وقت بدست حسن نیت که گاهی هست و گاهی نیست نمیدهد.

بلکه با عنایت کامل و کوشش فراوانی که در تربیت و تهذیب اخلاق و نفوس مردم بکار میبرد زندگی حقیقی و واقعی را نیز منظور میدارد و برای تأمین یک زندگی درخشان تری با تصویب قوانین محکم و متین خود ثروت را بطور عادلانه توزیع و از دو جانب مادی و معنوی سعادت و بهروزی اجتماع بشر را تضمین مینماید، و با توجه بحقایقیکه تاکنون گفته شد پیدا است که در زمانی که اسلام زمامداری واقعی داشت مالکیت فردی نیز بوده و هرگز با جور و جفا توأم نبوده است. آری، در فصلهای گذشته از تاریخ بی نظیر اسلام در این باره دو مثال آوردیم : **یکی مربوط بمالکیت زراعی** بود و دیدیم که در عالم اسلامی اینگونه مالکیت سرانجام بنظام استعماری تیول منتهی نگردید انسان که در اروپا گردید . زیرا که در عالم اسلامی در اثر وجود قوانین اقتصادی و اجتماعی عمومی از پیدایش و گسترش نظام تاریک تیول جلوگیری شد **و برای رنجبران و زحمت کشان زندگی آبرومندانه تأمین گردید که آنان را از کوشش در مقابل تبه دلان بازداشت** و از محیط ذلت بار استعمار طبقه ممتاز برده چیان و دزدان ناموس بشریت بیرون آورد.

و دیگری مربوط به مالکیت از طریق سرمایه داری بود و در این مثال دیدیم که بر فرض اینکه سرمایه داری در عالم اسلامی ب وجود میآمد نظام اسلام فقط همان اندازه مالکیتی را که خیر بیشتری برای بشریت داشت قبول میکرد و مسلماً با تمام وسائل ممکنه بدون اینکه به کسی ستم کند و یا گروهی را بکرنش در مقابل استعمار وادارد در پیشرفت آن نظارت میکرد، و در نتیجه این نظارت و کوشش دیگر مالکیت نمی توانست باین صورت زشتی که امروز در دنیای غربی و کشورهای سرمایه داری

نمایان شده درآید. و باز هم دیدیم که اسلام همه اقسام مالکیت فردی را برسمیت نشناخت؛ زیرا با دلیل روشن تصریح نمود که موارد عمومی متعلق بعموم ملت ها است، همه با هم بطور یکسان، مالکند و بهمین جهت هر وقت مالکیت فردی باعث طغیان و فساد شود بمقتضای عدالت اجتماعی تحریمش میکند و هرگاه از شر آن ایمن باشد و بداند که برای بشر مایه ذلت نیست مباحش میداند.

در خاتمه، نمونه سومی نیز از غیر عالم اسلامی

بیان کنیم؛ و آن تشکیلات اقتصادی و اجتماعی دولتهای اروپای شمالی است زیرا که خود انگلیسها و امریکائیان و فرانسویان که بیش از سایر ملت های جهان بر شخصیت نژادی و امتیاز ملی خود میبالند تصدیق میکنند که این دولتها متریقی ترین ملل روی زمین را تشکیل میدهند و از جهت تعدیل نظام طبقاتی و بسط آئین دوستی و نوع پروری در جهان مقام اول را بدست آورده اند و لیکن این دولت ها با وجود این همه امتیازها مالکیت فردی را نیز برسمیت می شناسند و هرگز آن را مانع پیشرفت مقاصد خود نمیدانند، بلی بزرگترین کاریکه در این باره انجام داده اند برای تأمین آسایش عمومی و حفظ تشکیلات خود توزیع عادلانه ثروت را باصطلاح خود تضمین کرده اند بطوریکه فاصله طبقاتی در میان ملت ها محدود شده و تا آنجا که ممکن بود در میان کار و کارمزد هم آهنگی ایجاد نموده اند. **پس بنابراین، دولت های اروپائی بیش از سایر دول جهان درباره مالکیت فردی از فکر و نظریه اسلام عملاً جانبداری کرده اند.**

پس یگانه حقیقتی که در این بحث باید مورد دقت قرار بگیرد این است که برای شناختن قدرت و نفوذ هر نظام اقتصادی باید فلسفه فکری و اجتماعی آن را که در پشت سر فلسفه اقتصاد بسیج شده نادیده نگرفت زیرا با تجربه ثابت شده که هرگز ممکن نیست این دو فلسفه را از یک دیگر جدا کرد. و بهمین جهت سه نظام بزرگ سرمایه داری و

کمونستی و اسلام را که هر یک پیروان زیادی در جهان دارند و هر گروهی بشریت را بسوی نظام برگزیده خود میخوانند با دقت اگر مطالعه کنیم خواهیم دید که نظم اقتصادی و نحوه فکر مالکیت هر یک با فکر اجتماعی خود روابط ناگسستنی دارد. زیرا رژیم سرمایه داری انسان که سابقاً بیان کردیم بر این اساس پی ریزی شده که فرد یک موجود مقدس است، بطوریکه هرگز اجتماع حق ندارد بر پیکر آزادی آن ضربتی فرود آورد و بهمین مناسبت کشورهای سرمایه داری مالکیت فردی را بدون حدود و قیود برسمیت شناختند و فلسفه سیستم کمونستی درست بعکس سرمایه داری اجتماع را اساس هستی میدانند و برای فرد بتنهایی ارزشی قائل نیست و بپاس خاطر همین فلسفه مالکیت را در اختیار دولت ها قرار میدهد، زیرا که در نظر کمونیست یگانه نماینده اجتماع دولت است و بس، و خود بخود دست افراد از رسیدن بدامن مالکیت کوتاه است.

و اما نظام درخشان اسلام را فکری دیگر و فلسفه جداگانه ای است. و روی همین اصل اقتصاد و فلسفه اقتصادی آن نیز موضوع دیگری دارد، و هرگز با نظام اقتصادی سرمایه داری و کمونیستی سازگار نیست. اسلام درباره فرد و اجتماع دو گونه نظر دارد: فرد را در آن واحد دارای دو شخصیت و دو عنوان میدانند، یکی بعنوان استقلال و دیگری بعنوان عضو جامعه بودن و بمقتضای این فلسفه فرد نیز درباره هر دو عنوان مسئول است، گاهی باید بخواسته های فردی خود جواب بگوید. و گاهی هم خواسته های اجتماعی را در نظر بگیرد، و چون دارای دو مقام و دو وظیفه خطیر است باید هر دو را یکسان مراعات نماید.

و اما فکر و فلسفه اجتماعی اسلام که در حقیقت از فکر و فلسفه تشکیلات فردی سرچشمه میگیرد وظایف اجتماعی را نیز مرکب از همین دو وظیفه میدانند. زیرا که در نظر اسلام فرد و اجتماع فاصله ندارند و هیچگاه با یکدیگر بیگانه نبوده

اند و اسلام هرگز آنان را مانند دو سپاه مخالف که هر ساعت بریختن خود یکدیگر آماده باشند بسیج نمیدهد.

بنابراین، مادامیکه فرد دارای این دو عنوان استقلال فردی و اجتماعی است وظیفه قانون گذاری اسلام این است که خواسته های فردی و اجتماعی آن را کاملاً هم آهنگ بسازد که حق هیچ یک از فرد و اجتماع پایمال نگردد.

و همین گونه باید مصلحت هر فردی را با سایر افراد که تشکیل دهنده اجتماع اند طوری تنظیم نماید که نه حق فرد ضایع شود و نه حقوق اجتماع از مسیر خود بیرون رود، و بعبارت دیگر نه فرد فدای اجتماع شود و نه رشته تشکیلات اجتماع بخاطر حفظ فرد و یا افراد بخصوصی متلاشی گردد. و بمقتضای همین مقدمات قوانین اقتصادی اسلام پیکر این فکر و فلسفه عادلانه است که در واقع برزخیست میان فلسفه سرمایه داری و آئین کمونیستی و همه فضایل و مزایای این دو نظام را دارا است بدون اینکه در انحرافات آنها گرفتار شود.

و بهمین جهت اسلام از اول مالکیت فردی را برسمیت می شناسد و لیکن برای اینکه هرج و مرج و خودسری ایجاد نکند حدود و مقرراتی برای آن مقرر میدارد و با اجتماع و زمامدار اسلامی که نماینده اجتماع است اجازه میدهد که در تشکیلات مال کیت فردی نظارت کند و هر وقت دید از مسیر خیر عمومی منحرف شد و یا منافع افراد و اجتماع دچار بحران گردید با استفاده از اختیارات قانونی خود آن را تعدیل و یا تعطیل نماید و صلاح اجتماعی را بر اینگونه مالکیت مقدم بدارد.

و روی همین اصل حکیمانه آنرا در فشار قانون قرار نمیدهد و مسلم میداند که ابقاء مالکیت از نظر اصولی با در نظر گرفتن نظارت زمامدار اسلامی و رعایت حق اجتماع در تشکیلات زندگی بشر بهتر و نافع تر از ابطال آنست، همان ابطالیکه با هیچ قانونی صحیح نباشد، باین ترتیب که بگویند :

مالکیت فردی نه یک غریزه فطری و نه ه یک امر ضروری است و بلکه وجودش مانع از ترقی و پیشرفت بشریت است.

و از این رو می بینیم که دولت کمونیست شوروی بناچار مالکیت فردی را تا حدودی در داخله خود برسمیت شناخته و این شناسائی خود بهترین دلیل است که بهروزی و سعادت اجتماع در پذیرفتن قوانین طبیعت و قبول کردن ندای فطرت یک امر ضروری و انکار ناپذیر است. هم خیر و سعادت اجتماع و هم بهروزی افراد در آن تضمین شده است، بعلاوه گرچه تاکنون آنچه بیان شد در فطری و غریزی بودن مالکیت فردی بس است، اما برای اینکه، هیچ ابهامی نماند بار دیگر بر میگردیم و با مخالفان خود از ن و سخن آغاز میکنیم و از دشمنان این ندای فطرت می پرسیم چرا و برای چه مالکیت فردی را در جهان غیر رسمی اعلام بکنیم و بچه منظور و هدفی ابط ال یک آئین طبیعی را از اسلام درخواست نمائیم؟

کمونیستها در جواب میگویند: یگانه راه اجرای عدالت اجتماعی و گسترش مساوات عمومی در میان توده بشر ابطال مالکیت فردیست، زیرا تنها وسیله ئی که استعمارگران خود سر را بر جامعه انسانی مسلط میسازد همان مالکیت است و بس، و با ابطال آن خودکامی ستمکاران سیه دل پایان مییابد. خوشبختانه ما میتوانیم از آنان بپرسیم که آیا حکومت کمونیست شوروی با براختن مالکیت فردی و ملی نمودن وسائل تولیدی بهدف و آرزوی دیرین خود رسیده؟ مگر خود دولت کمونیست اتحاد جماهیر شوروی مجبور نشد که با دست زما مدار دیکتاتوری مانند استالین دوباره بکارگران حق بدهد که پس از انجام وظائف اجباری هر کسی بخواهد میتواند در مقابل دریافت اضافه حقوق کار فوق العاده انجام بدهد؟ بدیهی است که خود این پیشنهاد بهترین دلیل است که در میان ط بقة کارگر تفاوت در کار و کارمزد پدید میآید، و این پدیده مخالف

با اصول تساوی حقوق و عدالت اجتماعیست که دولت و ملت کمونیست اتحاد جماهیر شوروی ادعا میکنند. پس بار دیگر از پیروان مکتب کمونیستی میپرسیم که آیا حقوق همه مردم در کشور اتحاد شوروی یکسان است؟ آیا یک نفر مهندس و یک کارگر یکسان مزد میبرند؟ آیا پزشک و پرستار حقوق مساوی میگیرند؟ آری، خود پیروان و رهبران این رژیم اعتراف دارند که بالاترین مزدها را در کشور سوسیالیست شوروی طبقه مهندسین دریافت میدارند و درآمد هنرمندان در آنجا از سایر مردم بیشتر است. بنابراین، علاوه بر اینکه با اعتراف کمونیستها کار مزد در میان طبقه کارگر مساوی نیست سایر طبقات ملت روسیه نیز در حقوق، دیگر یکسان نیستند. در خاتمه برای آخرین بار باز از مخالفین مالکیت فردی میپرسیم که آیا با ابطال مالکیت فردی غریزه جاه طلبی و امتیاز خواهی در جامعه کمونیستی باطل شده؟ آیا حب شخصیت و خود پسندی در جهان سوسیالیستی نایاب گردیده؟ اگر امتیاز طبقاتی در این کشور مترقی باطل شده پس در این صورت رؤساء کارگران و مدیران کارخانه ها و مدیر کل های ادارات و سازمان های دولتی و سرکمیسر های عالی را چگونه انتخاب میکنند؟ و مطابق کدام آئین مساوات این امتیاز ها را به صاحبان اینگونه مشاغل میدهند؟ و چگونه در میان عضو فعال و غیرفعال احزاب کمونیست که زمامدار و حاکم بر سرنوشت مردم کشور پهناور شورویست فرق میگذارند؟ و با وجود این حقایق تابناک و با قطع نظر از ابقاء یا الغاء مالکیت فردی آیا هیچگونه غریزه جاه طلبی و امتیاز جوئی در نهاد بشر کمونیست ننهفته است؟ آیا باز هم صفات بارز مقام طلبی از اوصاف فطری و جبلی انسان نیست؟ و بنابراین، هنگامیکه الغاء مالکیت فردی بشریت را از چنگال آنچه که کمونیستها فساد عالم گیر و شر مزمنش میخوانند و سکوت در مقابل آن را جرم نابخشودنی میدانند نتواند نجات بدهد؟ پس چه علتی باعث میشود که ما با فطرت و غریزه طبیعی

مخالفت کنیم؟ و کدام مصلحت ایجاب میکند که برای رسیدن بچنین هدف مجهول معلوم نیست از چه بیراهه باید رفت با فطرت خدائی و آئین طبیعی به ستیزه برخیزیم؟ بلی، کمونیستها میتوانند بگویند که در اتحاد جماهیر شوروی اختلاف طبقاتی و فردی در میان توده بشر این قدر زیاد نیست که به حد افراط و تفریط برسد و سرانجام عده را با ناز و نعمت دمساز و عده دیگر را در محرومیت و نومیدی با مرگ تدریجی دست بگریبان سازد!! در جواب ما هم میتوانیم بگوئیم: اگر مقصود شما اینست ما نیز این فلسفه را قب و ول داریم و علاوه بر این میگوئیم که نظام درخشان اسلام سیزده قرن پیش که از نظام کمونیستی نام و نشانی در جهان نبود این اصل را انشاء و اجرا کرده است.

آری، در آن روزیکه از آئین کمونیستی در جهان اثری نبود بر انداختن ام تیازات و محدود ساختن اختلاف طبقاتی و مبارزه با محرومیت و نومیدی و ریشه کن نمودن عیاشی و خوشگذرانی از وظایف مهم نظام درخشان اسلام بود، **با فرق بسی عالی که اسلام در این مبارزه فقط بقانون گذاری و صدور تصویب نامه های معمولی قناعت نکرد**. بلکه با حفظ سمت از تهذیب اخلاق و عقاید مردم نیز استفاده کرده و همیشه بشر را در راه خدا شناسی و خیر و سعادت بسیج داده و با برانگیختن عواطف خیرخواهی و خداپرستی در نهاد ایشان قوانین و تشریعات خ و د را کاملاً اجرا نمود.

اسلام و امتیاز طبقاتی

عیب جویان مکتب سوسیالیستی از قرآن‌کریم دو آیه را دست آویز نموده و به مسلمانان می‌تازند :
 می‌گویند: قرآن شما می‌گوید : ﴿وَاللَّهُ فَضَّلَ بَعْضُكُمْ عَلَى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ﴾ (سورة نحل، آیه 72) «خداوند از جهت روزی بعضی از شما را بر دیگران برتری داده است».

و نیز در آیه دیگر می‌گوید : ﴿وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ﴾ (سورة زخرف؛ آیه 32). «ما بعضی از آنان را مقامی بالا تر از دیگران دادیم».

و بدین ترتیب، مسلمانان را خطاب کرده می‌گویند: ای مسلمانان، آیا نمی‌گوئید که قانون امتیاز طبقاتی در قرآن شما وارد نشده و پس از این اعتراف انکار ناپذیر چگونه می‌توانید بگوئید که اسلام نظام طبقاتی را برسمیت نمی‌شناسد. این خلاصه ایراد و ادعای این گروه عیب جو است.
 ما برای حل این مشکل ناگزیریم که اول مفهوم و حقیقت نظام طبقاتی را بخوبی بشناسیم و پس از شناسائی ببینیم **اسلام چنین نظامی را برسمیت می‌شناسد یا نه؟**

بلی هنگامیکه تاریخ اروپا را در قر و ن وسطی ورق می‌زنیم باین نتیجه میرسیم که طبقة اشراف و نجیب زادگان و رجال دین و رهبران احزاب و بزرگان ملت‌ها در آن سرزمین به طبقات مختلف و متمایز تقسیم شده، و با آثار و علامت‌های مخصوصی از یکدیگر مشخص گردیده اند.

بطوریکه هر انسانی در اولین نگاه باآسانی همه طبقات را می‌شناخته و در تشخیص خود خطا نمی‌کرده، زیرا که در اروپا می‌بینیم رجال دین با لباس مخصوصی از سایر طبقات ممتاز بود ه و در این دوران شکوه و جلال با عظمتی داشتند که برای دیگران ممکن نبود و بخصوص مقام پاپ بزرگ با مقام پادشاهان و امپراطوران اروپا رقابت میکرد، و همیشه می‌خواست خود را در نظر عالیمقامان اروپا چنین وانمود کند که بزماداران و سلاطین

اروپا قدرت و نفوذ و جاه و مقام از طرف او اعطا میشود. و از طرف دیگر پادشاهان و گردن کشان آن دوره دائم میکوشیدند که خود را از تحت نفوذ و قدرت رجال دین بیرون کشیده، و با استقلال کامل بزماداری و تسلط بر ملت های ستمدیده بپردازند، و نیز مرتب ثروت و درآمد سرشاری از طریق موقوفاتی که متدینین بکشیشان واگذار میکردند و همچنین مالیتهای گزافی که از طریق کلیسا بر مردم تحمیل میگرددید در اختیار رجال دین متمرکز میشد، و بلکه در پارة اوقات کلیسا دارای سپاه مجهز و ارتش مدرن روز بود. و در این میان، طبقه اشراف و نجیب زادگان اروپا نیز یک طبقه ممتازی تشکیل میدادند که عنوان موهوم اشرافی را نسل به نسل از یکدیگر به ارث میبردند. آری، این عنوان موهوم بقدری ارزش پیدا کرده بود که هر نو زاد اشرافی از رحم مادر شریف بدنیا میآمد، و همینگونه قطع نظر از اعمال نا جوانمردانه ای که در دوران زندگیش از وی سر میزد، و نیز با قطع نظر از اینکه این عنوان خیالی برای او برازنده بود یا نه، تا روز مرگش شریف میزیست، تسلط و امتیاز بیحد و حساب اشراف اروپا در عصر اجتماع تیول بر ملتهای زجرکشیده آن دوره حکمران و فرمانروائی بیمانع بود، بدین ترتیب که هر یک در حوزه اشرافی خود حکومت خود مختاری تشکیل داده و قوای سه گانه قانون گذاری و قضائی و اجرائی در بست در اختیار آنان درآمده بود، و بعبارت دیگر هم قانون گذار هم قاضی و هم مجری قانون شده بودند، و بدیهی است که جنبش های شهوات نفسانی و هوا و هوس شیطانی آن ان بصورت قانون تصویب و اجرا میگرددید پارلمانها و کمیسیونهای قانونگذاری از این طایفه تشکیل می شد و سرانجام قوانینی که در این کمیونها تنظیم و در این پارلمانها بتصویب میرسید خود بخود بنفع اشراف و برای حفظ شرافت موهومی و امتیازات خیالی و تبلیغات ریاکارانه و افزودن نفوذ آنان بود.

اما سایر طبقات ملت در نظر اشراف یک سلسله موجودات بی ارزش و بی اهمیتی بودند که هیچگونه دارای حقوق و امتیازی نبودند، چرا تنها امتیاز ملت وظایف سنگین و تکالیف طاقت فرسایی بود که بمقتضای حکومت اشراف می بایست انجام بدهند، و همانگونه که اشرافیت و بزرگ زادگی موهومی را طبقة اشراف نسل به نسل از یکدیگر بارث میبردند در خانواده های ملت نیز فقر و بدبختی و بردگی و بیچارگی و بالآخره ذلت مزمن دست بدست میگشت، روزگاری سپری شد و این تیره روزی ملت ها و تبه کاری اشراف همین گونه ادامه داشت تا بطور تدریج و با فشار این دو نیرو و در اثر پدید آمدن تحولات اقتصادی نوپیدیدی که در اروپا رخ داد طبقة جدیدی و به عبارت دیگر نیروی سومی بنام برژوا بوجود آمد و با امتیاز و مقام و عنوان اشرافیت طبقة ممتاز به مبارزه برخاست، و سرانجام برهبری این طبقه و بفعالیت و کوشش توده ملت ها انقلاب کبیر فرانسه بوقوع پیوست، و بر حسب ظاهر با روی کار آمدن این فرقه تشکیلات فرسوده نظام طبقاتی در اروپا درهم ریخت، و با نظر و همت این گروه مبادی آزادی از نوپای ریزی و قانون حقوق بشر برسمیت اعلام و همه افراد ملت ها با یکدیگر برادر خوانده شد، و پس از این قصه تاریخی این انقلاب از مسیر اصلی خود منحرف و بسیستم سرمایه داری تبدیل شد و سرانجام در عصر حاضر این گروه بنام طبقة سرمایه دار بجای اشراف آنروز نشست، و لیکن نه از ظاهر بلکه از پشت پرده توأم با کمی نرمش و تعدیل و بمقتضای سیاست روز و تحولات اقتصادی بر مردم تیره روز مسلط شد، اما در اصل و جوهر مطلب هیچگونه تغییری رخ نداد، و در نتیجه گروه سرمایه داری امروز مانند اشراف آن روز هم مالک ثروت و هم دارای حکومت شد. و همه نیروهائیکه گرداننده تشکیلات خودسری و تسلط بر مردم است در اختیار خود گرفت، و تمام قدرت ها را همه جا بر علیه مظاهر آزادی که در انتخابات پارلمانها بعنوان دمکراسی مجسم میشود بکار

بردند، زیرا که زمامداران رژیم استعماری سرمایه داری برای تحمیل مقاصد شوم خود راه پارلمانها و راه مراجع قانونی را بخوبی می شناسند. و **بوسیله تشکیل دادن پارلمان های تحمیلی و نفوذ در مراجع قانونی تحت عناوین فریبنده اغراض مسموم خود را بر جامعه تحمیل میکنند،** و بلکه هنوز هم در انگلستان آن سان که بگوش ما میخوانند ما در دمکراسی و مهد آزادی لقب گرفته مجلسی وجود دارد که نام رسمی آن پارلمان لردها است، و هنوز هم در این کشور قانونی از زمان تیول بیادگار مانده که همه فرزندان خانواده را از ارث محروم و فقط پسر بزرگ را وارث رسمی میداند، و دلیل این قانون این است که اگر همگی در ارث شرکت کنند، ثروت اندوخته پراکنده شده و به هدر می رود، و واضح تر بگوئیم همان قانون محافظ ثروت و نگهبان اشرافیت سرمایه داران است که از عصر تاریک تیول بیادگار مانده و برای این است که سرمایه داران امروز میخواهند آن آثار شوم دیرینه را تا ابد نگهدارند. چنانکه نیاکان آنان نیز که زمامداران عصر تیول بودند از زمان تاریک بردگی و انسان فروشی قرون وسطی بدست آورده بودند. این همان داستان اسف انگیز نظام طبقاتی است که در تحت عنوان یک حقیقت اساسی نمودار شده و آن حقیقت این است که در قاموس این نظام استعماری هر گروهیکه مال و ثروت در اختیار دارد خود بخود فرمان فرمانروائی نیز بنام او صادر می شود، و همچنین وسائل قانونگذاری مستقیم یا غیر مستقیم در تحت اختیار آن قرار می گیرد، و **چون خودسر و خودمختار است، هر قانونی را به نفع خود تصویب و تغییر میدهد** و روی اصل خودسری و خودکامی همیشه ملت ها را با حفظ سمت محرومیت از حقوق ملی تحت قدرت و نفوذ خود درآورده و شهوات طبقه هیئت حاکمه را از خود راضی و خوشنود و قسمت اعظم حقوق بشر را پایمال اغراض شخصی میکند.

بلی، هنگامیکه با این حقایق تاریخی و مطالب روشن اجتماعی از نزدیک آشنا شدیم باآسانی میتوانیم بدست آوری م که هرگز در اسلام نظام طبقاتی نبوده و تا ابد هم نخواهد بود، زیرا که در نظام درخشان اسلام مزایا و امتیازاتی نبوده تا در خاندانهای اشراف بعنوان ارث دست بدست بگردد، چنانکه در طبقه اشراف اروپا معمول بود، البته بر همگان روشن است که ارثی بودن تخت و تاج و قیام طبقه ممتاز زمامداری و همچنین وجود گروه نجیب و نجیب زادگان در ممالک اسلامی که امروز بنام طبقه هیئت حاکمه شناخته شد بهیچ وجهی به اسلام مربوط نیست، بجهت اینکه اسلام از روز اول این عنوانها را برسمیت نشناخت، و وجود این طبقه در کشورهای اسلامی پای کمی از وجود مسلم انان شرابخور و قمارباز و رباخوار ندارد، و چنانکه از وجود چنین گروهی نمی توان گفت که اسلام ربا و شراب و قمار را رسماً جایز م یداند. همان سان نیز نمیتوان گفت که وجود طبقه ممتاز در بلاد اسلامی دلیل رسمی بودن امتیازات در اسلام است.

و ثانیاً در نظام اسلامی قوانی ن بخصوصی که ثروت را در دست عدة انگشت شماری ثروتمند حفظ و اندوخته سازد، بطوریکه تا ابد از خاندان آنان بیرون نرود، تاکنون بتصویب نرسیده زیرا که این سیستم از روز اول **مبغوض اسلام** بوده و قرآنکریم با صراحت کامل در این باره می فرماید: ﴿كَیْ لَا یَكُونَ دُولَةً

بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ﴾ (الحشر: 7). «ما قوانین تعدیل ثروت را برای آن تصویب کردیم (که ثروت در میان ثروتمندان شما دست بدست نگیرد » که سر انجام بوسیله ثروت اغنیا دولتی تشکیل داده و مقاصد زهرآگین خود را بر ملت های ستمدیده تحمیل نمایند، و از طرف دیگر در نظام اسلام قوانین تعدیل ثروت بطور ثابت و خودکار وضع شده که تا ابد خود بخود ثروت را در اجتماع بشری با تجدید

نسل و تشکیل خانواده های جوان پراکنده میسازد، و این همان قوانین خردمندانه ارث است که دائماً ثروت را به نسبت اشخاص تقسیم می کند، و تا اسلام، اسلام است، و جهان، جهان، این جمع و تفریق با رفتن قومی و آمدن قوم دیگر ادامه دارد. بلی، صحیح است پاره اوقات اتفاق میافتد که ثروتمندی بمیرد و همه ثروتش به یگانه فرزندش منتقل گردد. و بجز یک فرزند وارثی از وی بیادگار نماند. و لیکن این مورد را بمناسبت اینکه اتفاقی و خیلی کمیاب است نمی توان قانون کلی گرفت، و بخاطر یک موضوع خصوصی و نادر از اصول یک نظام کلی استفاده کرد، و با وجود این که موضوع خصوصی و اتفاقی است باز هم اسلام آن را بحال خود واگذار نکرده زیرا که در اینگونه دارائی قسمتی نیز برای محرومین بیگانه و خارج از فامیل قرار داده. قرآنکریم در این باره

میفرماید: ﴿وَإِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُو الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينُ فَأَرْزُقُوهُمْ مِنْهُ وَقُولُوا

لَهُمْ قَوْلًا مَّعْرُوفًا﴾ (سورة نساء، آیه: 8). «هن گام تقسیم مال موروثی خویشاوندان دور و یتیمان و بیچارگان و درماندگان حاضر را نیز قسمتی بدهید، و با زبان خوش و گفتار شیرین از آنان دلجوئی نمائید». و با این ترتیب حکیمانه اسلام بیماری خانمان سوز تورم ثروت را معالجه کرده و گروه ثروتمندان را بعنوان طبقه ممتاز برسمیت نشناخته و بلکه در نظر تابناک اسلام آنان نیز افراد ملت بوده و همیشه بمقتضای قانون ثابت تعدیل ثروت بحد فاسد اجتماع طبقه ممتاز نرسیده پراکنده شده، و تا اسلام اسلام و دنی دنیاست این جمع و تفریق نیز ادامه خواهد داشت. و تاریخ واقعی اسلام بهترین گواه است که مرتب ثروت های سرشاری در اجتماع اسلام از دست افرادی بدست افراد دیگری در حال تحول و انتقال بوده، و در اثر مراعات این قانون ای بسا ثروتمند امروز فقیر و درمانده فردا، و فقیر و درمانده امروز غنی و ثروتمند

فردا شده، و از هر طرف ثروت بسوی وی سرازیر میگردد و تاکنون هیچگونه مانعی در میان اشخاص فقیر و غنی بمقتضای تصرفات شخصی و مناسبات خصوصی نتوانسته سدی ایجاد کند.

در اینجا مهمترین چیزیکه در اثباتش نظر

داریم همان است که در فصل سابق درباره آن سخن گفتیم، در آن فصل بیان کردیم که تاکنون هرگز قانون و قانونگذاری اسلام در اختیار طبقه بخصوصی نبوده و تا ابد هم نخواهد بود و هیچ کس نمیتواند بمقتضای مصلحت دلخواه خود در نظام و تشکیلات دولت اسلامی دخالت و قانونی تصویب نماید. زیرا که در اینجا فقط قانون آسمانی بر افراد و اجتماع حاکم است، بدون اینکه از کسی بترسد و یا در حق کسی ستم روا دارد. و از اینجا معلوم است **که شخصیت خواهی و امتیاز طبقاتی در نظام تابناک اسلام مصداق و مفهومی ندارد؛** زیرا که وجود

امتیاز طبقاتی باین ترتیب با قانون و قانونگذاری ارتباط ناگستنی دارد و هنگامیکه این مزیت باطل شد و شخصیت خواهی از میان رفت، دیگر کسی نمیتواند تحت عنوان امتیاز بنفع شخصی خود قانونی تصویب و از حریم ممتاز خود حمایت کرده و منافع دیگران را پایمال نماید، پس از بیان این حقایق اکنون از مدعیان می پرسیم: آیا از نظام طبقاتی باین ترتیب تا بحال اثری در اسلام دیده شده؟ جواب این پرسش حتماً نفی خواهد بود، بنابراین، جواب آن دو آیه که در آغاز این گفتار ذکر کردیم چیست؟

بر همگان روشن است که این دو اصل متین بجز بیان و اثبات یک موضوع بسیار طبیعی هدفی ندارد، امری است که در همه جای دنیا در اسلام و غیر اسلام بطور یکسان وجود دارد، و آن عبارت از این است که اولاد آدم و در مراتب زندگی و اندازه روزی با یکدیگر متفاوتند. و از آنجائیکه اصول موجودات حتی امور طبیعی از ارادة خدا سرچشمه میگیرد، قرآن کریم این اختلاف مراتب را نیز با ارادة خدا مربوط میسازد. و اگر بازهم منکری هست

ما برای اینکه این حقیقت کاملاً روشن شود خود ملت کمونیست شوروی را در اثبات مطلب خود شاهد قرار داده، و از این گروه عیب جو می‌پرسیم: آیا در کشور پهناور اتحاد جماهیر شوروی همه مردم یکسان حقوق میگیرند؟ و یا عده بیش از دیگران از نعمت های این سرزمین برخوردارند؟ آیا همه مردم سوسیالیست شوروی فرمان دهانند؟ و یا همه فرمان برند؟ آیا همه افراد کارمند دولت اند؟ و یا همه در ارتش و اردوگاه های نظامی بسر میبرند؟ در جواب این پرسشها بناچار خواهند گفت: بلی، شئون اجتماعی مردم شوروی نیز باختلاف مراتب تقسیم شده، آنجا هم عده دارای مقام و نفوذند، زیرا این یک حقیقت ثابت و مسلم است و در همه نظامهای جهان و در تمام شئون اجتماعی بشر نافذ و جاری است. و بدون رعایت آن هیچ اجتماعی تشکیل و اداره نخواهد شد. و بدیهی است که این دو آیه نیز اشاره بهمان حقیقت است که در همه جا و همه وقت هم در نظام اسلام و هم در سایر نظامها بطور یکسان جاری است. و چون این دو اصل در مقام قانونگذاری نیست علت و سبب بخصوصی برای برتری طبقات و اختلاف مراتب بیان نکرده و همچنین مردم را نیز با علامت مخصوصی مقید نساخته. و در این باره اشاره نشده که اختلاف مراتب همیشه و در همه جا عادلانه است. و یا در همه جا دائماً توأم با ظلم و ستم خواهد بود. و باز هم در این مقام نبوده که علت پیدایش اختلاف مراتب نظام سرمایه داری یا آئین کمونیستی و یا نظام اسلام است، هیچ یک از این حقایق که بیان شد در این دو آیه وجود ندارد، بلکه فقط در مقام بیان این حقیقت است که اختلاف مراتب یک قانون طبیعی است که در همه نظامها و نقاط عالم وجود دارد.

و چون از نظر فلسفه قرآن، هیچ امری بدون نظر و ارادة خدا در جهان انجام پذیر نیست، قرآنکریم این اختلاف را نیز با ارادة پروردگار منسوب ساخته، نه اینکه منظور این است که اسلام مردم را از نظر روزی و مقام و رتبه بطبقات مختلف تقسیم

نموده زیرا اسلام ارادة خدا را مخصوص به عالم اسلامی و محدود بزمان و مکان نمی داند . و اگر غیر از این معنا منظور باشد خود بخود این سؤال پیش میآید که آیا به عقیده کمونیستها **ارادة خدا محدود بعالم اسلامی است** چنانکه بنی اسرائیل با اعتقاد ساده و عوامی میگفتند که نفوذ و ارادة خدا فقط در کشور مصر و بلاد فلسطین نافذ و سایر نقاط جهان از تحت فرمان و نفوذ ارادة او بیرون است، در صورتیکه تاکنون چنین عقیده از طرف کمونیستها اظهار نشده است.

بلی، یگان ه نمونه ایکه بتصریح قرآنکریم از نظام طبقاتی در اسلام بوده طبقه بردگان است و ما در فصل مخصوص بردگی در اسلام بقدر لزوم در این باره سخن گفتیم . در آن فصل ثابت کردیم که بردگی یک نظام موقت بود و بمناسبت یک سلسله پیش آمدهای خارجی بر اجتماع آنروز بشریت تحمیل و اسلام را در مقابل یک عمل انجام شده قرار داد . بطوریکه آنروز برانداختن رژیم انسان فروشی برای اسلام ممکن نبود و بهمین جهت نظام بردگی از اصول اجتماع اسلامی نیست . چرا؟ بردگی یک امر اجتناب ناپذیر عمومی شده بود که حتی در ممالک اسلامی نیز دیده شد و اسلام برای واژگون ساختن آن نقشه های حکیمانه طرح کرده ، اندک اندک وسائل آزادی فراهم نمود و در اختیار بشر قرار داد، و نیروی عمومی را از داخل نفوس و خارج اجتماع بر علیه بردگی بسیج نمود.

و با وجود این، رفتار اسلام نیز با بردگان بسیار جالب و بی سابقه بود و همه میدانند که اسلام برای بهروزی و پیروزی این گروه خارج از صف بشریت چگونه کوشید . گرچه ما احتیاج نداریم گفته های گذشته خود را تکرار کنیم؛ اما برای روشن شدن مطلب در اینجا حادثة مشهوریکه در زمان خلافت عمر بن خطاب π رخ داده و اساس نظام طبقاتی را با جالب ترین وجهی نمودار میسازد بیان میکنیم، و آن این است که در زمان خلیفه دوم مرد تازه مسلمانی بنام جبله بن ایهم غسانی که از اشراف و

ملوک نواحی شام و از هم پیمانان امپراطوری روم بود. تازه بدین اسلام گرویده و برای انجام وظایف و مراسم حج زیارت خانه خدا رفته بود، لباسهای فاخر و گرانبهائی در تن داشت و هنوز آثار کبر و غرور جاهلیت را از خود دور نکرده بود، دامن لباس احرامش بزمین کشیده میشد، و از پیش بندگان خدا در خانه خدا مانند اشراف زمان جاهلیت عبور میکرد، داخل شدن در زمرة مسلمانان فطرت او را هنوز پاک نکرده بود.

قرآنکریم درباره چنین اشخاص میگوید : ﴿قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا

وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ﴾ (سورة حجرات، آیه 14)

«ای پیامبر محبوب ما، باین مردان مسلمان نما (بگو: شما حق ندارید خود را مؤمن بخوانید و لیکن میتوانید بگوئید: تسلیم حکومت مسلمانان شدیم و در زمرة آنان در آمدیم، زیرا که هنوز ایمان بقلب شما راه نیافته است» اتفاقاً در اثناء طواف یکی از بردگان مسلمان از روی سهو پا روی این دامن پر از تکبر نهاد، همان دامنیکه بر روی زمین کشیده میشد و از یک دنیا کبر و غرور و جهل و نادانی حکایت میکرد. دامنیکه سر فخر بر عرش نادانی میشود.

وقتی متوجه شد بر آشفت وسیلی محکمی بگون ة بیگناه آن برده مسلمان نواخت !! و جزای این عمل را نقداً بکفش نهاد که چرا این اندازه بی ادب شده ای، پا روی دامن بزرگان گذاری! بناچار این برده سیلی خورده شکایت پیش عمر π برد! فوراً در همین جا دادگاه عدالت تشکیل شد و دادستان وقت رسیدگی باین پرونده را آغاز کرد. اینجا است که باید از جهانیان بپرسیم : آیا عمر π در جواب شکایت این برده چه گفت؟ گفت : عیبی ندارد از حق خود بگذر زیرا که آن یک شخص شریف و با نفوذ است و تو یک برده بیمقدار !! او از طبقه ممتاز !! و تو از طبقه بی امتیازی !! او حقوقی در عالم

بشریت بدست آورده که تو نمی توانی بدست آوری !
 آیا عمر τ در این دادگاه بجرم اینکه پای پینه
 دار برده بدامن پر قیمت یک فرد ممتازی رسیده و
 او را چرکین ساخته قانونی و یا تصویب نامه
 موقتی صادر و اجرا کرد که آن برده مسل مان را
 وادارد تا زجر یک ظالم با نفوذی را تحمل کند و
 هیچگونه ناراحتی از خود نشان ندهد !! **هیئات که
 در اسلام چنین دادگاهی تشکیل و چنین حکمی صادر
 گردد !!** زیرا آنچه که در این واقعه گذشته در
 تاریخ جهان به ثبت رسیده است، همه میدانند که
 عمر τ این مرد ستمگر را بپای میز محاکمه کشید و
 برای گرفتن قصاص پافشاری نمود، اصرار کرد که در
 مقابل یک سیلی جوری !! سیلی عدالتی !! بگونه
 شاهانه ستمگر نواخته گردد. تا بدین ترتیب قانون
 خدا بطور یکسان در میان مردم اجرا شود . و از
 تکرار مانند چنین حادثه ظالمانه جلوگیری نماید،
 و بجهانیان اعلام کند حتی اگر در میان دو نفر از
 جهت مال و ثروت دنیا و یا وضع اجتماعی فرقی
 دیده شد از نظر قانون دیگر فرقی نباشد.
 و چون آن مرد نجیب زاده اصرار عمر τ را دید و
 هرچه کوشید در این باره به نتیجه نرسید خود را
 در مقابل دادگاهی دید که همه کوششها بی فایده
 بود. تکبر ورزید و سرکشی آغاز کرد، با غرور و
 طغیان از محیط عزت و افتخار مسلمانی خارج شد، و
 از اجرای دستور قاطع اسلام که برای هیچکس
 امتیازی نمیدهد خود را خارج ساخت، و سرانجام
 مرتد شد و از دین مسلمانان گریخت . **این است
 چکیده حقیقت اسلام که هیچگونه امتیاز طبقاتی و
 مزایای اشرافی را برسمیت نمی شناسد.**
 اما موضوع ثروت و اختلاف مراتب مردم از نظر
 کمیت و کیفیت یک امر دیگری است . و نباید در
 صفحات ضمیر ما با مسئله اختلاف و امتیاز طبقاتی
 مخلوط گردد . زیرا که تا اختلاف در ثروت برای
 ثروتمندان حقوق قانون گذاری و قضائی اقتضا
 نکند، و برای سایر طبقات ضرری متوجه نسازد و

مادام که قانون واقعی در میان ملتها یکسان اجرا شود امتیاز طبقاتی بوجود نخواهد آمد . همانسان که دیدیم مالکیت صاحبان مزا رع در تاریخ اسلام برای آنان حقوق خصوصی معین نکرده تا بتوانند تحت عنوان آن دیگران را بقید عبودیت و ذلت استعمار دچار سازند، و همچنین دیدیم اگر مالکیت ناشی از سرمایه داری بفرض اینکه بطور ص حیح در اجتماع اسلامی بوجود می‌آید، هرگز آن قدرت را نداشت که بعنوان سرمایه داری بحقوق و انسانیت دیگران تجاوز کند، بخصوص در فصل خود گفتیم که هیچ وقت زمامداران اسلام نفوذ و قدرت خود را بسته به تأیید و همکاری طبقه مالکین ندانستند، بلکه همیشه شخصیت بارز و لایقی را که خود بخود شایسته و سزاوار مقام زمامداری بوده ملت اسلامی با کمال منت بزمامداری برگزیده، و او نیز بمقتضای وظیفه مسلمانی برای اجرای قانون خدا همت گماشته و وظیفه خطیر زمامداری را بعهدہ می‌گیرد . و بعلاوه سابقاً نیز گفتیم که هیچ اجتماعی تاکنون در عالم یافت نشده و تا ابد هم نخواهد شد که ثروت آن بطور یکسان در میان همه افرادش تقسیم شود، حتی اجتماع کشورهای کمونیستی که راست یا دروغ میگویند نظام طبقاتی را ابطال و وحدت طبقاتی را برسمیت می شناسند، ثروت و حکومت را بدست ملت سپرده و امتیاز طبقاتی را فدای آن ساخته اند.

اسلام و صدقات

شاگردان مکتب کمونیستی و پیروان آئین سوسیالیستی در مقام زبان درازی برهبران اسلام میگویند: ای مسلمانان، آیا این همان عدالت اجتماعی است که آرزو میکردید؟ آیا بازهم آرزو دارید که ملتها زندگی خود را با صدقات ثروتمندان نیکوکار اداره کنند؟ و چگونه آن را عدالت اجتماعی مینامید؟ و باین ترتیب ذلت و خواری، مردم با سعادت و آبرومند را برسمیت می شناسید.

گروه کمونیست و شیفتگان شاهد استعمار و کسانیکه یغماگران ناموس بشریت، ارواح و افکار آنان را به غارت برده گفتار ناسنجیده خود را اینطور آغاز نموده اند.

آری، بزرگترین خطا و خطرناک ترین پندار این اسیران فریب استعمار این است: که زکات در اسلام صدقه ای است که ثروتمندان بعنوان ترحم به فقرا میپردازند، در صورتیکه هر انسان خردمند و هوشیار بشر آزادی که بتواند حقایق را آنسان که هست درک کند، ممکن نیست، این پندار غلط را بپذیرد، بلی، بزرگان و رهبران طریقه سوسیالیستی برای پیش بردن مقاصد شوم خود همیشه اینگونه شبهه ها را دست آویز نموده و مانند رجز خوانان عرصه نبرد در همه جا عنوان کرده و مانند گردو بازان (چهارمغز بازان) با عقاید ساده و بی غرض مردم بازی میکنند، زیرا که ساده ترین منطق م ی تواند آنان را قانع کند که صدقه و احسان یک موضوع تبرعی و وجدانی است که نه قانونی دخالت دارد و نه حاکمی میتواند تصویبش کند.

اما زکات یک فرضیه مهمی است؛ که قانون آنرا مقرر میسازد و دولت نیز برای حمایت از حریم این قانون با کسانیکه از پرداختن زکات سرپیچی نمایند میجنگد، حتی اسلام اینگونه قانون شکنان را مرتد و از دین بیگانه و اعدام آنان را در

برقراری نظم اجتماع مسلمانان وظیفه خود میدانند، بنابراین، از این گروه عیب جو باید پرسید: آیا چگونه ممکن است چنین حکمی درباره احسان که یک امر وجدانی است اجرا شود؟ آیا ممکن است بجرم اینکه کسی نخواسته یک کار غیرضروری را انجام بدهد اعدامش کرد؛ واقع بینان و دوراندیشان بهتر میدانند که زکات از جهت جنبه مالی نخستین مالیات و بودجه نظامی است که در تاریخ اقتصاد جهان بتصویب رسیده است.

دومین حقیقتی که نباید درباره زکات نادیده گرفت، این است که مأمور وصول و تقسیم زکات به فقرا دولت است نه اغنیا و ثروتمندان، و به عبارت دیگر وظیفه دولت است که این مالیات قانونی را از ثروتمندان وصول و بمحل قانونی خود تقسیم نماید.

آری، معنی بیت المال در ق اموس اسلام جز وزارت دارائی نیست، که درآمد سالیانه عمومی و بودجه مملکتی در آنجا متمرکز و از آنجا به شئون مختلف و مصارف معمولی وزرات خانه ها توزیع میگردد، زیرا هنگامیکه دولت صالح به نگهداری درماندگان و نیازمندان و کسانی که از کسب و کار عاجز و درآمد کافی برای اداره زندگی آبرومندان ندارند قیام کند و خود را در مقابل ملت مسئول بشناسد. دیگر این مسئولیت قانونی را ترحم و احسان نمیتوان گفت، و هیچگاه انجام این وظیفه را باعث ذلت و خواری فقرا نتوان شمرد. آیا کارمندانی که دولت به آنان حقوق و پاداش میپردازد هنگام دریافت آن در خود احساس ذلت و حقارت میکنند؟ آیا کارگرانی که زندگی خود را با دریافت دستمزد تأمین مینمایند فقرا و درماندگانند؟ و بحساب اغنیا و ثروتمندان زندگی میکنند؟ آیا شخصیت اطفال بی بضاعت و آبروی پیران باز نشسته لکه دار میشود، وقتی که دولت از درآمد شخصی خود بنام طرفداری از معنای انسانیت مخارج زندگی آنانرا بعهده بگیرد.

زیرا که پیش از پیدایش نظام اسلام، در همه جا مالیاتها بمقتضای هوا و هوس زمامداران و مطابق دلخواه فرماندهان و باندازه ای که برای عیاشی و خوشگذرانی بی پایان و اجرای مقاصد شوم خصوصی آنان لازم بود مقرر میگردد، و اغلب این بار سنگین بردوش ناتوان فقراء تحمیل میشد، و ثروتمندان و صاحب نفوذان کمتر در این وظیفه ملی شرکت میجستند، واضح تر بگویم: همیشه طبقه فقرا و زحمت کشان وظیفه ثروتمندان و اغنیا را انجام میدادند، و آنان در بسترهای نرم و گرم عیاشی آسوده می غنودند. **هنگامیکه اسلام آمد برای مبارزه با تجاوزکاران و برای برانداختن نفوذ صاحب نفوذان** قوانین مالیاتی تنظیم و برای آن حدود و نسبتی معین کرد، که هیچگاه در شرایط عادی و معمولی از آن تجاوز نمیکند، و این بار سنگین را از دوش بی توان فقرا برداشت و بعهده ثروتمندان و طبقه متوسط واگذار نمود، و سرانجام فقرا را از پرداخت مالیات زورگویان آزاد ساخت. این نخستین حقیقتی است که باید درباره زکات در صفحات خاطره ها ثبت گردد، و یک حقیقت انکارناپذیری است که هیچگاه بدلیل و برهان و ستیزه وجدال نیازمند نیست، جای تردید نیست که اصل کفالت دولت از افراد عاجز و درمانده مملکت آخرین و بهترین راه اصلاحی است که اجتماع بشریت پس از تجربه های فراوان و پس از آنکه قرنهای سیاه چالهای هستی سوز اجتماعات فاسد گرفتار شده بود تازه بآن رسیده است. بنابراین، یکی از بزرگترین مفاخر اسلام است که این وظیفه هستی ساز را هنگامیکه اروپا در عصر ظلمات بسر میبرد مقرر ساخت، جای تأسف است که این نظام هنگامیکه از طرف عفریته های دنیای سرمایه داری غرب و یا از ناحیه عالم پرغوغای کمونیست شرق پیشنهاد میشود، دلپذیرتر و زیباتر است. اما هنگامیکه اسلام با صدای رسا و آواز ملکوتی مخصوص خود بسوی آن دعوت میکند در نظر ما مردم غفلت زده عقب افتادگی و انحطاط است.

حقیقت سوم این است؛ گرچه زندگی مردم در صدر اسلام اقتضا میکرد که فقرا زکات را بصورت نقد و جنس دریافت کنند. و لیکن این دلیل نیست که راه قانونی توزیع زکات جز این نمی تواند بود، امروز چه مانع دارد که از محل زکات برای تعلیم و تربیت فرزندان فقرا، مدارس رایج ان و برای معالجه بیماران بی بضاعت بیمارستانهای همگانی تأسیس گردد. و همچنین برای آسان ساختن مشکلات زندگی تهی دستان جمعیت های تعاونی و کارخانه جات و مؤسسات ملی عام المنفعه ساخته شود، و درآمد آنها برای بهروزی نیازمندان بمصرف برسد، و بالاخره در راههای دیگری که در عصر حاضر برای تهیه وسائل خدمات اجتماعی وجود دارد از محل زکات میتوان استفاده نمود، و فقط بطور نقد به کسانی زکات داده شود که بعلت مرض و یا پیری و طفولیت از کار عاجزند.

چهارمین حقیقت این است، که هرگز یکی از اصول و ارکان اجتماع اسلامی این نیست که حتماً باید در آن فقرا و تهی دستی باشند و اگر نباشند بنیان اجتماعش فرو میریزد. این است شمه ای از حکمت تصویب قانون زکات که تاکنون بیان شد.

اما صدقات بمعنای نیکوئی و احسان که ثروتمندان مسلمان بمصرف می رسانند غیر از زکات است، البته اسلام نیز عملاً بآن اعتراف دارد و ب صورت های مختلف و عنوانهای گوناگون مسلمانان را به اجرای آن تحریک کرده است، گاهی بعنوان انفاق بر پدر و مادر و خویشاوندان، و دیگر گاه بعنوان رسیدگی بعموم نیازمندان و درماندگان تشویق نموده، پاره ای اوقات عمل نیکو و گفتار نیک را و دیگر وقت فقط انجام ندادن شر و فساد را بعنوان صدقه از مردم پذیرفته است. و تاکنون کسی نگفته که انسان هنگامیکه به پدر و مادر و نزدیکان رسیدگی و دستگیری می کند آنان را حقیر شمرده و وجدان آنها را ناراحت کرده است، بلکه سرکشی بر پدر و مادر و رسیدگی به خویشاوندان راه واقعی دوستی و مهربانی است که بوسیله آن

دوستان بدور هم جمع و دلها بیکدیگر نزدیک می گردد.

آخر هنگامیکه برای برادرت یک هدیه مناسبی فرستادی و یا برای دوستان و خویشان سفره و لیمه ترتیب دادی، و به احترام آنان همت گماشتی و به خدمت آنان با کمال ادب قیام کردی، و هیچگونه انگیزش کینه و ناراحتی دوستان را فراهم ننمودی و آثار ذلت و سر افکندگی را از آنان دور ساختی چه عیبی خواهد داشت؟ کدام انسان خردمندی می تواند بگوید که این هدیه موجب ذلت یاران و آن سفره باعث حقارت دوستان است.

و اما احسان و هدیه دادن نقدی و جنسی به فقرا و مساکین از جهتی درست مانند زکات است، در صدر اول که وضع زندگی اجتماعی آنروز ایجاب می کرد اسلام نیز آنرا بصورت یک عمل کریمانه و کردار آبرومندانه می پذیرفت.

نجات دادن نیازمندان از چنگال افریت احتیاج و دلجوئی از دردمندان بمقتضای اصل تعاون بنوع انسان یکی از بزرگترین وسائل بزرگداشت و احترام اولاد آدم بشمار می آمد.

و لیکن هیچگاه وضع زندگی و اجتماعی مردم آنروز دلیل بر این نیست که تنها راه غیر قابل تغیر، احسان و نیکوکاری سپردن عین مال و یا نقد بدست خود نیازمندان است، و راه دیگری ندارد، بلکه این چنین نیست. اکنون راه های مختلف و متعددی دارد، برای مراعات شخصیت و حفظ آبرو و احترام وجدان مستمندان ممکن است صدقات را بصورت هدیه و پیشکش به جمعیت های تعاونی و موسسات خیریه که بخاطر خدمت به اجتماع بشریت تشکیل شده پردازند، و همچنین راه دیگرش این است که بعنوان مساعدت و تقویت و همکاری با دولت اسلامی به خزانه دولت پرداخته گردد تا در نیازمندیهای عمومی و اجرای برنامه های عمرانی و آبادانی بمصرف برسانند.

سپس صدقات از جهت دیگر نیز مانند زکات است؛ باین ترتیب مادامیکه در اجتماع تهی دستان و

نیازمندانی وجود دارد بناچار باید بایر وسیله
ایکه ممکن است زندگی آنان با در نظر گرفتن
شخصیت ها بطور آبرومندانه از راه هدیه و هبه و
مانند آن تأمین شود، و لیکن اشتباه نشود این
مساعدهتها دلیل بر این نیست که در اجتماع
مسلمانان همیشه فقرا لازمند، و نیازمندان جزو
لاینفک آن بشمار میآیند. زیرا هر وقت که اسلام در
اثر اجرای برنامه های صحیح اقتصادی و اجتماعی و
سیاسی خود بآن مقام درخشان برسد همانگونه که در
زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز رسید و اهل زکاتی
پیدا نشد خود بخود فقرا از این جامعه رخت خواهد
بست. و بدیهی است، هنگامیکه فقر نباشد صدقه و
احسان نیز مفهوم خود را از دست خواهد داد، چرا
فقط برای آن موارد محدودی باقی میماند که هیچ
اجتماعی تاکنون از آن بی نیاز نبوده و تا ابد
هم نخواهد بود. و آن موارد عبارت از تأمین
زندگی کسانیست که در اثر پیداشدن یک رشته عوارض
و عوامل ناگوار از کار باز مانده و از تأمین و
اداره زندگی عاجز شده اند.

در خاتمه یگانه حقی قتی که لازم بتذکر است،
این است که اسلام هرگز زندگی مسلمانان را بر
پایه احسان نیکوکاران و صدقه ثروتمندان پی ریزی
نکرده و ما در گذشته بیان کردیم که در این نظام
تابناک یکی از وظایف خطیر دولت تضمین و تأمین
زندگی آبرومندانه برای عاجزان و درماندگان است،
بطوریکه بذلت تصدق ثروتمندان و احسان نیکوکاران
آلوده نباشد، و علاوه بر این بازهم میگوئیم که
یکی دیگر از وظایف درخشان دولت اسلام ایجاد کار
است، برای کسانی که توانایی بکار دارند تا
مسلمانان در جهان زبون و بیکاره نباشند.

مرد بیکاری بحضور پیامبر اسلام ص شرفیاب شد و
تقاضای مساعدت نمود. و چون آن مرد سالم و توانا
بود، پیامبر روشن ضمیر اسلام تبر و ریسمانی
بعنوان مساعدت و رهنمائی بوی سپرد و امر فرمود:
«برو از بیابان هیزم بیاور و در بازار بفروش، و

زندگی خود را تأمین و نتیجه را بمن گذارش بده « ممکن است بعضی ظاهر بینان این عمل را یک موضوع فردی و خصوصی بدانند و چنین پندارند که دلالت بر مقصود ما ندارد و نمیتوان آن را قانون کلی گرفت، بخصوص که حقیقت قضیه را یک تبر و یک رشته ریسمان و یک مرد بیکار تشکیل میدهد، در صورتیکه امروز وسائل زندگی بر اساس گردش ک ارخانه های بزرگ جهان استوار است، و با وجود این میلیونها کارگر بیکار در این دنیای پهن دشت سرگردانند. و در مقابل این گروه دولت هائی با نظم مخصوص و با برنامه های گوناگون تشکیل یافته، باز هم از برآورد وسائل کار و تأمین زندگی بیکاران عاجز مانده اند.

اما متأسفانه باید گفت که این فکر بسیار نارسا و بی اساس است، زیرا که در خور وظیفه پیامبر اسلام ص نبود که هزار سال پیش از پیدایش کارخانه جات درباره تشکیلات آنها سخن بگوید، و برنامه تنظیم نماید. و بفرض اینکه چنین برنامه ای را تنظیم میکرد، آنروز کسی نمیتوانست آن را فرا گیرد و عمل کند. و بلکه یگانه وظیفه هستی ساز پیامبر روشن روان این بوده که اصول قانون گذاری را بطور صحیح و حکیمانه پی ریزی کند، و گروه دانشمندان و روشن فکران هر عصری را در اجرای برنامه های اختراعی و در تطبیق موضوعات نوپدید مناسب و مطابق هر زمان و در حدود همان اصولی کلی آزاد بگذارد تا اختراعات را در راه صلاح و سعادت مردم بکار ببندند، نه در تخریب جهان و نابود ساختن بشر بی دفاع، و در جریانیکه بیان شد پایه های محکم و صحیح این اساس حکیمانه از دور پیدااست که بترتیب در اینجا خلاصه میشود:

1- اول پیامبر اسلام ص که رئی س دولت و زمامدار ملت اسلامی است، درک کرده و وظیفه دانسته که باید بمقتضای عصر و مناسب حال آن مرد بیکار کار ایجاد کرده و او را بسوی تولید راهنمایی کند.

2- در مرتبة دوم بر خود لازم میدانند که بمقتضای مسئولیتی که بعهده دارد از وی بخواهد که نتیجه کار خود را بزامدارش گزارش دهد تا در مسئولیت زمامداری نقصانی رخ ندهد. و این همان مسئولیت است که آخرین نظریات سیاسی در اداره تشکیلات اجتماع امروز تازه بآن رسیده است. و بدیهی است که این اقدام در موردی صحیح و نافذ است که دولت بتواند برای بیکاران کار ایجاد نماید. اما اگر دولت در اثر روبرو شدن با بحرانهای سیاسی و اقتصادی از انجام وظیفه خود بازماند، و کسانی در اجتماع پدید آیند که اصلاً از کار عاجز باشند، در اینجا صندوق بیت المال و بعبارت امروز وزارت دارائی و خزانه داری کل باید احتیاج نیازمندان را مرتفع سازد. واضح است که در این صورت هم شخصیت و آبروی آنان محفوظ و هم مورد احترام دولتنند، زیرا که از حقوق قانونی باز نشستگی خود استفاده میکنند نه از صدقة ثروتمندان.

زن در اسلام

اکنون در این پهن دشت خاور زمین یک هیجان شگفت انگیز و یک غوغای عجیبی برپا است، این جنب و جوشها بنام حقوق زن و بنام تساوی حقوق مرد و زن معروف است، و در میان این هیاهو و غوغا گروهی از زنان و مردان تب دار بنام اسلام هذیانها بافته و یاوه ها سروده اند، و برای گم کردن راه و گمراه ساختن ملت های مسلمان گروهی میگویند: اسلام مرد و زن را در همه شئون و حقوق انسانی کاملاً متساوی اعلام نموده . و گروهی بعکس یا از روی جهل و نادانی و یا از روی غفلت و اشتباه میگویند: اسلام دشمن دیرینه و سرسخت زن است. اینان میگویند: اسلام همیشه شخصیت زن را بی ارزش و وجود او را بی احترام و مشاعر و وجدان او را ویران و نیروی از خودآگاهی و خودشناسی را در نهادش سرکوب ساخته، و با چهارپایان هم طرازش میداند. و بعبارت دیگر، اسلام زن را گوی بازی بازیکنان شهوت و کالای کامرانی هوسبازان قرار داده است. خلاصه زن در نظر اسلام یک کارخانه آدم سازی بیش نیست و در تمام این مراحل مانند سایه ای پیرو مرد است، بطوریکه در همه ادوار زندگی مرد بر او مسلط و در کلیه شئون اجتماع ازوی برتر و بالاتر است.

متأسفانه بی پرده باید بگویم که هیچ یک از این دو گروه هذیان گو پی بحقیقت اسلام نبرده و او را نشناخته اند، و اگر شناخته باشند از روی غرضهای شیطانی و بقصد برانگیختن فتنه ها و فسادها حق را کتمان نموده و در پس پرده باطل نهان ساخته اند، ما اکنون پیش از بیان حقیقت زندگی و وضع اجتماعی زن در اسلام بهتر است که با یک بیان سریع و ساده بداستان غم انگیز زندگی زن در عالم اروپا اشاره کنیم؛ و تا تاریخ اندوهگین اروپا را در این باره ورق نزنیم این داستان برای ما روشن نخواهد شد، زیرا که بزرگترین منبع فساد و قویترین سرچشمه فتنه در خاور میانه وضع

زنان اروپائی است که از طریق تقلید محکوم بفنا
 باین سرزمین پاک سرازیر شده و این ناآلوده محیط
 را با فسادهای اروپائی آلوده ساخته است . بر
 همگان روشن است که قبل از گسترش نظام تابناک
 اسلام زن در جهان بخصوص در سرزمین اروپا موجودی
 بود بی ارزش و بی ارج؟ و در قاموس آمارگران
 بشریت با هیچ طبقه ای سرشماری و آمارگیری
 نمیشد، دانشمندان و فلاسفه آنروز در چگونگی
 شخصیت و هستی زن با یکدیگر گفتگوها داشتند که
 آیا در نهاد این اعجوبة هستی روح و روانی وجود
 دارد یا نه؟ و اگر داشته باشد روح انسانی است
 یا حیوانی؟ و بفرض اینکه دارای روح انسانی است
 وضع اجتماعی آن در برابر مردان مانند وضع و حال
 بردگان است و یا کمی برتر و بهتر از آنست؟ و
 حتی در فرصتهای کوتاهی هم که زنان در یونان و
 در امپراطوری روم به مرکز اجتماع آن عصر راه
 برده و اندک مدتی از نعمت تمدن آنروز بهره مند
 شدند باز یک مزیت عمومی و بخاطر مراعات احترام
 جنس زن نبود، بلکه مقامی بود در انحصار عده
 زنان انگشت شمار که بجهت دارا بودن پاره اوصاف
 و خصوصیاتى بآن میرسیدند . و گاهی هم برای عده
 از بانوان پایتختها و شهرهای بزرگ این حق میسر
 میشد . **اما نه بعنوان اینکه زن از جنس بشر و از**
مزایای انسانیت بهره مند است، بلکه برای این
 بود که اینگونه زن همه جا زینت بخش محافل عیاشی
 و یک نوع وسیله کامیابی و سرگرمی ثروتمندان
 عیاش بود . و با شرکت کردن اینگونه زنان بزمهای
 سرور و عیاشی و خوشگذرانی اغنیای رنگ دیگری بخود
 میگرفت، و بدین ترتیب این بزمهای شهوت گرمتر و
 رنگین تر و خوش آیندتر میگشت، اما هرگز زن در
 این اجتماع شهوت بار مانند یک فرد انسان دارای
 احترام واقعی و سزاوار شخصیت حقیقتی نبود، و
 قطع نظر از جنبه شهوت انگیزی زنان و شهوت رانی
 عیاشان که زن را در نظر مرد فقط بخاطر تسکین
 درد و خالی کردن کیسه شهوت زیباتر جلوه میداد،

و در جلوگاه شهوت دارای احترام مینمود . این زیبا موجود هیچگونه ارزش انسانی نداشت. آری، وضع زن از نظر عمومی جهان اینگونه بود و در عصر تاریک بردگی و در زمان ذلت بار تیول در اروپا این وضع ان دوهگین با شدت ادامه داشت . و این موجود پرارزش در منجلا ب جهل و گرداب نادانی دست و پا میزد، گاهی برای خاموش کردن آتش شهوت شهوترانان با اجتماع آنروز هدایت میشد . و دیگر گاه مانند چهارپایان در کارگاه خوردن و خوابیدن و آبستن شدن و زائیدن شب را بروز و روز را بشب میرساند، تا سرانجام انقلاب صنایع در جهان بوجود آمد و هم زمان با آن انقلاب یک صحنه طوفانی و یک صفحه پر آشوب دیگری در زندگی زنان ب از شد که در تاریخ زندگی این طایفه تا آن روز بیمانند و بی سابقه بود و تاکنون آن چنان سیاه روز و غم انگیزی در قاموس تاریخ ثبت نگردیده است.

آری، طبیعت بشر اروپائی در تمام ادوار تاریخی و اجتماعی خود همینگونه خودسر و خود خواه و خشک و بی ثمر بود، این طبع هستی سوز هرگز اجازه نمیداد که بشر اروپائی بوادی خوش نسیم مردانگی و نجات قدم بگذارد. و در دریای بی پایان فضیلت انسانیت غوطه ور گردد، و با پیروی از الهام هستی ساز بشریت بوظیفه مردانگی و نگهداری زن و تشکیل خانواده بطور آبرومندانه قیام کند.

اما اوضاع اقتصادی در عصرهای تاریک بردگی و تیول و همچنین دسته بندی و همکاری قهری که لازمه محیط و زندگی کشاورزی بود خود بخود ایجاب میکرد که مرد بناچار تأمین امور زندگانی زن را بعهده بگیرد. و این یک امر طبیعی بود که بمقتضای زمان و مناسب و ملازم با عصر کشاورزی صورت میگرفت، بخصوص که زن در این عصر تاریک در منزل بکارهای دستی و صنایع ساده که مربوط بامور کشاورزی بود مشغول شده با مرد همکاری میکرد، و مخارج سرپرستی مرد و هزینه زندگی خود را از دست رنج خود میپرداخت. و باین ترتیب یک نوع همکاری نیمه نزدیک و یک نوع سرپرستی نیمه رسمی در تشکیلات

ناقص خانواده های کشاورزی زمان تیول و بردگی بوجود آمده بود.

و لیکن دیری نپائید که انقلاب صنعتی پدید آمد و همه اوضاع را در دهستان و شهرستان درهم ریخت. **و با استخدام شدن زنان و کودک آن در کارخانه ها** **تشکیلات خانوادگی بطور کلی واژگون شد و روابط** **خانواده ها از هم گسیخت** بخصوص که زندگی نوپدید صنعتی ایجاب میکرد که کارگران از زندگی ده نشینی که بر اساس همکاری و تعاون پی ریزی شده بود دست بردارند و به شهرست انهای صنعتی که در آنجا کسی را نمیشناسد، و هیچکس مخارج دیگری را بعهده نمیگیرد و بلکه در آنجا همه بفکر کار خویش و کامیابی خویش آن د هجوم بیاورند، و برای بدست آوردن لقمه نانی در آنجا ازدحام کنند. لازم بتوضیح نیست در این محیط از بسکه افراد در کار و کامرانی خودسر و در شهوترانی بی پروا میشوند دست یافتن به کامیابی جنسی و اطفاء سوزش شهوت از راه نامشروع بسیار ساده و آسان است!! و لازمه اینگونه زندگی نابسا مان و فراهم بودن وسیله شهوت رانی نامشروع است که بتدریج مردم نسبت بزناشویی بی علاقه شده عیاشی و خوشگذرانی را به تشکیلات خانوادگی ترجیح میدهند! و یا دست کم مدتی فکر زناشویی را بدست فراموشی میسپارند. و **سرانجام عده ای در حال عذب، به زندگی انفرادی و آوارگی تن داده و عده دیگر در آخر عمر ازداوج میکنند.**

البته مقصود ما در اینجا این نیست که همه تاریخ اروپا را بیان کنیم؛ بلکه منظور اساسی ما این است که آن عواملیکه فقط در زندگی زن اروپائی مؤثر بوده بر خوانندگان خود عرضه بداریم؛ اندکی پیش گفتیم که انقلاب صنعتی زنان و کودکان را در سرزمین اروپا چنان سرگرم و مشغول ساخت که در اثر آن روابط خانوادگی بطور کلی درهم ریخت، و بنیان هستی خانواد ه ها ویران گردید. و در گیر و دار این انقلاب بزرگترین ضربت ورشکستگی بر پیکر معصوم زن اروپائی وارد شد.

آری، زن بود که سنگین ترین ارزشها را فدای بی بند و باری اجتماع فاسد ساخت . او بود که برای تأمین حداقل زندگی آبروی شخصیت خود را در راه بدست آوردن کاری فدا نمود ، او بود که سرمایه روحی و جسمی خود را در این راه برای بخت ! زیرا از یکطرف دیگر مرد از او نگهداری نمیکرد و بالاتر از این باجبار وادارش مینمود که مخارج زندگی خود را خود تأمین کند . اگرچه دارای شوهر بود و یا مقام پرارزش مادری را بدست آورده بود ! و از طرف دیگر مدیران کارخانه جات از اوضاع پاشیده زن سوء استفاده کرده با وحشیانه ترین وضعی در استعمار کردن این موجود بی پناه میکوشیدند . و با آنکه زن در یک کارگاه دوش بدوش مرد در یک رشته انجام وظیفه میکرد ، ساعات کارش بیش از مرد و اجرتش کمتر از آن بود . این بود؛ شمه ای از داستان غم انگیز زندگی زن اروپائی در عصر نهضت صنایع .

اکنون ما علت این حادثه غم انگیز را از کسی نمیپرسیم ، زیرا که لازم پرسش نیست همه میدانند که سرزمین متمدن اروپا از اول اینگونه پرمال و خشک و خشن و پرعناد است ، هیچوقت با کرامت و شخصیت انسانیت روی آشنائی نشان نمیدهد و هرگز انسان را انسان و انسانیت را برسمیت نمیشناسد . و تا آنجا که بتواند بآتش شر و فساد دامن میزند ، از انجام دادن خیر و نیکوکاری گریزان است . بلی، این طبیعت و سرشت ابدی اروپائی است که در مدار تاریخ در گذشته و حال با او توأم بوده و در آینده نیز خواهد بود، مگر خدای عالمیان چراغ هدایتی فرا راه او روشن و براه رستگاری راهنمایی فرموده و باوج باعظمت انسانیت پیرساند . و از آنجا که رسم آزادی کشی و ناتوان آزاری قانون رسمی و طبیعی اروپائیان بوده ، جای تعجب نیست که آنان از زنان و مادران بی پناه و از کودکان ناتوان این همه سوء استفاده نمایند . زیرا تنها نیروئیکه میتوان انسان را از این وحشیگری و بی بندوباری نجات بدهد ضمیر روشن و

وجدان پاک است، ولی متأسفانه کی و کجا اروپائی وجدان پاک و ضمیر روشن داشته است. اما با وجود این همه بی وجدانی عمومی و خودسری هستی سوز در سرزمین اروپا بازهم گاه و بیگاه پاره ای دلهای زنده و وجدانهائی پر از عاطفه انسانیته پیدا میشد که در مقابل ظلم و ستم از خود بیخود شده برای دفاع از حقوق و هستی کودکان ناتوان همت گماشته و در راه تأمین آزادی و تأسیس آسایش نونهالان اجتماع آینده فداکاری کند. بلی، این فداکاری فقط درباره کودکان انجام گرفت و زنان از آن نعمت بی بهره ماندند، حال رقت بار کودکان ناتوان در کارگاه های اروپا بقدری اسف انگیز بود که احساسات اصلاح جویان اجتماع را بر انگیخت، تا با استخدام کودکان خردسال مخالفت کردند. و از تحمیل کارهای طاقت فرسا بر جثه ه ای ناتوانیکه هنوز از گلستان زندگی گلی نچیده بود جلوگیری نمودند. و از عدم تناسب کار و کارمزد خردسالان کم توان دفاع لازم نمودند. و باین ترتیب اساس مبارزات پی ریزی شد و دفاع از حریم حقوق کودک آغاز گردید. و حملات پی در پی از هر طرف پیشرفت و در اثر این اقدام بتدریج حدود سن و سال استخدام کارگر بالا رفت و ساعات کار کاهش یافت! آری، این فداکاری بود که فقط درباره کودکان انجام گرفت، اما برای زن در آن سرزمین طرفداری پیدا نشد و همچنان مانند زورق شکستگان در میان امواج متراکم و بی پایان فساد اجتماع بی یار ویاور ماند، زیرا که جانبداری از زن بافکار عالی تر و ضمیر روشن تر و احساسات پاکتری نیازمند بود که متأسفانه در سرزمین اروپا نایاب بود. و بهمین جهت زن در گرداب جان سوز محنت با آن وضع رقت بار گرفتار و سرگردان ماند، برای تأمین زندگی در زیر بار کارهای توان شکن دست و پا میزد و ب دریافت اجرت ناچیزی از روی ناچاری اعصاب فرسوده اش میسوخت و با آنکه بقدر یک مرد توانا کار میکرد دست مزد کمتر از آن بدستش میرسید، این وضع غم

انگیز همین گونه ادامه داشت تا جنگ جهان سوز بین المللی آغاز شد، و میلیونها جوان اروپائی و امریکائی در میدانهای مراکز ب خاک و خون غلطیده و برای ابد دیده خونین از این جهان بربستند، و در این میان طبقه بانوان داغ دیده با سختیهای توان سوز و محنت های جانگداز نوظهوری روبرو گردیدند. **و میلیونها زنی بی سرپرست بر جامعه زنان بی نوا افزوده شد،** زیرا که عده از شوهران آنان در این جنگ جان دادند، و عده دیگری نیز در اثر ریزش بمب های آتش زا و گازهای مسموم مرگبار یا از شدت ترس و ناراحتی از غرش توپها و صفر گلوله ها بفرسودگی اعصاب دچار گشتند. و نیز عده زیادی در زندانهای پیکرگداز جنگ آوران خونخوار سالها محبوس شده و پس از آزا دی هنوز در فکر تجدید نیرو بودند، و اعصاب فرسوده و ناتوان خود را آرامش میدادند، دیگر تاب و توان تحمل بار مشکلات خانه و خانواده برای آنان ناممکن بود، و حاضر نبود با دست تهی مشکلی را نیز بر مشکلات طاقت فرسای خود افزون سازند. و ازطرف دیگر مردان کارگری که از چنگال افریت جنگ جان بدر برده بودند، برای ترمیم ویرانیهای جنگ و بکار انداختن کارخانه جات باندازه کافی وجود نداشت و بهمین جهت زن مجبور بود که بجای مرد بکار بپردازد. و در غیر اینصورت خود و فرزندانش و شوهر ناتوان علیلش از گرسنگی بکام مرگ میرفتند، **و همچنین در اثر این نابسامانی ها برای زن یک امرطبیعی شده بود که بمقام عفت و پاکدامنی و فضایل اخلاق نیز پشت پا بزند و اصول انسانیت را برای ابد بدست فراموشی بسپارد،** زیرا که در این محیط آلوده رعایت عفت و پاکدامنی و حفظ فضائل او را از کسب معاش و بدست آوردن روزی باز میداشت. دیگرکار بجائی رسیده بود که مدیران و کارگردانان کارخانه جات از زن تنها کار نمیخواستند، بلکه حال پریشان زن را یکنوع فرصت مناسب برای شکار کردن ناموس آن میشمردند.

آری، بحکم قانون مع روف که گفته اند : مرغ
 گرسنه برای برچیدن دانه با بال خود بسوی دام
 میرود . و بدیهی است، وقتی که شکار با پای خود
 بدام افتاد دیگر صیاد در گرفتنش آزاد است، و
 شاید اگر مانعی درکار باشد جز وجدان پاک و ضمیر
 تابناک نخواهد بود، ولی آیا در آن اجتماع هستی
 سوز چنین کالائی وجود داشت؟ و اگر هم مسلماً
 کمیاب و گران قیمت بود !! و مادامیکه از روی
 ناچاری و درماندگی زنانی پیدا میشوند که ناموس
 خود را رایگان و بعنوان پیشکش در اختیار مدیران
 کارخانه جات بگذارند دیگر برای زنان پاک دامن
 کاری فراهم نمیشد ! **راستی چنین است تا ناموس
 فروشان در هر اجتماعی پر از فساد در مقابل
 گرگان پرده در صف، ننگین بی عصمتی بیارایند،
 متاع پاک دامنان و عفت شناسان بی مشتری خواهد
 بود.** بعلاوه گرفتاری زنان تنها گرفتاری گرسنگی و
 احتیاج به نان نبود؛ زیرا که احتیاج غریزه جنسی
 برای بشر یک احتیاج طبیعی است و باید بچاره آن
 اقدام کرد . در اثر حوادث عالم سوز جنگ سرزمین
 اروپا بکمبود مرد دچار گردید که اگر همه
 بازماندگان میدان های نبرد تن بازدواج میدادند،
 باز هم بااحتیاج غریزه جنسی زنان و دوشیزگان
 موجود جواب نمیداد . زیرا این عفریت خون آشام
 عده زیادی از جوانان را بکام خود فرو برده بود .
 و از طرفی نیز عقاید و آئین اروپائی قانون تعدد
 زوجات را که اسلام برای اینگونه موارد پیش بینی
 کرده است نمی پذیرفت، و بهمین جهت زن خواه و
 ناخواه جز سقوط در منجلاب بی عفتی و ناموس فروشی
 چاره نداشت . تا مگر از راه آلوده دامنی احتیاج
 غذائی را برطرف ساخته و آلام غریزه جنسی را
 آرامش دهد، بخصوص که زن در راه بدست آوردن
 لباسهای فاخر و لوازم آرایش و سایر نیازمندیهای
 تجملی، بیش از پیش خود را میبازد . **بناچار بحکم
 ضرورت براهیکه برای وی باز شده بود روان گردید
 و ناموس خود را در هرکوی و برزن برایگان در
 اختیار هر شهوت رانی قرار داد، در کارخانه جات**

و تجارتخانه ها و سایر مؤسسات ملی و دولتی با دریدن پرده حیا بخدمت مشغول و بانجام وظیفه پرداخت. و احتیاجات خود را باین ترتیب تأمین کرد، و لیکن باز هم مشکلی آسان نگشته مشکل نوپدیدی در زندگی آنان پیش آمد، زیرا که مدیران کارخانه جات از احتیاج زن سوء استفاده نموده، و زنان را بیش از پیش بذلت بردگی وادار ساختند. دست تعدی و تجاوز از هر سو بانسانیت زن چنان دراز کردند که با هیچ وجدان پاک و با هیچ ضمیر روشن سازگار نبود. جور و جفای کار فرمایان بحدی رسید که از یک زن ناتوان کار یک مرد توانا را میخواستند، و در مقابل اجرت ناچیزی میپرداختند، که حد اقل زندگی او را هم تأمین نمیکرد.

این وضع اسف بار همچنان ادامه داشت و هر روز مشکل نوظهوری بر مشکلات زندگی زن افزوده میگردید، و بناچار جامعه ننگین اروپائی اندک اندک بسوی انقلاب کشانده میشد. یک انقلاب سرکشی که با سرعت سرسام آوری بنیان ظلم ستمگران را که قرنها بود، برای سرکوبی و استعمار نمودن توده های ملت پی ریزی شده بود تهدید مینمود، **البته پیشروان این نهضت و رهبران این انقلاب زنان بودند.** زیرا آنان بودند که در این آلوده محیط همه چیز خود را از دست داده بودند، آنان بودند که در این گرداب محنت خیز، شخصیت و آبرو و عفت و ناموس خود را از بیچارگی برایگان در اختیار شهوت رانان دیوسیرت گذاشته بودند. آنان بودند که از نعمت بزرگ کانون خانواده و از حلقه اجتماع روان بخش اولاد که میوه های نخل برومند وجود زن است، محروم شده بودند. آری، تشکیل دادن کانون گرم خانواده و بدست آوردن مقام ارجمند مادری و داشتن فرزند و تربیت کودک سرلوحه دفتر آرزوی هر زن است، زیرا فقط با بودن در میان فرزندان، زن احساس شخصیت میکند. مادران تا هستی خود را با هستی فرزندان هم آهنگ نسازند خود را با سعادت و نیکبختی هم آغوش نمیدانند. آیا در برابر این همه محرومیت و بیچارگی باز هم سزاوار

نبود که زن طبیعی ترین و بدیه ی ترین حقوق خود را که عبارت از تساوی کارمزد مرد و زن است بدست آورد؟ البته مرد سرکش اروپائی بشری نبود که بآسانی از خودسری و خیرگی دست بردارد! یا واضح تر بگویم: باین سادگی از خودخواهی فطری و از کبر و غرور ذاتی خود تنزیل نکرد. و بهمین جهت بناچار بکارگردانی زن ان میدان مبارزه هر روز گرم و گرمتر میشد، و همه سلاحهای مؤثر در این میدان بکار میرفت که سرانجام این مبارزه با شدیدترین وجهی آغاز شد. **و زنان اعتصاب دامنه دار و تظاهرات عمومی اعلام کردند.** و بر علیه بیدادگران در مجامع و محافل عمومی بسخنرانی پرداختند و اسلحه برنده روزنامه نگاری و نشر عقاید و افکار را بکار انداختند. پس آنگاه متوجه شدند که برای برانداختن بساط ظلم و ویران ساختن کاخ ستمگران باید در قانون گذاری شرکت کنند.

در اینجا فرصت مناسبی بدست آمد زنان با استفاده از آن فرصت برای رسیدن بمنظورخود اول حق رأی و شرکت در انتخابات را سرلوحه خواسته های خود قرار دادند. سپس حقوق دیگری که خود بخود از لوازم طبیعی انتخاب کردن و انتخاب شدن بود بدست آوردند. و باین ترتیب نمایندگان ازطرف زنان کرسیهای پارلمانی را اشغال نمودند، و پس از آن آزادانه مراحل فرهنگی را طی کرده و دوشادوش مردان در رشته های فنون و علوم مختلف بمقامهای شایان توجه رسیدند، و با در دست داشتن گواهی نامه های تحصیلی مانند مردان در فنون و شئون مختلف بانجام وظیفه پرداختند. و بعد از طی این مراحل دیگر پیروزی زنان نمایان شد، بدون مانع دوش بدوش مردان در مشاغل اداری و وظایف دولتی شرکت جستند. این است خلاصه داستان مبارزه زن اروپائی که برای بدست آوردن حقوق خود انجام داد، و با کوچکترین دقت میتوان دریافت که پیش از آغاز این مبارزه علل و اسباب طبیعی آن طوری آماده بود که این داستان مانند حلقه های زنجیر

یکی پس از دیگری بهم پیوسته و ب حکم ضرورت هر قدمی پایه آینده و هر مرحله پسین نتیجه قطعی پیشین بوده است، و این مبارزه چنان با سرعت و بطور طبیعی و قطعی پیشرفت که رضایت و عدم رضایت مرد در آن تأثیر نداشت. و بلکه بجائی رسیده بود که اختیار از دست خود زن نیز خارج بود. دیگر رضایت و عدم رضایت آن ه یچ تأثیری در پیشرفت و عدم پیشرفت آن نمیکرد، زیرا که زن اروپائی فقط میخواست در اجتماع فرسوده ای که قرنهای بود خورشید سعادت و نیک بختی در آن غروب کرده بود، زمام اختیار خود را بدست گیرد. و نابسامانی اوضاع بطور طبیعی وسایل آن را فراهم کرده بود. و با وجود این غوغای عالمگیر نکته باریک اینجا است که اگر بدانی که دولت انگلیس (مادر دموکراسی جهان) هنوز هم در این عصر درخشان تاریخ اش حقوق زنان کارمند خود را کمتر از پایه حقوق مردان قرار داده، مسلماً تعجب خواهی کرد. در صورتیکه در پارلمان عمومی این کشور مترقی چندین کرسی در اختیار زنان است. اکنون که از وضع هستی سوز زنان و از تاریخ پرحادث و علت آغاز مبارزات آنان در سرزمین اروپا اطلاعی بدست آمد، برگردیم بدور نمای زندگی زنان در نظام و حکومت اسلام نظر افکنده و از وضع آنان نیز اطلاعی کسب کنیم، تا به بینیم که آیا علل و مناسبات تاریخی و جغرافیائی و اقتصادی و دینی و قانونی ما نیز برای زن چنین وضع دشواری پیش آورده است تا در حل مشکل آن، زنان ما به چنین مبارزه دامنه داری دست بزنند همانطوریکه برای زنان اروپائی پیش آمد، و زندگی پرماجرایی آنان را مشکل تر ساخت و یا نه، فقط شهوت تقلید و پیروی کورکورانه و بردگی نهانی تمدن غرب است که ما را از دیدن حقایق روشن و از درک مفاهیم موجودات جهان باز میدارد تا نتوانیم پیش پای خود را ببینیم.

آری، این همان تقلید شوم محکوم بفنا و همان بردگی نهفته است که این فضای ناآلوده ما را با

ناله های خالی از حقیقت پرکرده و در مجامع مسلمانان بنام طرفداری از زن غوغائی بپا ساخته، بی جهت از زنان مسلمان، کنگره ها تشکیل داده و کوی و برزن را پر کرده است.

بلی، یکی از بدیهیات اصول اسلامی که لازم بتکرار نیست این است که زن در قاموس اسلام انسان و دارای روح انسانی است و از همان نوع است که روح مرد از آنست. این زبان گویای قرآن است که

میفرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا

كَثِيرًا وَنِسَاءً﴾ (سورة نساء آية 1) «ای مردم جهان، از

خدای بپرهیزید که همه شما را از یک نفس و یک شخص بوجود آورده و از نوع خود برای وی همسر آفرید و مردان و زنان بسیاری از آن دو پدید آورده (و در اکناف جهان پراکنده ساخت)».

بنابراین، درنظر اسلام زن در اصل وجود و کیفیت تکوین و خط سیر بشریت یک وحدت اصلی و در شخصیت و هستی انسانی دارای مساوات کامل بوده است، بطوریکه در همه حقوق لازمة بشریت که مربوط بهمان اصل مشترک است از طرف اسلام زن و مرد برابر اعلام گردیده زیرا که مراعات احترام خون و مال و ناموس و رعایت شخصیت و آبرو که هرگز اجازه نمیدهد کسی با بدگوئی و زخم زبان در حضور و یا در غیاب زن بسوی وی اشاره کند، و یا در داخل زندگی وی کاوش و تجسس بعمل آورد، و یا بدون کسب اجازه کسی بخانه و کاشانه اش وارد و پی باسرار زندگیش ببرد، همه اینها حقوقی است که زن و مرد در آنها برابرند.

اوامر و قوانین اسلامی نیز در این حقوق درباره همه یکسان است. باز هم صدای دلپذیر قرآن فضای زندگی را پرکرده و با اشاره باین مطالب

میفرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِنْ

نِسَاءٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ﴾ (سورة حجرات ،

آية 11) «ای گروه گروندگان بخدا ؛ ای مردم با

ایمان، متوجه باشید مردانی از شما مردان دیگر را استهزاء^۱ نکنند. زیرا ممکن است که آنان در باطن بهتر و با شخصیت تر از استهزاء کنندگان باشند، و همچنین متوجه باشید زنانی از شما زنان دیگر را مسخره نکنند. چه بسا ممکن است واقعاً آنان بهتر از مسخره کنندگان باشند، سخن زشت و ناروا با یکدیگر نگوئید و با القاب بد و ناستوده هم دیگر را میازارید». و در جای دیگر

اعلام میفرماید: ﴿وَلَا يَحْسَبُوا وَيَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا﴾ (سورة حجرات، آیه 12) «از اسرار کار یکدیگر جستجو نکنید و پشت سر همدیگر بد مگوئید». باز طی فرمانی چنین

میفرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْذِنُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَى أَهْلِهَا﴾ (سورة نور آیه 27) «ای مردمیکه ایمان آورده اید، بجز خانه های خود بخانه های دیگران داخل نشوید، مگر اینکه قبلاً ورود خود را اعلام کرده و رابطه انس برقرار و باسلام خود اهل خانه را با خبر سازید». پیامبر روشن ضمیر اسلام میفرماید:

«همة حدود و شخصیت و حریم آبروی مرد مسلمان دارای احترام است، هیچ شخص مسلمانی حق ندارد با چشم حقارت بسوی مسلمان دیگر نگاه کند، خون او، ناموس او، و مال و شخصیت او در همه جا و برای همه کس محترم است»⁽¹⁾. و همچنین پاداش اعمال نیک و بد در آخرت برای مرد و زن از طرف قرآنکریم

مساوی اعلام گردیده میفرماید: ﴿فَأَسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أُضِيعُ

عَمَلٌ عَمِلَ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْتِ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ﴾ (سورة آل عمران آیه

195) «پروردگارشان دعای آنان را قبول کرد و

بآنان پاسخ داد که کردار هیچ کسی را از مرد و زن بی پاداش نخواهم گذاشت، زیرا که همه شما زن

1- صحیح بخاری و صحیح مسلم.

و مرد پاره تن یکدیگرید». و از طرف اسلام احراز هستی بشریت و شخصیت انسانی برای همه مساوی پیش بینی شده است، زن در شخصیت حقو قی با مرد هیچ فرقی ندارد، در حق مالکیت و حق هر نوع تصرفات مانند رهن و اجاره و خرید و فروش و سایر تصرفات قانونی زن و مرد مساویند. قرآنکریم در این باره چنین میفرماید : ﴿لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا﴾ (سورة نساء آیه 7) «برای مردان از آنچه پدر و مادر و نزدیکان [پس از مرگ خود] به جای می گذارند سهمی است و برای زنان هم آنچه پدر و مادر و نزدیکان به جای می گذارند سهمی است، اندک باشد یا بسیار، سهمی است لازم و واجب». و باز می فرماید : ﴿لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا أَكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا أَكْتَسَبْنَ﴾ (سورة نساء آیة 32) «برای مردان از آنچه بکسب بدست آورده اند بهره و برای زنان از آنچه بدست آورده اند نصیبی است». در اینجا لازم است که دو نکته بس مهم را درباره مالکیت و چگونگی تصرف و بهره برداری از آنرا مورد دقت قرار دهیم.

نکته اول این است که قوانین همین اروپای متمدن امرو ز تا چندی پیش زن را از همه حقوق قانونی محروم و تنها راه استفاده او را از این حقوق بتوسط مرد برسمیت می شناخت، خواه آن مرد شوهر یا پدر ویا قیم رسمی میبود. و بعبارت روشن تر، زن اروپائی تا قرن دوازدهم پس از پیدایش نظام اسلام از حقوقی که اسلام بزن داده است محروم بود، و تازه بعد از این همه محرومیت ها وقتیکه این حقوق را بدست آورد بآسانی نبود؛ بلکه در راه بدست آوردن آن بحکم اجبار مدت ها از اخلاق و ناموس و شخصیت خود چشم پوشید، و همه فضائل خود را فدا ساخت. آری، زن اروپائی برای رسیدن باین هدف محتاج بود که همه این سرمایه های پرارزش را

برایگان ببخشد، و سیلابهای خون و اشک و عرق بر
شیار های گونه مظلوم خود روان سازد، متحمل سختی
های جان سوز و مشق ت های فراوان گردد، تا مگر
مقداری از حقوقیکه اسلام تابناک بجامعه زن
برایگان داده بدست آورد . و حال آنکه اسلام
بمقتضای عادت دیرینه خود کاملترین درجه این
حقوق را با طوع و رغبت و بدون دیدن فشارهای
اقتصادی و مبادی رزق طبقاتی بآسانی و رایگان در
اختیار زن قرار داده و جز رعایت جانب حق ازلی و
اجرای عدالت بی پایان و تطبیق حقیقت با واقع
منظور و هدفی نداشته است.

نکته دوم این است که غربی ها عموماً بخصوص
کمونیستها هستی و شخصیت بشر را فقط شخصیت
اقتصادی و وابسته بشئون اقتصاد میدانند . و
آشکار میگویند که زن مادامیکه حق مالیکت و یا حق
تصرف در ملک نداشت دارای آبرو و شخصیت نیست،
تنها زن در صورتی از خانواده اولاد آدم محسوب
است که استقلال اقتصادی بدست آورده و معیشت خود
را اداره نماید. و بعبارت دیگر، اگر زن مالکیت
استقلالی احراز کند و بتواند بدون همکاری مرد
چرخ زندگی را بچرخاند آنروز بعنوان یک شخصیت
رسمی انسانی درجامعه بشریت پذیرفته خواهد شد.
بگذریم از اینکه ما هستی و شخصیت انسانی را
در این حدود تنگ و تاریک محدود و م
حبوس
نمیدانیم و نمیتوانیم بپذیریم که بشر این اشرف
مخلوقات آن اندازه سقوط کرده که شخصیت او
بعنوان بازیچه اقتصادی معرفی شده است. و در عین
حال با مخالفین خود از نظر اصل کلی موافقیم
دراینکه استقلال اقتصادی در تکوین وجدان و پرورش
افکار و تأسیس حس اعتماد بنفس اثر بسزائی دارد.
سزاوار است در اینجا بگوئیم که یکی از
مهمترین مفاخر اسلام است که از اول استقلال
اقتصادی و حق مالکیت و سایر تصرفات مالکانه را
برایگان در اختیار زن گذاشته، تصرفات او را
وابسته بنظارت و سرپرستی مردی قرار نداده و در
اثر عنایت اسلام است که زن در اجتماع بشری بدون

واسطه بتصرفات مالکانه میپردازد. اسلام شخصیت زن را نه تنها در مورد مالکیت برسمیت شناخت بلکه در مهمترین موضوع حیاتی که عبارت از مسئله ازدواج است شخصیت زن را تثبیت و رسمیت او را اعلام داشته است.

اسلام هرگز اجازه نمیدهد بدون کسب اجازه ه زنی را بحالۀ نکاح مردی درآورند. در قانون اسلام ارکان زناشویی بدون اجازه زن تکمیل نمی شود. پیامبر پاکدل اسلام می فرماید: «تا زن بیوه امر نکند حق نداری او را بعقد کسی درآوری و دوشیزه را قبل از تحصیل اجازه او نمیتوانی بزناشویی کسی واداری گرچه سکوتش اجازه او است»⁽¹⁾. اگر بدون کسب اجازه عقد نکاحی جاری شد، و پس از آن زن عدم رضایت خود را اعلام کرد خود بخود این زناشویی باطل است، در صورتیکه در سایر نظا مها اگر زن میخواست از ازدواج با مرد ناپسند خود فرار کند ناچار بود راه های ناهموار زیادی را بپیماید، زیرا که زن قانوناً و عرفاً حق نداشت همسری را که اولیای او برگزیده اند نپذیرد.

اما اسلام این حق قانونی روشن را برایگان در اختیار زن قرار داده تا هر وقت و هر جا بخواهد میتواند از آن استفاده نماید. بلکه اسلام حق بالاتری را نیز بزن اعطا کرده که میتواند شوهر ایده آل خود را برای خود انتخ اب و خواستگاری کند. و این آخرین حقی است که دنیای امروز اروپا در قرن درخشان بیستم بآن رسیده و آن را در برابر پیروی از آداب رسوم فاسد و خرافات پوسیده قدیم بزرگترین پیروزی بشر نامیده است. یکی دیگر از افتخارات اسلام این است، در روزگاریکه جهل و ظلمت سراسر عالم را فرا گرفته بود آموختن دانش را از اصول ضروری و حیاتی افراد بشر قرار داد و بعبارت دیگر فرهنگ را ملی اعلام کرد، آموزش و پرورش را از محیط قدرت صاحبان نفوذ خارج و بدون

1- صحیح بخاری و صحیح مسلم.

استثناء توده ملت‌ها را از نعمت دانش بهره‌مند ساخت، و بلکه فراگرفتن علم و دانش را واجب و یکی از ارکان ایمان شمرده. و همچنین اسلام گوی افتخار از سایر ادیان ربوده است، زیرا اولین نظامی است که در تاریخ بشر بسوی زن با چشم احترام نگریسته و او را یک موجود انسانی بشمار آورده، و رسماً بجهان اعلام کرده که زن نیز بشر است. و ارکان بشریت در وی تکمیل نمیشود، مگر با فراگرفتن دانش و بهمین جهت زن را در استفاده از این حق با مرد یکسان، و آموختن علم و دانش را برای او نیز واجب کرده، دعوتش نموده که با راهنمایی عقل از گرداب جهل و نادانی بیرون آید، همانطوریکه با راهنمایی جسم و جان از عالم تاریک حیوانی به عرصه تابناک انسانیت قدم نهاد، در صورتیکه اروپای متمدن تا عصر حاضر این حق قانونی را انکار میکرد و تازه امروز هم که پذیرفته بحکم ضرورت و ناچاری پذیرفته است. آری، اسلام تا این حد بی نظیر در احترام و بزرگداشت زن پیشرفت. و بدیهی است که با این حال هیچ‌کسی هراندازه هم پررو و پرعناد باشد نمیتواند بگوید که فکر اسلام در تمام این مراحل این است که زن یک موجود ثانوی و یا در هستی و شخصیت طفیل وجود دیگران است، و نباید او را از کاروان انسانیت شمرد. اگر چنین ادعائی درست بود بطور یقین اسلام تا این اندازه مبالغه آمیز در تعلیم و تربیت یک موجود خارج از صف بشریت نمی‌کوشید. بلی، برای تثبیت وضع حقیقی زن در اسلام مسئله تعلیم و تربیت بتنهایی یک مسئله بسیار مهم، و در پیشگاه آفریده و آفریدگار جهان مقامی بس ارجمند است و با وجود آن بیادآوری مسائل دیگری که شخصیت زن را از نظر اسلام نمودار می‌سازد احتیاجی نیست. ولی پوشیده نماند که اسلام پس از طی این مراحل و پس از بیان مساوات کامل در اصل انسانیت و تقریر مساوات در تمامی حقوقیکه مستقیماً بشخصیت مشترک مرد و زن مربوط است در بعضی وظایف و در پاره حقوق در میان مرد و زن فرقی قائل است، و همین

جا است که این ناله های دلخراش و این شیون و غوغای عالمگیر از طرف کنگره با نوان و زنان کنگره ساز بپاخواسته، و بعضی از جوانان و نویسندگان مصلح نما !! را با زنان همدرد و غمخوار ساخته است. خدا میداند که این بشر دوستان مصلح نما !!، تاچه اندازه برای اصلاح جامعه میکوشند و تا چه مقداری برای آنست که زن را هر چه زودتر و آسانتر در کوی و برزن و در کوچه و بازار برای خاموش کردن سوزشهای شهوت خود رام سازند.

و قبل از آنکه بتفصیل آن مواردیکه اسلام در آنها میان مرد و زن فرق گذاشته پردازیم؛ سزاوار است که این مسئله را با اصول حقیقی خود برگردانیم و از نظر روان شناسی در اطراف آن گفتگو کنیم و سپس نظریه اسلام را درباره آن آشکار سازیم.

روح سخن این است که آیا زن و مرد یک جنس و یک قماشند؟ آیا وظیفه هردو یکی است؟ و یا برای هر یک وظیفه جداگانه ایست؟ و بزرگترین مشکل مطلب همین است.

پس اگر منظور زنان کنگره ساز و بانوان انج من آرا و همچنین مقصود نویسندگان و جوانان مصلح نما ! و طرفدارانیکه سنگ دوستی زنانرا برسینه پرعاطفه خود میکوبند، این است که مرد و زن از نظر ساختمان بدن و تشکیلات وجدانی و از جهت وظایف بیولوژی با یکدیگر فرقی ندارند. بر همگان روشن است که این سخن جز تف سربالائیست، و آنهم مطابق قانون خود بصاحبش بر میگردد و هرگاه بوجود اختلاف سازمان جسمی و روحی آنان اعتراف دارند دراین صورت موضوع بحث روشن و قابل گفتگو است.

ما در کتاب خود (الإنسان بین المادیة والإسلام) این موضوع را در بحث جداگانه بتفصیل بیان و از این مشکل بطور روشن پرده برداشتیم، بی مانع است که پاره از گفتار آن کتاب را در اینجا بیاوریم و بعد از اشاره باختلاف مرد و زن در آن کتاب چنین گفتیم :

و با پیروی از این اختلاف قطعی در کلیه مهمات و هدفهای زندگی در طبیعت مرد و زن اختلاف پیدا شده؛ تا هر یک در چهار راه زندگی با وظیفه مخصوص خود آشنا گردد. در صورتیکه راه برای هیچکدام تاریک نیست زیرا اصول حیات انسانی با در نظر گرفتن تمام تسهیلات ممکنه هر کسی را چه مرد و چه زن بطور طبیعی برای انجام وظیفه مخصوصی پرورانده و وسایل گوناگون برایگان در اختیار هر مرد و زن قرار داده است، و بهمین جهت با خود میگفتم که این مدعیان با چه جرئتی بخود اجازه میدهند تا هذیانهاییکه فرسنگها از مساوات ایدآلی مرد و زن بدور است از حنجرهشان بیرون آید. جای گفتگو نیست که مساوات در اصل انسانیت و حقوق مربوط بآن یک امر طبیعی و فطری است، زیرا که مرد و زن هر دو پاره تن و مکمل وجود یکدیگرند، و بحکم مثل مشهور، سیبی است دو نیمه، و اما مساوات در وظایف زندگی یک امر بسیار مشکلی است. من در شگفتم که اجرای آن چگونه ممکن است، مسلماً جز در عالم خیال صورت پذیر نیست. اگرچه تمام زنان روی زمین در این کار اتحاد کنند و بخاطر آن انجمنها و کنفرانس ها تشکیل دهند و قطعنامه های فراوان بتصویب برسانند، آیا این کنفرانسها و این تصویب نامه ها و قطعنامه های زنانه میتواند طبیعت موجودات را تغییر و اصول و ماهیت آنها را از مسیر خود منحرف سازد تا سرانجام مرد را در وظایف مخصوص بزن در آبستن شدن و زائیدن و شیردادن نوزادان شرکت داده و سهم بسزائی نیز بعهده آنان واگذارند؟ آیا ممکن است در این باره یک وظیفه بیولوژی تاز ه پدید آید؟ بدون اینکه در سازمان جسمی و تشکیلات روانی مخصوص مرد و زن اثر و کیفیت نوپدیدی رخ بدهد؟ آیا لازمه مخصوص بودن یکی از این دو جنس بزائیدن و شیردادن این نیست که مشاعر و وجدان و عواطف و افکارش نیز بطور مخصوص برای استقبال از حوادث و آثار و مشکلاتش آماده و با خواسته های آن سازگار باشد؟ واقعاً سرشت مادری با تمام

عواطف و احساسات پاک و پرارزش خود و وظایف مهم و شکیبائی در برابر مشکلات، و زحمات پی در پی و سایر دقت های مربوط به پرورش کودک و ایفاء ٭ وظیفه مادری که از لوازم آن سرشت است . یک نوع کیفیت عاطفه انسانی و احساسات عصبی و فکری مخصوص مقام ارجمند مادری است که درست در مقابل کیفیت جسمانی و تشکیلات بدنی قرار دارد . باین معنی که وظیفه خطیر مادری آنسان که برای انجام و تحمل مشکلات آبستنی و شیردادن کودک از نظر جسمانی دستگاه و ابزار مخصوصی لازم دارد از نظر روانی و عقلی نیز با استعداد و ابزار بخصوصی نیازمند است و در همین حال هر دو جنبه روحانی و جسمانی متناسب و مکمل یکدیگرند . بطوریکه وجودیکه از این دو نیز در غیاب دیگری برخلاف ق انون طبیعت و مایه تعجب است . این نازک دلی لطیف و ناپیدا در عاطفه انسانی و این تأثیر سریع و انقلاب و احساسات پاک و دامنه داری که بدون اتکاء ٭ به نیروی فکر پیوسته عاطفه های گوناگون را با یکدیگر نزدیک و هم آهنگ میسازد . خود یک چشمه سار آماده و پربرکتی است که با نخستین تماس با کودک بکار می افتد همه و همه از لوازم و خصوصیات فطری مادری است، زیرا که برآوردن نیاز کودک ب فکر احتیاج ندارد . فکری که گاهی با سرعت و شتاب و گاه د یگر با درنگ و مسامحه و زمانی بنتیجه نزدیک و وقت د یگر دور است، هیچ تأثیری در حال کودک ندارد ، بلکه خواسته های کودکانه دائم بیک رشته عاطفه برافروخته نیازمند است، که بدون فکر و اندیشه در نخستین فرصت بدون درنگ و مسامحه بناله های مهر انگیز کودک جواب مثبت بدهد و با شوق هستی ساز نازهای لطیف و بی پایان او را با کالای جان بخرد، بنابراین؛ این حقایق تابناک مقام برازنده و وضع مخصوص زن است اگر بخواهد بانجام وظیفه اساسی خود قیام و هدف اصلی خود را در نظر بگیرد، باید خود را در این مقام ارزنده و وضع برازنده قرار بدهد تا بتواند وظایف پربهای مادری را

آنگونه که شایسته است انجام دهد، و در برابر این مسئولیت سنگین و وظیفه ارجمن د زن، مرد نیز بفرمان نظام آفرینش بانجام وظایف دیگری مأمور است، سرشت و سازمان بدن مرد برای اداره کارهای سنگین تری آماده گشته است. مرد باید در بیرون از محیط خانه و کاشانه در مبارزه با مشکلات زندگی شرکت کند، خواه، این مبارزه بصورت مقاومت با درندگان جنگلها و پ ایداری در برابر نیروی طبیعت در زمین و آسمان باشد و یا بصورت نبرد در راه تأسیس نظام حکومت و تصویب قوانین اقتصاد بکار افتد. و همه این مأموریت های توان شکن برای بدست آوردن وسائل زندگی عیال و دفاع از حریم زن و فرزند و محفوظ داشتن آنان از تجاوز ستمکاران و راهزن ان زندگی است. واضح است که انجام این مأموریت خطیر و قیام باین وظیفه درخشان ه رگز بعاطفه برافروخته و احساسات ز ود جوش نیازمند نیست. عاطفه و احساسات در ای ن مورد نه تنها سودی ندارد بلکه زیان آور است، زیرا که عاطفه مانند امواج طوفان دائم بطرف ضد و نقیض در حرکت است، هرگز آرام و قرار ندارد. بهدفی نرسیده بسوی هدف دیگری روان است و بحکم قانون طبیعت همه میدانند که اینگونه تحولات گوناگون فقط برازنده مقام مادری است.

زیرا که دریای پر از مهر قلب مادر پر از امواج متراکم محبت است، پس زمام زورق او را بدست عاطفه ها سپردن بهتر است. ولی، در کارهائیکه اجرای آن بنقشه دقیق و صبر و ثبات نیازمند است و برای آنکه تثبیت وضع آن بطول زمان محتاج است عاطفه بکار نمیآید. بنیان آنرا براساس فکر ثابت پی ریزی کردن سزاوارتر است، زیرا که نیروی فکر در مقام دوراندیشی و مقدمه چینی و پیش بینی نتیجه از عا طفه و احساسات پرشور توانا تر است. بلی، گرچه فکر در مقام عمل از عاطفه پرحرارت و احساسات سوزان کندتر و دیرتر انجام وظیفه میکند. ولی هرگز از فکرسرعت و شتاب مطلوب نیست، بلکه خواسته اساسی از آن جز

رعایت احتیاط و عاقبت سنجی و دوراندیشی نیست. و همچنین برای رسیدن ب هدف عالی بهترین وسائل لازم از فکر مطلوب است. خواه این مطلوب فکری بدست آوردن شکار و یا اختراع ابزارکار و یا طرح نقشه صحیح اقتصادی باشد، و یا اداره سیاست دولت و یا اشغال پست فرماندهی جنگ و یا امضاء پیمان صلح و صفا و هم مانند آن باشد. زیرا همه این امور ب ه پیروی از نیروی فکر نیازمند است، نه بعاطفه سوزان که سرانجام بشر را با نتیجه معکوس روبرو میسازد. و همه اقدامات را عقیم میگذارد و بهمین جهت مرد وقتی در مقام ثابت و وضع صحیح خود قرار میگیرد که مقصود خود را صحیح هدفگیری کند و وظیفه خود را درست انجام دهد. و این میز ان طبیعی بسیاری از موارد اختلاف زن و مرد را روشن و مشکلات زیادی را آسان میسازد، مثلاً، کاملاً نمودار میسازد که چرا مرد در انجام وظایف مربوط بخود، آن اندازه پایدار و فداکار است، و برای رسیدن به هدف خود بزرگترین فکرها را بسیج میکند. اما میبینیم همان مرد در مید ان عاطفه، در میدانی که فقط برای زن آماده گر دیده قرار میگیرد مانند کودکان حیران و سرگردان بدون اراده به هرسو میغلطد، در صورتیکه زن در اینجا نیرومندتر و پایدارتر از مرد است، بطوریکه هر وقت بسوی میدان پرجوش احساسات عاطفی روان میشود، مانند این است که همه تار و پود هستی وی بحرکت میآید و با دقت مخصوص همه خطاها را مرتفع و تمام مناسبات و نظم امور را برقرار میسازد، زن در امور عاطفی دوراندیش و صاحب نظر و تیزبین و دقیق است. و در کارهاییکه محتاج بنیروی فکر است عاجز و درمانده و از هدف دور است مگر اینکه آن کار از جهتی با عواطف زنانه نیز سازگار باشد؛ مانند پرستاری بیماران، و تدریس در مدارس کودکان، و سرپرستی اطفال که با روح زنانه هم آهنگ است. اما اگر زندگی زن از دایرة احساسات بیرون رود در تجارتخانه یا مؤسسه دیگری بکار گماشته شود باز هم پاره از عواطف خود را جزء

کار روزانه قرار میدهد. گاه و بیگاه در جستجوی مرد دلخواه و دربارها ره شوهر ایده آلی خود سخن میگوید و همه کارهای تجارتخانه در نظرش بهانه و فرع است، هرگز عواطف بجای اصول طبیعی نمیتواند در نهاد زن نقش مؤثر داشته باشد. زیرا که یگانه آرزوی زن بدست آوردن شوهر و تنظیم خانه و خانواده و پرورش فرزند است، و هر جا که بمنظور خود برسد مسلماً از کار و کارخانه دست کشیده و در پی انجام وظیفه طبیعی و فطری خود روان خواهد شد مگر اینکه مانع قهری پیش آید؛ مانند اینکه سرپرست خانه و فرزندان از دستش برود، برای تأمین احتیاج خود و کودکانش بناچار بکارهای خارج از وظیفه خود بپردازد.

اما پوشیده نماند مقصود ما از بیان این حقایق این نبود که جنس مرد و زن هرگز نمیتوانند کارهای مربوط ب دیگری را انجام بدهند. زیرا که هردو در اصل خلقت با نسبت های متفاوت و معین مانند تار و پود بایکدیگر آمیخته اند. پس اگر زنی پیدا شود که صلاحیت اداره مقام حکومت و قضاوت را دارا باشد و یا در برداشتن بارهای سنگین و اظهار رشادت در میدان نبرد لیاقت نشان بدهد، و یا بعکس اگر مردی پیدا شود که برای کارهای زنانه مانند آشپزی و خانه داری و سرپرستی کودک صلاحیت داشته باشد و یا رامشگری را خوب بداند و یا مانند زنان زمام صبر خود را بدست عاطفه های زودجوش بدهد مانند کودک بی اراده بهرس و بخلطد، نباید این کارها را از صلاحیت هردو بیگانه شمرد، زیرا که همه این امور یک رشته امور طبیعی و نتیجه صحیح آمیزش هر دو جنس در اصل هستی خود میباشد. ولی این موارد کمیاب نمیتواند دلیل کلی باشد که هر دو بتوانند کارهای مربوط بیکدیگر را بطور دائم انجام بدهند، و این مطلب یک رشته ادعاهای پوشالی و مردود است که اینگونه فروید در نوشته های خود کوشیده که همیشه این حالات نادر و کمیاب را در شرق و غرب عالم بدست آورده، و دلیل کلی قرار

بدهد، آیا این کارها آن اندازه تأثیر دارد که بتواند زن را از فکر شوهر و شوهرداری آسوده بسازد، بطوریکه با قطع نظر از انجام عمل غریزه جنسی و رفع گرسنگی دیوشهوت در خانه خود، مرد خود باشد، و سایر امور مربوط به شوهر را در باره خود انجام بدهد. و همچنین همه این پرسشها درباره مرد نیز بهمین ترتیب صادق است، و جواب آنها را در هر دو مورد از وجدان پاک و ضمیر روشن باید جستجو کرد.

اکنون که حقیقت اختلاف طبیعت مرد و زن را آشکار ساختیم وقت آن فرا رسیده که برگردیم مواردی را که اسلام در میان این دو موجود فرق گذاشته مورد دقت قرار بدهیم.

بزرگترین مزیت اسلام این است که یک نظام واقعی و عملی است، این شریعت فطری همیشه و در همه جا بهتر از سایر ن ظامها فطرت بشریت را مراعات کرده، و هیچگاه با اصول طبیعت انسانی مخالفت نکرده و هرگز از مجرای اصلی خود منحرف نساخته است.

اسلام همیشه مردم را به تهذیب و اصلاح طبیعت و بالابردن ارزش آن دعوت میکند، و حتی در این باره بنمونه های بس عالی میرسد که پیک خیال از رسیدن بآن مقام عاجز است. ولی هرگز در تهذیب و اصلاح طبیعت بتغییر اصول فطرت دعوت نمیکند. و هیچوقت در نظر نمیگیرد که این تغیر ممکن هست یا نیست، بلکه یگانه عقیده اسلام این است که بهترین وسیله خیر و سعادت که بشر بتواند بآن برسد آن است که پس از تهذیب و اصلاح با فطرتش سازگار باشد، و در رسیدن بآن مقام ارجمند تا راه صحیح فطرت هست نباید بیراهه ناهموار ضرورتهای اقتصادی را بپیماید. اسلام در مسئله مرد و زن نیز مانند سایر مسائل راهی را که با فطرت و سرشت طبیعت سازگار است میپیماید. زیرا هرجا که منطق صحیح فطرت و اصول عالی طبیعت در میان مرد و زن بمساوات حکم کرده، اسلام نیز هردو را مساوی اعلام نموده، و در هر موردیکه فرق میان آن دو با

قانون عالی طبیعت سازگار بوده آنهم بتفرقة رأی داده است.

بنابراین، ما باید مهمترین موارد اختلاف را از نظر اسلام مورد دقت و بررسی قرار بدهیم، مثلاً یکی از آن موارد تقسیم ارث و دیگری امور و مقام سرپرستی است. اسلام در موضوع ارث بهره مرد را دو برابر بهره زن قرار داده، گرچه این یک حق اضافی است بمرد داده. ولی در مقابل مرد را مأمور با نفاق کرده و از زن این تکلیف را نخواست، دارائی و ثروت زن هرچه باشد فقط بشخص او مخصوص است.

چرا گاهی پیش میآید که بجز زن سرپرستی برای خانواده باقی نمیماند، و در نظام اسلام این یک مورد استثنائی است، قانون کلی نمیتواند باشد. زیرا که هر مردی بانفاق مأمور است اگرچه فقیر هم باشد، بر خلاف زن که چنین وظیفه ندارد، گرچه ثروتمند هم باشد باز واجب النفقه شوهر است و مرد باید ثروت او را نادیده بگیرد، و نمیتواند در مال او تصرف کند مگر با اجازه و رضایت او، و اگر زن برای خوشنودی شوهر و خوشحالی فرزندان با رضایت خود همه و یا قسمتی از مخارج خانه را بپردازد آن یک موضوع مردانگی است، اگر مرد از پرداخت هزینه زندگی همسرش گرچه ثروتمند هم باشد خودداری کند و یا نسبت بشئون طرفین سختگیری نماید. زن حق شکایت دارد و قاضی اسلامی پس از رسیدگی کامل یکی از دو حکم را صادر میکند یا پرداخت حق قانونی و یا طلاق، و شوهر را در اختیار یکی از دو کار مخیر میسازد، بنابراین، با توجه باین حقیقت انکار ناپذیر از طرفداران و مدعیان تساوی حقوق میپرسیم: آیا در عادلانه بودن حق ارث زن بازهم شبهه دارید؟ آیا در قاموس اقتصاد این یک حق امتیاز بجائی نیست که مرد در مقابل انفاق دو برابر زن ارث ببرد؟ و به علاوه این نسبت در مال مورثی است که بدون رنج بدست وارث میرسد، و بهمین مناسبت این تقسیم با عادلانه ترین قانونی که بشر امروزه تازه بآن

رسیده است موافق است . و بعبارت دیگر موافق با قانون هرکس بقدر حاجت، و هر که بامش بیش برفش بیشتر تقسیم گردیده است . و جای گفتگو نیست که میزان احتیاج همان وظایفی است که به عهده شخص تعلق میگیرد و اما مال و ثروتیکه از راه کسب و کار و تحمل زحمت بدست میآید . در نظر اسلام میان مرد و زن فرقی نیست، نه در اجرت کار و نه در سود تجارت و نه در محصول زراعت و مانند آنها، زیرا که اینگونه در آمدها تابع میزان و مقررات دیگر است، پس با روشن شدن این حقایق دیگر در این مورد ظلم و یا ظلم نمائی وجود ندارد و روی این میزان پیدااست که منظور اسلام از قانون ارث این نیست که ارزش زن در جامعه نصف ارزش مرد تعیین شود، چنانکه امروز گروهی از مسلمانان فریب خورده و استعمار زده اینطور فکر میکنند و دشمنان آشوبگر اسلام نیز باین آتش دامن میزنند، زیرا ما با حساب دقیق و ارقام صحیح ثابت کردیم که این پندار غلط است، و این راه عاقلانه نیست . این یاوه گوئیها هرچه هست از بیداری دشمنان و از بیخبری مسلمانان از روح قوانین اسلامی سرمیزند.

یکی دیگر از مواردیکه از نظر اسلام زن و مرد فرق دارند مسئله شهادت است، و گروهی از دلسوزان چنین پنداشتند که اگر ارزش زن در نظر اسلام برابر با نصف ارزش مرد نیست . پس چرا شهادت دو نفر زن را با شهادت یک مرد برابر شمرده است، بآنان باید گفت که این قانون نه از برای حقیر شمردن مقام ارجمند زن است، بلکه یک قانون حکیمانه ای است که در اجرای آن همه جهات احتیاط و حفظ حقوق مردم مراعات شده است، خواه این شهادت بنفع متهم و یا به ضررش باشد . و از آنجا که طبیعت زن سرشار از عواطف پرحرارت و احساسات پرسوز و غالباً در پرتگاه لغزشها است، بهمین جهت ممکن است در وقت اداء شهادت از وضع پرونده متهم تحت فشار احساسات شدید و عاطفه گرم قرار بگیرد و از راه حقیقت منحرف شود، برای جلوگیری

از این انحراف و برای رعایت کمال احتیاط در قانون اسلام مقرر گردیده که زن دیگری نیز بشهادت او پیوسته شود تا اگر یکی از آنان بیراهه رفت دیگری راهنمایی و یادآوری نماید.

قرآنکریم در این باره می فرماید : ﴿أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَى﴾ (سورة بقره، آیه 282) «تا اگر یکی گمراه شد (فراموش کرد) آن دگر یادآور شود.»

آری، ممکن است شهادت به نفع و یا به ضرر زن زیبائی انجام بگیرد که حسن جمالش باعث انگیزش رشک و حسد شاهد گردد. و یا در باره جوان خوشخت و خالی صورت بگیرد که باعث تحریک سوزش غریزه جنسی شاهد گشته و او را تحت تأثیر احساسات درونی قرار بدهد، و با انگیزش عاطفه مادری عنان خرد را بدست فراموشی بسپارد و هم مانند اینگونه عواطف که غالباً زن را آگاه و ناگاه ببیراهه انحراف و بن بست نادانی سوق میدهد، ولی کمتر اتفاق میافتد که دو نفر زن در یک دادگاه حاضر شده و هر دو با هم برخلاف عدالت شهادت بدهند، سرانجام یکی از **آنان** راز دیگری را فاش نسازد و پرده باطل را از روی حقیقت بر ندارد. و بعلاوه این نکته نیز پوشیده نماند که در مسائل اختصاصی زنان و در جائیکه زن اهل خبره حساب شده اسلام شهادت یکنفر زن را برسمیت شناخته، پس روی این حساب روشن شد که تصویب قانون شهادت باین ترتیب یکی از بارزترین حکمتهای تشریع اسلام است که مانند سایر قوانین خود پی ش بینی های لازم را مراعات نموده است.

اما موضوع مدیریت و سرپرستی مرد از زن و زندگی یک موضوع ساده و بدیهی است شرکتی که بنام زندگی در میان مرد و زن تأسیس میگردد، مدیر و سرپرستی میخواهد که مسئولیتهای عمومی آنها مانند تربیت فرزند و تهیه وسائل اولیه و تأمین نیازمندیهای روزانه و سایر وظایف ضروری که برای اداره این شرکت لازم است بعهده بگیرد، زیرا با

همه باین نکته حساس پی برده اند که در هر سازمان و شرکتی یکنفر مدیر مسئل و باید باشد و اگر مقام مسئولی نباشد که سود و زیان آنرا مراعات کند عاقبتش بناسامانی و ورشکستگی میکشد، و خسارت بر همه اعضا شرکت وارد میآید و با این بیان روشن شد که خانه و خانواده نیز شرکتی است و سازمان آن هم مدیر مسئولی لازم دارد، و در این مورد برای انتخاب هیئت مدیره سه طرح ممکن است:

- 1- مرد مدیر عامل باشد.
 - 2- زن این مسئولیت را بپذیرد.
 - 3- هر دو با هم مدیر مسئول شناخته شوند.
- و ما از اول طرح سوم را مردود میدانیم، زیرا که تاکنون تجربه نشان داده که برای اداره یک سازمان وجود دو مدیر مسئول از نداشتن آن زیان بارتر و به هرج و مرج نزدیکتر است. و قرآنکریم نیز در این باره از سازمان زمین و آسمان خبر میدهد، که اگر دارای دو خالق و دو خدا بودند فساد بر آنها پیروز میگشت زیرا که هر خالقی مخلوق خود را محترم میشمرد، و هر مخلوقی بر دیگری فخر میکرد و سرانجام کار بجنگ و جدال میکشید⁽¹⁾. بنابراین، اگر در میان دو خالق تصویری این عمل امکان نپذیرد در میان دو بشرعادی چگونه ممکن خواهد بود. و همچنین اصول روانشناسی ثابت کرده که کودکانیکه تحت سرپرستی دو نفر پدر و مادر ناسازگار و ریاست جو تربیت شوند سازمان عواطف آنان دچار بحران بینظمی خواهد گ. ردید. نهاد، آنان کانون عقده های روانی و نابسامانیهای درونی خواهد شد، و این بینظمی عمومی اعصاب آنان را فرسوده و زندگانی را در کام آنان تلخ خواهد ساخت. پس دراین صورت طرح اول و دوم باقی میماند، و ما پیش از آنکه در ماهیت آن دو طرح بسخن پردازیم. وجداناً میپرسیم

¹ - ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلَهُ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾ (سورة انبياء، آية 22).

که آیا در صورت دوران امر میان فکر و عاطفه کدام یک برای وظیفه سرپرستی سزاوارتر و برای تحمل زحمات و قبول مسئولیت آماده و شایسته تر است . فکر توانا و ثابت یا عاطفه پر از انقلاب و حرارت که هر آن بسوئی نظر و هر لحظه بکوئی گذر دارد بدون تردید جواب این پرسش بنفع ف کر خواهد بود . زیرا که تنها نیروی پایدار فکر است که میتواند با دوراندیشی کامل بار سنگین مسئولیت را بی خطر بسر منزل مقصود برساند . و از راه زنان احساسات درونی ایمن بماند . بنابراین، با این جواب بدون بحث و جدال این مشکل آسان شد، زیرا که تار و پود نهاد مرد از نیر وی فکر تشکیل یافته نه از عاطفه و احساسات؛ و چون مرد دارای نیروی ثابت فکر است و برای پیکار در عرصه زندگی آماده تر و اعصابش در برابر مشکلات توان شکن مسئولیت توانا تر و بردبارتر است . و بهمین مناسب او برای مقام ریاست و سرپرستی شایسته تر از زن است . آری سرشت زن این است که هر مردیکه در برابر خواسته های وی سرفروود نیاورد در نظرش بی ارزش و بی احترام است بلکه با تمام قوا میکوشد که او را در همه جا خوار و زبون و بی اعتبار نمودار سازد، برخلاف مرد .

در اینجا ممکن است برای بعضی ها این اندیشه پیش آید که این روح عاطفی و این نا زک دلی هرگز به طبیعت زن مربوط نیست، بلکه از آثار سوء تربیت عصر قبل از تمدن است که زن را بطور ناخود آگاه ببحران هستی سوز احساسات و عواطف دچار کرده و این رنگ محیط تاریک قبل از فرهنگ است که بدون توجه افکار و وجدان زن را با رنگ خود رنگین ساخته است . ما در جواب این اندیشه دور از حقیقت میگوئیم: اینک این زن متمدن امریکائی است پس از آنکه مساوات و استقلال کامل بدست آورده و در شئون زندگی هم طر از مردان شده باز هم شخصیت خود را فدای شخصیت مرد میسازد، باز هم برای جلب خوشنودی وی انواع مهربانی و نازک دلی نشان میدهد، میکوشد تا دل او را با تیر عشوه و نازش

شکار کند . همه جا سینه مردانه و عضلات پیچیده شوهر را مورد ستایش و تحسین قرار میدهد . سپس هنگامیکه بناتوانی خود و قدرت مرد پی برد بی اختیار خود را در اختیار او قرار داده و او را بسرپرستی انتخاب میکند و زندگی در سایه شوهر را با افتخارتر از بی سرپرستی میداند.

و بعلاوه بفرض اینکه زن در نخستین ایام زناشوئی که هنوز بچه دار نشده و نونهالان زندگی او را بخود مشغول نکرده و تربیت اولاد جسمش را ناتوان و اعصابش را فرسوده نساخته .

مقام مسئولیت سنگین بار سرپرستی را در خانه بعهده بگیرد . باز هم دوام پذیر نخواهد بود ، زیرا هنگامیکه مشکلات زندگی فرا رسد و مسئولیت سنگین خانه داری و بچه داری که در گذرگاه زندگی وی کمین کرده است سنگینتر شده و اعصابش را ناتوانتر سازد هرچه زودتر از این مقام پرخطر استعفا خواهد داد ، و شتابان خود را از محیط جان فرسای مسئولیت بیرون خواهد برد . برای اینکه دیگر در پایگاه اعصاب و افکارش تاب و توان بیش از اندازه مسئولیت بچه داری و شوهرداری نخواهد یافت.

البته ، منظور ما از این بیان این نیست که مرد در محیط خانه نسبت بزن و زندگی دیکتاتوری کند ؛

زیرا که زمامداری و پذیر فتن مسئولیت منافی با همکاری و هم آهنگی نبوده و با مشورت همفکری زن ناسازگار نیست بلکه بعکس آن صحیح تر است . زیرا که نافذترین و پایدارترین ریاست آنست که براساس همکاری صحیح و هم آهنگی کامل پی ریزی و در پرتو حسن تفاهم و مهربانی دو جاتبه بوظیفه خود قیام کند و همیشه همزیستی و هم آمیزی مسالمت آمیز را بر جدال و ستیزه ترجیح بدهد . و بهمین جهت تمام راهنمائی های اسلام برای تقویت و پرورش همین روح است تا در محیط خانه ، و زندگی محبت و خوشروئی را با افراد خانواده توسعه بدهد . قرآنکریم برای توسعه حسن تفاهم و پرورش نهال بهروزی خانواده ها با ارشاد حکیمانه

میگوید : ﴿وَعَاشِرُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ﴾ (سورة نساء : آية 19) خوشروئی و خوشرفتاری با زنان را شعار خود سازید و حسن سلوک را در محیط خانواده ادامه بدهید . پیامبر خوشرفتار اسلام میگوید : «بهترین شما خوشرفتارترین شما است با خانواده خود». با این بیان حکیمانه، پیامبر پاک نهاد ص میزان خیر و سعادت را در نهاد مرد فقط خوشرفتاری و حسن سلوک با زن و فرزند قرار داده است و بدون تردید در بخش اخلاق مرد بهترین و حساس ترین میزان است، زیرا که هرگز مرد با شریک زندگی خود بد رفتاری نمیکند، مگر اینکه در داخل ضمیرش انحرافات اخلاقی کمین کرده و سازمان خیر و سعادت را تعطیل ساخته باشد.

در اینجا لازم بتذکر است که روابط رسمی در کانون خانواده ها محل اشتباهات فراوان و محتاج بتفسیر و بیان است . پاره از آنها مربوط بوظایف خصوصی زن و مرد و پاره دیگر مربوط بموضوع طلاق و تعدد زوجات است . بعقیده من موضوع زناشوئی تا اندازه زیادی یک موضوع شخصی و خصوصی است، و قبل از هر چیزی بتمایز شخصیت و امتیازات روحی و عقلی و جسمی طرفین بستگی دارد، بطوریکه خیلی مشکل است که یک قانون عمومی بتواند درباره آن قضاوت کند، پس اگر وقتی دیدیم که در میان زن و شوهری توافق کامل وجود دارد هرگز لازم نیست که این همکاری را در اثر آن بدانیم که آنان اصول مقررات زناشوئی را درباره یکدیگر بطور صحیح مراعات و اجرا کرده اند و همچنین فراوان دیده و یا شنیده ایم که زن و شوهری هر یک در مقام خود داری فضایل اخلاق و نمودار نمونه انسانیت بوده اند . ولی، توافق اخلاقی نداشته اند و اغلب برای اینکه چرا نمیتوانند اصول همکاری و هم آمیزی را درباره یکدیگر رعایت و اجرا کنند هردو بروزگار تیره خود اشک حسرت ریخته اند . و با وجود این راه توافق پیدا نکرده اند، و نیز سرگذشت

پرماجرای زنان و شوهران ناسازگار را فراوان شنیده که در اوائل زندگی با یکدیگر هم آهنگی نداشته اند ، و اغلب روزگار خود را بزدوخورد زبان درازی گذرانده اند، و با وجود این پس از تحمل خستگی ها و چشیدن تلخیهای فراوان به توافق رسیده اند . پس بنابراین ، سازگاری و آن ناهم آهنگی را باید معلول تمرد زن و شوهر و یا توافق آنان بدانیم و نباید در جستجوی آن باشیم که چرا یکی توانسته و دیگری نتوانسته زندگی آرامی برای خود تشکیل بدهد.

در این صورت برای پایان دادن بماجرای خانوادگی و اختلافات زندگی بناچار قانون عمومی لازم است که بروابط زناشویی نظارت و رسیدگی کند، زیرا که هیچ نظامی نمیتواند بتمام جزئیات زندگی بشر احاطه کامل داشته باشد . و چون در چنین موضوع حساسی ساکت نشستن عاقلانه نیست بر قانون گذار لازم است که برای حفظ حدود و حقوق عمومی که پایمال کردن آنها زیان عمومی دارد قانونی تصویب نماید . و سپس اخلاق خصوصی زن و شوهر را در حدود همان قانون بخود آنان واگذارد تا مشکلات زناشویی را با تدبیر و هم آهنگی خود آسان سازند، **آری، بدیهی است که اگر ما بشر** هم آمیزی و همکاری

صحیح در محیط خانواده ها ایجاد کنیم هرگز بقانون نیازمند نخواهیم شد، زیرا که ازدواج پیروز آنست که در حل اختلافش نه بدامن قانون چنگ بزند و نه در دادگاه عدالت را از خود را آشکار سازد، و هیچوقت دو همسر فداکار در حل اختلافات زندگی پیش خود نمیگویند که چون قانون در این باره چنین گفته : و اگر در انجام آن کوتاهی کنیم مخالف قانون رفتار کرده و گنهکاریم؛ بلکه اصول سازگاری در برنامه زندگی اکثر اوقات همانطور است که بیان کردیم، گاهی مزاج دو شریک زندگی از روز اول مانند آن سیب دو نیمه بهم پیوند میخورد و با یکدیگر نرد عشق میبازند . و سرچشمه این توفیق هستی ساز همان محبت و مهربانی دوجانبه است که دو قلب مخالف را بهم نزدیک ساخته و

بصورت معجز آسایی در کانون یکدیگر نشانده است .
و ممکن است که این سازش در پاره اوقات نسبت
بیکی از طرفین و یا نسبت بهردو عادلانه نباشد و
گاهی هم با وضع صحیح زناشوئی کاملاً مغایر باشد .
ولی، باز هم با وجود این، سازمان آن محکم و
مقصود طرفین بخوبی حاصل است.

**اما هر کجا که اختلاف پیش آید و در حل آن عاجز
بمانیم . باید هرچه زودتر بقانون مراجعه نمائیم**
و برای اینکه هرچه زودتر بناسامانی خود خاتمه
بدهیم بقضاوت قانون تن میدهیم و مطلوب از قانون
جز این نیست که عدالت را رعایت کند و خواسته
های یکی از طرفین را بدون دلیل بر دیگری ترجیح
ندهد، و تا آنجا که ممکن است از جزئیات پر ونده
اطلاع کامل بدست آورد، گرچه بازهم تکرار میکنم
که هیچ قانونی نمیتواند بهمه خصوصیات و جزئیات
اختلاف زندگی احاطه پیدا کند و یا حکمی که از
دادگاه قانون صادر میشود کاملاً مطابق با عدالت و
واقع باشد **بهر حال اکنون آن وقت فرا رسیده** که
از جهت وظایف و تعهدات زن در قانون اسلام گفتگو
کنیم، زیرا که در جهان امروز محل غوغا و شکایت
و مرکز انگیزش فتنه ها و شبه ها حقوق زن در
اسلام است . در این باره آنچه بنظر من لازم بدقت
است سه چیز است.

1 - آیا این وظایف مربوط به زن و این مسؤولیتها
که از آن خواسته شده در اصل و منشأ خود یک رشته
امور ظالمانه و ناراحت کننده است؟

2 - آیا این تعهدات و این وظایف یک جانبه و
فقط از زن خواسته شده؟ و در برابر آن مرد
هیچگونه الزام و مسؤولیتی ندارد؟

3 - آیا این مسؤولیتها یک رشته وظایف دائمی است
که هرگز زن نمیتواند هر وقت که خواست از قید و
بند آن آزاد شود؟ بلی، زن در محیط زناشوئی سه
مسؤولیت سنگین دارد.

الف- باید در فراش و امور هم خوابگی هر وقت و هر طور که شوهر بخواهد روح تمکین و اطاعت داشته باشد.

ب- بساط زناشوئی و خوابگاه او را پاک نگهدارد و بدون اجازه همسرش کسی را بداخل زندگی او راه ندهد.

پ- در غیاب همسر آبرو و شخصیت و مال و ثروت او را از گزند محفوظ بدارد.

اما موضوع اول برای اینکه کاملاً روشن شود تا اندازه بصراحت بیان نیازمند است. اگرچه ناگفته نیز حکمتش بسیار است، زیرا که مرد بحکم فطرت جسمانی بناچار باید هر وقت که نا خدای غریزه جنسی ناراحت شد او را راحت باش بدهد. و بعبارت دیگر هر وقت کیسه شهوت انباشته شد او را خالی کند تا با خیال راحت و آسوده بانجام وظایف دیگر بپردازد، و با اعصاب آرام در پی کار و تولید روان شود. بطوریکه کوچکترین فشاری از جانب غریزه جنسی بر پیکرش وارد نیاید تا با خوشروئی با مشکلات زندگی روبرو گردد. اگرچه از نظر کلی و ساختمان جسمی استقبال زن از ندای شهوت جنسی در مقابل مرد عمیق تر و شدیدتر است. زن در کامیابی و کامرانی نه تنها با صورت ظاهری و جسمانی بلکه با تمامی مبادی فکری و نیروی جسمی و روحی بی پایش از بوستان غرائز بهره برداری میکند، ولی با این حال پاره اوقات اتفاق میافتد بخصوص در دوران جوانی مرد بیش از زن بتکرار عمل نیازمند است، و چون مرد باید با فکر راحت و خیال آسوده و روی شاداب در پی کار و زندگی برود. وظیفه زن است که فکر او را در محیط پر غوغای غرائز سرگردان نگذارد، زیرا طبیعی و روشن است که منظور اساسی از زناشوئی بیش هر چیز استقبال از ندای غرائز و خاموش کردن سوز اندرون است. و پس از آرامش امواج شهوت زن و شوهر بهتر میتوانند بهم آمیزی روحی و جسمی و هم آهنگی اجتماعی و اقتصادی بپردازند، و بمناسبت اینکه این اصول متین با فکر و همت مرد باید پی ریزی شود او نیز

بآرامش بیشتری نیازمند است . پس اگر وقتی مرد دریابد که همسرش در باره امور غریزه جنسی از ندای وی بخوبی استقبال نمیکند، و اعصاب او را در بحران جانسوز غرائز بطوفان میسپارد چه باید بکند؟ بدیهی است که برای رفع گرفتاری بناچار در خارج از خانه و کاشانه بجستجوی چاره میپردازد در راهی قدم میگذارد که نه قانون اجتماع اجازه میدهد و نه خود زن راضی است که همسرش بی اراده خود را در آغوش زن دیگری قرار بدهد که رقیب او است، و چگونه این غرامت را بپردازد که دل شوهر را در دست رقیب خود میبیند.

البته مرد وقتی همسرش را در حال بی رغبتی و بی میلی بکامیابی و کامرانی دعوت میکند وضع زن از سه حال بیرون نیست:

1+ زن اول زن از همسر خود گریزان بوده و بطور کلی تاب تحمل زناشوئی با او را دشوار میدانند.

2 زن شوهر خود را از جان و دل دوست دارد، و لیکن از هم خوابگی و انجام عمل کامرانی و کامیابی گریزان است، و بدون تردید این یک نوع انحراف روحی است که در مسیر زندگی او پدید آمده.

3 زن هم شوهر خود را از جان و دل دوست دارد و هم از کامرانی و کامیابی با او ناراحت نیست ولی الان که همسر کام خواه است او رغبت ندارد.

اما حالت اولی یک وضع دائمی است و مربوط بوقت معین و عمل مخصوصی نیست، و آن یک وضع ناگواری است که بحفظ و بقاء زناشوئی امیدوار نتوان بود، پس چه بهتر که پیش از هر چیز راه طبیعی طلاق را پیش گیرد و خود را از بحران نابسامانی نجات بدهد. البته زن در این مورد از چند طریق میتواند برای نجات خود اقدام نماید چنانکه بزودی بیان خواهیم کرد.

حالت دوم نیز مانند اولی دائمی است، و مربوط باصرار شوهر در کامخواهی نیست یگانه علاجش در این صورت توافق طرفین است که با فداکاری و گذشت

دل یکدیگر را بدست آورند، باین ترتیب یا باید مرد تسلیم زن شده و ناراحتی ناشی از نافرمانی او را بپذیرد، و یا بعکس زن خود را آماده فداکاری کند، و نفس خود را بر زحمات کامیابی و کامرانی همسرش آرام سازد، و چون به همسر و زندگی خود علاقمند است. خوشنودی شوهر را برضای خود مقدم بدارد و یا هردو با رضایت طرفین و با خوشروئی از یکدیگر جدا شده راه دیگر و یار دیگری جستجو کنند. و اگر در هیچ یک از صور سه گانه توافق حاصل نگردد. بناچار باید با مراجعه بقانون عمومی خود را بدآوری آن آماده سازند و در این صورت قانون در مقابل اسرار شوهر زن را محکوم بتمکین میکند. اما این دآوری از روی جبر و زور نیست، بلکه از این جهت است که امر طبیعی و غرض اصلی از ازدواج تأمین احتیاجات جنسی و رفع فشار غریزه است. و برای این است که نافرمانی زن همانطوریکه در سابق بیان کردیم مرد را بفساد اخلاق دچار و از راه راست منحرف میسازد و یا باعث آن میشود که با زن دیگری که قطعاً همسرش راضی نخواهد شد، ازدواج کند. و با وجود این اگر زن خود را بر تحمل خواسته های شوهر قادر نداند و بداند که در اثر این پیش آمد مرکز مهر و محبت نسبت بشوهرش در کانون سینه وی متلاشی و تبدیل بکانون نفرت و انزجار شده و دیگر ادامه زندگی ممکن نیست قانون اسلام او را هرگز بپذیرفتن این وضع توان شکن وادار نمیسازد در این صورت بعلت کراهیت و ناخواستن زن بحکم طلاق حکومت و دولت زناشوئی سقوط میکند.

اما حالت سوم یک وضع موقت و زودگذر و علاج پذیر است. زیرا که اینگونه ناراحتی نسبت بامور کامیابی گاهی از خستگی و ناراحتی روحی و مسئولیت زیاد زن تولید میشود. و با اندک مقدماتی که روح او را آرامش دهد و جسم او را تحریک کند، برطرف میگردد. و بهمین جهت پیامبر بزرگ اسلام ص توجه مرد را قبل از کامیابی بشوخیهای لطیف و رازهای نهانی سوق داده است تا

باین ترتیب اول رابطه کامیابی از صورت حیوانی بیرون آید، و برابطة الفت دل و پیوند روح تبدیل گردد، و بصورت یک روح اندر دو قالب نمایان شود و ثانیاً از بروز اینگونه ناراحتی ها که گاهی باعث تنفر و انزجار است جلوگیری نماید . و اما اگر زن کام خواه باشد و مرد گریزان و باصطلاح صید از پی صیاد بدود و شوهر بعلت پدید آمدن پاره ناراحتی ها از تقاضای زن بگریزد. گرچه این فرض خیلی کمیاب است بخصوص در دوران جوانی شوهر در این صورت باز زن بی وسیله نیست، زیرا که ما معترفیم آن قانونی که زن را بتمکین از شوهر وادار میکند، بخواسته های غریزه جنسی و کامیابی او نیز ارزش قائل است و همین کامخواهی را حق مسلم زن میداند و شوهر را نیز بانجام وظیفه شوهري وادار ساخته است . بنابراین، هر گاه مرد از انجام این وظیفه عاجز بماند، بحکم قانون خود بخود حق طلاق و جدائی برای زن ثابت و مسلم است . و با توجه باین حقیقت میبینیم که وظایف و تعهدات زناشوئی همه جا دوجانبه است، هیچگونه جور و جفائی نسبت بزن نبوده و کوچکترین اهانتی بشخصیت او وارد نیامده است.

و دومین مسئولیت زن این است که کسی را بدون اجازه شوهر بخلوتگاه زندگی وی راه ندهد . و بعبارت روشن تر هیچکس را بدون رضایت شوهر از نهانخانه رازش آگاه نسازد . البته منظور این نیست که بی اجازه شوهر با مردان اجنبی بلاس زدن نپردازد، و در صورت اجازه مانعی ندارد، زیرا که آن از اول ممنوع است خواه شوهر راضی باشد یا نباشد . حکمت و فلسفه این مسئولیت این است که بسیاری از اوقات در اثر دخالت یکنفر فتنه جو و سخن چین فضول در میان دو یار زندگی اختلاف خانوادگی پدید میآید . بنابراین، اگر مرد برای جلوگیری از این پیش آمدهای ناگوار از همسر و شریک زندگی خود بخواهد که شخص و یا اشخاص معینی را بداخل زندگی خود راه ندهد، و از اسرار خود آگاه نسازد و زن این خواهش را نپذیرد بر همگان

روشن است که چه زیانهای جبران ناپذیری خواهد داشت. سرطان آشوب خانوادگی در اعماق زندگی ریشه دوانده و صلح و صفا را بنابودی تهدید خواهد نمود. پس روشن شد که مراعات این مسئولیت از طرف زن بنفع شرکت زن و زندگی است، و بصلاح کودکان است که بسرپرستی مادر مهربان و بکانون پر از محبت و وفا و دور از جنگ و جدال نیازمندند .

زیرا که در این صورت فضای بی آلایش و پر از وفای زناشوئی با میکروبهای مسموم بدبختی علاج ناپذیر آلوده نخواهد شد. و در نتیجه کودکان و نوباوگان زندگی از گزند کج فکری و کج روحی در امان خواهند ماند، شاید کسی در اینجا بگوید : پس چرا این قانون تنها درباره زن نافذ است؟ چرا مرد را نیز وادار نمیکند تا بدون اجازه و رضایت زن کسی را بداخل زندگی راه ندهد؟ گرچه بدیهی است که در صورت صلح و صفا و محبت و دوستی و در حالت تهذیب و ترقی اخلاق از هر دو طرف هر گونه حسن تفاهم و همزیستی در تمام شئون زندگی ممکن است، و هیچوقت بدرجه اختلافات داخلی و فساد اخلاق نمیرسد. و این قسمت از سمت ما خارج است ولی ما در صورتی فرض میکنیم که اختلاف پدید آمده و حسن تفاهم و هم آهنگی را دشوار ساخته و بهمین جهت از روی ناچاری بقانون پناه میبریم در جواب این مشکل لازم است که بگوئیم : در این موارد راحتی و ناراحتی و خوشی و ناخوشی زنان بیشتر اوقات غیر منطقی و بدون دلیل است . ای، بسا غیرت و خودستائی شخصی زن را از مادر شوهر و خواهر شوهر و یا بعضی از خویشان شوهر متنفر میسازد، نه صلاح زندگی و خیر اندیشی در امور خانواده، پس در اینصورت وادار کردن شوهر با اطاعت و پیروی از زن در تبعید کسانی که زن از آنان راضی نیست، هرگز به مصلحت خانواده نبوده و از قانون زندگی دور است، بلکه بخاطر رعایت یک رشته انگیزش عاطفه های زودگذر است که دائم در معرض طوفان احساسات بوده، و اگر با دقت بنگریم از اول پایه و اساس محکمی نداشته است، و چون مرد از عاطفه و

احساسات بی پایه دور بوده این قانون درباره وی تصویب نشده است.

البته مقصود من از این سخن این نیست که مرد همیشه کردارش برحق است، زیرا او نیز در پاره اوقات خود را به عالم کودکی میزند و مانند کودکان مکر و حيله بکار برده و افعال ناشایسته انجام میدهد. و نیز مقصودم این نیست که زن همیشه در کارهای خود خطاکار است، زیرا گاهی در اظهار انزجار و فرار از شخص و یا اشخاص معین کاملاً حق بجانب او است. و چه بسا اینگونه افراد برای برهم زدن بساط زناشویی و آلوده کردن روابط همسری بآن خانه وارد میشوند، و در انجام مقاصد شوم خود از هیچ اقدامی دریغ نمی ورزند. بلکه **منظورم این است که همیشه قانون ناظر بعموم و اکثریت مردم بوده، و با فطرت طبیعی سازگار است. و این یک امر بدیهی است که بحکم فطرت مرد غالباً پیرو عقل و زن تابع عاطفه و احساسات است.** پس همیشه دریچه آزادی بروی زن باز است، هرکجا که دید بادامه زندگی قادر نبوده و بزحمات توان گداز **زناشویی** ناتوان است میتواند طلاق بگیرد، و خود را آزاد بسازد.

و اما موضوع مسئولیت و محافظت زن از عرض و ناموس، و مال و ثروت شوهر در غیاب وی یک مسئولیت طبیعی و منطقی است، و مخصوص بزن نیست، و گمان نکنم کسی در این باره گفتگوئی داشته باشد، بلکه وظیفه مشترکی است که مرد و زن در مراعات آن یکسانند.

اکنون که بحث ما به مسئولیت مشترک رسید فصلی

نیز درباره عصیان و نافرمانی زن نسبت بحقوق شوهر و جور و جفای شوهر نسبت بهمسر خود باز میکنیم؛ از حق سرپرستی و مدیریت مرد بزن و زندگی خویش حقی نمایان میشود، بنام حق تأدیب همسر نافرمان و آن حق است که قرآنکریم آشکارا بیان میکند میفرماید: ﴿وَالَّذِينَ خَافُونَ شُرُوهُمْ فَعَضُّوهُمْ وَأَهْجُرُوهُمْ

فِي الْمَضَاجِعِ وَأَضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا ﴿٣٤﴾ (سورة نساء آیه

34) «زنان و همسرانی که از نافرمانی و عدم تمکین آنان ناراضی اند، آنان را در صورت نافرمانی نصیحت و راهنمایی کنید و در خو ابگاه تنها و غریب بگذارید و بقصد تأدیب و دلالت بسوی حق ایشان را بزنید، و پس از اطاعت و تمکین از حق زناشوئی از هیچ راهی بآنان تجاوز ننمائید»

بطوریکه ملاحظه میشود. در این بیان وسائل تأدیب بترتیب پشت سر هم قرار گرفته. در درجه اول نصیحت و راهنمایی و در درجه دوم تنها گذاشتن در خوابگاه و در آخر کار زدن بقصد تأدیب بیان شده است. بلی، ما در اینجا در صدد بیان آن موارد نیستیم که از این حق سوء استفاده میشود. زیرا که اینگونه بهره برداری نا مشروع اختصاص بآن ندارد. بلکه از هرگونه حقی در جهان سوء استفاده ممکن است، و برای پیش گیری از آن جز تهذیب اخلاق و تقویت روح چاره نیست، و موضوع تهذیب اخلاق خود موضوع بسیار مهمی است که اسلام هرگز آنرا فراموش نکرده، و هیچگاه از سوق دادن بشر بسوی فضائل اخلاقی و روحی غفلت نمیکند⁽¹⁾. بلکه در اینجا از قانونی بودن این حق سخن میگوئیم و در صدد بیان آن هستیم که چگونه برای حفظ تشکیلات خانواده لازم و در جلوگیری از انحلال آن ضروری است. و بدیهی است که هر قانونی و نظامی را در جهان نیرو و قدرتی لازم است که افراد نافرمان را تأدیب کند، و در هدایت و رهنمایی آنان بکار آید. و اگر جز این باشد آن قانون ورق سیاهی بایش نبوده و مزیت قانونی را از دست خواهد داد.

بر همگان واضح است که زناشوئی نیز نظامی است،

هم بصلاح اجتماع و هم بنفع زن و شوهر و غرض اساسی از این نظام این است که بزرگترین منافع و

1- ما اینجا از اساسات اسلام صحبت می کنیم اما از حالت بدی که مسلمانان فعلی بآن دچار اند در جای دیگر از این فصل صحبت خواهیم نمود.

بهترین مصالح ممکنه برای هریک از زن و شوهر و اجتماع بدست آید . جای گفتگو نیست که در صورت توافق و سازش دو همسر بدون دخالت قانونی همه این منافع تأمین است . اما هنگامیکه اختلاف پدید آید مسلماً ضررهائی دربر خواهد داشت که منحصر بزن و شوهر نیست، بلکه گریبان اطفال معصوم را نیز خواهد گرفت . همان اطفالیکه هسته اجتماع آینده و تشکیل دهنده سازمان نوین اند . و بر همه لازم است که محیط زندگی ی آنانرا پر از خیر و سعادت کنند، و بهترین وسائل ترتیب و تهذیب اخلاق را در پرورش آنان آماده سازند و در غیر این صورت آنان در این بلای جان سوز نابود خواهند شد .

بنابراین، اگر زن باعث این ضررهای جبران ناپذیر شود چه کسی باید او را براه راست هدایت کند، آیا دادگاه سزاوار این کار است؟ بدیهی است که دخالت دادگاه در روابط باریک و خصوصی زن و شوهر اختلاف را دامنه دارتر خواهد ساخت .

اختلافیکه گاهی خیلی کوچک و زودگذر است، ممکن است با دخالت دادگاه تیره تر و آشفته تر گردد، و تا ابد روابط زناشویی را فاسد و تباه سازد . زیرا که مداخله دادگاه خواه ناخواه با شخصیت یکی از طرفین برخورد میکند، و حس خودخواهی او را تحریک و باعث نافرمانی وی میگردد ، و تا میتواند برای حفظ آبرو و شخصیت خود قانون شکنی خواهد کرد . پس بهمین جهت، دادگاه جز در مسائل بزرگی که کوشش مصلحین در آنها بجائی نمیرسد نباید دخالت کند .

بعلاوه عاقلانه نیست که در هر حادثه کوچک زندگی که مانند ضباب هر ساعت نمایان و ناپدید میگردد، بدادگاه پناه ببریم، زیرا که اینگونه اقدام بسی ار غلط و نارواست، و هرگز از مردان عاقل سرنمیزند، و لازمه آن این است که در هر خانه دادگاه ثابتی تشکیل و باختلافات کوچک و بی ارزش خانوادگی که نباید از دو نفر تجاوز نماید، رسیدگی کند . پس برای جلوگیری از تکرار اینگونه حادثه های ناگوار بناچار یک نیرو و قدرت ثابت

محلی لازم است که راهنمایی و تأدیب نافرمانان را بعهده بگیرد. و آن همان قدرت و تسلط مرد است که سرانجام مسئولیت و زحمات خانه و خانواده بسوی او متوجه است. و وظیفه این مقام مسئول این است که اول باید با پند و اندرز حکیمانه و سخنان نرم و دلپذیر سرکشان را از بیراهه گمراهی برگردانند. و بشخصیت و آبروی آنان لطمه نزنند، و اگر با این ترتیب دست از نافرمانی کشید، زهی سعادت و اگر پند و اندرز فایده نداد، نوبت بوسیله دیگر میرسد، که کمی شدیدتر است. و آن تنها گذاشتن در خوابگاه و جدا کردن بستر است، و این تدبیر دارای یک نکته حساس روانشناسی است که در نهاد زن نهفته. و اسلام در این مورد از آن بهره برداری کرده است. زیرا که زن همیشه بجمال زیبا و ناز دلفریب خود مغرور است، بوسیله آن مرد را بسوی خود رهبری میکند، و در اثر این غرور بی اساس گاهی کارش بنافرمانی و عدم تمکین میکشد. و معنای تنها گذاشتن در بستر این است که مرد باین افسون و نیرنگ و بآ ن شیوه زنانه سرفرود نیاورده است، و از چیزهائی است که نیروی تکبر زن نافرمان و خودستائی این موجود سرمست را درهم شکسته و براه راست هدایتش میکند. و اگر باز هم بنتیجه نرسید و همه وسائل ارشاد از هدایت بانوی نافرمان عاجز ماند، معلوم است که در مقابل یک مقاومت س رسختانه و یک نافرمانی دامنہ داری قرار گرفته ایم که جز مقابله بمثل اقدام دیگری شایسته نیست، و آن همان زدن بقصد تأدیب است نه بقصد اذیت و آزار، و بهمین جهت آنرا در نص قانون ضرب بی آزار نامیده است. و اینجا است که شبهه اهانت شخصیت زن و بدرفتاری و سخت گیری درباره وی پیش میآید، که اسلام چرا یک فرد بشر را تا این اندازه حقیر و کوچک شمرد، و پاره اعمال و رفتار وحشیانه را درباره این موجود زیبا برسمیت شناخته است. ولی، سزاوار است که در جواب آن بگوئیم: اولاً این یک اسلحه

احتیاطی است، و بکار برده نمیشود مگر در صورتیکه تمام وسائل مسالمت از اصلاح عاجز بماند. و ثانیاً اینگونه نافرمانی و ناسازگاری از زن دلیل بر این است که در نهادش یک رشته انحرافات روحی پدید آمده، و بجز با بکار بردن این وسیله علاج پذیر نیست، و علم روانشناسی میگوید: عاجز ماندن وسائل صلح و صفا و بی اثر ماندن پند و اندرز در وجود هر شخصی خود بهترین دلیل است که آن شخص دچار بحران انحرافات جسمی و روحی شده است.

و در اصطلاح روانشناسی این بیماری بنام «ماسوشزم» معروف است، و فقط با سخت گیری حسی و معنوی علاج پذیر است، و تجربیات روان پزشکی نشان میدهد که اینگونه انحرافات در زنان بیش از مردان دیده شده.

و مرد ها نیز در مقابل آن اکثر بمرض سادیسم دچار میشوند، و آن یکنوع بیماری است که بیمار از آزردن و شکنجه دادن دیگران لذت میبرد. بنابراین، اگر زن مبتلا بدرد ماسوشزم شد، یگانه علاجش زدن و آزردن است، و تنها با این وسیله خواسته های او برآورده میشود، و بعد از آن مزاج منحرفش باعتدال بر میگردد. و امور زندگی و روابط زناشوئی مطابق دلخواه طرفین انجام میگردد، و از اتفاقات شگفت انگیزی که گاهی دست تصادف در جهان ایجادش میکند، این است که مرد مبتلا بسادیسم با زن مبتلا بماسوشزم ازدواج کند که در اثر زناشوئی هردو از گرفتاری نجات یافته، و با حسن تفاهم و سازش فوق العاده با هم زندگی میکنند. اگرچه از روز اول هردو پایه کج بوده، ولی، معمولاً دو پایه کج از فروریختن یکدیگر جلوگیری کرده، و بنا را محکمتر نگه میدارند. و باز هم از تصادفات عجیبی که گاهی در عالم رخ میدهد، گرچه خیلی اندک است، این است که شوهر مبتلا بماسوشزم در دست زن مبتلا بسادیسم گرفتار شود که در اینجا زن همسر بیمارش را با نوازش چوب و سیلی از گرفتاری نجات میدهد. و با خوردن

ضربت لنگه کفش زنانه از دست یار نازنین از چنگال این درد خلاص شده، و کارها بر وفق مرام انجام میگیرد.

اما در موارد معمولی که این کجرفتاری بحد مرض نمیرسد، هرگز بزدن احتیاجی نیست، زیرا که آن یک اسلحه احتیاطی بیش نیست، نباید در همه جا و همه وقت و بیش از هر چیز بکار آید. و قرآنکریم نیز در آن آیه که بیان شد. با ذکر ترتیب درجات اصلاح و تأدیب را بطور روشن بیان کرده است. و پیامبر روشن ضمیر اسلام مردان را از بکاربردن این سلاح احتیاطی جز در مقام ضرورت که وسایل دیگر عاجز میماند، نهی فرموده است: و در مقام توبیخ مردان بی احتیاط میگوید که کسی حق ندارد همسر خود را مانند شتران با تازیانه بزند و در آخر روز با وی هم بستر گردد⁽¹⁾. تا اینجا شمه از احکام نافرمانی و سرکشی زن بود.

و اما سرکشی و نافرمانی شوهر نیز قانون

جداگانه و حکم دیگری دارد. و قرآنکریم در این

باره میفرماید: ﴿وَإِنْ أَمْرَأَةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزًا أَوْ إِعْرَاضًا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ

يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحًا وَالصُّلْحُ خَيْرٌ﴾ (سورة نساء آیه 128) «اگر زنی

از نافرمانی و بی اعتنائی و روگردانی شوهرش ناراحت شد، چه مانعی دارد که در میان خود و همسر روگردانش با گذشت و فداکاری صلح و صفا ایجاد نماید. زیرا که در همه جا صلح و صفا از هر چیز بهتر و شیرین تر است». بلی، ممکن است، دون همتان باین داستان با نظر سطحی بنگرند، و پیش خود بگویند: چه مانعی داشت که زن و مرد نیز در این حکم یکسان میشدند؟

در جواب آنان باید گفت که در اینجا مسائل واقعی و عملی منظور است. نه خیالی و تصویری، امور احکام فطرت و اصول اولیه انسانیت مقصود ما است. نه عدالت نظری و تئوری که بر هیچ پایه

1- صحیح بخاری.

صحیحی استوار نیست. آخر کدام بانوی خردمندی در جهان دیده شده که همسرش را بزند و سپس در دل وی برای او احترام و شخصیتی باقی بماند. و کدام زن عاقلی بعد از این عمل میتواند خود را بادامه زندگی با همسر مضروبش حاضر کند. آیا در کدام نقطه اروپای متمدن و مشرق زمین عقب مانده تاکنون بانوان حق شوهر زدن را خواسته اند. و لیکن مهمترین نکته در این باره این است که قانون اسلام هیچگاه زن را وادار نکرده که سرکشی و خودستایی و قانون شکنی شوهر را باید قبول کند. زیرا که طلاق گرفتن و قطع رابطه زناشویی را وقتی که طاقت زندگی با شوهر کج رفتار ندارد، در پیش پای وی گذاشته است. تاکنون از تمام موارد گذشته که دیدیم میتوانیم چندین حقیقت روشن را بدست آوریم:

- 1+ اول اینکه مسئولیت زن نسبت به شوهر هرگز تحمیلی نبوده. بلکه در همه آن موارد مصلحت عمومی که مستقیم و یا غیرمستقیم بحال زن نیز شامل است رعایت شده.
 - 2 هرد نیز در مقابل قسمت مهمی از مسئولیت زن مسئولیت متقابل و مشترک دارد. و اما در موارد کمی که مرد یک نوع امتیاز قدرت دارد، و زن آنرا ندارد. در آنها نیز اصول فطرت زن و مرد یکسان مراعات شده و هیچگونه نظر تحقیر و اهانت درباره زن منظور نبوده است.
 - 3 پرواضح است که در مقابل حق امتیاز مرد بزن نیز حق داده شده که هرگاه نتواند امتیاز شوهر را بپذیرد، و با پذیرفتن آن احساس حقارت کند میتواند زیربار آن نرود.
- اما موضوع ترک زناشویی و طلاق که تاکنون مکرر بآن اشاره کرده ایم که زن بتواند برای فرار از مسئولیت های توان شکن و حفظ آبرو و شخصیت خود از آن راه استفاده کند سه طریق مختلف ممکن است.
- 1 در ضمن عقد زناشویی اختیار طلاق را تحت شرایطی بدست گیرد. و شرع اسلام اینگونه شرایط را

نیز برسمیت شناخته، گرچه اکثر بانوان از آن استفاده نمیکنند. ولی، با وجود این حق مسلم و قانونی آنان است، هر وقت بخواهند میتوانند بهره برداری نمایند.

2 زن در صورت نخواستن شوهر و مشکل بودن ادامه زندگی میتواند مطالبه طلاق کند. اگرچه سابقاً شنیدید که دادگاه اسلام باآسانی این راه را مأخذ قرار نمیدهد. ولی، با همه این، یک راه روشن و قانونی است که پیامبر روشن ضمیر اسلام آنرا بیان و عمل کرده است، و بهمین جهت نیز از قوانین اسلامی محسوب گردیده، و یگانه شرط رسمیتش این است که زن از آنچه از طریق ازدواج بدست آورده صرف نظر نماید. و آن یک شرط عادلانه است، زیرا که در اینجا مرد با قطع شدن رابطه زناشویی آنچه را که بوسیله ازدواج بدست آورده بود، از دست میدهد. و بعبارت دیگر هر یک از طرفین که باعث قطع رابطه زناشویی میگردد، خواه زن و خواه مرد باید خسارت دیگری را بپردازد.

3 سومین راه این است که زن با حفظ شخصیت و اخذ حقوق خود بعنوان بدرفتاری شوهر و یا بعنوان متضرر بودن از جانب وی میتواند طلاق خود را بگیرد. گرچه در دادگاههای اسلامی نسبت باین حق نیز سخت گیری میشود، زیرا که اغلب شکایت های زنانه خالی از مکر و حيله نیست. ولی، با وجود این اگر زن با دلیل خردمندانه بتواند ثابت کند، فوراً دادگاه حکم طلاق صادر و او را آزاد میسازد. آری، اینها اسلحه برنده زنان است، در مقابل قدرت و تسلط مردها و اگر با اندکی دقت و با نظر تیزبینی نگاه کنیم، مسلماً خواهیم دید که از نظر قدرت و تسلط زن و مرد از هم امتیازی ندارند. بلی، این داستان ما را خود بخود بصحنه طلاق کشانید و بناچار درباره آن نیز سخن باید گفت: خواننده گرامی از داستانهای تلخ زناشویی که سرانجام بطلاق میرسد، فراوان شنیده ای از حکایت در بدری زنان و کودکان و جنگهای داخلی خانوادگی که در دادگاهها یکی پس از دیگری مطرح و باعث

انحلال تشکیلات و سازمان خانواده ها می‌گردد . و
 بهبودی روابط تیره زناشویی را غیرممکن می‌سازد .
 زیاد دیده اید، چه بسا بانویی در خانه و کاشانه
 خود ساکت و آرام نشسته و رهبری کادر یک خانواده
 را با تدبیر خردمندانه بعهدہ گرفته و با حال
 خستگی و فرسودگی توان شکن از یکطرف کودکی را از
 سرپستان شیر و از طرف دیگر بخواسته های کودک
 دیگری جواب مادرانه میدهد . و با این گرفتاری
 فراوان در تهیه وسائل و تأمین آسایش همسرش
 فداکاری میکند. در این میان بدون هیچگونه سابقه
 و اعلانی ناگهان خود را با مأموری روبرو می‌بیند
 که طلاق نامه را بدست وی میدهد !! چرا؟ برای
 اینکه یک هوس ناگهانی در دل شوهر جنبیده زن
 دیگری در بیرون زیباتر از همسر فداکارش در نظرش
 جلوه کرده، یا از زندگی یک نواخت و بیرنگ خسته
 شده، و هوس تجدید فراش نموده است. و یا از همسر
 مهربانش تقاضای جرعة آبی کرده و او در اثر
 گرفتاری و ناراحتی خواهش او را نپذیرفته و در
 انجام آن قدری کوتاهی کرده است . ای دوستداران
 آئین انسانیت و ای طرفداران اصول بشریت آیا
 برای درهم شکستن این اسلحه خطرناک هستی سوز
 راهی نیست !!؟ همان اسلحه ای که در یک بحران
 ناگهانی برای برانداختن نخل برومند یک زن
 بردبار و صبور و برای برهم زدن سازمان یک
 خانواده راحت که چشم امید بسعادت آینده یک عده
 کودکان معصوم و بیگناه دوخته و یک مرد بوالهوس
 و اسیر شهوتی با آن بازی میکند. آیا چاره نیست
 که این اسلحه جنون را از دست آن دیوانه گرفته و
 از قید اسیری آزادش بسازید . شکی نیست که این
 مصیبت‌های خانمان سوز باندازه ای فراوان است که
 مردم از آنها داستانها ساخته اند . و لیکن چاره
 چیست؟ آیا بر قانون طلاق مهر باطله بزنیم . در
 این صورت با گرفتاریهای دیگری که از تحریم طلاق
 پدید می‌آید چکنیم؟ و آن مشکلات علاج ناپذیری را
 که دولتهای کاتولیک مذهب در اثر تحریم طلاق
 گرفتار آن شده اند چگونه آسان سازیم؟ آیا آن

خانه را میتوان خانه گفت که در آن یکی از زن و شوهر یا هردو از یک دیگر بیزارند؟ و در آنج ۱ هیچکدام چشم دیدن دیگری را ندارند . و با همه این دشواریهای جان سوز باز هم قید زناشوئی تا ابد باقی و همه راه چاره ها بسته باید باشد؟ آیا اینگونه زندگی باعث پیدایش جرمهای نابخشودنی و عواقب خطرناک نخواهد شد؟ آیا چاره عاقلانه آن این است که رابطه زناشوئی در ظاهر باقی بماند . ولی، مرد در بیرون از محیط زندگی با معشوقه دلخواه خود نرد عشق ببازد، و همه خواهش های جسمی او را از جان و دل بپذیرد . و از طرف دیگر زن نیز با مرد بیگانه دیگری بسازد، و سوزش غریزه جنسی خود را خاموش نماید؟ آیا بصلاح کودکان است که در این محیط تیره فسادآلود که از هر طرف ابرهای بدبختی فضای آنرا تیره ساخته پرورش پابند، تنها در پرتو حمایت پدر و مادر زندگی کردن برای کودک مهم نیست، بلکه مهم این است که در این محیط تاریک و پر از فساد زندگی کرده و با هوای آلوده تربیت شود؛ آری ، چه فراوانند زنان و مردان منحرف و کجرفتاری که باعث بدبختی آنان زندگی کردن و بزرگ شدن با پدر و مادر کجرفتار و منحرف است که هرگز دست از ستیزه و عداوات برنداشته اند . **میگویند : حق طلاق را نسبت بمرد اندکی محدود کرده** . و این مشکل دیرینه را آسان میسازیم، یعنی چه؟ اگر مقصود این است که فقط با اجراء کلمه طلاق از طرف مرد طلاق واقع نشود . بلکه باید در حضور دادگاهی باشد. و وظیفه آن دادگاه نیز این باشد که صلحجو و ناظری از خانواده مرد و حکمی نیز از خانواده زن دعوت کند، تا با همکاری نماینده طرفین درباره اختلاف زن و شوهر بگفتگو بپردازند . و با پند و اندرز پدر انه مرد را آرام سازند، و در برقراری صلح و آرامش بکوشند. تا مگر باین ترتیت مرد لجوج از خشم و عناد فرو نشیند. و از بیراهه انحراف باز گردد. و سرپرست خانواده خود باشد، و روابط زناشوئی را محترم بشمارد . و اگر این

کوششها نتیجه نداد، نوبت طلاق فرا میرسد. آن وقت بوسیله داور در حضور نماینده رسمی طرفین طلاق اجراء شود، نه بوسیله شوهر، بهر حال من از این دادگاه و از اینگونه اجرای طلاق از طرف نظام اسلام مانعی نمیبینم. بلکه مراجعه بحکمین و تشکیل هیئت مصلحه در برقراری صلح و سازش قسمتی از سفارشهای بی نظیر شرع اسلام است. اگرچه در اکثر موارد این کوششها بیفایده است. زیرا که احتیاطاتی که منظور این هیئت صلحو است، بدون اینکه در دادگاهی اجتماع کنند. همیشه بوده و با نبودن دادستان و دادگاه نیز ممکن است. ما باید مسئله را باین ترتیب مطرح کنیم:

که مرد همسر خود را مطابق قانون طلاق گفته، آیا قانونی بودن این طلاق مانع از این است که عده از فامیل طرفین برای اصلاح و سازش آنان اجتماع کرده و هردو را بدون اجرای عقد جدید بسازش وادارند؟

و اگر پس از این سازش دوباره اختلاف پدید آید. و سرانجام طلاق واقع شود، آیا در این صورت اگر طرفین مایل بسازش باشند، و یا مصلحتی در ادامه زناشویی به بینند. باز هم سازش از طرف قانون اسلام غیرممکن است؟ چرا گاهی هم صلاح در این است که طلاق نافذ باشد، و مدت باخر برسد، تا مرد کجرفتار گوشمالی بخورد و با تعهدات محکم تر و مهریه بیشتری زندگی را از نو آغاز کند. بهر صورت بدیهی است که هر وقت میل بسازش پیدا شود، احتیاجی بدخالت دادگاه و نظارت دادرس و حضور هیئت مصلحه نیست. و هر وقت که سازش بی نتیجه بود، از قاضی و دادگاه بیش از آنچه دوستان و آشنایان طرفین در خارج محیط دادگاه انجام میدهند، چیزی ساخته نیست. اینک در این جهان پهناور **ملتهای متم دنی زندگی میکنند که هیچیک پای بند بقانون و آئین اسلام نیستند.** و در میان آنها طلاق فقط در دادگاه و بوسیله دادرس انجام میگیرد. پس از آنکه رئیس دادگاه با پند و اندرز و راهنمایی سودمند در اصلاح و سازش طرفین

میکوشد. و با وجود این، آیا نسبت طلاق در آن کشورها بچه حدودی رسیده است؟ تنها در کشور متمدن امریکا رابطه چهل در صد از زناشوئی ها با طلاق پاره میشود!!! و این نسبت در تمام جهان بی سابقه است. بعلاوه در این کشور مترقی شهری وجود دارد که سکنه آن متهمند که از شفتگان ازدواج و طلاقند.

اما افراطیون که میگویند: قاضی وقتی باید حکم طلاق صادر کند که از نظر دادگاه خطای زن به ثبوت قطعی برسد، و در نظر قاضی زندگی شوهر با این زن خطا پیشه دشوار گردد. پس در این صورت از این راه کدام آبرو و حیثیتی را برای این زن در نظر گرفته اند، و چه احترامی برای او باقی خواهد ماند که در خانه مردی زندگی کند که هرگز دوستش ندارد، و هیچوقت نمیخواهد با او در یکجا بماند. و هر صبح و شام با سرزنش بگوید: من ترا نمیخواهم و در قلب من کوچکترین محبتی نداری و در پیش چشمش او را رها کرده با زن دیگری بسازد. آیا در این خانه فقط برای لجبازی و حيله گری میماند؟ آیا ممکن است، این هدف ناستوده را قانون تأیید کند؟ آیا زنیکه با سرافکنندگی در خانه شوهری بماند که هر ساعت در نظرش بی احترامتر میگردد. باز هم میتواند لجبازی کند؟ آیا فقط بخاطر اولاد و برای سرپرستی و تربیت فرزندان در آن خانه تاریک بنشینند؟ بنایم باین اولاد و اینگونه تربیت!!! جای گفتگو نیست که اگر این کودکان بیمادر زندگی کنند، بهتر از آنست که شب و روز سرافکنندگی و بیچارگی مادر را تماشا کنند، و در این فضای تاریک و پر از عناد بزرگ شوند.

هیئات، که نظریه این گروه افراطی بر پایه صحیح استوار باشد!. قطعاً این مشکل بنیان خراب با تغییر دادن مسیر قانون آسان نخواهد شد، قانونیکه بحکم ضرورت تصویب شده و عالم بشریت آنرا در خارج از نظام اسلام بافتد و بپذیرفتن آن مجبور گردیده است، دردی را علاج نخواهد کرد.

چرا یگانه راه حل این مشکل عالم گیر تربیت صحیح و ترقی فرهنگ و بسط فضائل اخلاق همگانی است، تا مگر با تهذیب اخلاق و تنویر افکار عمومی خیر و سعادت بر تیره روزی پیروز آید. و اصول زندگی بر پایه و اساس مودت و نوع دوستی استوار گردد، تا مرد عادت کند که رابطه درخشان زناشویی را بعنوان یک علاقه مقدس برسمیت بشناسد. و هر ساعت سازمان آنرا با انگیزش هوسی ویران نسازد. بلی، این هم قابل انکار نیست که راه تربیت پر از پیچ و خم است. در پیمودن آن زحمتهای باید کشید. در خانه و کاشانه در مدرسه و سینما و در رادیو و روزنامه ها، در کتابها و مساجد و در همه جا رنجهای فراوان باید برد. و با همه اینها یگانه راهی است که بهروزی و پیروزی بشریت را صد در صد تضمین و تأمین میکند.

اما در عدالت قانون این اندازه بس که حق طرفین را همه جا مراعات مینماید. در مقابل حق مرد بزن نیز حق میدهد که هر وقت زندگی سازگاری را با شوهر دشوار ببیند. تقاضای طلاق کرده و خود را راحت بسازد. اگرچه با همه این داستان طلاق در پیشگاه خدا ناپسندترین حلال ها است.

و اما موضوع تعدد زوجات قانونی است که برای مورد استثنائی و روزهای مبادا بتصویب رسیده و اصل در ازدواج از نظر اسلام تعدد نیست. و

قرآنکریم در این باره چنین بیان میفرماید: ﴿فَأَنْكِحُوا

مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنً وَثُلَّةً وَرُبْعًا فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُعَدِّلُوا فَوَجَدَ﴾ (سورة نساء، آیه 3) «از زنانیکه برای شما گوارا و خوش آیند است ازدواج کنید. دو و سه و تا چهار نفر. پس اگر بترسید از اینکه نتوانید عدالت را در میان آنان برقرار و رعایت کنید یکزن بس است.» با توجه باین قانون روشن معلوم است. در اینجا نخستین مطلوب اسلام گسترش عدالت و رعایت انصاف است. و واقعاً اجرای این برنامه از مشکلات توان شکن است که در همه جا و برای همه کس ممکن نیست. و

بنابراین، جای گفتگو نیست که اصل در نظر اسلام وحدت زن و زناشوئی است. و بعبارت دیگر دل یکی و دلبر یکی است !! اما چه باید کرد، گاهی پاره موارد پیش میآید که اکتفا کردن بیک زن ظلم و دور از عدالت است، و اسلام با اینکه میداند که رعایت عدالت همه جانبه در اینگونه موارد دشوار است. باز هم بناچار بتصویب قانون فوق العاده اقدام میکند. تا مگر با تحمل ضرری از ضرر بزرگتری و با کشیدن دردی از درد شدیدی جلوگیری نماید.

و مهمترین حالاتیکه اجتماع بقانون تعدد زوجات نیازمند است. زمان جنگ است که معمولاً در زمان جنگ عدة زیادی از جوانان بکام اژدهای مرگ و نابودی فرو میروند. و در اثر بحران جنگ میزان بهم میخورد و تعداد بانوان افزون تر از مردان میگردد. و در این صورت قانون تعدد زوجات یک امر ضروری و اجتناب ناپذیر است، تا مگر بوسیله آن از فساد اخلاق و هرج و مرج اجتماعی که خواه ناخواه از پیدایش یک عده زنان بی شوهر پدید میآید، جلوگیری شود. بلی، ممکن است که زن برای رفع احتیاج غذا و پوشاک خود و عائله بی سرپرست خود تن بکار بدهد. و زندگی را تأمین کند. و لکن احتیاج فطری غریزه جنسی را چگونه برطرف سازد؟ آیا بوسیله کار و کارخانه میتواند این مشکل طبیعی را آسان نماید و مادامیکه زن در زمرة فرشتگان و قدوسیان در نیامده آیا راهی در پیش پای او هست، جز اینکه برای رفع احتیاج غریزه جنسی خود را در لحظات بحرانی شهوت شبانه روز در آغوش مردان اجنبی غوطه ور سازد.

سپس احتیاج بداشتن اولاد برای زن یک مشکل بزرگتری است. در زندگی آنرا چگونه حل کند. آری، احتیاج به نسل و داشتن اولاد یک احتیاج عمومی بشر است. و همه فرزندان آدم و حوا باین درد عمومی گرفتارند. ولی، این درد در نهاد زن ریشه دارتر و سوزان تر است. بطوریکه هسته مرکزی وجود زن بستگی کامل بداشتن اولاد دارد، و بدون فرزند

طعم شیرین زندگی بکام وی تلخ است، و با قطع نظر از اینکه در اجتماع احتیاجات دیگری نیز هست، مانند نظافت اخلاق و حفظ ناموس و خودداری از سقوط بمنجلاب بی بندوباری و هرج و مرج همان هرج و مرجیکه گریبان ملت کهنسال فرانسه و دیگران را گرفت. و آنانرا از ردیف ملل زنده و سرافراز عالم بیرون برد، شخصیت آنان را در تاریخ جهان تا ابد لکه دار نمود.

آیا برای جلوگیری از این خسارت جبران ناپذیر جز قانونی ساختن تعدد زوجات و شرکت دادن بیش از یک زن در وجود یک مرد چاره هست؟ آری، تعدد زوجات قانونی است بس حکیمانه که آشکار و صریح در اسلام بتصویب رسیده بطوریکه همه بانوان را در تمام شئون زندگی دارای حقوق یکسان قرار داده، مگر در عواطف نهانی دلها که بجز خداوند در آنها فرمان روائی نیست.

این بود، پاره از هدفهای حکیمانه اسلام از انشاء قانون تعدد زوجات، پرواضح است که شرکت جستن چند نفر زن در وجود یک مرد آنانرا آسوده و سعادت‌مند نمیسازد. ولی، تا این اندازه میتوانند بگویند که یک پیش آمد ضروری و اجتناب ناپذیری است، بناچار باید پذیری رفت تا با تحمل اندک ضرری از شر ضرر بزرگتری ایمن بماند. و مسلماً اگر این وضع بهتر از بی شوهر ماندن نبود آنرا قبول میکردند، و مانند زمان جنگ است هر زمانی که در میزان زن و مرد اختلال و نابسامانی پدید آید! زیرا که مردان بیش از زنان در معرض خطر حوادث قرار میگیرند. مردان در کار و کارخانه، در حوادث راهها، در مرگهای و بائی بخطر نزدیکترند تا زنان، و بطور کلی در مقابل حوادث طبیعت مرد ناتوان تر از طبیعت زن است. اما اگر تعداد زن و مرد در جامعه یکسان شود خود بخود قانون تعدد زوجات با یگانی میگردد. و تاکنون تاریخ یاد ندارد که عدد مرد افزون تر از تعداد زن شده باشد. و جوانی قصد ازدواج نکند. و همسری برایش پیدا نشود بعلت اینکه جوانان دیگری پیش دستی

نموده و قسمت او را ربوده باشند. در اینجا علاوه بر جنبه های عمومی موارد خصوصی نیز وجود دارد که در میان دانشمندان و فقهای اسلامی معروف است. و در اینگونه موارد نیز تعدد زوجات لازم و ضروری است از آن جمله است نیروی فوق العاده جنسی که مرد نتواند با یک زن بسر ببرد، و نتواند بفشار غریزه صبر نماید. در این صورت از دو حال بیرون نیست، یا باید مرد از راه، قانونی استفاده نموده همسر دومی اختیار کند و یا در نهان خانهای را از معشوقه های هر جایی کام دل بستاند.

و بدیهی است اجتماع سالم اینگونه کامرانی را نمیپذیرد و از این موارد است عقیم و نازا بودن زن که مرد را از داشتن فرزند محروم میسازد. همان طوریکه در گذشته بیان کردیم، آرزوی داشتن فرزند در مقام خود یک آرزوی پرارزش و شکست ناپذیر است. هر بشری در زندگی این آرزو را دارد، و داشتن آن برای هیچ کسی ننگ نیست. صحیح است، که زن عقیم در این باره هیچگونه تقصیری ندارد. و لیکن کسی هم نمیتواند بگوید که محروم ساختن مرد از حق طبیعی و مسلم خود نیز از عدالت و انصاف است و هی چ قانونی نمیتواند مرد را مجبور نماید که از حق مشروع خود صرف نظر کرده و صاحب فرزند نگردد. در این صورت اگر همسر اولی بشرکت دادن زن دیگری راضی شود مانعی در کار نخواهد بود. و اگر راضی نشود راه طلاق بروی وی باز است. میتواند خود را راحت کند، و یکی دیگر از آن موارد حالت مرضهای مزمن است. در زن و یا مرد که مانع از عمل غریزه جنسی میگردد. و با این بیان دیگر کسی نمیتواند بگوید که رغبت در عمل غریزه در اصل خود یک موضوع پست و بی ارزش است. نباید موجب بدبختی و تیره روزی زن گردد. زیرا که دیدیم این بحث مربوط بارزش و عدم ارزش نبوده، بلکه یک امر حیاتی و ضروری است که کسی را جز رعایت آن راه دیگری نیست. و بهمین جهت اگر مرد از این حق مسلم با رضایت و بیاس احترام

همسرش چشم بپوشد عملش یک نوع فداکاری و از خود گذشتگی بوده و شایسته قدردانی و تحسین است. و لیکن خدای بزرگ هیچگاه بشر را بیرون اندازة قدرتش مأمور نکرده است. و بدیهی است که اقرار و اعتراف کردن بیک امر واقعی بهتر از تظاهر بشرف و فداکاری و نیکنامی است که در پس پرده آن ریاکاریها و خیانت ها انجام بگیرد. همان سان که در کشورهاییکه تعدد زوجات قانونی نیست این خیانت ها معمول و فراوان است. و یکی دیگر از آن موارد حالت تنفر و انزجار است که انسان از علاجش عاجز بماند. و مقاومت با آن از محیط قدرت بشر بیرون است.

و این نکته شایان توجه است که در همه این موارد اغلب دیده میشود که شوهر همسر اول خود را برای فرار از ننگ طلاق نگه میدارد، و بزندگی و معاشرت طولانی با وی وفادار میماند، تا مگر بطلاق و جدائی نرسد. اگرچه زن با این عمل سعادتمند نمیشود. ولی، با وجود این یک نوع احساسات شرافتمندانه و شایان تقدیر و تحسین است. بلی، اگر نگهداشتن زن از روی وفا و حسن سلوک نباشد، بلکه فقط برای رساندن آزار و سوء استفاده باشد این یک عمل ناجوانمردانه است و در نظر اسلام حرام و غیرقانونی و عامل آن در پیشگاه خدای دادگر مسئول است. و همین عمل نیز باعث طلاق زن است، اگر تقاضای طلاق نماید.

باری از موضوع طلاق بگذریم و با عادت دیرینه خود بدریدن پرده شبه ات پردازیم. و ساعتی باز درباره حق کار بانوان گفتگو کنیم: جای انکار نیست. حق کار برای هر بشر مشروع و قانونی است و بانوان صدر اسلام نیز در کارهاییکه معمول آن عصر بود، شرکت میجستند. اما مورد بحث و اختلاف ما بیان و ثابت کردن اصل حق کار نیست، زیرا که اسلام از روز اول آنرا برسمیت میشناسد، بلکه، گفتگوی ما بر سر نوع و کیفیت کار است. زیرا جان سخن این است که اسلام هرگز روا نمیدارد که زن در بیرون از محیط خانه بکارهای غیرضروری پردازد،

مگر آنکه صلاح اجتماع و یا مصلحت زن دیگری آنرا ایجاب کند . در این صورت از طرف اسلام مانعی نیست . بنابراین ، تعلیم و تربیت دوشیزگان و پرستاری بیماران و تحصیل علوم پزشکی زنانه و مانند آنها از کارهایی است که شایسته مقام زن و از امور اجتماع پسندی است که باید در انجام آنها زنان پیش قدم باشند .

پس میبینیم که این امور یک رشته وظایفی است که در هر اجتماعی بانوان باید در انجامش افراد و نیروی خود را بسیج کنند . هم انسان که مردان باید در میدانهای خونین جنگ بکوشند . و همچنین نداشتن سرپرست و یا عاجز ماندن آن از تأمین زندگی از جمله نیازمندیهای گریبان گیر است که بزن حق میدهد ، تا بکار پردازد و زندگی خود را بطور شرافتمندانه تأمین نماید . زیرا بدیهی است دنبال کار رفتن با حفظ شخصیت بهتر از نشستن در خانه و باریختن آبرو زیستن است .

اما باید توجه داشت که اینگونه موارد در اثر اضطرار و ناچاری پیش میآید . و اسلام نیز بحکم ضرورت آنرا مباح کرده است .

اما اگر یکی از اصول مسلمة اجتماع این باشد که حتماً زن باید بیرون از خانه و زندگی بکار پردازد . همانطور که میبینی دولتهای متمدن غرب آنرا اصل لازم اجتماع میدانند . و در میان دول کمونیستی رایج و معمول است آن یک نوع حماقت و بیخردی است که هرگز اسلام نمیتواند آنرا برسمیت بشناسد . زیرا که این نظامها با این ترتیب زن را از وظیفه اولی خود دور کرده و باعث پیدایش یک رشته مفاسد روحی و اخلاقی و اجتماعی خطرناک شده اند که سودش ناچیز و خسارتش جبران ناپذیر است . و این یک امر مسلم است و در تمام نقاط جهان کسی نمیتواند انکار کند که زن با ساختمان جسمی و تشکیلات روحی و سازمان وجدانی خود بغیر از وظیفه خطیر و مقام با عظمت مادری آفریده نشده است . بنابراین ، هر گاه در انجام آن کوتاهی کند مسلماً آن نیروئی را که برای تأمین پروژه پرقيمت مادری

اندوخته شده بود بهدر داده است . و بدون مجوز
 عاقلانه آنرا از مسیر اصلی و طبیعی خود منحرف
 ساخته است. چرا؟ هر وقت ضرورت اقتضا کند که زن
 از مرز فطری خود قدم بیرون بگذارد، و برای
 جلوگیری از زیان جبران ناپذیری اندک خسارتی را
 بپردازد. هیچکس حق اعتراض ندارد؛ اما با پناه
 بردن بیک اصل جعلی و غیرقانونی بدون اینکه
 ضرورتی آنرا قانونی بسازد و یا قبول کردن ندای
 یک جنبش احمقانه که عده از دیوان‌گان بشریت بآن
 مرض مبتلا شده اند . و میخواهند سرشار و بدون
 حساب از جسم و جان زن بطور رایگان در هر کوی و
 برزن بهره برداری نمایند . روا نیست که قوانین
 طبیعت و آئین فطرت را پایمال کرد، و در این
 صورت باید منتظر آشوبها و طوفانهای آینده بود
 که در اثر اقدام باین مفاسد هستی سوز فرا
 میرسد . و برهمگان روشن است که اینگونه
 هوسبازیها و شهوترانی ها از اسلام خواسته نیست،
 و هرگز نمیتواند بپذیرد . و اگر بپذیرد باید از
 مقام ارجمند خود استعفا داده و مزایای بی پایان
 خود را از دست بدهد. اسلام پست حساس نظارت باصول
 انسانی را در دست دارد . و بعنوان اینکه بشریت
 یک هستی پیوسته بهم و مانند حلقه های زنجیر
 اولش بآخرش مربوط است آنرا کنترل میکند . هیئات،
 که بخاطر یک عده شهوت ران دنی، پست خود را
 تعطیل و احترام خود را از دست بدهد، زیرا که
 ارزش اسلام فقط در این نظارت است و بس . میگویند
 که زن با حفظ سمت مادری میتواند در خارج از
 محیط زندگی بکار بپردازد . و بعبارت دیگر مادر
 کارگر باشد و با تشکیل پرورشگاه ها و
 کودکانها این مشکل آسان میگردد . ولی، با
 اندکی فکر و خرد میتوان فهمید که این طرح یک
 گفتار احمقانه واهی بیش نیست . آری، بفرض اینکه
 پرورشگاهها بتوانند کودک را از نظر جسمی و روحی
 و فکری بشایسته ترین وجهی اداره کنند . بطور
 یقین نمیتوانند یگانه عنصر حیاتی یعنی مهر و
 محبت مادر را که زندگی و اخلاق کودک بدون آن

پای‌دار و استوار نیست، تأمین نمایند، زیرا این یک وظیفه است که فقط از مادر و مقام ارجم‌ند مادری ساخته است. هیچ زنی در هر مقامی که باشد جای مادر و محبت او را نمیتواند بگیرد. فاش باید گفت که نه تمدن جنون آمیز ملل غربی و نه نظام احمقانه دول کمونیستی چنین قدرتی دارند که طبایع بشر را تغییر داده و انسان را از مسیر فطرت خود منحرف سازند، زیرا که طبیعت کودک بوجود یک مادرکامل که کسی در او شریک نباشد، و از انجام وظیفه مادری بازش ندارد. گرچه خواهر و یا برادر مهربان او باشد. نیازمند است، بخصوص در دو سال اول زندگی مادر است که خود را در خواسته های کودک خود فنا میسازد، و او را در زیر بال مهر و محبت پرورش میدهد. بی‌گفتگو مادر برای رعایت و نظارت کودک از همه کس آماده تر و در نگهداریش در میان بازوان گرم و سینه سوزان خود از دیگران محیط تر و امین تر است، و در غیر این صورت بطور یقین قلب حساس کودک از انواع گوناگون عقده های کسالت روحی لبریز گشته و پریشانیهای آینده زندگی او را از هر طرف تهدید خواهد کرد. پس روی این بیان در پرورشگاه برای کودک محتاج بمادر، مادر کجا است؟ آری در پرورشگاه ده نفر، بیست نفر، کودک معصوم در اطراف یک مادر مصنوعی (پرستار) هاله میزنند، و دائم برای بدست آوردن یک آغوش مصنوعی باهم ستیزه میکنند، و تا ابداً با این حال ستیزه جویانه تربیت و بزرگ میشوند، که سرانجام روح ستیزه جوئی و شهوت درندگی بر عواطف پاک آنان پیروز و دلهای آنها را نیروی قساوت تسخیر خواهد کرد. بطوریکه درخت سرسبز دوستی و برادری دیگر در آن دلهای بارور نخواهد شد. کجا دایه و پرستار میتواند جای مادر را بگیرد؟ بدون گفتگو پرورشگاهها و شیرخوارگاهها برای کودکان مانند کار و کارخانه ها است. برای بانوان، تا ضرورتی پیش نیاید هیچکدام صورت خوشی ندارد، اما بدون اینکه ضرورتی ایجاب و احتیاجی وادار نماید آنها را اصل

اساسی قرار دادن، یک نوع دوانگی است که خردمندان بآن نگرانیده اند.

آخر برای بشر چه فایده هست در دنیائی که برای بالابردن سطح تولیدهای مادی این همه جان فشانی کند، و تولیدهای بشری و میوه دل خود را با دست خود بچنگال هلاکت و نابودی بسپارد!، بلی، ممکن است دیوانگان متمدن نمای مغرب زمین علل تاریخی و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی جداگانه دارند. ما چه عذری میتوانیم بیاوریم؟ آیا ما هم مانند آنان همه مردان کار و دستهای کارگر را در بحرانهای جنگ از دست داده ایم؟ تا در اثر کمبود کا رگر و احتیاج روز افزون ! زنان خود را در بیرون از محیط زندگی خود بکار واداریم؟ آیا کدام پدر و برادر و فامیل مسلمان تاکنون از تأمین زندگی دختر و خواهر و همسر و بالآخره زنان خاندان خود روگردان شده، و آنانرا بی سرپرست گذاشته اند، تا بطور اجبار برای تأمین معاش خود در کارگاهها استخدام شده و زندگی را اداره کرده اند؟ پیروان دیوانگان جهان غرب میگویند: کار و کوشش شخصیت اقتصادی و استقلالی او را تأمین میکند، و زن در اثر کار و کردار بافتخارات شخصیت خود پی میبرد. ما اکنون از آنان میپرسیم که آیا اسلام برای زن هیچگونه هستی اقتصادی و شخصیت استقلالی را برسمیت نشناخته است، همه میدانند امتیازاتی که اسلام بزن داده، هنوز هم در جهان بی نظیر است.

جان حقیقت این است که ما شرقیان باید بدانیم در بلاد اسلامی ما مشکل، مشکل نقص نظام نیست، بلکه، مشکل فقر و بیچارگی عمومی است که دائم بوسیله اجانب گریبان همه را گرفته، نه برای زن زندگی آبرومندی باقی گذاشته، و نه برای مرد شخصیت و احترامی نگهداشته است، و اتفاقاً علاجش بسیار ساده و آسان است، با بالابردن سطح تولید و افزودن درآمد. طبیعی و قطع کردن دست اجنبی میتوانیم ملتهای خود و زنان و مردان خود را از همه جهات و از همه چیزی بی نیاز بسازیم، تا در

اثر کثرت تولید نه فقری بماند و نه فقری، علاجش این نیست که زن و مرد برای بدست آوردن وسائل اولیه زندگی بجان هم افتاده مزاحم یکدیگر شویم. میگویند: شرکت جستن زن و مرد در کار و کوشش و داشتن دو نوع درآمد، در تأسیس و پایداری تشکیلات خانواده بهتر و سودمندتر از یک سرپرست و یک درآمد است، صحیح است که این فرض در پاره موارد ممکن است همینطور باشد، اما اگر هر زنی بخواهد در بیرون از وظایف مخصوص بانوان کار کند، مسلماً پست مرد جوانی را تعطیل و اشغال کرده است، در نتیجه یک سرپرست نیرومند خانوا ده نوبینائی را بیکار گذاشته است، و همین تعطیل خانواده ها و بیکارماندن سرپرست های ت از ه نفس باعث خواهد شد که بحران غریزه جنسی نیز افزون شده، و بزیان جبران ناپذیر اجتماع بشریت تمام بشود، و زنان و مردان جوان راههای نامشروعی را طی کنند، پس در این صورت کدام عقل صحیح اقتصادی و کدام خرد سالم اجتماعی و اخلاقی میتواند این نابسامانیها را تأیید و این خسارتها را جبران نماید. باید همه بدانیم، که اسلام از روز اول فطرت بشر و احتیاجات بشریت را همه جا و همه وقت با هم سنجیده، زن را بوظیفه مهمی که برای انجام آن آفریده شده و برای همین منظور بشخصیت رسیده آشنا ساخته و در مقابل این زحمات خطیر سرپرستی و کفالت او را بعهده مرد بطور واجب و لازم واگذار نموده که هرگز نمی تواند از زیر بارش شانه خالی کند، برای اینکه زن در زندگی آسوده باشد، تا با آرامش کامل و شوق فراوان در تربیت فرزند ان و پرورش نونهالان بشریت بکوشد و برای انجام این وظیفه درخشان او را مورد عنایت و احترام عموم ی قرار داده است، تا آنجا که روزی یکی از یاران پیامبر روشن اسلام از جنابش میپرسید: چه کسی برای همدم و همصحبیت بودن سزاوارتر است، تا با او معاشرت کنم؟ فرمود:

مادرت، پرسید: بعد از مادر کیست؟ باز فرمود:

مادرت بار دیگر با تکرار سئوال، پاسخ نیز تکرار

شد، در بار چهارم فرمود: پدرت⁽¹⁾. با این ترتیب پیامبر هوشمند اسلام مقام مادر را چندین بار بالاتر از مقام پدر نشان داد.

اکنون پس از بیان مقام زن و حقیقت وظایف

درخشان مادری آن داستانی که بانوی مسلمان شرقی را از انجام وظیفه مادری باز دارد چیست؟ و کدام هدف کوچک و یا بزرگی است که اسلام برای یک زن مسلمان آماده نکرده است، تا برای بدست آوردن آن از طریق حق انتخاب و حق نمایندگی در پارلمانها کوشش و جان فشانی کند؟ اگر منظور زن از برپا ساختن این جنجالها این است که در اصول انسانی ت با مرد یکسان گردد، حق با اوست، ولی، اسلام از روز اول این زحمت را از دوش زنان برداشته و در پیشگاه قانون با دلیل و برهان این منظور را تأمین کرده است، دیگر احتیاجی بدست و پا زدن مذبوحانه نیست، زیرا همه میدانند که تحصیل حاصل ممکن نیست، و اگر با این ترتیب زن خواهان استقلال اقتصادی و آزادی عمل در داد و ستد مستقیم با اجتماع میباشد. اسلام نخستین شریعت و اولین نظامی است که این حق را برای زن ثابت کرده است.

اگر زن فرهنگ عمومی و حق تعلیم و تربیت

میخواهد جای بحث نیست که اسلام نه تنها قرنهای است. این حق مسلم را به زن داده، بلکه پرورش و آموزش را از وظایف واجب و لازم زن شمرده است، اگر زن با راه انداختن این غوغای تب‌آور میخواهد، در اختیار و انتخاب همسر دلخواه و شوهر ایده آل خود آزاد باشد، و بدون اجازه وی کسی نتواند او را بشوهر دهد، و میخواهد در دوران زناشویی با احترام و سعادت‌مند و سرافراز باشد، میخواهد هر وقت از شوهرش بدرفتاری و قانون شکنی دید و ناسازگاری احساس کرد حق طلاق داشته باشد بسیار بجا است. ولی، چه احتیاجی باین جنجال هست، زیرا که همه این حقوق قانونی را زن قرنهای است از اسلام دریافت کرده است، اگر

1- صحیح بخاری و صحیح مسلم.

مقصود زن خواستن حقکار است، باز هم لازم بگفتن نیست، که زن مسلمان از روز اول دار ای این حق است. و اگر نه همه اینها بهانه و دست آویز است، و غرض اساسی از این داستان غمرنگ، آزادی در بی عفتی و پرده دری است، آزادی در بیناموسی و بی بندباری است، فاش و بی پرده باید گفت که فقط این آزادی را اسلام از دست زن گرفته است، و لیکن نه تنها زنان، و بلکه مردان را نیز در این وادی شرافت سوز آزاد نگذاشته است. آری، اسلام در قانون حفظ ناموس و رعایت شرف، زن و مرد را از هر جهت مساوی اعلام نموده است، و بعلاوه بدست آوردن اینگونه آزادی چه احتیاجی به عضویت در پالمان دارد، بلکه، فقط بعنوان گس یختگی و بی بندوباری و واژگون ساختن کاخ آداب و رسوم و بی اعتنائی بروابط اجتماع نیازمند است، و قتیکه زن و مرد همه قیدهای اجتماعی را بدور انداختند، و زمام ناموس و عفت را در اختیار شهوت قرار دادند. همه جا آزاد و در همه حال لجام گسیخته اند، نه پارلمان لازم است و نه قانون، و نه این همه جنجال. جان، مطلب این است که شرکت کردن و وارد شدن آنان در پارلمانها خود یک هدف اساسی نیست، بر خلاف آنچه مردان خود سر و فریب خورده و زنان کنگره ساز شهوت پرست میفهمند بلکه، این همه نغمه های حق سوز بهانه است، برای بدست آوردن یک هدف آلوده و ناجوانمردانه دیگر. بنابراین، و قتیکه رسیدن باین هدفهای شهوت پرستانه از راه دیگر نزدیکتر و آسانتر است.

دیگر نمایندگی پارلمان برای چه احتیاجی باین وسیله نیست؟! جز اینکه بگوئیم: فقط کورکورانه از اروپای دیوانه تقلید کردن است؛ در صورتیکه محیط زندگی اجتماعی و اقتصادی و تاریخی و سیاسی ما با محیط زندگی اروپا فاصله زیادی دارد، اصول زندگی در نظر ما غیر از میزان زندگی در نظر اروپا و اروپائیان است. در اینجا گروهی خواهند گفت: ما با اختلاف محیط و تفاوت اصول زندگی کاری نداریم؛ ما میگوئیم که وضع زندگی زن در مشرق

زمین آنقدر بد و ناراحت کننده است که در مقابل آن ساکت نشستن ممکن نیست، در صورتیکه میبینیم زنان دنیای غرب آزادی و مقام خود را در محیط اجتماع بدست آورده اند. بنابراین، برای رسیدن باین هدف وظیفه بانوی شرقی هم این است که وی نیز در این راه روان شود. و در بدست آوردن حقوق پایمال شده خویش از تجربه ها و رفتار بانوی غربی سرمشق بگیرد. بلی، در این گفتار تا اندازه ای حق هست، زیرا که زن در بلاد اسلامی عموماً جاهل و نادان و عقب افتاده و خوار و در اجتماع بطور کلی بی ارزش است. **زندگی زن در این محیط تاریک مانند زندگی چهارپایان و در آلودگی های فساد ظاهری و باطنی تا گردن فرو رفته است.** دائم بی چارگی بیش از سعادت نصیبش گردیده، همیشه بیش از سود زیان برده و چون وسائل پیشرفت و ترقی برای وی آماده نیست. اغلب در عالم غریزه جنسی فرو مانده است.

این یک حقیقت است که نمیشود انکار کرد. و لیکن باید دید مسئول آن کیست؟ آیا اسلام و برنامه تعلیماتش این وضع غم بار را بوجود آورده است؟ بطور مسلم این تیره روزی ناگواری که زن شرقی در آن گرفتار شده بیکرشته علل و مناسبات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و روانی مربوط است، که شایسته دقت و تأمل است. سزد که در آنها مطالعه کنیم. تا مگر دریابیم که این مفاسد جان گداز از کجا پدید آمده و باعث این همه بدبختی چیست؟ تا در اصلاح آن دارای بصیرت باشیم. این عفریت بد منظر فقر که قرنهای این پهن دشت مشرق زمین را فرا گرفته و غول آسا بزندگی ملتهای ستمدیده سایه گسترده. **این ظلم جهان سوز اجتماعی که عده ای را در ناز و نعمت و عیاشی و خوشگذرانی غرق نموده، و در فسق و فجور و لهو و لعب تا بناگوش فرو برده.** و عده دیگری را در نهایت ذلت و گرسنگی و برهنگی چنان مشغول ساخته که بنان جوین و لباس وصله دار محتاجند. این خفقان نکبت بار سیاسی که خالق طبقه ممتاز و غیر

ممتاز است از یکی هیئت حاکمه میسازد، تا دیگری را محکوم آن قرار بدهد. و همه حقون انسانی را بدون اینکه مسئولیتی داشته باشد، بطبقه ممتاز میبخشد. و کمر ملت محکوم را در زیر بار مشکلات توان شکن خم میکند. **این ظلمت عالمگیر و این تاریکی مرگبار، این سستی جان سوز و این بیچارگی روان آزار که اکثر ملتها در آن گرفتارند.** در اثر این سیاست شوم و این نابسامانی عمومی پدید آمده است. باعث ذلت و زبونی و مسئول تیره روزی و بدبختی زن نیز این عوامل هستی سوز است.

آری، یگانه چیزیک ه زن بیش از پیش بآن نیازمند است، عواطف پاک است. دیدن احترام و دوستی از مرد بزرگترین آرزوی هر زن است، مودت و مهربانی شاداب کننده روح هر بانویی است. ولی، در این محیط پر از فقر و مرگ **زانهال محبت کجا و چگونه میروید؟ در این خفقان انسان کش و عالم سوز نخل دوستی کجا سرسبز و چگونه بارور میگردد. **بلی، تنها زن قربانی این قربانگاه سوزان است.** چون **نیک بنگری مرد هم بهمین درد مبتلاست.** گیرم که دورنمای وضع زندگی مرد شادابتر از زن دیده میشود.**

در این اجتماع تیره مرد از آن جهت با همسر خود ظالمانه و خشن رفتار میکند. تا مگر شخصیتی که در بیرون از محیط خانه بغارت داده بثبوت برساند، آن هستی و شخصیتی که در بیرون خانه گاهی از طرف متولیان بشر و مالکین با نفوذ و جفا پیشه مورد تهدید و گاه دیگر از طرف سرنیزه سربازان ارتشها و مقامات پلیس و صاحبان کارخانه جات و گردانندگان امور مورد تحقیر و اهانت قرار میگیرد، همان هستی و حیثیتی که هر ساعت سپاه ذلت و احتیاج آنرا بغارت میبرد، و دائم با اوضاع تیره اجتماع توان شکن که پایداری در مقابل آن بس مشکل است دست بگریبان میگردد، و خلاصه با همه این تلخ کامیها که مرد در بیرون خانه روبرو شده، و نیروی صبر و شکیبائی او را درهم شکسته و قدرت مبارزه و پایداری را از او

سلب میکند . جام دل از زهر کش نده لبالب وارد خانه میشود . بناچار در خانه آن تلخیهای انباشته و آن غصه های کشنده را دیوانه وار و بدون اراده بکام زن و فرزند و سایر زیردستان خود خالی میکند، تا مگر ساعتی بیاساید، این همان فقر کافر کیش است که سرتاسر اجتماع بشر را فرا گرفته، این همان فقر است که دائم مرد را بخود مشغول ساخته و تاب و توان روحی و جسمی او را پایان برده است . در سرزمین دل و جان چنین مردی، فرصتی نمانده تا منشأ عواطف زن و فرزند بگردد، و بتواند چ وانمردانه با دیگران رفتار نماید، دیگر در اعصابش آن نیرو نمانده که بتواند خطاهای کوچک دیگران را نادیده بگیرد، و با صبر و شکیبائی مردانه از آنها بگذرد، این همان فقر طاقت سوز است که زن را ذلیل و بیچاره و در زیر بار جور و جفای مرد نرم و آرام ساخته، زیرا که در اثر فقر چنین میپندارد که تحمل زندگی زناشویی با همه این تلخیها باز هم بهتر و گواراتر از بی سرپرست ماندن است، این همان فقر انسان کش است که دست زن را از دراز شدن بسوی حقوق قانونی خود کوتاه کرده است، در صورتیکه اگر ترس از فقر نبود ممکن بود، با استفاده از آن حقوق مرد را از تجاوز باز دارد، و در جای خود بنشانند، در این اجتماع تیره زن دائم از بیم طلاق لرز ان است که اگر کار بطلاق انجامید چه بکند؟ فرزندان را بناچار پدر نگه میدارد؛ اما او را سرپرستی نیست . آیا فامیل و خانواده پریشان خود میتوانند باو رسیدگی کنند؟ آنان نیز از فشار بار سنگین زندگی راضی نیستند که دخترشان از شوهر و فرزند و خاندان خود جدا شود، و دوباره سربار زندگی آنان گردد، و بهمین جهت همیشه او را با پند و اندرز بتحمل ذلت و اهانت وادار میسازند، این یکی از علل محرومیت و مظلومیت زن در جامعه شرقی است که از دور بخوبی نمایان است.

البته، بر همگان روشن است که نهال بدبختی معمولاً در هر اجتماع عقب افتاده بارور میگردد. و بدون تردید محیط مشرق زمین امروز از کاروان سعادت دور و از سرمایه پیشرفت و ترقی تهی دست است، زیرا که در عین خود باختگی همه هدفهای سعادت را از دست داده، و در میان امواج متراکم ظلمات مستغرق است. آری، در هر اجتماع عقب مانده اصول انسانیت ارزش خود را از دست میدهد، و نیروی زور و زورگوئی با صورت های گوناگون جان بشریت را میگیرد. در اینگونه اجتماع ضعف و ناتوانی موجب توهین و حقارت ملتهاست و قانون ضعیف و ناتوان کشی را زورمندان و زورگویان باتفاق آراء بتصویب میرسانند، و چون مرد از نظر ساختمان بدن قوی تر از زن است، او را حقیر و بی ارزش میشمارد، زیرا که در چنین اجتماعی مرد آنقدر پست و فرومایه است که دیگر نمیتواند خود را بسطح عالی انسانیت برساند؛ تا بداند که **انسان بخاطر انسانیت محترم است، نه بخاطر زور و قدرت،** و همینطور زن در این اجتماع فاسد حقیر و بی احترام است، مگر اینکه دارای ثروتی و صاحب درآمدی باشد که در این صورت مورد ستایش و ارزش است، نه برای اینکه انسان است بلکه برای اینکه یکی از وسائل قدرت و نفوذ را داراست. پر واضح است که در اجتماع فاسد و عقب افتاده مردم گروه **گروه از سطح عالی فضائل اخلاق بگودال منجلا بگرائز حیوانیت فرو میریزند.**

و بخصوص شهوت غریزه جنسی بر آنان چنان پیروز میگردد، که بزندگی فقط از دریچه شهوت نگریسته و سعادت را در دایره تنگ و تاریک شهوت پرستی محدود میدانند. در چنین وضع آشفته ای است که زن در نظر مرد جز کالای شهوت رانی نیست، زیرا مردیکه نور معرفت در دل وی نتابد، و سرمایه عقل و روح انسانی را از دست بدهد، دیگر نمیتواند زن را بصورت یک انسان با ارزش و با شخصیت ببیند. و از آنجا که رابطه جنسی در عالم چهارپایان نمودار کامل تسلط نر بر ماده است، میبینیم که

رابطه حیوان از دو عنصر پست تشکیل شده، یکی عنصر تسلط در هنگام انجام عمل جنسی و دیگری عنصر بی اعتنائی رها ساختن ماده. پس از خاموش کردن سوزش شهوت، و در نتیجه مرد حیوان صفت نیز در رفتار با زن دارای این دو صفت پست حیوانی است. در موقع فشار شهوت با اظهار غلبه و تسلط خود را راحت و در آخر کار با بی اعتنائی و بی احترامی زن را رها میسازد.

در اجتماع عقب افتاده اصول تربیت باطل و بی اثر میماند، زیرا که در اینگونه اجتماع آلوده تربیت و ادب در میان جهل و نادانی و فقر و گرسنگی بعنوان یک موضوع تجملی و تفریحی نمایان و چشم ها از دیدنش عاجز میماند، و وجودش در همه جا کاملاً بیمورد بنظر میرسد. و حال آنکه **تربیت وسیله ای است که از انسان انسان میسازد، و او را از عالم پست حیوانی بمقام ارجمند بشریت میرساند،** پس اگر در محیطی تر بیت نایاب و یا فاسد و ناقص گردد، بناچار مردم در منجلاب غرائز حیوانی فرو میمانند. و در عالم شهوت پرستی و قدرت نمائی زندگی را با میزان شهوات اندازه میگیرند، و در چنین محیط پر از فساد است که مادر شوهر کورکورانه و بیجهت در منحرف ساختن افکار و تیره نمودن روابط زن و شوهر میکوشد، و مرد را بصورت یک دیکتاتور سرکش و مکار ببار میآورد، زیرا آن مادریکه فرزند خود را بنواز و خودخواهی عادت میدهد و او را در حدود عاقلانه نپروراند، و چنان عادتش دهد که گفتار خود را غلط یا صحیح فرمان لازم الاجرا بداند، و همچنین عادتش دهد که در همه جا باید دیوشهوت خود را آزاد بگذارد مسلماً فرمانهاییکه از چنین دردانه و نازپ رورده درباره دیگران صادر میشود، بجز الهام این تحریکات شیطانی نخواهد بود.

بنابراین، وقتی که اجتماع چنین نازدانه را در بیرون از محیط خانه با ناکامی و محرومیت و فشار امتیاز طبقاتی روبرو میسازد، منحرف و منحرفتر شده خود بخود برای خاموش کردن سوز اندرون خود

هر زهری را که در بیرون بجام او ریخته شده در خانه بکام زن و فرزند و زیر دستان خود فرو میریزد.

آنچه تاکنون بیان شد، در اجتماع ستم آلوده مشرق زمین از مهمترین و بارزترین عوامل فساد است، و همان است که مشکل زندگی زن شرقی را بوجود آورده، و در وضع ناگوارش قرار میدهد. بنابراین، در اینجا از مدعیان تساوی حقوق ب اید پرسید که کدام یک از این عوامل بدبختی و تیره روزی از وجود اسلام پدید آمده؟ و کدام یکی با روح اسلام سازگار است؟ آیا اسلام همان نظام درخشان نیست که اجتماع بشر را چنان بالا برد که در عصر خلافت عمر بن عبدالعزیز فقری برای مطالبه و یا قبول کردن زکات پیدا نشد. این همان اسلام است که در همین کرة خاکی و در میان مردم امتحان خود را داده و همان است که امروز ما خواهان اجرای احکام آن هستیم. این همان آئین تابناک است که مال و ثروت را در میان توده ملتها ب عادلانه ترین وجهی بخش میکند، تا در خزانه ثروتمندان انباشته نگردد. قرآنکریم در این باره میفرماید: ﴿كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ﴾ (الحشر: 7). «ما قوانین تعدیل ثروت را برای آن تصویب کردیم) که ثروت در میان ثروتمندان شما دست نگردد».

این همان دین است که با تحریم وسائل تجمل و عیاشی و برانداختن آئین امتیاز طبقاتی مردم را با یکدیگر نزدیک و هم آهنگ ساخته، و با فقر و بدبختی سرسختانه میجنگد. جای گفتگو نیست که یگانه عامل در پیدایش مشکل زندگی زن شرقی همان فقر است، پس اگر این غول بدبختی از میان برود، این مشکل دشوار خدبخود آسان شده، و زن بمقام و شخصیت شایسته خود خواهد رسید. با حل شدن این معما دیگر زن ناچار نخواهد بود که برای تأمین زندگی و جلوگیری از گرسنگی بهر کاری تن بدهد.

گیرم که آن کار مباح و آزاد و شایسته شخصیت زن هم باشد، آری، بالارفتن سطح ثروت در میان افراد ملت بهره زن را نیز از ارث بالا خواهد برد، و آن مالی است که بجز برای خود خرج نخواهد کرد، و همین نیز ضامن است که مرد را بزن وفادار و زن را در نظر مرد دارای احترام بسازد و همان موجب خواهد بود که زن بتواند دلیرانه از حقوق قانونی خود دفاع بکند، آن حقوقیکه از ترس روبر شدن با عفریت فقر توان سوز همیشه از مطالبه آن دوری میجست.

آیا این جور و بیداد سیاسی که نفس مرد را در کانون سینه زندانی و باعث آن میگردد، که جام لبریز از زهر کشنده خود را در خانه خالی کند. و زیردستان خود را تحت فشار تلخکامی قرار بدهد از اسلام پدید آمده، آیا اسلام جز انقلاب بر علیه ستم و قیام بر علیه ستمکاران است؟ آری باز هم میتوان گفت که این تیره روزی را اسلام بوجود آورده است؟ این همان اسلام است که در تربیت و پرورش بشر و تشکیل دولت و ملت بحدی رسید، هنگامیکه عمر بن خطاب ع میفرماید: گوش بفروانم بدهید، و اطاعت کنید! مردی از میان مسلمانان برخواسته و میگوید: ما گوش بسخت نمیدهی م، و فرمانت برای ما ارزش ندارد، تا نگوئی این لباسی که بخود پیچیده ای از کجا و از آن کیست!!؟ آزادی و تربیت بجائی ریسده که عمر ع با آن همه قدرت خشمگین نشد، بلکه استیضاح آن مرد مسلمان را ستوده و از حقیقت امر لباس طوری آگاهش ساخت تا راضی شد. و آنکه گفت: اکنون فرمان بده تا بگوش جان بشنوم و بجان دل اطاعت کنم. این همان اسلام است که زمین و اهل زمین آنرا یکبار امتحان کرده و بخوبی شناخته است، و امروز بار دیگر ما آنرا خواستاریم. آری، این همان اسلام است که اگر بطور صحیح اجرا گردد، دیگر مردم این تیره روزی و بدبختی را که غول آسا بر اجتماع بشر سایه گسترده و مردم را وادار ساخته، تا وار و نه نفس

بکشند، و واژگونه زندگی بکنند . هرگز نخواهند دید و در پرتو عنایتش دولت و ملت طوری نا آلوده خواهد بود که فرمانده و فرمانبر، مانند مرد م عادی و معمولی دوستانه و برادرانه با یکدیگر رفتار نمایند . و همچنین مرد در رفتار با زن و فرزند و زیر دستانش عدالت و خوشروئی و دوستی و یگانگی را شعار خود خواهد ساخت . آیا اسلام اصول انسانیت را این قدر تنزل داده، مگر اسلام برای این نیامده که مردم را از پرتگاه سقوط و بدبختی نجات بدهد، و ارزش و عیار واقعی انسان را بالا و بالاتر ببرد، تا باین ترتیب در زمرة پاکان آدمیت و در صف با عظمت بر گزیدگان قرآن بنشاند . قرآن با فرمان بی نظیرش بر دفتر امتیازات، امتیاز ثروت و امتیاز قدرت و نفوذ و ام تیاز جاه و جلال قلم بطلان کشیده، و برای ابد این منصب پست را غیرقانونی اعلام کرده میگوید: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾ (سورة حجرات، آية 13) «ای مردم ستوده ترین و محبوب ترین شما در پیشگاه پروردگار پاکدامن تر و پرهیزگارترین شما است». آنجا نه ثروت بکار است و نه نفوذ و قدرت، و نه سرکشی و جباری . آری، هنگامیکه عیار و میزان ا رزش بشریت تا این اندازه بالا برود، دیگر برای حقیر و ناتوان شمردن زن فرصتی نخواهد ماند . بلکه، میزان دقیق انسانیت در آنجا خوشرفتاری و خوشروئی مرد با زن و فرزند، و با دیگران خواهد بود، و این همان میزانی است که پیامبر هوشمند اسلام با بیان روشن آن را تصویب کرده است، میگوید: «بهترین شما کسی است که با خانواده خود خوش رفتارتر باشد و من در میان شما با خانواده خود از همه خوشرفتار ترم»⁽¹⁾ . و بر همگان روشن است که مقصود پیغمبر اسلام ص از این کلام شیوا زن است.

1- سنن ترمذی.

اندکی دقت در این بیان نشان می‌دهد که پیغمبر اسلام ص تا چه حدی در اعماق نفوس و قلوب مردم نفوذ داشته، زیرا که بحکم این بیان هیچ انسانی نمیتواند با زیر دستان خود بدرفتاری کند، مگر اینکه در دل و جان یک رشته عقده‌ها و انحرافات شیطانی کمین کرده و او را از ارزش انسانیت محروم ساخته باشد.

آیا این فرمان عمومی سقوط بعالم غرایز حیوانی و پرتگاه شهوت پرستی، از طرف اسلام صادر گردیده است؟ آخر کی و کجا اسلام بمردم چنین اجازه ای داده که دور از تهذیب و اصلاح دروادی آلوده شهوات و غرایز حیوانی آزادانه و بی‌قید مانند چهارپایان چرا کنند. بلی، اسلام بوجود غرائز کاملاً اعتراف دارد. اما هرگز در پرتگاه سقوط آنرا آزاد و بی‌سرپرست نگذاشته، و هیچوقت اجازه نداده و نمیدهد که دیوشهوت چنان خودسرانه بمردم فرمانروائی کند، که انسان فقط از روزنه تنگ غرائز ناپاک بعالم هستی و جهان بشریت نظاره نماید. اما اینکه اسلام زن و مرد را وادار کرده که احتیاجات غریزه جنسی یکدیگر را تحت قانونی بر طرف سازند. دلیل بر آن نیست که این نظام تابناک انسان را از سطح عالی فضائل اخلاق بگودال فساد آلود غرائز شهوات سوق داده است. بلکه، مقصود اسلام از این الزام این است که مردم را از فشار غریزه جنسی نجات بدهد تا در محیط زندگی اینگونه احتیاجات کوچک و ضروری بشر را بخود مشغول نسازد، و از بسیج نمودن نیروی خود در میدانهای کسب و کمال و علم و هنر و عمل و عبادت باز ندارد، و همچنین شورش و طغیان نیروی شهوات انسان را بارتکاب جرم و اقدام بعمل نا مشروع وادار نسازد. ولی، با وجود این هرگز اسلام مردم را آنچنان آزاد نگذاشته که در گنداب شهوات خود تا گردن فرو روند. و با بهره برداری از شوره زار کامرانی از زندگی عالی انسانیت محروم بمانند، و بهمین جهت اسلام همه جا و همه وقت مرد

را بجهاد در راه خداوند Ψ مأمور و مشغول ساخته، جهادیکه پی درپی و بی پایان و آمیخته با چ زئیات زندگی اوست، و زن را نیز بجهاد جاویدان در تربیت فرزند و اداره امور خانه و کاشانه مأمور و مشغول نموده، تا هردو در زندگی هدفهای بس عالی تر از حدود ضرورات و شهوات داشته باشند .

آیا این سوء تربیت از اسلام سر زده؟ آیا این روح کجرفتاری از اسلام بیادگار مانده؟ شاید کسی دارای آن جرئت و جسارت نباشد که بتواند چنین تهمت ناروایی را بر پیکر اسلام وارد آورد، زیرا همه قرآنکریم و همه احادیث اسلامی دعوت بتهذیب نفوس است. قرآنکریم همیشه بش را بر کف نفس و خودداری از کارهای ناستوده عادت میدهد. همه جا و همه وقت مراعات عدالت و انصاف و احترام دیگران و انسان دوستی را بمردم یاد میدهد.

اما آن آداب و رسومی که بگمان نویسندگان امروز علت عقب ماندگی زن است. و چنان پنداشته اند که آن باعث شده تا زن در زندان تاریک حیوانیت محبوس و در تنگنای جمود فکر و خرافات گرفتار گردد. باید دید که حقیقت آن آداب و رسوم چیست؟ و چگونه زن را باین بلای جانسوز دچار کرده است. آن رشته آداب و رسومی که از فرا گرفتن علم و دانش و از انجام دادن کار و کوشش عاقلانه و از داد و ستد و رفتار با اجتماع جلوگیری نمیکند، چه عیبی دارد و چه ضرری را بزن متوجه میسازد .

واقعاً بزرگترین جرم و گناه این آداب و رسوم این است که از رسوایی اخلاقی و بی حیائی و سبک سری و هرزه گردی در خیابانها برای برهم زدن آئین عفت عمومی و از انتشار فتنه و فساد عالمگیر جلوگیری میکند. **در اینجا باید از وجدان این نویسندگان با وجدان پرسیم !! فقط زن باید با این وسائل رسوایی پیشرفت بکند؟ و تنها از این راه باید بمقام و شخصیت خود برسد؟ آیا آن کیست که بگوید: یگانه راه احراز شخصیت و اندوختن تجربه و مهارت این است که زن باید در محافل فتنه و فساد و در**

شکارگاه‌های صیادان ناموس درآید؟ و خود را رایگان در اختیار هر جوان شهوت ران بگذارد؟ و پس از آنکه دامن ناموس دریده شد . و نقد عفت از دستش رفت ، بداند که آن جوان یک شخص پست فطرتی بوده ، و جز استفاده شهوت رانی و کامیابی نامشروع و رایگان منظوری از این اشنائی نداشته است. اکنون میدانند که دیگر در چشم وی مانند یک همسر دارای احترام نیست، و بهمین جهت از این آشنای دیرآشنا و از این دشمن دوست نما روگردان شده . و بناچار، برای جبران اشتباه گذشته خود را بدام جوان دیگری و آشنای جدیدی میافکند. چنانکه رسم دوشیزگان متمدن و پاشنه سائیده جهان غرب این است. **آیا راهنمایان این جاده خطرناک و پر از فساد جز کس انی هستند که همه جا و همه وقت منظورشان در اجتماع بشریت پخش فحشا و بدکاری است، تا از آب گل آلود استفاده نموده .** از آسان ترین راه و در کمترین فرصت و بدون مانع بهوس بازی و کامیابی رایگان خود برسند. آیا وظیفه تعلیم و تربیت و کسب دانش و معرفت چیست؟ آیا خاصیت تربیت این نیست که انسان را با اصول صحیح زندگی آشنا سازد؟ آیا برنامه آن جز همان تجربه های پاکیزه عملی است که در پیشرفت و ترقی نفوس و اندوختن نیروی عقل تأثیر بسزائی دارد؟.

نویسنده نامسلمانی در مصر بود ⁽¹⁾ و هر هفته در یک مجله هفتگی مقالاتی منتشر میساخت، گاهی با افترا و تهمت و گاهی با اشاره و تصریح میخواست اسلام را در نظر مسلمانان لکه دار و سبک نشان بدهد، دائم در نوشته های خود ببانوان مصری سفارش میکرد که این آداب و رسوم فرسوده خود را کنار بگذارید و دلیرانه بصحنه اجتماع درآئید ، و

1- اسم این نویسنده سلامت موسی است، که کارش در تمامی زندگی اش همچون نویسنده مسیحی جورجی زیدان عیبجویی و طعن زدن به اسلام بود، که این دو نویسنده از پیشگامان این مسیر باطل بودند.

دوش بدوش مردان در آن شرکت کنید، کارخانه ها و تجارتخانه ها را از دست آنان بگیری د، نه برای اینکه مشکلی را آسان و ضرورتی را از جامعه بانوان بردارید. بلکه، فقط برای اینکه این آداب و رسوم را کنار بگذارید. و این دژ محکم نما را بشکنید تا شما را فقط برای زحمات توان شکن مادری و پرورش و نگهداشتن نسل بشر نخواهند. این نویسنده میگوید: چون زن بهستی خود اطمینان ندارد، در خیابان سرافکنده و چشم بسته و شرمگین قدم بر میدارد، و همیشه ترس از وجود مرد و هراس از اجتماع او را مرعوب میسازد، و اما وقتی که تجربه های تمدن پرورشش بدهد، در بیرون سرفراز و بی اعتنا راه میرود، با چشم ثابت و نکته شکاف بمردان مینگرد.

این نویسنده غافل چنین فهمیده که چشم پوشیدن و شرمگین حرکت کردن از صفات مخصوص بانوان است. در صورتیکه این پندار از غلط های بدیهی است، زیرا که تاریخ میگوید: پیامبر بزرگ اسلام ص در زندگی با حیاط و شرمگین تر از دوشیزگان بود. آیا میتوان گفت که این مرد روشن ضمیر بهستی خود اطمینان نداشت و حقیقت رسالت و مأموریت خطیر خود را آنطور که شایسته بود بمردم نمودار نساخت؟ آیا آنوقت عزیز فرا میرسد که این نویسندگان بیخرد و سبک سر از این گفتار های مهمل دست بردارند؟

در خاتمه باید گفت: جای تردید نیست که زن در مشرق زمین در وضع بسیار بدی قرار گرفته. ولی، راه اصلاح آن پیروی از زن غربی نیست، زیرا که محیط آن غیر از محیط شرق است، زن غربی دارای شرایط مخصوص و انحرافات مخصوصی است که در مشرق زمین وجود ندارد. بلکه، راه اصلاح در زندگی زن و مرد در خاور و باختر و در همه جای عالم برگشتن بنظام درخشان اسلام است. آری، در حال حاضر و در همه حال یگانه راه علاج و جبران خطاهای گذشته این است که برگردیم و با صدای یک نواخت زنان و مردان، پیران و جوانان، دختران و پسران خود را

به پیروی و اطاعت از شریعت بمانند اسلام دعوت کنیم . و بآئین مقدس آن ایمان بیاوری م ، و دست نیاز بسوی آن دراز کنیم ، و همه کوشش و افکار و عواطف خود را در این راه بکار اندازیم .

اسلام و نظام تیول
اخیراً شنیدم دانشجویی بحثی را بجامعه
فرهنگیان تقدیم داشته و در این ارمغان خود ثابت
میکند که نظام اسلام نظام تیول بوده است. بگمان
خود در این بحث بیک مقام ارجمند علم ی ماژستر
رسیده است.

وقتی گفتار این دانشجو و ستایش استادانش را
شنیدم از روی تعجب با خود گفتم : ممکن است
دانشجویی در اثر سوءنیت و یا از روی جهل و
نادانی اشتباهی بکند، و یا حقی را وارونه جلوه
بدهد؛ اما این دانشمندان بزرگوار و استادان
گرامی را چه شد، و چرا در فهم مطالب روشن نظم
اجتماعی و اقتصادی و فهم و قایع تاریخی خود
بیراهه رفتند، که عاقبت در این وادی تاریک
نادانی سرازیر شدند؟ و لیکن پس از اندکی فکر
تعجبم برطرف شد، و همه را یک بیک شناختم، باز
با خود گفتم: تو چرا بیراهه میروی؟
آیا این استادان همان فریب خوردگان استعمار
نیستند؟ که غارتگران ناموس بشریت چشم آنان را
کور ساخت، تا نسل جوان آینده را فاسد نموده، و
بنفع بیگانگان تربیت کنند؟

آیا اینان همان گروهی نیستند که دانلوب پاشا
در تربیت آنان عنایت مخصوصی مبذول داشت، و
مقدمات سفر اروپا را برای آنان فراهم نموده و
با پول این مملکت روانه دانشگاههای اروپا ساخت؛
تا علمی را بمعلومات خود افزوده و برای چنین
روزی برای ملت خود ارمغان بیاوردند. و یا بهتر
بگویم: بجای اینکه کسب دانش کنند، در واقع از
ارکان حقیقی زندگی خود دور شده و از دین و آئین
خود فرار بکنند. شخصیت خود را حقیر و تاریخ و
عقاید خود را بی ارزش بشمارند؟

باز با خود گفتم : بلی، همان گروهند، دیگر
جای تعجب نیست، زیرا که میدانستی از روز اول
برای چنین روزی تربیت شده بودند!! اکنون باید
بپرسیم که ای استادان بزرگ!! حقیقت و معنای

واقعی نظام تیول چیست؟ و اصول و ارکان آن کدام است؟ آیا شما میتوانید ما را راهنمایی کنید؟

حالا برای روشن شدن مطلب در اینجا تعریفی را که دکتر راشد براوی برای این نظام در کتاب خود بنام نظام اشتراکی که طبعاً از منابع اروپائی ثبت کرده است، نقل میکنم، در این کتاب میگوید:

نظام تیول عبارت از اسلوبی در تولید است که بارزترین صفات آن تبعیت و پیروی دائمی است.

متخصصین فن میگویند: تیول نظامی است که در سایه آن کارگر تولید کنند. بملک و آقای خود تعهدات اقتصادی معینی را باید پردازد، گاهی این تعهدات بصورت کار و خدمت در کارهای مالک اجرا و گاهی بصورت نقد و جنس با و پرداخت میشود.

و در توضیح این معنی میگوئیم که اجتماع تیول را بدو طبقه میتوان تقسیم نمود. طبقه اول:- شامل گروه ملاکین و صاحبان قطعات زمین های زراعتی و چشمه ها و قنوات است.

و طبقه دوم:- از گروه کشاورزان با اختلاف مراتب آنان تشکیل شده است، زیرا که در میان این طبقه کشاورزان و کارگران متخصص امور کشاورزی و گروهی از بردگان نیز دیده میشوند. اگرچه عدد طایفه کارگر و برده با سرعت روبنقصان میرود.

بنابراین، کشاورزان یعنی تولید کنندگان مواد اولیه کشاورزی میتوانند، مساحت معین زمین را در اختیار خود بگیرند، و با سرمایه و وسائل کشاورزی خود برای بدست آوردن معاش و لوازم زندگی در آن زمین بکوشند. همانگونه که در منازل مخصوص خود بکارهای ساده و کوچک دستی مربوط که بامور کشاورزی است میپردازند. اما در مقابل یک رشته تعهدات ی را نسبت بملک باید بعهده بگیرند، مانند هفته یکروز کار با وسائل و سرمایه خود در مزارع خصوصی ارباب و انجام یک سلسله خدمات اضافی در موسم زراعتی و تقدیم نمودن هدایا و پیشکشها لازم در عیدها و ایامیکه مخصوص و مربوط بملک است، و همچنین لازم است که غلات و حبوبات خود را در آسیاب ارباب آرد کرده،

و شیره انگور خود را در کارخانه جات مخصوص او بگیرند.

و در ضمن امور مربوط بحکومت و قضاوت را ارباب عهده دار بوده . باین معنی که هر مالکی تنظیم امور زندگی اجتماعی و سیاسی اهل منطقه خود را اداره میکرد؛ جز اینکه کشاورزان تولید کننده در سایه این نظام دارای هیچگونه آزادی بمفهوم واقعی که اندکی پس از این بیان خواهد شد، نبوده اند . در زمینی که مشغول زراعت بوده مالکیت کامل و قدرت بر خرید و فروش و سایر تصرفات مالکانه نداشتند . و علاوه کارهای رایگان و اجباری برخلاف مصلحت خود در زمینهای زراعتی و باغهای خصوص ی ارباب انجام میداده . و همچنین مالیاتهای گزاف بدون تعیین مقدار و مبلغ هرچه ارباب میخواست، بمقتضای قانون پیروی از وی لازم بود پردازند . بدیهی است که این گونه کشاورز هنگامیکه زمین ها خرید و فروش میشد، به پیوست زمین از دست مالکی بمالک تازه نفس دیگری منتقل میشد ، و هرگز نمیتوانست محل کار خود را ترک کرده و در جای دیگر آزادانه بخدمت مالک دیگر پردازد.

بنابراین، کشاورزان با این وضع یک نوع موجودی بوده اند، میان بردگان زمان گذشته و کشاورزان عصر حاضر، نه از آزادی کامل کشاورزان امروز برخوردار بوده اند، و نه قانون بردگی درباره آنان اجرا میشد . زیرا که زمین را که در اختیار کشاورز قرار میگرفت، مالک معین میگردد . کشاورز هیچگونه صاحب نظری نبود . و همچنین مقدار تعهدات و خدماتیکه در مقابل آن میخواست بدون در نظر گرفتن قدرت و رضایت کشاورز مقرر مینمود . و در این مورد خود را با مقررات و تصرفات سایر مالکین ملزم نمیدید . و فقط در نظر اربابان چیزیکه بی ارزش بوده خواسته های کشاورزان رنجبر بوده است . از این ببعد در اثر اینگونه نابسامانیها در قرن سیزدهم نهضت مهاجرت باصطلاح غیرقانونی کشاورزان، و کارگران کشاورزی شروع

شد. و این همان نهضتی است که در اورپا بنام فرار کشاورزان معروف است. در این هنگام مالکین بمقام چاره برخواسته اتحادیه تشکیل دادند، و کوششهای فراوان بکار بردند. تا فراریان را دوباره بحوزه کار خود برگردانند. همه باهم قرارداد بستند که هر کشاورزی بهر قطعه که برسد صاحب همان قطعه رسماً مالک آن شناخته شده و همان جانگهدارد و این قانون جز اینکه هر لحظه کار را مشکل تر میساخت نتیجه نداشت و از طرف دیگر هر مالیکی متوجه شد که بوجود کشاورز احتیاج مبرم دارد، و در اثر همین احتیاج اتحاد اربابان سرانجام نپذیرفت. و این قانون باطل شده، خود بخود کشاورزان پیش برده، پایه آزادی را برای خود پی ریزی نمودند. مالکین اینجا دوباره بفکر راه چاره دیگری افتادند، و نتیجه افکارشان این شد که بجای آن خدمات و کارهای رایگان اجباری مالیات نقدی تعیین نمایند، و گروه زیادی از کشاورزان این قانون جدید را قبول کردند؟ و از شدت احتیاج مالکین و فرمان روایان تیول استعفاده نمودند. و عاقبت با پرداختن مالیات نقدی آزادی شخصی خود را باز خرید کردند. اگرچه این ظواهر فریبنده سست پایه تا آخر قرن چهاردهم بیشتر دوام نداشت. و لکن مهمتر از همه چیز این است که اصول و پایه های اجتماع فاسد تیول کم رو بویرانی نهاده و قوانین آن یکی پس از دیگری متروک شد، همینطور در قرنهای آینده هر روز ضعیفتر میگردد⁽¹⁾.

این بود ارکان اساسی نظام فاسد تیول که با تمام تفصیلاتش آن را از کتاب دکتر براوی نقل کردیم تا صورتش در صفحات خاطره ها کاملاً روشن شده، و با سایر مظاهر زندگی اشتباه نگردد. بنابراین، باید دید کی و کجا در نظام اسلام

1- کتاب «النظام الاشتراکی» ص 22 - 33.

تاکنون چنین نظامی پا بدوران گذاشته و گریبان مردم مسلمان را گرفته است.

شاید عنوانیکه برای بعضی اهل بحث موجب اشتباه بوده و یا دشمنان بد اندیش آنرا دست آویز مینمایند. تا مگر از این راه شبه هائی در اطراف دین اسلام نمودار سازند. این است که اجتماع اسلامی در بعضی اوقات بدوگ روه مالک و کشاورز تقسیم شده است، باین ترتیب که عده کشاورز مسلمان در زمین های زراعتی عده ای مالک مسلمان بامور کشاورزی پرداختند. و لیکن این یک عنوانی بیش نیست، و هیچگونه دلالت بر ادعای پوشالی این اشکال تراشان ندارد، زیرا که ممکن است بعنوان اجاره و یا مضاربه این عمل انجام گرفته باشد. اکنون برای توضیح بیشتری برگردیم اصول اساسی نظام تیول را مورد بحث قرار بدهیم، تا در میان نظام تیول و چیزهائیکه در اجتماع اسلامی پدید آمده مقایسه دقیق بعمل آوریم. بر همگان روشن است که اصول اساسی این نظام استعماری از چند چیز تشکیل یافته است.

1- پیروی دائم و تابعیت کامل کشاورزی از مالک نمودار پیکرة حقیقتی این نظام است.

2- تعهداتی که کشاورز در مقابل ارباب زمین با دلخواه وی بعهده میگیرد از خصوصیات رژیم تیول بود. و شامل چندین عمل است که در ذیل خلاصه میشود.

الف- انجام دادن خدمات رایگان اجباری در مزرعة مالک هفته ای حد اقل یکروز.

ب- علاوه برآن، انجام دادن کارهای رایگان اجباری در موقع بخصوص از قبیل آبیاری و درو کردن محصول و سایر لوازم آن.

پ- تقدیم کردن پیشکش ها و هدایا در اعیاد. و روزهائیکه بزندگی خصوصی مالک بستگی دارد، نادیده نماند که اینجا کشاورز فقیر بارباب غنی و بی نیاز هدیه میدهد.

ث- آرد نمودن گندم و جو بطور اجبار در آسیاب ارباب (از بردن نام شیره انگور صرف نظر میکنیم

که باید در کارگاه‌ها مخصوص ارباب بعمل آید، زیرا که در قانون اسلام شراب حرام است).

3- در نظام تیول تعیین حدود و مساحت زمین که در اختیار کشاورز قرار می‌گیرد. ارباب بمقتضای طبع سرکش خود بدون نظر و اراده کشاورز تعیین می‌کند، و هراندازه مالیات که می‌خواهد در مقابل آن از کشاورز می‌گیرد.

4- در این نظام ارباب کلیه امور د اوری و قضاوت و خلاصه کارهای مربوط بحکومت را در منطقه نفوذ خود آنگونه که خود می‌خواهد و شرایط زمان و مکان اقتضا می‌کند، عهده دار می‌شود. بجهت اینکه در نظام تیول قانون عمومی وجود ندارد.

5- از خصوصیات تیول بود که وقتی رو بنابودی گذاشت کشاورزان بطور اجبار آزادی شخصی خود را با پرداخت قسمت عمده درآمد خود بدست آوردند. **پس از بیان این حقایق تابناک اینک** تاریخ اسلام در دست رس عموم قرار گرفته باید همگی درباره همه این مطالب یک یک بحث و تحقیق نمایند، تا روشن شود که کی و کجا در این تاریخ چنین نظامی وجود داشته است؟.

اما موضوع پیروی و تابعیت دائمی موضوعی است که هرگز اسلام بیرون از دایره بردگی تاکنون برسمیت نشناخته است، و ما در فصل سابق اصول و علل بردگی را کاملاً بیان کردیم، و در وسائل آزادی از چنگال آن بطور تفصیل سخن گفتیم، و گفتیم که در اسلام بعنوان تیول بردگی وجود ندارد. بلکه، بردگان هرچه بودند از طریق جنگ بکشور اسلامی وارد می‌شدند که اگر بطور رایگان آزاد نمیشدند، و یا با قانون مکاتبه طالب آزادی خود نبودند. در مز اراع بامور کشاورزی مشغول می‌گشتند، و نسبت بمجموع افراد کشور عدد ناچیزی بودند، اما مراد از پیروی دائم در نظام تیول اروپائی اینگونه بردگی نیست. بلکه، مقصود این است که با بودن بردگان گروه دیگری نیز بعنوان کشاورز و کارگران کشاورزی بوده اند. اگرچه در

ظاهر برده کسی نبوده ان د، و لیکن در واقع بردگانی بودند. متعلق بزمین های زراعتی که هرگز نمیتوانستند محل کار خود را ترک نموده و از تعهدات ننگین آن شانه خالی کنند.

البته، اینگونه بردگی و یا پیروی دائمی کورکورانه چیزی است که تاکنون در نظام اسلام دیده نشده، زیرا که از روز اول اسلام هیچگونه بندگی و عبودیت را جز برای **آفریدگار جهان** برسمیت نشناخته، و هرگز پیروی آفریده ای از آفریده دیگر از اصول اسلام نبوده است. بلی، هنگامیکه این مولود استعمار ی سر از گریبان بردگی بیرون آورد، و در محیط اسلامی چند روزی دیده شد بمناسبت پیدایش یک سلسله علتها بود که کنترل آن از اراده اسلام بیرون بود. و بهمین جهت بردگی در اسلام یک امر عارضی و یک رژیم موقتی بود که اسلام برای واژگون ساخ تنش با تمام وسایل ممکنه میکوشید، حتی بردگان را نیز برعلیه آن تحریک نمود، و دولت اسلامی را برای مساعدت آنان آماده ساخت.

پس بر همگان واضح است که از نظر پیشرفت اقتصادی، اسلام هرگز بنای اقتصاد خود را بر اساس پیروی انسان از انسان دیگری ریزی نک رده بجز در حال بردگی که سابقاً اشاره شد، و معلوم گردید که در تحت کنترل اسلام نبوده و برای نجات از آن حال غیرعادی آنروز راه چاره بروی وی بسته بود. بناچار چند روزی آنرا برسمیت شناخت و منتظر فرصت بود تا نخل انقلاب آزادی در کانون سینه بردگان بثمر رسید. و نیروی حفظ آن در میان این گروه محروم پدید آمد، و عاقبت اسیران بردگی بحد بلوغ آزادی رسیدند. در این هنگام آن فرصت بدست آمد و مورد حد اکثر استفاده اسلام قرار گرفت، تا توانست آزادی رایگان در اختیار این گروه بیرون از صف ملت بگذارد.

بلکه، اسلام همیشه اصول اقتصاد خود را برپایه آزادی عمل استوار کرده و با ایجاد قانون همکاری و خدمات اجتماعی متقابل در میان افراد اجتماع

آن را تکمیل نموده، و دائماً دولترا بر نظارت و نگهداری آن مأمور کرده تا هر جا که دید زندگی سعادت‌مند کسی بگرداب افتاد و یا بعلت عوارض خارجی از کار باز ماند. در اسرع وقت بدست گیری آنان شتافته و بوظیفه خطیر خود قیام نماید.

پس بنابراین، هم از نظر پیشرفت روحی و هم از جهت پیشرفت اقتصادی از نظام استعماری تیول جلوگیری نموده، و پیش از آنکه مردم از فشار زندگی ببردگی تیول پناه ببرند، آنان را از چنگال زه راگین اربابان تیول نجات داده است. و همچنین تعهداتی که کشاورزان تیول خود را در مقابل اربابان بانجام آن مجبور میدیدند. تاکنون تاریخ اسلام برسمیت نشناخته و هرگز چنین قانونی در اسلام پدید نیامده و از روزیکه اسلام، اسلام است کشاورزان در برابر اربابان زمین بانجام هیچگونه تعهدی ناچار نبوده اند، زیرا که اصول اینگونه بردگی را اسلام از اول قبول نکرده است، و در نظام اسلام همیشه روابط آزادی میان مالک و کشاورز برقرار بوده. یگانه رابطه ای که در میان مالک و کشاورز از نظر اسلام رسمی است قانون اجاره و یا مضارعه است، و بمقتضای قانون اجاره کشاورز هر اندازه زمین را که میخواهد و نیروی جسمی و مالی وی در اداره کردن آن عاجز نمی ماند، از مالک اجاره میکند و در مقابل پرداخت وجه اجاره آزادی عمل داشته میتواند با مخارج خود زراعت کرده و محصول آن را برای خود برداشت نماید، و یا اینکه بمقتضای قانون مضارعه با مالک شرکت میکند، باین ترتیب که کلیه مخارج کشاورزی بعهد مالک بوده و همه گونه فعالیت و کوشش از طرف کشاورز انجام میگردد. سپس در آخر سال و هنگام برداشت محصول آزادانه مطابق آئین شرکت سود حاصله را در میان خود تقسیم مینمایند، و در هردو صورت هیچگونه تعهد اجباری و خدمات رایگان و بیکاری و سایر خدماتیکه در نظام تیول معمول بوده است وجود ندارد. بلکه، در هردو صورت میان مالک و کشاورز التزام متقابل بوده که در

آزادی و حقوق و تعهدات لازم هردو جانب کاملاً مراعات گردد.

در نتیجه در مرتبه اول کشاورز در اختیار زمین مورد اجاره و یا مزارعه و همچنین در اختیار مالک مورد نظر خود و در مرتبه دوم در توافق قیمت اجاره با مالک آزاد است. هرگاه آن را بنفع خود تشخیص ندهد، حق دارد که از بستن قرارداد منصرف شده و در زمین دیگر و با مالک دیگر قرارداد ببندد، و مالک نمیتواند مجبورش کند، و همچنین هنگامیکه نظام مزارعه را قبول میکند تعهدات طرفین کاملاً بیکدیگر بستگی داشته و ضامن حفظ حقوق هردو جانب است، و سود زراعت بتساوی طرفین تقسیم میگردد.

پس برخلاف آنچه که در نظام استعماری تیول معمول بوده میبینیم در نظام اسلام مالک غنی و بی نیاز با هدیه ها و عطاهای گوناگون در ایام عید و روزهای بخصوص از کشاورزان خود دلجوئی مینماید. بویژه در ماه مبارک رمضان، ماهیکه در میان مسلمانان دارای احترام است دوستان و رفقا بیش از سایر ایام یکدیگر را زیارت کرده و با احتیاج نیازمندان رسیدگی میکنند، و این همان امر صحیح و منطقی است که با طبیعت موجودات جهان سازگار است، زیرا که اصولاً ثروتمند باید دست خود را باز کند و شخص بی نیاز باید با هدیه ها و پیشکش ها باستقبال مستمندان بشتابد. فقیر چه وظیفه ای دارد که بمالک ثروتمند هدیه بدهد.

آنگونه که انسانیت اروپا اقتضاء میکند. اما آسیاب ها در ممالک اسلامی معمول است که اشخاص بی بضاعت آنها را اداره کرده و از این راه کسب معاش میکنند. هرگز در دست مالکین نبوده که کشاورزان را باجبار وادارند. و از اینجا پی میبریم که تاکنون هیچگونه تعهد و التزامی بصورت رایگان اجباری (بیگاری) در نظام اسلام وجود نداشته، بلکه بعکس روابط آزادی که همیشه بر اساس احترام متقابل و مساوات کامل استوار بوده بجای آن بکار میرفته.

و اما التزامات و وظایفی را که اربابان تیول در اروپا بعهده داشتند، و در منطقه نفوذ خود بحمايت کشاورزان خود قیام میکردند، و پاداش حمايت آنان را بکارهای ظالمانه اجباری و بندگی ذلت بار و امیداشتند. درست بر خلاف آن در نظام اسلام اغنیا و ثروتمندان بدون در نظر گرفتن پاداش داوطلبانه باین وظیفه قیام و با احترام عالم انسانیت از فقرا و مستمندان حمايت میکردند، و پاداش این خدمت شایسته را تقرب بخدا و اظهار وفاداری در ستایش پروردگار خود قرار میدادند. و این یک فرق حساس و بزرگی است در میان نظامیکه بر اساس اعتقاد و ایمان بخدا پایدار بوده، و نظامیکه دور از اعتقاد بخدا و بدون ریشه ثابت بوجود آمده و بر اساس سودپرستی و منافع مادی تکیه کرده است، زیرا که در نظام اولی خدمات اجتماعی بصورت عبادت خدا نمو ادار شده که انسان در اثر آن پروردگار خود نزدیک میشود، و در دومی یک عمل تجاری بوده که از هر سو بشر میخواهد با کمترین سرمایه بزرگترین سود را بدست آورد که سرانجام غلبه با زورمند بوده و منافع صاحبان حق پایمال میگردد.

سپس بسومین مرحله رژیم استعماری تیول عطف سخن میکنم: و آن عبارت است:- از خود مختاری و خودسری مالک در تعیین مساحت زمینی که در اختیار کشاورز قرار میدهد، و همچنین تعیین مقدار خدماتی است که در مقابل زمین از کشاورزان میخواهد که هردو از خصوصیات بزرگی و خودسری ارباب و زبونی و بردگی کشاورز است.

و هم ه میدانند که هیچکدام از آنها در نظام اسلام که از اول بر پایه دیگری غیر از آقائی ارباب و بردگی کشاورز پی ریزی شده است وجود ندارد، بجهت اینکه در نظام اسلام زمینی را که کشاورز از مالک اجاره میکند بقدرت مالی و آزادی او بستگی دارد، و مالک جز وصول کردن قیمت اجاره دارای هیچگونه اختیاری نیست.

و اما در قانون مضارعه مقدار زمین را که کشاورز در آن زراعت میکند ، بنیروی جسمی و قدرت کارگرانیکه زیر دست وی انجام وظیفه مینمایند ، (که اغلب فرزندان خود کشاورز است) بستگی کامل دارد. و اینجا خدماتیکه از کشاورز مطلوب است عبارت از مقدار احتیاج زمین زراعتی است که مورد توافق طرفین واقع شده تا وقتیکه محصولش بثمر نزدیک شود.

و اما در سایر زمین های مالک که بیرون از محیط قرارداد است، کشاورز ز سمتی نداشته و بهیچگونه خدمتی مجبور نیست . و مهمترین فرقیکه در میان رژیم استعماری تیول و نظام اسلام است ، در حقیقت این است که در رژیم تیول دو نیروی بزرگ حکومت و قضاوت در اختیار مالک است . باین معنی که در تنظیم زندگی سیاسی و اجتماعی حوزه مالکیت خود خودسرانه نظارت کرده ، و بهوای نفس سرکش خود کرسی داور ی و مقام حکمرانی را اشغال میکند، اما در نظام اسلام از اینگونه رفتار ظالمانه و حکومت خودسرانه تاکنون اثری دیده نشده . و بلکه، موضوع آن از اصل منتفی بوده است . آری، هنگامیکه این نظام شوم بقارة اروپا سایه گسترده بود . برای هیچ یک از دولتهای اروپا قانون عمومی بمفهوم قانون وجود نداشت ، حتی قانون امپراطوری روم که بعداً یگانه پایه قانون گذاری اروپا شناخته شد، و این نابسامانی و نبودن قانون صحیح عمومی برای ی اربابان رژیم استعماری تیول باندازه خودسری داد که در حوزه نفوذ خود حکمران مطلق العنان گشتند . و قوانین جابرانه فراوانی بنفع خود تصویب کردند ، و با هوسرانی خود احکام را اجرا نمودند که ه سرانجام قوای سه گانه قانون گذاری و داور ی و اجرائی در بست در اختیار آنان قرار گرفت . و هر یکی در منطقه نفوذ خود دولتی در دولت تشکیل دادند ، و مادامیکه به تعهدات نظامی و اقتصادی خود در وقت لزوم نسبت بدولت مرکزی وفاداری میکردند . حکومت

مرکزی هیچگونه دخالتی در کارهای ظالمانه آنان نمیکرد.

و لیکن در نظام اسلام اینگونه ماجرأ وجود نداشت، زیرا که در عالم اسلامی همیشه دولت مرکزی دارای قانون عمومی بود که در سراسر ممالک خود در اجرای آن نظارت کامل نموده و برای هر استانی استانداری و داور مستقلى با اختیارات لازم تعیین میکرد، که با کسب دستور از حکومت مرکزی در حوزه مأموریت خود آزادانه بوظایف قانونی خود عمل مینمود. و مادامیکه خطائی از وی سر نزده بود و از حکومت مرکزی نافرمانی نمیکرد، کسی حق نداشت در کارهای او دخالت کند، و حتی هنگامیکه (بنی امیه و بنی عباس شاغل مقام خلافت شدند) فساد در دستگاه حکومت اسلامی رخنه کرد. و از مسیر قانونی منحرف شده بصورت سلطنت و ملک موروثی نمودار ساخت، آنگونه که زیبنده نظام اسلام نبود، و هرگز اسلام چنین حکومت را برسمیت نمی شناخت. باز هم سایر ارکان اسلام بقدرت خود باقیمانده و برای اداره نظام خود مسلط بود. بنابراین، در همه جا و همه وقت دولت بر تمام شئون اجتماعی از کوچک و بزرگ نظارت داشته و قانون عمومی را در همه نقاط اسلامی مراعات و در کلیه مناطق مردم بتساوی در سایه قانون اختلا فات زندگی خود را برطرف مینمودند، و اگر اختلافات جزئی در میان مجریانش دیده میشد، از حدود اختلافات دانشمندان و مفسرین قانون تجاوز نمیکرد که بطور طبیعی در همه قوانین جهان این اختلاف وجود دارد. بهمین جهت هیچوقت هوای نفس مالک و اراده خصوصی ارباب تیول درباره کشاورزان در نظر اسلام قانون لازم الاجرا نبوده، بلکه، اراده و قانون الهی که بصلاح عموم است. در حق همه افراد مساوی و یک نواخت اجراء میشود نه اینکه تنها کشاورز بی پناه و مالک با نفوذ برای اینکه هردو آزادند، در نظر اسلام یکسانند. بلکه، درباره بردگان و صاحبان برده نیز قوانین بطور یکنواخت باید اجرا شود، گرچه بردگی نیز از موارد استثنائی است که بشر بواسطه

پیدایش عوارض خارجی اجباراً مملوک بشر دیگر بشمار آمده . بلی، جای ترتید نیست که در پاره اوقات در مناطق اسلامی پیش آمدهای برخلاف انتظار اتفاق افتاده که داوران بخاطر خوشنودی مالک زمین و یا صاحب شخصیت و قدرتی برخلاف وجدان و قانون دآوری کرده اند. و لیکن اینگونه موارد را همه جا و همه وقت نباید بعنوان قانون کلی و نظام عمومی سند قرار داد، بجهت اینکه با تصدیق خود اروپائیان حقیقت تاریخ اسلام برخلاف آن گواهی میدهد. چنانکه عاقلانه نیست این موارد اتفاقی را دست آویز نموده و سایر صفحات درخشان و بی مانند نظام اسلام را که همیشه در تاریخ بشریت نقش های مهمی را ایفا کرده است. مهمل بگذاریم، زیرا چه بسا دیده شده که داور اسلامی بدون هیچگونه غرض بنفع مرد فقیری که دارای هیچگونه قدرتی نبوده رأی داده، آنهم نه تنها برعلیه یک نفر مالک عادی و یا استاندار با نفوذ و یا وزیرصاحب قدرتی بلکه، علیه شخص شاغل مقام خلافت که در نهایت اوج قدرت و عظمت بوده، و با وجود این هرگز از مقام دآوری معزول نگشته و مورد انتقام، انتقام جویان قرار نگرفته است. و همچنین نهضت فرار کشاورزان همانگونه که در ممالک اروپا بوده و قسمتی از تاریخ آن را تیره ساخته تاکنون در بلاد اسلامی دیده نشده، زیرا که کشاورزان مسلمان از اول در نقل و انتقال آزاد بودند، نه تنها از مزرعه بمزرعه دیگری. بلکه، از اقلیمی با قلیم دیگر در داخل کشورهای اسلامی هیچکس و هیچ قانونی نمیتوانست از آزادی عمل آنان جلوگیری نماید، تا مگر خود منطقه ای را بر دیگری ترجیح داده و محیط معینی را مسکن انتخاب میکردند. چنانکه عادت کشاورزان مصری اینگونه بود، و لیکن بجز مصریان سایر کشاورزان کمتر بعلاقة زمین و مسکن پی بردند. و بیشتر بنقل و انتقال پرداختند، و در سرراه آنان هیچگونه مانعی از موانع کشاورزان اروپائی وجود نداشت، برای اینکه از اول در ممالک اسلامی آزادی کامل و در کشورهای اروپائی

بردگی و پیروی کامل از ارباب تیول و تعهدات
طاقت فرسای آن حکومت میکرد.

اما از بدست آوردن و خریدن آزادی از طرف

کشاورزان بوسیله تقدیم مال طبیعی است، که در
عالم اسلامی خبری از آن نبوده و ع لتش هم خیلی
ساده و روشن است، زیرا که همه میدانند در این
نظام این گروه از اول آزاد بودند، دیگر احتیاجی
بخریدن آن نبوده است، و بعلاوه دنیای اسلام شامل
قطعات زیادی از بلاد کوچک بود که سکنه آنها برای
خود استقلال داشته و نیازمندیهای عمومی خود را
بار کارهای تجار تی بری و بحری و همچنین با
ایجاد صنایع گوناگون که در آن زمان معمول بود
بخوبی تأمین میکردند . و بدیهی است که اینها
چیزهائی است که بطور طبیعی و واقعاً چهره تاریک
و ملال آور نظام استعماری تیول را بگوشه فراموشی
میکشیدند.

همانطور این رژیم مرگبار در قرون وسطی در
اروپا سایه گسترده بود، و باعث افزو دن ظلمت
فکری و جهالت روحی شده بود، ادامه داشت . تا
اروپائیان گاهی بوسیله جنگهای صلیبی و بار دیگر
در نبردهای اندلس از نزدیک با روح اسلام آشنا
شدند، و راه مبارزه با استعمار را از مسلمانان
آموختند، از خواب غفلت بیدار شده و خود را در
عصر نهضت قرار دادند، و تازه بچاره جوئی
پرداخته از تاریکی نظام تیول بسوی روشنائی بسیج
شدند.

همینطور میبینیم که نظام شوم تیول هرگز در
عالم اسلامی مادامیکه اسلام حکومت میکرد دیده
نشد، زیرا که نظام درخشان اسلام بوسیله قوانین
روحانی و اقتصادی و همچنین با ع قاید پاک و
نیروی قانونگذاری خود بچنین نظام ظالمانه اجازه
نداده و در مقابل تحریکات آن هیچوقت ساکت نه
نشسته و آن نمونه هائیکه از خانواده های سلطنتی
بنی امیه و بنی عباس نمودار شد، با آن همه قدرت
و دیکتاتوری که داشتند بازهم نتوانست بصورت یک
قانون کلی و نظام عمومی در اجتماع اسلامی نمایان

شود. بلکه، در محیط کوچک خاندان آنها محدود ماند. چرا حقاً باید اعتراف کرد که این نظام استعماری در عصر جدید در اواخر حکومت دولتهای عثمانی در اکثر بلاد اسلامی دیده شد؟ و یا بهتر بگوئیم: هنگامیکه منابع اعتقاد پاک و ایمان بدرستی در میان مسلمانان خشک شد و حکومت اسلامی بدست خانواده هائی افتاد، مانند سلاطین ترکهای عثمانی و امثال محمد علی پاشا و فرزندانش در مصر و سایر خانواده های خودسر در بلاد مختلف عربی که از اسلام بجز نام چیزی یاد نگرفته بودند. این ابر تیره در افق اسلامی پدید آمد، و بتدریج فضای ممالک اسلامی را در تاریکی فرو برد، تا هنگامیکه روح ناپاک و سودپرست اروپائی طغیان نمود و امواج طوفانش بر ممالک اسلامی سرازیر شد، این تاریکی رو بفزونی نهاد. در نتیجه با انواع نیرنگها روح نیکوکاری و تعاون را در اجتماع مسلمانان فاسد و دوباره بروح بردگی و ربونی در مقابل اغنیا تبدیل کرد. تا عاقبت ذلت و بردگی فقراءِ ملت از نو در محکمه های تفتیش عقاید با دست امراءِ و رجال با نفوذ ارباب تیول آغاز گردید. و هنوز هم این رژیم استعماری با تمام وسائل اروپائی در هر نقطه از جهان که پای انقلاب اصلاحات بآنجا نرسیده زن ده است. اما خوشبختانه همه میدانند که این وضع ظالمانه و این ارم غان استبداد هرگز از اسلام نبوده، و اسلام در مقابل آن هیچگونه مسؤولیت ندارد، زیرا وقتی مسئول شناخته میشود که حکومت کند و واضح است چیزی که امروز در این بلاد حکومت دارد قوانین و دستورهای اروپائی است که یک عده از نوکران و شاگردان مکتب استعمار از دانشگاههای اروپا ارمغان آورده اند. و چنان محکم باین قوانین کافره چسبیده اند مانند بردگان که بذلت بردگی میچسبند.

در خاتمه با مطالعه دقیق ما میتوانیم از این بحث یکرشته حقایق سودمندی را بدست آوریم. و اینک نتیجه این مبارزات را که امروز در جهان کنونی با شدت ادامه دارد. از این حقایق استخراج

کرده و بطور خلاصه در چند جمله در این صفحه نمایان می‌سازیم.

1- بدیهی است که موضوع مالکیت فی حد ذاته علت پیدایش نظام استعماری تیول نبوده، و هیچگونه اراده انسانی در وی دخالت نداشته تا اجتماع را بپذیرفتن این رژیم شوم وادار بسازد. بلکه، اصول مالکیت یک راه عاقلانه و یک نوع رابطه خردمندانه در میان مالک و غیرمالک بوده است، و بهمین دلیل می‌بینیم مالکیت در عالم اسلامی بوده، اما کوچکترین اثری از رژیم تیول نبوده است، زیرا که این نظام درخشان با ن ظریات دقیق و کوششهای فراوان خود همیشه در میان توده مردم یک سلسله روابط و علاقه‌هایی ایجاد کرده که هیچوقت با تیول سازگار نیست.

2- بر همگان روشن است که هنگامیکه اروپا تحت سیطره رژیم ناپایدار تیول قرار گرفت، نه برای این بود که تیول یک تحول واقعی اقتصادی اجتناب ناپذیر است. ناچار باید کاروان بشریت از این وادی پرخطر بگذرد. بلکه، اروپا باین گودال پر از خطر بدانجهت بطور اجبار سر ازیر شد که یک نظام صحیح و عقیده ثابت در آنجا وجود نداشت، تا روابط زندگی و افکار مردم را بطورکامل تنظیم نماید. و اگر در آن سرزمین چنین عقیده و نظامی یافت میشد. چنانکه در عالم اسلامی بود علاقه‌های اقتصادی و روابط اجتماعی مردم هرگز بینظم و سامان نمی‌ماند. و همچنین تحولات اقتصادی بصورت یک قدرت قهری و نیروی اجباری بر افکار مردم غالب و از پیش رفت بسوی آزادی جلوگیری نمی‌کرد.

3- واضح است تحولات اقتصادی که نظریه ماتریالیستی بعنوان تاریخ عمومی بشری ت در پنج قسمت بجهان معرفی میکند که بترتیب عبارت است:

1- از نخستین دوره کمونیستی:

2- دوران بردگی:

3- پیدایش رژیم تیول:

4- سیستم سرمایه داری:

5- شروع دوران کمونیستی دوم، در واقع این مراتب فقط در تاریخ اروپا حقیقت دارد، و بجز اروپا تاکنون اجتماع دیگری بآن نگرویده است. اما سایر نقاط جهان لازم نیست که حتماً از این بی‌راهه تاریک اجباری بگذرد، زیرا که ما دیدیم که نظام اسلام در دوران تاریخ خود هرگز بوادی تیول قدم نگذاشت، و از این جهت نیز میدانیم مجبور نیست که در آخر سی‌ و سه سال خود سر از کوی تاریک کمونیستی درآورد.

اسلام و قوانین کیفری

یکی از موارد اعتراض روشنفکران امروز قوانین کیفری در اسلام است؛ در این باره میگویند: آیا آن قوانین وحشیانه که آنروز در صحرای سوزان عربستان اجراء میشد، چگونه در جهان امروز قابل اجراست؟ آیا رواست که دست بشری بخاطر ربع دیناری بریده شود؟ امروز که قرن درخشان بیستم است و علم ثابت کرده که مجرم و گنهکاریکی از قربانیهای مفسد اجتماع است. بی‌عدالتی و نابسامانی اجتماع فاسد او را باین بیماری جان‌سوز دچار ساخته «و باید علاجش کرد». هرگز روا نیست که دست کیفر بسوی ش‌ دراز شود، **این است شمه ای از گفتار روشنفکران درباره قوانین کیفری در اسلام.** در پاسخ آنان باید گفت که چگونه این قرن بیستم اجازه میدهد که در افریقای شمالی چهل هزار نفر بشر بیگناه را بخاک و خون آغشته سازند!!؟

اما همین قرن بیستم اجازه نمیدهد که یک مجرمی را بخاطر ارتکاب جرم بکیفر و مجازات برسانند؟ و بعبارت دیگر: قرن بیستم بعقیده شما دارای یکبام و دو هواست. وای بحال مردم از این الفاظ فریبنده و خوش‌ظاهر!! چه قدر آنها را از حقیقت دور می‌سازد. هم اکنون باید تمدن قرن درخشان بیستم را بحال خود واگذاریم، تا در میان امواج متراکم گناهانش سرگردان بماند و ما گفتار خود را درباره جرم و کیفر در نظام اسلام ادامه

بدهیم؛ بلی، در غالب اوقات جرم یک نوع تجاوز علنی است که از فرد با اجتماع متوجه میگردد. و بهمین جهت در نظر ملتها فکر علاج جرم و اجرای مجازات یک وثیقه موروئی و اتصالی است در میان فرد و اجتماع، و بعبارت دیگر: فرد و اجتماع پاره تن یکدیگرند، در علاج بیماریهای آنها باید بعقلانه ترین وجهی کوشید و در اصلاح جامعه نظریه ملتها متفاوت است، و روی همین اصل ملتهای طرفدار فرد مانند دول سرمایه داری دنیای غرب در تقدیس فرد کوششهای فراوان بکار برده و او را محور زندگی اجتماع قرار میدهند، چنانکه همان کوششها را در پایمال کردن حق اجتماع بکار میبرند، برای اینکه قوانین اجتماعی همیشه آزادی فرد را تحت شرایطی کنترل میکند. و سرانجام دامنه این نظریه بجرم و کیفر کشیده میشود، و بهمین لحاظ این دولتها دلسوزی عجیبی درباره شخص مجرم دارند، باین ترتیب استدلال میکنند که مجرم در اصل جنایتکار نبوده بلکه، یا در اثر بی عدالتیهای اجتماعی یکی از قربانیهای اوضاع فاسد شده و یا در اثر پیدایش یک رشته عقده های روانی منحرف گردیده، و یا بناراحتی و اضطرات اعصاب گرفتار شده و نتوانسته خودش را کنترل کند. و بهمین دلیل این دولتها تا میتوانند در تخفیف کیفر گنهکاران میکوشند. و بخصوص در جرائم اخلاقی سعی دارند که بیشتر تخفیف بدهند، حتی نزدیک است که **جرمهای اخلاقی** را از دایره مجازات بیرون ببرند.

در اینجا علم روانشناسی و فلسفه تحلیلی پای بمیدان میگذارد، و از نظر روان پزشکی باین مسئله رسیدگی میکند، تا مگر جرم را آزاد بگذارد و مجرم را در ردیف بیماران روحی و عصبی معرفی نماید.

تنها قهرمان این انقلاب تاریخی فروید بود (که بپدر روانشناسی معروف شد) در نظر وی مجرم قربانی ناراحتی های غریزه جنسی است که سرمنشأ آن خفقان اجتماع و فساد اخلاق و فشاردین و کنترل

غرایز جنسی است که باید آن را آزاد گذاشت تا در مسیر طبیعی خود روان شود . و سپس معظم مؤسسات روانشناسی و روان پزشکی از فلسفه فروید پیروی کردند، خواه آندسته از روان پزشکان که مانند وی فقط غریزه جنسی را مرکز و کانون حیات میدانند و یا گروه دیگری که در اصول با او مخالفند و در هر دو صورت مجرم در نظر آنان یک مخلوقی است که از او اراده سلب گردیده است، از خود هیچگونه اختیاری ندارد . بلکه، از تأثیر اجتماع و علل مخصوص که از اوان کودکی در میان آنها پرورش یافته اندک اندک و بتدریج این بیماری عارض میشود . بنابراین، این قوم بمذهبی ایمان دارند که ما آن را جبریه روانی مینامیم . و بعبارت روشنتر: در قاموس اینان انسان موجودی است اسیر غریزه جنسی و در برابر این نیرو هیچگونه اراده و اختیاری از خود ندارد . بلکه، بطور اجبار زمام این اشرف مخلوقات در دست غریزه شهوات است، اما **ملتهای اجتماع پرست !! کمونیستها درست بعکس این عقیده دارند،** آنها ایمان دارند که فقط اجتماع محور زندگی و موجود مقدس است، بطوریکه هیچگاه شایسته نیست، فرد بر خلاف آن قدمی بردارد . و بهمین جهت در نظر آنها کیفر و مجازات فردیکه بر علیه اجتماع اقدامی بکند شدیدتر و گاهی هم شکنجه و اعدام است، و بخصوص کمونیستها ایمان دارند که سرمنشأ همه جرمها یک رشته علل و اسباب اقتصادی است ، نه پریشانی عصبی و روانی .

آنطوریکه فروید و پیروانش میگویند : زیرا اجتماعیکه اقتصادش پریشان شود همه چیزش پریشان میگردد، و دیگر ممکن نیست که نهال فضائل در آن بارور شود، و باین دلیل در نظر کمونیستها نیز مجازات مجرم جایز نیست . این است خلاصه نظریه کمونیستها اما در خود روسیة شوروی که بعقیده کمونیستها اقتصادش عادلانه است، من نمیدانم . پس چرا در این سرزمین اصلاً جرائم پدید میآید، و برای چه منظوری دادگاه ها تشکیل و زندانها بنا میشود؟ و نیز نمیدانم چرا پزشکان یهودی را

بکشتن رهبران حزب کمونیست متهم میکنند؟ و سپس
 مالنکفی پیدا شده از آنها رفع اتهام نموده، و
 کسانی که چنین تهمتی بر پزشکان یهودی بسته بودند
 بمجازات میرساند. بهر حال شکی نیست که هردو
 نظریه دارای مقداری حق و حقیقت و مقداری باطل و
 غزاف است، زیرا همه میدانند که علل و شرایط
 زندگی فرد در تربیت و تکوین شخصیت وی دارای
 اثری عمیق است، و همچنین عقده های روانی نیز
 گاهی انسان را بارتکاب جرم واداشته و اخلاقش را
 منحرف میسازد، اما با وجود این، انسان در برابر
 این عوامل یک موجود مسلوب الاراده محض که فاقد
 همه گونه قدرت و شعور باشد نیست. **جان، مطلب این است که بزرگترین عیب روان پزشکان** که در تجزیه و
 تحلیل نفس انسانی زحمتهای کشیده اند، این است که
 آنان با تجربیات ناقص خود نیروی محرکه را در
 وجود بشر مورد دقت قرار میدهند، و هرگز نیروی
 ضابطه و قدرت کنترل و انرژیهای نگهدارنده آن را
 منظور ندارند، در صورتیکه این فورمولها جزء
 اصیل و اصل اساسی نفس بشریت است، یک امر عارضی
 و بیرون از حقیقت نهاد انسان نیست. واقعاً آن
 نیروئی که کودک را وادار میکند که ترشحات بدن
 خود را ضبط نماید. و پس از رسیدن بسن معین از
 ادرار کردن در بستر خودداری کند. گرچه کسی هم
 از حالش اطلاع نداشته باشد، همان نیرو ذات بشر، و
 یا مانند ذات اوست. این همان نیرو است که
 انفعالات و تصرفات او را کنترل میکند تا نتواند
 دائم به پیروی از شهوات سرکش روان شود و یا از
 انگیزه های طوفانی هوا و هوس اطاعت نماید، و از
 جانب دیگر همه میدانند که علل و شرایط اقتصادی
 در تکوین افکار و اعمال بشر دارای اثر انکار
 ناپذیر است. صحیح است که گرسنگی و محرومیت و
 تنگدستی همشیه بشر را بارتکاب جرم و گناه تحریک
 میکند، و بسقوط اخلاقی و کج رفتاری سوقش میدهد، و
 از اعماق وجود انسان کینه ها و بغضهای پی در پی
 و شدیدی را نسبت باجتماع برمیآورد. نگزاند، و
 بارتکاب جرم بیشتری آماده تر میسازد. اما

اعتقاد اینکه فقط عوامل اقتصادی تنها چیزیست که
 روش و اعمال بشر را تحت تأثیر خود قرار میدهد،
 غلط و گزاف است، و ای ن گفتار مبالغه آمیز را
 واقعیت زندگی مردم و وقوع جرمهای پی در پی در
 اتحاد جماهیر شوروی که بعقیده رهبران کمونیسم
 فقر و گرسنگی در آنجا پست خود را بعدالت
 اجتماعی واگذار نموده است، جداً تکذیب میکند. پس
 وقوع جرم و وجود مجرم که در سرزمین قانون عدالت
 اجتماعی ادعای کمونیسته است حتمی و غیر قابل
 انکار است. بلی، در اینجا یک سؤال باقی
 میماند، و ما میتوانیم بپرسیم: اگر ادعای شما
 صحیح است، پس حدود مسئولیت مجرم از جرم خود
 چیست؟! آیا سزاوار کیفر است تا مجازاتش کنند؟ و
 یا نیست؟ تا آزادش بگذارند، و اسلام نیز موضوع
 جرم و کیفر را از این جهت مورد بحث و دقت قرار
 میدهد، و هیچگاه قوانین کیفری را بدون بحث
 حکیمانه تصویب نمیکند، و همچنین هیچ قانونی را
 تاکنون بی ملاحظه اجرا نکرده است. این نظام بی
 نظیر در این باره نظریه مخصوص دارد که در میان
 نظامهای جهان بی سابقه است، یک نظریه حکیمانه
 ایست که گاهی با نظریه دولتهای طرفدار فرد و
 گاهی بارأی دول طرفدار اجتماع موافق است، و
 لیکن دائم میزان عدالت و انصاف در دست اوست، و
 بهمة علل و مناسبات محیط آشنائی کامل دارد، و
 بسوی جرم و گناه در آن واحد از طرفی با دیده
 فرد مجرم، و از طرف دیگر با چشم اجتماع مظلوم
 مینگرد. و سپس در میان این دو نظر و با ملاحظه
 ظالم و مظلوم و کیفیت وقوع جرم یک مجازات
 عادلانه تصویب مینماید، که هم با دانش صحیح
 موافق و هم با منطق سالم سازگار است. هرگز تابع
 نظریه کج و پیرو هوا و هوس ملل و افراد نیست.
 اسلام قوانین را برای مجازات مقرر می دارد که خود
 بخود مانع از وقوع و ارتکاب جرم است. آری،
 قوانین کیفری اسلام در نظر ناظران سطحی و بدون
 فکر و دقت دورنمای بی رحمانه ای دارد، اما در
 هنگام اجرا همه جوانب کار را درباره جرم و مجرم

در نظر میگیرد، و تا یقین حاصل نکند که مجرم بدون مجوز مرتکب جرم شده و شبهة اضطراری در کار نبوده هرگز گناهکاری را کیفر نمیدهد. مثلاً ببردن دست سارق فرمان میده د، اما دست هر دزدی را که نمیبرد. بلکه، اگر در این میان شبهه ای باشد که سارق از فشار فقر و گرسنگی مرتکب سرقت شده هرگز او را مجازات نمیکند، و همچنین مجازات زن و مرد زناکار را سنگباران قرار میدهد، اما این حکم قابل اجرا نیست مگر با دو شرط: یکی اینکه زن و مرد زناکار هردو دارای همسر قانونی باشند. و دوم اینکه: چهار نفر شاهد عادل با شرایط مخصوص در یک دادگاه باتفاق کلمه برعلیه آنان گواهی بدهند، و بعبارت دیگر: چهار نفر عادل با یک جملة اتفافی بدون کم و زیاد کوچکترین حرفی در محضر داور اسلامی گواهی دهند که در هنگام ارتکاب عمل نامشروع غریزة جنسی دیده اند. و بهمین قیاس اسلام در تمام مراحل قوانین کیفری این نکات را مراعات کرده است، و هم اکنون ما این مسئله را از یک اصل صریح اسلامی مورد بحث و دقت قرار میدهم که در زمان عمر بن خطاب τ اتفاق افتاد. و با وجود اینکه عمر τ یکی از دانشمندان و فقهای بزرگ اسلام و فوق العاده در اجرای قوانین بی گذشت بود، بطوریکه ممکن نبود کسی بتواند او را در این باره متهم بسازش نماید، و در عهد خلافتش در یک سال قحطی که گرسنگی و تنگدستی از هر سو زندگی مردم را تهدید میکرد. حکم سرقت را اجرا ننمود، بعلت اینکه شبهة اجبار بسرقت از فرط بیچارگی و گرسنگی موجود بود، و بهمین جهت از اجرای حکم سرقت خود داری نمود. و دیگر داستانی که در ذیل خلاصه میشود: در دلالت باین مطلب رساتر و در اثبات این اصل روشنتر است. میگویند: در زمان خلافت عمر بن خطاب τ گروهی از جوانان ابن حاطب ابن ابی بلتعه شتر مردی را از طایفة مزینه دزدیند. و پس از کشف سرقت دزدان را نزد عمر بن خطاب τ حاضر

کردند، و آنان نیز بدزدی اعتراف نمودند، یکی از مسلمانان بنام کثیر ابن الصلت ببردن دست آنها اشاره کرد، و قتیکه عمر بن خطاب τ متوجه شد، حکم این قاضی را نقض نمود. و سپس رو بحاضرین کرد و گفت: بخداوند قسم اگر نبود اینکه من یقین دارم شما این جوانها را بکار وامیدارید، و گرسنه و بی چاره نگهمیدارید. حتی اگر یکی از آنان بخوردن حرامی اقدام کند از فرط گرسنگی و درماندگی بر وی حلال میگردد. مسلماً این دستها را قطع میکردم، و لیکن با اجبار! چه میتوان کرد؟ و پس از این بیان رو باین حاتب کرد و گفت: بخداوند قسم اکنون که با این دلیل دست این جوانها را قطع نکردم و چون تو باعث شدی که آنان دزدی بکنند، و من نتوانستم حکم خدا را اجرا کنم، خسارت آن را از تو چنان بستانم که تا زنده ای ناراحت شوی!! و بعد از آن از صاحب شتر پرسید: شترت بچند می ارزی؟ گفت: چهارصد درهم، باین حاتب گفت: برو هشتصد درهم باین مرد بپرداز. بنابراین، با توجه باین داستان تاریخی یک اصل روشن و تأویل ناپذیر بدست میآید، و آن این است که آن علت‌هاییکه موجب ارتکاب جرم میگردد، گاهی مانع از اجرای قانون مجازات است، و بلکه تعطیل قانون مجازات در این گونه موارد خود عمل بگفتار پیامبر روشن ضمیر اسلام است، زیرا این رسول هوشمند میفرماید که «با وجود شبهه‌ها از اجر ای قوانین کیفری دست باز دارید»⁽¹⁾. پس قتیکه سیاست اسلامی را در تصویب و اجرای قوانین کیفری بدقت بررسی میکنیم، بیک حقیقت مسلمی میرسیم که در درجه اول این نظام بی نظیر در دور نگهداشتن اجتماع از علل فساد و اسباب جرم دقتهای لازم را بکار برده است، و با این پیش بینی‌های حکیمانه قوانین کیفری را برای

1- عبد الله بن عباس این را روایت نموده است. نگا: فصلی را بهمین عنوان در کتاب «قبسات الرسول».

جلوگیری از وقوع جرم تصویب میکند . و اطمینان دارد که اینگونه مجازات درباره کسانیکه بدون مجوز مرتکب جرم میشوند، عادلانه است . روی این حساب اگر در اجتماع بحرانی پیش آید که نتواند از وسائل اجبار بجرم و جنایت جلوگیری کند، و یا یک نوع شبهه ای پدید آید که نتوان حقیقت را بدست آورد. در این مورد بهمین لحاظ مجازات ساقط و قوانین کیفری تعطیل میگردد . و بناچار داور اسلامی یا مجرم را آزاد میکند، و یا نسبت بدرجه اجبار و حدود مسؤولیت مجرم تخفیف داده، بکیفر سبک تری محکومش مینماید . مثلاً اسلام در توضیح ثروت آنقدر عادلانه میکوشد که بنیان فقر اجتماعی را ویران سازد . چنانکه در زمان کوتاه خلافت عمر بن عبدالعزیز در اجتماع اسلامی فقری نماند، و دولت را مسئول کفالت و سرپرستی افراد قرار میدهد. **و با قطع نظر از دین و آئین و جنس و رنگ و زمان و مکان همه بشر را در زندگی اجتماعی یکسان میداند،** و دولت ناچار است برای افراد اجتماع خود کارهای آبرومندانه ایجاد نماید . اگر دولت از ایجاد و یا بعضی افراد از انجام کار ناتوان شدند باید از خزانه دولت هزینه زندگی آنان پرداخت گردد. و با این ترتیب اسلام از وقوع دزدی جلوگیری میکند، و با همه این پیش بینی های لازم باز هم در جرمی که اتفاق میافتد تا تحقیق و بررسی کامل و اطمینان حاصل نکند که مجرم مجبور نبوده مجازاتش نمیکند، و نیز اسلام نیروی غریزه جنسی را برسمیت میشناسد . و میزان فشار و اصرار آن را در وجود انسان بخوبی میداند، اما در آرام ساختن این غول خطرناک از راه مشروع از طریق قانونی اقدام کرده همیشه اسیران شهوت را بازدواج تحریص و تحریک میکند؛ و اگر بودجه ازدواج کسی کسر آمد از بیت المال و بعبارت دیگر: از صندوق وزارت دارائی میپردازد، و باین ترتیب در انجام مراسم ازدواج با مردم همکاری مینماید، و همچنین اسلام در پاک نگهداشتن اجتماع از وسائل فریبنده شهوت انگیز شیطانی که انسان

را بسوی بدکاری سوق میدهد کوششهای فراوان بکار
 میبرد، و با تعیین و نشان دادن هدفهای بزرگ که
 بتواند این نیروی پرجنب و جوش را نجات داده و
 بسوی خیر و سعادت ابدی متوجه بسازد راهنمایی
 میکند، و با مشغول ساختن اوقات فراغت و بی کاری
 را بستایش و تقریب پروردگار انسان را دلداری
 میدهد، و باین ترتیب حکیمانه از موجباتیکه جرم
 را قانونی و مجازات را تعطیل و مجرم را تبرئه
 کند جلوگیری مینماید، و باز هم با همه این پیش
 بینی های احتیاطی بکیفر بزه کاران اقدام
 نمیکند، مگر آنکه یقین بداند که مجرم برای
 شکستن قانون و هتک احترام اجتماع بعمل نا مشروع
 مبادرت کرده و فقط برای سقوط در عالم حیوانی و
 فرورفتن در منجلاب شهوات جرم را انجام داده است،
 و باز هم این گنهکار را بمجازات نمیرساند مگر
 اینکه چهارنفر شاهد با شرایط بخصوص بجرم او
 گواهی بدهند. بلی، امروز یگانه چیزیکه بنظر
 میرسد این است که احوال اقتصادی و اجتماعی و
 اوضاع اخلاقی کنونی همه جا و در همه وقت جوانان
 را از ازدواج دور و بفساد و جرم و جنایت نزدیک
 و نزدیکتر میسازد. و بعبارت آسانتر: با وضع
 کنونی بدست آوردن حلال مشکل تر از حرام و ازدواج
 مشروع گرانتر از حرام نا مشروع است، و این یک
 حقیقتی است مسلم و انکار ناپذیر، و لیکن اسلام
 تجزیه بردار نیست، یا باید بهمة قوانین آن عمل
 کرد و مسلمان شد و یا همه را ترک کرد و راه
 دیگری پیش گرفت، بهر حال هنگامیکه این نظام
 تابناک زمام حکومت را بدست بگیرد، هرگز این
 وسائل جنون انگیزیکه جوانها را بپرتگاه سقوط
 میکشاند در محیط حکومتش، و این زنان شهوت
 باریکه نونهالان بشر را مرتب و مدام در شهوت
 زارهای سوزان مینشانند و در عالم بی بندوباری
 سرگردان میکنند وجود نخواهند داشت. و هرگز این
 ستارگان سینماها با بدنهای عریان و شهوت را در
 صحنه های فیلم نمایان نخواهند شد، و این مجله
 های رسوا و این خوانندگان و نوازندگان رسواتر و

این فتنه های جنون آمیز در سر راه بشر آماده پذیرائی نخواهند بود !!!؟ و همچنین این فقر جان سوز و این تهی دستی توان شکن که جوانان م را از نعمت ازدواج و از تأسیس سازمان خانواده محروم میسازد از ممالک اسلامی بیرون خواهد رفت . واضح است که در این زمان عدالت آمیز یعنی زمان حکومت اسلامی فقط و فقط از مردم فضائل انسانیت و خیر و سعادت مطلوب است . و بدیهی است که آنها نیز بر کسب فضائل اخلاق و رسیدن به مقام عالی انسانیت توانا تر خواهند بود، و درباره گنهکاران و مجرمین در غیر از محیط عذر، قوانین کیفری با شدیدترین وجهی اجرا خواهد شد . و بهمین ترتیب است رفتار اسلام با سایر کیفرها، برای مراعات احتیاط، اول در دور نگهداشتن اجتماع از آلودگی های فساد کوشش میکند ، و سپس هنگام پدید آمدن شبهه ها از مجازات مجرمین دست نگه میدارد .

بنابراین، کدام نظامی در جهان تا باین درجه از عدالت رسیده است؟ یا کدام نظامی را عادلانه تر و منصفانه تر از اسلام سراغ دارید؟ واقعاً آن

اروپائیها یکی مسلمانها در اجرای قوانین کیفری از خرده گیری آنها مسترسند برای آنکه آنان این قوانین را وحشیانه میدانند ، و در اجرای آنها درباره فرد احساس حقارت و بی احترامی میکنند ، بعلاوه اینکه همان اروپائیها هنوز هم در مسئله جرم و کیفر بطور دقیق و از روی حقیقت با منظور اسلام آشنا نیستند؛ و چنان گمان میکنند که مانند قوانین مجازات عصر تمدن خود همیشه خطا بوده و در بوته آزمایش اجرا میگردد، و روی اصل همین پندار غلط در نظر خود مجسم کرده اند که در اجتماع اسلامی همیشه یک قتلگاه خطرناک آماد ه است، و در آنجا دائم یکی را تا زیانه میزنند و دیگری را دست میبرند، و در گوشه دیگر نفس شخصی ثالثی در زیر خروارها سنگ بشماره افتاده و ناله جان سوزش فضا را پر کرده است، اما خوشبختانه امروز همه میدانند که این پندار نادرست است .

جان ، مطلب این است که قوانین کیفری اسلام بجهت

سخت گیری‌هایی که در اثبات جرم بکار برده شده کمتر بمرحله اجرا میرسد، و بهترین شاه د گفتار ما این است که بخوبی میدانیم در ممالک اسلامی حد سرقت در ظرف چهارصد سال بیش از شش بار اجرا نگردیده و از اینجا بدست می‌آوریم که تصویب اینگونه قوانین برای پیش بینی و جلوگیری از وقوع جرم و اجرای کیفر بوده و بیشتر جن بة ترساندن در آنها منظور گردیده است. هم انطور که آشنا شدن ما بسلیقه مخصوص اسلام در دور نگهداشتن اجتماع از وسائل جرم و فساد قبل از آنکه مجرمی را کیفر دهد ما را بیش از پیش بعدالت اسلامی آشنا و امیدوار می‌سازد، که در موارد خیلی کم این حدود را میتوان اجرا کرد، پس با توجه باین حقایق انکار ناپذیر دیگر این فرنگیان و فرنگی مآبان هیچگونه دلیلی ندارند که از تطبیق و اجرای احکام اسلامی بترسند، جز اینکه خود همه گنهکار و مجرم و سزاوار کیفر باشند، و جز اینکه در نظام اسلام مجوزی نیست که جرم و جنایت را قانونی بسازد، و آنان را بارتکاب مفاسد تحریک نماید. آری، این قوم در اقدام بجرم و نشان دادن بد نهادی خود اصرار و پافشاری دارند. بلی، در این مورد شبهه ای پیش می‌آید زیرا ممکن است بعضیها گمان کنند که از این بیان معلوم است که هیچ یک از قوانین کیفری در اسلام قانون واقعی نیست. بلکه، دورنمای قانون و مجازات است، ارزش واقعی ندارد، در پاسخ می‌گوئیم که این پندار صحیح نیست، زیرا که وجود این قوانین برای ترساندن افرادیکه در ارتکاب جرم مجوز عاقلانه ندارند، و با وجود این در نهاد خود تمایل بجرم و جنایت احساس و در نفس خود عشق و علاقه مخصوص بفساد درک میکنند لازم و ضروری است. بنابراین، هر جا که وسائل تحریک بجرم و فساد آماده بود و این اشخاص با آن وسائل روبرو گردند؛ اول در خاطر خود یک رشته مراجعات پی در پی انجام میدهند، و قبل از اقدام بجرم اندیشه های کیفر و مجازات و رسواییهای ناشی از آن را در خلوتگاه

فکر بسیج میکنند، و سر انجام از ترس مجازات و رسوائی از اقدام بگناه منصرف شده، و بر نفس سرکش خود پیروز و این دشمن داخلی را مغلوب میسازند. بلی، حق مسلم هر اجتماعی این است که مادامیکه در راه خیر و سعادت پیش میرود و همه را در پرتو عنایت خود میپروراند. از دست درازی ستم و ستمکاران با رواج خود و بعرض و ناموس و بدارائی و ثروت خود آسوده باشد، و اطمینان حاصل کند که هرگز دست تجاوز بسویش دراز نخواهد شد. و بعلاوه بدیهی است که اسلام هرگز از علاج کجرفتاران و آنانکه بدون مجوز ع قلی مرتکب جرم میشوند هیچوقت خود داری نکرده است، و هر وقت جرمی را کشف کرده مجرم را بدون مجازات آز اد نساخته، و هیچگاه مردم را بچنگال گرگ ان حرافات روحی و اخلاقی نسپرده است. این است خلاصه داستان قوانین کیفری در اسلام، که جوانان روشن فکر امروز از دورنمای آن میترسند و بعضی قانون دانان برای اینکه اروپائیان آنها را بوحشیت و انحطاط نسبت ندهند، از دیدن سایه ای ن قوانین حکیمانه فرار میکنند!!، آیا این جوانان روشن ضمیر و تحصیل کرده و این قانون دانان عالی مقام تاکنون توانسته اند حکمت و فلسفه این تشریع درخشان را بخوبی درک کنند!!؟ البته، پاسخ این پرسشها را باید در ضمیر خود آنها جستجو کرد.

اسلام و ارتجاع

روشنفکران امروز در مقام اعتراض به مسلمانان میگویند: آیا شما میخواهید که ما افکار و وجدان خود را تعطیل و تبعید کرده و خود را با اوضاع کهنه و فرسوده مقید سازیم که در محیط امروز پذیرفته نبوده، و ارزش خود را از دست داده و با زندگی جدید و منطق صحیح سازگار نیست؟ آیا میخواهی د باز هم با آداب و رسومی بسازیم که برای غیر از محیط ما بوجود آمده؟ و با زندگانی مردم محیط خود سازگار بوده، و مأموریت خود را انجام داده و وظیفه خود را پایان برده است؟ و امروز در ردیف وسائل ارتجاع قرار گرفته و از موانع تمدن و ترقی بشمار آمده؟ و از وسائل سلب آزادی بشر محسوب میگردد؟.

در دنیای کنونی باز هم شما بتحريم ربا اصرار دارید؟ در صورتیکه امروز با یک ضرورت شکست ناپذیر اقتصادی است که هرگز اقتصاد جهان مترقی نمیتواند از آن بی نیاز بماند، باز که بر جمع و تقسیم زکات بر مستمندان محلی علاقه دارید؟ و حال آنکه موضوع زکات علاوه براینکه بشخصیت و آبروی فقرا لطمه میزند، و همه مستمندان محل میدانند که فلان ثروتمند در باره آنان بذل و بخشش میکند، در نتیجه همیشه خود را در مقابل آن کوچک و حقیر شمرده، و در مقابل قدرت و نفوذش ستایش خواهند کرد و با قوانین و نظام دولتهای مترقی امروز سازگار نیست!!.

و همچنین برای برچیدن بساط می و میگساری قمار و قماربازی هنوز هم اصرار میورزید؟ و از اختلاط زن و مرد تشکیل مجالس شب نشینی و رقصهای دسته جمعی اجتناب دارید؟ و هنوز هم رفاقت و دوستی پسران و دختران جوان را ننگ و عار میدانید؟ و حال آنکه همه ای ن مسائل از لوازم ضروری اجتماعی بوده و ممکن نیست بشر امروز از آن بی نیاز باشد، و از لذائذ آن بهره برداری نکند، زیرا که این امور یک رشته جهش و جنبش

است، بسوی ترقی و بناچار باید پیش بیاید و یک سلسله جبر تاریخ است که بعقب بر نمیگردد، وای بر شما ای مسلمانان چه سیر معکوس و عقب گرد عجیبی را پیش گرفته و مردم بیخبر را بسویش میخوانید. **این بود خلاصه داستان یاوه سرایان شبهه ارتجاع در اسلام**. اما گفتار این گروه روشنفکر را دارای دو عنوان میتوان فرض کرد، از طرفی صحیح و درست و از طرفی غلط و نادرست باین ترتیب صحیح است که اسلام ربا را حرام کرده، و لیکن غلط است که ربا یک ضرورت شکست ناپذیر اقتصادی است، بر همگان واضح است که امروز در عالم دو نظریه بزرگ اقتصادی وجود دارد که سازمان خود را از اول بر پایه ربا پی ریزی نکرده اند؛ و آنها عبارت از نظریه اسلام و نظریه کمونیستی است، با آن همه اختلافهای فاحش که در اصول و فروع باهم دارند، با یک فرق بزرگ که نظام کمونیستی امروز همه نیرو و قدرتی که بتواند نظام و اقتصادیات خود را اجرا کند در دست گرفته و برای پیشرفت مقاصد خود آنها را بکار انداخته و اسلام هنوز همه نیروی خود را بسیج نکرده است، و با وجود این هر روز رو بتکامل میرود.

آری، بحکم طبایع موجودات جهان و بمقتضای دلیل هائیکه امروز در آن انقلابات و مبارزات نقاط مختلف عالم دیده میشود اسلام سر انجام بآن قدرت عالمگیر خود خواهد رسید، و همه این مبارزات دامنه دار و این انقلابات پی در پی از یک جنبش جدید و عمومی اسلامی نوید میدهد.

و بدیهی است هنگامیکه اسلام حکومت رسمی خود را آغاز نماید، در اولین فرصت اقتصادیات خود را براساس غیر از ربا استوار خواهد کرد، زیرا که ضرورتهای اقتصادی هرگز نمیتواند آن را عاجز کند تا بتصویب قوانین ربا ناچار گردد، چنانکه امروز کمونیستها نظام خود را با ربا توأم نساخته اند. و این ضرورتهای ضرورت نما آنها را از پیش رفت مقاصد خود عاجز ننموده است. بنابراین، ربا از اول یک امر ضروری نبوده که دنیای امروز نتواند

از زیربار آن شانه خالی کند . بلکه، فقط ضرورتی است در عالم سرمایه داری ، زیرا که این رژیم استعماری بخیال خود نمیتواند بدون ربا پایدار بماند و با وجود این دانشمندان بزرگ اقتصادی در دنیای سرمایه داری مانند دکتر شاخت امروز برعلیه نظام ربا سخن میگویند : و رسماً اعلام میدارند که نتیجه حتمی ربا در جهان این است که سرانجام و بامروز زمان ثروت در دست عده کمی از مردم انباشته و رفته رفته مجموع اجتماع بشر از آن محروم گردد، و در اثر تورم ثروت میلیونها نفر بشر ببنده و بردگی طبقه ممتاز ثروتمند و سرمایه دار درآیند، و ما بدون خواندن علم اقتصاد مصداق این بردگی شوم را در دنیای سرمایه داری امروز بخوبی درک میکنیم . آری، یکی از بزرگترین معجزات اسلام این است که اصل ربا و احتکار را که محکمترین پایه های سرمایه داری است، هزار سال پیش از پیدایش نظام سرمایه داری قدغن کرده است، زیرا آن خدای که این دین را فرستاده و آن خالقیکه این نظام را وضع نموده همه ملتها را یکسان میدید ، و همان خدای دانا و توانا بخوبی میداند قطع نظر از اینکه ربا موجب بروز کینه و انگیزش دشمنی و اختلافات اخلاقی ملتها است عاقبت چه زیانهای جبران ناپذیری در عالم اقتصادی خواهد داشت.

عجب از عجبر این است که یک نویسنده مسلمان مصری در یکی از مجلات هفتگی برای اینکه اس لام در تحریم ربا پافشاری نموده و از آن انتقاد میکند!! در صورتیکه خود او از آئین کمونیستی که براساس غیر ربا استوار است با آغوش باز استقبال میکند ، و روزی از اسلام انتقاد کرده که عالم سرمایه داری از ترس عواقب خطرناک ربا کم کم و بتدریج خود را بکمونیستی نزدیک ساخته و بلکه، بنرمی و نهانی تبدیل بکمونیستی میگردد . پس روی این اصل موضوعیکه این نویسنده روشن فکر عنوان کرده خودش از روی فهم و ایمان بآن نگرویده است . بلکه، فقط غرضش این است که از روی شهوت نفس و

بدون اراده صحیح آنهم یورشی باسلام برده و از این راه خود را بقافل ه روشنفکران امروز رسانده باشد.

باز هم یکی از عجایب روزگار این است که یکنفر وزیر مسلمان که جوانی خود را در صورت دین و در لباس مسلمانی گذارنده است ، برای جلب خوشنودی سرمایه داران بیگانه و خوش آیند اربابان سرمایه دار، در مقام رفع تهمت جمود فکری از اسلام چنین م یگوید: «اکنون دیگر آنوقت فرا رسیده که اسلام برگردد، و ربا را در جهان قانونی و رسمی اعلام کند، تا ما بتوانیم خود را با تحولات نوپدید تمدن روز که با ربا پایه گذاری شده هم آهنگ سازیم، و از کاروان تمدن بشریت امروز عقب نمانیم .» و با این ترتیب رضایت سرمایه داران و خوشنودی اربابان خود را با غضب پروردگار قهار بدست آورده است، و اگر این شخص بگفته خود مؤمن و اینطور از تحولات اقتصادی استقبال میکند . مسلماً نادانترین مردم است که تاکنون بتحول اقتصادی گرویده است . بلی، واقعاً امروز ربا نسبت بوضع ما مسلمانان یک ضرورت ذلت زاست، زیرا که امروز اقتصادیات ما بطور کلی بوامهای سنگین بیگانگان تکیه کرده است، اما تن دادن اجباری باین صورت ننگ بار تا مدت عمرش بگذرد چیزی، و ایمان آوردن بآن تحولات و پیشرفتهای خیالی چیز دیگری است، و اگر آن روز فرا رسد و مسلماً هم خواهد رسید که اقتصاد ما در همه عالم استقلال پیدا کند و بتواند روی پای خود بایستد و روابط ما با سایر دول و ملل عالم براساس آزادی متقابل باشد نه براساس ذلت کرنش و ستایش، در چنین روزی بخواست خدا اقتصاد خود را روی قواعد اسلام بپا داشته و ربا را حرام خواهیم ساخت، و عاقبت روزی بجهان و جها نیان پیشرو و رهبر شده و مترقی ترین اوضاع اقتصادی را بدنیای آینده نشان خواهیم داد . **اما موضوع زکات در فصل گذشته بتفصیل در باره آن سخن گفتیم،** بطوریکه دیگر مجال شبهه و تردید در اوصاف آن نماند، در

آنجا گفتیم که آیا زکات احسان است که از طرف ثروتمندان بفقرا داده میشود و یا یک حق قانونی ملی است که دولت از جانب پروردگار قانون گذار اغنیا را بپرداخت آن مأمور ساخته است، فقط شبهه در اینجا در محلی بودن زکات است. و بعبارت دیگر میگویند: چرا باید زکات در محل خود تقسیم شود و بدولت مرکزی حمل نگردد؟

آری، انسان به سفاقت و نادان ی اینگونه مردم روشنفکر باید بخندد!! زیرا آنان وقتی که میبینند یک نظامی سر از گریبان دنیای غرب متمدن امروز بدر آورده از خوشحالی در پوست نمیگنجند، و برای بزرگ داشت آن از تعجب دهنها را تا بناگوش باز کرده و تحولات غلط تمدن جدید را یک الهام شکست ناپذیر آسمانی می دانند، در صورتیکه همان نظام از طریق اسلام وارد شده و بخیال همین روشنفکران بی فکر رمز عقب ماندگی و انحطاط و جمود فکری جامعه معرفی گردیده است.

آخرین تحول و بهترین پیشرفتهای نظام اداری در امریکا عدم مرکزیت کامل، و خود مختاری عالی محلی در همه ایالت های جمهوری متحده است. باین ترتیب که هر دهکده دارای یک وحدت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی است که در حدود خود آن را با شهرستان و شهرستان را با استان و استان را با حکومت مرکزی ایالات متحده مربوط میسازد، و در این واحدهای استقلالی مالیاتی که انجمن های محلی دهستان با نسبت معین مقرر کرده اند، بصندوق دارائی محل پرداخت میگردد، تا در رفع احتیاجات خود محل مانند تعلیمات فرهنگی و امور بهداشتی و وسائل مخابراتی و سایر خدمات اجتماعی بمصرف برسد، و پس از برداشت این مخارج اگر چیزی اضافه ماند، بحکومت شهرستان و یا استان تحویل میدهد، و در صورت کسر بودجه نیز از همانجا کسری را جبران میکنند و این نظام بسیار عالی است، زیرا امور اداری را عملاً توزیع میکند تا همه بارسنگین بعهده حکومت مرکزی که مسلماً نمیتواند از نیازمندیهای واحدهای کوچک و دور افتاده اطلاع

دقیق بدست بیاورد، و یا بجهت دور افتادگی آنطوریکه ه اهل محل میتوانند حکومت مرکزی نمیتواند بآنجا رسیدگی نماید. جای شگفت است که روشنفکران تحصیل کرده ما امروز برای این نظام از تعجب و خوشحالی در پوست نمیگنجند، و در نظر آنان خیلی تازگی دارد.

در صورتیکه اسلام عقب مانده هزار سال پیش باین نظام رسید و عمل کرد. زیرا که اسلام یگانه نظامی است که اخذ و مصرف مالیات را محلی قرار داد، و اضافه از مخارج محلی را بصندوق دارائی ملی که بنام صندوق بیت المال خوانده میشد ارسال و کسری بودجه های محلی را نیز از همین اندوخته های ملی تأمین میکرد، و این همان اصلی است که اسلام برای توزیع عمل و نگهداری عدم مرکزیت در نظام حکومت مقرر کرده است، و همان است که روشنفکران امروز برعلیه آن لبور میچینند، زیرا در نظر آنان اسلام موجب انحطاط و باعث عقب افتادگی است.

آری، شب پره بجهت ضعف باصره از دیدن نور خورشید ناراحت است. اما قانون توزیع زکات را ما در فصلهای گذشته مفصل بیان کردیم، در آنجا گفتیم که در نظام اسلام لازم و حتمی نیست که آن را بصورت نقد و یا جنس باید بمصرف اهل زکات برسانند، هیچ مانعی ندارد که پس از تأمین زندگی کسانی که در اثر ناتوانی و پیروی و یا طفولیت از انجام کار عاجزند. بصورت تأسیس بیمارستانها و مدارس و سازمانهای خدمات اجتماعی بمصرف برسد. بنابراین، اگر ما اسلام را در اجتماع حاضر اجرا و تطبیق کنیم بخوبی پیدااست که بجز ایجاد و اداره همان واحدهای کوچک محلی که با توابع و حدود خود بترتیب بمراکز استانها و دولت مرکزی و بهمة عالم اسلامی و سرانجام بهمة این جهان پهناور پیوسته میگردد، چیز تازه ای انجام نداده ایم، و در این صورت ما ملت اسلامی بهمة تحولات و پیشرفتهای ملل جهان که روشنفکران امروز را

بتعجب و حیرت انداخته پیشرو و پیش قدم و از همه بهتر و زودتر بترقی و تمدن نزدیک شده ایم.

اما می و میگساری و قمار و قماربازی و اختلاط زن و مرد را بدون تردید و واقعاً اسلام از اول قدغن کرده است، و باز هم در تحریم آنها اصرار دارد، گرچه زنان و مردان روشنفکر امروز هر اندازه هم ناراحت باشند و بدیهی است که رشته بحث و جدال در این باره بدرازا میکشد و لیکن ما مسئله را از نزدیکی ترین مأخذ خود مطرح میسازیم؛ و درباره رسوائی شراب بس است که در پارلمان کشور فاسق فرانسه که هنوز هم از مستی باده هوشیار نگردیده است یک بانوی نماینده پارلمان لایحه تحریم مسکرات و باده گساری را بپارلمان تقدیم و فوریت تصویب آن را از نمایندگان میخواهد!! آری، همان یک شاهد زنده تاریخی در رد یاوه سرائی های زنان و مردان باده پیما و سرمست عصر جدید تمدن ما را بس.

من در اعماق ضمیرم نسبت به مسکرات کوچکترین احترامی احساس نمیکنم، اما همین اندازه میدانم که اصل میگساری نمودار حال یک اجتماع مریض و یا یک شخص بیمار است، زیرا اجتماعی که اختلاف طبقاتی آن بحد اعلا میرسد که در اثر آن گروهی در عیاشی و خوشگذرانی و فسق و فجور رو انکش و خارج از اندازه زندگی کند، مسلماً اینگونه زندگی نیازمند بیک رشته سرور و شادکامی مصنوعی خواهد بود و در مقابل زندگی طبقه دیگری توأم با محرومیت کافرکیش و یا هم دم با ذلت های خفقان آور خواهد بود، و بدیهی است که چنین زندگی نیز احتیاج مبرمی باین سرگرمی های نا مرئی و راه زنان کاروان عقل و شعور دارد تا بیاری آنها انسان بتواند اندکی خود را از این فشار ننگین آسوده بسازد، و بعبارت واضح تر: از فشار سیاه روزی و بدبختی ننگین زندگی اندک زمانی خود را از عالم انسانیت دور کند!! در اجتماعیکه برای بدست آوردن لقمة نان ی کوششهای بیفایده ظالمانه مشاعر انسان را از کار بیاندازد، در اجتماعیکه

سپاه غصه ها و تلخکامی ها از همه جانب بانسان حمله آغازد و افکار پریشان نسبت بحال و آینده تاریک زندگی او را تاریکتر بسازد، و محرومیت از حقوق با همه وسائل و ابزار لازم در اطرافش حلقه بزند، و برای گرفتن انتقام شیطانی هر ساعت صدای خوفناک و وحشت بار فشار زندگی در گوش انسان طنین اندازد. البته، این عوامل شخص محروم را برای تفکر در دورنمای یک زندگی ایده آلی در سایه دیوارها و رهگذرها مدت های زیاد بتوقف و نشستن طولانی غم رنگ ناچار میسازد.

بخوبی پیداست که اینگونه اجتماع بشراب و باده و سایر مواد مخدره پناه خواهد برد، تا برای رهایی از افکار پریشان زندگی در عالم خیال و اوهای نقشه یک عالم خالی از این بدبختی ها را طرح کرده و مدت کوتاهی خود را در آنجا مشغول بسازد.

ولی، با وجود این بی پرده باید گفت که هیچ یک از این بهانه ها میگزاری و باده پیمائی را قانونی نخواهد ساخت، بجهت اینکه وجود باده و می خود دلیل بر بیماری اجتماع است و برای برانداختن این فساد نیز خود آن رهبر مبارزه است. آری، اسلام روزی که شراب را اکیداً قدغن کرد این بهانه هائیکه بصورت دلیل و برهان بشر را بمیگزاری و باده نوشی تحریک میکند نادیده نگرفت. بلکه، اول برای از بین بردن این بهانه های دلیل نما اقدام و پس از آن تحریم مسکرات را رسماً اعلام نمود. بنابراین، سزاوار است که تمدن جدید روش معالجه بیماریهای داخلی اجتماع را از اسلام فرا گیرد؛ تا بداند که اسلام چگونه با نظم صحیح اقتصادی و اجتماعی و تربیت روحی و فکری و جسمی این مرض های هستی سوز را نابود میسازد. تمدن امروز بجای اینکه اسلام را بباد انتقاد و ناسزا بگیرد باید این تعلیمات حکیمانه را از آن یاد بگیرد و در راه بهبود و علاج بیماران خود بکار ببندد.

اما مسئله قمار بر همگان روشن است که در جهان بجز بی خردان و عده ای از زنان و مردان خودسر کسی از آن راضی نبوده و نخواهد بود، و بهمین جهت احتیاج نداریم که در بیان رسوائی آن سخن بگوئیم: بلی، یگانه چیزی که باعث انگیزش بحث وجدال هست و در اطرافش سخنها بدرازا باید گفت: مسئله اختلاط زن و مرد است. مرتب از هر سو ناله های غم رنگی بگوش میرسد که تا کی ما در حال عقب افتادگی زندگی کنیم؟ و تا کی راه تمدن و ترقی را بروی خود ببندیم؟ تا کی خود مانع از پیشرفت کار خود باشیم؟ و از این قبیل سخنهای پریشان فراوان گفته میشود، در جواب آنان بی پرده باید بگویم: **از ما بتمدن شکست ناپذیر فرانسه سلام برسانید!** زیرا آنجا مهد تمدن و سرزمینی است که عاشق و معشوق در هر رهگذری دست عشق بگردن یکدیگر انداخته و مانند بادام دومیغز درهم فرو رفته اند، سرزمینی است که شیفتگان عشق مانند علفهای هرزه بهم پیچیده و غرق در بوس و کنار شده، از خرمن عشق بهره بر میدارند. و هرگز تماشای رهگذران متمدن صفای محفل آنان را تیره نمیسازد، عجیتر اینکه پلیس فرانسه در آن عشقگاه پاس میکشد، تا از مزاحمت رهگذران آنان را حراست کند، پاس میدهد که مبادا باین عاشق و معشوق متمدن قبل از انجام شیرین کاریهای خود گزندی برسد!! و فنون بازی آنان ناتمام بماند! تمدن در این سرزمین بحدی رسیده که وای بحال کسانی که بسوی اینگونه عاشقان بیدل با دیده انکار نظر کنند، زیرا که این ناظر بلا فاصله از طرف جامعه متمدنین با حقارت و بدبینی سرکوب خواهد شد.

همچنین سلام ما بر آن تمدن نوپدید آمریکا

باد؛ سرزمینی که ملت در آنجا بی پرده زندگی و بی پرده سخن میگوید: و هرگز در زندگانی خود سرگردان و دو دل نیست، مردم آنجا چنان پنداشته اند که غریزه جنسی یک امر ضروری بیولژی است، و بهمین جهت ضرورت غریزه را برسمیت شناخته و راه های آمیزش جنسی را از هر سو هموار و آسان نموده

و نگهبانی و سرپرستی اجتماع خود را بدست غرایز سپرده اند، در آن اجتماع بهشتی !! هر پسری را دختری و هر دختری را پسری رفیق است، همه جا باهم آمیزش کرده باهم داخل و خارج میشوند، باهم بتماشاگاهها رفته و بتفریحهای نهانی پرداخته و یکدیگر را از فشار ضرورت جنسی آسوده ساخته، و از زیر بار سنگین شهوت خود را نجات میدهند، تا دیگر جسم و جان و اعصاب جوان امریکائی در زیر فشار ناراحت نگردد، و چون فردا فرا می رسد آزاد و بی نیاز و سرشار از نشاط از تفرجگاه برگشته هر یک بکار خود مشغول شده و برای پیشرفت زندگی بشریت بکار و کوشش میپردازند تولید میکنند و اندوخته میسازند.

سپس باز پی کار خود رفته به راز و نیاز میپردازند و بهمین ترتیب ملت متمدن امریکا همه روزه به ترقی و تمدن خود مشغول است، تا خدا میداند که بکجا خواهد رسید !! بلی، صحیح است که تمدن در قاموس اهل تمدن امروز جز این نیست، اما پوشیده نماند لازم بتوضیح نیست که ملت متمدن و رشید فرانسه همان ملتی که دیدیم و شنیدیم روزی که دولت نازی آلمان نخستین ضربت را بر پیکر تن پرورش حواله کرد، ذلیلاً نه پشت خود را خم نمود، و بذلت و خواری تن داد نه برای این بود که استعداد و وسائل جنگی آن ناقص بود. بلکه، برای این بود که ملت فرانسه یک ملت تن پرور و عیاش و بی شخصیت بود، نتوانست از حریم خود دفاع نماید، ملتی بود که در منجلاب شهوات و رسوائی تاجانه فرو رفته و تجملات فریبنده تمدن او را آواره ساخته بود، در میدان نبرد از فرو ریختن ساختمانهای آسمان خراش و از ویران شدن رقاصخانه های شهر زیبای پاریس میترسید، آری، میترسید که بمبهای مخرب دشمن آنها را فرو ریزد و جنگیدن با دشمن بقیمت ویرانی کاباره ها و با از دست رفتن وسائل عیاشی و تن پروری تمام شود.

آیا این همان تمدن نوپدید نیست که روشنفکران بی فکر روز ما را از جان و دل بسوی آن میخوانند،

و یا فریب خورده اند و نمیدانند که چه ها میگویند: آن امریکائی که در نظر غفلت زدگان مترقی ستاره تمدن و ترقی نمودار شده چندی پیش در یکی از شهرها سرشماری کرد و در کار دوشیزگان محصل دقت بسزا نموده. معلوم شد که سی و هشت درصد از محصلین مدارس متوسطه آبستن هستند، و این نسبت در میان محصلین دانشکده ها و دانش سراها کمتر از مدارس متوسطه است، زیرا که هرچه سطح معلومات دانشجویان بالا رفته تجربه بیشتر اندوخته و بهتر میتوانند از وسا ئل جلوگیری از آبستنی استفاده نمایند. آیا این همان تمدن است که روشنفکران عصر حاضر ما را بسوی آن میخوانند و افتخار رهبری این دعوت را بعهده دارند، و یا یک قافله فریب خورده اند سخنی را میگویند که خود نمیفهمند.

بلی، نجات دادن اعصاب از زیر بار سنگین غریزه جنسی یک هدف بس عالی است، و اسلام نیز کاملترین عنایت خود را در این باره مبذول داشته است، زیرا پیش از آنکه امریکائی متمدن این هدف عالی را با تجربه های نادرست کشف کند اسلام بخوبی میدانست که مشغول شدن دختران و پسران غرب بمسا ئل جنسی آنان را همین اندازه از کار و تولید باز داشته و در میدان تاریک غریزه جنسی زندانی میکند، و در نتیجه از کار و کوشش و از پیش رفت زندگی سعادت مند باز میمانند، تا وقتی پیروزانه از این میدان ننگین بر گردند و وقتی هم که بر گشتند دیگر بشر سالم نیستند. بلکه، دوباره فردا همان خواهند بود و سرانجام نه فردا تمام میشود و نه انتظار پایان خواهد رسید، و با این ترتیب بشر متمدن امریکائی در منجلاب شهوت های حیوانی سقوط و از محیط پاک بشریت بیرون شده است.

اما آن هدفیکه در نظر طرفداران متمدن امروز صحیح و شایسته است که همه وسائل سالم در بدست آوردن آن بکار آید، و در اثر آن اجتماع نا آلوده بشر را آلوده و دختران و پسران جوان را در هر

کوی و بر زن چنان آزاد بگذارند تا مانند چهارپایان برای خاموش نمودن سوزش شهوت در هر رهگذری روی هم بپرند و کام دل بستانند، هرگز راه صحیح این کاروان نبوده و تا ابد هم نخواهد بود، و تاکنون هیچ عاقلی این قانون را تصویب نکرده است.

پس بنابراین، وقتی که دیدیم نتیجه آن همه تولید مهم آمریکا این همه هرج و مرج اخلاقی است و اسیران غفلت آن را یک روش صحیح میدانند باید اول بدانند که آن فقط یک تولید مادی و آنچنان مهم نیست، زیرا ممکن است روزی برسد که انسان مصنوعی در این باره بشر را از انسان زند ه بی نیاز نماید. و بعبارت دیگر: عروسک پلاستیکی بجای عروس واقعی استخدام شود که هم ارزانتر و هم بشر را از دست مادر زنها آسوده میسازد.

و اما در پیشرفت افکار عالی و اصول انسانیت چه عرض کنم !!! ملت آمریکا همان ملتی است که هنوز هم با سیاه پوستان بومی هم وطن خود آنگونه وحشیانه رفتار میکند، و سیاه چهرگان را با بدترین نوع بردگی که در تاریخ بشر بی سابقه است استعمار مینماید !!! ملت آمریکا همان ملت متمدن است که در تمام نقاط جهان همه قضایای استعماری را از نزدیک و دور عملاً برسمیت میشناسد، واضح است آن سقوط و تنزل شخصیت را که در شهوترانی و پرستش غریزه جنسی نمودار است، و آن تنزل اخلاقی که در استعمار کردن ملتها و ببندگی کشیدن بشریت نمایان است با اوصاف درندگی و حیوانیت فرقی نتوان گذاشت، و این دو صفت ناستود ه را از یکدیگر جدا نتوان شمرد، زیرا که هر دو تنزل شخصیت و سقوط انسانیت است، چگونه ممکن است که متمدن نمایان عصر حاضر بآن پناه ببرند،؟ اما آن بجهت و سروریکه هنگام خودنمایی زن با بدن عریان و نیمه عریان با اجتماع دست میدهد واقعاً یک نوع سبک مغزی و خودسری است که از هر سو سوخته دلان عیاشی را بخود متوجه نموده و افکار و ضمائر جگرسوختگان هوسرانی را مشغول خود میسازد، و

بدون تردید اینگونه شادکامی در این جهان متمدن فراوان وجود دارد و همه میدانند که سفره های رنگارنگ پر از طعامهای گوناگون بهتر از سفره یک رنگ و مکرر روزانه است.

و لیکن، بی پرده باید گفت که هدف اصلی بشریت از اول بالاتر از این بوده و برای توضیح بیشتری ناگزیریم که حدود هدفهای منظور را تعیین و بیان کنیم، اینک باید بدانیم که آیا مهمترین مقاصد و عالی ترین هدفها این است که فقط دائم از شادکامی و سرور زودگذر بهره بردار ایم و سایر هدفهای زندگی را نادیده بگیریم؟ و بازهم باید ببینیم که تاکنون از قدیم و جدید کسی را سراغ داریم که لذت و محبوبیت شهوت را انکار کند؟ و بگویند که در نظر مردم محبوب و خوش آیند نیست!! و اگر جز این است پس چرا آنها را در قاموس ها لذت آور نامیده اند؟ همه میدانند که شادکامی و کامرانی ارمغان تازه نیست که ملتهای متمدن غربی در قرن بیستم بدست آورده باشند. بلکه، پیش از این ملتهای متمدن یونان و ایران و روم کاملاً بآن آشنا بوده و در این منجلاب تاجانه فرو رفته بودند، سپس هیچ میدانیم که سرانجام آنهمه شهوت رانی ها چه شد؟ آری، هر یک از این دولتها که در دوران قدرت و عظمت خود در این گرداب ناستوده بغرقاب افتادند عاقبت از کار و کوشش و از تولید و بهره برداری باز ماندند و از دیدن شکوفه های روح پرور زندگی محروم گردیدند، و بارزترین نمونه آن در سرزمین فرانسه دیده شد و خلاصه در هر نقطه عالم در مدار تاریخ بشر که زندگی با فساد و شهوت پرستی توأم گشته نتیجه همین بوده است و بس!! آری، این سنت دیرین و لایزال خدائی است، در این ستاره خاکی که هرگز دست تغییر و تبدیل بآن نرسیده و نخواهد رسید.

بلی، دنیای غرب تازه بدوران رسیده، این نیرو و قدرت مادی را تازه بدست آورده نیروی علم و صنعت، نیروی کار و کوشش و تولید تازه نصیبش شده و این باد غرور و نخوت شهوت و شهوت پرستی مرتب

بدماغش دمیده می‌گردد، تا روزی که بانحطاط برسد
 و هم اکنون قسمتی از آن در غرقاب انحطاط فرو
 رفته و بقیه نیز در حال و در راه انحطاط و سقوط
 است. و لیکن ما مسلمانان امروز دارای هیچگونه
 نیرو و قدرتی نیستیم زیرا که این شرایط و
 مناسبات اجتماعی و سیاسی هستی سوز که متجاوز از
 دو قرن است ما را احاطه کرده هرگز بصلاح ما
 نبوده و هیچوقت اجازه نداده تا بتوانیم قدرتی
 بدست آریم، و در پیشرفت مقاصد خود بکوشیم.
 بنابراین، از افتادن بگودال شهوات از راه تقلید
 بنام تمدن و ترقی چه سودی می‌بریم، و یا بنام
 فرار از تهمت ارتجاع و جمود فکری چه فایده بدست
 می‌آوریم؟ تاکنون از این افکار جز مستی و
 سرگردانی سودی نبرده ایم، و مسلماً هرچه با این
 آلودگی پیش برویم علاوه براینکه سودی نبرده ایم
 در منجلا بفساد و در غرقاب بدبختی بیشتر فرو
 خواهیم رفت، هرچه تیزتر و عنان گسیخته تر برویم
 زودتر بهلاکت خواهیم رسید!، بدیهی است که هر
 نویسنده و هر متفکر آزادی که ما را بآزادی از
 آداب و رسوم خود بخواند تحت هر عنوانی و بهر
 نامی که بخواند، بطوری قین او یکی از پیام
 آوران و خدمت گذاران استعمار است، خواه از اول
 بقصد خدمت باستعمار دعوت کند و یا بطور نا آگاه
 و بدون اراده این مأموریت را بانجام برساند، در
 صورتیکه خود استعمار و استعمارگران این
 نویسندگان و این آزادفکران را بخوبی می‌شناسد، و
 ارزش خدماتی را که در گمراه ساختن ملتها انجام
 میدهند بهتر از خود آنان میداند و همه کس
 میداند که چگونه جوانان ملتها را با بحث و
 گفتگو در باره بهجت و سرور و عیاشی و شادکامی
 مشغول می‌سازند، و بهمین جهت پاداش بسزائی از
 طرف استعمارگران نسبت بنوع و مقدار خدماتیکه در
 مجله ها و روزنامه ها و کتابها منتشر میکنند، و
 یا در سازمانهای دولتی بکرسی مینشانند دریافت
 میدارند، و این خدمت گذاران از دو حال بیرون
 نیستند یا از اهل مکر و حيله و از سرسپردگان

استعمارند و یا غفلت زده و فریب خورده اند، قصد آنان خدمت باستعمار نیست ، و لکن در خارج کردارشان بنفع استعمار انجام میگردد، گاهی میگویند: بوضع زنان متمدن غربی با دقت نگاه کنید، ببینید چگونه در جامعه از یک مقام پستی بمقام ارجمندی رسیده اند، و چگونه از آن ذلت جان سوز بدر آمده و خود را بکاروان بشریت رسانده و وظیفه خود را بطور شایسته انجام میدهند. ما در سابق از این آزادی تحت عنوان زن در اسلام بتفصیل سخن گفتیم، و اینجا نیز اضافه میکنیم که مسلماً بیرون جستن زن از محیط زندگی خانوادگی برای بدست آوردن کار و ظاهر شدن آن در مظاهر اجتماعی برای وی تجربه هائی اندوخته و جرئت بیشتری داده و بر احساسات و طنازی او افزوده است، و بطور یقین اگر بکارهای مهم و با ارزش مادری و بتربیت فرزندان خود مشغول میشد ، هرگز باین اندازه پرروئی نمی رسید، و هیچگاه نمیتوانست تا این حد طنازی و دلربائی کسب نماید.

همه این مطالب صحیح است اما ما از روشنفکران و طرفداران زن می پرسیم که آیا واقعاً این جرئت و خودنمائی چیزی برهستی و شخصیت زن افزوده است؟ و یا شخصیت او را از جهتی در ظاهر بالا برده؟ و لکن بهمان نسبت واقعاً از جهات دیگری ارزشهای زیادی را از دستش گرفته است؟ و بازهم بتکرار می پرسیم: آیا این جسارت و خیره سری چیزی را بارزش و آبروی اجتماعی زن بخاطر وی افزوده است؟ و یا بخاطر این است که با نشان دادن اندک سودی سرمایه هستی را از دستش بگیرد. بلی، جای گفتگو نیست که زن در عالم غرب برای مرد رفیق شایسته و یارصدیق است، از احساسات عاشقانه و نیازمندیهای کامیابی او با جان و دل استقبال و در آسان نمودن پاره مشکلات با وی همکاری میکند، اما با وجود این از انجام وظیفه یک همسرش ایسته و مادرمهربان عاجز است و در انکارکردن این حقیقت ناله های تباران تمدن پرستان روز و طرفداران

سینه چاک جامعه زنان بیفایده است، زیرا اینک حقایق آمار رسمی کشور آمریکا بر صدق گفتار ما شاهد است که در آنجا مطابق آمار رسمی دولت نسبت طلاق به چهل درصد بالغ گردیده و البته این نسبت بزرگ از آینده خطرناکی نوید میدهد، و از انحلال روابط زناشویی و سازمان خانوادگی حکایت میکند، گرچه در اروپا نسبت طلاق از آمریکا کمتر است ولی رفیق گرفتن و عاشق جستجو کردن یک کار م معمولی و رسمی و در میان مردم اروپائی معروف است، پس اگر زنان امریکائی و یا اروپائی همه کاردان و شایسته بودند باین معنی که میتوانند در تشکیل یک خانواده و رعایت آن استقلالی بدست آورند، هرگز اینقدر طلاق در آمریکا و این همه فرار از خانه و خانواده و زناشویی در اروپا دیده نمیشد، **و اما وظیفه درخشان مادری که درباره آن بتفصیل گفتگو کردیم و گفتیم که مشغول شدن زن بکارهای خارج از وظیفه خود چه زیانهای جبران ناپذیری در بردارد.** و آن همان است که زن امروزی را بخود مشغول ساخته و دیگر فرصت نمیدهد که او بوظایف مادری قیام نماید، زیرا زنیکه از فشار کار خسته و فرسوده شده دیگر در اعصاب خود تاب و توان انجام وظیفه مادری نخواهد یافت، و در وجودش استقبال زحمات بیش از این نخواهد شناخت، در اینجا باز از روشنفکران امروز میپرسیم که آیا مجموع سازمان بشریت با قطع نظر از عیاشی و خوشگذرانی تاکنون در این اختلاط سودی برده است؟ آیا راه یافتن چند نفر زن در پالمانها، وزارت خانه ها، و سازمانهای دولتی در عالم چیزی از این همه مشکلات جهانی را آسان نموده است؟ آیا شرکت جستن هزارها و میلیونها زن در کارخانه ها، تجارتخانه ها، هتل ها، مهمانخانه ها، کافه رستوران ها و در همه جا تاکنون باری را از روی دوش این جامعه بر داشته است؟ آیا برای زن جز خطابه خواندن در پارلمانها و یا انجام دادن وظایف اداری در اجتماع وظیفه ای نیست که در انجام آن بکوشد؟ هنگامیکه زن بوظیفه درخشان

مادری قیام و فرزندان خود را یعنی زنان و مردان درستکار جامعه آینده را روی هدف صحیح تربیت کند و از میان آنان خدمت گذاران صدیق وطن بجامعه بشریت تحویل بدهد، بشر رستکار و فرزندان لایقی پرورش بدهد، که هرگز انحرافات روحی و اخلاقی نتواند آنان را فاسد و فرسوده بسازد، بازهم این مادر در اجتماع انسانیت وظیفه خود را انجام نداده است؟ آری، صحیح است که زن از کف زدن پارلمانیان در حال خطابه او و از بازشدن دهان تماشا چیان تا بناگوش در سالونهای رقص، و از تملق و چاپلوسی رهگذران و از بدرقه کردن چشم چرانان و اندام نیمه عریان او، سرمست و خمار و سرشار از نشاط میگردد، اما این مستی موقت و این نشاط زودگذر نتیجه ای جز این ندارد که یک عده کودکان بیمادر و محروم از عواطف بشریت در جامعه پیدا شوند و در اثر آن عده نیز عنصر دوستی و محبت و درستکاری را که لنگرتوازن و کنترل شهوات است از دست بدهند. آری، عاطفه انسانی و نوع دوستی یگانه عاملی است که شهوت فتنه انگیزی و خوی درندگی را در نهاد بشر تعدیل و حس آلام خود پسندی و خودخواهی را تسکین میدهد، بدیهی است که این بذر محبت را جز مادر کسی نمیتواند در نفوس بشر بکارد، روح بی پایان مادر است که بفرزندان بشریت هستی و شخصیت میبخشد، پس ما حق نداریم این انداز در باره زن سختگیری کنیم، و او را از لذتهای زندگی و کسب شخصیت فردی محروم بسازیم، آخر کی و کجا عوامل زندگی بما اجازه داده که همگی چه زن و چه مرد خودسرانه و مطابق دلخواه خود از لذائد زندگی بدون قید و شرط کامیاب شویم و با پسند خاطر و هوای نفس خود، همه جا اظهار وجود و ابراز شخصیت بنمائیم، و قانون طبیعی عالم را برهم بزنیم. آری، وقتی که بشر بنده حلقه بگوش حس خودخواهی و خودکامی شود و عنان گسیختگی و بیبندوباری را شعار خود سازد و بی ملاحظه دائم در پی شهوت پرستی روان شود و بخواهد در همه جا همه لذتهای

جهان بدون حساب در اختیار او باشد، هیچ میدانیم که در وضع اجتماعی و سرنوشت زندگی با چه حادثه های تلخی روبرو خواهیم شد؟ آیا نه چنین است که در اثر این بی بندوباری چه نسلهای بدبخت و ناتوان و چه فرزندان بی حس و اراده از ما بیادگار خواهد ماند؟ مسلماً باعث بدبختی و بیچارگی نسل آینده خودسری و انحراف ما بوده و وبال آن همه تلخکامی و بدبختیها بعهدہ وجدان ما خواهد بود؟ آیا اجتماع آن نسل تیره روزگار از زنان و مردان تبه کار تشکیل نخواهد شد؟ آیا داستان مساوات حقوق زن برای ابد در عرصه زندگی بحال بشریت سودمند است؟ آیا سزاوار است که بعضی افراد زنان تا عمر دارد در کامرانی و خوشگذرانی و عیاشی افراط کنند؟ و سایر افرادش در نسلها و قرنهای آینده از همه چیز محروم بمانند؟ آیا این برای اسلام عیب است که بشریت در نظر حکیمانه آن مانند یک رشته زنجیر ناگسستنی و افراد بشر در نظرش یکسان است که زمانی بزمانی، و گروهی بگروهی فرونی ندارد، و در بهره برداری از محصول انسانیت در گذشته و آینده و حال همه را یکسان شرکت داده و هیچوقت سعادت عده ای را فدای شهوت رانی و هوسبازی دیگران نمیسازد. بلکه عیب اسلام بود اگر استفاده از لذائذ را تحت همه عنوانها در همه ادوار برای بشر تحریم و از جنبش های فطری جلوگیری مینمود، تا هیچوقت بشر نتواند احتیاجات خود را برطرف سازد. آی ا واقعاً اسلام میتواند چنین کار خلافی را انجام بدهد؟ در فصل آینده نیز در این باره بتفصیل سخن خواهیم گفت.

اسلام و تمدن امروز

روشنفکران از وقتی که با تمدن امروز آشنا شده اند از راه اعتراض بمسلمانان میگویند : ای مسلمانها آیا میخواهید ما را هزار سال بعقب برگردانید؟ میخواهید دوباره بعهد چادرنشینی و بیابان گردی عودت بدهید؟ واقعاً که اسلام شایسته آن پا برهنه گان خشن، و سز اوار آن اعراب وحشی خونخوار هزارسال پیش است، و با حال بیابان گردی و چادرنشینی که بادیه نشینان آن روز عادت داشتند سازگار است، اما باید ببینیم در این عصر تمدن و در این روزگار ترقی که فکر بشر آن روز از درکش ناتوان بود در عصر هواپیمای صوت شکن و بمبهای اتمی و هیدروژنی و خلاصه در عصر موشکهای فلک پیما و اقمار کی هان نورد و سینماهای سه بعدی باز هم اسلام لازم است؟ حقیقتاً که اسلام یک دین جامد و بیخیر است، و با ترقی و تمدن نو بنیاد امروز ابداً سازگار نیست، اگر بخواهیم ما هم مانند سایر مخلوقات خدا از تمدن روز بهره برداریم بجز دور انداختن و با یگانی کردن اسلام چاره نیست، این شبهة جاهلانه یک فرد انگلیسی روشنفکر را بیادم آورد که مدت دو سال با فرستادگان سازمان ملل متحد در کشور مصر بعنوان مستشار و کارشناس کشاورزی در بالابردن سطح زندگی کشاورزان مصری خدمت میکرد . آری، این هیئت بین المللی باین منظور بمصر آمده بودند که بکشاورزان مصری بفهمانند که سرمایه داران مغرب زمین و دولتهای سرمایه داری جهان غ رب، آنها را فقط برای رضای خدا و بخاطر خوشنودی پروردگار شرق و غرب دوست دارند!! و هرگز برای تثبیت پایه های استعمار اقتصادی در این سرزمین قدم رنجه نفرموده اند!! و چون این مهمانان ناخوانده بین المللی زبان ملت میزبان خود را نمیدانستند!! با زبان صاحب خانه ای که از صمیم قلب دوستش داشتند آشنا نبودند!! بناچار حکومت وقت مترجمی میخواست که مطالب مهمان و میزبان را بیکدیگر برساند، و

رابطه الفت دوستان باشد . خوش بختانه یا بدبختانه قرعه فال بنام من بیچاره زدند، و از طرف دولت مصر با همکاری این روشنفکر انگلیسی مأمور شدم، و از ساعتیکه با وی برخورد کردم با صراحت لهجه و بی پرده آغاز سخن کردم، و فاش بدو گفتم که ما مصریان نه تنها شما را دوست نداریم بلکه، از صمیم قلب از شما بیزاریم !! تا وقتی که آرتش شما در هر نقطه ای از مشرق زمین فرود آمده و بویران کردن آنجا مشغول است ما هم در عداوت و دشمنی شما پایدارتر خواهیم بود! هم شما را دشمن میداریم و هم امریکای شما را!! و هم ملتهای هم پیمان شمارا! زیرا که بدون جهت کشور مصر را تصرف کرده اید! و بعلاوه از داستان فلسطین از دست شما دلی پر از خونابه داریم و همچنین هر شهر و دیاریکه قدمهای استعمار آمیز شما بدانجا برسد ما را خشمگین تر میسازد! وقتی آن مرد این سخنان ناشنیدنی را از من شنید، مدتی خیره خیره بسویم نگاه کرد سپس برگشت بالحن خیلی آمرانه پرسید: آیا تو کمونیستی؟ گفتم که هیئات، من یک فرد مسلمانم و بخوبی میدانم که نظام اسلام خیلی بهتر از تمدن سرمایه داری شماست، در دنیای غرب، و همچنین برتر از تشکیلات دامنہ دار کمونیستی شما است در عالم شرق، و باز یقین دارم که اسلام بیمانندترین نظامی است که تا امروز بدست بشریت رسیده، زیرا که همه راههای سعادت و خیرزندگی را دارا است و تمام دردهای بشر را با روح طبیبانۀ خود علاج میکند، نزدیک بسه ساعت این گفتگو در میان ما ادامه داشت، و سرانجام گفت: گاهی میبینم از اسلام حقی و حقیقتی را بیان میکنی اما چکنم که نمیتوانم از فواید تمدن امروز محروم بمانم، زیرا خیلی مشتاقم که با هواپیماهای فلک شکاف سفر کنم و در رادیو بنغمه های دلنواز موسیقی گوش بدهم متعجبانه باو گفتم: چه ترا از لذائز تمدن امروز باز میدارد؟ در پاسخ گفت: مگر اقتضای اسلام شما این نیست که من بزندگی چادرنشینی و بیابان گردی برگردم و با آن ابزار

وحشیانه صحرا نشینی زندگی کنم !! این بود خلاصه پندار این مهمان ناخوانده .

اما بدیهی است که این یک شبهه جاهلانه است که اگر کسی اندک اطلاعی از تاریخ اسلام داش ته باشد هرگز باین گونه مطالب نا جوانمردانه اعتنا نمیکند، آخر کی و کجا و درچه تاریخی اسلام از پیش رفت ترقی و تمدن بشر مانع بوده است؟ واقعاً اسلام در محیطی پر از جهل و نادانی فرود آمده در میان ملتی نازل شد که از اول نیمی از آن در جهالت و نادانی و درشت خوئی و بی رحمی بمقامی رسیده بودند که قرآنکریم پر از رحمت درباره آنها میگوید: ﴿الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا وَأَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى

رَسُولِهِ ۖ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿١٧﴾ (سورة توبه آیه 96) «اعراب بادیه نشین از نظر کفر و بت پرستی و ایجاد تفرقه و نفاق از هر ملتی سخت گیرتر و پافشارترند و سزاوارند که حدود آنچه را که خدا بر پیامبرش فرستاده ندانند».

بنابراین، بزرگترین معجزه اسلام است که از این ملت غلاظ و شداد و از این بشر خارج از صف انسانیت یک ملت برجسته در صفات آدمیت ساخت و بجامعه بشر تحویل داد، از این قوم وحشی ملتی ساخت که تنها برستگاری و خداشناسی خود قناعت نکردند بلکه ، از آن محیط پست حیوانیت خود را بآفق عالی انسانیت رساندند ، و سرانجام بآنجا رسیدند که هر یک در مقام خود راهنمایان و رهبران برازنده عالم بشریت گردیدند، و در همه نقاط جهان مردم را برستگاری و خداشناسی خواندند، و تنها این موضوع تاریخی دلیل محکم و برهان روشنی است که در این دین بینظیر چه نیرو و قدرت فوق العاده ای نهفته است و چگونه مردم را بسوی پیشرفت تمدن و ترقی و تهذیب نفوس سوق مدهد.

و لکن اسلام تنها باین کردار جوانمردانه و شکست ناپذیر در داخل نفوس بشر اکتفا نکرده در

صورتیکه خود این عمل یک اقدام حکیمانه است،
 پرارزش و سزاوار زحمت و کوشش، و شایسته است که
 بروح و روان مردم آمیخته گردد، زیرا که آخرین
 هدف هر تمدنی فقط همین یک عمل تهذیب نفوس است و
 بس. آری، اسلام باین تهذیب عمیق در داخل نفوس که
 خود در افکار و وجدان بشر تأثیر بسزائی دارد
 اکتفا نکرد، بلکه تمام منابع تمدن را که مردم
 برای رسیدن بآن کوشش کرده و رنجهای فراوان
 میبرند و حتی آن را بزرگترین سرمایه زندگی
 میدانند بتهذیب نفوس ضمیمه ساخت، زیرا همه
 ابزار تمدن و ترقی را که در کشورهای مفتوحه در
 مصر و ایران و در ممالک روم پی دا میکرد مادام
 که با عقیده یکتا پرستی و خداشناسی اسلام مخالف
 نبود قبول و امضا مینمود، و هرگز مردم را از
 رساندن خیر لازم برای بندگان خدا منصرف نمیساخت،
 و از آن همه جنبش های علمی که در کشور یونان
 پدید آمده بود مانند علم طب و ستاره شناسی و
 علوم ریاضی و طبیعی و شیمی و فلسفی با آغوش باز
 استقبال نموده، و همه جا آنها را برسمیت شناخت
 و هر روز صفحات جدید و درخشانتری بر آن علوم
 افزود، که همه حکایت از افکار عمیق و کوشش
 بیپایان مسلمانان در طلب دانش میکرد، و نیز همه
 اینها بارزترین دلیل است که مسلمانها تاچه حد
 از صمیم قلب بعلم و دانش علاقمند بوده و چه
 اندازه در تحصیل فضل و کمال کوششها بکار
 میبردند، بطوریکه نمونه بارز و نتیجه آن تلاشها
 در اندک زمانی در آندلس تازه مسلما ن خوبی
 نمایان شد، و این همان جنبش علمی است که نهضت
 اروپای نوبنیاد از هر سو با تمام قوا برعلیه
 پیروزیهای درخشان علمی و صنعتی آن بسیج شد، و
 با وجود این حقیقت انکار ناپذیر هم اکنون باید
 دید کی و کجا اسلام بروی تمدن سعادت مندانه
 بشریت شمشیر کشیده و مانع از پی ش رفت آن شده
 است، اما مقام و موقعیت اسلام در برابر تمدن
 غربی امروز که در همه جا معمول است مانند
 موقعیت آنست در برابر سایر تمدن های قبل از

اسلام، هر آنچه قابل پذیرش و خیر عموم بشر در آنست و با قوانین حکیمانه اش مخالف نیست، آن را برسمیت می‌شناسد و هر آنچه بضرر و زیان مردم و مایه شر و فساد است غیرقانونی و مردودش میداند، پس با توجه باین حقیقت روشن پیدااست که اسلام هرگز بشریت را بگوشه گیری و عزلت‌گزینی مادی و معنوی دعوت نکرده و نخواهد کرد، و همچنین با سایر تمدنها عداوت شخصی و ملی و دینی اظهار ننموده و نخواهد نمود، زیرا که اسلام بوحدت بشریت ایمان دارد و معتقد است که رگها و ریشه ها و شاخه های این سر و آزاد، از هر جهت با یکدیگر پیوند ناگسستنی دارد.

اکنون که این حقیقت روشن شد دیگر جای ترس و هراسی نیست که دعوت حق اسلام در مقابل آثار مضرة تمدن امروز مقاومت و در برابر بعضی نیروهای زیان آورش مخالفت بنماید، چنانکه بعضی بی‌خردان تحصیل کرده و روشنفکران بی‌فکر امروزی در این مورد اظهار ناراحتی میکنند، و تاکنون مسلمانها شرط نکرده اند که روی پوست تمام ابزار زندگی باید بسم الله نوشته شود، تا آنان در منازل و مزرعه ها و کارخانجات و س ایر شئون زندگی خود آنها را بکار ببندند. بلکه برای مسلمانان این افتخار بس است که همه وسائل زندگی را در جهان بنام خدا و بیاد خدا و در راه خدا استخدام بکنند، آخر این ابزار موجود در اصل خود ممکن نیست که دارای دین و آئین و وطن مخصوص و یا از جنس بخصوصی باشد. بلکه، بزرگترین هدف از بکار انداختن آنها این است که در تمام مراحل زندگی هر یک بسهم خود تأثیری داشته باشد، تا امور حیات اجتماعی و انفرادی بشریت سعادت‌مندانه پیش برود، مثلاً وسیله دفاعی در اصل یک مخلوق بشری و دارای هیچگونه عنوانی نیست، اما اگر همین وسیله بی عنوان را تو در سرکوبی مردم بیگناه بکار ببری بطور یقین مسلمان نیستی، و از زمرة این گروه بیرونی؛ بلی، در نظام بی‌مانند اسلام شرط بکاربردن آن این است که یا برای دفاع از تجاوز

دشمن مهاجم و یا برای احقاق حق و بزرگداشت نام خدا بکار آید، و همچنین سینما در اصل یک اختراع بشری است و دارای عنوان مخصوصی نبوده و تو میتوانی مسلمان باشی و این ابزار فرهنگی را در خدمت بعالم بشریت و در نشان دادن عاطفه های پاک و بی آرایش انسانیت واقعی و نمایش کوششهای ارزنده مردان زنده در راه خیر و سعادت کاروان فرزندان آدم و حوا استخدام کنی، اما مسلماناً از صف پر عظمت مسلمانان خارجی اگر همین سینما را در نمایش جسمهای برهنه شهوتزا و شهوتهای رسوا کننده و در نشان دادن انسانیت های آلوده بفساد اخلاقی و روحی و فکری بکار ببندی، زیرا که تنها عیب این فیلمهای شهوت انگیز این نیست که بازارهای جهان را پر کرده و اقتصاد عالم را به نابودی تهدید و فضای آن را با برانگیختن غبار غرائز شهوات آلوده میسازد. بلکه، از همه مهمتر این است که زندگی بشر را بی ارزش و این سرمایه جاودانی را در هدفهای پست و سفیهانه محصور میکند، که هرگز ممکن نیست سازگار با روح بشریت گردد، و همچنین دعوت اسلامی هیچگاه مانع از پیشرفت افکار بشر نبوده، افکاریکه از هر بشری و در هر نقطه روی زمین ظاهر شود در نظر اسلام دارای ارزش بوده و تا ابد هم خواهد بود. بنابراین، هر تجربه عاقلانه که برای تغذیه روح و تقویت نیروی بشر مفید و سازگار است در نظر اسلام باید مسلمانان آن را آزمایش نموده و در راه سعادت مردم بکار اندازند. آری، این فرمان لازم الاجرای جهانی را پیامبر اسلام صادر کرد، و با صدورش تحصیل علم و دانش را برای همه افراد آدمی واجب ملی و همگانی اعلام نمود، در این فرمان حکیمانه میگوید که **«آموختن علم و فراگرفتن هنر برای اولاد آدم واجب است»**. و بدیهی است علمی که در این فرمان بیان شده بدون قیود و شرط است و بهمة علوم شامل است، پس بخوبی پیداست که دعوت پیامبر روشن ضمیر اسلام شامل همه علوم و ابزار و مقدمات آنست. هیئات، که ما از آن بترسیم!! که

اسلام در مقابل پاره ای از مظاهر تمدن امروز
قرار بگیرد، و با این اقدام سود بیشتری را
بجامعه انسانیت برساند . آری، اگر تمدن تنها
شراب و قمار و قماربازی و باده پیمائی و رسوائی
اخلاقی و بکارانداختن نیروی ناپاک استعمار و
تصویب قوانین بردگی است تحت هر عنوانی که باشد
مسلماً اسلام از آن بیزار است، و واقعاً در مقابل
چنین تمدن خود سرنیرو پیاده کرده، و با تمام
وسائل موجود برعلیه آن قیام نموده و تا میتواند
مردم را از آن پرتگاه مرگ بار نجات خواهد داد .
**زنده باد اسلام، و مرگ بر این تمدن ، تمدن نمای
عالم گیر و رسواکننده .**

دین و اختناق غرایز

امروز روشنفکران میگویند: ای مردم، بخود آئید و ببینید روان پزشکان دنیای غرب از دین چه ها میگویند؟ میگویند: دین نشاط زندگی انسان را افسرده و در اثر درک جرم و پی بردن بعاقبت شوم گناه، محیط زندگی را دائم تیره میسازد. و درک جرم کیفر یک معنائی است که فقط بر دینداران پیروز است، همیشه چنین گمان میکنند که هر خطائی از انسان سر بزند علاج ناپذیر است، و بجز با خودداری از لذتهای گوارای زندگی و بال جرم پاک شدنی نیست، و سرزمین اروپا نیز مدتی در اثر گرویدن بدین و آئین در تاریکی و گرداب جهل و نادانی فرو رفته بود، اکنون که با ت دبیر عقل قیود بی ارزش دین را پاره کرد، و خود را از زیر بار مسئولیت ننگین دین رها ساخت، و تا وجدانش واقعاً از قید دین آزاد شد، در میدان کار و تولید آزادانه این همه پیشرفت که آثارش در تمام نقاط جهان از دور و نزدیک محسوس و نمایان گردید!! آیا با دیدن این تجربه های تلخ و شیرین باز میخواهید بسوی دین بر گردید؟ آیا میخواهید وجدانهائی که با زحمت فراوان و با چشیدن تلخیهای زیاد از قید دین و آئین آزاد کرده ایم بازهم بزنجیر بکشیم؟ ما متمدنین عصر حاضریم، ما پیشروان کاراوان تمدنیم، هرگز این کار ناستوده را انجام نمیدهیم، ما که با عقبه زمان پیشرفتیم، هرگز بعقب بر نمیگردیم، شما میخواهید زندگی شیرین این جوانان هوشمند مکتب تمدن را با گرویدن بدین تلخ و ناگوار بسازید، و عمر گرانبهای آنان را به هدر دهید، هرچه دیدید و بهره رسیدید بگوئید: این حلال و آن حرام است، و در انجام فلان عمل ثواب و پاداش نیک و در اقدام بفلان کار کیفر و عذاب است. این خلاصه ایراد و خرده گیری روشنفکران است در این قسمت.

ما اکنون اروپا را بحال خود میگذاریم تا در باره دین خود هرچه میخواهد بگوید: در این مقام

برای ما مهم نیست که آن را تصدیق و یا تکذیب کنیم، زیرا که ما در این فصل از همه ادیان گفتگو نداریم، فقط وظیفه ما این است که در مقابل هر گونه یاوه سرائی و هرزه گوئی از حریم پاک اسلام دفاع نمائیم، و پیش از آنکه بگوئیم: اسلام بساط نشاط زندگی انسان را واژگون مسیازد یا نمیسازد، و بعبارت دیگر: قبل آنکه بدانیم اسلام غریزه های فطری ش خص مسلمان را دچار بحران اختناق میکند و یا نمیکند، و پیروی از آئین اسلام موجب افسردگی روح مسلمان میشود و یا نمیشود سزاوار است که اول با حقیقت معنای اختناق غرائز آشنا شویم، زیرا که فهمیدن آن برای مردم تحصیل کرده و روشنفکر خیلی مشکل است، تا چه رسد بمردم عادی و کم تجربه.

برای روشن شدن مطلب باید بدانیم که اختناق غرایز این نیست که انسان از انجام اعمال غریزه و از بکارانداختن نیروی نشاط زندگی خودداری نماید، چنانکه اکثر روشنفکران امروز دارای این عقیده اند. بلکه، اختناق یکنوع عارضه روحی و کسالت داخلی است و هنگامی بروز میکند که انسان اصول و مقتضیات غرایز و تحریکات نشاط آمیز نیروهای فطری را زشت و ناپاک بداند، و در دادگاه وجدانش چنان حکم کند که این تحریکات فطری حتی جایز نیست بصفحه خاطر هم راه بیابد، و یا فکر بشر را بخود مشغول سازد. بدیهی است که اختناق باین معنی یک مسئله ایست مربوط بحس لاشعوری، و ناخود آگاهی، و علاجش بسیار مشکل است، حتی انجام دادن عمل غریزه نیز از علاج این بیماری جانسوز عاجز است، زیرا شخصیکه مبتلای باین مرض است چنین میپندارد که عمل غریزه یک کار زشت است، و سزاوار شأن آدمی نیست که کار زشت از وی سربزند، شخصی است که در عالم جز اختناق چیزی نمی پسندد. انسانی است که همه چیز را واژگونه میبیند، گرچه روزی بیست بار هم خود مرتکب همان عمل گردد، و چون دارای این پندار است، اینگونه عوارض روحی و انقلاب درونی همیشه

در نهادش آماده است، و در میان شخص بیمار و اعمالش دائم مانع است. و بدیهی است که این واکنش‌ها هم در عالم خود آگاهی و هم در محیط ناخود آگاهی خواه ناخواه این اضطرابات روحی و انحرافات روانی را پرورش داده و همه چیز را در نظر انسان مبتلا پلید و ناپاک خواهد ساخت. پوشیده نماند که این تفسیر را ما از خود نمی‌گوئیم؛ خود فروید که پدر روان‌شناسی عصر حاضر است، شخصی است که همه جهات زندگی علمی خود را در جستجوی اینگونه مباحث پایان رساند، و عمر گرانمایه خود را در تحقیق اینگونه مطالب فدا کرد، و چون بعقیده فروید دین است که بساط نشاط عالم بشریت را واژگون ساخته و روح بشر را از سیرش منحرف نموده، و غریزه زندگی نشاط‌آمیز را در نهاد انسان می‌میراند، زیرا فروید در صفحه 82 از کتاب خود⁽¹⁾ چنین می‌گوید: «واجب و لازم است که ما فرق بگذاری در میان اختناق و لاشعوری و ناخودآگاهی، و میان خودداری و بکار بستن نیروی غرائز و بعبارت دیگر: فرق است در میان درک نکردن و انجام ندادن عمل غریزه و درک نمودن و خودداری کردن از آن از روی فهم و آگاهی». و بدیهی است که صورت دوم فقط حبس نیروی فعاله و منتظر خدمت نمودن کارمندان عالی رتبه غریزه حیوانی است، اکنون دانستیم که اختناق عبارت است: از ناپاک و پلید دانستن تحریکات غریزه‌ای، و فقط خودداری، از نیروی شهوات و تعطیل نمودن فعالیت غرایز تا وقت معین، اختناق نیست. لازم است که در باره اختناق غرائز در اسلام گفتگو کنیم. این نکته قابل انکار نیست که در میان همه ادیان و نظامهای جهان هیچ دین و آئینی در برسمیت شناختن غرایز فطری و در تهذیب اصول و تحریکات آن در فکر و وجدان بشر صحیح‌تر و روشن‌تر بیان‌تر از دین اسلام وجود ندارد. قرآن کریم

میفرماید : ﴿ زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ

الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ﴾ (سورة آل، عمران آیه 14) « برای بشر حب شهوات خوش آیند و خوش نم ای فطری آفریده شده و بصورت زیب امزین گردیده ، مانند زنان و فرزندان و گنجینه های انباشته از طلا و نقره و مرکبهای مخصوص و چهار پایان فراوان و گشتزارهای نشاط انگیز ». در این میان همه شهوات را بسیج کرده و اعتراف دارد که آنها یک امر واقع و یک عمل انجام شده است و برای مردم مزین و خوش آیند گردیده ، بطوری که جای اعتراضی در آن نیست، و هرگز احساس کنندگان شهوات را نباید ملامت کرد. آری، درست است که اسلام هیچگاه اجازه نداده و نخواهد داد که کاروان بشریت با اشاره و فرماندهی شهوات نا مشروع بهر سو روان شود، تا آنجا که افراد بردگان حلقه بگوش دیوشهوت گردیده و عن ان اختیار از دست بدهند، زیرا که با این وضع آشفته مسلماً زندگی گوارا نخواهد بود و بطور یقین بشریت از احراز نیروی طبیعت و قوای فطرت خود ناتوان خواهد بود، آنچنان طبیعتی که هدفش پیشرفت دائم است و همیشه بالاترین مقام زندگی مقصود اوست . بلی، هنگامیکه این طبیعت پر عظمت و این اصل تابناک فطرت در مقابل لذتهای نا مشروع شهوانی و کامرانی آزاد، مانند بردگان دست بسینه و گوش بفرمان ایستاده دیگر همه قوای خود را از دست داده، و بتدریج تا ابد در منجلاب حیوانیت سقوط و در غرقاب شهوات دست و پا خواهد زد، البته اسلام بمردم اجازه نمیده د که در عالم حیوانیت سقوط نموده و بزندگانی حیوانی خو بگیرند، و لکن فرق بزرگی است میان این معنی و میان اختناق غرائز بطور ناخودآگاهی، و بعبارت دیگر فرق است میان اینکه انسان از اول اصول غرائز را پلید و ناپاک بداند و میان اینکه برای رسیدن به هدف و عظمت و اشتیاق بعالم قدس و تقوی باحساسات شهوانی اندکی بی

اعتنائی و مدتی از فرامین شهوت سرپیچی نماید، بر همگان روشن است که راه و روشن اسلام در باره رفتار با نفس انسانیت از اول اینست که همه شهوات را از نظر اصول کلی برسمیت بشناسد، و چون در بکار انداختن تحریکات غرائز عنایت ک امل دارد، هرگز نمیخواهد که این نیروی نشاط آمیز فطرت در کنج تاریک زندان لاشعوری و ناخودآگاهی محبوس بماند، و پس از برسمیت شناختن آن در حدود مقررات عاقلانه برای بهره برداری و کامیابی از لذتهای شهوات، راهی مقرر نموده و برای اجرای برنامه عملیات غرائز اجازه رسمی تصویب کرده و با کمال دقت در کارش راهنمایی لازم مبذول میدارد، و در همه جا و همه وقت از وقع در ضرر فردی و اجتماعی جلوگیری مینماید، و فرد و اجتماع نیز در نظرش دارای احترام یکسان است، البته، زیانیکه از افراط در شهوت پرستی متوجه فرد میگردد این است که نیروی زند گانی و نشاط انسانی خود را پیش از وقت طبعی نابود سازد، و بطوری اسیر دیوشهوت شود که شغل رسمی او شهوت پرستی و عالی ترین مقصدش شهوترانی گردد، و سرانجام همه کردارش در اندک زمانی تبدیل بعذاب دائمی و درد بی در مان شده و بصورت یک اژدهای گرسنه و بی آرام نمودار شود، که دائم برای بلعیدن شکارش آماده پیکار است، و زیانیکه از ناحیه شهوترانی با اجتماع میرسد اینست که علاوه بر ویران ساختن کانون خانواده و از هم گسیختن روابط اجتماع عمومی و تبدیل نمودن آن با اجتماعات کوچک و متفرقه که هرگز هدف مشترکی ندارند، و هیچگاه رابطه اتحادی می ان آنها پدید نمیآید . همانسان که قرآن کریم از اینگونه اجتماعات بی ربط و بی هدف سخن میگوید، میفرماید : ﴿بَأْسُهُم بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى﴾ (سورة حشر، آیه 14) «از دور آنان را متحد و یگرنگ میپنداری و حال آنکه دلهای آنان پراکنده و از هدف مشترک دور است». و

بعبارت دیگر: دورنمای یک اجتماع سالم و در واقع دشمن جان یکدیگرند، بطوریکه دست یافتن بآنان خیلی سهل و از بین بردنشان بسیار آسان است، چنانکه برای ملت عیاش و خوشگذران فرانسه اتفاق افتاد. آری، ملت فرانسه آن نیروی سرشار و آن قدرت نشاط آمیز زندگی که **آفریدگار جهان** در هدف ع الی خلقت برای رسیدن اجتماع بشر به هدفهای فراوان زندگانی آفریده است، در یک هدف ناچیز نابود ساخت، و در همین حدودیکه از این زیانهای هستی سوز جلوگیری کند اسلام استفاده از لذائذ پاکیزه و مشروع را جائز میداند، و بلکه بالاتر از این بشر را با فرمان بس آشکار برای بهره برداری از خرمن نشاط زندگی دعوت میکند، زیرا که قرآنکریم در توبیخ و ملامت کسانی که از لذت‌های مشروع زندگانی چشم پوشیده اند میفرماید: ﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ﴾ (سورة اعراف، آیه 32) «ای پیامبر هوشمند ما بآنان (بگو: کی حرام کرده آن همه زینت هائی را که خدای مهربان برای بندگان خود آفریده است، کی حرام کرده آن همه روزی پاکیزه را که مخصوص بندگان خداوند است؟ » باز میفرماید: ﴿وَلَا تَنْسُوا نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا﴾ (سورة قصص آیه 77) « بهره و قسمت خود را از لذت‌های دنیا فراموش کن. »

جای دیگر میفرماید: ﴿كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ﴾ (سورة اعراف، آیه 160) « از روزی های گوارا که بشما داده ایم بخورید. » ﴿وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا﴾ (سورة اعراف، آیه 31) « بخورید و بیاشامید ولی اسراف نورزید » بلکه با صراحت لهجه و بیان روشن باحساسات جنسی اشاره میکند که مدار بحث و گفتگو از اختناق غرائز در ادیان است، در این باره بس است که پیامبر بزرگ اسلام میفرماید: «ای مردم، از دنیای شما سه چیز خیلی خوش آیند من است: یکی عطر، و

دیگری بانوان و روشنائی چشم من در نماز است»⁽¹⁾.

در این بیان حکیمانه پیامبر اسلام احساسات جنسی را با عطری که پاکیزه ترین رایحه روی زمین است هم طراز شمرده و همچنین بمقام نماز که بهترین ستایش پروردگار و نزدیکترین وسیله تقرب آفریده بآفریدگار است نزدیک ساخته، باز هم آن سفیر کبیر خدا با همین بیان شیرین میفرماید: **«هنگامیکه**

مرد با همسرش مشغول عمل غریزه جنسی است در

پیشگاه آفریدگارش پاداش نیک میبرد» در اینجا

مسلمانان از فرط تعجب از جنابش میپرسند: ای برگزیده خدا، مگر یکی از ما وقتی کیسه زهراگین شهوت خود را خالی میکند باز هم پاداش نیکو دارد؟ در پاسخ آنان میفرماید: «آیا همان کیسه را اگر در حرام خالی میکرد گناهی نداشت؟» همه گفتند: چرا؟ فرمود: «همینطور اگر از راه مشروع با همسر مشروع خود کنار بیاید اجر خواهد برد»⁽²⁾. و

بمقتضای همین دلایل روشن بی پرده میگویم که

اختناق غرائز و واژگون ساختن نشاط زندگانی در

نظام اسلام بوجود نیامده و تا ابد هم نخواهد

آمد، زیرا وقتی که یک جوان مسلمان در خود احساس میکند که رغبت جنسی در وجودش سرشار شده و بحرکت درآمده، هیچ مسلمانی احساسات او را انکار

نمیکند، و همچنین در نهادش موجبی نیست که

احساسات نشاط آمیز را ناپاک بداند، تا سرانجام

از آن فرار بکند، بلکه فقط یگانه خواسته اسلام

از این جوان این است که شهوات خود را بدون

اینکه بنیان نشاطش را ویران سازد و در منجلا

اختناق گرفتارش کند محفوظ و مضبوط نگهدارد.

آری، با هوشمندی و اراده نفوذ ناپذیرش ضبط

نماید که در عالم لاشعوری و ناخودآگاهی محبوس

1- مسند احمد و سنن نسایی.

2- صحیح مسلم.

نماند، و بعبارت دیگر: فعالیت نیروی غریزه جنسی را بطور موقت تعطیل و بوقت مناسبی محول کند، و قبل از وقت هدز و نابود نسازد، تا استفاده بهتری بتواند ببرد، و ضبط و خودداری از شهوات باین معنی با اعتراف خود فروید هم اختناق نیست و هیچگونه فشاری نیز با عصاب انسان وارد نمیآید، چنانکه در اختناق میآمد، و اینگونه خودداری هیچوقت موجب پدید آمدن عقده های ر وحی و اضطرابهای روانی نخواهد شد. و بدیهی است که دعوت بخودداری از شهوت نامشروع و نگهداری غریزه جنسی بوقت مناسب از طرف اسلام زورگوئی نبوده و هرگز مقصود اسلام این نیست که مردم را از لذتهای سرشار دنیا محروم نماید، زیرا اینک یگانه شاهد ما تاریخ است، چه در اسلام و چه در غیر اسلام، این شاهد زنده میگ وید که تاکنون هر ملتی از کنترل شهواتش عاجز بوده هرگز بر حفظ آبرو و شخصیت خود قادر نبوده است. تجربه تاریخی نشان میدهد که هیچ ملتی در انقلابات جهانی و بحرانهای بین المللی پیروز و پایدار نگشت، مگر آنکه افرادش بر تحمل سختیها خو گرفته و در مقابل رنجها و فشارهای طاقت فرسا صبور و بردبار بوده اند، میتوانند از لذتهای گوارا و کامرانی های نشاط آمیز چشم بپوشند؛ و یا بوقت مناسب و فرصت آینده محول نمایند، هر وقت که مصلحت و ضرورت اقتضا کند ساعتها و روزها و ماهها و بلکه سالها بر اعصاب خود مسلط بوده و میتوانند غرائز خود را بخوبی کنترل کنند، و حکمت تشریع روزه در اسلام از همین وادی سرچشمه میگیرد که مسلماً بزرگترین آزمایش مردانگی است، امروز زنان و مردان روشنفکر و باصطلاح خودشان آزاد زنان و آزاد مردان، آنانکه برای خارهای شکوفه نمای تمدن جدید از فرط تعجب تابناگوش دهان باز کرده اند، چنان گمان برده اند که یک حقیقت نوپدیدی را کشف نموده اند، بیشرمانه میگویند که این خرافات چیست؟ که فرزندان آدم را بازردن بدنهای عزیز دعوت میکنند، و این مز خرافات چیست که این

اشرف مخلوقات را با گرسنگی و تشنگی شکنجه
 میدهد؟ و بمحرومیت از خوردنی و آشامیدنی و سایر
 لذت‌های خوشگوار معتاد می‌سازد، و در راه یک
 آفریدگار نادیده و خدای نا محسوس بمجاهدت و
 پایداری تحریض و بپیروی کورکورانه از فرمان‌های
 زور موهومی که هیچگونه هدفی ندارد و امیدارد،
ولی ما از مدعیان ترقی و از پیروان تمدنیکه
پیکره بی بندوباری و خودسری است باید بپرسیم که
 انسان ناتوان از کنترل خود، در جهان چه ارزش
 دارد؟ و کسیکه بر اعصابش مسلط نباشد هرگز بحفظ
 شخصیت و هستی اجتماعی خود قادر نخواهد بود. آیا
 چگونه انسان بمقام انسانیت میرسد؟ و چگونه
 میتواند بارزش واقعی بشریت پی ببرد؟ و حال آنکه
 چند صباحی از کنترل اعصابش ناتوان و از حفظ
 هوای نفس خود عاجز است، و این بشر بی اراده
 چگونه میتواند در میدان‌های نبرد و در مبارزه
 با شر و فساد پایداری نماید؟ آری، همه میدانند
 که جهاد و مبارزه با فساد از قهرمانان این
 میدان محرومیت‌های زیاد و فداکاری‌های فراوان
 میخواهد. آیا پیروان کمونیزم و کسانی که رهبران
 و مبلغین آنان در ممالک مسلمان نشین مشرق روزه
 و سایر وظایف دینی را که افراد بشر را بضبط نفس
 و کنترل اعصاب عادت میدهد، و برای تحمل در
 مقابل سختی‌ها و تلخکامی‌ها آماده می‌سازد، دائم
 مسخره میکنند، هنوز نمیخواهند بفهمند؟ آیا اگر
 خود کمونیست‌ها بت حمل مشقتهای طاقت سوز عادت
 نداشتند و بدنهای خود را با زجرهای گوناگون در
 مقابل سختی‌ها آماده نمیساختند میتوانستند در
 جنگ استالین گراد آن پایداری و فداکاری شگفت
 انگیز را از خود نشان بدهند؟ و در اثر همین
 آزمایش‌ها بود که آن فداکاری تاریخی را در این
 جنگ از خود بی ادگار گذاشتند. آری، کمونیست‌ها
 نسنجیده و از روی نادانی خودشان را مسخره
 میکنند و این تمرین‌های ورزشی را در باره خود
 قبول دارند، و هنگامیکه رهبران رژیم کمونیست
 آنان را بفداکاری و جان بازی وادار مینمایند با

جان و دل و آغوش باز باستقبال مرگ میروند، و چون دیگران از اوامر پروردگار جهان پیروی میکنند و با تمرینهای حکیمانه مذهبی خود را برای جان بازی و فداکاری آماده میسازند از طرف کمونیستها مورد مسخره و استهزا قرار میگیرند. قرآن کریم مسلمانان در باره اینگونه مردم دو دل و دو رو چنین میفرماید: ﴿يُحِلُّونَهُ عَامًا وَيُحَرِّمُونَهُ عَامًا﴾ (سورة توبة، آية 37) «یکسال امر خدا را حلال و گوار میدانند و سال دیگر حرام و ناگوارش میخوانند» جای تعجب است که کمونیستها وقتی که امر از طرف دولت صادر میگردد، قانونی و حلالش میدانند و با جان و دل باستقبالش میروند، برای اینکه دولت یک نیروی محسوس و وسائل شکنجه و کیفر سر یع در اختیار دارد، و اما اگر همین فرمان از طرف خدای دولت و آفریدگار ملت صادر شود با کمال پروائی و وقاحت زیر پا گذاشته و استهزا میکنند. بنایم مردم متمدن و روشنفکر که دولت یکبارم و دو هوا را در یک کشور تشکیل میدهند و از عاقبت شوم آن نمیترسند.

آیا کدام عبادتی بجز روزه که بمنظور ایجاد روح مقاومت تشریع شده در اسلام وجود دارد، که وقت مردم را ساعتها با تمرینهای عملی مشغول بسازد؟ آیا نماز وقت مسلمانان نمازخوان را چقدر میگیرد؟ آیا همه نمازهایی که در ظرف یک هفته مسلمان میخواند بیش از دیدن یک سئانس سینما و تماشای یک حلقه فیلم وقت او را اشغال مینماید؟ آیا چگونه انسان میتواند؟ نعمت و سعادت تقرب پروردگار و ساعت اتصال بآفریدگار خود را فدا کند آن آفریدگاری که بشر همه نیروی مادی و معنوی را از وی میگیرد و در پرتو لطف و عنایت های او همه موجودات جهان آرامش دل و آسایش خاطر حاصل میکنند؛ چرا؟ بشری که قلبش کانون هدفهای گوناگون است، آن بشری که نفس سرکشش منبع انحرافات است هرچه میخواهد میگوی د و هر عمل زشتی را انجام

میدهد، اما آن‌س خنیکه کجروان عالم بشریت
 میگویند که دین دائم بساط عیش و نشاط پیروان
 خود را واژگون میسازد. در همه وقت و در همه حال
 در خواب و بیداری با هیولای خطاها و گناهان
 نابخشودنی آنان را از زندگی نشاط آمیز باز
 میدارد. این مدعیان بیخبر تاکنون نفهمیده اند
 که اسلام فرسنگها از این تهمت‌ها دور است، و
 تاکنون درک نکرده اند که اسلام در تمام مراحل
 قبل از یادآوری عذاب و کیفر عفو و رحمت را در
 اختیار مسلمانان قرار میدهد. آخر خطا در اسلام
 یک غول وحشتناک نیست که مردم را از میدان زندگی
 نشاط آمیز دور بسازد، و همچنین یک تاریکی
 پرهراس و ظلمت عالم گیری نیست که همیشه آفاق
 جهان را برای فرزندان آدم و حوا تیره و تاریک
 نماید، هرگز خطای آدم ابوالبشر بالای سرفرزندانش
 شمشیر بران نیست، و هیچوقت نیازمند بتقدیم فدا
 و تطهیر از گناه نبوده و نخواهد بود. قرآن کریم
 در باره خطا و آمرزش آدم یعنی نخستین خطا و
 اولین خطاکار با زبان ساده میفرماید: ﴿فَلَقَىٰ آدَمُ مِن رَّبِّهِ
 كَلِمَتَيْنِ فَنَابَغَا عَلَيْهِ﴾ (سورة بقره، آیه 37) «(آدم پس از خطا و
 پشیمانی) از پروردگارش کلماتی را فرا گرفت و
 بوسیله آن کلمات توبه اش پذیرفته گردید، و
 بدرگاه خدا باز گشت» و با همین سادگی و بدون
 هیچ تشریفاتی اسلام با سایر گناهکاران نیز رفتار
 مینماید. مسلماً فرزندان او وقتی که مرتکب خطا
 میشوند مانند پدر از رحمت بی پایان خدا بهره
 مندند، زیرا که خدای مهربان بطینت آنان از
 خودشان داناتر است، و بهمین جهت بیرون از محیط
 قدرت از آنان تکلیف نخواسته و خارج از حدود
 قدرت از هیچکس حساب نمی‌کشد. قرآن کریم شیرین سخن
 میفرماید: ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ (سورة بقره، آیه
 286) «خدا هیچکس را بیرون از طاقتش بانجام وظیفه
 مأمور نمیکند» و پیامبر حکیم اسلام نیز در این

بارہ چنین میفرماید: «همه فرزندان آدم خطاکارند و بهترین خطاکاران توبه کارانند»^(۱). آشنایان قرآن کریم بخوبی میدانند که آیات رحمت و آمرزش و توبه و بازگشت در آن فراوان است، اما ما برای نمونه از میان آنها یک آیه را انتخاب میکنیم، زیرا که دلالتش بر رحمت بی پایا ن خدا عمیق تر است، در این آیه خوشبختان چنین میفرماید: ﴿وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ﴾ (۱۳۲) الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكَبِيرِ وَالضَّعِيفِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ﴿۱۳۳﴾ وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَن يَغْفِرِ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿۱۳۴﴾ أُولَٰئِكَ جَزَاءُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَجَنَّاتٌ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ ﴿۱۳۵﴾ (سورة آل عمران، ۱۳۳-۱۳۵)

136) «ای بندگان گنهکار خدا، بسوی آمرزش از جانب پروردگارتان بشتابید، بشتابید بسوی بهشتی که وسعتش مانند وسعت آسمانها و زمین است، بهشتی که برای پرهی زکاران و پاکدامنان آماده گردیده. آنان که در گشایش و تنگ دستی انفاق می کنند، و خشم خود را فرو می برند، و از [خطاهای] مردم در می گذرند و خدا نیکوکاران را دوست دارد. آنان کسانی هستند که چون کار زشتی مرتکب شدند و یا درباره خود ستم روا میدارند فوراً خدا را یاد کرده و برای آمرزش گناهان خود از پروردگار شان طلب عفو میکنند. آری، جز خدای بزرگ کی میتواند این گناهان را بیامرزد؟ و نیکوکارانی هستند که از روی علم و دانش بکردار زشت اصرار نمی ورزند. پاداش این گروه خوشکردار از طرف پروردگار آمرزش بیپایان و باغهای بهشت است که از زیر درختهای آن نهرهای فراوان جاری و آنان در آن بهشت

جاودان خواهند بود، و چه نیکو پاداشی است ،
پاداش فرمان برادران نیکوکار».

بار خدایا ! چه بزرگ است دریای رحمت‌های
بیکرانت دربارهٔ بندگان خود، که هرگاه امواج
بیپایانش بتلاطم درآید گناه گنهکاران را بکام
خود فرو میبرد.

بار خدایا ! انسان عاجز هنگامیکه رحمت بی
پایانت را بالای سربندگان یکسان میبیند از فرط
تأثر عنان اختیار از کفش بیرون می‌رود که کی؟ و
کجا؟ و برای چه این ابرهای رحمت بر آنان سایه
بان است، آنانکه غرق در گناه و غرق در اعمال
زشت خویش اند چگونه مستوجب این همه آمرزش اند.
پاک و پاکیزه خدائی که نه تنها از بندگان
گنهکارش توبه پذیر است و نه تنها از خطای
خطاکاران میگذرد، بلکه رضایت و خوشنودی خود را
بآنان عطا و با علی‌ترین درجه پرهیزکاران و
نیکوکاران میرساند، پاک آفریدگارا!

دوستان را کجا کنی محروم

تو که با دشمنان نظر داری

خوانندهٔ گرامی ! آیا پس از مشاهدۀ این همه
لطف و رحمت و شنیدن این همه نویدهای رحمانی
بازهم در آمرزش و بخشایش **آفریدگار جهان** تردید
است؟ و با این همه بشارت‌های بی پایان کی و کجا
هیولای عذاب و کیفر نفوس بشر را از سعادت دور
کرده و بساط نشاط ان سان را واژگون می‌سازد؟ ،
خدای مهربان با عنایت مخصوص و آرامش بیپایان از
بندگان خود پذیرائی میکند و همهٔ احترامات را در
یک کلمه پرارزش که **توبه** نام دارد نمایان
میسازد، گرچه با توجه باین حقایق روشن دیگر
احتیاجی بدلیل و برهان نمانده که گفتهٔ ما را
تصدیق نماید، اما با وجود این یک حدیثی از
گفتار حکیمانه پیامبر اسلام یاد میکنیم، زیرا که
در این باره این سخن با عظمت شاهد گرانبھائی
است، فرمود: **«بخدائی قسم که جانم در دست اوست**
اگر شما مردم گناه نمیکردید خدا بساط هستی شما

را بر میچید و از نو مردمی می آفرید که گناه
 میکردند، و طلب آمرزش مینمودند تا خدای رحیم
 آنان را غرق در آمرزش میساخت»⁽¹⁾. پس بنابراین ،
 اینگونه بشر و اینگونه بخشش و آمرزش ارادة ذاتی
 پروردگار عالم است، تا آنان را بیامرزد و از
 خطای خطاکاران بگذرد . و با ذکر یک آیه شگفت
 آمیز دیگر از کلام خدا این بحث را پایان
 میرسانیم چه خوش میفرماید : ﴿ مَا يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذَابِكُمْ إِن شَكَرْتُمْ
 وَءَامَنْتُمْ وَكَانَ اللَّهُ شَاكِرًا عَلِيمًا ﴾ (سورة نساء آية 147) «خدا
 را با کیفر دادن شما چه حاجت است؟ اگر شما
 سپاسگذار و مؤمن باشید ، زیرا که خدای مهربان
 خودشاکر و دانائی است».

آری، خدا را با عذاب کردن مردم چه کار، در
 صورتیکه خود دوست دارد آنان را در دریای رحمتش
 غرق نماید.

1- صحیح مسلم .

اسلام و آزادی فکر

یکی از روشنفکران در حال مجادله با من گفت :
تو آزادفکر نیستی؟
گفتمش: چرا؟
گفت: آیا بوجود خدا ایمان نداری؟
گفتم: چرا؟
گفت: برای او نماز میخوانی و روزه میگیری؟
گفتم: بلی.
پاسخ داد: نگفتمت که تو آزادفکر نیستی.
بار دیگر گفتمش: چرا؟
پاسخ داد برای اینکه تو بچیز موهومی ایمان
داری که تاکنون موجود نگشته!!
گفتم: شما به چه ایمان دارید و بعقیده شما
آفریننده هستی و زندگی کیست؟ . و خالق جهان چه
نام دارد؟
پاسخ داد طبیعت!!
گفتمش: طبیعت چیست؟
جوابم داد، یک نیروی لطیف و نهانی که دارای
حدود و دارای مظاهر و آثاری است حواس بشر
میتواند درک نماید.
گفتم: من تاکنون چنان میدانستم که مرا از
ایمان بنیروی پنهانی باز میداری تا نیروی آشکار
و معلومی را نشانم بدهی. اما حالا که مطلب تبدیل
نیروی پنهانی با نیروی پنهان دیگری است، پس چرا
خدائیکه من در پرتو عنایتش احساس آرامش میکنم و
عافیت را در سایه ایمان باو میابم . از دست من
میگیری و بجای آن خدای دیگری نشانم میدهی که نه
میتواند جوابم را بگوید، و نه قادر است صدای
ناله مرا بشنود؟ آری ، در نظر روشنفکران بیفکر
این خلاصه داستان آزادی فکر است و بعقیده آنان
آزادی فکر مساوی با بی دینی و کجرفتاری است، و
چون اسلام با بی دینی مخالف و بهیچ کس تحت هیچ
عنوانی اجازه کجرفتاری نمیدهد بگمان روشنفکران
امروز مانع از آزادی فکر است.

اگر از این بوزینگان طوطی صفت که در همه جا تقلید بیگانگان را آرم ان مقدس خود میدانند بررسی بی دینی و کجرفتاری در عالم اسلام چه لزومی دارد؟ با خط غیغب و شانه های بالاکشیده بسوی اروپا اشاره میکنند !!، صحیح است که بی دینی در اروپا رواج دارد اما مربوط بیک رشته علل و اسباب مخصوص محلی است، هرگز بحساب دین نیست، نباید و نمیتواند در همه جا تکرار شود، زیرا آن رنگ مخصوص که کلیساهای اروپا بعقیده مسیحیت داده، و بر پیروان دین مسیح تلقین میکرد از یک طرف و سختگیری از پیشرفت نهضت دانش و آزدن و سوزاندن دانشمندان و تحمیل نمودن دروغها و خرافات و اوهام بر مردم مسیحی، بنام دین و بنام قانون آس مانی از طرف دیگ ر، مردم آزادفکر اروپا را بانکار کردن گفته های کلیسا و فرار از دین وادار میساخت، و سرانجام مردم اروپا را در دوراهی پر از حیرت سرگردان گذاشت، یکی سیرطبیعی بشر در ایمان بخدا و دیگری ایمان بحقایق علمی و تجربی، و چون راه خداشناسی و فطرت ذاتی بشر ا ز طرف کلیسائیان دچار بحران اوهام و خرافات گردیده بود، خود بخود فکر طبیعت پرستی در آن محیط پرغوغا یگانه راهی بود که میتوانست مردم را از این گرفتاری نجات بدهد، و عاقبت اروپائیان نیز همان راه را انتخاب کردند و عملاً بکلیسا و کلیسائیان گفتند : **بگیرید خدای خود را که بوسیله آن ما را غلام زرخرید و بنده حلقه بگوش خود ساختید، و بنام او مالیات های کمرشکن و دیکتاتوری هستی سوزی را بما تحمیل نمودید، و اوهام و خرافاتی را بنام دین خدا و قانون آسمانی برای ما برگزیدید، ما دیگر با آن خدا کاری نداریم،** آنچه امروز باید باو ایمان داشته باشیم اینست که مقابل یک آفریدگاری زانو بزمین زده و ببندگی او اعتراف نمائیم و رهبانیت را پیشه خود ساخته و از این مولود کلیسائی نجات بیابیم، و بزودی بخدای نوظهوری دست بیعت میدهیم، که بزرگترین مزایای خدای اولی را

داراست، و هرگز کلیسایی ندارد که بتواند مردم را استثمار کرده و بنده رسمی خود سازد، این خدا را دیگر بر مردم تعهدات اخلاقی و تشریفات فکری نیست، و بشر در پرتو عنایتش از همه قیود آزاد است. این است شمه ای از داستان پیدایش بی دینی در سرزمین اروپا.

اما ما مسلمانان در اسلام چه احتیاجی باین بی دینی داریم؟

در عقیده ما اشکالی وجود ندارد که افکار مردم را سرگردان نماید، ما ایمان بخدائی داریم که همه کائنات از وی پدید آمده و بازگشت عالم هستی بسوی اوست، نه شریکی دارد و نه کسی را بالای سخنش سخنی است، یکتاپرستی ما یک فکر ساده و روشنی است که تاکنون هیچکس در آن اختلا ف نداشته است، حتی طبیعیون و آنانکه ایمان به بی دینی دارند. و همچنین در اسلام رجال دینی وجود ندارد آنطور که رجال کلیسا در سرزمین اروپا بودند، زیرا که دین اسلام یک دین ملی و همگانی است، همه باندازه قدرت و توانائی و استعداد، و بقدر عمق فکر و وسعت روح خود از آن استفاده میبرند، همگی مسلمانند، و هر کسی را بمقدار ارزش عملش ارزشی است و گرامیترین آنان در پیشگاه پروردگارشان پاکدامن ترین آنان است، خواه این بشر پاکدامن مهندس باشد یا آموزگار، کارگر باشد یا مخترع یا صنعتگر، و دین در میان این شغلها یک حرفه مخصوصی نیست تا کسی بتواند بنام خود بثبت برساند. و بهمین جهت تمام عبادتها در اسلام بدون تشریفات و بدون توسط رجال دین انجام میگیرد، و اگر تشریفات و واسطه در میان باشد نه تنها عبادت نیست بلکه، از گناهان نابخشودنی است، اما جنبه فقهی و تشریعی اسلام واضح است که باید عدة مخصوص در آن تخصص پیدا کنند، زیرا که فقه یک رشته دستو راتی است که نظام حکومت اسلامی با آنها پایدار میماند، و لکن این متخصصین که در همه بلاد اسلامی هستند بعنوان متخصص دارای هیچگونه تسلط و امتیاز طبقاتی

نیستند بلکه ، فقط بعنوان مستشاران و قانون دانان دولت اسلامی ان جام وظیفه میکنند . آنان کسانی هستند با آنکه خود را از دانشمندان بزرگ عصر خود میدانند ناراحت نیستند که بنام دانشمند یا بنام دیگری شناخته شوند و دارای هیچ عنوانی نیستند، مگر در حدود قانون؛ مثلاً دانشگاه الازهر در مصر یک مرکز بزرگ علمی و دینی است، اما دارای هیچگونه نیرو و عنوانی نیست تا بتواند دانشمندانی را بسوزاند و یا شکنجه و آزارشان بدهد. بلی، بزرگترین قدرتش این است که میتواند از افکار بعضی از مردم درباره دین انتقاد نماید، و خطای آراء کسانی را که بخطا حکم میدهند نمودار بسازد، و این دانشگاه بزرگ در این قسمت کاملاً آزاد است، زیرا که سایر مردم نیز همین طورند، و میتوانند از فهم و افکار و آراء دینی دانشمندان این دانشگاه انتقاد کنند، برای اینکه دین اسلام یک دین همگانی است و در افکار کسی یا در احتکار کسی و یا در انحصار عنوان مخصوصی نیست؛ بلکه، هر کسی که بهتر بفهمد و در اجرای قوانین آن استادتر باشد مقدم بر دیگران خواهد شده ، **باید توجه داشت وقتیکه اسلام زمام حکومت بدست بگیرد عمامه ها و عمامه داران مانند مومور و ملخ در ادارات دولتی پراکنده نخواهند شد،** و در اصول نظام حکومت چیزی تغیر نخواهد کرد، مگر کیفیت آنکه براساس قوانین اسلام اداره خواهد شد، اما بازهم دائره مهندسی در دست مهندسین مسلمان، و کرسی پزشکی در اختیار پزشکان آزموده بود، و امور اقتصادی را دانشمندان اقتصادی اداره خواهند کرد. بشرط اینکه اقتصاد اسلامی در جامعه مسلمانان حکومت کند، و سایر امور اداری نیز طبق قوانین اسلامی اجرا گردد، بر همگان روشن است که تاکنون نه در عقیده اسلامی و نه در نظامش چیزی مانع از پیشرفت علم و دانش و اجرای برنامه های صحیح علمی نبوده و تا ابد هم نخواهد بود. و بهترین شاهد ما تاریخ است، زیرا که تا بحال نشنیده ایم که دانشمندی بجرم کشف یک حقیقت

مجهول در عالم اسلام سوخته و یا آزار دیده باشد، واضح است هرگز علم صحیح با عقیده مرد مسلمان که میگوید: خدای دانا و توانا همه موجودات را از عدم بوجود آورده مخالف نبوده، و تاکنون هیچگونه مخالفتی از ناحیه دانش یا دعوت حکیمان اسلام دیده نشده، و نخواهد شد. اسلام بشر را دعوت میکند که در خلقت آسمانها و زمین با دقت کامل نظر کنند و در کیفیت بنای محکم عالم فکرها را بکار وادارند، تا خدا را بهتر بشناسند و در اثر شناسائی عظمت آفریدگار هر روز اسرار جدیدی را کشف نمایند، و تاکنون عده زیادی از دانشمندان بی دین دنیای غرب از این راه و از طریق بحث صحیح علمی بوجود **آفریدگار توانای جهان** رهنمون شده اند. بنابراین، با دیدن این همه شواهد، و با وجود این همه دلائل روشن، آن چیست که در اسلام مردم را به بی دینی دعوت میکند؟ و چه عاملی است که باعث کجرفتاری فرزندان آدم و حوا میگردد؟ چیزی نیست جز اینک ه بگوئیم: فقط شهوت تقلید کورکورانه و پیروی از دزدان ناموس بشریت و استعمارمداران سیاست طلب عده ای را از راه بدر کرده و در بیراهه جهل و نادانی سرگردان گذاشته است. آری، این مردم بوزینه صفت میخواهند در جهان آزاد باشند و برخلاف عقاید و عبادات مذهبی هر روز کتابه بنویسند، و صفحات جراید را با خرافات خود سیاه کنند، مردم را خوار و زبون بشمارند، و جامعه را بفرار از دین و آئین دعوت نموده و به بی بندوباری عادت بدهند، و بدون اینکه تحت فرمان قانونی در آیند مطابق دلخواه خود هرچه میخو اهند بگویند: !! بلی، این روشنفکر نمایان ام روز اینطورند، اما باید آخر دید برای چه؟ آنچه مسلم است این است یک هدف عاقلانه و صحیح از این دعوت شیطانی منظور نیست، چنانکه احمقان عاقل نمای امروز می پندارند، بلکه این دعوت در سرزمین پرآشوب اروپا برای بدست آوردن هدف دیگری، وسیله بود برای آزاد ساختن مردم از پرستش اوهام کلیسایی، بهانه

بود و برای نجات یافتن از فشار مردمان کلیساساز و دین پرداز دست آویز بود، روی همین اصل اگر بشر در سایه ایمان بخ دا دارای آزادی کامل بود باز هدف دیگری باقی میماند که باید ب دست میآورد؟ چرا ! فقط میتوان گفت که مقصود اساسی این پیروان استعم ار برهم زدن تشکیلات اخلاق و ایجاد هرج و مرج غریزه جنسی و گل آلود کردن اقیانوس آرام اجتماع است، تا بتوانند بهدفعهای شخصی خود برسند ، و از آسانترین راهی ناموس بشریت را شکار بکنند، و جز این مقصودی ندارند، و بطور یقین این جان مطلب است، و آزادی فکر را عنوان نکرده اند مگر برای پرده پوشی از پیروی شهوات شیطانی . آری، اینان در حال بردگی و عبودیت چنان خیال میکنند که آزادفکرند، البته همه میدانند که اسلام هیچگاه مجبور نیست که از بندگان شهوت پیروی نماید، زیرا خود آن مردم را همه جا و همه وقت از آزادی از شهوات دعوت میکند، و هیچ نیروئی را در جهان جز نیروی آزادی بخش پروردگار توانا برسمیت نمیشناسد . این روشنفکران بیفکر میگویند : اساس حکومت در نظام اسلام دیکتاتوری است، زیرا که دولت در این نظام دارای تسلط و قدرت دامنہ داری است، و بدتر از همه این است که این قدرت را بنام دین و بنام یک آئین مقدس که در اعماق نفوس و قلوب مردم دارای احترام مخصوص و نفوذ شکست ناپذیر است بدست آورده . بنابراین، اکنون میبینیم که این دولت از رهگذر آسانی بدیکتاتوری و خودسری رسیده و بزودی بر همه شئون زندگی مردم پیروز گردیده و طبقه عوام و مردم بومی که همه جا اکثریت جامعه را تشکیل میدهند کورکورانه از تصمیمات دولت پیروی کرده و در برابرش رام میشوند، و باین ترتیب آزادی فکر در جامعه اسلامی دچار بحران گ شته و سرانجام نابود میگردد، و کسانی که بقصد جلوگیری از تجاوز حکومت قیام میکنند بنام یاغی مورد تکفیر قرار گرفته و با بدنامی رسوا میشوند !! این خلاصه تهمتی است که آزادفکران بیفکر امروز

بر پیکر اسلام وارد میسازند، یا للعجب من
 نمیدانم که اینان این گفتار تعجب سوز را از کجا
 بدست آورده اند؟ و چگونه این تهمت نا
 جوانمردانه را بر دین اسلام میزنند؟ آیا از زبان
 قرآنکریم میفرمایند؟ و حال آن که این شیرین کلام

با صدای رسا میفرماید: ﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ يَنْهَمُ﴾ (سورة شوری،
 آیه 38) «کار مسلمانان در میان خود با شور ا و
 مشورت یکدیگر انجام میگیرد» و بر خلاف گفته
 ناجوانمردانه آنان همه جا عدالت را شرط حکومت و
 زمامداری میداند آشکار میگوید: ﴿وَإِذَا حَكَمْتُم بَيْنَ النَّاسِ أَنْ

تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾ (سورة نساء آیه 58) «هر گاه بحکومت و
 زمداری رسیدید در میان مردم عادلانه حکومت کنید
 و از طریق انصاف بیرون نروید» یا از زبان
 ابوبکر صدیق ؓ میگویند که یکی از زمامداران
 اسلامی است در صورتیکه در زمان حکومتش مکر
 میفرمود: اگر بر خدا و پیامبرش نافرمانی کردم
 من حق اطاعت و زمامداری در گردن شما ندارم و
 دیگر از من پیروی نکنید، یا از قول عمر بن خطاب
 ؓ میگویند که در زمان زمامداریش اعلام کرد، اگر
 از من کجی و نادرستی احساس کردید هدایت کرده و
 بدرستی وادارم کنید، در این اثنا یکی از حضار
 برخاسته میگوید: **بخدا اگر تو کجی و نادرستی**
احساس کنیم با این شمشیر کج بدرستی و راستی
وادارت میسازیم.

چرا؟ از حق نباید گذشت بدون شک در جهان
 طغیانها و تجاوزهای زیادی بنام دین حادث شده و
 هنوز هم نمونه های ننگین آن در بعضی بلاد اسلامی
 موجود است، و لکن چه کسی میتواند بگوید که دین
 تنها وسیله است که تحت ع نوانش این ظلم و ستمها
 و این طغیان و تجاوزها بحقوق مردم انجام
 میگیرد؟ در این جا باید از آزاد فکران امروز
 بپرسم که آیا هیتلر بنام دین طغیان کرد؟ آیا
 استالین در کشور پهناور شوروی بنام دین آن همه

بحقوق بشر تجاوز نمود؟ پس از مرگش همه مجله ها و روزنامه های اتحاد جماهیر شوروی فاش کردند که او یک دیکتاتور تمام عیار بود و همه گفتند و نوشتند که حکومت استالین حکومت زور و سرنیزه بود، و نباید تکرار شود، و همچنین حکومت ژنرال فرانکو و ژنرال مالان در افریقای جنوبی و چیانکای چک در چین ملی و مائوتسه تونک در چین کمونیست بنام دین این همه بیداد میکنند؟ **آری، این قرن درخشان که خود را از قید دین و آئین آزاد ساخته شاهد صحنه های بیشرمانه ترین دیکتاتوری های تاریخ است !!** این اشخاص در این قرن آزادی تحت عنوان های تابناک و فریبنده فراوانی که از جهت احترام در میان مردم کمتر از دین نبوده چه ج نایات های ننگ آوری را مرتکب شده اند. در خاتمه اشتباه نشود اینجا کسی از دیکتاتوری طرفداری نمیکند، هیچ انسان آزاد فکر و هیچ بشر روشن ضمیری استبداد را نمپسندد، اما طبع سالم و پایدار و فکر روشن چنین اقتضا میکند که در مقابل حق و حقیقت باید رام شد و هر کجا حقیقتی بود باید پذیرفت، همه جا فرمان از دیوشهوت نباید برد، و هوی و هوس را کنار باید گذاشت. واقعاً باید اذعان نمود که هر حقیقت زیبا را برای رسیدن به هدف خصوصی دست آویز کردن ممکن است، و برای پیش بردن مقاصد شخصی فسادآلود در پشت پرده حق سنگر اختیار نمودن آسان است، همه میدانند که در آن قلاب کبیر فرانسه بنام آزادی فجیع ترین جرمها را مرتکب شدند و ننگین ترین جنایتها را انجام دادند. **آیا صحیح است بجرم اینکه بنام آزادی عده ای خیانتکار مرتکب خیانت شدند آزادی را در جهان لغو کنیم، و بنام قانون بیگناهان زیادی در زندانها سالها گرفتار شده اند و شکنجه ها دیده اند، سرها فدا کرده اند، بر سردارها رفتند، تیرباران گردیده اند؛ ! آیا معقول است که قانون را در عالم غیرقانونی اعلام کنیم، و حقیقاً بنام دین طغیانها و ستمها در روی زمین بوقوع پیوسته، آیا وجود این معنی دلیل**

بطلان دین است؟ چرا؟ الغاء دین در صورتی صحیح و عاقلانه است که وجود دین و اصول تعالیم و نظامش باعث ظلم و طغیان و فساد گردد، و واقعاً موجب بدبختی مردم شود!، اما آیا این مطلب درباره اسلام صادق است؟ اسلامیکه نه تنها در میان پیروان خود از مشهورترین پیکره های عدالت بشمار آمده، بلکه در می ان دوست و دشمن باین نام معروف است، حتی در اکثر حادثه ها و در بسیاری از قضایای تاریخی درباره دشمنانش چنان عادلانه رفتار کرده که دشمن را مبهوت ساخته است.

بنابراین، پس راه مبارزه با طغیان و دیکتاتوری الغاء دین نیست و هرگز دین مانع از پیشرفت این پیکار نبوده است؛ بلکه یگانه راه علاج و عاقلانه ترین طریق مبارزه با استبداد و دیکتاتوری این است که ملتی با ایمان و جامعه ای با فضیلت و تقوی در سایه دین پرورش بدهیم، تا ارزش آزادی را که دین نشان میدهد بشناسند، و نسلهای آینده را برای نگاه داری از آن آماده بسازند، تا با نیر وی سرشار و دلهای پاک و ضمیرهای روشن حکومتها را از ارتکاب ظلم و ستم بازدارند، و ستمگران را در جای خود بنشانند، و من گمان نمیکنم برای رسیدن باین هدف عالی نظامی مانند نظام بی مانند اسلام وجود داشته باشد، اسلام یگانه نظامی است که مبارزه با حکومت ظالم و پیکار با دولتهای استعماری را از وظایف لازم ملت قرار داده و همه را برای ارشاد زمامدار کجرفتار موظف نموده است، و این معنی بخوبی از بیان پیامبر مبارز اسلام پیدا است، فرمود: «هر یک از شما مسلمانان که کار ناشایستی را مشاهده کردید باید در تخریش بکوشند»⁽¹⁾. باز هم میفرماید: «کلمه عدل و سخن عدالت پرور در

1- بخاری و مسلم.

پیشگاه زمامدار ستمکار نزد خدا از بزرگترین
 پیکارها و از بهترین جهادها بشمار است⁽¹⁾.
 پس اکنون ای کسانی که برای رسیدن به هدف آزادی
 رنجهای فراوان میبرید !! ای کسانی که خود را
 پیشرو کاروان تمدن میدانی !!! راه رسیدن باین
 هدف عالی این نیست که دین را الغاء نمایند و
 آئین خدا را بیهوده فرض کنید، بلکه یگانه راه
 آن تربیت صحیح ملتها و تزریق کردن روح گرم و
 پرشور انقلاب برعلیه بیدادی و بیدادگری است،
 همان روحی که خود بخود از جور و جفا گریزان است،
 انقلابی که ستمکاران را در جای خود نشانده و
 کجروان را براستی و درستی هدایت میکند.
 و یقین بدانید که جان این پیکار و حقیقت این
 انقلاب مس اوی است با روح و حقیقت دین خدا و
 واقعیات این دین و اساس این آئین آسمانی مبارزه
 با استعمار و پیکار با ستمکاران است.

1- ابوداود و ترمذی.

آیا دین افیون ملتهاست؟

این عقیده کارل مارکس است که میگوید : دین افیون ملتها است . و کارگردانان مرام کمونیستی در کشورهای مسلمان نشین مشرق زمین این گفته را مانند یک شعار مقدس تکرار کرده و کوشش میکنند که آن را با وضع دین اسلام منطبق سازند.

آری، مارکس و سایر کارگردانان ابتدائی رژیم کمونیستی ممکن است بمناسبت پاره ای شرایط و علل مخصوص محلی که در آن محیط وجود داشت در این انقلاب ضد دینی معذور باشند، و با آن وضع ناهنجاری که آن روز کمونیستها روبرو گردیده بودند حق داشتند که چنین عقیده ای را اظهار نمایند، زیرا که همزمان با انقلاب کمونیستی نظام جهانسوز تیول در سرزمین اروپا بصورت ننگین ترین ادوار تاریخ اروپائیان شده بود ، و این وضع ننگبار بخصوص در روسیه شوروی با شدیدترین وجهی خودنمایی میکرد، بطوریکه در هر سال هزاران نفر بشر از شدت گرسنگی جان میداد و میلیونها مردم بینوا با بیماری جانسوز سل و سایر بیماریهای هستی سوز تلف میشدند و قربانیان شدت سر ما نیز بهمین اندازه میرسید . و این وضع دلخراش زندگی عموم مردم آنجا را تشکیل میداد و ه مه ساله هم تکرار میشد، و حال آنکه غارتگران نظام شوم تیول و یغماگران استعمار همه جا و همه وقت با خون رنجبران بیپناه بازی میکردند، و از دسترنج زحمتکشان بینوا در خوشگذرانی و عیاشی و فسق و فجور بسر برده و از هر گونه ناز و نعمتی که بخاطر بشر راه یابد استفاده مینمودند، هر دم که پیک خیالی از گوشه خاطر ستمدیدگان میگذاشت، و میخواستند سربلند کرده باطراف تاریکشان نگاه کنند . و بلکه ، هر لحظه که میخواستند درباره آن همه جور و جفا که از یغماگران تیول میدیدند اندیشه نمایند، و زندگی وحشتناک آینده را در ضمیر خود مجسم سازند، فوراً کشیشان و رجال پرعاطفه دینی بسراغ آنان شتافته، و با زبان نرم

و لطیف میگفتند : ای برادران ! و ای فرزندان گرامی ! اگر کسی بصورت راستت یک ضربه سیلی نواخت گونه چپ را نیز از وی دریغ مدار، و هر کس روپوشت را برد پیراهن را نیز باو واگذار . و همینطور کشیشان دین ساز و رجال کلیسا پرداز بنام دین در میان ملت براه افتاده اعصاب مردم را از انقلاب برعلیه ستمکاران فرسوده و از احساس درک رنج غافل میساختند، و با یادآو ری نعمتهای اخروی که بگمان آنان خدا برای کسانی که در برابر ستم و ستمکار صبر کنند و بشقاوت و بیرحمی آنان رضایت بدهند و عده داده، خونگرم ملت را تخدیر و از بروز انقلاب و اظهار ناراحتی جلوگیری مینمودند، و هر وقت که این وعده ها و آرزوهای دور و دراز بهشتی کا رگر نب ود حربه تهدید را بکار میانداختند، فاش میگفتند که هر کس نسبت به تیولگر و آقا بالاسرش نافرمان شود مانند این است که با خدا و کلیسا و رجال دین و رهبران کلیسا نافرمانی کرده است.

در اینجا باید بگوئیم که خود کلیسا نیز از بزرگترین بهره برداران و از با نفوذ ترین غارتگران نظام شوم تیول بود، میلیونها برده در اختیار داشت که بحساب کلیسا در م زارع کشاورزی بکار گماشته میشدند . بنابراین ، خیلی ساده و طبیعی بود که کلیسا نیز مانند یک قیصر با نفوذ در صف قیصرها و اشراف قرار گرفته و برعلیه مردم رنجبر و ملت زجر دیده قیام کند، زیرا که همه مالکین تیول سپاه واحد و اردوی مشترکی را تشکیل داده، و برعلیه ملت ستم کشیده میجنگیدند، و بهمین دلیل روزی که انقلاب بپا شد و انقلابیون پیروز شدند، بر هیچ یک از خونخواران رحم نکردند، اشراف غارتگر و قیصرهای بی انصاف و رجال بیدین کلیسا در قانون کمیده انقلاب یکسان اعلام گردیدند . و هرگاه تطمیع و تهدید و وعده و عید م وثر نبود عقوبتها و شکنجه های ضد انسانی برعلیه ستمدیدگان بکار میرفت، و بنام خروج بر دین و باتهام بیدینی و بی اعتنائی با قوانین

خدا مردم را تأدیب میکردند، و بهمین دلیل در کشور روسیه دین دشمن سرسخت ملت بشمار میآمد، و در آن محیط تیره این گفتار کارل مارکس که میگفت: دین افیون ملتها است، خریداران زیادی پیدا کرد، و روی همین اصل کمونیستها در ممالک مشرق زمین مسلمان نشین فروش و رفتار یک عده روح انی نمایان حرفه ای منحرف از دین، اشاره میکنند که در کسب خوشنودی صاحب ان نفوذ همت گماشته اند، و برای خوشنودی ستمگرانی که دائم برعلیه ملتهای رنجدیده قیام و با قدرت خائنانه خود تیشه بر ریشه آنان میزنند، دائم با زبان چرب و نرم ملتها را بهوای بهشتی که بگمان آنان خداوند برای صابران بر ظلم و ستم آماده کرده امیدوار میسازند، تا جنای تکاران و سیه دلان از لذت های دنیا و از حقوق ستمدیدگان حد اکثر استفاده را ببرند.

مثلاً کمونیستها بعضی از رجال جامع از هر عصر ملک فاروق را برخ مردم میکشند که این روحانی نمایان تبهکار بیک رش ته کارهای ناستوده اقدام میکردند؛

- 1- دست ملک فاروق جفاکار را میبوسیدند.
- 2- در پیشگاه ستمکارش پیشانی چاکری بر آستان میسودند.
- 3- او را ظلّ الله میخواندند.
- 4- همه جا و همه وقت برای وجودش از خدا عافیت طلب میکردند.
- 5- و با میل خود آیات قرآنکریم را بنفع ملک فاروق و همراهانش تأویل مینمودند.
- 6- برای خوشنودی او آثار و تعالیم گرانبهای اسلام را پایمال میکردند.
- 7- بدین وسیله قدرت و نفوذ و مقام او را در میان ملت استوارتر میساختند، و از انقلاب توده های زحمتکش برعلیه فروق یغماگر جلوگیری مینمودند.

8- کسانی را که بر ملک فاروق و همراهانش اعتراض میکردند خ ارج از دین و یاغی بر فرامین خدا میخواندند. سپس کمونیستها باین حقیقت یک شبهه دیگری را اضافه میکنند که خلاصه مفهومش این است که خود اسلام باین کار ناستوده دستور میدهد، و روح این دین با اینگونه نابسامانیها کاملاً سازگار است، میگویند که بیان قرآن کریم این است که ﴿وَلَا تَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾ (سورة نساء، آیه 32) «آرزوی فضیلت هائی را که خدا برای بعضیها بیش از دیگران داده در سر نپرورانید»، و نیز میگوید: ﴿وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ﴾ (طه: 131) «بآن نعمتهای شاداب و آن پیروزی های زودگذر دنیا که برای آزمایش گروه نافرمان در اختیار آنان قرار داده ایم چشم ندوزید، زیرا که روزی پروردگار و نعمت بیپایانش بهتر و جاویدان تر است». بنابراین، اسلام نیز مانند سایر ادیان افیونی است برای تخدیر اعصاب ملت های زحمتکش.

تا اینجا خلاصه داستان شبهه کمونیستها بود که بیان شد و لیکن شبهه دی گری هم هست که ما میخواهیم بیان کنیم:

میخواهیم اندکی در این باره گفتگو کنیم که آیا این روش ننگین که از یکعده روحانی نمایان حرفه ای سرمیزند از اصول آسمانی اسلام است؟ آیا واقعاً اسلام این رفتار خائنانه را بآنان آموخته است؟ و یا اینکه اینگونه اعمال خود دلیل بر بیدینی این مردمان حرفه ای است؟ دلیل براین است که آنان از دین صحیح و راه راست روگردانند، مثل آنان نیز مثل سایر شرای مزدور و نویسندگان و گویندگان خائن است که همیشه پیشانی بندگی را در پیشگاه یغماگران ناموس بشریت بخاک مذلت میمالند، و همه جا سعادت و کرامت خود را با شقاوت و تبهکاری آنان آلوده میسازند، تا بدین

وسیله بتوانند ته کاسه آنان را بلیسند و از لذتهای زودگذر خوان نا مشروع دزدان آدمیت لقمه بردارند.

آری، من یقین دارم که جرم و گناه این دین فروشان حرفه ای و این مردان روحانی نما بمراتب بزرگتر و بدتر از جرم و جن ایاتی است که خائنانه و مزدوران دیگر مرتکب میشوند . و بیش از آن فجایعی است که از شعرا و نویسندگان و چاکران رسمی اجانب سرمیزند، زیرا که در دست آنان کتاب خداست، هر صبح و شام آیات قرآنکریم را تلاوت میکنند و بهتر از دیگران بحقیقت دین اسلام آشنائی دارند، و موقیعت مسئولیت خود را از همه بهتر درک میکنند، و با وجود این آیات و احکام خدا را بثمان بخش میفروشند، و از سود این معامله لقمه نانی میخورند که خمیرش را با خون دل مردم بینوا سرشته اند، قرآن کریم درباره این پست

فطرتان میفرماید : ﴿أُولَٰئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ﴾ (سوره بقره، آیه 174) «آنان انباشته نمیکنند در شکمهای

خود جز آتش سوزان را» و لیکن من باز تکرار میکنم و فاش میگویم : و از گفته خود دلشادم که در اسلام طبقه ممتازی بنام رجال دین وجود ندارد و مسلماً هرآنچه این رجال حرفه ای میگویند: دلیل بر علیه اسلام نیست، و هرگز روش خائنانه آنان را بحساب اسلام نمیتوان آورد.

جان، مطلب این است که بزرگترین مصیبت ملت مسلمان از نادانی و ناآشنائی از حقیقت دین خود پدید آمده، در صورتیکه جهل و نادانی هرگز از احکام و قوانین اسلام نبوده و تا ابد هم نخواهد بود. بلکه، بعکس اسلام همه جا و همه وقت از علم و دانش استقبال کرده و از جهل و نادانی بیزار است.

بدیهی است که برای رفع این تهمت از حریم اسلام که میگویند: اعصاب پیروانش را تخدیر میکند همین اندازه بس که این همه جنبش هائیکه برعلیه

ستمگران برپا گردیده و در اطراف کاخ یغماگران طینین انداخته اگر با دقت نظر کنی واق عاً یک رشته جنبش های دینی است، آن نهضتی که ملک فاروق خطرش را از نزدیک احساس کرد و رهبران را با ناجوانمردانه ترین وجهی کشت، و زندانها را برای سرکوبی آنان آمده ساخت، و پیش از فرا رسیدن بلا میخواست از آن جلوگیری نماید، و لیکن خوشبختانه خواسته خدا برخلاف ارادة ملك فاروق صورت گرفت . آری، همین یکداستان تاریخی برای رفع این تهمت خائنانه بس است.

اما من با جرأت میتوانم بگویم که همه این نهضت های آزادی که در ممالک مشرق زمین مسلمان نیشین پدید آمده از حقیقت اسلام الهام گرفته است . نهضت و انقلاب ملت مصر را برعلیه فرانسه دانشمندان دینی رهبری نمودند، و انقلابیکه برعلیه تجاوزات محمد علی پاشا صورت گرفت رهبرش مرد بزرگی بنام عمر مکرم یک رهبر برجسته دینی بوده، و آن شورشیکه در خاک سودان برعلیه دولت استعماری انگلستان برپا شد بررهبری مهدی کبیر دانشمند بزرگ و زعیم دینی انجام گرفت، و همچنین نهضت ملت مسلمان لیبی بر علیه دولت ایتالیا و نهضت ضد فرانسوی در افریقای غربی همه نهضتهای دینی بوده است . و خلاصه در هر مکانی که نهضتی بپا شد و در هر نقطه ای که انقلابی برای آزادی بوجود آمد خود بهترین دلیل است که دین اسلام یک نیروی آزادی بخش شکست ناپذیر است، نه دعوت برگوشه نشینی و ذلت گزینی است و نه تن دادن بخواری و ستم هر ستمکار است.

اگرچه این حقایق تاریخی قابل انکار نیست . اما، ما در این باره بآنها قناعت نمیکنیم، بلکه در مناقشة این شبهة جاهلانة کمونیستی که میگوید: دین اسلام مخدر اعصاب زحمتکشان و مانع از مطالبة عدالت اجتماعی و توزیع عادلانه ثروت است بگفتگوی خود ادامه میدهیم ، زیرا که این نهضت از بزرگترین دست آویزهای کمونیستی است که در همه جا برخ مردم میکشند.

و اهل تفسیر در شأن نزول آیه ای که
کمونیستها بنفع خود دست آویز نموده اند. ﴿وَلَا تَمْنُوا﴾

مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ ﴿﴾ (آرزوی آن نعمتها و
فضیلتهایی را که خدا برای بعضی از شما بیش از
دیگران داده در سر نپرورانید) دو قول نقل کرده
اند: یکی اینکه درباره زنی نازل گردید ه که
میگفت: چرا جهاد در راه خدا مخصوص مردان است، و
زنان از فضیلت سربازی و فداکاری محروم شده اند.
و قول دوم که پیش دانشمندان تفسیر پسندیده تر
است، این است که درباره تهذیب و راهنمایی
افراد نازل شده که دست از کار و کوشش کشیده و
بدون بردن رنج آرزوهای بیهوده داشتند. غافل از
اینکه نابرده رنج گنج میسر نمیشود، و قرآنکریم
از این آرزوی بیهوده مردم را نهی کرده است،
زیرا که بیکارنشستن و درآمد مردم را حساب کردن
هرگز زندگی را اداره نمیکند. و بلکه، بتدریج
آتش خانمان سوز حسد در کانون سینه های بیکار
شعله ورگشته جهانی را میسوزاند. و بدیهی است که
حسد یک حس منحرف و بنیان گزار عداوتهای آینده و
بذر افشان فساد بیکاری است، و همگان میدانند که
بدون کار و کوشش هیچوقت سودی نمیتوان برد.
بنابراین، این آیه بشر را بسوی کار و کوشش
دعوت میکند، میگوید: ای مردم آرزوپرور! بجای
اینکه بیکار بنشینید و آرزو تولید نمائید کار
بکنید تا بفضیلت برسید، زیرا تنها راه رسیدن
بسعادت و بهروزی کار و کوشش است.

اما آیه دیگری که بر پیامبر میگوید: ﴿وَلَا تَمُدَّنَّ

عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ «بثروت های انباشته و
لذتهای سرشاری که بهره بیدنیان قرار داده ایم
چشم ندوز»، آن یک دعوت حکیمانه است بسوی بزرگی
و بلندهمتی، دعوتی است برای زیر پا گذاشتن
کاخهای ذلت و بدبختی، زیرا ب دیهی است که این
وسائل صاحبان خود را در نظر مردم محروم همیشه

بزرگ نمایان میسازند، پس خطاب در این آیه بطور یقین متوجه شخص پیامبر است، برای کوچک نشان دادن مقام ثروتمندان با نفوذ و بیدین که وسائل زندگانی فراوانی در دست آنان انباشته گردید ه میگوید: ای برگزیده من! گرچه این مشرکان بیخرد در ظاهر جاه و جلالی دارند و دارای مقامی هستند هشیار باش تو و مقام تو بالاتر از آنهاست، زیرا نیروی شکست ناپذیر حق در اختیار تست آن مقام و شکوه با اندک تحولی نابود میگردد. ولی، حق همیشه پیروز و پاینده است.

بنابراین، میبینیم که این آیه در بیان حقیقت دیگر است، غیر از آنست که کوتاه نظران فهمیده اند، از اینجا معلوم است که مفسرین صدر اسلام مثل اینکه میدانستند که پس از هزار سال مرام کمونیستی در جهان پیدا خواهد شد، و پیروانش این تهمتهای نا جوانمردانه را باسلام خواهند بست. . آروز پیش از وقوع حادثه قیام کردند دامن همت بکمر زدند و این تهمتها را از حریم پاک اسلام دور کردند، و این تفسیرهای سیاسی را که کمونیستهای کوتاه نظر امروز دست آویز نموده و میخواهند حق را از مسیرش منحرف سازند رد کردند، **بنازم بچنین بزرگ مردانی که آراء خود را بی پروا اظهار داشتند و بدین وسیله مشت محکمی بدهان یاوه سرایان کمونیست و غیرکمونیست نواختند، و با وجود این همه شواهد ما گفتگوی خود را با این یاوه گوینان ادامه میدهم و چنینین فرض میکنیم که این آیات و نظایر آنها مردم را بسکوت در مقابل امر واقع شده و عدم توجه بنعمتها و کامرانیهای نا مشر وع دیگران دعوت مینماید، اما باید دید کی و کجا این دعوت صحیح است و چگونه باید از آن پیروی کرد.**

زیرا یا باید همه قوانین و فرامین اسلام را پذیرفت، و یا همه را نادیده گرفت و یا همه دعوت اسلامی را باید حق دانست، و یا همه را باطل شمرد. آری، فرض میکنیم که این دعوت مخصوص بفقرا و محرومین است باید در مقابل محرومیتهای جانسوز

صبر کنند و بثروت ثروتمندان چشم ندوزند این یک کفة ترازو است.

در مقابل آن از طرف دیگر نغمة دعوتی مانند آن یا شدیدتر بگوش میرسد و آن هم متوجه ثروتمندان و اغنیا است، بآنان نیز م یگوید: ای ثروتمندان دنی اپرست! این همه ثروت را رویهم انباشته نسازید، اندکی هم در راه خدا انفاق کنید. و میبینیم اغنیا را در صورت خودداری از انفاق با شدیدترین وجهی بمجازات آخرت تهدید میکند. بنابراین، اگر ما این مسئله را در وضع موجود مورد دقت قرار بدهیم خواهیم دید که هردو کفة این می زان متوازن و متعادل است، انفاق اغنیا در کفه ای و حفظ شخصیت و فرار از ذلت و خودداری از کینه و حسد از فقرا در کفه دیگر است، و با این میزان متوازن اجتماع اسلامی بزندگی سعادت‌مندانه خود ادامه میدهد، و با نفس و روح سالم و اقتصاد صحیح ثروت را برای همه توزیع میکند، و در محیط زندگی آزاد قدم بر میدارد که در نتیجه نه در میان اغنیا عیاش و خوشگذران نامشروع پیدا میشود و نه در میان فقرا محروم و درمانده یافت میگردد، و ما در فصل گذشته بطور تفصیل در ب اره انفاق و چگونگی آن سخن گفتیم، و طرق مختلف آن را که در عصر حاضر قابل اجرا و مناسب با وضع امروز است بیان نمودیم و گفتیم که با عنوانهای مختلف ممکن است انفاق را از صورت احسان خارج ساخت، و در باب تعاون انسانی و نوع پروری سعادت‌مندانۀ داخل نمود. دیگر احتیاج بتکرار نیست، و لیکن همین اندازه میگوئیم که اگر اجتماعی باینصورت اداره شود، دی‌گر ظلمی پیدا نخواهد شد، تا از مظلومین و ستمدیدگان در مقابل آن سکوت و بردباری خواسته شود، و همچنین محرومیت اقتصادی نخواهد ماند تا محرومین در برابرش بمحرومیت کشیدن مأمور شوند.

اما هنگامیکه اغنیا از پرداخت حقوق و انفاق واجب خودداری نمایند و همه تکالیف خدمات اجتماعی را بعهده ملت فقیر واگذارند. در اینصورت کیست که فقرا را ببردباری و تحمل اینگونه ظلم و ستم دعوت کند، و محرومین را باجبار وادارد که به بیچارگی و محرومیت بسازید، و این همه جور و جفا را متحمل و ستمگران را آقا بالا سر خود بدانید. آیا این کار ناستوده از اسلام سرمیزند؟ اسلامیکه مردم مظلوم راضی از ستم و ستمگر را بعاقبت خطرناک در دنیا و آخرت تهدید میکند، و خلوت گزیدگان از مبارزه با ستمگران را با نوید عذاب و آتش سوزان هشیار میدهد، این قرآنکریم است که بگوش جهانیان میرساند: ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّيْتُمُ الْمَلَائِكَةَ ظَالِمِينَ أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وَسِعَةً فَهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا ﴿١٧﴾ إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا ﴿١٨﴾ فَأُولَئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُو عَنْهُمْ وَكَانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُورًا ﴿١٩﴾﴾ (سورة نساء، آیات: 97-99) «آن مردمیکه در دنیا بخود ستم کردند (و زیر بار جور و جفای ستمکاران رفتند) هنگامیکه جان عزیز آنان را مأمورین خدا میگیرند از طرف آنان مورد سرزنش و عتاب قرار میگیرند، فرشتگان خدا میگویند: شما در دنیا کجا بودید و زندگی خود را چگونه گذرانیدید؟ با سرافکنندگی میگویند: ما بیچارگانی بودیم و در جهان کاری از ما ساخته نبود، (چاره ای جز تحمل ظلم و ستم نداشتیم!) پاسخ میشوند که چرا مگر زمین خدا کم وسعت بود، مگر دنیای بزرگ برای شما تنگ شده بود؟ چرا بنقطه دیگری مهاجرت نکردید، (و چرا از محیط ستم خود را بیرون نبردید تا با تجدید قوا با ستم و ستمکار پیکار کنید و شاهد پیروزی را بدست آورید)، هان اینگونه مردم سزاوار دوزخ ند، شایسته ترین مکان برای آنان جهنم سوزان است، وه چه بدعاقبت و مکانی برای خود اختیار کرده اند. (آنان بیچاره نیستند)،

بیچاره آن مردان و زنان و کودکانی هستند که نیروی مبارزه ندارند و همه راههای چاره بروی آنان بسته است و بهمین جهت جای امید است که خداوند از آن بگذرد، زیرا که او بخشنده و آمرزنده است».

و با توجه با این حقیقت تابناک پرواضح است که اینگونه زندگی سراسر جرم است، و هیچ غدر و بهانه ای درباره آن پذیرفته نیست. آری، بزرگترین جرمها در جهان این است که انسان بفشار ستم تن بدهد و با ستمکار مباره نکند، ببهانه اینکه او ضعیف و ناتوان و ستمکار قوی و توانا است و طبعاً ضعیف در مقابل قوی پایمال میگردد. اینگونه ستمدیدگان را قرآنکریم ستمکاران بر نفس خود مینامد، زیرا که خود راضی باین زندگی ننگین شده و از سعادت بی پ ایانی که خدا برای آنان منظور داشته روگردانند، در صورتیکه برای رسیدن بیک زندگی سعادت آمیز و در راه مبارزه برعلیه ستم تا سرحد امکان بپایداری از طرف پروردگارشان دعوت شده اند.

بدیهی است که دعوت بر مهاجرت خود یکنوع

مبارزه مخصوصی است نه اینکه یگانه راه نجات از روبروشدن با ظلم و ستم فرار کردن است. بلکه، اجتماع بشر را برای مبارزه راه ها و وظیفه های دیگری هست که در آینده نزدیک درباره آنها سخن خواهیم گفت: در این جا فقط منظور ما بیان این نکته است که اسلام کسانی را که بزندگی مظلومانه راضی شده و ستم ستمکاران را با سکوت خود تصویب میکنند با شدیدترین وجهی ملامت و مؤاخذه میکند، تا حدیکه بیچارگان حقیقی که از شدت ناتوانی قدرت بر مبارزه ندارند، و راههای چاره بر روی آنان مسدود است درباره آنان نیز وعده آمرزش صریح نداده است، بلکه فقط با یادآوری عفو و رحمت پروردگار آنان را امیدوار ساخته، در صورتیکه غدرشان پذیرفته و ناتوانی آنان بهترین گواه بیگناهی است. و لیکن مقصود از این

تعبیر حکیمانه این نیست که ممکن است خدا از آنان نگذرد. هیئات! که پروردگار رحیم دربارهٔ بندگان ستمی روا دارد، بلکه منظور بزرگ و با اهمیت نشان دادن مطلب است، تا کسی از مبارزه کوتاهی نکند هر اندازه هم ناتوان است تا آنجا که قدرت هست باید مبارزه کرد، گرچه با یک فریاد باشد. اما بیچارگان واقعی آنانکه همه راههای چاره حتی راه فرار از محیط ستم بروی آنان بسته است در نظر اسلام نباید در آن محیط تنها گذاشت، تا بطور اجبار هر ستمی را تحمل نمایند. ملت اسلامی همگی مسئولند که از حریم آنان دفاع کنند تا از چنگال ستمکاران تبه دل نجاتشان بخشند. قرآنکریم در این باره کسانی را که از این پیکار ملی شانه خالی میکنند چنین سرزنش

مینماید : ﴿وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ

يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا ﴿٧٥﴾﴾

(سورة نساء آية 75) «چه باعث شده که در راه خدا نمی‌جنگید، و برای خاطر زنان و مردان بیچاره و اطفال بیگناه پیکار نمی‌کنید، آنان نیز برادران و خواه ران و فرزندان شما هستند که خدا را میخوانند و میگویند : بارخدایا ! ما را از این دهکده ستمکاران نجات بده».

پس بنابراین، هیچگاه ظلم و ستم از در خانه گروهی از بشر کم یا زیاد وارد نمیشود که آنان ساکت بنشینند، و از آن مهمان ناخوانده با صبر و سکوت آن قدر پذیرائی نمایند که خدا از آنان راضی شود. بی پروا باید گفت که هرگز خداوند از اینگونه مردم سست عنصر راضی نبوده و نخواهد بود، تا رنجهای فراوان نکشند و با ظلم و ستم مبارزه نکنند و از ستمدیدگان درمانده با فداکاری و از خودگذشتگی دفاع مردانه ننمایند، خدای توانا از آنان خشنود نخواهد شد.

در ضمن بعضیها چنان پنداشته اند که این آیات اصلا مربوط بامور اجتماعی نیست، بعقائد مسلمانها

مخصوص است. باین ترتیب که مربوط بهنگامی است که گروهی از مسلمین در میان مشرکین و کفار گرفتار شوند، و آنان را به اجبار بترک یکتاپرستی و شرک دادن بخدا وادار و از انجام شعائر مذهبی و ستایش اسلامی جلوگیری نمایند، این آیات درباره آنان نازل شده و برای نجات چنین گروهی فرمان میدهد. متأسفانه باید گفت که این پندار صحیح نیست، زیرا قطع نظر از اینکه این مورد نیز امور اجتماعی است. در نظر اسلام میان شعائر مذهبی و اجرای قوانین اجتماعی و برنامه اقتصادی و سیاسی هیچگونه فرقی نیست، همه اینها از فروع عقیده و از یک سرچشمه سیراب میشوند، و بازهم در نظر اسلام فرقی نیست در میان کسانی که مانع از اجرای احکام و برنامه های اسلامی هستند، ظاهراً و واقعاً کافر و بیدین باشند، و یا اینکه در ظاهر مسلمان و در واقع کافر بی ایمان باشند، زیرا که

قرآنکریم فاش میگوید: ﴿وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ

﴿٤٤﴾ (سورة مائده، آية 44) «آنان که مطابق قانون خدا حکم نمیکنند کافرند».

اسلام میگوید که مال ثروت نباید در دست اغنیا بازیچه حکومت و باعث تشکیلات دولت گردد، اسلام همه جا دولت را مأمور و مسئول نگهداری و پرستاری از رعیت میکند؟ بهر طریقی که امکان پذیر است یا با ایجاد کار آبرومندانه باید آنان را بکار و کوشش وادارد و یا باید در صورت ناتوانی از کار بطور مستقیم زندگی آنان را از صندوق دارائی ملی تأمین نماید. پیامبر هوشمند اسلام درباره کارمندان دولت تضمین های مخصوصی را بدولت اسلام سفارش نموده که در فصلهای گذشته قسمتی از آنها بیان گردید، و همین تضمینها درباره کسانی که کارمند موسسات خصوصی و سازمانهای ملی هستند کاملاً تطبیق مینماید، و بدون فرق باید درباره آنان نیز رعایت شود. و بدیهی است که همه این وظایف حکیمانه جز و عقیده

پاک مردم مسلمان است که تا همه آنها را در کرة زمین اجرا نکنند مسلمانان واقعی نیستند، و آیات مذکور که از ظلم و ستم حکایت داشته و حکم ضالمان مظلوم نما و آن کسانی را که بخودستم روا داشته و ت ن بذلت داده و از مبارزه با فساد کوتاهی کرده اند بیان مینماید، بهمین جریان ناظر است.

پس از بیان همة این حقایق کتمان ناپذیر باز هم بگفتگوی خود ادامه داده و مسئله را اینطور فرض میکنیم که مردم بخاطر همان معنای خیالی که از این آیات استفا ده میشود، دست از مبارزه با فساد اجتماعی بردارند و بگویند: چون این آیات میفرماید: «آرزوی فضل خدا داده دیگران را در سر نپرورانید و بمال و منال و جاه و جلال مردم چشم ندوزیدت» وظیفه ما این است که در گوشه ای بنشینیم و اجتماع را بحال خود واگذاریم . آنگاه معلوم است که چه نتیجه بد و چه رو زگار تیره پیش میآید، نتیجه این است که ثروتها ی سرشار جهان در دست عده ای دنیا پرست و سود جوانباشته گردد ، تا در میان خود مانند گوی چوگان دست بدست بگردانند، و تودة مردم را در آتش محرومیت ابدی بسوزانند، چنانکه در نظام شوم تیول و رژیم فاسد سرمایه دار ی بآسانی این محرومیت پدید میآید . و بر همگان روشن است که اینگونه رفتار زشت از کارهای ناپسند است، و اسلام آنها را بنام منکر بجامعه معرفی مینماید ، زیرا که مخالف فرمان پ روردگار جهان است که میفرماید: نباید ثروت در میان ثروتمندان وسیلة حکومت و باع ث تشکیلات دولت آنان بشود، و باز هم این نابسامانی پیش میآید که ثروتمندان سودپرست همة این ثروتها را روی هم انباشته و احتکار کنند و یا در خوشگذرانی و عیاشی خود بمصرف برسانند، اگر احتکار پدید آید در ن ظر اسلام نیز منکر و ناستوده است، قرآنکریم با زبان شیوائی به محتکران مژدة عذاب میدهد، میفرماید : ﴿وَالَّذِينَ

يَكْزُبُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ﴿٣٤﴾ (سورة توبة، آیه 34) «کسانیکه زر و سیم اندوخته و از انفاق در راه خدا خودداری میکنند بآنان عذاب دردناک بشارت بده» واضح است تا کاری منکر و ناستوده در پیشگاه خدا نباشد مجازات و عذاب معنایی ندارد، و اگر عیاشی و خوشگذرانی نامشروع اغنیا معمول گردد باز هم منکر و از کارهای زشت است و آیاتیکه درباره تحریم عیاشی و اسراف و خوشگذرانی نامشروع نازل شده جداً در قرآنکریم فراوان است، و همه این آیات عیاشان را با کفر و فسق و فجور معرفی مینماید، در یکی از آنها چنین میفرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ ﴿٣٤﴾

﴿(سورة سبأ، آیه: 34) «ما بهیج دهکده و دیاری پیامبر نفرستادیم مگر اینکه عیاشان آنجا گفتند: ما بدانچه شما مأمور شده اید کافریم». و در آیه دیگر میفرماید: ﴿وَإِذَا أَرَدْنَا أَن نُّهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ

فَدَمَرْنَاهَا تَدْمِيرًا ﴿١٦﴾﴾ (سورة اسراء آیه 16) «هرگاه خواستیم دهکده ای را ویران و هلاک بسازیم عیاشان و خوشگذرانان آنجا را بحال خود وا گذاشتیم تا در سرزمین خود مشغول فسق و فجور شدند و مستحق عذاب و کیفر گردیدند، پس از آن عذاب بر آنان نازل شد و چنان ویرانش کردیم که هنوز هم در گنجینه های تاریخ بیادگار مانده است» و بازهم در آیه دیگر پس از آنکه در روز قیامت مردم را بدسته دست راست و دست چپ و میانه رو تقسیم میکند، دست

چپها را اینطور اعلام میفرماید: ﴿وَأَصْحَابُ الشِّمَالِ مَا أَصْحَابُ الشِّمَالِ

﴿٤١﴾ فِي سَمُومٍ وَحَمِيمٍ ﴿٤٢﴾ وَظِلٍّ مِّنْ يَحْمُومٍ ﴿٤٣﴾ لَا بَارِدٍ وَلَا كَرِيمٍ ﴿٤٤﴾ إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُتْرَفِينَ ﴿٤٥﴾﴾

(سورة واقعه، آیات: 41-45) «و اصحاب شمال، چه اصحاب شمالی (که نامه اعمالشان به نشانه جرمشان به دست چپ آنها داده می شود) ! آنها در میان

بادهای کشنده و آب سوزان قرار دارند، و در سایه دودهای متراکم و آتشنا! . سایه ای که نه خنک است و نه آرامبخش! آنها پیش از این (در عالم دنیا) مست و مغرور نعمت بودند».

بنابراین، ممکن نیست که از بازنشستن مردم از مبارزه با فساد و ظلم اجتماعی جز کار منکر و ناستوده نتیجه گرفت، و دی دیم که قرآنکریم با دلیل های روشن و محکم کارهای زشت را تقبیح و نابکاران را بعذاب دردناک و مجازات شدید محکوم کرد.

پس در اینصورت چگونه میتوان اسلام را با این تهمت بی آرمانه متهم ساخت که مردم را بسکوت و خوشنودی از کارهای زشت دعوت میکند، و برای جلب رضای پروردگار در مقابل ظلم و ستم بسکوت و گوشه نشینی فرمان میدهد، و حال آنکه گوینده خدا است که میفرماید :

﴿لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَءِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ﴾ (۷۸) ﴿كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ

لَيْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾ (سورة مائده، آیه 78-79)

«کسانیکه از بنی اسرائیل کافر شدند (و بر حقایق تابناک دین و آئین خدا پرده بیدینی کشیدند) با زبان داود پیامبر و عیسی بن مریم لعنت شدند . لعنت شدنشان برای این بود که [نسبت به فرمان های خدا و انبیا] سرپیچی داشتند و همواره [از حدود الهی] تجاوز می کردند . آنها از اعمال زشتی که انجام می دادند، یکدیگر را نهی نمی کردند چه بدکاری انجام می دادند!».

می بینیم که در این آیه سکوت در مقابل کارهای زشت و خلاف قانون و خودداری نکردن از کردار بد را از نشانه های بیدینی و کفر بخدا قرار داده که موجب خشم و غضب و نفرین و مجازات شدید پروردگار است، خداوند مرتکبین اینگونه اعمال را با زبان برجسته ترین مردم ملعون معرفی کرده است، و بعلاوه پیامبر مبارز اسلام نیز چنین

میفرماید: «هر یک از شما مسلمانها اگر کار زشتی را دیدید باید در تغییر و اصلاح آن بکوشید؛ و در بیان این معنی میگوید: بهترین جهادها در پیشگاه خدا سخن حقی است که در مقابل زمامدار ستمکار گفته شود، و این کارهای ناستوده که در اجتماعی یا با رضایت رهبر اجتماع و یا با فرمان وی انجام بگیرد او را زمامدار ظالم معرفی میکند که باید همه افراد در برابرش برای رضا خدا و در راه خدا تا پای جان ایستادگی و مبارزه کنند. با توجه باین حقایق روش ن دیگر کدام عقلی بخود اجازه میدهد که بگوید: اسلام مسلمانان را به تسلیم و رضایت از ظلم و ستم وادار میسازد، و در مقابل محرومیت های اجتماعی بسکوت امر میکند، چرا؟ مگر عقل منحرفی باشد که نتواند حقایق را آنگونه که هست درک نماید، و یا مغلوب هوای و هوس و شهوات نفسانی باشد که نتواند خود را از زندان دیونفس آزاد نماید.

با این بیان روشن شد آیاتیکه در اول بحث عنوان گردید فقط و فقط ناظر قسمت جلوگیری از آرزوی حسرت با ربا کاران است، و متوجه چیزهائی است که هیچکس نمیتواند آنها را تغییر بدهد، نه دولت و نه اجتماع و نه یکی از افراد بشر و بعبارت رساتر کارگران کارگاه های بیکاری را از بافتن قماش آرزوی خام که خود مقدمه انگیزش کینه ها و حسدها است باز میدارد.

اکنون برای روشن مطلب مثالهایی را بعنوان

نمونه یادآوری میکنیم:

1- فرض میکنیم که شخصی یک هدیه قابل توجه بکسی و یا باجماعی داده و بوسیله آن چنان کسب شهرت نموده که همه را بحیرت واداشته !! و انسان دیگری برای بدست آوردن چنین شهرتی دائم در آتش حسرت میسوزد، اما تهنیه کردن وسایل برای وی ممکن نیست. آیا از دولت برای فرونشاندن این آتش جانسوز چه کاری ساخته است؟ آیا میتوان گفت که دولت باید با جل وگیری از این حسرت جگرسوز از

بروز کینه و حسد در نهاد چنین بیماری مانع شود و یا باید در یکی از کارخان جات خصوصی خود چنین هدیه را برای آن بسازد تا آرزوی بی پایانش برآورده شود.

2- فرض میکنیم که انسانی خوش خط و خالی در دنیا هست؛ آنقدر زیبا و نیک منظر است که دلها را در کانون سینه ها با آتش عشق خود میسوزاند و چشم ها در همه جا او را بدرقه میکند، و انسان دیگری هم هست که از نعمت زیبائی و جمال بی بهره است، لیکن دائم در آتش حسرت میسوزد و همیشه آرزوی جمال زیبای دیگری را در دل میپرو راند . آیا برای فرونشاندن این فتنه دولت م میتواند چه کار بکند؟ آیا ممکن است که زیبائی او را گرفته و با کمال احترام تقدیم نا زیبا بکند و یا میتواند بمساوات و تقسیم آن قانونی بتصویب برساند؟

3- باز فرض میکنیم زن و شوهر مهربانی با کمال صفا و صمیمیت از زندگی شیرین خود بهره مندند، و در این کانون و فا فرزندانی تربیت میکنند که موجب روشنائی چشم و سرمایه سعادت پدر و مادرند، و در مقابل آنان زن و شوهر دیگری هستند که در دفتر اقبال آنان آئین وفا و محبت نوشته نشده و یا برخلاف پیشرفت طب امروز از آوردن فرزند عاجزند!! آیا اگر همه قدرتهای روی زمین بسیج شوند، میتوانند این ناراحتی را تبدیل به آسایش نمایند، و همه میدانند که اینگونه پیش آمدها در محیط زندگی بشر فراوان است که تاکنون نه پیشرفت اقتصادی توانسته گرهی را از این مشکل بگشاید، و نه از بسط عدالت اجتماعی کاری ساخته است، زیرا که اینگونه کارها اصلا بامور اقتصادی و اجتماعی مربوط نیست تا بتواند علاجش کند . بنابراین، این مشکل لاینحل را بجز دعوت برضایت و تن دادن بقضا چه میتواند آسان بسازد؟ و عقده گشای آن غیر از اطمینان بلطف بی پایان پروردگار است که بندگان خود را با میزان خود میسنجد، نه با میزان معمولی روی زمین، و بمحرومیت زمینی با

نعمت های آسمانی پاداش میدهد، بلکه در میدان اقتصادی و اجتماعی نیز دانشمندان اقتصاد و کارشناسان جامعه سرگردانند، و در مقابل پروردگار جهان از پیشرفت خود عاجزند.

هان کی میتواند بگوید که اجرای مساوات مطلق در مهد زمین از همه جهات امکان پذیر است؟ در کدام نقطه این جهان پهناور تاکنون حقوقها و کارمزدها بتساوی قسمت شده؟ و یا در کجای دنیا تا بحال مقامها و درجه ها و پستها در میان بشر یکسان تقسیم گردیده است؟.

پس بر فرض که کارگر کوشائی در اتحاد جماهیر شوروی شب و روز کوشش نماید تا بلکه بمقام مهندسی برسد، و مهندس مشهوری گردد، اما اوضاع عقلی در این باره با وی سازگار نیست و برخلاف انتظارش همه فرصتهای عاقلانه را از دست داده است، تحصیل نکرده، دانشگاه ندیده، تجربه ننموده، و آزمایش نداده تا بآن مقام برسد و یا اینکه کارگری در این کشور آن اندازه قدرت جسمی ندارد که پس از انجام دادن عمل اجباری خود اضافه کار بکند، و مزد اضافه کاری بگیرد، و لیکن با وجود ناتوانی خود بازهم بکارگر دیگری که خدمت اضافی انجام میدهد و با دریافت مزد بیشتری زندگی خود را بهتر تأمین مینماید حسرت میخورد. آیا دولت مساوات خواه کمونیست دربارۀ این دونفر کارگر چه کاری میتواند بکند؟ و چگونه ممکن است که زندگی آمیخته با حسرت و آزار این کارگر مریض را که دائم با زهر کشندۀ کینه و حسد جگرش سوراخ سوراخ میشود سعادت مند بسازد؟ و با چه تدبیری میتواند این تیره روزی را به بهروزی مبدل سازد؟ بشر بدون ای نکه ایمان بنیروی بی پایان خدا داشته باشد تا در پرتو لطفش با آرامش کامل وظیفۀ خود را انجام بدهد و از زحمت های خود بهره برداری نماید چگونه میتواند اینگونه مرضها را علاج کند؟.

اکنون از طرفداران مساوات حقوق میپرسیم : آیا با سلاح آتشین و زور سرنیزه بهتر میتوان علاج کرد

و یا با تحریک رضایت نیروی داخلی و تقویت ایمان بخداوند توانا.

بلی، این است حقیقت دعوت اسلامی که بشر را برای بدست آوردن خواسته های مشروع خود بکار و کوشش میخواند، و برضایت و اغماض از کارهائیکه از محیط اختیارش بیرون و تغیرش برای کسی امکان پذیر نیست و امید دارد. اما هنگامیکه ظلم و ستم پیش میآید، ستمیکه از دست بشری به بشر دیگر فرا میرسد و برای همه ممکن است که با آن م بارزه کنند و از تجاوز بشری که ه مانند خود اوست جلوگیری نمایند، در اینصورت خداوند هرگز از مردم خوشنود نخواهد شد مگر اینکه همه باهم دست اتحاد و یگانگی داده، برعلیه هر ستم و ستمکاری بپا خیزند و تا کاخ ستمکاران را واژگون نسازند دست از پیکار نکشند، قرآنکریم درباره اینگونه مردم مبارز میگوید: ﴿وَمَنْ يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ

أَجْرًا عَظِيمًا ﴿٧٤﴾ (سورة نساء آية 74) «کسیکه در راه خدا

پیکار کند بکشد و یا کشته گردد پیروز و یا مغلوب شود ما پا داش بزرگی در اختیارش قرار خواهیم داد».

پس با توجه باین حقایق انکار ناپذیر معلوم است که اگر در دنیا همه دین ها هم افیون ملتها باشند **دین اسلام افیون نبوده و نخواهد بود** . اسلامیکه از روز اول کارش انقلاب و مبارزه و پیروزی است و کسانیرا که تن بذلت میدهند و هر گونه ظلم و ستم را بخود میپذیرند با اشد مجازات محکوم میکند، **هرگز افیون ملتها نخواهد بود**.

اسلام و ملیتهای غیرمسلمان
بحث درباره احترام و موقعی ت ملتهای
غیرمسلمان در قانون اسلام بحثی است که همیشه در

اطرافش کنجکاوهای فراوان بوده است، و میگویند :
 راهی است بس تاریک و باریک و صعب العبور و اغلب
 مردم از ترس اینکه مبادا میان مسلمان و
 غیرمسلمان فتنه و آشوب حادث شود از بحث و گفتگو
 در این باره اجتناب میورزند . اما من کسی هستم
 که بصراحت لهجه معتادم و از بی پرده سخن گفتن
 هراسی ندارم ، نه تنها با وجدانم روشن بیانم ،
 بلکه با دیگران نیز همینطورم با همین صراحت
 بیان هم دوست دارم که از برادران هم وطنم و از
 آنانکه در اصول انسانیت با ما برادرند بپرسم که
 چرا از حکم اسلام میترسید؟ **آیا از نارسا بودن
 دلایل اسلام میترسید؟ و یا میترسید که قوانین
 اسلام امروز قابل اجرا نباشد؟**

اما دلیل های اسلام که خیلی ساده و روشن است
 اینک قرآنکریم است که میفرماید : ﴿لَا يَتَهَكَّمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ
 يُقْبَلُوا فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوهُمْ مِنْ دِينِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾ (سورة
 ممتحنه آیه 8) «خداوند شما را منع نمیکند که با
 کسانی که با شما درباره دین نجنگیدند و شما را
 از وطن خود بیرون نراندند خوشرفتاری کنید و
 عدالت اسلامی را درباره آنان نیز مراعات نمائید،
 زیرا که خدای مهربان عدالت را دوست دارد».

و نیز درباره رفتار با اهل کتاب میگوید : ﴿أَلْیَوْمَ
 أَجَلُ لَكُمْ الطَّيِّبَاتِ وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَلٌّ لَكُمْ وَطَعَامُكُمْ حَلٌّ لَهُمْ وَالْمُحْصَنَاتُ وَالْمُؤْمِنَاتُ وَالْمُحْصَنَاتُ
 مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ﴾ (سورة مائده آیه 5) «غذای اهل
 کتاب برای شما حلال و غذای شما برای آنان حلال
 است ، و همچنین زنان پاکدامن مسلمان و زنان
 پاکدامن اهل کتاب برای زناشوئی شما بیمانع
 هستند».

و مبدءِ فقهی اسلامی هم با این دو جمله روشن
 بیان میگردد، هرچه برای خود روا میداریم برای
 آنان نیز رواست، و هر آنچه برای ما ناپسند است

برای آنان نیز ناپسند میدانیم، پس با توجه باین حقیقت بخوبی پیدا است که دلیل های اسلام همه چ ا مسلمانان را به نیکوئی و رفتار عادلانه با دیگران تحریص میکند و در حقوق و وظائفی که مربوط بعبادت پروردگار و فرائض خصوصی مسلمانان نیست، بلکه متعلق بامور اجتماعی و حقوق ه موطنان اجتماع است بمساوات و بسط عدالت مأمور میسازد، و بعلاوه در بهبود روابط مسلمان و غیرمسلمان با تصویب قوانین سودمند دید و باز دید برادرانه و نشستن در سرسفرة یکدیگر میکوشد . بدیهی است که اینگونه روابط حسنه جز در میان رفقا و دوستان صمیمی برقرار نمیگردد، و زینت بخش همه این امور رابطه حکیمانه ازدواج است که از طرف اسلام بیمناع اعلام گردیده است.

اما بحث قابل اجرا بودن قوانین اسلام را با اوضاع کنونی چه بهتر که بعهدة یک مرد مسیحی اروپائی که متهم به پیروی از آئین اسلام نیست واگذار کنیم ، نام این مرد (سیرت اورنولد) و کتابی که نوشته بنام (الدعوة إلى الإسلام) و با قلم سه نفر بنام حسن ابراهیم حسن، عبدالمجید عابدین، و اسماعیل نحرآوی، بزبان عربی ترجمه شده در صفحه 48 این کتاب چنین مینویسد : ممکن است که ما از روی روابط دوستی که در میان مسیحیان و مسلمانان عرب ب رقرار شده بود بدست بیاوریم که بزرگترین عامل گرویدن مردم بدین اسلام قدرت بازو و زور سرنیزة مسلمانان نبوده، زیرا که خود محمد پیامبر هوشمند اسلام با بعضی از قبائل مسیحی عرب همپیمان شد و حمایت آنان را شخصاً بعهدہ گرفت و در انجام شعائر مذهبی آزاد شان گذاشت، بطوریکه برای رجال کلیسا و کشیشان مسیحی اجازه داد تا آزادانه از حقوق و نفوذ سابق خود بهره برداری نموده و با کمال آرامش و امنیت بوظایف مذهبی خود قیام کنند.

در صفحه 51 چنین میگوید: و از این مثالهاییکه در گذشته نزدیک بیان کردیم و گفتیم از آن بساط اغماض و مسامحه ایکه در قرن اول هجرت مسلمانان

پیروز برای عربهای مسیحی گسترده بودند و تا نسلهای آینده نیز ادامه داشت؛ بخوبی میتوانیم دریابیم که واقعاً این قبایل مسیحی کیش عرب که از آئین خود دست کشیدند، و بدین اسلام گرویدند با اختیار و اراده و کمال میل و آزادی خودشان بود، و هیچگونه فشاری از طرف مسلم انان وارد نگردید، و هم اکنون مسیحیانیکه در عصر حاضر در میان ملت مسلمان زندگی میکنند از نزدیک شاهد اینگونه گذشتههای جوانمردانه هستند.

در صفة 53 میگوید: هنگامیکه ارتش پیروز اسلام بفرماندهی ابوعبیده بوادی اردن رسید، در صحرای فحل اردو زد، مردم مسیحی این بلادنامه های محبت آمیزی بمسلمانان نوشتند و اظهار داشتند که شما مسلمانان پیش ما محبوب تر از مردم رومید، گرچه رومیان با ما همکیش و هم آئینند، شما برای ما وفادارتر و مهربان ترید و از حریم ما بهتر از همکیشان خود دفاع میکنید، حکومت شما عادلانه تر از حکومت مسیحی است.

و در صفة 54 چنین مینویسد : همینطور نیروی ادراک مردم در خلال جنگهاییکه از سال 633 تا 639 میلادی طول کشید بیدار شد و در همان جنگها ارتش مسلم ان عرب رومیان را بتدریج از بلاد خود بیرون کردند تا وقتیکه در 637 شهرتاریخی دمشق در پیمان صلح با مسلمانان معروف شد، و بدین وسیله هم از غارت و کشتار آسوده گردید و هم شرایط مناسبی که آسانتر از شرایط رومیان بود بعهده گرفت که در مقابل آن پیمان خیلی ناچیز بود، دیگر سایر بلاد شام نتوانست بمقاومت خود ادامه بده د، بیدرن گ یکی پس از دیگری سقوط نموده و خواستار پیمانی نظیر پیمان دمشق شدند، در نتیجه شهر حمص و منبج و بعضی از شهرهای دیگر نیز پیمانهای امضا کردند و تحت حمایت حکومت اسلامی قرار گرفتند، و اغلب در این پیمانها شرایطی نظیر شرایط پیمان بیت المقدس را پذیرفتند، و از طرف دیگر عمده ترس دولت روم از مسلمانان این بود که امپراطوری

فاتح مسلمان در این بلاد مسیحیان را پیروی از دین اسلام و ترک دین مسیحی مجبور سازد، اما آن رفتار جوانمردانه ای که مسلمانان در پیش گرفتند و آن وفاداری که نسبت به پیمانهای خود نشان دادند، و بعد از پیروزی کامل آزادی دینی و مذهبی بمردم مسیحی دادند، موجب شد که روابط با مسلمانان در نظر اهل شامات بهتر و محبوب تر از روابط با دولت روم و هر دولت مسیحی گردد، و آن ترس و هراسی که از وارد شدن یک ارتش فاتح در بلاد خود پیش بینی میکردند کم کم از دلها زدوده شد و جای خود را بحماسه سرائی و ابراز احساسات دوستانه بنفع مسلمانان داد، **این است داستان گواهی یک مرد مسیحی و خارج از دین اسلام درباره مسلمانان.**

بنابراین، اکنون چه باعث شده که مسیحیان از حکومت و داوری اسلام میترسند؟ چرا نسبت بحکومت اسلامی اظهار ناراحتی میکنند؟ شاید از تعصب مسلمانان برعلیه مسیحیان میترسند، در اینصورت معلوم است که آنان معنای تعصب را تاکنون نشناخته اند، پس برای روشن شدن مطلب مثالهایی برای نمونه از مدار تاریخ در اینجا شاهد مثال میآوریم تا معنای تعصب کاملاً روشن گردد.

1- پس از پیروزی مسیحیان در اسپانیا بمنظور تفتیش عقاید سازمان بسیار دامنه داری در این کشور تشکیل دادند، و بزرگترین هدف از تشکیل این سازمان فقط پرونده سازی و محکوم کردن مسلمانان بود، و بهمین جهت در این سازمان بیشرمانه ترین نوع عذابها و شکنجه هایی که تاکنون تاریخ بشریت نظیرش را کمتر دیده است برای سرکوبی مسلمانان بکار میرفت، در یکطرف مردمی را زند ه زنده در کوره های آدم سوزی میگذاختند، و در طرف دیگر ناخنهای عده دیگری را میکشیدند، در گوشه ای چشمهای عده بیگناهی را در میآوردند، و در گوشه دیگر گروهی را رگ میزدند، همه این شکنجه های ضدانسانی برای این بود که مسلمانان را بترک دین

خود وادارند و به پیروی از کی ش مسحیت مجبور بسازند.

ما در اینجا حق داریم که از مسیحیان بپرسیم:
آیا در شرق اسلامی آثاری از این شکنجه های
ضدانسانی تاکنون سراغ دارید؟ آیا در طول این مدتی که در میان مسلمانان زندگی کرده اید تا بحال کوچکترین ناراحتی از این قبیل رفتار ناستوده بشما رسیده است؟ اما هنوز هم کشتارگاهائی برای نابودی مسلمانان در هر کشور اروپائی و مستعمرة اروپائی آماده میگردد، مانند کشور یوگسلاوی و البانی و روسیه شوروی و در کشورهای افریقای شمالی مانند کشور سومالی و گینه و مالایا و هندوستان . گاهی بنام تصفیه سازمانهای کشوری و گاهی بنام بسط عدالت و برقراری نظم و آرامش مسلمانان را در این قربانگاهها فدای تعصب های ناستوده و ضدانسانی خود میسازند.

اما با وجود این، ما همه این شواهد زنده را نادیده میگیریم، و فقط یک سند کوچک از یک کشور نزدیک ارائه میدهیم که واقعاً در این مورد یک شاهد ارزنده است، زیرا که این کشور از دیر زمانی با ما روابط تاریخی و جغرافیائی و فرهنگی و دینی دارد. **و این کشور مظلوم همسایه نزدیک ما حبشه (اتیوپی) است،** و همانگونه که معلوم است این کشور تابع کلیسای مصری است، و سکنه آن را عده ای مسلمان و مسیحی تشکیل میدهند، و در آمارگیری، بعضی ها تعداد مسلمانها را 55 % از مجموع اهالی آن نشان میدهند و بعضی ها 65 % نشان می دهند، و ما هم در این بحث همان میزان و تعداد کم را مورد گفتگو قرار میدهیم مثلاً: در کشور حبشه حتی یک مدرسه دولتی نیست که برای تربیت فرزندان مسلمانان اختصاص داشته باشد که در آن مدرسه احکام دین اسلام را فرا گیرند، نه تنها برای این منظور دبستانی تاکنون تأسیس نگشته بلکه، برای فراگرفتن زبان و لغت عربی نیز مدرسه وجود ندارد، و آن مدارسیکه مسلمانان با

بودجه خود تأسیس میکنند فوراً از طرف دولت حبشه
آنقدر مالیاتهای گزاف و عوارض سنگین تصویب
میشود، و باندازه ای تحت فشار قرار میگیرد که
خود بخود منجر بتعطیل میگردد، و این فشارهای
ضد فرهنگی همینطور ادامه دارد تا دیگران را از
فکر تأسیس مدرسه جدید منصرف میسازد، و هم چنین
نسبت بانتشارات و سایر امور فرهنگی نیز این
فشارها تکرار میشود، و تا این عصر نزدیک
زمان جنگ ایتالیا با حبشه آئین رسمی این کشور
این بود که هر مسلمانی که بیک نفر مسیحی بدهکار
میشد و در سر رسید از پرداخت وام خود عاجز
میماندد، خود بخود بدون هیچ دادگاهی برده طلب
کار خود محسوب و در جلوچشم دولت و دولتیان خرید
و فروش میشد، و با شکنجه های گوناگون معذب
میگردید، و کسی نمیگفت که آخر این هم از
خانواده بشر است.

بدیهی است خود بخود در تشکیلات دولتی و
سازمانها و وزارتخانه های حبشه یک نفر مسلمانی
را برای نظارت و اداره امور و رفع نیازمندیهای
یک سوم از افراد این کشور انتخاب نمیکردند، همه
این دردهای بی درمان از یک طرف، از طرف دیگر
خود دولت حبشه هم اگر میخواست کاری بکند
کوچکترین اختیاری از خود نداشت، بلکه کلیسای
مصری بر تمام امور آنجا نظارت داشت و هر فرمانی
که از کلیسا صادر میشد دولت حبشه در اجرای آن
مجبور بود.

پس باز جا دارد که بپرسیم: آیا مسیحیان در
عالم اسلامی در طول تاریخ چنین فشاری دیده اند؟
آیا با این روابط جغرافیائی که با روابط طبیعی
و دینی ما را با هم نزدیک ساخته خود مسیحیان
بمقابله بمثل راضی میشوند؟ حاضرند که مانند
خودآنان با آنان رفتار شود؟ بدیهی است که نه؛
بنابراین، این همان تعصب عالم سوزی است که از
ب رادران مسیحی سرمیزند، اما در مصر و سایر
کشورهای مسلمان تاکنون اثری از این تعصب ها در

میان مسلمانان دیده نشده و تا ابد هم دیده نخواهد شد، پس از چه میترسند؟.

بلی، کمونیست ها میگویند که هستی واقعی انسان فقط هستی اقتصادی است، و این سخن بر فرض اینکه صحیح باشد بازهم از آنان میپرسیم: آیا در عالم اسلامی تاکنون مسیحیان از این حق محروم شده اند؟ آیا اسلام بآنان حق مالکیت و حق تصرف و حق انباشتن ثروت های بیکران نداده است؟ اینک برای نمونه **بشری حنا** یک نفر مسیحی و ساکن مصر است . هنگامیکه ملک فؤاد از پورت سعید دیدن میکرد

بباغ او وارد شد، برای تسهیل عبور موکب فؤاد 25 کیلومتر راه درختان بارور پرتقال را قطع کرد، و برای ورود مهمانان خود خیابان ان احداث کرد . پس اگر حق مالکیت او محدود بود این همه ثروت را از کجا اندوخته است، و همچنین حق تعلیم و تربیت و حق استخدام در سازمان های دولتی و حق ترفیع مقام همه جا و همه وقع برایگان در اختیار آنان قرار گرفته . آیا تاکنون دیده شده که یک عنصر دینی در اینگونه امور دخالت کرده باشد؟.

بعلاوه ما این مطلب را از کمونیست ها قبول نداریم که هستی انسان هستی اقتصادی است، بلکه ما معتقدیم که هستی انسان از هستی اقتصادی و روحی و معنوی تشکیل یافته، و همه اجزاء ترکیبی با یکدیگر هم بستگی و هم آهنگی کامل دارند، اینجا بازهم میپرسیم : آیا تاکنون از طرف مسلمانان نسبت بمسیحیان درباره انجام مراسم مذهبی و ستایش پروردگار فشار و موانعی ایجاد شده است؟ چرا موارد بسیار کوچکی را میتوان ن ام برد.

اما هرگز این موارد بخود مسلمانان مربوط نیست، بلکه اگر با دقت بنگرید در پشت پرده این اختلافها استعمارگران انگلیسی صف بسته اند، و تا جان دارند باینگونه آتشیهای امنیت سوز دامن می زنند، میگویند: در مسئله جزیه اسلام در میان مسلمان و غیرمسلمان امتیاز قائل شده است، و ما در پاسخ این تهمت از خود چیزی اضافه نمیکنیم ،

بلکه این جواب را بعهدة (سیرت اورنولد) نویسنده مشهور مسیحی مذهب که سابقاً هم بگفته های وی اشاره کردیم واگذار مینمائیم : وی در صفحه 58 کتاب خود چنین میگوید : جزیه همانطور که گفتیم : از کسانی دریافت میشود که مرد بوده و قدرت پرداخت داشته باشند، در مقابل خدمت سربازی از آنان دریافت میگردد که اگر مسلمان بودند بخدمت احضار میشدند، و مسیحیان با پرداخت مبلغی بعنوان جزیه خدمت سربازی را باز خرید میکردند، و از نظام وظیفه معاف میشدند که اگر هم مسلمان بودند همینطور بود و همه میدانند مسیحیانی که در ارتش اسلام خدمت میکردند از پرداخت جزیه معاف بودند، چنانکه با طایفه جراح مه همینطور رفتار شد، آنان یک طایفه مسیحی بودند که در نزدیکی شهر انطاکیه مسکن داشتند و با مسلمانان پیمان بستند که در همه جا آنان را یاری کنند، و در میدانهای نبرد دوشادوش مسلمین با دشمنان اسلام پیکار کنند، و در مقابل از پرداخت جزیه معاف و از غنائم جنگی مماند سربازان مسلمان قسمتی ببرند.

و در صفحه 59 میگوید: از طرف دیگر کشاورزان مصری در صورتیکه مسلمان بودند با پرداخت مبلغ معینی از خدمت سربازی آزاد شدند، پس با توجه باین حقیقت مسئله جزیه مسئله تفرقه و امتیاز نبوده، بلکه بکنوع انجام وظیفه سربازی در صف ارتش اسلام است که هرکس خدمت سربازی را قبول میکرد از پرداخت جزیه معاف بود، و هرکس قبول نمیکرد جزیه میپرداخت، بدون اینکه مسلمان و غیرمسلمان امتیازی داشته باشند.

اما با وجود این، من یقین دارم که شیطانهای کمونیست هیچگاه ساکت نخواهند نشست، بلکه همیشه مانند مور و ملخ در جهان پراکنده شده هر ملتی را با زبان خود با آرزوی مخصوص نوید داده و بآینده خوشی امیدوار میسازند، مثلاً: بکارگران که میرسند میگویند: شما اگر بحرف ما گوش بدهید و هرچه گفتیم بپذیرید، در آینده نزدیکی کارخانجات

را ملی کرده و شما را صاحب کارخانه خواهیم ساخت!، و بکشاورزان که میرسند میگویند: اگر از برنامه پیروی نمائید این زمینهای پهناور را در میان شما تقسیم کرده و ش ما را مالک آب و خاک خواهیم نمود، و در میان محرومین اجتم اع و دانشجویان بی بضاعت که ظاهر میشوند میگویند: چرا ساکت نشسته اید؟ بیائید برنامه اصلاحی ما را اجرا کنید، تا شما را بمقصود خود برسانیم، و از فشار محرومیت جانسوز نجات بدهیم، و هنگامیکه با جوانان عزب و آنان که از طرف محرومیت غریزه جنسی در عذابند روبرو میشوند با زبان آنان سخن میگویند، میگویند: با ما همکاری کنید تا در آینده نزدیکی برای شما اجتماعی بسازیم که آزادی عمل داشته باشید، نه قانونی در آن دخالت نماید و نه از طرف آداب و رسوم کهنه مورد اعتراض قرار بگیرد.

پس در خفا با مسیحیان نیز ترانه های دوستانه میخوانند، میگویند: با ما همکار و هم آهنگ باشید تا برای همیشه سازمان نظام اسلام را ویران بسازیم، زیرا که اسلام دینی است که مردم را باختلاف عقیده وامیدارد، اگر آن بناشد دیگر هیچکسی در عالم اختلاف نخواهند داشت.

ای شگفتا! چه کلمه نفاق آمیز بزرگی است که از دهان این دشمنان دوست نما بیرون میآید، عجباً بجز دروغ در سخندان خود سخنی ندارند. برهمگان روشن است که هرگز اسلام نفاق انداز نبوده و هیچوقت در نظام و رفتارش مردم را باختلاف عقاید وادار نمیسازد، اسلام یگانه نظامی است که همه حقوق زندگانی را بدون فرق و امتیاز برایگان در اختیار همه گذاشته است، اسلام یگانه دینی است که اولاد آدم و حوا را همیشه براساس اصول انس انیت بوحدت اجتماعی دعوت مینماید. سپس بشر را در اصول عقاید کاملاً آزاد میگذارد، هر عقیده ای را که میخواهد انتخاب نماید و بلکه با رضایت و حمایت و نظارت آن از دین و آئین خود پیروی کند. در خاتمه من یقین دارم که هم وطن ان مسیحی و

برادران شریک در انسانیت ما خود به آئین مسیحیت
راغب تر و با حفظ روابط تاریخی با برادران
مسلمان حریص تر و بحفظ مصالح و منافع خویش
داناترند، آنان آگاه تر از آنند که با این
افسونها و دسیسه های شیطانی فریب بخورند و چنین
تهمت ناجوانمردانه را باسلام و اسلامیان ببندند.

آیا اسلام نظام خیالی و اعتباری است؟

روشنفک ران امروز میگویند : «ای مسلمانان، کجاست آن اسلامیکه از آن داستانها میگوئید؟ کی و کجا این دین با وضع صحیح در جهان اجرا گردیده؟ شما که دائم از یک نظام خ یالی سخن میرانید که در اصل خود خیلی روان و جالب است، اما تاکنون آنطوریکه شما میگوئید : در این عالم جامه عمل بقامت خود نپوشیده؟ و هرگز در این سیاره خاکی بصورت واقعی اجرا نگردیده است؟ زیرا که هر وقت از شما میپرسیم که کی و کجا این نظام ملکوتی اسلام عملاً اجرا شد در پاسخ بجز اندک زمانی در عصر زندگی پیامبر و خلفاء ۰ راشدین نشان نمیدهید!! و یا بهتر بگوئیم : فقط عصر خلفا را میتوانید نشان بدهی د؛ هر وقت از شما میپرس ند فوراً بسراغ زمان عمر بن خطاب رفته و دست بدامن عصرش میزنید، بخصوص در مدت خلافت و شخصیت وی صورت اسلام را جلوگر ساخته و آن را در دوران خلافتش مانند یک ستاره درخشان نمودار میسازید، در صورتیکه وقتی در اطراف اسلام کاوش میکنیم جز ظلمتها و تاریکیهای روی هم انباشته چیزی نمیبینیم!! از یکطرف غول خون آشام تیول و از طرف دیگر هیولای ظلم و استبداد و عقب افتادگی و سیر معکوس زندگی مردم را تهدید میکرده».

«آری، شما از حق ملت در تأدیب و اصلاح زمامداران خود سخن میگوئید، میگوئید : در اصلاح زمامداران خ ود دست ملت اسلامی همیشه باز است، اما بجز اندک زمانی در عهد خلفای راشدین کسی این خواب طلائی تعبیر شد، و کی بملت اختیار داده شد تا حاکم سرنوشت خود را آزادانه انتخاب نماید؟ تا چه رسد بتأدیب و اصلاحش، و همیشه از توزیع عادلانه اقتصادی دم میزنید؟ آخر کی امتیاز طبقاتی از میان مردم برداشته شده؟ و کی روابط بشر با یکدیگر نزدیک گردید؟ حتی در زمان خود خلفا تا برسیم بتوزیع اقتصادی عادلانه؟ شما که میگوئید : وظیفه حتمی دولت در نظام اسلام اینست

که برای همه افراد کشور کار ایجاد بکند .
 بنابراین ، پس جرم هزارها و میلیونها مردم
 مسلمان چیست؟ مردمیکه با گدائی و دست درازی پیش
 این و آن زندگی کرده و در محرومیت نومیدی مزمن
 روزگار خود را بسر میبرند ، و از حقوق زن در
 اسلام دم میزنید میگوئید : اسلام آن حقوقی که در
 عالم برای زن لازم است برایگان در اختیارش
 گذاشته ، اما کی زن مسلمان تاکنون باین حقوق دست
 یافته است؟ کی و کجا این آداب و رسوم ظالمانه و
 این اوضاع خفقان بار اجتماعی و اقتصادی بزن
 اجازه داده که از این حقوق استفاده نماید . شما
 مرتب از تربیت بی نظیر اسلامی بحث میکنید ،
 میگوئید : تربیت اسلامی نفوس بشر را از آلودگی
 های شیطانی پاک نموده ، و بجای آن تقوی و
 پاکدامنی و خداشناسی را بودیعت میگذارد که
 سرانجام روابط دولت و ملت و ارتباط طبقات مختلف
 بشر براساس تعاون پی ریزی شده و همه با هم بنفع
 یکدیگر در راه خیر و سعادت جامعه قدم
 برمیدارند» .

«اما تاکنون بجز در یک مدت کوتاه و اتفاقی
 که همیشه آن را برخ ما میکشید این برنامه
 ملکوتی اجرا نشده !! کی و کجا تقوی و پاکدامنی و
 خداشناسی از خوردن و پایمال نمودن حقوق فقرا و
 بیچارگان جلوگیری کرده اس ت؟ و کی این فضایل
 اخلاقی دستهای استعماری زمامداران ستمکار را از
 منافع و آزادی ملت کوتاه کرده؟ و در چه زمانی
 گریبان ملتها را از چنگال درندگان استعمار رها
 ساخته است؟ شما از یک رشته خواب و خیالهایی
 گفتگو میکنید که تاکنون در عالم پایگاهی
 نداشته ، مگر در همان فاصله های کوتاهی که هرگز
 برای تشکیل ی ک نظام عادلانه شایسته نبوده است ،
 بلکه این قطعه های کوچک یک رشته سلیقه های شخصی
 بود که دیگر در تاریخ بشر قابل تکرار نیست!!» .
این است خلاصه داستان ادعای کمونیستها و
دیگران که همه جا دنبال بهانه میگردند ، بلکه کم
کم این یک شبهه بسیار قوی و دامنه داری شده که

در میان خود مسلمانان نیز ریشه دوانده، البته آن عده مسلمانانی که درس تاریخ اسلامی را فقط بوسیله استعمارگران در دانشگاه استعمار فرا گرفته و از آنجا فارغ التحصیل شده اند. ما در اینجا بیش از هر چیز باید دو موضوع را بطور روشن از یکدیگر تفکیک کنیم: یکی خیالی و اعتباری بودن اصل نظام، دیگری خیالی بودن اجرای برنامه های آن. بنابراین، برای روشن شدن مطلب از کمونیستها و مدعیان دیگر میپرسیم که آیا نظام اسلام بمقتضای طبیعت خود یک نظام اعتباری است؟ و چون بعناصر خیالی و اصول اعتباری تکیه کرده در محیط زمین عملاً قابل اجرا نیست، و یا بعکس از نظر طبیعت و اساس یک نظام عملی و قابل اجرا است؟ اما تاکنون بواسطه علل و موانعی بطور کامل در طول تاریخ خود اجرا نگردیده است؛ و عبارت دیگر: راه کج بوده و یا رهروان کج رفته اند، و بدیهی است که فرق میان این دو صورت خیلی روشن است. پس اگر نظام اسلام ذاتاً خیالی و اعتباری بود دیگر امیدی با اجرای آن نبود، هراندازه هم فرض کنیم که محیط و شرایط زمان و مکان مساعدتر میگردد، زیرا جز در عالم خیال وجود نداشت، و بدیهی است که نظام خیالی فقط در محیط خیال باید اجرا گردد.

اگر این نظام یک نظام واقعی و عملی باشد

چنانکه هست اما اگر موانع خارجی از اجرای آن جلوگیری کرده باشد، با فرض اول خیلی فرق دارد و امید اجرا و تطبیقش همیشه موجود است، هر وقت آن موانع برطرف شد خود بخود قابل اجرا خواهد بود، پس در اینصورت باید دید کدام یک از این دو قسمت با وضع اسلام سازگار است، اولی یا دومی.

بعقیده ما فهمیدن این معنی بقدری ساده و آسان است که هیچکس در آن اختلافی نخواهد داشت، زیرا که فقط یک مرتبه اجرا شدن اسلام در تاریخ بشریت خود دلیل محکمی است که آن یک نظام قابل اجرا بوده، و هرگز بعناصر خیالی و اصول اعتباری تکیه نداشته است؛ بدلیل اینکه بشر همان بشر

است، در ساختمان او فرقی پدید نیامده و آنچه نابود گشته زمان است، و زمان هم نمیتواند تأثیری در اجراء ِ و یا عدم اجراء ِ آن داشته باشد، و بدیهی است که هر امری که در جهان یکبار حادث شد بار دیگر نیز ممکن است. **بلی، ممکن است که تهی دستان کاروان تمدن امروز بگویند که در صدر اسلام مردم در پیشرفت اخلاقی و فکری بمقامی رسیدند که بشریت امروز از رسیدن بمثل آن عاجز است، متأسفانه باید بگوئیم که این نظریه نیز با عقیده آنان مخالف است، زیرا که عقیده این گروه این است که تطور و تحولات اقتصادی دائم بشریت را با سرعت کامل بسوی ترقی و تکامل سوق میدهد، و روی همین اصل باید بشر امروز مترقی تر و آماده تر از بشر صدر اسلام باشد.**

اما اگر اینطور بپرسند که چرا زمان پیامبر اسلام ص و عصر خلفای راشدین تاکنون جز در اندک زمانی در عهد عمر بن عبدالعزیز تکرار نشده؟ یک سؤال بسیار منطقی و عاقلانه است، و پاسخش نیز در صفحات تاریخ موجود است، چه در تاریخ قضایای خصوصی اسلام و چه در تاریخ عمومی بشریت.

بنابراین، برای ما لازم است که بحث خود را بدو مطلب مهم اختصاص بدهیم؛ مطلب اول اینکه آن سرعت فوق العاده و آن جنبش عجی بی که اسلام در بدو تاریخ خود برای بشریت ایجاد نمود، و یک دفعه مردم را از پست ترین زندگی در اندک زمانی بعالی ترین مقام انسانیت رسانید، یک حرکت عادی نبود، بلکه آن نیز خود یکی از معجزات درخشان اسلام است که در محیط زندگی بشر بوجود آورد، و چون این جنبش بی نظیر احتیاج فراوان بتهیه وسائل و تربیت شخصیت قهرمانان آزموده، و مردان شایسته اسلامی داشت و نیازمند به شخصیت هائی بود که بخوبی بتوانند این فروغ تابناک را در اعماق وجود و اعمال ارزنده خود نمایان سازند، و لیکن اسلام بطور ناگهانی و با سرعتی سریع تر از حرکت خیال در عالم منتشر گردید و از تهیه کامل این وسائل سبقت گرفت، بطوریکه نظیرش در مدار تاریخ

در هیچ یک از بخشهای تاریخی نه پیش از اسلام و نه بعد از آن تاکنون دیده نشده . آری، این نیز یکی دیگر از معجزات درخشان اسلام است که در تحت قانون هیچ یک از تفسیرهای مادی و اقتصادی نمیگنجد، بطوریکه همه مادیون و کمونیستهای جهان در تاریخ بشر از بیان آن عاجزند، و این سرعت ناگهانی ملتهای زیادی را مانند آهنربا در مدت خیلی کم بدور خود جلب نمود که هنوز اکثر آنان با روح اسلامی تربیت نیافته و بحقیقت نظام اجتماعی و اقتصادی و سیاسی این نظام آسمانی آشنا نگشته بودند، و آنروز ایجاد یک سازمان عالی تربیتی که بتواند همه را مآند مسلمانان صدر اسلام در جزیره العرب تربیت کند برای اسلام ممکن نبود، و با ورود این ملتهای تازه نفس بحوزه اسلام و با پیوستن آنان بر تعداد مسلمانان کشور اسلامی وسعت پیدا کرد، و نقشه جغرافیائی خود را عوض نمود، و لیکن اصول تربیت اسلامی آنطور که شایسته بود در اعماق نفوس مردم نومسلمان نفوذ نکرد، در نتیجه تربیت اخلاقی در میان مردم با توسعه کشورهای تازه مسلمان هم آهنگ نشد، و بهمین جهت بیراهه رفتن از حوزه اخلاق و تربیت اسلامی برای مردم کاری بسیار ساده و آسان بود، و زمامداران حکومتهای جبار بنی امیه و بنی عباس و سایر دولتهای ظالم عثمانی و دیگران با استفاده از این فرصت بآسانی توانستند مدت زیادی حکومت اسلامی را دست آویز نموده، و برای پیشرفت مقاصد ناپاک خود مسلمانان را از مزایای سرشار اسلام محروم بسازند.

مطلب دوم این است که آن جنبش ناگهانی اسلامی

نسبت بتحول و پیشرفت ساده بشریت یک امرطبیعی نبود، زیرا که اسلام مردم را بطور ناگهانی و ناخودآگاهی از منجلا ب پست عالم بردگی نجات داده بآن مقام بی نظیر عدالت اجتماعی رسانید که آنروز چنین تحولی برای بشر غیرمت رقیه بود، و هنوز هم نسبت بنظامهاییکه بشریت تاکنون تجربه کرده بسختی میتواند این سرعت را باور کند،

همانطوریکه از جهات اخلاقی مردم را از گرداب هوی و هوس و از چنگال دیوشهوات نجات داد، و بسط اخلاق انسانیت رسانید که در تمام ادوار تاریخ چشمها از دیدن چنین مقامی خیره است، و باین ترتیب مردم ناگهان دیده گشودند و مشاهده کردند که دیروز در چه حال پستی بودند، و امروز بچه مقام ارجمندی رسیده اند که هیچوقت انتظارش را نداشتند، از این جهت بود که آن جنبش روحانی که در شخصیت بیمانند پیامبر و یارانش نمایان شده بود، انسان را بیش از قدرت معمولی بشر بالا میبرد، و همین نیروی ملکوتی باعث میشد که از بشرعادی نیز کارهای نظیر معجزات سر بزند.

اما معنای این سخن آن نیست که تهی دستان بازار تمدن میگویند که ما برای رسیدن بآن مقامی همه جا و همه وقت بوجود شخص پیامبر اسلام ص و یارانش نیازمندیم، تا آنچه مسلمانان صدر اسلام عملاً بدست آورده بودند، ما هم احراز کنیم، و چون امروز پیامبر اسلام و یارانش در اجتماع ما نیستند دیگر رسیدن بآن مقام برای ما ممکن نیست، و بعبارت دیگر: اسلام یک رشته اخلاق شخصی و بسته بوجود پیامبر و یارانش بود و با رفتن آنان آن اخلاق هم نابود گردید.

در پاسخ میگوئیم: این سخن کاملاً غلط است، زیرا آن اسلامیکه سیزده قرن پیش در اداره سیاست دولت و نظام اقتصادی و روابط اجتماعی معجزه حساب میشد، پس از گذشت این تاریک زمان و پس از اندوختن تجربه های فراوان در تاریخ بشریت باز امروز در اکثر نقاط جهان در حدود قدرت خود هم اکنون بکار پرداخته است. بنابراین، اگر امروز نخواهیم اسلام را در محیط واقعی زندگی قطع نظر از شخصیت های بزرگ اخلاقی اجرا کنیم (اگرچه اسلام درباره اخلاق بشر عنایت مخصوصی دارد و هیچوقت در میان تهذیب اخلاق و اجرای عملی فرقی قائل نیست) ما هرگز بآن جنبش ناگهان ی معجزآسا که آنروز عربهای مسلمان سر زد نیاز نخواهیم داشت، زیرا که آنان در صدر اسلام هیچ تجربه نداشتند، و قتیکه

اسلام را دیدند مانند قحطی زدگان که چشمشان بسفرة الوان پر از غذاهای گوناگون بیفتد هجوم آوردند، در آن محیط تاریک که درندگان استع مار اخلاق و ناموس بشریت را بغارت میبردند ناگهان ستارة درخشان اسلام را دیدند و بدون هیچگونه ملاحظه در اطرافش گرد آمدند.

اما ما که مانند آنان نیستیم، گذشت زمان و تجربه های فراوان روز بروز ما را بحقیقت اسلام نزدیکتر و آشنا تر ساخته، بطوریکه امروز نزدیکتر از مردم دیروز شده ایم، و آن سعی و کوششی که برای رسیدن باین هدف عالی لازم است امروز آسانتر انجام میگیرد.

در اینجا لازم است که برای روشن شدن مطلب بعضی نمونه هائی را از گوشه و کنار جهان ارائه بدهیم.

1- مثلاً: آن ملتھائیکه زمامداران خود را در دنیای کنونی با انتخاب عمومی تعیین میکنند و هر وقت از آنان انحرافی دیدند باظهار انزجار و تنفر خود وادار باستعفا مینمایند. از جهات عملی نزدیکتر و شبیه تر بصورت حکومت مسلمانان صدر اسلام است، و همین عمل در زمان خلافت ابوبکر و عمر - رضي الله عنھما - یکی از معجزات اسلام شمرده میشود، اما امروز که وسائل از هر جهت آماده تر است دیگر احتیاجی بچشیدن تجربه های تلخ و شیرین نیست، اگر بخواهیم در دسترس ما قرار دارد، و لیکن متأسفانه آن تخم آزادی را که ما کاشتیم محصولش را دیگران برداشتند و بنفع خود بکار انداختند، زحمت کشیدیم و نتیجه را آنان بردند، اکنون من نمیدانم اینگونه آزادی را از طریق تقلید انگلیس و امریکا بدست بیاوریم ممکن و در کام ما شیرین تر است؟، پس چرا هنگامیکه بنام اسلام مطالبه میکنیم از تحصیلش عاجزیم؟! در صورتیکه دوست و دشمن میدانند آزادی میوة اسلام بوده و در هر فصلی موجود است.

2- تضمین و تأمین احتیاجات کارمندان دولت و کارکنان مؤسسات ملی و شخصی یک قانون نوپیدی

نیست، بلکه آن نیز یکی از قوانین درخشانی است که خود پیامبر اسلام ص تصویب کرده است، و در قرن بیستم زمامداران حزب کمونیست آن را با اجرا گذاشته اند. «اگرچه کمونیستها با زور سرنیزه و فشار دیکتاتوری اجرا نمودند، و لیکن اسلام بدون اعمال زور و ابراز قدرت دیکتاتوری و با کمال آزادی آن را میخواست.» بنابراین، اگر بخواهیم این قانون را اجرا کنیم بدون مانع و در دسترس ما است، در اینصورت نمیدانم چرا باید از دولتهای کمونیستی یاد بگیریم و بنام قانون کمونیست اجرا کنیم؟ و بنام اسلام نگیریم؟ و بنام اینکه یکی از قوانین متین اسلام است بکار نبریم، آخر چه عیبی دارد که بنام اسلام و بعنوان مسلمان عمل کنیم، و مانند تشنه گانی نباشیم که کوزه پر از آب گوارا بدست در اطراف دشت و بیابان دنبال سراب میگردند.

پس بخوبی پیداست که تجربه های اندوخته بشریت امروز ما را بیش از پیش بقانون نظام اسلام نزدیکتر ساخته، گرچه آنطور که باید و شاید هنوز دست ما بدامن اسلام کامل نرسیده است، و با این حساب چه خوب بود که میدانستیم چرا وقتیکه این نظام درخشان از راه اروپا وارد و بنام قانون اروپائی اجرا میگردد، در نظر مردم یک نظام عملی و قابل اجرا است!! و اما هر وقتیکه بنام اسلام اجرا میشود یک نظام خیالی و غیر قابل اجر اعلام میگردد. **آیا داستان یک بام و دو هوا قانونی است که در پارلمان تمدن امروز تا زه بتصویب رسیده و ما خبر نداریم؟**

و خلاصه این مسئله باید اینطور مطرح شود که آیا این نظم اجتماعی و اقتصادی و سیاسی در اصل ممکن و قابل اجراست یا نه؟ پس اگر در هر نظامی ممکن و قابل اجرا میباشد چرا در نظام اسلام نباشد؟ در صورتیکه اسلام یگانه نظامی است که تاکنون عملاً این قوانین را در جهان اجرا کرده است، و با توجه ک امل معلوم است که آن یاوه سرائیها که کمونیستها و دوستانشان در این باره

ابراز میکنند بی اندازه غلط و بی ارزش است، آنان معتقدند که نظام نوظهور امروزی در همه جا براساس علمی پی ریزی شده، **برخلاف نظام اسلام که براساس عواطف و احساسات انسانی استوار گردیده . بدیهی است که کنترل احساسات و عواطف** در این مورد بسیار مشکل است، زیرا که خردمندان جهان بخوبی میدانند که قوانین اسلام هرگز با عواطف گرم و احساسات زودگذر سازگار نیست، مثلاً زمامداران اسلام هنگامیکه در کاری با مردم مشورت میکردند و جنبه فقهی و قانونی موضوع را از همه جهات مورد شور و تفسیر قرار میدادند، نه در عالم خواب و خیال بودند و نه با احساسات گرم مردم اعتماد میکردند، بلکه با کمال دقت میخواستند قانون را درباره همگان یکسان اجرا نمایند. آری، روح مطلب این است که اسلام همیشه نمیخواهد در اداره کردن اجتماع بشر فقط بقانون تکیه کند، بلکه با وجود اینکه قانون تصویب میکند بتهذیب نفوس و پاکیزگی اجتماع بیش از پیش ارزش قائل است، تا بلکه افراد بتوانند در محیط ما فوق قانون زیست نمایند، و همیشه قانون از نظر اخلاقی در مقابل عمل انجام شده قرار بگیرد، هر وقت که اجتماع بخواهد قانونی را اجرا کند با فرمان ضمیر و فرماندهی داخل نفوس اجرا نماید، نه از ترس قدرت و نفوذ زمامدار فقط، و اتفاقاً این سیاست پاکترین و حکیمانه ترین سیاستی است که میتوان در عالم بشریت بکار بست، و واضح است که باین ترتیب قانون همیشه زنده و آماده است، و در همه وقت و همه جا قابل اجرا است، بدون اینکه با احساسات و عواطف مردم تکیه داشته باشد، شگفت آور است. بعضی از نویسندگان عصر حاضر چنین گمان میکنند که با القاء اینگونه شبهه ها مسلمانان را بیش از پیش در بن بست قرار میدهند . و بهمین جهت هر وقتیکه با رهبران فکری اسلام روبرو میشوند میگویند که از زمان خلافت عمر بن خطاب تا با ما سخن نگوئید ، زیرا که آن عصر دیگر در

تاریخ تکرار نخواهد شد. و بدیهی است که اینگونه شبهه ها از کمال بدفکری و سبک م غزی است، زیرا که هرگز با شخص عمر τ و مانندش کاری نداریم، اگرچه این گونه شخصیتها خود از دست پروردگان اسلام و از بارزترین نمونه های تربیت اسلامی بودند، لیکن همیشه ما بقوانین اسلام نظر داریم و باسلاح برنده بسراغ دشمن میرویم، مثلاً در زمان خلافت عمر τ اتفاق افتاد که دست دزدی را نبریدند و این حکم بشخص عمر τ بستگی نداشت، بلکه صریح قانون این است که اگر شبهه ای در میان باشد که این دزد از فشار اقتصادی و یا اجتماعی از روی ناچاری اقدام بدزدی کرده ح کم سرقت درباره وی اجرا نمیگردد. بنابراین، ما حق نداریم بگوئیم که چون حضرت عمر τ این حکم را صادر کرده از خصوصیات شخصیت وی بوده و دیگران نمیتوانند، زیرا که عمر τ نیز از یک اصل ثابت اسلامی پیروی میکرد، پیامبر اسلام ص فرموده: «با وجود شبهات از اجراء حدود خودداری نمائید» پس اگر این قانون را امروز ما بخواهیم اجرا کنیم هیچ نیروئی حق ندارد بگوید که شما نمیتوانید بآن عمل کنید، زیرا عمر τ آن را یکبار اجرا کرد و امروز زنده نیست، و همچنین برای تأمین عدالت اجتماعی و جلوگیری از احتکار، اسلام بزامدار حق داده که مازاد اموال اغنیا را در صورت احتیاج در راه تأمین زندگی فقرا بمصر ف برساند، و اتفاقاً این قانون در زمان خلافت عمر بن خطاب τ اجرا گردیده، عمر τ حکم داد که اغنیا و ثروتمندان از اندوخته خود احتیاج ضروری فقرا را باید تأمین نمایند، چنانکه دولت انگلستان در عصر حاضر برای تأمین همین منظور قانون مالیاتهای تصاعدی را بتصویب رسانید. بنابراین، این یک متدی است که در همه جای دنیا بصورت قانون اجرا میگردد، نه بصورت اراده و اقدام شخصی که بوجود شخص معین بستگی داش ته باشد، تا دشمنان ما

بگویند: چون حکم در زمان عمر τ اجرا شده بجز در زمان وی قابل اجرا نیست، چنانکه در انگلستان اجرا شد، و عمر τ زمامدار حکومت آنجا نبود، زیرا که عمر τ آن را از یک اصل ثابت اسلامی استفاده کرده بود، قرآنکریم میفرماید: ﴿كَيْ لَا يَكُونَ

دَوْلَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ﴾ (الحشر: 7). «(اینگونه قوانین را برای این تصویب کردیم) که ثروت در میان ثروتمندان شما بازیچه دست زورگویان نگردد».

در زمان خلافت عمر τ اصول محاکمات حکام و استانداران و رسیدگی به ثروت و دارائی آنان مقرر گردید (و عبارت امروزی قانون از کجا آورده) را عمر τ اجرا کرد، تا معلوم گردد که دارائی آنان مال ملت است یا مال خودشان، و این یک قانونی است که در هر وقت میتوان اجرا نمود، و هیچگاه بشخص عمر τ و غیر آن بستگی ندارد و نیز عمر τ باین قانون عمل کرد که بچه سر راهی را باید از بودجه بیت المال نگاهداری کرد، و عبارت دیگر: وظیفه دولت است که سرپرستی و مخارج او را بعهده بگیرد، زیرا که بچه گناهی نکرده، بلکه پدر و مادر مجرمند و در هیچ نقطه عالم فرزند را بجرم پدر و مادر گناهکار مؤاخذه نمیکنند، و این یک قانون حکیمانه ایست که اروپا و امریکا در قرن بیستم آن را برسمیت میشناسند. بنابراین، در اجرای اینگونه قوانین هرگز بشخص مجری و یا قانونگذار نظری نداریم، بلکه با روح قانون و حقیقت اصول اسلامی با مخالفین خود بگفتگو میپردازیم، و علت اینکه اغلب از زمان

زمامداری عمر بن خطاب τ سخن میگوئیم، این است که در عصر وی اکثر قوانین اسلامی زمینه اجرا پیدا کرده، و احکام اسلام بدون نظر اجرا گردیده و از وی نیز بعنوان یک مجری قانون یاد میکنیم، نه بعنوان اینکه چون دارای صفات شخصی بود و کارهائی را بعنوان شخصیت خود انجام داد، اگرچه

همه زمامداران و مجریان قوانین اسلامی نیز شخصیت های ارزنده ای بود ند و در تصرفات و اعمال و کردار خود همیشه با روح اسلام حرکت میکردند، و هیچ مانعی نیست که با همین شخصیت برازنده با نویسندگان کج فکر امروز بگفت و گو بپردازیم، و گفتار این یاوه نویسان آن ارزش را ندارد که ما را از نمودار ساختن شخصیت های بی نظیر زمامداران اسلام بازدارد، ما آنان را بعنوان نمونه تربیت اسلام بجامعة بشر معرفی میکنیم که با آن همه قدرت باز در مقابل قانون چگونه زانو میزدند، این نمونه های ارزنده را برای آن معرفی میکنیم که برای مسلمانان سرمشق زندگی باشد، تا برای رسیدن بمقام آنان کوشش نمایند، اگر بآن مقام رسیدند بخیر و صلاح همه عالم بشریت است، و اگر نتوانستند برسند آنان را همین اندازه بس است که بجای اینکه دستگدائی بسوی دولتهای بیگانه دراز کنند!! و بجای اینکه در تصویب قوانین کشوری دفترچه قوانین بیگانگان را ورق بزنند، **با آئین ارزنده زندگی بزرگان خود و بقوانین ح کیمانه اسلام عمل کرده و از شخصیت های برازنده اسلامی الهام گیرند،** و بعلاوه در این مورد یک غلط بزرگ صحیح نمائی وجود دارد، چنان وانمود میکند که اساساً اسلام بجز در زمان خلفای راشدین نبوده است، البته این یک شبهة فریبنده است که عده زیادی از مسلمانان را نیز فریفته است.

بلی، صحیح است که اسلام پس از عصر خلفا جز در اندک زمانی در عهد خلافت عمر بن عبدالعزیز^۲ بصورت واقعی و بطورکامل اجرا نگردیده است. این مطلبی است که انکار نتوان کرد، اما معنای آن این نیست که بعد از آن دیگر اسلامی در عالم وجود نداشت، و در آن عصرها بساطش برچیده شد، زیرا آنچه فاسد شد کلی و یا جزئی فقط حکومت ها و زمامداران مسلمان نما بودند، نه خود اسلام. اگرچه حکومتها فاسد گشت اما اجتماع اسلامی در خارج از پایتخت های زمامداران فاسد بحال خود باقی ماند، و با کمال صمیمیت همه جا با روح و

حقیقت اسلام که آمیخته با روح تعاون و همدردی است زندگی خود را ادامه داد، و نگذاشت که اجتماع مسلمانان بدو گروه برده و آقا تقسیم گردد، بلکه بیش از پیش تحت لوای مشترک برادری و تعاون با یکدیگر نزدیک شدند، و کارها را در میان همه برادرانه تقسیم کردند. و بهمین جهت قانون عمومی اسلامی در همه نقاط عالم اسلام بحال خود باقی ماند، و در همه جا اجرا گردید، و در این مدت هرگز دادگاه ویژه بنفع تیولگران تشکیل نشد، چنانکه در بحران تاریخ آزادی اروپا تشکیل شد.

حکومتها فاسد شد؛ اما آداب و رسوم حکیمانه اسلامی در تمام جنگها با دشمنان اسلام مراعات میگردید، حتی خود صلیبیون بویژه در عهد صلاح الدین ایوبی شاهد این مطلب بودند؛ **حکومتها فاسد شد؛** و لیکن بازهم وفاداری مسلمانان بتعهدات بین المللی در میان ملتهای جهان ضرب المثل گشت، **حکومتها فاسد گشت؛** بازهم مسلمانان در مقام علم دوستی و فرهنگ دوستی ثابت قدم ماندند، بطوریکه همین معنی عالم اسلامی را در اسپانیا و سایر نقاط اسلامی کعبه آمال دانش جویان فنون مختلف جهان ساخته بود، **و خلاصه حکومتها فاسد شد؛** و لیکن اسلام همان اخگر فروزان در جهان باقی مانده تا اروپا از خواب غفلت بیدار گشت، و آن را سرمشق ترقی علوم خود قرار داد، و در نظم تشکیلات و سازمان اداری خود از آن استفاده کرد، و برای رسیدن بمقام ارجمند اسلامی کوششهای فراوان بکار برد، اگرچه بعد از آن همه سودها که از وجود اسلام برد بازهم پست فطرتی و تعصب ناروای صلیبی وادارش ساخت تا اختر فروزان اسلام را در اسپانیا خاموش کرد، و پس از آن که در نهضت های خود از نهضت اسلامی پیروی و بهره برداری نمود، هنوزهم که هنوز است در تخریب اساس و زشت وانمود کردن اصول آن در آفاق جهان میکوشد. پس با توجه باین حقایق درخشان پیدا است که اسلام یک نظام خیالی بآن معنی که دشمنانش

میگویند نیست، بلکه یک نظام عملی و قابل اجرا است که عالم بشریت تاکنون یکبار آن را در جهان اجرا نموده است، و همان بشر امروز بمراتب در اجرای آن تواناتر از بشر سیزده قرن پیش است، زیرا آن تجربه هائیکه در طول تاریخ اندوخته بیش از پیش فاصله ها را نزدیک ساخته است.

پوشیده نماند که **شایسته ترین نظام باین تهمت ناجوانمردانه نظام کمونیستی** است، و سزاوار است که واقعاً آن را بسوی نظام کمونیزم متوجه سازیم و حقیقتاً این رژیم فاسد را خیالی بنامیم، زیرا که این ملت اعتراف دارند که تاکنون بعالم پربرکت کمونیستی نرسیده اند، بلکه هنوز هم در میان امواج متراکم تحولات گوناگون اقتصادی دست و پا میزنند، و آنروز درخشان خواهد آمد که دنیای کمونیستی از نظر تولید اقتصادی بمرتبه کمال خواهد رسید، و جهان زیر پرچم حکومت عالمگیر و دادگستر کمونیزم متحد خواهد شد!! و آنروز روزی است که نظام واقعی کمونیستی در عالم اجرا و همه دردهای جانسوز بشریت را مانند یک پزشک کاردان درمان خواهد کرد، و جهان و جهانیان را تا ابد از چنگال بحرانهای ناجوانمردانه امروز که همه جاناشی از کسر تولید اقتصادی است نجات خواهد بخشید.

متأسفانه یا خوشبختانه فاش باید گفت که این یک نظام خیالی بیش نیست و تاکنون در جهان بوجود نیامده و تا ابد هم نخواهد آمد، زیرا که یگانه پایگاه این نظام ملکوتی فقط عالم خیال و نیروی بنیان گزارش یک رشته عوامل خیالی و بلکه عوامل ناممکن است، و بدیهی است که **حکومت خیالی جز در پایتخت خیال تشکیل نخواهد شد**، و بهمین دلیل سازمان چنین نظام ملکوتی در عالم ممکن نخواهد شد، زیرا بزرگترین مؤسس آن یک رشته تصورات بی پایه ای بیش نیست!! که در صحنه خیال نقشه ها میکشد و میگوید: ممکن است که بشر روزی در عالم از احتیاجات زندگی بینياز گردد، چنانکه در روز اول زندگی بود.

غافل از اینکه بفرض آنکه آنروز فرا رسد و
بشر همه نیازم ندیهای خود را آماده و حاضر
ببیند، باز هم فردا بآن قناعت نخواهد کرد، و
بلکه زندگی نوین دیگری از نو آغاز خواهد نمود،
و باز هم این نظام قابل اجرا نخواهد بود، زیرا
که در اندک زمانی امتیاز طلبی و ابراز شخصیت آن
را باطل خواهد ساخت، و بعلاوه اگر این آرزوی خام
در عالم جامعه عمل بپوشد، و امتیازخواهی و
اظهار شخصیت او را باطل کند بطور یقین بصلاح
بشریت خواهد بود، زیرا که بشر تاکنون جز از
طریق امتیازخواهی و هنرنمایی و ابراز شخصیت پیش
نرفته است، و خلاصه این همان نظام خیالی احمقانه
است که از یک قلب مادی آکنده از جاه طلبی
سرچشمه گرفته، و براساس نظریات علوم تجربی و
حقایق آزمایشی پیریزی شده، و کوچکترین نظری
بعالم ماورای محسوسات ندارد.

اسلام و نظام کمونیستی

کمونیستها میگویند: بر فرض اینکه بپذیریم که اسلام دارای همه اصول صحیح زندگی بوده، دین همه ملتها و آئین همه اجتماعات بشریت است اما باید قبول کرد که فقه اسلامی در محیط کوچکتري تعطیل شد، و قوانین نوین اقتصادی بجای آن اجرا گردید. بنابراین، چرا ما اسلام را بعنوان یک عقیده پاک کننده دلها و جلادهنده اندیشه ها نگیریم؟ ما معتقدیم که اسلام در باره تهذیب قلوب و تنویر افکار بهترین عقیده است، و اما درباره مسائل نوین اقتصادی بحال جامعه امروز مفید نیست!! پس چرا بجای آن رژیم کمونیستی را بعنوان یک نظام اقتصادی کامل بکار نبندیم که در نظام دولت و قوم اجتماع بجز مسائل اقتصاد بچیزی بستگی ندارد؟ در اینصورت هم آداب و رسوم و عادات مذهبی خود را محترم شمرده ایم و هم آخرین و تازه ترین نظامها را در عالم اقتصاد بدست آورده ایم، این است خلاصه گفتار فریبنده کمونیستها درباره اسلام و کمونیستی.

البته، این یک شبهه پلید و ناپاکی است که کمونیستها در عصر حاضر با آن بازی میکنند، زیرا که اول خوش رقصی خود را در کشورهای م شرق زمین با جنگ علنی با اسلام آغاز کرده بودند و مرتب در اطراف و اکناف اسلام پارازيتهائی انتشار میدادند، وقتی دیدند که مسلمانها در این مورد بیش از پیش پایداری کردند و آن جنگ علنی باعث شد که اسلام را بهتر شناخته و صفوف خود را در مقابل هر بیگانه ای منظم تر بسازند، بناچار آنها دست بمکر و حيله زدند، و از راه فریبنده تری وارد شدند، و بعنوان اعلام مبارزه بس مسلمانان چنین گفتند که هرگز رژیم کمونیستی با دین اسلام مخالف نیست، زیرا که نظام کمونیزم در اصل خود یک نظام عدالت اجتماعی واقعی است، و در این نظام عادلانه دولت باید بناچار نیازمندیهای همه افراد ملت را تأمین نماید.

بنابراین، آیا میتوان گفت که اسلام از عدالت اجتماعی بیزار است؟ آری، همین راه تزویر را پیش از کمونیستها استعمارگران غربی در این دیار پیش گرفته بودند، استعمارگران غرب نیز اول ناجوانمردانه و آشکار بطرف اسلام هجوم آوردند، و همان یورش باعث شد که مسلمانها هشیار شدند، و جوانمردانه از حریم خود دفاع کردند، و لیکن خواسته استعمار این نبود که این ملت هشیار گردد، وقتیکه دیدند بعکس مقصود خود نتیجه گرفتند، بناچار برای جبران این شکست از راه تزویر وارد شدند، و چنین گفتند که مقصود غربیها هرگز مخالفت با اسلام نیست، بلکه فقط میخواهند تمدن جدید را در میان ملتهای شرقی وارد کنند.

آیا میتوان گفت: اسلامیکه خود پدر تمدن است از تمدن جدید بیزار است؟ شما که در سایه تمدن بهتر میتوانید مسلمان باشید، باین معنی نماز بخوانید و روزه بگیرید و مجالس دعا و محافل ختمهای مؤثر برپا دارید، و خلاصه (صوفی مآبی برای شما بس است)، حلقه های دوستانه درویشی تشکیل بدهید و با این حال از تمدن ملتهای غرب نیز استفاده نمائید، تا سرانجام مسلمان متمدن باشید، در صورتیکه آنان یقین داشتند وقتیکه مسلمانان بتمدن غربی گرویدند، دیگر مسلمان حقیقی نخواهند بود، و بخوبی میدانستند که در اندک زمانی این تمدن ناپاک آنها را در ملتهای کوچکی فشرده و ناتوان خواهند ساخت، و بدون کوچکترین توجهی اسیران و بردگان عالم غرب خواهند شد، و اتفاقاً این نیرنگ فریبنده پیشتر برد و مسلمانان مدتی زیاد اسیر این تمدن پلید گردیدند، و سرانجام در این مدت و در سایه این تمدن عده ای از مسلمانان پرورش یافتند که با همه چیز آشنائی داشتند جز اسلام، و بلکه تنها چیزیکه از آن گریزان بودند اسلام بود و بس. در نتیجه تمدن زادگان جهان غرب یک محیط تاریکی برای ملت مسلمان بوجود آوردند که نه چراغ هدایتی روشن و نه راهنما و قانونی در کار بود و امروز هم کمونیستها همان خدعه را

تکرار و با آواز بلند میگویند : ای ملت مسلمان ! شما باید در دین خود پایدار بمانید نماز بخوانید و روزه بگیرید و مجالس ذکر و دعا بپا دارید و طریقه صوفیگری (درویش مآب باشید) پیش بگیرید ، ما هرگز با عقائد مذهب ی شما کاری نداریم ، فقط مقصود ما این است که خدمتی انجام بدهیم ، و سیستم نوین اقتصادی کمونیزم را با اجتماع شما بارمغان بیاوریم ، و شما را با مترقی ترین نوع اقتصاد آشنا سازیم ، شما که بهتر میدانید این سیستم چیز تازه ای نیست ، و بلکه خود پاره ای از حقیقت درخشان اسلام است که امروز با دست و فکرتوانای دانشمندان اروپا تنظیم شده و ملتهای اروپائی نیز آن را آزمایش کرده اند ، دیگر جای نگرانی نمانده است ، و شما نیز با خیال راحت و اطمینان کامل آن را بپذیرید ، و بدیهی است که آنان بخوبی میدانند که اگر مسلمانها این سیستم اقتصادی را بپذیرند ، دیگر نمیتوانند مسلمان باشند ، بلکه در اندک زمانی بساط آنان را رژیم کمونیستی برهم خواهد زد ، زیرا در این عرصه سرعت که ما قرار گرفته ایم و با این سرعت که پیش میرویم زودتر از آنچه تصور شود از هستی ساقط خواهد ساخت . بنابراین ، با پذیرفتن پیشنهاد کمونیستها مسلمانان بطور ناگهانی و بدون اینکه توجه کنند از مسیر خود منحرف و از محیط اسلام بیرون خواهند رفت ، عجب اینجا است که با وجود این خطرهای بزرگ گروه زیادی فرفته این خدعه پرتزویر شده اند ، زیرا در نظر آنان چنین نمودار است که پذیرفتن این نظام شوم همه مشکلات آنان را آسان ساخته ، و از فشار بحث و تحقیق و سعی و کوشش نجات خواهد داد ، غافل از آنکه آنها مانند بندگان حشیش و حلقه بگوشان افیون در عالم چرت و حلسه ، در ملکوت اعلا بجهانگردی مشغول و خوابهای طلائی میبینند . بلی ، ما خیلی خوش و قشیم و میتوانیم بگوئیم که از نظر مبدأ اصول عامه اسلامی بخوبی میتواند براساس قوانین همگانی خود پیش برود ، باین معنی که اسلام یک نظام عملی و

قابل اجرا است، میتواند احتیاجات نوپدید ملتش را مادامیکه مخالف اصولش نباشد با خوشروئی بپذیرد، و بعلاوه بخوبی میتواند د آن قسمت از قوانین نظام کمونیزم را که بصلاح اجتماع تشخیص بدهد و با اصول خود سازگار بداند بپذیرد و اجرا کند، اما حقیقت مطلب این است **که هیچگاه رژیم کمونیست با فکر اسلامی سازگار نبوده و تا ابد هم نخواهد بود**، گرچه در خارج در پاره ای از جزئیات روی موافق نشان میدهد. و برهمگان روشن است اجتماع مسلمانی که دارای بهترین نظامهای جهان است، هرگز نمیتواند از نظام خود دست برداشته و از مسیرش منحرف شود، و بی راهه تاریک کمونیزم و یا سایر نظامها را انتخاب نماید، گرچه در بعضی موارد توافق اتفاقی هم داشته باشد، زیرا که خدای توانا با بیان روشن بهر مسلمانی میفرماید: ﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾ (سورة مائده، آیه 44) «کسانی که حکم خدا را بکار نبندند کافرند» و این غیر از آن است که بگویند: هرکس بمانند حکم خدا حکم نراند کافر است (زیرا ممکن است در دنیا احکامی صادر گردد و مطابق با احکام الهی باشد، اما نه بمنظور اینکه حکم خداست صادر شده، بلکه برای اغراض دیگری صادر گردیده و تصادفاً مطابق درآمده است) **روی این اصل: آیا میتوانیم کمونیست باشیم و مسلمانی خود را از دست ندهیم!** (پاسخ این پرسش با اندک توجیهی بر خردمندان آسان است) بدلیل اینکه وقتی ما رژیم اقتصادی کمونیزم را آنطور که کمونیست ها میگویند اجرا کنیم بدیهی است بناچار از دو جهت فلسفی و علمی با اسلام مخالف خواهد بود و هیچ راهی برای سازش نیست، اما از جهت فلسفی در چند قسمت باید درباره آن گفتگو کنیم:

1- واضح است که رژیم کمونیست فقط براساس فلسفه مادی استوار است و بخارج از محیط حواس و بیرون از عالم محسوسات ایمان ندارد، و هر آنچه حواس ظاهری از درک آن ناتوان باشد در نظر فلسفه

کمونستی اوهام و خرافات و یا حداقل از حساب خارج است، انگلس میگوید که حقیقت عالم در م حیط مادیت محدود است. مادیون میگویند: «عقل جز ماده نیست که ظواهر خارجی را نمایان میسازد». درباره روح میگویند: «آنچه روح نامیده اند یک اصل مستقل نیست، بلکه در واقع قسمتی از نتایج ماده است» پس اگر ما این رژیم را بپذیریم، بناچار با گروه کمونیست در یک فضای ما دی محدود هم زیست خواهیم بود که دائم عالم روحانی را جز اوهام و خرافات و ماورای عالم مادی را جز حقایق غیرعلمی برسمیت نمیشناسد، در صورتیکه فلسفه اسلامی هرگز حاضر نیست در این محیط تنگ و تاریک که سعادت را لکه دار میسازد محبوس بماند. آری، این محیط تاریک مادی بشر را از صورت یک موجود بی نظیر که جسمش در محیط زمین، و روح و افکارش بفرز آسمانهاست بیرون و بصورت یک پدیده مادی و حیوانی بی ارزش میسازد که یگانه هدفش در زندگی فقط اشباع همان مطالب اساسی سه گانه است که رهبربزرگ عالم کمونیزم کارل مارکس آنها را خلاصه کرده و تحت عنوان **تأمین غذا و تهیه مسکن و اشباع غریزه جنسی بیان نموده است**، در این مورد ممکن است کسانی بگویند: ما وقتیکه سیستم اقتصادی کمونیستی را بکار بندیم دیگر چه احتیاجی داریم که خود را مقید و ملزم بپذیرفتن این فلسفه مادی بدانیم، زیرا که میتوانیم عقاید خود را محفوظ داشته و بخدا و فرستادگان او و روحانیات خود پای بند بمانیم و موضوع اقتصاد یک هستی استقلالی است هیچگونه ربطی با مطالب فل سفی ندارد، در پاسخ آنان میگوئیم که خود کمونیستها این فکر را غلط و غیرممکن میدانند، زیرا که آنان نظام اقتصادی و عقاید و افکار و فلسفه ای که همراه با نظام اقتصادی است با یکدیگر مربوط و پیوسته میدانند، باین ترتیب که میگویند: نظام اقتصادی فقط باعث پدید آمدن عقائد و افکار و فلسفه ها میگردد. پس بنابراین، هرگز ممکن نیست یک نظام اقتصادی که براساس فلسفه مادی خالص

استوار است (همانگونه که انگلس و مارکس گفته اند) یک فلسفه روحانی بوجود آورد و یا با یک فلسفه روحانی دیگری ائتلاف نماید، مثلاً :

کمونیستها بفلسفه ماتریالیستی ایمان دارند و معتقدند که فقط انقلاب و کشاکش امورمخالف و متناقض پشتیبان تحول و پیشرفت و ترقی عالم اقتصاد بشریت است، باین ترتیب که بوسیله انقلابهای کوچک و پی در پی تحولاتی پدید آمده که سیستم اقتصادی را بوجود آورده، و بشریت را با رعایت ترتیب از دوره اشتراکی نخستین بعالم بردگی و از بردگی بدوران تیول و از آنجا بعالم سرمایه داری و از سرمایه داری بمحیط پربرکت دومین مرحله کمونیستی رسانده، و سرانجام بسوی کمال کمونیستی که هنوز متولد نشده رهبری میکند، آنان میخواهند اصول سیستم اقتصادی خود را بگواهی این منطق ماتریالیستی بجهانیان ثابت کنند، و بعقیده آنها در میان این رژیم اقتصادی و این فلسفه جدلی یک رشته رابطه ناگسستنی برقرار است. و بدیهی است که در این فلسفه هرگز مجال فرستی نمانده که خدا در خط سیر بشریت دارای عنوانی باشد، واضح است که پیامبران و کتب آسمانی نیز در این مسیر دارای عنوانی نخواهند بود، زیرا که بگمان کمونیزم هیچگاه امکان پذیر نیست که ادیان بر تطور و تحولات اقتصادی سبقت بگیرند، بلکه فقط باعث پیدایش ادیان در وقت خود همین تحولات اقتصادی میباشد. و از اینجا است که فلسفه کمونیستی در نظر اسلام بی ارزش است، و بعلاوه این همان فلسفه ماتریالیستی است که همه اسباب تطور و وسائل ترقی را فقط در تغیر ابزار تولید مادیات میداند و از بیان حقیقت درخشان اسلام ناتوان است، در این مورد بجاست که از پیروان کمونیزم پرسیم : پس آن تغیری که در وسائل تولید پیش از پیدایش اسلام ص در جزیره سوزان عربستان و در همه نقاط عالم پدید آمد و باعث برانگیختن پیامبر و نظام جدید اسلام گردید چه بود؟ امروز که از رژیم کمونیستی در عالم

نشان نبود، تا بتواند چنین مأموریتی را بانجام
 برساند. بنابراین، با این همه اختلاف چگونه
 میتوان نظریه اسلام و فلسفه کمونیستی را باهم
 آشتی داد، و با این حال چگونه عقاید مسلمانان
 متأثر نگردد، زیرا آنان ایمان دارند که خدای
 بزرگ بندگان را حافظ و آنها را با دست
 پیامبران رهبری و راهنمایی میکند. **مسلمانان**
بخوبی میدانند که اسلام تاکنون بضرورت‌های
اقتصادی سرفرود نیاورد و تا ابد هم نخواهد
آورد، یا للعجب چگونه عقاید آنان متأثر نگردد،
 زیرا هنگامیکه نظام اقتصادی کمونیزم را
 میپذیریم، بناچار در هریک از مراحل جهش‌های آن
 باید بگوئیم که این نظام بحکم انقلاب و ستیزه یک
 رشته امورش و نقیض که هرگز خدا در آنها دخالت
 ندارد پیش میرود، و تنها محرک و رهبر این
 پیشرفت فشار ضرورت‌های اقتصادی است و بس.

2- قسمت دوم این است که انسان در اصطلاح
 فلسفه کمونیستی یک موجود بدون اراده است که در
 مقابل نیروی مادی و اقتصادی کوچکترین اراده‌ای
 از خود ندارد، مارکس میگوید: «در تولیدهای
 اجتماعی که در میان مردم معمول است میبینیم که
 آنان با یک رشته روابط محدود اجباری زیست
 میکنند که هیچ بشری نمیتواند از آنها بیزایز
 باشد، و با وجود این آن روابط یک رشته
 امواستقلالی هستند، و اراده مردم هیچگونه
 تأثیری در وجود آنها ندارد، و هیچگاه ترقی فهم
 و شعور بشر در پیدایش آنها مؤثر نیست» در
 صورتیکه انسان در قاموس اسلام یک موجود ایجابی و
 دارای اراده است.

و همین موجود با اراده خاضع و مطیع اراده
 خدای بزرگ است، قرآنکریم میفرماید: ﴿وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَوَاتِ
 وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِّنْهُ﴾ (سورة الجاثیه آیه 13) «هرآنچه در
 آسمانها و زمین است تحت فرمان شما قرار دادیم».

پس قرآن‌کریم با این بیان می‌رساند که بزرگترین نیروی روی زمین انسان است و همه نیروهای مادی و اقتصادی پیرو اراده اوست، و هیچ قدرتی نمیتواند بشر را فرمان بردار خود سازد، و مصداق این معنی نظام درخشان اسلام است و بس، زیرا او هرگز بمقتضای تطور ناگزیری که قانون ماتریالستی بیان میکند پیش نمی‌رود، و بعلاوه هنگامیکه مردم صدر اسلام مسلمان شدند هیچگاه باین نکته پی نبردند که تحولات اقتصادی یک نیروی قهری و اجباری است، بناچار باید در برابرش سرفرود آورد (پیرو اراده انسان نیست چنانکه مارکس میگوید) بلکه فقط احساس میکردند که آنان سازنده اقتصادند، چنانکه خدای بزرگ بتوسط پیامبر هوشمند برای آنان بیان کرده است، بخوبی میدانستند که روابط اجتماعی را با رهبری خردمندانه اسلام خودشان برقرار می‌سازند، زیرا که در کمال آزادی و بدون خواسته فشار اقتصادی بردگان خود را آزاد نمودند و از رژیم فاسد تیول پیروی نکردند، در صورتیکه این نظام شوم استعماری صد ها سال بود در اروپا خصوصاً و در غیرعالم اسلامی بطور عموم معمول بود، پس اگر ما قوانین اقتصادی کمونیزم را بپذیریم بطورخود کار باید این فلسفه را نیز بپذیریم که همیشه انسان را منتظر تحولات اقتصادی میدانند باین معنی که تطور و جهشهای اقتصادی را پیرو اراده انسان نمیدانند، و بلکه بعکس انسان را تابع جهشهای اقتصادی میدانند که هیچگاه انسان در تغیر آن با اراده خود یا اراده اسلام فکر و کوشش نمیکند، زیرا بدیهی است که اجتماع این دو فکر غیرممکن است.

3- قسمت سوم این است که سابقاً ما در بحث

مالکیت فردی بیان کردیم که ممکن نیست هر نظام اقتصادی را از فلسفه اجتماعی که پشتیبان آن است جدا کرد. بنابراین، اگر ما فلسفه کمونیزم را بپذیریم، بناچار باید فلسفه اجتماعی آن را که میگوید: اصل در زندگی بشر اجتماع است، و فرد جز اینکه مانند گوسفندی در گله است هیچگونه ارزشی

ندارد بپذیریم، و این مطلب مخالف با اصول تربیتی اسلام است که در بزرگداشت تربیت فرد عنایت مخصوصی دارد، و پس از تربیت و تهذیب اخلاق امور اجتماعی را بعهده او واگذار می‌نماید، بخوبی میدانند که او عضو زنده و دارای اراده و اختیار است که کار و محل کارش را خود انتخاب میکند، این حق را دارد که زمامدار اجتماع خود را بسوی درستی و راستی هدایت کند، و از فرجام بد بترساند، و حق دارد که برعلیه زمامدار ستمکار و قانون شکن قیام کرده و با او بجنگند. بدیهی است که اسلام با این تربیت عالی بهترین نگهدارنده اجتماع است، زیرا که هر فردی را اول در دانشگاه اخلاق اسلامی تربیت میکند و پس از آزمایش کامل رعایت و نgehبانی اخلاق اجتماع را باو میسپارد، تا از گزند فساد نگهدارد. و بر همگان واضح است که از نظر روانی و تجربی ممکن نیست که فرد در اجتماعی بی ارزش و در شئون اقتصادی پیرو بی اراده دولت باشد، و در تمام امور اجتماعی هرجا که او بکشد این روان گردد، و سرانجام حقیقت مطلب این است که فلسفه کمونیستی روی یک اصل پایدار است که میگوید: فقط عوامل اقتصادی در سرنوشت اجتماع بشر مؤثر است و یا حداقل از سایر عوامل مقدم تر است.

اما فلسفه اسلام هرگز اهمیت اقتصاد را منکر نیست و منکر این نیست که اجتماع بشر باید براساس اقتصاد صحیح اداره گردد، تا بشر بفضائل اخلاقی و اجتماعی نائل آید، و لیکن با وجود این معتقد نیست که حیات بشر فقط با اقتصاد بسته است، و هرگز اصرار ندارد که بگوید: فقط تحولات اقتصادی حلال مشکلات اجتماع است.

بنابراین، مثلاً: اینک دو نفر جوانی را فرض میکنیم که هردو در وضع اجتماعی یکسانند، اما یکی بمقتضای طبیعت جوانی خود غرق در شهوات است، و هیچوقت دست از عیاشی بر نمیدارد، و نمیتواند در زندگی بد بگذارند، و دیگری یک انسان نیک نفسی است که بقدر معقول از شهوات دنیا قناعت

کرده و بقیه نیروی خود را برای رسیدن بمقام عالی علم و صنعت و یا نشر عقاید صحیح اختصاص میدهد. آیا این دوجوان واقعاً یکسانند؟ آیا حیات اجتماع بواسطه کدام یک پایدارتر میماند؟ و باز هم فرض میکنیم: دونفر شخصی را که یکی دارای شخصیت و آبروی اجتماعی است که هرچه بگوید مردم از وی میپذیرند و همه از فرمان او پیروی میکنند، و دیگری دارای چنین شخصیتی نبوده، بلکه همه جا مورد مسخره دوستان و رفقای خود قرار میگیرد. آیا اقتصاد میتواند عدم شخصیت وی را جبران کند؟ آیا زندگی با کدام یک پایدارتر است؟ با این یا آن، **و نیز فرض میکنیم** دونفر زنیرا که یکی دارای جمال و زیبائی و دیگری از این نعمت بزرگ محروم است. آیا اقتصاد مشکل نا زیبائی را میتواند برای وی آسان بسازد؟ آیا زشتی میتواند از زندگی با روی خوش استقبال نماید، یا زیبا؟ و بهمین جهت فلسفه اسلامی عوامل غیر اقتصادی بخصوص اصول اخلاقی را با ارزش تر از عوامل اقتصادی میداند، زیرا معتقد است که در زندگی بشر یک عده عوامل غیر اقتصادی هست، و اجتماع بشر در تنظیم آنها بیک رشته کوشش متمادی نیازمند است که کمتر از کوشش در تنظیم عوامل اقتصادی نیست، و همچنین بایجاد و برقرار ساختن رابطه میان خالق و مخلوق همت میگمارد، زیرا که رابطه یگانه وسیله ایست که مبانی اخلاقی را محکمتر و انسان را از فشار ضرورت اقتصادی و از چنگال کینه توزیها و بدبینیها نجات داده و بسوی عالم آزاد پر از خیر و برکت رهنمون میسازد.

از طرف دیگر فلسفه اسلامی یقین دارد که نیروی روحی انسان یک نیروی گرانبھائی است و در زندگی بشر تأثیر بسزائی دارد، و بخوبی میداند که اگر باین نیرو توجه بیشتری بشود و در تربیت آن کوشش زیادتری مبذول گردد، اثرش در اجتماع کمتر از سایر عوامل حتی عامل اقتصادی نخواهد بود، بلکه در پاره ای اوقات بحدی میرسد که بجای تمام قوا بکار میآید.

مسلمانان در تاریخ خود مصداق چنین حقیقتی را بخوبی میتوانند پیدا کنند، مثلاً: ابوبکر در زمان خلافتش با همان روح قوی در برابر کسانی که از اسلام برگشته بودند ایستادگی کرد و بیدرنگ بسرکوبی آنان شتافت، در صورتیکه اکثر مسلمانان حتی عمر بن خطاب اقدامش را تأیید نمیکردند، آیا در این کار بچه نیروئی اعتماد کرد؟ بنیروی مادی یا بنیروی اقتصادی؟ یا فقط بنیروی بشریت؟ همه این نیروها بطوریقین در این جنگ او را شکست میدادند، زیرا که در جنگ ضررمادی و اقتصادی حتمی است، و لیکن آن نیروی عجیبی که روح ابوبکر را با خدایش مربوط نمود و از پروردگارش در این اقدام یاری جست و فقط این روح رابط بود که مخالفین را با او موافق ساخت، و همان روح رابط بود که نیروی افکار مردم را در تاریخ بشر بیک نیروی مادی و اقتصادی بی نظیر تبدیل نمود، چنانکه مصداقش در شخصیت عمر بن عبدالعزیز بخوبی نمایان شد، او از شاگردان این مکتب روحانی بود که اساس آن همه ظلم و ستم سیاسی و اجتماعی را که نیاکانش پی ریزی کرده بودند برهم زد، او با همین شخصیت روحی در م قابل ستم ایستادگی کرد تا امور مردم را بجریان طبیعی برگرداند، و آبروی اجتماع را آنطور که شایسته یک اجتماع مسلمان بود بالا برد، تا در زمان زمامداریش آن معجزه تاریخی اقتصادی نمایان شد که سرانجام باعث تشکیل یک اجتماع بدون فقر گردید. و بهمین جهت است که فلسفه اسلامی بنیروی روحی ارزش بیشتری قائل است، زیرا اسلام هرگز نمیخواهد فرصتهای معجزآسای بشریت بدون استفاده بماند و نیروهای اندوخته انسان بهدر برود، اگرچه هیچ زمانی این فلسفه آسمانی دست از کار خود در حدود قدرت واقعی برنمیدارد و در انتظار پیدایش این معجزات انسانی فرصتهای خود را بهدر نمیدهد، بلکه شعارش همیشه این است تا آنجا که ممکن است باید پیشرفت.

بنابراین، انسان هرگز مجبور نیست برای تنظیم شئون اقتصادی براه کمونیستی پردازد، و سپس آن نیرو و قدرتی که از اصول اخلاقی و روحی برانگیخته می‌گردد برایگان از دست بدهد، زیرا آن تورم اقتصادی که مقصود کمونیسم است مانند تورمی است که در بعضی اعضاء حساس بدن مانند قلب و کبد ظاهر می‌شود که سرانجام نه عضو متورم می‌تواند وظیفه خود را بدرستی انجام بدهد، و نه سایر اعضاء را در انجام آن آزاد می‌گذارد. بلی، من بخوبی میدانم از اینکه ما فلسفه اسلامی را با فلسفه کمونیستی اینطور مقایسه کردیم گروهی ناراحت میشوند، زیرا که آنان یا اصلاً بمسائل نظری ایمان ندارند و گفتگو در باره آن را بیفائده میدانند، و یا اینکه فقط مسائل عملی را قابل بحث میدانند و میگویند: همه چیز را ممکن است یکسان نمود، بشرط اینکه محسوس و قابل اجرا باشد، و بهمین جهت آنان متأسفند که چرا اسلام را در عمل با کمونیستی ناسازگار یافته اند؟. بدیهی است که ما نمیتوانیم آنان را تصدیق کنیم و اجازه بدهیم که جنبه نظری و فلسفی را این قدر بی ارزش بشمارند، زیرا که جداکردن مسائل فلسفی از مسائل عملی واقعاً ممکن نیست، ولی با وجود این آنان را بموارد اختلاف عملی اسلام و کمون نیست متوجه ساخته و بیک رشته اموراختلفی اشاره میکنیم:

1- اول این است که اسلام نخستین وظیفه زن را تولید و تربیت نسل بشر میداند، و هرگز اجازه نمیدهد که زن از محیط وظیفه خود بیرون آید، و در کارخانجات و محیط کشاورزی بکار مشغول شود، مگر در حال ضرورت و ناچاری!! و زن در نظر اسلام هنگامی ناچار است که کسی را نداشته باشد، پدری یا برادری و یا شوهری نباشد که مخارج زندگیش را تأمین کنند، در اینصورت ناچار است که خود بتأمین زندگی پردازد. اما طبق قوانین اقتصادی کمونیسم زن باید مانند مرد ساعات معینی را بکار

بپردازد، قطع نظر از اینکه این فلسفه مادی فرق زن و مرد را در انجام وظیفه و در هستی روانی انکار میکند، خود اقتصاد کمونیستی فقط براساس تولید مادی و اندوختن مادیات بی پایان پی ریزی شده است، و این آرزوی طلائی هیچوقت برآورده نخواهد شد، مگر اینکه همه افراد مرد و زن و صغیر و کبیر در کارخانجات و کارگاهها و کشتزارها بکار مشغول شوند، و زنان فقط در چند روزایام زایمان حق داشته باشند دست از کار بکشند، و پس از زایمان پرورشگاهها تربیت و نگهداری بچه ها را بعهده بگیرند، و درست مان ند یک کارخانه جوجه کشی و جوجه پرور ی با اشرف مخلوقات رفتار مینماید.

بنابراین، ما اگر قوانین اقتصادی کمونیزم را اجرا کنیم باید زن بدون تردید از وظیفه مخصوص خود دست بردارد، و هر زنی برای تأمین زندگیش بسوی کارگاهی روان شود، و بدیهی است که در اینصورت یک رکن بز رگ فلسفه اسلامی را از دست داده ایم که همه نظام اجتماعی و اقتصادی و اخلاقی خود را بر این اصل استوار میداند که زن باید وظیفه مخصوص اداره امور داخلی خانواده را بعهده بگیرد، و مرد باید امورخارجی آن را انجام بدهد تا همکار را در میان همه افراد تقسیم بکند و هم فرد را بفراخور حالش بکار بگمارد .

بنابراین، اگر کسی بگوید: دیگر زن لازم نیست در کارخانه کار کند، (البته این سخن را خود کمونیستها میگویند)، او در اینصورت از ارگان کمونیست خارج است، و بحث ما فقط بحث افزودن تولید است و بدون تردید این در زندگی یک هدف گرانبهائی است ، و لیکن رسیدن بآن نیازمند پذیرفتن رژیم کمونیزم نیست، زیرا که خود کمونیستها این برنامه را از اروپای سرمایه داری فرا گرفته اند و حکومت اسلامی هرگز مانع از بکاربردن مدرن ت رین وسائل تولید کشاورزی و ابزارصنعتی نیست.

2- امر دوم اینست که نظام اقتصادی کمونیسم از اول براساس دیکتاتوری کامل استوار است، زیرا که رشته کار در این رژیم فقط در دست دولت است، دولت کار را انتخاب میکند و بطور اجبار هر کارگری را بکاری وامیدارد، بدون در نظر گرفتن اینکه از این کارگر چه کاری ساخته است، و لیاقت کدام حرفه ای را دارد، و در کدام کارگاه می‌تواند بکار مشغول شود، آیا هوای محیط کار با وضع مزاجی وی سازگار است یا نه؟ و این دیکتاتوری بحد کمال نمیرسد، مگر اینکه دولت بر تمام اعمال و افکار و گفتار و کردار و اجتماعات مردم مسلط باشد، و اگر در یک قسمت آزادی را آزاد بگذارند بطوریقین بزودی بآزادی کارگر ران نیز سرایت خواهد کرد، و این یک کاری است که هرگز دولت کمونیست بآن اجازه نخواهد داد.

بلی، بعضی حماسه سرایان احساسات غلبه میکند و میگویند: چه ضرری دارد که این نوع دیکتاتوری را بپذیریم و تا بصلاح عموم ملت میکوشد، و در توزیع کار و کارمزد با عدالت رفتار میکند آن را برسمیت بشناسیم؟ پاسخش این است که این پندار غلط است و هیچگونه سازش با دیکتاتوری ممکن نیست، زیرا که مثلاً: یک حزبی مانند حزب وطن که از نظر فرار از دیکتاتوری قوی ترین احزاب باشد و دیکتاتور معاصرش عادلانه ترین دیکتاتورها باشد، آن حزب نمیتواند بیش از چند ماهی ساکت بنشیند تا چه رسد بسالها و قرن‌ها، اگرچه در این مدت هم آنطوریکه شاید و باید مقاومت نکند و نیرویش را برعلیه آن بسیج ندهد، و فقط در مبارزه بخورده گیری و انتقاد اکتفا کند، در صورتیکه با این عمل فقط میتوان د نارضایتی خود را که ناشی از دیکتاتوری است اظهار نماید، پس اگر دیکتاتوری بحدی برسد که انتقاد و اظهار نارضایتی را هم برای یک حزبی ممنوع سازد و کسانی را که انتقاد کنند بزدان و حبس و تبعید و اعدام محکوم نماید، چگونه میتواند آن حزب هستی خود را حفظ کند؟

هیئات، هیئات که مردم تن بدیكتاتو ری بدهند، اگرچه عاد لانه هم باشد . بنابراین ، اگر کسی بگوید : لازم نیست که اقتصادیات خود را با دیکتاتوری و اجبار پیش ببریم در اینصورت خواسته او رژیم اقتصادی کمونیزم نیست، بلکه منظورش فقط بر قرادی عدالت اجتماعی و اقتصادی است و آنهم بدون گرویدن بکمونیستی ممکن است.

3- امر سوم این است که اگر ما در محیط خود آئین اقتصادی کمونیزم را بکار ببندیم وضع سیاسی ما از دو حال بیرون نیست؛ یا بدون الهام از مسکو مرکز جهان کمونیستی هستی سیاسی خود را حفظ خواهیم کرد، و یا هستی ما در هستی روسیه شوروی ذوب خواهد شد که سرانجام دارای هیچگونه هستی استقلالی نخواهیم بود. اما صورت اولی هرگز روسیه پسند نیست و این همان مشکلی است که گریبان گیر **مارشال تیتو** شده و همیشه او را در جهان انگشت نما ساخته است، زیرا که دولت و ملت یوگسلاوی در کشورخود قوانین کمونیستی را آزادانه و بدون قید و شرط اجرا میکنند ، و با وجود این همیشه میان دولت یوگسلاوی و دولت شوروی اختلاف و نارضایتی برقرار است. بجهت اینکه این ملت هرگز نمیخواهد هستیش را در هستی روسیه شوروی نابود سازد ، و اگر ما این نظام را در بلاد خود برسمیت بشناسیم بطور یقین وضع ما بمراتب بدتر از **وضع تیتو** خواهد بود ، زیرا در آن صورت ما باید در مبارزه میان شرق و غرب بناچار خود را بدامن روسیه بیاندازیم ، و در غیراینصورت نمیتوانیم اقتصاد کمونیستی خود را از گزند عالم سرمایه داری محفوظ بداریم .

اما در صورت دوم (در حال نابود شدن هستی ما در هستی روسیه) دیگر ما را نمیگذارند مسلمان بمانیم ، زیرا سابقاً گفتیم که اسلام و کمونیزم از نظر اصول فکری و فلسفی باهم سازگار نیستند ، و بدیهی است که ما نمیتوانیم از هستی خود چشم پوشیم ، زی را که امتیاز ملت مسلمان از سایر ملتها داشتن قا نون خدای بزرگ است، او

میخواهد که این ملت ممتاز هستی خود را فدای هستی دیگران نکند، برای اینکه آن یک موجودیتی است مافوق موجودیت دیگران هستی خدادادی است که سایه عنایتش تا جهان، جهان است بیمه شده، یک معجون اقتصادی و اجتماعی و فکری و روانی است که محال است بهستی دیگران آمیخته گردد.

برهنگان واضح است وقتی که با مذاب و نابود شدن در هستی ملتهای استعما رپیشه غربی مبارزه کنیم، و یا از هم پیمان شدن با این پیمان شکنان پرهیز نموده و از هر عنوانیکه ما را تحت قیمومیت آنها قرار بدهد سرپیچی کنیم، این مبارزه برای این نیست که ما را هرچه زودتر با سرمایه داری مربوط ساخته و برعلیه کمونیستی برانگیزد، چنانکه کمونیستها میخواهند با محدود نمودن این معرکه ما را فقط دشمن سرسخت کمونیزم نمودار سازند. اما ما برای این مبارزه میکنیم که در دین ما بر هر مسلمانی لازم است که از هستی خود دفاع کند، و استقلال خود را در هستی هیچ بیگانه ای مذاب نگرداند، **و بیگانه در نظر اسلام بیگانه است** چه کمونیست و چه سرمایه دار!! و جرم کسانی که اردوگاه غربی را پناهگاه خود میدانند کمتر از جرم آنان نیست که هستی خود را در اردوگاه کمونیستی نابود میسازند.

و از طرف دیگر کشور مصر خصوصاً و عالم اسلامی عموماً در میان دو نیروی مخالف و متخاصم شرق و غرب یک مرکز بسیار دقیق و دارای ارزش فراوان است، زیرا همینطور که از نظر جغرافیائی حد وسط قرار گرفته از نظر وضع عقیده ای و اجتماعی و اقتصادی نیز همینطور است، و هرگز بصلاح هیچکدام از عالم شرق و غرب نیست که امروز ما ضمیمه یکی از این دو نیروی متخاصم باشیم. بنابراین، یگانه عاملی که در صلح و نجات عالم مؤثر است فقط تقویت این نیروی سوم است و فقط پایداری و استقلال این نیروی بی پایان است که بخوبی میتواند صلح عمومی را در جهان برقرار سازد، بطوریکه از هیچ طرف پیروی نکند، تا لنگر قوای

نیروهای متخصص عالم گردد، و از بروز هرگونه تجاوزی جلوگیری نماید، و باضافه در این مبارزات جهانی که مبارزه ملیت نمیتوان نامید، بلکه حقیقتاً مبارزه اصول و مبادی است، نباید ما با داشتن اصول ممتاز دست از هستی خود برداریم ، و یکی از اصول شرقی و یا غربی را بپذیریم.

بالتر از همه اینها ما فاش میبینیم که نظام

کمونیستی دائم در اشتباه است، زیرا که اول همه

اقسام مالکیت را لغو و کارمزد همه کارگران را مساوی اعلام کرد ، و سپس باشتباه ش پی برد و تحت فشار واقعیات قرار گرفت ، و دید که اگر مقداری از مالکیت فردی را آزاد بگذارد و نسبت بشایستگی افراد در کارمزد تفاوت قائل شود بصلاح است، و سرانجام با این اقدام از دو اصل بزرگ مارکس روگردان شد و دو قدم بفکر اسلامی نزدیکتر گردید.

بنابراین، چگونه رواست که از اصل ثابت خود که بشریت پس از آزمایشهای فراوان بسوی آن برمیگردد، دست برداریم تا خود را بکاروان اشتباه برسانیم که هرچه با سرعت روان شود بخطر نزدیکتر است.

هیئات که شخص خردمند و کسی که بهستی خود ایمان دارد بچنین کار خطرناکی اقدام بکند، واقعاً این اقدام یک شکست جبران ناپذیر داخلی است که بصورتهای مختلف بسوی هر شوره زاری در جستجوی آب روان میگردد، شکست جبران ناپذیری است که بجز عاجزان و درماندگان آن را متحمل نمیشوند.

راه کدام است؟ و چگونه باید رفت؟
**امروز چگونه و از چه راهی بحقیقت اسلام
میتوان رسید؟**

اکنون که معتقد شدیم اسلام بهترین نظامهای
عالم است، و ایمان پیدا کردیم که موقیعت تاریخی
و جغرافیائی و اوضاع بین المللی نیز برای رسیدن
بسعادت و بسط عدالت اجتماعی اسلام را یگانه راه
معرفی مینماید، اما باید دید امروز چگونه و از
چه راهی باین هدف عالی میتوان رسید؟ امروز در
عالمیکه با فکر و فلسفه اسلام ستیزه میشود، و
گروهی از زمامداران سرکش مسلمان که در حکم
یاغیانند از داخل مانند دشمنان بیگانه با آن
میجنگند و بلکه این دشمنان داخلی بمراتب
خطرناکتر از بیگانگانند، چگونه بحقیقت اسلام
رهنمون باید شد؟ راستی برای هر دعوتی در عالم
یک راه بیش نیست، و آن هم ایمان بدعوت و ایمان
بهدف است. آری، آخر این دین اصلاح پذیر نیست؛
مگر با آن ایمانیکه اولش را اصلاح کرد، و ما
امروز با همان وضعی روبرو هستیم که مسلمانان
صدر اسلام روبرو بودند، اندک جمعیتی بودند و با
بزرگترین امپراطوری های تاریخ روبرو شدند، از
طرف چپ امپراطوری روم و از طرف راست امپراطوری
ایران، و نیروی هردو از نظر افراد، و ثروت،
آمادگی، فنون جنگی، سیاست لشکری و کشوری
باندازه ای از قدرت مسلمانان زیادتربود که
بهیچ وجهی قابل قیاس نبود، و با وجود این همه
فرق باز هم معجزه اسلام نمایان شد، واقعاً هم یک

معجزة شگفت انگیز تاریخی بود، زیرا که این عده کم با آن همه فقدان وسائل بر امپراطوری کسری و قیصر پیروز شد، و در مدت کمتری از نیم قرن به عمر هردو امپراطوری بزرگ پایان داد، و زمام هردو کشور بزرگ جهان را بدست گرفت، و قدرت خود را در عالم پهناور اسلامی از شبه جزیره عربستان گرفته تا آخرین نقطه آسیا و آفریقا گسترش داد. بنابراین، باید دید که این پیشرفت معجز آسا چگونه انجام گرفت؟ همه عقاید و تفسیرهای مادی و اقتصادی نیز چنین قدرتی ندارند تا بیان کنند که این ترقی اعجاز آمیز چگونه بوجود آمد؟ چرا؟

یگانه چیزی که بخوبی میتوان بیان کرد **ایمان است**، همان ایمانیکه هر سرباز مسلمان را وادار میساخت تا بگوید: **آیا میان من و بهشت جز کشتن دشمن و یا کشته شدن در راه خدا فاصله ای هست؟** این جمله را تکرار میکرد و با این حماسه گرم و پرشور بسوی میدان نبرد روان میشد، مانند دامادیکه بسوی حجله زفاف بخرامد، و یا هنگام روبروشدن با دشمن خود را چنین معرفی میکرد، ﴿قُلْ هَلْ تَرَبُّصُوكُمْ إِنَّا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ﴾ (سوره توبه آیه 52) «آیا از مسلمانان جز دو فرجام نیک انتظار دارید؟ (یا پیروزی بر دشمن و یا رسیدن بمقام افتخارآمیز شهادت)؟».

سپس خود را بر صف دشمن میزد، تا یکی از این دو افتخار را بدست آورد. آری، یگانه راه این هدف مقدس **ایمان** است و بس، و بجز **ایمان** برای پیش بردن هر دعوتی راهی نیست، ممکن است کسانی از روی دلسوزی و اخلاص و یا از روی خیانت و شکستن روحیه مسلمانان بگویند: هر کاری را در عالم با سلاح و ابزار میتوان پیش برد، اما کو و کجا است آن سلاح؟ تا بتوانیم با دشمن روبرو شویم. بلی، درست است که باسلحه نیازمندیم، و لکن این نکته را نباید نادیده گرفت که احتیاج ما در درجه اول باسلحه نیست، و باید بدانیم که تنها سلاح

نمیتواند ما را بی نیاز بسازد، مگر نبود که **ملت ایتالی** در جنگ جهانی گذشته دارای سریع ترین و بزنده ترین سلاح ها بود؟ و با وصف این هرگز روی پیروزی ندیده و در هیچ میدانی پایداری نکرد ، سربازان ایتالیائی همیشه هنگام فرار از سنگر از یکدیگر سبقت میگرفتند، و در مقابل دریافت خلعت و نعمت اسیری همان سلاح های برنده را دو دستی تقدیم دشمن میکردند، واضح است که ساز و برگ جنگی آنان ناقص نبود، **بلکه این ملت پشت بسنجر بکسر بودجه ایمان دچار شده و معنویت خود را از دست داده بود،** و نیز لازم بتذکر است که داستان عده ای از فدائیان جنگی اسلام را بیاد آوریم که اغلب عددهشان از صدنفر تجاوز نمیکرد؛ و در هر شب بیش از پنج نفر مأموریت نداشتند، و سرانجام امپراطوری کهنسال روم را طوری عاجز کردند که بناچار از میدان گریخت . این عده از جان گذشته هیچگاه دارای سلاح فوق العاده نبودند، مجهز با سلاح های سنگین مانند طیاره و تانگ و بمب و نارنجک و توپهای دورپرواز نبوده و حتی مسلسل دستی هم نداشتند؛ اما دائم با یک سلاح ضد اسلحه بنام ایمان مسلح بودند که از هر سلاحی برنده تر است.

و همه مسلمانها نیز با روح همان عده جان بکف زندگی را تکمیل کرده و در مکتب آنها درس فداکاری آموخته بودند، همه و همیشه در راه خدا جهاد میکردند میکشند و کشته میشدند، **میدان نبرد در نظرشان بهتر از گلس تان بود و دامن گلگون افتخار آمیزترین لباسها بود،** و با این روح پر از نشاط امپراطور پیرجهان را بزانو درآورند، ممکن است بعضی راحت طلبان بگویند : اکنون دیگر آن فداکاریها لازم نیست و برای همیشه راه پیروزی باز و با شکوفه های تمدن آراس ته است، دیگر احتیاجی بآن گونه جان بازیها نم انده است . در پاسخ آنان باید گفت که این فکر اشتباه بزرگی است، امروز نه تنها پیش پای ما گلزار نیست ، بلکه راه دشوارتر و نا هموارتر است، و برای

رسیدن به هدف عرق ج بین و خون دل و اشک چشم لازم است، واضح است که برای هر دعوتی فداکاریها و هر هدفی را جانبازیها میباید!، و آن هدفی که ما در پیش داریم هدف عزت، هدف شرافت و افتخار است!!

هدف سعادت همگانی و گسترش عدالت اجتماعی است که از هر هدفی شایسته تر است، و باید در راهش خونها ریخته و جانها بکف نهاده شود!! و بهرحال هم اکنون در موقعیتی قرار گرفته ایم که بناچار باید قربانیها بدهیم، و آن قربانیها که در راه کوشش به هدف رسیدن باید داد بیش از آن نیست که در ساکت نشستن و تن بذلت دادن میدهیم!! آری، همیشه خواسته استعمار چیان شرق و غرب این است که آن قربانیها را در راه کسب ذلت و بدبختی و فقر و فلاکت و سیه روزی و نابودی بدهیم، نه در راه کسب سعادت و نیکبختی، پس چه بهتر که برخلاف خواسته دشمن در راه کسب افتخار و شرف جان فدا کنیم!!

آیا غافلیم که در جنگ گذشته چقدر کشته دادیم؟ هزاران بشر بیگناه از ما در زیر چرخهای وسائل نقلیه ارتش جنایتکار متفقین جان سپردند و بجائی نرسید، **آیا عرض و ناموس ما در دست درندگان ناموس آدمیت کم دریده شد؟** چه دستهای تجاوززیکه بدامن م عصوم ما دراز نگشت؟ آیا کم ذخیره زندگی و اندوخته فرزندان ما بلاعوض بغارت رفت؟ و همین پشت سر هم چه تجاوزهای آشکار و نهان که بحقوق ما نکردند؟ و سپس وقتی که با م روبرو شدند بادی بغیغب انداخته منت گذارده گفتند که در این جنگ عالم سوز از حریم شما دفاع کردیم، بای د خسارت و حق دفاع ما را بپردازید!!

و دیروز بود که دولتهای غربی میخواستند ما را در پیمان مشترک باصطلاح دفاعی وارد کنند، و با این اقدام دوستانه پانصد هزار نفر از جوانهای ما را بسیج نمایند تا سلاحهای برنده و زهرآگین خود را پیش از آنکه بسینه های سفید پوستان آمریکائی و یا انگلیسی برسد در سینه های بیگناه ما آزمایش کنند!!، و اندوخته های ما را بیغما ببرند، و بعنوان حمایت از ناموس مسلمانان دست

تجاوز بسویش دراز نمایند، و سپس در خاتمه جنگ جنازه های ما را در میدان نبرد لگدکوب کنند، خواه پیروز باشند و خواه مغلوب و سرافکند ه برگردند!!

بنابراین ، اگر ناگزیر مرگ هستی سوز گلوی فرزندان آدم و حوا را خواهد فشرد، پس چرا باید در راه کسب ذلت و خواری بمیریم؟ چرا نیم میلیون جوانان ما در راه پیروزی دشمنان همپیمان جان بپارند؟ و در راه کسب افتخار و شرف فداکاری نکنند؟

بلی، جان ، حقیقت این است اگر ما در راه کسب استقلال یک وطن پرافتخار اسلامی و در راه اجرای احکام اسلام پانصد هزار نفر قربانی بدهیم، در بلاد اسلامی نه یک نفر سرباز بیگانه و نه در روی زمین اثری از استعمار خواهد ماند، باز تکرار میکنیم : **یگانه راه برای رسیدن بهدفعهای افتخارآمیز اسلامی ایمان است و بس،** و با داشتن ایمان هرگز بسلاحهای سنگین و هواپیماهای بمب افکن و بمب های آتش زا نیازمند نخواهیم بود، ما که از نفس خود دفاع میکنیم، و برای جلوگیری از نابودی در جنگ آینده تلاش میورزیم، نه با کسی سرجن گ و ستیز داریم و نه فکر استعمار کردن دیگران بمغز ما فشار میآورد!! و فقط در این فداکاری بی ک رشته سلاح معمولی از قبیل تفنگ مسلسل و توپ و نارنجک دستی نیازمندیم، و همه اینها نیز امروز در دست رس ما هست، هر وقت بخواهیم میتوانیم آماده بسازیم،

امروز گروهی از مسلمانان با انتشار مرام کمونیستی از روی ناراحتی و فشار زندگی از اسلام روگردان شده اند!! آیا آنها را چه ناراحت کرده است؟ هنوز که در وضع زندگی ما نسبت باسلام تغییری رخ نداده و کسی با ما کاری ندارد ، زیرا آن عالمی که کمونزم با آن مبارزه میکند عالم صلیبی است و یا بطور عموم عالم غیر اسلامی است، همان عالمیکه دشمن رسمی اسلام است، خود کشور روسیه شوروی که رژیم کمونیستی از آنجا سرچشمه گرفته همان کشوری است که پیش از پیدایش این

مرام سیاه قبائل مرزنشین خود را برعلیه دولتهای مسلمان تحریک میکرد، تا از این راه بتواند فتنه و آشوبی در میان مسلمانها برانگیزد، باید دید اکنون در وضع ما و یا آنان چه تغییری رخ داده است؟ و عالم اروپا که از روز اول مرکز مرام صلیبی بود، و هنوز هم هست در وضعش نسبت بمسلمین چه تغییری پدید آمده؟

هیئات که در وضع ما و یا آنان تغییری پیدا شود، زیرا که عداوت مردم صلیبی مرام با ما فطری و تغییر ناپذیر است، بدیهی است که هم اکنون ما همان موقیعت را داریم که مسلمانان صدر اسلام در مقابل دو امپراطوری بزرگ راست و چپ (ایران و روم) داشتند. و اما آن خود سران گردن کش و آن زمامداران یاغی بر اسلام که در عالم اسلامی بنام مسلمان حکومت داشتند امروز با سرعت رو بزوال و انقراض میروند، آخر چه کسی باور میکرد که ملک فاروق جفا مدار باین زودی و آسانی از اریکه امپراطوری سرنگون گردد، هم اکنون که این کار محال نیست، زیرا هرآنچه یکبار حادث شد بطوریقین باردیگر نیز ممکن است، هشیار باید بود آن جنبش اسلامی که ستمکاران را بزانو درآورد و جفامداران را متزلزل ساخت هم اکنون نیز با پشتیبانی نیروی زمین و آسمان بخط سیرش ادامه خواهد داد، این جنبش بزرگ نوین که از آینده بسیار نزدیک نوید میدهد بیهوده نیست، و این حرکتهای گرم اسلامی که همیشه در داخل بلاد خود با هر نیروی نافرمانی میجنگد بیجا نیست، و این نهضتهای آزادی بخش اسلامی که همه وقت و همه جا با استعمار و استعمارمدار در پیکار است عبث نیست، و این ادراک و افکار عمیق اسلامی که در همه جا و همه وقت خواهان بسط عدالت اجتماعی رسمی اسلام است، و هرگز از راه پیروی از بیگانگان و یا نابود شدن در نیروی شرق و غرب دست بدامن عدالت اجتماعی نمیزنند بیهوده نیست، **بر همگان واضح است که اسلام عزیزی هم اکنون در راه تشکیل نیرو و تمرکز قوا پیش میرود، و فطرت موجودات جهان نیز همه از یک**

اسلام حقیقی عالمگیر نوید میدهد، زیرا که اسلام را در زندگی بشر دورانی است که کمتر از دوران اول نیست، هم دارای نیروی کن ترل در میان نیروهای شرق و غرب است، و هم از آغاز یک عالم نوبنیادی خبر میدهد که نه محکوم بنیروی ماده خواهد بود و نه اسیر مبارزات اقتصادی، بلکه یک عالمی است نیروهای مادی و روحی با همکاری نزدیک و پشتیبانی یکدیگر در یک نظام عدالت آمیز بزمادارایش اعتراف خواهند نمود، و بدیهی است آن عالمیکه تا گردن در منجلات ماده چنان فرو رفته که روحش را فراموش کرده و آرامش خود را از دست داده است، بلکه همان ماده دائم در کشاکش و مبارزات ناگوار قرارش داده، بناچار روزی بنظامی پناه خواهد برد که نه عالم ماده را بتنهایی برسمیت خواهد شناخت و نه آن را بعالم روح برتری خواهد داد.

آری، این چنین عالم ناچار است که دست نیاز بسوی فلسفه اسلامی دراز بکند، اگرچه خود پیرو دین اسلام هم نباشد، اما ما مسلمانان هیچوقت راه پیش روی ما گلستان نبوده و نخواهد بود، پس بناچار جانبازیهای زیاد و قربانیهای فراوان لازم است، ما نند قربانیهایی که مسلمانهای صدر اسلام دادند، تا بگوش جهان و جهانیان برسانند که عالم اسلامی پر از خیر و برکت و سعادت است و هرگز آن جان فشانیها بیهوده نبوده و بلکه از جانب پروردگار عالمیان در زمین و آسمان تضمین شده

است، قرآنکریم با صدای رسا می فرماید : ﴿إِنْ نَصْرُوا اللَّهَ

يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ﴾ (سورة محمد، آیه: 7) «اگر خدا را یاری کنید، خدا هم شما را یاری می کند و گام هایتان را محکم و استوار می سازد». همان خدای توانائی که هرگز مغلوب نمیشود.

پایان جلد اول

اسلام و نابسامانیهای روشنفکران

جلد دوم

نویسنده: محمد قطب
مترجم: محمد علی عابدی

﴿ Her& ﴾

﴿ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَّهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ ۚ ﴾

(آل عمران: 7)

فهرست مندرجات

- مقدمه
- مقدمه مترجم
- مقدمه مؤلف
- عصر جنبش و تطور
- اين سه نفر يهودي
- شهادت تاريخ
- ثابت و متطور در هستي انسان
- شهادت قرن بيستم
- اسلام و ارتجاع
- ما و جهان غرب
- انحراف ما و انحراف آنها

مقدمه

روزي که انقلاب علمي و صنعتي ا رو پا همه چیز را در آن سرزمین ببازي گرفت و دگرگون ساخت و حتی حقایق دینی هم از این دگرگونی در امان نماند و عالمی را با دست و اندیشه روشنفکران حرفه ای کوبید و همزمان با این انقلاب جهان اسلامی را با بکارگرفتن فریب خوردگان باصطلاح روشنفکر و حقوق دانان غرب زده با آشوب کشید سؤلهائی پیش آمد، و همه جا عنوان شد باین ترتیب که آیا مقاصد و مأموریت دین بپایان رسیده؟ بردگی در اسلام چه معنائی دارد؟ سرمایه داری چیست مالکیت فردی و امتیاز طبقاتی چرا؟ صدقات که شخصیت ها را نابود میکند چرا؟ زن در اسلام اسیر مرد است چرا؟ نظام فئودالی قوانین کیفری و ارتجاع در اسلام چه مفهومی دارد؟ با تمدن امروز چرا مخالفت میکند؟ از آزادی غرائز انسان و آزادی افکار جلوگیری میکند؟ با مردم غیر مسلمان چرا بدرفتاری میکند، و حال آنکه خود را طرفدار سرسخت بشریت نشان میدهد؟ آیا این دین یک نظام خیالی و اعتباری نیست؟ آیا افیون توده ها نیست؟ چرا با فلسفه کمونیستی عداوت میورزد و همیشه با تحولات اقتصادی مبارزه دارد و این رکود فکری چرا؟ عالم دیگر بعصر تطور و جنبش قدم نهاده همه چیز در آن در حال تحول و تطور است و اسلام هنوز خود را با این تحول تطبیق نمیکند، و چرا های دیگری از این قبیل در این میان اندیشمندان اسلامی بکار افتادند، و هرکس در میدان فکری خود بمقابله و مبارزه پرداختند و مأموریت خود را انجام دادند، و ا ز میان اینان مرد قهرمانی متخصص در امور اجتماعی استاد کم نظیر و نقاد بصیر اندیشمند بپا خواست، و قلم بدست گرفت و بی طرفانه بقضاوت نشست، و از راه علمی جواب همه این پرسشها را با زبان ساده و قاطعانه بیان کرد و ثابت کرد که همه چیز در جهان در حال تحول و دگرگونی نیست که این روشنفکران مادی می بینند، بلکه یک رشته اصولی هست ثابت و پایدار و یک

سلسله سیماهایی هست دگرگون و ناپایدار و هردو از روز اول مقام خود را حفظ کرده اند ثابت هنوزهم ثابت است، و ناپایدار از هنوزهم ناپایدار است و هردو باهم همگام و هم آهنگ است دو هزارسال قبل این طور بوده و بعد از این هم خواهد بود.

این انقلاب و بیداری اروپا نیز چیز تازه ای نیست که امروز پیدا شده، بلکه با برخورد با عالم اسلام و مسلمانان بدست آمد، روزیکه اروپا در خواب غفلت فرو رفته بود در اثر پیدایش جنگهای صلیبی و علت پیروزی مسلمانان از مشرق زمین بآنجا رسید و رواج یافت، و این دانشمندان و اندیشمندان اروپائی هستند که ستیزه جوئی را پیشه خود ساختند، در مفهوم آزادی، در مفهوم انقلاب علمی و صنعتی، در نقش زن، در جامعه بانحراف افتادند که در نتیجه صنعت در آنجا ویرانگر اخلاق شد، و روابط خانواده بطوفان عظیم گرفتار گردید دیوگریزه جنسی از بند آزاد شد و حکومت دینی تعطیل گردید، سرمایه بی حساب بکار افتاد و توده های ستمدیده با دین کلیسائی راکد اروپائی درگیر شدند نه با اصل دین، و این نابسامانیها با دست این سه نفریهودی مارکس فروید درکیم جهان را فرا گرفت که هر سه د نباله رو مکتب داروین بودند، داروین انسان را با سلیقه شخصی که چندان اثر نداشت حیوان حساب کرد، و اینان حیوانیت او را بصورت یک کشف علمی نوظهور گسترش دادند که از هر چیزی خطرناکتر گردید، مارکس ماموریت خود را در اقتصاد و فروید در غریزه جنسی و درکیم در اجتماع بر پایه مادیات استوار ساخته، و دین را افیون توده ها دانستند و نقش معنویت ها را از قلم انداختند و عالمی را با رنگ غریزه جنسی آرایش دادند، اقتصاد را بمقام پرستش نشانند و عقل را از دست انسان گرفتند، و عقل اجتماعی را بر آن حاکم کردند، و از این نکته غافل ماندند که اجتماع از افرادن تشکیل مییابد، اگر افراد عقل نداشته باشند

اجتماع آنها از کجا عقل کسب میکند، و سرانجام قهرمان ما با پیش کشیدن شهادت قرن بیستم و شهادت تاریخ جواب این نابسامانیها را قاطعانه میدهد، و ثابت میکند که اینها یک رشته انحرافات است که شیطانهای خودکام عنوان کرده اند، و چرا این سه مأمور ویرانگر این همه اصرار می ورزند و این همه از مسیحیت انتقام میگیرند، و چگونه استادانه وارد میدان شدند که با دست خود مسیحیت، مسیحیت را کوبیدند و کسی از این راز آگاه نشد، و سرانجام باین نتیجه میرسد که هم روشنفکران اروپا منحرف شدند و هم روشنفکران ما و هردو انحراف است باید بازگشت داده شود و بسوی خدا برگردند، و در این بازگشت آنها راهشان انحراف است و ما از راه راست بانحراف رفتیم ما برگردیم براه برمیگردیم، و آنان راهی ندارند جز بازگشت براه ما و اینک خدا توفیق داد که سه جلد از آثار این دانشمند اجتماعی را بزبان فارسی برگردانم، تا جوانان ما نیز بتوانند با سبک شیوای اسلام از زبان او آشنا گردند.

جلد اول این کتاب بنام اسلام و نابسامانیهای روشنفکران با همت والای جناب آقای محمدی مهیر (کانون انتشارات محمدی) از سال 42 تاکنون بارها بچاپ رسی ده، و مورد استقبال جوانان و اندیشمندان قرار گرفته، و اینک جلد دوم آن نیز در دسترس دوستان کتاب قرار میگیرند.

امید است که مانند جلد اول جوانان از آن استقبال نمایند و ما را برای آماده کردن جلد سوم که در نوع خود شاید کم نظیر است یاری دهند.

جلد سوم این کتاب در موضوع روانشناسی است که روانشناسی شرق و غرب را با روانشناسی اسلامی از دید قرآنکریم بررسی میکند، بامید آنروز که بتوانیم این خدمت را نیز انجام بدهیم.

محمد علی عابدی

مقدمة مترجم

کتاب حاضر ترجمه کتابیست بنام «التطور و الثبات فی حياة البشرية» تألیف جامعه شناس بصیر و نقاد توانا «محمد قطب» مؤلف با شیوة مخصوص خود در این کتاب موضوع تطور را (جهشهای پیشرفت نما) را که این همه در دنیای امروز جنجال به راه انداخته و افکار روشنفکران را بخود مشغول ساخته بدقت بررسی کرده است. باین ترتیب عنوان میکند که آیا همه چیز در عالم در حال تطور است حتی عقیده و اصول زندگی؟ یا همه چیز ثابت و راکد است؟ حتی اصول و عقاید؟ یا نه اصول ثابت است و سیماها در حال تطور است؟ آیا تاریخ بچه شهادت میدهد؟ و قرن بیستم چه میگوی د؟ آنچه معلوم است هردو شهادت میدهند که اصول ثابت و سیماها متغیر است؟ و این شیوة فطرت است از روز اول، و کسانی که همه را در حال تطور و یا همه را ثابت می بینند بانحراف افتاده اند، و بیراهه می روند باید هشیار شان ساخت، و خوشبختانه هم اکنون مردانی هم بپا خواسته اند، پدرانۀ فریاد میزنند که برگردید، مبادا که خود را نابود کنید، مبادا هلاک شوید.

سپس مؤلف همین نظریه را با اسلام و قرآنکریم می سنجد و با دلیل قاطع ثابت میکند که اسلام هم ثبات اصول و تغییر قیافه های زندگی را برسیمت میشناسد و هردو را فطری میداند، و بلکه مأموریت اسلام فقط این است که همه جا این انحرافات را اصلاح کند، و بشریت را براه راست فطرت باز گرداند، و فاش میگوید: آن مردمی که جز این فکر میکنند در انحرافند، و این دردی است که اگر ادامه یابد سرانجام سر برسوائی، و بلکه بنابودی بشریت خواهد زد! اما با این حال بازهم علاج پذیر است، و یگانه علاجش هم بازگشت بسوی خداست، بازگشت بسوی فطرت و بازگشت بسوی اسلام است.

مقدمه مؤلف

همه چیز در این عصر در حال دگرگونی و جنبش است، افکار و عقائد، اساس و اصول معنوی، اخلاق، آداب و رسوم، سیمای مادی زندگی، مسکن، لباس، غذا، وسائل ارت باطات، اطلاعات، جنگ و صلح، و خلاصه کلیه ابزار زندگی، حتی خود انسان. در غرب تمدن ساز و در شرق عقب افتاده، در همه جا از این سر دنیا تا آن سر دنیا، روزی، ساعتی، و بلکه لحظه ای نمیگذرد که لفظ تحول و جنبش بر زبانها نگذرد. امروز دیگر چیزی یافت نمیشود، اعم از کردار آدمی و یا یکی از مفاهیم زندگی که فکر تطور و جنبش در آن حلول نکرده باشد.

امروز دیگر مردم در زندگی هیچ چیزی را تصور نمیکنند، مگر از دریچه فکر نارسای تحول، همان فکر کوتاهی که امروز بر همه چیز و بر همه ارکان هستی بال گسترده است.

بدیهی است هنگامیکه این چنین فکری در زندگی بر فهم و شعور و ادراک مردم اینگونه پیروز گردد، بناچار باید فکر آنان در باره دین نیز با آن برخورد نماید، زیرا دین در حس بشریت پیوسته ثبات و آرامش را نمایان میسازد. ثبات خدا، ثبات عقیده، ثبات عبادت و نیایش، ثبات اصول و مفاهیم، ثبات آداب و رسوم، و خلاصه ثبات زندگی. پرواضح است تا دین در کانون حس بشر این همه ثبات و پایداری را نشان میدهد، بناچار باید در همان کانون با مفهوم عالمگیر جنبش و تحول طوفان تقدم برخورد نمایند، همان مفهومی که تاکنون هرگز نتوانسته در هیچ موضوعی ثبات و آرامش تصور کند، حتی در فکر توحید و خداشناسی و در فکر دین و آئین.

روی همین حساب هم اکنون در دنیای پر آشوب غرب این فکر طوفانزده با مفهوم دین برخورد کرده است، و در اثر این برخورد یک مبارزه شدید و دورپایانی از پیدایش عصر با اصطلاح نهضت در میان طرفداران این دو فکر آغاز شده، همان نهضت

بدفرج امعی که از روز اول بر اساس بی دینی
 استوار گردیده است، و نتیجه این مبارزه
 فرساینده این شد که دین در جهان غرب از زندگی
 جدا شود، و از اقتصاد و اجتماع و سیاست، و بلکه
 از علم و صنعت کناره گیری نماید، دیگر در این
 محیط طوفانزده برای دین در متن زندگی افراد جز
 یک پایگاه ناچیز آسیب دیده که چندان اثری ندارد
 باقی نمانده است، و آنهم این است که هرگاه
 میخواستند خواهش شخصی اندرون خود را ساکت کنند
 چند لحظه ای بسوی کلیسا میروند و یا پاره ای از
 تعالیم دینی را در روش شخصی بکار میبندند، در
 صورتیکه تمام شئون زندگی تحت فرمان یک رش ته
 مفاهیم بی دینی درآمده است و بناچار از آنها
 فرمان میبرد. و خلاصه فکر تحول و جنبش بسوی پیش
 در عالم پهناور زندگی فرمانروای بی رقیب است.
 این مبارزه سوزانی که در قرنهای هجدهم و
 نوزدهم آتشین تر شده بود کم کم و بتدریج رو
 بسستی و خاموشی نهاد، زیرا دگر دین غربی از کار
 افتاده بود و قدرت مبارزه نداشت، یعنی : دیگر
 مرد میدان نبود تا مبارزه کند، دینداران و رجال
 دین هیچ قدرتی نداشتند، جز اینکه گوشه نشینی و
 سلامت زیستن را غنیمت بشمارند و خود را از
 کاروان متحرک زندگی کنار بکشند، و یا اینکه از
 راه تحول دادن بدین و هم آهنگ ساختن آن با
 جنبشهای زمان خود را همراه کاروان پیروز جهش ها
 بنمایند، و بعبارت روشنتر پس از آنکه از اداره
 زمامداری زندگی ناتوان و درمانده شدند، از این
 راه خود را دنباله رو کاروان پیروز تحول
 بگردانند، اما در خاور زمین یعنی : کشورهای
 اسلامی هنوز این مبارزه روان کش در میان دین و
 فکر تحول پا بر جا است و هنوز هم ادامه دارد،
 زیرا از طرفی هنوز دین در این محیط مانند یک
 عقیده و فکر ثابت بر نفوس مردم و جمهور ملتها
 مسلط است هنوز دلها را در اختیار دارد، گرچه با
 کمال تأسف باید بگویم : تاکنون مانند یک روش
 واقعی مردم از آن بهره برداری نکرده اند.

آری، جای خوشبختی است که علی رغم کوششهایی که پیوسته در برانداختن عقیده مبذول میگردد، و نیز علی رغم زحمتهایی که در راه تبدیل آن بافکار و مفاهیم جدید غربی بکار میرود، هنوز دین در این محیط خاصیت اصلی خود را از دست نداده است، و از طرفی نیز فکرتحول و تطور در این سرزمین هنوز بپیروزی کامل نرسیده است، هنوز فکرتحول اقتصادی، اجتماعی، سیاسی از غرب رسیده، بدرستی نتوانسته در این مرز و بوم بکرسی فرمانروائی بنشیند، همان فکر نافرجامی که پیوسته در دامن خود مفهوم بی دینی را در زوایای میدان زندگی از گوشه یی بگوشه دیگر میکشد، و از اینجاست که دائم در این محیط غرب زده معرکه گرم است و گرمتر، و موقعیت هریک از نویسندگان و شیفندگان این ارمغان غربی متفاوت است، هرکس باندازه استعداد خود در پذیرش این افکار، صراحت، شجاعت و لیاقت خود در اداره کردن این معرکه شایستگی نشان میدهد.

بعضی از مدافعان تحول با شمشیر آخته بسوی دین هجوم میبرند، و فاش میگویند که دین یک لکه سیاه پس مانده است از روزگار تاریک گذشته باید از بین برود، یک رشته خرافاتی است که هرگز نباید در عصر نور دانش زنده بماند.

بعضی دیگر از آنان در نهاد خود چنین شهامتی را بیاد ندارند که چنین فاش بگویند، بلکه روباه وار خود را در پشت پرده یک رشته افکار ارتجاعی پنهان میدارند و رجال دین را برخ مردم میکشند، و از این سنگر ریا تمام مفاهیم دینی را مورد تاخت و تاز قرار میدهند، و همه را ارتجاعی و مرتجع میخوانند، و خود را از تهمت بی دینی دور نگه میدارند.

بنابراین، مثلاً: نمیتوانند بگویند که خدای بزرگ ارتجاعی است، بخاطر اینکه بزن میفرماید: برای شوهر خود آرایش کن نه برای دیگران، و آمیزش با نامحرمان جرم و گناه است از آن بپرهیز، زیرا این گفتار ناستوده بناچار خشم و

نفرت تودة مردم را برعلیه آنان بسیج خواهد کرد، این را بخدا نسبت نمیدهند، بلکه به رجال دین میبندند و آنان را مرتجع میخوانند، و همچنین جرئت ندارند که بگویند: خدا خطاکار است، بخاطر اینکه زنا را قدغن کرده و هرگونه رابطه جنسی را بیرون از دایرة ازدواج قانونی حرام کرده است. بنابراین، آن را بخدا نسبت نمیدهند که خوب تکفیر بر فرقشان فرود آید، و بلکه آهسته آهسته بگوش مردم میخوانند که این مفاهیم ارتجاعی اخلاق که روابط دوستانه زن و مرد را قدغن کرده یک رشته افکارفرسوده است باید کنار برود، باید این اخلاق نیز با تحول و ترقی زمان پیش برود، در این دنیائی که همه چیز در حال دگرگونی است باید سازمان اخلاق نیز دگرگون شود.

گروه دیگر استادترند و شیطان تر میگویند:

دین یک رشته افکاریست بس عالی و زیبا، اما قوانین آن برای عصر بخصوصی و بخاطر پیدایش یک سلسله علل مخصوص آمده بود، و امروز آن زمان گذشته و آن سبب ها تغیر یافته است، و بناچار باید آن را بعنوان یک رشته افکار یادگاری عالی و زیبا برای تسکین و آرامش روح در موزه افکار و عقاید با یگانی کرد، و نباید در قانون زندگی واقعی روز حکومت داد.

آری، اگر دین را براساس همان معانی زیبا و افکارعالی نگهداریم و از برخورد با دنیای کنونی متغیر و مترقی محفوظ بداریم، و بعبارت دیگر مقام غیرمسئول بشناسیم، هم از نابودی نجاتش داده ایم، و هم در اثر این چنین اقدام کریمانه نگذاشته ایم، فرزندان آدم و حوا بدون الهام از روح دین زندگی کنند، و گروه دیگری هم هستند استاد از استادتران هرگز نامی از دین نمیبرند، و بلکه پیوسته مفاهیم آن را بی نام و نشان مورد تاخت و تاز قرار میدهند، و مانند یک سلسله مفاهیم فکری، اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی که بنام دین نیستند مورد حمله بی رحمانه قرار داده و میگویند که با روح عصرحاضر و با تحول علمی و

جنبشهای تمدن روز سازگ ار نیست بایدش بدور انداخت، و این گفتارشیطانی را بدون اینکه اسم دین بر زبان آرند، در جامعه آزاد میگذارند و ترویج میکنند، تا خودبخود و بتدریج آثار زهرآگین خود را بکام مردم ریخته و اساس مفاهیم دین را یکی پس از دیگری برون مانع واژگون سازد. گروه دیگری بی شرمانه نیرنگ بازی میکنند، هر فکری را که دلخواه خودشان است و بخواهند رواج بدهند بدین نسبت میدهند، روشنتر بگویم : دین سازانند، دلیل آنها این است که دین دارای نرمش بخصوصی است و در هر عصری با زندگی روز سازگار است، باید هم آهنگی را مراعات کرد، بعقیده آنان امروز زندگی هرچه ایجاب کند دین باید بقید فوریت آن را برسمیت بشناسد.

بنابراین، آمیزش زن و مرد را قانونی میدانند، و آرایش همگانی زن را برسمیت میشناسند، و هر رابطه دوستانه را بجز زنا و آنهم من باب تأدیب آزاد میگذارند، و همیشه بخود حق میدهند که کلیه مفاهیم و بلکه نصهای صریح دینی را مورد انتقاد قرار بدهند، و خوب و بد و زشت و زیبای آنها را از هم جدا سازند، و بعبارت روشنتر: دین باید تحت قانون استاندارد درآید، بدلیل اینکه مردم بزندگی دنیای خود از هر مقامی آشناترند.

گروهی هم هستند فریب خورده و به بیراهه افتاده با کمال اخلاص دم از تحول و ترقی دین میزنند، آنان پیوسته با خلوص میگویند و مینویسند، باید دین را نیز دگرگون ساخت و با ترقیات روز همگام نمود، تا از کاروان پیروز ترقی عقب نماند، و در گوشه های فراموشی سر بگریبان شرم و حیا نکشد.

بر همگان واضح است که در میان این طوفانها توده های بی گناه مردم از این الهام های شیطانی و از این زهرهای کشنده بتدریج مسموم میگرددند، همان الهام های شیطانی که با وسائل گوناگون روشن فکران بر شریان ضمیر آنها تزریق میشود .

آری، رادیوها، تلویزیونها، روزنامه ها، مجله ها، و کتابهای گمراه کننده، رومانهای عشقی، سخنرانیهای گرم و آتشین، و خبرگزاریهای رسمی، و تفسیر و قایع روز، و انتشار عکسهای شهوت انگیز، فیلمهای سینمایی، و نمایشها، تآثرها و محفلهای آمیزش همه و همه وسائلی است، در اختیار روشنفکران حرفه ای عصر تحول آزادانه در همه جا و در همه وقت براهنمائی ملتهای طوفان دیده بکار میبرند، و کسی هم نیست که به آنان بگوید: بالای چشمتان ابروست، و پیوسته اینگونه مفاهیم شیطانی در درون سینه یکایک افراد میجوشند و دائم زیر و رو میشوند، و بطور خود کارخواه بفهمند و یا نفهمند در کانون دلها با مفهوم دین برخورد میکنند، و از این برخوردهای نت یجه های ضد و نقیض سرسام آوری حاصل میگردد، و سرانجام کار بد آنجا میکشد که گروهی آشکار و بی پروا از دایره دین با شتاب و دامن کشان بیرون میروند، و گروه دیگری دین را در متن وجدان از میدان زندگی دور میرانند، و در داخل ضمیر بعقیده خود دیندار میمانند.

نماز میخوانند، روزه میگیرند، زکات میدهند و بزیارت خانه خدا می شتابند، و سپس زندگی را در بیرون دایره دین با تمام مفاهیم تمدن و ترقی روز تمرین میکنند دختران خود را آزاد میگذارند، تا دامن بالای زانو بپوشند، و با جوانان ترقی ساز عصر برفاقت و خوشگذرانی پردازند، و دلیلشان این است که پیش رفت زمان و تحولات عصر این چنین ایجاب میکند.

یا للعجب گروهی هم بچشم میخورند که افکارشان منجمد و مغزشان از کار افتاده و بتدریج بسن گ تبدیل شده است، هنوزهم بیاسداری یک رشته خرافات ایستاده اند و پافشاری دارند که دین این است، و با تمام قوا با زند گی متحرک در ستیزند و میگویند: اگر زندگی حرکت کند بیقین از دایره دین بیرون است.

و سرانجام گروهی هستند حیران و سرگردان و طوفان زده و سرسام گرفته، نمیدانند چه بکنند و با کدام کاروان راه بروند. آری، این کتاب ما داستان تحولات ترقی نما را در روبروشدن با دین بخوبی مورد بحث و دقت قرار میدهد.

اگرچه در این باره بیش از این در کتابهای دیگر بحث کرده ام، اما خیلی باختصار گذشته ام، بار اول در کتاب (قبسات من الرسول) در فصلی بعنوان «شما بکارهای دنیای خود داناترید» **بطور مستقل عنوان نمودم، و بطور اجمال از داستان تمدن و تحول** و از راز ثابت و متحول (طوفان و آرامش) در زندگی انسان پرده برداشتم و راه و روش اسلام را در علاج هردو بیان کردم.

و سپس دو بخش از کتاب (معركة التقاليد) را باین موضوع اختصاص دادم، در این دو بخش مفهوم تمدن و ترقی اروپائی را بیان داشتم و روشن نمودم که این قاموس شیطانی چگونه در زیر خرقه مطالب حق و باطل را بهرسو میکشد، و طوری حرکت میکند که کسی گمان بد نبرد، و آشکار ساختن که چگونه در زندگی اروپائی اثر گذاشته، و سپس چگونه از راه استعمار با دست پر از ارمغان خود را به خاور زمین رسانده است.

و در خاتمه نیز در کتاب (دراسات فی النفس الإنسانية) تحت عنوان «ثابت و متطور» در هستی انسان فصلی در این باره باز کرده ام، اما هر بار که بحث ما باینجا میرسید، بیشتر دلباخته میشدم که این موضوع را جداگانه و بتفصیل مورد بحث و دقت قرار بدهم، نه اینکه در برخورد از آن سخن بگویم و یا در سر راه گلی بچینم و درگذرم.

و سرانجام موفق شدم که در این کتاب بآرزوی خود برسم، و این بحث را جداگانه از همه جهات هم از دریچه فکر غربی و هم گستره فکر اسلامی که بخاطرم رسید عنوان کنم.

و هم اکنون این کتاب دارای چهار بخش بزرگ و اساسی است:

- 1- تطور و تحولات ترقی نما در ق اموس غرب چه مفهومی دارد و آثار و نتایج آن در زندگی غربیان چگونه بوده است؟
 - 2- حقیقت فطرت بشریت چیست و موضوعات ثابت و متطور آن کدام است (طوفانها و آرامشها کجاست؟)
 - 3- مفهوم انسان در قاموس اسلام چیست و با طوفانها و آرامشها (ثابت ها و متورها) اسلام چگونه روبرو گردیده است؟
 - 4- این بخش بیان کننده موقعیت پست دیده بانی تمدن غربی و اسلامی است و بطور روشن راهنمایی میکند که این پست درآینده بشریت چه وظیفه ای را انجام خواهد داد؟
- بدون تردید این میدان خیلی وسیع و بزرگ است و بحث هایی که در آن عنوان میگردد بسیار سودمند و با ارزش است، و احتیاج فراوان دارد که بدقت رسیدگی شده و از تمام زوایای فکر و زندگی بشریت در آنها گفتگو شود، و بگمانم تاکنون بحثی باین اندازه جالب و وسیع در این باره عنوان نشده است.
- در خاتمه برای این کتاب این افتخار بس که اساس این مسئله را پی ریزی میکند، و بلکه بزرگترین افتخار است که می تواند دریچه باز نشده ای را باز کند که افکار بآسانی در این میدان بکار افتند، پس اگر پیشرفتی بدست آید باید بگویم: توفیق بس عزیزی است که جز از جانب خدا نیست و در مقابل آن شکر و سپاس پیشه باید ساخت.

محمد قطب

عصر جنبش و تطور

در قرون وسطی فرمان روای بی رقیب زندگی در جهان پهناور غرب ثبات و رکود بود و بس، (آرامش قبل از طوفان) و جز این رکود بسیط آرامش نما چیزی بچشم نمیخورد، و حال آنکه در آن زمان عالم اسلامی دورانی را آغاز کرده بود، سرشار از حرکت و نشاط و جنبش و جهش، و پس از مدتی در اثر پیدایش یک رشته عوامل نامطلوب کم و بتدریج رو بخاموشی و رکود نهاد، و سرانجام هم راکد شد. مفهوم این رکود آرامش نما در اروپا همیشه از قاموس دین کلیسا استخراج میشد، چنانکه امروز از وضع اقتصادی و اجتماعی راکد و ثابت استخراج میگردد.

دین در آن سرزمین با آن مفهوم کلیسای اروپائی عبارت بود از یک عقیده خشک و بی پایه که هیچگونه با زندگی رابطه نداشت، بعبارت روشنتر: دین در قاموس کلیسا عبارت از یک رابطه باریک بی پایه میان خالق و مخلوق بود که فقط بر وجدان حکومت میکرد، و با واقع و حقیقت زندگی کمتر سر و کار داشت، و زندگی را یک رشته قوانینی اداره میکرد که از قوانین روم گرفته شده بود، و تصویب کنندگان آنها فرمانداران تیول بودند واضع تر بگویم: این قوانین از یک رشته اصول بت پرستی سرچشمه میگرفت که بهیچ وجهی با دین رابطه نداشت.

و بدیهی است مادام که دین یک عقیده پوچ این طوری باشد، یعنی فقط اعتقاد بوجود خدا و رابطه وجدانی اندرونی میان خالق و مخلوق باشد، و فقط یک رشته ستایش و نیایش روحی آن را با خدا نزدیک سازد خیلی ساده است، چنین دینی همیشه ثابت و راکد خواهد بود، زیرا خدا در وجدان ثابت است، و راه وجدان نیز در خداشناسی یک نوع رکود آرامش نما را نشان میدهد، و بعلاوه حتی اگر ما فرض کنیم که دین اروپا با همان مفهوم کلیسائی خود دینی بود کلی و همگانی و جهانی (چنانکه حقیقت دین خدائی همین است) باین معنی دینی بود که هم

بر وجدان حکومت داشت، و هم بر زندگی روزانه مردم و قوانین اقتصادی، و اجتماعی، و سیاسی را مانند قوانین عادات و رفتارهای خصوصی افراد تصویب می نمود، در این صورت ما بحقیقت نمیدانیم که سیمای اجتماع اروپا مادام که دولتهای اروپائی با این دین حکومت نمیکردند چگونه میشد. بلی، فقط یگانه چیزی که از تاریخ اسلام یقین داریم این است که دوران حکومت اسلام این طور نبوده، زیرا که دین اسلام مدت نسبتاً زیادی مفهوم آسمانی خود را حفظ کرده، در این مدت هم ناظر بر وجدان و هم حاکم بر زندگی مردم بوده، و بعلاوه علی رغم یک قسمت فساد جزئی که دامن حکومت اسلامی را آلوده ساخت، و آنهم در عصر دولت بنی امیه هرگز دین از اجتماع کناره گیری نکرد.

بلی، از قرن هجدهم باین طرف پس از حمله صلیبی که بفرماندهی ناپلئون بکشور مصر صورت گرفت، و پشت سر آن حملات پیاپی صلیبی اروپائی عالم اسلامی را درهم کوبید، گاهی فرانسه و گاهی انگلیس ضربتهای شکننده بر پیکره اجتماع اسلامی فرود آوردند، و گاه دیگر بلژیک و هلند و آلمان دست تجاوز بسوی آن دراز کردند، و پس از همه اینها امریکای استعمارگر بصورت استعمار جنگی و سیاسی و اقتصادی این منطقه را بغارت گرفت، این یغماگر جدید ابتدای کار هرکجا که میرسد میکوشد، حکومتهای مسلمان را که قوانین اسلامی را اجرا میکنند کنار بزند، و حکومت را وادار مینماید که در مقابل قوانین غیررئانی و بخصوص غیراسلام بدون قید و شرط تسلیم گردد.

آری، اسلامی عزیز قبل از بدوران رسیدن امریکائیان هرجا که رسیده بود زندگی را بطور معجزآسائی بحرکت درآورده، و سرشار از جنبش و نشاط کرده بود، بطوریکه آثار ترقی و نشاط از راه دور دیده میشد، زیرا در جزیره سوزان عربستان و مانند آن که در ساختمان اجتماعی و اقتصادی نظیر هم بودند، یک نوع حرکت و جنبش پر از نشاط بوجود آورد، و آن اجتماع متفرقه پیشین

را بیک ملت واحد تبدیل نمود، بملتی تبدیل نمود که همه اجزاء آن چنان بهم فشرده بود که گوئی بسیط است، و برچنین ملت بسیط یک حکومت مرکزی فرمان میراند، و در همه جا و همه وقت و برای همه یک قانون اجرا میکرد.

این دولت ملی و همگانی را سرانجام فهم و شعور یک ملت درهم فشرده تشکیل میداد، نه قطعات تیول و تیولگران، و نه کشورهای متفرقه و بیگانه از هم.

و همچنین در کشورهای که دارای تمدن سابقه دار بودند نظیر همین جنبش ها را بوجود آورد، و ملتها را بیدار نمود و از بت پرستی بسوی خداپرستی رهنمون ساخت.

و سرانجام آن وجدانهائی که در بندگی حکومتهای جبار وقت زندانی بودند آن چنان آزاد شدند که نظیرش دیده نشده بود، و در محیط بسیار آزاد زندگی سرشار از نشاط گوناگون را آغاز نمودند، و در همه این احوال یک رشته جنبش وسیع و دامنه دار و هماهنگ اقتصادی بوجود آورد که بی سابقه بود، و در اثر آن اجتماع اسلامی را یکباره از مراحل بردگی و تیول بمراحل کشاورزی و تجارتی و صنعتی رسانید و تحت نظر یک دولت اداره کرد، و مدت زیادی با وضع ثابت و بی سابقه ای از ثروم و رکود اقتصادی جلوگیری نمود، و مهم تر از همه با تصویب قوانین مخصوص اقتصادی و اجتماعی از رکود وضع اقتصادی، و اجتماعی، فردی و خانوادگی پیش گیری کرد، در نتیجه این اقدام حکیمانه دیگر در قلمرو اسلام نظام طبقاتی وجود نداشت آن طورکه در اروپا بود.

دیگر اشرافیت خانوادگی وجود نداشت که پیوسته ملک و قدرت و ثروت و مرکز اجتماعی و سیادت را از یکدیگر ارث ببرند، و بلکه آن یک اجتماع باز و آزادی بود که هرکس با یک وسیله معین میتواند ببالا ترین مقامی برسد، و با یک وسیله دیگر به پست ترین مقامی تنزل نماید، و سپس با تصویب و اجرای قوانین حکیمانه ارث ثروتها را از انباشته

شدن نجات داد، بطوریکه دیگر در دست شخص معین و با خانواده مخصوص باقی نماند، و بالاتر از همه تجارت با تحولات خود گاهی فقیری را غنی و گاهی بی نیازی را فقیر میسازد و دائم در اوضاع مردم جنب و جوش ایجاد میکند، بناچار نه غنی و بی نیاز تا ابد بی نیاز میماند و نه فقیر تا آخر عمر درمانده است، و بلکه پیوسته این احوال و اوضاع دست بدست میگردد، تا روزنه های امید باز بماند، و در خاتمه صنعت در شهرهای صنعتی یک نوع ثروت مخصوص و روابط ویژه ای بوجود میآورد که غیر از ثروت و روابط تیول و تیولگران است، و بدین ترتیب این جنبشها در عالم اسلامی از این سر تا آن سر پیوسته در گردش است.

و همچنین فتوحات و جنگهای اسلامی که در تاریخ اسلام اتفاق افتاده، باعث پیدایش یک نوع جنبش و نهضت بخصوص بوده است نهضت آرتشها، نهضت افکار و عقائد و نهضت تمدنها را رهبری میکرد، زیرا با هر فتح و پیروزی نهضت نوبنیادی همراه بود، و با هر نهضتی تبادل افکار زند ه ای در میان غالب و مغلوب پدید میآمد که مفاهیم جدید اجتماعی و اقتصادی و سیاسی را همراه داشت، و سرانجام بهمه اینها مفهوم اسلام حکومت میکرد، و بالاتر از همه اینها پیدایش یک نهضت علمی بود، دراین سرزمین پهناور و این در میزان تاریخ تا عصر نزدیک بزرگترین نهضت علمی بشمار می آید، زیرا این فقط علم و دانش خشک نبود، بلکه بحقیقت یک نهضت بزرگ علمی بود که هم دریافت میکرد و هم پرداخت، هم پرورش می یافت و هم پیوسته پرورش میداد . نهضت ترجمه و تألیف بود که از طریق مدارس و کتابخانه های رایگان و همگانی پیوسته مردم را بحقایق و رموز زندگی آشنا میساخت، و آنهم براساس یک نظام دامنه داری که پیش از تاریخ اسلام در جهان بشریت سابقه نداشت، یک نهضت بسیار درخشانی بود، هم در فلسفه و علوم نظری، و هم در میدان علوم تجربی. در این باره بزرگترین دلیل این است که دانشمندان مسلمان بودند که اساس علوم تج ربی را

پایه گذاری نمودند که همه علوم جهان امروز روی آن پی ریزی شده است، این مسلمانان بودند که علوم تجربی را در یک محیط پهناور جهان توسعه دادند، مسائل جغرافیائی، ستاره شناسی، پزشکی، شیمی، و طبیعی بدست توانای آنان در عالم برسمیت شناخته شد.

آری، در این فضای د وریپایان و سرشار از حرکت و نشاط در این فضای متری و پیشرو در سایه زندگی نوین عالم درخشان اسلام کاروان پرنشاط زندگی را پیش میبرد، و حال آنکه اروپای آنروز هنوز در یک فضای تنک و تاریک و راکد و بی نشاط میزیست، و حتی هنگامیکه جهان اسلامی در اثر پیدایش یک رشته علل تاریخی که نمیتوان در اینجا بتفصیل از آنها سخن گفت، نیروی خود را بهدر داد، چرا؟ میتوان در یک جمله کوتاه آن را خلاصه کرد، و آن دوری تدریجی از اسلام است.

بعبارت کوتاهتر : جهان اسلام با دورشدن از مرکز حرکت و نشاط نیروهای خود را از دست داد، حتی بازهم در این زم ان از بقایای این پایگاه حرکت و نشاط پایگاه نمو و ترقی در ایام جنگهای خونین صلیبی چیز کی باقی مانده بود، و همان باقیمانده اندک بس بود که در محیط اروپای راکد و تاریک برقی بزند و شراره ای روشن کند، و این محیط بی حرکت را از تاریکی و رکود نجات داده و بمحیط روشن و درخشان بکشانند.

آری، اروپا در جنگهای صلیبی باقیمانده نهضت های اسلامی را بدست آورد، همان نهضت های که بزرگترین جنبش تاریخ بشمار میرفت، در نتیجه این بقایا آن قدرت را داشت که بخوبی توانست اروپا را از خواب غفلت بیدار کند و بجستجوی زندگی و نشاط وادارد.

شیرین تر ین میوه جنگهای صلیبی در اروپا پیدایش یک نهضت علمی بود، بعبارت دیگر : تشکیل سپاه دانش بود، زیرا صلیبیون در اثر این جنگها با معارف درخشان اسلامی از نزدیک آشنا شدند، و این معارف دو قسمت بود : یکی معارف یونانی که

اسلام برسمیت شناخته بود، و دیگری اصول نوینی که دانشمندان مسلمان در حال رکود اروپا آنها را اضافه کرده بودند، پیدایش این نهضت علمی اولین شراره نجات بخشی بود که در محیط تاریک اروپا برای آزادی ارواح اولاد آدم از زندان سیاه جهل و نادانی و خرافات و یاوه پرستی سر زد . سپس واژگون ساختن نظام تیول و تشکیل دولتها و بوجود آوردن ملتها بجای تیول و تیولگران روزی انجام پذیرفت که صلیبیون در این جنگها با مسلمانان برخوردند، و با مزایای حکومت مرکزی و تصویب و اجرای قانون همگانی که هیچگونه امتیازی در آن نباشد آشنا شدند، با قوانین حکیمانه اسلامی آشنا شدند که نه از اندرون ناپاک فرمانروایان تیول سرمیزد، و نه قدرتهای خصوصی سه گانه زورمندان قضائی و قانونگذاری و اجرائی در آنها دخالت داشت، چنانکه در محیط های تیول شده همه این کارها در دست یک نفر حاکم تیولگر جمع شده بود، و همچنین پیدایش شهرهای بازرگانی و صنعتی که در اثناء جنگهای صلیبی در مقابل شهرهای ساحلی اسلامی ساخته شدند، در آزادی بردگان و برچیده شدن بساط تیول اثری بسزا داشت، و خلاصه در اثر این برخوردهای خونین بود که اروپای راکد بحرکت درآمد و از خواب طولانی بیدار شد.

و اتفاقاً هنگامیکه این حرکت آغاز شد خودبخود برخورد آن نیز با مفهوم رکود و ثبات (آرامش قبل از طوفان) آغاز گردید.

آری، مفهوم تاریک رکود در خاک اروپا از قدیم ریشه دوانده بود، زیرا مدت بس زیادی بود که همه چیز در این محیط ثابت و راکد مانده و هیچ حرکتی بچشم نمیخورد، بردگان تیول در محیط آرام بردگی فرمانروایان نیز در تیولگاه خود هریک بردگی و سیادت را نسل بنسل قرنهای ارث میبردند، و از طرفی نیز رجال دین و مردان کلیسا که دارای قدرت موروثی دورپایان و نیروی سومی بودند، سیمای اجتماع را تکمیل میکردند و این رکود را رسمی تر

میساختند، و بعبارت خودمانی: آنکه آن داده بود
 بشاهان بگدایان نیز این داده بود.
 زندگی امروز همان زندگی دیروز بود، مرد و زن
 و کودک همه یکنواخت بودند، فردی از دنیا میرفت
 فرد دیگری بجای آن مینشست، و همان کار را انجام
 میداد که آن شخص از دنیا رفته انجام میداد، این
 تحویل و تحول طوری آرام و راکد انجام میگرفت که
 گوئی نه کسی آمد و نه کسی رفت، و در حدود همان
 وضع راکد و بی حرکت که هیچ وقت اثر ویرانی و
 فرسودگی در آن دیده نمیشد هر انسانی زندگی
 میکرد، آقا در آقائی، و برده در بردگی، و رجال
 دین نیز در لباس ریا و تزویر، خودبخود بدون
 کوچکترین تغییری پیش میرفتند. و بدیهی است که
 زندگی اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فکری، و روحی،
 نیز بهمین ترتیب بود، قرن‌ها پشت سر هم گذشته
 بود و هیچ کس چیز تازه ای نیاورده بود، و بلکه
 همه تصور میکردند که امتداد ازلی در گذشته ثابت
 و راکد بود، و در آینده هم چنان خواهد بود، و
 بعبارت دیگر: این استصحاب تاریخی نیز در میان
 فرزندان آدم و حوا مانند سایر خصوصیات زندگی
 موروثی بود.

بلی، در سایه این مفهوم راکد و ثابت افکار و
 اصول زندگی اخلاق و آداب و رسوم نیز ثابت و راکد
 بود، و از خارج هم دین کلیسا این رکودها را
 نظارت میکرد، و هر صبح و شام دفتر آن را امضاء
 و اساس آن را از جنبه دینی محکم و محکمتر
 میساخت، جهالت و نادانی، داستان سرائی، و
 خرافات و یاوه گوئی‌ها نیز این عصرشوم را تثبیت
 مینمودند.

پس بنابراین، همه میدانیم که علم و دانش یک
 حرکت و جنبش ناگهانی است، جنبشی است در ضمیر
 انسان که پیوسته جنبش زندگی را بدنبال دارد،
 مادام که دل در جنب و جوش است و پیوسته حرکت
 میکند، و هر روز و بلکه هر ساعت عمل جدید از آن
 سر میزند و هر آن با کشف مجهولی روبرو میگردد،
 دیگر برای رکود جامد و آرامش خشک معنی و مفهومی

نمیماند، بلکه پیوسته راه تغییر و تحول راه ترقی و پیشرفت راه پرواز و تبدیل نیرو به روی همه باز است.

پرواضح است که قیم و سرپرست این جهل یتیم کلیسای اروپائی بود، و در این سرپرستی پافشاری و فداکاری و از خودگذشتگی نشان میداد، ساده تر بگوئیم : یتیم نواز دلسوزی بود، زیرا کدام نیروئی می تواند مانند جهل و نادانی خواب غفلت ملتها را برای آن تضمین نماید، و بجز جهل چه می تواند سلطنت و نفوذ آن را بیمه کند، و بعکس جز علم و دانش چه می تواند ارکان این قدرتها را بلرزاند و کاخهای نفوذ را ویران سازد.

آری، علم همان نیروی پیروز است که پیوسته ارواح ملتها را آزاد و نفوس افراد را از خواب غفلت بیدار میکند، و روی این حساب نگهداری این رکود یک دور بسیار طبیعی بود برای کلیسای اروپائی که دائم در این پست دیدبانی میکرد، و از این دیدگاه زندگی اروپائی را زیر نظر میگرفت، و تا میتوانست از این جهل بی سرپرست سرپرستی میکرد و عنوان سلطنت دین بآن میبخشید، و نیز تا میتوانست با آخرین قدرت خود با علم و دانش میجنگید، و هر نوع یاغیگری و سرکشی را بآن نسبت میداد، و همه وقت و همه جا این موجود آسمانی را از رحمت خدا دور میکرد، و بهمین حساب با دانشمندان بزرگ مانند «کپرنیک» و «گالیله» و

«جور دانو برونو» آن رفتار وحشیانه را انجام داد، و با هر دانشمندی که بخود جرئت میداد و سر بلند مینمود و با جهل مقدس کلیسا سخن ناروا میگفت، و دریچه علمی بروی بشر باز میکرد ناجوانمردانه جنگید، و تا توانست هرچه زودتر سرکوب و خاموش ساخت.

آری، اروپا در بحبوحه جنگهای صلیبی کم کم و بتدریج از این رکود جهان سوز که مدت ها این سرزمین را خشک و بی رمق نگهداشته بود آغاز جنبش و حرکت کرد، در اثر شکستها که در این میدان بر

پیکرش فرود آمد و اندامش را بلرزه درآورد، و از خواب غفلت و نادانی بیدار گشت و یک نهضتی را آغاز نمود.

در ضمن این نیز یک امرطبیعی بود که این جنبش در اروپا براساس بی دینی باشد، از هرجهت که حساب کنیم باید این نهضتها بهیچ وجه جنبه دینی نداشته باشد، زیرا دین آنطور که کلیسا تصور میکرد و بمردم نشان میداد، چنانکه در گذشته گفتیم: در تمام کارها از هرجهت رکود و ثبات جامد را نشان میداد. بنابراین، بدیهی است که باید این نهضت با آن دین برخورد کند، چنانکه هر جنبش و نهضتی خودبخود با سکوت و رکود و بی حرکتی برخورد میکند، و بناچار باید این نهضت براساس دین پایه گذاری نشود، زیرا می بینیم که هرگز مفهوم نهضت را در قاموس خود برسمیت نمی شناسد، و با آن برنامه ای که دارد ممکن نیست بشناسد و اجازه زندگی بدهد، و بعلاوه کلیسای اروپا دیگر یک کلیسای ساده و بی آرایش نبود، بلکه یک غول مرگ آفرین بود که مردم را در همه حال از محیط علم دور می ساخت، و پیوسته عزیزان آدم و حوا را وادار میکرد که در مقابل رجال دین کدش نمایند، مالیاتها و جریمه ها در اختیارش بود هرچه میخواست تصویب میکرد، و هراندازه که میخواست میگرفت و در مزارع مخصوص کلیسا مردم را بکارهای رایگان و اجباری وامیداشت، و کسی جرئت نداشت بگوید: بالای چشمت ابروست، و بالاتر از همه هر وقت که با سلاطین زمان می جنگید با تصویب قوانین نظام اجباری آرتشهای خود را از مردم بسیج مینمود. بدیهی است هرکس که اعتراض میکرد از طرف کلیسا تکفیر میشد و کیفر میدید.

پس پرواضح است چیزی که می تواند این اوضاع را دگرگون سازد آزادی است و بس. آزادی از نفوذ و طغیان جهان سوز کلیسا و پی ریزی ساختمان جدید، پی ریزی ساختمان نهضت دور از این نفوذ بشرگذار و نیز وقتی با ین مطالب اضافه شود که کلیسا در این عصر با علما و دانشمندان لجاجت

آغاز کرده بود شکنجه میداد، میکشت و آتش میزد، بجرم اینکه گاهی در مباحث علمی با خرافات و یاوه سرائی های کلیسا مخالفت میکردند.

بنابراین، خیلی طبیعی بود که این نهضت علمی باید در مقابل نفوذ و قدرت کلیسا و دور از دین آن باشد، و بعلاوه علت دیگری هم بود که باعث این کار میشد و آن این بود که هنوز آن روح بت پرستی یونانی که بتوسط دولت روم باروپا آمده بود، و در نهاد مردم آن سرزمین ریشه دوانده بود و در زیر پرده مسحیت مدتها بکمین نشسته، و در انتظار فرصت مناسب روزشماری میکرد و تا بدست آمد، از کمین بیرون جست و برعلیه کلیسا قیام نمود و دوباره برگشت، افکار و نفوس و زندگی اروپائی را زیر فرمان خود درآورد.

شکی نیست که همه این طوفان ها در مقابل کلیسا خیلی آهسته و بتدریج بوجود میآمد، زیرا که نهضت ها هرچه هم گرم و گرم تر باشد، هرچه هم سوزان و سوزانتر باشد، بازهم در کانون افراد دیرتر اثر میگذارد و بکندی پیش میرود، زیرا باید اول با تمام رسوبهای ضد نهضتی که بمرور ایام در دل ها انباشته شده مقاومت بکند و افکار را بتدریج جلا بدهد، تا بتواند راه را برای پیشرفت خود همواره سازد، و باید با مشکلات فراوان روبرو گردد، و یکی را پس از دیگری از میان بردارد، تا بتواند باسانی حرکت کند.

بدیهی است افکاریکه در کانون دل افراد حماسه جو و حماسه پرداز پیدا میشوند، گرچه خود را بخطرهای میزنند و راه های پر از پیچ و خم را طی میکنند، اما هرگز باسانی ب افکار ملی تبدیل نمیشوند و بزودی در یک محیط بزرگ قدرت و نفوذ بدست نمیگیرند، مگر بمرور زمان و رفتن نسل کهن و پیداشدن نسلهای جوان و تازه نفس، زیرا آن افکار نیز مانند افراد باید دوران کودکی و جوانی را پشت سر بگذارند، تا بموقع با پختگی و شایستگی قدم بردارند، هرگز از فکر جوان فکریکه هنوز تجربه ای نیندوخته کاری ساخته نیست . روی

همین حساب است که نهضت اروپائی قرن‌ها مشغول مبارزه و نبرد با نفوذ و قدرت سلطان کلیسا بود، و کم کم و بتدریج بساط زندگی را دور از نفوذ آن پی ریزی میکرد. اما فاش باید گفت که این نهضت از روز تولد بی دین بود، و بهرسو که روی می‌آورد و از هرکجا که کمک میگرفت میکوشید که از روح دین بدور باشد.

رفته رفته این معرکه گرم و گرمتر گردید، و سرانجام مبارزه سختی پنهان و آشکار در کانون دل‌ها میان مفهوم نهضت و مفهوم دین باوج شدت رسید.

مبارزه ای بود طولانی، آهسته رو، دورپایان و خسته کننده، و از حق نباید گذشت که ثمره های نهضت بدون شک و تردید غرورآمیز و درخشان بود، ثمره های فکری، علمی و صنعتی آن نسبت بمحیط راکد اروپا مانند نوری بود که در تاریکی شب در میان امواج ظلمتها پدید آید، چشمهائی که قرن‌ها در این تاریکی نیروی خود را از دست داده بودند از دیدن آن خیره میمانند.

آری، این نهضت نوپدید ح رکتی بود که از یک صحنه راکد و م تعفن و آزاردهنده آغاز میگردد، همه میدانیم که خود جنبش و حرکت در اصل محبوب دل‌ها است، برای اینکه خود از خواسته های فطرت خدائی است همان فطرتی که دشمن سرسخت رکود است. گرچه پیشرفتهای این نهضت غرورانگیز بود، اما از روز اول در نهاد مردم اروپا پیوسته بر آن روح ناپاک یونانی تکیه داشت، همان روح بت پرستی که اروپای ظلمت زده آن را بوسیله روم بارث برده بود، و هنوز مسیحیت با آن همه قدرت کلیسائی نتوانسته بود آن را کاملاً خاموش کند، بلکه دائم در پشت پرده دین در کمین بود و منتظر فرصت. همه اینها برای نهضت نشاط انگیز بود که قدم بقدم در انجام مأموریت خود پیروز و در شناختن حقایق و رموز تمدن و کشف علم و صنعت پیروزمندانه پیش میرفت.

از طرف دیگر بی پرده باید گفت که عقیده دینی در نهاد توده های مردم بس عمیق و ریشه دار بود، زیرا متجاوز از هزارسال بود که این عقیده را همراه داشت. هرچه بگوئیم که ریشه و سست پایه بود و هرچه بگوئیم: با زندگی مردم کمتر جوش خورده بود هرچه بگوئیم: کمتر فروش و رفتار مردم حکومت داشت، بازهم موجود بود اثر بسزائی در وجدان توده ها داشت، و محو و نابودساختن آن از متن هستی چندان کار ساده و آسان نبود.

و از اینجا است که اروپا مدت زیادی در ایام نهضت با یک شخصیت دور و زندگی کرد، از یک طرف مسیحی بود و از طرف دیگر دور از دین مسیحی، در داخل کلیسا مسیحی بود، و در میدان زندگی دور از دین، در وجدان و ضمیر مسیحی بود، در نظر و افکار دور از روح دین و این دورویی قرن ها بطول انجامید، اما با این وصف این معرکه پنهانی در داخل نفوس دائم در گردش بود و پیوسته و بتدریج نه تنها بنفع دین نبود، بلکه پیوسته بنفع بی دینی میچرخید، گرچه ظاهر آدین دارای نفوذ و قدرت بود و نظارت بر زندگی مردم داشت، لیکن در واقع بی کاره بود و هیچکاره، و سرانجام رسید آنروز که رسیدنی بود، و آن برخورد سخت و دردآور و نابودکننده از نزدیک دیده شد، و آن ضربت شکننده با دست قهرمان تازه نفس «داروین» بر پیکر ناتوان دین فرود آمد و آنرا درهم شکست، زیرا «داروین» درست در وقت خستگی و ناتوانی دین در سال «1859» کتاب خود را در اصل انواع منتشر ساخت، و در سال «1871» کتاب دیگرش را در اصل انسان انتشار داد، و این جا یکی از خطوط برجسته تاریخ نمایان گردید، زیرا پیش از این، این مبارزه در میان کلیسا و «کوپرنیک» و «گالیله» و گوردانو برونو برخاسته بود و پیروزی با کلیسا بود، آنان را شکنجه داد و کشت و سوزاند. آری، هنگامیکه این گروه دانشمند در مسئله زمین که بعقیده کلیسا مرکز افلاک و مسئله انسان که مرکز هستی بود با نظریه آن مخالفت نمودند، با

سخت ترین شکنجه ها بکیفر رسیدند . اگرچه توده های انبوه مردم نیز از عذاب و شکنجه آنان ناراحت بودند، و در گوشه و کنار اظهار انزجار مینمودند، اما با این وضع علی رغم خواسته دلها بازهم در صف کلیسا قرار گرفته و پیروزش تبریک گفته و بر شجاعتش آفرین خواندند که بی دینان را گیفر داد.

پس از و اقعہ اسفناک «داروین» با آن بلای سیاهش از راه رسید و بی پروا گفت که انسان در اصل حیوان بود، بدون تردید کلیسا تکفیرش کرد و مردم نیز در اول کار **در صف کلیسا** بودند، و طرفداری از حریم دین میکردند، زیرا خودبخود بر ملتگران تمام میشد که «داروین» حیوانش بخواند، بآسانی راضی نبود که بزرگواری و مقام عقل و تمیز را از دست انسان برایگانه بگیرد و بمقام پست حیوانیت نشاند، از این رو طرفدار کلیسا و دشمن «داروین» بود، اما کم کم و بتدریج در آن گیرودار صحنه کارزار میان «داروین» و کلیسا هرآن گرم و گرمتر میشد و پیروزی آشکار میگردد. مردم نیز از فرصت استفاده نمودند و جای خود را عوض کردند، یکی پس از دیگری صفوف هواداران کلیسا درهم ریخت، و در مقابل هریک صفی در طرف «داروین» تشکیل گردید و سرانجام آن طرف خالی و این طرف پر شد، زیرا ملت های کلیسازده یکباره متوجه شدند که عجب فرصت گران قدری بدست آمده، باید این غول سیاهی که مردم را بعنوان دین دائم ناراحت میکند از میان برداشت، ملت ها آن چنان گرم شدند که پس از اندک زمانی کرامت و شرافت پایمال شده خود را فراموش کردند، و نعش انسانیت را زیر پای «داروین» رها نمودند، و بآزادی و عنان گسیختگی راضی شدند . اگرچه این آزادی در مقابل دریافت مدال حیوانیت بدست آمد، بازهم برای این ملت عزیز و با ارزش بود.

و «داروین» را که دارای چنین جرئت و شجاعت بود ستودند، و بالاتر از همه اینها سپاسگزارش شدند که در مقابل سلطان جور پیشه کلیسا چنان

سلاح برنده نوپیدی بدست آنان داد، ر وح علم و دانش و سلاح آشنا شدن با اصل انسان را برایگان در اختیار همگان قرار داد. و لکن یک حادثه بسیار تلخ تر و ناگوارتری در این میان واقع شد، و آن پیدایش نظریه جهش و تطور بود که بجای نظریه رکود و ثبات نشست.

آری، جان، سخن این است که این نهضت پیش از این با رکود و ثبات عملاً برخورد کرده، و کم کم پایه های آن را سست و متزلزل ساخته بود، و داشت کم کم از جا میکند، اما این برخورد هنوز مخفی و نهان بود؛ خیلی نرم و ملایم در داخل نفوس و در گوشه دلها کمین کرده بود، تا در فرصت مناسب کار خود را انجام بدهد، زیرا همه میدانیم که عنصر بی دینی یونانی و عنصر مسیحیت کلیسایی دوشادوش در سایه شخصیت دورویی که اروپا در عصر نهضت با آن آراسته بود، هم قدم بود و همراز، و اگر این حادثه ها نبود باز هم ممکن بود این دورویی مدت زیادی باهم ساخته و زندگی را ادامه بدهند.

«داروین» همان ناقوس خطر بود که بی پروا و آشکار از آمدن حادثه ها خبر میداد، و پس از آمدن «داروین» داستان عوض شد. آن نهضتی که سابقاً با رکود و ثبات (آرامش) مبارزه میکرد امروز دیگر بعنوان یک نظریه علمی بکرسی نشست، و همه جا برسمیت شناخته شد، امروز دیگر در داخل نفوس و در گوشه دل ها مخفی نیست، بلکه یک قهرمان پیروز علمی است که نامش جهش و تطور (طوفان) است، و عجب نامی تازه و غرورانگیز و جذاب.

این بار هم توده های مردم مانند گوسفندان تشنه بدنبال این سراب نوظهور هجوم بردند. این بار بازی جدید آغاز گردید، و همه یکباره بحرکت در آمدند، آن هم چنان حرکتی که ممکن نبود باز ایستند، دانشمندان همه در صف اول و ملت ها در پشت سر آنان عجب غوغائی، عجب شوری، عجب طوفان عالمگیری همه و همه در حال جهش و پرواز دیگر از رکود و ثبات خبری نیست، زیرا وقتیکه زندگی

بپرواز درآید و از مرکز یک گلبول ناتوان بسوی
یک انسان توانا و پیچیده حرکت درآید، و
هنگامیکه خود انسان خود اشرف مخلوقات از مقامی
بمقام دیگر پرواز کرده، از یک حیوانی بحیوانی
دگر تغییر شکل داده که بانسان شبیه است، و از
آنجا نیز بانسان تبدیل گردیده که شبیه حیوان
است، و از آنجا نیز بمقام انسانی رسیده که
امروز می بینیم، پس در عرصه روزگار و صفحه زمین
چیزی ممکن است ثابت و راکد و آرام بماند، هیئات
هیئات!!

آری، حقاً این نهضت یک ضربت دردناکی بود که
بر پیکر نظریه ثبات و رکود وارد آمد، ضربتی بود
که در اول کار نه اعصاب دانشمندان تاب و توان
آن را داشت و نه اعصاب ملتها، و هردو گروه؛
هنگامیکه از بی هوشی این صدمه توان سوز بیدار
شدند آغاز سرور و نشاط کردند، و با خرسندی و
خوشنودی این بازیچه نوظهور را بعنوان ارمغان
پیروزی روی دست پای کوبان بهرسو بردند.
همه با یک زبان بیتابانه میگفتند که تنها
زندگان در حال ترقی و جهش و پرواز نبوده و
نخواهند ب ود، بلکه همه موجودات عالم در این
زندگی در پروازند؛ حتی افکار و اجتماعات.
آری، دیگر امروز هیچ چیزی اعم از کوچک و
بزرگ ثابت و راکد نیست چنانکه پیش از این بود،
و حتی دین هم باین درد دچار است. یا للعجب آخر
دین آن مرکز رکود قدیمی نیز بجنب و جوش درآمد،
و خود را بکاروان پیروز ترقی و تحول رساند،
خیلی عجیب است بر هرکه بنگری بهمین درد مبتلاست،
کی تصور میکرد که دین نیز مدروز شود، و واقعاً
نظریه توحید و خداشناسی در کانون فکر بشریت جای
خود را عوض کند.

عجبا! این که یک نظریه ثابت و راکد نبوده،
همانطور که کلیسا میگفت و دین گواهی میداد: در
آن روز هم از مقامی دیگر بمقتضای زمان
پرواز میکرد، و ما نمیدیدیم امروز هم ممکن است
بپرواز درآید.

دین اول عبارت بود از احترام و ستایش پدر، و پس از مرگ او به عکس و پیکرة او و پس از آن بنیروهای مختلف طبیعت و سپس عبادت بر بتها شد، و آخر ک از بصورت عبادت بر خدای نادیده نمایان گردید، اما بازهم ممکن است پرواز درآید و جای خود را عوض کند. ممکن است روزی عبادت بر چیز دیگر شود که هنوز کشف نشده است، خوب چه طور است؟ اگر روزی عبادت بر طبیعت باشد؟ آری، طبیعت که زیباست طبیعت که خالق ما است، طبیعت همان مادری است که ما را زائیده یا بفرمائید: آفریده پس بایدش ستایش کرد، باید سر فرمانش فرود آورد.

آری، پس از انجام این کار بطوریقین از این راه به پیروزی بزرگ خواهیم رسید، ما از پشت این سنگر محکم کلیسای یاغی و بی رحم را از پا درمیآوریم، این سرچشمه نادانی و خرافات و یاوه سرائی را ویران میکنیم.

و پس از آن دیگر خدای زیبائی را میپرستیم خدائی جذاب و زیبا، و بالاتر از همه خدائی که کلیسا ندارد، زور و اجبار ندارد، رشوه و مالیات نمیخواهد، از گوشه گیری و رهبانیت بیزار است، خدائی که آزادی رایگان و بی پایان در اختیار بندگان قرار میدهد، و بزودی میتوانیم در سایه عنایتش آزاد و آسوده از هر قیدی بزندگی نشاط انگیز بپردازیم، ما دیگر آزاد شده گانیم، هرکاری که شیرین و گوارا باشد انجام میدهیم، زیرا این خدا دیگر حساب و کتاب ندارد، پیوسته راه ترقی و تکامل نشان میدهد، روزی است که از نو متولد شده و قدم بدنیای دیگر بگذاریم، این باردگر در دامن مسیح دیده به جهان باز نمیکند، بلکه در دامن پاک طبیعت پرورش یافته و از پستان زیبایش شیر میخوریم.

بنابراین، چه سروری که در این دین جدید بما دست نمیدهد، چه شاهد پیروزی بجای مانده که در آغوش نمی کشیم، و لکن پوشیده نماند که پیوستن به نهضت تطور و پیروی از نظریه تحول و هم چنین

دوری جستن از دین تنها در اثر نظریه «داروین» نبود، گرچه او قهرمان غرور انگیز این میدان بود و اگر تنها هم بود باز میتوانست از این نبرد پیروز درآید، زیرا در اینجا یک حادثه دردناک و بزرگ اقتصادی و اجتماعی نیز پیدا شده بود که پیوسته بنیان زندگی را بلرزه میآورد، و آثارش هم از آثار نظریه تحول و تطور (طوفان) کمتر نبود، و این همان انقلاب صنعتی اروپا بود، انقلاب صنعتی با پیدایش ماشین و ابزار موتوری آغاز و در زندگی راکد و آرام اروپائی انقلاب بس دامن ه داری بوجود آورد، انقلابی بود پیروز که مرزهای روابط اقتصادی و اجتماعی را شکست و بتمام زوایای زندگی تجاوز نمود، و بدنبال این انقلاب پیروز سرعت پیدایش شهرهای صنعتی آغاز شد، و جوانان اروپا را که تنها و راکد و عاطل زندگی میکردند با شتاب بسوی خود کشید، جوانها در کارخانجات جدید بکار پرداختند، و در شهرهای نوبنیاد زندگی جدیدی را آغاز نمودند که برای آنها تازگی داشت، زیرا پیش از این هیچگونه آشنائی با این وضع نداشتند.

آری، زندگی اروپائی پیش از این راکد و تاریک و یک نواخت و کند و تکراری بود، با تمام رنجهایش در دهستان و در محیط تیول زده آرام و یکسان میگذشت، کشاورزان خواه برده و خواه آزاد در مزارع کار میکردند، و زنان نیز در خانه ها زندگی را اداره مینمودند، و معمولاً پس از انجام کارهای خانه داری ریسمانها میتابیدند که با فروش آن در بازارهای روز بشوهران خود کمکی کرده باشند، و بعبارت محلی: مرد از بیرون و زن از اندرون مشغول اداره زندگی بودند.

و خانواده هم با آن وضع راکد و یک نواخت خود مرکز تولید روابط بود کسی جرئت نداشت بترکیبش دست بزند، و مردم نیز از نظر دینی با مفهوم دین آشنا شده بودند، با آداب و رسوم و اخلاق معمولی و یک نواخت خو گرفته بودند، خواه مراعات میکردند و خواه نمیکردند، ایمان بوضع موجود

داشتند و هرگز در این فکر نبودند که یکی پیدا شود و با این وضع مخالفت کند، و خلاصه در هرچیزی یک حالت قدس و یک نوع احترام وجود داشت که از طول ممارست و تمرین زندگی راکد سرچشمه می‌گرفت و بعلاوه از راه دین نیز تقویت میشد.

جرم های اخلاقی را جوانان عیاش و خیره سر مرتکب میشدند، و بعنوان اینکه : جوانیست و هزار عیب گاهی اجتماع از آن اغماض میکرد، اما بازهم در نظرش جرم بود و دوشیزگان هرگز دست باین جرم ها دراز نمیکردند، بخاطر اینکه ممکن بود تا ابد رسوا و بی آبرو باشند . بلی، مفاهیم اجتماعی همین طور ادامه داشت.

پس بنابراین، این محیط پر از وسائل ننگ و عار و آبروریزی بود و نیز ترس از دین هم وجود داشت، دوشیزه گان دست بجرم های اخلاقی نمیزدند، مگر خیلی کم و آن هم در گوشه و کنار تاریک و دور از اغیار.

در این حال پر از شرم و حیا و ترس از آبروریزی بود که یکباره وضع عوض شد، و کارها بطور ناگهانی تغییر کرد، زیرا جوانان نیرومند و آنانکه با زور بازو میتوانستند مشکل کارهای سخت را باز کنند، بدور کارخانجات گرد آمدند، و شب و روز با دل باختگی و عشق فراوان آنها را اداره نمودند.

بلی، بکارانداختن ابزار موتوری در روزهای اول بچنین نیروئی نیازمند بود، این جوانان یک باره شهرهای صنعتی هجوم آوردند افرادی بودند که دور از خانواده و بلکه بی خانواده اوقات بیکاری خود را در سر خیابان ها و کوچه ها میگذراندند، و این تجربه نوین را تمرین میکردند پیوسته باین دختر متلک میگفتند و با آن زن چشمک میزدند، و چون هنوز تکلیفشان روشن نبود جرئت نمیکردند خانواده خود را بشهر بیاورند.

جوانانی بودند هرزه گرد و مکتب ندیده و عنان گسیخته، کسانی بودند که برای اولین بار زنجیرهای توان سوز تیولگران را پاره کرده و خود

را بیرون از قفس تیول میدیدند، تازه آمده بودند در این اجتماع نوین (این آزادی نوبنیاد را تمرین میکردند) و آن هم اجتماعی بود که هنوز آنها را نمیشناخت، و هنوز هویت آنان روشن نشده بود که کیانند و از کجا آمده اند و بکجا میروند؟ هنوز گمنام و ناشناس بودند، کسی ب ایشان انس نمیگرفت و در هیچ محفلی راه نداشتند، رفتارشان هنوز با روش مردم محیط جوش نخورده بود، هنوز با کسی آشنائی نداشتند که در پیش آمدهای بداخلاقی از او خجالت بکشند، هنوز با خانواده ها رابطه برقرار نکرده بودند که باعث سرافکنگی گردد.

بدون قید و شرط این روش منحرف را تمرین میکردند، و هرزه گردی و هرزه گری را پیش میگرفتند، و دنیای هرزه گان بوجود آورده بودند، جوانانی بودند که تازه قدم بمیدان جوانی نهاده و تازه کیسه های شهوت را پر میدیدند، هنوز از باغ ازدواج میوه نچیده بودند و هیچ قید و بندی نداشتند.

بنابراین، تنها راه باز همان ارتکاب جرمهائی بود و بس، و شرایط محیط و زمان نیز راه هرزه گری را آماده میساخت. این طوفان ها هنوز ادامه داشت، تا دوران کارگری زن فرا رسید و زن با دل پرشور و سینه آتشین وارد میدان کار شد، آمد که کار کند تا لقمه نانی بدست آورد، آمد که کار کند و درد گرسنگی را علاج نماید.

و پس از رسیدن زن باین میدان پر از طوفان روابط کارگران و کارفرمایان رو بتیره کی و نابسامانی رفت، کارخانه داران کارگران را بکارهای مافوق قدرت وادار میکردند، و در مقابل آن دست مزد ناچیزی میپرداختند، و اگر صدای کارگری بلند میشد فوراً شکنجه و عذاب و شلاق بکار میرفت، و همیشه سلاح تهدید و ارعاب بالا سر کارگر حاضر بود و کار بدین منوال ادامه داشت، و هرروز فشار بیشتر میشد، و سرانجام کارفرمایان برده داران تازه نفس باین نتیجه رسیدند که باید فکر

تازه ای کرد و یک نوع سلاح جدید و برنده و ارزان
 قیمت بدست آورد، و اینجا بود که سپاه احتیاط از
 کارگران تشکیل شد، و عده ای را بجاسوسی
 واداشتند و بجان هم انداخته و با دریافت
 کارمزدی بس ناچیز بجاسوسی پرداختند که اگر
 کارگری بدست مردش اعتراض کرد فوراً دیگری حاضر
 شود با دریافت کارمزد کمتری همان کار را انجام
 دهد، در نتیجه یک خفقان عجیبی بوجود آمد که در
 کارخانجات همه از هم میترسیدند. بلی، همه بجان
 هم افتادند که سرمایه داران سپاه دل راحت و
 آسوده بخوابند، در بحبوحه این طوفان سپاه بود
 که زن بمیدان کارگری رسید، همان زنی که سرپرستش
 از وی دست برداشته، و یا آن زنیکه در اثر
 پیدایش این طوفان دیگر سرپرست پیدا نمیکرد.
 بلی، زنان پس از آنکه هزاران جوان چموش و
 سرکش بدامن عفتشان تجاوز کردند بسوی شهرهای
 صنعتی رو آوردند، و در مقابل دوشیزه گان نورس
 فراوان در دهات بی سرپرست و بی شوهر ماندند.
 یا للعجب! زن از این تاریک زندان بیرون آمد و
 و بدنبال چاره میگشت و عاقبت بدام افتاد، همان
 دامیکه برای شکارکردن او گسترده شده بود.
 آمد بدنبال کار میگشت تا لقمه نانی بدست آرد
 و گرسنگی را از خود دور سازد، و سرانجام در اثر
 فشار روزگار باین اجرت ناچیز راضی شد، راضی شد
 که دست مزد ناچیزی دریافت کند و از دست
 دیوگرسنگی نجات یابد.

بازهم در اینجا خط دیگری از خطوط تاریخ
 کشیده شد، دیگر زن همان زن سابق نیست، آزاد است
 کار میکند و مختصر پولی در اختیار دارد، دستمزدی
 را دریافت میکند بی شریک و بی رقیب.
 درست است که با آن پول زندگی خود و یا
 فرزنداناش را اداره میکند، اما م طلب بسیار مهمی
 هم هست، و آن این است که زن پیش از این مالک
 چیزی نبود و امروز مالک است.
 پیش از این حق تصرف نداشت و امروز دارد،
 زیرا آداب و رسوم و قوانین اروپا پیش از این،

این بود که زن حق مالکیت و تصرف آزاد نداشت، و بطور مستقیم نمیتوانست کوچکترین دخالتی در شئون زندگی بکند.

اینجا بود که در اثر این طوفان خوش سیما زن احساس کرد که دیگر آزاد است و دست باز. از اینجا است که جوان آزاد شده ای بدوشیزه آزاد شده میرسد هردو آزادند، هیچگونه مانعی در کار نیست، هردو سرشار از غرور غریزه اند و هردو چموشند و آداب و رسومی هم در کار نیست. چرا؟ باید هر دو باهم جواب ندای اندرون را ندهند.

چرا؟ باید آن گدای محبوس را دست خالی برگردانند.

بلی، جواب این نداها داده میشد دیگر کار از کار گذشته بود، همه کار ردیف بود و بی رقیب. اما بدیهی و طبیعی است که این حادثه ناگوار یک باره و ناگهانی اتفاق نیفتاد و ممکن هم نبود این چنین شود، زیرا پرواضح است که رسوب های بسیار دقیق و نهانی مدت ها در نهاد بشر روی هم انباشته بود. حیا، آبرو، آداب و رسوم محیط در داخل ضمیر این بشر را از عنان گسیختگی ناراحت میکرد، درست است که در بدریها آغاز گردید، و لکن در روزهای ردیف اول توأم با ناراحتی. اما همه میدانیم که همه مشکل ها را مرور زمان آسان میسازد.

با این سرمایه داری در حال رشد و توسعه یک نسلی پرورش یافت و یک نوع آزادی سیاسی بدست آورد که قبل از این نبود راه پارلمان باز شد، انتخاباتی انجام گرفت حزب ها بوجود آمد، انجمن ها تشکیلی یافت، کنفرانسها و اجتماعات آغاز بکار کرد، و این نسل بی لجام در همه اینها شرکت جست و آزادی بیان و قلم بدست آورد، و این آزادی نعمتی بود که در محیط تیول نایاب بود، چیزی است که جنبش و نشاط همراه دارد، پیوسته فرمان پیشرفت صادر میکند و در عین حال خود آزادی ساز

است، و پیوسته خواهان حقوق بیشتر و آزادی بیشتر است.

اما در این راه خیلی بآسانی پیش نمی‌رود با مشکلاتی روبرو است، در هر قدم و در هر ساعت از برده داران تازه نفس و تازه کار و صاحب نفوذان سرمایه دار کارشکنی‌ها مشاهده می‌کند، هر روز از کارخانه داران که همیشه دل باخ ته دیکتاتوری و خودسری هستند، ناراحتی‌های گوناگون میرسد، و همین کارشکنی‌ها باعث می‌شود که بیش از پیش بمبارزه ادامه داده و سرسختی بیشتری نشان دهد پیش برود و راه آزادی باز کند.

بدیهی است که این طوفان‌های آزادی ساز ضمیر انسان را از شعوری بشعور دیگری متوجه می‌سازد، و از فکری بفکر تازه تری انتقال می‌دهد و این دل آزادی ندیده، دائم در حال پرواز است و در تمام میدانها زندگی آزادی عمل می‌خواهد و از آنها است آزادی از قید اخلاق، آن اخلاقی که اجتماع تیول زده آن روز آفریده و دین کلیسا آن را برسمیت شناخته بود.

دیگر در این مرحله روابط خانوادگی بکلی درهم ریخت و اساس خانواده واژگون گردید، مرد و زن و کودک همه کارگرند و مزد بگیر دیگر در کانون دل هیچ کس این احساس نیست که خانه را محترم بشمارد و آن را مرکز رابطه اجتماع قرار بدهند، دیگر وجدان‌ها بسوی خانه و کاشانه توجه ندارند که رابطه زن اشوئی و پدر و فرزندی و مادر و دلبندی را در آن گرم محیط بهم نزدیک بسازند.

آری، این رابطه در اجتماع ده نشینی آن روز از وجود زنی سرچشمه می‌گرفت که این وجدانها را بهم نزدیک ساخته و با دست پاک و دل پاک خود روابط آنها را نگه‌می‌داشت، و در نتیجه این فداکاری هیچ یک از آنها بهدر نمی‌رفت، و هم چنین از وجود مردی سرچشمه می‌گرفت که از خارج بکانون خانواده نظارت داشت، و قوانین اداره آن را تصویب میکرد و در اثر وجود این دو رابطه گرم و سوزان رابطه پدری و مادری و با همکاری نزدیک

آنها کودکان و همه افراد خانواده را بهم
نزدیکتر میساخت.

رابطه عاطفی از مادر و رابطه نظارت و کار از
پدر و در میان این دو رابطه گرم کودکان و
نورسان باغ بشریت دائم سرحال و با نشاط بودند،
و در دامن پر از مهر خانواده پرورش مییافتند و
هرگز از این حدود تجاوز نمیکردند.

متأسفانه وقتی که زن از پست زمامداری خود دست
کشید، همه این سر و سامان درهم ریخت و
بنابسامانی بشرسوز مبدل گشت، در نتیجه نه دیگر
از زمامداری پدر خبری هست و نه از عاطفه
مادر اثری. و نیز همچنین هنگامیکه زن استقلال
باصطلاح اقتصادی بدست آورد و در مقابل وظایف پدر
خود را صاحب وظیفه و نظر دید، دیگر استقلال پدر
از میان رفت، حکومت پدری و زمامداری عملی و
نظارت بر قوانین خانواده که باو مربوط بود دیگر
از کار افتاد.

بعبارت بومی: دیگر ماما دوتا شد و یا بگو:
یک خانه دارای دو کد خدا گردید که در آنجا سر
بچه کج آید، و در اینجا خانه ویران گردد.
پس برای بار سوم: هنگامیکه کودکان معصوم و
نوباوگان آدم و حوا بناچار بکار مشغول گردیدند،
تا از گرسنگی جان بدر ببرند، تغییرات دیگری در
سیمای اجتماع پدید آمد، کودکان پیش از وقت کار
بکار پرداختند و با جسمهای ناتوان عهده دار
کارهای توانکش شدند، دستها و پاها و دلهای
لطیفشان که هنوز بدامن پر از مهر و عاطفه مادر
نیازمند است، نارسیده وقت بدامن کار و کارخانه
افتادند.

و سرانجام بدیهی است که این میوه ها نارسیده
چیده شد و تن ناتوان آنان توان نیافته بسوخت،
مشاعر و وجدان کودکی دستخوش فساد حوادث گردید،
و در کانون هستی آنان که هنوز ظرفیت نداشت
غرائز ناخودآگاه بیدار شد و بکار پرداخت، و در
گیر و دار این طوفان مشاعر و وجدان را دچار
بحران ساخت، و روابط خانه و خانواده را از

رسمیت انداخت، رابطه سرشار از عاطفه مادری و رابطه زمامداری پدری را زیر پا گذاشتند. برهنگان روشن است که در سیمای اجتماع یک رشته تغییرات بسیار روشن پدید می‌آید، همه روابط موجود مردم تغییر می‌یابد و یا بهتر بگوییم : دستخوش طوفان مدروز می‌گردد.

دیگر هیچ یک از روابط اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فکری و اخلاقی بعد از آنکه صدها سال یک نواخت بود، یک نواخت نیست. دیگر آن سیمای اجتماعیکه مدت ها ثابت و راکد بود و افرا د بشر در آن مانند خشتی بود، یکی میرفت و دیگری جایگزین آن میشد امروز وجود ندارد، دیگر نه مرد ثابت و راکد است، نه زن و نه کودک، نه خانه در حال رکود است، نه کوچه و نه خیابان، نه آقا، آقا است و نه نوکر نوکر، کار و کوشش دست خوش تغییر شده و ثروت بطوفان روز گرفتار گردیده. با سرعت سرسام آوری که پیش از این بشر بیاد نداشت، تغییرات یکی پس از دیگری آغاز شد و پیش رفت. و حال آنکه پیش از این ده، بیست، پنجاه و بلکه صد سال میگذشت هیچگونه تغییری در سیمای اجتماع دیده نمیشد، بطوری نامرئی بود که گوئی همه چیز ثابت و راکد است، بخاطر اینکه یا حرکتی نبود و یا اگر بود بقدری ناچیز و بی ارزش بود که قابل گفتن نبود.

اما امروز نه در صد، نه در پنجاه، نه در بیست، نه در ده سال، بلکه خیلی کمتر از ده سال اجتماع بشر سیمای خود را عوض میکند، هر روز مد نو رسیده ای چشمها را خیره کرده و فرزندان مد ندیده آدم و حوا را بسوی خود جلب میکند. دیگر مرد بعنوان اینکه مرد است در خانه سمتی ندارد، چنانکه پیش از این داشت، از زنیکه خود را پلاس خانه می پنداشت و شوهرداری را آئین خود میساخت، خبری نیست، امروز همه جا را کودکان بی سرپرست و دور از خانه و خانواده پر کرده اس ت. اگرچه در دست اندک نقدی دارند، و لکن چه سود که جوان بی خانه و خانواده و رشکست اخلاقیست.

امروز خیابان پر از دحام است فرزندان آدم و حوا از هرسو هجوم آورده اند، دستجات مختلف و درهم و برهم غوغائی بپا ساخته اند! مردان، زنان و کودکان بیکدیگر فشار می‌آوردند، مان‌ند روزهای رسمی و ایام عیدها در دهستان همه در جنب و جوشند، اما نه روز عید است و نه ایام رسمی. ازدحام امروز غیر از ازدحام آن روز است آنجا همه، همه را میشناختند و باهم آشنا بودند. اما اینجا کسی با کسی آشنا نیست هیچکس بدرد دیگری نمیخورد، دیگر چشم آشنائی کور است و آداب و رسوم از کار افتاده و رابطه‌ها از هم گسیخته، و هرکس برای خود سلیقه مخصوص انتخاب کرده است. امروز همه جا بردگان را میبینی که از رژیم تیول آزاد شده اند، و لکن در بردگی دیگری گرفتار آمده اند، از دامی نجسته بدام دیگری گرفتار شده اند، و آن عبارت است : از بردگی جانسوز کارخانه‌ها و سرمایه‌ها، اما با این وصف بازهم خوشحال و شادابند، و یا بفرمائید : برهنه خوشحالند درآمد زیاد شده، حق مبارزه دارند میتوانند مبارزه کرده و حقوق بیشتری بخواهند، و با بدست آوردن این حق میتوانند همه جا و همه وقت و با همه کس بگفتگو پردازند. امروز میتوانند در دستجات با ارزش و فعال ادغام شده و بتدریج نیروی سیاسی در حال توسعه و رشد بدست آورند . سپس هرفردی، هربرده ای با دیگران در محیطی بزندگی پرداخته اند که سیمای ظاهریش آزادی است بخصوص در جنبه های اخلاقی، و بعلاوه : امروز دیگر این بشر بشخصیت ممتازش پی برده است، بخصوص در روش و رفتارش که عنان گسیخته است.

دیگر در اظهار شخصیت فردی احساس حقارت نمیکند، و مانند گوسفند دور از گله نیست، امروز دیگر سازمانها، اجتماعات و احزاب ارزش پیدا کرده، مانند سابق نیست که وجود نداشته باشد و یا ارزش.

و خلاصه : در تمام جزئیات هستی این اشرف مخلوقات انقلاب عمیقی پدید آمده، و با تمام خصوصیات زندگی او تغییرپذیرفته است. و همچنین امروز همه جا آقای صاحب نفوذی را میبینی که هنوز هم به آقائی و بزرگواری خود یقین دارد و ایمان.

اما از نوع دیگر، زیرا آقائی آن روز تحت عنوان مالکیت تیول بر سرزمین های کشاورزی تکیه داشت و امروز به سرمایه بی پایان. امروز در یک محیط کوچکتر و فعال تری تمرکز یافته، برخلاف آن روز ! و در عین حال یک نوع سیادت و نفوذیست که پیوسته محتاج است در دو جبهه بجنگد، یکی جبهه کارگران و کارفرمایان، و دیگری جبهه بازاریابی که در زمان حکومت تیول که زندگی بی حرکت بود وجود نداشت، و باز امروز همه جا کاری بچشم میخورد که نوظهور است، امروز دیگر با مجهول و ناشناخته ای سر و کاری نیست، امروز چشم بدست غیبی ندوخته است، چنانکه در گذشته دوخته بود تخمی را بزمین می افشاند و از آسمان چشم امید داشت و همیشه در انتظار نزول رحمت آسمانی بود، بلکه امروز با نیروی روشن سر و کار دارد که با چشم دیده میشود، نیروئی است که دائم دخالت مستقیم در کار ماده دارد و آن را بهر شکل درمیآورد، و با رنگ دلخواه خود رنگ آمیزی میکند.

امروز دیگر بشر خلاق است پیوسته با طبیعت س ر و کار دارد نه با ما و راء طبیعت، همه جا با ماده کار میکند نه با خدای نادیده، و خلاصه : همه چیزها با زمان گذشته اختلاف فاحش پیدا کرده است. و سپس علم وارد میدان شده، سیمای این تغییرات را بحد کمال میرساند، پیشرفت های علمی هر روز گام های پیروزمندانه تری برمیدارد، و هر لحظه سیمای زندگی بشریت را تغییر میدهد ابزار خودکار و قطارهای سریع السیر است که بوسیله بخار حرکت میکنند، اتومبیل های زیبا و خیره کننده و صنایع الکتریکی هنگامه ای بپا ساخته اند، امروز دیگر

بجای صنایع دستی صنایع موتوری در کار است، خیلی عجیب است همه چیز سیمای سابق را عوض کرده است. و عجیبتر از آن این وضع جنبندۀ دائم التّغییر است، هیچ چیزی بیش از چندسال در یک حال ثابت نمیماند، و بلکه پاره از آنها بیش از چندصبح رواج ندارد مدی مشهور نگشته، هنوز مد دیگری جایگزین آن میگردد.

بدیهی است که پیرو این تغییرات سیمای زندگی نیز بناچار تغییر مییابد و هر روز این دانش عنان گسیخته زندگی نوینی میسازد، زیرا همه میدانیم که مسافرت با قطار با مسافرت های قدیم قابل قیاس نیست، آن روز با اسب و ارابه حرکت میکردند و امروز با قطارهای سریع السیر. البته بافته های دستی آن روز غیر از بافته های موتوری امروز است، برق و دستگاه های برقی ذغال را از کار انداخته است، خیابان و بازار پر از اختراعات جدید غیر از خیابان و بازار راکد و ساکت سابق است، این پر از نشاط و حرکت است و آن از اول تا آخر جنبندۀ نداشت.

خانه ای که هرساعت بمقتضای روز سیمای خود را تغییر میدهد، فرق دارد با خانه ای که قرن ها با یک گلیم پاره دست بدست گشته و کوچکترین تغییری در قیافۀ آن دیده نشده، بلکه نظریات خود علم و دانش نیز مرتب در حال تغییر است، در مسائل فیزیک و شیمی در موضوعات پزشکی و ستاره شناسی و در مسائل ریاضی و طبیعی تغییر پشت سر تغییر مشاهده میگردد، در اثر کشفیات جدید علمی و صنایع نوظهور قرن همه چیز در حال جوش و خروش است.

آیا بهتر از این میتوان گفت که همه موجودات زنده جهان از یک سلول ناتوان پیدا شده و یکباره پا بترقی نهاده و اکنون باین صورت زیبا رسیده اند، و یا شیرین تر از این میتوان گفت که وسط زمین و آسمان این فضای دورپایان پر از موجودات زنده لطیف و دقیق است که نه با چشم غیرمسلح دیده میشوند و نه با حواس دیگر قابل درکند، و

با این وصف خطرناکترین حیواناتند بیماری های درمان ناپذیری بوسیله آنها بوجود میآید و از این سوی جهان بآن سوی جهان انتقال مییابد. و خلاصه: زیباتر از این میتوان گفت که این آسمان کبود فقط هفت ستاره ندارد، و بلکه پر از ستاره ها است که چشم بشر از دیدن آنها ناتوان است، و با این حال از خورشید ما بزرگتر و درخشان تر و سوزانترند، و از همه اینها در باره تغییر یا بگو: تطور (طوفان) و یا بی ثباتی یک فکر بس عمیق پدید میآید.

نتیجه و محصول این همه گفتار در یک جبهه و یا بگو: در دو جبهه هم آهنگ اجتماع میکند یکی جبهه تطور و تحول، و دیگری دوری از دین. آری، جان، سخن این است که تحول یک نظریه معمولی نبود که داروین در مکتبش بسوی آن دعوت مینمود و در حدود علمی که او در باره اش بحث میکرد محدود نبود، و بلکه یک لکه ننگین و آبروریزی همگانی بود که دامن دانشمندان عصر را آلوده ساخت، همانطور که در دامن توده های بشر نشست، ننگی است که بهمه جا و بهمه چیز رسید که تا امروز دیگر همه و همه از خلال این فکر ننگ آلود و از دریچه این مولود خود بدنیا مینگرند و دیگر امروز در جهان چیزی ثابت و آرام دیده نمیشود. نه دین، نه اخلاق، نه آداب و رسوم، نه اصول و افکار، نه حقایق علمی و نه معلومات، نه شکل زندگی، و نه سیمای اجتماع، نه هستی و روابط فرد با اجتماع، و نه روابط اجتماع با دولت، نه وجدان مرد و زن، و نه هدفهای گوناگون زندگی، بلکه امروز باید با هر وسیله که ممکن باشد بجنگ ثبات و رکود شتافت، باید شالوده هرچیزی براساس تحول و تطور پی ریزی و روح تحول در آن دمیده شود که اگر امروز هم تحول نداشت برای فردا آماده باشد، و خلاصه هی چ چیزی سزاوار نیست در عالم ثابت و آرام بماند، بخاطر اینکه ثبات ضدناموس زندگیست و ناموس عبارت است از تطور و دگرگونی.

هر چیزیکه ثابت بود خودبخود برخلاف این ناموس است و باید از بین برود، و از اینجا است که تغییر دادن و بجنبش آوردن عالم خود هدف نهائی شده، نه اینکه ه برای رسیدن بهدفی آن را وسیله قرار میدهند.

امروز دیگر مردم دیده باز کرده اند، و دوست ندارند که در بسیط زمین چیزی را ثابت و آرام ببینند.

بنابراین، عقیده بخدا یک نوع ثباتی را نشان میدهد باید دگرگون گردد، یا باید معبود را عوض کنیم و یا عبادت را دگرگون سازیم، پس چه بهتر که دست از پرستش خدا برداریم و طبیعت زیبا و یا خودمان را بپرستیم، آنچه هم اکنون مهم است تغییر است بهر طریقی که ممکن باشد.

باید این پرستش تقلیدی را پشت سر بگذاریم و راه دیگری پیش بگیریم، گرچه عنان گسیختگی و عربده جوئی باشد هیچ یک مهم نیست، بلکه م هم تغییر است بهر شکلی که امکان دارد.

و همچنین وقتی که اخلاق یک نوع ثبات و آرامشی را نشان میدهد باید تغییر کند، باید این اخلاق کهنه را بدور اف کنیم و خود از نو اخلاق جدیدی بیافرینیم، اگرچه عنان گسیختگی و بی بند و باری و پروئی را فضیلت بشماریم، باید خودستائی و نا آشنائی را در ردیف بهترین اخلاق قرار بدهیم و درهم ریختن سازمان روابط خانوادگی را امتیاز بشناسیم.

و باز هم چون آداب و رسوم اجتماعی یک نوع آرامش و ثبات عرضه میدارد باید عوض شود، باید زن از مرد پیش قدمتر باشد، باید کوچک ها احترام بزرگان را مراعات نکنند، باید لباس مرد و زن دست خوش طوفان شود، باید بی حیائی و پروئی سرمایه زندگی باشد!

چون که در این صورت بتغییر و تبدیل نزدیکتریم، بدیهی است که این همه نابسامانیها از جانب نظریه ننگین تطور و تحول پدید آمده، و گریبان فرزندان بی پناه آدم و حوا را میگیرد، و

اما از جانب دیگر در این امور دین را هیچگونه ارزشی نمانده است، نخستین ضربتی که بر پیکر ناتوانش وارد آمد بخاطر این بود که در این عصرترقی و طوفان پیوسته مفهوم ثبات و آرامش را برخ مردم میکشید، و حال آنکه مفهوم تطور و ترقی دیگر همه جا سایه گسترده است، و عبارت دیگر: همه جا را جنبش و حرکت فرا گرفته که دشمن سکوت و آرامش است، و لیکن در این جبهه کار بازهم بالاتر گرفت، زیرا تمام روابط اجتماعی براساس بی دینی پی ریزی شده است، تنها نهضت فکری نیست که باین درد بی درمان گرفتار است، بلکه روش و رفتار روزانه مردم که از این نهضت الهام میگیرد با این بیماری دست بگریبان است، زیرا بدیهی است که نظام طوفان زده سرمایه داری براساس ربا پایه گذاری شده، و دین برخلاف آن ربا را برسمیت نشناخته و معاملات ربائی را قدغن میکند، و علی رغم داد و فریاد کلیسا برعلیه نظام ربا این نظام چموش براه خود ادامه میدهد، و این پیش رفت همینطور ادامه دارد و کوشش بناله مرگبار کلیسا بدهکار نیست.

پیوسته شهوت سرمایه دیوانه وار این نظام را پیش میبرد، و هیچ قدرتی حتی قدرت ننگ و عار نیز نمی تواند از آن جلوگیری نماید، نه قیود اخلاق را برسمیت می شناسد و نه با دین و آئین روی آشنائی نشان میدهد.

آری آری، آن رشته روابط آزاد جنسی که در سایه عمل مشترک در میان زن و مرد برقرار است و آن همه آمیزش دختران و پسران در این اجتماع طوفان زده، و شرکت زنان و مردان در محافل و آن همه سعی و کوشش مشترک برای ریختن شالوده زندگی «باصطلاح ایده آل» از آثار این طوفان است.

و همچنین در سایه این استقلال اقتصادی که نصیب زن گردیده و در اثر پیدایش این فکر که دیگر بمرد احتیاج ندارد، زن خود را ملزم نمیداند که پاکدامنی و عفت خود را محترم بشمارد، و در سایه این همه مشکلات روز افزون

زندگی که جوانان را از تشکیل خانواده با
میدارد، و هرگز اجازه نمیدهد که آرامش جسمی و
جانی نصیب آنان گردد این نابسامانیها پدید
آمده.

پرواضح است که همه این روابط تاریک براساس
بی دینی استوار گردیده، و علی رغم پندها و
اندرزهای رجال دین کلیسایی که صدها و هزارها
بار بگوش مردم میخوانند و گوش کسی هم بد
آنها نیست، رنگ و شکل واقعی اجتماع برای خود
ادامه میدهد و کانونهای اخلاق را یکی پس از
دیگری درهم میکوبد، و تا آنجا رسیده که دیگر
اخلاق یک موضوع پا در هوا شده و هیچگونه پایگاهی
در اجتماع ندارد، همه این طوفانها بخاطر این
است که دین در محیط اروپا از روز اول بگوشه
نشینی عادت دارد، و هنوز هم در پشت پرده است و
قدم بمیدان زندگی نگذاشته، نه بر زندگی حکومت
دارد و نه دارای قدرت تصویب قوانین است، این
دین هرگز نمی تواند زمام کشتی اجتماع را بدست
بگیرد و از میان موجهای کشنده این طوفان بیرون
برده و در ساحل آرامش لنگر اندازد.

و همچنین علم و دانش در اروپا از روزیکه
تولد یافته در راه دین قدم برنداشته، زیرا که
دین همانطور که کلیسا نشان میداد هرگز حاضر
نمیشد که آن را یاری نماید، نه بعنوان یک مذهب
مانند مذهب تجربی که اسلام با فکر علمی خود آن را
پرورش داد و بجهان عرضه نمود، و نه بعنوان یک
رشته معلومات ارزنده که میشد آنها را برای بهره
برداری بعالم تحویل داد، بلکه درست بعکس بود،
زیرا کلیسا از روز اول جهل پرور بود و پیوسته
با علم میجنگید، و با دانشمندان عداوت میورزید
و دست کم پاره ای از نتایج علم قبل از هرچیزی
بسوذهای شخصی و تجارتی اختصاص دارد، تا بنفع
عمومی و این نیز خود با روح دین کلیسا مخالف
است.

اما متأسفانه دین در جهان اروپا نه تنها قدرت توجیه ندارد، بلکه در این میدان صلاحیت هم ندارد.

از اینجاست که کم کم فرد در این محیط هر لحظه احساس میکند که زندگیش دائم با رنگ تطور و جهش آراسته است، نه با رنگ دین علم زندگی مادی او را رنگ میزند، و تشکیل میدهد و سیاست روز روابط سیاسی او را هر ساعت برنگی و شکلی مخصوص درمیآورد، و سیستم سرمایه داری نیز بزندگی اقتصادی آب و رنگ میدهد، و زندگی اجتماعی بوسیله پیدایش انقلابهای صنعتی هر روز سیمای خود را عوض میکند، و سرانجام بی دینی و لابیگری هم زندگی فکری او را بشکل و رنگ خاصی درمیآورد، و در این میان دین هم در داخل وجدان بگوشه غربت پناه برده و دیرنشینی را انتخاب میکند، زیرا هر روز زندگی روزانه میدان دین را تنگ و تنگتر میگرداند و دمبدم از جا تکانش داده، و سرانجام می غلطاند تا آنجا که فرد روش اجتماعی، فردی، علمی، عملی، سیاسی و اقتصادی خود را خارج از فکر دین و بیرون از اندیشه خداشناسی احساس کند. پس چنین فردی اگر از نام دین فرار هم نکند دست کم آن را بدست تعطیل و فراموشی خواهد سپرد. اما در اروپای چموش این کار در داخل این مرزها قرار نگرفت، بلکه از حدود تعطیل و اهمال گذشت و قدمهای بلندتری یکی پس از دیگری برداشت، و بمرز نابود و ویران کردن اساس دین رسید و ضربتهای کشنده پشت سر هم بر پیکر ناتوان آن نواخته شد.

و این آرزوی دیرین صهیونیسم جهانی بود که مدتها انتظارش را میکشید، هرگز قوم یهود کینه های انباشته خود را نسبت به ملیون و یا بفرمائید نسبت به اقوامیکه مهر مادری آنها را درهم فشرده میسازد، هیچوقت فراموش نکرده و نخواهد کرد، چنانکه قرآنکریم از این معما پرده برمیدارد و از ملت یهود چنین گزارش میدهد، میگویند: این شکست ما بخاطر این است که در میان

این ملت شیر مادر خورده راهی نداریم، و این گستاخی بخاطر این است که خود را برگزیده و دردانه خدا میدانند و دیگران را از خانواده بشریت حساب نمیکنند، و روی همین حساب معتقدند که همه باید جز ملت یهود ناتوان گردند و نابود و انقلاب و درگیری این قوم کینه توز با مسیحیت در محیط اروپا یک داستان تاریخی بی نظیر است. انقلاب بسوی نابودی و انقلاب بسوی حرکت سیاه است که این قوم در زیر لوای حکومت روم طعم عذاب آن را چشیدند، و در هراجمتاع مسیحی بذلت و خواری گرفتار شدند، چنانچه «شکسپیر» و دیگران از آن داستانها سروده اند، میگویند: مرد مسیحی محتاج بپول میشد و از یهودی قرض میگرفت با اینکه محتاج بود، بازهم او را حقیر و بی ارزش حساب میکرد، زیرا هنگام اخذ وام ننگ میدانست که با دست خود از وی بگیرد، آمرانه خطابش میکرد و میگفت: آهای! پول را بگذار زمین و دور شو و کور شو و گم شو، این حیوان پست فطرت و بی ارزش وقتیکه چنگام ذلت را از آن دور میشد، مرد مسیحی آهسته آهسته پیش میآمد و آن را برمیداشت. آری، این یک نوع ذلتی است که هرگز قلب یهودی آن را فراموش نخواهد کرد.

از اینجااست روزیکه دیدند نهضت جدید اروپا با پای بی دین ی راه میرود بی اندازه خوشحال و شادمان شدند، بجهت اینکه با چشم خود میدیدند که برای سرنگون کردن دشمن دیرینه یعنی: مسیحیت نصف راه خودبخود و بدون خرج پیموده شد، آنان هم از فرصت استفاده نموده و پشت پرده ایستادند و این آتش سوزان را مرتب دامن زدند.

روزیکه «داروین» مسیحی نظریه خود را در اصل انواع و اصل انسان ابراز داشت، این شادمانی از حد گذشت و بشادکامی مبدل گردید، زیرا جهودان جبار با همان هوش و ذکاوت یهودی گری درک کردند که در پشت پرده این واقعه چه فرصت گرانبهائی نهفته است، آتش جنگ ملت مسیحی با کلیسا روشن گردید باید برآن دامن زد.

پروتوکولهای صهیون در این باره چنین گزارش میدهد: واقعاً داروین یهودی نبود، اما ما بخوبی پی بردیم که نظریات او را چگونه باید در یک محیط پهناور انتشار بدهیم، و در برانداختن دین مسیحی بکار ببندیم. آری، این یک حقیقت انکار ناپذیر است که ملت یهود این صهیونیسم جبار در گسترش دادن این طوفانیکه میان دین مسیحی و آئین داروین پدید آمده چه زحمت ها کشیدند، و سرانجام بآرزوی دیرین خود رسیدند و کینه های خود را برعلیه غریبه‌های اعم از مسیحی و غیرمسیحی خالی کردند، بخصوص که این برنامه در اروپا در باره مسیحیان چشم گیرتر بود، بخاطر اینکه هر بلایی که بسرشان آمده بود از اروپائیان بود. صهیونیسم جهانی نظریه داروین را بخوبی بکار برد و با دست سه نفر از دانشمندان خود آن را بهمه جا گسترش داد، و در منحرف ساختن فکر اروپایی در میدانهای اقتصاد، روان شناسی، و اجتماع که وسیع ترین میدانهای عالم فکر است همت گماشت، و طوری برداشت کردند که این نظریه همه جا مخالف دین باشد و بلکه هر جا رسید ویرانش کند، و این سه نفر یهودی **مارکس** است، **فروید** است و **درکیم**.

این سه نفر یهودی

این سخن حق است، اگر بگوئیم که قوم یهود علت اختلاف اروپا و مسیحیت نشد، زیرا از روزیکه نهضت در اروپا آغاز گردید، این اختلاف هم بدون دخالت ملت یهود دیده میشد، گرچه آنان شیفتگان چنین اختلافی بودند بدون شک.

و هم چنین ستیزه و مبارزه با دست داروین انجام شد، بازهم این فرقه فرصت طلب دخالت نداشت، اگرچه از اقدامات داروین خوشحال و سرمست بودند، چنانکه پروتوکول های صهیون فاش میگوید: اما با وصف این آن جنجالی را که یهودیان نسبت بعالم مسیحیت برپا ساختند خیلی خطرناک بود. بلی، اختلاف و جدائی در محیط اروپا میان دین و دانشمندان دین و صاحبان افکار دین و آزادی خواهان، دین و زن، زنیکه شیفته غوطه خوردن در میان اجتماع و دلباخته شهوت رانی و هوسبازی بود، و اما دورشدن و یا فرار از دین و یا دست کم مهمل گذاشتن آن، تا این عصر یک سلیقه شخصی و روش خصوصی بشمار میآمد، و کسانی که دارای چنین عقیده ای بودند، مانند این بود که حساب خصوصی خود را با دین واریز میکردند، و همچ نین میان مردم و قوانین اخلاقی جدائی افتاد بخصوص در میدان غریزه جنسی، اما بازهم با سلیقه شخصی حسال میشد و یا بحساب ضرورت و اجبار انجام میگرفت، و برای خلاص از ننگ آن مردم عذرتراشی میکردند.

اما این سه دانشمندیهودی ناجوانمردانه در این کارها دخالت کردند، تا از مجموع آنها یک نظریه همگانی بسازند که پایگاه علم و دانش گردد، و در پیشگاه ملتها سند حقیقت و مدال علمی دریافت نماید. آنان بخوبی درک کردند که اگر این نقشه ناجوانمردانه با پیروزی انجام بگیرد، دیگر بعد از آن سلیقه خصوصی حساب نخواهد شد که انسان مجبور باشد، عذر ب تراشد و یا بدنبال بهانه بگردد، و بلکه پس از انجام این نقشه بعنوان یک نظریه علمی همگانی نمودار خواهد شد که بمقتضای

پیشرفت های علمی پیش می‌رود و احتیاج بدلیل و برهان ندارد، بلکه خود برای خود دلیلی است بس محکم دیگر احتیاجی بعذر و بهانه نمی‌ماند، و بلکه بعکس چیز یک نیازمند بعذر و بهانه است دیندارشدن است و اخلاق و آداب و رسوم را برسمیت شناختن، زیرا در نظر اجتماع آن یک تهمت نارواست، باید از آن دوری جست و یا بهانه و دلیل آورد.

و این همان مأموریت بزرگ شیطانی است که مارکس، فروید و دورکیم، هریک در آنچه تخصص داشتند بعهده گرفتند، و این مأموریت صهیونی در آخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در فکر اروپائی اثر بسزائی گذاشت.

آنان هرگز نگفتند که مفهوم کلیسائی دین منحرف است! باید از انحراف بیرون آید، بلکه فاش و بی پرده گفتند که خود دین منحرف است باید علاجش کرد، و همچنین هیچگاه نگفتند که مفهوم اخلاق دچار انحراف شده باید براه آید، بلکه بی پروا گفتند: اصلاً خود اخلاق یکی از اصول و ارکان زندگی نیست، باید بدور انداخت.

سپس این دو گفته شیطانی را گفتند و نوشتند، اما نه مانند یک اعتقاد شخصی که یک نفر نویسنده و یا گوینده دارد، و دیگران را بسوی اعتقاد و هدف ویژه خود میخواند، بلکه مانند یک رشته نظریات همگانی و حقایق علمی در لباس بحث و تحقیق بجامعه بشریت عرضه نمودند. و از اینجاست که میگوئیم: این فتنه شیطانی سراسر اجتماع اروپا را برق آسا فرا گرفت، آن چنان فتنه سوزانی که پس از یک قرن هنوز هم اروپا در میان شعله های آن میسوزد و میسازد، و بزندگی طوفان زده خود ادامه میدهد.

بلی، همه عوامل برای رساندن اجتماع اروپائی باین انحراف حاضر و آماده بود، و در حقیقت یک رشته عوامل اجتماعی، اقتصادی و فکری دردناکی بود که از یک طرف در پیکر نظریه «داروین» و از طرف دیگر در سیمای انقلاب صنعتی نمایان میگردید،

و با این حال قطعی نبود که اینها باعث اعدام دین و ویرانی سازمان اخلاق بگردد، زیرا تاکنون بسیار اتفاق افتاده که در اثر پیدایش یک رشته علت‌های اجتماعی و اقتصادی و فکری فرزندان آدم و حوا از دین بدور افتاده اند. و همچنین فراوان دیده شده که از جاده هموار اخلاق منحرف گردیده و بگرداب شهوات تا گردن فرو رفته اند، اما در هربار که این طوفان پیش آمده زود متوجه خطر شده، دوباره بمقصد اول باز گشته اند.

متأسفانه این ملت طوفانزده این بار سخت دور

افتاده و بطور عجیبی گمراه شده، گوئی با خود پیمان بسته که هرگز باز نگردد، و پند و اندرز کسی را در این باره نشنود.

فرق این دو گرفتاری این است: در سابق هردفعه که مردم منحرف میشدند روی سلیقه های شخصی بود، و قتیکه شدت پیدا میکرد و اجتماع را آلوده میساخت، اما سرانجام یک حادثه اتفاقی تاریخی بود اتفاق میافتاد و میگذشت، دیگر از دفتر یک مکتب علمی سند رسمی نمیگرفت.

اما متأسفانه این بار دانشمندان سه گانه یهودی برای این تیره روزی شیطانی سندرسمی صادر و امضا کردند، و چنان در نظرها جلوه دادند که مردم آن را حق دیدند و راه راست پنداشتند، اعتقاد پیدا کردند که تنها راه نجات است باید همه آن را بپیمایند، دیگر مانند یک طوفان نیست که درگیرد و بگذرد، و پس از اندکی هوا روشن و راه نمایان گردد، بلکه این بار بهتر و بیشتر کوشیدند، بعنوان اینکه راهیست بهتر و صحیح تر و امن تر و روشنتر این بار این سه نفریهودی برای این ملت طوفان زده ف ورمولهای تهیه و تنظیم کردند که از بازگشت باز دارد، و پیوسته برای ادامه این سفر جنون انگیز و این راه شیطانی گذرنامه رسمی صادر میکند.

آری، این سه نفر جهود هریک، یک گوشه از فکر اروپائی را بدست گرفتند و نظریات خود را ابراز کردند، «مارکس» نظریات خود را در اقتص اد نوشت،

«و فروید» در روانشناسی، و «دورکیم» در علم اجتماع، اگرچه راه ها مختلف بودند و راه روان دور از هم، و لیکن سرانجام در چند مطلب مهم بهم رسیدند و یک صدا و یک نوا شدند و مأموریت خود را انجام دادند.

هرسه یهودی از اول کار از نظر «داروین» یک مطلب را گرفتند و کار خود را آغاز کردند و آن فکرحیوانیت و مادیت انسان بود، این فکرحیطانی را بهمه جا کشیدند و گسترش دادند و الهامهای مسموم آن را در همه جا پراکنده ساختند.

اکنون نه در اینجا جای سخن است و نه من در بحثهای خود مقصودم انتقاد از اصل نظریه داروین است، بلکه پیوسته الهامهایی که از این نظریه میرسد مورد بحث و گفتگوی من است، و بدیهی است که خود این الهامها نظریه علمی نیست.

و سپس دائم در بحث هایم رای مذهب داروینیسم جدید را عنوان میکنم، همان مذهب شیطانی که مانند داروین بتحول و تطور ایمان دارد، اما با این وصف بحیوانیت و مادیت همه جانبه و کامل انسان ایمان ندارد، بلکه فقط افراد و تنهایی آن را برسمیت میشناسد. و همچنین تک روی و تکتازی انسان در راه تحول در نظرش محترم و بزودی ما این مشکل را در جای دیگر وقتیکه احتیاج پیدا کنیم از نظریه ها گفتگو کنیم عنوان خواهیم کرد، اینجا فقط میخواهیم و قایع و حوادث تاریخ را بررسی نمائیم.

نظریه داروین دارای یک رشته الهام و اشاره بسیار محکمی بحیوانیت انسان داشت بدون تردید. «ژولیان هکسلی» در کتاب خود «انسان در جهان جدید» میگوید: بعد از پیدایش نظریه داروین دیگر انسان دارای آن نیرو نبود که خود را حیوان نداند.

این همان الهام مسموم است که این سه دانشمندیهودی آن را پروراندند و روی دست گرفته بهمه جا گسترش دادند، اینجا از نظر یک حقیقت تاریخی سئوالی بخاطر من میرسد.

آیا ممکن بود نظریه داروین را در کارگاه داروین مدفون ساخت، و در اجتماع غربی و فکر عموم بشریت آن را بی اثر گذاشت یا نه؟ بلی، این امر در اینگونه نظریه ها و همچنین در شرایط زمان و مکان و محیطی که باعث پیدایش این نظریه های خطرناک میگردد بعید نیست که ممکن نباشد، و با این وصف اگر نظریه داروین بدست اشخاص حقیقت شناس و خداپرست و یا دست کم بدست کسانی میرسید که خیرخواه انسان و انسانیت بودند، حتمی نبود که این نتیجه را میداد و جهانی را مسموم مینمود.

آری، آن فکر غربی که مدتها در آسایشگاه رکود و سکوت مطلق آرمیده بود، وقتی که با نظریه و فکرتطور و جهش روبرو گردید یکباره و ناگهان دچار طوفان دردناکی شد که تا آن روز سابق نداشت، و در اثر این گرفتاری چنان بتب و ناراحتی دچار شد که راه را گم کرد، آن قدر گیج و گم شد که در معرض انحراف قرار گرفت و منحرف گردید.

اما با این حال باز اینطور نبود که باید تا ابد منحرف شود، ممکن بود اگر رهبران نیک رفتاری و مردان خیراندیشی پیدا میکرد هر چه زودتر براه راست برگردد.

مگر فراموش شود که مسلمانان با فکر و نظریه تطور و تحول از نزدیک آشنا شدند و بخوبی بحقیقت آن پی بردند، و در طول تاریخ زنده خود مدت زیادی با تحول روز همگام شدند، اما هرگز خود را گم نکردند و هیچگاه از راه راست قدم بیرون ننهادند، مسلم آنان در تاریخ اسلام هم در فقه و هم در مسائل علم و دانش آن را شناختند و بکار بستند.

این گفتار حکیمانه فقهی از عمر ابن عبدالعزیز گذارش شده، هراندازه که حادثه جدید برای مردم پیش آید احکام فقهی نیز طبق آن باید صادر شود، و فقهای اسلام نیز این قانون را از این مرد بزرگ فرا گرفتند و با فکر و کوشش و اجتهاد خود آن را

پرورش دادند، آنقدر گسترش دادند که تمام حادثه
 های نوظهور را فرا گرفت و احکام فقهی در باره
 آنها صادر گردید، و در مسائل علم و دانش خود
 نیز شناختند بشهادت «دریبر» امریکائی در کتاب
 خود «جنگ میان علم و دین» می‌گوید: آندم که ما
 در کتابهای مسلمانان بنظریات علمی برخورد
 میکنیم که برای ما تازگی دارد، و واقعاً از تعجب
 دچار اضطراب میگردیم، زیرا هرگز در باره آنان
 چنین گمانی نداشتیم که نتایج علم امروز را در
 کتابهای دیروز آنان دریابیم، و از آن جمله این
 است مذهب نشو و ارتق ای موجودات که در داخل
 اعضاء بدن زندگی میکنند و امروز مذهب نوظهورش
 میدانند، در آن زمان در دانشگاه های مسلمانان
 تدریس میشده، و آن روز دانشمندان اسلامی این
 مذهب را پیش از ما بررسی کرده اند و از نباتات
 تجاوز نموده برجمادات و معادن نیز گسترش داده
 اند، و با این وصف پیوسته بانسانیت انسان ایمان
 داشتند و اخلاق را نیز برسمیت میشناختند، جهت
 این بود که آنان بخدا ایمان داشتند و ماوراء
 طبیعت را محترم میشمردند، اما این سه یهودی
 هرگز بگردن نگرفتند که اروپا را پس از این
 طوفان تطور و دگرگونی براه راست برگردانند،
 بلکه بعکس ت عهد کردند که تا جان در بدن دارند
 بآتش انحرافات دامن بزنند و اصرار داشتند که تا
 میتوانند این شیوه شیطانی را ادامه بدهند، تا
 هرچه پیش میروند این لغزشگاه گسترش یابد و
 لغزشها بسرعت انجام پذیرد، تا سرانجام اروپا
 سقوط کند و آنان بمقصد خود برسند.
 پیش از این نظریه داروین دو الهام همگام
 بمحیط اروپا ارمغان آورده بود: یکی الهام تطور
 و دگرگونی دائم که خودبخود بفکر ثبات آرامش خط
 بطلان میکشید، و دیگری الهام مادیت و حیوانیت
 انسان که از یک طرف انسان را باصل حیوان
 برمیگرداند، و از طرف دیگر از نیروهایی که در
 انسان موثر است فقط جنبه مادی را برسمیت
 میشناسد، همان نیروی مادی که در وجود اجتماع و

یا حد اکثر در وجود طبیعت ظاهر شده و باعث فراموش شدن جنبه های روحی میگردد، همان نیروی مادی که خدا و کار خدا را در امور خلق و یا در عمل تطور و جنبش دخالت نمیدهد.

و از این دو الهام شیطانی این سه دانشمندیهودی کار خود را آغاز کردند، بدین ترتیب: «مارکس» که میدان بحثش علم اقتصاد بود و لکن هرگز بحث خود را در بررسی اقتصادی بدروس آکادمی منحصر نساخت، و بلکه آنقدر کوشید تا یک مذهب کامل مادی از خود بیادگار نهاد که کاملاً از یک زاویه معینی تمام شئون زند گی را زیرنظر میگیرد، مذهبی را بیادگار گذاشت که این دو الهام داروین بخوبی در آن نمایان است.

پس بنابراین، «مارکس» بود که سازمان تفسیرمادی تاریخ را بنا نهاد و آن یک تفسیر شیطانیت که نیروهای مادی را سلطان نشاط زندگی قرار میدهد، همانطوریکه سرشت نشاط انسانی را از همه جهات مادی میشناسد و آن را مبعوث از هستی حیوانی انسان میداند.

بعقیده مارکس : یگانه عنصرفعال در تاریخ بشریت جز نیروی مادی و اقتصادی نیست، میگوید : در تولید اجتماعی که دائم مردم با آن سر و کار دارند میبینی که افراد روابط محدودی برقرار میسازند که هرگز بشر از آنها بی نیاز نیست، و حال آنکه آن روابط تحت اراده آنان نیست و بلکه خود مستقل است، زیرا فقط اسلوب تولید است که در عالم زندگی مادی سیمای عملیات اجتماعی، سیاسی و معنوی را در زندگی انسان با مرزهای معین محدود میسازد، و روی این میزان هرگز فهم و شعور و وجدان مردم شاخص و معرف وجود آنان نیست، و بلکه بعکس وجودشان شاخص فهم و شعور و وجدان آنها است (مارکس) و نظریه مادی مارکس بخوبی از این سخن انگلس پیدااست میگوید: تولید و آنچه را که تولید همراه دارد که عبارت باشد از : تبادل تولیدات یگانه پایه و اساس هرنظام اجتماعی است، عبارت کوتا تر: اول تولید و بعد اجتماع و بمقتضای این

نظریه این نتیجه بدست می‌آید که هرگز نباید علت نهائی تغییر و تحولات اساسی را در کانون عقل بشر جستجو کرد، و یا در ایمان و عقیده آنان در باره ماوراء طبیعت پیدا نمود، بلکه فقط باید در تحولات و دگرگونیهای جس تجو کرد که دائم بر اسلوب و تبادل تولیدات عارض میگردد، با اندک تأمل معلوم میگردد که این سخن، سخن بسیار صریح است که تاکنون هدف روشنی برای آن بدست نیامده، یعنی: تاکنون کسی نتوانسته از مفهوم آن هدف را درک نماید.

بنابراین، سخن اسلوب تولید در زندگی مادی و اسلوب تولید و تبادل تولیدات چگونگی مصرف و بازاریابی و نظیر آنها تنها عاملست که سیمای عملیات اجتماعی و سیاسی و معنوی را در میان مرزهای معین محدود میسازد، ماوراء طبیعت خدا و رازهای آفرینش هیچگونه تاثیری در این سیما ندارند، بعبارت روشنتر: آخرین اسباب همه تحولات و تغییرات اساسی همان اسلوب تبادل تولیدات است و بس.

و همچنین تاریخ بشریت عبارت است از : همان تحولات تاریخ مادی است، فقط اختراع دستگاه های جدید و یا عوض شدن اسلوبهای تولید می تواند برای بشریت تاریخ بسازد، و آن مراحل تحولاتیکه کاروان بشریت مدتها در آنها سفر کرده، از عالم کمونیستی نخستین حرکت کرده و بترتیب عالم بردگی و تیول و سرمایه داری را پشت سر نهاده، و بعالم کمونیستی رسیده و پس از این نیز بجهان کمونیستی دوم و یا بگو: آخرین حد کمونیستی میرسد از همین معنا سرچشمه میگیرد، و بعبارت دیگر: سرچشمه همه اینها اختراع ابزارها و تحولات اسلوبهای گوناگون تولید است و بس. عملیات اجتماعی و سیاسی و معنوی هیچ یک در نوبه خود یک اصل پا برجائی در هستی و زندگی بشریت نبوده اند، بلکه همه اینها سایه هائی هستند از اسلوب تولید در زندگی مادی، و بعبارت دیگر: محصول هستی مادی در زندگی و در خود انسان همان سایه ها هستند و بس.

و همچنین ایمان بماوراء طبیعت، ایمان بخدا و ایمان برآز آفرینش از اصول پا برجای انسانیت نیستند، بلکه اصول حقیقی عبارت است از : همان تغییرات و تحولات که بر اسلوب تولید عارض میشوند، و ما هر وقت بخواهیم نقشه دستور زندگی بشریت را پیا ده کنیم، از چهارچوب این سه اصل کلی بیرون نخواهد بود، غذا مسکن و اشباع غریزه جنسی البته بنا بقانون اعلان کمونیستی، و اما دین و اخلاق و آداب و رسوم زندگی در نظر مارکس بزرگترین مسخره است.

و مأموریت‌های آسمانی در درجه اول از بزرگترین اوهام و خرافات بشریت است، زیرا او میگوید : حقیقت عالم هستی در مادیت آن محصور است، و جز مادیت چیز دیگری در آن مؤثر نیست . بنابراین، نه خدائی هست و نه وحی و نه مأموریت های آسمانی، و در درجه دوم : دین افیون ملتها است چیزی است که تیولگران آفریده اند، تا اعصاب بردگان تیول و طبقه زحمتکشان را تخدیر دهند که مبادا روزی زورگاری بیدار شوند و حقوق غارت شده خود را مطالبه نمایند، و در سایه دین است که نعمت های اخروی و بهشت برین را برخ آنان میکشند، تا بآرزوی دیدن بهشت و نعمتهای بی کرانش بار ذلت تیولگران را بدوش بکشند و مشکلات زندگی ننگین بردگی را بر خود هموار بسازند، تا در سایه دین تیولگران بی انصاف به هدف های شوم خود برسند و با کمال امنیت و آرامش از ثروت‌های غارت شده بخوبی بهره برداری کنند.

و در درجه سوم : بطور کلی اصول و بویژه اصول اخلاقی خود ارزش حقیقی ندارند، بلکه فقط سایه هائی هستند زودگذر از وضع اقتصاد ی و از اینجا است که در زندگی بشریت وجود حقیقی نداشته اند، تا کجا رسد که بگوئیم : ثابتند یا غیرثابت، زیرا این سایه ها پیوسته با پیدایش تطورات و تحولات اقتصادی همگام و هم عنان پیش میروند و از هرجائی که کاروان بشریت عبور کند، با آن همراه اند و چون پیدایش تحولات اقتصادی پشت سر هم برای

بشریت یک امر حتمی و اجتناب ناپذیر است، بناچار اصول اخلاقی نیز با همان وضع اجتناب ناپذیر باید با تحولات روز و دگرگونیهای اقتصادی هر روز سیمای خود را عوض کند و مانند سایه بدنبال تحولات روان شود، و تا اینجا مقصود از این نظریه شیطانی بخوبی روشن و آشکار گردید و هرچه در پشت پرده بود باین ترتیب بیرون ریخت، **اولاً** دینی درکار نیست. زیرا بنا برآن، دین داستانی است که صاحب نفوذان برای حفظ منافع خود در این سیاره خاکی ساخته اند، نه با آسمان رابطه دارد و نه در زمین بحقیقتی استوار است.

و ثانیاً از اصول زندگی و اخلاق خبری نیست، زیرا این اصول از خود وجودی ندارند، و بلکه یک رشته سایه های زودگذری هستند از اوضاع دگرگون اقتصادی و بهیچ وجه پایه ثابت ندارند، زیرا سرمنشأ آنها که عبارت از: اوضاع اقتصادیست دائم التغییر است، چگونه میتوانند ثابت و پایدار باشند؟ بع لاه چون تحولات اوضاع اقتصادی حتمی و اجتناب ناپذیر است، بناچار اصول اخلاق نیز همینطور است. بنابراین، هرگز ممکن نیست در یک وضع ثابت آنها را نگهداشت، هراندازه هم متفکران عالم و رجال دین در این راه رنجهای و کوششهای فراوان ببرند.

عجباً! همه میدانند که داروین هی چوقت از این مطالب سخنی نگفت، و در خورمقام او هم نبود که بگوید:

اما این دانشمند یهودی که نظریه مسموم داروین را دست آویز نمود و تا میتوانست آن را گسترش داد، تا سرانجام همه جهات زندگی را دربر گرفت و در زیر لوای بحث علمی در علم اقتصادی عالمی را فرا گرفت. بلی، الهام زهرآگین با دست مارکس پیدا گشته گسترش یافت، و سرانجام بر همه رگهای زندگی غربی جریان پیدا کرد، حقیقتاً کشورهای شورپهناور روسیه شوروی در اول کارتنها کشوری بود که مرام کمونیستی را در آغوش کشید و در یک محیط پهناوری از جهان آن را پرورش و گسترش داد،

و همچنین روسیه ابتدای کارتنها کشوری بود که با دین مخالفت آغاز کرد و رسم اُبروی آن شمشیر کشید و عاقبت هم پیروز شد و پیکر ناتوان آن را زیرپا نهاد، از کشتار و زندان و مصادره اموال و تبعید شروع کرد، تا بطور رسمی بی دینی را در مدارس و دانشگاه ها تدریس نمود. اما عجب این است که همه جهان غرب هنوز هم با مرام کمونیستی میانه خوبی ندارند و با این حال باز هم با تفسیرمادی تاریخ عشق میورزند، باین ترتیب که بجنبه اقتصادی بیش از هرچیزی ارزش قائلند و همه جا بزندگی انسانیت از روزه های تفسیراقتصادی و مادی مینگرند و اصول اخلاقی و آداب و رسوم زن دگی را بی اثر میدانند.

و همچنین قوانین اخلاقی را بطوفان تحولات میدهند و میگویند که اخلاق حق آرامش ندارد، و بناچار باید بپیروی از تحولات اقتصادی مرتب سیمای خود را آرایش دهد، و در رسیدگی باعتبارنامه دین هم میگویند : بعد از اقتصاد ممکن است دین نیز گاهی در زندگی ی انسان اثری داشته باشد، باین معنی که در روزگرفتاری انسان می تواند سری بکلیسا بزند و در درون وجدان با خدای خود راز و نیاز کرده، اندکی خود را ساکت و آرام سازد، و در اثر این عشق ورزیدن است که زندگی غربی که در سایه نظام سرمایه داری یعنی : دشمن سرسخت نظام کمونیستی آسوده است، امروز طوری شده است که از نظر اساس فکر و ساختمان تمدن و اصول انسانی چندان فرقی با عالم کمونیستی ندارد.

بلی، صحیح است که دین در جهان غربی مصادره نشد و درست است که مردم در این محیط هنوز مت دینند، باین معنی که روزشنبه به کلیسا رفتن و سر نماز صلیب بگردن انداختن هنوز برقرار است، و هنوز ایمان دارند که خدائی هم هست که زندگی و انسان را آفریده و بسیاری از کارها را می تواند تنظیم کند.

اما با کمال تأسف باید گفت که این دین هنوز با زندگی حقیقی مردم سر و کاری ندارد و از فرهنگ مردم دور است، زیرا در جهان غرب هم اکنون تنظیم اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فکری روی این پایه است که زندگی مادی را پایه و اساس هرچیزی قرار داده. آری، زندگی مادی در این محیط زمام امور را بدست دارد و بمنزله دریای رحمتی است، سرشار از نشاط و سرور باید در ساحل آن آرامید.

پس در متن اجتماع اروپا اخلاقی وجود ندارد که از مفهوم دین الهام بگیرد، زیرا نشاط غریزه جنسی باصطلاح آزاد برای دختران و پسران و مردان و زنان هرگز با دین ارتباطی ندارد و آن ستیزه ها و کشاکش ها که از هرسو بزندگی غربی هجوم میآورند، هیچوقت به دین مربوط نیست و آن لذتهای گوناگون بی انداز و بی شمار با مفهوم دین و بویژه دین مسیحی سازش ندارند.

هم اکنون ایمان رسمی و همگانی در پیشگاه جمهور مردم در جهان غرب اعم از امریکا و اروپا این است که مقیاس های اخلاقی دائم دستخوش طوفان تغییر است و دگرگون گردیدن آن بمقتضای اجتماع صنعتی حتمی و ضروریست، و دیگر برای میزانهای قدیمی اخلاق که از دین الهام میگرفت میدانی نمانده است.

مگر جز این است که زن امروز آزادی اقتصادی بدست آورده و آن فرمول کشاورزی آن روز که ایجاب میکرد، زن باید عفیف و پاکدامن باشد وجود ندارد، و معنای این سخن این است که در جهان غرب سلطان و حکمران زندگی تفسیرمادی تاریخ است و بس. و پایتخت این حکمرانی درست در نقطه دین و یا بگو: در دو نقطه دین و اخلاق قرار گرفته که مارکس میخواست تحت عنوان بحث علمی در اقتصاد آنها را ویران کند.

و خلاصه معنای این برنامه این است که این الهام مسموم نظریه داروین با دست این دانشمندیهودی قسمتهائی از زندگی بشریت را فرا

گرفت که اگر او نبود معلوم نبود این اندازه پیشرفت داشته باشد.

و سرانجام ساختمان دین و اخلاق و آداب و رسوم در محیط واقعی زندگی با دست کوشای این یهودی بزرگ عملاً ویران گردیده، در ظاهر آن هم با یک برنامه منظم علمی نه با یک سلیقه شخصی.

آری، این برنامه سیاه ظاهر اُ براساس بحث و درس و تحقیق علمی پی ریزی گردیده، گرچه در واقع سلیقه شخصی یک دانشمندیهودی است، و از اینجا است که منحرفان و گمراهان از این برنامه برای انحراف خود سندرسمی بدست آورده اند و برخ میکشند دیگر احتیاج ندارند، برای اینکه: دین را دور انداخته اند و اخلاق و آداب و رسوم را زیرپا گذاشته اند عذر و بهانه بیاورند، بلکه پیوسته میکوشند که با اجرای این برنامه هرچه زودتر خود را بکاروان علم و دانش برسانند، از الهامهای معرفت صحیح بهره برداری نمایند.

و اما فروید او از داروین نظریه تطور را یاد نگرفت، بلکه فقط جنبه حیوانیت انسان را فرا گرفت، او نیز مانند هر روانشناسی برای هستی انسان یک صورت ثابت نشان میدهد، اگرچه در کتابش و شاید هم فقط در همین کتاب باشد جنبه تطور و تحول را عنوان میکند، وقتی که از جنبه روانی فرد سخن میگوید جنبه روانی ملت و جماعتها را نیز پیش میکشد و از تطور و تحول دین و محرمات نیز گزارش میدهد، اما بازهم برنامه خود را از جانب حیوان عرضه میکند نه از جانب انسان. اگرچه مارکس در سایه بحث علمی در اقتصاد از دین و از اخلاق سخن گفت و هردو را خرافات نامید و گفت: خیلی بعید بنظر میرسد که اینها پایه و اساس زندگی باشند، فروید هم مانند مارکس عین همان برنامه را در سایه بحث علمی در روانشناسی اجرا کرد.

هر کجا که او بعنوان اقتصاد پا گذاشت این نیز بعنوان روانشناس وارد شد، زیرا میدان بحث فروید فقط نفس انسانیت مشاعر و انفعالات بشر

است، جهان داخلی است در مقابل جهان خارجی که مارکس از آن سخن راند. خودنفس در نظر فروید میدان اصلی زندگی از ترکیب ذاتی نفس افعال و افکار و مشاعر سرچشمه میگیرد و بتدریج در متن زندگی بوقایع عملی تبدیل میگردند، و بعبارت دیگر : فروید در بحث خود درست طرف مقابل مارکس را میگیرد و با این حال خیلی عجیب است، در موضوع دین و اخلاق به همان نتیجه میرسد که مارکس رسیده، و در بحث خود همان تفسیر حیوانی را برای زندگی انسانیت و برای انسان پیش میکشد.

اما از حق نباید گذشت آن سیمائی که فروید برای نفس انسانیت نقش میزند، اگرچه سرانجام با مارکس و در سربیک دو راهی بهم میرسند، و آن عبارت از این است که هردو دین و اخلاق را خرافات و انعکاس از تحولات مادی و حیوانی میدانند و همچنین هردو دین و اخلاق را از اصول زندگی نمیدانند، بازهم فروید در آلوده کردن انسانیت و تنزل دادن عالم درخشان بشریت بی حیاتر و پرروتر و خطرناکتر از مارکس است، و بعبارت محلی: بازهم رحمت بکفن دزد قدیم.

فروید میگوید که زندگی نفسانی انسانیت یک زندگی حیوانی محض نیست، اما سرانجام همه قسمتهای آن از یک چشمه خروشان حیوانیت سر میزنند، و آن عبارت از: غریزه جنسی است که بر همه افعال و اعمال انسان مسلط است.

بعقیده فروید : واقعاً زندگی انسان در ابتدای امر زندگی حیوانی محض است، بخاطر اینکه فقط غرائزشهوانی فرمان روای بی رقیب زندگی اوست و همه نشاط انسانیت در سایه غرائز جنسی پیش میرود و آن قسمت از زندگی که بنام روح معروفست اصلاً وجود ندارد. بدیهی است که اینجا در تصور نفس انسانی کاملاً با مارکس همگام و رفیقند، و اما آن قسمت از زندگی که بنام عقل و خرد معروفست وجودش قطعی و یکی از طبقات نفس انسان است.

و آن یک نیروی خود آگاه‌یست که نیک و بد را تشخیص داده و کارهائی که از انسان سر میزند ثبت و ضبط میکند، عقل همان نیروی دراکه است که پیوسته با زندگی واقعی روبرو گردیده و موقعیت انسان را در برابر زندگی معین میکند، و لیکن باید دید، آیا این عقل این نیروی دراکه در هستی انسان نتیجه ای دارد؟

نتیجه این است که بعقیده فروید موقعیت و مأموریت این نیرو پیوسته در میان امواج نی روی شهوانی که در باطن انسان است و در حقیقت خارجی گرفتار طوفان است. (آری، در نظر فروید حقیقت باطنی انسان در کانون سینه جز غرائزجنسی نیست) اکثر اوقات عقل در اثر این گرفتاری دست از پا نمیشناسد و راه را گم میکند، دورویی و نفاق و حيله و تزویر بکار میبرد و دائم در انتظار رسیدن فرصت روز می‌شمارد، درست مانند یک سیاستمدار که حقایق را از دور درک میکند، اما چون دوست دارد که مقام و موقعیت خود را در میان جمهور ملت حفظ نماید، محافظه کاری پیش میگیرد با خدعه و نیرنگ و نفاق کار خود را ادامه میدهد.

و از اینجاست که همه اصول زن دگی از دین گرفته تا عقل بنظر فروید خرافات است، کاری است بی پایه و اساس که در میان مردم معمول و متداول است و حال آنکه همه میدانند که جز خود فریفتن نیست، درست مانند این است که همه باهم دهن کجی میکنند و می‌خندند، بازهم می‌بینیم که اینجا نیز از دور خود را با مار کس همفکر و همگام نشان میدهد، اگرچه دلیل و برهان هریک جداست، اما نتیجه مطلوب یکی است، و لیکن فروید بعد از این دیگر دارای تخصص است، از مارکس فراتر قدم برمیدارد و بعالم انسانیت اعجوبه ها نشان میدهد، او میگوید: حقیقت باطنی انسان فقط نیروی شهوانی نیست، بلکه علی التحقیق نیروی غریزه جنسی محض است. آری، فقط غریزه جنسی از میان

غرائز سلطان با اقتدار زندگی انسان یا در حقیقت بگو: حیوانست.

متأسفانه و یا خوشبختانه اینجا مجالی نیست که گناهان فروید را برخ او بکشم، زیرا در کتابهای دیگرم این عمل را بطور مبسوط انجام داده ام.

اما در اینجا فقط در نظریه محکوم وی ببررسی یک موضوع علاقمندم، و میخواهم بدقت رسیدگی کنیم که چرا این اندازه بغریزه جنسی اهمیت داده و چه مأموریتی داشته است؟

این یک حقیقت انکارناپذیر است که قبل از آمدن فروید در اروپای مسیحی کلیسازده (علی رغم آغاز انحلال اخلاقی) نیروی غریزه جنسی یک نیروی از چشم افتاده بود، مردم آنقدر از آن بیزار بودند که حتی از بردن نام آن نفرت میکردند آن چنان بی ارزش بود که در هیچ محفلی راهش نمیدادند، چنان فراموش شده بود که گوئی وجودش ننگ و عار است.

در این محیط تاریک و خاموش و کلیسازده بود که ناگهان فروید بمیدان آمد، روزی آمد که میدان خالی بود و او بیرقیب و تا وارد شد با یک اصرار تب آور آغاز سخن کرد و به تفسیر نفس انسانیت پرداخت، آن هم از روزنه این نیروی تبعید شده، در نتیجه منبع نشاط زندگی انسان را همین نیروی رانده شده معرفی کرد، و در مأموریتش پاف شاری عجیبی نشان داد و مهم تر از همه اینکه دین و اخلاق را هم با وضع مخصوص از همین جا تفسیر نمود و فاش و بی پروا گفت که دین و اخلاق مولود این غریزه دور از وطن است.

واه چه تصادف عجیبی، چه سخن تازه ای همه زندگی غریزه جنسی است. آری، دیگر همه از این سرچشمه بیرون میآید، غریزه جنسی از روز اول در کار است، نه از مرحله بلوغ و نه از آغاز جوانی، چنانکه مردم نادان و بی خبر حساب میکنند، بلکه از روزتولد انسان این غریزه قهرمان میدان است، نه، نه غلط گفتم، خود انسان از شکم مادر که

میآید خودجنس است، بصورت یک نوزاد حیوانی کوچک همه اعمال کودک نوزاد نمایش دهنده نیروی غریزه است، شیرخوردن از پستان مادر، مکیدن انگشت، حرکت دادن عضلات بدن و خیس کردن قنذاق و چسبیدن بسینه مادر همه و همه غریزه جنسی است. و بخصوص پناه بردن باغوش مادر بیش از همه چیز زندگی نفسانی بشریت را تشکیل میدهد، اعم از زندگی فردی یا اجتماعی همه و همه از این نعمت بزرگ برخوردارند، زیرا هر کودک شیرخواری بتحریک و فرمان همین نیرو با مادر عشق میورزد، سپس بتدریج وجود پدر را مانع از اجرای برنامه عشق بازی میبیند، و در نتیجه خودبخود این غریزه در کانون سینه او سرکوب شده و بیکاره میماند، و در اثر این سرکوبی در کانون دل او عقده اودیپ پدید میآید.

و همچنین دختر نوزاد بفرمان همین نیرو با پدر نرد عشق میبازد و چون وجود مادر مانع از این بازی است، این عشق در سینه او بخفقا گرفتار میشود، در نتیجه در کانون دلش عقده «الیکترا» پدید میآید و از این عقده ملعون، دین، اخلاق، وجدان و آداب و رسوم و بلکه همه اصول زندگی در زندگی بشریت بوجود میآیند، و از دریچه چشم فروید همه کارها دین، اخلاق و آداب و رسوم ... در آغاز تاریخ بشریت از این حادثه سرچشمه میگیرد.

باین ترتیب که در آغاز کار بشریت پسران با فرمان غریزه جنسی بسوی مادر خود رو آوردند، سپس وجود پدر را مانع از رسیدن بمقصود یافتند، او را کشتند و پس از قتل پدر پشیمان شدند و احساس ندامت کردند، قسم یاد کردند که بعد از این نام او را به نیکی یاد کنند، آنقدر روح پدر رفته رفته در نظرشان بزرگ و بزرگتر شد، تا بمقام پرستش رسید و او را پرستیدند و از این حادثه جنسی پدرپرستی آغاز شد.

سپس بتدریج به بت پرستی تبدیل گردید و در همین وقت فرزندان یکباره با مشکل دیگری روبرو

شدند، و آن این بود که دیدند در کامیابی از مادر کار به برادرکشی و جنگ و ستیز می انجامد و ادامه این روش بنابو دی خواهد کشید، آمدند دور هم جمع شدند و قانون تحریم کامیابی از مادر را تصویب نمودند، و این نخستین تحریم جنسی بود که بتصویب رسید و از اینجا آداب و رسوم پیدا شد. سپس بار دوم دور هم گرد آمدند و بجای جنگ و جدال قانون تعاون و حمایت از حریم مادر را تصویب کردند و از این حادثه نیز اصول اخلاق پدید آمد، و این خواب خوش فروید که در بشریت ابتدائی پدید آمد یک حادثه تاریخی ساده نیست، زیرا بعقیده وی از آن تاریخ در حیات بشریت اثر خود را گذاشت.

بنابراین، هر کودکی بفرمان غریزه با مادرش عشق میورزد و همچنین در نهاد هر طفلی این ع شق سرکوب میگردد، پس از این سرکوبی و عشقبازی دین و اخلاق و آداب و رسوم و تمدن تشکیل مییابد، و همه این نابسامانیها در اثر گرفتاری بعشق مادر پیش میآید و با این حال نه عشق بمادر بپایان میرسد، و نه سرکوبی غریزه جنسی، و بلکه مرتب در حال تحول و اضطراب است، پیوسته در کانون سینه ها میجوشد و میخروشد و باعث پیدایش ناراحتی های درونی میگردد، و همه دیانتها که بعد از این داستان آمده اند همه برای حل این مشکل است، یعنی: فرزندان از قتل پدر احساس جرم و گناه کرده اند و همین امر باعث پیدایش دیانتها شده است، و این دیانتها بمقتضای سطح تمدنها و بحسب وسائلی که تمدنها را بسر و سامان میسرانند تغییر قیافه میدهند، و لکن همگی بسوی یک هدف گام برمیدارند و آن این است که این خطای بزرگ را که باعث پیدایش تمدنها شده، و از روزحادثه باعث سلب آسایش انسانیت گردیده جبران نمایند، بعبارت دیگر: این دیانتها خونبهای پدر است. بدیهی است که این تفسیر فروید برای انسان یک تفسیر حیوانی محض است.

بنابراین، آن خوابهاییکه فروید برای بشریت میبیند همه از ملاحظات داروین در عالم حیوان سرچشمه میگیرد، زیرا داروین گاهی در عالم گاوها ملاحظه کرده که در میان گاوان جوان در بهر ه برداری و کامیابی از مادر فتنه ها برپا میگردد و در نتیجه وجود پدر را در راه رسیدن به هدف مانع تشخیص داده، یکباره همگی برای کشتن آن شاخها را بسیج میکشند و تا از دفع مانع آسوده گشتند برمیگردند و با یکدیگر بمبارزه میپردازند، و این مبارزه ادامه پیدا میکند تا آنکه قویتر است چیره گشته، از مادر کام برمیدارد و بخاطر همین شهامت خودبخود بریاست گاوان انتخاب میشود، و بعبارت روشنتر: حق تجاوز بر مادر سلطنت بر گاوان است.

آری، بدون شک فروید در پلیدساختن فکر دین و اخلاق و آداب و رسوم تا جان داشت کوشید، و همچنین زحمتهای فراوان کشید تا خود دین و اخلاق را در میان مردم پلید و بیگانه نشان بدهد، و بهمین منظور هرجا که رسید این دو مورد را در اروپا چنان بگنداب غریزه جنسی فرو برد، و بیرون آورد که هنوزهم بنظر مردم اروپا قطرات این گنداب ملعون از آنها میچکد.

در همان گنداب فرو برد که مدتها در محیط اروپای مسیحی بنفرین همگانی گرفتار بود. بلی، از حق نباید گذشت که فروید در باره تطهیر و ارزش دادن بغریزه جنسی نفرین شده اروپائی قدمهای بس مؤثری برداشت، اما این یک خدمتی است بجای خود محفوظ و در پروتوکولهای صهیون چنین آمده: باید در همه جا برای برانداختن اخلاق آنقدر بکوشیم تا بتوانیم بآسانی نفوذ خود را در عالم گسترش بدهیم. مگر نمدانید که فروید از ماست قهرمان شکست ناپذیر است و مشغول کار مرتب راوبط جنسی را روی سر نهاده و بهمه جا میکشد، تا در نظر نسل جوان جز غریزه جنسی چیزی مقدس و دارای احترام نماند، درنتیجه بزرگترین هدف هرجوانی فقط سیرکردن دیوگریزه و خالی کردن کیسه

شهوت باشد و بس، و اینجا است که دیگر سازمان اخلاق ویران میگردد و ما بمقصد خود میرسیم. عجباً! اینجا با این عمل فروید با یک تیر دو هدف را میزند، یکی ارزش دادن بغریزه جنسی و دیگری ویران کردن سازمان دین و اخلاق، زیرا آنقدر بنظافت غریزه میپردازد که مباح و مطبوع و همگانی گردد تا آن دیو سرکوب شده آزاد شود، و جوانان مانند چهارپایان بدون اینکه در دل احساس و ننگ و عار و پشیمانی بکنند، آزادانه بخوشگذرانی و عیاشی بپردازند و دین و اخلاق و آداب و رسوم آنقدر پلید و ناپاک و مولود همان غریزه ملعون نشان میدهد که همه از آن برمند، همان غریزه ایکه سالها از نظر افتاده و مورد نفرت همگانی شده بود، یعنی: با این زحمت فروید یک تحویل و تحول دقیق و ناپاک صورت میگیرد که تا آن روز سابقه نداشت، دین و اخلاق ارزش خود را از دست داد و بجای غریزه جنسی ارزش نشست و همان غریزه نفرین شده آنقدر محترم شد که بمقام دین و اخلاق تکیه زد.

همانطور که در سابق اشاره شد، اینجا مجال بحث و جدال با فروید را ندارم، بخاطر اینکه این کار را در کتابهای دیگرم انجام داده ام، و فساد خرافات و یاوه سرائی های او را که زندگی بشریت را با آنها تفسیر میکند بیان کردم، فقط اینجا باید یک رشته حقایقی را که در اطراف تفسیرجنسی و تأثیر آن در زندگی عنوان میکند بررسی کنیم..

اولاً: باید بخاطر داشت که فروید این تفسیر حیوانی را از الهامات مسموم نظریه داروین گرفت، و حال آنکه خود داروین هیچوقت چنین سخنی را نگفت، و بلکه چنین هدفی هم نداشت، و اما این دانشمندیهودی که از الهام پلید این نظریه برخوردار شد تحت عنوان بحث علمی در روانشناسی آنقدر آن را گسترش داد که سرانجام بهمه شئون زندگی سرایت کرد.

ثانیاً: این یهودی کجرو این الهام کشنده را که از نظریه داروین بدست آورد، در اثناء ِ آن

تاخت و تازی که در روانشناسی و تاریخ کرده، بدو نقطه مرکزی سوق داد و آن دو نقطه عبارت است از: دین و اخلاق، زیرا هرچه میتوانست در پلید و بی ارزش نشان دادن آنها کوشید، بطوریکه تاکنون تاریخ چنین قهرمانی را سراغ ندارد، تا میتوانست کوشید که دین و اخلاق را آن چنان نفرت آور و ناراحت کننده بسازد که هر انسانی از دیدن چنین هیولائی خودبخود پای بفرار بگذارد، در این مورد با یماء و اشاره هم قناعت نکرد، و بلکه با کمال جدیت و صراحت لهجه قدم بمیدان نهاد و گفت: واقعاً اسم دین بر زبان آورده خود یک نوع جنون است، و اخلاق مولود یک نوع شقاوت است، حتی در حال عادی.

و باز میگوید: حقیقتاً داستانهای مسیحیت نشان میدهد که فرزند (مسیح) تا چه حدی در کشتن پدر، (خدا) علاقمند بوده است.

گرچه این عشق و علاقه در کانون نفس او سرکوب شد و سرانجام بجای پدر خود را کشت، اما در نتیجه بجای پدر بمقام خدائی رسید و خدا شد. و باز میگوید که تمدن با نمو و پیشرفت آزادی نیروی غریزه جنسی همیشه مخالفت دارد.

و نیز میگوید که دین و اخلاق و تمدن از سرکوب شدن غریزه جنسی پدید میآیند، و سرکوب شدن غریزه خطر بسیار بزرگیست برای هستی روانی و عصبی انسان، زیرا که روح و روان بشر را بمصیبت عقده ها و اضطرابهای کشنده مبتلا میسازد.

و اما قهرمان سوم دورکیم او داستان دیگری دارد، گاهی با فروید در نقطه مقابل قرار میگیرد او هرگز اعتراف نمیکند که هستی روانی برای فرد اساس زندگی اجتماعی است، بلکه عکس قضیه در نظرش بحقیقت نزدیکتر است، میگوید: زندگی اجتماعی است که پیوسته وجدان و مشاعر فرد را تشکیل میدهد. و بهمین جهت نباید زندگی را از جنبه روانی فرد بررسی کنیم چگونه که روانشناسی بررسی میکند، بلکه لاز است که ظهور روانی و تجلی اجتماعی را کاملاً از یکدیگر جدا کنیم، گرچه گاهی هم در میان

این دو رابطه اتصالی دیده شود، و لیکن آن قسمت از حالات روانی که شعور ملت و جماعت را میگرداند خودبخود از حالات روانی که شعور فرد را رهبری میکند جدا است، هردو تصوراتی هستند و لی از نوع دیگر، و همچنین نیروی عقل اجتماع غیر از نیروی عقل فرد است و برای هریک قوانین مخصوصی است. بازهم میگوید: انواع سلوک و رفتار و نحوه تفکر اجتماع هردو چیزهای حقیقی هستند که خارج از ضمیر افراد یافت میشوند که هر لحظه از زندگیشان ناچارند، در مقابل آنها سرتعظیم فرود آورند.

اما آن عمل مشترکی که ظواهر اجتماعی از آن سرچشمه میگیرد خارج از شعور هرفردی از ما بکمال میرسد، علتش این است که آن مولود یک عده زیادی از ضمیرهای افراد است.

و همان تعدد ضمیر باعث پیدایش پاره ای از سلوک و رفتار و کیفیت تفکر است و آن همانست که خارج از کانون هردل است، و همانست تحت اراده هیچ یک از ما نیست.

و بازهم میگوید: اما ممکن نیست این طریقه را همان طریقه ای که ظواهر اجتماعی را از داخل نفوس افراد بیان میکند، با خود ظواهر اجتماعی تطبیق داد چرا؟ مگر در یک صورت و آن هم این است که بخواهیم فطرت و طبیعت آن را آشفته بسازیم، و برای اثبات این مطلب کافیست که بگفته های سابق خود برگردیم که طی آن حدود ظواهر اجتماعی را بیان نمودیم.

پس چون آن اصل بخصوصی که این ظواهر را امتیاز میدهد، در انحصار پیدایش یک رشته فشارهای خارجی بر دلهای افراد است، این خود یک دلیل بسیار روشن و آشکار است که محصول این دلهای نیست.

باین دلیل و با وجود این هم اسباب برای ما ممکن و بلکه لازم است که از وجود یک شعور مستقل اجتماعی سخن بگوئیم که غیر از شعور افراد است، و وقتی که بخواهیم فرق میان این دو شعور را

بشناسیم دیگر احتیاج نداریم شعور اجتماعی را
مجسم بسازیم، زیرا میدانیم که این شعور دارای
وجود مخصوصی است و لازم است از آن بنام مخصوصی
یاد کنیم، باین دلیل که میدانیم حالاتیکه در
ترکیب آن بکار رفته غیر از آن حالاتی است که در
ترکیب شعور فردی بکار میرود، آن نوعی و این نوع
دیگر است و از طرف دیگر آن تعریفی که ما برای
ظهور اجتماعی بکار بردیم، جز این این نبود که
حدود فرق این دو شعور را بیان میکند.
و همچنین دورکیم باین نکته اعتراف ندارد که
زندگی بشریت که دارای سیمای اجتماعی است، ممکن
است از طریق روانی و طبیعی و هستی فردی انسان
تفسیر شود، بلکه آن را فقط عقل اجتماعی می
تواند بیان کند که خارج از حدود هستی افراد
است.

و بار دوم هم دورکیم با فروید روبرو میگردد،
کاملاً در نقطه مقابل او قرار میگردد، زیرا در
کتاب خود (قواعدالمنهج در علم اجتماع) مانند هر
دانشمند اجتماع شناس از تحول و تطور اجتماع سخن
میگوید، اما سرانجام منکر این نکته است که این
تطور یکی از عناصر نفس منفرد منسوب گردد.
او میگوید: ما هرگز نمی توانیم سرچشمه ای را
که این موجهای اجتماعی از آن بیرون میآید
بشناسیم مگر اینکه مجرای آن را بگیریم، و
همچنین واجب است که این ظواهر را از خارج بررسی
کنیم و بعنوان یک رشته امور خارجی بپذیریم.
و اگر در بررسی بگمان ما این طور برسد که
این ظواهر اجتماعی خارج از شعور افراد وجود
ندارد، مگر در ظاهر دیدگاه ما در این صورت هرچه
علم اجتماع پیش برود این شک و تردید نیز بناچار
دو شادوش پیش خواهد رفت، در اینجا هرکس بخوبی
میبیند که چگونه این ظواهر اجتماعی خارجی شعور
افراد را زیر پا میگذارد.
با این حال آیا دورکیم در این ره گذر بطور
تصادفی از دین و اخلاق سخن میگوید و یا انگیزه
دیگری دارد؟

او میگوید: باز از همین قبیل است که مردم عادتاً پیدایش نظام خانواده را با وجود عواطفی تفسیر میکنند که پدران و مادران نسبت بفرزندان خود در دل دارند و فرزندان هم در سیمای آن ان درک میکنند، چنانچه پیدایش نظام ازدواج را با یک رشته مزایا و لذت‌های نامرئی تفسیر میکنند که در وجود هر یک از زن و شوهر و خصوصیات آنها نهفته است، و نیز با ناراحتی‌های ناشی از خشم و غضب فرد تفسیر میکنند، وقتیکه منافع و مصالح خصوصی او با خطر روبرو گردد، و زن دگی اقتصادی نیز همانطوریکه دانشمندان اقتصاد بخصوص بانیان مذهب کمونیزم میگویند: از همین عامل فردی سرچشمه میگیرد و آن عبارت است از: عشق در اندوختن مال و ثروت و ظواهر اخلاقی نیز از این قانون مستثنا نیست، زیرا ما بخوبی میدانیم که علماء اخلاق همیشه واجبات زندگی شخصی را پایه و اساس اخلاق قرار میدهند، و این روش در باره دین هم همینطور است، زیرا مردم بخوبی میدانند که دین یا محصول یک رشته خاطره‌های تلخ و شیرین است که نیروهای طبیعت آنها را بوجود میآورند، و یا پدیده بعضی از شخصیت‌های نابغه است که در نظر انسان دارای احترام است، اما ممکن نیست که این طریقه را در باره ظواهر اجتماعی بکار ببریم، مگر در صورتی که خواسته باشم طبیعت آنها را نادیده بگیریم.

و باز میگوید که عده از دانشمندان وجود یک عاطفه فطری دینی را در پیشگاه انسان برسمیت می‌شناسند، و میگویند که دین از غیرت در حریم جنسی و احترام به پدر و مادر و محبت اولاد و سایر عواطف خانوادگی پدید آمده، حتی بعضی‌ها پافشاری دارند که پیدایش دین و نظام زناشوئی و نظام خانواده را نیز بررسی کنند، اما تاریخ ما را کاملاً آگاه می‌سازد که این جنبشها در انسان فطری نیست.

پس در اینجا بنا بقول سابق ک ه میگوید: قوانین اخلاقی در اصل وجود نداشته، اگر این

تعبیر درست باشد نمی توانیم بگوئیم که مجموع این قوانین اخلاقی که وجود مستقل نداشته موضوع علم اخلاق قرار بگیرد.

بعقیده دورکیم این موضوع خیلی روشن است که دین و همچنین قوانین زناشوئی و نظام خانواده یک امر فطری نیست، و قوانین اخلاق هم که وجود استقلالی ندارند.

ما در اینجا با خود دورکیم کاری نداریم و داستان عقل جمعی او را که بقول او خارج از منطقه شعور افراد و مخالف با هستی آنها است، و نیروئی است که از خارج بانسان غلبه دارد بدون اینکه او بخواهد، و یا استعداد فطریش ایجاب کند نادیده میگیریم، بلکه ما فقط در اطراف این داستان بی سر و ته یک رشته حقایق را اثبات میکنیم، حقاً دورکیم خیلی چیزها را از داروین فرا گرفته، در درجه اول: نظریه تحول و تطور را که دائم با نظریه ثبات مبارزه دارد از او آموخته است.

و همچنین نظریه قهر و اجبار خارجی را که افراد را بدون اینکه اشتیاق ذاتی و یا فطری داشته باشند مغلوب خود میسازد از داروین یاد گرفته است، او میگوید: این عقل جمعی که خارج از فطرت افراد است با قهر و غلبه و اجبار آنها را تحت تأثیر قرار میدهد، و سرانجام بتحول و تطور وامیدارد.

و باز هم تع بیرحیوانی را در باره انسان از داروین گرفته، زیرا همه جا میبینیم که او دائم استشهاد بچیزهائی میکند که فقط در عالم حیوان وجود دارند.

باز این نکته را بمطالب دورکیم اضافه کن که میگوید: تاکنون دلیلی بدست نیامده که میل با اجتماع یک امر غریزه موروثی باشد که از بد و پیدایش جنس بشری با آن توأم بوده است، و واقعاً هم یک امر طبیعی است که ما این میل و اشتیاق را مورد دقت و نظر قرار بدهیم، تا بدانیم که این امر محصول یک رشته زندگی اجتماعی است که در اثر

مرور زمان و گذشت قرن‌ها با نفوس ما بشر آمیخته است.

بدلیل اینکه در واقع ملاحظه می‌کنیم که حیوانات هم در حال اجتماع و هم در حال انفراد زندگی میکنند، هر دسته ای بمقتضای مسکن و وطن خود که حیات اجتماعی و یا انفرادی را ایجاب میکند بزندگی خود ادامه می‌دهند.

اما آیا معنای آن این نیست که بگوئیم : مثلاً زید آب را با آب تفسیر میکند و پیشرفت را با یک میل فطری که آدمی را به پیشرفت سوق می‌دهد معرفی میکند، و حال آنکه در واقع دلیلی در دست نیست که دارای وجود مستقل باشد.

بدلیل اینکه فسیلهای حیوانات با آن همه ترقی و کمال در وجود خود چنین نیازی را احساس نمیکنند که آنها را به پیشرفت و ترقی سوق بدهد. و حال آنکه داروین هیچ یک این مطالب را نگفت و در خورمقام او هم نبود که بگوید.

اما این دانشمند یهودی این الهام شوم حیوانی را از نظریه داروین گرفت و آنقدر توسعه داد، و در زیر پرده بحث باصطلاح علمی در علم اجتماع بهمه جا کشید تا برتمام شئون زندگی سایه گسترد، و سپس در ضمن جولان هائیکه در میان علم اجتماع کرده کوششهای فراوان بکار برده، تا توانسته بگوید که دین و اخلاق و نظام زناشوئی در انسان نه تنها فطری نیست وضع ثابت و معینی هم ندارد، و بلکه پیوسته شکل و قیافه خود را از تشکیل اجتماعی فرا میگیرد که در آن بوجود می‌آید، زیرا بعقیده او در هر سازمان اجتماعی اصل خود اجتماع است و انسان هیچکاره.

در نتیجه در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم از چکیده همه این مطالب نابسامان که نه خود چیزی فهمید و نه دیگران، یک رشته جنبشهای دامنه داری در اجتماع غربی پدید آمد و توجیهات این سه دانشمند یهودی و دیگران خودبخود در این جنبشها با یکدیگر پیوند خوردند. اما این سه یهودی در مقدم جبهه و بنیان گذار این جنبشها

بودند، و در یک نقطه حساس مرکزی بهم رسیدند و همدست و هم داستان شدند، و آن عبارت است از : حمله بدین، اخلاق، آداب و رسوم همگی تا جان داشتند کوشیدند که این مرحله را در نظر مردم ناپاک و بی اساس آلوده و ریاکارانه جلوه بدهند، و یا دست کم در ارزیابی آنها بشر را بشک و تردید وادارند، همه اتفاق کردند که این حمله ناجوانمردانه باید بنام علم و بعنوان بحث علمی شناخته گردد.

همه باتفاق انحلال دین و انحلال اخلاق را با پیدایش تحول و تطور مربوط ساختند.

همه باتفاق نظر دادند که این انحلال یک امرحتمی و قهری است، بدلیل اینکه پیدایش تحول و تطور یک امرحتمی و اجتناب ناپذیر است، و هیچکس نمی تواند در مقابل آن اظهار وجود کند، بروتوکولهای صهیون فاش میگوید که ما در پیشرفت «داروین» و «مارکس» و «نیچه» مقدمات کار را بخوبی فراهم کردیم. ای کاش ! همه قدرتها را رویهم انباشته میساختیم و آراء و نظریات آنان را ترویج میکردیم، و حق این اثر اخلاق برانداز که علوم آنان در فکر و عالم غیریهودی بجای گذاشته برای ما خیلی روشن است.

ما میدانیم با ن ظریات آنان چه کار کردیم و بس. بلی، هم اکنون این اثر اخلاق سوز در محیط غرب پدید آمده، و در همین وقت با ملتها دو لکه ننگین بسیار بزرگ خانمان سوز دوشادوش پیش میروند، یکی : لکه تطور عمومی و دیگری : لکه دشمنی و ستیزه با دین و اخلاق.

ای بسا ! نام فروید در این میدان اخلاق سوز بیش از رفقای خود برسر زبانها افتاده، بدلیل اینکه آراء و نظریاتش در یک منطقه نسبتاً وسیعی وجهه علمی یافته، و آن دو نفر دیگر بخصوص «دورکیم» هنوز هم در سطح پذیرش توده ها باقی مانده اند، اما آخرین محصول این دو ننگ شخصیت سوز را همه باهم باید برداشت نما یند، بخاطر اینکه گرچه خدمات آنان با یکدیگر فرق دارد، اما

نیت شان یکی است و از قدیم گفته اند : نیت از عمل بهتر است. بلی، در اثر خدمات این سه یهودی امروز بی حیائی و پرروئی تطور شده است، باید همه چیز در حال تطور باشد، بالفعل یا بالقوه سزاوار نیست که در روی زمی ن چیزی ثابت باشد، نه دین، نه اخلاق، نه خداپرستی، نه خداشناسی، نه آداب و رسوم، نه قوانین زندگی، نه روابط اجتماعی و نه و نه... .

سزاوار است امروز ما تن بتطور بدهیم تا بال و پر درآریم و آزاد شویم، از قید و بند این رکود مرده و این ثبات ننگین نجات بیابیم، باید سازمان قیود اخلاق را درهم بکوبیم، زیرا اینها یک رشته قیدهایی است که مانع از تطور و ترقی است. ما در گذشته در اجتماع کشاورزی بناچار آنها را بکار میبستیم، و امروز که در اجتماع پیشرفته صنعتی هستیم باید کنار بگذاریم، (مارکس) و یا بگو : در اثر جهل و نادانی که نمیتوانستیم حقیقت خود را بشناسیم آنها را بکار میبردیم، و امروز که میدانیم اخلاق یک نوع خفقانی است که با هستی انسان سازگار نیست، باید بدور انداخت (فروید) و یا بگو: آن قیود را بکار میبردیم، بخاطر اینکه نادان بودیم و نمیدانستیم در روی زمین اصول اخلاق حقیقت ثابت ندارد، و بلکه دائم در اثر تحولات و سائل تولید اخلاق نیز دگرگون میگردد. (مارکس) و یا بگو : اخلاق پیرو دگرگونیهای اجتماع است. (دورکیم) و همچنین باید سازمان دین را منحل کنیم، زیرا آن قید دیگری است که از پیشرفت تطور مانع است.

ما که این را از روی جهل و نادانی و بلک ه کورکورانه از پدران خود ارث بردیم، آن روز اجتماع کشاورزی بود و تاریک و سازگار با دین دیگر امروز آن وضع عوض شده و در اجتماع صنعتی درخشان قرار گرفته ایم که هر روز دگرگون و در حال تطور و جنبش است، دیگر نمی توانیم این خرافات را بپذیریم.

و یا بقول فروید : دین با عصر جهالت گذشته سازگار بود، دین روزی بکار می‌آمد که ما از روی نادانی خیال میکردیم که یک موهبت پاک آسمانی است، روزی بدست بشر رسیده بود که نمیدانست آن یک خفکان غریزه جنسی بیش نیست که هستی انسان را بباد میدهد و باعث اذیت و آزار بشر میگردد. و بقول دورکیم : روزی دین رسمیت داشت که نادان و خطاکار بودیم و خیال میکردیم که آن خود فطرت انسانیت است.

و بقول هرسه یهودی : باید ما خودمان را در اجتماع جدید از نو بسازیم، اجتماعی که هر روز و هر ساعت در حال تحول و سرشار از نشاط و جنبش است، باید همگام باشیم و با فرمان آن آزادانه حرکت کنیم و پیروز باشیم، دین بچه کار آید و اخلاق و آداب و رسوم بچه درد میخورد؟ آنها که ثابتند و حرکت و نشاط ندارند.

پس بنا بعقیده این سه نفریهودی : راه صحیح پیشرفت و ترقی بی دینی، بی قیدی و بی بند و باری، و بعبارت دیگر : بی دینی خود دینی است مترقی و سازگار با وضع روز.

و عجب اینجاست که این فتنه جهان سوز سرانجام در آزادی زن تمرکز یافته و حقاً باید این عصر را عصر آزادی زن نامید، زیرا همه این نیروهای شرور و شیطانی که در روی زمین به فعالیت پرداختند، بخوبی میدانستند که بهترین وسیله برای فاسدساختن ملتها فقط و فقط آزادی زن است، باین ترتیب که باید تحت عنوان آزادی زن را بر سر راه شهوت برد، تا مرد را بدام اندازد و با دیدن اندام زیبا و عریان او هوش از سرش بیرون رود و اخلاق و دین و آداب و رسوم را تا ابد فراموش کند.

دین و اخلاق ببازد و جانان بدست آورد، باید بهر قیمتی باشد زن بر سر راه فتنه حاضر شود، باید بیرون آید و شخصیت خود را نشان دهد. زن باید بیرون آید، برای بدست آوردن استقلال اقتصادی، برای بدست آوردن حق زندگی، برای بدست

آوردن حق تعلیم و تربیت، برای بدست آوردن کار و کوشش، برای بهره برداری از موجودی شهوت و برای اینکه با بازیگران روز وارد زورخانه شهوات شود و خلاصه هدف بیرون آمدن زن است، بهر شکل و قیافه ای که باشد، اما بهترین قیافه ها قیافه شکارکردن مردانست، آن هم با دام شهوت، دام خودنمایی و خودستایی.

اگر زن با حفظ احترام و اخلاق و طبیعت خدادادی خود بکار و کوشش پردازد علم و دانش فرا گیرد و تمرین زندگی را سرمشق خود قرار بدهد، باین معنی که در کانون خانواده مستقر شود و از آنجا با حفظ سمت خود را از دانش و بینش و بصیرت بهره مند بسازد، دیگر این زحمتهای که ما در فاسدکردن بشریت بکار برده ایم بی فایده خواهد بود، این رنجها که در بیراهه بردن ملتها بخود هموار ساخته ایم اثری نخواهد داشت. باید زن از کانون عفت بیرون آید و مرد را بدام هوس بیندازد، باید بیرون آید و پسران آدم و حوا را از راه بدر کند اگر جز این باشد، پس نتیجه این همه زحمتهای که کشیده ایم چیست؟ آری، باید بیرون آید اما راه بیرون آمدن را باید نشان داد. بهترین راه از این موجود زیبا دعوت کردن است، باید نویسندگان بنویسند روزنامه نگاران خامه بدست بگیرند، رومان نویسان قلم بکار ببرند، استودیوهای فیلم برداری در این راه قدم بردارند، با تهیه و نشان دادن فیلمهای شهوت انگیز و اشاعه پرروئی و بی حیائی. آری، رویت ستارگان طنازعریان و نیمه عریان راه را هموار میسازد.

راهش در دست گرفتن ایستگاه های رادیوها و تلویزیونها و تبلیغ کردن و نشان دادن اجسادعریان در هرخانه و کاشانه است، راهش تأسیس کردن خانه های فساد و کاخهای باصطلاح جوانان و محافل بشرفروشی و خانه های حراج ناموس است، راهش ساختن ابرارآرایش گوناگون خودفروشی و بازاریابی آنها است.

خلاصه راه اینست که باید اجتماعی بسازیم و زندگی را طوری تنظیم کنیم که از زن فتنه انگیز و هوسباز بی نیاز نگردد، اجتماعی بسازیم که زنان فتنه ساز برنامه نشاط آن را ترتیب دهند، باید قیافه زندگی را طوری آرایش دهیم که هیچوقت نتواند از زنان هرزه گرد و هوس آفرین بی نیاز بماند.

بلی، امروز همه این وسائل موجود و این برنامه شهوتزا موبمو اجرا میگردد، همه مشغول عیشند و سرگرم باده فساد، امروز دیگر آن نیروهائی که برای فاسدساختن بشریت آرام و قرار نداشتند، باستراحت پرداختند و در انتظار فساد بیشترند، و اتفاقاً این انتظار عملاً و یا بطور تصادف با وقوع دوجنگ جهانی به پایان رسید، و این آرزوی دیرینه برآورده شد و بطور خودکار پیشرفت.

در جنگ جهانی اول حدود ده میلیون جوان کشته شدند، و در جنگ جهانی دوم متجاوز از چهل میلیون نابود گشتند، و در نتیجه بتعداد قربانیان این دوجنگ خانواده های بی سرپرست و زنان بی شوهر بجا ماندند، و خواه و ناخواه در این میان زن برای کار و کوشش از کانون خانواده بیرون جست، و بناچار گاهی هم به دنبال اشباع غریزه جنسی و آرام کردن دیوشهوت برآه افتاد، در نتیجه آزادی و بی بندباری روزبروز افزونتر گردید و انحلال سازمان اخلاق رفته رفته ارزش پیدا کرد، و سرانجام یک معجون شیرین معمولی در زندگی بشر غربی این شد که هر دوشیزه مانند هرجوانی بکار پردازد، و در عین حال دارای یک رفیقی و شریک عشقی باشد که نشاط غریزه جنسی را با او تمرین کند.

آری، این یک معجونی است که امروز نه تنها کسی آن را زشت حساب نمیکند، و بلکه جز دیوانه ها همه آن را جزء تفکیک ناپذیر زندگی میدانند، همان دیوانه هائی که هنوزهم خیال میکنند که دین و اخلاق و آداب و رسوم پا برجاست.

عجب، دیوانگان نا دانی! عجب کم خردان
ارتجاعی! عجب یاوه سرایان خشک مغز! و... آنان
گروهی هستند که هنوزهم با عقل قرون وسطی زندگی
میکنند.

آنان کسانی هستند که چشم خود را از نور
پنهان میدارند، هنوزهم میکوشند که عقربه ساعت
زمان را بعقب برگردانند، و خلاصه کسانی هستند که
هنوزهم نمیفهمند که این زندگی نوین راز ترقی و
تطور است، همان تطوری که هیچکس قدرت ندارد در
سرراه آن سبز شود، همان تطوری که قرن بیستم آن
را ارمغان آورده است.

آری، تطور آیا این همان تطور است که در قرن
درخشان بیستم قیافه اجتماع بشر را باین زیبائی
آراسته؟

قطع نظر از عقیده شخصی خود در این باره خواه
پیشرفت شرافتمندانه حساب کنی و یا انحلال سیاه،
خواه ارتقاء رتبه بشریت باشد و یا شکست و
سرافکندگی و برگشت انسان بعالم حیوانیت، واقعاً
آیا تطور این شکل و قیافه را بزنگی داده است؟
آیا واقعاً آن یک پدیده نوظهور نیست که
پیشرفتهای علمی و تمدن عصر حاضر آفریده است؟ پس
باید شهادت تاریخ را گوش دهیم و بقضاوت
بپردازیم و اینک شهادت تاریخ...

شهادت تاریخ

وقتیکه انسان پاره ای از راه زندگی را طی
میکند هرچه پیش میرود آن را بزرگ و بزرگتر
میبیند، زیرا همه جزئیات آن را پستی ها و
بلندیها را، تلخیها و شی رینها را، یکی پس از
دیگری ساعت بساعت زیرپا میگذارد، هرگامی که
برمیدارد سازشها و سوزشهای زندگی با وی همگام
میباشد، روی این اصل هرانسانی تاریخ زندگیش را
از تاریخ زندگی دیگران بزرگتر و با ارزشتر
میبیند.

این یک امر بسیار ساده انسانی است از هر جهت که نگاه کنیم، زیرا پرواضح است که چشم دیدگاه نزدیکش را بزرگتر و مفصل تر میبیند، سپس وقتی چند قدم و یا چند کیلومتر از آن دور شد، همان دیدگاه بزرگ و مفصل بتدریج کوچک و کوچکتر مگردد.

و همچنین از نظر انسان کارهای انجام یافته خود بزرگتر و با ارزشتر از کارهای دیگران جلوه میکند، برای اینکه از هر کسی و از هر چیزی بآنها نزدیکتر بوده و بتنهایی رنج و زحمت آنها را متحمل شده است، سپس نظیر همین کارها را که با دست و کوشش دیگران انجام میگیرد. و ای بسا! ممکن است مهمتر و دقیقتر و محکمتر هم باشد، هرگز باندازه کارهای خود بزرگ و با ارزش احساس نمیکند، هراندازه هم عطف توجه نماید و هر قدر هم در وجدانش خود را در آن کارها شریک قرار بدهد، باز هم بنظرش نمیآید که دیگران نیز نظیر همین تجربه و آزمایش وی را در این اعمال بکار برده اند، بلکه یک نفر انسان لحظه نزدیک زندگی خود را از لحظات دور و دورتر خود بزرگتر و با ارجتر احساس میکند بخاطر اینکه نزدیک است، و هم اکنون او در میان امواج همان لحظه دست و پا میزند، فکر و وجدانش هنوز در پیچ و خم کوچه های آن مشغول است، وقتی که این لحظه گذشت و او بلحظه دیگر قدم نهاد، کم کم آن گذشته تلخ و یا شیرین در نظرش کوچکتر و بی ارزشتر میگردد، و حال آنکه این لحظه ها در اصل کوچکترین فرقی با یکدیگر ندارند، زیرا همه ساعات زندگی دانه های یک زنجیرند، بازهم وقتی که دورتر میگردد با همه تلخی و شیرینی، و با همه آمال و آرزویش در کانون احساس او، در فکر و ضمیر او، از لحظه نزدیک کوچکتر مینماید.

از اینجا و روی همین حساب است که اهل قرن بیستم آن را از همه قرنهای بزرگتر و با ارزشتر میبینند، و خیال میکنند که در مدار تاریخ هنوز نظیرش نیامده و تا ابد هم نخواهد آمد. و این

بزرگ پنداری بخاطر این است که این قوم نزدیک بین هنوز در قرن بیستم زندگی میکنند، هنوز در می‌ان پستی و بلندی آن سرگردانند، هنوز در میان امواج سرد و گرم آن دست و پا میزنند، و اما قرن دیگر پاره ایست از تاریخ یا گذشته و یا هنوز نیامده است، نه در آن زحمت کشیده اند و نه در این تلخی چشیده اند.

آری، این یک حقیقت دور از انکار است که قرن بیستم در بسیاری از امور بی نظیر است، زیرا که این سیمای زندگی را با تمام تفصیلاتش و با همه اسرار و رموزش تاکنون هیچ بشری ندیده است در زندگی بشرپیشین، نه این موشکهای فلک نورد بود و نه این هواپیماهای صوت شکن، نه این کشتیهای اقیانوس پیما بود و نه این بمب های مرگ آفرین، نه تآثری بود و نه سینما، نه از رادیو اثری بود و نه از تلویزیون خبری... و نه این همه تولیدات ماشینی بود که امروز بتمام شئون زندگی بشریت فرمان رواست . بلی، همه اینها صحیح است و انکارناپذیر و لکن دلالت آن نادرست است و باور نکردنی.

آن معنائی که مردم امروز با زور میخواهند از آن استخراج کنند صحیح نیست، میگویند که همه این پیچ و خمها که بشر امروز در زندگی میبیند، بهیچ عنوانی بشرپیشین ندیده است و حادثه هائی که امروز در پهنه عالم رخ میدهند در هیچ یک از روزگارپیشین رخ نداده است.

بلی، حق با آنهاست، چون مردم امروز تاریخ نمیخوانند و صفحه دیروز را ورق نمیزنند تا بتوانند قضاوت کنند، چون وقت ندارند و هنوز از تماشای معجزات نوپدید عصر که هرساعت در نظرشان بزرگتر مینماید سیر نگشته اند، هم اکنون در این میدان پر جنجال زندگی سرگرم پیکارند و غوغای آن هر لحظه از لحظه پیش پرشورتر جلوه میکند. بشر امروز تاریخ گذشتگان را ورق نمیزند، از بس که مغرور است بس که از باده غرور سرمست است،

خیال میکند که دیگر با گذشتگان خود قطع رابطه شده و نباید آن را تجدید نمود.
آری، آری، بشر امروز گمان کرده که یک پدیده جدیدی است، دیگر با انسانیت گذشته رابطه ای ندارد، گوئی بش رپیشین اصلاً از این جنس نبوده است.

بنابراین، بگمان این بشر دیدن تاریخ گذشتگان بی نتیجه است، و هیچ امیدی نیست که از خواندن تاریخ سودی بدست آید.

چرا چرا! گاهی اندکی سرفرود میآورد، گاهی به پشت پای خود مینگرد و تاریخ میخواند، اما نه هر تاریخی، بلکه فقط تاریخ اروپای جدید و تاریخ نهضت جدید آن را، زیرا جای ملامت نیست، اینگونه بشر حق دارد که اینگونه فکر کند، چون از فرهنگ اروپا فارغ التحصیل شده و دانشگاه آن جا را بپایان رسانده است دیگر باصطلاح روشنفکر شده.

این بشر روشنفکر بخوبی میداند که این دگرگونیها و این همه تغیی رها در یک شبانه روز پدید نمیآید، بلکه بتدریج و کم کم در لابلای (تحول و تطور روز) انجام میگیرد، طوری آهسته آهسته پدید میآید که بآسانی نتوان دید، زیرا مثلاً: قرن بیستم با این همه معجزاتش که چشمها را خیره کرده، در عصر نهضت متولد شده، یعنی: در قرن چهاردهم و پان زدهم پایه گذاری شده . پس بنابراین، بخاطر اینکه انسان با چنین عصری انس بگیرد، شایسته است که تاریخ عصر حاضر را بخواند، تا تاریخ ولادت قرن بیستم را پیدا کند، و لکن بشرهای امروز در این تواضع بجائی نمیرسند که بخود اجازه بدهند که تاریخ قبل از نهضت اروپا را ورق بزنند، مگر اشخاص انگشت شماری که آن هم خودبخود مؤثر نیست. این راز هم پوشیده نماند که من در اینجا (با دانشمندان و خردمندان) کاری ندارم، بلکه روی سخنم با توده (ملتها و روشنفکران امروز) است، و روی همین اصل ما امروز بخواندن تاریخ نیاز فراوان داریم نیازمند بخواندن تاریخیم، تا بلکه سیمای بشریت را

آنچنان که هست ببینیم، پس لازم است قبل از هرچیزی از این میزانی که در بالای سر ما است سخن بگوئیم، و آن همان نظم و میزانی است که با نغمه های دور رس قرن بیستم اداره میشود و ما در سایه اش آسوده زندگی میکنیم. نظامی است که با طنین اختراعات امروز پیدا شده و در اثر مسابقه های جنون آمیز زندگی پدید آمده، نظامی است که با برخورد امواج متراکم فتنه ها در سر راه بشریت برقرار گردیده است.

هان، ای بشر! ای اشرف مخلوقات! ای عزیز آدم و حوا! اندکی مژه ها را رویهم بخوابان اندکی از تماشای صفحه تلویزیون که در دیدگاهت قرار گرفته دیده فروبند، و لحظه ای از شنیدن غرش موشکی که یک لحظه پیش به سوی دل آسمانها پرتاب شده صرف نظر کن، و کمی از تماشای اتومبیلهای شیک و لوکس که هر دم با سرعت سرسام آورش ترا سرمست میکند چشم بپوش، اندکی از نظاره آن دخترک فتان که با آخرین مدهای پاریس خود را آرایش داده پیش رویت خرامان راه میرود، دامن بالای زانو پوشیده تا هنگام نشستن عالمی را بخطا سوق بدهد و گرانبها ترین تجملات را بکار برده و بیرون آمده، چنان فاخرانه راه میرود که خرمن دلها را غارت و اندوخته عقلها را بیغما میبرد، دیده باز دار. آری آری، اندکی مژگان را رویهم بخوابان و فراموش کن که هم اکنون در نیمه دوم قرن بیستم زندگی میکنی و گوش فراده، و این سخن را از من بشنو و بیادگار داشته باش.

برهمگان روشن است که مترقی ترین و با شکوه ترین ملتهای پیشین تاریخ از نظر ترقیات علمی و اجتماعی ملت یونان است، در ابتدای عصر ترقی این ملت زن از نظر اخلاق و حقوق قانونی و رفتار اجتماعی در نهایت بدبختی و تیره روزی بسر میبرد، زیرا برای این موجود ارزشمند در اجتماع متمدن ملت یونان هیچگونه مقام آبرومندی وجود نداشت، و بهترین شاهد این مطلب این است که داستانهای یونانی از یک زن خیالی بنام

«پاندورا» ساخته میشد، این بانوی خیالی در نظر یونانیان سرچشمه همه دردها و مصیبت‌های انسانیت بشمار می‌آمد، همانسان که داستانهای ملت یهود پیکره حوا را سرچشمه همه دردهای بی درمان و اندوه های جانگداز بشریت معرفی میکرد.

آری، بر کسی پوشیده نیست که داستانهای ناپاک یهود چه نابسامانیهای سیاهی ببار آورده، و چه تأثیر بزرگ و دردناکی در روح ملت‌های یهودی و مسیحی پیش از عصرزن بیادگار نهاد، و چه آثار معجزآسایی در تصویب قوانین زندگی و اجرای قوانین اخلاقی و اجتماعی در پیشگاه این دو قوم داشته، نظیر آن یا اندکی کمتر از آن بود، تأثیر داستانهای یونانی ساخته شده از بانو «پاندورا» خیالی در کانون عقل و وجدان ملت یونان، زیرا در سایه همین داستانها بود که زن در میان این قوم تمدن‌ساز جز یک موجود پست دوزخی نبود، نه دارای احترامی بود و نه مقام آبرومندی داشت. پیوسته در این اجتماع از چهارطرف هدف تیرذلت و حقارت قرار میگرفت و در مقابل آن هرچه مقام عالی و عزت و احترام در اجتماع یونان بود، فقط در انحصار مردان بود و بس. این روش ناجوانمردانه قبل از آنکه زن بمیدان آید، در ابتدای نهضت تمدن یونان ثابت و راکد ماند. چرا پس از مدتی گاهی اندک تعدیلی در این میان پیدا شد؟ بخاطر اینکه در اثر تابش علم و دانش و از برکت پرتو تمدن مقام زن در این اجتماع اندک اوجی گرفت، دیگر آن رکود سابق دگرگون گردید، کم کم حال زن رو ببهبودی رفت و مقامش رو بترقی نهاد، و سرانجام نسبت بگذشته خیلی فرق کرد و بالاخره در میان اجتماع دارای اندک احترامی گردید، اگرچه مقام قانونی آن در حال رکود باقی ماند و حتی کوچکترین تغییری هم در آن دیده نشد.

اینجا بود که زن یونانی دیگر مربی و رئیس خانه شد، و وظایفش فقط در میان مرزخانه و کاشانه محدود گردید، در اثر این تغییرات رفته رفته در دل خانه و خانواده کسب نفوذ و قدرت

کرد، عفت و پاکدامنی گرانبهاترین دارائی زن بحساب آمد و فقط یک رشته اخلاق بود که در نظر بشریونانی از زن پسندیده و قابل احترام بود و نیز در خانواده های ممتاز حجاب معمول بود، و روی همین حساب خانه های اشرافی را در دو قسمت بیرونی و اندرونی بنا میکردند که یکی مخصوص پذیرائی عمومی، و دیگری حرمسرا، هرگز زن در مجالس عمومی و بزمهای شب نشینی زنانه و مردانه شرکت نمیکرد و در اماکن عمومی ظاهر نمیشد، ازدواج و شوهرداری برای زن یکی از آثار نجابت و شرف بشمار میآمد، و بخاطر همین امر زن در اجتماع یونان کسب آبرو نمود، و بهمین حساب به زنا و ناموس فروشی، به پرروئی و بی حیائی مردم یونان با دیده حقارت مینگریستند، و لکن این اخلاق در عصری پیدا شد که هنوز ملت یونان در ابتدای مجد و عظمت بود، تازه پله های ترقی و کمال را یکی پس از دیگری زیرپا مینهاد، تازه رو بسوی تمدن و عظمت براه افتاده بود و بدون تردید پاره از مفاسد اخلاقی هم در این اجتماع یافت میشد، و لکن در یک محیطی محدود و آن این بود : آن پاکدامنی و عفت که از زنان مطلوب بود از مردان نبود، بلکه همه از این قانون استثناء میشدند، هرگز اجتماع از مرد انتظار عفت و پاکدامنی نداشت و بخاطر همین اخلاق استثنائی بود که زنانی هرزه گرد و ناموس بدست هم جزء تفکیک ناپذیر اجتماع یونان شده بودند، و اگر مردانی با آنان آمیزش و معاشرت میکردند جرم حساب نمیشد.

سپس شهوات شیطانی بتدریج بر یونانیان چیره گشت، و سرانجام امواج کوبنده غرا ئزحیوانی و طوفان سیاه هوسرانیها این ملت را به پرتگاه فنا و نابودی نزدیک ساخت، و سرانجام کار بجائی رسید که زنان ناموس بکف، زنانیکه در بی آبروئی و خودفروشی مشهور آفاق شده بودند، در میان ملت یونان بمقامهای عالی و عالیتتر رسیدند و پستهای حساس مملکت را اشغال نمودند، بطوریکه در طول

تاریخ بشریت تا آن روز سابقه نداشت، و در نتیجه مراکز فساد و خانه هائی که مرکز حراج ناموس بود، کانون حل مشکلات اموراجتماعی یونان گردید، همه طبقات در بحرانهای زندگی روی نیاز بدرگاه آنان میآوردند. شعرا، ادبا، گویندگان و فلاسفه در آن جا بدور هم اجتماع میکردند، و عاقبت طولی نکشید که این کانونهای فسادآفرین خورشیدهای علم و ادب گردیدند که ستارگان فلسفه و ادب و نجوم و شعر و تاریخ و سائر فنون اجتماع در مدار آنها میچرخیدند، بلکه خود این زنان هرزه گرد رفته رفته بجائی رسیدند که مانند قطب آسیاب ملت یونان را میگرداندند، دیگر حلال مشکلات شده بودند، نه تنها ریاست محافل علم و ادب را دارا بودند، بلکه گره مشکلات سیاسی نیز در محضر و با دست توانای آنان گشوده میشد.

بدبختی ملت یونان در اینجا بحدی رسید که در مسائل حیاتی کشور که ترقی و تنزل، و بلکه مرگ و زندگی ملته با آنها بستگی دارد، در مسائل که سرنوشت اولاد آدم را تعیین میکنند، بیک زنی مراجعه میکردند که خود او در زندگی خصوصیش بیش از یک یا دوشب راضی نبود با یک شوهر بسر ببرد، و این داستان آنقدر ادامه داشت تا بتدریج ملت ممتازیونان در هوسرانی و خوشگذرانی در عشقبازی و خودسری، در گمراهی و تیره روزی و خلاصه در گنداب رذائل اخلاقی بیش از پیش فرو رفت، و سرانجام آتش شهوات در کانون دلها چنان برافروخته گردید که خاموش کردنش ناممکن مینمود. روی همین حساب آن مجسمه های شهوت انگیز و آن پیکره های عریان صنعت پیکرتراشی که یونانیان با ساختن آنها هنرنمایی میکردند و با کمال دقت و مهارت این فن را انجام میدادند، خود بهترین شاهد و نمودار این ذوق پلید بود که پیوسته در کانون دلهای یونانی آتش شهوت را افروخته تر و غرائزحیوانی را جوشانتر میساخت. دیگر کار بجائی رسید که در قاموس اخلاق یونان هوسرانی و شهوتپرستی برسمیت شناخته شد، دیگر کسی شهوترانی

و خوشگذرانی را ننگ و عار نمیدانست، و خلاصه زنا در کمسیونهای علم و ادب یونان بصورت قانون بتصویب رسید، و بفرمان بزرگان فلاسفه و دانشمندان اخلاق ازدواج چنان ارزش و احترام خود را از دست داد که دیگر کسی در این دیا ر خود را پابند و نیازمند بآن نمیدید، دیگر معاشرت و آمیزش زن و مرد بدون مراعات قانون یک امرقانونی شده بود، کمتر کسی پیدا میشد که از این کار ننگین بهراسد و...

و پس از سقوط ملت یونان ملتیکه کاخ مجد و عظمت و تخت و تاج تمدن و ترقی را تصرف کرد ملت روم بود، و در زندگی این ملت نیز همان سلسله ترقی و تنزل را که در زندگی ملت یونان دیدیم میبینیم، زیرا هنگامیکه ملت روم از عصرتوحش و از بازداشتگاه جهالت بیرون جست، و برای نخستین بار در تاریخ نمایان شد.

مردکد خدای خانواده بود از هرجهت بر زن و فرزند تسلط داشت، بلکه این تسلط بحدی میرسید که در پاره ای اوقات حق کشتن همسر خود را هم داشت، دیری نپائید که از این وحشیت اندکی کاسته شد و چنگامی در راه ترقی و کمال پیش تاخت و آن تب شقاوت پیشین در میان خانواده ها چند درجه پائین آمد و اندک اندک کفه میزان خانواده ها بتساوی گرائید، اگرچه تظام قدیم خانواده هنوز همینطور ثابت و راکد مانده بود.

در ابتدای مجد و عظمت روم حجاب نزد رومیان مانند یونانیان معمول نبود، اما بازهم زنان و جوانان را بطورعموم بقیدهای سنگین نظام خانواده مجبور میکردند، زیرا عفت و پاکدامنی در نظر این ملت هنوز مورد احترام کامل بود، بخصوص در باره زن و میزان شخصیت و جوانمردی را با پاکدامنی میسنجیدند، و همینطور سطح اخلاق اجتماع نیز نزد رومیان عالی و پرارج بود، حتی روزی اتفاق افتاد که یکی از سناتورها همسر خود را در جلو چشم دخترش بوسید یکباره خشم و نفرت همگانی برعلیه او برانگیخته شد، و سرانجام طی قطعنامه عمومی

محکومش کردند بجرم اینکه : اخلاق ملی را نادیده گرفت و بشخصیت ملی روم اهانت ورزیده و ادار کردند که پارلمان سنا عمل او را تقبیح کند، هرگز قانون اخلاق اجازه نمیداد که بدون عقدمشروع زن و مردی باهم آمیزش نمایند، هیچ زنی در اجتماع روم دارای ارزش و احترام نبود مگر اینکه مقام ارجمندمادری را احراز کرده باشد، گرچه زنان هرجائی و ناموس بخش هم در این اجتماع بودند و مردان هم در آمیزش بآنان یک نوع آزادی داشتند، اما توده مردم اینگونه زن و مرد را با دیده احترام نگاه نمیکرد، بلکه همه جا مورد اهانت و تحقیر قرار میگرفتند، و بعلاوه مردانیکه با این طبقه زنان آمیزش و ارتباط دائر میکردند در میان ملت شخصیت اجتماعی خود را از دست میدادند.

سپس نظر ملت روم در باره دختران آدم و حوا تغییر یافت و هرچه در مدار ترقی و تمدن اوج گرفتند، سرعت تغییر هم بیشتر گردید تا در ه مه جا بر نظام و قوانین خانواده و آداب و رسوم زناشوئی چیره گشت، و بطور کلی وضع اجتماع دگرگون گردید دیگر ازدواج معنائی نداشت، جز آنکه بعنوان یک قانون مدنی باستانی فرسوده، شمرده میشد و استمرارش برضایت طرفین بستگی داشت، و سرانجام روزگاری فرا رسید که ملت کهنسال روم کمتر بار زناشوئی را بدوش میکشید، اینجا که رسید وضع کلی عوض شد، زن در این اجتماع دارای حقوق ارث و مالکیت گردید و قانون دستش را در همه جا باز گذاشت، نه پدر بر وی تسلط داشت، نه شوهر میتواندست بگوید : بالای چشمست ابروست، و کم کم کار آنقدر بالا گرفت که زنان نه تنها در شئون زندگی خصوصی دارای استقلال بودند، بلکه بمرور ایام ثروتهای بزرگ ملی در اختیارشان قرار گرفت، آنقدر ثروتمند شدند که بشوهران خود وام میدادند و ربا میگرفتند، تا جائیکه اغلب شوهران زنان ثروتمند عملاً بنده و زرخرید همسران

خود شدند، سپس کار طلاق را آنقدر آسان گرفتند که با کوچکترین بهانه زن میتوانست خود را طلاق دهد. برای شاهد اینک «سنیکا» فیلسوف شهیرالمانی که از 4 تا 56 قبل از میلاد مسیح میزیسته از کثرت طلاق مینالد، میگوید: دیگر کار طلاق بجائی رسیده که کسی از این عمل زشت و ناپسند پشیمان نمیشود و هیچ ی ک از مردم روم از انجام آن شرمنده نیست، دیگر کثرت طلاق بحدی رسیده که زنان عمر خود را با تعداد شوهران خود می‌شمارند. آری، زن در این اجتماع آنقدر بی بند و بار شده بود که مرتب یکی پس از دیگری شوهر اختیار میکرد و طلاق میگرفت، بدون اینکه خمی بابروی خود وارد سازد، یک عمر این کار ناستوده را تمرین میکرد. «مارشل» که از 43 تا 104 قبل از میلاد زندگی میکرد، از وجود زنی گزارش میدهد که ده شوهر انتخاب کرده بود، و همچنین «جوونیل» که از 60 تا 140 قبل از میلاد زندگی کرده میگوید: زنی در مدت کمتر از پنج سال در بستر هشت شوهر آرمید، و عجیب و غریبتر از همه داستانی است، از یک روحانی مسیحی بنام «جیروم» که از 340 تا 420 زندگی داشته بیادگار مانده میگوید: زنی را سراغ دارم که آخرین شوهرش بیست و سومین نفر بود، و او نیز بیست و یکمین همسر همان شوهر بود. سپس نظر رومیان نسبت بروابط زناشوئی بطور محسوسی تغییر کرد، تا آنجا که آمیزش نامشروع زن و مرد ننگ و عار حساب نمیشد، و این نابسامانی سرانجام بحدی رسید که بزرگان علماء اخلاق این ملت نیز زنا را یک امرعادی و رسمی اجتماعی شمردند.

اینک «کاتو» که در 184 قبل از میلاد میزیسته و تدوین قوانین اخلاقی بدو منسوب است با صدای رسا میگوید که زنا در عهد جوانی هرگز ننگ و عار نیست، بلکه جوان نباید در این باره خودداری نماید، و همچنین «شیشرون» آن مصلح مشهور رومی عقیده دارد که نباید جوانان را با زنجیرهای سنگین اخلاق مقید ساخت، و بلکه میگوید: جوان

باید جوانی کند، آزاد باشد و این عقیده فقط در انحصار این دونفر نیست، بلکه بعد از آنان «اپکتیتس» می‌آید و او کسی است که در آئین اخلاق از سختگیران فلاسفه رواقیون است، در حلقه درسش رو بشاگردانش میگوید: تا میتوانید قبل از ازدواج از آمیزش زنان پرهیزید، اما هرگز حق ندارید کسی را ملامت و سرزنش کنید که نتواند از چموشی شهوت خود جلوگیری نماید.

بلی، هنگامیکه بناهای سازمان اخلاق و آداب در اجتماع روم تا این اندازه رو بسستی نهاد، پشت سر هم طوفانهای شهوات و امواج هوسرانی و خودسری آغاز سرکشی و طغیان نمود، زنان هوسباز و مردان هوسران بدنبال آن بیور ش درآمدند، و سرانجام هرکوی و برزنی برای نمایش پرروئی و بی حیائی اختصاص یافت، و در و دیوار خانه کاشانه با تمثالهای عریان و شهوت بار آراسته گردید، و دیوشهوت رو بچموشی نهاد، به طوریکه بهرسو که مینگریستی گمان میرفت که چوب زنان ناموس آدمی را بحراجگاه میخوانند و با پیدایش این طوفانها رفتار و شخصیت زنان ناموس بکف رواج عمومی پیدا کرد، و عاقبت کار آنقدر اوج گرفت که زنان خانه دار و مادران آبرومند خودبخود بجمع آنها کشانده شدند این نابسامانیها ادامه پیدا کرد، تا ملت روم در عصر «پیریس» قیصر روم در سال 14 تا 37 میلادی بن اچار دست بتصویب قانون «ویژه ای» زدند که بوسیله آن از شرکت زنان خانه دار جلوگیری شود، و نگذارند آنها نیز هم حرفه زنان زناکار گشته و سازمان خانواده را درهم بکوبند، در این عصر بود که نمایشگاه و فحشاخانه «فلورا» در پیشگاه ملت متمدن روم کسب احترام کرد و بموقعیت بزرگی نائل آمد، بخاطر اینکه پیوسته زنان هرجائی با تنهای عریان و نیمه عریان مرتب در آنجا به مسابقه طنازی و خودفروشی مشغول بودند، یا ساده تر بگویم: ملکه های زیبائی در آنجا انتخاب میشدند، و همچنین آمیزش زنان و مردان رومی در استخرهای مختلط شنا در انظار مردم

برسمیت شناخته شد، و تنظیم و انتشار ترانه های بی حیائی و داستانهای شهوت انگیز ملی از مشاغل اجتماع پسندانه بشمار آمد، بلکه ادبیات فرهنگی که مردم با جان و دل از آن استقبال میکردند عبارت بود از: همان پرروئی ها، بی حیائی ها و خیره سریها، آن همان ادبیات شیطانی است که پیوسته از بوس و کنار و عشق و هوس حکایت میکند، آن همان ادبیات شهوت انگیز لعنتی است که بی پرده و بی پروا هر زن و مرد را بآمیزش و آویزش میخواند، و نترس و بگو: کاخ جوانان میسازد. هان ای بشر! ای نورددیده آدم و حوا! ای خلیفه الهی! هم اکنون بخوبی میتوانی دیده باز کنی و آزادانه باین دنیای پر از آشوب نظر اندازی، عقیده تو در این قسمت از اخبار تاریخ چیست؟ آری، ساکتی؟ پاسخ نمیگوئی؟ مثل اینکه همین ساعت در سالن سینما نشسته ای، و یا در مقابل صفحه تلویزیون آرمیده ای، و همه را آشکار و بی پرده در مقابل خود میبینی.

چه بنظرت میرسد؟ آیا میتوانی بگوئی که امروز با آن روز چه فرقی دارد؟ ابداً! هرگز خیلی عجیب است، امروز هم مانند دیروز است و امشب نیز مانند شب گذشته، واقعاً پاره ای از سیمای زندگی آن روز مثل اینکه حکایت از زندگی امروز قرن بیستم است، عجباً مانند اینکه آن سیما بیست قرن پیش از این نبوده، بلکه امروز اتفاق افتاده است، امروز همه جا زنی است آرایش کرده و سینه جلو داده، و گردن کشیده و دامن بالا زده، و بدین وسیله دام هوس بر سرراه هر مردی گسترده و در انتظار شکار و شکار است، امروز هم زن همان موجود فریب خورده ایست که در تمام شئون ادبیات و فن سیاست روزگار میگذرانند و همه جا پیش گام است، امروز نیز زن همان موجود ناشناخته ایست که مرد را مهار زده و عبد و ذلیل خود ساخته و طبق دلخواهش او را بهرسو میکشاند، باصطلاح زن امروز باستقلال رسیده و حق باصطلاح آزادی یافته، و بخوبی می تواند جهانی را دگرگون سازد و اجتماعی

را درهم بکوبد، سازمان اخلاق را ویران کند، آزاد باشد و آزاد خود خورد و خود نوشد و... و بعکس آن امروز مرد همان موجود عاطل و باطل است که فکر و ذکرش اشباع غریزه جنسی است، و مرتب در هرکوی و بر زن بدنبال این زن و آن زن قدم میزند، تا چشمی بچ راند و خود را خوشحال نماید.

امروز دیگر مرد موجودی است بس عجیب که مرتب از شادابی اجتماع سخن میگوید، و از شجاعت و شهامت زن دم میزند که چگونه بار زندگی بدوش کشیده و با مردان لاف رقابت میزند، امروز مرد همان موجود بی ثمری است که بزنان یغماگر اخلاق با دیده احترام مینگرد و به به کنان میگوید : این نیز از ضرورت‌های علاج ناپذیر اجتماعی است و باید باشد، و روی همین حساب بر هنر زنان فاسد آفرینها میخواند.

امروز دیگر ادبیات عصر همه جا و همه وقت حکایتی است از پرروئی و بی حیائی و بی بندباری، امروز دگر باره نمایشگاه های عفت فروشی همه جا بچشم میخورد، امروز دیگر قمارخانه های ناموس در همه نقاط عالم برسمیت افتاده، و تفنن در فحشاء و غارت ناموس خود یک فنی است مخصوص.

ای بشر ! ای شیرپاک خورده آدم و حوا ! آیا میتوانی بگوئی : این همه تغییرات که در اکثر شئون زندگی روز بوجود آمده، با گذشته خیل ی فرق دارد؟ و بلکه آیا بگوئی : واقعاً امروز چیزی تغییر کرده؟ یا اینکه این جریان از روز اول هم بوده و ما بی خبریم واقعاً آدم سرسام میگیرد، وقتی تاریخ را میخواند سرسام میگیرد از اینکه قیافه گرفته زندگی امروز تا این حد تکرار همان قیافه دوهزار سال پیش است و ما در غفلتیم.

آری آری، انسان از نادانی جهال روزگار و از ادعای یاوه سرایان زمانه سرگیجه میگیرد، این گروه یاوه ساز تازه بدوران رسیده گانند، هنوز هم خیال میکنند که این زندگی اجتماعی طوفانزده چیز تازه ایست و تاکنون در تاریخ تکرار نگشته، و

فقط محصول آن تپورها و دگر گونیهاست که علم امروزش بارمغان آورده است، و آن گروه جهال هم نابخردان خودشناسی هستند که این ادعای خرافاتی را تصدیق مینمایند، کو وکجاست آن تطور هرجائی؟ آیا در سیمای زندگی اجتماعی کاری صورت داده است؟ آیا بوسیله آن یک خال سیاه دلربائی در این سیمای کهن پیدا شده که در زمان قدیم نبوده است؟ آری، ابزار زندگی تغییر یافته در آن شکی نیست، اما باید دید خود عمل هم تغییر یافته یا نه؟ کار همان کار است؟ آن روز بوسیله دست بوده، و امروز با ابزار آخر این چه سادگی است و چه نادانی و یاوه گوئی که ما را مغرور ساخته؟ این همان است که وادارمان کرده، تا قیافه تاریخ زندگی را روشن و شاداب حساب کنیم، بخاطر اینکه میبینیم این (کرستیان دیور) است که مدهای زنانه را هرساعت عوض میکند و حال آنکه در زمان سابق نبوده، و امروز سینما بهترین وسیله ایست برای نمایش پرروئی و بی حیائی و آلوده دامنی، سینما است که تنهای نیمه عریان شهوت انگیز را از آن سر دنیا باین سر دنیا انتقال میدهد، و حال آنکه در سابق وجود نداشت. امروز خیابانهای عریض و طویل جائی است که زن بخوبی می تواند در آن عرض اندام کند و نیروی خود را در غارت کردن دلها و فریفتن جوانان بکار ببرد، خیابانی است وسیع و پاک و پر از اتومبیل های لوکس و حال آنکه در گذشته نبود.

آخر این کدام سادگی و چه نادانی و یاوه سرائی است؟ این پیشرفت باصطلاح بزرگ اجتماعی را که در آن زندگی میکنیم، و باعث شده که زن با بدن دلفریب عریان در هرکوی و برزن ظاهر گردد. فتنه انگیزد و دام هوس بگستراند و مردم را شکار کند و از کار و زندگی باز دارد، باقتصادیات قرن بیستم منسوب میسازد، و همچنین بعزل و شرایط زمان و پیدایش دانش و اختراعات و هدفهای ایده آلی مخصوص این قرن نسبت میدهد که تاکنون در تاریخ بشر نظیرش نیامده است. آخر این چه سادگی

و کدام بدبختی و نادانی و خیره سری است که ما را اینگونه ببازی گرفته است؟ این همان است که وقایع برجسته تاریخ گذشته را فراموش میکند، و خیال میکند که بشریت امروز تازه مولودی بدنیا آورده که قبل از این سابقه نداشته، گمان میکند که نسل امروز بشریت نسلی است که رابطه آن با پیشینیان قطع گردیده، خیال میکند که نسل امروز نسل موشکها است که بهیچ وجهی نباید بدلات تاریخ گذشته پایبند باشد و هرگز نباید از گذشته عبرت بگیرد، زیرا نسلی است خودرو و خودساخته و بی نظیر در تاریخ. آخر این چه سادگی است و چه نادانی و چه یاوه گرایی است؟ این همان است که خیال میکند که هستی داخلی بشریت در خلال قرنهای گذشته خودبخود دگرگون شد و دست خوش طوفان تطور گردید، و باصطلاح پیشرفته و از مدار عقب ماندگی خارج شده.

آری، این شهادت تاریخ است که باید کاملاً آن را تجزیه و تحلیل کنیم، واقعاً خیلی چیزهای تازه یادمان میدهد.

اولاً فاش میگوید: خود قرن بیستم یا زندگی اجتماعی در آن یا دوران زندگی اجتماعی زن در این قرن یا روابط زن و مرد در این عصر در طول زندگی بشریت تاکنون بی سابقه نبوده است، زیرا بخوبی نشان میدهد که قیافه های زیادی از زندگی گذشته شباهت عجیبی با قیافه زندگی امروز داشته است، آنقدر قیافه ها بهم نزدیک است، حتی اگر انسان چشم خود را ببندد و بهیاهوی زندگی گذشته گوش بدهد فراموش میکند که امروز قرن بیستم است یا فراموش میکند که این قیافه ها مربوط بدوهزارسال پیش است.

و ثانیاً میگوید: آن علل و اسباب خیالی که هم اکنون در قرن بیستم زندگی اجتماعی و دوران زن و روابط مرد و زن بوسیله آنها تفسیر میشود، همه و یا دست کم بسیاری از آنها علل و اسباب حقیقی نیستند، زیرا اگر این زندگی پرماجرا و این روابط مولود علت و سبب مخصوصی باشد، مانند تصور

و تحولات خیره کننده روز و فقط مربوط بقرن بیستم باشد. پس چگونه ممکن است که قیافه های مثل آن که کاملاً از هر جهت نظیر همنند و در قرن اول میلادی یا پیش از آن وجود داشته اند، بآن ترتیب تفسیر کرد؟ و حال آنکه میبینیم تاریخ هردو را یکسان تفسیر میکند و یکسان نشان میدهد.

در درجه سوم تاریخ میگوید: زندگی بشریت حقیقتاً آن نیست که با دست «مارکس» و «دورکیم» و پیروان آنان که نظریات قرن بیستم تفسیرش میکند، هرگز این طور نیست که در داخل خود آنقدر گرم و خروشان و طوفانزده باشد که با همه ثبات خود و ثبات اطرافش جنگ و ستیز برخیزد، و هیچوقت و بهیچ وجهی ثبات و آرامش نداشته باش د، و همچنین غریزه جنسی یک پدیده تازه نیست که فقط با دست توانای «فروید» کشف شده باشد، بلکه قبل از «فروید» تمدنهای بسیاری آن را در تاریخ کشف کرده و ببازی گرفته اند.

در خاتمه لازم بتذکر است که معنای این سخن این نیست که ما میخواهیم عمل تطور و تحول را باطل کنیم و آن کارنامه دوهزارساله را نادیده انگاریم، هیچ آدم با خردی چنین کاری نمیکند، بلکه منظور ما این است که دیگر غفلت بس اعلان کنیم و از این غفلت بیدار شویم، از همان خوابی بیدار شویم که هنوز خیال میکند که رابطه قرن بیستم با عصرهای پیشین برقرار نیست، و چنین میپندارد که این قرن طوفانده یک پدیده شیطانی بی نظیر و بی سابقه است.

بلی، این حقیقت انکارناپذیر است که در قرن نوزدهم و بیستم در عالم ماده و در عالم بشریت حوادث بس بزرگی رخ داده است که قسمتی از آنها را در ذیل گزارش میدهیم:

1- انقلاب صنعتی یک حادثه بزرگ تاریخی است بدون تردید.

2- پیدایش دو نظام سرمایه داری و کمونیستی دو حادثه بزرگ از حوادث تاریخند، شکی نیست.

3- نظریه ای در باره انسان یا بگو : انسان شناسی در قرن بیستم بارها پشت سر هم دست خوش طوفانهای انقلاب گردیده و از چپ براست و بالعکس مرتب غلطیده و دگرگون شده. بطوریکه در تاریخ تاکنون نظیرش ثبت نرسیده، گاهی این قرن طوفانزده در احترام فرد آنقدر میکوشد و مبالغه میورزد که گوئی هم اکنون اجتماع را زیرپای آن قربانی میکند، و گاه دیگر در احترام انسان بصورت دسته جمعی و اجتماعی آنقدر سخن گفته که گوئی شخصیت فرد را فدای اجتماع کرده و او را فقط بعنوان جزئی از گله برسمیت شناخته است، گاهی بشر را از یک مقام ارزشمند انسانیت که مرکز هستی حساب میشود، پائین کشیده و بمقام پست حیوانیت مینشاند، هیچ امتیازی باو نمیدهد جز اینکه این دوپا دارد و آن چهار. سپس این نظریه طوفان دیده انسان را از مقام یک موجود غیرپرست اعم از خدا و طبیعت و یا بتهای گوناگون تنزل داده، و بمقام خودپرستی و خودستائی میرساند. آری، بشر قرن بیستم در پرتو این نظریه هرگز قصد ندارد که جز خودپرستی مقامی داشته باشد.

در خاتمه علم و دانش نیز در این قرن مغرور گامهای بسیار بزرگی برداشته که تاکنون در تاریخ بی نظیر است اتم را شکافت، موشک را در دل آسمان جای داد، بسیاری از نیروی زمین و نیروی عالم هستی را در اختیار انسان گذاشت و زندگی مادی را از هرجهت کاملاً آسان و آسانتر ساخت، و کارهای توان سوز جسمی را که دائم بشر را معذب و ناراحت میکرد از وی تحویل گرفت و بدست ماشین داد، و سرانجام او را از رنج و عذاب کارهای دستی آزاد ساخت، تا بتواند نیروی خود را ذخیره نماید و هر جا که فکرش بنتیجه رسید بکار بندد، و خلاصه در اثر پیدایش این علوم است که قیافه زندگی از اول تا آخر عوض شد و بازهم ممکن است عوض بشود، و لکن باید دید انسان چه طور آیا تغییر کرده، آیا عوض شده؟ در رنگ نشاط فطریش، در دلالت اعمال و

کردارش، در حرکات نشاط انگیزش تغییری حاصل شده؟
آیا در انحراف ها و اعتدالها جز انسان چیز
دیگری شده؟ مثلاً جز انسان دوهزارسال قبل است؟
آیا دلالت اعمال و کردارش در ح ال انحراف و
اعتدال غیر از دلالت دوهزارسال پیش است؟ این
شهادت تاریخ است باید در آن فکر کنیم، دقت کنیم
در کارگاه عقل آزمایش نمائیم، واقعاً این تاریخ
از خیلی چیزها سخن میگوید، خیلی شیرین زبان است
از همه چیز باخبر است، حتی از هستی انسان، از
چیزهای ثابت و متغیر که در نهاد بشر نهفته است
خبر میدهد، همه را بهتر از ما میشناسد، هم
اکنون باید بگزارش آن اهمیت بدهیم.

ثابت و متطور در هستی انسان
 آیا شهادت تاریخ را بخوبی درک کردیم؟ آیا
 دلالت آن را بدقت بررسی نمودیم؟ حقاً دلالت آن در
 مرز این تشابه عجیب متوقف نیست، همان تشابهی که
 در میان این دو قطعه از تاریخ وجود دارد و با
 اینکه بیست قرن از عمرش میگذرد هنوز جوان است،
 واقعاً این دلالت تاریخ ما را بمعنائی بس باریکتر
 و دقیقتر از این راهنمایی میکند و با رموز و
 اسرار طبیعت آشنا میسازد، نهفته ترین اسرار
 جهان هستی را در اختیار ما قرار میدهد، خود
 انسان را خود این اعجوبه هستی را که از روز
 پیدایش مرتب در لابلای تاریخ غلطیده و در این
 مسیر گاهی مؤثر بوده و گاهی متأثر بما معرفی
 میکند، این انسان همان اعجوبه اسرارآمیز گنجینه
 هستی است که میخواهیم از خلال حادثه ها، علتها،
 رمزها، سرها او را جستجو کنیم، میخواهیم آن را
 در میان امواج طوفان تحولات دریابیم، میخواهیم
 از داخل وجودش هستی او را بررسی کنیم، میخواهیم
 هستی او را از نزدیک تحت نظر بگیریم، و خلاصه
 میخواهیم از نزدیک با این راز هستی آشنا شویم،
 میخواهیم از اشتباه خود در شناخت انسان پرده
 برداریم. جان، سخن این است که هرچه در این راه
 پیش برویم و هرچه بیشتر بررسی نمائیم، بازهم
 میبینیم یک رشته تاریکیها و یک سلسله اسرار کشف
 نشده، هنوز در دیدگاه ما پشت سر هم بصف شده
 اند، و تازه متوجه میشویم که در این قرن درخشان
 بیستم در این عصر علم و دانش در این عصر کشف و
 عرفان بازهم انسان یک پدیده مجهول و اسرار
 وجودش یک ساحل دورپایان است، دکتر «آلکسیس
 کارل» که یک پزشک زیست شناس است، نه فیلسوف است
 و نه صاحب نظر، در کتابش «انسان موجود
 ناشناخته» میگوید:

«ما هنوز حقیقت انسان را درک نکرده ایم،
 هنوز هویت این موجود پیچیده را آنس آن که هست
 نشناخته ایم، تاکنون با این وسائلی که در
 اختیار داریم توانسته ایم این اندازه کشف کنیم

که این موجود از یک رشته اجزاء مختلف و پیچیده تشکیل شده، و حتی یکایک این اجزاء نیز مانند خود او مشکل و پیچیده و از اجزاء پیچیده تشکیل یافته است. بنابراین، هریک از ما بشر از یک کاروان اشباح اسرارآمیز تشکیل یافته ایم که در میان آن یک حقیقت مجهول پیوسته در حال حرکت است، واقع امر این است که جهل ما در باره شناخت انسان هنوز سر پوشیده است، هنوز هسته این ناآشنائی را هیچ دستی نتوانسته بشکافد، زیرا پرواضح است آنانکه کارشان دائم بررسی وجود بشر است، هنوز بسیاری از پرسشها را که خود مطرح ساخته اند بی پاسخ گذاشته اند، برای اینکه در اینجا در این دنیای اسرارآمیز وجود ما یک رشته منطقه های نامحدود و مرزهای دورپایانی هست که هنوز بروی ما بسته است، هنوز هم ممکن است پرسشهای بیشماری در موضوعات مختلف که برای ما دارای اهمیت است مطرح شود، و لکن با کمال تأسف باید گفت: باز هم بی جواب میماند، پس بخوبی پیداست که همه تحقیقات دانشمندان با آن همه پیشرفت هنوز بجائی نرسیده است، و تاکنون هرچه بیشتر در تحقیق این اسرار فرو رفته اند کمتر نتیجه رسیده اند، و از همه این مطالب این نتیجه بدست میآید که کلاس معرفت و خودشناسی هنوز ابتدائی است و هنوز اندر خم یک کوچه ایم.

این است بیان و اعتراف یک دانشمندی که پاره فرصتها به دستش افتاده و توانسته اندکی در خودشناسی گام بردارد، چنانکه در مقدمه کتابش باین مطلب اشاره میکند که اکثر اوقاتش را در آزمایشگاه میگذراند با اینکه خود یک طبیب است، باز هم تجربه های سایر دانشمندان طبیعی و شیمی و زیست شناسی را بررسی کرده و نتیجه را در دسترس مردم قرار میدهد.

با این وصف و با وجود چنین مرزهای کشف ناپذیر باز هم توده مردم حتی روشنفکران روز و قتیکه با این علم ناتوان تهی دست که هنوز در خودشناسی که نزدیکترین میدان است راه بجائی

نبرده است برخورد میکنند، چنان مغرور و سرمست میگردند، چنان خود را میبازند و خیال میکنند هرآنچه در عالم هستی و بخصوص در عالم انسان هست اینان کشف کرده اند و خود را اهل آن میدانند که در انسان شناسی نظریه بدهند، و لاجرم سرانجام نظریه غرورآمیزشان همین گفته های بی مغز است که با آب و تاب میگویند: بشر قرن بیستم یک بشر مخصوص است، هیچگونه با بشرپیشین ارتباط نداشته و اگر هم زمانی داشته اکنون قطع گردیده است، و همچنین میگویند: تجربه ایکه بشر عص رموشک در این قرن اندوخته و در شعاع آن زندگی میکند بی مانند و بی نظیر است، بدلیل اینکه این تجربه ها از یک موجود تطور یافته و طوفان دیده سر میزند که خود او در مدار تاریخ بشر بی نظیر و بی سابقه است، و همچنین میگویند که دلالت افعال و کردار عصر حاضر نسبت باین انسان نوپدید یک رشته حقایقی است بی نظیر و بی مانند که تاریخ بشر گذشته از آنها بی خبر است، اینجا با کمال تاسف باید بگویم که این نظریه بی پایه و این فتوای شیطانی مدتی است که غذای بسیاری از علوم و نظریه های دیگر شده و اندک اندک در آنها تزریق گردیده است.

و بهمین حساب تفسیرمادی تاریخ میگویند: هرگز شعور مردم وجود و شخصیت آنان را مشخص نمیکند، و بلکه بعکس وجودشان شعور و وجدان آنان را مشخص میسازد (از کارل مارکس).

و باز همین تفسیر میگویند: وجود انسانها دائم با فرمان تحول و تطوریکه در وسائل تولید انجام میگیرد، پیوسته در حال تطور است و با پیروی از کشفیات و اختراعات دائم ساختمان هستی بشر دستخوش طوفان تطور میگردد. پس بنابراین، فقط اسلوبهای تولید است که سیمای عملیات اجتماعی و سیاسی و معنوی را در زندگی بشر معین میکند (مارکس).

بازهم بازگو میکند که تولید و تطورات محصول تولیدی محکم ترین پایه و اساسی است که نظام اجتماعی روی آن استوار میگردد، پس فقط در پرتو

این نظریه است که این حقیقت را بدست میآوریم که آخرین اسباب این همه تغییرات و تحولات را نباید در عقل و عقیده و یا در ماوراء طبیعت جستجو کرد، بلکه باید در آن رشته از تحولاتیکه بر اسلوب تولید و تبادل محصول تولیدی چیره میگردد بررسی نمود (فردریک انگلس).

بنابراین، از اینجاست که در قاموس تفسیرمادی و مادی گران برای انسان، برای اشرف مخلوقات هیچ وقت یک هستی ثابت پیدا نمیشود، در این فرهنگ بی پایه انسان هم محصول اسباب و شرایط مادی و اقتصادی است، انسان عبارتست از: یک شبیح منعکس شده، از مراحل اقتصادی همزمان خود مادام که این مراحل دستخوش طوفان طورها است. انسان نیز بهمین درد مبتلا است، زیرا فرض بر این است که از مراحل اقتصادی منعکس است و هرگز هستی ثابت ندارد، بلکه پیوسته در میان مراحل ناپایدار سرگردان است و بدنبال این تحولات دائم از این شاخه بآن شاخه میپرد، و این طور سرگردان همیشه برهستی او و بر اخلاق و عقاید او بر افکار و رفتاری فردی و اجتماعی و خلاصه بر همه چیزش فرمان رواست، و بعبارت دیگر: انسان از خود چیزی ندارد و فقط موجودی گوش بفرمان تحولات اقتصادی است، هرچه بگوید و هرچه بخواهد. آری، در گذشته انسان در اجتماع کشاورزی عالمی داشت خدا را میپرستید، بذر بر زمین می افشاند و نتیجه را از پروردگار بزرگش انتظار داشت، زیرا او خود عاجز و درمانده بود که بتواند در کار تولید و محصول کوچکترین اثری داشته باشد، هرگز قادر نبود که محصول را بدخواه خود از وقتیکه در عالم غیب تعیین شده پس و پیش کند، چرا؟ فقط اینقدر بلد بود که سعی و کوشش خود را در کشت و در و بکار میبرد، اما در مقابل طوفان حوادث و آفات زمینی و آسمانی و در شدت گرما و سرماکاری از وی ساخته نبود، فقط وظیفه اش این بود که در انتظار فرمان آسمان دقیقه بشمار تا خدا چه بخواهد و چه نکند.

و همچنین در آن اجتماع تولید در انحصار مرد بود و او بود که سرپرستی زن را بعهدہ داشت، و روی همین حساب مرد در خانه و کاشانه دارای قدرت و نفوذ انحصاری بود، و تشکیلات هر خانواده ای نمودار قدرت و نفوذ شوهر بود و زن هیچگونه دخالت نداشت، مرد دائم در نگهداری و حفظ خانواده با جان و دل میکوشد، بخاطر اینکه فقط وجود خانواده و تشکیلات خانه بود که او را دارای قدرت و نفوذ نشان میداد، و بهمین جهت حساب قیود ننگین و کمرشکن اخلاق را برای زن تصویب میگردد، زی را در آن محیط آرام بود که عفت و پاکدامنی بزرگترین شرط زندگی هرزنی حساب میشد، پاکی اخلاق و عفت ناموس عنصری بود که هرزن باید دارای آن باشد. پس معنای عفت در قاموس این تفسیرمادی این است که مرد یعنی: سرپرست خانواده این موجود با نفوذ پافشاری کند که فلان زن مخصوص اوست، هیچکس حق ندارد که دست بسویش دراز کند. سپس در اینجا دین قدم بمیدان میگذارد، (دین همان معنائی است که این تصور را نمودار میسازد) و میگوید که عفت و پاکدامنی یک امرخدائی است که باید بندگانش برای جلب خوشنودی او آن را مراعات نمایند، و همچنین زندگی کشاورزی بی آلائش آن روز با آن همه مشکلاتی که داشت مستلزم یکنوع تعاون فردی بود، و رفته رفته این تعاون اخلاق اجتماعی شد و پاره از مفهوم دین بشمار آمد.

خانواده ها بمقتضای پیوندهای خویشاوندی و زناشوئی و بحکم تعاونی که در برداشت محصول لازم بود با یکدیگر آشنا میشدند، صف ا و صمیمیت نشان میدادند، و بتدریج این آشنائی هم قسمتی از اخلاق اجتماع را تشکیل داد و پاره ای از مفهوم دین بشمار آمد، و همینطور است سایر مفاهیم دینی و اجتماعی و از این رو اخلاق و رفتار اجتماع کشاورزی همه و همه از حقیقت زمین سرچشمه میگرفت، و سرانجام نیز بسوی آن برمیگشت، پس زمین بمعنای کشاورزی یگانه عاملی بود که زندگی انسان را تشکیل میداد.

سپس مردم ناگهان از این مرحله بمرحله صنعت انتقال یافتند و در نتیجه اوضاع و احوال عوض شد و دستخوش طوفان گردید.

اینجا دیگر کارها و تولیدهای صنعتی با عالم غیب سر و کار نداشت، ب خاطر اینکه دیگر هم کار محسوس است و هم ابزار کار و مواد خامیکه در تولید بکار میبرد، و همینطور مدیر آن نیز انسان محسوس است نه خدای غیب نشین، و از اینجااست که دیگر بساط خداپرستی خودبخود برچیده است.

زن هم بحکم شرایط اقتصادی محیط باستقلال اقتصادی رسید پس او سرپرست نیست، و از اینجا است که در نظر اجتماع مرد دارای نفوذ و قدرت نیست و یا اگر هست نفوذش رنگ ندارد.

بنابراین، دیگر نمیتواند بتدریج او را با عفت مقید سازد، ب عبارت ساده بگوید: مخصوص من باش. بنابراین، زن هم حق دارد که بتدریج از لباس عفت بیرون آید، بدلیل اینکه اگر مرد ببهانه بی عفتی رها کند بتنهائی میتواند زندگی خود را تأمین نماید، دیگر باستقلال اقتصادی رسیده مرد بناچار باید اصرارش را مراعات کند و بنفع او از نفوذ و قدرت خود استعفا دهد، و سرانجام او را در اشباع غریزه جنسی آزاد بگذارد، سپس کار بجائی میرسد که بمقتضای تطورات اقتصادی مرد بناچار آزادی همگانی غریزه را باید برسمیت بشناسد، دیگر مردم امروز ده نشینی را فراموش کردند و بجای آن در شهر جا گزیدند.

و هر روز تعداد جمعیت و اصول زندگی رو بافزایش است و آن آشنائی و شناسائی نه تنها شرط زندگی انسانیت حساب نمیشود، بلکه اح تیاجی بآن نیست. روی همین اصل در زندگی امروز ناآشنائی، اخلاق جدید، اخلاق متطور، اخلاق اجتماع شده، بحکم تطور باید هر انسانی زندگی خود را دور از زندگی دیگران پی ریزی کند و در گوشه ضمیرش زندگی انفرادی و افکارانفرادی را محترم بشمارد، و همچنین دیگر آن تعاون فردی باطل شده است، زیرا عمل کرد تولیدی امروز مشخص است، هرکارگری در

کارش استقلال کامل دارد، یکی ضربه بر سر مسمار میزند و دیگری خطی را میکشد و سومی نقشه ای را پیاده میکند و ... بدون اینکه یکی بر دیگری محتاج باشد.

بنابراین، خیلی ساده است که تعاون و نوع یاری خاصیت خود را از دست داده است، و خودبخود مهر «باطل شد» بر صفحه آن خورده است، بی اعتنائی و عدم تعاون اخلاق جدید اجتماع شده و برسمیت درآمده. و همچنین اجتماع صنعتی روز اخلاق و وجدان و مفاهیم و اصول و روش زندگی را از تولیدمادی و ابزار تولید فرا گرفته، در نتیجه میبینیم که ابزار کار یعنی: ماشین تنها عاملی است که سیمای زندگی انسان را تشکیل میدهد، و بقول «مارکس» پیشوای بزرگ جهان کمونیست فکر و شعور مردم نمیتواند اثری در وجود آنها داشته باشد، بلکه بعکس وجودشان افکار و وجدان آنها را مشخص میسازد. بلی، حساب زندگی بشریت در دایره حساب مادی همینطور واریز میشود.

سپس علم اجتماع در پرتو هدایت و ارشاد دورکیم قدم بمیدان میگذارد و میگوید که دین و نظام ازدواج و قانون خانواده ربطی با فطرت انسان ندارد، بلکه آنها نیز از پدیده های عقل دسته جمعی اولاد آدم است، و آن عقل هم چیزی است که دائم در حال تطور است گرفتار طوفان است، ساعت بساعت قیافه خود را عوض میکند، بدلیل اینکه هرگز اجتماع حال ثابت ندارد.

و از اینجا است که میبینیم هر اجتماعی برای خود دینی و آئینی میسازد و یا قانون بی دینی را تصویب میکند، نظم ازدواج ترتیب میدهد و یا هرزه گردی و حیوانیت را پیشه میکند، قانون و نظام خانواده را برسمیت میشناسد و یا بی خانمانی و در بدری انفرادی را انتخاب مینماید.

و بهمین حساب اگر این عقل جمعی در یک حالی از تحولات خود بگوید: دین باید گفت دین، اگر بگوید: ازدواج لازم است باید گفت: صحیح است و اگر بگوید: خانواده باید تشکیل شود باید گفت:

احسنت، و اگر بر حسب خواسته خود و یا طبق خواسته ظواهر حتمی اجتماعی که بعقیده آن نه از ضمیر فرد و نه از فطرت خدائی سرچشمه میگیرد، و هرگز با مشاعر و وجدان و رضایت یا عدم رضایت فرد ارتباطی ندارد، همه این مطالب را پس بگیرد و بگویند: بی دینی ب اید رایج گردد و قانون ازدواج باطل شود و نظام خانواده درهم بریزد، باید گفت: تو راست میگوئی امر، امر مبارک است کسی حق ندارد بگوید: بالای چشمه ابروست، دیگر افراد باید با شتاب و سرعت در مقابل این فرمان قهر اجتماعی سرفروود آورند و از دین و اخلاق و آداب و رسوم خود دست بردارند، روابط ازدواج و خانواده را درهم بریزند، و سرانجام مانند بردگان گوش بفرمان عقل اجتماعی در انتظار فرمان تطور روز را بشب و شب را بروز آورند که هرچه بگویند، و هر وقت بگویند بی درنگ انجام بدهند، عجباً، پاک خدایا! این چه قدرتی است که این عقل جمعی دارد، و آن چه اعجوبه هستی است که همیشه برای قطع کردن ریشه اولاد آدم تیشه بدست است، و باز هم نامش عقل است و آن هم عقل اجتماعی، بنام چنین عقل و چنین اجتماع قهرمان، زهی این چنین خردمندان و آن چنان اجتماع سازان.

سپس دوران فرماندهی علم فرا میرسد و با کشفیات اعجاز آ میزش همه را سرمست و مدهوش میسازد، در پرتو آن فنون برق و الکتریک با همه رموز و اسرارش و دستگاه های موتوری و بزار خودکار تولید با همه اعجازش نیروی خود را در صحنه نبرد زندگی یسیح میدهد، و بالاتر از همه تغییرات و تحولات دائم هر روز با لباس تازه در خدمت بشر متطور عرض اندام میکند، مثلاً: هنوز دهان بشریت در مقابل صنعت تلفن تا بناگوش باز است، هنوز قدرت سحرآمیزش در انتقال صوت با سیمهای مخصوص خود از روی دشتهای صحراها، کوه ها و دریاها مردم را سرمست و مدهوش ساخته هنوز عرق این بهت و حیرت در پیشانی مردم خشک نشده، ناگهان فرستنده های بی سیم روی دست آن زد و این

تعجب و حیرت را صد چندان کرد و هنوز این بازی تمام نشده، یکباره رادیو و تلوزیون بمیدان آمد و چشمها را خیره تر ساخت.

و همچنین هنوز طپش قلب بشریت در مقابل وسائل نقلیه موتوری زمینی که با نور دل و آتش اندرون بحرکت درآمد، گوئی: دست ساحری و شیطان مرموزی آن را بحرکت درمیآورد، ساکت نشده بود که ناگهان هوا پیماهای صوت شکن و موشکهای فلک پیما وارد میدان شدند و این طپش ناآرام را ناآرامتر ساخت.

و هنوز بشریت از دهشت پیدایش نقش و نگار و سرعت کار دستگاه های بافندگی که با شش نفر کارگر انجام وظیفه میکرد بیرون نیامده بود که ناگهان ماشینهای بزرگ بافندگی بکار افتاد که همه کارها را بطور خودکار انجام و با کمال دقت و ظرافت کار هزاران کارگر را در یک روز تحویل میدهند، و بطوری سرسام آور کار میکنند که حتی انسان بسختی طاقت دیدنش را دارد، سپس اعجوبه هائی پشت سر هم هر روز و هر ساعت فرا میرسد، و سرانجام قیافه زندگی را در هر آن با سیمای تازه ای نشان میدهند.

مشاعر و وجدان مردم مفاهیم و اصول و روش زندگی بشریت را هر لحظه دستخوش طوفان تطور میسازند، بدیهی است که روش و رفتار انسان شترسوار و همچنین مفاهیم و اصول زندگی با انسان اتومبیل و هواپیما سوار قابل قیاس نیست، زندگی شترسوار کجا و زندگی مسافرین بین الكواکب کجا، آدم شترسوار کی بموشک سوار میرسد فاصله عصرفضا با عصرناقه هزاران فرسنگ است، پس چگونه انسان میتواند بگوید: من همانم که بودم، بلکه کو آن شترسوار تا بتواند در این مسابقه سحرآمیز شرکت بجوید؟ هیئات هیئات!

وقتی از این داستان شگفت انگیز باینجا میرسم، وقتی که از طنین انفجار نیروها سرها بدوران میافتد هنگامیکه از سرعت و شدت تغییرات و دگرگونیهای پی در پی زندگی چشمهای ما خیره و خیره تر میگردد، در نتیجه چنان میپنداریم که

حقیقت انسان تغییر یافته و یا از فشار سرمستی خیال میکنیم انسان اصلاً وجود واقعی ندارد. در این وقت تاریک هنگام سرسام آور باید هرچه زودتر و دقیقتر بشهادت تاریخ مراجعه کنیم تا بتوانیم خود را دریابیم، زیرا یگانه عاملی که میتواند ما را از این سرگردانی و بلکه نجات بخشد تاریخ است و بس.

آری آری، شهادت تاریخ است که اینگونه بلاهای جهانسوز را از صحنه بشریت دور میکند، عجب آ! دو سیمای زندگی را میبینیم که دوهزارسال یا بیشتر از هم فاصله دارند، ابزار گوناگون و وسائل مختلف توید این دو را از یکدیگر جدا میسازد، مراحل مختلف علوم و کشفیات و اختراعات آنها را از هم ممتاز میگرداند و با این وصف بس عجب است که این اندازه باهم شباهت دارند که انسان از دیدنش سرسام میگیرد، بلکه در پاره جزئیات درست نظیرهمند، حالا چه باید کرد؟ این چه رازی است که هنوز سر بمهر است؟ پس لاجرم باید برای انسان تفسیر و معنای دیگری باشد، بناچار بایستی اینجا عوامل دیگری درکار باشند غیر از این عوامل زیرپا افتاده، باید آن عوامل نامرئی فرمانروای تصرفات انسان باشد نه اینها که ما میبینیم. این تفسیرمادی تاریخ که سرگردان است پیوسته میکوشد تا انسان را از خارج وجودش تفسیر کند، سعی فراوان بکار میبرد که بگوید: انسان یک خمیر نرم و مخصوص است و همیشه آمادگی دارد که شکل تازه ای بخود بگیرد، و بلکه هدفش فقط قیافه عوض کردن است و بس. آنچنان نرم و تغییرپذیر است که از خود قوامی ندارد و فقط در مقابل عوامل خارجی پیوسته آماج تغییر است.

و از اینجا است که میبینیم دائم سیمای یک قالب اقتصادی را بخود میگیرد و هیچگاه نمیتواند او بر حوادث روزگار فشار بیاورد، و همچنین کوچکترین تأثیری در آن قالب ندارد، این نیست جز آنکه بگوئیم: این تغییرات از یک طرف حتمی و اجباری و از طرف دیگر تابع اراده مردم نیست،

(از کارل مارکس) و نیز تفسیر عقل دسته جمعی تاریخ میکوشد که انسان را از خارج تفسیر کند، کوشش فراوان بکار میبرد تا بگوید: انسان چه بخواهد و چه نخواهد بطور قهر و اجبار پیوسته در حال تغییر شکل دادن است، و بحکم ضرورت اجتماعی که هرگز با وجدان و فهم و شعور و خواسته مردم سر و کار ندارد، انسان هر لحظه قیافه تازه ای بخود میگیرد (دورکیم).

بعلاوه ظواهر اجتماعی هرگز با فطرت انسان ارتباط ندارد، زیرا آن اموری که بغلط از فطرت بشر بشمار میآید مانند دین و نظام ازدواج و آئین تشکیل خانواده و اصول اخلاق در حقیقت یک رشته ظواهر اجتماعی هستند که گاهی بشر از آنها راضی و گاه دیگر ناراضی است، و لکن این رضایت و عدم رضایت هیچگونه تأثیری در آنها ندارد و بلکه بطور اجبار و خودکار در وقت خود انجام میگیرند. پس بنابراین، از دو حال بیرون نیست یا باید بگوئیم: انسان فطرت ثابت ندارد و یا بفرض این که داشته باشد سرچشمه زندگی بشریت نیست (دورکیم). بلی، در این گیر و دار طوفان است که شهادت

تاریخ بداد میرسد و همه این مطالب را تکذیب میکند، عبارت ساده تر: هرچه این دو تفسیر رشته و بافته اند شهادت تاریخ بازش میکند، زیرا هر دو تفسیرمادی از تفسیر این شباهت عجیب که در زندگی اجتماعی بشریت است با داشتن بیش از دوهزار سال فاصله عاجزند. بلی، آن تفسیرمادی تاریخ که دائم همتش را در این قرار میدهد که همه جا تفسیرات مادی و تحولات اسلوب تولید را برخ مردم بکشد بطور واضح از تفسیر و بیان حقیقت این شباهت باید هم ناتوان باشد، در عالم ماده که این خبرها نیست آنجا همیشه طوفان است و تغییر و تحول، و همچنین آن تفسیرمادی که زمام اختیارش را بدست عقل جمعی و باصطلاح خودش بدست قهر اجتماعی بیرون از فطرت انسانی میدهد، از تفسیر و بیان روح این همانندی دوهزارساله باید ناتوان باشد، چرا؟ در یک صورت ممکن است تفسیر

کند، اما خوشبختانه پیروانش آن را قبول ندارند و آن این است که بگوئیم : این عقل جمعی بفرض اینکه موجود باشد خود نیز پاره ای از فطرت انسان است، اما شهادت تاریخ یک تفسیر بیشتر ندارد و آن هم اینست که از اول میگوید : انسان دارای فطرت خدائی است و آن ه م ثابت و پایدار است، و هر تفسیری که برخلاف این باشد از بیان حقیقت انسان ناتوان است و هرچه بیشتر بکوشد گمراه تر میگردد، یا للعجب! آن چه عاملی است که این تفسیرهای منحرف را مغرور ساخته، تا چنین جسارتی در باره انسان، در باره اشرف مخلوقات روا دارند و چنین بلائی را بسرش بیاورند؟ فاش میگوئیم : این خود یک امتیازبزرگی است برای انسان همان امتیازخدائی است که انسان را از حیوان جدا میسازد، خود آن باین تفسیرهای منحرف اجازه میدهد که او را از مقام ارجمندش تنزل دهند و در مقامی پست تر از مقام حیوانیت بنشانند.

آری، دو چیز است که باعث این گستاخی شیطانی گردیده، یکی : نرمش و خوشروئی انسان در مقابل این دشمن منحرف، و دیگری : تعدد جوانب شخصیت انسان، آدمی وقتی که باین تفسیرهای کوتاه نظر نگاه میکند بی اختیار انگشت حیرت بدندان میگیرد، بخود میگوید: آن امتیاز رحمانی که خدای بزرگ بانسان عطا کرده، تا در پرتو آن زندگی را توسعه دهد و سرشار از خیر و برکت بگرداند، و سطح زندگیش را آنقدر بالا ببرد که پر از سرور و نشاط و پیروزی شود، چگونه از مدارش خارج ساختند، چگونه وارونه تفسیر کردند که این اشرف مخلوقات را همه جا هدف نفی و سرافکنی قرار دادند، چگونه جسارت ورزیدند تا توانستند بگویند که این بشر این موجود رحمانی در مقابل عوامل خارجی و مادی کارش بجائی رسیده که از هرچیزی نرمتر و ناتوانتر است، چگونه حیا نکردند تا گفتند که عوامل مادی هرگز تابع اراده انسان نیست؟ و بلکه بعکس انسان تابع آنها است، زهی

شرم و حیا که توانستند بگویند : اجبار و ضرورت‌های اجتماعی خارج از هستی انسان همیشه بروی چیره و پیروز است. آری، خوشروئی و نرمش آن امتیازرحمانی که خدای بزرگ عطا کرده، بانسان امکان داده تا در اجتماع مادی در تمام حالات پستی و بلندی با مشکلات روبرو شود و با سختیها و دشواری‌ها مبارزه کند و پیروز گردد.

این قرآنکریم است که میگوید : ﴿وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي

الْأَرْضِ جَمِيعًا مِّنْهُ﴾ [جاثیه / 13] «و آنچه را که در آسمانها و آنچه را که در زمین است همگی را (خدای بزرگ) برایتان مسخر گردانیده است». این چنین موجودی وقتی که با سختیها درافتد، هرگز نابد و بلکه ناتوان و خودباخته نمیشود، و آن تعدد جوانب که در آن شخصیت و عظمت انسان نمایان میگردد، خود یک امتیازخدائی است که باو امکان داده تا تمدنهای گوناگون را در پهنه عالم بوجود آورد، و آنها را بر تمام جوانب نشاط روح و نشاط فکر و نشاط جسم انسان بکشانند، و همه جنبه های اقتصادی و اجتماعی، سیاسی، مادی، روحی، فکری را از سرچشمه آنها سیراب گردانند.

آری، این دو مزیت بزرگ نعمتهای بی پایان خدا هستند تا بانسان عزیز زندگی سرشار از نشاط و جنبش و فاعلیت ایجابی فراهم میآورند، و لکن متأسفانه هم اکنون کار بعکس شده و این تفسیرهای منحرف او را بسوی یک معنای تاریک سلبی سوق میدهد که در مقابل حوادث خارجی متأثر گردد، و هیچگونه اثر در آنها نداشته باشد. این خوشروئی و نرمش یعنی: قابل بودن سرشت انسان که در برابر هر پیش آمد نوظهوری سیمای جدیدی از خود نشان بدهد، تفسیرمادی تاریخ را مغرور ساخته تا خیال کند که هرگز نباید انسان هستی ثابت داشته باشد، و چنان پندارد که برای این هستی در نهاد انسان کانونی ساخته شده است.

از این رو در قاموس این تفسیر انسان یک موجود بی سر و پا است که باید گوش بفرمان حوادث باشد، بشنود و بی اختیار فرمان ببرد و هر حادثه او را بشکل تازه ای درآورد.

همچنین تعدد جوانب شخصیت انسان که پیوسته ستاره واری که غروب نکرده دیگری از گوشه دیگر طلوع میکند، نور آن هنوز در تاریکی نرفته، نور دیگری صفحه آسمان وجودش را روشنتر میکند، هم تفسیرمادی تاریخ «کارل مارکس» و هم تفسیر اجتماعی «دورکیم» را مغرور ساخته تا خیال کردند که انسان ممکن نیست دارای هستی ثابت باشد، بلکه خیال کرده اند که هستی انسان عبارت از: یک رشته تحولات و پستی و بلندیها است که هرگز مرکزیت ندارد. آری، این و آن و همه تفسیرهای منحرف یک گوشه کوچک و یا یک معنای کوچک از شخصیت انسان را در نظر میگیرند، و در شعاع آن انسان کلی را تفسیر میکنند و از سائر جهات آن غافل میمانند، و در نتیجه انسان خدا ساخته از کارگاه فکر نارسای آنها غارت شده و هستی از دست رفته بیرون میآید، آن چنان ورشکسته بیرن میآید که گوئی از اول سرمایه نداشته و تا ابد هم نباید داشته باشد، و حال آنکه حقیقت انسان بزرگتر از این معنایی جزئی و بزرگتر از این شخصیت جزئی است که از خلال آنها زندگیش تفسیر بگردد.

بلی، این نرمش و خوشروئی و این تعدد جوانب شخصیت که این تفسیرهای کودکانه را مغرور ساخته تا دست جسارت بحریم انسان دراز کردند و در باره اش یاوه ها سرودند، هردو در مدار تاریخ امتیازهای ایجابی روشنی هستند اگر هم اکنون یک نوع حالت نفسی و تاریکی و گرفتگی در آنها بچشم میخورد که مرکز این تفسیرهای ابلهانه شده، اما چون نیک بنگری خواهی دید ستارگان درخشانند که دیده خفاشان مادی از دیدن آنها ناتوان است، واقعاً این انسان که طبیعت دوجانبه دارد موجودی است که از مشتی گل و از موجی روح و روان رحمانی

تشکیل یافته، و چنان درهم آمیخته که گوئی از روز اول یکی بوده است.

در تمام مراحل زندگی خود دارای دوجنبه متقابل گیرنده و بازدهنده آفریده شده، و از خصوصیات این هم آمیزی حکیمانه روح و گل این است که در نهاد این اعجوبه هستی دو صفت متقابل نفی و اثبات پیدا شود که یکی گیرنده و دیگری فرستنده باشد، و از خصوصیات این آمیزش است که این گیرنده و فرستنده از دو جانب در یک آن در تمام لحظات زندگیش بطور منظم همه کردارش را بهم ارتباط بدهند، اگرچه در نهادش این راز هم نهفته است که گاهی با این و گای با آن بیرواز درآید، اما بطور موقت و لکن مادام که خاصیت وجودش را از دست نداده و مادام که فطرتش فاسد نگشته، چون نیک بنگری میبینی پس از اندک زمانی متوجه اشتباه خودگشت و بازگشت و در یک سطح هموار نشست و هردو جانب را یکسان در نظر گرفت، و این همان حقیقت بی پایان است که از دیدگاه این تفسیرهای احمقانه دور مانده و در اثر کوتاهی دید آنها است که این انحرافات پیش آمد و این بلاها بر جهان بشریت نازل گردید.

هم اکنون بس است دیگر برگردیم و باصل داستان اساسی بحث خود بپردازیم، یعنی: سخن از ثابت و متطور بگوئیم تا بسنجیم که این دو در هستی انسان چه نقشی بعهدہ دارند، اکنون ببینیم فطرت انسانیت یعنی چه؟ و در زندگی بشر چه ماموریتی دارد؟ حالا اگر انسان دارای فطرت ثابت است پس معنای این تغییرات و تحولات پی درپی در صحنه زندگی بشریت چیست؟ این میدان آن چنان گرفتار طوفان است که پیوسته همه چیز در آن از راست بچپ و از چپ بر راست در حرکت است، آنچنان خروشان است که هرگز دو حالت از حالات انسان مانند هم نیست، اگرچه در پاره اوقات دو حالت همانند یافت میشوند، و این همانندی آنقدر قوی است که آدمی را باشتباه وامیدارد، بلکه قبل از این باید ببینیم چه دلیلی ثابت میکند که انسان دارای

فطرت تغییر ناپذیر است؟ و چرا این بشر انسان نباشد که علم روانشناسی معرفی میکند و میگوید : انسان یک مجموعه ایست از حالات روانی گوناگون بدون اینکه مرکزی داشته باشد، و چرا باید آنطور نباشد که تفسیرمادی تاریخ نشان میدهد؟ میگوید : انسان مجموعه ایست از تحولات و تطورات اقتصادی پی در پی پایه و اساس ثابت ندارد.

بلی، خوشبختانه بهترین دلیلی که برخلاف تفسیرهای منحرف ثابت میکند که انسان دارای فطرت است، خود انسان و تاریخ انسان است.

پس بنابراین، باید درجه اول عوامل و محرکهای فطری را بدقت بررسی کنیم که آیا این عوامل دارای وجود حقیقی و روشن هستند یا نه؟ و بفرض اینکه باشند آیا این وجود ثابت است یا با تغییرات اطوار زندگی تغییرپذیر است یا نه؟ مثلاً : آیا حب حیات یکی از بزرگترین عوامل فطری انسان است که خود یک عامل مشترک است؟ میان همه جانداران همه حیوانات اعم از کوچک و بزرگ جان خود را دوست دارند، همه برای دفاع از حریم زندگی دست و پا میزنند، با اینکه پاره ای از فطرت هر زنده ای مرگ و فنا است همه برای بدست آوردن زندگانی جاوید میکوشند، لیکن انسان در این میان در تمام مراحل زندگیش دارای امتیاز بس بزرگ است و آن عبارت از : فهمیدن و درک کردن و آزادی اختیار است.

و چون او زندگیش را دوست دارد و درک میکند که دوست دارد، و روی همین اصل برای خود هدفها و مقصودها در نظر میگیرد، و سپس در شعاع آزادی که در فطرتش نهفته شکل زندگی دلخواهش را انتخاب میکند، اکنون این پرسش فرا رسید که آیا این عامل در هستی انسان ثابت است یا متغیر؟ آیا روزی پیش میآید که انسان خود را دوست نداشته باشد؟ بلی، حالات انتحار و خودکشی که یک رشته حالات منحرف و بیراهه است که آدمی را از مقام خود تنزل میدهد و بیسار کمیاب است.

و همچنین حالات فداکاری و جانبازی که یک رشته حالات ملکوتی و روحانی است که بشر را باوج اعلا میرساند نه تنها برخلاف این مدعا نیستند، بلکه با وصف اینکه در زندگی بشریت یک رشته حالات نادر و کمیاب است بازهم شاهد بزرگی است بگفته های ما، زیرا آن کسی که انحراف و یأس از زندگی او را بخودکشی وادار میسازد، شخصی است که زندگیش را دوست دارد و از جان و دل میخواهد که زنده بماند، اما بخاطر پاره پیش آمدهای اتفاقی ناگوار و محرومیت های توانسوز از خود بیخود میگردد، و چون طاقت کشیدن درد محرومیت ندارد دست به خودکشی میزند نه اینکه زندگی را دوست ندارد، و همچنین آن کسی که برای پیش برد عقیده و یا پروراندن فکری دامن همت و مردانگی بکمر میزند و فداکاری و جانبازی میکند، نه برای این است که از زندگی سیر شده و نمیخواهد زنده بماند، بلکه از این راه میکوشد سیمای آن را عوض کند و به تر از سیمای موجود بدست آورد، برای بدست آوردن یک زندگی بهتر و شیرین و جاوید دست از زندگی فناپذیر پنج روزه برمیدارد، از زندگی تاریک خاکی دل میکند و خود را بیک عالم روشن ملکوتی میرساند.

پس بنابراین، هر یک از این دو حالت عامل ارزشمندی است برای بهتر زیستن، نه برای خودکشتن و نابودشدن. سپس حالات عادی و همگانی پیش میآید که همه این حقیقت را بدقت ثابت میکنند که چه اندازه این عامل فطری در زندگی بشر اثر دارد؟ اگرچه خود افراد بشر در ظاهر امر با یکدیگر فرق فاحش هم داشته باشند.

و این نکته نیز بسیار جالب است که در حب حیات دوشاخه بس بزرگ و عالی وجود دارد، یکی خوددوستی و یا بگو: حفظ نفس و دیگری نوع دوستی است، و هردو مؤید این معناست.

و هم اکنون از مدعیان میپرسیم: آیا در فطری بودن این دو خصلت انسانی شک و تردید دارید؟ آیا میتوان گفت: آدمی پیدا میشود که خود را دوست

ندارد؟ یا آدمی هست که از نوع خود حمایت نکند؟
و هنگامیکه ما این دو خصلت را بفروع و انواع
ممتاز خود تقسیم کنیم که بترتیب عبارتند از :
خوردن و آشامیدن، لباس، غذا، مسکن، مالکیت، جنگ
و جدال، مسابقات، خودنمایی و اظهار شجاعت حب
جاه و امتیاز و اشباع غریزه جنسی و باید بدقت
یکایک آنها را مورد مطالعه و بررسی قرار بدهیم،
تا ببینیم آیا اینها یک رشته عشق و علاقه و شور
و هیجانهای ثابتی هستند در زندگی بشریت؟ و یا
اینکه گاهی در اثر پیدایش پاره ای تحولات آشکار
میشوند و گاهی پنهان میگردند.

در غریزه خوردن و آشامیدن و لباس و مسکن،
تاکنون کسی بحث و جدال نکرده است. چرا این تمدن
سراب نمای جهان غرب که خود را پیش رو قافله ها
میداند، در مسئله لخت و عریان بیرون تاختن گاهی
قدمهای بااصطلاح مترقیافه ای برداشته اند و در
کنار دریاها و در پلاژهاییکه فقط برای غارت کردن
ناموسها برپا گردیده، برهنه و دسته جمعی برقص و
پایکوبی پرداخته اند، قطع نظر از اینکه این
دریدگی و خیره سری حیوانی یک سیمای فصلی دارد و
در مواقع مناسب یغماگران در کنار جویبارها از
خرمن ناموس انسانیت بهره برداری نامشروع
میکنند.

پس از برباد رفتن سرمایه شرف بازهم این گروه
غارتگر برمیگردند و لباس میپوشند، و روی این
اصل میگوئیم : در اصل مطلب کسی بحث و گفتگو
ندارد، و همچنین نیروی غریزه جنسی نیز همینطور
است، پس از آنکه گروهی آن را به پیدایش تطورات
اقتصادی و یا مادی نسبت میدهند، تاکنون کسی
جرئت نکرده بگوید که گاهی هست و گاهی نیست،
مثلاً: کسی نگفته که در عصر غارنشینی و بیابانگردی
فراوان بوده و در اجتماع کشاورزی نایاب و در
میان اعیان و اشراف رواج داشته، اما در میان
بردگان نبوده است، بلکه همه آن را برسمیت
میشناسند، و همه اعتراف دارند که نشاط جنسی یک
مسئله همگانی جسمی و یا جسمی و روانی است، هرچا

که آمادگی پیدا شود و هر جسمی که غده های مخصوص غریزه بطور صحیح انجام وظیفه نماید بطور خودکار این نیرو نیز آماده خدمت است، و بعکس هرجا که غده ها از انجام وظیفه ناتوان باشند، این نیرو نیز از انجام وظیفه عاجز است هیچ ربطی با اسلوب تولید و تحولات تاریخ ندارد.

اما کمونیستها با ی ک وضع بخصوصی پافشاری میکنند که از مجموع این جنبشهای فطری که در نهاد انسان نهفته است، یک حالت مخصوصی استخراج کرده و بخارج از هستی انسان بکشانند، و با این تیر دهدف را در نظر دارند، یکی انکار وجود جنبشهای فطری، و دیگری انکار هستی ثابت انسان، و این کوشش فقط ب رای فرونشاندن یک عقده سوزانی است که در کانون ضمیر کمونیستی نهفته و آن را بگرفتن یک انتقام از عالم انسانیت برانگیخته است، و این سوزش عبارت از : انگیزه مالکیت فردی است که رهبران کمونیست را ناراحت میکند و مرتب میگویند: آن را مصادره کرده بمالکیت دسته جمعی تبدیل نمائید و در صندوق دارائی دولت متمرکز سازید. من در باره این مطلب در کتاب شباهت و همچنین در کتاب در اسات بتفصیل سخن گفتم دیگر دوست ندارم بطور تفصیل آن بحث را پیش بکشم، زیرا هرچه بود در آن دو کتاب گفتم و مهر با طله بر یاوه گوئیهای این گروه زدم، **اما برای آخری ن بار بخاطر اینکه این آتش شیطانی را کاملاً فروشانم اینجا نیز باجمال میگویم:**

هنگامیکه این گروه مالکیت فردی را لغو کردند و بجای آن مالکیت دسته جمعی را برسمیت شناختند، و در حقیقت نتوانستند اصل جنبش مالیکت را که در نهاد بشر نهفته انکار کنند، و بلکه با این اقدام فقط خواستند و توانستند سیمای آن را بسیمای دیگر تبدیل نمایند و مسیر آن را از یک افق بافق دیگر تغیر بدهند، تا از این راه بآسانی بتوانند اغراض حزبی و مذهبی خود را بکرسی بنشانند، و با این وصف در این روزگار اخیر سرانجام ناچار شدند، در مقابل یک امر

واقعی و فطری سر تسلیم فرود آورند، و یک نوع مالکیت فردی را برسمیت بشناسند، و در موضوع بمصرف رساندن تولیدات خود را راضی نمودند که مالکیت فردی بکار خود ادامه بدهد و برای ما نیز همین اندازه بس، آنطور که تند میرانند باین زودی نیز خسته شدند، و همچنین نظیر همین زحمت را کمونیست ها در موضوع انگیزه اظهار شخصیت که در نهاد بشر نهفته است کشیدند و بسیار کوشیدند تا این قهرمان فطرت را در میدان فردی نابود کنند، تا دیگر فرد نتواند اظهار شخصیت کند، مگر بحساب توده ملت، و بعبارت ساده : شخصیت فردی را ملی اعلام نمودند، خوشبختانه در این راه چندگامی پیش نرفته راه را گم کردند و خسته و درمانده شدند، طولی نکشید که پس از مرگ «استالین» «خروشچف» اعتراف کرد که او یک رهبر خودخواه یاغی بود و کوشش بحرف کسی بدهکار نبود هرچه میخواست انجام میداد فقط بخاطر حزب کمونیست، نه بخاطر عالم انسانیت. پس بنابراین، در مقابل این آرزوی موهوم کمونیزم اعتراف «خروشچف» بزرگترین تکذیب این ادعای ایده آلی است . سپس این حزب تندر و پس از این رسوائی از این میدان خیالی عقب نشست و در مقابل یک حقیقت فطری دیگر تسلیم شد، و در قانون دست مزد کارگر تجدید نظر نمود و اعلان کرد که هرکس میتواند کار بیشتر انجام بدهد کارمزد بیشتری دریافت نماید، و هرکسی میتواند در اثر اظهار لیاقت بدرجه و مقام بالاتری برسد و حقوق بیشتری بگیرد، سرانجام میبینیم که پس از این همه سرگردانی بازهم اعتراف کردند که کمال طلبی و ابراز شخصیت در نهاد بشر یک حقیقت فطری است.

اما انگیزه مبارزه و جنگیدن با دشمن که در سرشت انسان است، همه ملتها از روز اول کوشیده اند که آن را بحساب اجتماع توجیه کنند، میگویند: جنگ در عالم یا بخاطر حفظ یک ملت و یا برای پیشبرد یک عقیده و یا مانند آنها است از هدفهای همگانی و یا بخاطر اظهار شخصیت فردی

ممتازیست که در مسابقات همگانی انجام میگیرد، و در حقیقت آن آخرین مرز مردانگی و اظهار وجود است، در هر صورت هیچ یک از این کوششها وجود این حقیقت فطری را در صورت فردی انکار نمی نماید، و بلکه فقط این زحمت برای این است تا میتواند نیروی نهفته را همه جا در خدمت و بهروزی اجتماع بکار اندازد.

اینها بزرگترین انگیزه های فطری است که در نهاد انسان نهفته است، باید بدقت بررسی کنیم و ببینیم آیا در مدار تاریخ چه چیزی از آنها تغییر یافته؟ و دستخوش طوفان تحولات گردیده است؟ بلی، میدانم بدون تردید گروهی خواهند گفت: تو که تا بحال در باره اوصاف داخلی انسان بحث کردی و هرگز از واقعیت بشریت سخن نگفتی از هستی اجتماعی، اقتصادی و بالاخره از هستی سیاسی که مرتب در حال تغییر است نیز سخنی بگو، از تولید و اسلوبهای تولید، از مسابقات اقتصادی و پیشرفتهای و تطوراتی که دائم در زندگی انسانیت است حرفی بزن، در پاسخ میگویم: صحیح است که هرچه تاکنون گفتیم از اوصاف داخلی انسان بود، اما هم اکنون از شما میپرسیم: این زندگی که ما داریم آیا در حقیقت جز سایه و انعکاس هستی انسان است؟ و اگر غیر از این باشد چگونه میتوانیم مابین هستی ثابت انسان و تحولات دائمی زندگی انسانیت ارتباط بدهیم؟

واقعاً آن قیافه زندگی که بوسیله آن انسان انگیزه های فطری خود را بازگو میکند پیوسته دستخوش طوفان تطور است، از نسلی بنسلی که میرسد بارها زیرو و رو شده است، در اثر برخوردهائیکه پیوسته در میان عقل بشریت و عالم مادی برقرار است دائم این قیافه ها در حال تغییر است، و در اثر آن سیماهای جدیدی مرتب برای زندگی پدید میآید، اما باز هم از شما میپرسیم: آیا لازمه تغییر یافتن صورت و سیمای زندگی این است که انسان هم تغییر یابد؟

بنابراین، برای روشن شدن مطلب در اینجا بچند نمونه از این تغییرها اشاره میکنیم:

1- انگیزه غذا در انسان یک انگیزه فطری و ثابت در همه اولاد آدم و بلکه در همه موجودات زنده وجود دارد، و لکن قیافه غذا و غذاخوردن دائم در حال تغییر است نه خود انگیزه، انسان در عصرشکار از گوشت ناپخته استفاده میکرد برای اینکه وسیله دیگری نداشت امکان مادی بیش از این اجازه نمیداد، معلوماتش کوتاه تر از آن بود که بتواند کاربزرگتری انجام دهد، پس با مرور زمان آتش کشف گردید و در اثر آن دریچه عصرجدیدی بروی انسان باز و قیافه زندگی عوض شد بخصوص که در موضوع غذا چشم گیرتر بود، زیرا پس از این دیگر بشر گوشت را ناپخته نمیخورد، بلکه آتش در خدمت بشریت انجام وظیفه میکند، و لکن هنوزهم گوشت را با دندان و انگشتان پاره پاره میکند . سپس بتدریج بترقیات دیگری نائل شده و ابزار برنده را میسازد کاردی تهیه میکند که گوشت را بقطعات کوچک تقسیم میکند، پس از این قدم فراتر مینهد وسیله های دیگری میسازد، و سرانجام برای پختن و خوردن غذا آداب و رسوم و قانون تصویب میکند که هنوزهم بشریت بآنها نیازمند است.

حالا از شما بپرسیم : در این میان چه تغییر یافته، انگیزه غذاخوردن یا سیمای آن؟

2- انگیزه مسکن را پیش میکشیم که یک انگیزه ثابت و فطری است نه تنها در نهاد بشر، بلکه در سرشت همه جانداران نهفته است شب و روز همه میکوشند تا برای خود مسکنی انتخاب کنند، اما قیافه مسکن دائم در حال تغییر است . انسان در ابتدای زندگی غارنشین است، زیرا امکان مادیش بیش از این اجازه نمیدهد که در فکر تهیه منزل بهتری باشد . سپس اندکی رو بترقی میرود و شرایط زمان و مکان زندگانی عوض میشود وضع معلومات عمویش بالا میرود، روی درختان کهن یا در کنار جویبارها برای خود آسایشگاه میسازد، و کم کم قدرت و کمال پیدا میکند خانه ای از گل بنا

میکند، پس از آن از سنگ خانه زیباتر و محکمتر میسازد و مینشیند، تا آنقدر قدرت بدست میآورد که میتواند باآسانی از زمین پرواز کرده در دل آسمانها موشکها را هدایت کند، و فردا هم که معلوم نیست در سطح کرات آسمانی چه خواهد کرد؟ آیا انگیزه مسکن تغیر یافته و یا سیمای آن؟

3- انگیزه لباس در بنی آدم نیز یک حقیقت ثابت و انکارناپذیر است، از روزیکه آدم و حوا پس و بیش خود را با برگ درختان بهشتی پوشاندند، تا عصر حاضر همه در فکر تهیه تن پوش بوده اند، و لکن شکل و قیافه لباس دائم در حال تغیر است، میبینیم بشر نخستین از برگ درخت برای خود لباس تهیه میکند، ساده تر بگوئیم : از ناچاری فقط باندازه ضرورت از بدن خدود را میپوشاند، چرا؟ برای اینکه آن روز قدرت مادی او بیش از این اجازه نمیداد که لباس بهتر و مناسبتر تهیه کند و نیز تجربه و معلومات عمویش محدودتر بود، نمیتوانست با چیز دیگری بپوشاند . سپس با مرور زمان راه تکامل پیش میگیرد و هر روز به تجربه ها و معلومات جدیدی دست مییابد و امکانات بیشتری در مادیات کسب میکند، تا بتواند با پوست حیوانی که از برگ درخت بزرگتر و محکمتر است ستر عورت کند، و پس از آن بتدریج در اثر کسب تجربه و دانش قماش میبافد و به هدف اصلی میرسد . سپس اندک اندک در دوختن و پوشیدن لباس مدهای گوناگون و طرحهای مختلف بکار میبرد، و سرانجام کار بجائی میرسد که موضوع لباس دارای آداب و رسوم و قانون شده و یکی از فنون عالی بشریت بشمار میآید، هم اکنون از مدعیان میپرسیم : در طی این مراحل آنچه تغیر کرده چیست؟ انگیزه لباس پوشیدن یا سیمای لباس؟

4- یکی دیگر از انگیزه های ثابت و فطری و همگانی که فرزندان آدم و حوا و بلکه اکثر جانداران در آن یکسانند، اما پیوسته شکل و قیافه بکاربردن غریزه دست خوش تغیر است، دیگر

اینجا از دوستان عذر می‌خواهم که بگویم : از اول چنین بوده و بعد چنین و چنان شده و سپس بچه شکلی درآمده، و هنوز هم در میان مراحل دگرگونیها چگونه میگذرد؟ رازيست در پرده باید (و ما پس از این بزودی در این باره سخن خواهیم گفت) فقط چیزی که در اینجا احتیاج بگفتن آن داریم، این است که گاهی این عمل با یک جهش تند و سریع انجام میگیرد، مانند چهارپایان که هدف جز اشباع غریزه و خالی کردن بارشهو نیست، تمام همتش این است که سوزش اندرون را خاموش و خود را راحت کند و گاهی هم با مقدماتی انجام میگیرد، انواع ناز و کرشمه و نرمش و یا فشار و زور بکار میرود، چنانکه در عالم حیوان و بخصوص در عالم پرنده محسوس است، گاهی نیز تحت قدرت نظمهای اخلاقی، اجتماعی و اقتصادی رام شده و با آرامش و نرمش پیش میرود و پاره اوقات هم از همه این قیدها آزاد است، اما بهر صورت سرانجام برای آن هم مانند دیگر انگیزه های فطری قانونی وجود دارد منتهی در دو صورت، یکی : پست و پلید و خیلی نزدیک بعالم حیوانیت، و دیگری: پاک و پاکیزه که شایسته و سزاوار مقام انسانیت است، اما باید دید در این میان چه تغییر کرده؟ خود انگیزه جنسی، یا کیفیت آمیزش آن؟

5- انگیزه مالکیت علی رغم سفسطه کمونیزم آن هم یک انگیزه ثابت فطری است، همانطور که قبلاً اشاره کردیم : پذیرش اجباری کمونیستها قسمتی از مالکیت فردی را خود ب هترین دلیل فطری بودن آنست، اما ما هم قبول داریم که قیافه مالکیت تغییرپذیر است، بدین ترتیب : روزگاری بوده و چیزی در عالم نبوده، تا کسی مالکش شود و شکاری هم پیدا میشد قابلیت نداشت که فرد معین مالک آن شود، زیرا در اثر نبودن وسائل شکار انسان اغلب بتنهائی نمیتوانست شکار کند، بیاری دیگران هم نیاز پیدا میکرد و بفرض اینکه بتنهائی انجام میداد نمیتوانست نگهدارد، چون در اثر فقدان وسائل میگندید و تباه میشد، روی این حساب ناچار

بودند بطور همگانی از شکار استفاده نمایند، و لکن با این وصف حتی در همان عصر برای بدست آوردن یک زن فتنه ها برپا میشد، و معرکه ها گرم و بهوای کامیابی انحصاری از آن مردان روز بجان یکدیگر میافتادند، و سرانجام آنکه پیروز بود مالک هم بود. سپس کم کم پای تولید بمیان آمد و چیزهای قابل تملک پیدا شدند، در نتیجه انسان ابزار کاردستی بدست آورد و مالک شد، و بعد از آن وقتیکه فنون کشاورزی را بکار بست محصول آن را مالک شد، و در اثر گسترش فن کشاورزی حیواناتی را که با زراعت بستگی داشت و انسان آنها را تعلیم داد، خودبخود مالکیت هم همراه آن بود، و همچنین زمینهای زراعتی که برای کشت آماده بود بتصرف انسان درآمد، و پس از آن کارخانجات و صنایع سنگین را بشر مالک شد، و امروز هم که میبینیم بمبهای مرگزا، موشکهای فلک پیما را در اختیار دارد، و فردا نیز بعید نیست کرات آسمانی را زیر فرمان خود بگیرد. هم اکنون باید دید چه تغییر کرده، انگیزه مالکیت یا کیفیت آن؟

6- انگیزه قهرمانی و خودنمایی آن یک انگیزه ثابت فطری است که بشریت را از روزیکه از مادر متولد شده پیوسته بخودنمایی و اظهار قدرت و شجاعت تحریک میکند و بلکه این عشق فطری در نهاد اکثر حیوانات هم نهفته است، اما در هر عصری شکل و قیافه آن مرتب عوض میشود، و شاید در زندگی بشریت یکی از چیزهایی است که تغییرات ضد و نقیض در آن فراوان دیده میشود، مثلاً : انسان در عصر غارنشینی با نیروی مستقیم جسمی خودنمایی میکرد، با زور بازو بشکار میپرداخت، با درندگان میجنگید، بر دشمن پیروز میشد. سپس یکباره از این کار دست برداشت و بحیله و تزویر پرداخت، بعبارت ساده : با نیروی فکر پیشرفت و هم اکنون میبینیم که با بکاربردن اختراعات ابراز شخصیت میکند، یعنی: با مهارت و نقشه بکار میپردازد، و همچنین با زیبائی و جمال و ارائه لباسهای فاخر

و کاخهای آسمان خراش و خوردن غذای لذیذ اظهار شخصیت میکنند، و گاهی هم با ابراز غریزه جنسی مردانگی خود را برخ اجتماع میکشد، در کوی و برزن زنان را بدام هوس میکشاند، وقتی دگر با جنگ و ستیز، با فرمانبری و یاغیگری، با خیر و شر، با مسابقات ریاضی و علمی، با سیاست و کشورداری، با قدرت کلام و سخنوری، با خدعه و فریب و خلاصه با نشان دادن انواع قدرتها شخصیت خود را آشکار میسازد.

بازهم از گرفتاران طوفان تطور میپرسیم : چه تغییر یافته، شکل و سیمای خودنمایی یا انگیزه آن؟

7- انگیزه جنگ و جدال آن هم یک انگیزه ثابت و فطریست در عالم بشریت و بلکه در همه جانداران، اما پیوسته قیافه آن دستخوش طوفان است، زیرا گاهی با نیروی جسمی انج ام میگیرد و هیچ واسطه ای در کار نیست، در نتیجه ناتوان در زیر پنجه توانا هستی خود را میبازد، گاه دیگر با سنگ و چوب و چماق و فلاخون است که هرکس زودتر و بهتر بزند پیروز است.

نبرد با حيله و تزوير هم لذت ديگري دارد، در ميدان جنگ بکاربردن تيغ و تير و نيزه و امثال آنها نيز تماشائي است، نبر با توپ و تانگ و تفنگ و باروت هم دیدنی است، و اکنون هم که بمبهای آتشزا و موشکهای مرگ آفرین و اشعه های نابود کننده درکار است و فردا را هم خدا میداند که چه خواهد آمد؟ بازهم ببینیم در این میان چه تغییر کرده، قیافه جنگ، یا انگیزه جنگیدن؟ آری، این است حقیقت زندگی بشریت هم از داخل و هم از خارج، همه جا و همه وقت این است حقیقت زندگی در مشاعر و وجدان در سیماهای گوناگون حیات که تاکنون مشاهده گردیده.

این است زندگی آدمیت در اراده انسانها، در فکرگاه بشرها، در عالم مادی و در عالم معنوی، آیا در طول تاریخ و در عصرهای پشت سر هم تاکنون

چه تغییر یافته، و در خود انسان چه تحولی انجام گرفته؟

هنگامیکه بشر وسائل و ابزار خوراک و پوشاک و مسکن و وسائل بکاربردن نشاط جنسی، و همچنین وسائل مالکیت و خودنمایی و اظهارمردانگی و شجاعت و خلاصه وسائل تجهیزات جنگ و ستیز را بدست آورد و بکار بست، آیا خود انسان عوض شد، یا انگیزه و عشق درونی در نهادش تغییر یافت؟ آیا پس از بدست آوردن این وسائل دیگر انسان غذا نمیخورد، لب به آب نمیزند، لباس بتن نمیکند، از انتخاب مسکن و مأوی چشم پوشیده و بدنبال غریزه پرنشاط جنسی نمیرود، دست از ما لکیت برداشته دیگر در میدانهای نبرد و مسابقه و اظهار شخصیت حاضر نمیشود؟ و حال آنکه قبل از این همه این کارها را انجام میداد، آیا انگیزه های جدیدی در وجودش پیدا شده که پیش از این نبود؟ یا انگیزه هائی که در نهادش بود امروز آنها را بیرون رانده است؟ بحقیقت میتوان نید بگوئید: چه تغییر یافته؟ بلی، واقعاً در زندگی انسان تغییرات بس بزرگی واقع شده، و ما هرگز نمیتوانیم آنها را انکار کنیم و یا کوچک بشماریم، و بلکه منظور ما این است که حقیقت آنها را ثابت و آشکار کنیم. برهمگان روشن است که زندگی انسان نیزارها غیر از آنست که در چراگاه هاست، غیر از زندگی انسان ده نشین، غیر از انسان شهرگزین است و خصوصیات بشر تمدنهای ساده و محدود غیر از خصوصیات تمدنهای عالی و دورپایان است، در فکر و نظر، در درک و تصور، در استقبال از زندگی با یکدیگر فرق فاحش دارند، در تمام جهات انسان امروز با انسان دیروز و پریروز فرق دارد، این یک حقیقتی است که انکارش نتوان کرد. ما برای روشن شدن مورد بحث و اختلاف اکنون میخواهیم انواع تغییرات و تحولاتی را که در مسیر زندگی پیش میآید از هم تفکیک کنیم، زیرا همه باهم ضد و نقیضند، سپس یکایک آنها را مورد

مطالعه قرار بدهیم تا ببینیم آیا آنها جزء فطرت ثابت انسان است یا نه؟

داخل در هستی بشریت اند؟ و یا عناصری هستند که بعداً در اثر پیدایش یک رشته تحولات و پیشرفت وسائل و ابزارمادی پدید آمده اند؟

در این قسمت بمطالعه خود ادامه می‌دهیم، تا بتوانیم در باره این تغییرها و این تطورها که در مقابل فطرت انسان پیدا شده اند بی طرفانه داوری کنیم، بلکه سرانجام از این فکر پیچیده راحت و آسوده شویم که آیا در عالم فطرتی، مقیاسی، میزانی هست که این تحولات ضد و نقیض اندازه گیری شود و در مواقع اشتباه بآن مراجعه کنیم، تا بسنجیم و ببینیم این طور که پیدا شده صحیح است یا فاسد؟ بصلاح عالم بشریت است؟ یا وسیله ایست برای نابودکردن آن؟ یا اینکه اصلاً چنین مقیاسی وجود ندارد؟ آری، در داستان تطورات زندگی اینها یک رشته اموری است بسیار مهم و قابل بحث و تحقیق و شایسته بررسی کامل، زیرا آن گروهی که در جهان آشفته غرب با طاعون تطور آلوده شده اند، زیربار ننگ این عفریت ناپاک رفته اند و آن گروهیکه در محیط غرب زده مشرق زمین از راه تقلید محکوم بفنا با آنان هم آواز گشته اند، آنقدر دچار سرگیجه و سرسامند که دیگر نمیتوانند تغیرقیافه را از تغیرذات بشناسند، دیگر نمیتوانند مقیاس صحیح ی بدست آورند تا کارها را با آن اندازه بگیرند، بخاطر اینکه خود تطور و تحول در نظر آنان مقیاسی است بس صحیح هر چیزی را باید با آن سنجید، بعقیده این قوم هرگز نمیتوان برعلیه آن سخن گفت، بعبارت دیگر: اینان تطور زده شده اند دیگر همه چیز را فراموش کرده اند، در نظر این قوم پریشان فکر هرجا که تطور پیدا شد و هر طوریکه پدید آمد، گرچه سرانجامش بنابودی عالم بکشد همان صحیح است و بس.

آنان میگویند: اگر روزی تطور بسود فرد پروری و یا روشنتر بگوئیم: بسود فردپرستی بچرخد، باید گفت: قبول است برای اینکه لابد شرایط اقتصادی و

اجتماعی آن را اقتضا میکند و بحکم همین شرایط باید پذیرفت، دیگر نمیتوان گفت : بالای چشم آبروست، دیگر نمیتوان گفت : صحیح است یا خطا است، فقط در این میان یگانه چیزیکه باید از آن پیروی کرد شرایط اقتصادی و اجتماعی است .

بنابراین، اگر این تحول روزی فردپرستی را برسمیت بشناسد باید اجتماع را دور انداخت، و اگر اجتماع بازی را اقتضا کند باید فرد را نابود ساخت، روی این حساب مقیاس ثابتی وجود ندارد که فرد و یا اجتماع پرستی را با آن اندازه گرفت، و با این میزان اگر روزی اجتماع بشر اخلاقی را برسمیت بشناسد که نشاط جنسی را خارج از محدوده خانواده قدغن نموده، تنها زن و یا مرد و زن را بعفت و پاکدامنی وادار بکند، باید بدانیم بخاطر این نیست که اخلاق یکی از اصول ثابت زندگی است و خود میزانی دارد و پاره ای از فطرت انسان است، بلکه باید بپذیریم که بفرمان تطور و تحول اقتصادی نازل گردیده و بناچار باید برسمیت بشناسیم و بکار ببندیم .

و روزیکه این شرایط عوض شد تحول و تطوراقتصادی و اجتماعی دگرگون گردید، قانون خانواده درهم ریخت و غریزه جنسی را مباح و باصطلاح روزملی اعلام کرد پاکدامنی و عفت را باطل ساخت، اشباع غریزه جنسی را سرلوحه برنامه زندگی قرار داد، کوی و برزن، کوچه و خیابان، باغ و صحرا دامن کوه و کنار دریا را میدان ناموس بخشی و ناموس بازی اعلام کرد، نباید گفت : خطا است، باید با جان و دل قبول کرد که همین وضع درهم صحیح و زندگی نیز همین است و بس، زیرا فرض این است که در عالم فطرت برای این برنامه ها میزانی نیست.

و همچنین بیرون از مرز اقتضاء شرایط اقتصادی و اجتماعی مقیاسی وجود ندارد، پس روی این حساب، «هرچه داستان ازل گفت: بگو میگوئیم».

آری، این تب داران طاعون تطور در شرق و غرب و در همه نقاط جهان تمام شئون زندگی را اینطور حساب میکنند.

و روی این اصل برای ما لازم است که این داستان را بدقت بررسی کنیم، و آن مسائلی را که اندکی پیش از این بیان کردیم کاملاً از نظر بگذرانیم، باید بدانیم که این تغییرات از چه نوعی هستند، (زیرا دارای انواع مختلف است) آیا این همه تغییرات زندگی که در طول تاریخ بشریت دیده شده پاره ای از فطرت انسان است؟ و یا چیزهائی است خارج از مرز فطرت و در اثر پیشرفتهای و تحولات مادی نصیب فرزندان آدم و حوا گردیده؟ باید دید این تغییرات گوناگون در مقابل فطرت سالم انسان چه کاری انجام میدهند، با قانون فطرت همگامند؟ یا برخلاف آن سیر میکنند، و همچنین باید دید که این تحول مقیاسی دارد که در مواقع اشتباهات بآن پناه برد و فساد و خطا را تشخیص داد، و یا چنین مقیاسی اصلاً وجود ندارد؟ هم اکنون ما به تقسیم انواع این تحولات که از روز اول گریبان بشریت را گرفته میپردازیم، چنانکه از دقت و بررسی علمی در باره انسان اول و اجتماعات نخستین بدست میآید، و چنانکه از دقت و مطالعه در تاریخ گذشتگان روشن میگردد، تاکنون دست کم چهار نوع ممتازتطور شناخته شده:

1 تطور در اسلوبهای تولید.

2 تطور در شبکه بندی اقتصادی و اجتماعی در سازمان اجتماع.

3 تطور روانی.

4 تطور یا بگو: تغیر اخلاقی.

تفسیرمادی تاریخ اگرچه آنها را ازهم تفکیک نکرده آنطور که ما تفکیک میکنیم، زیرا هدفش این نیست و کاری با تفکیک ندارد، بلکه آن همه را یکی قرار میدهد و با یکدیگر مربوط میداند، و سپس دسته جمعی را زائیده تحول و تطور اسلوبهای تولید میشناسد.

و ما این ارتباط را خیلی روشن و محکم
میبینیم، و بخوبی میدانیم که میان تطور در
بکاربردن ابزار و اسلوبهای تولید و تطور در
سازمان اجتماعی و اقتصادی اجتماع بشریت پیمان
ناگسستنی برقرار است.

گرچه ما نمیخواهیم ایمان داشته باشیم که این
پیمان زائیده علت و معلول بودن است، بعبارت
دیگر: دوست نداریم بگوئیم که علت در تحول
سازمان اجتماعی و اقتصادی جامعه فقط و فقط تطور
ابزار و اسلوبهای تولید است و بس، زیرا ما
معتقدیم که این یک سبب است، و همگام آن اسباب
دیگری هم هستند که جنبه روانی دارند و ما بزودی
آنها را بیان خواهیم کرد، فقط چیزیکه اینجا
میتوانیم بگوئیم این است که میان این دو موضوع
پیمان و ارتباط محکمی وجود دارد.

و اما تطور و تحول روانی یعنی پیدایش
پیچیدگی روانی برای انسان و پیدایش شبکه های
فراوان در روح و روان بشر، تفسیرمادی تاریخ در
اینجا نیز با کمال صراحت و با خیال راحت
میگوید: آن هم نتیجه و ثمره تطور اسلوبهای
تولید است، باین معنی که در اثر پیدایش این
تحولات بوجود میآید، ما هم تردید نداریم در
اینکه تطور و تحول اسلوب تولید در پیدایش تحولات
روانی یک عامل مؤثر و بلکه مؤثرترین عاملها
است، اما علی رغم تفسیرمادی میخواهیم بگوئیم که
این سیمای رموزاجتماعی یعنی: تحولات روانی
انسان تا اندازه زیادی یک سیمای مستقل و پایدار
است، ممکن است از تطورات اسلوب تولید پیدا شود؟
چنانکه در تمدنهای قدیم پیدا شد و بخصوص با
اعلاترین مراحلش در اسلام بوجود آمد، و اما تطور
و یا بگو: تغیراخلاقی ما از اول آن را از برنامه
خود حذف میکنیم و هرگز باور نداریم که با
تطور اسلوب تولید رابطه داشته باشد، و بلکه در
اینجا فقط شهادت تاریخ را بدآوری میخوانیم.
و لکن قبل از آنکه وارد بحث و گفتگو شویم،
یک حقیقت را بدقت در نظر میگیریم که بررسی و

مطالعه در امور روانی ما را بسوی آن میکشاند و آن این است که بطور یقین در زندگی بشریت هیچ سیمائی و قیافه ای نیست که استقلال کامل داشته و از سایر قیافه ها بی نیاز باشد، و با این ترتیب: حالا روشن شد که چرا در بیان تطور روانی گفتیم تا اندازه زیادی این قیافه مستقل است، و نگفتیم از اول استقلال کامل دارد و بی نیاز از سایر قیافه های زندگی است؟ زیرا بر همگان روشن است که در میان هیچ یک از قیافه های زندگی بشریت جدائی نیست، «همه اعضاء یکدیگرند، چو عضوی بدرد آورد روزگار، دیگر عضوها را نماند قرار». چون بخوبی پیداست که انسان با تمام جزئیات هستیش زندگی را بکار میبندد و این امر کلی و همگانی که انسان از آن تکوین مییابد، دارای اطراف و جوانبی است که هریک در کار خود دارای تخصصی هستند و با اینکه دارای تخصصند از یکدیگر جدا و بی نیاز نیستند، مانند نیروی دید که چشم در آن متخصص است، در نتیجه میبینیم که انسان با پا یا با گوش یا با ستون فقراتش جدائی را نمیبیند و با این حال چشم از سایر اعضاء بدن بی نیاز نیست.

و همچنین در بدن اعضائی یافت میشوند که دارای تخصصند مانند گوش و چشم، اعضاء دیگری نیز پیدا میشوند که دارای چنین تخصصی نیستند، روشنتر بگوئیم: حوزه مأموریت آنها وسیع تر و بزرگتر است، مانند دستگاه گردش خون که در تمام اجزاء بدن بکار مشغول است، در میدان هستی بشریت نیز کار بهمین منوال است.

بنابراین، تطور و تحول در بکاربردن ابزار و اسلوب تولید در تمام مراحل زندگی بدون تردید اثر بسزائی دارد، و لکن تطور روانی و اخلاقی در صحنه زندگی انسان هریک دارای تخصص ویژه ای هستند، مانند چشم و گوش در بدن. پس تا اینجا تا اندازه ای مطلب روشن شد، هم اکنون پشت سر این اجمال بتفصیل سخن میپردازیم و میگوئیم:

هنگامیکه انسان از مرحله خوردن گوشت شکار ناپخته بمرحله خوردن گوشت پخته میرسد و از آنجا بمرحله پیدایش و بکار بستن کارد و چاقو قدم میگذارد، تا آنجا میرسد که عشق و علاقه مخصوص در تهیه غذاهای لذیذ از خود نشان میدهد، و کار را بجائی میرساند که دست بتصویب قانون و آداب و رسوم غذا پختن و غذا خوردن میزند، و سرانجام آن را بعنوان یک فن مخصوص و هنر مستقل بجامعه انسانی تحویل میدهد.

و همچنین وقتی انسان مراحل غا رنشینی و لانه نشینی در سر درختان و آلونک سازی با بوته های بیابان را یکی پس از دیگری پشت سر میگذارد، میرسد بجائی که میتواند از گل خام خانه بسازد و بتدریج آن را تکمیل کرده بساختمانهای بزرگ مهندسی زیبا تبدیل نماید، کاخ های با شکوه و آسمان خراشهای خیره کننده بسازد، تا رسد بجائیکه با ابراز عشق و علاقه مخصوص خود آن را بسازمان مسکن تبدیل نموده، بعنوان یک هنر و صنعت ارزنده با دکوراسیون و مبلمان مدرن بجهان بشریت تقدیم میکند.

و در موضوع لباس هم از مراحل استفاده از برگ درختان و از پوست خام حیوانات گذشته و بمرحله قماش میرسد، در اینجا نیز آنقدر عشق و لیاقت از خود نشان میدهد که برای تهیه و پوشیدن لباس آداب و رسوم و قوانین مخصوص تصویب میکند، و سرانجام هم امروز مدسازی را در عالم بعنوان یک هنر ارزنده بین المللی برسمیت میشناسد.

و باز هم وقتی که فرزند آدم و حوا در باره بکار انداختن نیروی غریزه جنسی یک رشته مراحل ساده و بی آرایش را پشت سر میگذارد، و بجائی میرسد که دست بتنظیم آداب و رسوم و تصویب قانون میزند بزمها را آراسته، مراسمی برپا میدارد، و سرانجام در مفهوم غریزه آنقدر توسعه میدهد که خودبخود امروز بعنوان یک هنر مستقل از آن یاد میشود و در اطرافش فنون مختلف ادب و موسیقی و عکاسی و پیکرتراشی و انواع رقص و آواز بوجود

آمده و سیمای آن را بیش از پیش جلوه گر میسازد، و بازهم وقتی که انسان در موضوع مالکیت از مرحله مالکیت چیزهای ساده و ابتدائی بمراحل مالکیت زمین و برده ها میرسد، همینطور با سرعت یکی پس از دیگری این مراحل را پشت سر گذارده تا مالک صنایع سنگین و کارخانجات بزرگ میگردد، و سرانجام نظام سرمایه داری را بدست آورده و آن را مانند یک نیروی لایزال اقتصادی و اجتماعی و سیاسی بکار میبرد، و عاقبت بجائی میرسد که مالکیت ملتها و توده های بشر را ادعا میکند، و در آینده نزدیک هم از این کره تاریک خاکی بالاتر رفته و بفکر تسخیر سیارات آسمانها میافتد. و همچنین هنگامیکه نوردیده ابوالبشر در مقام اظهار شخصیت و لیاقت مراحل گوناگون اظهار شخصیت جسمی را پشت سر نهاده پا بمرحله اظهار وجودروانی میگذارد، و آنقدرت و وسعه میبخشد که این مرحله بتمام مراحل گذشته شامل میگردد، غذا، مسکن، لباس، مالکیت و غریزه جنسی را تحت فرمان خود درمیآورد.

و همینطور وقتی که شیرپاک خورده هوا در میدانهای نبرد از مراحل جنگهای تن بتن گذشته و بمرحله استخدام سنگهای سنگین میرسد فلاخونها را برای کشتن برادر بکار میبرد، و سپس نوبت استخدام تیغ و تیر و سنان میرسد، و کم کم از باروت گرفته تا نیروی سوزان اتم و هیدروژن را بخدمت وامیدارد.

اکنون آن فرصت فرا رسید که از تطورزدگان امروز بپرسیم: آیا پس از طی این مراحل پست و بلند واقعاً حادثه تازه ای رخ داده؟ تغییری در امور فطری پیدا شده؟ چرا و چگونه و برای چه؟ بحثی است بسیار دقیق، باید گوش دل را باز کرد و انصاف را بکار برد.

تفسیرمادی تاریخ فاش میگوید که بکاربردن ابزار باعث شده که انسان این مراحل را یکی پس از دیگری با سرعت اجباری طی کند، زیرا معتقد است که اگر نبود پیدایش آتش انسان کی میتوانست

غذای پخته و لذیذ تهیه نماید؟ اگر اختراع دستگاه ریسندگی و بافندگی نبود هرگز نمیتوانست از قماشهای لطیف و زیبا لباس تهیه کند و با این تفصیل بعالم نشان بدهد، اگر بکاربردن ابزار ساختمانی نبود کی و چگونه ممکن بود بنائی استوار بگردد؟ ...

سپس این تفسیرمادی بصراحت میگوید که بکاربردن این ابزار یک رشته تغییرات و تحولات حتمی و اجتناب ناپذیری در وجدان و افکار و در اصول و اساس زندگی مردم ایجاد میکند که پذیرش آنها نیز اجباری است، زیرا هنگامیکه بشر بکشف آتش نائل آمد فکرش را در پختن غذا بکار انداخت، و سرانجام در فنون تهیه غذاهای گوناگون و بیرایه های آن کوشید که اگر نبود پیدایش آتش هرگز فکرش باین کارها رسا نبود، و قتیکه انسان دستگاه های ریسندگی و بافندگی را اختراع نمود بفکر افتاد که قماش ببافد، و در این صدد برآمد که بتفصیل لباس و اظهار عشق و لیاقت ب پردازد، اگر این اختراع نبود هرگز این کارها از خاطره بشر خطور نمیکرد، و زمانیکه بکاربردن ابزار قتاله در دسترس بشر قرار گرفت، باین فکر افتاد که آنها را در شکار حیوانات و در نبرد با دشمن استخدام نماید.

و روزیکه بکشاورزی دست یافت فوراً باین فکر افتاد که هرچه زودتر و بیشتر زمین در اختیار بگیرد و بحوزه مالکیت دیگران تجاوز نماید، بشرها را اسیر کند، اسیرها را ببردگی بگزیند، تا در امورکشاورزی بنفع خود بکار وادارد و عاقبت در اثر پیدایش و گسترش ابزار و اختراعات یک رشته نتایج حتمی و اجتناب ناپذیراقتصادی، اجتماعی، روانی و اخلاقی بطور خودکار پشت سر هم پدید آمد.

پس با این حساب ابزار کار و آلات تولید محرک اول و دائمی زندگی بشریت است و بس . این بود خلاصه استنباط تفسیرمادی تاریخ که دیدیم .

حالا پوشیده نماند که این قضیه باین صورت بسیار براق و فریبنده است، زیرا وقتی که سبب و نتیجه در یک سلسله اتصالی زنجیر وار پهلوی ه پهلوی حرکت کند، بدیهی است که فریفتن آسان و فریب خوردن آسانتر می‌گردد، و کسیکه بخواهد یک رشته الهامات شیطانی را بافکار عمومی مردم تحمیل کند و یا خود معتقد باشد که سبب و نتیجه یکی هستند باسانی به‌هدف میرسد، بعبارت ساده تر : تنها بقاضی رفتن اینگونه نتیجه میدهد.

اما خوشبختانه این قضیه باصطلاح علمی که باین ترتیب تفسیرمادی تاریخ آن را دست آویز کرده است، صورت علمی دیگری هم دارد که اگر ما بحث خود را دور از این خدعه و نیرنگ خوش سیمائی که علوم و مطالعات علمی روز در قرن بیستم به پیشگاه بشریت تقدیم میدارد عنوان کنیم، بطور یقین رسیدن بآن برای ما خیلی هم دشوار نخواهد بود.

هم اکنون از شیفتگان مذهب مادی برای این پرسشها پاسخ می‌خواهیم.

- 1- چرا و برای چه انسان آتش را کشف کرد؟
 - 2- چرا وقتی که آتش را کشف کرد آن را در پختن غذا بکار بست؟
 - 3- چرا در هم ان مرز اول یعنی : فقط در پختن غذای ساده توقف نکرد، و بلکه از آن گذشت و مرتب در تهیه غذا بتفنن و تحسین پرداخت؟
 - 4- چرا روزیکه آهن و مس و برنز و طلا و نقره در دست انسان اسیر و نرم شد، کدام محرک اجباری وادارش ساخت که از آنها کارد و چنگال و سایر ابزار غذاخوردن بسازد، و حال آنکه هیچ یک از آنها مانند یک ضرورت روانی اجتناب ناپذیر در اصل غذا داخل نیست؟
- بعلاوه کدام محرک اجباری وادارش کرد که از این فلزات برای تزئین سفره استفاده نماید؟ و سرانجام در ساختن و بکاربردن آنها بتفنن بپردازد؟ و بالاتر از همه این ابزار چه رابطه

نزدیکی با اصول غذا خوردن دارد؟ همان اصولی که با فکر بشر تصویب شده است، خواه این اصول آداب و رسوم سفره باشد یا کیفیت تقسیم غذا و پرآب مجالس و یا تشخیص پاک و ناپاک و حلال و حرام. و همینطور چرا بشر دستگاه ریسندگی و بافندگی را اختراع کرد؟ و برای چه وقتی که اختراع کرد در بافتن قماش و پس از آن در زیباساختن آن را بکار بست؟ برای چه در مرز ابتدائی بافندگی توقف ننمود، بلکه از آن گذشت و خارج از مرز احتیاج بتفنن پرداخت؟

و چه رابطه ایست میان این تفنن که در اثر پیدایش ابزار پدید آمد و میان آن اصولی که بشر در اطراف لباس بوج و د آورد؟ اعم از اینکه این اصول تصویب قواعد و تنظیم آداب و رسوم باشد یا کیفیت تقسیم آن در میان مردم و مربوط ساختن آن با اصول دینی و اخلاقی و روزیکه بشر ابزاربرنده را اختراع کرد، در درجه اول چرا و برای چه اختراع کرد؟ چرا و برای چه همان مرز ابتدائی توقف نکرد، بلکه از آن تجاوز نمود و به جستجوی وسائل گوناگون جنگی پرداخت؟ آنقدر گشت و کوشید که سر از وادی اتم و هیدروژن درآورد، و سرانجام در ساختن بمبهای اتم و هیدروژن و کوبالت و اشعه مرگ توفیق یافت، و چه رابطه ایست در میان این ابزار و آن اصولی که انسان برای جنگیدن تصویب کرده است؟ گاهی حلالش میداند، گاهی حرام و گاهی هم قوانین و آداب و رسومی برای آن قائل میشود، و همچنین...

آیا در پشت این پرده اسرارآمیز چراغ روشنی نیست که ما را هدایت نماید؟ آیا دلیل روشنی نیست که بشر را از این سرگیجه نجات بدهد؟ آیا این ابزار انسان را پیش میبرد و یا انسان آنها را؟ آیا بشر این وسایل را بسوی هدف میراند و یا آنها بشر را؟

پوشیده نماند که ما هرگز این قضیه را مانند آن معمای مشهور عنوان نمیکنیم که میگوید: تخم مرغ مقدم بر جوجه است، یا جوجه مقدم بر تخم

مرغ، زیرا این قضیه که هم اکنون پیش چشم ما است معما نیست و احتیاجی بحل مشکل ندارد، تا بخاطر آن دلها به تپش بیفتند و اندرونها به سوزش درآیند. بر همگان روشن است که حیوان در اصل مسکن در روی زمین شریک انسان است، و بقول «داروین» در بسیاری از امتیازات و در اصل مشترک زندگی شریک او است، تاکنون در طول تاریخ نه چیزی کشف کرده و نه اختراعی از خود به یادگار نهاده.

پس بنابراین، اکتشاف و اختراع یک امتیاز بزرگ بشریت بوده که در فطرت انسان نهفته است. **چولیان هکسلی** دانشمند داروین روش در کتابش (انسان در عالم جدید) میگوید: بزرگترین و ارزنده ترین امتیاز انسان این است که نیروی تفکر و تصور در اختیار اوست میتواند فکر بکند و نتیجه بگیرد.

و این امتیاز نهفته در نهاد انسان نتیجه های فراوانی دارد و ارزنده ترین آنها پیدایش و نمو تقلیدهای روزافزون است، و از پربهاترین نتیجه های این نمو و یا بگو: بهترین مظهر آن این است که انسان در بهترسا ختن ابزار زندگی و بالابردن قدرت خود استاد است، و بعبارت محلی: بشر در نوسازی ناخوانده ملا است هرچه امروز بسازد فردا بهترش را خواهد ساخت، و واقعاً این تقلیدها و این مهارت در نوسازی همان امتیازاتی است که در میان سایر موجودات زنده سیادت و بزرگی را برای بشر آماده کرده است، و این سیادت هم در عصر حاضر یکی از امتیازات ویژه انسان است.

بلی، همانطور که در کتابهای دیگرم او را معرفی کرده ام: یک عالم ملحد و خداناشناس است که هیچوقت رازی از آفرینش را بخدا نسبت نمیدهد و با این وصف این امتیازها را مخصوص انسان میداند، نیرومندی انسان در تفکر و تصور و عشق و علاقه آن بنوسازی و زیباسازی وسائل زندگی و توانائی در بکاربردن ابزار و وسائل موجود

بعقیده این دانشمند از خدا بی خبر یک رشته امتیازات روانی در فطرت انسان است. بنابراین، این امتیازها هرگز مولود بکاربردن ابزار و وسائل نیست، بلکه ب عکس بکاربردن ابزار نتیجه وجود چنین سرمایه فطری است، پس علی رغم فلسفه نظری تفسیرمادی تاریخ از این بحث علمی این عالم خدانشناس برای ما روشن شد که در این داستان شبیه بمعمای جوجه و تخم مرغ انسان اصل است، انسان منبع فیوضات است نه ابزار و وسائل تولید، انسان است که از روز اول بسوی کشف و اختراع براه افتاده، چرا و بخاطر چه؟

چولیان هکسلی میگوید که آن امتیازروانی انسان است، به این معنی که در سرشت او این خاصیت نهفته است، بهرسو که رو کند با او همراه است.

ما هم میگوئیم : (و نباید نوکیسه های علم جدید از گفته ما بترسند که م بادا با علم آنان بمبارزه برخیزد، نه بلکه آن را تکمیل کرده و بارور ساخته و از انحراف باز میدارد) آن خدائی که بشر را آفرید تا از طرف خود در زمین خلیفه قرار بدهد، این خاصیت ارزشمند را برایگان در اختیارش قرار داد، زیرا که آن نیز یکی از بهترین وسائل این خلافت است، خدای بزرگ است که کشف آتش را نصیب انسان کرد نه تصادف و اتفاق، باین معنی که عشق و علاقه و توجه بظواهر طبیعت را در سرشت او بیادگار نهاد، تا توانست با فکرتوانای خود از آنها بهره برداری کند.

اگر غیر از این است بعقیده شما آن تصادفیکه آتش را پیش پای انسان سبز کرد و باعث بروز فکر در سر انسان شد تا توانست از آن استفاده نماید، ملیونها بارهمان تصادف همان آتش را پیش پای حیوان نیز سبز میکند، نه درک آتش میکند، نه در باره آن بفکر میپردازد و نه بکارش میزند بود و نبودش برای آن یکسان است.

پس بنابراین، باید قبول کرد که نی روی فکری انسان در فطرت او در سرشت او بودیعه گذارده

شده، و روی همین اصل است که قدرت بر اکتشاف و اختراع پیدا کرده و از اینجاست که میتواند ابزار و وسائل را بکار بزند و هر روز وسائل سازندگی بهتری بسازد، چنانکه در فطرت انسان چیزهای دیگر هم نهفته است که **جولیان هکسلی** آنها را تقلیدها مینامد و ما اصول فطری میخوانیم، و همچنین در نهاد بشر نیروهائی است که بوسیله آنها بآسانی میتواند کارها را با یکدیگر مربوط و هم آهنگ سازد و هر وسیله ای را در جای خود بکار ببرد ما آنها را اصول روانی، اخلاقی، اقتصادی، اجتماعی و دینی مینامی م، و **جولیان هکسلی** تقلیدها و خاصیتها، و این همان نکته ایست که جواب همه پرسشهای گذشته ما را بآسانی میدهد، چرا انسان آتش را کشف کرد؟

چرا وقتی کشف کرد در پختن و زیباساختن غذا بکار برد؟ چرا در همان درجه ابتدائی پختن توقف نکرد؟ چرا در اطراف غذا آداب و رسوم و اصول گوناگون ایجاد کرد؟

اما کشف آتش بعنوان یک حادثه و یا وسیله مادی هیچ یک از خواسته های تفسیرمادی تاریخ را نشان نمیدهد، زیرا اگر با سرشت بشر توانائی تفکر و تصور ترکیب نیافته بود، در ابتدای امر ممکن بود انسان بکشف آتش توفیق نیابد و در صورت توفیق ممکن بود در پختن غذا بکار نبرد، آخر چه باعث میشد که حتم آ باید در این راه بکار ببندد و نیز ممکن بود وقتی که در پختن غذا بکار برد در همان مرز ساده و ابتدائی بماند، دیگر دست بتفنن و آداب و رسوم نزند و بدنبال آشپزخانه مدرن نگردد.

نه نه، اگر نبود آن انگیزه فطری که قبل از پیدایش آتش در سرشت انسان آماده شده بود، آتش کی میتوانست این کارها را بوجود آورد. آری، نیروی تفکر و توانائی تصور بانسان امکان داد که بآتش دست یافت (و آن یک موهبت الهی است) و پس از آن انگیزه و عشق سازندگی و تجمل بازی بقیه کارها را بتدریج در طول تاریخ بعهدہ گرفت.

بلی، این است گره کار و اینجاست دوراهی مشکل
(معما چو حل گشت آسان شود).

اکنون از تطور زندگان می‌پرسیم : آیا معنی این
سخن این است که ابزار در صحنه زندگی انسان چیزی
را تغییر نداده است؟ هیئات! هرگز ما چنین حرفی
نمیزنیم و هیچوقت ممکن نیست آدم عاقل لب بچنین
سخن بیهوده باز کند، بدون تردید سیمای زندگی
قبل از پیدایش هر نوع ابزار و هر نوع اختراعی از
سیمای بعد از پیدایش کم یا زیاد اختلافی خواهد
داشت، بخاطر اینکه خودبخود پس از پیدایش برای
مردم افکار جدیدی، روابط نوینی، مشاعر و
نظامهای جدیدی پیدا میشوند.

(ما در بحث آینده ک ه از تطورا اجتماعی و
اقتصادی سخن می‌گوئیم، در این باره بتفصیل گفتگو
خواهیم کرد :) زیرا بدیهی است که پس از کشف آتش
در روی زمین پیشرفت بزرگی پیدا شد و پس از
اختراع تراکتور زمین زیر و رو گردید، و پس از
پیدایش باروت چه آتشی که در عالم روشن نشد، و
بعد از آمدن نیروی الکتریک دنیا رو بسرعت نهاد،
اینها یک رشته تطورها است که پیدا شد، ما هم
همانطور که گفتیم، می‌خواهیم آنها را از یکدیگر
تفکیک نموده و تا آنجا که میتوانیم در اثباتش
پافشاری کنیم، برای اینکه در نظر ما آن خود یک
حقیقت درخشان انسانیت است.

فقط تنها چیزی که مورد من اقشه و انتقاد ما
است این است که آیا ابزار در هستی انسان چیز
جدیدی بوجود آورده و یا نه؟ انگیزه های فطری
نهفته را بیدار ساخته و بکار انداخته، شاید
دیگر ابهامی نمانده، فرق این دو صورت از دور
پیداست و خود تعیین کننده مرز است.

پس بنابراین، اگر ابزار در هستی انس ان چیز
تازه ای ایجاد کند از حق نباید گذشت، حق همانست
که تفسیر مادی میگوید، اما اگر انگیزه های
درونی و فطری انسان را بیدار کند باید قبول کرد
که اصل انسان است، چنانکه تفسیر انسانی میگوید :
آیا آتش انگیزه پختن غذا را در وجود انسان

ایجاد کرد؟ چرا ظاهر امر اینطور است؟ اما باید دید آن کدام نیروی اجباری است در آتش که بشر را به پختن غذا تحریک میکند؟ بلی، ممکن است که این قضیه باین ترتیب بررسی شود که در تجربه های انسان حاده دیده شد که آن را دیگران یک امر تصادفی میدانند و ما بحقیقت خود او نسبت میدهیم که عبارت از : قدرت و خواست خدا است، باین ترتیب که آتش روزی نزدیک شکار و شکار نزدیک آتش قرار میگیرد که در اثر آن حرارت در گوشت شکار اثر میکند و بوی خوش آن بمشام انسان میرسد، و بخاطر آنکه در فطرتش استعدادی بوده که این بوی را بپذیرد و این طعم را بچشد، خود را بگوشت کباب شده نزدیک ساخته و استفاده نموده . سپس چون فطرت او دارای نیروی تفکر و تصور است بفکر پرداخته و همان عمل تصادفی را تکرار کرده و بنتیجه رسیده، و در هردو حال این وسیله نوظهور که عبارت از : آتش باشد طوری نبوده که بتواند در باطن نفس انسان چیزی ایجاد کند، چرا؟ فقط یک نیروی فطری نهفته را در نهاد او بیدار و از کمینگاه بیرون آورد و بکار وادار ساخت، و اینجا است که میگوئیم : با پیدایش آتش سیمای زندگی در میدان غذا تغییر یافت، زیرا این وسیله نوظهور فرصتهای روزافزونی را در تهیه غذاهای الوان و لذیذ در اختیار بشر قرار داد و باعث پیدایش فنون جدید گردید.

همه اینها صحیح، اما باید دید اگر در فطرت و سرشت انسان آمادگی پذیرش نبود، آیا آتش با امکانات جدیدش بازهم میتواند یکی از این کارها را انجام دهد؟ اگر همین آتش بهمین غذای پخته طعمی میداد که برای انسان خوش آیند نبود بازهم آن را قبول میکرد، و ب علاوه اگر آن انگیزه و استعداد نهفته نبود بازهم آتش را در این راه بکار میبرد؟ حقیقتاً که آتش یک رشته امکانات جدید بانسان بخشید، اما برای چه؟ برای بیدارکردن انگیزه ها و استعدادهای نهفته او که دائم در انتظار فرارسیدن فرصتها بود که پا

بمیدان بگذارد و بفعّالیت ب پردازد . بلی، ممکن است که فطرت بشر در طول زندگیش متوجه این انگیزه ها نشود و نداند که خود دارای چنین استعداد است، و این همان نکته مهم است که در فهمیدن مطلب آدمی را فریب میدهد، ممکن است که انسان اول متوجه نشود که آتش میتواند برای او غذاهای لذیذ و خوش خوراک آم اده کند، ممکن است که این راز را کشف نکند مگر پس از تجربه، اما حتی در این فرض بازهم آخرین مرجع همان فطرت بشر است، زیرا کاویدن و خطارفتن و بازگشتن در انسان و بلکه در حیوان یکی از راه های معرفت و فراگرفتن است، اما باز در هر دو صورت سرانجام از مرز فطرت تجاوز ن میکند، زیرا میبینیم که انسان یک رشته از غذاها را پسندیده و یک رشته را نپسندیده و حال آنکه آتش همان آتش است، یعنی: میدان و اندازه بکاربردن آتش هردو روی خط فطرت قرار دارند، و در طول تاریخ بشر چیزی را از حقیقت فطرت تغیر نمیدهند و بلکه یک نکته فریبنده دیگری هم هست که از ناحیه وسعت و عظمت فطرت انسانیت سر میزند، فطرت انسانی آنقدر وسیع و دامنه دار است که پاره از مردم گمان کرده اند اصلاً مرزی و حدودی ندارد، و روی این حساب گفتند مادام که این فطرت دارای چنین وسعت بی پایان است و همه چیز را در بردارد وجودش ارزش حقیقی ندارد . نه هرگز اینطور نیست غلط پنداشته اند، وسعت و بزرگی فطرت نمیتواند حقیقت و دلالت آن را باطل کند.

بلی، این اعجوبة خدائی آنقدر وسیع است که اشیاء فراوانی را دربر میگیرد و لکن نه هرچیزی را، زیرا که سرانجام آن خط را مسیرهائی است معین و پیوسته روی همان مسیره حرکت میکند، همان خط سیرها است که هرجا با چیزهای خلاف فطرت برخورد میکند آنها را دور میریزد و اصرار دارد که دور بریزد، گرچه با فشارهای طاقت فرسا هم روبرو گردد، زیرا میدانیم که خیلی چیزهائی را که استعداد فطری ندارند نمیپذیرد.

و اینجا یک نکته فریبنده سومی است که از نرمش و خوشروئی فطرت سر میزند . آری آری، این اعجازهستی بخاطر نرمش و خوشروئی روزافزونس در برابر ضربه فشاری که از طرف مخالف بر پیکرش وارد میگردد بسیار صبور و بردبار است، اما با این وصف از یک طرف در مقابل هر فشاری هم اینطور صبور و بردبار نیست، و از طرف دیگر هیچ فشاری را تا ابد تحمل نمیکند و بلکه بعضی فشارها را آنهم بعضی اوقات تحمل است نه همه وقت در ابتدای امر فشار را میپذیرد، اما پس از اندک مدتی برعلیه آن انقلاب برپا میسازد و آنقدر آرام نمینشیند تا سرانجام آنچه را که ناگوار است از خود دور کند.

بر همگان روشن است که تاکنون برعلیه بسیاری از دیکتاتوریها شوریده، بدلیل اینکه آنها وجود فردی انسان را سرکوب میکردند و برعلیه مالکیت دولتی کمونیستی انقلاب راه انداخته، بخاطر اینکه انگیزه فطری مالکیت فردی را سرکوب مینماید، و همچنین برعلیه بسیاری از انحرافات شورش کرده «چنانکه در آینده نزدیک در این باره سخن بتفصیل خواهیم گفت».

اینها همان حقایق تابناکند که از دیدگاه تفسیرمادی تاریخ که «مارکس» و از نظر تفسیر دسته جمعی زندگی بشریت که «دورکیم» ساخته است مستور بوده اند . بلی، هردو تفسیر تاریخ را از خط تسلیم و رضا در مقابل نیرو های پیروز رصد میکنند، و لکن از خط دیگر غافلند، از راه انقلاب، از راه شورش برعلیه نیروهای مخالف و بالاخره از راه پیروزی و چیره گی بر حریف، و آن حقیقت علمی که دور از غرضهای شیطانی است میباید تاریخ را از هردو خط بررسی کند، زیرا هردو خط تاریخ حقیقت اند، بایستی هم از راه تسلیم و رضا و هم از راه شورش و انقلاب، هم از راه سلب و هم از راه ایجاب آن را روی نقشه تاریخ پیاده کرد، آخر هردو راه در هستی انسان موجود و هردو فطری هستند.

هم اکنون بدیهی است که از این مرحله از بحث و انتقاد خود بیک رشته حقایق روشنی میرسیم که سزاوار تفکر است.

1- روشن شد که در تصرفات انسان فطرت پایه و اساس است.

2- ابزار و وسایل جدید در اصل خود زبان گویای فطرتند، (برای اینکه فقط فطرت است که توانائی فکری و تصویری و انگیزه نوسازی و زیباسازی را دارد).

3- با اینکه ابزار در اصل خود زبان گویای فطرتند در عمل نیز قدم بقدم با آن همگامند، برای اینکه انگیزه های نهفته را پیوسته در نهاد انسان بیدار میکند.

4- فطرت در عمل کرد خود چیز تازه ای در هستی انسان ایجاد نمیکند، بلکه فقط کاری که میتواند بکند این است : آن سرمایه ای که پیش از این در نهاد این هستی نهفته است آشکار بسازد.

5- با عمل کرد فطرت سیمای زندگی تغییر همه جانبه پیدا میکند، و لکن این تغییر نیز از پذیرش خواسته های فطرت است و هرگز از حدود آن تجاوز نمیکند.

بلی، این حقایق پنجگانه و حقایق دیگری هم که از فروغ آنها است، ممکن است همه را باآسانی در تمام میدانهای نشاط انسانی پیدا کنیم و احتیاجی نباشد که در پیدا کردن یکایک آنها همه خطوط فطرت را جستجو کنیم، اما بازهم برای روشن شدن مطلب بعضی از مثالها را در اینجا میآوریم.

نهال انیگزه سفر و سرعت حرکت در اکناف جهان را اختراع هواپیما در وجود انسان ننشاند، بلکه بهتر است بگوئیم که وجود چنین انیگزه نهفته ای در سرشت بشر فرمان اختراع هواپیما را صادر کرد، زیرا قبل از پیدایش هواپیما پیوسته انسان با وسائل گوناگون سفر سرعت حرکت خود را افزون و افزونتر میساخت، برای اینکه انیگزه سرعت در درون او بود دائم میخواست زودتر بمقصد برسد، و

حتی اگر عملاً در این کار عاجز و ناتوان میشد باز هم آرام نمی نشست، بلکه در خیال خود وسائل ایده آلی خود را خلق میکرد که در یک لحظه کوتاه خیالی او را از این سر دنیا بآن سر دنیای میبرد. پس بنابراین، هواپیما و پشت سر آن موشک همان عالم خیالی بشر را محقق میسازند.

همان عالم آرزوها را که از قدیم در صفحه ضمیر بشریت ترسیم میشد و پیوسته بشر در آرزوی دیدن آن بود زیر پای او میگذارند.

این هم صحیح است که این انگیزه درونی وقتی که با اختراع هواپیما پا بمیدان عمل گذاشت، تسهیلات و آمادگی های تازه ای را نیز بوجود آورد که پیش از آن باین ترتیب فکر کسی بآنها نمیرسید، تسهیلاتی در صلح و آمادگیهای دیگری در جنگ پیدا شد که سابقه نداشت، و پشت سر این تسهیلات و این آمادگیها بود که روابط بشریت هم در صلح و هم در جنگ از نو سازمان پذیرفت و مشاعر و افکار فرزندان ابوالبشر رنگ تازه ای گرفت. آری، این یک حقیقتی است بس روشن و همه اختراعات و اکتشافات جدید را با میزان آن میتوان سنجید، زیرا هریک از آنها تسهیلات و آمادگیهای برای بشر فراهم میکند که پیش از آن با آن تفصیل کسی در باره آنها فکر هم نمیکرد، و لکن انگیزه های فطری همگانی همیشه پیش از هر اختراعی بود و باعث پیدایش آن شده اند خواه کسی فکر میکرده یا نمیکرده، زیرا هیچ مخترعی نمیگوید: بزودی یک اختراعی خواهم کرد، و سپس در چگونگی استفاده از آن بگفتگو خواهم پرداخت، بلکه همیشه میگوید: من یا ما بشر در نظر داریم یک وسیله بسازیم که فلان عمل را انجام بدهد، پس باید در اختراع آن بکوشیم تا بنتیجه برسیم.

بلی، خط بحث علمی بتنهایی اینطور نشان میدهد که آن خود را بوجود میآورد، باین ترتیب که هر قدمی بطور حتم و اجبار خلاق قدم آینده است و در پشت پرده هدفی، غرضی وجود ندارد، و حال آنکه اینطور نیست و بلکه حقیقت غیر از این است در

پشت این پ رده دائم انگیزه های فطری فرمان
 میدهند، همان انگیزه ها است که بحث های علمی را
 بوجود میآورند، همان انگیزه ها است که غذای لازم
 را باین بحث ها می‌رسانند. پرواضح است که انسان
 در آن قوانین که بحث علمی در شعاع آنها کار
 میکند هرگز نمیتواند دخالت نماید، نه بخاطر
 آنکه بشر نمیخواهد بآن قوانین دسترسی پیدا کند،
 بلکه بخاطر این است که آنها بالاتر از افق نیروی
 بشرند و هرگز تحت فرمان قدرتشان در نمی آیند آنها
 نوامیس هستی اند، از وظیفه انسان و بلکه از
 قدرت او نیز بیرون است که بتواند در آنها دخالت
 کند و پاره از آنها را تغییر بدهد، مالک
 انحصاری آنها خالق آنها است. پیوسته گوش بفرمان
 آفریدگار جهانند آنها از عالم ماده بیرونند،
 بشر مادی در آن عالم ملکوتی چه کاری میتواند
 انجام بدهد، چرا؟ میتواند در تطبیق عملی در
 استفاده از نتایج علمی دخالت کند، باین معنی :
 از آن نتیجه هائی که از کشف نوامیس که خدای
 بزرگ نیروی کشف و تسخیر آنها را برایگان در
 اختیار بشر قرار داده است، قرآنکریم با زبان
 شیوا از این معنا گزارش میدهد : ﴿وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي
 الْأَرْضِ جَمِيعًا مِّنْهُ﴾ [جاثیه / 13] «و آنچه را که در آسمانها
 و آنچه را که در زمین است همگی را (خدای بزرگ)
 برایتان مسخر (و رام) گردانیده است». فقط بشر
 در تصرف و دخالت آنقدر مجاز است که میتواند
 اجرا و تطبیق آنها را در هدفهای خود در
 بکارانداختن انگیزه های درونی خود بکار ببرد.
 همان انگیزه هائی که پیش از این در نهاد بشر
 نهفته و منتظر فرصتهای مناسب بوده اند.
 بلی، هنگامیکه کشف جدید، اختراع جدید، درهای
 آفاق جدیدی را بروی انسان باز میکند که هیچوقت
 بطور تفصیل پیش از این بفکرش نمیرسید، خودبخود
 او را بیدار خواهد کرد که بپاخیزد و در آفاق
 جدید چندگامی پیش برود، زیرا این اشرف مخلوقات

همیشه و پیوسته میکوشد تا بلکه با انگیزه های فطری خود میدان عمل باز کند، مانند انگیزه اظهار قدرت، اظهار تسلط و بزرگی بردیگران، انگیزه جاویدزیستن و جاویدماندن و اظهار شجاعت و شخصیت و مالکیت. ... و ...

اما هرگز در نهاد خود فکری، شعوری پیدا نمیکند که تحت فرمان یکی از این انگیزه های همگانی نباشد، همان انگیزه ها ئی که قبل از پیدایش هر فکری در سرشتش بوده اند، همان انگیزه هائی که از طرف خالق بزرگ جهان برایگان در اختیارش قرار گرفته اند.

بنابراین، هر تطور و تحولی را که اختراعات و یا اکتشافات جدید در وجود انسان نمودار میسازند، عبارت است از : پرورش و گسترش دادن انگیزه های فطری که پیش از هرچیزی در نهاد بشر کمین گزیده اند، باین ترتیب که پیدایش هر اختراع و هر اکتشافی فرصت مناسبی را برای فعالیت انگیزه های فطری آماده میکند، تا در محیط آرام و بی مانع بطور دقیق آثار خود را در تمام نقاط حساس زندگی نمایان سازد، و هیچ عاقلی نمیگوید که این عمل آفریدن انگیزه های فطری است که پیش از این نبوده اند.

بر همگان روشن است که پرورش و گسترش چیزی و آفریدن و ایجادکردن چیز دیگر است، کودک در روز ولادت با هستی کامل و با کمال نهفته پا بعرصه وجود میگذارد . سپس بتدریج نمو میکند و کم کم هستی خود را اظهار میدارد، اما دیگر چیز جدیدی در وجودش ایجاد نمیشود که پیش از این نبوده باشد، مثلاً : پائی، دستی، گوش، چشمی بوجود نمیآید، زیرا همه از روز اول موجود بود و لکن بحد کمال نرسیده بود، نمو و پرورش آنها را تا سرمنزل حقیقت و کمال میرساند . سپس پرواضح است که تطور و تقد م در اینجا عبارت است از : حالات نمو و گسترش دادن، نه آفریدن و از عدم بوجود آوردن، هر کشفی و هر اختراع جدیدی نیز این معنا را دربر دارد، زیرا آن تراکتوری که روی زمین را

منقلب و تاریخ بشریت را دگرگون ساخت بدون تردید خود یک انگیزه ای بود در نهاد مخترع و این انق لاب را راه انداخت تا انگیزه زراعت و یا انگیزه های دیگری را بیدار کند و بکار بزند، اگر غیر از این بود که خود را در اختراع تراکتور بزحمت نمیانداخت، خود کشف باروت نبود که انگیزه ویران کردن و کشتن و غارت کردن و سوزاندن را در نهاد بشر بوجود آورد، بلکه یک رشته آمادگی های بیشتری بآن داد در صورتیکه این انگیزه ها قبل از کشف باروت در نهاد همان بشر در یک محیط کوچکی زندانی بود و پیوسته در عالم خیال با آرزوهای دور و دراز بازی میکرد، و همین ترتیب هیچ چیزی خارج از مرز محدوده فطرت ایجاد نمیشود، گرچه این مرزها خیلی هم وسیع و دورپایان باشد.

خوب دوستان، هم اکنون بحث خود را در نخستین نوع تطور که عبارت از : ابزار و اسلوبهای تولید است باینجا رساندیم که آن بیدارکردن و بکارانداختن سرمایه فطرت است نه تغییر فطرت، باین ترتیب که با نمو و گسترش دادن آمادگی های عملی آن را پیوسته بفعالیت وادار میسازد، و این عمل دائم مساحت میدان فطرت را وسیع تر کرده و مدام تشکیلات و سیماهای جدید را بآن عرضه میدارد، اما هرگز عنصر جدیدی را بر آن اضافه نمیکند که در اصل و گوهر آن نبوده باشد، اعم از آنکه بصورت ابتدائی باشد و یا بصورت نهفته و آماده، و همه میدانند که میان نمو و پرورش و گسترش دادن در مرزهای موجود میدان عمل و میان ایجاد و آفریدن امرجدید، در همان مرزهای موجود فرق از زمین تا آسمان است، و همچنین در این بحث باینجا هم رسیدیم که این تطور دائم در شعاع فطرت سیر میکند و از خطوط آن پا بیرون نمیگذارد، زیرا همیشه فطرت از پشت سر آن ندا میدهد و سرود راه میخواند، اگرچه تطور در این حرکت آمادگی های فطری را تقویت میکند و آماده تر میسازد، اما تقویت میکند بخاطر اینکه خود

فطرت در اصل مشتاق فعالیت و شیفته کسب قدرت بوده، نه بخاطر اینکه عنصر جدیدی در داخل آن بسازد.

بنابراین، تطور در ابزار و اسلوب تولید هراندازه هم وسیع تر و دامنه دارتر باشد بازهم نمیتواند از مرزهای فطرت تجاوز نماید.

پس اکنون که بحث باینجا رسید بررسی دومین نوع و مرحله تطور میپردازیم، و آن عبارت است از: تطوراقتصادی و اجتماعی و سیاسی در زندگی بشریت. آری، تطورات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی بزرگترین مرکز جولان تفسیرمادی تاریخ است، زیرا از روز اول در این میدان جولانها داده و سرکشیها و کر و فرهای بسیار کرده، تا بگویند: این قسمت هم از تطورااسلوب تولید بوجود آمده است، و سرانجام بخود اجازه داده و گفته که تطورااسلوبهای تولیدی ما در همه تطورات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی است.

میگویند: وقتی که انسان زراعت را کشف نمود و روی زمین را یافت، زیرا دیگر انسان برای زراعت در روی زمین قرار گرفت و بانتظار محصول کشاورزی روزشماری کرد، و حال آنکه قبل از این جریان در بیابانها سرگردان بود پیوسته ب دنبال چراگاهی، شکاری، شکارگاهی میگشت و روزها را بشبها میدوخت، و این استقرار یک نتیجه حتمی و اجباری بود که پیش آمد.

و همچنین انسان هنگامیکه در روی زمین استقرار یافت، بناچار باید یک نظم و ترتیب اجتماعی در کار باشد، و روابط این مردم استقراریافته را با یکدیگر نزدیک سازد و اتفاقاً پیدایش این نظم و ترتیب هم نتیجه اجباری استقراریافتن است، در اینجا نیز یک رشته روابط اقتصادی محدودی در اثر گسترش امورکشاورزی پدید آمد، زیرا در این محیط مرتب محصولات کشاورزی تولید میشد که عده ای بیش از احتیاج خود داشتند و عده دیگر تجار بودند، بناچار میبایست که محصولات در میان این دو طایفه در حال

تبادل باشد، و خود این تبادل نیز نتیجه حتمی و اجباری اوضاع کشاورزی است . سپس پیش آمده‌های دیگری پیدا شد و...

و برای بدست آوردن زمینهای کشاورزی و افزایش محصول از یک طرف ستیزه های عالمگیری در میان مردم آغاز گردید، و از طرف دیگر بخاطر تسلط بر زمینهای کشاورزی قتل و غارت و خونریزی در میان مردم متداول گشت، و این جنگ و ستیز باعث شد که یک نوع حکومتی پدید آید و این نابسامانیها را بآرامش و سامان مبدل سازد، به تجاوزات و قتل و غارت خاتمه بدهد و یک نیروئی ایجاد کند که امنیت منطقه ها تضمین گردد، و این تشکیلات سیاسی و جنگی هم نتیجه اجباری این نابسامانیها است، و اینجا بود که در اثر جنگهای پی در پی برده ها پیدا شدند و بتدریج بردگی نیز بعنوان یک برنامه اقتصادی و سیاسی و اجتماعی پذیرفته شد و مدت زیادی با اجتماع کشاوری توأم گردید، آنقدر دوام یافت تا عصر تیول فرا رسید و مانند یک نظام اقتصادی و سیاسی و اجتماعی اظهار وجود کرد، و همه اینها نیز نتیجه اجباری و حتمی اوضاع گذشته است. سپس اینجا که رسید بشر دست باختراع ابزار و وسائل تولید زد و از نو روی زمین دگرگون گردید، کارخانجات فراوانی در شهرستانها پدید آمد، و احتیاج سختی بمردان نیرومند پیدا شد که بتوانند آنها را اداره کنند، و این مردها هم در دهات زندگی میکردند و گرفتار وضع ناروای تیول بودند و مانند برده با زمینهای کشاورزی خرید و فروش میشدند، احتیاج پیدا شد که برای اداره کردن کارخانجات آنها را آزاد کنند، و در اثر این آزادی بود که جنبش و نهضت بردگان پدید آمد، و این نهضت نیز نتیجه اجباری و حتمی اختراع ابزار صنعتی بود، و پس از این واقعه بتدریج کارگران در کارخانه ها دور هم گرد آمدند و سرمایه بفعالیّت افتاد و روز بروز رو بفزونی نهاد، تا آنجا رسید که باعث پیدایش یک طبقه

استعماری جدید گردید که خیلی خوش ظاهر و بدباطن بود.

این وضع جدید در ظاهر یک نوع نرمش و خوشروئی داشت، اما در واقع بتیولگران نزدیکتر بود و این هم نتیجه حتمی و اجباری پیدایش سرمایه داری بود، و سرانجام در اثر انتقال مردم از مرحله کشاورزی بمرحله صنعتی، چنانکه سابق هم اشاره کردیم یکباره اخلاق و مفاهیم اجتماع دگرگون گردید، و یک ستیزه و کشمکش سیاسی دامنه داری میان دو گروه استعمارگر و استعمارزده در گرفت که خیلی عمیق و شدید بود، زیرا هر گروهی میخواست قانون را بنفع خود تفسیر کرده و در مصالح خود بکار اندازد، و این هم نتیجه حتمی و اجباری صنعتی شدن بود و هنوز هم این ستیزه عالمگیر در این سیاره خاکی پا برجا است، تفسیرمادی تاریخ میگوید که این وضع فعلی نیز باید به نتیجه حتمی و اجباری خود برسد . سپس تفسیرها یا بگو : مذاهب در این نتیجه باختلاف برخوردارند، مذهبی را عقیده بر این است که این نتیجه اجباری، کمونیستی است و مذهب دیگر میگوید: نه اشتراکی است، مذهب سومی میگوید : نه این است و نه آن، بلکه تعاون و همیاری است، و سرانجام همه مذاهب ادعا دارند که دموکراسیند، و این یک سیمای حق بجانبی است بظاهر خیل ی منطقی، مرتب، منظم و قانع کننده، و با این وصف چون نیک بنگری از اول در ساختمان آن شکستهای هست بس چشم گیر، اولاً : همه اینها هر تطورا اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را با تغییر یافتن اسلوبهای تولید تفسیر میکنند.

چنانکه سابق هم گفتیم که مارکس و انگلس در این باره چه صراحت لهجه ای دارند؟ «مارکس» فاش میگوید: فقط اسلوب تولید است که در زندگی مادی اوصاف عمومی را برای کارهای اجتماعی، سیاسی، معنوی در صحنه زندگی معین میکند، و باز میگوید: این شعور و فهم مردم نیست که وجود آنها را مشخص مینماید، بلکه بعکس وجود آنان مشاعر و

وجدانشان را معین میسازد، «انگلس» میگوید که فقط تولید و تبادل محصولات تولیدی محکمترین اساسی است که هر نظام اجتماعی میتواند بر آن تکیه کند.

بنابراین، درمیابیم که آخرین وسائل هر گونه تغییرات و تحولات اساسی را نباید در عقول مردم و در سعی و کوشش آنان در بدست آوردن حق و عدل دائمی جستجو کرد، بلکه در آن قسمت از تغییرات باید جستجو کرد که در اسلوبهای تولید و تبادل محصولات تولیدی پدید میآید. و بنابراین، در قاموس این دو مردکمونیزست: هیچ سببی غیر از تطور و تحول اسلوبهای تولید یافته نمیشود.

مثلاً: آنان برای هیچگونه نمو و فعالیت طبیعی در سازمان نفس انسانی و در ساختمان اجتماعی ارزشی قائل نیستند، همان نمویکه تطورات اسلوبهای تولیدی یکی از مظاهر آن بشمار میرود. بنابراین، همانسان که نفس بشر با ابزار آماده گیهای عملی خود از راه پیدایش وسائل و ابزار زندگی دائم در حال نمو و پرورش و گسترش است، چنانکه «چولیای هکسلی» میگوید: همانسان هم با بدست آوردن امکانات و آماده گیهای اجتماعی و اقتصادی و سیاسی پیوسته در حال نمو و پرورش و گسترش است، همان آماده گیهای که از روز اول در فطرتش نهفته است.

«چولیای هکسلی» در کتاب خود (انسان در عالم جدید) میگوید: خاصیتهایی که انسان بوسیله آنها از سایر موجودات ممتاز شده، همان خاصیتهایی که اگر آنها را نفسانی بخوانیم بهتر است که روحی بدانیم، از این سه خاصیت ذیل سرچشمه میگیرند.

- 1- قدرت انسان در تفکرخصوصی یا عمومی.
- 2- قدرت انسان در پدیدآوردن وحدت و هم آهنگی در عملیات عقلی، بخلاف حیوان که دارای چنین قدرتی نیست.
- 3- وجود واحدهای اجتماعی در زندگی بشر مانند قبیله، ملت، حزب، کلیسا که همه اینها دارای

آداب و رسوم و فرهنگ مخصوصی هستند، و روی این اصل وجود تنظیمات اجتماعی، سیاسی، دینی، اخلاقی و اقتصادی از خواص نفسانی انسان است، و ی‌ا بهتر بگوئیم: این خاصیتها همه در سرشت بشر آمیخته اند، نه اینکه تحولات اسلوبهای تولید آنها را بوجود آورده، چنانکه در وهله اول در شعاع تفسیرمادی تاریخ بچشم میخورند، بلکه تطور و تحولات اسلوبها چیزیکه میتواند انجام دهد این است که در بعضی مواقع شکل و سیمای خاص ی بآنها میدهد، و تاکنون مکرر گفته ایم فرق است، میان ایجاد و تشکیل.

آری، فرقی است بسیار بزرگ و روشن. بنابراین، وقتی که نفس را اصل بدانیم، آن قدرت را دارد که خود را حد اقل با بیش از یک سیما نشان دهد، اما وقتی که اسلوبهای تولید را اصل بگیریم، بناچار باید بگوئیم که شکل و سیمای اجباری تفکیک ناپذیری بزندگی میبخشد، و ما اندکی پس از این خواهیم دید که فرصت نظری دارای حقیقت درخشان دورپایانی است در زندگی بشریت که از بیان و تفسیرش همه تفسیرهای مادی تاریخ عاجزند و ناتوان، اما اکنون نمیخواهیم قبل از وقت سخنی بگوئیم.

بلی، واقعاً که تنظیمات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و... یک خاصیت بزرگ و نفسانی هستند برای انسان، و از اینجا است که همه آنها در نمو و پرورش و گسترش در مقابل فطرت را مند و فرمانبر، و حتی خود نمو و پرورش نیز یک خاصیت نفسانی است و هرگز محتاج نیست که از خارج نفس تفسیر شود «فقط میتوان گفت که موهبت بزرگی است از طرف پروردگار جهان در اختیار بشر» و این یک حقیقت انکارناپذیر است که نمو و پرورش نیز دائم بغذا و خوراک احتیاج دارد و لکن این هم غلط است، اگر بگوئیم که غذا در اصل نمو و پرورش خاصیت جدیدی ایجاد میکند که قبل از این نبوده، چرا؟ فقط غذا میتواند آن امکانات عملی را که در فطرت نهفته است برای بهره برداری آماده نماید، و از اینجا

است که فاش و بی پرده می‌گوئیم : نمو و گسترش تنظیمات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و تشکیلات پیچیده آنها یک خاصیت و امتیاز فطری هستند در نهاد انسان، و این امتیاز فطری با نمو و پرورش و گسترش اسلوبهای تولید همه جا همگام و هم عنان است، اما نه مانند سبب و مسبب و علت و معلول، بلکه مانند دو نیروی همگام و هم هدف همه جا باهمند و هردو از یک اصل سرچشمه میگیرند، و آن هم عبارت است از: فطرت خداداده.

و این نکته هم ناگفته نماند، این هم آهنگی مانع از آن نیست که در جزئیات کار آنها رابطه علت و معلولی پیدا نشود، ممکن است پاره از نتیجه ها با یکدیگر این رابطه را داشته باشند، اما در پیشرفتهای عمومی و همگانی کمال بی انصافی است که اسلوبهای تولید را علت و سبب تطورا اجتماعی و اقتصادی و سیاسی بدانیم، و بعکس تطورا اجتماعی و اقتصادی را علت و سبب تطورا اسلوبهای تولید ندانیم، زیرا این دو مورد هیچ امتیازی از هم ندارند و باجی بهم نمیدهند، پس چه بهتر و چه شایسته تر که هردو را با یک میزان بسنجیم، و هردو را مانند دو نیروی همگام و هم هدف بدانیم که از یک اصل سرچشمه میگیرند و در یک مسیر حرکت میکنند، و آن هم عبارت است از: فطرت و خط سیر مشترک فطری.

و اگر جز این فکر نکنیم چگونه میتوانیم یک رشته ضرورت‌های اجتماعی و اقتصادی و سیاسی را نادیده بگیریم که باعث پیدایش یک رشته اسلوبهای جدید و متریقی تولید شدند، و همچنین چگونگی میتوانیم یک رشته اسلوب های تولید را نادیده بگیریم که باعث پیدایش یک رشته تنظیمات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی شدند؟

و در خاتمه چگونه میتوانیم قبل از همه احتیاجات فطری بشریت را نادیده بگیریم که از اول پشت سر این تحولات و این تنظیمات محرک و باعث اصلی بشمار می‌آیند.

آری آری، انگیزه و احتیاج فطری بشر درهم زیستی اجتماعی بیکدیگر باعث شده که اجتماعی پدید آید، تا جوابگوی این انگیزه عمیق فطری باشد که در نهاد بشر است. بلی، وقتی که اجتماع در هر شکلی که پدید آید، بمقتضای فطرتی که آن را بوجود آورده مرتب احتیاجات افزون شده و گسترش خواهد یافت، بخاطر اینکه خالق فطرت آن را سرشار از قدرتها، استعدادها و تطورها و پیشرفتها آفریده، و هریک از اینها مستلزم یک رشته کارهایی است که باید انجام بگیرد و انجام گرفتن آنها نیز بمقدماتی نیازمند است، و همین قدر تا اجتماعی پا برجاست این مقدمات و این استعدادها نیز پا برجا خواهند بود. این قرآنکریم است که میگوید: ﴿وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ

لِتَعَارَفُوا﴾ [حجرات / 13] «ما شما را شعبه شعبه، و قبیله قبیله قرار دادیم تا (بآسانی) با یکدیگر آشنا شوید». بنابراین، نمو و پرورش و گسترش انسان بصورت شعبه ها و قبیله ها خود یک عمل حتمی حکیمانه ایست که از اراده و خواست خدای توانا سرچشمه میگیرد، و کاری است که از مجرای فطرت جاری گردیده، همان فطرتی که خدا آفریده و این انگیزه ها را در آن بودیعه نهاده، تا در وقت مناسب نمو کند و پرورش یابد و مأموریت خود را انجام بدهد، و این برنامه نه از تصور و تحولات اسلوبهای تولید سرچشمه گرفته و نه از ضرورتهای دیگر که خارج از چهارچوب نفس بشریت اند.

بدیهی است خاصیت نموی که کودک شیرخوار را پرورش میدهد و بسرحد کمال و جوانی میرساند، (و حال آنکه یک خاصیت روانی است، یعنی: در صمیم فطرت کودک است) عین همان خاصیت است که اجتماعات کوچک را نمو میدهد و میپروراند و با اجتماعات بزرگ و بزرگتر تبدیل مینماید، باین ترتیب که عشیره ها و خانواده ها را نمو و پرورش

میدهد و بقبیله تبدیل میکند و قبیله ها را
 میپروراند تا ملتی را بوجود آورد، و بهمین
 ترتیب: روابط میان مردم را پرورش میدهد تا از
 شکل‌های ساده و ابتدائی بشکل‌های بزرگ و پیچیده
 درآورد، و در اثناء این پرورش‌ها و گسترش‌ها است
 که پای اسلوب‌های تطورزده تولید باز میشود، و
 خودبخود مانند مهمان ناخوانده براریکه اجتماع
 تکیه میزند، و چنان بجای آن مینشیند که گوئی:
 این مسند برای آن ساخته شده و مانند یک نیروی
 فعال با عقربه زمان پیش میرود، یکی را میپذیرد
 و دیگری را طرد میکند، از یکی با آغوش باز و
 گرم استقبال میکند و دیگری را با خونسردی و بی
 اعتنائی پس میزند، و با فرمان فطرت در خط سیر
 دورپایان فطری حرکت میکند و پیش میرود، و در
 جبهه نمو و پرورش و گسترش نی ز گوش فرمان فطرت
 است و بس. در این جبهه در میان تطور و تحولات
 تولید و تطور و تحولات اجتماع رابطه سبب و مسبب
 و علت و معلول رد و بدل میگردد، گاهی تولید علت
 تشکیل اجتماع و گاهی دگر اجتماع علت پیدایش
 تولید میگردد، و سرانجام سرچشمه هردو بیکجا
 منتهی میشود و آن د ریای خروشان فطرت است که
 زمام نمو و پرورش و گسترش را در اختیار دارد.
 بر همگان روشن است که اختراع ابزارتولید
 باعث پیدایش اجتماع صنعتی گردید، اما انگیزه
 بشریت در بکاربردن نیروها از یک طرف، و انگیزه
 انسانها در ازدیاد تولید برای اینکه همه مشکلات
 و احتیاجات جامعه را برطرف سازند از طرف دیگر،
 باعث اختراع ابزارصنعتی گردید و پشت سر این و
 آن پیوسته فطرت بی پایان بشریت فرمان میدهد، یک
 فرمانده با قدرتی است که با آسانی میتواند تمام
 نیروها و استعدادها و ابزارها را بسیج نماید، و
 همچنین با آسانی میتواند هرروز نیروها و ابزارها
 را عوض کند و بجای آن نیرو و ابزار بهتر و
 زیباتری بکار بزند.

سپس در این میان یک رشته نظام‌های اجتماعی
 وجود دارد، مانند نظام ازدواج و تشکیل خانواده

که هیچگاه از تطور و تحولات اسلوبها بوجود نیامده، زیرا هرچه با دقت بنگریم میبینیم که آنها یک رشته نمو و پرورش و گسترش اجتماعی محض است از اجتماع شکار بوده، در ظلمات متراکم تاریخ بوده و همینطور تا اجتماع گله داری و کشاورزی و صنعتی کشیده شده و علی رغم نابودی و ویرانی سازمان انسانی که در قرن درخشان بیستم بشریت را تهدید میکند و فطرت انسانها را درهم میریزد، (اندکی پس از این در این باره سخن خواهیم گفت). هنوز هم ازدواج و تشکیل خانواده در عالم دو نظام درخشان طبیعی و فطری است که نظامهای دیگری مانند لابیگری و بی بند و باری و مباح و همگانی شمردن غریزه جنسی از شعاع آنها پدید میآیند، و مانند یک بیماری واگیر بشریت را بآلودگی و نابودی میکشانند، مانند بیماری تطور که گریبان گیر انسان قرن بیستم است.

جان، سخن اینست که آن ادعای پوچ و ناجوانمردانه ای که «دورکیم» ارائه داده و آن پرونده ناپاکی که این ناجوانمرد باز کرده، و خیال کرده که نظام ازدواج و نظام خانواده از مسیر فطرت دورند هنوز پا در هوا است، و تاکنون نتوانسته دلیلی، شاهی در این دادگاه نشان دهد، (بزودی در فصل آینده در این باره سخن خواهیم گفت) با این بیان روشن شد که تطور و تحولات اسلوبهای تولید بتهائی علت پیدایش نموجتماعی و اقتصادی و سیاسی نبوده، انسان که **(مارکس)** و **(انگلس)** و سایر شیفتگان تفسیرمادی تاریخ گمان کرده اند، بلکه آن نیز یکی از سببهای متعدد است.

بلی، این یک حقیقت انکارناپذیر است که تطور و تحولات اسلوبها در سیمای زندگی بشریت تغییری میدهند، اما خوشبختانه حتمی و اجباری نیست، نزدیکترین و بارزترین مثال در این باره این است که اسلوبهای تولید در قرن درخشان بیستم پیش ملتهای بزرگ و بگو : پیش متولیان بشر یکسان و

یکنواخت است، و با این وصف در کشورهای غربی با سرمایه داری همگام است، در کشورهای شرقی با کمونیستی هم عنان اگر بدقت بنگریم فاصله این دو رژیم ناپاک در تشکیلات زندگی اجتماعی و اقتصادی و سیاسی از زمین تا آسمان است، بلکه از آن هم روشنتر این است که روسیه کمونیست اسلوبهای تولیدمادی را از اروپای سرمایه داری فرا گرفت، و حال آنکه خود تازه از فضای مسموم تیول و از ظلمات کشنده جهل و نادانی که در سایه عنایت سلاطین تزار نصیبش گردیده بود بیرون می آمد، نه در عالم صنعت تجربه داشت و نه در ابزار صنعتی دارای اطلاعات بود، هنگامیکه نظام خود را در شعاع مذهب فکری مخصوص خود ایجاد کرد و مقرر داشت که یک جنبش صنعتی بسیار بزرگ و دامنه داری بوجود آید، آن اسلوبهای تولید را که پیش از پیدایش این نظام در اروپای سرمایه داری موجود بود بکار بست و لکن نه مانند اروپائیان سرمایه دار، بلکه از اول اصول و مبادی و هدفهای خود را بدست آن سپرد، و همانطور که این اسلوبها در جهان غرب برای بارزش رساندن شخصیت فردی بکار رفت، در روسیه بعکس برای ابطال شخصیت فردی و اثبات شخصیت اجتماعی کمونیستی بکار رفت. و در نتیجه شوروی کمونیزم مالکیت فردی را الغاء نمود و احزاب سیاسی را تار و مار کرد و حکومت باصطلاح دموکراسی سلطنتی تزار را از صفحه روزگار برانداخت و بجای آن حکومت دیکتاتوری **(پروتالیا را)** اعلان کرد.

مسخره آمیزتر از همه این است که (مارکس) بهوای انگیزه های باطلش حرکات حتمی و اجباری تاریخی را که بعقیده وی براساس مراحل حتمی و اجباری نمواقصدی و اجتماعی و سیاسی پایه ریزی شد چنان پنداشته که طولی نمیکشد، رژیم کمونیستی در اروپای غربی بخصوص در انگلستان مانند یک نتیجه حتمی و اجباری پیشرفتهای صنعتی و مبارزات طبقاتی را در میان کارگران و سرمایه داران با خشونت و بی رحمی آغاز خواهد کرد، و اتفاقاً

نتیجه حقیقی که هیچ اجباری هم در کار نیست غیر از این شد، زیرا که روسیه شوروی کمونیست یکسره از مرحله تیول پا بجهان کمونیستی نهاد، بدون اینکه بمرحله سرمایه داری باصطلاح خود حتمی قدم بگذارد، و هنوز هم انگلستان در مرحله سرمایه داری خود ثابت قدم مانده است.

و بعلاوه گاهی هم هست که پیدایش تغییر در سیمای زندگی بشریت در میدان اجتماعی و اقتصادی و سیاسی بهج وجهی با تطور و تحولات اسلوبها ارتباط ندارد، مانند نظام اسلام.

آخر کدام قدرت مادی بود؟ و کدام تغییر اسلوبهای تولید بود که در جزیره العرب و در تمام عالم پدید آمد؟ و بطور حتم و اجبار باعث شد، تا پیامبر اسلام محمد بن عبدالله ظهور کند و مردم را بسوی اسلام دعوت نماید و آمدن دین جدید را نوید بدهد.

دلباختگان تفسیرمادی تاریخ میگویند که عرب در این جزیره سوزان مراحل اجباری را پشت سر گذاشته تا بمرحله حتمی قبیلہ رسیده بود، و تازه مرحله تشکیل امت و ملت فرا رسیده بود که میخواست وارد آن شود.

بنابراین، ظهور محمد ابن عبدالله ص یک امر طبیعی و با طبیعت حادثه ها نیز سازگار و پاسخگوی این تطورات اجباری و ضروری بود.

و با اینکه این سخن نادرست و ابلهانه است، و ما برای اینکه بحث را ادامه بدهیم آن را میپذیریم و میگوئیم: صحیح است (نزدیک شده بود که عرب از قبیلہ بملت تبدیل شود،) بسیار خوب از شما تطوّرزدگان میپرسیم:

آیا اسلام فقط دین ملت عرب بود؟ چگونه

میتوانیم چنین ادعائی را صحیح بدانیم؟

و حال آنکه در مکه پیش از آنکه بسوی مدینه حرکت کند و پیش از آنکه دولتی تشکیل بدهد، و قبل از آنکه از اجتماع انصارخبری و از بسیج نیروهای مادی و اجرائی اثری باشد، و پیش از آنکه جز چند نفر تبعید شده گانی که در دره ها

زندگی میکردند و از خانه و کاشانه و دوست و آشنا دور افتاده بودند کسی بوی ایمان بیاورد، هنوز نه پایگاهی دارد، نه حمایت کننده ای و نه انتظار میرود که در آینده نزدیک داشته باشد، مرتب اعلان میکند که اسلام دین خصوصی و انحصاری نیست چگونه این ادعا را صحیح بدانیم؟

و حال آنکه قرآنکریم با این حال آشفته و در این وضع تاریک در سورة قلم از نخستین آیاتی است که نازل شده با صدای رسا میگوید: ﴿وَمَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ﴾ (۵۲) [قلم / 52] «این قرآنکریم (و این اسلام) جز یک فرمان همگانی خدا برای همه عالم ها نیست».

و همچنین در سورة سبا که در مکه نازل شده و هنوز اسلام پشت و پناهی پیدا نکرده از این هم روشنتر میگوید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا﴾ [سبا / 28] «ما ترا نفرستادیم مگر برای همه مردم که آنان را نوید بدهی (از رحمت پروردگار) و بترسانی (از خشم و غضب او)».

و همینطور است آیه دیگری از سورة اعراف که در مکه آمده چنین گزارش میدهد: ﴿قُلْ يَأَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا﴾ [اعراف / 158] «بگو: ای مردم! من پیامبر و فرستاده خدایم بسوی همه شما».

سپس بازهم میپرسیم از شما: آیا اسلام دین ملت عرب است؟ و حال آنکه پیامبر اسلام فاش میگوید: مردم همه یکسانند مانند دندانهای شانه عربی را بر عجمی و عجمی را بر عربی برتری نیست، مگر با تقوی و پاکدامنی.

آیا بازهم میتوان گفت: این دعوت برای تشکیل دادن ملت عربی است و یا دعوتی است بسوی انسانیت همگانی؟

ای شیفتگان تفسیرمادی تاریخ! ای دلباختگان نقش و نگار عالم مادی! آیا همه مراحل حتمی و اجباری تاریخ شما اینطور است که یکباره عرب از

مرحله قبيله بمرحله انسانيت بايد برسد، آنهم در ظرف چندسال؟ بدون اينكه مراحل ديگري را طي كند؟ شما كه ميگوئيد : ملتها از قبيله ها تشكيل مييابند، آيا مجرد اين جهش مساويست با نظامهاي فكري، اجتماعي، اقتصادي و سياسي بدون اينكه تغييرمادي رخ بدهد؟ و يا تحولي در اسلوبهاي توليد پديد آيد؟

آخر آنروز منطق اجتماع منطقي نبود كه اسلام ميگفت، بلكه ستيزه و مبارزات پي گيري در ميان اسلام و منطق اجتماع درگرفت و سرانجام اسلام پيروز شد و بتدريج با قدرت ملكوتي خود آن منطق شيطاني را از صفحه ضمير مردم پاك كرد، در منطق محيط و اجتماع آنروز زن چنان بي ارزش و بي ارج بود كه در مقام حيوانات جاي داشت، گاهي در روز ولادت زنده بگور ميگرديد و گاهي با بديمي و شومي از او استقبال ميشد، وقتيكه دخترخانه بود با بدبختي و بي چاره گي و تيره روزي دست بگريبان بود و اگر بهمسرى و همخوابگي كسي انتخاب ميشد مانند چهارپايان با خريد و فروش انتخاب ميگرديد.

اصولاً وضع رقت بار زن در آن جامعه كسي را ناراحت نميكرد حتي زنان هم با اين حال تباه خو گرفته بودند، مردى در اين محيط تاريخ پيدا نبود كه وضع ديگري براي دختران نازدانه حوا درنظر بگيرد نه تنها در شبه جزيره عربستان، بلكه در تمام نقاط عالم در اين روزگار پر از ننگ بود كه اسلام آمد، آمد و گفت : هر كس كار نيك انجام بدهد خواه مرد و خواه زن او در شمار مؤمنان است، و برما لازم است كه زندگي پاك و شيرين بر وي عطا كنيم، آمد كه بگويد : پروردگارشان بخواسته آنان پاسخ داد كه كار هيچ كسي را چه مرد و چه زن بي پاداش نميگذارم، يعنى : همه شما بشر پاره تن يكديگرديد، فرقى نداريد همه در اصل كلي انسانيت باهم شريكيد، اسلام آمد و در آن محيط آشفته با آواز بلند ندا داد كه اى مردان ! مردانه زندگي كنيد، با زنان خود با خوشروئى و نيكوئى رفتار

نمائید و تنها باین اعلامیه قناعت نکرد، بلکه آداب و رسوم و قانون و مقرراتی نیز تصویب نمود. اسلام آمد و بر این گروه ستمدیده از بشر، بعلاوه مساوات در اصل انسانیت و بعلاوه مساوات در پیشگاه خدا حق مالکیت و تصرف داد. این قرآنکریم شیرین سخن است که میگوید: ﴿لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ

وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ﴾ [نساء / 7] «مردان را از اندوخته پدر و مادر و خویشاوندان (پس از مرگ آنها) حصه و نصیبی است، و زنان را نیز از اندوخته پدر و مادر و خویشاوندان (پس از مرگ آنها) حصه و نصیبی است». ﴿لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا أَكْسَبُواْ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا أَكْسَبْنَ﴾ [نساء / 32] «مردان را از کسب خود حقی و زنان را نیز از کسب خود نصیبی است». و این یک حقی است که دولت آزادیخواه فرانسه تا قرن بیستم نتوانست آن را بزنها عطا کند.

منطق جامعه آن روز این بود که پیروزی همیشه باید از آن قوی باشد نه صاحب حق، و یا بگو : شعار جامعه این بود که قوی و زورمند پیروز است، نه حق و حقیقت و تحول عرب از قبیله بملت حتمی و اجباری هم نبود که این منطق را تغییر بدهد، زیرا بسیاری از ملتها هنوزهم در این سیاره خاکی هستند که این منطق در میان آنها حکم فرما است، در این روزگار تاریک اسلام آمد و هر حقی را بصاحبش داد فقط بخاطر احترام انسانیت، نه بخاطر اینکه طرف دارای قدرت و نفوذ است و یا صاحب جاه و مقام. این حق را برایگان در اختیار فرزندان آدم و حوا گذاشت، اگرچه مسلمان هم نبودند حق هر نامسلمانی را که در اجتماع اسلام و مسلمانان میزیست محترم شمرد. آری، آیه از سورة نساء در باره یک نفر یهودی نازل شده که در آن اجتماع مظلوم شده و بناحق توسط یک منافق مورد تهمت و افترا قرار گرفته بود، و گروهی از منافقین مدینه پشت به پشت هم داده و او را بباد تهمت

گرفته بودند که یار و یاورى نداشت، و از آیاتیکه در این باره نازل شده این آیه است که مىگوید: ﴿وَمَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْمًا ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئًا فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا﴾ [نساء / 112] «از هر كسى خطائى و گناهى بزرگ سر بزند، و سپس آن را بگردن يك آدم بى گناه بگذارد جرم و گناه بزرگى را مرتكب شده است»، اشاره بهمين يهودى بيگناه است.

آن روز منطق اجتماع اين ب ود كه رهبر قبیله را وقتیکه ملت بوجود میآمد آنقدر بزرگ میشمردند كه بمقام خدائى میرساندند مقام غیرمسئول میدانستند، كسى را جرئت نبود بگوید: «بالای چشمت ابرو است» اين منطق نه تنها در عربستان بود، بلکه منطق همه عالم اين بود. در اين تیره روز بود كه ناگهان اسلام خورشیدوار درخشد و در میان اين ملت درك سياسى را آنقدر بالا برد كه يك فرد از مسلمانان به عمر بن خطاب ؓ كه سختگیرترین زمامدار راه حق در تاريخ اسلام است میگوید: بخدا اگر در تو كجرفتارى احساس كنیم با شمشير راستت خواهیم كرد. سپس عمر ؓ از سخن متهورانه ناراحت نمیشود، بلکه شكر خدا بجا میآورد كه افرادى در حوزه زمامداريش پيدا شده اند. آن روز منطق گویای جامعه كرامت و جوانمردى عرب را فقط در مداحى و ثناخوانى و سرودن اشعارى میدانست كه كاروانیان شب رو عربستان با خواندن آنها راه میپیمودند و فقط بدرد مباحات میان قبیله ها میخورد، اما توجه بر فقیر و مسكين، توجهی كه از منبع انسانیت سرچشمه بگیرد از شهرت طلبى و مباحات و اظهارشخصیت و ریاكارى دور باشد، در اين اجتماع تاريك خيلى كمیاب بود، در اين میان اسلام آمد و اصرار شدیدی در توجه و رسیدگی بفقیران و درماندگان كرد، پافشارى عجیبى نشان داد كه از مال خدا حقوق فقرا را باید پرداخت، باید اكرامشان كرد، باید رسیدگی و موااسات نمود، حتى اسلام اين فرمان را مستقیم ا بخود پیامبر

متوجه میسازد، و حال آنکه در وجود پیامبر اکرم
 p احتیاجی بچنین فرمانی نبود، چون در این قسمت
 او با بهترین و عالی ترین اخلاق انسانی آراسته
 بود. قرآنکریم خطاب به چنین پیامبری میگوید : ﴿

فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ ﴿٩﴾ وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ ﴿١٠﴾﴾ [الضحی / 9-10] «اما بر یتیم
 تو جواب رد نگو، و اما سائل و بیچاره را مأیوس
 مگردان». متوجه ساختن این فرمان بخود پیامبر
 برای این است که اهمیت مطلب را بمردم بفهماند.
 آن روز منطق اجتماع و منطق همه عالم این
 بود : برده داران و برده فروشان را آقا و صاحب
 عزت و احترام میدانست و برده گان را با حیوانات
 یکسان حساب میکرد، توهین، عذاب، شکنجه و احیاناً
 کشتن آنان حسابی نداشت، در این روزگار تاریک
 ضدانسانی بود که اسلام آمد و دختر عمه پیامبر
 گرامی اسلام ص را که یکی از دختران اشراف قریش
 سرکش است، بازدواج زید که برده ای بود درآورد.
 و همچنین برده گان را آنقدر بالا برد که
 فرماندهی ارتش پیروز خود را بدست آنان سپرد، و
 حال آنکه بزرگان عرب واحدهای این سپاه را تشکیل
 میدادند و این پیامبر اسلام است که فاش میگوید :
 هرکس برده خود را بکشد ما او را میکشیم، هرکس
 گوش و دماغ برده خود را ببرد، ما هم مقابله
 بمثل خواهیم کرد، این احترام برای این نبود که
 کسی خواستار بزرگداشت آنان شده بود، و همچنین
 اینطور نبود که در وضع اقتصادی و روابط تولید و
 ابزاری تولیدی کوچکترین تغییری پدید آمده و باعث
 این عمل کریمانه شده بود.

آن روز منطق اجتماع این بود که مالکیت فردی
 نباید مرزی داشته باشد، تحت قانونی و ضابطه ای
 نباید باشد، باید هرکه زورش بیش، ملکش بیشتر
 باشد، در این روزگار قانون شناس بود که اسلام
 آمد و باین مالکیت ن ا بسامان سر و سامان داد،
 سامان نوینی و ترتیبی خاص داد که تا عصر حاضر
 دنیا از آن بی خبر بود . البته بعد از آنکه با

جهنم سوزان عصرتیول و سرمایه داری روبرو گردید، و از دست تیولگران بی انصاف و سرمایه داران ستمگر شربت ناگوار شکنجه روحی و جسمی چشید، در این عصر آشفته بود اسلام آمد و گفت: مال، مال خداست و ملت وکیل او، و فرد نیز در این میان وظیفه ای دارد باید انجام بدهد، حقوقی دارد باید دریافت کند و حقی را نیز باید بپردازد، اگر عقلش ناتوان گردید و یا از پرداخت حق سرپیچی کرد این حق بجماعت، بملت برمیگردد که صاحب اول حق است. سپس اسلام راه توزیع ثروت را بطور آشکار و حکیمانه نشان داد تا ثروت در دست عده معدودی ثروتمند غیرقانونی انباشته نگردد، و ثروت پرستان آن را گوی بازی سیاسی روز قرار ندهند.

منطق اجتماع آن روز همه بی عدالتیها و بی قانونیها را برسمیت میشناخت، اسلام آمد و این منطق خشک و عدالت شناس را لغو کرد، و منطق دیگری که از مرزهای منطق محیط و بلکه از محیط منطق همه عالم دور و نسبت با اجتماع آن روز، و بلکه نسبت بهر اجتماعی خیلی غریب و بیگانه بود بیادگار نهاد، و هرگز سخن خود را یک رشته مبادی و قوانین خیالی پا در هوا قرار نداد، و بلکه یک امر واقعی و محسوس قرار داد که در پیکره بشر جنبنده نمودار گردید، بشری که دائم در روی زمین میجنبد و لکن دلش بسوی آسمانها متوجه است. پس بنابراین، از طوفان دیده گان تطور میپرسیم: آیا این عمل حکیمانه چگونه انجام شد؟

آیا کدام ضرورت تاریخی و کدام تفسیرمادی میتواند این اعجوبه هستی را در تاریخ انسان تفسیر و بیان کند؟ چرا؟ فقط یک چیز از عهده این رسالت میتواند برآید و آن این است که بگوئیم: وقتی که انسان ایمان صحیحی بخدا داشت و دلش را اعتقاد سالم آباد کرد بآسانی میتواند از این معجزات بسازد، و این یک نمونه و نمودار واقعیت است که با یک ضربت قاطع همه تفسیرهای مادی را باطل میکند.

آری آری، آن یک نمونه ای از عالم واقعیت است، نه از عالم خیال و نظر، نموداری است از وقایع تاریخ و تفسیرش نیز بی مانند تفسیری است که تفسیرمادی تاریخ با آن روبرو است و تلاش میکند که دست رد بر سی نه اش بزند و اتفاقاً سرانجام خود را نابود خواهد کرد.

این تفسیر بی مانند میگوید که در این میان رابطه ایست میان انسان و خدای او ناگسستنی و اعتراف دارد که قدرت بی پایان خداست که واقعیت روی زمین را تشکیل میدهد و اداره میکند، قدرت لایزال خداست که انسان اول را ب سوی کشف آتش و اختراع ابزار رهنمون ساخت، قدرت و خواست خداست که بشر را بسوی تشکیل قبیله ها و ملتها گسیل داشت، تا یکدیگر را باآسانی بشناسند و با اسرار هستی و رازآفرینش آشنا شوند، هیچ سببی در کار نیست جز خواست خدا که بشر چنین کاری را انجام بدهد، و آن خود خداست که با عنایت بی پایانش انسان را بسوی اسلام توجه و بسوی تشکیل یک سازمان عالی و اجتماعی بی نظیر در پرتو اسلام سوق داد.

هیچ سببی و علتی درکار نبود جز خواست خدا که انسان چنین کاری را انجام بدهد، نه تطورا سلوبهای تولید درکار بود و نه نمو باصطلاح طبیعی اجتماع.

اگرچه هدایت انسانیت بسوی اسلام و سوق دادن بشریت بتشکیل چنین سازمان بی نظیر اجتماعی برافکار و اندیشه های نهفته فطری تکیه کرد، همان افکار و اندیشه هائی که آفریدگار جهان در فطرت بشر بودیعت نهاده است، و حال آنکه همه تفسیرهای مادی تاریخ از خدا و قدرت خدا غافلند و دخالت مستقیم خدا را در زندگی بشریت ابلهانه میدانند.

این تفسیرهای شیطانی زندگی انسان را ناشی از یک حادثه خودرو و خودساخته میپندارند، و یا مخلوق یک رشته اسباب مادی و شرایط محیط وجودش میخوانند، عجباً این چه تفسیر خطاپیشه ایست که

از بیان حقایق وجود عاجز است و با زهم بازارش گرم و پرمشتری، واقعاً آن حماقتی را که (داروین) بارمغان آورد و اعلام داشت که تفسیر شئون زندگی بوسیله خدائی که موجودات باراده و خواست او بستگی دارد، مانند این است که یک عنصر خارجی را در یک وضع میکانیکی دخالت بدهیم شگفت آور است. آیا این سخن احمقانه نیست؟ ابلهانه نیست؟ یا خودحماقت نیست؟ اکنون هرکس میخواهد وقایع تاریخ، وقایع زندگی، وقایع و اسرارآفرینش را بدون دخالت این عنصر باصطلاح خارجی تفسیر و بیان کند مختار است، اما باید بداند که این چنین تفسیری جز چندگامی بیش نخواهد رفت، و پس از این چندگام هم با پای شکسته در راه خواهد ماند، همانسان که **داروین** ماند.

و دخالت دادن این عنصر باصطلاح بیگانه هرگز قوانین علم، قوانین طبیعت، قوانین ماده و قوانین اجتماع و اقتصاد را لغو نمیکند، چنانکه علم جهان غرب با کمال حماقت چنین میپندارد، نه، هرگز، ممکن نیست چنین فاجعه ای رخ دهد، بلکه بعکس این قوانین را تکمیل و تصحیح و نیرومندتر میسازد و همه را در سیاق حادثه ها بطور صحیح رهبری مینماید و قدرت میبخشد. سپس این راز هم پوشیده نماند که

تطوراجتماعی، اقتصادی و سیاسی، مانند تطوّر علمی هرگز نمیتوانند انسان را از فطرتش بیرون برانند، زی را پرواضح است که مردم هرکجا که باشند و در هرحالی که باشند دائم گوش بفرمان فطرتند و سرانجام هم بسوی آن بر میگردند، هر اختراع جدیدی که رخ میدهد مردم را بطور سرسام آوری تکان میدهد و افکار و مشاعر را آنچنان آزاد و عنان گسیخته میسازد که خیال میکنند با پیدایش این اختراع به عالم جدیدی رسیده اند، عالمی که از هرجهت با عالم قبلی اختلاف فاحش دارد، بعالمی پا نهاده اند که افکار و مشاعر گذشته در آن حکومت ندارد، بعالمی پا نهاده اند که گوئی جنبه نوظهوری از نفس بشریت در آن فرمان

میراند که پیش از این وجود نداشت . سپس با گذشت زمان کم کم این حرارت رو بکاهش میرود و بتدریج سرد میگردد، و مردم وجود عادی خود را درمیابند و بآرامی بسوی فطرت خود باز میگردند، و بکارهای عادی و آمال و آرزوهای خود میپردازند، به بحث و جستجوهای خود ادامه میدهند، و بخوراک و پوشاک و لباس و مسکن و غرائز جنسی میپزدازند، بازهم انگیزه های مالکیت و ستیزه جوئی و اظهار شخصیت را در نهاد خود بیدار میکنند، از مرگ و نابودی میترسند از زندگی جاوید دم میزنند، و بهمین ترتیب تحولات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی نیز مردم را در زندگی تکان میدهد، افکار و مشاعر آنان را بشکل جدیدی درمیآورد، اما سرانجام آنان را از مدار فطرت بیرون نمیکند.

پس بنابراین، در اجتماع عشیره و قبیله و در تشکیل ملت و اجتماع انسانی و همچنین در اجتماع چوپانی و کشاورزی و در اجتماع صنعتی و حکومت پاپ و کلیسا، یعنی : در امپراطوری مقدس و در حکومت دموکراسی و حکومت طبقه معین و حزب معین انسان از مدار وسیع فطرت خود خارج نمیشود، بهر سو که رو کند بازهم در مدار فطرت است، در انگیزه های فردی و اجتماعی، در انگیزه ابراز شخصیت و آزادی در انگیزه سلبی و ایجابی و خلاصه در انگیزه های مالکیت و حب جاه و جلال و شجاعت و ستیزه و جنگ و جدال بشر اوضاع و احوال گوناگونی بخود میگیرد و بازهم در مدار فطرت است.

نرمش و خوشروئی و وسعت فطرت دلیل بر این نیست که فطرتی وجود ندارد، چنانکه دورکیم و تفسیرمادی تاریخ خیال کرده اند: بهترین دلیل بر وجود فطرت انقلاب فطرت است، برعلیه چیزهائی که با طبیعتش سازگار نیستند و این یک انقلاب طبیعی است که احتیاج بدلیل و برهان ندارد و علت و سبب نمیخواهد . آری، تفسیرمادی تاریخ وسائل و علل انقلاب برده گان را در قرون وسطی دست آویز میکند و میگوید که این انقلاب در نمو و تشکیل اجتماع

صنعتی و احتیاج کارخانجات بوجود کارگران و ضروری و اجباری بودن آزادی برده گان زمین، یعنی: تیول شده گان برای کارکردن در کارخانه ها نهفته بود، وقت و فرصت مناسب بطور خودکار فراهم میشد، و این فطرت بشریت است که سرانجام هیچ نوع عبودیت را نمیپذیرد، گرچه دهها و صدها سال هم در مقابل آن رام و رام شده باشد.

پس بنابراین، این تفسیرمادی انقلاب مشهور برده گان را در عصر قدرت رومیان که برهبری «اسپارتاکوس» قهرمان آزادی معروف انجام گرفت چگونه تفسیر میکنند؟ آنجا که نه از اجتماع صنعتی خبری بود و نه از تطویر اسلوبهای تولید اثری، تا اجتماع را برای آزادی برده گان بخواند.

این همان انقلاب بزرگی است که ارکان امپراطوری کهن سال روم را بلرزه درآورد، اشتباه نشود معنای این سخن این نیست که ما سیستم هائی را که بطور مستقیم در وقت پیدایش اجتماع صنعتی باعث آزادی برده گان تیول گردید بی اثر میدانیم نه هرگز هرگز، بلکه معنای سخن ما این است که این انقلاب را با همین وضع مولود فطرت انسان میدانیم، همان فطرتیکه دائم در انتظار فرصت مناسب بود و برای ابراز وجود خود روزشماری میکرد.

معنای آن این است که ما باین ترتیب پیروزی انقلاب دوم را پس از آنکه انقلاب اول در عصر امپراطوری روم با شکست بزرگی روبرو گردید بیان و تفسیر کنیم، اما شکست و پیروزی چیز دیگر است، غیر از دلالت و توجه فطرت است، دلالت در هردو حال شکست و پیروزی یکی بیش نیست، و همچنین تفسیرمادی تاریخ وسایل و علل پیدایش استعمار را دست آویز میکند و میگوید: استعمار در بطن سرمایه و سرمایه داری خوابیده، و در سودجوئی و بازاریابی برای بمصرف رساندن محصولات تولیدی نهفته است، پس از آنکه محصول انباشته شد فرصت مناسبی است برای بیدار شدن این دیو پست نهاد که خودبخود بیدار میگردد، هرگز در انحراف فطرت

نیست که منجر بخلبه و تلسط و استعمار دیگران بشود.

پس بنابراین، معنای آن استعمار مشهور روم چیست که مدت‌ها احزاب و ملت‌ها را اسیر ساخت؟ قرن‌ها خون انسان‌ها را مکید و درآمدها را غارت کرد؟ و بخاطر اینکه خود بتنهائی از لذت‌های بیکران بهره برداری کند، عیاشی و خوشگذرانی را بحد کمال برساند، مردم را به بدترین وضعی گرفتار ساخت، فقر، مرض، جهل و نادانی را ب جان آنها انداخت و از خون ملت‌ها حمام‌ها ساخت و از تماشای این طوفان لذت‌ها برد.

باز هم اشتباه نشود معنای این سخن این نیست که آن رشته اسباب و علل را که بطور مستقیم باعث نزول بلای استعمار جدید گردید نادیده میگیریم، بلکه معنای آن این است که آنها را فقط بانحراف فطرت باز گردانیم و مرتبط بسازیم، باین ترتیب که هرساعت از انحراف برگردد استعمارها را سرکوب میسازد، استعمار نخستین را دفع کرد و هم اکنون با استعمار عصر می‌جنگد.

سپس مذهب کمونیزم بسیار کوشید تا بلکه فطرت بشریت را در موضوع مالکیت فردی از مسیر خود منحرف سازد، و در این راه از انواع فشار و شکنجه و از بکاربردن آهن و آتش و تفتیش عقاید و از همه وسائل پلیسی استفاده کرد، و این همان حقیقتی است که خروشچف بآن اعتراف نمود، وقتی که پس از مرگ استالین از عهد وی سخن میگفت.

پس با این همه تلاش‌ها سرانجام نتیجه چه شد؟ نتیجه این شد که ب از کشت قهقرائی از طرف حکومت پلیسی کمونیست آغاز گردید، و بتدریج با فرمان عقب کرد بسوی فطرت بشریت برگشت تفاوت کارمزد کارگران از یک طبقه و در یک عمل برسمیت افتاد. و مالکیت فردی در مواد مصرفی قانونی گردید و خروشچف اعتراف نمود که اگر جلوگیری از مالکیت فردی ادامه یابد کارها از جریان خواهد ماند، چنانکه در مزارع کشاورزی دولتی آنطور که باید کار طبق برنامه پیش نرفته، محصولیکه از مزارع

خصوصی بدست آمده از مزارع دولتی بدست نیامده، اینها بترتیب قدمهائی است که رژیم کمونیست طبق فرمان فطرت بعقب برداشته است. هیئات که جز این باشد! آن فطرت خدائی است هرچه باشد آخر سر بآنجا خواهد کشید، در حالات اعتدال و انحراف بازگشت همه بسوی فطرت است.

این اعجوبه هستی حدود تطورات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را در اثناء نمو و پرورش خود معین میسازد، و بخاطر وسعت و نرمش و خوشروئی که دارد هر تطوری را آزاد میگذارد تا بهر شکلی که خواهد درآید، و لکن آخر سر در حدود فطرت خود باعتدال برگشته و به فرمان فطرت گوش میدهد. و عاقبت خلاصه بحث ما در باره تطورا اجتماعی، اقتصادی و سیاسی عبارت از: همین حقایق روشن بود که دیدیم و شنیدیم، و باین نتیجه رسیدیم که با تطور در اسلوب های تولید بی ارتباط نیست، اما این رابطه رابطه علت و معلول نیست که وجود یکی وجود دیگری را بطور حتم ایجاب کند، بلکه فقط رابطه همراهی و همگامی است و با تبادل رابطه سببیت از هردو طرف گاهی آن علت پیدایش این است و گاهی بعکس، و همچنین باین نتیجه رسیدیم که تطور از خاصیت نمو و پرورش و گسترش فطری که در سرشت هستی انسان است سرچشمه میگیرد، و مادام که در راه نمو و پرورش یک مانع و عایقی غیرطبیعی قرار نگیرد براهش ادامه میدهد، و خلاصه باین نتیجه رسیدیم که با این وصف از هر جهت شکلها و سیماهایی که بخود میگیرد حتمی و اجباری نیست، و این نکته را نیز دریافتیم که خواه این تطور را بطور مستقیم ناشی از دخالت قدرت و خواست خدا بدانیم، چنانکه در دیانت های آسمانی و بخصوص در اسلام است و یا اینکه بطور غیرمستقیم بقدرت و خواست خدا نسبت بدهیم، و از طریق حرکت نیروهای نهفته در فطرت بدانیم که خدا در گنجینه فطرت بودیعت نهاده است، سرانجام در آخرین طوافش خواهیم دید که بازهم براساس فطرت استوار و برگشتش نیز بسوی فطرت و پایگاه فطرت است، و در

آخر کار بهر شکلی و سیمائی که درآید میتواند از حدود و مرزهای فطری خارج نگردد . پس بنابراین، تطور تغییر یافتن شکل و قیافه هستی انسانیت است، نه اصل و گوهر هستی.

تاکنون بحث ما در باره تطور اجتماعی و اقتصادی و سیاسی بود، و بخواست خدا توانستیم هر سه قسمت را بطور آشکار به فطرت و نیروها و استعداد های نهفته بشریت بازگشت بدهیم، و علی رغم این تطورات ثبات و آرامش فطرت را باسانی بیان کردیم و هم اکنون قبل از آنکه بدو قسمت دیگر، یعنی: تطور روانی و اخلاقی بپردازیم، میخواهیم یک حقیقت بسیار عالی و با ارزش را بیان کنیم که ممکن است با این همه تلاشها باز هم در پرده ابهام مانده باشد و آن این است که ما هرگز نمیخواهیم بطور کلی ارزش تطور علمی و یا اجتماعی و اقتصادی و سیاسی را لغو کنیم، و هرگز نگفته ایم و تا ابد هم نخواهیم گفت که این تطورات در واقعیت زندگی چیزی تغییر نمیدهند، هرگز این سخن گفتنی نیست که و هیچ عاقلی چنین حرفی را نمیزند، گوینده آن مانند کسی است که بگوید : کودک شیرخوار در همه اوضاع و احوال درس ت مانند یک مرد رشید و بالغ و شجاع است، ما هرگز چنین مطلب ناسنجیده را در نظر نداشتیم و تا ابد هم نخواهیم داشت، بلکه منظور ما این است که حقیقت این تطورها را بطوری بیان کنیم که از دور خود را بی پرده نشان بدهند، فقط چیزی که هست میخواهیم بگوئیم که سرچشمه همه آنه ا فطرت است و بس، و خود فطرت هم بخواست و اراده و قدرت بی پایان خدا بستگی دارد، ما میخواهیم بگوئیم که پس از پیدایش هر اختراعی و هر اکتشاف جدیدی سیمای زندگی بطور کلی تغییر مییابد بدون تردید، و پس از پیدایش هرگونه تحولات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی شکل و قیافه زن دگی عوض میشود بدون شک، و مردم هم دارای یک رشته مشاعر و افکار و تصورات نوظهوری میشوند که قبل از این وجود نداشت، چنانکه روابط فیما بین مردم هم روی پایه

همین افکار و مشاعر و تصورات جدید استوار می‌گردد بدون حرف و حدیث، اما عوض شدن سیمای زندگی هرگز فطرت انسان را تغییر نمی‌دهد و نمیتواند هم بدهد، و این همان نکته باریک است که ما مرتب آن را تکرار میکنیم و در تکرارش هم اصرار داریم.

جان، حقیقت این است که بگوئیم : سیماهای تغییر یافته ناشی از فطرت ثابت است، باین ترتیب که فطرت پیوسته ثابت و محور زندگی است و سیمای زندگی در مدار این محور ثابت با تغییرات گوناگون در حرکت است و هردو هم تغیر و هم ثبات دارای حقیقت و دارای دلالت مخصوصند، بدون اینکه باهم تعارض داشته باشند و رو در روی قرار بگیرند، زیرا هردو حقند و هرگز حق با حق تعارض و ستیزه نمیکند، مگر در فهم های کوچک و افکار نارسا که نمو و پرورش دائمی در جسم و جان و عقل کودک یک حقیقت درخشان نیست دارای ارزش و دارای دلالت روشن، و با این وصف در نهاد کودک نیز همان خطوط اصلی فطرت و انگیزه های فطری وجود دارند که در نهاد مرد بالغ و رشید، یعنی : با اینکه قیافه ها متعددند، اما در اصل و گوهر هیچ ف رقی نیست. کودک میترسد، مرد بزرگ هم میترسد، کودک امیدوار است، مرد بالغ نیز امیدوار است، کودک در جستجوی غذا و خوراک است، مرد رشید و بزرگ هم، کودک مبارزه میکند، مرد هم مبارزه میکند، کودک فکر میکند، مرد بالغ هم فکر میکند، کودک در زندگی زحمت میکشد، مرد بالغ نیز زحمت میکشد. پس بخوبی پیداست که همه خطوط اصلی و انگیزه های اساسی فطرت در نهاد کودک موجود است، همانسان که در بشر بالغ و رشید منتهی در کودک بصورت ابتدائی و یا بگو : بطور نهفته، و سپس بتدریج نمو میکند و نمو میکند تا بحد کمال برسد، و بهمین ترتیب زندگی بشریت نیز با صورت کاملتر در فطرت بشریت نهفته است، و سپس در مراحل مختلف نمو و پرورش مییابد و با قیافه های گوناگون و سیماهای رنگارنگ متشکل میگردد و خود

را نشان می‌دهد، و در نتیجه حقیقت خود را بپیروی از هر تحولی پشت سر هم آشکار می‌سازد، و همه قیافه‌ها نیز هریک آینه تمام نمای هستی دورپایان انسان است، پس حالا که سخن از بیان تطوارسلوبهای تولید یا بگو: از تطوّر علمی بمعنای کلی کوتاه شد و از تطور اجتماعی، اقتصادی و سیاسی و از ارتباط آنها و از اندازه و ارزش ارتباط آنها و اندازه استقلال نسبی آنها، بحد کافی سخن گفتیم هم اکنون از تطوّر روانی و پس از آن از تطوّر اخلاقی سخن می‌گوئیم، و ممکن هم بود که در آن واحد از هردو بحث کنیم، بدلیل اینکه در میان آنها نوعی رابطه وجود دارد، اما مانند رابطه تطوّر اسلوبهای تولید و تطور اجتماعی، اقتصادی و سیاسی رابطه کاملی نبود، چون هریک در میدان عمل خود دارای تخصصند، چنانکه بخواست خدا در ضمن بحث بیان خواهیم داشت.

منظور ما از تطوّر روانی اندازه نمو و پرورش روح و روان آدمی است، از جهت مشاعر و افکار تصورات و اصول و ارتباطات وجدانی بطور کلی با آن همه وسعت و عظمت که در آنست، و منظور ما از تطوّر اخلاقی تطوّر و تحولات اصول اخلاقی است، در میدان مخصوص خود از جهت حکومت و نظارت بر اعمال و کردار انسان که خطا است یا صحیح، حلال است یا حرام، با ارزش است یا بی ارزش، و از جهت اینکه خود انسان تا چه حدی میتواند این امور را مراعات کند. پرواضح است که در دید اول یک نوع رابطه دقیقی میان نمو و پرورش روانی و نمو پرورش اخلاقی دیده میشود، و لکن با این حال در اینجا نیز یک نوع تخصص وجود دارد که آنها را از یکدیگر تفکیک میکند، زیرا گاهی میبینیم که نفس و روح انسان از جهت قدرت مشاعر و وجدان، و همچنین از جهت عظمت و وسعت وجدان پرورش یافته و پیشرفته است، و سپس در همان حال از جهت جنبه های اخلاقی دچار انحراف گردیده، و بعکس گاهی هم میبینیم که از ناحیه اخلاقی پرورش صحیح یافته و براه راست افتاده، اما از ناحیه روانی صغیر است

و بکمال نزدیک نشده، و بهمین جهت برای هریک بحث جداگانه باز کردیم و اندازه ارتباط و استقلال هریک را بیان کردیم.

تطور روانی فطرتاً در گوشه و کنار روح انسانی دائم بسوی نمو و پرورش و کمال پیش میرود و آن یک حرکت فطری است در روح، مانند حرکت نمو و پرورش در جسم. بنابراین، هیچ احتیاجی ندارد که از خارج از مدار خود تفسیر گردد، احتیاج بتفسیر از خارج نیست، مگر تفسیری که شامل همه شئون انسان و شامل این هستی دورپایان بشریت باشد، و آن تفسیرهمگانی این است که هر موجودی بمقتضای نیروها و استعدادهایی که خدا در گنجینه فطرتش بودیعت نهاده حرکت میکند، و بمقتضای قدرت پروردگار که هرگونه نمو و حرکتی را و هر کیفیتی را در این نیروها و در این استعدادها بکار برده بخط سیر خود ادامه میدهد.

تفسیر مادی تاریخ همه جا پیشرفت مادی، یعنی: پیشرفت در اسلوبهای تولید را محور تطور روانی قرار میدهد، و در این راه بیک آرایش ظاهری و فریبنده استناد میکند و آن این است که در نظرش پیشرفتهای علمی و آن چیزهایی که از این پیشرفتهای سرچشمه میگیرند، از قبیل تطور و پیشرفت سازمانیهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی روح انسانی را بطور خودکار پرورش میدهند، بدلیل اینکه میگوید: روح بشریت جز سایه و انعکاس تطور مادی نیست. بنابراین، هرگاه این واسطه مادی ترقی کند، ترقی روح و روان بشریت نیز بطور حتم با آن همگام است، و این همان آرایش ظاهری و فریبنده است که ما میگوئیم.

بلی، از حق نباید گذشت که پیشرفت علمی یک نوع کمک و مساعدت به نمو و پرورش روح میکند بدون تردید، زیرا کودکی که در قرن بیستم بخصوص در نیمه دوم آن پا دنیا نهاده و اطرافش را سینما، رادیو، تلویزیون، هواپیمای مافوق صوت، بمبهای مرگبار و ابزارهای صنعتی بس دقیق و پیچیده پر کرده است، و همچنین شبکه بندی

اجتماعی پیچیده و شبکه بندیهای دولتی و محلی که هر لحظه بیک شکلی درمیآیند، ساعتی رو بسوی صلح دارند که گوئی عالم سرشار از صلح و صفا شد، و ساعت دیگر رو بسوی جنگ دارند که گوئی جهان ویران گردید، همه و همه در اطرافش حلقه زده اند، بدون تردید این کودک در معلومات عمومی خود در پاره از مشاعر و افکار و تصوراتش به نمو و کمال نزدیکتر است از آن مرد بالغی که در قرن دهم و یازدهم میزیسته، اما اگر معتقد باشیم که این کودک در مجموع روح و روان خود از هرجهت از آن مرد بالغ ده قرن پیش کاملتر و پخته تر است خطا رفته ایم و خود را فریب داده ایم، زیرا آن کودک هرچه باشد بازهم بزندگی از دریچه فکر و روح کودکی مینگردد، خواسته ها و تصوراتش بازهم کودکانه است، اما این مرد بالغ بشری است تجربه زندگی دیده، و در مجموع روح و روانش پرورش یافته و بکمال نزدیک شده، و آن اندازه که فرصت و شرایط زمان و مکان اجازه داده و آن اندازه که سازمان جسمی و اجتماعی اش ایجاب کرده بزرگ شده است، دیگر در محیط کارش و در خواسته های خود کودکانه فکر نمیکند، آنچه را که در اختیار دارد ببازی کودکانه نمیگیرد و دلالتی را که از این مثال استخراج کردیم خیلی روشن است.

گمان نکنم جای تردیدی باقی نماند. بلی، حق آن که پیشرفت علمی در نمو و پرورش بعضی جنبه های نفس انسانی بسیار مؤثر است، اما بتنهایی چنین قدرتی را ندارد که اندازه گیری نمو و پرورش و پیشرفت آن را کاملاً اداره کند، بخاطر اینکه آن قسمت از پیشرفت علمی که بنمو روح کمک میکند، آن اندازه وسعت و گسترش ندارد که همه احتیاجات روانی بشر را برآورده سازد و قرن بیستم در این سیاه چال افتاد، وقتی که پیشرفتهای علمی چشمهای آن را خیره کرد چنان واله و شیدا شد، بخیالش که در همه کارها بهترین قرنهای است، زیرا سریع ترین و شدیدترین پیشرفتهای علمی در این قرن پیدا شده، و تاکنون تارخ نشان نمیدهد که تا این حد

قوای طبیعت و نیروهای عالم هستی تحت فرمان بشر قرار گرفته باشد، و این گمان غلط چشمهای آن را کور ساخت که نتوانست عیوب خود را دریابد، عیوب اخلاقی و عیوب روانی خود را درک کند، واقعاً این قرنیکه این همه در علم پیش تاخت، این همه معلومات اندوخت، اتم شکافت، بمبهای مرگبار را در هوا رها ساخت و با کواکب و سیارات آسمانها جنگید، هنوز هم در بعضی جهات زندگی با روح و روان کودکانه زندگی میکند، و در بعضی جهات دیگر با روح نزدیک ببلوغ جوانی و در قسمت سوم با روح حیوانی، بدون اینکه دارای قوانین عالم حیوان باشد، و بدون اینکه تحت فرمان عالم طبیعی حیوان درآید، و همه این علم بتنهایی یعنی: بدون توجیه و رهبری، روحی و اخلاقی معین هرگز نمیتواند آن قسمت فاسد شده از نفوس بشر را اصلاح نماید، بلکه بعکس این قبا بقامت آن آراسته است که این آتش سوزان را این آتش فساد را دامن بزند افروخته تر سازد، بخاطر اینکه هنوز مغرور است، هنوز مرتب آتش غرورش زبانه میکشد خیال میکند راهی که می رود صحیح است، قرآنکریم از این غرور کاذب چنین گزارش میدهد :

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا﴾ (۱۰۳) ﴿الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾ (۱۰۴) «بگو (ای پیامبر!) : آیا بشما

خبر بدهیم از کسانی که در عمل و کردارشان زیانکارترین مردمند، آنان کسانی هستند که در زندگی دنیا کوششهایشان تباه گردید و تلاشهایشان بهدر رفت، و هنوز هم خیال میکنند که کردارشان زیبا است»، هنوز خیال میکنند که کارنیک همین است که آنان انجام میدهند.

این پیشرفتهای روزافزون علمی، این دستگاه های الکتریکی، این سردخانه ها و گرمخانه های برقی، انسان مصنوعی، مغز الکترونی، این دکمه ای را که فشار میدهی کارخانه بزرگی را بگردش درمیآورد، با فشار دکمه ای دیگر غذای حاضر و

آماده لبیک گویان در خدمت حاضر است، درست مانند جنی در داستانهای قدیم.

یا با گرداندن پیچی موسیقی نرم و لطیفی پرده گوشت را نوازش میدهد، و یا اطاق و خوابگاهت را روشن و یا گرم و یا خنگ میسازد، این پیشرفتی که در یک چشم برهم زدن ترا از این سوی جهان بآن سوی جهان میبرد، بآسانی صدای آنسر عالم بگوشت میخورد آنطرف را تماشا میکنی و در کارهای آن شرکت میکنی، بوسیله رادیو، تلویزیون و تلفن بی سیم دریچه های متعدد عالم برویت باز است، چیزهایی را تماشا میکنی که در عالم خیال هم بنظرت بسختی میرسید، چیزهایی را میبینی که اگر همه عمرت را در سفرهای دشوار بکار میبردی ممکن نبود، و حال آنکه هم اکنون تو در جای خود نشسته و بااستراحت پرداخته ای و این همه تماشا داری، درست مانند جنی در داستانهای قدیم، و خلاصه عالمی بسوی تو میآید و تو آرام مینشینی.

آن پیشرفتی که آفاق را شکافت و انسان میلیونها میلیون نجوم و کواکب را دید، حرارت آنها را سنجید، حجم و ابعاد آنها را بدست آورد، فلکها را رصد کرد، و سپس دفعتاً بسوی آنها پرید و هر آن میخواهد در زمین آنها فرود آید، آیا این همه پیشرفت در روحیه قرن بیستم چه اثری گذاشت؟ بطوفان کشید یا بآرامش؟ دیگر بس است از اخلاق سخن نگوئیم که سر برسوائی میزنند.

آری، این روح حقیریکه دائم کرامت انسان را بی ارزش میشمارد، و هرگز طاقت ندارد که در میدان معرفت، در میدان مشاعر و وجدان و در میدان دورپایان تفکر قدمی بردارد، بلکه فقط بمانند دیوانگان همیشه میخواهد که کارها را سطحی و سهل و آسان بگیرد، درست مانند یک مرغ دیوانه که میخواهد از روی زمین دانه بچنید.

این فکرکوچک و نارسائی که در قضاوت بر امور نمیتواند نظریه کلی و قاطع بدهد، و اصولاً برای دیدن چنین نظریه ای طاقت دید ندارد، و بلکه دائم میخواهد در هرکار کوچکی نظریه آنی و ناچیز

بدهد و بگذرد، بدون اینکه در ساختمان هستی و سازمان حادثه ها حقیقت آن را جستجو کند. این فکرمصنوعی بی ارزشی که بر مشاعر و افکار و اعمال آدمی نشاط مصنوعی میدهد، درست مانند نشاط ابزار و وسایل الکتریکی دکمه ای را فشار میدهی اعمالی پشت سر هم انجام میگیرد، دکمه دیگری را فشار میدهی افکاری، مشاعری، بکاری می افتد که نزدیک بافکار چهارپایان و بلکه گاهی بی ارزشتر است، زیرا اعمال حیوان تحت قانون و برنامه فطری از حیوان سر میزند برخلاف این انسان مصنوعی.

این مادیت پرستی دربست که همه درهای روحی را میبندد، و بال و پر انسان را آنچنان سنگین ساخته که گوئی بر زمین چسبیده و قصد پرواز آزاد ندارد، و بلکه قدرت پروازش سلب شده دیگر نمیتواند پرواز درآید.

این واقعیت بیماری که دائم در میان مرزهای آنی زندگی میکند و هرگز نمیتواند از مرز لحظه تجاوز نماید، و خودداری میکند از تصورکردن و حتی از خیال پروردن تا مبادا بتصور کمال برسد و پی بحقیقت آن ببرد.

این ظاهربینی و ظاهرپرستی که همیشه مشاعر را در محدوده این جسم کوچک حبس میکند و هرگز بعواطف انسان نظری ندارد، همه و همه محص ول این پیشرفت باصطلاح روحی است در قرن درخشان بیستم، دیگر بس است بعد از این نباید از اخلاق سخنی بگوئیم، مهر بر لب زدن و خاموش نشستن بهتر است، تا سخن گفتن و رسواشدن.

آری، همه این رسوائی ها محصول این وضع مصنوعی است، محصول تبدیل کردن انسان است بانسان مصنوعی که فقط در مدار حس نزدیک میتواند بکار پردازد، واقعاً که این وضع نابسامان یک نوع اختلال روانی است یک نوع بیماری روحی است که در قرنهای گذشته نظیر نداشته و شاید در آینده نیز نخواهد داشت، و تفسیرمادی تاریخ برای این پیشرفتهای بیانات مختلفی دارد و بهانه های خوبی

می‌تراشد، بعضی از آنها را با غرور و خوشحالی پیش میکشد، اما بعضی را با حیا و شرمندگی، و حتی این تفسیرشیطانی باید از خود نیز حیا کند که در اثر تفسیرش در قرن درخشان بیستم انسان اینقدر بی ارزش و بی اراده و نزدیک بین از آب درآمده، این همه مسخ شده و حقیقت سوخته از این میدان بازگشته است.

برای ما خیلی ارزش ندارد که از تفسیرها، بهانه‌ها و عذرهای این تفسیرشیطانی انتقاد کنیم، و لکن چیزی که ارزش دارد این است که از یک حقیقت مهم پرده برداریم و آن این است که پیشرفت علمی امروز هیچگونه رابطه‌ی مشروعی با وضع روحی انسان ندارد، زیرا این علم در مسیر خود همیشه سر بهوا پیش میرود و هیچ نظری به پیش پای خود ندارد، هرگامی که برمیدارد به پیشرفت جدیدی نائل میگردد و بدنبال پیشرفت دیگری نیز نگرانست، و روح و روان انسان نیز در مسیر مخصوص خود حرکت میکند، اگر بسوی خیر و صلاح هدایت شود سرشار از خیر و برکت و نشاط است، و اگر بسوی فساد و تباهی کشانده شود هیچ پیشرفت علمی و هیچ تطور اسلوبی نمیتواند آن را براه راست برگرداند و بلکه بعکس فاسدتر و تباه‌تر میسازد، چنانکه این داستان در قرن بیستم بهمین ترتیب است. اکنون برمیگردیم و به بررسی خود تطورروانی میپردازیم تا به ببینیم تطورروانی یعنی چه؟ چه عواملی در آن مؤثر است؟ چه دلالتی بر فطرت بشریت دارد؟

روح بشریت مانند همه چیزها در زندگی انسان تحت فرمان فطرتش رو بسوی کمال و گسترش و پیوسته در حال نمو و پرورش است، و در اثناء این نمو گاهی باعتدال و گاهی نیز بانحراف میگرداید و هردو طرف فطرت در طبیعت بشر، انسان در او و کودکی خود بسادگی خیلی نزدیک است، تعبیرات و حرکاتش ساده و کودکانه است، فورمولهایش ناتوان و کم بنیه است، بعالم حسی نزدیکتر است تا عالم معنوی، به جزئیت نزدیکتر است تا بکلیت بزندگی

که میرسد سطحی فکر میکند کارها را سرسری میگیرد، و در همین وقت میدان خیالش خیلی وسیع است و بزرگ. بدون برنامه و قانون بخیال میپردازد، زیرا آن یک خیالی است آزاد و بیکار همه چیزها را در خود جای میدهد، بآسانی و سادگی هرچیز را تصدیق میکند و در اینجا بشریت آغاز کمال و ترقی میکند، برای چه؟ برای اینکه فطرت و سرشتش اینطور آفریده شده؟ اینطور ترکیب یافته دیگر احتیاجی بدلیل و برهان نیست.

و اما نمو و پرورش دائم بغذا محتاج است، اگر این غذا بآن نرسد ممکن است بتدریج روزی ناتوان گردد و بیمار شود، و آخر سرهم از گرسنگی بمیرد و نابود گردد، و آن خالقیکه این نفس انسانی را خلق کرد و در فطرتش چنین نموی را قرار داد، همینطور هم غذای فطرتش را در پیش رویش آماده کرد، همانسان که پستان مادر را برای کودک و همه غذاهای روزانه را برای عموم بشریت.

غذای نمو و پرورش روحی انسان نیز همان تجربه های زندگی است، و در فطرت انسان هم این معنا نهفته است که تجربه کند و از تجربه های خود بهره مند گردد و میدان تجربه نیز همان صحنه زندگیست با آن همه وسعت و عظمت که دارد، در عالم حس، در عالم نفس، در عالم روح و در عالم هستی مادی و معنوی بدون فرق.

عقل بشر با هستی مادی برخورد میکند تجربه ایست که باعث پیدایش آتش میگردد، خواص ماده را بدست میآورد و طریقه عمل کرد را با معادن و نباتات و یا حیوانات فرا میگیرد، و نفس انسانی با هستی مادی برخورد میکند تجربه دیگری بدست میآید از نوع دیگر، و درک میکند که از انجام بعضی کارها ناتوانست و برای انجام کارهای دیگر توانا است، و از این ناتوانی و توانائی یک رشته مشاعر و وجدان و افکار در او پیدا میشود، در نتیجه به عبادت میپردازد، اعتقاد پیدا میکند، سرسختی نشان میدهد، تغییر حال پیدا میکند، گاهی تلاش میکند که بیش از قدرت خود بر ناتوانی و ضعف

خود چیره شود، در نتیجه در نفس او، در عقل او، در جسم او نیروهائی مختلف پدید میآیند و در کمین فرصتها مینشینند.

و با مردم برخورد میکند تجربه دیگر است از نوع دیگر، بلکه تجربه های متعدد است گاهی برای وی روشن میشود که مردم را دوست دارد و گاهی دوست ندارد، و برای هریک علتھائی است غیر از دیگری، گاهی برعلیه دیگری سر بطغیان میزند، گاهی هم حریف را از پای درمیآورد و گاهی دیگر او نیز در مقابل طغیان حریف مقاومت نشان میدهد و میکوشد تا او حریفش را از میان بردارد، و گاهی هم مساوی میگردد و پیروزی بی صاحب میماند، و درک میکند که گاهی احتیاج بمردم دارد و گاهی ندارد، گاهی در دل عقده های عداوت میپروراند، گاهی صفا، گاهی میجنگد، گاهی صلح میکند، بتعادل میگراید و سپس برمیگردد، و در نتیجه از مجموع اینها یک رشته نظمها، قانونها، رابطه ها پدید میآید و بزندگی انسان سامان میدهد.

و بهمین ترتیب، هرگامی که برمیدارد در زندگی با تجربه جدیدی روبرو میگردد و از مجموع این تجربه ها نمو میکند، پرورش و گسترش مییابد، دوام و قوامش بیشتر میگردد، بتدریج از حال ساده گی به پیچیدگی میگراید، از تعبیرات و کارهای ساده کودکانه دست میکشد، و بکارها و تعبیرات بزرگ و وسیع دست میزند و خیال را با واقع آمیخته و به تعقل و تفکر نزدیک میشود، و همه این کارها در آن واحد در عمل کرد نمو و پرورش و گسترش بطور کاروان بحرکت درمیآیند، در نتیجه این حرکت خیره گی، پختگی، سازندگی و انتخاب ابزار و وسایل تولید دم بدم افزایش مییابد، و هستی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی آغاز نمو میکند و پرورش و گسترش مییابد.

و همینطور هم نفس انسان، روح و روان انسان، در مجموعه خود و در مدار خود رو بنمو و پرورش و گسترش است و دائم رو بترقی و کمال میرود.

اما همه این امور همیشه بطور منظم و بر پایه صحیح انجام نمیگیرد، زیرا گاهی یک زاویه از نفس و روان انسان نمو میکند یا یک زاویه از زندگی انسان، و این نمو خودبخود در زاویه دیگر اثر میگذارد، یا آن پیروز میگردد یا این. و در نتیجه این کاروان فکری یا تشکیل نمیشود، و یا اگر تشکیل شد حرکت نمیکند، و یا حرکت کرد سالم بمقصد نمیرسد، تولیدات مادی پیشرفت میکند، خبره گی فکری و روحی ترقی میکند، اما سایر خبره گیها بطور دقیق و منظم بکار نمیپردازد، و بدین ترتیب بی نظمی ایجاد میگردد و تاریخ بشریت نمونه های فراوانی از این قبیل در بایگانی خود ضبط کرده است، زیرا ملت یونان در عصرخود، در پیشرفت فکری مخصوص خود، در فلسفه و علوم نظری خود باوج قدرت و عظمت رسید، و با این حال در زندگی آنان بی نظمی ها و اختلالات فراوان موجود بود که بارزترین آنها اختلال و بی نظمی روحی بود، بدلیل اینکه ذهن بیمار یونانی در این محیط در اثر افکار نظری بعارضه فشار گرفتار شده بود و دائم برعلیه نشاط روحی طغیان می کرد.

و ملت هند نیز در عصرخود بکمال پیشرفت روحی خود رسید، در اشراقات تصوف، در مقام عبادت و ستایش و در قانون **الفناء فی الكل** که روح را نیز زیربال خود میگیرد بمقام ارجمندی نایل آمد، و با این حال بازهم در زندگی ایشان بی نظمیها و اختلالهای فراوان وجود داشت که با رزترین آنها جنبه منفی بافی بود که پیوسته آدمی را از فکر تولید مادی منصرف میسازد، زیرا که نشاط روحی متراکم و خارج از اندازه جنبه ایجابی زندگی هندو را تباه ساخته بود.

رومیان هم در عصرخود در پیشرفت مادی ببالترین مقامی رسیدند، در ایجاد ساختمان تمدن و اجرای قوانین آن مهارت نشان دادند، در ساختن راه ها، پلها و ایجاد بناهای مهندسی زیبا رهبر کاروان تمدن روز شدند، و برای اداره حکومت

نظمهای مخصوص ترتیب دادن و در زمان جنگ و صلح سیاستهای قاطعی بکار بردند، و با این حال بازهم در زندگی آنان بی‌نظمی‌ها و اختلالهای فراوان دیده میشد که بارزترین آنها بی‌نظمی روحی و اخلاقی بود، زیرا در لذت‌های زودگذر و محسوس افراط کردند، در بهره‌برداری از منافع روی زمین بروی یکدیگر ناخن کشیدند، در نتیجه از آدمیت برگشتند و مانند درندگان شدند که دائم خون می‌خورند و سیر نمی‌شوند، و یا مانند جسم‌های بی‌روح گردیدند و بی‌اثر شدند.

مصریان نیز در زمان خود هم در نشاط روحی، هم در نشاط مادی بمقام ارجمندی رسیدند، زیرا در آن زمان دارای متریقی‌ترین عقاید و بهترین عبادتها بودند که ملتهای هم‌عصر از آنها خبر نداشتند. در آن محیط دمی از بقایای دیانت‌های آسمانی وجود داشت که بدست مصریان افتاده بود، اگرچه دست‌خورده و بانحراف دچار شده بود بازهم ارزشی داشت، و همچنین دارای امورهندسی و دارای یک رشته برنامه‌ها، نظمها و ترتیب‌ها بودند که در عصر خود نظیر نداشت، و با این حال باز در زندگی‌شان بی‌نظمیهای فراوان وجود داشت که بارزترین آنها فرعون پرستی و فرعون بازی بود، و از این جهت دائم روزگارشان تحت فشار و طغیان می‌گذشت، (و این ننگ بزرگی است در تاریخ ملت مصر).

و بازهم از چشمگیرترین انحرافات این ملت است که دائم فکرشان در عالم مرگ و پس از مرگ پرواز میکرد که کی مرگ فرا میرسد که در آن جهان شاهد مقصود را در آغوش بگیرند، و از اینجا است که در زندگی دنیا بحد اقل قناعت میکردند که هرگز بحساب زندگی نمی‌آمد و اجرای این برنامه نه برای این بود که در تمدن و ترقی ناتوان بودند، زیرا در دست آنان صنایع بسیار دقیق و با ارزشی وجود داشت، اما همه برای فرعون در کار بود، بلکه این زندگی نوعی قناعت ذلیلانه‌ای بود که این ملت فرعونزده خود را بلقمه نانی و حصیر پاره‌ای

عادت میداد و در همه این حالات هرگز پیشرفتهای چشمگیری آنطور که شاید و باید براه نیفتاد. و همین بشر بلا دیده در حال کودکی یا بگو : در حالات مختلف کودکی خود هنوز بازی ابلهانه مشغول بود که اسلام آمد و سپس این کودک بازیگوش با دست توانا و تربیت حکیمانه اسلام در فترت‌های معین از زندگی خود برشد و کمال رسید و بالغ شد و کودکی را پشت سر گذاشت، ممکن است بگوئیم که این بشریت صغیر بوسیله دعوت بسوی اسلام بحد رشد رسید، و یا بگوئیم که با پذیرش این دعوت آسمانی باین مقام نائل گردید.

بلی، روزی باین مقام رسید که خدای بزرگ، مسلمانان را خطاب کرد و گفت که ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ

وَأَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ [مائده / 3] «امروز دین

شما را تکمیل کردم، و نعمت خود را بر شما مردم پایان بردم، و اسلام را بحیث دین برای شما برگزیدم». پس حقاً در این روز روشن بود که رشد

این بشر بحد کمال رسید، و برای برپاداشتن و اداره کردن خلافت خدائی در روی زمین آماده گردید، حالا این رشد چیست؟ و چگونه پدید آمد؟ و مظاهر و خصوصیاتش چیست؟ قابل بحث است و گفتگو. رشد عقلی که پیوسته در خود طبیعت رسالت از دورنمایان است، همان طبیعتی که عقل را مخاطب

قرار میدهد و با آن سخن میگوید، و هرگز با معجزات حسی آن را تحت فشار و غلبه قرار نمیدهد، بلکه دائم بسوی رشد میکشد و راه های تنک و

تاریک را نشان میدهد تا گمراه نگردد و بسرمنزل مقصود برسد، همیشه بسوی خدا، بسوی حق میخواند، بسوی خدائی میخواند که زمین و آسمانها و آنچه

را که در آنها است آفریده، بسوی خدائی میخواند که زندگی انسان از اوست و اعمال و کردار و

رفتارش در دنیا و آخرت با خواست و اراده اوست. و همچنین رشد در آزادی نیروی عقل و در همه

میدانهای خرد که برای انسان آماده شده از دور

جلوه گر است، بوسیله آن نیرو دائم در آیات الهی و در متن هستی ب فکر و مطالعه میپردازد و با قوانین طبیعت آشنا میگردد، و نوامیس فطرت را که بر هستی او فرمان میرانند میشناسد، در پستیها و بلندیهای کره زمین بگردش میپردازد تا روزی خود را بدست آورد، و در نتیجه این گردش است که با هستی مادی برخورد میکند و نیروهای نهفته او بال و پر میگشایند و در عرصه تاریخ پیرواز درمیآیند که در اثر آن علل قیام و زوال ملتها را میشناسد، و از جزر و مد زندگی خبره گی ها و پختگی ها برای عصرخود و برای آینده گان ذخی ره مینماید، و در حکمت تشریع و تصویب قوانین فکر میکند تا تنظیمات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خود را از روی بصیرت و دانائی پی ریزی کند.

و رشد روحی نیز در راه یافتن بسوی حق و حقیقت و شناختن پروردگار و پیوستن بجمال و جلال حق و استمدادجستن از آفریدگار و در ستایش ص حیح بدرگاه خدا از دورنمایان است، باین ترتیب که فقط او را سزاوار پرستش بداند و ستایشهای گمراه کننده را بدور اندازد، اعم از اینکه عبادت بشری بر بشری و یا عبادت بشر بر بتها و یا بر سایر نیروهای جهان هستی و یا عبادت بشر بذات خود و بهوا و هوس و شهوات خود باشد از همه بیزار شود، تا در همه این احوال رشدروحی از دور جلوه گر گردد.

و رشد حسی هم در جستجوی پیشرفت وسائل مادی و وسائل تمدن و در بدست آوردن و بکاربردن و افزون این وسائل تا جائیکه یک تمدن درخشان و بی نظیر اسلامی را بوجود آورد که در همه جا ضرب المثل تاریخ بشریت گردد از دور بخوبی پیداست.

با ملاحظه همه این احوال یک هستی رشدیافته و پیشرفته ای را میبینیم که تمام جهات نمو و پرورش و گسترش از هرسو بهم آمیخته و با یک میزان صحیح کاروان زندگی را براه انداخته، و بهمة جهات یکسان و یکنواخت احاطه دارد.

بلی، این است مقام شامخ ب شریعت که از دور
 درخشان است. آری آری، این ملت رشید اسلامی در روی
 زمین رها گردید و بگردش آزادانه پرداخت تا در
 تاریخ بشریت سازمان نوینی بدهد، در همه جهات
 زندگی و تمامی میدانهای نشاط انسانی سازمانی
 بسازد و بخواست خدا پیروزی درخشانی ناگهان
 نصیبش گردید که در همه ا دوار تاریخ بی نظیر
 است، پیروزی بی سابقه ای بود که در نیم قرن
 نیمی از جهان، بلکه همه جهان را فرا گرفت و این
 عقیده صحیح را در بخشهای آبادجهان با قدرت و
 آرامش و تدبیر حکیمانه انتشار داد، ساختمان
 سازمان اخلاق جاوید را که بشریت در همه عصرها از
 آن دریافت کمک میک ند و در همه حال از آن
 استمداد میجوید آغاز کرد، این سازمان اخلاقی اول
 در شخصیت بارز پیامبر اسلام ص و یارانش جلوه گر
 شد، مانند خلفای راشدین، ابی عبیده، خالد،
 سلمان، صهیب، بلال و عمار ؓ از مردان . خدیجه،
 فاطمه، اسماء، عایشه، ام سلمه، سمیه و نسیمه
 (رضی الله عنه ن) از زنان، و صدها و هزارها زن و
 مرد دیگر در مدارملتها حتی تا این لحظه حاضر هم
 و علی رغم همه شورشها و حادثه ها که در سر راه
 ملت اسلامی تا امروز پیدا شدند، بازهم پیشرفت
 این اخلاق ملکوتی ادامه دارد.
 پی ریزی ساختمانهای تمدنهای گوناگون با تمام
 وسائل موجود آغاز گردید، ایجاد مذهب تجربی که
 بعد از آن همه علوم جدید براساس آن استوار
 گردید، و بوسیله آن علم امروز این گامهای اعجاب
 انگیز را در عصرحاضر برداشت، و سرانجام در همه
 جوانب زندگی بکاوش پرداخت از اینجا بوجود آمد .
 آری، این بود مقام شامخ و ارزشمند بشریت که

درخشید و عاقبت هم بدریافت مدال، ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ

لِلنَّاسِ﴾⁽¹⁾ از طرف آفریدگار جهان نائل شد.

اما با کمال تاسف باید بگویم که این بشریت عجول نتوانست این مقام ارجمند را نگهدارد، نتوانست نگهبان چنان کاخ با عظمتی باشد. بلی، حق آنکه علم پیشرفت و خبره گیها در اکثر میدانهای زندگی بکمال رسید و لکن چه سود، اختلالات و ورشکستگی های اخلاقی، یکی پس از دیگری بجامعه بشریت بازگشت و از این اخلاق طوفانزده تمدن سیاه قرن بیستم پیدا شد.

عجباً! بشریت گاهی با روح و روانش پر و بال میزند، و گاهی نیز با عقلش پیرواز درمیآید، و گاه دیگر با جسم خود پرمیزند و عالم ها را سیر میکند، با تمدن مادی عشق میورزد و تمدن روحی را بی ارزش میشمارد، با پیشرفت علمی نرد عشق میزند و پیشرفت اخلاقی را نادیده میگیرد، با زندگی دنیا راز و نیاز میکند و زندگی آخرت را بحساب نمیآورد، بسی شگفت آور است که بشریت میزان خود را گم میکند، در نتیجه خبره گیها باهم ناسازگار میگردد و صلح و صفای اخلاقی دچار طوفان شده، طوفان بی نظمی دریای آرامش بشریت را درهم میکوبد، و سرانجام هستی روحی در همه جهات بی اختیار سرکوب گردیده ارزش خود را از دست میدهد، و از این اخلاق طوفانزده تمدن قرن بیستم پدید میآید.

اکنون که بحث ما باینجا رسید بهتر است که برگردیم به زاویه ای که از آنجا میتوانیم این موضوع را رصد کنیم، یعنی : به دلالت فطرت برگردیم، ما پیش از این گفتیم که پیشرفت علمی خود نیز پاره از فطرت است، و پیوسته فطرت را در یکی از زوایای خود آشکار میسازد و از

- «شما بهترین امتی هستید که برای مردم پدید آورده¹ شده است».

تطور اجتماعی و اقتصادی و سیاسی نیز بهمین ترتیب سخن گفتیم، و گفتیم که آن پیشرفت و یا این تطور در آخر کار خود نمیتواند از مدار فطرت خارج گردد. بنابراین، دیگر در اینجا از تطورنفسی و روانی چه بگوئیم؟ چیز تازه ای نیست، میدان همان است و داستان نیز همان، هر حادثه ای که در آن رخ دهد و هر حرکتی که پیدا شود بناچار باید در مدار همان فطرت باشد.

و لکن خود فطرت در اینجا آشکارتر از همه جا دارای دو جنبه متقابل است که از یکی اعتدال سر میزند و از دیگری انحراف، این خط سیر روانی چنانکه دیدیم، مانند پیشرفت علمی دائم در حال صعود نیست، و برای همین ناپایداری نیز از داخل خود فطرت سببی است.

بدیهی است که پیشرفت علمی دائم در حال صعود است و هرگز بعقب بر نمیگردد، بخاطر اینکه در فطرت انسان این راز نهفته است که باید همیشه در جستجوی معرفت هرچه بیشتر باشد، و همچنین در فطرت انسان این نکته هست که تا میتواند ابزار زندگی را زیبا و بهتر بسازد، چون زیباسازی و زیبایسندی از هر جهت جوابگوی فطری است. پس بنابراین، بندای عشق معرفت پاسخ میگوید و شیفستگی در جمال و زیبائی را با آغوش باز میپذیرد و از عشق رسیدن بکمال با جان و دل استقبال میکند، کما اینکه به خواسته های فطرت که عبارت از : راحت طلبی و آسایش و آرامش و ابراز قدرت و اظهار شخصیت باشد جواب مثبت میدهد. پس بنابراین، هر تحسین و هر زیباسازی اگرچه از یک جهت هم باشد برای انسان راحتی بیشتری را تأمین میکند، و این نیز یکی از محرکهای اختراع و یکی از طرق آسانتر ساختن زندگیست.

و همچنین تحسین و زیباسازی برای انسان شعور تازه ای میدهد که بشر بداند برای انجام کار جدید و عمل نوظهوری قادر است، و با این قدرت ذات و حقیقت خود را آشکار میسازد و شخصیتش را نشان میدهد، و خلاصه فطرت در اینجا محرکی است

آنهم با فشار و اصرار تمام بسوی پیشرفت علمی، و بهمین حساب است که دائم پیشرفت علمی در طول تاریخ در خط صعودی حرکت میکند، و بهمین دلیل است نه بخاطر سبب دیگری خارج از فطرت که تفسیرمادی تاریخ میگوید: این خط سیر صعودی ادامه دارد و به خاطر همین هستی کلی و عمومی که همه جوانب انسان را شامل است این حرکت صعودی برقرار است، نه بخاطر یک جزء کوچکی از آن، چنانکه تفسیرمادی تاریخ خیال کرده و گفته که تاریخ انسان عبارت است: فقط از تاریخ غذایی، و حال آنکه ما در بررسیهای گذشته دیدیم که تاریخ انسان، تاریخ سعی و کوشش است برای ارزش دادن بهستی انسانیت، و هیچوقت تاریخ بحث و جس تجو از یک گوشه هستی نبوده و تا ابد هم نخواهد بود. و اما تطور اجتماعی و اقتصادی و سیاسی آنهم از روز اول در یک طرف مسیر حرکت میکند، و آن عبارت از: شکل پذیری و شبکه بندی و رابطه برقرار ساختن و تحکیم روابط است و لکن هرگز از حیث کیفیت قدم برنمیدارد، زیرا حرکت می کند در حالی که از دو طغیانگر: یکی را بر دیگری ترجیح میدهد فردپرستی یا اجتماع پرستی و بارزترین مثالها در این مورد سیستم سرمایه داری و رژیم کمونیستی است در قرن بیستم، ولی بازگشت آن نیز بسوی فطرت است، زیرا در فطرت اعتدالها و انحرافهای وجود دارند، و همچنین یک نوع نرمش و خوشروئی هم وجود دارد که برای پذیرش قیافه های گوناگون و فشارهای فراوان وسعت دارد، همه را با نرمش و خوشروئی میپذیرد و آخر سر نیز انقلاب میکند، و آنچه را که نمیپسندد از شرایط زمان و مکان از خود دور میسازد، و در هریک از انقلابهای فطرت نقل و انتقال ج دیدی پدید میآید که از یک مرحله بمرحله دیگر کوچ میکند، و در این راه آزادانه حرکت میکند تا برسد بدانجا که دوباره انحرافات بر آن چیره گردد، در اینجا نیز بناچار در انتظار انقلاب جدید و در پی فرصت مناسب شب و روز را میگذرانند تا بتواند براه راست برگردد، و

این نکته همان است که تطورا اجتماعی و اقتصادی و سیاسی را در زندگی بشریت تفسیر و بیان میکند نه تطورا سلوبهای تولید، چنانکه تفسیرمادی تاریخ خیال کرده است.

اما تطور نفسی و روانی آن هیچوقت روی خط معین حرکت نمیکند، در اینجا یک مرحله ایست که این تطور در آن راه روشنی دارد که ه مدام پیش میرود، و آن عبارت است از : مرحله قبل از رشد، مرحله ایست که پایه گذار مرحله رشد است، نمو و پرورش در این مرحله همان عنصر بارز و آشکار است، نموی است بسوی پیشرفت، بسوی کمال و شخصیت، بسوی عمومیت و توازن و با این حال یک خطی نیست که دائم در حال صعود باشد، زیرا همه میدانیم که تاریخ شکفتن تمدنها و پژمردن آنها را در دل خود ثبت کرده است و پژمردن همان عقبگرد است، و معنی آن این است که در این خط هم پیشرفت و هم عقبگرد حادث میگردد، و از اینجا میفهمیم که این خط سیر مستقیم نیست.

سپس بشریت روزیکه اسلام آمد و انتشار یافت بحد رشد و بلوغ رسید و در طول تاریخ از این مقام بالاتر نرفت، زیرا بالاترین مقامی بود که انسانیت میتواند به آن برسد، و پس از آنکه به این مقام ارجمند رسید نتوانست آن را حفظ کند، بلکه بتدریج رو به سقوط رفت، و پس از پیدایش اسلام انواع نموها و پرورشهای کوچک و جزئی در نفس و روح بشریت پدید آمد بدون شک، در جوانبی که برای پیشرفت علمی که دائم در حال صعود است غذا میرساند، به تشکیل اجتماعی و اقتصادی و سیاسی که پیوسته در حال تشکیل یافتن است نیرو میرساند، و لکن با این وصف نفس بشریت من حیث المجموع از این مقام بالاتر نتوانست برود، و بلکه در آن هم نتوانست ثابت و آرام بماند.

و ما بازگشت شرم آور روانی را در تمدن درخشان قرن بیستم اندکی پیش از این بیان کردیم دیگر احتیاج بتکرار نیست. آخرین مرجع در اینجا نیز مانند سایر امور همان فطرت است، زیرا در

فطرت بشریت همانسان که استعداد اد ترقی هست، استعداد تنزل هم هست و هردو فطری و اصیل هستند، اینطور نیست که یکی از خارج نفس وارد شود و یا تحمیل گردد.

این قرآنکریم است که میگوید : ﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا ۖ فَأَلْهَمَهَا

جُورَهَا وَتَقْوَاهَا ۗ قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا ۙ وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا ۝۱۰﴾ [شمس / 7 - 10]

«و قسم به جان آدمی و آن کس که آن را (آفریده و) منظم ساخته، * سپس فجور و تقوا (شر و خیرش) را به او الهام کرده است، * که هر کس نفس خود را پاک و تزکیه کرده، رستگار شده * و آن کس که نفس خویش را با معصیت و گناه آلوده ساخته، نومید و محروم گشته است!».

و باز میگوید : ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ۝۴ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ ۝۵﴾

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ [التین / 4 - 6] «یقیناً ما انسان

را در زیباترین ترتیب آفریدیم و سپس او را باسفل سافلین برگردانیدیم، مگر کسانی را که ایمان آوردند و اعمال نیکو انجام دادند».

پس بهرحال نفس انسان همیشه در داخل مرز فطرت و در مدار فطرت است، همانطور که خدایش آفریده و توجیه و راهنمایی است که نفس را بسوی ارتفاع فطری و هبوط و نزول فطری سوق میدهد، و حقیقاً که توجیه و راهنمایی اسلامی بالاترین و با ارزش ترین توجیهی است بسوی ترقی و کمال، و نظام اسلام نیز با ارزش ترین و بهترین نظامها است که برای پرورش و گسترش دادن ثمره این توجیه آسمانی راه را هموار میسازد.

و روی این حساب است که کاروان بشریت با دست توانا و با فرمان حکیمانه آن بالاترین مقام خود رسید، توجیه و راهنمایی غربی در قرن بیستم همان درک اسفل است که در مقابل توجیه اسلام قرار گرفته و نظامهای غربی نیز این توجیه شیطانی را پرورش داده و به کمال میرسانند، و در عالم

زندگی حقیقت آن را به کرسی مینشانند، روی همین حساب غلط است که بشریت با فرمان این نظامهای خودرو در قرن بیستم بدرک اسفل سقوط کرد، و این سقوطی است که فعلاً پیش از آن ممکن نبوده و اگر بود بازهم سقوط این قافله تا آنجا حتمی بود. آری، این روح حقیر و ناچیزیکه کرامت انسانی را بی ارزش میشمارد، این فکر بی ارزش و نارسائیکه در داوری بر امور نمیتواند نظریه کلی و همگانی بدهد، این اندیشه مصنوعی بی پایه و این مادیت پرستی دربست که همه درهای روحی را بروی انسان میبندد، و این وا قعیت بیماریکه در میان مرزهای آنی و لحظه ای بستری گردیده، و این ظاهربینی و ظاهرپرستی که مشاعر و افکار را در محدوده لذتهای این جسد کوچک زندانی میسازد، همه و همه از نظامهای غربی و از توجیهات غرب پدید آمده و گریبان بشریت را سخت گرفته است، اما مأیوس نباید شد امید فراوان هست که این کاروان طوفانزده قابلیت دارد که دوباره خود را دریابد و دوباره رو بترقی و کمال و صعود بگذارد. بلی، هنگامیکه هاتفی ندا دهد و آن را بسوی ترقی و کمال به خواند بطور یقین جواب مثبت خواهد داد و رو به ترقی و کمال خواهد رفت، به هر حال بشریت در هر دو وضع در حدود فطرت است و فطرت هم علی رغم تغییر قیافه ها با هر دو جهت متقابل خود ثابت است و تغییرناپذیر. هم اکنون آن وقت فرا رسیده که اندکی هم از تغیر اخلاق سخن بگوئیم، (توجه شود تطور نگفتم) در شعاع معلوماتیکه از بررسی تطورروانی برای ما روشن گردید، دیگر احتیاجی نمانده که در بررسی تغیر اخلاقی در تاریخ بشریت بخود زحمت بدهیم، زیرا در اینجا فطرت دوجانبه بشریت با بارزترین و روشنترین معانی خود را نمایان میسازد. پس اگر خط سیر علمی را میبینیم که دائم در حال صعود است و هیچ بازگشتی در کارش نیست، و یا اگر تشکیل و سازمان پذیری اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را میبینیم که در حال صعود دائمی است (نه

در حال پیشرفت اشتباه نشود) و اگر تطورروانی را میبینیم که استقامتش در مقابل حوادث کمتر و دگرگونی جوش و خروش بیشتر است، اینها به جای خود اما جانب اخلاقی از زندگی انسانیت از همه اینها بی دوامتر و ناپایدارتر است، در مراحل تاریخ هرگز در خط سیر معینی دیده نشده، تغییر اخلاقی در درجه اول با اینکه محیط اجتماعی عمومی رنگ میپذیرد، مسئله ایست پیش از هرچیزی نمودار شخصیت فردی و شخصیت فردی هم هرگز در جانب اخلاقی به اندازه کافی روشن و مشخص نیست . بنابراین، اگر پیشرفت علمی و تطورا اجتماعی تحت فرمان شرایط محیط و زمان و مکان بصورت روشن دیده میشود، و تطورروانی هم مخلوطی از شخصیت فردی و اجتماعی است تا اندازه واضح و روشن نمودار میگردد جای خود دارد، اما در مسئله اخلاقی فقط جانب فردی نمایان است و بس. اگر در محیط اجت ماعی که فرد در آن زندگی میکند و آن محیط نمو اخلاقی را در افراد پرورش میدهد و یا بتعویق میاندازد بقدر استعداد افراد در آنها مؤثر است، پس این قسمت هرگز در تاریخ بشر خط سیر مستقیم بخود اختصاص نداده، بلکه مرتب و پیوسته قیافه های مختلف بخود گرفته، گاهی ترقی و گاهی تنزل میکند و دائم در حال طوفان است.

بلی، هاتفی این قافله را گاهی بسوی ترقی و کمال میخواند پیامبر مرسلی یا زمامدار اصلاح گستری و یا فرمانده رو بصفائی آن را هشدار میدهد یکباره دسته جمعی مدتی بسوی ترقی و کمال متوجه مگردد، و اندک مردمی نیز در حال رذالت و زشت خوئی باقی میمانند و هدف ملامت و حقارت قرار میگیرند و با سرافکنندگی و بی آبروئی زندگی را میگذرانند، بدلیل اینکه موج عمومی ملت رو بتصاعد و کمال است. سپس همان مردم رو بکمال از پیمودن راه صعودی خسته میشوند و از استقامت باز میمانند، و در نتیجه دوران نزول و سقوط را آغاز میکنند و در اینجا آن اقلیت فشار دیده که در سطح

پائین زندگی می‌گردد، احساس میکند که فشار بتدریج سبکتر میشود و در اثر آن آغاز نشاط میکند و در اول کار نشاط محدود است، و بمقتضای عادت هم خودشان رعب دارند، و هم هنوز هم جامعه با نظر حقارت و بلکه با نظر انکار با اعمال آنان نگاه میکند، رفته رفته کمی موج سقوط سنگینتر می‌گردد و هرچه آن سنگینتر شد فشار این طبقه سرکوب خورده سبکتر میشود، و سرانجام نفسها را براحتی کشیده و نشاط را از سر میگیرند، و هردم با نشاط بیشتری حرکت و عاقبت زمام رهبریت جامعه را بدست میگیرند، در این میان اندک مردمی در قله صعود باقی میمانند، اما در تحت فشار و در شرایط سخت و خفقان آور و بتدریج امواج سقوط پشت سر هم باوج شدت میرسد، و بهرچه برخورد کند میکوبد و پیش میرود تا سر بطغیان میزند، و با همان طغیان فساد در روح و روان بشریت با فطرت آن برخورد میکند و چون سازگار نیست فطرت آن را دفع میکند، حتی فطرت مریض، فطرت طوفانزده و بتدریج تا میتواند این طوفان را خاموش میسازد، بخاطر اینکه از حد خود تجاوز نموده و برخلاف سرشت بشریت سر بطغیان نهاده است، و در اینجا است که مسیر موجه عوض میشود و باردیگر این کاروان طوفان دیده رو بترقی و کمال مینهد، با دست پیامبر مرسل یا زمامدار مصلحی و یا فرمانده اصلاح جوئی. آری، این است تاریخ پرماجرای بشریت، این است سرنوشت فرزندان آدم و حوا - علیهما السلام -.

این هم پوشیده نماند اگرچه تطورا اجتماعی و اقتصادی و سیاسی نزدیکتر از هرچیزی است بتطورمادی و با این وصف باز هم دارای استقلال است و بی نیاز، و روزی هم ممکن است بدون دخالت تطورمادی پیدا شود چنانکه در اسلام پیدا شد، و طورروانی اندکی از تطورمادی دورتر است و استقلالش هم بیشتر، پیدایش آن نیز بدون دخالت تطورمادی بدون تردید آسانتر خواهد بود.

پس بنابراین، تطور و یا بر وجه بهتر
تغییر اخلاقی آخرین چیزی است که ممکن است ارتباط
خیلی دوری با طورمادی پیدا کند حالش روشن است،
و آن داستانی را که تفسیرمادی تاریخ در ارتباط
اخلاق با طوراسلوبهای تولید روایت میکند جداً سر
دراز دارد، و خوشبختانه تاریخ بشریت بی پرده و
بی پروا آن را تکذیب کرده است، دیگر ما احتیاج
نداریم بسراغش برویم و برعلیه آن شمشیر بکشیم،
زیرا برای ما از شهادت تاریخ روشن گردید که دو
وضع متشابه سرسام آوری که بیش از دوهزارسال از
یکدیگر فاصله دارند، در این جهان وجود داشته
اند. آری، در بین این دو وضع متشابه که یکی با
کارهای ساده دستی قدیم، و دیگری با بکارافتادن
ماشین بوجود آمده، و سرانجام نیروی اتم را در
صنعت و زراعت و طب و بالاخره در ویران کردن دنیا
استخدام کرده است، فاصله آنها از زمین تا آسمان
است، و لکن در شباهت کوچکترین فرقی باهم
ندارند.

پس بخوبی پیداست که رابطه اخلاق و وسایل
تولید بطور کلی ضعیف ترین و ناچیزترین رابطه
هاست.

در خاتمه پوشیده نماند با این حال نمیخواهیم
بگوئیم که تفسیرهای «مادی تاریخ» در باره تطور
یا بگو: تغییر اخلاقی در دو قرن اخیر همه دور از
واقعیت است، بلکه میخواهیم بگوئیم: گمراه کننده
است، بخاطر اینکه در تفسیر خود فقط مظاهر خارجی
را منظور دارد و از نفوذ بباطن، یعنی: نفوذ
بفطرت ناتوان است.

بلی، همه تفسیرهای اخلاقی که با انقلاب صنعتی
و نهضت داروینی و توجیهات صیهونی (این سه
نفریهودی) پیدا شدند حتمی و اجباری نبودند.
و همین جا مرز دو راهی تف سیرمادی تاریخ و
تفسیرانسانی انسان است، و در این قطعه از زمان
علل و شرایط محیط و زمان اروپا باعث پیدایش این
ورشکستگی اخلاقی شده نه طبیعت بشریت، زیرا قبل
از این تطور یعنی: نمو و پرورش و گسترش و تجدد

در زندگی مسلمانان یک عنصر با ارزش دائمی بود، اما هرگز فاسدش ان نکرد، نه اخلاقشان را بورشکستگی کشید و نه در سازمان روح و روانشان خللی ایجاد کرد، بلکه روزی بفساد افتادند و بورشکستگی اخلاقی گرفتار گردیدند که موجبات نمو و پرورش و تجدد تغییر یافت و بسوی جمودفکری و سبک مغزی براه افتادند و از نورانیت و حقیقت دور شدند.

صنعت هم تا حدودی پاره ای از تشکیلات اجتماعی اسلامی بود، اما هرگز فاسدشان نساخت، نه سرمایه اخلاق را از دست آنان گرفت و نه بطوری پرورش شان داد که آخرت خود را بدنیا بفروشد و نه باعث شد که بر سر متاع دنیا بروی یکدیگر چنگال بزنند، بلکه روزی بطوفان فساد برخوردند که نشاط صنعتی خود را از دست دادند و خود را در میان تولیدات بی فائیده محبوس نمودند.

آزادی زن هم از نظر روانی و هم از نظر انسانی جزء اصیل عقیده اسلامی بود، همان عقیده ارزشمندی که همه افراد انسان را چه مرد و چه زن از بت پرستی نجات داد و بمقام خداپرستی رساند، و بزرگترین وسیله آزادی را رابطه مستقیم با خدا قرار داد، همان رابطه ای که تمام قوای روی زمین در مقابل آن ناچیزند و بی ارزش، و بشر خداپرست نباید در مقابل آن سرفرود آورد، مگر اینکه آن خود نیز هدایت الهی و پرستش پروردگار باشد.

آری، از نخستین لحظه بعثت محمدی زن آغا انسانیت کرد و در زمرة کاروان بشر قرار گرفت، و وضع اقتصادی و اجتماعی بدست آورد و مستقیم بپروردگار خود پیوست، حق مالکیت و تصرف در ملک و مال خود یافت، حق خواستگاری و انتخاب همسر و حق طلاق تحت شرایطی نصیبش گردید، و عاقبت بجائی رسید که توانست از حقوق خود دفاع کند، قرآنکریم با یک بیان ساده از این داستان چنین گزارش

میدهد: ﴿قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ يَسْمَعُ مَخَاوَرَكُمَا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ

بَصِيرٌ ﴿١﴾ [مجادله / 1] «خدا گفتار آن زن را شنید که در باره همسرش با تو مجادله میکرد و شکایت به خدای مینمود، و خدا به گفتگوی شما دونفر گوش داد که او شنوا و بینا است». و سپس وحی آمد که حق با آن زن است و حقوق انسانی او را تثبیت نمود و با این حال هرگز این آزادی اخلاق مسلمانان را فاسد نساخت، بلکه روزی به طوفان فساد افتادند که بر هستی زن طغیان ورزیدند و هستی آزادشده او را به خفقان انداختند، و درهای آزادی را به روی زن بستند و مجبورش کردند که به جای پرستش خداپرستش ظالمانه ای را انتخاب کند و دست از اخلاق و حفظ ناموس بردارد، و این بشر آزاد را بورشکستگی اخلاق و آلودگی گرفتار کردند. بنابراین، هرگونه عواملی را که شیفتگان تفسیرمادی در قرن بیستم «تطور م فاهیم اخلاقی» مینامند، در یک قیافه مخصوصی نیز در اجتماع اسلامی وجود داشته، اما نه تنها ملت مسلمان را به فساد نکشید، بلکه خود نیز از بزرگترین اصول اخلاق بشمار میرفت.

فقط در این اجتماع یک ملت با ایمان وجود داشت که در پرتو دین خود به سوی رشد و کمال در حرکت بود و هرگز گوشش به توجهات پلید و پرمرکز یهودی (صهیونیسم جهانی) بدهکار نبود، و در سایه این ایمان بود که با این عوامل پوچ و خیالی به فساد نیفتاد، بلکه خود را نباخت و استقامت ورزید تا به قله ارتفاع رسید.

آری آری، اگر این انقلاب صنعتی در میان چنین ملت مسلمان و با ایمانی که در خط سیر هدایت دین حرکت میکرد پدید میآمد، شایسته و سزاوار بود که اخلاق آن ملت را پایدارتر و استقامتش را افزونتر سازد، نه اینکه تشکیلاتش را برهم بزند و سازمان اخلاقی را ویران کند، جوانانش را چه دختر و چه پسر عنان گسیخته رها سازد تا مانند چهارپایان به روی هم بپرند و دیوانه وار بدنبال دیوشهوات

راون شوند، و حال آنکه حیوان دائم به فطرت خود محکوم است و از خط سیر فطرت بیرون نمی‌رود.

بلی، فقط این تمدن ملحد و ناپاک جهان غرب است که بار مسئولیت ننگین این ورشکستگی را بدوش کشیده است و نه ابزارتولید و نه ضرورته‌ای تاریخ به هرحال همه حرف و حدیث بعد از شهادت تاریخ بی‌فایده و زاید است، بهتر است که این داستان را به نتیجه برسانیم و بحث خود را خلاصه کنیم، دیدیم که در اینجا چهارنوع تطور به چشم می‌خورد:

- 1- تطورمادی.
- 2- تطوراجتماعی.
- 3- تطوراقتصادی.
- 4- و تطور یا بگو: تغییری اخلاقی.

و دیدیم که بازگشت همه آنها سرانجام به سوی فطرت است، و نیز دیدیم که علی‌رغم تعدد شکلها و قیافه‌ها و تطوردائمی آنها فطرت همیشه ثابت است و تغییرناپذیر.

و در خاتمه اینجا شبهه ایست باید آن را برطرف سازیم و آن این است اینکه مکرر می‌گوئیم :

و اصرار هم در گفته خود داریم که فطرت ثابت است، منظور ما این نیست که ارزش تطور را لغو کنیم، واقعاً اگر ما ارزش تطور را باطل کنیم حقیقت انسان را بی‌ارزش کرده ایم، زیرا انسان مخلوقی است که باید دائم در حال تطور باشد، و تطور ارزانترین نیروئی ایست که در فطرت او به کمین نشسته و یگانه چیز است که او را از فطرت حیوان ممتاز می‌گرداند، و بلکه از هر فطرت ثابتی که در عالم هستی وجود دارد جدا می‌سازد، همه تلاش ما این است که این تطوردائمی را به بسوی فطرت ثابت بازگشت بدهیم، و در این لحظه یک اصل ثابت و تغییرناپذیر و یک سیمای تغییرپذیر در دیدگاه خود مجسم سازیم، و دو حقیقت متغایر و متجاور و همگام را برسمیت بشناسیم و یا بگوئیم :

یک حقیقتی است دارای دو شعبه همگانی که همه نشاط انسان را بیان میکند، و سپس انسان در حال تطور

را با آن مقیاس ثابتی بسنجیم که فطرتش تقدیم
میدارد، و این حساب ریاضی که ظاهراً خیلی پیچیده
و بلکه متناقض بنظر میرسد، وقتی ما همه انواع
چهارگانه تطور را مجسم کنیم جدّاً خیلی ساده و
آسان است.

پس بنابراین، مقیاس ثابت فطرت نسبت به
پیشرفت علمی این است که این پیشرفت پیوسته در
یک خط رو به تصاعد و ترقی در حرکت است و با این
مقیاس ثابت نیز به ح ساب انسان رسیدگی میکنیم،
پس هر انسانی که نتایج علم خود را در پیشرفتهای
نظری و علمی خود بکار میبرد، فطرتش سالم است و
در مسیر صحیح حرکت میکند و هر انسانی که بععلی
از این پیشرفت بهره برداری صحیح نمیکند، فطرتش
منحرف است و بیمار باید علاجش کرد.

و مقیاس فطرت ثابت نسبت به پیشرفت اجتماعی،
اقتصادی و سیاسی این است که دائم برای شبکه
بندی سازمان پذیری صحیح در این مرحله فرمان
بدهد، و در میان نیروها و انگیزه های مختلف
بشریت توازن برقرار سازد، تا نتیجه نظامهای
اجتماعی و اقتصادی و سیاسی بیک میزان نمو کنند
و پرورش و گسترش یابند، و توازن میان فرد و
اجتماع، میان نیروهای مادی و معنوی و نیروی سلب
و ایجاب و... هریک به میزان خود دایر گردد،
در این صورت فطرت اینگونه ملت سالم است و در
مسیر صحیح حرکت میکند.

و هر ملتیکه نمو و پرورش اجتماعی و اقتصادی
و سیاسی را از خود دور کند و به ح وادث واگذارد،
و یا از توازن خارج کند آن یک ملت متخلف و یا
منحرف است که احتیاج فوری بعلاج دارد.

و مقیاس فطرت ثابت در تطورروانی این است که
این تطور دائم در حال نمو و پرورش باشد و
پیوسته به سوی کمال و ترقی و توازن و عمومیت
حرکت کند، پس هر فردی و یا هر ملتی که این چنین
برنامه ای داشته باشد و عمل کند فطرتش سالم است
و در مسیر صحیح حرکت میکند، و هر فردی یا ملتی
که در یک درجه از نمو و پرورش ثابت بماند، در

بعضی دیگر عقب بماند و یا بطور کلی توازن خود را از دست بدهد، فطرتش منحرف است و بیمار باید بعلاجش پرداخت.

پس روشن شد که میزان و مقیاس محسوس همان مقامی است که بشریت تحت رهبری و هدایت اسلام به آن راه یافت و هر پیشرفت علمی و اجتماعی را که از دیگران فرا گرفت به معلومات افزود و بکار بست، و این یک امری است که طبیعت اسلام بشر را به سوی آن میخواند، پس هر فرد و یا ملتی که در مدار این هدایت ملکوتی قرار بگیرد در راه صحیح حرکت کرده است، و هر فرد و یا ملتی که از این مدار بیرون رود منحرف و بیمار است و بدرمان احتیاج دارد.

و مقیاس فطرت ثابت در جهت اخلاقی این است که انسان واقعاً انسان باشد و این یک مقیاسی است که از فطرت خود انسان سرچش مه میگیرد، زیرا این موجود ناشناخته مشتی از خاک زمین است و پاره‌ای از نورخدا که با یکدیگر مخلوط و مربوط گشته، بهتر بگوئیم: دو روحند اندر یک بدن دارای انگیزه‌ها، عشق‌ها، شوق‌ها و پروازها است، دارای انگیزه‌های جسمی و پروازهای روحی انگیزه فطری دارد، به خوردن و آشامیدن نیازمند است، لباس و مسکن میخواهد، باعمال غریزه جنسی نیازمند است، مالکیت لازم دارد، مبارزه و اظهار قدرت و شخصیت میخواهد، و با این وصف او دارای اصول و قوانینی است که در همه اعمالش آن اصول را هدف و مقصود قرار میدهد، خود اعمال و کردار هدف نیست، چنانکه در عالم حیوان چنین است و از افعال جز خود افعال هدف دیگری منظور نیست.

پس او را از جانب این انگیزه‌ها قوانینی و ضابطه‌هایی است دائم در حال آماده‌باش و از بیماریهای نیروهای فطری جلوگیری کرده، و از حمله میکروبهای حوادث گمراه کننده حفظ میکنند و به نظافت و تصفیه میپردازند، بدون اینکه خفقان ایجاد کنند و سرکوب نمایند و خود این ضابطه‌ها نیز فطری هستند، مانند سایر انگیزه‌ها بدون

اینکه کوچکترین فرقی داشته باشند، انسان صحیح و سالم و طوفان ندیده آنها را به کار میزند و خود این عمل نیز فطری است.

احتیاجی نیست که از خارج استمداد کند، اگرچه پرورش این ضایطه ها تا اندازه ای به کمکهای خارجی نیازمند هست، مانند قدرت بر سخن گفتن و راه رفتن که هردو نیروی فطری هستند و در نهاد انسان کمین گزیده اند، اما برای بیرون جستن از این کمینگاه احتیاج به نیروی خارجی دارند پای و زبان میخواهند تا بتوانند اظهار وجود کنند. و در این فطرت خطوط متقابلی هم وجود دارند، مانند خوف و رجا، حب و بغض، حسیات و معنویات، ایمان به محسوسات و به عالم غیب، عالم حقیقت و عالم خیال و نفی و ایجاب قید و آزادی، نیروی فردی و اجتماعی، و بزرگترین کار این است که جوانب انسان را متعدد نش ان میدهند و نشاطش را میزان میکنند.

پس در صمیم فطرت این راز سر بمهر نهفته است که هرکجا که باشد و هرطور که باشد سرانجام بسوی خالق خود برمیگردد او را میشناسد و با او آشنا میگردد، از نورحق اقتباس میکند و با راهنمایی او راه میرود، فقط او را عبادت میکند و بی انبازش میداند و همه مبادی اخلاقی نیز از این قانون فطری سرچشمه میگیرند.

پس هرکس در این راه قدم برمیدارد، و هرکس از این جاده به بیراهه افتاد فطرتش منحرف است و در حال سقوط بحیوانیت نزدیکتر است تا انسانیت شیفتهگان تفسیر مادی در این دلالت ها تا جان دارند بمجادله و ستیزه میپردازند، بخصوص در دلالت جنبه های اخلاقی دائم در حال ستیزه و انکارند، اگر حادثه های قرن بیستم انحراف از فطرت باشد میگویند: تطور است پیشرفت و صعود است و دور از انحراف.

ما قبل از این شهادت تاریخ را شنیدیم که چگونه این داستان را ابلهانه خواند و این شهادت برای ما ثابت نمود که حادثه های عصر حاضر تطور

بی مانندی نیست که سابقه نداشته باشد، و فقط از یک رشته علل و اسباب مادی مخصوص این عصر سرچشمه میگیرد، مانند هر حادثه ای در هر عصر، بلکه نظیرش در زندگی ملت یونان و روم دوهزارسال پیش از این بوده است. بنابراین، بخاطر اینکه دلالت فطرت را نسبت باین تطورخیالی ثابت کنیم که آیا آن انحراف از فطرت و داخل شدن بمدار حیوانیت است؟ و یا واقعاً تطور مسالمت آمیز و با فطرت انسان سازگار است؟ بلکه میخواهیم سخت بگوئیم که وجود فطرت یک مرجع قابل اطمینان است در سنجش مسائل اخلاقی، یک فطرت ثابت است که لا و نعم میگوید و از قواعد ثابت حکایت میکند که در نهاد انسان نهفته و گوش بفرمان است، و در خاتمه برای اینکه این موضوع را بهتر بیان کنیم باید بسراغ شهادت قرن بیستم برویم و اندکی هم بسخنان آن گوش بدهیم.

شهادت قرن بیستم
همانطور که قبل از این شها دت تاریخ را شنیدیم تا ثابت کنیم که آنچه را که در قرن بیستم «تطور اخلاقی» مینامند، و زائیده پیشرفتهای علمی و صنعتی و اجتماعی میخوانند، در تاریخ بشریت بی سابقه و بی نظیر نبوده و بلکه قبل از این نیز بوده است، الآن هم شهادت خود قرن بیستم را بشنویم تا ببینیم که آیا واقعاً آنچه میگویند: تطور است یا انحراف؟

بلی، آن نهضت سوزانیکه «مارکس» و «فروید» و «درکایم» و پیروان آنان بآتش آن دامن زدند، باین گروه بشریت فعلی فهماند که هنگامیکه از مدار دین خارج شد و چهارچوب قوانین اخلاق بویژه در مسائل جنسی بیرون جست، قید و بند و آداب و رسوم گذشته را گذاشت و بکشتی نجات تطور نشسته است، یعنی: مرتب در حال ترقی و پیشرفت است، و این گروه طوفانزده چنان فهمیدند که بشر باید همه قوانین انسانی و سازمان آدمیت را پایمال کند تا وظیفه خود را بانجام برساند، دین، اخلاق، آداب و رسوم را باید ویران کند تا بشری باشد وظیفه شناس، و چنان پنداشتند که اگر همه این کارها را انجام ندهند بترقی و پیشرفت دست نخواهند یافت، و چنان دانستند که این یک معرکه بسیار مقدسی است که این نسل تازه خود را در آن انداخته، تا برعلیه ارتجاع و جمودفکری و عقب ماندگی مبارزه کنند و ریشه ج هل و نادانی را بسوزانند، قیدها را بشکنند تا آزادی را بتعویق نیندازد، شیاطین روزگار هم در کنار این معرکه ایستاده، و در آن واحد از هرطرف بروح و روان این ملت طوفانزده دم زدند و یا بگو: این آتش سوزان را سوزانتر کردند، زیرا آنکه بحث از روانشناسی دارد، بی پرده می گوید که دین مایه اختناق است، بایدش کشت تا هستی روانی انسان را آزار نرساند، باید سازمانش را درهم کوبید تا روح فرد را شکنجه ندهد.

و آنکه دم از اقتصاد میزنند، میگویند : اقتصاد صنعتی با اجتماع آزاد نیازمند است، امروز اجتماعی باید آزاد از قید و بند اجتماع کشاورزی هم افراد باید از همه قیدهای قدیم آزاد شوند، بویژه زنان که در آن اجتماع فقط بوظیفه مادری میپرداختند باید از آن دست بردارند، بخاطر اینکه در اجتماع صنعتی زن باید بیرون آید و کار کند، و آنکس که از اجتماع لاف میزند با چشم حقارت و استهزاء باین قوم مینگرد که میگفت : دین یک امر فطری و طبیعی است و از طرف خدا نازل گردیده باید باشد، با صدای بلند میگویند : چرا مردم اینقدر نادانند؟ و نمیدانند که دین مخلوق همان بشر است که در ایام جهالت و سادگی آن را آفریده اند؟ برای نمونه این اجتماعات عقب مانده را تماشا کنید که هنوز هم در افریقا و استرالیا در دل زمین و در شکاف کوه ها زندگی میکنند، اگر نیک بنگرید تخم دین را در اینجا میبینید، چون هنوز هم در جهل و سادگی و خرافات زندگی میکنند. سپس بیائید این پیشرفت تمدن روزافزون قرن بیستم را تماشا کنید، آیا خجالت نمیکشید که هنوز هم دلهای شما در وجدانهای شما گنجینه اخلاق نیاکانتان باشد که در کوه ها و جنگلها و بیابانها زندگی میکردند؟ و آنکس که از علوم جدید و از دانش روز بحث میکند، چون علوم ساده قدیم هرگز دین را فراموش نمیکرده، بناچار دنبال بهانه گشته و بمردم هشدار میدهد که افراد بشر روزی متدین بودند، ب خاطر اینکه گرفتار جهل بودند دسترسی بجائی نداشتند، از روی نادانی و ناچاری هر حادثه ای که اتفاق می افتاد بخدا نیست میدادند. عجباً! آن جهالت گذشت، امروز روز دیگر است، آن روز با قوانین طبیعت آشنا نبودند، نمیدانستند که فرمانروای عالم هستی همان قوانین است، اما ما دانشمندان قرن بیستم هرگز این نادانی را نمیپذیریم با قوانین طبیعت بخوبی آشنائیم.

آنکس که از هنر دم میزند، اشاره بآن روزهایی میکند که غریزه جنسی ننگ و عار بشمار میآمد و اخلاق اجازه نمیداد که نامی از آن برده شود، او با کمال شجاعت فریاد میزند که ای ملتهای عقب مانده ! شما بودید که مدتها زیباییهای خیره کننده و نشاط آفرین را زیرپرده نهان کردید، شما بودید که لذتها را قرنهای دست بشر گرفتید، بیائید بروزگار شکوفان ما تماشا کنید، ما آزادانیم، بیائید از نزدیک ببینید که چگونه غریزه جنسی را یک هنر مخصوص و مستقل ساختیم؟ بیائید ببینید یک لحظه لذت جنسی یک جهان هستی کامل است، بیائید از هر نقطه این عالم پر از نشاط بهره برداریم، بیائید همه اولاد آدم و حوا را لخت و عریان کنیم و زن و مرد را بجان هم اندازیم، بیائید دنیا را بیک محفل همگانی جنسی تبدیل کنیم و همگی بهره مند شویم.

اما آنکس که از تطور سخن میگوید او از هر دری وارد میدان میشود، و از هر دری سخن میگوید، مرتب تلاش میکند که بگوید : دین یک پرده نمایش تاریخی است که بشریت در دوران طبیعی خود آن را تماشا میکند و با گذشت زمان پشت سر میگذارد، و یا بگو: دین یک مرضی است که گریبان انسانی را میگیرد و با مرور زمان بهبود مییابد، مانند مرض حصه که کودک مبتلا میشود و بتدریج نجات مییابد، و لکن روزی که بهبود یافت خودبخود مصئونیت پیدا میکند، و پس از آن دیگر مبتلا نمیگردد.

بنابراین، واکسن ضد دین همان علم و آشنابودن به قوانین طبیعت است، و آن هم خیالی آسان بدست میآید، در هرجا و مکانی در دسترس عموم است. در مدرسه، در سینما، در رادیو و تلویزیون، در روزنامه و مجله، در ادب و هنرگونگون روز، و خلاصه از هرجائی که بگذری درمانگاه و واکسیناسیونهای ضد دین فراوان و رایگان است، و باین ترتیب در دل این نسل کنونی چنان جا گرفته که این وضع باید باشد و میگوید: چاره نیست، یکی از این دو راه را باید انتخاب کرد : یا دین و

ارتجاع و عقب افتادن و تخلف ورزیدن از اقتصاد و اجتماع و ایمان داشتن بخرافات، و یا آزادی و بی قید و بندی و نشاط و حرکت و معرفت و پیشرفت در علم و اقتصاد و اجتماع بدون اینکه از دین خبری داشته باشد.

بنابراین، با روشن شدن این مطلب و با دیدن این همه آفاق نوارانی کیست که خود را بجهنم سوزان ظلمتها و تاریکیهای متراکم پرتاب کند؟ سپس مزاج منحرف هرکس که بخواهد متدین شود، جای ملامت نیست از کسی نباید بترسد، زیرا در عصر آزادی هستیم و خاصیت آزادی هم این است که هر صاحب دلی آزاد باشد، اگرچه منحرف است.

بلی، این است آزادی هرکس بخواهد دیندار شود ما با وی کاری نداریم، اما فقط باید اجتماع را در مقابل این بیماری مسری قرنطینه کنیم، برای پیشگیری از این و بای ارتجاع سیاه واکسینه نمائیم، ت نظیماتی بوجود آوریم که عملاً این ارتجاع سیاه را نابود کند و بصورت سلیقه های شخصی درآورد که از انتشارش ضرری نیاید. پس بنابراین، اختلاط و آمیزش نامشروع همگانی زن و مرد بتنهایی بس است که این عقیده ملعون را از پای درآورد.

آری، عقیده دینی را در ساعات آمیزش در میان زنان و مردان فریب خورده، در ساعاتیکه نفسها گرم و سوزان است و شعله های شهوت زبانه میکشد، و بدنها بهم چسبیده و یکدیگر را تنگ در آغوش میگیرند، در خلوت و آشکار، در اندرون و بیرون پایمال باید کرد. آخر در این لحظه سوزان کی میتواند یادی از دین کند؟ و برای چه یاد کند؟ یاد کند که لذتهای رایگان را بر وی حرام سازد، این عمل صحیح است؟ آن کیست که دست بچنین حماقت بزند؟ اینجا جای دین نیست، بگذار برای وقت دیگر ساعتی که خلوت است، ساعتی که از این لذتهای رایگان خبری نیست، ساعتی که دین نتواند مانع از نشاط شود، مثلاً: ساعتی که در کلیساهستی و بگوشه خلوت آن پناه برده ای و با اینکه خلوت است

بازهم شیاطین در آنجا جمعند، و با جوانان به راز و نیاز مشغول. حتی در این آسایشگاه روحی، حتی در داخل کلیسا پدرروحانی که مرتب پند و اندرز میدهد، بخصوص در کلیساهای امریکائی با نفس گرم و آتشین خود محفل انس نسل جوان را گرم و گرمتر میسازد، تا آنجا که نور چراغهای بزرگ خاموش، و با روشن شدن چراغهای کوچک و کم نور محفل عاشقانه تر میگردد و حلقه های رقص بگردش درمیآید، جوانان دختر و پسر با آرامی بگرد هم میچرخند، و پدرروحانی نیز پروانه شمع آن انجمن است، برای چه؟ برای اینکه ترقی کنند و پیش بروند و با تطور روز هم آغوش بگردند؟ آیا این صحیح است که دین در گوشه عزلت و دور از اجتماع بماند؟ آمیزش زن و مرد که همگانی شد بهترین واکسن ضد دین است، حقاً که این واکسن این میکروب را نابود میکند، همانسان که واکسنها میکروبهای کشنده را واقعاً که این بیماری روحی را ریشه کن میکند، باین ترتیب که در جوارش درهای شهوت باز میکند، درهائی که مرتب باز و بسته میگردند و نسیم نشاط را بروح و روان بشریت میدمند. آری، وقتی که عنانها گسیخته گردیدند هستی انسان هم پرنشاط و سرور است. پس بنابراین، آمیزش زن و مرد باید همگانی باشد، باید شعار اجتماع باشد. آری، شعار اجتماع متری و پیشرفته (تطورزده) همین است وقتی از حال این اجتماع میپرسند، باید اینطور بپرسند: آیا این اجتماع مختلط است یا مرتجع؟ و خودبخود پاسخ این است که تهمت نزن و توهین نکن، اجتماع ما مرتجع نیست. آخر کدام آدمی از شنیدن تهمت خشنود میشود؟ باید معنای روح جامعه در اجتماع همان آمیزش شیرین و همگانی باشد، اگر صحیح نیست پس چرا دانشجویان دختر و پسر بهم آمیخته اند؟ آخر برای چه هر دوشیزه ای پسری را از آن جمع برای خود برگزیده است؟ در گوشه و کنار مدرسه و درخ لوت سراها با او برآز و نیاز پرداخته تا روز بگذرد و ساعات

درس پایان برسد، و شتابان از مدرسه بیرون روند و پیکار خود گیرند، کجا بروند؟. باید استخدام زن در کارخانجات و در تجارتخانه ها و ادارات یک سیاست مستقل باشد تا آمیزش همگانی و رسمی گردد و اجتماع از این نم ک نمکین شود، و نتیجه حتمی آن نیز این است که هیولای این (دین) ملعون پلید بمیرد و از میان برود، آخر چرا ملعون است؟ بخاطر اینکه هرچه سرکوب میگردد و هرچه ضربه های محکم بر پیکر نحسش وارد میآید، و چنان مینماید که مرده و بی جان گشت، بازهم برمیکردد و بازهم زنده است، بازهم حرکت میکند.

باید ادب، هنر، فرهنگ، رادیو و تلویزیون، سینما و روزنامه و مجله با تمام قدرت مرد را بآمیزش با زن دعوت کنند و عرضها و ناموسها را بنمایش بگذارند و اجتماع را تشویق نمایند، اینها بهترین وسیله ها است در دسترس این سیاست اجتماعی بهرطرف که بخواهد بگرداند بدون زحمت میگرداند. آمیزش، بهجت و سرور، لذت و کامیابی، آزادی و ترقی همه اینها جمع است. ای مرد! آیا از لذت بردن بیزاری؟ ای زن! ای بانوی روز! آیا نمخواهی که ذات خود و شخصیت خود را آشکار کنی؟ تو در حقیقت لطیفی، جذابی، دلفریبی، جان جهانی، اما حیف که هنوز سحر و افسون خود را نیاز موده ای بیا آزمایش کن، آیا میدانی که اگر بلباست رسیدگی کنی و آراسته باشی، آرایش کنی؟ بناچار مرد بسویت التفات خواهد کرد، از دیدنت خوشحال و سرمست خواهد شد و با تمام عواطف درونی بسویت متوجه خواهد گردید، با تو ازدواج خواهد کرد. نه، نه، هرگز، راضی نشو، هنوز فکرش جامد است، مرتجع است، خشک مغز است، ازدواج، بی ازدواج او را رها کن و با دیگری تمرین کن، دیگری را آزمایش کن، آن هم خوشحال میشود، هان! نگفتمت: پیروز شدی، شخصیت خود را بروز دادی، هم اکنون که وارد میدان شدی،

مبادا بترسی، مبادا بعقب برگردی، مبادا خود را کوچک بشماری.

هان ای خانه های پیکرآرا! ای کارخانجات زینت ساز! ای آشیانه های جمال پرداز! مبادا لحظه ای دست از کار باز دارید، مبادا از فعالیت باز بمانید، این آتش عنان گسیخته دیوانه را گرم نگه دارید، از پیش راندن زنان هوسباز خسته نشوید، تن د برانید تا احساس خستگی نکنند، عجب صلح و صفائی، عجب هنگامه ای است، عجب غوغائی است، عقول مردان را دیوانه میکند، فتنه ایست دورپایان، فریب است پشت سر فریب، کی میتواند در این فریبگاه خود را نبازد؟ کی میتواند از این میدان جان سالم بدر ببرد؟ هرچه نگاه کنی و از هرجا که بگذری سینه ایست باز و عریان و پستی و بلندیش نمایان، کی میتواند در مقابل این فتنه استقامت کند و خود را نبازد؟ از هرکجا که بگذری و هرچه چشم کار میکند ساقی است عریان، ساقی ایست تا آخر نمایان، رقص است دلفریب، راه رفتن است با ناز و غرور، نغمه ایست با کرشمه و اشاره گوشها را نوازش میدهد و دلها را بسوزش وامیدارد، کی میتواند در این فتنه خود را نبازد؟

هان ای دخترک زیبا! ای دوشیزه فتان! مبادا پدر ترا از اظهار و شخصیت مانع شود؟ مبادا نصیحتت کند؟ پدر چه حقی دارد، باو چه، مگر تو شخصیت نداری؟ گوش به پندش نده، انقلاب کن، انقلاب و این آداب و رسوم پوشیده را بروی او بکوب، مبادا دست از آزادی خود برداری؟ پیش برو و آزاد شو و اگر پدر اعتراض کرد، بگو: تو از نسل مرتجعی و من از نسل مترقی و پیشرو (تطورزده).

هان ای پسر! ای نوجوان! بازهم میخواهی متدین باشی؟ بازهم بسوی دین میروی؟ دیوانه ای؟ بی خردی؟ بازهم خودداری میکنی؟ چه میخواهی؟ هرچه بخواهی موجود است؟ این گوی و این میدان، زندگی کن و نترس، لذت ببر سرشار و رایگان، پیش برو، مگر نمیبینی که با چشم پر از راز با دیده سرشار

از عشق بسویت نظر دارد؟ آن هم بشر است شخصیت خود را اظهار کرده، ت و نیز بشری ذات خود را آشکار کن.

بلی، در اطراف این ورشکستگی اخلاقی فکرآزادی اینطور طلوع کرد و این ورشکستگی خودبخود نام ورشکستگی بخود نگرفت تا کار خود را فاسد نشان بدهد، و این تطور را آلوده بسازد که محصول آنست، بلکه تطور نام گرفت تا پایدار بماند و اجتماع آزاد بسازد. آری، معنای تطور در این قاموس رهاشدن از قیود دین و اخلاق است، قیود آداب و رسوم و قیود انسانیت است. بنابراین، وقتی که دین باصطلاح دیوانه بپا خیزد و تلاش کند که این موجهای عنان گسیختگی و ورشکستی اخلاقی را متوقف سازد، از هرطرف آوزاها، فریادها بآسمان می‌رود، هزارها و بلکه میلیونها بشر جنبنده داد می‌زنند، زبان به مسخره و استهزا باز میکنند و هر تهمت ناروایی را بان می‌زنند، تا بلکه دست از کار خود بردارد و ترقی و تطوراقتصاد را تباه نسازد، از چهارطرف فریاد می‌زنند. ای مرتجع! ای عقب مانده! ای جامد! ای خشک مغز! هوس باز! دیوانه! تو می‌خواهی امروز عقربه ساعت را بعقب برگردانی؟ می‌خواهی از سرعت سیر تطور بکاهی؟ می‌خواهی این سیر عالمگیر را متوقف سازی؟ ای مردم! این دیوانه را ببینید: برخلاف جریان آب شنا میکند و نمیداند که این امواج متراکم نابودش میکنند و توجه ندارد که این تطورا جباری پایمالش می‌سازد، زیرا این موجهای پیروز تنها یک طور ساده نیست، بلکه توام با قهر و اجبارست در اختیار کسی نیست، این جبر تاریخ باید بیاید. فقط ترس از این است که هم اکنون یکعهده باصطلاح دیوانگانی قیام کنند و بکوشند تا بشریت را براه راست برگردانند و انسانیت گم شده را بمردم نشان بدهند، پس باید احتیاط کرد، باید از قیام چنین مردمی در هر نقطه ای از زمین جلوگیری نمود، این قوم می‌خواهند که این «مکروب پلید و ملعون را» دوباره باز گردانند، عجب مکروب

سرسختی است، هرچه تحت فشار می‌رود، هرچه سرکوب می‌گردد و آنچنان لگد مال می‌شود که گوئی کشته شد، اما بازهم پس از اندکی باز می‌گردد.

بنابراین، وقتیکه آمیزش نامشروع زن و مرد در یک محیط وسیع در میدان عمل واکسن ضد دین باشد، بناچار باید این تطورحتمی و قهری نیز در میدان فکر و اندیشه واکسن ضد ارتجاع بشمار آید، و از اینجا است که در پیشرفت این کار احتیاط لازم را از هر جهت مراعات کردیم، هم در عالم فکر و اندیشه و هم در عالم واقع و عمل، و هرکس بعد از این قیام کند و در راه جبرتاریخ و جبرتطور عرض اندام نماید، هر بلائی دیده از خود دیده است باید خود را ملامت کند، با دیگران چه کار، باید چنین کسی در آفاق عالم سرگردان بماند. آری، این موج طغیانگر بخط سیر خود ادامه داد و در سر راهش هرچه پیش آمد نابود کرد و گذشت، و سرانجام بیک نیروی حتمی و اجباری تبدیل گردید که دیگر چیزی نمیتواند با آن روبرو گردد، و در این میان در امریکا و اروپا نسلی پدید آمد عنان گسیخته و آزاد از هر قید و بند، و در حقیقت هیچگونه رابطه ای اعم از دین و اخلاق و آداب و رسوم افراد آن را با یکدیگر مربوط نمیسازد، همه توجیهات و همه تنظیمات و همه امواج اجتماعی برای این نسل تازه وارد مقدمات آزادی جنسی را فراهم میکند و بلکه همه را بسوی آن میخواند، در این محیط پر از طوفان یک امر بی‌سار ساده و طبیعی گردیده که هر دوشیزه ای برای خود از پسران رفیقی و همدمی بگزیند و هر پسری از دختران دوشیزه ای را برفاقت انتخاب کند که بتواند با راحتی فشار غریزه جنسی را بیک صورت که نزدیک بر رابطه ای کامل باشد از خود دور کند، بدون اینکه مانعی در کار باشد و پیدایش قرصهای جلوگیری از آبستنی نیز راه را بازتر و کار را آسانتر می‌سازد.

بلی، مردم امریکا و اروپا از ثمره این آمیزش طوفانی کاملاً بهره برداشتند، حتی آن عده از مردمی که هیچوقت جزء اجتماع نبودند و در نظر

مردم چنان آمد که این آشوبگاری یک امر طبیعی و همگانی است نباید انکارش کرد، چرا؟ و برای چه؟ چه مانعی دارد؟ آیا واقعاً مانعی هم پیدا میشود که روزی از این رفتار جلوگیری نماید؟ دین میتواند این خرافات کهنه، این یاوه توسی خورده آن که در مقابل تطور و ترقی اجتماع ناتوان است؟ آن که در مقابل چهرتاریخ عاجز است؟ پس چرا و با چه عقلی بدنبال این عاجز و ناتوان برویم؟ ناتوانی است که ناله اش در میان فریادها بخفقان افتاده و عمرش بپایان رسیده، بازهم از آن یاری بجوئیم؟ این عیب نیست؟ ننگ نیست؟ اخلاق آنکه یک رشته و اصول پوسیده ایست که نسلهای گذشته تنظیم کرده اند، آنان گذشتند و آن هم گذشت دیگر نمیتواند برگردد، گذشته که نمیتواند در حال حاضر حکومت کند، مردگان کی میتوانند بر زندگان فرمان برانند؟ آیا ما زنده نیستیم؟ آیا این زندگی مال ما است یا مال آنان که مرده اند و زیر خاکند و پرونده کارشان در زندگی بسته است؟ آنان با شرایط زمان و محیط خود سخن میگفتند و ما هم با شرایط محیط و زمان خود باید سخن بگوئیم، ما بنیروی اتم دست یافتیم، ما بمبهای مرگزا را ساختیم، آخر مانع چرا و برای چه؟ چه ناراحتی داریم؟ اجتماع که هر روز در پیشرفت خود سرعت میگیرد، اختراعات که پشت سر هم مانند حلقه های زنجیر ادامه دارد، علم و دانش که هر ساعت افق تازه ای را باز میکند که دیروز نبود، تولیدات که دائم رو بفزونی است، وسائل راحتی که پشت سر هم در انتظار ما است و خلاصه انسان که امروز انسان میسازد قدرت خلاقیت دارد، دیگر کارها آسان شده حرجی نیست، زحمتی نیست، دیگر آزادی همگانی شده، قید برای چه؟ دیگر پیشرفت عمومی شده، ارتجاع و عقبگرد برای چه؟ زندگی تجربه هاست، و این همه تجربه ایست که انسان بوسیله آن میتواند از پند و اندرز و از سفارشهای خدا بی نیاز بگردد.

دیگر این بشر نیرو گرفته و جوان شده ،
احتیاجی بخدا و دین او ندارد، امروز خود او
خدای جدید است، دین خود را خود میسازد، آن هم
دور از الهامات دین موروئی نیاکان دین قرون
وسطی، دین عصرظلمات!!

این معرکه آنقدر گرم و سوزان بود و این
طوفان آنقدر تند و شیاطین از هرطرف بکار خود
مشغول و بدمیدن این آتش سرگرم دیگر کسی فکر
نمی‌کرد، و بلکه هم نمیتوانست بکند که در این
میان فطرتی است، فطرت انسانی است که از این
انحراف مجنون ناراحت میشود، از این طوفان رنج و
عذاب میکشد. آری، فطرت، فطرت انسانیت.

در اینجا باز زبان تطورزدگان بسخن باز است،
میگویند: آیا بعد از پیدایش این همه علم و
دانش؟ بعد از این همه پیشرفت؟ بعد از این همه
آزادی؟ بازهم کسی می‌آید که از فطرت سخن بگوید؟
بازهم داستان بسراید؟ و درد سر فراهم کند؟ فطرت
چیست؟ و برای چیست؟ آیا تفسیرمادی تاریخ را
نخوانده ای؟ آیا نمیدانی که اینجا هستی ثابتی
بنام انسان وجود ندارد؟ آیا نمیدانی که انس ان
مولود علل و اسباب اقتصادی و اجتماعی همگام
خویش است؟ آیا نمیدانی که علل و اسباب امروز
غیر از دیروز است؟ آیا نمیدانی محصول امروز و
دیروز باهم سازگار نیست؟ آیا نمیدانی که این دو
مولود باهم اختلاف دارند؟ و این اختلاف فاش
میگوید که تجربه های گذشته نمیتواند انسان قرن
بیستم را مقید سازد، نمیتواند فرمان روای نشاط
و اعمال او شود، بلکه امروز فرمان حکومت جدید
در دست وضع جدید و روزجدید است، فطرت چیست و
برای چه؟ بلکه خود فطرت نیز (اگر ناچار شدی که
این لفظ ارتجاعی و پسمانده را بزبان آری) محرک
اصلی این آزادی و خودسری است، زیرا عمل غریزه
جنسی یک عمل روانی محض است ربطی با اخلاق ندارد،
این منطق فطرت است، آیا سگ نر و ماده هنگام
جفتگیری چیزی را بنام اخلاق میشناسند؟ و انسان
چه امتیازی با این حیوان دارد؟ اینها همه اوهام

و خرافاتی است که دینها ساخته اند، باز بگو :
فطرت، فطرت کجاست؟ چیزی در کار نیست و یا اگر
خواستی این فطرت است، و ما هم در خط سیر فطرت
زندگی میکنیم و با انگیزه های فطری سر و کار
داریم، بدون اینکه خفقانی و فشاری و محرومیتی
درکار باشد.

بلی، این موجهای طغیانگر باآخرین مرز ارتفاع
رسید و در این خط سیر بهرکجا و بهرچه که رس
ید کوبید و ویران کرد و گذشت، ضابطه ای مانعی
درکار نبود که از ویران شدن سازمان انسانیت
جلوگیری نماید، دلی نبود، عاطفه ای نبود که
بحال این انسانیت مظلوم بسوزد.

این جبر تاریخ است، این قهرمان روز است،
کدام کسی میتواند در برابرش قد برافرازد؟ و اگر
هم بتواند چرا و برای چه مقاومت کند؟ مگر چه
عیبی و چه نقصی دارد؟ زندگی که در سایه تطور
شیرین و لذیذ و دلپذیر است، آزادی از قید و بند
که موجود است، آزادی و عنان گسیختگی و بی مرزی
که آماده است، چه کسی توجه دارد که مقاومت کند؟
و چرا کند؟ دختر ! این دختر دیوانه ! دختریکه
سرشار از غرور است، میخواهد شخصیت خود را آشکار
کند و هستی خود را بکرسی بنشاند، یا پسر !

پسریکه تا گردن در گنداب شهوت فرو رفته و در
خوشه چینی از خرمن غریزه جنسی حتی زحمت خرج
کردن چند درهم را هم نمیکشد و دستی بسوی جیب
دراز نمیکند، رایگان و مجانی کامیاب است، و یا
خانه فحشا و مدیران سینما و آنان که بیرون
تاختند و از این خرمن رایگان دانه میچینند، و
یا آنان که در این صنعت ملعون میلیونها و بلکه
میلیاردها بجیب میزنند، و یا ادبا و نویسندگان
و هنرمندان و آنان که اعمالشان، کتابهایشان و
قلم هایشان در این میدان دیوانه رواج دا رد، و
یا این شیاطین، شیاطینیکه کاروان بشریت را دائم
بسوی وادی فنا و نابودی سوق میدهند، نه نه،
هرگز هرگز، از اینها کاری ساخته نیست.

و با این حال بازهم مردمی پیدا شدند و در کنار این معرکه ایستادند و فریادپدرانه میزنند، و زبان بپند و اندرز گشوده اند، بازهم مردانی ایستاده اند و داد میزنند که هان ای جماعت ! اندکی آرام، اندکی ساکت، اندکی توجه آخر از حد و مرز گذشتیم، آخر در دل این تیره بیابان خشک و سوزان فرو رفتیم بس است. توقف کنید، توجه کنید، درندگان در پیش اند، بآشیان برگردید.

بازهم مردان دلسوزی پیدا شدند فریادها ی پدرانه میزنند که ای فرزندان فطرت ! بسوی پدر برگردید، بسوی اخلاق برگردید، بسوی فرمولهای انسانیت برگردید، برگردید که شما دارید خود را نابود میکنید، شما دارید بکام مرگ ننگین میروید، دارید آینده خود را ویران میسازید، دارید بشریت را نابود میکنید، دارید تیشه به ریشه خود میزنید، بازهم مردانی مردانه بپا خواسته اند، از هرسو و هر طبقه داد پدرانه میزنند، نه واعظی درکار است و نه رجال دین و کشیش کلیسایی، مردان علمند، مردان سیاستند، مردان فلسفه اند و با وصف اینکه ملحد و بی دینند، بازهم فریاد میزنند که ای مردم ! برگردید بآشیان برگردید، بسوی پدر برگردید، بسوی فطرت برگردید.

شهادت های پی در پی از این زبانها به گوش میخورد، از زبانهای عصر، زبانهای گویای قرن بیستم، انیک آلکیس کاریل در کتابش (انسان موجود ناشناخته) صفحه 38 میگوید: واقعاً این تمدن قرن بیستم خود را در موقعیت بسیار دشواری مییابد، به خاطر اینکه با ما سازگار نیست با طبیعت ما آشنا نیست، آن خود به وجود آمده در صورتیکه با ما بیگانه است، فرزند خیالات است، فرزند اوهام و خرافات و فرزند خواسته های مردم خودسر است، علی رغم اینکه با دست خود ما و با تلاش و کوشش خود ما بوجود آمده باق اامت نارسا است، با شکل و سیما و حقیقت ما سازگار نیست.

بازهم در صفحه 43 - 44 میگوید: واجب است که انسان مقیاس هرچیزی باشد، اما هم اکنون حقیقت و

ارونه کشته و قضیه درست به عکس است، زیرا انسان در جهان در جهانی که خود ساخته غریب و بیگانه است، این موجود هنوز نمیتواند دنیای خود را تنظیم کند، زیرا بکارش آشنا نیست، با طبیعتش آشنا نیست و از اینجا است که این بیشرافت خطرناکی را که علوم جمادات بر علوم زندگی بدست آورده، یکی از دردهای جگرسوزی است که نصیب انسانیت گردیده، چون اجتماعی که فرزند عقلهای ما است، فرزند اختراعات ما است، نه با هیکل ما سازگار است و نه با ماهیت ما، ما قوم بدی هستیم، ما ملت محکوم به زوالیم، ما مردم تیره روزیم، به خاطر اینکه در سرازیری سقوط اخلاقی قرار گرفته ایم و در طوفان ورشکستگی عقلی گرفتار شده ایم، ملتها و جماعتها که در این اجتماع، در این تمدن صنعتی به عالی ترین مرتبه نمو و پرورش رسیده اند، چون نیک بنگری ملتهائی هستند ضعف گرفته و به ناتوانی گرائیده، ملتهائی هستند که به زودی بورشکستگی و وحشت و تباهی میرسند و آن هم با سرعتی بیش از سرعت دیگران.

و در صفحه 184 میگوید: این تمدن ملحد تاکنون در ساختن اجتماعی که با نشاط خرد سازگار باشد بکوچکترین پیروزی نه رسیده است، و این ارزشهای عقلی و روحی که پایمال شده اند در اغلب اولاد آدم تا حد زیادی بنقصهای موجود در گوهرروانی آنان مربوط است، زیرا پیروزی و برتری مادی و پیشرفت این دین صنعتی سازمان فرهنگ و کمال و جمال و اخلاق انسانیت را ویران کرده است.

بازهم در صفحات 318 - 319 میگوید: حقاً که این اجتماع نادان عصر گناه بزرگی را مرتکب شد که خانواده را کاملاً بمدرسه تبدیل کرد، تربیت و پرورش را انداخت و آموزش را گرفت، و بهمین جهت همه جا میبینی که مادران کودکان خود را از دامن خود دور کرده و به عهده پرورشگاه واگذار میکنند، تا بتوانند به کارهای خود برسند و یا آزمندیهای اجتماعی خود را سیر کنند، و یا به خودسری و آلودگی خود ادامه دهند و به هوا و هوس ادبی و

هنری بپردازند، و برقص و بازی کودکانه مشغول گردند و سالونهای سینما را پر کنند.

آری آری، مادران امروز اوقات گرانبهای خود را همینطور ضایع کرده و به کسالت میگذارند، این مادران گناه برهم خوردن وحدت خانواده را بگردن گرفته اند و از پاشیده شدن اجتماعات خانواده مسئولند، همان اجتماعی که کودک در آنجا به بزرگان میپیوست و بسیاری از امور زندگی را فرا میگرفت و تمرین میکرد.

حقیقتاً بچه سگهایی که در یک گودال دور هم جمعند و باهم بزرگ میشوند، هرگز مانند آن بچه سگهایی که به دنبال پدر و مادر راه میروند و تجربه میآموزند به نمو کامل نمیرسند و داستان بهمین ترتیب است، نسبت به کودکانی که در یک پرورشگاه دور هم اجتماع کرده و باهم زندگی میکنند، آنها فرق دارند با کودکانی که در میان جمع بزرگسالان و تجربه دیده ها زندگی میکنند، زیرا نشاط روحی و عقلی و عاطفی کودک همیشه طبق قالب موجود محیط تشکیل مییابد، به خاطر اینکه خیلی نادر است که کودک در این سن و سال چیزی را بتواند بدون معلم یاد بگیرد، و وقتی هم که به واحد مدرسه میپیوندد هنوز به کمال نرسیده است، و برای اینکه فرد بنیروی کامل خود برسد محتاج به آرامش و آسایش است، محتاج بخانه و کاشانه است و نیازمند به لطف و تلاش و کوشش اجتماعی است که از خانواده تشکیل میگردد.

در صفحه 174 کاریل میگوید: معروف است که افراط در غریزه جنسی نشاط عقلی را از رشد باز میدارد و سست میکند، و چنان به نظر میرسد که عقل به یک رشته غده هائی خوش نمو جنسی نیازمند است، و چنان مینماید که لازم به طور موقت این چموشی سرکوب شود و از کار باز ماند تا بتواند نیرو به گیرد و به قدرت برسد، (فروید) حق اهمیت انگیزه های جنسی را در الوان و انواع نشاط عقل و شعور انسان بخوبی ادا کرده است، و با این حال نظریات او مخصوص بیماران است همگانی نیست، و

بهمین حساب نباید نتیجه هائی را که وی از بررسیهای خود گرفته عمومیت بدهیم، بطوریکه به اشخاص سالم و عادی نیز شامل گردد، بخصوص آنانکه دارای اعصاب نیرومند و دارای قدرت فراوانی هستند که قاوورند، شهوات خود را مهار کرده و از چموشی باز دارند و حال آنکه ناتوانان و آنانکه اعصابشان علیل است، وقتیکه فعالیت شهوت جنسی آنان سرکوب میخورد بیش از دیگران بناراحتی و آشوب درونی گرفتار میشوند، زیرا پرتوانان و نیرومندان در اینجا نیز پرتوانند که این نوع خودداری را به آسانی تمرین میکنند برخلاف اشخاص ناتوان و علیل.

و در صفحه 322 اینطور بازگو می کند : انسان مولود وراثت اجتماع و عاداتهای زندگی و تفکر است، همان عاداتها که اجتماع عصر آنها را میسازد و ما روشن کردیم که چگرنه این عاداتها در جسم و شعور انسان اثر میگذارد، و به خوبی دانستیم که در مقابل محیط و اجتماعیکه تکنولوژی روز آن را آفرید قدرت ندارد خود را نگهدارد تا رنگ محیط و اجتماع را نپذیرد، و این نکته را هم درک کردیم که اینگونه اجتماع رو بانحلال است و سرانجام هم منحل میگردد، و این را هم درک کردیم که علم و تکنولوژی مسئول این انحلال نیست و بلکه خود مسئولیم، زیرا ما هنوز مشروع را از ممنوع نشناخته ایم، هنوز ما خوب را از بد تشخیص نداده ایم، ما قوانین طبیعت را شکستیم و بدین وسیله مرتکب خطای بزرگ شدیم، خطائی از ما سر زد که مرتکب آن تا ابد باید کیفر ببیند و به عذاب ابد گرفتار شود، زیرا زندگی وقتیکه اجازه داخل شدن به حریم دیگران میخواهد بیش از یکبار که نباید پاسخ مثبت به شنود (و به قول معروف گرچه در دیزی باز است، پس حیای گربه کجا است) و بهمین حساب تمدن فعلی ما رو بزوال و انحلال است. ویل دورانت فیلسوف آمریکائی در کتابش به نام مناهج فلسفه ج 1، صفحه 7 چنین میگوید: فرهنگ ما امروز بسیارسطحی است و معرفت ما و علم و دانش

ما بس عمیق است، زیرا ما از نظر ابزار و وسایل بسیار غنی و ثروتمندیم، و اما از ن ظر هدف و اغراض خیلی فقیر و تهی هستیم آن میزان برتری عقلی که روزی از یک حرارت و ایمان دینی پیدا شده بود از میان رفت، و این علم بی ایمان اساس عالی اخلاق ما را به غارت برد، و هم اکنون چنین به نظر می‌آید که عالم در دریای فردپرستی پراضطرابی دست و پا می‌زند و در ح ال غرق شدن است.

و این هم انعکاسی است از اخلاق پرآشوب و پراضطراب ما، ما بار دیگر با مشکلی روبرو هستیم که سقراط را باضطراب انداخت و ناراحت کرد، هنوز نمیدانیم چگونه یک رشته اخلاق طبیعی به دست آوریم و جانشین آن اخلاق عالی قرار به دهیم که داشتیم، همان اخلاق عالی که امتیازش در روش و رفتار مردم امروز باطل شده است.

آن مائیم که اندوخته های موروثی اجتماعی خود را از یک طرف با این فساد عالمگیر تباه می‌سازیم، و از طرف دیگر : با این جنون انقلابی پایمال میکنیم . آری، وقتی که فلسفه خود را گم میکنیم همان فلسفه ای که اگر نباشد ای ن نظریه کلی را از دست میدهیم که هدفها و غرضها را با یکدیگر مرکب و هم آهنگ می‌سازد و صلح و صفای دلخواه ما را تأمین و تضمین میکند.

و در صفحه 125 جلد اول همان کتاب می‌گوید :
اختراع داروهای ضد بارداری و فراوان شدن آنها باعث شده که اخلاق ما تا این حد تغییر کند، زی را در سابق در عهد قدیم قانون اخلاق این بود که روابط جنسی را با ازدواج مهار میکردند، بخاطر اینکه نتیجه ازدواج رسیدن به مقام پدری بود و آن هم بطوریکه جدا شدن پدر از فرزند از حد امکان بیرون بود پدر مسئولیت فرزند را جز از طریق ازدواج بعهده نمی‌گرفت، اما امروز را بطه ازدواج و تناسل از میان رفته و محیطی بوجود آمده که پدران ما انتظارش را نداشتند، به خاطر اینکه در اثر پیدایش این عوامل نامطلوب تمامی روابط مرد

و زن دست خوش طوفان تغییر است، هم اکنون به عهده قانون اخلاق است که در آینده در حساب خود این تسهیلات جدید را منظور نماید، همان تسهیلاتی را که اختراعات جدید بارمغان آورده تا بخواسته های اساسی ما جامعه عمل بپوشاند.

بازهم در صفحات 136 و 127 چنین میگوید : در نتیجه زندگی شهرنشینی بطور کلی ازدواج را بتعویق می اندازد و مانع از زناشویی قانونی است.

در زمانی که برای مردم همه نوع وسائل اشباع غریزه جنسی آماده است و همه راه ها باز و همه مشکلات آسان شده، اما نمو و پرورش نیروی جنسی هنوز تابع زمان سابق است، همانطوریکه نمو اقتصادی تابع زمان آینده است. بنابراین، وقتی که جواب دادن به خواسته های غریزه جنسی در سایه نظام اقتصادی کشاورزی یک کار بسیار عاقلانه و آسان باشد.

پس باید در پرتو نظام دیگر نیز همانطور باشد و هم اکنون در این عصر درخشان چنان مینماید که یک امر دشوار و غیرطبیعی است.

بلی، در سایه این تمدن صنعتی ازدواج از محیط دور گردیده، حتی نسبت بمردان تا سنین سی سال. پس بناچار باید این جسم پر از شهوت جنسی انقلاب آغاز کند و نیروی کف نفس را که از قدیم بیادگار بود ناتوان و ناتوانتر بسازد، تا آنجا که عفت و پاکدامنی یک فضیلت انسانی بشمار میرفت مورد مسخره و استهزا قرار بگیرد و شرم و حیا که همیشه به کمال صاحبان کمال آرایش میداد، دامن کشان از میان مردم بیرون برود و در گوشه غربت روی نهان کند، و مردان روزگار به تعداد خطاها و گناهان خود افتخار نمایند، و زنان هم در گیر و دار کودتاهای اخلاقی و آن هم نامحدود و بی شمار دوشادوش مردان دم از مساوات بزنند، و روابط نامشروع قبل از ازدواج یک امر بسیار عادی و معمولی باشد، و زنان زناکار و ناموس به کف در گوشه و کنار کوچه ها و خیابانها خود را پنهان

کنند و پا بفرار بگذارند نه از ترس پلیس، بلکه از ترس رقابت زنان و هوسباز و اخلاق زمان کشاورزی از هم گسیخت و پاره پاره گردید، و در این جهان پر از تمدن خاصیت خود را از دست داد. و ب ازهم در صفحات 127- 128 میگوید : ما نمیتوانیم مقدار شر و فساد اجتماعی را بخوبی درک کنیم، همان شر و فسادیکه ممکن است آن را مسئول عواقب شوم تا خیر ازدواج بشناسیم، نه اینکه بگوئیم : این فسادناشی از این است که ما هنوزهم با قانون تعدد زوجات عشق میورزیم، از تهذیب اخلاق خود غافلیم، و لکن فاش و بی پرده باید گفت که اکثر این شر و فساد بطور یقین در عصر ما از این ناشی شده است که ازدواج را بتاخیر می اندازیم، و این عمل هم نه تنها با زندگی زناشوئی سازگار نیست، بلکه غیرطبیعی است. و نیز در صفحات 127- 128 چنین میگوید : و آن حادثه های ناگوار آن هوسبازیهای نامشروع، آن چموشیهای ابلهانه که بعد از ازدواج از ما سر میزند در اغلب افراد نتیجه عاداتهای پیش از ازدواج است، حقاً ما سخت میکوشیم که علل مشکلات زندگی اجتماعی را در این وضع مصنوعی شکوفان، و در این عمل ناجوانمردانه درک کنیم، و گاهی ن یز از درک کردن آن کریمانه میگذریم و آن را یک امرعادی و رسمی حساب میکنیم و میگویم : دردی است بی درمان باید کشید، زهری است کشنده باید نوشید، آن هم در جهانیکه خود این انسان آفریده است و در عصرحاضر این مطلب نظریه اکثر صاحب نظران و روشن دلان است، و این جز این نیست که باید خجالت بکشیم و حیا کنیم، از اینکه خوشحال باشیم که آمارنیم ملیون دوشیزه امریکائی را تماشا کنیم که خود را داوطلبانه پیشکش قربانگاه ناموس کرده اند و با پای خود خرامان خرامان بسوی این مذبح شیطانی میروند، و این داستان هرروز در تآثرها و در کتابهائی که برای رواج این ادب بی شرمانه انتشار مییابند بچشم میخورد. بلی، اینها وسائلی هستند که برای بدست آوردن

مال و ثروت و اندوختن پول بآتش سوزان غریزه جنسی دامن میزنند، و آتش شهوت زنان و مردان محروم را سوزانتر میسازند. آری، آنان محرومند و دائم در تب و تاب این هرج مرج مصنوعی میسوزند و میسازند، و از آسایشگاه ازدواج بدورند و هنوز پی بغواید آن نبرده اند.

و این راز هم پوشیده نماند که دیدن آمار طرف دیگر کمتر از این دردآور و شرم آور نیست، زیرا هر مردیکه ازدواج را بتاخیر بیاندازد مرتب با دختران خیابانها و کوچه ها برفاقت و راز و نیاز میپردازد، دخترانیکه هنوزهم در پذیرفتن این ننگ و عار خود را بزحمت و مشقت انداخته اند.

مرد برای اشباع غرائز خصوصی خود در این فترتی که از تاخیر ازدواج بوجود آمده، یک نظام قانونی و مجهز با تمام محسنات عصر و منظم با بهترین نوع اداره علمی پیش پای خود آماده و حاضر مییابد، و چنان مینماید که جهان امروز برای خروشانیدن خواسته های هوسپرور روز و اشباع دیو غریزه جنسی همه تسهیلات ممکن را در اختیار بنده گان هوس قرار داده است.

و در صفحه 134 میگوید: و گمان نزدیک بییقین این است که این کوشش فراوان در استقبال از لذت نامشروع، پیش از آن فساد است که با هجوم «داروین» بمعتقدات دینی گریبان بشریت را گرفت و با اینکه «داروین» با کمال بی شرمی و بی باکی بر آن هجوم برد، بازهم این اندازه بفساد کمک نکرد، وقتیکه پسران و دختران شرم و حیا را کنار گذاشتند، (در صورتیکه مال دنیا جسورشان کرد) با هر وسیله ایست دست بدامن علم میزنند که بیا و ما را از شر این بلا نجات بده.

و بازهم در صفحه 225 چنین آمده : وقتیکه ازدواج مرد و زن در اجتماع امروز یک ازدواج صحیح نشد و بلکه فقط ارتباط جنسی شد نه ارتباط پدری، بناچار فاسد میگردد و تباه میشود، بدلیل اینکه دارای پایه و اساس صحیحی نیست، دارای اصول زندگی نیست، این ازدواج میمیرد و هرچه

زودتر خاموش می‌گردد و بطوفان هوسها گرفتار می‌شود، و زن و شوهر در این میان بتنهایی می‌گیرانند و دائم خود را می‌پایند، مانند دو قطعه بیگانه و منفصل بزندگی خصوصی خود می‌پردازند، و عاقبت این بیگانگی و این دوستی خالی از محبت بخودپائیدن و خودپرستیدن می‌انجامد، و هریک از زن و شوهر در دل منافع خود را در نظر می‌گیرند، خودبخود و بتدریج در ضمیر مرد خواسته های غریزه بحالت قبل از ازدواج برمیگردد و هرساعت خود را در فکر یار جدید و فراش جدید غرق می‌کند، ب دلیل اینکه احساس می‌کند که دیگر الفت و محبت زناشوئی او بحقارت و ذلت منتهی می‌شود، زیرا که همسرش پس از ازدواج چیز تازه ای نیاورده که پیش از ازدواج نبوده، بعبارت دیگر: همان آش است و همان کاسه با نام مستعار.

و در صفحه 236- 235 می‌گوید : باید بسراغ دیگران برویم از آنان بخواهیم که ما را می‌شناسند تا از نتایج تجربیات خود ما را باخبر سازند، گمان نزدیک بی‌یقین این است که هرگز ما این زندگی را نمی‌خواهیم و یا بگو : مقصود ما نیست و بلکه هدف ما از آن فقط خودخواهی و خودسازی است، زیرا ما در میان امواج طوفان ساز تغییرات در حال غرق شدنیم و بطور مذبحخانه دست و پا می‌زنیم، و بدون تردید این موجهای بلا سرانجام ما را به بدبختی اجباری خواهد کشید که چاره جز استقبال از آن نداریم، راستی امروز بجائی رسیده ایم که جز ذلت و بی‌خانمانی و دربدری راهی نمانده است و دیگر با این طغیان خروشان و با این سرگردانی دورپایان از عادات ما، از آداب و رسوم ما، از نظام زندگی ما چیزی نمانده است. این سرمایه های دیرین همه از دست رفت، هم اکنون در شهرهای بزرگ خانه و کاشانه ما رو بویرانی است، یا بگو : باین مهر و محبتی که ما بخانه داریم خانه از ما روگردان شده و خود را پنهان میدارد، زیرا ازدواج ما ناقص است، یک جانبه است جذابیت ندارد، جز خود ساکت کردن هدفی

درکار نیست، و بدون تردید در آینده نزدیک هرچه پیش برویم این ازدواج تجارتی این گرگ خانواده خوار پیش پیروز و پیروزتر میگردد، بطوریکه دیگر حفظ نسل بشر مقصود نباشد و بزودی ازدواج آزاد اعم مشروع و نامشروع رو بافزایش خواهد گذاشت، و با اینکه این آزادی نسبت بمرد آسان است.

بازهم زن ازدواج را کمزبانتر تشخیص میدهد، «البته از گوشه نشینی بی فایده که کسی با او به راز و نیاز نپردازد» پس بزودی در سطح ازدواج طوفانی روی خواهد داد که ویرایش کند و بزودی زن پس از آنکه در هرچیزی از مرد تقلید کند، او را بتجربیات قبل از ازدواج تحریص خواهد کرد، بزودی تخم طلاق در باغ خانواده سبز خواهد شد و شهرها با قربانی های این طوفان پر خواهد گشت. سپس نظام ازدواج رنگ دیگری بخود خواهد گرفت، وقتیکه بازی واداشتن زن کامل شد، وقتیکه جلوگیری از آبستنی در تمام طبقات یک امرعادی و معمولی شد، دیگر بارداری در زندگی زن یک امرعارضی است، یک امری بیرون از زندگی است و یا بگو: دولت بجای اینکه بحفظ خانه و کاشانه و خانواده بپردازد باید بتربیت کودکان بی سرپرست و سرراهی بپردازد و این است ه رج و مرج، این است طوفان سیاه، این است پیامبرنابودی، و روزنامه الاخبار در شماره خود که در تاریخ دوازدهم ماه می 1962 منتشر ساخت، تحت عنوان «جوانان عالم در راه نابودی» تحقیقی دارد که مقدمه آن را باین ترتیب عنوان میکند، در کشور بریتانیا گروه هائی از جوانان تشک یل مییابند تا حشیشی دود کنند و خود را آرامش دهند، در کشور سوئیس ورشکستگی اخلاقی رو بفزونی است، در کشور پهناور شوروی کنفرانس سران کمونیست تشکیل میگردد که انحراف جوانان روسی را بررسی کنند.

این جریده از خوانندگان خود و خبرنگاران خود در جهان خواست که آمار کاملی از انحراف جوانان را در اختیارش بگذارند، و سرانجام تحقیقی که بدست آمد این است: از لندن «زغلول» چنین نوشت:

هرنوع جرائم را جوانان بریتانیا در هر لحظه مرتکب میشوند و اینها جرائمی است که نسبت باختلاف طبقات تقسیم شده، زیرا این کشور از نظر نظام طبقاتی حساس ترین کشورها است، هر روز روزنامه های انگلستان آماری از جرمهای گوناگونی که در اطراف و شهرهای بریتانیا اتفاق می افتد انتشار میدهند، در میان آنها این حادثه تلخ بیش از همه جلب توجه میکند.

وقتیکه عده از جوانان وارد سینمایی شدند و از دیدن فیلم آن خوششان نیامد همگی کار دهائی درآوردند و صندلیها را پاره پاره کردند، و سپس به پرده سینما هجوم بردند و آن را ویران نمودند، و نتیجه این شد که درهای این سینما بسته گردید و این حادثه تازگی نداشت، بلکه سومین حادثه ای بود که در این چندروز اتفاق افتاد.

و چند روز است که یک دسته از جوانان هجوم منظمی برعلیه دسته دیگری براه انداخته و ده نفر از افراد آن را با کارد مجروح کرده است، این حمله چنان منظم و فشرده بود که گوئی ارتش منظمی آن را ترتیب داده، برای کسب اطلاعات و خاموش کردن این فتنه یک دسته از افراد پلیس بمحل اعزام شد، اما بعد از رسیدن پلیس دوباره حمله با کارد و عصا و چوب و چماق و پاره آهن و شیشه شکسته از سر گرفته شد، در حالیکه افراد طرف مقابل در گوشه ای برقص تویست سرگرم بودند، و در این میان پلیس دخالت کرد و بدفاع پرداخت و زد و خورد شدت یافت، ناله و فریاد دوشیزگانیکه در حلقه رقص شرکت کرده بودند بآسمان برخواست و خونها از هرطرف بر زمین ریخته شد، و مانند همین جرمها است، جرمهایی که از افراد طبقه پائین سر میزند و آن در واقع پست ترین و دردآورترین جرمها است، زیرا جوانان منحرفی از این طبقه گاهی دور هم جمع میشوند و دسته های بزرگی تشکیل میدهند، دهات و شهرهای کوچک را مورد حمله قرار

میدهند و آنها را بتصرف خود درمیآورند، همان ترتیب که در فیلمها دیده اند.

در هفته گذشته دروِست لندن پنج نفر جوان در حضور یک قاضی انگلیسی بنام «سمورکولینز» با تهمانحراف و بطالت ایستادند، قاضی بیکی از آنها بنام جون 23 ساله خطاب کرد و گفت: تو یک جوانی و میتوانی از امکانات پاک زندگی بهره برداری کنی، اما بجای آن نفس سرکش خود را رها میکنی که آزادانه در همه جا بچرد و روزگارت را با کسالت و بطالت بسر میبری، و عاقبت بجائی میرسی که کسی نتواند کمکت کند.

و بیکی دیگر که آن هم 23 ساله بود رو کرد و گفت: آیا تو معتقدی که کسی پیدا شود و ترا در کاری استخدام کند؟ با این حال که زلف خود را آشفته کردی و بروی پیشانی و پشت گردن آویختی. و بیک جوان 21 ساله دیگر گفت: تو خیلی کار داری، خیلی باید تلاش کنی تا از خودت یک آدم بسازی، خیلی مانده تا انسان شوی.

در پاسخ جوانها با گفته های پریشان و گوناگون گفته های او را رد میکردند، یکی از آنها که 23 ساله بود گفت: پدر و مادرم در تحصیلاتم کمکم کردند تا توانستم چند کلاس درس بخوانم، و لکن در نیمه راه تحصیل یکباره این سؤال پیش آمد که در آینده چه خواهم شد؟ پس از دقت و نظر دیدم که دلم میخواهد که همه روز را در جلو بانک بنشینم و هرچه نگاه کردم دیدم در این زندگی سعادت و وجود ندارد، دیدم هرچه در آن هست مرض است، دواهای تلخ است و قرصهای مسکن ووو... و بهمین حساب از همه چیز دست کشیدم و با خود عهد بستم که در خیابانهای لندن و لگردانه زندگی کنم.

واقعاً که این جوانها همگی در این فکرند که زندگی را حقیر و کوچک بشمارند، و همینها هستند که کنار خیابانها از گرسنگی میمیرند، اما بی کاره های لندن از سی سال پیش تاکنون هنوز زنده

اند، بخاطر اینکه اجتماع هنوز بآنها مساعدت میکند.

یکی از این جوانها شرح میدهد که چگونه پول بدست میآورد؟ میگوید: درآمد ما در طول هفته سی الی چهل شیلینگ است، ما این پول را از چند طایفه وصول میکنیم:

1- از دخترانی که دلشان بحال ما میسوزد.

2- از دوشیزگانی که از دیدار ما احساس سرور میکنند.

3- از جهانگردانی که میخواهند از ما عکس بگیری.

4- از کسانی که برای کسب اسرار شبهای لندن در شهر بگردش میپردازد.

5- از روشنفکرانی که شب را در راه پند و اندرز و راهنمایی ما پایان میبرند.

6- از کسانی که تنهایی آزارشان میدهد و بدنبال دوست و رفیق میگردند، و خلاصه از هر راهی که بدون زحمت باشد ما پول بدست میآوریم.

این نوع جرمها را معمولاً دانشجویانی انجام میدهند که از طبقه متوسط هستند و مانند دود حشیش هر روز مرتب رو بافزایشند، این نوع جرمها دختران جوان را بسوی خود جلب میکند آنسان که پسران را، و لکن چون استفاده از حشیش برای دختران دشوار است آنان بقرصهای مخدر پناه میبرند، و این قرصها هم بطور قاچاق در رستورانها و بارها بفروش میرسد.

پلیس انگلستان اطلاع یافت که در شهر ایستبورن دختران دانش آموز مدارس از این قرصها استفاده میکنند و علتی که در بازرسی ها بدست آمده عبارت است از: فرار از زندگی و بدترین مناطق جرائم و انحرافات در لندن منطقه «سوهو» است که لانه های مخدر در آن فراوان است، و چون دوشیزگان شب را تا صبح در آنجا برقص تویست مشغولند، پناه بداروهای مخدر میبرند تا رسوائی شب را برای خود هموار سازند.

اکنون سئوالی پیش می‌آید : آیا بریتانیا در مقابل این جرمهای روزافزون چه میکند و چه خواهد کرد؟ میگوید : در وزارت کشور بادهاره رسیدگی بامور منحرفین رفتم و در آنجا با مدیر اداره «مستر رومان» مواجه شدم و از احوال قوم پرسیدم، او اظهار داشت که جرائم نسبت بطبقات مختلف فرق میکند، هر طبقه ای جرم مخصوصی را مرتکب میشوند، و پریشان ترین طبقه ه از جوانان منحرف کسانی هستند که از طبقه پائین برخواسته اند و از تحقیقاتی که تاکنون انجام گرفته، این نتیجه بدست آمده که تربیت و پرورش کودک تا حد زیادی در رفتار کودک اثر دارد و جنگ هم یکی از عواملی است که در این باره مؤثر است، زیرا در اثناء جنگ دوم جهانی بع ضی از خانواده ها کودکان خود را گذاشتند و فرار کردند، و اینها بدون سرپرستی پدر و مادر بزرگ شدند و اکثر آنها این جرمها را مرتکب میشوند، و بدون تردید سینما و تلویزیون نیز در روح جوان اثر بسزائی دارد، کودک سیزده ساله ای دوست خود را بوسیله جوراب مادرش خفه کرد، وقتی از وی پرسیدند که چرا این کار را کردی؟ میگوید : در تلویزیون دیده بودم و داشتم تمرین میکردم.

حکومت بریتانیا دستور داد که در مسئله فیلمها و نمایشها که از شبکه تلویزیون پخش میگردد تحقیق و بررسی دقیق بشود، و لکن علت ازدیاد جرم در طبقه جوان تنها این نیست، «مستر بومان» گفت که دولت نتوانست تسهیلات لازم را در اختیار جوانان بگذارد تا بتوانند اوقات بیکاری خود را بتفریحات سالم پردازند، و بخاطر اجرای همین برنامه است که هم اکنون دولت در یک برنامه بزرگ شرکت کرده، و هدفش این است که پارکها و استخرهای شنا را زیاد کند و و سائل تفریح سالم فراوان در اختیار مردم قرار بدهد تا در اوقات بیکاری جوانان سرگرم شوند، و در عین حال سپا بهداشت بزرگی از پزشکان و متخصصین اموراجتماعی و تربیتی در مطالعه و بررسی علل انحراف جوانان

شرکت دارند و به مشکلات و نیازمندیهای این طبقه رسیدگی میکنند، و از سویس ابراهیم سعه چنین گذارش میدهد، میگوید : وقتی که بعد از نیمه شب خیابانها همه خلوت است و شدت سرمای زمستان جریان خون را در رگهای آدم متوقف میسازد، ناگهان میبینی که یک اتومبیل رو باز فرسوده از گوشه ای ظاهر شد رنگش معلوم نیست، زیرا با انواع رنگهای طبیعی و مصنوعی پوشیده است، درست فیلمی را نشان میدهد که در آن هنرپیشه معروف بازی میکند که از (پیکاسو) تقلید کرده است، روی سقف این اتومبیل آداب و رسوم عجیب و غریبی برپا است، از هرگوشه آن صدائی به گوش میرسد، هنگامه ایست حتی بسختی میتوان ارقام آنها را شمرد، بیش از هفت نفر سرنشین دارد که ممکن نیست کودک نابالغ و دوشیزه رسیده را از هم شناخت، لباسها یک رنگ و یک فرم، شلوارها تنگ و تن چسب که پستی و بلندیها را بخوبی نشان میدهد، بلوزهای الوان بتن، مشعلها در دست، موهای سر دراز تا چانه و پشت گردن ریخته غوغائی است تماشائی، با چن ین وصفی آمدند و بمقصد رسیدند.

سپس اتومبیل جلو یکی از ویلاهای دور دست کنار دریاچه ژنو متوقف شد، در باغ باز بود و این کاروان شادی پس از آن که دوبار پروانه وار بدور آن میچرخید وارد ویلاي مورد نظر میشود، نور چراغها روشن و شمع ها شعله میکشند، سر شیشه های انواع مشروبات بخصوص ویسکی را باز میکنند و همه را در یک ظرف بزرگ میریزند تا دلخواه ترین و شگفت آورترین مشروب خود را بوجود آورند که تا زمان ما آوازه اش را گوش هیچ مشروب خوری نشنیده و نظیرش را چشم هیچ میگزاری ندیده است، کم کم صدای موسیقی گوشها را نوازش میدهد و هیکل ها را برقص وامیدارد نورها خاموش میگردد، و شمع های الوان و کم نور روشن و خوشرقصان تازه وارد در پناه شمع دور هم گرد میآیند، و نورهای کم رنگ از پشت سر و از پشت پرده میتابد و هر مخلوقی سیگاری، سیگاره ای، پیپی میان لبها میگذارد

حلقه ها تشکیل میگردد، و دوده‌های غلیظ در سقف غرفه محفل هاله میزنند، همه چیز تکمیل است جز رقصیدن، و آن هم باید باشد تا محفل انس دوستان کاملتر و گرمتر گردد، دیگر همه مشغولند و از خود بیخود و هیچکس توجه ندارد که عقربه ساعت به سه بعد از نیمه شب میرسد و دمیدن صبح نزدیک است، در این لحظه دیگر هم ه گرم و گرمتر میشوند و نغمه های رقص آور سر میدهند، گاهی (راک آندرول) میرقصند، گاهی تویست پاها را هرچه محکمتر بر زمین میکوبند، هیکلها را بحرکت درمیآورند. سپس ورقهای پاسور بتساوی میان پای کوبان تقسیم میگردد، و پس از توزیع نفر اول از نفر دوم یک برگ میگیرد، و قتیکه نظیرش را در دست خود دید فوراً هردو برگ را به زمین میزند، و همینطور بازی دور میزند و برگ بر زمین میریزد تا آخرین برگ و این برگ در دست هرکس بماند او بازنده است و مستحق جریمه و کیفر، و تنها کیفریکه در این بازی در نظر گرفته شده، این است که شخص بازنده بپا خیزد و خلع لباس آغاز کند، اجرای این برنامه با کندن ژاکت یا کراوات یا بلوز آغاز میگردد و بازی دور میزند، بنوبت هرکس یک یک لباسش را درمیآورد تا بآخر برسد که سرانجام همه عریان و مادرزاد خنده ها سر میدهند عربده ها میکشند و بدمستی ها نشان میدهند، این خنده ها را یکی از دوشیزگانیکه بلندتر از همه میتواند بخندد رهبری میکند، و صحنه را گرم و گرمتر میسازد.

و هیچ خانواده ای توجه بندای روزنامه ها نکرد، و حقیقتاً بعضی از خانواده ها از این درس دردناک عبرت نگرفتند، بعد از آنکه این نوجوانان باتهام جرمهای گوناگون توقیف شدند و روزنامه ها آن را در صفحات اول خود با خط درشت چاپ کردند و بچه دلیل توجه نشد؟ حقاً که سویس با این اجتماعات سیاه تازه آشنا گردیده، و آن بدعتی است که از راه پاریس وارد این کشور شده است.

جوانان هرزه گردی که می‌توانند از فرمان پدر فرار کنند و در گوشه و کنار خیابانها و قهوه خانه ها زندگی را بگذرانند، و بیک زندگی بی ارزش حیوانی اکتفا میکنند که هیچ مفهومی ندارد، روزها میگذرد و او هنوز در گوشه قهوه خانه و یا کنار دیوار خرابه ها است هیچ توجهی بحال خود ندارد، و تا کسالت و ناراحتی فشارش ندهد کوچکترین حرکتی از خود نشان نمی دهد، و برای اینکه از این کسالت و فشار نجات یابد با خود عهد میکند کاری انجام بدهد که خارق العاده باشد و نظرها را بسوی خود جلب کند، عکس و داستان را روزنامه ها در صفحات اول خود چاپ کنند و حدیثش نقل زبانها گردد.

این مشکل تنها بکشور سویس در دسر ایجاد نکرده است، بلکه معظم دول اروپا بهمین درد مبتلا است و این ناراحتی اول از پاریس آغاز بکار کرد، روزنامه ها نوشتند که جوانان فرانسوی مظلوم شدند و گرفتار و سینماهای امریکا باعث این مظلومیت هستند، فیلمهای بزن بزن و صحنه های تعصب آور و نمایش اوضاع گاوچرانها است که علت ویران شدن سازمان معنویت نسل جوان گردیده، زیرا نوجوانان فرانسوی که تقلید از هنرپیشه معروف (آل کاپونی) میکنند، دائم در خیال خود ثروتها را روی هم انباشته میسازند، البته پس از آنکه در عالم خیال براه و رسم امریکائی بیکی از بانکها دستبرد میزنند و با خود عهد میبندند که در هنگام دزدی از بانک همه افراد پلیس از ساختمان بانک دور باشد و هیچکس در آن لحظه آنها را نبیند.

و در اینجا یک دسته آراء و نظریات دیگری هم هست که درست برخلاف این فکر است، میگوید :
سینماها و فیلمهای امریکائی بی گناهند و از این تهمت بدور، و بزرگترین علل ان حراف نسل جوان در فرانسه ورشکستگی خود اجتماع فرانسوی است، تباه شدن روابط میان افراد خانواده و سیاست بی مبالائی که پدران در تربیت فرزندان بکار میبرند

باعث پیدایش این طوفان است، واقعاً که رهاکردن جوان نارس و کم تجربه در این میدان پر جنجال زندگی، بدون اینکه تربیت صحیح ببیند او را سرگردان میکند و نمایش فیلمهای فساد اخلاق نیز در آن اثر دارد و تصرفات خطا کارانه او نیز باعث ناراحتی خواهد شد.

حد اکثر در سر هر ماهی در شهر پاریس یک محفل شب نشینی برای جوانان برپا میگردد که در آن (جوانی هولیدی) که عمرش از هجده سال تجاوز نکرده و از مدارس رانده شده، و الان صاحب هزارها دلار ثروت است، آواز میخواند و بیش از ده هزار دختر و پسر تازه جوان برای شنیدن آواز او مسابقه میدهند و هرچه قیمت بلیط ورودی بالا میرود، این مسابقه گرمتر میگردد، این محفل در ساعت نه شب آغاز بکار میکند و بعد از رسی دن پلیس و رسیدن نیروی امدادی و آتش نشانی و آمدن پدران و مادران پایان میرسد، و عاقبت کار میبینی که خونها ریخته شده و ده ها کشته و زخمی در میان میدان بزمین افتاده است.

روانشناسان سخت میکوشند و میخواهند که دولت با ایجاد حفاظت و ایمنی این درد را درمان کند و فیلمهای سینمایی را تحت کنترل شدید درآورد، و آن رشته فیلمهای منافی اخلاق که در فرانسه و آلمان و ایتالیا تولید میشود هرچه زودتر متوقف گردد، باین ترتیب که نمایش آنها برای همه ممنوع شود، نه اینکه فقط تماشاگر را در سن و سال معین آزاد بگذارند، و این رقصهای عفت سوز باید از صفحه تلویزیون حذف گردد، باید این هنرپیشه بی هنر و بی عفت «جونی هولیدی» و امثال او توقیف و باندرزگاه سپرده شوند تا کو شمالی ببینند و تربیت یابند؟

و از واشنگتن فریدزوسی طی نامه ای گزارش میدهد که آمار جرائم در ایالات متحده طی سال گذشته بطور قابل ملاحظه بالا رفته است، و این برنامه از دوازده سال پیش همینطور بوده و این سال تعداد جوانانیکه در اطراف میزهای دادگاه

گرد آمدند حدود یک ملیون نفر بود، و حال آنکه در سال 1959 فقط 773 پرونده در این دادگاه تشکیل یافته بود، و این یک مشکل بزرگی است که ملت امریکا را بانقلاب سوق میدهد، بخصوص از این جهت که این برنامه در این اجتماع در طبقه بالا و مرفه ادامه دارد، چنانکه این انحراف نسبت بدختران و پسران بمیزان قابل ملاحظه ای بالا رفته است، و در باره کیفیت رفتار با آنها فکرها با مشکلات فراوان روبرو شده است و نمیدانند چگونه علاج کنند؟ و بهمین جهت که بزرگترین اندرگاه ها مخصوص جوانان شده، اخیراً پلیس عده زیادی از جوانان پانزده تا هجده ساله را توقیف کرد، اکثر آنان از خانواده های ثروتمند است و در میان پرونده های موجود یازده فقره اتهام ریختن بمنزل دیگران، و دو فقره اتهام ربودن اتومبیل، و ده فقره اتهام خرابکاری بچشم میخورد، و در ایالت نیوجرسی پلیس عده ای را دستگیر کرد که هفده فقره پرونده روی هم این داستان را تشکیل میداد و حکایت از این داشت که در حدود هفده ملیون دلار اشیاء گران قیمت را دزدیده و بقیمت بسیار کمی فروخته اند، در صورتیکه خودشان اعتراف کرده اند که از پدران خود باندازه کافی پول میگیرند و احتیاجی بدزدی ندارند، فقط بخاطر تفریح و سرگرمی دست بدزدی میزنند.

و درویست شستر که یکی از محلهای بی نیاز شهر نیویورک است دادستان برعلیه بیش از 250 نفر جوان که اکثر آنان از خانواده های بی نیاز و سرشناس بودند، ادعای نامه صادر و باتهام فروش و استعمال مواد مخدر محاکمه کرد، در صورتیکه اکثرشان معتاد شده بودند و عده ای از دانشجویان دانشگاه ها در میان متهمین دیده میشدند. کنگره امریکا پس از شش سال تلاش مداوم، اخیراً در سال 1961 قانون جرائم اخلاقی را تصویب نمود و رئیس جمهوری وقت «کندی» آن را امضا کرد، هنوز هم این قانون بعنوان یک تحول در مبارزه با جرائم

اخلاقی بشمار میرود، طبق این قانون در سه سال آینده سالانه سی میلیون دلار برای اجرای این برنامه اختصاص یافته است، و چون بطالت و بیکاره گی در دوران حکومت کندی بزرگترین علت انحراف نسل جوان بود، بهمین منظور کندی خواست که یک برنامه دامنه داری برای سرگرم کردن این طبقه پیاده کند و از مراحل این برنامه یکی هم این بود که سپاه صلحی در خارج از ایالات متحده تشکیل بدهد.

در اینجا یک حقیقت چشمگیری هست، و آن این است که جرائم اخلاقی فقط منحصر بکشور امریکا نیست، بلکه یک مشکل بزرگ و دامنه دار جهانی است که در همه کشورها وجود دارد و دولتها را مشغول میسازد، صدها نفر از قانون دانان جهان از همه جای دنیا با دعوت دولت امریکا در کنفرانسی مربوط بمبارزه با جرائم اخلاقی و هدایت نسل منحرف در سال 1960 در لندن اجتماع کردند و این مشکل را خاطر نشان ساختند، حتی هیئتی نیز از طرف اتحاد جماهیرشوروی در این کنفرانس شرکت کرده بود، و اخیراً این گواهی از دو سیاستمدار دو دولت بزرگ امریکا و شوروی در عصر حاضر بگوش اهل جهان رسید، اینها دولتهائی هستند که میتوان گفت: بروی زمین حکومت میکنند و پیوسته برای بدست آوردن مناطق نفوذ در جهان باهم رقابت و مبارزه دارند، در یک سال یعنی: 1962 از دو رئیس دولت دو اعلامیه یک نواخت و یک زبان صادر شد، در صورتیکه فاصله میان آنها از کمونیستی تا سرمایه داری است، اختلاف در مرام دارند، در سیاست دارند، در وسائل دارند، و لکن هر دو یک هدف را در نظر میگیرند و هریک به جوانان کشور خود هشدار میدهد، میگوید: آهسته بروید، آرام قدم بردارید که در انحلال اخلاقی از حد گذشتید، با احتیاط حرکت کنید که پشت این کوه بیابان سوزان است، توقف کنید که نابودی در انتظار شما است. (خروسچف) میگوید: حق آنکه جوانان کمونیزم بانحراف افتاده اند و خوشگذرانی بی مرز آنها را

بسوی فساد سوق میدهد، هرج و مرج اخلاقی در میان آنان فراوان گردیده است، و هشدار میدهد که دولت کمونیست باید دست پلیس را برای معالجة این بیماران باز بگذارد، و نیز میگوید که در سیبری باید باز داشتگاه های نظامی جدیدی آماده گردد و شر این طبقه منحرف را از سر ملت و دولت روسیه دور کند، بخاطر اینکه این یک خطر بسیار بزرگی است، برای آینده نزدیک این ملت باید برداشته شود.

(کندی) گفت: واقعاً که نسل جوان در امریکا در مایع فساد حل گشته و بورشکستگی اخلاق افتاده، بدزدی و خوشگذرانی گرفتار شده، در دریای شهوت فرو رفته و نزدیک است که غرق شود، بطوریکه از هر هفت نفر جوان که بخدمت سربازی احضار میشوند در اثر افراط در شهوترانی شش نفرشان صلاحیت خود را از دست داده اند، و هشدار داد که این نسل جوان بلای بسیار خطرناکی است، برای آینده نزدیک ملت امریکا و از دانشمندان و اصلاح جویان اجتماعی استمداد خواست که برای جلوگیری از این خطر بگفتگو پردازند و راه علاجی پیدا کنند. فراموش نمیکنم که بیک رسوایی بزرگ اشاره کنیم که در عصر حاضر در کشور انگلستان اتفاق افتاد و وزیر دفاع بریتانیای متمدن در آن متهم شد، بخاطر عشق بازی با دختری منحرف که سرمایه او ناموس فروشی و بدام انداختن رجال است، اسرار نظامی انگلستان را فاش ساخت و وطنش را بخطر انداخت، و همه اینها غیر از بیماریهای عصبی و روانی و جنون و فشار خون است که هر روز رو بافزایش و گسترش است. آری، اینها یک رشته بیماریها است که از جهت آمار در تاریخ هیچ نسلی تاکنون نظیر نداشته، واقعاً یک سلسله حادثه های خطرناکی است که شهادت قرن بیستم از آن خبر میدهد و همه را در چند جمله خلاصه میکند:

1- در درجه اول میگوید: این ورشکستگی اخلاق ی نامشطور نیست، بلکه انحراف است و بس.

2- در درجه دوم میگوید : این انحراف برای هستی بشریت زیان آور است، و سرانجام به نابودی خواهد کشید.

3- در مرتبه سوم میگوید : در این میان انسان فطرتی دارد، و آن فطرت از هرچیزی که با طبیعت آن ناسازگار است ناراحت میگردد و آن را میبیند، و از ادامه و استمرارش بیمار و ناتوان میشود. و باز هم میگوید که این فطرت ثابت است و آرام، هرچیزیکه دوهزارسال پیش آن را ناراحت میکرد و آزار میداد، امروز هم همینطور است، و در آینده نیز همینطور خواهد بود، و در اصل فطرت تطوری طوفانی بوجود نیامده و تا ابد هم نمیتواند بیاید، تا سازگارش کند که چیزهائیکه در قدیم ناراحتش میکرد امروز نکند، از چیزهائیکه آن روز زیان میدید امروز سود ببرد. نه نه، هرگز، آن ثابت است گذشته و حال و آینده اش یکسان، هرچه بود همانست و در آینده نیز همان خواهد بود.

و در خاتمه میگوید : دست کم جنبه اخلاقی از زندگی انسان دارای مقیاس ثابت است و در همه نسلها اخلاق با آن سنجیده میشود. بنابراین، آنچه که در روابط عمومی مردم بخصوص روابط مرد و زن قبل از دوهزارسال صحیح و درست بوده، هنوز هم همینطور است و هرچه خطا و انحراف بوده هنوز هم هست، و هر پیشرفت علمی و یا هر تطورا اجتماعی، اقتصادی و سیاسی پیدا شود و هرگونه تغییر روانی که گریبان جامعه را بگیرد هیچ تأثیری در این مقیاس نخواهد داشت، و خلاصه کلام جان، سخن این است که همه نظامهای بشریت باید در حساب خود این مقیاس را یعنی : مقیاس ثابت اخلاق را جای بدهند، و هر اندازه هم که نرمش و خوشروئی آن در جوانب مادی و اقتصادی و اجتماعی و سیاسی گسترش داشته باشد، باز هم باید نمو کند و پرورش و گسترش یابد، و باید در سایه هر نظامی که شایسته زندگی بشریت است بآن اجازه داده شود که فعالیت کند، در غیر این صورت انحراف است و نابودی و هلاک و

همین بلاها که میبینیم، و این داستان ما را
مجبور میکند که از موقعیت اسلام در مقابل زندگی
بشریت سخن بگوئیم.

اسلام دین فطرت است و بزرگترین امتیازش این
است که دائم با فطرت و در مسیر فطرت حرکت میکند
و از هرجهت با آن سازگار است، من در دو کتاب
سابقم از رنگ و نوع و اندازه و کیفیت این سازش
سخن گفتیم، در کتاب (منهج تربیت اسلامی) از
طریقه اسلام در تربیت روح بشریت گفتگو کردم، و
بیان کردم که چگونه اسلام آن را در تمام جهات
زیربال عنایتش میگیرد و در آن واحد از تمامی
جوانب رسیدگی مینماید؟ و گفتم که طریقه اسلام در
این تربیت معالجه کردن هستی انسانی است از
هرجهت، معالجه ایست همه جانبه که از هیچ چیزی
غافل نیست و از هیچ عنایتی دریغ نمیورزد، جسم و
عقل و روح و روان انسان، زندگی مادی و معنوی و
همة نشاط او را در روی زمین زیرنظر میگیرد،
اسلام همه هستی بشری را و هرچه در آن هست دریافت
میکند، با فطرتی که خدایش آفریده از هیچ گوشه
این فطرت غافل نیست و چیزی را هم بترکیب آن
اضافه نمیکند، این موجود ملکوتی را با کمال دقت
مورد لطف و عنایت قرار میدهد، و هر تار موئی از
آن که احتیاج بمعالجه داشته باشد علاج میکند، و
هر نغمه ای که از آن بیرون آید بطور صحیح و
کامل ثبت و ضبط مینماید، و در همان وقت همه تار
موها را بطور دسته جمعی علاج میکند، نه اینکه
هریکی را بتنهایی معاینه و علاج نماید که در
نتیجه نغمه های گوناگون و ناموزون از آن سر
بزنند و نه اینکه بعلاج بعضی میپردازد، و بعضی
دیگر را بدون علاج رها میسازد که در نتیجه نغمه
های ناقص و ناموزون بیرون دهد و از لحن زیبا و
کمال پذیر دور باشد، و در کتاب در اسات برگشتم
و اندوخته های تکوینی نفس انسانیت را ترسیم
نمودم و طریقه اسلام را در معالجه دردهای آن
بیان کردم، و بخصوص حقیقت رابطه بندی را در
هستی انسان سنجیدم، در آن کتاب گفتم که ما هرگز

نمیتوانیم باصل و حقیقت کامل این هستی بی نظیر
 انسانی راه بیابیم، بلکه فقط میتوانیم اینطور
 درک کنیم که آن یک هستی طبیعی دوجانبه است، و
 سپس میتوانیم درک کنیم که در این میان یک آمیزش
 و اختلاط مخصوص در میان دو عنصر تکوینی آن برقرار
 است، در صورتیکه هم نشاط فرشته و هم نشاط حیوان
 را در دل خود جا داده و هریک بوظیفه مخصوص خود
 میپردازد، طوری عمل میکند که آن را طریقه انسان
 نشان میدهد، همان طریقه ای که گاهی بفرشته
 میماند و گاهی بحیوان، و عاقبت هم نه این است و
 نه آن، و این آخرین قرار و بیان در هستی انسان
 نیست، بلکه روزی باین راز پی میبریم که درک
 کنیم با اینکه در طبیعت انسان چنین آمیزشی هست،
 باز هم یک وجود بسیط و بی ترکیب است.
 آری، یک هستی بسیط و ترکیب ناپذیر و هر
 نشاطی که از او سر میزند از یک هستی بسیط و
 پیچیده و دورپایان سر میزند، همه اعمال ان سان
 دارای یک رشته رابطه های محکمی است باهم، اگرچه
 در پاره اوقات منفصل و دور از هم ظاهر میشوند
 نشاط مادی و نشاط معنوی، نشاط عملی و نشاط
 تعبدی، نشاط اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، نشاط
 فکری و روحی و هرنوعی از این نشاط در اول کار
 خود با یک لباس مخصوص و منفصل و غرق در دریای
 وجود خودنمایان میگردد، و انسان نیز آن را با
 یک گوشه از زندگی هستی خود برپا میدارد، و هیچ
 اتصال با گوشه های دیگرش ندارد.
 و حال آنکه این اشتباه باصره است، یک توهم
 ظاهری است، مانند اشتباه دیدی که انسان را قابل
 تفکیک بدو جزء منفصل جسم و روح بداند، یک
 اشتباهی در دید است که در یک لحظه یک طرف را
 نشان میدهد و طرف دیگر را مستور میدارد، و این
 دید چون نیک بنگری موقتی است.
 در این کتاب موضوع را از زاویه دیگر مورد
 بحث و بررسی قرار میدهیم، و آن زاویه ثبوت و
 تطور در هستی انسان است، و از طریق اسلام در

معالجه نفس ب شریّت در این مقام بگفتگو
میپردازیم.

بدون تردید هستی بشر یک واحد درخشانی است، و
این هم قابل انکار نیست که در آن یک رشته جوانب
و جهات ثابت وجود دارد و یک رشته متطور و
ناآرام، چنانکه در بحث گذشته دیدیم یا روشنتر
بگوئیم: در این هستی دورپایان صورتهائی است
تغییرپذیر و طوفانزده و جوهری است ثابت و آرام،
اما بزرگترین و شگفت آورترین راز انسان در این
است که ثابت و متطور در نهاد او سرانجام یک
واحد بسیط تشکیل میدهند، و طوری باهم مربوط و
آمیخته اند که ممکن نیست یکی را از دیگری جدا
ساخت، عقل بشری دائم در حال تطور و همیشه در
حال نمو و پرورش و گسترش است، هر روز معلومات
جدید، خیره گیهای جدید و تصورات جدید نصیبش
میشود، اما هرگز این عقل با همه این تطوراتش
بخارج از هستی انسان قدم نمیگذارد، و هیچ وقت
تنها پرواز نمیکند که بقیه نفس انسانی را رها
سازد، بلکه پیوسته در حال تطور و در حال نمو و
پرورش است، و لکن در داخل مرز انسان اعم از
انسان فردی یا انسان اجتماعی.

و بهمین ترتیب است نتایج علمی یا مادی نسبت
بتطور دائم در حال نمو و پرورش و گسترش است،
اما هیچ یک بتنهایی از هستی انسان خارج نیست و
بلکه همیشه در داخل هستی ثابت جای میگیرد و
هرگز بیراهه نمیروند، همان هستی ثابتی که انسان
عزیز از آن تشکیل یافته است، و نمواقصدی،
اجتماعی، سیاسی و نموروحی نیز بهمین ترتیب است
همه چیز در آنها دائم در حال نمو و پرورش و
گسترش و سرانجام هم در داخل هستی ثابت انسان
است، همان هستی ثابتی که هیچ تطوری اصل آن را
نمیتواند تغییر بدهد، و از این ریسمان دوتابه
اسلام برنامه خود را آغاز میکند، و روی این اساس
نظام خود را برای اداره زندگی بشریت پایه ریزی
مینماید، قرآنکریم شیرین سخن از این برنامه
گزارش بیسارعالی دارد:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً﴾

[نساء / 1] «ای مردم، از آن پروردگارتان پروا بدارید، آن‌که همه شما را از یک انسان آفرید و همسرش را از او خلق کرد، و از آن دو، مردان و زنان فراوانی (در روی زمین) منتشر ساخت.»
واقعاً یک نوع اعجاز است که در این یک آیه کوتاه چهار قضیه بزرگ پشت سر هم ردیافته شده که جانب ثابت را در حیات بشریت معین ساخته و نشان میدهد:

1- ﴿اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ﴾

2- ﴿مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ﴾

3- ﴿وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا﴾

4- ﴿وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً﴾

آری، از اعجاز است که این قضیه اینگونه ترتیب یافته و یا بگو: این قضایای چهارگانه با این وضع ساده و آسان در یک آیه با کلمات فشرده اجتماع کرده، یک آیه کوتاهی است که با اختصار شیرین و شگفت آمیزش از همه تاریخ بشریت حکایت دارد، و آیات بسیاری در قرآنکریم میآید و در اطراف این قضیه فشرده بتفصیل سخن میگویند، و ما بعضی از آنها را در اثناء بیان تفصیلی این قضایای چهارگانه، تذکر خواهیم داد.
هم اکنون می‌خواهیم اجتماع این چهار قضیه را در این آیه که در کمال سادگی این همه حقایق اساسی بشریت را در الفاظ معدود در بردارد بیان کنیم:

1- قضیه وحدت ربوبیت.

2- وحدت انسانیت.

3- وحدت دو جنس مرد و زن.

4- قضیه اجتماع بشری، چهار واحد متوالی هستند و مرزهایی را روشن می‌سازند که در داخل آنها بشریت زندگی میکند.

﴿أَتَقْوَارِبَكُمْ الَّذِي خَلَقَكُمْ﴾ = قضیه ربوبیت و آفرینش است، میگوید: خالق خداست، و او یک اصل ثابت و ازلی است که اگر همه تطورات تاریخ جمع شوند نمیتوانند کوچکترین تغییری در آن بدهند و بهیچ عنوانی نمیتوانند ارزش آن را سلب کنند، و از اینجا است که تقوی و پرهیزکاری و خوف از خدا بر آن مترتب است که در اثر آن نخستین قضیه در زندگی بشریت پدید میآید، یعنی: قضیه عقیده.

﴿مَنْ نَفْسٍ وَجِدَةٍ﴾، قضیه انسانیت است که از نفس واحد و از یک اصل مشترک پدید میآید، از هستی بسیطی که همه را درهم فشرده میسازد تشکیل مییابد، یک اصل ثابت است که اگر همه تطورات تاریخ دست بدست هم بدهند نمیتوانند کوچکترین تغییری در آن بدهند و نیز نمیتوانند ارزش آن را سلب کنند، و از اینجا است که اخوت و برادری بشریت بر آن مترتب است.

﴿وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا﴾، قضیه وحدت دو جنس مرد و زن است که یکی پاره تن دیگری است و هردو از یک قماشند، زیرا زن از همان گوهر است که مرد از آنست، یک اصل ثابت است که اگر همه تطورات تاریخ پشتیبان یکدیگر گردند، نه کوچکترین تغییری میتوانند در آن بدهند و نه ارزش آن را میتوانند سلب کنند.

﴿وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً﴾، یک قضیه ثابت اجتماعی است که از افراد تشکیل میگردد، از افرادی که از یک نفس و از یک اصل پدید میآیند و در انسانیت باهم برادرند، این هم یک اصل ثابتی است که اگر همه تطورات عالم قدرت ها را رویهم بریزند، بازهم نمیتوانند در آن کوچکترین تغییری بدهند و یا ارزش آن را سلب نمایند، و از اینجا است که باید همه تنظیمات اجتماع براساس این حقایق پایه گذاری گردد.

اخوت و برادری و وحدت پیدایش و وحدت نفس بشریت یک رشته حقایقند، آیا با تطورا سلوبهای

تولید و یا با پیشرفت علمو این حقایق تغییرپذیر و یا تصور بردارند؟ آیا دلالت آنها تغییر می‌پذیرد؟ نه هرگز، آنها ثابتند تغییر نمی‌پذیرند، بخاطر اینکه یک رشته حقایق تاریخی هستند پیدا میشوند و می‌گذرند، و همه میدانند که تغییر حقایق تاریخ ممکن نیست.

و براساس این حقایق چهارگانه ثابت و محکم حقایق دیگری هم استوار است، تشریعات و توجیهاتی بر آنها استوار است و بناچار هم ثابت خواهند بود، برای اینکه با حقایق ثابت روبرو هستند. و بناچار دائمی هم باید باشند، مادام که حیات بشریت در روی زمین برقرار است، این بود اجمال داستان و هم اکنون بتفصیل سخن می‌پردازیم:

﴿يَأَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ﴾، قضیه ربوبیت و آفرینش یک شاهراهی است در عالم ت صوراسلامی، بخاطر اینکه نخستین حقیقتی است که حقایق سه گانه از آن سرچشمه می‌گیرند و سرانجام هم بسوی آن برمیکردند، زیرا فقط آفریدگار خداست، اوست که هستی را آفرید، اوست که انسان را آفرید، و بهمین جهت می‌گوئیم: او پروردگاری است شایسته ستایش و پرستش، شایسته توحید و مستحق کمال و جمال ازلی این یک حقیقت ابدیت است که هیچ راهی برای تغییر آن وجود ندارد. پس بنابراین، تاکنون هیچ تطوری، مادی، علمی، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و روانی هرگز نتوانسته خالق جدیدی نشان بدهد که عالم آفرینش بخصوص آفرینش انسان را بدو منسوب سازد جز همین خدای بزرگ، و هرآنچه که انسان در این سیاره خاکی احداث کند، تغییری، تطوری، ایجاد، تعمیری، آبادانی، ویرانی، نابودی، هیچ یک نمیتواند این حقیقت ازلی را تغییر و غیر از خدای بزرگ خالق زمین و آسمانها خدائی دیگر ارائه بدهند.

ملحدها، بی دینها، خدانشناس ها امثال «چولیای هکسلی» کسانی هستند که می‌گویند: باید انسان امروز آن باری را بدوش بگیرد که دیروز از

فشار جهل و ناتوانی بدوش خدا می‌انداخت، از نادانی و بیچارگی معتقد بخدائی پروردگاری بود، آنان یاوه می‌گویند: چرند می‌گویند: عقل‌های خود را محترم نمی‌شمارند، اگرچه در الحاد خود مخلص و بی‌ریا هستند، چنانکه بعضی از روشنفکران حرفه‌ای از طرف آنان زبان بعذرخواهی گشوده‌اند. پس بنابراین، آنان حقایق زندگی را بدتفسیر میکنند، بی‌راهه افتاده‌اند و سر ببیابان می‌روند، زیرا آن خدائی که انسان را آفریده خلافت روی زمین را نیز برای‌گانش داده، و از اقتضا و قدرت جاذبه این خلافت حکیمانه این است که انسان با اجازه پروردگارش در این زمین چیزهایی را بسازد و اوضاع و احوالی را پدید آورد، کار کند، تولید کند و از کار و تولید خود نتیجه بگیرد، موجودات را بتطور وادارد تا از آن قیافه‌های گوناگون بسازد، دست بساختمان سیمای جدید بزند آن هم همیشه و پی‌درپی، و این است معنای خلافتی که خدا برای انسان قرار داده، آیا این معنا است که انسان را مغرور می‌سازد؟ حقیقت خود را فراموش کند، و با خدای خود دشمنی ورزد و خود را خدا بداند و آفریدگار.

چرا؟ قرآن از این غرور کاذب چنین گذارش

میدهد: ﴿أَوَلَمْ يَرِ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ﴾ [یس /

77] «آیا انسان ندید که ما او را از نطفه‌ای آفریدیم، بناگاه (وقتیکه سر از عالم انسان درآورد) خصومت‌کننده آشکارا شد»، هم اکنون باید دید انسان تا بحال چه ساخته که برخلاف قانون خدا باشد؟ چه کرده که خارج از مدار فطرت است؟ آیا در هرچیزی که کار میکند، تولید میکند، ایجاد میکند، اختراع میکند، بتطور و امیدارد، بمقتضای قانون الهی نیست؟ «همان قانونی که خدا در فطرت هستی بودیعه نهاده» وظیفه انسان است که همه اعمال و کردارش را با قوانین طبیعت آشنا سازد، همان طبیعتی که سنت الهی است، سنت لایزال

خداست، وظیفه اش این است: هر قدرت و معرفتی که خدایش باو داده با طبیعت هستی آشنا سازد، و سپس تلاش کند و بکوشد تا عملش را با این قوانین تطبیق بدهد، بمقتضای قدرتی که خدایش باو بخشیده، پس کدام یک از اعمالش خارج از آن مداریست که خدا برای وی تعیین کرده است؟ کدام یک از اعمالش برخلاف قانون فطرت است؟

نه نه، هرگز، این ملحدان یاوه میگویند: عقلهای خود را محترم نمیشمارند، یا بگو: جهالت و نادانی کورشان کرده و سستی و ناتوانی زبونشان ساخته که از حقیقت دور افتاده اند، و از ناموس هستی بی خبرم اند. نه نه، در آسمانها و زمین جز او خالق نیست، جز او خدائی نیست، این همان حقیقت علمی است که همه حقایق دیگر در این عالم بی پایان هستی از آن سرچشمه میگیرند پس تا خدا خداست، اقتضاءِ خدائیش این است که بندگان به پرستش او کمر ببندند و همت بگمارند،

قرآنکریم از این مطلب چنین گذارش میدهد: ﴿وَمَا خَلَقْتُ

الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ [ذاریات / 56] «من جن و انس را

نیافریدم، مگر اینکه مرا عبادت کنند».

و لفظ «عبادت» یک لفظی است وسیع و محیط و

همگانی، تنها یک رشته شعائر تعبدی محصور و

محدود نیست، بلکه همه چیز است، همه اعمال

بندگان خداست، همه و همه برای خدا و به فرمان

خداست، پس روی این حساب همه بندگان خدا آفریده

شده اند، برای عبادت، برای ستایش، یعنی: هرکاری

که انجام بدهند عبادت است، هر حرکتی که از آنها

سر بزنند ستایش و خداپرستی است، و از اینجا است که

عمل آدمی با شعائر تعبدی در یک خط سیر معین بهم

میرسند و باهم پیوند میخورند، و در قاموس اسلام

یکی دیده میشوند، یک نتیجه را نشان میدهند، و

مادام که او خدای یکتا است، مقتضای وحدانیتش

این است که باید منحصرأ او معبود باشد و در روی

زمین بغیر از او معبودی پرستش نگردد.

منظور از این معنا آن معنای تنگ و تاریک و محدود نیست که بگوئیم: انسان نباید بکسی جز خدا سجده کند و بکسی سر فرود آورد، زیرا این مفهوم فقط مناسب مفهوم محدود عبادتی است که مخصوص شعائر تعبدی است، بلکه منظور ما عبادت به معنای حقیقی است، عبادت بتمام معنی است و آن عبارت است از: همه اعمال بشر، از تمام حرکات بشر، همان اعمالی که باید برای خدا باشد و برای خوشنودی هیچ آفریده ای صورت نپذیرد.

پس بنابراین، همه اعمال بشر که عبادت نامیده میشود باید برای رضای خدا باشد، بدون اینکه کسی را شریک قرار بدهد، در نتیجه انسان میخورد برای خدا باشد، میآشامد برای خدا باشد، مسکن میسازد، لباس میپوشد، بنشاط جنسی میپردازد، مالک چیزی میشود، در میدان جنگ حاضر میشود، خودی نشان میدهد، دوست میدارد، دشمن میدارد، همه و همه برای خدا باشد و بس، و این است معنای عبادت خدا در مدار وسیع و بی پایانش، این است معنای پرستش حقیقی و واقعی.

و همچنین مقتضای وحدانیت خدا این است که حق حاکمیت مخصوص او باشد و فقط او قانونگذار باشد، پس برسمیت شناختن حاکمیت خدا و اطاعت از چنین حاکمیت خود عبادت و بندگی است، دیگر هرگز انسانی برای حقیرشمردن انسان دیگر از خود قانون نمیسازد، مگر اینکه در خود مقام خدائی احساس کند و چنان پندارد که باید مردم از وی فرمان ببرند نه از دیگری، بسوی او رو کنند نه بسوی دیگری، یعنی: او را بپرستند نه خدای یکتا را، مادام که برای مردم قوانین کیفری وضع میکند، هروقت که برخلاف میلش رفتار کردند و از فرمانش سرپیچی نمودند کیفرشان بدهد، معنای این عمل این است که این چنین قانونگذاری مردم را ببردگی خود انتخاب میکند، و آنها هم وقتی که فرمان میبرند و خوشنودند او را میپرستند.

این نکته هم پوشیده نماند که فرق ندارد که این قانونگذار فرد باشد و یا افرادی بصورت یک

اجتماعی از مردم که برای خود حق قانونگذاری بدهد، امر و نهی کند و خود را فرمان روای سایر افراد بداند، مخالفین خود را بکیفر برساند، در حقیقت این چنین حاکمی خود را سزاوار مقام خدائی میدانند، و دائم از مردم میخواهد که بسوی او توجه کنند و خواسته هایش را انجام بدهند، و حال آنکه چنین حقی ندارد، خدا نیست و منصبی هم از طرف خدا ندارد تا حقی بر دیگران داشته باشد، و این است نخستین قضیه در عالم تصورات اسلامی که عبادت باید مخصوص خدای یگانه باشد، حاکمیت، فرمان روائی و حق قانونگذاری باید از طرف پروردگار بی نیاز باشد، و این یک قضیه روشنی است که براساس یک حقیقت ازلی و ثابت پایه گذاری گردیده، براساس یک حقیقت بی پایان علمی استوار است، و آن عبارت است از: **کَلِمَةُ «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»**، و آنان که مدعی هستند که انسان باید برای خود قانون بسازد، آداب و رسوم و قواعد وضع کند، بصراحت میگویند: بشر باید امروز باری را بدوش بکشد که در زمان گذشته، در عصرنadanی، در عهد ناتوانی بدوش خدا مینهاد، امروز باید خود انسان برگردد و خدا شود!

و باین حقیقت ثابت و ازلی یک حقیقت دیگری هم میپیوندد، و آن یک حقیقتی است در فطرت دائم فرمان میدهد که باید بشریت بعبادت خدا روی آورد، باید بدرگاه او پناه ببرد، و این هم ندای قرآنکریم است که میگوید: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا﴾ [اعراف / 172]

«ووقتیکه پروردگارت از پشت اولاد آدم ذریه های آنان را گرفت، و از آنها بر نفس خودشان گواهی گرفت و گفت: آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: بلی، هستی، و ما نیز بر این مطلب گواهیم». و این یک حقیقت علمی است که وقایع تاریخ اثباتش میکند.

آری، انسان در همه اعصار و احوالش خدا را میپرستد، اما در این پرستش گاهی بمقصد میرسد و گاهی گمراه میگردد، و سرانجام یا در کمال صفا و درستی خدا را میپرستد و یا در صورتهای منحرف او را عبادت میکند، گاهی خدا را بتوحید میشناسد و گاهی خدایان دیگری میسازد و شریک قرار میدهد، و لیکن در هر حال خدا را میپرستد، خالق را میپرستد که او را آفریده و هستی و زندگی را بوجود آورده. آری، فطرت هیچگونه رهبری نمیخواهد که آن را بسوی خداپرستی هدایت کند، زیرا از اصل خداپرست است، گمراه باشد و یا هدایت بیابد، بدون اینکه یک نیروی خارجی در این کار دخالت کند، اگرچه دائم هشدارهای گوناگونی از عالم هستی در حس بشریت آن را بیدار کرده و از حقیقت خدا آگاهش میسازند.

آخر این عجز و ناتوانی بشری که انسان هر اندازه هم قوی باشد در اعماق دلش احساس میکند، ناتوانی در بدست آوردن آنچه را که میخواهد، ناتوانی از تسلط یافتن بچیزهاییکه میخواهد تسلط بیابد، ناتوانی از پی بردن باسرار غیب، ناتوانی از اینکه انسان خدا باشد و تکیه بر ذات خود کند، و از کمک دیگران بی نیاز باشد، غذا نخواهد، لباس نخواهد از فرمان غریزه جنسی بی نیاز باشد.

و این ترس و هراسی که انسان در مقابل هستی احساس میکند، این هستی دورپایان، این هستی وحشتناک، این هستی دقیق و باریک، و این اجرام هراس آور که با این فشردگی و دقت اعجاز آور در تفصیلات و جزئیات و تنظیمات و گردش افلاک آن به کار رفته.

و این مرگ حتمی که دائم حس بشری را میلرزاند، و وادارش میکند که از بخشنده حیات و زندگی جستجو کند، و از ترس و هراس از خطاها گفتگو نماید، از گردش شب و روز و پیدایش زمان و مکان سخن بگوید، و پیوسته مرگ و زندگی، صحت و مرض و فقر و بی نیازی را در مدنظر قرار بدهد، و

دائم از لذت و رنج و درد و الم و ساعات و شقاوت حدیث براند، همه اینها یک سلسله وقایعی است که از این عالم هستی بمرکز احساس بشر وارد میشوند، در نتیجه فطرتش بیدار گشته و بسوی خدا متوجه میگردد، و در هرگوشه و کناری خدا را جستجو میکند.

و اسلام هم نظام ح کیمانه خود را براساس این دو حقیقت متقابل پی ریزی میکند، یکی حقیقت وجود خالق، و دیگری توجه فطرت بسوی او، زیرا اسلام راه عقیده بخدا را بروی انسان باز میگذارد و بندای فطرتش که دائم روی بسوی خداست پاسخ مثبت میدهد، و پیوسته مسیر فطرت بشر را تصحیح میکند و پایدارش میدارد، و اگر روزی از راه حقیقت خداشناسی به بیراهه افتاد براهش میآورد، و از گمراهی نجاتش میبخشد. آری، عقیده پاکی است که بندای نیازهای فطری جواب مثبت میگوید، و احتیاجات فطری انسان را در باره عبادت پروردگار خود برطرف میسازد.

و همچنین نیازمندیهای بشر را در آشناشدن با مرکز حیات، مرکز هستی برآورده میکند و حقیقت اتصال خالق و مخلوق را روشن میسازد، و از طرف دیگر: عقیده ایست که برنامه زندگی انسان را بمقتضای بندگی او برای خدا تنظیم میکند، و حق حاکمیت خدا را در باره بندگان برسمیت میشناسد، در نتیجه در تصویب قانون زندگی و تنظیم برنامه های آن پیوسته از عقیده استمداد میجوید، و همه را مرتبط بعقیده و متعلق بعبادت پروردگار میداند.

بازهم در درجه سوم: عقیده ایست که تشریع قوانین و تنظیم برنامه ها را در ثبات و تطور بدون فرق با فطرت انسان هم آهنگ قرار میدهد، و از اینجا است که عقیده و فطرت در همه میدانها دائم بیاری یگدیگر میشتابند و دست بدست هم میدهند.

هم اکنون آن نظامهایی که برعلیه این حقیقت ازلی طغیان کرده اند هیچ میدانی که بر سر اولاد

آدم چه بلایی آوردند؟ آری، بلاهای زیادی بر سر آنها فرود آوردند همه را بجان هم انداختند، بعضی را ببندگی، بعضی دیگر را واداشتند، آن هم در محدوده یک وطن و در میان مرزهای این جهان دورپایان، زیرا طبقه حاکم چنانکه همه مذاهب باین نکته اعتراف دارند، برای خود و بخاطر حفظ مصالح خود دائم برعلیه سایر طبقات قانون میسازد، یعنی: بحساب دیگران خود را بمقام خدائی میزند و آنها را نیز بحساب خود بزنجیر استعمار میکشد و برده خود میداند، و فرد حاکم باین معنا در تمامی ادوار تاریخ طغیانگر است، و سرکش و چموش و این طغیان فردی معمولاً در محدوده کوچک یک وطن و یک منطقه است، و اما در محدوده این عالم بزرگ و دور پایان میبینیم که ملتی دیگری را ببردگی میگیرد و طعم انواع عذابها را بکامش میریزد، بر همه روشن است که هم این و هم آن هردو بر خدا طغیان کرده اند، و دیگران را بخاطر اشباع دیوشهوت خود استعمار نموده اند، زیرا هر وقت که انسان از ضوابط عبادت پروردگار خود رها گشت اسیر شهوات و انگیزه های درونیش میگردد، در نتیجه بجای اینکه بنده خدا شود، بنده شهوات و فرمانبر انگیزه های نفس میگردد، و برای دیگران نظامهائی ترتیب میدهد که با فطرتشان سازگار نگردد.

بندای دکتر الکیس کاریل گوش کن او میگوید :
 برای اینکه این نظامها بر جهل مطلق، بر جهل دست نخورده استوار است و از جزر و مد آنها این فساد عالمگیر و این بدبختی سیاه پدید میآید که روی زمین را فرا میگردد.

و این وضع طغیانی ملتها را در میان احتیاجات فطری آنها بخدا و عقیده و میان تنظیمات ضروری زندگی که از طرف یاغیان تنظیم گشته و بر زندگی بشر سایه گسترده است، آنچنان سرگردان میگذارد که احتیاجات بهم میخورد، وجدان و افکار پایمال میگردد که در اثر آن دیوانگی، اضطراب و تشویش عمومی پدید میآید، و سرانجام عالم بشریت

بنابودی تهدید میشود چنانکه در شهادت قرن بیستم دیدیم، و حال آنکه عقیده بخدا یک امری است ثابت و پایدار، برای اینکه حقیقتی که تکیه گاه این عقیده است ثابت است و آن وجود خالق است و مخلوق، و بهمین حساب عقیده همانطور که خدا نازلش کرده در همه اطوار تاریخ ثابت است و پایدا هرگز عوض نمیشود، و هیچ وقت کوچکترین تغییری در آن حادث نمیگردد.

اینک قرآنکریم در این باره گذارش میدهد : ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَقَالَ يَنْقُومُوا عِبَادُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنَّ إِلَهِ غَيْرُهُ﴾ [اعراف / 59]
«یقیناً ما نوح را بسوی قومش روانه کردیم (و مأموریت دادیم که آنها را بسوی حق دعوت کند، آمد و) گفت: ای ملت! خدا را بپرستید شما که غیر از او خدائی ندارید، (معبودی ندارید)».

﴿وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَنْقُومُوا عِبَادُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنَّ إِلَهِ غَيْرُهُ﴾ [اعراف / 65]
«و بسوی قوم هود برادر خودشان هود را مأمور کردیم، آمد و گفت : ای ملت من ! خدا را بپرستید شما که غیر از او معبودی ندارید، (غیر از او خدائی ندارید)».

﴿وَإِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَنْقُومُوا عِبَادُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنَّ إِلَهِ غَيْرُهُ﴾ [اعراف / 73]
«و بسوی قوم ثمود برادر خودشان صالح را فرستادیم، آمد و گفت : ای مردم ! (ای برادران !) خدا را بپرستید شما که غیر از او خدائی ندارید، (خالقی ندارید)».

﴿وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَنْقُومُوا عِبَادُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنَّ إِلَهِ غَيْرُهُ﴾ [اعراف / 85]
«و بسوی ملت مدین برادرشان شعیب را فرستادیم، آمد و گفت : ای ملت من ! (ای برادران من !) خدا را بپرستید شما که جز او خدائی ندارید».

میبینیم که این مأموریت ها همه یک برنامه است، همه یک دعوت است و همه یک سخن میگویند که در طول تاریخ مکرر است.

و لکن عقیده یک جنبه دیگری هم دارد که دائم در مدار تاریخ در حال تطور است، و آن جنبه تشریع قانون و تنظیم برنامه ها است که باید متناسب درجه نمو و پرورش باشد، همان نمویکه سازمان هر ملتی در عصر رسالت خود بر آن استوار است، یعنی : نمو روحی، اجتماعی و عقلی، هرگاه بشریت رشد خود را دریابد عقیده نیز با همان قیافه ثابتش بسوی آن میآید و در اختیارش قرار میگیرد، و این عقیده در همان زمان همه گونه خوشروئی و نرمش را که برای تطورات آینده لازم است در بردارد، چنانکه در آخر همین فصل بتفصیل آن اشاره خواهد شد.

باز هم بگذارش شیرین قرآنکریم گوش کنیم که

میگوید : ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾

[مائده / 3] «(ای مسلمانان!) امروز دین شما را تکمیل کردم، و نعمت خود را بر شما مردم پایان بردم، و اسلام را بحیث دین برای شما برگزیدم».

و اما آن خیال خامی را که علم اجتماع غربی در سر میپروراند و میگوید که عقیده به خدا یک امری است ساخت بشر متغیر و دگرگون که بشرنادان آن را در عصرنادانی ساخته است، و لکن در زمانیکه علم و نور بجای جهل و ظلمت نشسته ما باید از این عقیده دست برداریم، و این جهل زاده را از محیط خود تبعید کنیم، این سخن یک نوع غلط پردازی است که هیچ دردی را دوا نمیکند، بخاطر اینکه آنچه را که کارشناسان غربی تصور مینامند عقیده بخدا نیست، بلکه انحراف عقیده است و انحراف غیر از خود عقیده است.

آری، روزیکه بشریت پدر را پرستید، رب نوع را پرستید، بت را پرستید و قوای گوناگون طبیعت را پرستید، در تمامی این پرستشها از راه عقیده

صحیح منحرف گردید، و عقیده را در قیافه های گوناگون انحرافی تصور کرد، و در هردفعه با تطور معلوماتش بطوفان تطور گرفتار شد، با تصورات بشریت خود پیرواز درآمد، و با تطورات شبکه بندی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی هم آهنگ گردید، اما در هیچ یک از این حالات در پایه ثابتی نبود که از دین خدا فرمان ببرد و پیرو آئین الهی باشد. و از طرف دیگر این نکته نیز در تاریخ بشریت ثابت است، و همان است که علم اجتماع غربی عمدتاً آن را فراموش کرده که بشریت در میان طوفانهای انحرافات مکرر خود در میان امواج تطوراتش تاکنون بارها بسرعت زیر و رو شده و گذشته، مکرر بانحراف افتاده و پشیمان شده، بازهم بعقی ده خداشناسی باز گشته و بعبادت خدا پرداخته است، و بوسیله رسالتهای آسمانی قبل از آنکه دوباره سرگردان شود راه صحیح خداشناسی و خداپرستی را دریافته است.

و از اینجا است که تطور تصورات منحرف که عقیده را تفسیر و بیان میکند دلالت خود را از دست میدهد، همان دلالتی که علم اجتماع غربی آن را بزور با این تصورات پیوند میدهد، زیرا هیچ دلیلی در دست ندارد که دین را بشر ساخته و از جانب خدا نازل نگشته است، و همچنین دلیلی ندارد که بگوید: عقیده بخدا یک عنصری است گرفتار طوفان تطور، روزی فرا میرسد که بمقتضای همین تطور از میان مردم میروند، و بجای آن یا عبادت دیگری جایگزین میگردد و یا بطور کلی عبادتی نباشد، بلکه این انحرافات تطورزده درست بعکس این داستان دلالت دارد و خلاف گفته های علم اجتماع را ثابت میکند، همان علمی که شیاطین جهان آن را بارمغان آورده اند، چون این ارمغان بطور واضح ثابت میکند که عقیده ثابت است، زیرا از روز اول در همه نسلها و در میان همه ملتها و در همه محیط ها عقیده بخدا دائم پیدا شده و میشود، خواه براه براست هدایت شود و یا بگمراهی رهنمون گردد، در همه حال قیافه های گوناگونی از

خود نشان میدهد، اما سرانجام بازهم عقیده است .
 بنابرین، پس عقیده خداشناسی در عالم انسان یک
 عنصر ثابت و پایدار است، بدون تردید.
 بلی، قرن بیستم و دانشمندان حرفه ای آن از
 شیاطین روزگار هرگز نمیتوانند از این انحرافات
 آن نتیجه را بگیرند که در دل دارند، و
 نمیتوانند آن طوریکه دلخواهشان است توجیه کنند،
 و آن این است که مردم قرن بیستم آزادند که بی
 دین و خداشناس باشند و بگویند : خارج شدن از
 میدان خداشناسی یک نوع تجلی بشریت است که در
 قرن بیستم ساعت ظهور آن فرا رسیده .
 نه، هیئات ! هرگز، آنچه را که در ظرف صدها
 هزار سال فطرت ثابت کرده است، این واقعیات منحرف
 که شیاطین روزگار در این عصر بآن ایمان دارند
 هرگز نمیتواند لغوش کند، همان شیاطینی که
 فطرتشان فاسد شده و در بیرون از دایرة آدمیت
 افتاده اند.

﴿اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَجِدَةٍ﴾ ، قرآنکریم پس از بیان قضیه
 ربوبیت خالق بقضیه بعدی میرسد، یعنی : ﴿خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ
 وَجِدَةٍ﴾، این هم یک حقیقت ثابتی است که نه تطورات
 اقتصادی، نه اجتماعی و نه سیاسی میتواند تغییرش
 بدهد و نه تطوراسلوبهای تولید، زیرا هیچ یک از
 این تطورها نمیگویند که انسان در تاریخ خود
 باصول متعدد باز میگردد، حتی تفسیرحیوانی برای
 انسان، یعنی : تفسیرداروین همچنین ادعائی نکرده
 است، بلکه آن هم آخر سر اعتراف دارد که یک اصل
 مشترک بیش نیست، اما این حقیقت ثابت خیلی چیزها
 را برایگان در اختیار بشر قرار میدهد، و چون
 وحدت بشریت و برادری آن یک حقیقت علمی است که
 امور ارزشمند فراوانی را در پی دارد و همبستگی
 روابط بشر را با یکدیگر نشان میدهد، و این
 روابط یک رشته اموریست که نظامهای ساخت بشر از
 آنها غافلند و اسلام همه را در نظر دارد، دیگر
 احتیاجی نیست که برگردیم از نظامهای گذشته سخن

بگوئیم، همان نظامهایی که از جمهور مردم عده ای را وازده میساختند، یک عده را از صحنه آدمیت دور میکردند، نه برای آنان حقوقی منظور میشد، نه هستی ای و نه آدمیتی، بلکه اینجا فقط از نظامهای باصطلاح متمدن و مترقی موجود در قرن بیستم سخن میگوئیم.

هم اکنون باید دید که برادری و وحدت بشریت در سایه این تفرقه اندازی و این نژادپرستی که روی زمین را سیاه کرده، چگونه خود را نشان میدهد؟ و در سایه این نژادپرستی که در امریکای باصطلاح متمدن و در انگستان مترقی و در افریقای جنوبی معمول است، معنای اخوت و برادری چگونه فهمیده میشود؟ و در سایه این نظامهای شیطانی، این حقیقت ثابت چگونه خود را نشان میدهد که از روز اول تکبر ورزیدند، و از خداپرستی سر برتافتند؟ و فاش و بی پ رده گفتند که خداپرستی هم یک طوق پوسیده ای بود که از گردن بشریت باز شد و افتاد، و دیگر احتیاجی بوصیتهای خدائی و آمدن پیامبران نیست، زیرا زندگی بشر قرن بیستم دیگر در عصر علم است، در عصر نور و دانش است، در عصر ترقی و تمدن است، دیگر خودرو است و خودساز، خدا را لازم ندارد.

واقع اً که سرنوشت خانوادگی بشریت عاقبت چه خواهد بود؟ با وصفی که میبینیم سفیدپوستان متمدن گریبان جوان سیاه پوست را گرفته از حق انسانیت محروم می کنند، بجرم اینکه رنگش سیاه است و بجرم همین سیاهی تا دم مرگ میزنند، شکنجه و آزارش میدهند، از شاخه درخت و آویزانیش میکنند، برای اینکه سیاه پوستان دیگر عبرت بگیرند تا دیگر سیاه نشوند، و حال آنکه پلیس سفیدپوست در کنار معرکه حاضر است و ناظر و مراقب تا این جرم سیاه پایان برسد، و این لکه ننگ صحیح و سالم بدامن معصوم انسانیت بنشیند. آری آری، این است تمدن عصر حاضر، تمدن پیش تاز و تمدن مترقی که از دیدن دین تکبر میورزد و بقانون خدا با چشم حقارت مینگرد، عقیده

خداشناسی را ارتجاع سیاه میداند، عقب ماندگی و سقوط از عالم انسانیت میخواند، آفرین بر این تمدن، آفرین بر این تمدن سازان و صدآفرین بر این تمدن پرستان.

و حال آنکه اس لام از روز اول این حقیقت ثابت را در تمامی قوانین و توجیهاتش مراعات کرده و محترم شمرده و همه را یکسان حساب کرده، فاش میگوید: ای بشر! ای اولاد آدم! ما شما را شعبه شعبه و قبیله قبیله قرار دادیم که یکدیگر را بآسانی بشناسید و جز شناسائی از این کار منظوری نبود، زیرا نزدیکترین شما در پیشگاه پروردگارتان پاکدامنترین شما است، هرگز نگفته سفیدترین یا متمدنترین شما است، البته از این نوع تمدن که بجرم سیاهی کشتن سیاهان را ثواب میداند، و اگر روزی دولتی سر کار آید و بیک دانشجوی سیاهی حق تعلیم و تربیت بدهد، و در دانشگاهی را برویش باز کند، انقلاب وحشیانه میکند، فریاد و انژادا و واسفیدا میزند، و حال آنکه این از ساده ترین حقوق انسانی است و بی ضررترین اصل مساوات هم همین است.

اما اسلام باصطلاح مرتجع اعلام عمومی صادر میکند و فاش میگوید: هان ای مردم! عربی را بر عجم و عجمی را بر عرب امتیازی نیست، مگر با تقوی و پاکدامنی، هشیار باشید و بدانید اگر برده سیاه چهره ای بر شما حکمران شود، مادام که قوانین خدا را در میان شما اجرا میکند و بکتاب خدا احترام میگذارد، فرمانش را باید بشنوید و اطاعت کنید، و همچنین اسلام این حقیقت را در واقعه های تاریخ ی نیز بخوبی مراعات کرده است، زیرا بلال حبشی یک بشر سیاه پوست و اذان گوی پیامبر اسلام است، روز فتح مکه، روز پیروزی ارتش اسلام در پشت بام کعبه مسلمانان قرار گرفته و با صدای بلند و با پوست سیاه آواز اذان سر میدهد و مردم را بیک کنفرانس عمومی اسلامی دعوت میکند، و این همان کاری است که عرب در عصر جاهلیت و در عصر اسلام آن را بزرگ میدانست. عمار، یاسر و ابن

مسعود هم کسانی هستند که پیامبر اسلام آنان را در محفل خود جای داد و با نزدیکترین دوستانش برابر ساخت، و بیارانش سفارش کرد که عمار راهنمای خوبی است از وی پیروی کنید، و ابن مسعود آموزگار ناصح است، هرچه میگوید : گوش بدهید و بپذیرید.

و همچنین اسلام این حقیقت را با غیرمسلمانان نیز مراعات کرده است، زیرا آن یک حقیقت انحصاری نیست که در اختیار مسلمانان باشد، بلکه مربوط بوجود بشر است، خواه مسلمان و خواه غیرمسلمان.

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ﴾ ، اسلام یا همه مردم براساس انسانیت مطلق رفتار میکند، مادام که در روی زمین فساد برپا نساخته اند و با مسلمانان اعلان جنگ نداده اند، فتنه و آشوبی در دین مسلمانان براه نیانداخته اند، رفتار همین است و احترام همان. اینک اعلان عمومی قرآنست خطاب بملت مسلمان میگوید : ﴿لَا يَنْهَكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ

تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾ [ممتحنه / 8] «خداوند شما را از کسانی که با شما در [کار] دین نجنگیده اند و شما را از خانه هایتان بیرون نکرده اند، باز نمی دارد که به آنان نیکی کنید و در حق آنان به داد رفتار کنید . بی گمان خداوند دادگران را دوست می دارد».

بلکه در جنگ هم اسلام این حقیقت را کاملاً مراعات کرد، در جنگ با کسانی که بروی اسلام شمشیر کشیدند و از پیشرفت آن مانع شدند، و این رفتار کریمانه را این احترام بانسانیت را تاریخ در غیر از چ نگاهی اسلامی جایی سراع ندارد، و شاید کسانی که ایمان بخدا ندارند و نمیخواهند در روی زمین مسلمان باشند، چیزی از تفسیرمادی تاریخ و یا تفسیرحیوانی انسان استنباط میکنند که وحشیت خود را برسمیت می شناسند، در حال جنگ و صلح بطور یکسان، در کوبیدن نژادها، در کشتن

انسان‌ها، در ویران کردن سازمانها، در خراب کردن جهان بزرگ و در تهیه و تولید وسائل تخریب این کارهای غیرانسانی و این شکنجه‌های وحشیانه را بکار می‌بندند، همان وسائلی که طغیان‌گران با فرمان حکومت‌های خود آنها را بکار می‌برند تا مگر بتوانند الوهیت بی پایه خود را حفظ نمایند، آن هم در این عصر باصطلاح آزادی و ترقی یا بگو:

عصرتکبرورزیدن از خدا و خداپرستی.

بلی، این مفهوم اسلامی که حاکمی از وحدت و اخوت بشریت است، و از یک مجموعه از قوانین و توجیهات و آداب و رسوم حکیمانه انعکاس یافته، در تاریخ سایر ملت‌های بیرون از مدار اسلام نظی ر ندارد، زیرا در درجه اول از این مفهوم این نکته بیادگار ماند که صلح و صفا و زندگی مسالمت آمیز باید یک قانون کلی و همگانی خانواده اشرف مخلوقات باشد، و این قانونی است که با حال فرزندان «نفس واحدة» یعنی: با حال فرزندان خانواده بشریت سازگار است، قرآنکریم از این صلح و صفا حکایت میکند و مردم با ایمان را بسوی آن میخواند:

﴿يَتَّيِّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اَدْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً﴾ [بقره / 208]

«ای مردمیکه ایمان آورده اید! همگی به اسلام (صلح و آشتی) در آیید»، یعنی: همگی در حلقه صلح و صفا جای بگیرید، همگی بمحفل صفا و انسانیت درآئید.

بار دیگر قرآنکریم با صدور یک اعلان عمومی قدمی فراتر مینهد و خطاب به پیامبر اسلام میگوید:

﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلَامِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾ [انفال / 61]

«اگر به صلح گرایش یابند، تو [نیز] به آن بگرای و بر خداوند توکل کن». یعنی: اگر دیگران از یک صلح پایدار استقبال کردند، اگر بسوی صفا پرواز نمودند تو نیز با آغوش گرم از آنها استقبال کن، تو نیز بسوی صفا بال و پر بگشا و خود را بخدا بسپار.

بخوبی پیدا است که در درجه اول این امر بخود مسلمانان متوجه است که قبل از دیگران همگی در محفل صلح و صفا گرد آیند، باین ترتیب که خود را در اختیار خدا قرار بدهند و همه را از آن او بدانند تا صلح واقعی در میان آنان و فطرتشان، در میان آنان و عالم هستی که آنان را دربر گرفته و در میان همه برادران اسلامی و انسانی حکمران شود، و بدین ترتیب یک ملتی رشید تشکیل بدهند، ملتی تشکیل بدهند که همه عالم بشریت را زیر نظر بگیرد و در زندگی انسانها نظارت نماید، و قرآنکریم هم از این تشکیلات حکیمانه چنین

گزارش میدهد و خطاب بملت مسلمان میگوید: ﴿وَكَذَلِكَ

جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِّنُكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ﴾ [بقره / 143] «و بهمین ترتیب شما را ملتی میانه رو قرار داریم تا گواه (و ناظر) بر اعمال مردم باشید»، ملتی قرار دادیم که از خود پیکره عدالتی بسازد که سیمای واقعی بشریت در آن نمایان گردد، پس چه بهتر که این ملت ترجمان صحیح مفهوم قرآنکریم باشد و از خدا باشد، و امر دوم رابطه و هم بستگی این ملت مؤمن را با دیگران معین میسازد و میگوید: اگر دیگران بسوی صلح و صفا بال و پر کشادند، اگر از تجا و ز و عداوت باز ایستادند، آزادی را برای دعوت بسوی خدا بی مانع اعلام کردند، مردم را در گرویدن بعقیده آزاد گذاشتند، بر مسلمانان لازم و واجب است که از آنان استقبال نمایند و قبل از همه بسوی آنان پر و بال کشایند، و در اثر این دستورات حکیمانه بود که درهای پیروزی یکی پس از دیگری بروی مسلمانان باز شد و دعوت بسوی خدا و خداپرستی بسرعت پیش رفت، بدون اینکه میان ملت مسلمان و دیگران چیزی بتواند مانع از اجرای این برنامه درخشان گردد.

و همچنین درهای فتح و پیروزی بروی مسلمانان گشوده شد و نظام الهی در روی زمین پایدار گردید تا صلح و صفا روزی کرة زمین را فرا گیرد، بدون

آنکه نفوذ بیگانه ای میان آنان و اجرای این برنامه خدائی مانع شود . این پیروزی برای این بود که معنای برادری در سیمای بشریت عیان گردد و معلوم شود که همه از یک قماشند، و همه پاره تن یکدیگرند.

اما روزیکه هر نوع تجاوزی برع لیه دعوت الهی یا برعلیه مسلمانان یا برعلیه نظام اسلامی در سر این راه دیده شود، باین ترتیب که نیروی بیگانه ای رو در روی دعوت حق بستیزه برخیزد یا جنگی برعلیه قانون خدا در گیرد، یا آتش فتنه ای در میان خود مسلمانان شعله ور گردد، در این جا جنگ لازم است تا این تجاوز ظالمانه را از حریم اسلام و ملت مسلمان دور کند، قرآنکریم برای اجرای این برنامه چنین فرمان میدهد : ﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَتِّلُونَكُمْ وَلَا

تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾ [بقره / 190] «(ای مردم مسلمان!) در راه خدا (و بیاس احترام خدا) با کسانی بجنگید که با شما میجنگند، اما از حد معین تجاوز نکنید که خدا تجاوزگران را دوست ندارد». ﴿فَإِنْ أَنْهَوْا فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ﴾ [بقره / 193] «پس اگر (از روش نادرست خود) دست برداشتند، (مزاحم آنها نشوید! زیرا) تعدی جز بر ستمکاران روا نیست».

و همچنین بمقتضای فرمان ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ این حقیقت در پهنه عالم انتشار یافت که اسلام یک دنیا هدایت است، یک دنیا نور است و ملت مسلمان نیز همان ملت هدایت یافته و همان ملت رشیدیاب است، اما با این وصف حق ندارند برادران خود را از خاندان بشریت در پذیرفتن دین حق باجبار واگراه وادارند، بلکه همین اندازه حق دارند که دعوت بحق کنند، دلسوز باشند، بسوی راه راست بخوانند، و آن هم با زبان نرم و کلام زیبا همانطوریکه شایسته برادری و سزاوار مقام خاندان انسانیت است، قرآنکریم خطاب به پیامبر اسلام p از این

مطلب چنین گزارش میدهد که ﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ

الْحَسَنَةِ وَجَدِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾ [نحل / 125] «[مردم را] با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن، و با آنان به نیکوترین شیوه به بحث [و مجادله] بپرداز». می بینیم جنگی در کار نیست، همه صلح است و همه صفا و برادری.

فقط جنگ در حال دعوت و برای دعوت است آن هم در صورت برخورد با مانع، نه برای اجبار مردم بخاطر پذیرفتن دین، زیرا امر خیلی روشن است و فاش میگوید که اجباری اکراهی در دین نیست، و لیکن برای برداشتن مانع و دورکردن نیروی متجاوز که مردم را از راه راست باز دارد و مانع از دعوت آزاد شود جنگ لازم و حتمی است، اگر در این جنگ نیروی متجاوز و ظالم دل بسوی صلح دهد و ابراز کند که دیگر دست از لجajt و عناد برمیدارد و دعوت بحق را آزاد میگذارد، دیگر راه را بسوی خدا نمیبندد، جنگی نیست، عداوتی نیست، بلکه برادری است، آزادی است و صلح و صفا، و نیز از این مفهوم آسمانی در همه نقاط جهان این حقیقت پخش گردید که روابط میان مسلمانان و پیروان دیانت‌های دیگر رابطه برادری و خانوادگی است، رابطه دوستی و مودت است، قرآنکریم از این رابطه خبر میدهد و چه خوش میگوید: ﴿الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمْ الْطَّيِّبَاتُ

وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَلْلٌ لَكُمْ وَطَعَامُكُمْ حَلْلٌ لَهُمْ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا

الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ﴾ «امروز چیزهای پاکیزه برای شما حلال شده و (همچنین) طعام اهل کتاب، برای شما حلال است و طعام شما برای آنها حلال و (نیز) آنان پاکدامن از مسلمانان، و آنان پاکدامن از اهل کتاب، حلالند». بنابراین، می بینیم که رابطه بر سر یک سفره گردآمدن است، پیوند تشکیل خانواده است، و آن هم که محکم ترین و گرمترین رابطه هاست.

سپس از این مفهوم ملکوتی این حقیقت نیز در همه عالم پخش گردید که باید عدل و داد میان بشر براساس انسانیت پایدار گردد، هیچ امتیازی در نظر نباشد، هیچ تشخیصی در میان نباشد، اگرچه عداوت و دشمنی با مردان غیرمومن باشد، زیرا همه میدانند که در بهبوجه جن گ پلیدی که قوم یهود این ملت صهیون برعلیه اسلام براه انداخت، آن هم در محدوده خود اسلام، سخت تلاش کردند تا بلکه این ملت مسلمان را متزلزل سازند، و این عقیده جدید را قبل از آنکه در زمین پایه گیرد از ریشه درآورند، سخت کوشیدند تا دسیسه ها بچینند، کینه های دیرین را رویهم بریزند، بنشر ارا جیف بپردازند، مردم را بیکدیگر بتردید وادارند، زنان و مردان مسلمانان را آزار دهند و هتک احترام کنند، و اینها علاوه بر آن جنگ رسمی بود که وسایل جنگ و کشتار در آن فراوان بکار میرفت، و با آن همه خدعه ها، تزویرها، پیمان شکنی ها و هتک حرمتها که یهودیان بکار میبردند، در اثناء این جنگ پلید و در اثناء این ناجوانمردی های قوم یهود، بازهم اسلام نمیتواند بپذیرد که دست تجاوزی بسوی یک نفریهودی که در حوزه حمایت اسلام قرار گرفته دراز شود، وقتیکه این یهودی بتهمت ناروایی متهم گردید و نزدیک بود که محکوم شود، برای تبرئه او از این اتهام وحی نازل شد و طی این آیات او را تبرئه کرد، قرآن خطاب به پیامبر اسلام میگوید :

تَكُنْ لِلْخَائِبِينَ خَصِيمًا ﴿١٠٥﴾ وَاسْتَغْفِرِ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا ﴿١٠٦﴾ وَلَا تَجِدُ عَنِ الذِّينِ يَخْتَانُونَ أَنْفُسَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ خَوَانًا أَثِيمًا ﴿١٠٧﴾ يَسْتَحْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَحْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا ﴿١٠٨﴾ [نساء /

105- 108] «ما کتاب را به راستی به تو نازل کرده ایم تا با آنچه خداوند به تو نمایانده است، بین مردم حکم کنی و برای [جانبداری از] خیانتکاران مدافع مباش * و از خداوند آمرزش

بخواه، که خداوند آمرزنده مهربان است * و از کسانی که به خود خیانت می ورزند، دفاع مکن. بی گمان خداوند کسی را که خیانت پیشه گناهکار باشد، دوست نمی دارد * آنها زشتکاری خود را از مردم پنهان می دارند اما از خدا پنهان نمی دارند، و هنگامی که در مجالس شبانه، سخن انی که خدا راضی نبود می گفتند، خدا با آنها بود، خدا به آنچه انجام می دهند، احاطه دارد».

هان! این شما هستید که در زندگی پست و ناچیز دنیا از آنان دفاع کردید، پس روز قیامت چه کسی از آنان دفاع میکند؟ آیا کیست که وکیل و ضامن آنها باشد؟ هرکس که کار بد انجام بدهد و یا بر خود ستم روا دارد و بعد پشیمان گردد و از خدا طلب آمرزش کند، خدا را بخشنده و مهربان خواهد یافت، و هرکس گناهی کسب کند فقط برای خود کسب کرده است، بدیگران مربوط نیست، خدا دانا و حکیم است و هرکس خطائی یا جر میکند، بعد بگردن دیگران بیاندازد، واقعاً که ته مت ناروا زده و گناهی بس بزرگ بگردن گرفته است، و اگر فضل و رحمت بی پایان خدا نبود عده ای از آنان قصد داشتند که ترا از راه راست بدر کنند، و حال آنکه نمیتوانند جز خود کسی را از راه بدر کنند و نمیتوانند آسیبی بر تو برسانند و خدای برای تو کتاب نازل کرده، و این همه حکمت آموخته و چیزهائی را که بیاد نداشتی یادت داده، واقعاً که فضل خدا بر تو بسیار بزرگ است و بی پایان. بلی، این آیات نه گانه با این تفصیل و بیان و با این تاکید مکرر برای این نازل شد که از پیامبر حمایت کند و از محکوم کردن این یهودی بیگناه بازش دارد، و حال آنکه همه قرائن و شواهد ظاهری بر علیه او بود، لیکن حق این بود که او بیگناه است. اسلام با این عمل حکیمانه در عالم واقع این بنای انسانی جاوید را پایه گذاری کرد که هرگز با این صورت در غیر از نظام اسلام پیدا نخواهد شد.

سپس پشت سر این داستان، این توجیهات حکیمانه و همگانی نازل گردید که ﴿وَلَا تَنَابَرُوا بِالْأَلْقَبِ﴾ [حجرات / 11] «و یکدیگر را مورد طعن و عیبجویی قرار ندهید و با القاب زشت و ناپسند یکدیگر را یاد نکنید».

﴿مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ كَتَبْنَا عَلَى بَنِي إِسْرَءِيلَ أَنَّهُ مَن قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا﴾ [مائده / 32] «و بخاطر همین اصل نوشتیم بر بنی اسرائیل که هر کس کسی را بکشد، بدون اینکه او کسی را کشته باشد و یا بفساد جامعه دامن زده باشد، مانند این است که همه مردم را کشته است و هر کس کسی را زنده کند، مانند این است که همه مردم را زنده کرده است»، یعنی: (همین قانون در برنامه مسلمانان نیز نوشته شده است).

﴿وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا أَعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ﴾ [مائده / 9] «و دشمنی هیچ ملتی نباید وادارتان کند که از راه عدالت بیرون بروید (و کارهای عادلانه نکنید)، شما عدالت را گسترش دهید که بتقوی و پاکدامنی نزدیکتر است».

و همینطور هرچه در اسلام فکر و عقلت کار کند، انسانیت است بی پایان و پشت سر هم مانند حلقه های زنجیر، هم در زمان صلح و هم در زمان جنگ، هم در حال دوستی و هم در حال دشمنی، و این برنامه در نظر اسلام یک عنصرثابتی است در زندگی بشریت که نه شرایط محیط و زمان میتواند آن را از جای برکند و نه هوا و هوس هوسبازان، بخاطر اینکه سرچشمه آن شرایط زمان و مکان نیست و از هوا و هرس مردم برنخواسته است، بلکه از یک دریای ثابت، از یک حقیقت لایزال سر میزند که نه تطورات تولید میتواند تخییرش بدهد و نه حادثه های تاریخ در آن مؤثر است، و اما قضیه دوم، یعنی: ارتباط مرد و زن و آمیزش دو جنس و آن

بزرگترین و ارزشمندترین قضایای بشریت است، ﴿خَلَقَكُمْ

مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا﴾ ، واقعاً که دو همسر یعنی: مرد و زن از نفس واحد است، و اشاره بکلمه نفس در اینجا یک لطافت مخصوصی دارد که از نظر صاحب‌دلان پنهان نمی‌ماند، زیرا مراد از آن تنها مشارکت در نوع انسانی نیست، بلکه خیلی فشرده تر و دقیق تر است، خیلی خصوصی تر است، مشارکت در یک نفس است، در روح و روان است، در راحت جان است، و از اینجا که دو همسر دو بیگانه از هم در هستی داخلی انسانی باهم شرکت میکنند، در رازهای اندرونی هم رازند، همان رازهاییکه فقط کلمه نفس آنها را دربر دارد، همانطوریکه در محیط خارجی انسان باهم شریکند، و این قرآنست که بازهم از این هستی بی پایان خبر میدهد و فاش میگوید :

فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أَضِيعُ عَمَلَ عَمَلٍ مِّنْكُمْ مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنثَىٰ بَعْضُكُمْ مِّنْ بَعْضٍ فَأَلَّزَيْنَ هَاجِرُوا
وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأُودُوا فِي سَبِيلِي وَقَتَلُوا وَقَتِلُوا لَأَكْفِرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَا أَدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ
تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ ﴿١٩٥﴾ [آل عمران /

195] « پس پروردگارشان [دعا] ایشان را پذیرفت که: من عمل هیچ صاحب عملی از شما را از مرد یا زن تباه نمی‌کنم. شما از همدیگرید. پس آنان که هجرت کرده اند و از خانه های خود رانده شده اند و در راه من رنج دیده اند و جنگ کرده اند و کشته شده اند، [به عنوان] پاداشی از جانب خداوند قطعاً بدیهایشان را از آنان می زدایم و آنان را به باغهایی در آورم که جویباران از فرودست آن روان است. و خدا [ست که] پاداش نیک به نزد اوست».

و این حقیقت اولیه که اسلام با این قیافه پایه گذاری نموده و قوانینی را که با آن سازگار است مرتب کرده، بشریت خارج از مدار اسلام بآن نرسیده، مگر بعد از فترت طولانی و بعد از جنگها و ستیزهای سوزان که سازمان خانواده را درهم

ریخت، اجتماع را در جهان غرب تباه کرد، اخلاق و آداب و رسوم را بطوفان داد، این زورق شکسته را در اختیار امواج غریزه جنسی گذارد و عاقبت هم که دیدی چه وحشیتی گریبان بشر غربی را گرفت؟ و او را بآسانی حیوان ساخت، حیوانی که در این جهنم سوزان دیوانه وار فرو میرود میسوزد و میسازد، و حال آنکه اسلام برای زن یک مقام ارزشمندی در نظر گرفت و با دیده احترام و بزرگی بسویش نگریست، و در عین حال هستی او را کاملاً محفوظ داشت، و هستی مرد را با وی همگام ساخت، و هردو را در سایه سا زمان خانواده و اجتماع بآرامش و آسایش رسانید.

این همان فرق ممتاز است در میان دین خدا و دین بشر، همان بشریکه بنفع خود قانون میسازد و خود را از حق الوهیت برخوردار میداند، و بر مبنای این مشارکت در نفس واحده نتایج طبیعی شرکت را بر آن جاری کرد، و بهمین حساب بزن حق مالکیت داد، اجازه تصرف و تجارت داد، حق تعلیم و تربیت و کار و کوشش داد، حق ازدواج و حق طلاق داد، و حق داد که از حریم خود دفاع کند و برای بدست آوردن حقوق ضایع شده اقدام نماید، در حالیکه اخلاقش مصون از گزند و ناموسش مصون از غارت است، زن در سایه عنایت اسلام همه این کارها را بمیزان یک انسان رشید و عاقل و عابد و خداشناس انجام میدهد، نه بمیزان حیوانیت بی لجام، و آزاد از هر قید و بند و آداب و رسوم و نه بمیزان شیطان که دائم در سر راه فتنه نشسته و با آتش فتنه بازی میکند. این قرآنست که در این باره گزارش میدهد: «.

﴿لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ﴾ [نساء / 32] «مردان را از کسب خود حقی

و زنان را نیز از کسب خود نصیبی است.» ﴿يَأْتِيَهَا

الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّسَاءَ كَرِهًا وَلَا تَعْضُلُوهُنَّ لِيَذْهَبُوا بِبَعْضِ مَآءِ اتِّمُّوهُنَّ إِلَّا أَنْ

يَأْتِيَنَّ بِفَحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ﴾ [نساء / 19] «ای مؤمنان،

برای شما حلال نیست که به اک راه زنان را به ارث برید. و آنان را تحت فشار قرار ندهید، تا برخی از آنچه را که به آنان داده اید، پس بگیرید. مگر آنکه مرتکب [عمل] ناشایست آشکاری شوند. و با آنان به شایستگی رفتار کنید».

و باز هم روی سخن با پیامبر اسلام است

میگوید: ﴿قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ يَسْمَعُ تَحَاوُرَكُمَا إِنَّ اللَّهَ

سَمِيعٌ بَصِيرٌ ﴿١﴾﴾ [مجادله / 1] خدا گفته آن زن را شنید

که در باره شوهرش با تو مجادله میکرد، در حالیکه شکایت بخدا داشت که خدا گفتگوی شما هر دو را میشنود، او شنوای دانا است».

اینک فرانسه تمدن ساز است که تا قرن بیستم حق تصرف مستقیم در م ال و ثروت خود و حق شرکت مستقیم در امورات اجتماعی را بزن نداد، و همه اروپا که دم از تمدن و ترقی و مساوات و عدالت و حقوق میزند، حق تساوی در کارمزد یک عمل که زن و مرد یکسان انجام میدهند بزنان نداد، مگر در قرن بیستم و هنوز هم که هنوز است انگلستان، آن پدرخوانده دموکراسی تا این لحظه نتوانسته این مساوات را رعایت نماید و کارمندان زن و مرد را یکسان ببیند، بدلیل اینکه زن آبستن میشود و میزاید، و برای گذراندن دوران وضع حمل مرخصی دارد و مرد ندارد.

در اروپا زن باین حقوق نرسید، مگر روزیکه ناچار شد که کار کند و مخارج زندگی خود و عائله خود را تأمین نماید، زیرا دیگر او سرپرستی نداشت کسی را نداشت که بار زندگیش را بدوش بردارد.

و بار دوم مجبور شد که از اخلاق خود دست بردارد، زیرا اخلاق قیدی بود که مانع از بدست آوردن کار میشد و با داشتن اخلاق هرگز روی تقاضای کار از مرد نداشت، از مرد حیوان صفتی که میخواست قبل از دادن لقمه نانی از خرمن ناموس او بهره برداری کند، کام دل بستاند، اگرچه

باجبار باشد. سپس بتدریج بی اخلاقی کار را بجائی رسانید که دیگر زن بدون اینکه اجباری داشته باشد، بفتنه انگیزی برخواست و بدوران فتنه روی زمین رسید، بحدی رسید که توانست زندگی را در جهان پر آشوب غرب بمحفل فسق و فجور بزرگی تبدیل نماید، و عالمی را بطوفان فتنه ناموس گرفتار سازد.

سپس اجتماع غربی بعد از این رفتار حیوانی که با زن داشت و بعد از آن همه غارت که از خرمن ناموس زن گرفت با کمال پروئی برگشت و بزن گفت: من این حقیقت را در اختیار میگذارم، نه بخاطر اینکه اقتضای حقیقت اولیه در آفرینش زن و مرد این است، اما چون تطوراقتصادی چنین اقتضائی را دارد و تطوراجباری نیز چنین حکم میکند، بناچار باید مطیع فرمان شد. معنای این سخن این است که مردم راضی بتساوی حقوق نیستند، بلکه باجبار تن داده اند، و اگر روزی این فشار بگذرد بازهم آش همان است و کاسه همان، و کلاه زن نیز پس معرکه است.

و حال آنکه اسلام این قوانین را تصویب میکند، بدون اینکه فشاری از شرایط محیط و زمان داشته باشد، و بدون اینکه بطوفان اجبار گرفتار شود و مردم هم باین امر راضی هستند، بخاطر اینکه با رضایت خدا را میپرستند، با نیت پاک او را عبادت میکنند.

و همچنین اسلام این قوانین را ثابت نگه میدارد، بدلیل اینکه از حقیقت ثابت سرچشمه میگیرند با اجتماع کشاورزی تطبیق میکند، همان اجتماعیکه روز آمدن اسلام پا برجا بود و با اجتماع کشاورزی پشت سر آن هم سازگار است، همانطور که در اجتماع صنعتی و در اجتماع اتمی قابل اجراست، بدون اینکه فرقی قائل شود و یکی را بر دیگری مقدم بدارد، هیچگونه اعتنائی بتطوراسلوبهای تولید ندارد و هیچ باکی از تطورات اقتصاد و اجتماع ندارد، بخاطر اینکه با این امور ارتباطی ندارد، بلکه فقط بدو نیمه این

سیب بهشتی انسان، یعنی : مرد و زن مربوط است بخاطر خود انسان، نه بخاطر چشم و ابرو و اندام زیبای او، و از قضیه دو جنس مرد و زن، یعنی : دو نیمه انسان بسیط قضایای بسیاری سر میزند که در زندگی بشریت دارای ارزشهای چشمگیر است،

قرآنکریم از این مطلب چنین گزارش میدهد : ﴿وَمِنْ

ءَايَاتِهِ اَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ اَنْفُسِكُمْ اَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا اِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً﴾ [روم

/ 21] «و از آیات اوست که برای شما از جنس خود شما همسرانی آفریده تا (در آغوش گرمشان) بآرامش بپردازید و آسایش بیابید، و در میان شما (مرد و زن دریائی از) رحمت و مودت قرار داد» که به راز و نیاز بپردازید، و محفل انسی و مودتی ترتیب بدهید.

ازواج، همسران، چنانکه در فقره گذشته اشاره شد از خود شما است، ﴿خَلَقَ لَكُمْ مِنْ اَنْفُسِكُمْ﴾ اما این آیه در اینجا علاوه بر آن بنوع رابطه مرد و زن نیز میپردازد، بجریان و حکمت این رابطه نظر دارد، میخواهد بگوید : چرا خدا هم سران را (ازدواج) را آفریده؟ آخر همه میدانیم که حکمت خدا بس وسیع و بی پایان است، اما این آیه آن حکمت وسیع را در اینجا محدود میسازد، فشرده میکند و یا بعضی جهاتش اشاره میکند، فقط بآرامش و آسایش نظر دارد، مودت و رحمت را بازگو میکند، یعنی میخواهد بگوید : هدف از خلقت ازواج و منظور از قانون همسری همین است و بس. آرامش است، آسایش است، ساختن کانونی سرشار از مودت و رحمت است، برنامه پرورش نوع انسان است.

آری، مراد از آرامش یک رابطه وسیع و دامنه داری است که آسایش و راحتی و اطمینان خاطر را دربر دارد، سایه بانش وقار است، در فضایش کبوتران رحمت و مودت پر و بال میگشایند، و این همانست که خداوند از رابطه دو همسر اراده کرده است، خدا که دشمنی و ستیزه جوئی نمیخواهد، خدا

که معركة فساد نمیخواهد تا شیرینی زندگی را تباه سازد، خدا که برای بشر درد سر دائمی نمیخواهد، دل واژگون نمیخواهد، دلی پر از درد و رنج نمیخواهد، چنانکه در جهان غرب امروز داستان زندگی همین است و درد بی درمان همان . البته از روزیکه این بشر از محیط وحی خارج شد، از مدار بشریت بیرون تاخت و خود را جاوید در روی زمین انگاشت و بفرمان هوا و هوس راه رفت، آیا نتیجه جز این باید باشد؟ هرگز؟

﴿وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً﴾ این ترکیب فطرت است، ایجاد

جاذبه دوجانبه است میان جنس مرد و زن، و چرا قرآنکریم در اینجا کلمه حب را بکار نبرده، و کلمه مودت را بکار برده؟ آن هم لطفی دگر دارد، برای اینکه از یک طرف میخواهد این رابطه را تا یک افق روشن و نوربخش بالا ببرد، و از طرف دیگر که بواقعیت نزدیک تر است، اشاره بیک نکته دقیق و حساس است، و آن این است که عشق و علاقه، دلباختگی و گردن کشیدن بدنبال معشوق یک مرحله زودگذری است، از مراحل طوفان غریزه جنسی که در فوران سرچشمه جوانی پیدا میشود و دوام پذیر نیست و حقاً هم نباید پردوام باشد، بلکه آنچه که پردوام است، مودت است، آغوش گرم است، گذشت است و بزرگواری.

چون این مودت شامل همه روابط است در تمامی مراحل زندگی و وقتی که بحکم طبیعت همه موجودات و بخصوص بحکم طبیعت بشر بعد از آنکه حباب عشق، شوق، دلباختگی، خاموش گردید و نیروی زودگذر جوانی رو بسستی نهاد، این مودت ثابت است و پایدار، دائم کانون محبت را گرم و گرمتر میسازد.

و این قضیه ثابت نیز دارای اطراف و جوانب ثابت است، و همچنین دارای روابط و هم بستگیهای ثابت است، و از اینجااست که در زندگی بشریت یک رشته امورثابت را در مدار خود بگردش و امیدارد، زیرا که ابتدا از یک طرف بوجود مرد بستگی دارد

و از طرف دیگر نیز بوجود زن، و این یک حقیقت ثابت است، البته در جائیکه فطرت مرد و زن بانحراف نیفتاده باشد و ما بزودی در این باره سخن خواهیم گفت.

سپس از طرف دیگر بوجود جاذبیت دوجانبه میان مرد و زن بستگی دارد و این نیز یک حقیقت ثابت دیگر است، و پس از آن بانگیزه آرامش ناشی از این تجاذب بستگی دارد، و این نیز یک حقیقت ثابت دیگر است و وقتی که تمامی اطراف قضیه ثابت باشد، چنانکه هست، پس نتایج حاصله از آن ممکن نیست در مقابل طوفان تطورات و تغییرات بزانو درآید، و در این مورد این قضیه سوم (قضیه جنس مرد و زن) با یک قضیه چهارمی برخورد میکند و درهم آمیخته میگردد، و آن قضیه اجتماع بشریت است.

﴿وَبَتَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً﴾، و این دو قضیه باتفاق هم و

با یاری یکدیگر روابط مرد و زن را محدود میسازند، زیرا این تجاذبی که میان مرد و زن وجود دارد و وجود آنها نیز در همان حال در اجتماع مستلزم این است که این روابط روی پایه هائی تنظیم گردد که با فطرتشان سازگار باشد، و همچنین با حقیقت وجودشان در آن اجتماع تطبیق پذیرد.

بلی، اگر کار، کار یک مرد و یک زن بود، در همه روی زمین هرگز بچنین تنظیمی احتیاج ن بود، و لکن ظهور نسل بشر از این رابطه دوجانبه در درجه اول و تحول آن با اجتماع مردان و زنان بسیار در درجه دوم این کار را محتاج بیک تنظیم لطیف و دقیق و محکم میسازد تا نسل بشریت را از ورشکستگی ها باز دارد، و بدیهی است که هر اندازه این دایره وسعت پیدا کند، هرج و مرج اخلاقی با این حال ورشکستگی که تابع هیچ قانونی نیست، از هرطرف این نسل را بنابودی میکشاند. آری، پیدایش مردان و زنان بسیار ایجاب میکند که برنامه هائی برای این تجاذب تنظیم گردد، همان تجاذبی که در میان این مردان و این زنان و

دختران و پسران آدم و حوا بطور فطری برقرار میگردد تا با پیدایش جاذبه های دروغین که دائم با یکدیگر برخورد دارند، اجتماع بطوفان ورشکستگی و هرج و مرج اخلاقی گرفتار نگردد و آرامش خود را از دست ندهد، همان آرامشی که برای هریک از افراد در نظر گرفته شده، و همچنین از طرف دیگر کار بفساد روابط اجتماع منجر نگردد، همانطور که پیدایش این نسل دورپایان و پربرکت بشر و پیوستگی دو نیمه نفس واحده از ملاقات دو پسر و دختر آدم و حوا ایجاب میکند که سازمان خانواده بوجود آید، و برای حفظ آن سازمان قوانین روابط خانوادگی تنظیم شود.

و بهمین ترتیب: روابط گوناگون بسیاری از این حقیقت بی پایان، یعنی: آفرینش دو همسر مهربان پیدا شدند و شعبه های فراوان باز گردید، و با زنجیر جذب و مودت با یکدیگر پیوستند، و پس از آن این رابطه های فرعی نیز ثابت و پایدار گشتند، برای اینکه برپایه حقایق ثابت استوارند، و بدیهی است وقتی که اصل ثابت است، بناچار فرع هم ثابت خواهد بود.

و اتفاقاً روابط میان مرد و زن پرجنجال ترین صحنه ایست که در آن طوفان دیدگان تطور هم در شرق و هم در غرب سخت بجدال و ستیز برخواسته اند، و پر آشوب ترین میدانی است که جوانان دختر و پسر در آن چنان مشغولند که جز لذت فوران شهوت چیزی را درک نمیکنند و نمیتوانند چاره ای بیندیشند تا آنان را از پیمودن راه این جهنم سوزان و دیوانه باز دارد، اما ما که پیوسته از امور مؤثر در حیات بشریت سخن میگوئیم: ما که دائم در میدان زندگی به بررسی امور آن مشغولیم سزاوار نیست چشمها را بپوشانیم و این حقایق ثابت را نادیده بگیریم؟ همان حقایق ثابتی که با شهوات ما، با هوا و هوس ما سازگار نیست، و هرگز به پیروی از هوسبازیهای حیوانی ما حرکت نمیکند. واقعاً که ما نمیتوانیم ممنوع را از مشروع تمیز بدهیم، زیرا ما قوانین طبیعت را برهم زده

ایم، ما مرزهای فطرت را شکسته ایم و با این عمل خطای بزرگی را مرتکب شده ایم، خطایی را مرتکب شده ایم که خطاکارش سزاوار عذاب ابدی است، زیرا ما هنوز درک نکرده ایم که از دیوار دربسته یک بار میتوان بالا رفت، در زندگی یک بار میشود بی راهه رفت و آن هم تا نیمه راه، بار دوم نابودی است، خودکشی است، و بیچ ارگی، و بهمین جهت است که تمدن امروز رو به زوال است و ویرانی، تازه عرق مرگ بر جبینش نشسته است، و بهمین جهت برای ما برازنده نیست، ما که از این موضوع روشن سخن میگوئیم نباید بفرمان دیوشهوات دختران و پسران خود باشیم، و یا بدنبال بیماران تطور حرکت کنیم و خود را بآب و آتش آنان بزنینم، بلکه وظیفه ما این است که هردو طایفه را هشیار دهیم و از حقایق فطرت آگاهشان سازیم، تا این اقدام پدرانۀ ما آنان را در مواجه شدن با مشکلات زندگی نیرو بخشد، تا بتوانند وضعی را ایجاد کنند که با فطرتشان سازگار باشد و تحت فرمان آن درآیند تا بتوانند بر مشکلات پیروز شوند، آخر ثابت بودن روابط دو جنس مرد و زن و فرمان نبردن این روابط از قانون تطور یک امری است که آن را فطرت پی ریزی میکند، و خود فطرت هم چیزی است که همه افراد بشر بناچار تحت فرمان آن هستند، و این همان موجودی است که با شهادت قرن بیستم آن را شناختیم و دیدیم که در طول این بیست قرن بفرمان تطور نرفت، و در هردو بار هم در قرن بیستم و هم قبل از آن بیش از یکبار پاسخ بنالۀ بیماران تطور نداد، بیش از یکبار اجازه نداد که از دیوار باغش بالا بروند و خوشبختانه آن پاسخ هم کیفر بود، خستگی بود، دربدری بود، بیچارگی بود و بلکه خودکشی و انتحار. حقاً که فطرت پاسخ روشن و کوبنده دارد، و هر مرتبه ای که دیوشهوت زنجیر قانون را پاره کرد و روابط مرد و زن را درهم ریخت، و جوانان اعم از دختر و پسر مانند گوسفندان گرسنه بسوی خرمن شهوت خودسرانه

ریختند، نه صبر و آرامش شناخ تند و نه نظم و قانون، همه را به کیفر اعمالشان رسانید.

آری، دیدیم که فطرت در یونان و روم و ایران قدیم یکبار بیش پاسخ بندای سرکشان نداد، و در عالم اسلامی هم روزی که به ورشکستگی اخلاقی افتاد و دیوشهوات بر گرده آن سوار شد بیش از یکبار پذیرائی ننمود، در فرانسه ن یز در جنگ جهان دوم این پذیرائی یکبار و شوروی خصوصاً یکبار بیشتر نمیپذیرد. آری، با یک پذیرائی یک نواخت و تغییرناپذیر همه را یکسان میپذیرد و به قول خدمانی: همه را با یک چوب میراند، انحلال اخلاقی، ورشکستگی، سرشکستگی روانی، مصادرة متاع غریزة جنسی، آتش زدن به خرمن ناموس، دریدگی، پرروئی و بی حیائی معنائش نابودی است، بدبختی است، تباه کشتن است، خودکشی و خودسوزی است و هرچه بنگری در تمامی ادوار تاریخ جز این جواب نبوده، جز این پذیرائی نبوده و جز این مهمان نوازی نیست، بنایم باین پذیرائی و بنایم به چنین مهمان و مهمان سرا، آفرین بر این بشر، و صد آفرین بر این تطور و ترقی و کمال.

عبث و بیجا تلاش میکند قرن بیستم که از کیفر قانون فطرت نجات یابد بیجا میکوشد، تا از مجازات فطرت که برای پذیرائی از مخالفان خود، از مهمانان ناخوانده خود آماده کرده در امان باشد بسیار بیهوده و بیجا است که بشر قرن بیستم بگوید: من مخلوق جدیدم، مخلوق بی نظیرم، تازه واردم، تاریخ مانندم را ندیده است، بیهوده و عبث میگوید که برای انسان فطرت ثابت وجود ندارد، بیهوده و غلط میکوشد که بگوید: آن مصیبت‌هایی را که ملت‌های گذشته از آزادی نشاط غریزة جنسی کشیدند و هلاک شدند، بسراع بشر این قرن نمیتواند بیاید، بسیار غلط و بیهوده مکوشد که بگوید که قبل از نزول بلا بشر عصر حاضر آن را مهار خواهد ساخت، یعنی: «علاج واقعه قبل از وقوع خواهد کرد» بخاطر اینکه نسل جدید است، نسل فهمیده است، آشنا است، درس خوانده است، معلم است، قهرمان

است و شکست ناپذیر است . غلط میگوید و بیهوده میکوشد، این عصر که بگوید: دواى هر دردى را پیش خود آماده دارد، عبث است، بیهوده و غلط است، این همه فشار که به خود میدهد هرچه میکوشد بکوشد و هرچه میخواهد دل تنگش بگوید: پذیرائی فطرت یکی است و مهمان نوازی هم یکی پاسخ یکبار است، و آن هم ثابت و محکم و دندان شکن، همه را با یک چوب میراند، هرکه میخواهد باشد، قرن بیستم یا قرن دیگر یا باید روابط جنسی را این دیوسرکش را با قیودی، از قبیل دین، اخلاق و آداب و رسوم مقید ساخت، و آزاد زیست و یا باید رها کرد و آزاد گذاشت، و در انتظار بدبختی و نابودی و تباهی نشست، اختیار با قرن بیستم است . آری، این همان قانون حتمی حقیقت است، این همان آئین لایزال فطرت است، این همان است که خدا آفریده، ثابت و پایدار است، دیگر جدال و ستیزه چه ارزشی دارد؟ انکارکردن و نافرمانی نمودن دردی را دوا نمیکند، دیگر خودفریفتن و سر بزیر ریگهای بیابان نهادن سودی ندارد . بلی، لذت شهوت رانی بسیار شیرین است، و لکن میوه تلخ میدهد، نابودی را زیر خرقه دارد، آتش سوزان با آن همراه است، آمیخته با زهر کشنده است، برای بشریت اعلام خطر میکند، بلکه آن کیست که در دل ذره محبت این نسل جوان را داشته باشد، و سپس آن را نصیحت نکند و مانع از افتادن در آتش این جهنم سوزان نگردد؟ واقعاً که برای ما یک وظیفه واجب انسانی است، آن را باید بخاطر انسانیت، بخاطر خود و بخاطر دختران و پسران خود انجام بدهیم، باید آنان را از حقیقت خطر آگاه سازیم تا در راه هلاکت و تباهی قدم نگذارند . بلی، گاهی هم آنان ما را مجبور میکنند که چنین راهی را بروند و ما هم آنها را میبینیم که رو بنابودی میروند، همانطور که کودک بیمار طبیب را دشنامش میدهد و نفرینش میکند، اما طبیب هرگز از تزریق دوا دست برنمیدارد، و لکن آن کدام احمقی است که بخاطر دشنام کودک دوا را دور بریزد؟ و کدام ابلهی است

که بیمار را در میان آتش تب رها کند بخاطر اینکه دل بیمار نادان نشکند؟ هرگز هرگز، اگر عاقل باشیم چنین کاری را انجام نمیدهیم، پس باید حقایق فطرت را بیان کنیم، باید مردم را با این حقایق آشنا سازیم، و یا اگر هم نخوایم خود را ناراحت کنیم، یا مانند این نسل جوان بخوایم لذت ببریم، بخوایم خرمن لذات زندگی را غارت کنیم، بخوایم خود را در گنداب غریزه جنسی بیاندازیم، باید در گفتار خود صریح باشیم، باید بی پرده بگوئیم: ما چنین و چنان هستیم، ما گرفتار در طوفانیم، ما دستان باز است، ما آزادیم، ما از لذتهای زندگی بهره مندیم، ما نمیخواهیم از دود حشیش و افیون دست برداریم، ما میخواهیم دائم سرمست و خوشحال باشیم و بعد از آن هرچه میخواهد باشد، هر بلایی که میآید بیاید و خوش آید.

و ه چه میشود که اندکی هم بخود آئیم و گوش بندای قرآنکریم بدهیم؟ گوش بهاتف آسمانی بدهیم؟ چه خوش میگوید که برای بشر محبت شهوتها آراسته گردیده و مزین شده، از زنان و فرزندان و کیسه های انباشته از زروسیم و اسبان علامت خورده و چارپایان پرسود، باغها و بوستانهای سرسبز در نظر انسان با آرایش تمام جلوه گر است، و این است متاع و لذت این زندگی پست و بی ارزش، صحیح است که شهوات شیرین است، و اما کیفر بسیار سخت است و شدید، مجازات خیلی سنگین است و خطرناک، این فشارهای عصبی و روانی طاقت سوز، این خودکشیها، این دیوانیگی ها، این گرفتاریها، این بیماری دیر درمان غریزه جنسی، این گناهان نابخشودنی، این نابودی از راه رسیده و تشنه بخون آدمیان کیفر است، مجازات است، سزای اعمال بشر عصر حاضر است، و این است شهادت قرن بیستم. پس از دیدن این همه نابسامانیها، پس از دیدن این همه طوفانهای عالمگیر کیست که در سر عقل بپروراند؟ و سپس بدنبال آلودگی های تطور روان شود و یا بدنبال دیوشهوت پسران و دختران برقص

درآید؟ او که نتایج این اعمال ناستوده را در پیش روی خود میبیند، او که هر آن بطوفان بلا نزدیک میشود و میبیند که چگونه حقایق فطرت فاش میگوید که در اینجا میان جنس مرد و زن یک جاذبیت فطری هست، بناچار باید بهم برسند، بناچار باید یکدیگر را زیارت کنند. بنابراین، این دیدار چگونه باید باشد؟ و بچه صورتی باید انجام گیرد؟ بصورت خصوصی؟ یعنی: هر زن معینی برای مرد معینی باشد، و هر مردی مخصوص زن معینی باشد؟ و یا بطور همگانی و مشاع باشد؟ یعنی: هر زنی برای هر مردی و هر مردی برای همه زنان. تجربه قرن بیستم در مقابل این سؤال برای ما که جواب دندان شکنی آماده کرده، میدانیم بی پروا میگوید: رفتید و دیدید دیگر بس است، دیگر نروید، حرکت نکنند، این بیابان بی پایان است و این طوفان بس خطرناک.

واقعاً که اجتماع غربی و یا اجتماع کمونیستی هنوز بهرج و مرج کامل نرسیده، هنوز بورشکستگی اخلاقی همه جانبه نرسیده، زیرا هنوز هم در این اجتماع افراد با فضیلتی هستند، بلکه پاک نهادانی وجود دارند و بلکه با شرافتان و صاحبان شخصیت هستند که آداب و رسوم را حفظ میکنند، با نظر ناراحتی و بدبینی باین هرج و مرج غریزه جنسی مینگرند، باین طوفان سیاه با خشم و نفرت تماشا میکنند، و با این حال با وصف اینکه هنوز ورشکستگی در آنجا بصورت کامل نرسیده است، باز هم علائم آشفتگی از دور بخوبی پیدا است، باز هم پیکهای بلا از دور فریاد میزنند و هشیار میدهند، و با آن عده معدود با آن گروه پاک نهادان هم آوازند که ای بشر! ای اشرف مخلوقات! بهوش باش که دشمن سر رسید، بهوش باش که نقد تو پاسبان نبرد، پس اگر گرفتاری بیش از این شد چگونه خواهد بود حال ما؟ آشفتگی ما؟ هرج و مرج اخلاقی ما؟

ای وای هنوز که این طوفان رو بشدت است، هنوز که رو بافزایش است، زیرا هنوز شیاطین سیر نگشته

اند، هنوز در طلب نابودی بیش از این هستند،
هنوز بدنبال بلا میروند و هنوز باستقبال مرگ
ناگهانی میشتابند، جدالگران خودپسند جد^ا
میگویند: نه این، نه آن، نه افراط، نه تفریط،
نه خودداری آنطوری و نه مصادرة این طوری، بلکه
میانه روی، حد وسط باین تر تیب که همه روابط
جنسی را قدغن نکنیم و همه را آزاد نگذاریم، یا
للعجب چه دروغ لطیف و زیبائی؟ چه دروغ جذابی؟
اعصاب را آرامش میبخشد، از رنج فکرکردن و
تدبیرریختن نجات میدهد، بارگران غم را سبک
میکند، و سوزش درد قلب را تسکین میدهد، چه دروغ
لطیفی؟ چه دروغ زیبائی؟

میگویند: چه مانعی دارد که آمیزش دختران و
پسران را آزاد بگذاریم؟ آنها درهم آمیزند و ما
هم کنترل کنیم؟ آنها که با هم شرکت خواهند کرد
بدون تردید؟

در دبیرستان، در راه دبیرستان، در خیابان،
در کوی و برزن، و در هر کجا که ممکن باشد بدرد
دل یکدیگر رسیدگی خواهند کرد و بدون شک، پس اگر
با نظارت ما و تحت کنترل ما باشد چه عیبی داد؟
آخر این جوانها که زیرنظر ما هستند چه کاری
ممکن است، انجام بدهند و ما بی خبر باشیم؟
بگذار آزاد باشند، بگذار وجدانشان پاک و آسوده
باشد، بگذار از طرفی این گرسنگی غریزه جنسی که
ناشی از محرومیت است، از میان برود و از طرف
دیگر جوانان هم باهم آشنا شوند، هروقت که بهم
رسیدند بیگانه نباشند، از یکدیگر نترسند،
خیالهای ناستوده و افکار منحرف بسرشان نزنند.
آری، وقتی که زیرنظر ما باشند، ممکن است چه
شود؟ چه حادثه ناگواری رخ دهد؟ فعلاً که فرصتی
پیدا شده، پسری بدخ تری علاقمند میگردد یا دختری
پسری را دوست دارد، آیا نه چنین است؟ این که یک
چیز فطری است، چه مانعی دارد؟ این که تحت نظر
ما انجام میگیرد و گاهی اتفاق میافتد که این
علاقه شدیدتر و گرمتر و سوزانتر گردد؟ این هم که
امرفطری است؟ آیا نه چنین است؟ پس باید واقع

بین باشیم، کوتاه نظر باشیم، آیا ممکن هست که از این حادثه فطری جلوگیری کنیم؟ نه نه، هرگز، صلاح نیست، باید دورانیش باشیم، باید عاقبت سنج باشیم، آیا بهتر است که این دیدارها دزدگی باشد؟ دور از نظر ما باشد؟ یا نه با نظر خود ما باشد؟ کدام بهتر است؟ ممکن است که هم اکنون این علاقه ها سر بطغیان بکشد؟ ممکن است که این عشق سر برسوائی بزند؟ حالا آقای من، سرور من، چرا باید این پسر با این دختر بدون مقدمه ازدواج کند؟ چرا باید تمرین نکرده بکار پردازد؟ آیا نه چنین است؟ باید عاقبت بین باشیم، عاقل باشیم، آیا بهتر است که دختر و پسر باهم ازدواج کنند، بدون اینکه آشنا باشند؟ یا ازدواج کنند و قبلاً هم یکدیگر را بشناسند تمرین دیده باشند؟ کدام بهتر است؟ آخر چه مانعی دارد من باب مقدمه آغوشی باز شود فشاری وارد آید؟ و بوسه ای رد و بدل گردد؟ در گوشه سینما، در کنار کوچه ها، در خیابان، در تاریکی، در گوشه خلوت و در هرکجا که ممکن باشد؟

ای آقای من! سرور من! چرا باید این پسر با آن دختر بدون مقدمه ازدواج کند؟ چرا باید تمرین نکرده بکار پردازد؟ این که دیگر یک چیز بیهوده نیست، آشنائی جنسی است؟ البته که مانعی ندارد؟ تجربه ایست میآموزند، کسب مهارتی است ب دست میآورند، دختر یار آینده خود را میشناسد، از او پند میگیرد که بنفع اوست، از خواب غفلت بیدار میگردد دیگر فریب نمیخورد، آیا تو میتوانی او را نگهداری اگر بخواهد بیفتد؟ پس باید آزادش گذاشت، باید موانع را برطرف ساخت . آخر اگر زیرنظر ما هم نباشد چه میشود؟ چه حادثه ناگواری رخ میدهد؟ و بما چه مربوط است که رخ میدهد، حتی اگر تحت کنترل ما هم نباشد؟

حالا بدقت بنگرید این است راه آزادی و حریت در قرن درخشان بیستم، این است طریقه انسانیت در این قرن پر از علم و عرفان . بخدا قسم این نسل حاضر از روی اخلاص با این فکر غلط آغاز ب کار

کرد، نه اینکه از طرف شیاطین روزگار تحریک شدند. همان شیاطینی که مرض تطور را بارمغان آوردند، و همه جا داد از بی قید و بندی زدند و عنان گسیختگی و آزادی حیوانی را تبلیغ کردند، بلکه این فکر در اذهان مربیان و پدران و مادران، و ای بسا در ذهنی بعضی از رجال دین که گرفتار بیماری تطور شدند، پیدا شد و نسل جوان را با خلوص نیت بکار واداشت، یعنی: جوانان پس از ایمان باین عمل ناستوده مبادرت کردند. سپس نتیجه این شد که همه شکایت دارند، همه ناله سر میدهند، مربیان، پدران و مادران، سیاستمداران، دانشمندان و جامعه شناسان و رجال دین همه باهم مینالند، آخر برای طغیان بشر که حد وسطی نیست. آری، حدی نیست که در آن توقف ممکن باشد، خواه با اراده ناخودآگاه و یا با نیت پاک و دور از ریا، بلکه آن حد وسط خیالی که گاهی مردم را فریب میدهد و با کمال اخلاص میخواهند در آنجا توقف نمایند، آن نیز یکی از مراحل این تطورناپاک است، یکی از مراحل نهائی سقوط است.

آری، بیش از این هم نمیشود که سقوط کرد، یک مرحله خطرناکی است که هیچوقت ممکن نیست در آن توقف کرد، این فرمان حتمی فطرت است، این تجربه تلخ تاریخ است که هم اکنون دیدیم و شنیدیم. بلی، قرن نوزدهم که این تجربه را آغاز کرد و آمیزش و اختلاط زن و مرد را قانونی جلوه داد، روز اول گفت: بزودی در یک مرحله سرشار از امان توقف خواهیم کرد، هرگز بتاریکی نخواهیم خورد، هرگز دست و پای خود را گم نخواهیم نمود، هرگز این اژدهای هوس ما را نمیتواند ببلعد. این قرن شوم، این رجز را خواند و پیش رفت و لکن نتوانست کاری از پیش ببرد، قادر نشد که توقف کند و خود را نجات بدهد.

آری، قرن بیستم سرانجام بکام این اژدها رفت، آن هم بلعید و یا نزدیک است ببلعد، آخر این نرمش و آهستگی که عملیات نابودی در آن انجام

میگیرد و از عمرهای افراد تجاوز کرده عمر ملتها را به پایان میرساند، همان است که مردم را مغرور میسازد تا اعتقاد پیدا کنند که شهوات بشر حد وسطی دارد، و میتوانند در آن حد توقف نمایند و نجات بیابند، و حال آنکه هرگز چنین حدی وجود نداشته، این یک گمان باطل و خیال خام است، تاکنون که در تاریخ بشر چنین اتفاقی نیفتاده است.

حالا آن تصور نیست که چنین فرمانی میدهد، آن تغییرمادی تاریخ نیست که چنین سخن میگوید، آن حقیقت فطرت بشر است، آن فرمان حتمی فطرت است، آن زبان گویای فطرت است که میگوید: مادام که قیدها پاره شده، مادام که بسرازیری سقوط افتاده اید، مادام که خو دخواهی و خودپرستی و خیره سریری را پیش گرفته اید، مادام که با این طوفان حرکت میکنید، توقف امکان ندارد، راه نجات مسدود است، ورشکستگی حتمی است و نابودی در انتظار. بلی، این توقف ظاهری این سقوط توقف نما که باندازه عمر یک نسل، و بلکه باندازه عمر چندنسل ادامه دارد، همان است که این متفکرین مخلص را فریب میدهد، و چنان بنظر میرسد که توقف ممکن است و راه نجات در پیش است، و حال آنکه خدعه است، نیرنگ است، خود فریب دادن است، اگر باور نداری، اگر بازهم در اشتباهی، محیطی وسیع تر از محیط خود را نظر کن، تا این خط سقوط را تماشا کنی و اندازه سرعت این حرکت بسوی نابوده را ببینی.

عقربه ساعت شما در طول ساعت خیلی باآرامی و کندی حرکت میکند، اگر چند دقیقه چشم بر آن بدوزی، نمیتوانی ببینی که از جای خود تکان خورده، اما پس از ساعتی نگاه کن خواهی دید اوضاع و احوال دگرگون گردید و عقربک خطوط را پشت سر گذاشته است.

و همچنین ساعت تقویم دار که شمارش روزها و ماه ها را نشان میدهد، خیلی بنرمی و آرامی روزانه یکبار خانه عوض میکند، اگر ساعت ها چشم

بدوزی نمیتوانی حرکت آن را دریابی، اما بعد از یک شبانه روز و یا بعد از چند شبانه روز و وضع دگرگون است، خانه ها عوض شده است.

این سیر تاریخ را در یک منطقه وسیع تری در نظر بگیرد، آن نسلهای گذشته را از خاطر بگذران، در تاریخ یک نسل ممکن است قیافه زندگی چندان تغییری نشان ندهد، اگرچه سرعت هم داشته باشد، اگرچه بشدت در حال تغییر هم باشد و شیاطین تصور باتش آن دامن هم بزنند، اما اندکی تأمل کن کمی میدان دید را وسعت بده، دنیای بزرگتری را تماشا کن، قیافه ها را در حقیقت خودخواهی دید، تغییرات را بخوبی تماشا خواهی کرد.

واقعاً که شهوات مرزی ندارد، توقفگاهی ندارد، این فرمان حتمی فطرت است، این حقیقت اجباری است، فطرت فرد است، فطرت نسلها و ملتها است، این یک واقعیت حساس است که دیوشهوت را هرچه سیراب کنی تشنه تر میگردد، هرچه تیمارش بدهی چموش تر است، آمریکا را تماشا کن، اجتماع شهوت زده آنجا را در نظر بگیر، آیا در اجتماع امریکائی موانعی وجود دارد که بگویند: دیوشهوت را سیراب نکنید؟ کسی هست بگوی: باید این اژدهای سیاه تشنه بماند؟ کدام موانع؟ و چه کسی؟ نه نه، هرگز، چنین مانعی نیست، و چنین کسی هنوز نیامده، ملت آزاد است و آزادی برقرار، همیشه در لب آب است و جام بدست، و با این حال بازهم در این اجتماع عشق و علاقه به عکسهای عریان و لخت رو بفزونی است، و بعبارت محلی: هنوز صورقبحه خریداران فراوان دارد، هنوزهم حادثه های ناگوار غریزه جنسی پشت سر هم اتفاق میافتند، هنوزهم زنان و دختران را میدزدند و بخلوتخانه های شهوت میبرند، هنوزهم آمار قتلها است که پس از انجا اینگونه جرمهای اخلاقی و اعمال بی عفتی رو بافزایش است و از این هم بالاتر، هنوزهم آمار دیوانگان جنسی و جنون شهوت در پسران و دختران بطور سرسام آور بالا میرود، و این نه تنها امریکا است که باین درد گرفتار است، بلکه

بهرکجا که بنگری بهمین درد مبتلا است . فرانسه ، سوئیس، بلژیک و دول شمالی اروپا که متری ترین دولتهای روی زمین هستند، در همین دریا غوطه ورنده، یک پذیرش بیش نیست که فطرت بمشتریان خود میدهد، بکسانی که دائم میخواهند مرزها را بشکنند، غیر از این جوابی نیست، جوابی است ثابت و پایدار در طول تاریخ بشریت، آن هم چه کیفی بدنبال دارد و چه طوفانی در پیش؟

آیا این مطلب با این معنا است که مشاعر غریزه جنسی سرکوب شده؟ آیا ضررهای ناشی از این سرکوبی و از این محرومیت و بال دیگری نیست که گریبان بشریت را میگیرد؟ چرا و بال است و آن هم بسیار سنگین و دردناک؟

پرواضح است که حرمان کامل و محرومیت طولانی مشاعر روحی را فاسد و اعصاب را فرسوده میسازد، و بیماریها و دیوانگیهای جنسی که با این محرومیت همگام است در تاریخ بشریت ناشناخته نیست، و آن خیالات جنون آوری که دائم همه زنان و مردان را بخود مشغول میسازد و افکار را از بیرون و اندرون بسوی غریزه جنسی بسیج میکند همه معروفتند و روشن، و محرومیت طولانی و کامل چشمه سارهای روحی فطرت را خشک میکند بدون تردید، و هرگز خدا از بشر چنین تکلیف طاقت فرسا را نخواست است، خدای مهربان هرگز نخواست که انسان گرفتار طوفان شهوت شود و در لابلای امواج خروشان بلا بهرسو بغلطد . نه نه، هرگز هرگز، و بلکه نظام معتدلی ترتیب داده و برای جلوگیری از غریزه اندازه معینی قرار داده که هیچ وقت عواطف را سرکوب نمیکند و زمان محرومیت را طول نمیدهد، زیرا سرکوبی که بمعنای پلیدشناختن انگیزه های غریزه جنسی باشد در مفهوم اسلام وجود ندارد، همان اسلامیکه روابط مرد و زن را در روشنائی کامل قرار میدهد و فاش میگوید که آن فطرت بشریت است، فطرت سالم خدا داده است، فطرت روشن و آشکار است، و فطرت هم شیرین و هم خواستنی است.

پیامبر اسلام ص در این باره میگوید: «شما در آمیزش با زنان، با همسران خود اجر میبرید»، «حضار تعجب کردند و پرسیدند: آیا کسی که دیو شهوت خود را آرامش میدهد بازهم اجری دارد، این که برای خود کار کرده است، دیگر اجر برای چه؟ در جواب میگوید: «آیا این عمل را از راه نامشروع انجام میداد، سزاوار کیفر نبود»، «گفتند: چرا؟ فرمود: «پس وقتیکه مطابق قانون و از راه حلال باشد اجری دارد».

و همچنین طولانی کردن زمان محرومیت امری است که اسلام آن را برسمیت نمی شناسد و بلکه با تمام وسائل ممکن با آن مبارزه میکند، زیرا همه میدانند که اسلام با دعوت صریح و آشکار خود مردم را بشتاب در امر ازدواج میخواند، و ترتیبات اقتصادی را طوری تنظیم میکند که در کار ازدواج کمکهای مؤثری بکند، حتی بودجه ازدواج جوانان بی بضاعت را از صندوق بیت المال جایز و بلکه لازم میدانند.

پس بنابراین، نظام اسلامی یک نظام نرم و متوازن است که در آن تصورات اعتقادی و توجیهات اخلاقی با تنظیمات سیاسی و اقتصادی سازگار و همگام پیش میروند و همه مکمل یکدیگرند و همه رو بکمالند و سرشار از نشاط، و با این جنب و جوش در ایجاد یک اجتماع کامل و سرشار از فضیلت باهم همکاری میکنند، و از اینجا است که مسئله ازدواج را هرگز بتوجیه و تفسیر حواله نمیدهد، و بلکه دائم میکوشد تا وسائل زندگی را بآسانی در اختیار بشر قرار بدهد و در خط سیر نظام کامل خود پیش ببرد، تا هم از محرومیت جلوگیری شود، هم از چموشی. و ما در این مورد هیچگونه پافشاری نداریم تا در کیفیت تأثیر این امر در سازمان یافتن اجتماع حاضر سخن بگوئیم، زیرا بشر موظف است که اوضاع زندگی خود را در شعاع فطرتش گسترش دهد، نه اینکه فطرتش را در شعاع اوضاع منحرف از

راه بدر کند که مجبور شود تن بذلت بدهد و سر
 بفرمان دیوگریزه فرود آورد.
 سپس بطور یقین مشکلات اقتصادی در طولانی شدن
 زمان محرومیت جنسی که نسل جوان را فاسد میسازد
 علت واقعی نیست، زیرا جوانان در آمریکا از اول
 جوانی بکار و کسب مشغول میشوند و درآمد ی هم
 بدست میآورند و آن را در راه حرام خرج میکنند،
 بخاطر اینکه این یگانه راهی است که شیاطین عصر
 نشان میدهند و اعصاب آنان را از کار میاندازد،
 و حال آنکه هرگز اجتماع ثروتمند آمریکائی عاجز
 از این نیست که برنامه ازدواج جوانان را تنظیم
 نماید، بشرط اینکه بخواهد و بشر اینکه شیاطین
 روزگار از فریفتن آن دست بردارند و به بیراهه
 نبرند، و همچنین اجتماع کمونیستی را که دولت
 اداره میکند و این دولت هم هیچ وقت از تنظیم
 برنامه ازدواج برای جوانان خود عاجز نیست، اگر
 بخواهد و اگر مدیران و کارگردانان آن اخلاق را
 خرافات ندانند و اعدام نکنند، و با این وصف باز
 فریاد **(خروشچف)** را شنیدیم که میگفت: ای ملت!
 هشیار باشید که پیک اجل رسید، پیک نابودی رسید
 و بال اعمال در کمین شما است، و اما ما
 مسلمانان نه در اینجا هستیم و نه در آنجا، نه
 از این ملتیم و نه از آن، و در هر حال یگانه
 چیزی که برای ما لازم است این است که راه و روش
 اسلام را در همکاری با فطرت و تنظیم برنامه
 زندگی براساس فطرت جستجو کنیم تا بلکه زندگی را
 براساس آن پی ریزی نمائیم.
 اسلام فاش میگوید: نه سرکوبی، نه محرومیت،
 بلکه تنظیم، تنظیمی که در یک وقت معین هم فرد و
 هم اجتماع را زیربال خود بگیرد و با یک وسیله
 مشترک همه را اداره نماید، زیرا در اجتماع پاک
 و متوازن است که خانواده پاک و متوازن در آغوش
 آن جای میگیرد، و خانواده پاک و متوازن است که
 افراد پاک و متوازن را تربیت میکند، و فرد پاک
 و متوازن است که در دوران زندگی خود خانواده را
 ایجاد و اجتماع را تشکیل میدهد، و از اینجا است

که اسلام برای پاک و روشن کردن ضمیر فرد اهمیت میدهد و قلب و وجدان و روح او را با خدا مربوط میسازد، و با اطاعت پروردگارش تربیت میکند که فقط خدا را در نظر بگیرد و تنها از خدا بترسد، و در همین حال و همین وقت قوانین اجتماعی، اقتصادی و سیاسی خود را پیاده کرده و توجیهات فکری و روحی خود را گسترش میدهد، همان توضیحاتی که همیشه اجتماع را با قوانین صحیح پیش میبرد و مرتب افراد پاک و متوازن بجامعة بشریت تحویل میدهد.

بخصوص در مسئله غریزه جنسی اسلام حساسیت عجیبی دارد، و آمیزش زن و مرد را که بدون علت باشد قبول ندارد، مگر در میان مرزهای معین ازدواج و خانواده و از خود نشان دادن و فتنه برپا کردن زن بشدت جلوگیری میکند، و بهیچ عنوان بزنان اجازه نمیدهد که این برنامه ملعون را اجرا کنند، و همچنین بیرون تاختن بدون علت و سبب را برای زن شایسته نمیداند، و اما اگر علتی پیدا شود و اقتضا کند مانع از آن نیست، بشرط اینکه با مشاعر و وجدان پاک و با عمل و کردار پاک و با دل روشن و رفتار پاک بیرون آید. و همچنین اسلام شایسته مقام زن نمیداند، برنامه ای را اجرا کند که خود را شبیه مردان بسازد و عالمی را بتماشا وادارد، و با این حال بازهم در وقت ضرورت کاملاً دست زن را باز میگذارد.

و همچنین اسلام دائم اجتماع را بازدواج تحریک میکند و وسائل آن را آسان و آسانتر میسازد و همیشه مردم را بسوی آن میخواند، و سخت از برقراری روابط جنسی خارج از محدوده ازدواج بیزار است و بیزار.

آری، این خطوط اساسی سیاست اسلام است در باره غریزه جنسی و آنها نیز یک رشته اموری است سهل و آسان و سازگار با نظام اسلام، بشرط اینکه این نظام در میدان زندگی بشر پیاده شود و تربیت بشریت را بعهدہ بگیرد، و همه این امور براساس

فطرت استوار و با انگیزه های حتمی فطرت هم صدا است، چنانکه در میدان زندگی بشریت نیز بر حقایق ثابت تکیه دارد، جاذبیت میان دو جنس مرد و زن همانطور که گفتیم : فطری است و باید باشد، و مادام که جامعه از دونفر تجاوز کرد و تبدیل بزنان و مردان بسیار شد، بناچار باید این جاذبیت تحت تنظیم و کنترل درآید تا کار بشریت بورشکستگی اخلاقی و هرج و مرج و آشوب نکشد، آخر مگر ندیدیم آمیزش نامشروع زن و مرد بیرون تاختن زن از حدود خود و فتنه برپاکردن آن برنامه ایست که غرب را بفساد انداخت، و این نابسامانیها را بوجود آورد که سرانجام کندی و خروشچف از درد آن نالیدند و فلاسفه و دانشمندان بفریاد آمدند، پس اسلام بخاطر همین فساد از این عمل بیزار است و از آن طوفان گریزان.

اشتباه نشود منظور اسلام در این مورد نه حجاب تقلیدی است و نه سرکوبی و محرومیت از غریزه جنسی، زیرا همه میدانیم که زن در عهد پیامبر اسلام بیرون میآمد و کار هم میکرد و در میدانهای جنگ حاضر میشد به پرورش و آموزش دختران میپرداخت، اما همه اینها بقدر احتیاج و ضرورت بود، باندازه ای بود که هم شایسته شخصیت او بود و هم برازنده شخصیت اجتماعی اسلام.

بلی، زن در اجتماع مسلمان در صورت اقتضا از همه این نشاط ها بهره برداری میکند در اجتماع مسلمان، یعنی : در اجتماع پاک و پاکیزه ای که خداپرست است و قانون خدا را محترم میشمارد و از او امر او فرمان میبرد، زن اینطور است.

اما در غیراجتماع مسلمانان نه خود زن و نه کس دیگر حق ندارد که بوسیله حقوق و یا آزادی هائی که اسلام برای زن در نظر گرفته استدلال نماید، در صورتیکه نه زن و نه اجتماع در زندگی فرمان از اسلام نمیبرند، زیرا اسلام هرگز بزن نگفته : حتماً باید با اجتماع غیرمسلمان زندگی کند و خوشحال باشد، با اجتماعی زندگی کند که با نظام اسلام کاری ندارد، پس وقتیکه زن قبول کند

که در میان چنین اجتماعی نافرمان زندگی کند و ناراحت هم نگردد، دیگر حقی ندارد با حقوقی که برای اجتماع مسلمان تنظیم شده استدلال کند و کارهای خلاف قانون خود را قانونی جلوه دهد، آخر کی اسلام بزن مسلمان گفته که اینطور بی حجاب و بی بند و بار و آرایش کرده بیرون بتازد و فتنه ها برپا کند؟ پس او که امروز بحکم همان تقلیدی که از دنیای غرب بارمغان رسیده بیرون میتازد، او که دائم خود را آدمک غربی میسازد، دیگر با اسلام چه کار دارد؟ او که در اسلام جای پائی برای خود نگذاشته، و مادام که زن در اجتماع مسلمان برای انجام وظیفه ضروری خود بیرون میآید، عزلت و گوشه گیری میان مرد و زن معنا ندارد، اما روابط مخصوصی هم در میان دختران و پسران و زنان و مردان هرگز برقرار نیست، آئین دوست یابی و رفیق یابی، آنطور که در محیط غرب معروف است رسمیت ندارد.

در صورتیکه اگر زن در میان اجتماع مسلمان با این وضع نابسامان بیرون آید و خودنمائی کند و عمل خود را قانونی جلوه دهد، این یک امری است که اسلام از آن بیزار است و نمیتواند چنین قانونی را امضا کند، آزادی خواهان،طورسازان،طورپرستان و آنانکه دائم میخواهند اسلام را بتطور وادارند، میگویند: این هم عادت است، زیرا وقتیکه عادت کنیم که زن را بی حجاب ببینیم، و همیشه ببینیم که با زلف پریشان و ساق عریان و سینه باز جلو چشم ما راه میرود، و ما باین وضع عادت کنیم هیچ حادثه ناگواری رخ نخواهد داد، چرا؟ ممکن است در اول کار لرزشی در دل ایجاد شود، ناگهان از دیدن منظره ای دلی بلرزد؟ ولی، پس از اندکی بتدریج این منظره عادی میگردد و بطور کلی دیگر خاصیت خود را از دست میدهد و اندک لرزشی هم دیده نمیشود، بلکه خیلی عجیب است که این جریان در انگیزش فتنه ها کم اثرتر از دیدن دختران با حجاب و پوشیده است که نه زلفی پیداشت، نه ساقی و نه سینه ای.

بلی، ما با آنان سازش میکنیم و میگوئیم که شما راست میگوئید و خداوند بگفته هایتان گواه است، و عادت هم همین است حادثه ای بوجود نمیآید، و سپس آنها را بحال خود گذاشته به برنامه خود برمیگردیم، و بآئین اسلام تکیه میکنم و عاقبت کار را تماشا میکنیم. آری، آنان که میگویند: در صورتیکه عادت باشد از دیدن زن بی حجاب و زلف پریشان و ساق و بازوی عریان هیچ فتنه ای برپا نمیشود و هیچ ارتعاشی در تار و پود مرد ایجاد نمیگردد، اینان فقط قطعه کوچکی از تاریخ را در نظر میگیرند و از تاریخ نسلها غافلند، چند دقیقه ای به عقربه ساعت شمار چشم میدوزند و میگویند: از جای خود تکان نمیخورد اصلاً دلالت بر چیزی ندارد، و لکن حساب را از اول باید کرد، بقول معروف «جوجه را آخر پائیز باید شمرد» تا سود و زیان را درآورد، باید حساب کنیم نخستین دختری که حجاب از روی برانداخت ساقها و بازوها و زلف را بیرون ریخت منظورش چه بود؟ و چرا دست بچنین اقدام خطرناک زد؟

روزی، روزگاری اجتماع از روی ایمان اجازه بچنین کاری نمیداد و بدقت هم مراعاتش میکرد. سپس کم کم روابط اجتماع که رو بانحلال رفت و ایمان بسستی گرائید، در نتیجه آن ته مانده های اجتماع بیرون میآیند و چون فشار کمتر شده، سخت میکوشند که بدون چو پان بچرند، در این هنگام نخستین دوشیزه بی حجاب بیرون میتازد منظورش چیست؟ بدون تردید میخواهد با این عمل فتنه برپا کند و فعلاً هم برپا میگردد و طوفان فساد سر بطغیان میکشد، زیرا اجتماع در حال انحلال است و لرزش نخستین در دلها ایجاد شده است، پاک نیتان و پاک دلان از وضع حاضر ناراحتی نشان میدهند، و اما ناپاکان و فتنه جویان در ابتدای کار سر براه میروند و زیرچشمی میپایند، و کم کم وقتی که ناراحتی ها رو بخاموشی نهاد بی پرده و بی پروا مشغول فساد میگردند.

مدتی بدین ترتیب میگذرد و لرزش دلها رو بآرامی میگذارد و فشار اندکی سبکتر میشود، و مردم بتماشای این منظره جدید عادت میکنند، و بتدریج وضع موجود عادی میگردد و تأثیری در دلها ندارد، زیرا دیگر جزء ما یحتاج روز شده، و بعد از مدتی دلالت خود را از دست داده است. حواس مردم با آن عادت کرده، چنانکه بچیزهای مسموم عادت میکند، این یک حقیقتی است، اما نیمه و نیمه دیگرش همان است که آزادی طلبان و تطوّر بازان و آنانکه معتقدند که باید اسلام را نیز بتطور واداشت فراموش کرده اند و یا خود را بفراموشی میزنند.

چون آن دختریکه برای اولین بار بیرون تاخته و فتنه افروخته همسالان و رقیبانش نیر خودبخود میخواهند که فتنه ها پشت سر هم افروخته تر گردد و راه فساد هر روز و سیه تر شود تا بتوانند از آب گل آلود ماهی بگیرند، چون دیگر می بینند که در اجتماع جدید دارای امتیازی نیستند، بدلیل اینکه وضع عادی شده و جلب توجه نمیکند که کسی بسوی آنان بنگرد، و حال آنکه نمیخواهند در حال عادی زندگی کنند، بلکه میخواهند همیشه چشم ها در بدرقه آنان باشند، میخواهند همه جا جلب توجه کنند، میخواهند از هر جا که میگذرند فتنه ها برپا شود و دلها بطیش بیفتد.

بنابراین، وقتی که یک اندازه ساده و معین از بدن عریان شد و بصورت عادی نمایان گردید و بی اثر شد، بناچار باید عریان تر گردد و بازتر شود، چند سانتی متر بیشتر از هرکجا که شد از سینه پیراهن از پشت سر از زیرزانو، از بازوان، در اینجا است که دوباره فریادها سر میزنند و لرزشها بکار میافتد، دلها آغاز لرزیدن میکند و طوفان غریزه جنسی از نو آغاز فعالیت میکند، باز هم چند صباحی که گذشت این اندازه فتنه نیز عادی میگردد، دیگر در هیچ دلی اثر نمیکند، وضع موجود باز هم جزء ما یحتاج روزانه میشود که مردم هر روز و هرساعت با آن سرو کار دارند. بلی، صحیح

است که وضع عادی میشود، اما شتاب در فتنه انگیختن که باین زودی خاموش نمیشود، فتنه جوئی که از دل دختران حوا بیرون نمیرود، آن دختر پیش رو و رقیبان، بناچار باید تلاش کنند و هرچه بیشتر فتنه برپا سازند و جلب توجه نمایند مقصود فتنه است، و قتیکه با عریان ساختن سینه باطل شد و دیگر سینه گشاده خاصیت خود را از دست داد، چون همه دختران سینه ها را بیرون ریخته اند و جوانان هم باین مناظر عادت کرده اند و تماشاچیان از تماشا سیر شده اند، بناچار باید چیز تازه ای باشد تا فتنه انگیزد و جالب باشد، باید مد جدید بیاید جای دیگر را باز کند و نشان دهد، و بدعت جدید بگذارد راه یافتن، مانند دیوانگان، خندیدن با طرح مخصوص رسوائی در اخلاق و هر علمی که بتواند باین آتش برافروخته دامن بزند، منظور فتنه است از هر طریقی که ممکن باشد.

بست نشستن در سر راه مودت و رفیق یابی در خانه های فساد، در سالهای سینما، در مقابل تلوزیون خط های سقوط را بهم نزدیک و هرآن ورشکستگی و رسوائی را نزدیکتر و آسانتر و افزونتر میسازد، بازهم شتاب فتنه خاموش نمیشود، بازهم شتاب زدگان از کار دست نمیکشند، وضع تکرار میشود و نتیجه مکرر.

پاک نیتان فریب خورده، و آنانکه گمان میکنند که میتوانند این شتاب را متوقف سازند و در یک حد معینی باز دارند، باید از خواب غفلت برخیزند تا ببینند کی هستند و درجه عصری از تاریخ زندگی میکنند؟ آیا ممکن است این شتاب را در یک حد معقول متوقف ساخت و انگهی حد معقول چیست؟ و بازهم باید در اجتماع حاضر تماشا کنند، اطراف کار را بدقت بسنجند تا بچه کیفیتی و در چه زمانی ممکن است این کاروان شتاب را که بدون توجه بسوی فتنه روان است متوقف ساخت؟ کاروانی با فتنه و بقصد برافروختن فتنه ها حرکت کرده و در هر لحظه ای که میگذرد شتابان تر میگردد و خود

را بطوفان فحشا میزند، سازمانهای اخلاق و عفت را درهم میکوبد، چگونه ممکن است متوقف ساخت؟ نه نه، هرگز، این شتاب ب پایان نمیرسد، و این کاروان توقف نمیکند، این شهادت قرن بیستم است که در همه جای این خاک تیره بچشم میخورد و در عین حال شهادت تاریخ هم هست، فاش میگوید که این وضع نابسامان این طوفان خروشان نتیجه حتمی نافرمانی است، زیرا که فرمان فطرت چنین است، همان فطرتی که مرتب و مکرر میگوید: دیوشهوت سیر نمیگردد، مگر با جلوگیری و بکار بستن آداب و رسوم.

و بهمین جهت است که اسلام فتنه و فریب را جائز نمیداند، اجازه فحشا بکسی نمیدهد، و اصرار دارد که زن و مرد باید احترام خود را نگهدارند، در راه رفتن و سخن گفتن و در همه حال با دیوشهوت همگام و هم سخن نشوند، اینک این قرآنست که با صدای رسا میگوید: ﴿قُلْ لِّلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُوْنَ مِنْ

أَبْصَرِهِنَّ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُنَّ ذَٰلِكَ أَزْكَىٰ لَهُنَّ إِنَّ اللَّهَ خَيْرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ ﴿٣٠﴾ [نور / 30]

«بگو: بمردان با ایمان که چشم ها را از (نامشروع) بپوشانند و فرجهای خود را (از فحشا) حفظ نمایند، این برایشان پاکیزه تر است. بی گمان خداوند از آنچه می کنند با خبر است».

﴿وَقُلْ لِّلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَرِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلَا يَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ أَوْ آبَائِهِنَّ أَوْ آبَاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ أَبْنَاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ إِخْوَانِهِنَّ أَوْ بَنِي إِخْوَانِهِنَّ أَوْ بَنِي أَخَوَاتِهِنَّ أَوْ نِسَائِهِنَّ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ أَوِ التَّابِعِينَ غَيْرِ أُولِي الْأَرْبَةِ مِنَ الرِّجَالِ أَوِ الطِّفْلِ الذِّبِّ لَمْ يَضْهَرُوا عَلَىٰ عَوْرَاتِ النِّسَاءِ وَلَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَ

الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تَفْلَحُونَ ﴿٣١﴾ [نور / 31] «و به آنان با ایمان بگو چشمهای خود را (از نگاه هوس آلود) فروگیرند، و دامن خویش را حفظ کنند و زینت خود

را- جز آن مقدار که نمایان است- آشکار ننمایند و (اطراف) روسری‌های خود را بر سینه خود افکنند (تا گردن و سینه با آن پوشانده شود)، و زینت خود را آشکار نسازند مگر برای شوهرانشان، یا پدرانشان، یا پدر شوهرانشان، یا پسرانشان، یا پسران همسرانشان، یا برادرانشان، یا پسران برادرانشان، یا خواهرانشان، یا زنان هم‌کیشانشان، یا بردگانشان [کنیزانشان]، یا افراد سفیه که تمایلی به زن ندارند، یا کودکانی که از امور جنسی مربوط به زنان آگاه نیستند و هنگام راه رفتن پاهای خود را به زمین نزنند تا زینت پنهانیشان دانسته شود (و صدای خلخال که برپا دارند به گوش رسد). و همگی بسوی خدا بازگردید ای مؤمنان، تا رستگار شوید!.

باز هم می‌گوید که ﴿فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ﴾ [احزاب / 32] «پس در سخن گفتن نرمی نکنید که آن گاه کسی که در دل خویش بیماری دارد به طمع افتد».

و باز هم می‌گوید: ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى﴾ [احزاب / 33] «و در خانه هایتان قرار و آرام گیرید، و [در میان نامحرمان و کوچه و بازار] مانند زنان دوران جاهلیت پیشین [که برای خودنمایی با زینت و آرایش و بدون پوشش در همه جا ظاهر می‌شدند] ظاهر نشوید».

هم اکنون بپاک نیتان فریب خورده می‌گوئیم : این وضع خردمندانه و یا نابودی و تباهی، کدام بهتر است؟ همان نابودی خطرناکی که امروز غرب را بنابودی تهدید میکند و فردا نیر خبر از نابودی عالم بشریت میدهد، و این یک قضیه ثابت است که هرگز تغیر نمی پذیرد، ثابت است برای اینکه از نه تحولات اسلوبهای تولید فرمان میبرد و نه از تطور اقتصادی، سیاسی و اجتماعی و نه از تطور علمی و یا هنر و وع تطوری ثابت است، بخاطر اینکه

هر طوریکه بشریت در طوفان آن گرفتار شود، خود آن طور نمی تواند از نتایج حتمی و اجباری آن جلوگیری نماید، جهت اینکه آن نتایج از فطرت سرچشمه میگیرد، از موجودیت نفس بشریت سرچشمه میگیرد، از نیروی جاذبه دونیمه انسانیت، یعنی : مرد و زن سرچشمه میگردد، یک نیروی جذابی است یا باید تنظیم شود و یا عنان گسیخته و بدون نظام و رهبریت رها شود، و در هردو صورت تکلیف روشن است.

آری، همه ادعاهای تطور، همه نیتهای پاک و زیبا که متعلق بآرزوی توقف در یک حد معقول است در نظر پاک نیتان، و آن حدی است که اول مرز سقوط است، حدی است که میتوان از خطر طوفان نجات یافت، همه و همه در مقابل شهادت قرن بیستم و شهادت تاریخ سر بگریبان خجلت است، آخر کارها که با آرزو انجام نمیگیرد، آخر با گفتن حلوا که دهن شیرین نمیشود.

جان، سخن این است که حقایق فطرت و حقایق تاریخ یک رشته ام و روشن است بازی بردار نیست، گمراهی بردار نیست، مخالفت بردار نیست،

قرآنکریم از این حقایق چنین گزارشی می دهد : ﴿

سُنَّةَ اللَّهِ فِي الذِّبْرِ خُلُوعًا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ يَجْدَلَ سُنَّةَ اللَّهِ تَبْدِيلًا﴾ [احزاب / 62]

«این سنت خداست در باره کسانی که قبل از این آمدند و رفتند، و سنت خدا را هرگز تغییرپذیر نخواهی یافت».

الکسیس کاریل میگوید : ما تاکنون نتوانسته ایم ممنوع را از مشروع تمیز بدهیم، ما هنوز زشت و زیبا را نشناخته ایم، ما گناه بزرگی را مرتکب شده ایم، ما قوانین طبیعت را شکسته ایم، خطای را مرتکب شده ایم که خطاکارش باید تا ابد مجازات شود، زیرا زندگی بیش از یکبار اجازه نمیدهد که از دیوارش بالا بروی و بحریمش تجاوز کنی بقول خودمانی در دیزی بازا است، پس اگر به چرا اینقدر بی حیا است؟ و روی این حساب است که

تمدن امروز قدم بوادی نابودی گذاشته و آغاز
بویرانی کرده است.

اسلام آمیزش فطری را میان دو جنس مرد و زن در
یک رشته روابط قانونی که عبارت است از : آئین
ازدواج منظم میسازد، بعد از آنکه سایر رابطه ها
را بطور عموم قدغن میکند، و فرد را از نظر اخلاق
و دینی طوری تربیت میدهد که خودبخود از فحشا
فرار کند و از قانون شکنی ناراحت شود، و اجتماع
را از وجود زنان فتنه انگیز و غ یرعادی و قانون
شکن که کارشان غارت کردن فضیلت است پاک میکند،
زیرا همه جا آرایش شده و خودساخته بیرون تاختن
را، پرروئی و سبک سری و بی حیائی را تحریم
میکند، و نازفروختن و نرم و نمکین سخن گفتن، و
سایر هنرهای فریب دادن و فتنه انگیزتن و
خودفروشی را سخت قدغن میکند، و برای هر مرد و
زنی بجای این هدفهای بی ارزش هدفهای روشن و
ارزشمندی نشان میدهد، هدفهائی نشان میدهد که
میتوان با آنها ملت های رشیدی ساخت، ملتهائی
بوجود آورد که اصول عالیة زندگی را ایجاد کنند
و در اجرای آنها در روی زمین بکوشند، در عالم
ماده و در عالم روح، در تنظیمات اقتصادی،
اجتماعی، سیاسی، فکری و روحی پاک و لطیف و
سربلند و با افتخار تلاش کنند، و در این صورت
هریک از مرد و زن سهم خود را از این محصول بدست
آمده برمیدارند، بدون اینکه یکی مغبون گردد و
دیگری غابن.

بلی، روزیکه این آمیزش فطری با قانون پاک
ازدواج تنظ یم گردد خانواده بوجود میآید، و
تشکیلات خانواده نیز همان نظام طبیعی است که
بندای فطرت پاسخ مثبت میدهد.

«درکیم» در این باره سخنی بس ناپاک و
ناسنجیده گفت، و نتوانست ثابت کند و بصدق گفتار
خود دلیل قانع کننده ای نشان بدهد، بلکه همین
طور مانند کودک بی سرپرست مطل ب ناپخته را در
میان مردم رها کرد و رفت و افراد را در مقدسات
زندگی و در مقدسات فطرت خود بشک و تردید

واداشت، و آن ناسنجیده سخن این است که تشکیل خانواده نظام فطری نیست، و شهادت تاریخ هزاران ساله در نظرش بی ارزش ماند.

آری، در نظر کوتاه او هیچ یک از گذرگاه های تاریخ اشاره به پیشرفت عالم فطرت نیست، پس باید از پیروان این ناخوانده استاد پرسید: اگر این سخن درست است پس جانشین فطرت کو؟ آری، جانشین فطرت؟ روزیکه عقل دسته جمعی «استاد» فرمان می دهد که باید سازمان خانواده را درهم کوبید و ویران نمود، بجای آن چه می نشاند؟ بهت رین جانشین عبارت است از: هرج و مرج اخلاقی و آشوب غریزه جنسی و سرانجام هم نابودی اجتماع، آیا این فرمول صحیح است؟ قانون تشکیل خانواده که بندای فطرت جواب مثبت می دهد، بندای غرایزجنسی پاسخ مناسب می گوید، و عشق در ایجاد و نگهداری نسل بشر را برسمیت می شناسد، و عشق بآرامش و استقرار و اظهار شجاعت و قدرت را قانونی میداند، و بالاتر از همه اینها خود تشکیلات خانواده یک ضرورت انکارناپذیر فطری است برای تربیت کودکان، کودکانی که نه پرورشگاه ها میتوانند آنها را بی نیاز کنند، نه مدرسه ها و نه برنامه های تربیت دسته جمعی جدیدی که نظم های جمعی جدید درکیم ها آن را اجرا میکنند.

شهادت «الکسیس کاریل» را ببین را، و همچنین شهادت «آنافروید» را در کتاب خود «کودکان بی خاندان» او در این کتاب از اختلالات روانی و عصبی سخن می گوید که از انجمن وجود عده زیادی کودک پدید می آید که در استفاده از یک ما درمصنوعی شرکت دارند، و آن عبارت از: مربی پرورشگاه است، و این شرکت برخلاف فطرت است، فطرت کودک را بخصوص در دو سال اول زندگی نیازمند بیک مادر قرار می دهد که هیچ کس در آن شریک نباشد تا بخوبی و آسانی بتواند او را زیربال خود بگیرد و بپروراند، پس وقتی که سازمان خانواده برای خانواده بشریت یک امر ضروری ثابت باشد که تطورات تولید و تطورات اقتصاد نتوانند برنامه

آن را تعطیل کنند، حتی وقتی که از جاده هم منحرف شود و بیراهه بیفتد، چنانکه در یونان و در روم قدیم و در عالم غرب امروز اتفاق افتاد. بنابراین، این سازمان فطری بیک نظام فطری ثابتی، مانند خود احتیاج مبرم دارد که ارکان آن را منظم کند و قواعدها را از گزند حوادث باز دارد.

اسلام هم همان قانون ثابت را در اختیار این سازمان قرار داده که امنیت و آرامش آن را تأمین میکند، قوانین خواستگاری، ازدواج، طلاق، سرپرستی، انفاق، صلح و خصومت و قوانین ناشیزگی یکی از زوجین را برایگان در اختیارش قرار داده، همانطوریکه حقوق مادی و معنوی همه را اعم از زن و شوهر و کودکان معین نموده، و آداب و رسوم خانواده و آئین و رسوم اجتماع را در پیشرفت امور خانواده و روابط ازدواج بطور کلی تشریح و بیان داشته و همه آنها ثبات و دوام بخشیده است، بخاطر اینکه آنها یک رشته کارهایی است که بدون واسطه با فطرت بستگی دارند و بر پایه آن استوارند، بر پایه های ثابت بشریت تکیه دارند، بر وجود مرد از یک طرف و بر وجود زن از طرف دیگر استوارند، بر نیروی جاذبه دائمی میان مرد و زن که بناچار بآمیزش ختم میشود استوارند. پاک نیتان تطورگزیده میگویند که سازمان و نظام خانواده نباید ثابت باشد، بدلیل اینکه با همه تطورات عملی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی متأثر گردیده و رنگ میپذیرد، میگویند: امروز باستقلال اقتصادی رسیده و از آن حال بی ارزشی بیرون آمده، کار میکند و مزد میبرد، و همچنین لوازم جدید علمی کارهای اداره خانه را برای او سهل و آسان ساخته دیگر امروز فکر و وقتش گرفته نیست، چنانکه قبل از این بود و خودبخود برای هر زنی وقت فراغتی پیدا شده که میتواند آن را بیک نحوی در خدمت با اجتماع بگذراند، و همچنین نیروئی ایجاد شده که باید آن را در پیشرفت نشاط اجتماعی بکار اندازد.

کما اینکه آن استقلال اقتصادی که اسلام بمرد داده بود برای او چنین تسلطی نبخشید، همان استقلالی که هنوز هم فراموش نمیکنیم، عقب افتاده و خیلی ابتدائی و فقط بدرد اجتماع کشاورزی میخورد، من که فساد این ادعاها را در کتابهای قبل از اینم بیان کرده ام و نباید تکرار کنم، و لکن توضیح بیشتر که گناه نیست.

واقعاً آن استقلال اقتصادی که زن امروز غربی را بنشاط آورده و ناچارش کرده که از دین و اخلاق و آداب و رسوم خود دست بردارد، یک قضیه روشن و مسلم بود در نظام اسلامی، اینکه احتیاج به تلاش و کوشش و داد و فریاد ندارد، با فرق اینکه هرگز فاسدکردن خانواده را دربر نداشت، و آن برنامه کاریکه زن غربی را باجبار اقتصادی واداشته و مجبورش کرده که دست از آداب و رسوم و اخلاق خود بردارد «تا نانی بکف آرد و بغفلت بخورد» این هم حقی است که اسلام از روز اول بزن بخشیده، بدون اینکه مجبورش کند که از اخلاق و آداب و رسوم دست بردارد و بطوفان رسوائی گرفتار شود، و بدون اینکه از زن و یا از مرد این رسوائی را بپذیرد. این راز هم فراموش نشود که اسلام هرگز روابط خانواده را برپایه استقلال و یا عدم استقلال اقتصادی پی ریزی نکرده، و همچنین برپایه کارکردن و نکردن زن استوار نساخت، بلکه این سازمان را فقط برپایه فطرت بنا نهاد، و همه میدانیم که فطرت هم تخییرناپذیر است.

اسلام علی رغم اینکه بزن استقلال اقتصادی کامل داد، و علی رغم اینکه مقرر داشت که در وقت ضرورت بمیان اجتماع بیاید و کار کند و رفع نیاز نماید، تشکیل خانواده را بر این اساس بنا نهاد که زن، زن است نه مرد که باید وظیفه فطری زنانه را بعهده بگیرد، و از جهت روانی و عصبی با این وظیفه رنگ بپذیرد و در این رشته تخصص پیدا کند، نیروی زندگانی را در این میدان بکار اندازد، نشاط خود را در این صحنه مبذول بدارد، و سپس آن را مراعات کند، یعنی : نتایج کارنامه خود را

بپروراند و با این نتایج یک فضای سرشار از عاطفه و احساس نشان بدهد که همه را حفظ کرده و باهم مربوط بسازد، و در مقابل این وظیفه خطیر مرد را هم وادار ساخته که مخارج زن دگی او را تأمین نماید، نه اینکه حق استقلال اقتصادی را از وی سلب کند، به بهانه اینکه کفیل زندگی او است و نه اینکه حق کار و کوشش را بهنگام ضرورت وی بگیرد، «خواه ضرورت فردی باشد و یا ضرورت اجتماعی» به بهانه ای اینکه بار زندگی زن بدوش او است، اشتباه نشود ای ن کفالت برای آنست که فکر و اعصاب زن که تن بازدواج میدهد و در آغوش مردی قرار میگیرد، برای تأمین مخارج زندگی روزانه مشغول و فرسوده نگردد تا بتواند نیروی خود را در انجام وظایف مهم مادری بسیج کند و نورسان باغ بشریت را در دامن مهر و محبت خود پروراند، و حال آنکه در این میان مرد نیز برای تولیدات مادی و حفظ و حراست آن همت میگمارد، و در آن کار تخصص مییابد و نیروی خود را برای اداره آن بسیج میکند.

بلی، دنیای جدید غرب بحکم شرایط زمان و مکان خود و یا بفرمان انحرافات خود از شنیدن این ندای فطری سر باز میزند و از تنظیم ط بیعی دست برمیدارد، و چنان میپندارد که باید بزودی روابط خانواده را بدست قهرمان تطور بسپارد و وضع زن را هرچه زودتر دگرگون سازد و پیش ببرد، بلکه چنان میپندارد که میتواند هستی زن را از داخل بتطور درآورد تا از آن یک مخلوق نوظهوری بسازد که متطور باشد، موجودی باش د غیر از موجود (عصرهای جهالت) مخلوقی باشد کاملاً از هر حیث با مرد (برابر).

خوب، بعد از این همه تلاش و کوشش، بعد از این همه داد و فریاد و بعد از این همه بگو و بشنو، نتیجه چه شد؟ نتیجه این شد که دیدی طوفان تطور عالمی را فرا گرفت و فرو کوبید. بلی، هرچه بود باید بگذاریم و بگذریم و شهادت علم را گوش

کنیم، گرچه آن نیز پاره از شهادت قرن بیستم است.

الکسیس کاریل در کتابش «انسان موجود ناشناخته» میگوید: اختلاف موجود بین زن و مرد از تشکیلات مخصوص اعضاء تناسلی نیست، و از وجود رحم و بارداری و از راه تعلیم و تربیت پدید نیامده، بخاطر اینکه خود همین اختلاف دارای یک خاصیت طبیعی است که بیش از این ارزش و اهمیت دارد، آن در حقیقت از پیدایش همه بافتهای بدن و از تلقیح همه جسم با مواد شیمیائی مخصوصی که بوسیله تخمدان ها انجام میگیرد پدید میآید، و در حقیقت جهل و پی نبردن باین حقایق ذاتی و گوهری طرفداران عالم زنان را باین عقیده واداشته که بگویند: لازم است که جسم مرد و زن هردو یکنوع تعلیم ببینند و یک نوع قدرت بیابند، و در کارها مسئولیت های مشابهی را بعهده بگیرند، و حال آنکه حقیقت غیر از این است، واقعیت این است که زن از نظر ساختمان جسمانی اختلاف فراوانی با مرد دارد، زیرا هر سلولی از سلولهای جسمش تابع و پیرو جنس خودش است، و خود این کار نسبت باعضاء بدن زن صحیح است، بخصوص نسبت بدستگاه عصبی او. آخر بدیهی است که قوانین فزیولوژی که قابل نرمش نیست، در مقابل حوادث که قابل انعطاف نیست، کار و نظام آن عیناً مانند کار و نظام این منظومه شمسی است، هرگز ممکن نیست که خواسته های انسانی را در جای آن قرار بدهیم، و از اینجا است که ما مجبوریم همین قوانین را در بست بپذیریم، و راهی هم جز پذیرش نداریم.

پس بنابراین، زنان نیز بناچار باید بنمو اهلیت و قابلیت خود پردازند تا برخلاف جریان طبیعت خود رفتار ننمایند، بدون اینکه تقلید از مردان کنند، بوظیفه ای پردازند که شایسته سرشت آنها است، زیرا دور زنان در پیش برد تمدن درخشان تر از دور مردان است، بر آنان واجب است که از انجام وظیفه مخصوص خود شانه خالی نکنند و بکار خود پردازند، و در هر صورت چنان پیداست که

فقط زنان در میان پستانداران تنها موجودی هستند که پس از یک و یا دو بار زائیدن بنمو کامل میرسند، چنانکه آن عده از زنان که نازا هستند، توازن کامل ندارند، آنطور که مادران دارند تا کجا رسد که بگوئیم: قدرت عصبی آنان بیش از قدرت عصبی مادران است. جان، سخن این است که وجود جنین که دستگاه وجودش در میان وجود زن بعلت کوچکی جسمش و بعلت اینکه پاره از خصوصیات دستگاه وجود پدر در آن هست، اختلاف فاحش با وجود مادر دارد و در هستی مادر اثر فراوان میگذارد. واقعاً که اهمیت وظیفه بارداری و زاییدن نسبت به مادر تا امروز به اندازه کافی روشن نشده است، و با اینکه این وظیفه برای به کمال رسیدن نمو زن لازم است بازهم مجهول مانده، و از اینجا است میگوئیم که از بی ارزشی و کوتاهی فکر است که زن را طوری پرورانیم که به وظیفه مادری با دیده بدبینی بنگرد، روی این حساب لا زم است که دوشیزگان تخصصی را در کارهای عقلی و مادری بخود تلقین کنند، و همچنین در نهاد خود آرزوهای پسرانه را پرورانند، و واجب است که مربیان دائم تلاش و همت خود را برای یاد دادن خصایص عضوی و عقلی در دختران و پسران بکار ببرند و وظایف طبیعی آنان را تدریس نمایند، زیرا در اینجا یک رشته اختلافات عمیقی است میان دو جنس که باید هریک بوظیفه خود عمل کند، و بهمین جهت ناچاریم این اختلافات را در ایجاد یک عالم متمدن حساب کنیم، بازهم در صفحه 368 میگوید: آیا تعجب آور نیست که برنامه تعلیم دختران بطور عمومی شامل برنامه تدریس ک و دکان نشود و با صفات روانی و عقلی آنان فاصله بگیرد؟ لازم است که برای زن وظیفه طبیعی او تدریس گردد که خیال نکند وظیفه اش فقط آبستن گشتن است و بس، بلکه وظیفه پرورش فرزندان را نیز باید مراعات نماید. این شهادت یک عالم طبیب است که مقام (ارتجاعي) خود را از مفاهیم دینی کسب نکرده است، بلکه از حقایق علمی آزمایشگاهی بدست آورده است، و این هم شهادت یک

بانوی طبیب است که دکتر نبت الشاطی در اطریش با وی ملاقات نموده و نتیجه ملاقاتش را در جریده «الاهرام» تحت عنوان جنس سوم در حال ظهور منتشر ساخت.

میگوید: شرایط ایجاب کرد که ب ا استفاده از تعطیلی روز یکشنبه در یکی از ویلاها بدیدن بانوی طبیبی از دوستانم بروم، پس از آنکه یک هفته روزگار خود را در میان نامه های پستی در کتابخانه گذرانده بودم و حساب میکردم که روز یکشنبه برای این دیدار مناسب ترین وقت باشد، وقتی که دوستم با عجله در را برویم باز کرد و در دستش باد مجانی را پوست میکند، با یک لطفی شیرین مرا آشپزخانه خود راهنمایی کرد که در آنجا انجمن کنیم و تعجب مرا نیز فراموش نکرد، با عجله آغاز سخن کرد و گفت: هان دوست عزیز! لابد این منظره را از من توقع نداشتی که زن طبیبی در آشپزخانه باشد، آن هم روز یکشنبه روز تفریح و استراحت، با خنده گفتم: اما کارکردن در روز یکشنبه را شاید فهمیده باشم، چون معمولاً در این روز آدم بکارهای خصوصی رسیدگی میکند، و اما آشپزی ترا که میدانم چه وظیفه طاقت فرسائی بعهده داری؟

بلی، این چیزی است که من انتظارش را نداشتم، ب ا لبخندی پاسخ داد که اگر بعکس این فکر میکردی شاید بحقیقت نزدیکتر بودی، زیرا کارکردن در روز یکشنبه نزد ما تعجب آور است، اگر این ساعت فرصت که میبینی در روز دیگر ممکن بود، هرگز امروز چنین کاری را انجام نمیدادم، و اما آشپزی کردن من که میبینی شاید هنوز پا از وظیفه خود بیرون ننهاده ام، زیرا آن یک نوع درمان است برای این اضطرابی که من در خود میبینم، و شاید تو هم در سایر بانوان کارمند همین اضطراب را ببینی، بانوانیکه بکارهای همگانی مشغولند، همه گرفتار این دردند، وقتی که از راز این اضطراب از وی پرسیدم و گفتم: با این وضع ثابت و محکمی که

زن غربی دارد دیگر این آشفتگی چرا؟ پاسخ داد که این اضطراب هیچگونه ارتباطی با وضع رقت بار زن شرقی ندارد، یعنی : زنان خانه دار گرفتار چنین طوفانی نیستند، و بلکه این یک پیک جدیدی است که از پیدایش یک نوع تطور جدید خبر میدهد که علماء اجتماع و روانشناسان و زیست شناسان در وجود زنان کارگر و کارمند انتظار آن را دارند. وقتی که ملاحظه میکنند که یک نوع تغییری بآرامی و نرمی در هستی زن دیده میشود که در بدو امر کمتر جلب توجه میکند، و اگر نبود که آمار نقص موالید را در میان اینگونه زنان نشان میدهد، شاید کسی باین راز نهان پی نمیببرد و اول کار هم چنین بنظر میرسید که این نقص اختیاری است، بدلیل اینکه زن کارمند و یا کارگر همیشه میخواهد که از زحمت آبهستن شدن و زائیدن و شیردادن شانه خالی کند، و چون تحت فشار کار قرار گرفته از بچه دارشدن جلوگیری میکند، اما پس از بررسی آمارها معلوم شد که نقص موالید در اینگونه زنان اغلب از روی اختیار نیست، بلکه در اثر پیدایش یک نوع بیماری نازائی است که بسختی علاج پذیر است، و با بررسی نمونه های گوناگون بسیاری از حالات این بیماری بدست آمد که اکثر اً بعیب عضوی از اعضاء بدن مربوط نیست، و از ای نجا است که دانشمندان و متخصصین فن کشف کردند که یک تغییرنامرئی در هستی این گروه بروز کرده است، و این بیماری در اثر آنست که زن کارگر هم از نظرمادی و هم از نظرروحي از بچه دارشدن منصرف گردیده، یا از روی عمد و یا از روی سهو و نسیان وظیفه درخشان مادری را فراموش کرده و از جهان با ارزش دختران حوا بیرون رفته است. دیگر پیوسته در فکر بدست آوردن حق تساوی با مردان است، در میدان کار و کوشش با مرد مسابقه میدهد، مشغول نبرد است و فراموش کرده که وظیفه بهتری هم دارد، و بعبارت محلی فراموش کرده که «زنان را بس است در جهان این هن ر نشینند و زاینند شیران نر» و در این باره زیست شناسان از روی یک

قانون طبیعی معروف نظر داده اند، و آن این است که خود وظیفه مادری خلاق عضو است، و مقتضای این قانون این است که وظیفه مادری در وجود حوا خصایص ممتاز زندگی را آفرید.

پس وقتی که زن از این وظیفه باز بماند بناچار آن عضو نیز بتدریج خود را نهان میسازد، و در عالم دیگر قرار میگیرد که ما آن را عالم مرد مینامیم، و سپس زیست شناسان این فرضیه را دنبال کردند تا باین نتیجه رسیدند که تجربه های موجود پیش از حد انتظار این نظریه را تأیید میکند، روی این اصل است که ناگهان با اطمینان آمیخته با احتیاط و محافظه کاری اعلام کردند که ظهور جنس سوم از بشر نزدیک است، و این جنسی است که حقایق زنانگی در وجود آن بتدریج رو بانزوا می رود که با مرور زمان بتدریج وظیفه ارزشمند حوا را از وجود دخترانش بیرون میراند، وقتی که این خبر بگوش رسید، موج اعتراضات از هرطرف سر بطغیان زد که چند فقره از آنها را در اینجا نقل میکنیم:

- 1- گفتند: اغلب زنان کارگر از نازائی بیزارند، و همیشه آرزوی بچه داری را در سر میپرورانند.
 - 2- گفتند که اجتماع جدید که مادر کارگر را برسمیت می شناسد و از حقوق مادری در کارگاه حمایت می کند، و بحکم قانون اجازه میدهد که بتواند هم بوظیفه مادری برسد و هم کار خود را انجام بدهد.
 - 3- گفتند که عصر زن جوان است هنوز از چند نسل تجاوز نکرده، و حال آنکه عمر خصایص مادری در وجودش عصرها و دهرهائی را پشت سر نهاده، چگونه باین زودی آشکار میگردد؟
- و با اعتراضات باین ترتیب پاسخ داده اند که آرزوی بچه دار شدن زن کارگر پیوسته با ترس و هراس آمیخته است، و دائم از زحمات و مشکلات بچه داری و بلکه بارداری هراسان است که چگونه

میتواند در سرکار و در محیط کارگری جوابگوی این همه مشکلات باشد؟ و سپس برسمیت شناختن مادر کارگر و حفظ حقوق آن با قانون خیلی کمیاب است، زیرا کارفرمایان تا میتوانند زنان دیگر را بر مادران ترجیح میدهند، و در نتیجه با مادر کارگر نیست، و یا اگر هم باشد آمیخته با ترس و لرز است، و اما کوتاه بودن عصر زن در بیرون شدن از مدار خویش باین دلیل مردود است که این بیرون شدن با اینکه جوان است و عمری نکرده هنوز، اما از روز اول دائم با یک طوفان خروشانی همگام بوده، و آن عشق مساوات با مرد است و اصرارداشتن زن است که باید شبیه مردان شود و در هر میدانی بتازد، و این عشق از چیزهایی است که جوان را پیر و پیداشدن تغییرات را نزدیک و نز دیکتر میسازد، زیرا تأثیر عشق مساوات در فکر زن آنقدر ریشه دار است که وصفش نتوان کرد، و قدرت رسوخش در دل پرآرزوی زن آنقدر عمیق است که تحملش نتوان کرد، و هنوزهم متخصصین فن و آنان که باهمیت این موضوع پی برده اند، این تغییرات نوظهور را در هستی زن زیرنظر دارند، و دائم با تلاشهای پی گیری در جستجوی دلالت ارقام آمارها هستند تا ببینند که حالات نازائی در میان زنان کارگر چه اندازه پیشرفت میکند؟ و ناتوانی در شیردادن بخاطر خشکیدن پستان و نارسائی اعضاء مخصوص بوظایف مادری تا چه حدی گسترش مییابد؟ این شهادت علم است و یا نترس و بگو: شهادت فطرت است حقاً که فطرت یک سخن روشن و موزونی میگوید، میگوید: سزاوار است که زن، زن باشد و سزاوار است که بوظیفه اولی خود قیام کند، همان وظیفه پاک با ارزش و روحانی، و بجز آن هیچ وظیفه ای را بعهدہ نگیرد، اگرچه هم بتواند و هم بهتر بتواند و اگرچه هم مردان قوی بازو از انجام آن عاجز بمانند، درست است که زن میتواند آن را انجام بدهد، و لکن وظیفه او نیست و بلکه بصلاح او هم نیست، درست مانند زنی است که وظیفه خود را رها کند و وظیفه زن دیگر را بعهدہ

بگیرد، چنانکه بصلاح نوع بشر نیست که وظیفه زن و مرد در آن مختل گردد، و یا ترکیب عضوی آنها برخلاف حقیقت باشد، و ترکیب روحی و عصبی آنها گرفتار عدم توازن گردد، و تنظیمات حکیمانه اسلام در باره تشکیلات خانواده براساس این فطرت است که هرگز تغییر نمیپذیرد، مگر در صورت انحراف از مدار خود، و این نابسامانیهای موجود همین نتایج انحراف است، چنانکه علم امروز آن را از دونفر پزشک مرد و زن روایت میکند.

و نکته مهم این است که اسلام در صورتیکه خود در اختصاص دادن زن با جریان طبیعی فطرت همگام است، این برنامه را یعنی: برنامه تنظیم خود را هیچ صورتی برای سلب یا تحیر انسانیت زن وسیله قرار نداده است. بلی، اسلام این است و ما هم از اجتماعی سخن میگوئیم که روش و رفتارش مطابق با نظام اسلام باشد، از اجتماعی سخن نمیگوئیم که بیراهه می رود و درک کردن اسلام از آن دشوار است، و یا بکاربردن قدرت و نیروئی که اسلام در بعضی موارد حق مسلم مرد قرار داده امکان پذیر نیست و روح و نصوص اسلام را محترم نشمارد، همان روح و نصوصیکه با صدای روشن و رسا میگوید: با زنها خوشرفتاری کنید که شما باره تن یکدیگرید، با اهل و عیال خود خوشرفتاری کند که و بهترین شما خوشرفتارترین شما است، با اهل خود و من خوشرفتارترین شما هستم، با اهل خود، یعنی: با همسر خود.

سپس اسلام با اینکه زن را برای تشکیل خانواده اختصاص میدهد که نو باوگان باغ بشریت را پروراند، در رأس این برنامه بخاطر این قرار نمیدهد که هستی او را تباه کند و یا در تنظیم زندگی بشریت و تنظیم اجتماع او را بحساب نیاورد. نه، نه، هرگز، اسلام با زن پیمان میبندد که یکی از مقدسات اسلام و مقدسات اجتماع اسلامی را نگهبانی کند، یعنی: کانون و تشکیلات خانواده را اداره نماید، زیرا این کانون بهترین پرورشگاهی است که کودک در آن تربیت مییابد و

اخلاق و عقاید و قوانین اسلام بروح او زتزریق میگردد، و این خود یک وظیفه ارزشمند و بزرگی است که تمام قیافه های اجتماع آینده پیرو آنست، یعنی: با ارزش ترین برنامه ایست که اسلام برای پایدار ساختن اجتماع بشریت در آن میکوشد و اداره آن هم بعهدہ زن واگذار گردیده، زنی که متخصص و مخصوص انجام این وظیفه است، زنی که از نظر اسلام استراحت و آسایش خود را فقط در این کانون میتواند تأمین کند، و روی این اصل اعصاب خود را نباید در انجام وظایف دیگر که مخصوص او نیست فرسوده سازد، همان وظایفی که مرد هم میتواند انجام بدهد و بلکه مرد غیر از آنها را نمیتواند انجام بدهد، و مادام که زن این وظیفه مهم و سنگین را بعهدہ دارد اعصاب و هستی خود را در راه تأمین مخارج روزانه نباید تباه کند، و سپس نباید با داشتن این چنین رسالت خطیر وجود و اعصاب خود را در مبارزه و مسابقه با مرد در اجتماع بهدر بدهد، و حتی نباید خود را بنحوی همطر از مرد بگرداند که از انجام مأموریت خود باز بماند، و با این عمل خود را بجنس سومی تبدیل بکند که بدبخت و شقی و رو به نابودی باشد، و دائم برای تباه کردن خصایص خود قدم بردارد، و اما این فراغت خاطر و آسودگی خیالی که زن جدید غربی میکوشد گاهی با کار و کوشش در کارگاه ها، و گاهی با ایجاد باصطلاح نشاط در اجتماع، و گاه دیگر هم با راه انداختن سیل فساد در کاباره ها، و اما کن لهو و لعب و محافل شب نشینی ها و کاخهای جوانان وقت خود را در آن بگذراند آن یک فراغت و آسودگی مصنوعی است، در درجه اول از برپاساختن یک سلسله نظامهای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی فاسد پدید آمده، و همچنین از توجیهات فاسد روحی و اخلاقی پیدا شده که سرانجام همه آنها بیک نکته برمیگردد، و آن تأخیر انداختن امر ازدواج و تولید نسل است، و پس از آن تقلیل دادن تعداد اطفال است که در نتیجه این فراغت مصنوعی، این فراغت منافی فطرت پدید

میآید، و در دجة دوم : از یک گمان غلط و از یک ظن خطا پدید آمد که میگوید : غیر از مادر همه میتوانند تربیت کودک را بعهده بگیرند و مادر را از انجام وظیفه آزاد نماید که در نتیجه این فراغت مصنوعی، این فراغت منافی فطرت بوجود میآید.

واقعاً که از حق نباید گذشت، تربیت و پرورش کودک در پرورشگاه ها و کودکانستان ها یک سلسله نسلهای بیمار و منحرف و ناقص الادمیت بیرون میدهد، و سپس دخترانی را بدون مادری مصنوعی و ادار میسازد، در صورتیکه از داشتن حق مادری واقعی محرومند، دخترانی که باید خود مادران حقیقی باشند و با دل سرشار از محبت و عاطفه کودک را تربیت کنند، مجبور کرده اند که با دل خالی از مهر و محبت و خالی از هرگونه عاطفه و بلکه با دلبر از دردی کودک پرورانند، و بالاتر از آن و ادار کرده اند که یک رشته حرکتهای قهرمانی دیوانه کننده و در عین حال بدون هدف انجام بدهند، مثلاً : زن کار میکند که پولی بدست آورد و حقوق مربی کودکان و یا پرورشگاه را بپردازد تا از کودک وی سرپرستی نماید، و با این عمل دو گناه نابخشودنی را انجام میدهند، یکی کودکی را از آغوش مادر حقیقی دور میکنند، و دیگری دخترانی را که عهده دار اداره پرورشگاه ها هستند، از حق مسلم مادری محروم میسازند .

عجباً کلکسیون بسیار تماشائی است از اختلالات زندگی، و این کلکسیون بدست نمیآید، مگر در قله این تمدن ناپاک که جهان غرب در قرن بیستم آن را تمرین میکند، و اما اسلام آن کلمه خدا است، آن نور الهی است که بر زمین تابیده . هیئات که در این اختلالات قرار بگیرد تا شاعر و وجدان دیوانه دیوانگان را از خود خوشنود و خوشحال بگرداند، حاشا که آلت دست دیوانگان شود و خود را وقف خودپرستان کند.

خوب، هم اکنون بقضیه چهارم و بیان آن
میپردازیم، یعنی: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَجِلْدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا
وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً﴾، واقعاً که آن داستان اجتماع
متشکل از مردان و زنان بسیار است، مردان و
زناییکه از یک اصل پدید آمده اند که خدا آفریده
است، ما یک قسمت این قضیه را در گذشته بیان
کردیم، وقتی که روابط جنس مرد و زن را در میان
اجتماع بررسی میکردیم، و همین الان حدیث خود را
در خارج از مرز این روابط پایان میرسانیم تا
همه جهات آن را بدقت بررسی کرده باشیم، حقیقاً
که تکنون اجتماع از افراد یعنی: از مردان و زنان
بسیار یک قضیه ثابتی است، بدلیل اینکه بیک
حقیقت ثابت تکیه دارد که نه تطورات علم میتواند
در آن اثر بگذارد و نه تطورات تاریخ، و وجود
این قضیه ثابت مستلزم وجود یک روش ته روابط معین
و ثابت است میان یک فرد و سایر افراد، یعنی:
میان فرد و اجتماع و اول بررسی و انتقاد از
داستانی میپردازیم که درکیم آن را در خیال خود
ساخته است و آن داستان عقل اجتماعی است، همان
عقلی که دائم با افراد فرمان میراند، اما برخلاف
اقتضای فطرتشان و از راه قهر و اجبار و ضرورت
های اجتماعی، وظیفه هائی را برای آنان معین
میکند که نمیخواهند، همان قهر اجتماعی که بعقیده
درکیم هرگز فرد جرئت ندارد دست برد بر سینه آن
بزند، و یا دست کم کوچکترین تصرفی در آن
بنماید. واقعاً که داستان عجیبی است، اگر نگوئیم
ناپاک و پلید است، زیرا چنانکه دیدیم سرانجام
باینجا رسید که تشکیل خانواده فطری نیست، یعنی:
جانشین آن که عبارت باشد از : هرج و مرج و
نابسامانیهای غریزه جنسی که بطور طبیعی هرگاه
عقل جمعی ایجاب کند ممکن است بوجود آید، و
همچنین باینجا رسید که دین طبق فطرت بشریت
نیست، یعنی: جانشین آن بی دینی و ورشکستگی است،

بطور طبیعی هرگاه عقل جمعی ایجاب کند، ممکن است
 جانشین آن شود و عالمی را اداره نماید.
 در صفحه 118 کتاب (قواعد المنهج) میگوید: جرم
 یک ظهور اجتماعی بیمار نیست، بلکه خود آن هم یک
 ظهور اجتماعی طبیعی و مفید بحال جامعه است، و در
 صفحه 119 همان کتاب میگوید: بهمین دلیل نزدیک
 است که جرم یگانه ظهور و تجلی اجتماعی باشد که
 بدون تردید عوارض هر ظهور اجتماعی سالم را دربر
 دارد، و باز هم تکرار میکنم: معنای این سخن این
 است که از جهت دیگر جرم یگانه عاملی است که
 باید باشد تا اجتماع بسلامت حرکت کند و بسلا مت
 بمقصد برسد، و یکی از اجزاء تفکیک ناپذیر هر
 اجتماع سالم است. بلی، در واقع این داستان فقط
 بر یک اساس استوار است، و آن این است که انسان
 یعنی: فرد در اثناء زندگیش در میان جماعت
 اعمالی را انجام میدهد که گاهی از آنها راضی
 نیست و یا با بی میلی انجام میدهد، و بلکه گاهی
 که کلاه خود را قاضی میکند می بیند که اصولاً
 چنین اعمالی را دوست ندارد و این بدون شک یک
 حقیقتی است، اما باید دید تا چه حدی و بچه دلالت
 دارد؟

حقاً که این بزرگان یعنی: باصطلاح دانشمندان
 از یک حقیقت بزرگ فطری غافلند، و آن ذوجنبتین
 بودن طبیعت بشریت است، آنان مرتب انسان را از
 یک جنبه تفسیر میکنند و جنبه دیگر را در نظر
 نمیگیرند، و بهمین حساب دائم اسباب و علل را
 بهمان جنبه موجود حواله میدهند، در نتیجه انسان
 را با تفسیر دیگر که بیگانه و خارج از هستی
 اوست بررسی میکنند، و آن تفسیر بیگانه گاهی
 ماده است، گاهی اجتماع است و گاهی چیز دیگر.
 آخر از خطوطی که در نهاد بشریت در مقابل هم
 قرار دارند، یکی فردیت و یکی دیگر اجتماعیت
 است، یکی سلبی و دیگری ایجابی است، هردو در
 انسان موجودند و آن هم موجود فطری، و هردو
 اسیلند و هیچ یک از خارج بهستی انسان تحمیل
 نگشته است، و هردو در وجود او مؤثرند، و انسان

هم فطرت اُ این قابلیت را دارد که از هردو طرف متأثر گردد نه اینکه از یک طرف فقط، و آن عاملی که انسان در اجتماع را طوری قرار میدهد که گاهی اعمالی را انجام میدهد بدون رضایت و خوشنودی، بلکه اگر وجدانش را قاضی کند آنها را اصلاً دوست نداشته باشد، در همه جا و همه وقت قهر اجتماعی نیست و بلکه اغلب اوقات یک نوع مشارکت وجدانی است، یعنی: عشق و انگیزه فطری است که با دیگران در کاری شرکت جوید، گرچه بزیان فردی خود باشد و آن هم دائمی نیست، گاه وقتی اتفاق میافتد، و آن عاملی که دعوی درکیم را باطل میکند این است که قهر اجتماعی در بسیاری از حالات زندگی انسان واقعیت دارد و هر اندازه هم که قدرت و فشار داشته باشد، باز هم نمیتواند فطرت انسان را از کار بیاندازد، گرچه ممکن است مدتی سرکوبش کند و از فعالیت باز دارد. آخر مگر عالم ندید آن فشاری را که رژیم کمونیست بکار برد، باز هم نتوانست مالکیت فردی را باطل کند، و سرانجام ناچار گردید که برگردد و نوعی از آن را برسمیت بشناسند، چنانکه همه انقلابهای روی زمین هم تعبیری از برانداختن این قهر اجتماعی است، و با اینکه خود انقلاب هم یک تجلی و ظهور اجتماعیست، با این فرق که بدون تردید از تجمع نفوس افراد بوجود میآید، بلکه گاهی از وجود یک فرد انقلابی که دیگران را بدور خود جمع میکند پدید میآید، یعنی: از داخل فطرت افراد و از وجود عدم رضایت از یک قهر اجتماعی پیدا میشود.

پس بنابراین، آن اجتماع پرستی که گاهی برعکس فرد سر بطغیان میزند و آن جنبه سالبه ای که گاهی در مقابل قهر اجتماعی مهر سکوت بر لب میزند هردو جنبش فطری هستند، و از اینجا است که همه ظواهر اجتماعی سرانجام فطری میگردند، آخر سر از وادی فطرت درمیآورند، خواه سالم و بی عیب و خواه بیمار و پر از درد، زیرا فطرت دائم در معرض انحراف و اعتدال است، و روی این حساب حالات

اعتدال و حالات انحراف آن ناشی از حالات اعتدال و انحراف فرد یا اجتماع است.

آخر خود اجتماع جزئی از فطرت است، پاره ای از فطرت ثابت است و روابط میان فرد و اجتماع هم همینطور است و بطور کلی ثابت است، و در خلال عصرها دگرگون بودن و براست و چپ غلطی دن آن که گاهی قیافه داغ و سوزان فردیت بخود میگیرد و گاه دیگر قیافه برافروخته اجتماعی، دلیل بر این نمیشود که آن مقیاس صحیحی از فطرت ندارد، و همچنین دلیل بر این نمیتواند باشد که مقیاس ثابت نیست، و بلکه یگانه چیزی که میتواند بگوید: این است که آن هم مانند همه چیزهای موجود در فطرت بشریت آن قابلیت را دارد که منحرف گردد و یا معتدل، و آن قانون ثابتی که باید بر روابط فرد یا اجتماع حکومت کند این است که هر دو هم فرد و هم اجتماع از ﴿نَفْسٍ وَجِدَةٍ﴾ پدید میآیند، از یک چشمه سیراب میگردند، یکی مقدم بر دیگری نیست، این یکی با احترام ام تر از آن دگر نباید باشد، فرد از اجتماع و اجتماع از فرد است، و روی این اصل احترامات و حقوق همه باید مراعات گردد بدون تردید.

و از اینجا است که در اسلام نظریه حدود پیش میآید، یعنی: کیفرها و مجازات ها که از طرف خدا تعیین گردیده، و همچنین ثبات و دوام این قوانین کیفری پدید میآید، برای اینکه کیفر در اصل خود و در ثبات و دوام خود فرمان از یک حقیقت ثابت میبرد، و آن این است که همه مردان و زنان فراوانی که اجتماع را تشکیل میدهند از یک اصل و از یک نفس بیرون آمده اند، و بهمین جهت حقوق انسانیت آنان همه یکی است و احترام شان هم یکی، احترام بخون، احترام بناموس، احترام بمال و جان، همه یک رشته احترامات متساوی و ثابت اند، و تطورات هر اندازه هم فشار داشته باشد کوچکترین اثری در آنها ندارد، و همچنین کیفرهایی که در مقابل تجاوز بر این احترامات

مقرر گردیده، یک رشته امور ثابتی هستند که تطورات هیچگونه اثری در آنها ندارد.

و از اینجا است که در اسلام کیفرهای قتل و کوچکتر از قتل، از قبیل زخم زدن و شکستن دست و پا و مانند اینها و همچنین مجازات زنا و سرقت و فسادکردن در روی زمین که شامل همه حرفهای گذشته و بلکه بالاتر است تصویب گردیده، بالاتر است بخاطر اینکه سلب امنیت و تفتیش عقاید میکند، و بدیهی است که این از هر جرمی بزرگتر و بالاتر است، و اما مجازات ارتداد آن یک نوع مجازاتی است مربوط بعقیده خداشناسی، و آن هم در زندگی بشریت یک عنصر ثابت و دائمی است، هیچ تطوری نمیتواند در آن اثر بگذارد.

بلی، در باره اظهار نظر در کیفر و مجازات عدة زیادی از طور دم زدند و سخن گفتند و عدة زیادی هم هذیانها بافتند، در صورتیکه دائم به بحث های روانشناسی جدید و بویژه روانشناسی تحلیلی در طبیعت جرم و گناه اشاره میکنند، و همچنین بحث های علم اجتماع و علوم دیگر را برخ مردم میکشند. بلی، عدة سخن گفتند و عدة دیگر هذیان سرودند، و در باره کیفرهای اسلامی نادانیها و شیطانیهای فراوان ابراز کردند و گفتند: سرشار از قساوت است، ارتجاع سیاه است، مراعات نکردن احترام انسانیت است، و بجای علاج دردها نظریه انتقامی است، در کتاب (الإنسان بین المادیة والإسلام) فصلی کاملی است که از جرم و کیفر بحث میکند، و همچنین در کتاب (قبسات من الرسول) فصلی است تحت عنوان «ادرأوا الحدود بالشبهات»

یعنی: حدود را با پیدایش شبهات تعطیل کنید، بتفصیل در این باره بحث شده، و اینجا جز خلاصه کردن این فکر در چند جمله کوتاه چاره ای ندارم. جان، سخن این است که تاکنون هیچ تطوری و هیچ تمدن و پیشرفتی بالاتر از نظریه اسلام چیز تازه نیاورده، و بلکه هیچکدام تاکنون پی بعدالت اسلام نبرده اند، و هنوز نتوانسته اند مزیت نظریه

تربیتی و توجیهی اسلام را دریابند، و هنوز درک نکرده اند که اسلام هرگز ابتداء اقدام بمجازات و کیفر نمیکند، و لکن در نگهداشتن اجتماع از جرم و کیفر دائم پیش قدم است، و سپس بعد از آنکه وسائل نگهداشتن را آماده میکند و بعد از آنکه علت و عذر معقولی برای جرم باقی نماند، و بعد از آنکه اطمینان حاصل شد که علت جرم از بین رفته و دیگر با اجتماع برنمیگردد، اسلام بمجازات و کیفر اقدام میکند، و با این وصف برای اینکه احتیاط کاملاً مراعات شود که مبادا کسی بدون استحقاق بکیفر برسد، مبادا بدون تحقیق کسی را مجازات نماید، میگوید: هرکجا که شبهه ای پیش آید دست از اجرای قانون مجازات باز دارید، یعنی: شک را بنفع متهم تفسیر میکند و گمان را بنفع وی بجای یقین قبول دارد، میگوید: اگر پیشوائی، زمامداری در عفو و بخشش خطا کند بهتر است که در مجازات و کیفر خطا کند.

بنابراین، تا بحال کدام عدالت اجتماعی باین پایه رسیده است، و این همه تطورها، پیشرفت ها و تمدنها تاکنون کی توانسته اند بالا دست این سطح عالی جا بگیرند و چیزی بر آن اضافه نمایند، بلکه چیزی باقی نمانده که بتوانند اضافه نمایند، بکجا میتوانند برسند، آیا امکان دارد چیزی بیاورند و بجائی برسند؟

میگویند: در زمان خلافت عمر π غلامانی از طایفه ابن حاتب، ابن ابی بلتع ه شتر مردی را از طایفه مزینه دزدیدند، مأموران دولت آنها را دستگیر کردند و نزد خلیفه آوردند، و آنان هم بجرم خود اعتراف کردند، «کثیر ابن الصلت» یکی از حضار ببریدن دست آنان اشاره کرد، و قتیکه میخواست از آن محفل بیرون برود، عمر π امر کرد که برگرد، و سپس رو بحضار کرد و گفت: بخدا قسم اگر نبود که میدانم، شما مردم این جوانها را با شکمهای گرسنه بکار وامیدارید، بطوریکه خوردن لقمة حرام برای آنان حلال میگردد، دستشان را میبریدم تا

عبرت دیگران شوند، اما چکنم که شما باعث این دزدی ها شده اید و بعد روی بابن حاتب کرد و گفت: بخدا قسم حالا که نتوانستم این کار را انجام دهم، یک غرامتی از تو بستانم چنان دزدت آید که تا زنده ای فراموشش نکنی، رو بصاحب شتر کرد و گفت: این شتر را از تو بچه قیمتی میخریدند؟ گفت: چهارصد درهم، روی بابن حاتب کرد و با خشم مخصوص گفت: برو و هشتصد درهم باین مرد بپرداز.

این است اسلام واقعی، وقتی که میبیند اجتماع باعث این سرقت شده و جوانان را بکار بد واداشته نه تنها از اجرای قانون مجازات خودداری میکند، و بلکه مجازات را در واقع متوجه این اجتماع ظالم میکند، و مردان متنفذ و سرمایه داران سرکش آن را بکیفر میرساند، و اسلام این عمل حکیمانه را هزارسال قبل از آنکه بحث های روانی و اجتماعی و اقتصادی بمیدان بیایند انجام داده است، آن روز نه روانشناسی بود و نه اجتماع سازی و نه اقتصاد دانی، و در همه قوانین کیفری اسلام این نظریه مراعات گردیده است که اول باید کاری کرد که اجتماع را از جرم و گناه پاک نگهداشت، و با تصویب قوانین سودمند و توجیهات حکیمانه جلو فسادهای اجتماعی را گرفت، و سپس در همه حالات همه را زیرنظر گرفت، و از پیدایش علتهای جرم و گناه و از خرابکاریها در اجتماع جلوگیری کرد و مجازات ها را در صورت بروز شبهه ها تعطیل نمود، و آنکه برای ما مهم است در اینجا این است ثابت کنیم که این قوانین کیفری نیز مانند سایر قوانین ثابتند، بدلیل اینکه بر عوامل و اصول ثابت استوارند، و با این حال دارای یک نوع نرمش و خوشروئی مخصوص اسلامی نیز هستند، طوری تنظیم شده که بهمة حالات زندگی بگنجد، و سرانجام ه مه آنها را بمیزان یک عدالت ثابت و پا برجا در تمامی حالات زندگی برمیگرداند، و ما پیش از این وقتی که از قضیه دوم یعنی: قضیه وحدت و اخوت بشریت سخن میگفتیم، در این باره نیز سخنی

گفتیم، گفتیم که در قضیه فرد و اجتماع دخالت دارد، پس چه بهتر که در این مورد نیز در س ایه این دو قضیه که درهم آمیخته اند؟ همان سخن را تکرار کنیم.

چون روابط اجتماعی که ناشی از نفس واحد است هیچ یک رابطه عداوت و دشمنی نیست، قرآنکریم میگوید: ﴿وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا﴾ [حجرات / 13] «ما شما را شعبه شعبه، و قبیله قبیله قرار دادیم تا (بآسانی) با یکدیگر آشنا شوید».

بنابراین، آخرین هدف از این عمل شناسائی است، یعنی: همان زندگی مسالمت آمیز است که همه مردم در آن بگنجند، مربوط بطایفه مخصوص یا فرد معین نیست، قرآنکریم فاش میگوید: ﴿مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ كَتَبْنَا عَلَى بَنِي إِسْرَءِيلَ أَنَّهُ مَن قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا﴾ [مائده / 32] «و بخاطر همین

اصل نوشتیم بر بنی اسرائیل که هر کس کسی را بکشد، بدون اینکه او کسی را کشته باشد و یا بفساد جامعه دامن زده باشد، مانند این است که همه مردم را کشته است و هر کس کسی را زنده کند، مانند این است که همه مردم را زنده کرده است.» و این قانون عیناً در باره مسلمانان هم لازم و واجب و نوشته شده است، و ضمانت های تحقیق در زندگی و همچنین ضمانت های عدالت در قضاوت و

داوری بهمة فرزندان ﴿نَفْسٍ وَنَفْسٍ﴾ شامل است، در هر رنگی و در هر دینی و یا در هر قبیله و شعبه ای که باشند هیچ فرقی باهم ندارند، و همچنین روابط آنان با مسلمانان در هر پایه ای که باشد رابطه جنگ است باشد، رابطه صلح است بازهم باشد، و ما در سابق آیاتی را که در باره انصاف و اجرای عدالت در دفاع از یک نفریهودی و در توجیه عمومی نازل شده بیان کردیم، بازهم قرآنکریم با زبان و شیوه شیرین خود خطاب به مسل مانان

میگوید : ﴿وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلٰٓى اَلَّا تَعْدِلُوْا اَعْدِلُوْا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰى﴾

[مأنده / 8] «و دشمنی هیچ ملتی نباید وادارتان کند که از راه عدالت بیرون بروید (و کارهای عادلانه نکنید) ، شما عدالت را گسترش دهید که بتقوی و پاکدامنی نزدیکتر است».

بلی، این است همان امور ثابت و پایدار در تشریعات و توجیهات و تنظیمات اسلام برای بهبود زندگی بشریت. آری، آن امور ثابتند، بخاطر اینکه تکیه بر اصول ثابت دارند در زندگی انسان، و هیچ یک از تطورات آن قدرت را ندارد که در آنها مؤثر باشد و تغییری بدهد، خواه تطوّر علمی باشد و خواه اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و روحی هیچ فرقی ندارد، زیرا آن امور در اصل فطرت از هر تطوری عمیق ترند و پا برجاتر و از هر تغییری ثابت ترند.

و هرگز نباید این نکته ما را بفریبد که این امور در واقعیت بشریت قیافه ثابت بخود نمیگیرد، زیرا بیان و تفسیر این مطلب در انحرافات فطرت است نه در تطوّر آن ، و فرق میان تطوّر و انحراف آخر سر معلوم میشود، در نتیجه هائی که از انحراف و تطوّر بدست میآید معلوم میگردد، آن تطوری که با فطرت سازگار و همگام است، نتیجه هائی بدست میدهد که بنفع بشریت است، و اما انحرافی که دائم برخلاف جریان فطرت سیر میکند، بناچار به سوی بیماری های روانی، اجتماعی، عصبی و عقلی میکشاند، یا بهتر بگوئیم : بسوی نابودی و تباهی سوق میدهد . شهادت قرن بیستم برای ما مطالبی بیان کرد که دیگر از سخن گفتن در این باره بی نیاز شدیم، زیرا هرچه میخواستیم از انحراف فطرت در امور ثابتیکه تطوّرپذیر نیست، بخصوص در روابط مرد و زن بدون بخل و تکبر و بطور بسیار روشن برای ما بیان کرد، تا اینجا از جانب ثابت در هستی انسان و از تشریع اسلامی که

در مقابل آنست سخن می‌گفتیم، و آنقدر که برای ما میسر بود انجام وظیفه کردیم.

و هم اکنون بجانب «متطور» در هستی انسان می‌پردازیم تا ببینیم اسلا م چگونه با آن روبرو می‌گردد؟ حق است که سیمای زندگی بشریت همه جا و همه وقت در قسمت بسیار وسیعی تغییربردار است، و این تغییر در اثر یک رشته برخوردهائی است که دائم در میان عقل بشری و عالم مادی مرتب انجام می‌گیرد، و از این برخوردها است که تنظیمات جدید و افکار و احوال جدید سر می‌زنند، و ما در ضمن مطالب گذشته بیان کردیم که این تعبیری که می‌گوئیم: خیلی وسیع است، با این حال باز هم هرگز بزائویه های معینی از هستی و زندگی بشریت دسترسی ندارد، زیرا آن زائویه ها از روز اول بر پایه های عمیقی در فطرت انسان استوار شده که تغییرپذیر نیست. آری، تغییرناپذیر است، مگر در صورت انحراف، انحرافی که دائم فطرت را گرفتار طوفان زیانها می‌سازد و هدف تیرهای بلا و نابودی قرار می‌دهد.

بنابراین، اکنون هم می‌گوئیم که این تغییرات آن قسمت از زندگی انسان را دربر می‌گیرد که ثابت نیستند، شامل پیشرفت مادی، علمی و تطورا سلوبهای تولید می‌گردد، و سیمای اجتماع را زیربال خود می‌گیرد که آیا این اجتماع، اجتماع چوپانی و دامداری است؟ یا اجتماع کشاورزی؟ و یا صنعتی؟ اجتماع اتمی و یا اجتماعی است بالاتر از اجتماع اتمی، و سرانجام اقتصادیات این اجتماع و طبیعت روابط میان مالکین و غی رمالکین را نیز دربر می‌گیرد، چنانکه سیمای سیاسی اجتماع هم از دست آن در امان نمی‌ماند، یعنی: شامل شکل حکومت و تنظیمات حکومتی نیز می‌باشد، و همه این امور بهم مربوط است و درهم آمیخته، همانطوریکه سابقاً گفتیم: این ربط و آمیزش به عنوان سبب و مسبب و علت و معلولی نیست، و بلکه بعنوان همراهی و رفاقت و تأثیر تبادلات است و لکن همه تغییر بردارند، همه متغیرند، و بهمین مناسبت می‌گوئیم:

تغییرات زمانه همه را دربر میگیرد و شامل همه آنها است.

مثلاً علم دائم کشف میکند و اختراع و از روزیکه متولد شده تاکنون هیچ ساعتی از این وظیفه ب از نمانده و تا آخر هم نخواهد ماند، زیرا دائم در حال نمو و گسترش است، و هر آن محصول جدیدی از معرفت را عرضه میدارد، (مگر در فترت‌های انحراف، وقتی که خاموش میگردد و عقیم و از فعالیت نمو باز میماند، در این صورت خودبخود از انجام وظیفه ناتوان است).

و همیشه با اختراعات و اکتشافات خود وسائل کار و ابزار تولید را بتطور وامیدارد، یعنی :

اسلوبها را دگرگون میسازد، چنانکه از گفته های «چولیای هکسلی» بدست آوردیم، خود این عمل هم یک امر فطری و از خاصیت فطرت است، و اما قیافه هائی که براهنمائی همین فطرت در سازمان زندگی مشاهده میکنیم، دائم در حال تغییر و دگرگونی هستند، چون وقتی که اسلوبها بتطور درمیآیند خودبخود نظمهای جدید اقتصادی پدید میآید و سیمای جدیدی از اجتماع نمایان میگردد، و حکومت هم شکل جدیدی بخود میگیرد، و همه این امور براساس و آئین نمو فطری که در هستی انسان است حرکت میکنند.

اما این نکته نباید فراموش گردد که ایجاد نظمهای اقتصادی جدید حتماً موقوف بر این نیست که باید اسلوبهای تولید تغییر یابد تا ما نظام اقتصادی جدیدی بسازیم، چنانکه تفسیرمادی تاریخ گمان کرده است، زیرا با چشم خود دیدیم که اسلام نظام اقتصادی بی نظیر خود را چگونه عرضه کرد؟ بدون اینکه مسبوق بعلتی باشد، و نیز بهنگام عرضه نظام بهیچ نوع ضرورت اقتصادی تکیه نکرد، و هیچ نوع تطوری را در اسلوبهای تولید محترم نشمرد، و همین طور هم برای اجتماع و هم برای حکومت شکل تازه و سیمای جدیدی آورد منتظر و محتاج بهیچ گونه تطوری نگردید، بلکه در اینگونه موارد که این حادثه ها رخ میدهند، همه تطورات

دست بدست هم میدهند و یک کاروان همراهی و رفاقت و همگامی براه می اندازند، و از این سازش و همکاری دائم تغیراتی در قیافه زندگی بشریت پدید می آیند، و این همان نکته باریکی است که می خواهیم در اینجا از آن بحث و گفتگو کنیم، تا موقعیت اسلام را در مقابل این تطورات تماشا کنیم.

بلی، همانطوریکه اسلام با جنبه ثابت از هستی انسان روبرو گردید، و با تصویب قوانین و ایراد توجیهات خود که سازشکار و متناسب با هستی انسان بود با استقبال شتافت، بطوریکه کاملاً در هر لحظه همه باهم هم آهنگ و همگام پیش میرفتند.

(البته در غیر حالات انحراف آنجا که قیافه مطلوب از قیافه واقعی جدا میشود بخاطر همین انحراف، نه بخاطر تطور و شایسته است، در این حال کارها را هرچه زودتر بوضع صحیح برگردانیم).

اسلام همینطور هم با جنبه متطور در هستی انسان روبرو میگردد، و با تصویب قوانین و اظهار توجیهات متناسب و سازشکار بطوریکه همه جا و همه وقت کاملاً باهم هم آهنگ و همگام پیش رفته و از هستی انسان استقبال میکند، (بازهم در غیر حالات انحراف) چون این راز روشنی است که عمل کرد نمو علمی، مادی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی یک عمل کرد فطری است، و تغیرات دائمی موجود در آنها نیز یک رشته امور فطری و طبیعی است، اما معنای این سخن این نیست که هر تغیری که حادث شد

طبیعی و متناسب با فطرت است، زیرا خود فطرت پیوسته هدف تیر انحراف است، هروقت که با توجیهات منحرف و با راهنمایی های غلط برخورد کند و یا بحال خود واگذار شود، بناچار منحرف میگردد و در حال انحراف هم، واقعاً نمو میکند و پرورش مییابد، اما نمو کج و پرورش معکوس، درست مانند کودکی که با پای کج نمو کند این کودک هم نمو میکند آنطوریکه اقتضای فطرت او است، اما کدام عاقلی میتواند بگوید که این پا کج نیست، باید هشیار بود که در اینجا دو امر همگام و

همزمان وجود دارد، یکی نمو و پرورش و دیگری استقامت نمو براساس فطرت صحیح، و این همان نکته ایست که اسلام همیشه مراعاتش میکند.

ما پیش از این در فصل «ثابت و متغیر در هستی انسان» یک حقیقت ارزشمندی را بیان کردیم که در اینجا احتیاج مبرمی بآن داریم، و آن این است حتی در جانب متغیر انسان هم که صورت و سیما تغیر میکند اصل و جوهر ثابت میماند، و نتیجه این عمل این است که تطور هیچوقت خودسر و عنان گسیخته و بی لنگر نمیماند که همه جا خودسرانه حرکت کند و یا بفرمان شرایط و طوفانهای محیط بهرسو روی آورد، بلکه باید دائم برای آن از فطرت لنگری باشد که در طوفانهای حوادث در گوشه لنگر اندازد، باید زمام این زورق دائم بدست فطرت باشد تا بسوی هدف صحیح سوقش دهد و برشدیابی و سازندگی وادارش کند که با پیشرفتهای فطرت سالم سازشکار باشد، لنگری باید داشته باشد که در حین عمل کرد نمو فطرت، از ورشکستگی و انحراف نجاتش بدهد و بساحل امنی برساند.

بلی، پیشرفت علمی را عشق و علاقه فطری بمعرفت دائم پیش میراند، و عقل بشری هم تا آنجا که خدا توفیق میدهد و نیروی معرفت در اختیارش میگذارد، بکشف و اختراع میپر دازد و لکن تطبیق و اجرای عملی برای حقایق این علم خودسر و سرکش یک تطبیق خودسرانه نیست و نباید هم باشد، زیرا تطبیق و اجرا ممکن است بسوی خیر برود، و ممکن هم هست که بسوی شر و فساد حرکت کند و فطرت سالم همیشه علم را فقط در راه خیر بکار میبرد، و هیچوقت در راه شر و فساد استخدام نمیکند، زیرا خود شر هیچوقت فطرت سالم را استخدام نمیکند و نمیتواند هم بکند، بدلیل اینکه آن خیر محض است و دشمن شر و فساد و هیچوقت دشمن به نفع دشمن کار نمیکند، و همچنین نمواجتماعی و اقتصادی و سیاسی هم یک نموفطری است، اما این نمو نیز دو جهت متقابل دارد که تحت فرمان دو پیشرفت کار میکند، یکی برای خیر قدم برمیدارد و دیگری برای شر، و

بدیهی است که فطرت سالم همیشه در راه خیر است و از نمو منحرف در راه شر و فساد بیزار است و متنفر، و همچنین نموروحی و نفسی نیز همینطور است همه حرکات نموروحی فطریست و باید هم تحت فرمان فطرت سالم باشد، و بهمین منظور است که باید در اینجا یک قانون عمومی و یک میدان همگانی وجود داشته باشد که عملیات این نمو را دربر گیرد و از انحراف بازدارد، و چون نیک بنگری این برنامه همانست که اسلام پیاده میکند و عملاً این قانون نظارت را بعهدہ دارد، زیرا اسلام پیام نهائی خداست بسوی بشریت، فاش و بی پرده

میگوید : ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ [مائده / 3] «امروز دینتان را بکمال رسانیدم و نعمتم را برای شما تمام کردم و اسلام منحیث دین را برای شما برگزیدم».

اسلام فقط نه برای اجتماع درهم ریخته جزیره العرب بود و نه برای عصرپیامبر اسلام، نه برای هر اجتماعی محدود و نه برای هر نسلی محدود در روی زمین، بلکه مخصوص همه بشریت و مخصوص همه عصرها و نسلها است، خود قرآنکریم خطاب به

پیامبر اسلام میگوید : ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾ (١٧)

[انبیاء / 107] «ما ترا نفرستادیم مگر آنکه رحمت بر همه عالم ها باشی»، و کلمه عالمین کلمه ایست عمومی شامل زمان و مکان بهر وسعت و عظمتی که باشد بدون مرز و حدود، و بهمین جهت است که اسلام هیچ وقت برای امور دائم التغییر احکام و قوانین تفصیلی صادر نمیکند، و فقط قوانین و احکام تفصیلی را در باره اموری تصویب و صادر کرده است که ثابتند و در اعماق فطرت جای دارند قابلیت هیچ تغییری ندارند، زیرا هرگونه تغییری که در آنها رخ دهد مانند این است که در خود فطرت رخ داده است و تغیر فطرت هم همه میدانیم که انحراف است و زندگی بشریت را بباد فنا میدهد،

بشهادت قرن بیستم مراجعه کن تا حقیقت برای تو روشن گردد، و اما امورمتغیر اموری که دائم التغیر اند، اگر مبادی عمومی شریعت اسلام آنها را دربر هم بگیرد و شامل حال همه آنها هم بشود، بازهم تاکنون احکام تفصیلی در باره آنها از طرف اسلام صادر نگردیده است، آخر برای چه صادر شود؟ برای اینکه در اولین فرصت و با اولین نمویکه در اجتماع پدید آید و حتماً هم پدید میآید نابود شود و رسوا گردد، و احتیاج بقانون دیگر پیدا کند و بدست دشمنان شمشیربران بدهد، مثلاً: اگر اسلام قوانین تفصیلی اقتصادی ثابت برای اجتماع گله داری وضع میکرد، فقط پیدایش اجتماع کشاورزی آن قوانین را درهم میریخت، و همچنین پیدایش و نمو اجتماع صنعتی قوانین مخصوص اجتماع سابق بر خود را از صلاحیت خارج میساخت، و خود این کار در همان وقت یک عایقی بود که اجتماع را از نمو و حرکت صحیح باز میداشت.

اگر سیمای معینی را برای تشکیل حکومت ان تخاب میکرد، مثلاً: سیمای حکومت آن روز مدینه پایتخت اسلام را معین میکرد یا قیافه آن روز حکومت جزیره العرب را که نزدیک بعصر اسلام بود معین مینمود، قطعاً این حکومت پس از اندکی بخود جزیره العرب هم نارسا بود و پس از فتوحات و گسترش اسلام و پس از برخورد با نظامها و تمدنها و نمو و گسترش احتیاجات روز، قطعاً از کار باز میماند و ناتوان و ناتوانتر میگردد، و از خدا بعید است که نظامش دائم در معرض چنین اضطراباتی قرار بگیرد و دور از شأن خداوندی است که چنین نظام ناپایداری داشته باشد، و بلکه موقعیت اسلام در باره این برنامه هم مانند موقعیت آنست در باره هر برنامه ای موافق و مطابق با فطر بشریت، با فطرت خدائی است که هرگز دست تغیر به دامن آن نمیرسد، قانون ثابتی است که بهمة انواع نمو صحیح فطری اجازه میدهد، اصول عمومی و همگانی است که مرزهای پیشرفت را تعیین و راه را آماده میسازد و انحراف را از میان برمیدارد، و همچنین

پیدایش قیافه ها و سیماهای گوناگون زندگی را که براساس قواعد کلی و اصول ثابت پایدار باشند برسمیت می‌شناسد، چنانکه همان سیماها بر خصایص ممتاز نظام اسلامی پایدارند، همان خصایصی که این نظام را از سایر نظامهای ساخت بشر ممتاز می‌گرداند.

و هم اکنون بطور تفصیل خواهیم دید که موقف اسلام در برابر نموعلمی و نمو اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و بالآخره نموتمدنی چگونه و بچه کیفیتی خواهد بود؟ و اما نموعلمی چنانکه بعضی از پاک نیتان این تصور شیرین را در دل می‌پرورایند که چرا قرآنکریم همه نظریه های علمی را بطور تفصیل در علوم شیمیائی، طبیعی، نجوم، اتم شکافی و بمب سازی دارا نمیباشد؟ و حال آنکه وظیفه و هدف قرآنکریم این نیست، بلکه فقط وظیفه قرآنکریم این است که نموعلمی را همه جا و همه وقت طوری توجیه کند که بنفع فطرت و سازگار با فطرت باشد، و این همانست که امروز موجود است و ما می بینیم.

اینک قرآنکریم بنیروی معرفت اشاره کرده و میگوید: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾ [بقره / 31] «خدا به آدم (ابوالبشر) همه اسماء را یاد داد»، یعنی: نیروئی بخشید که توانست همه موجودات را بنام بشناسد، و همچنین بر وجوب آموختن علم اشاره کرده و خطاب به پیامبر اسلام ص میگوید: ﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ

الَّذِي خَلَقَ ۝۱ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ۝۲ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ۝۳ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ۝۴ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ ۝۵﴾ «بخوان به [یمن] نام پروردگارت که [سراسر هستی را] آفرید * انسان را از خونپاره های بسته آفرید * بخوان و پروردگارت بس گرامی است * کسی که [نوشتن] با قلم آموخت * به انسان آنچه را که نمی‌دانست، آموخت».

و سپس برای افراد انسان واجب کرده که آیات خدا را در فضای بی پایان هستی جستجو کنند و با آنها

آشنا گردند، میگوید : ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَكَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفَلَكَ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَّاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيْحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾ [بقره / 164] «واقعاً که در آفرینش آسمانها و زمین در اختلاف لیل و نهار (یعنی: گردش شب و روز) و در کشتی هائیکه در دریا بنفع مردم در حال حرکتند، و در آن آبیکه خدا از آسمان فرود آورده و زمین را پس از مرگش زنده گردانیده، و همه جنبندگان را در آن پخش نموده است، و در گردانیدن بادهای از یک سوی بسوی دیگر و در ابرهائیکه در میان زمین و آسمان مسخرند، آیاتی و اشاراتی است برای آن ملتی که عقل خود بکار میزنند».

و همچنین راه رفتن و حرکت در روی زمین و جستجو کردن از روزی خداوند را واجب گردانیده است، میگوید : ﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ ذُلُولًا فَأَمْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ﴾ [ملک / 15] «این همان خدائی است که زمین را برای شما رام کرده که در نتیجه باید در طبقات روی زمین راه بروید و از رزق خدا بهره بگیرید».

و در سایه این همه توجیهات برای انسان اعلام کرد که آسمانها و زمین و موجوداتی را که آنها در دل خود جا داده اند و نیروهائی را که دارا هستند با فرمان خدا در تسخیر انسانند، میگوید : همه چیزهائی را که در زمین و آسمانها میباشند برای شما مسخر گردانید، پس بعهده انسان است که برای تحقق بخشیدن باین تسخیر هم اکنون اقدام نماید، با علم و با آشناسدن بقوانین عالم هستی، همان قوانینی که خدای بزرگ بمقتضای آنها عالم هستی را حرکت میدهد و میگرداند، و همچنین بر عهده انسان است که اجرا و تطبیق این قانون تسخیر را عملی سازد، باین ترتیب که در طبقات

زمین راه برود و از روزی های بی دریغ خدا بهره بردارد.

و از این نقطه مرکزی و از این توجیه حکیمانه است که عقل بشر مسلمان آزادانه در فضای بی پایان این عالم هستی بگردش پرداخته است، همان عقلی که در عصر جاهلیت عرب مطلقاً بسوی هیچ علمی قدم برنمیداشت، تمام همتش این بود که مرتب شعر بسازد و شیرین و منظم و زیبا بسازد، و حد اکثر پاره حکمت ها و اندرزهای نظری و خصوصی را دارا باشد، همان عقلی که مدتها در عالم خیال آرمیده بود بیدار شد و آزاد گردید، و در عالم واقع و حقیقت بگردش پرداخت، و بزرگترین نهضت علمی را در تاریخ این سیاره خاکی ایجاد کرد، و برای آن بس است که مذهب تجربی را بوجود آورد که تمامی فتوحات عصر حاضر امروز مدیون آنست، و همه پیروزی های علمی براساس آن بنا گردیده است.

«بریفولت» در کتاب «بناء انسانیت» چنین میگوید: حق آنکه علم بزرگترین ره آوردی بود که تمدن عرب بدنیای جدید ارمغان داد خوش ارمغانی بود، لکن م یوه هایش دیررس بود، آن شخصیت و آن نبوغ علمی که فرهنگ عرب در اسپانیا بدنیا آورد در عهد جوانی آغاز نهضت نکرد، مگر پس از مدتی طولانی که دور از چشم این تمدن پشت پرده ظلمتها قرار گرفت و این تنها علم نبود که زندگی را بمحیط اروپا باز گردانید، بلکه علت های موثر فراوان از آثار تمدن اسلامی هم اشعه های درخشان خود را از دور بسوی زندگی اروپا روانه ساختند، زیرا در اروپا یک جائی روشن، یک ناحیه شاداب و شکوفان یافت نمیشود، مگر اینکه بطور یقین میتوان اصل آن را با آثار فرهنگ اسلامی ارتباط داد، چون این آثار روشنترین و با ارزشترین چیزهائی است که در پیدایش این نیروی بزرگ عصر بچشم میخورد، هرکجا که قدم بگذاریم نیروئی است ممتاز، و ثابت و متولید از آثار فرهنگ اسلامی چشمها را خیره میسازد، و همچنین این آثار

ارزنده در علوم طبیعی و روح بحث علمی بخوبی نمایان است و چشمگیر.

و باز همین نویسندگان میگویند: آن بدهکاری که علم ما بعلم عرب دارد تنها در این نیست که کشفیات اعجاب انگیز و نظریه‌های نوظهوری را یاد ما دادند، بلکه دین و بدهکاری این علم بفرهنگ عربی، یعنی: فرهنگ اسلامی بیش از این و بزرگتر از این است، واقعاً که وجود علم امروز ما در گرو این فرهنگ است، زیرا همانطور که دیدیم عالم قدیم خالی از علم و معرفت بود و علم نجوم و علوم ریاضیات که نزد یونانیان بود یک رشته علوم اجنبی بود که از خارج بدیار خود وارد کرده و از دیگران فرا گرفته بودند، و در عین حال هیچگاه روز خوشی بخود ندید تا بتواند بطور کلی با فرهنگ یونانی آمیخته گردد.

بلی، یونانیان مذاهب را بنظم و ترتیب انداختند و احکام را همگانی ساختند، نظریات فراوانی را وضع نمودند و راه‌های تفصیلی علم را روشن کردند، و ملاحظات دقیق و استمرار را انجام دادند، و بحث تجربی را فی الجمله آغاز کردند، اما همه اینها بطور عموم با مزاج یونانی بیگانه و نا آشنا بود، و اما آنچه را که ما امروز علم مینامیم در محیط اروپا در اثر پیدایش روح بحث جدید ظاهر گردید، از جستجوهای جدید و تجربه‌های جدید و ملاحظات و مقیاسهای نوظهور و از طریق پیشرفت ریاضیات بآن ترتیبی که یونان با آن آشنا نبود بدست آمد، و این راه‌های علمی را فقط عرب بود که بااروپا ارمغان آورد، یعنی: عرب‌های مسلمان بودند که از چنین بذلی دریغ نداشتند و عالمی را روشن ساختند.

باز هم همین نویسنده میگوید که «روجزبیگون» زبان و علوم عربی را در دانشگاه آکسفورد بنماینده‌ای از اساتید عربی زبان خود در اندلس تدریس میکرد، واقعاً که نه روجزبیگون و نه هم نامش «فرنسیس بیگون» که بعد از وی آمد، چنین حقی را دارند که فضیلت پیش قدم بودن در ابتکار

مذهب تجربی بآنان منسوب گردد، زیرا خود روجزبیگون جز یک پیام آوری از پیام آوران علم و مذهب تربیتی اسلام نبود که بسوی اروپای مسیحی روانه گردیده بود، در صورتیکه خود او هرگز از این صراحت لهجه خسته نشد، و همیشه میگفت که یادگرفتن لغت عربی برای مردم زمان وی و فراگرفتن علوم عرب تنها را پیدا کردن معرفت حق است، مناقشاتی را که در اطراف مذهب تجربی بنیان گذاران این مذهب دائر کردند، قسمتی از تحریفات دامنه دار اصول تمدن اروپائی است.

بلی، راه و روش تعلیمی عرب در عصربیگون در اروپا بطور چشمگیری گسترش یافت، و مردم دیار اروپا هم با عشق و علاقه فراوان بفرագرفتن آن روی آوردند، حالا باید دید «روجز» این علوم را از کجا آورده؟ و از کدام استا دی فرا گرفته؟ جواب این پرسش بسیار روشن است، آیا جز دانشگاه های اسلامی که در اندلس بود جای دیگری دانشگاه دیگری هم وجود داشت، و قسمت پنجم کتابش که در بحث علوم بصری اختصاص داده در حقیقت نسخه ایست از کتاب المناظر ابن هیثم؟

و «دریبر آمریکائی» استاد دانشگاه نیوی ورک در کتابش بنام «نزاع بین علم و دین» میگوید: دانشمندان مسلمان بدقت دریافتند که اسلوب عقلی و نظری هرگز آدمی را به پیشرفت نمیرساند و آرزو در پیدایش حقیقت باید همیشه منوط بمشاهده خود حوادث باشد تا بتوان از نزدیک با حقیقت آشنا شد، و روی همین اصل دائم شعار دانشمندان اسلامی در بحث های خود بکاربردن اسلوب تجربی و دستورات علمی و حسی بود، و حقاً که نتایج این نهضت علمی درخشان در پیشرفتهای چشمگیری که در صنایع عصر آنان پدید آمده بود بخوبی نمایان گردید، و حقیقتاً ما وقتی در کتابها و نوشته های آنان بیک رشته نظریه ها و آراء علمی برمیخوریم سرسام میگیریم، زیرا پیش از این خیال میکردیم که این نتیجه و محصول علم عصر حاضر است، و گمان میکردیم که این مائیم که بانیجا رسیده ایم، حالا معلوم

میشود اشتباه کرده ایم، آنان سالها قبل از ما این راه را پیموده اند. و از اینجاست که می بینیم مذهب نشو و ارتقا یعنی: نمو و پرورش و گسترش موجودات عضوی که امروز بعنوان یک مذهب جدید شناخته شده، آن روز در دانشگاه های مسلمانان تدریس میشده، و در این راه خیلی بیشتر از ما پیش تاختند، و این پیش تازی این است که این مذهب را آنان در جمادات و معادن نیز اجرا کردند، و ما «هنوز اندر خم یک کوچه ایم» آنان کسانی بودند که علم شیمی را در طبابت بکار بردند و در علم میکانیکی بمقامی رسیدند که توانستند با حدود و قوانین سقوط اجسام آشنا گردند و با کمال دقت حرکت اجسام را کنترل کردند، و در نظریات نوری و دید بصر بجائی رسیدند که توانستند نظریه یونانی را که میگفت: دید چشم بوسیله نوری است که از چشم بسوی دیدگاه روان میگردد، تغییر بدهند و بگویند که قضیه بعکس است، و بوسیله نوری است که از دیدگاه بسوی دیده میآید، مسلمانان آن روز با فنون مختلف نظریات اشعه و انکسار آن آشنائی کامل داشتند، «حسن بن هیثم» شکل منحنی را کشف نمود که میگوید: نور در فضا بطور منحنی حرکت میکند و با این قانون ثابت کرد که ماه و خورشید را قبل از آنکه در افق ما ظاهر شوند می بینیم، و همچنین اندکی پس از غروب باز می بینیم، و همین اندازه برای اثبات طبیعت این نهضت علمی که در سایه اسلام بوجود آمده برای ما بس است، همان نهضتی که قرآنکریم قوانین توجیهی آن را دربر دارد بدون اینکه بتفصیل آن بپردازد، و چون دائم التغییر است اسلام از تفصیل خودداری میکند. و فقط آنچه که برای ما خیلی اهمیت دارد این است اشاره کنیم که اسلام دائم این نهضت علمی را در راه خیر سوق میداده، و از انحرافاتیکه امروز در سایه تمدن غربی دامن گیرش شده باز میداشت، و این انحرافات بخاطر این است که چون شیاطین وقت آن را در فاسدکردن ملتها و افراد بکار میبرند و

در ویران ساختن مقدسات زندگی و انحلال روابط و شایع کردن خرافات در میان فرزن دان آدم و حوا استخدام میکنند، با وسائلی که در اختیار دارند از قبیل سینما، رادیو، تلویزیون و روزنامه دائم تیشه بر ریشه بشریت میزند، و سپس در تولید سلاح های نابودکننده و استعمال وسائل مرگ آفرین در یک محیط وسیع از جهان از وجود این علم بهره برداری میکنند، و حال آنکه هنوز این جهان را گرسنگی تهدید بفنا میکند و نیروی اتم را که برای نابودکردن موجودات آماده کرده اند، در صورتیکه بتنهایی ممکن است، اگر در راه تولید غذا بکار ببرند این شکمهای گرسنه را سیر کند و این بلای سیاه را از سر مردم برگرداند.

اسلام در مواجهه اجتماعی، اقتصادی و سیاسی نیز همینطور است دارای قانون عمومی است که دائم بگسترش سیمای خیر اجازه میدهد، اما هرگز بانحراف روی خوش نشان نمیدهد، قرآنکریم به نمو و پرورش ملت اسلامی از قبایل متفرقه و دور از هم اشاره می کند که چگونه متفرقه ها بهم پیوستند؟ و هدف مشترک و هستی مربوط بهم تشکیل دادند، و ملتی سرافراز و پرافتخار بوجود آوردند؟

قرآنکریم فاش میگوید : ﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ فُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾ [آل عمران / 103]

«(ای بندگان خدا!) همگی دست بحبل متین خدا بزنید و متفرق نگردید و نعمت خدا را بیاد آورید که برای شما ارزانی داشت، روزیکه دشمن یکدیگر بودید و به خون هم تشنه، دلهای شما را باهم نزدیک ساخت، و در سایه لطف و مرحمت و نعمت بی پایان خدا از آن حال تباه برگشتید و باهم برادر شدید، روزی که در کنار گودالی از آتش بودید (و بکام سوختن در کوره های گداخته بد اخلاقی میرفتید) نجات تان داد، (و بسوی جاده سرشار از

لطف و عنایت اخلاق خوش هدایت تان کرد) ، خداوند آیات خود را این چنین آشکار میکند، شاید که شما هدایت یابید (و براه درآئید)».

و همچنین اسلام با اصول نگهدارنده و اساس زندگی و خصایص و امتیاز نظام این ملت اشاره میکند و

میگوید : ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ

وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾ [آل عمران / 110] «شما بهترین امتی هستید که

برای مردم پدید آورده شده است، [که] به کار

شایسته فرمان می دهید و از کار ناشایست باز

می دارید و به خدا ایمان دارید «، و باز هم

میگوید : ﴿وَلَتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ

الْمُقْلِحُونَ﴾ [آل عمران / 104] «و باید که از شما

گروهی باشد که به نیکی فراخوانند و به کار

شایسته فرمان دهند و از کار ناپسند باز دارند و

اینانند که رستگارند».

باز هم فرمان میدهد و میگوید : ﴿وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ

وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ﴾ [مائده / 2] «و بر نیکوکاری و

پرهیزگاری با همدیگر همکاری کنید و بر گناه و

ستم همکاری نکنید».

باز فرمانی دیگر : ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ

﴿[نساء / 59] «ای مؤمنان، از خداوند اطاعت کنید

و از رسول [او] و صاحبان امرتان [هم] اطاعت

کنید».

و با زبان دیگر اعلام میدارد که ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ

[حجرات / 10] «فقط مؤمنان با یکدیگر برادرند».

و در بیان تشکیلات اجتماعی از اقدامات این

ملت این گزارش را میدهد، میگوید : ﴿وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾

[شوری / 38] «کارشان در میان خودشان بشورای (همگان) است»، یعنی: قبل از اقدام بکار اطراف آن را به بدقت بررسی میکنند و بعد از آن اقدام مینمایند، ناسنجیده کار نمیکند، رازی پنهان از هم ندارند و در بیان پیروی از فرمانهای اسلامی خطاب بملت اسلام چنین حکم میکند: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكُمْ إِلَّا خِزْفًا مُّزَكَّاهً وَمَا أَتَيْنَاهُمُ بِهِ إِلَّا أَنْزَلًا مِنْ سَمَوَاتٍ أُولَئِكَ الَّذِينَ يَصِرُونَ فِي الْآيَاتِ خِزْفًا مُّزَكَّاهً﴾ [حشر / 7] «آنچه را که پیامبر برای شما آورده با آغوش باز بگیرید، و از آنچه که منع کرده دست باز دارید».

و در بیان قضاوت اسلامی خطاب به پیامبر ص میگوید: ﴿فَأَحْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ﴾ [مائده / 48] «پس در میان آنان به آنچه خداوند نازل کرده است، حکم کن و از خواسته های [نفسانی] آنان [به جای] آنچه از حق که به تو رسیده است، پیروی مکن». و در بیان عاقبت شوم داوریهی خلاف قانون میگوید: ﴿وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾ [مائده / 44] «آنانکه با قانون خداوند حکم نرانند کافرند (و خارج از ملت اسلام)».

و در بیان اصول ملّیت و حقیقت برادری در میان ملت اسلامی خطاب به پیامبر اسلام ص میگوید: ﴿فَلَا وَرَيْكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا سَلِيمًا﴾ [نساء / 65] «به پروردگارت سوگند که آنها مؤمن نخواهند بود، مگر اینکه در اختلافات خود، تو را به داوری طلبند و سپس از داوری تو، در دل خود احساس ناراحتی نکنند و کاملاً تسلیم باشند».

سپس اسلام بعد از بیان این همه حقایق درخشان هرگز قیافه ملت را محدود نکرده است که چگونه باید باشد؟ و بچه کیفیتی باید تشکیل گردد؟ کاملاً

آزاد گذاشته هیچ قیدی نبسته است، گاهی بصورت گله داری خود را نشان میدهد، گاه دیگر بصورت کشاورزی، گاهی اجتماع شهرنشینی را نشان میدهد، و گاه دگر اجتماع تجارتي را، گاهی اجتماع صنعتی را پیش میکشد و گاهی هم اجتماعی را نشان میدهد که مرکب از همه و یا بعضی از اینها باشد، هرگز اجتماع را در نمو و پرورش و گسترش بیک قیافه مجبور نمیکند و هیچ مانعی را باقی نمیگذار که اجتماع را در نمو و پرورش و گسترش باز دارد، و بلکه دائم توجیهاتی پیش میکشد که در عملیات نمو آن را کمک کند و از انحراف مانع گردد.

سپس تاریخ گواهی میدهد که نمو اجتماع و تمدنی در جامعه اسلامی در عصرخود باوج کمال رسید، زی را مسلمانان هرگز در استفاده از تنظیمات اداری سایر ملتها که اسلام بر آنها پیروز شد از هیچگونه تلاشی باز نماندند و از بکاربردن محصول خوب تمدن دیگران خسته نشدند، و از هرچیز خوبی که در تمدن دیگران بود اعم از مصر و شام و ایران و با عقیده و هدف زندگی مسالمت آمیز مسلمانان مغایرت نداشت بهره برداری کردند، چنانکه اصول و اساس تمدن روم و یونان و هند را بدقت بررسی کردند و با کمال آزادی هر اصلی که با عقیده و رسالت آنان مغایر نبود گرفتند، و هرچه برخلاف مأموریت آنان بود رها کردند، همه را با میزان عقیده خود سنجیدند، گلها را چیدند و خارها را انداختند.

بلی، جامعه اسلامی علی رغم آن همه مصیبت ها و گرفتاریها که دید بازهم باوج شکوفان ترین پیشرفتها رسید، و بگواهی نویسندگانی که در این کتاب نام بردیم، هر پیشرفت فکری و اجتماعی و تمدنی که در عالم امروز غرب دیده میشود از مسلمانها است که در ایام جنگهای صلیبی در اثر برخورد با عالم اسلامی نصیب اروپائیان گردید، و اما نمواقصدادی بازهم قرآنکریم برای آن قانون ثابتی وضع کرده، و سپس در داخل همان قانون آزاد گذاشته تا بسیر خود ادامه بدهد، بدون اینکه

قیافه معینی برای آن انتخاب کند و یا با زدن قیدی از نمو سودمند و سازگار جلوگیری نماید، فلسفه و نظریه عمومی اقتصاد اسلامی بر این پایه استوار است که خدای بزرگ انسان را در روی زمین خلیفه خود قرار داده است، و مال و ثروت زمین هم مال خداست، و جمهور انسانیت در استفاده و تصرف در آن ثروت نماینده اوست، و این نماینده الهی تحت شرایطی که خدا معین کرده میتواند از آن بهره برداری نماید، و همچنین بر این پایه استوار است که فرد در این مال وظیفه ای دارد که باید براساس مالکیت فردی در این ثروت آن وظیفه را انجام بدهد و در مقابل کوششی که از خود نشان میدهد دارای حقوقی است، بشرط آنکه در این حقوق حسن تصرف نشان دهد، طوری رفتار نماید که هم خود سود ببرد و هم جامعه، و در حدود همان شرایط خدائی که بدون آن سودی نخواهد کرد قدم بردارد. بنابراین، اگر بسفاهت گرفتار شد و یا در تصرف خود سوء استفاده نمود، این حق از وی سلب میگردد و با اجتماع واگذار میشود که صاحب اصلی حق است، همان حقی که از خلافت و نمایندگی خدائی سرچشمه میگیرد.

و این عمل نه بقانون مالکیت فردی که در اسلام است صدمه میزند و نه بنظام اقتصادی، و فقط با یک رشته قیودی احاطه شده که حسن تصرف را تأمین میکند و حق جماعت را نیز مراعات مینماید که در این مال مقرر گردیده است، از قبیل زکات و سایر حقوق و تکالیف که بقدر احتیاج ملت لازم است. البته با حفظ بقاء مالکیت فردی که باید مراعات شود، باستثناء پاره موارد همگانی که مالکیت همگانی را ایجاد میکند باید در عمومیت خود باقی بماند، قرآنکریم در بیان این مطلب میگوید: ﴿وَأَنۡتَهُم مِّنۡ مَّالِ اللّٰهِ الَّذِیۡۤءَآتٰکُمۡ﴾ [نور / 33] «بدهید بآنان (یعنی: بفقرا و نیازمندان) از مالی که خدا در اختیارتان قرار داده». باز هم در توضیح همین

مطلب میگوید: ﴿وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَمًا﴾ [نساء / 5] «اموالی را که خداوند شما را در آن حق تصرف و نظارت داده در اختیار سفیهان قرار ندهید». سپس اسلام در این مورد یک قانون عمومی برای توزیع ثروت در میان ملت وضع میکند، میگوید: ﴿لَا يَكُونُ دُولَةٌ بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ﴾ [حشر / 7] «این قانون تصویب شد»، تا (این اموال عظیم) در میان ثروتمندان شما دست به دست نگردد!»، زیرا شایسته نیست دستهای اغنیا آن را احتکار کنند، و این احتکار در هر صورتی که باشد ممنوع است، و لازم است که این ثروت در دستهای زیادی تقسیم گردد تا زندگی همگانی بآسانی بگذرد، و ثروت و مال در دست اکثریت ملت قرار بگیرد، و این نکته هم فراموش نشود که اسلام حقی هم برای محرومین و تهی دستان قرار میدهد، و باید از اغنیا دریافت کند و نیازمندان بپردازد، قرآنکریم از این حق چنین خبر میدهد: ﴿وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِلْسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ﴾ [ذاریات / 19] «و در اموال آنان (یعنی: ثروتمندان مسلمان) حقی است برای سائل و محرومیت چشیده»، و آن حق زکات است و پشت سر آن وظایف و تکالیف دیگری هم هست که به مقتضای آن باید از اموال ثروتمندان دریافت کرد و بمصرف رساند. و بازهم قواعد دیگری برای کسب مال و معاملات هست، و هرگز این کسب و این معاملات طوری نباید انجام پذیرد که ضرری بفرد یا باجتماع وارد آید. و از اینجاست که غصب، غارت، سرقت، غش و احتکار قدغن گردیده، همانطوریکه ربا قدغن گردیده، و این ربا از همه این امور زشت تر و ناپسندتر است، قرآنکریم با صدای رسا میگوید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ (۲۷۸) فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِّن

اللَّهُ وَرَسُولُهُ ۖ وَإِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ ﴿٢٧٩﴾ [بقره /

278-279] «ای مردم با ایمان! از خدا بترسید و دست از رباخواری بردارید، تاکنون خوردید و بعد از این نخورید اگر مؤمنید * و اگر دست (از این عادت زشت) بر نمیدارید، پس با خدا و رسول خدا اعلان جنگ بدهید، (یعنی: رباخواری اعلان جنگ با خدا و پیامبر است)، و اگر توبه کنید (و باز آئید)، شما فقط سرمایه اولی خود را مالکید، نه ظلم می کنید و نه مظلوم می گردید».

﴿الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا ۚ وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا ۚ فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ وَمَنْ عَادَ فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿٢٨٠﴾﴾ يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُزِيلُ الصَّدَقَاتِ ۚ وَاللَّهُ لَا

يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ ﴿٢٨١﴾ [بقره / 275-276] «کسانی که ربا می خورند [از قبر] بر نمی خیزند مگر مانند کسی که شیطان او را به آسیبی آشفته حال کرده باشد. این از آن است که گفتند: بیع مانند رباست، حال آنکه خدا بیع را حلال کرده و ربا را حرام شمرده است، پس هر آن کس که از [جانب] پروردگارش پندی به او رسید، آن گاه [از کار خویش] باز آمد، آنچه گذشت، او راست و کارش واگذار به خداوند است و هر آن کس که [به ربا] باز گردد، اینان دوزخی اند. آنان در آن جاودانه اند * خداوند [بهره] ربا را نابود می سازد و [برکت] صدقات را رشد می دهد و خداوند هیچ ناسپاس گناهکار را دوست نمی دارد».

و همچنین در اینجا فرمانی است برای انجام تعاون و همیاری، و آن هم با کمال نظافت و پاکی، قرآن کریم میگوید: ﴿وَإِنْ كَانَتْ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ ۚ وَأَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ

لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿٢٨٠﴾﴾ [بقره / 280] «و اگر (بدهکار،)

قدرت پرداخت نداشته باشد، او را تا هنگام توانایی، مهلت دهید! (و در صورتی که برآستی

قدرت پرداخت را ندارد،) برای خدا به او ببخشید بهتر است اگر (منافع این کار را) بدانید!». و اینها یک رشته قواعد کلی و همگانی است، و همان قوانین حکیمانه است که اقتصاد اسلامی در سایه حمایت آن دائم در حال نمو و پرورش و گسترش است، و هیچ مانعی هم در کار نیست، مگر مواعی که از انحراف باز دارد و نگذارد نیروهای اقتصادی ملت بهدر رود.

آری، حقاً که اقتصاد اسلامی در سایه حمایت این قوانین عمومی نمو کرد، و بطور شایسته از گله داری بکشاورزی و از کشاورزی بتجارت و از تجارت بصنایع دستی رسید، و از آنجا هم بمقامی رسید که همه این مراحل را در یک زمان دارا بود و پیش میرفت، و دوشادوش آن هم فقط اسلامی در همه جوانب معاملات بنمو پرداخت، و بطوری پیش رفت که هنوز هم بشریت افتخار میکند، و در همین وقت این کلی از پیدایش انحرافات فراوانی جلوگیری کرد، انحرافات که امروز گریبان اقتصاد جهان غرب را فشار میدهد، زیرا تیول و تیولگری را با آن قیافه نازیبا که در محیط اروپا بود از ریشه برانداخت، همان قانون سیاهی که کشاورزان را برده و جزء تفکیک ناپذیر زمین حساب میکرد، و پیرو هوا و هوس اربابان زمین قرر میداد، اربابانیکه دائم قدرت های سه گانه «قانون گذاری، قضائی و اجرائی» را در بست در اختیار داشتند، و این از ارمغانهای بی نظیر عالم اسلامی است، و اگر پاینده میماند و در آن حال پیش میرفت شایسته بود که جلو رسوائی های سرمایه داری بگیرد. آری، اگر این ضربتهای کوبنده از هرطرف بر پیکرش وارد نمیشد، و این همه سستی و بی عرضه گی گریبان مسلمانان را نمیگرفت، چنانکه در قرنهای اخیر بخوبی از پیشانی این ملت پیداست، اسلام آن قابلیت را داشت و هنوز هم دارد که طغیان سرمایه داری را فرونشاند، و این آتش سوزان را تا ابد خاموش کند.

بلی، در این مورد بعضی از مردم چنان خیال میکنند که اسلام با حرام کردن ربا برای پیشرفت نمو اقتصادی پای بند میزند که نگذارد آزادانه بترقی و پیشرفت پردازد، و این شبهه پلید مدتی بود که بعضی از مسلمانان اوایل قرن بیستم را رنج میداد که در نتیجه دائم میکوشیدند، از طرف اسلام در این باره عذرخواهی کنند و یا تلاش میکردند که بمقتضای ضرورت ربا را قانونی جلوه دهند و یا سعی داشتند که بگویند : ربا حرام نیست، و آن ربائیکه قرآنکریم حرام کرده غیر از این است، و هنوزهم این شبهه ناپاک و این مار خوش خط و خال تا بامروز بعضی ها را رنج میدهد، و عاقبت زبان بعذرخواهی میکشایند و خود را شرمنده می بینند.

در هرصورت بگذاریم و بگذریم، آنان هرچه میخواهند بگویند و بشنوند، تا آینده اسلام در باره آنان قضاوت کند، و ما هم زیاد مح تاج نیستیم بخصوص در این عصر، در باره بلاهای سرمایه داری سخن بگوئیم، چون آن یک نظامی است که از روز اول براساس ربا پایه ریزی گردیده و مرتب مشغول اندوختن سرمایه است تا روزیکه بطوفان احتکار گرفتار آید و نابود گردد.

واقع اً که رسوائیها و دشواریهای رژیم سرمایه داری رباخوار بی نیاز از بیان و توصیف است، دشمنان و بلکه دوستانش باندازه کافی از آن سخنها گفته اند، و پس از دیدن این همه رسوائی و بدنامی هیچ عاقلی نمیآید اسلام را بمحاکمه بکشد که چرا ربا را آزاد نساخته؟ چرا این وسیله شوم بردگی را که همه جا طوفان ستم برپا ساخت ه و باعث این همه نابودی و ویرانی گردیده، برسمیت نشناخته است؟ و اما اقتصاد مسلمان بدون ربا در سایه این همه پیشرفت صنعتی چگونه اداره میشود؟ بحثی است جداگانه که خود متخصص دارد و ما نمیتوانیم اینجا از آن بحث کنیم.

عده ای از دانشمندان مسلمان در این باره کتابها نوشته اند، دانشمند بزرگ ابوالعلی

مودودی پیشوای حزب اسلامی پاکستان سه بحث بزرگ باین ترتیب : پش کشیده، اقتصاد اسلامی، ربا و مالکیت زمین در اسلام و منتشر ساخته، و سیدقطب کتاب عدالت اجتماعی در اسلام را نوشته که بسیار ارزنده است، و دیگران هم در بحث های متفرقه از این موضوع سخن گفته اند که در رأس آنها بحث های استادعیسی عبده ابراهیم قرار دارد، و هنوزهم متخصصین فن مرتب مقالاتی منتشر میکنند، اما یگانه حقیقتی که در درجه اول در ذهن ما باید جای بگیرد این است که هرگز ممکن نیست چیزی را خدا حرام کند و صلاح مردم در آن نباشد، و تطبیقات علمی هم بارها صدق این مطلب را روشن و ثابت کرده است. آری، هرچه علم و دانش پیشرفت کند و هرچه تجربه های بشریت (انحرافات) پیشرفت کند، علتھائی پیدا میشوند که تا آندم مجهول مانده بودند، ارزش تحریم حرامهای خدا را روشن و روشنتر بسازد، و دنیا هم بناچار آنها را برسمیت بشناسد.

بنابراین، بعد از این وظیفه مسلمانها است که تلاش کنند و تنظیمات جدید سودمند بحال مردم بوجود آورند و دیگر حرام خداوند را حلال نسازند، زیرا خدا بدون علت و سبب چیزی را حرام نکرده است، بخاطر اینکه دائم خیر مردم را اراده میکند و نظری بزیان آنها ندارد، و پیوسته میخواهد که بندگان در آسایش زندگی کنند، نه اینکه گرفتار باشند، این قرآنست که میگوید: ﴿مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ﴾ [مائده / 6] «خدا نمیخواهد که شما در حال سختی و ناراحتی باشید، اما همیشه میخواهد شما را پاک و پاکیزه بگرداند و نعمتش را در حق شما بکمال برساند.» و باز

میگوید: ﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾ [حج / 78] «خداوند در این دین برای شما هیچگونه دشواری و ناراحتی قرار نداده.» و همچنین بعضی ها میگویند که اسلام برای نمو اقتصادی قیدها میبزند و از پیشرفت باز

میدارد، بدلیل اینکه اکثر اوقات بزن اجازه نمیدهد که بیرون آید و در کارخانه ها کار کند و زندگی خود را تأمین نماید، و حال آنکه پیشرفت جدید صنعتی این وظیفه را برای زن واجب و لازم میداند، ما پیش از این بیان کردیم که اسلام از کارکردن زن وقتی که شرایط اقتضا کند جلوگیری نکرده است، و اگر می بینیم که واقعاً در غیر از وظایف زنانه اکثر اوقات چنین اجازه را نمیدهد علتش برای همه روشن است، و لکن اینجا باز هم اضافه میکنیم که اولاً برای همگان روشن شد که زن را بجای مرد گذاشتن چه اندازه بخود زن ضرر دارد؟ و چه مصیبت هائی که از این ناحیه تاکنون بر پیکر زن وارد نشده؟

وقتی که زن در تجارتخانه، در کارخانه، در کارگاه، در ادارات با این وضع موجود در میان مردان کار کند، قابل انکار نیست که چه بلائی بسرش می آید؟ و این یک ضرری است که ه راندازه هم بزن با شرکت در کار تولید منفعت برساند، باز هم جبران پذیر نیست. و ثانیاً همه میدانیم که چه اندازه در سایه این عمل زیان اخلاقی گریبان اجتماع غربی را گرفته است؟ و آن یک زیان کوچکی نیست، زیانی است که هر آن نزدیک است دنیا را بنابودی بکشاند، طوری گرفتار کند که از این عمل کوچکترین بهره ای نتواند ببرد، و بعلاوه امروز تولید دیگر بآن مقامی رسیده که نزدیک است، انسان مصنوعی و مغز الکتریکی و سایر وسایلی که در آینده نزدیک در شرف آمدن است، جای انسان واقعی را بگیرد، دیگر فردا یا پس فردا هیچ احتیاجی نیست که زن را در کار شرکت بدهند جز شهوت شرکت دادن، و حتی قبل از این هم همینطور است، زیرا ما هم اکنون با چشم خود می بینیم که هزارها و بلکه میلیونها مرد بیکار و سرگردان مانده اند، و لکن درهای استخدام بروی زنان باز است، آیا این همان مصلحت تولید است که بخود واجب کرده مردها را از کار دور کند و بجای آنها زنها را انتخاب نماید، یا نه چیز دیگری در کار

است که آن را هم فقط در لابلای پروتوکولهای صهیون باید جستجو کرد؟ بلی، اسلام همه جا و همه وقت نموطبیعی دارای رشد و صلاحیت و سازندگی را برسمیت میشناسند، و همیشه از آن طرفداری میکند، و هرگز چنین مسئولیتی ندارد که باید انحرافات بشریت را امضاء کند و برسمیت بشناسد.

و در هستی سیاسی هم اسلام قواعد کلی و همگانی وضع کرده، و تفصیلات کار را در اختیار نمو دائمی قرار داده است، اما نمو را برسمیت میشناسد که با همه مراحل نمو علمی و تمدنی و اجتماعی و اقتصادی سازشکار باشد، نه هر نمو لجاج بازو منحرف را، قرآنکریم با زبان شیوا میگوید: ﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ

أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ﴾ [یوسف / 40] «جز حکم خداوند حکمی نیست، او فرمان داده که جز خداوند کسی را نپرستید، و این است دین محکم و پایدار».

باز میگوید: ﴿وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾ [مائده / 44] «آنانکه بفرمان خداوند حکم نرانند کافرند».

﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾ [حشر / 7] «و آنچه که پیامبر آورده بپذیرید، و از آنچه که نهی کرده خودداری کنید».

باز هم فرمان دگر: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾ [نساء / 59] «ای مؤمنان، از خداوند اطاعت کنید و از رسول [او] و صاحبان امرتان [هم] اطاعت کنید هر گاه در چیزی اختلاف کردید، اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید، آن را به خدا و رسول بازگردانید».

باز هم حکمی دگر: ﴿وَإِذَا حَكَمْتُم بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾ [نساء / 58] «و چون در میان مردم حکم کنید به عدل [و انصاف] حکم کنید».

و در بیان زندگی ملت مسلمان میگوید: ﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ﴾ [شوری / 38] «کارشان در میان خود بشورای همگان است»، یعنی: فکرها را رویهم میریزد و فکر پخته و آزموده بیرون میدهند. همه اینها یک رشته قواعدی است که حکومت را فقط بخداوند اختصاص میدهد، و جز فرمان بردن از قوانین الهی چیزی را برسمیت نمیشناسد، فاش میگوید: از فرمانداران عدالت، از فرمان بران اطاعت زیبنده است آن هم در چهارچوب دین خدا، شور و مصلحت و اندیشیدن فرمانبر و فرماندار دولت را نیرو میبخشد و ملت را شاداب میگرداند. اینها اساس حکومت در اسلام است، و اما شکل و قیافه حکومت شکل مخصوص و لباس مخصوص ندارد، آن بعهده ملت واگذار گردیده که در حدود همین قوانین کلی حکیمانه هر شکلی را بخواهند انتخاب کنند. پس بنابراین، هر حکمی که خارج از قانون الهی باشد حکم خدا نیست، و هر حکمی که با شور و مصلحت دولت و ملت نباشد حکم خدا نیست، و هر حکومتی که عدالت در آن نباشد اسلام از آن بیزار است. و متأسفانه تاکنون اجرای واقعی سیاست و حکومت بطور کامل در اسلام جز در زمان کوتاهی انجام نگرفته، آن هم در زمان خلفاء راشدین بود که قوانین مسالمت آمیزی برای اداره کردن حکومت تصویب گردید.

ابوبکر τ می گفت: «اگر خوب حکومت کردم یاریم دهید، و اگر خطا رفتم براهم آورید، بازهم میگوید: ای ملت! تا آنجا از من فرمان ببرید که از خداوند فرمان میبرم، و اگر عصیان کردم و سر از فرمان خدا و پیامبر برتافتم حقی در گردن شما

ندارم، دیگر فرمانم قابل اجرا نیست»، و سپس در فترت‌های کوتاهی کم و بیش اجرا شده، ولی دولت مستعجلی بوده، خوش درخشیده و زود غروب کرده، چندان نتیجه نداده است، و اما فقه اسلامی در هیچ حالی و هیچ عصری از نمو خود باز نمانده است، در نظریه‌های سیاسی هر صاحب‌مقامی در اجتماع اسلامی از آن استفاده کرده، و هر صاحب‌کمالی احکامی را از آن استنباط نموده است.

در خاتمه آنچه که برای ما در این صورت خیلی پراهمیت است، این است که آن خوشروئی و نرمش دامنه داری را ثابت کنیم که تشریع اسلامی بوسیله آن در سیاست اسلامی بروی اجتماع می‌خندد و با حفظ این سمت دائم از انحراف جلوگیری می‌کند، و اصول شریعت را از گزند محفوظ میدارد، و اما بیان اسباب انحراف در اجرای سیاست اسلامی جای خود دارد، اینجا مجالی نیست که از آن بحث کنیم و در هرحال آن انحراف است، و بزرگترین ارزش اسلام این است: موازینی نصب می‌کند تا در روبروشدن با انحراف در موقع اجرا مشخص گردد که انحراف است، خود را در مقابل آن نگهدارد.

آری، این است موقف ممتاز اسلام در زندگی بشریت که هرگز از پیشرفت جلوگیری نمی‌کند، بلکه دائم بسوی آن تحریک مینماید، و پیوسته اصولی را وضع می‌کند که اجتماع را دائم بسوی خیر سوق دهد و از انحراف بازدارد. بنابراین، بخوبی می‌بینیم که هم ثبات و آرامش و هم تطور و جنبش در آن واحد در اسلام نمایان است، ثبات همان قواعد کلی و تطور همان سیماها و قیافه‌های گوناگون زندگی است.

بلی، آخر اروپا که وصایت دین را دور انداخت و بجای آن تطور علمی و تطوراقتصادی، اجتماعی و سیاسی را گرفت، نتیجه چه شد؟ نتیجه این شد که حقاً علم در سایه نهضت اروپائی دور از دین بطور چشم‌گیری ترقی کرد، اما نه بلحاظ این بود که دور از این بود، بلکه بلحاظ این بود که دین

کلی‌سائی در این محیط دائم با علم می‌جنگید و عقل را با قیدهای ظالمانه بزنجیر میکشید تا بتواند جهل خود را تا آنجا که قدرت دارد ادامه دهد، اما خوشبختانه خود این پیشرفت علمی چنانکه دیدیم بشهادت «بریفولت» و «دربیر» و دیگران یادگار مسلمانان بود، یادگار دانشمندانی بود که دائم علم و زندگی را توأم تحت نظر دین قرار میداند، و در این پیشرفت همیشه از قواعد دینی استمداد می‌جستند.

سپس سرانجام در اروپا علم از این زنجیر آزاد گردید، اما نه هر علمی، بلکه همان علمیکه از حوزه فعالیت دین کلیسا بعمل آمده بود و بدون ضابطه و قانون پیش تاخت، و پیش تاخت تا به دست شیاطین روزگار افتاد و اسیر شد، و بوسیله آنان در گمراهی فرو رفت، و آلت دست دزدان ناموس بشریت گردید که هنوزهم اخلاق مردم را بوسیله آن فاسد ساخته و روابط اجتماع را درهم میریزند، و افکار طوفانزده را به دنبال هر خرافاتی می‌فرستند و همیشه میکوشند که دور از حقیقت نگهدارند، و سرانجام هم روی زمین را بوسیله آن ویران می‌سازند، و اما اقتصاد در باره آن همین بس که دیدیم مراحل شوم تیول، سرمایه داری و عاقبت کمونیستی چه فسادى در اقتصاد اروپائی براه انداخت؟ روزیکه اروپا دین را پشت سر نهاد، فسادى بود که جمهور بشر را بدو گروه برده و برده دار یا بگو: آقا و نوکر تقسیم کرد، بعنوان اینکه بردگی را از میان بر میدارد و برداشت، و لکن سیمای بردگی نه سیمای برده داری را، اما اصل موضوع با اختلاف شکل بجای خود محفوظ ماند، و اما در باره اجتماع در اجتماع اروپائی همین مفاسد اجتماعى و اخلاقى که امروز ملتهای غربى در آن گرفتارند برای ما بس است، همان مفاسدى که اجتماع را در آن محیط بیک جامعه حیوانى ورشکسته تبدیل کرده که هرگز نمیتواند از سرمستی باده لذتهای زودگذر جهنمی بهوش آید و از چراگاه شهوت سیر برگردد، می بینیم که فرزندان این جامعه

دیگر هیچگونه عاطفه انسانیته ندارند، چنانکه فرزندان انسانیت دارند و بلکه فقط غرب در یک عالم تاریک فردپرستی پلید و ناستوده بسر میبرد، فردیتی است که دور از هم است و نمیتواند دلها را بهم نزدیک کند، و ملتی پر از عاطفه انسانیت بسازد.

اکنون ملتی هستند بقول قرآنکریم : ﴿تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا

وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى﴾ [حشر / 14] «از دور با یکدگر فشرده و کنار هم حساب میکنی، و حال آنکه دلهای آنان پراکنده (و از یکدگر دورند)».

و همچنین اروپای شرقی که امروز رژیم کمونیستی در آنجا بحکومت مشغول است، در یک حال جماعت پرستی مصنوعی بسر میبرد که هرگز طعم شیرین مودت و انسانیت واقعی را نمیتواند بچشد، و اصولاً با انسانیت آشنا نیست، و بلکه فقط دولت کمونیست با زور و اکراه در مزارع و صنایع کمونیستی که سرشار از ترس و خوف و هراس و بلکه مرگ است حکومت میکند، و اما در عالم سیاست که گفتنی نیست، وجود این همه جور و جفا و طغیان و عصیان بس است که روی زمین را فرا گرفته، بهرسو که بنگری استعمار است، استعباد است، زنجیر است، آتش است و زور دیکتاتوری های ناستوده و پلید که دائم آهن و آتش بکار میبرند و بالاتر از همه اینها به تفتیش عقاید میپردازند، و بدترین نوع عذابها را که میت وان تصور کرد در این تفتیش بکار میبرند تا بتوانند در سایه آن نفوذ اجباری خود را به ملتها تحمیل نمایند.

بلی، این مظالم سیاه در بیان فساد این سیاستها بس است، دیگر احتیاجی به شرح و بیان نیست و بعبارت محلی: «چیزی که عیان است چه حاجت بیان است؟» و اما اسلام در باره همه این امور یک پارچه نور است، یک دل روشن است، چنانکه پیامبر اسلام از آن بعنوان یک دل پر از نور که نور را از ظلمت و صلاح را از فساد جدا میسازد نام برده

است، اسلام دارای یک نوع نرمش و خوشروئی کامل است که به نمو و پرورش و گسترش اجازه می‌دهد و نظارت میکند، و دارای یک نوع سختگیری کامل است که از انحراف باز میدارد.

اسلام این مزیت ممتاز را در این باره از مطابقت کامل خود با فطرت ثابت و با اصل پایدار و سیمای تغییرپذیر بدست آورده، این است: موقف اسلام در مقابل ثابت و متطور در زندگی بشریت، این یک توقفگاه محکمی است که فقط با تدبیر خدای جهان آفرین ساخته شده و اداره میشود.

پس بنابراین، هر نضمی که با تدبیر بشر ساخته شود هیچوقت ثابت و پایدار نخواهد ماند، بلکه همیشه گاهی براست و گاهی بچپ منحرف خواهد گردید، زیرا که با فطرت آشنائی ندارد و هرگز نمیتواند خود را بآن برساند، دائم بدنبال مجهول مطلق میگردد و سرگردان است.

چنانکه «الکسیس کاریل» گفت: این جهل هنوز دست نخورده است، این حقه هنوز سر بسته است، و سپس بشر با این جهل سر بمهر برای عالم بشریت قانون میسازد، بنایم باین قانون و بنایم باین استاد قانون ساز.

اسلام کلمه خدا است، اسلام سخن الهی است، آخرین پیام آسمانی است که بسوی بشر آمده، در یک موقف بی نظیری توقف میکند که همه مفاهیم و تصورات بشریت و همه تطبیقات عملی این مفاهیم و آن تصورات را زیرنظر میگیرد.

حقاً که اسلام بهمة جوانب فطرت نظر دارد، یک طرف را مهمل نمیگذارد که طرف دیگر را زیرنظر بگیرد، و در همه راه ها با فطرت همگام و سازگار است و همیشه بفطرت غذای واقعی میدهد، هراندازه که از آن ثابت است قانون ثابت میبخشد، و آن مقدار که متغیر است اجازه تغییر مطلوب میدهد، و بدین وسیله میگوئیم: اسلام دین فطرت است و در عین حال هم دین بشریت است، در تمام عصرها و در همه تصورات دینی است که خودبخود بسوی تطور متریقی و رشید و سازنده تحریک میکند، و در تطور

صحيح هرگز حالت جمود و ارتجاع سياه بخود
 نميگيرد، بلکه نظامهای منحرف هستند که دائم
 بآتش انحراف دامن ميزند و لباس تطور بقامت آن
 میدوزند، نظامهایی هستند که بحق بايد آنها را
 ارتجاع سياه ناميد و مرتجع خواند.

وقتيکه فيلسوف عصر ما «برتراند راسل» در سال
 1950 رسالت صادقانه خود را انجام داد و گفت :
 ديگر عصرسيادت مرد سفيدپوست پايان رسيد، آخر
 بقاء اين سيادت تا ابد که قانونی از قوانين
 طبيعت نيست، راسل معتقد بود که مرد سفيد پوست
 ديگر چنين ايام خوشی را نخواهد ديد که در خلال
 اين چهار قرن گذشته ديد، روزيکه راسل اين رسالت
 بشر دوستانه را بجهان ابلاغ کرد، هيچگونه اشاره
 بعلل باصطلاح سياسی معینی نکرد که چرا عصرسيادت
 بشر سفيدپوست در تاريخ اين تمدن بشريت بآخر
 ميرسد؟ زيرا سياست در واقع جز مظهر و تجلی گاه
 خارجی اوضاع داخلی ملتها نيست، يعنی : اوضاع
 فکری، روحی، نفسانی، اجتماعی، علمی و سياسی
 بدون فرق، و بلکه اين مرد بزرگ، اين فيلسوف کم
 نظير بطريق فلسفی مخصوص خود سهم وظیفه خود را
 در قرن بيستم ادا کرد.

آری، سيادت مرد سفيدپوست ديگر پايان رسيده ،
 بخاطر اينکه تمدنش بآخرين درجه خود رسيده، در
 انحرافش بآخر خط مسابقه رسيده ديگر راه سبقت
 مسدود است، ديگر سرش بديوار فنا ميخورد، و هم
 اکنون آغاز نابودی و اضمحلال کرده و در لب
 پرتگاه قرار گرفته است، و باصطلاح محلی : «فواره
 چون بلند شود، سرنگون شود» اين است شه ادت قرن
 بيستم از تمامی جوانب کار، و از آن جمله است
 رسالت تاريخی بشر دوستانه اين فيلسوف عصر.

ديگر پيش پای مرد سفيدپوست برای سيادت راهی
 نمانده که بپيماید، ديگر تمدن کنونی او بآخر
 رسيده است، ديگر راهی نمانده است که بتواند خود
 و يا بشريت را نجات بدهد که امروز «توليت» و
 سيادت آن را در اختيار دارد، و نيز نابودی و
 هلاکت آن در دست اوست، زيرا راهی که او ميرود پر

از حفره های تاریک و نابودکننده است، سرشار از پستیها و بلندیهای فرساینده است و او با آخرین نیروئی که در اختیار دارد در این راه پر از خطر رها گردیده، در راه م رگبار شیطانی سرگردان میرود، آخر کی سقوط کند نزدیک است؟

و با این وصف اشتباه نشود ما آینده بشریت را شوم و سیاه حساب نمیکنیم، و همچنین فال نیک خود را بچگانه و سرسری نمی گیریم که بگوئیم : این پیشرفت علمی شکست ناپذیر بزودی در آینده زندگی بشریت را آسان خواهد ساخت، و عجایبی نشان خواهد داد که تاکنون انسانیت از آنها بیخبر است.

و همچنین مانند ادعاهای انسان سفیدپوست خودسر امروز نمیگوئیم که از خصوصیات انسان امروز است، سیادت در اجتماع بشریت و پیروزی بر شرایط زمان و محیط و آزادی از عجز و ناتوانی و رهائی از آداب و رسوم، و الی آخر این ادعاهای پوچ و خالی از حقیقت که نویسندگان فریب خورده غربی و شاگردان شرقی آنان دست آویز میکنند، همان شاگردانی که هنگام نشخوارکردن این گفتارهای ناسنجیده خود را متخصصین فن میدانند و سر از پای نمیشناسند، زیرا ما از شهادت «الکسیس کاریل» بخوبی دریافته ایم که این پیشرفت علمی با این خط سیرهایی که دارد، خود یک بلای سیاهی است که بسرعت این کاروان را بسوی بربریت و هرج و مرج میراند، و بازهم از شهادت این مرد دریافته ایم که ادعای حکومت و سیادت انسان سفیدپوست امروز بر اجتماع بشریت با تصورات کنونی که او دارد خود بلای بزرگی است که تمدن ناموزون امروز را بوجود میآورد و بشریت را بسوی نابودی و هلاکت میکشاند، بلکه ما این تفأل نیک از این واقعیت موجود خفقانزا و طوفان گرفته میگیرم، همان واقعیتی که بشریت امروز در سایه تمدن غربی آن بزندگی پرداخته، همان واقعیت مسمومی که روزبروز بلکه ساعت بساعت مسموم تر و خفقانزاتر میگردد، زیرا بعقیده ما این واقعیت تاریک و این حقیقت سیاه یگانه دلیل است که سرانجام بشریت را براه

راست خواهد آورد، چون این تمدن غربی نمیتواند یک پایگاه پاک و مناسبی در اختیار بشریت بگذارد و بلکه ندارد که بگذارد.

حق آنکه پیش رفت علمی تنها راه و یگانه پایگاهی است که بزودی این غرب طوفانزده را بعالم بشریت تسلیم خواهد کرد و آن هم تازگی ندارد، از روز اول در تمام دوران نسلهای گذشته پایگاه بشریت بوده است، مصریان قدیم، یونانیان و هندوان این پایگاه را ساختند، و مسلمانان هم در عصر خود از آنان تحویل گرفتند و معلومات خود را بر آن افزودند، و آنان هم بدست اروپا سپردند، و در سایه آن پیروزی های فراوانی نصیب اروپائیان گردید، و اروپا نیز فردا بکسی دیگر تحویل خواهد داد که پرچمدار آینده بشریت است، و این یک دوران دائمی است که در میان نسلها دست بدست میگردد، بقول معروف: «هرکسی پنج روزه نوبت اوست.» و لکن اروپای امروز جز این سرمایه عاریتی چیز ارزشمندی در اختیار ندارد و با رفتن آن قطعاً ورشکست خواهد شد.

چرا در این میان یک رشته فضایل نفسانی و اجتماعی و تنظیمی موجود است که هنوز هم غرب دارای آنست و بدون تردید؟ همان فضائل است که موجودیت آن را تا امروز حفظ کرده و میکند و در برابر این سیل خروشان، و این امواج کوبنده تاکنون نگهداشته است.

آری آری، این هرج و مرج غریزه جنسی، این طوفان سیاه اخلاقی، این کفر و بی دینی، این درهم ریختگی خانوادگی و اجتماعی، این عنان گسیختگی و رهائی از تمام قیود و معنویات همه و همه بلاهائی است که هر آن ممکن است جهان غرب را زیر و رو کند، و هیچ چاره ای در آن حال سود نمی بخشد، و لکن این فضائل هم مانند همان سرمایه عاریتی هرروز رو بنقصان است، هرساعت این خورشید هم رو بغروب است، هر جنگی که اتفاق میافتد و هر مشکلی که پیش میآید مقداری از آن تبخیر میگردد و بهوا میرود، بدلیل اینکه مددکارش را از دست داده

است، مددکاری که آن را حفظ میکند و دائم بفعّالیت و نمو و امیدارد از آن جدا شده است، و آن عبارت از: دین است، عبارت از: زیستن در پناه خداوند و در پناه قانون خد است، دینی که دراز مدتی است از اروپا سفر کرده و بیرون رفته است، و بناچار آثارش نیز در حال بیرون رفتن است، شهادت قرن بیستم و وجود جوانانی مهمل و تباه شده و ناله های «کندی» و «خروشچف» و ندای «برتراند» راسل همه میگویند که این خورشید در حال غروب است و زوال.

آری، این سنت لایزال خداوند است، سنت دیرین الهی است در باره کسانیکه پیش از این آمدند و گذشتند و هیچ وقت برای این قانون جانشینی بدیلی نخواهید یافت.

پس بنابراین، از دست این تمدن غربی و همچنین از دست تمدنهایی نظیر آن چاره و علاجی نیست، جز بازگشت بفطرت تا این تمدن پا برجا است، این بلاها نیز پا برجایند، این انحرافات نیز بشریت را بنابودی میبرد بدون تردید.

امروز بشریت در همه میدانهای زندگی بیک تحول عمیق سخت محتاج است، امروز بساختن یک ساختمان اجتماعی نوین سخت نیازمند است، و در اینجا یک رشته خطوطی وجود دارد که بدون تردی د، پاره ای تغییرپذیر و پاره ای تغییرناپذیر است، یعنی : قسمتی ثابت و قسمت دیگر محتاج بتغییر است، زیرا علم دائم بخط سیر خود بطور صعودی ادامه میدهد و در آینده نیز همین طور خواهد بود، و هیچ ترس و واهمه ای ندارد، و قتیکه نظامهای بشریت تغییر میکند آن هم متوقف گردد و یا تباه شود، و همه تاریخ بشریت نشان میدهد که تاکنون متوقف نشده و دست از فعّالیت باز نداشته است، و بلکه دائم ملتی آن را بر ملت دیگری تسلیم میکند تا بنمو وادارد، و علوم و معلومات دیگری بر آن بیافزاید و در تاریخ جدید نیز شواهد فراوانی بر اثبات این مطلب هست، زیرا این ملت شوروی است و قتیکه آغاز بانقلاب نمود، ملتی بود تقریباً بیسواد و

دست خالی از دانش . سپس دیدیم که ناگهان برخاست و با غرب بمسابقه پرداخت، همان غربیکه شوروی افتخار شاگردی آن را داشت، و در بدست آوردن نیروی اتم و علوم فضائی در مکتبش درس میخواند . و همچنین ملت چین از صفر شروع کرد و از ملت روسیه همه چیز را بعاریت گرفت، نیرو و قدرت و ابزار کار و مهندسین و متخصصین فنی و کمکهای مالی فراوان از شوروی دریافت کرد . سپس ناگهان بمقامی رسیده که در مقابل روسیه خطر بزرگی بشمار میرود، حتی شوروی را وادار کرده که در مقابل این خطر با غرب سازش کند .

پس بنابراین، میان پیشرفت علمی و تمدن کنونی غرب هیچ ارتباطی نیست، و اگر فردا و یا پس فردائی تمدن مرد سفیدپوست از میان برداشته شود، هرگز علم نه از بین خواهد رفت و نه حتی توقف خواهد کرد، و همچنین تنظیمات برای زندگی بشریت از کار نخواهد ماند، بلکه فقط بتعدیل این وضع مصنوعی نیازمند خواهد بود که امروز فرمان روای زندگی است، و این همان بلائی است که هم اکنون گریبان غرب را فشار میدهد و روح و فردیت انسان را میکشد، و در غیر از این مورد باید یک تغییر دامنه داری عالم بشریت را فرا گیرد و همه راه های انسانیت را تغییر بدهد، حالا صورت و قیافه این تغییر چیست؟ و چگونه است؟ باید آن را در انحرافات بشریت کنونی بدقت بررسی کنیم تا با آن تغییریکه هدفش معالجه کردن انحراف بشریت است از نزدیک آشنا شویم .

بلی، اینجا دو نقطه اساسی وجود دارد که بشریت امروز از آن دو نقطه باین انحراف قدم میگذارد، و بتعبیر دیگر یک انحراف اساسی است که انحراف دیگری از آن منشعب میگردد که خطرش کمتر از اصل نیست، انحراف اصل عبارت است از : دور شدن از خدا و فرارکردن از دین و برپاداشتن زندگی براساس لادینی، و انحرافی که از آن بوجود میآید عبارت است از : سوختن و نارسابودن تصورانسانی برای درک انسان واقعی، بعبارت دیگر : ناتوان

بودن انسان شناسی، زیرا انسان در این تصورنارسا از یک طرف براساس تصورمادی، حیوانی برای درک انسان پایدار است، و از طرف دیگر براساس جزئیت انسان استوار است.

و این یک دردی است که درمانش فقط در درجه اول بازگشت بسوی خداست، و این بازگشت هم عبارت است از: تصحیح تصورانسانی براساس انسانیت، یا بگو: تصحیح مسیر انسان شناسی و خودشناسی است، از طرفی و عمومیت دادن معنای انسانیت از طرف دیگر، و بازگشت بسوی خدا فقط با اضافه کردن مقداری روحانیت خشک کلیسایی بر اصول زندگی کنونی غرب هرگز تحقق پیدا نمی‌کند، زیرا این ترکیب ناآشنا و این معجون روان کش هرگز در هیچ موردی با زندگی بشریت نمیتواند سازگار باشد، در نتیجه تاکنون جز افزودن آشوب و اضطراب و سرگردانی در روبروشدن با زندگی حاصلی نداده و تا ابد هم نخواهد داد، بلکه منظور از این بازگشت چیز دیگر است، چیزی است که در ذات توجه انسانی تغییرعمیقی ایجاد کند که در درجه اول فقط بخدا توجه پیدا کند نه بدیگری، چون توجه بذات خداوند یک واقعیت و یک حقیقت بی پایان است، نه بازی کردن است و نه وقت گذراندن و بیهوده گفتن، معنای توجه بخدا این است که انسان مقام الوهیت و خدائی را فقط در انحصار خدا بداند، و مقام حاکمیت و فرمانروائی را فقط مخصوص او، معنای توجه بخدا این است که بشر خدا را حاکم مطلق بداند و اعتقاد پیدا کند که فقط خدا است که قوانین و راه های زندگی فرزندان آدم و حوا را وضع و تعیین میکند، فقط خداست که خطوط صحیح سیاست اجتماعی و اقتصادی را برای بشر ترسیم میکند، خدا است که روابط صحیح فرد با اجتماع را برای آنان معین میکند، خداست که روابط مردم را با دولت و روابط مرد را با زن و روابط ملت را با ملت دیگر و روابط انسان را با انسان دیگر مشخص میگرداند.

حقاً که توجه کردن بخدا یک واقعیت گرم و یک حقیقت بی پایان است، نه بازی کردن است و نه وقت گذراندن و نه بیهوده سرودن، فقط نمازخواندن در کلیسا و معابد نیست، تنها تسبیح گفتن و جلادادن و برقص آوردن روح نیست، تنها گذراندن اوقات فراغت و بیکاری در معابد نیست، بلکه توجه بخدا این است که بشر همه جهات زندگی را براساس بندگی و عبودیت حق و حقیقت پایدار بدارد، و هیچوقت از ستایش و پرستش خدا با این ترتیب سر باز نزند، تکبر نورزد، خودستائی و خودپرستی نکند، و بمقام خدائی دست درازی نکند، و اما ترکیب دادن و آمیختن زندگی با مقداری از دینداری فعلی بسیار خطرناک است معجونی است کشنده، زیرا اولین دشمنی است که باعث این جدائی و این ناآشنائی گردید، اولین نقطه است که موجب این همه آشوب و تشویش و سرگردانی و دربدری گردید.

چون واقعاً که زندگی با پرستیدن دو خدای مخالف سازش ندارد، آیا سزاوار است که بشر خدائی را در آسمان و خدائی را هم در زمین برسمیت بشناسد؟ نتیجه حتمی و شوم این پرستش همان بدبختی و همان سرگردانی جهان خراب است که امروز گریبان اروپا را گرفته، همان فساد و دربدری است که بشر اروپائی را بیچاره کرده است، و همچنین این زندگی با عبادت و پرستش غیر خدا سازگار نیست. پس بنابراین، هرخدائی جز خدای یگانه و بی همتا و بی نیاز باطل است، و این باطل خدا بزودی و بسرعت خشمگین شده و گریبان پرستندگان خود را میگیرد و با شتاب آنها را بسوی نابودی میکشاند. آخرین معبود باطلی که بشر او را پرستیده و از میان خدایان باطل برگزیده است خود انسان است. آری، وقتی که انسان از خداپرستی برگشت و بخودپرستی پرداخت خود را خدا دانست. بنابراین، دیدی که با شتاب این معبود بی سر و پا در مقام خشم و غضب قرار گرفت و خود را مجازات کرد، دیدی چه زود خود را بدست جلاد هلاکت و نابودی سپرد، دیدی که در مرگ خود چه قدرت شتاب کرد.

باز هم توجیهاتی از قرآنکریم :

﴿أَمَّنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا بِهِ حَدَائِقَ ذَاتِ بَهْجَةٍ مَّا كَانَتْ لَكُمْ أَنْ تَنْبِتُوا شَجَرَهَا ۗ أَلَيْسَ اللَّهُ بِلَهُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ ۝٦٠﴾ أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَارًا وَجَعَلَ خِلَالَهَا أَنْهَدًا وَجَعَلَ لَهَا رَوَاسِيَ وَجَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزًا ۗ أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ۝٦١﴾ أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ ۗ أَلَيْسَ اللَّهُ بِقَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ ۝٦٢﴾ أَمَّنْ يَهْدِيكُمْ فِي ظُلُمَاتِ اللَّيْلِ وَالْبَحْرِ وَمَنْ يُرْسِلُ الرِّيحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ ۗ أَلَيْسَ اللَّهُ مَعَ اللَّهِ تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ ۝٦٣﴾ أَمَّنْ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَمَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ ۗ أَلَيْسَ اللَّهُ مَعَ اللَّهِ قُلْ هَآتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ۝٦٤﴾ قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ ۝٦٥﴾ [نحل / 60 - 65]

«نه بلکه [سؤال این است] چه کسی آسمانها و زمین را آفریده و برایتان از آسمان آبی فرو فرستاده است؟ آن گاه بدان باغهای با طراوت [و تازگی] رویانیدم . شما را نمی رسید که درختانش را برویانید . آیا معبودی غیر از خداوند هست؟ حق این است که آنان گروهی کجرو هستند * نه بلکه [سؤال این است] چه کسی زمین را قرارگاه گردانده و در لابه لایش جویبارانی قرار داده و برایش کوه ها پدید آورده و بین دو دریا حجابی آفریده است؟ آیا با خداوند معبودی [دیگر] هست؟ بلکه بیشترشان نمی دانند * نه بلکه [سؤال این است] چه کسی [دعای شخص] درمانده را، چون او را بخواند، می پذیرد و سختی را بر می دارد و شما را جانشینان زمین می سازد؟ آیا با خداوند معبود [دیگری] هست؟ اندکی پند می پذیرید * نه بلکه [پرسش این است] چه کسی شما را در تاریکیهای بیابان و دریا رهنمون می شود و چه کسی بادهای را پی ش از رحمتش مژده آور می فرستد؟ آیا با خداوند معبود [دیگری] هست؟ خداوند از آنچه شرک می آورند، برتر است * نه بلکه [پرسش این است] چه کسی آفرینش را آغاز می کند، سپس آن را [بار دیگر] باز می گرداند؟ و

چه کسی از آسمان و زمین به شما روزی می‌دهد؟ آیا با خداوند معب و د [دیگری] هست. بگو: اگر راست می‌گویید، دلیل خود را بیاورید * بگو: هر کس که در آسمانها و زمین است- جز خداوند- غیب نمی‌داند و نمی‌داند که کی برانگیخته می‌شوند».

و معنای عبادت خدای یگانه این است که بشر اصول کنونی را کنار بگذارد، اصول سیاسی، اجتماعی و اقتصادی فعلی را درهم ریزد، و سیمای زندگی را کاملاً تغییر بدهد و به کمال برسند. معنای عبادت خدا الغاء عبادت بر دولت‌ها است، یا بگو: بطلان دولت پرستیدن است، الغاء سرمایه پرستی است، الغاء اجتماع پرستی و فردپرستی است، و خلاصه الغاء تمامی آثار این عبودیت‌های منحرف است، نظام‌های جماعت پرستی که دولت و یا یک رهبری را معبود قرار می‌دهند. نظام‌های فردپرستی که فقط سرمایه را معبود رسمی میدانند، نظام‌هایی که اجتماع را آنقدر بالا می‌برند که امر و نهی کردن را در انحصارش قرار می‌دهند، و بدین وسیله هستی فرد را لغو کرده و وجودش را بی ارزش می‌سازند، بطوریکه در هیچ حسابی نیاید، جز مانند گوسفند در گله که غیر از چریدن هدفی ندارد.

نظام‌هایی که فرد را آنقدر بالا می‌برند که اجتماع را درهم بریزد و همه منافع را بحساب خود واریز کند، همه و همه باطلند، همه پوچند و بی اساس و سرمنشأ این همه نابسامانیها، این عبادت‌های منحرف است، توجه کردن خداست، برگشتن از خداپرستی و رسیدن بمقام خودپرستی است، و هرگز این نظام‌ها توازن پیدا نخواهند کرد، توازنی که انحرافاتش را تصحیح کند و براه راست بیاورد، مگر با کنارگذاشتن همه این عبادت‌های منحرف و با بازگشت واقعی بسوی خدای بی‌همتا. باین ترتیب که این بشر در ایجاد نظام‌ها و راه‌های زندگی از خدا استمداد کند و از او یاری بجوید، تنها بتسلی خاطر آن هم در ساعات فراغت و

بیکاری قناعت نکند، و برای گذراندن وقت ساعتی در گوشه معابد نگذرانند، و آن دسته انحرافات اجتماعی و اخلاقی که در شهادت ق رن بیستم نمونه های آن را دیدیم، همان انحرافاتیکه کتابهای غربی در شرح و بیان و ابلاغ فیض آنها تخصص پیدا کرده اند هرگز بتوانند نخواستند رسید، مگر با کنارگذاشتن این عبادت های منحرف و از آن جمله است اجتماع پرستی و انسان پرستی و خلاصه خودپرستی، یعنی: خود سرگشتن و بدنبال دیوشهوت براه افتادن، و همچنین بتوانند نخواستند رسید، مگر با بازگشتن بعبادت پروردگار عالم ها، پروردگاریکه ضوابط و قوانین منظم زندگی بشریت را وضع میکند، و اما انحراف تصورات انسانی انسان، آن یک فرعی است از این انحراف اصلی که اروپا را از دین دور کرد که در نتیجه رهبریت تصویری آن را درهم کوبید، همانطور که رهبریت اجتماعی و اخلاقی را درهم کوبید و این انحراف از دو شاهراه میگذرد، یکی برپاداشتن همه جهات زندگی، براساس حیوانیت و مادیت، و دیگری برپاداشتن زندگی براساس مفهوم جزئی انسان است و هردو باعث بروز انواع فسادهای دا منه داری در زندگی بشریت گردیدند.

بمادیت و حیوانیت انسان در تصوراتاروپائی این معنا مترتب است که باید اجتماعی ساخت که مفاهیم انسان تصورات و مشاعر و رفتار انسان نتوانند آن را حرکت بدهند، بلکه بجای آنها مفاهیم حیوان، مفاهیم انسان مصنوعی آن را بحرکت درآورد، و از همین جا است که عقیده در کانون حس بشراروپائی بی ارزش گردیده و در میدان غریزه جنسی ضوابط خود را از دست داده، و روابط مرد و زن در پیشگاه این بشر تبدیل بیک رابطه جسمی خالص گردیده، بطوریکه بزرگترین هم او فقط بدست آوردن لذات آنی و غرق شدن در دریای شهوتها است، و خصوصاً این معنا یگانه عاملی است که نابودی بشریت را زودرس میسازد، چنانکه شهادت قرن بیستم آن را بیان کرد.

و همچنین بمادیت و حیوانیت انسان این معنا مترتب است که انسان را باید بیک نوع ابزارتولیدی تبدیل کرد که همیشه تولید کند، و بازهم تولید کند و حس خود را جز در سطح بی ارزش حیوانیت بکار نبندد، و اما جزئیت انسان آن این معنا را دربر دارد که یک طرف انسان بر سایر اطرافش غلبه کند و یا هستی کلی و عمومی او فراموش گردد، و کوشش های فراوان بکار برده شود که یک انسان جدیدی براساس یک رشته اصول فاسد ساخته شود که دائم با فطرت برخورد نماید و هستی انسان واقعی را فاسد و تباه سازد، زیرا تفسیرمادی تاریخ و تفسیرجنسی رفتار بشر و تفسیراجتماعی برای زندگی بشریت و تفسیر رجالت برای زن و تفسیرآلی سولب بشر، تفسیریکه میگوید: سلوک بشر فقط از ابزار و مکانیکی پدید آمده، همه بر این پایه استوارند که یک جزئی از انسان را میگیرند و خیال میکنند که انسان واقعی همانست و از همه جهات به زندگی او از دریچه این گمان بیجا مینگرند، و تأثیر این دو انحراف در زندگی بشریت معاصر آنقدر روشن است که احتیاج بشرح و بیان ندارد، زیرا بزرگ داشت جانب جنسی بضرر جانب اخلاقی است، و بزرگ داشت جانب اجتماعی بزیان جانب فردی است و بالعکس.

همچنین تلاش در رنگ زدن و تحویل دادن انسان، بانسان جدیدی که هیچ وقت در سطح انسان فکر نکند و هرگز احساسات انسانی را بکار نبرد، بلکه فقط در سطح ابزار و یا در سطح حیوان فکر کند، و احساسات بی احساسی بکار ببرد و تلاش در اینکه از زن زنی باید ساخت که مؤنث نباشد، همه و همه یک رشته هوسبازیهای است که انحراف تصور انسانیت از آنها ناشی شده و هیچ علاجی ندارد، جز اینکه مردم برگردند و بتصور کلی انسان بپردازند، برگردند بتصوریکه عمومیت دارد و حقیقت عمومی انسان را آنسان که هست نشان میدهد و میگوید: انسان مشتی از خاک تیره و شعله ای از روح خداست که درهم آمیخته اند و باهم مربوط شده اند، و از

این آمیزش یک هستی متحدالاجزا پدید آمده تبدیل
بیک حقیقت بسیط گردیده است، جسم و روح یک حقیقت
بسیط را تشکیل داده اند، جنبه مادی و جنبه روحی
یک واقعیت تفکیک ناپذیر شده اند، جنبه اجتماعی
و اقتصادی و جنبه اخلاقی و معنوی یک حقیقتی را
نشان میدهند، و بالاخره همه نشاط انسان یک حقیقت
است و آن هم درهم آمیخته و ممزوج.

آری، هرگز نشاط جنسی نمیتواند از اخلاق فاصله
بگیرد، زیرا هردو جزء تفکیک ناپذیرهستی انسانند
با رفتن یکی دیگری هم بناچار میرود، جستجو از
خوراک و پوشاک و تولیدات مادی و نوسازی
ابزارتولیدی و پیشرفت علمی هرگز نمیتوانند از
نشاط روحی و اصول اخلاقی و بالاخره از اصول
انسانیت جدا باشند، زیرا در عین حال که اینها
جنبه های متعدّدند، سخت درهم آمیخته و با هم
مربوط شده و سر از گریبان یک هستی عمومی و کامل
درآورده اند.

و از اینجا است که در زندگی انسان عقیده او
از واقعیتش جدا نمیشود، و همچنین اخلاقش از
رفتارش و نشاط جنسیش از نشاط روحیش و نشاط
مادیش از نشاط معنویش جدا نمیشوند، بدلیل اینکه
در کانون هستی انسان انفصالی وجود ندارد، و نفس
انسان دارای کانون های متعدد و دور از هم نیست
که کانونی برای عقیده، کانونی برای غریزه
جنیسی، کانونی برای اخلاق، کانونی برای نشاط
مادی و کانونی هم برای نشاط روحی باشد، بلکه
فقط انسان با زندگی و با هستی کامل و نشاط شامل
و عمومی خود روبرو است، گرچه ممکن است در لحظه
ای هم بعضی از جنبه ها بیشتر آشکار شود و بعضی
دیگر سر بزیربال بکشد، و در هر صورت هیچ وقت
انفصالی وجود و بلکه امکان ندارد، اینها همان
دو انحراف اساسی است در حیات بشریت دورافتادن
از خدا و فاسدشدن تصورات انسانی و همه انحرافات
جزئی و کوچک هم از همین دو انحراف اساسی پدید
آمده اند و در پستی به درجه ای رسیده اند که
دیگر ادامه اش محال است. آری، ممکن نیست که این

وضع بدون نابودی بشریت دوام پیدا کند، و این درست همان نقطه ایست که تغییرات از آنجا سر میزنند.

بدیهی است وقتی که بشریت احساس کند که هستیش در خطر است، احساس کند که در لب پرتگاه است، احساس کند که طوفان نابودی الآن میرسد با شتاب بیدار میشود و با شتاب تلاش میکند که هرچه زودتر باید از منطقه خطر دور شد، هرچه زودتر باید مسیر را تغییر داد، و با همان چشمان خواب آلود شروع میکند بتغییر دادن وضع خود. بلی، این بشریت منحرف بزودی از این خواب غفلت بیدار خواهد شد بدون تردید، و بزودی دست بتغییر وضع خواهد زد بدون شک و شبهه، و بناچار بزودی بازگشت خواهد کرد بدون حرف و حدیث، بازگشت بنظامی خواهد کرد که در آن از این انحراف اجتناب توان ورزید، و بناچار بزودی بسوی خدا باز خواهد گشت، بسوی تصور صحیح باز خواهد گشت، زیرا در میان همه افکار بشریت فکری نیست که بتواند این انحراف را تصحیح و اصلاح کند جز فکر اسلام.

چون فکر اسلام یگانه عاملی است که انسان را سخت با خدایش ارتباط میدهد و از خدا راه زندگی میطلبد، و این تنها سببی است که انسان براساس حقیقت کلی و همگانی و کامل خود بتصور میپردازد، و در پیش پای این کاروان جز این دو راه راهی نیست، یا راه انحرافی که هم اکنون در آن حرکت میکند که پایانش این جهنم سوزان است و یا بازگشت باسلام و رسیدن بمرز نجات و سعادت، و ما از واقعیت بشریت کنونی این اعتقاد را پیدا میکنیم که بزودی از این خواب غفلت بیدار خواهد شد، و از این مستی بهوش خواهد آمد، و نیمه بیدارشان کشان خود را بسوی اسلام خواهد رسانید، مادام که خدا نابودی را برای آن نخواست باشد در این نسل یا در نسلهای آینده، فردا یا پس فردا این بازگشت انجام خواهد گرفت.

و ما برحمت بی پایان خدا بیش از این ایمان و امید داریم، رحمتش بزرگتر از آن است که بشریت

را نابود کند، وسیع تر از آن است که این قافله را در فردای نزدیک در این بیابان رسوائی سرگردان و رسوا بگذارد، قبل از اینکه باز گردد، قبل از اینکه پشیمان شود و بسوی خدای خود برگردد، و اما این بازگشت یک مسئله سهل و آسانی نیست، وقت مخیواهد، زحمت کشیدن لازم دارد، بیچارگی و سرگردانی دیدن لازم دارد. حقاً که هم اکنون پیکهای امیدی پیدا شده اند و از بازگشت انسان در محیط غرب بسوی دین نوید میدهند، پیکهائی در راهند که نویدهای امیدبخشی دارند، شتابان میگویند که هان این غفلتزده بیدار شده! و این بیهوش دیرینه بهوش آمده! این انحراف پیشه پی بانحراف خود برده! زیرا علما و دانشمندان عصر که انبیاء بشریت امروزند، یکی پس از دیگری با عقلهای عملی خود، با عقلهای فطری خود پی به وجود خدا میبرند و از پشت پرده دقیق این معجزه ایکه عالم هستی را دربر دارد خدا را تماشا میکنند.

«جمیزجنیز» آن دانشمند بزرگ فلک شناس که زندگی را با شک و تردید و کفر و زندقه آغاز کرده، فاش میگوید که مشکلات پیچیده این جهان بزرگ را آسان نمیکند، مگر وجود خدای بزرگ. و «اکریسی موریسون» رئیس علوم آکادمی در نیویورک در کتابش تحت عنوان این علم بسوی ایمان میخواند، میگوید: واقعاً که وجود خالق عالم دلیل بر این است که در این جهان تنظیمات بی پایانی برای نگهداری آن وجود دارد که بدون آنها زندگی محال است. حقاً که وجود انسان در روی زمین و مظاهر درخشان هوش و ذکاوت او خودقسمتی از برنامه وسیعی است که گرداننده این جهان بی پایان هستی آن را پیاده میکند، حق است که انسان در هر لحظه ای و در هر واحد علمی یک رشته معلوماتی کسب میکند که مرز و حدی ندارد مانند پیشرفتی که در علم حساب است. آیا نه این است که شکافتن هسته دالتون که کوچکترین قالب است در ساختمان این بنای هستی و

تبدیل کردن آن بیک مجموعه ای از ستارگان که از اجرام دنباله دار، و از الکترونهای سیار تشکیل یافته که دائم در حال پرواز و حرکتند؟ یک میدانی بس وسیع برای فکر ما باز کرد که در باره شناخت عالم هستی و حقیقت آن را عوض کنیم تا از ظاهرشناسی دست برداریم و بحقیقت شناسی به پردازیم، بطوریکه دیگر آن تناسق مرده و آن تنظیمات فرسوده باز نمیگردد تا در میان هسته های جامد فکر ما را به چیزها مادی ارتباط بدهد. آری، این معارف جدیدی که علم امروز از آنها پرده برداشت، برای ما مجال میدهد که با وجود یک مدیر و مدبر شکست ناپذیری از پشت پرده ظواهرطبیعی آشنا شویم و در هر زاویه ای او را دریابیم، و اولین پرتوی که در صفحه ضمیر «گگارین» فضاورد روسی وقتیکه در متن فضای بی پایان قرار گرفت تابید، جستجو از خدا بود، اگرچه دولت کمونیستی پس از بازگشت و از این بیان صریح ناراحت شد، و از انتشار این خبر باصطلاح زندیقانه «گگارین» در جهان ترسید و ناچار شد که فضاورد سوم، «تیتوف» را مأموریت بدهد، وقتیکه در فضا قرار گرفت بگوید که من در اینجا بجستجوی خدا پرداختم و او را نیافتم. بهرحال نکته حساس و مهم این است که امروز و فردا علم خود را ساعت بساعت بپناه حمایت و عنایت خداوند نزدیک میسازد، و مرتب در داخل آزمایشگاه ها و در بحث های علمی خود دم از وجود خدا میزند، و این آغاز سفر و آغاز طریق است و اول جاده بازگشت بسوی خداست، و سپس پشت سر هم نداها و هشدارهای احتراز از خطر از هرسو و از هر مکانی بگوش میرسد، هاتفانی هشدار میدهند که بشریت بسوء عاقبت گرفتار شده و اگر این خط سیر را ادامه بدهد و دست از این انحراف برندارد، نابودی حتمی است و دشمن جان در کمین اوست، و همه یکصداندا میدهند که بازگشت بسوی خدای یگانه علاج این درد است، و بازگشت بتفسیرعمومی انسان و یا بگو: بانسان شناسی درمان این بیماری

است، همه یکصدا و یکزبان میگویند که انسان و انسانیت را دریابید، همه میگویند: بسوی خدا باز آئید، بسوی فطرت باز آئید.

اما متأسفانه این کار خیلی هم آسان نیست تا این صیحه‌ها ی متفرقه و این ندا‌های دور از هم بتوانند کفاف دهند و این کاروان غفلت ربنده را بیدار نمایند، چون علل و اسباب بزرگ و حقیقی فراوانی در محیط غرب مردم را از شناخت خدا باز داشته و از راه صحیح منحرف ساخته است، زیرا آن حماقت‌هایی که کلیسای اروپائی مرتکب شد، یک رشته حماقت‌هایی تاریخی است، چیزی نیست که بزندگی آن و یا بزندگی بشریت عارض شده باشد و در عمل کرد این حماقت‌ها یک رشته عواملی بطور مساوی شرکت داشته اند که بترتیب ذکر میشوند:

- 1- آن طغیان سیاهی که کلیسا برای سرکوبی مردم آن را تمرین میکرد.
- 2- آن جهالت جهان خرابی که رج‌ال دین در قرون وسطی با آن بزندگی پرداختند.
- 3- آن مفاسد اخلاقی که بد اخلاقان کلیسا در مکان‌های مخصوص برای عبادت و تقدیس و دورکردن دیوشهوت به راه انداختند.
- 4- دکان‌های خرید و فروش بهشت و جهنمی که پدران روحانی باز کرده بودند.
- 5- سپس بالاتر از همه اینها زجر دادن و کشتن و سوزاندن دانشمندان که بحقایق عالم هستی و اسرار زندگی پی بردند و رازهای آفرینش را آشکار نمودند.

همه این حماقت‌ها دست بدست هم دادن و حفره‌های بس تاریک و عمیقی در وجدان و افکار بشر غربی ایجاد کردند که پرکردن آنها باین آسانی ممکن نیست، و هموارکردن این راه ناهموار بسادگی انجام پذیر نیست، چون محصول نسل‌ها است، محصول قرن‌ها است و از حق نگذریم یک محصول غیرمنطقی است، زیرا جهان غرب هیچ الزامی نداشت، وقتی که کلیسا از خدا روگردان شد و با دین بستیزه

برخاست، حتم اُ بدنبالش روان گردد، آن روز
میتوانست بجای اینکه دین را وی ران کند مفهوم
کلیسایی آن را اصطلاح نماید، و بلکه ننک کلیسا
را از دامن آن پاک کند، و لکن دیگر کار از کار
گذشته و این عمل نادرست انجام گرفته و ما در
مقابل عمل انجام شده قرار گرفته ایم، و این
همان عملی است که امروز با نتایج آن روبرو
هستیم، هرچه بادآباد ! گرچه سرشار از خطاهاست
باز دامن همت را باید بالا زد.

و بازگشت بسوی دین، گرچه امروز پیکهای
نویدبخش آن بطور متفرق و بر حسب دید ما، و منطق
بشری محدود ما نمایان گردیده اند، هم اکنون
آهسته آهسته و نرمک نرمک بهم نزدیک و نزدیکتر
میگردند، و بدیهی است که احتیاج بآمدن و گزشتن
نسلها دارد، چنانکه بهمین ترتیب هم تا باینجا
رسیده است.

البته مادام که اراده خداوند غیر از این
نباشد، چون اراده او کارهای دشوار را آسان و
آسانتر میسازد، و انقلاب انسان را خواه فردی و
خواه اجتماعی نزدیک و نزدیکتر میگرداند، و این
بشر لجوج و عنود را از مو قف عناد و لجاجت با
خداوند بآسانی حرکت میدهد و بموقف صلح و صفا و
تسلیم و رضا میرساند، و این یک حالت استثنائی
است و نمونه های مکرری هم در تاریخ بشریت دارد،
بخصوص روزیکه مشکلات لاینحل بنظر میرسد و راه
نجات در نظر بشر مسدود میماند.

و متأسفانه تنها علت این نیست که گفته شد،
زیرا یک رشته علل و شرایط و موجبات فراوانی
فضای اروپا را فرا گرفته اند خیلی مؤثر هستند،
چون این منطق با اصطلاح علمی یا بگو : این منطق
مادی که امروز غرب را احاطه کرده، راه بازگشت
بسوی دین و بسوی خدا را هر آن لغزنده و لغزنده
تر میسازد، و همچنین این ایمان موجود بقوانین
طبیعت و ایمان بثبوت این قوانین فکر غربی را
فاسد و فاسدتر میگرداند، و نور توجه بسوی خدا
را در نهاد او خاموش میکند، زیرا علم امروز

بطور کلی در دنیای پر آشوب غرب بر این پایه استوار است که قوانین طبیعت ثابت هستند نباید بترکیش دست زد و یا مکن نیست دست زد و تغییر داد، و این مطلب از یک جهت تا حدودی حق است، زیرا اگر فرض بر این نبود که سنتهایی هستی ثابتند، علم حتی یک قدم هم پیش نمیرفت، همان سنتهایی که مشاهدات و تجربه ها از ثبوت آنها خبر میدهند و یک رشته نتایج و قوانینی از آنها بدست میآید، اما غریب که کاری با این برنامه ندارد، بلکه فقط میخواهد که قدرت خداوند را با علم مقید سازد، و از طرف دیگر چنان تصور میکند که خدا بر فرض وجود این جهان هستی را بدست همین قوانین سپرده، و سپس آنها را بحال خود واگذار کرده تا ابزاروار بطور خودکار و بی اراده بگردد، و در نتیجه همه عملیات خلق الله، و همه عملیات عالم هستی بطور خودکار انجام پذیرد و خود خداوند فقط تماشا کند، و دیگر هیچگونه دخالتی نداشته باشد.

من بیک جوان مسلمان آلمانی برخوردم که سادگی و پایداری و عمومیت عقیده اسلامی او را بخود جذب کرده بود، و در نتیجه دریافته بود که عقیده حق هم همانست، و با این وصف مشکلات دردآوری از نظر معجزات در دل داشت، بخاطر اینکه مخالفت با قوانین طبیعت است، واقعاً که این جوان تازه مسلمان هنوز آن قدرت را نداشت که حدوث معجزه را باور کند، و همچنین دخالت مستقیم خدا را در یکی از شئون خلق یا شئون زندگی تصور نماید، اعتقاد داشت که خدا پس از آنکه اداره جهان را بدست قوانین طبیعت سپرد که خودبخود اداره میگردد، دیگر خودش با این عالم کاری ندارد جز تماشا. وقتی بدو گفتم که در این تصور خطا میکنی که میگوئی: دخالت مستقیم خدا در این امور انجام میگیرد، مگر در صورت مخالفت با قوانین طبیعی، گفتمش، بلکه این دخالت در هر لحظه حادث میشود، برای اینکه ثبوت این قوانین را حفظ کند، و اگر این دخالت نباشد هرگز این قوانین هم ثابت

نمیمانند، این سخن مانند پتک محکمی بود که ناگهان بر فکرش فرود آمد و یکباره تکان خورد، در صورتیکه هرچه باشد او یک مسلمان است، و در قرآنکریم این مطلب را میخواند: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُمِصُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ

أَنْ تَزُولَا وَلَئِنْ زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِّنْ بَعْدِهِ﴾ [فاطر / 41] «خداوند

آسمانها و زمین را نگهمیدارد تا از مسیر خود منحرف نگردند و درهم نریزند، و در صورت انحراف و حرکت جز خدا کی میتواند آنها را نگهدارد که از هم پاشیده نگردند؟».

آری، این یک جوان مسلمانست و ایمان بحقیقت اسلام دارد، پس حال آن نامسلمانی که در محیط طوفانی غرب زندگی میکند چگونه خواهد بود؟ همان محیطی که اینگونه تصورات باطل فاسدش ساخته. بجان حق سوگند مذهب تجربی در عالم اسلامی در سایه عقیده اسلامی و در سایه ثبوت سنت الهی نمو کرد و گسترش یافت همان، سنت لایزالی که غرب از روی جهل و عناد آن را قوانین طبیعت مینامد، و با این حال هرگز در حس مسلمانان با قدرت مطلق خدا برخورد نکرد، همان قدرت لایزالی که میتواند هرچه بخواهد و هروقت بخواهد تغییری بدهد، در نتیجه مسلمانان هم بعلم ایمان آوردند و هم به معجزات، با کمال سادگی و آسانی بدون اینکه تعارضی تزلزی در ارکان فکرشان پدید آید، و این همان راه صحیح است در شناخت و درک حقیقت خدائی و حقیقت عالم هستی.

اما علم امروز علمیکه در محیط غرب هنوز بر فهم نارسا و درک کوتاه استوار است، مردم را از راه راست باز میدارد، و لذتهای بیرون از حد و اندازه ای که فرزندان آدم و حوا را در زندگی غرب بخود مشغول میسازد، همان مشکل لاینحل واقعی است. ممکن است علم با ایمان بغیب دیر یا زود روزی آشتی کند، بخصوص بعد از یافتن و شکافتن اتم، همان اتمی که نظریه هائی را نسبت بعالم مادی تغییر داد و فاصله مادیکری و لامادیکری را در

افکار غربیون کوتاه نمود، اما چکنیم که لذتهای زودگذر و بیرون از حد و حساب مشکل بسیار بزرگی است.

آخر آن کیست که در گیر و دار این لذت بخود باز آید و بندای دین گوش دهد؟ جوا نان؟ دوشیزگان؟ آنانکه اوقات فراغت و بیکاری خود را در میان آغوشهای گرم و سوزان و عریان میگذرانند؟ چگونه میتوانند از این مستی بهوش آیند؟ چگونه اعصاب آنها گواهی میدهد که رو بنابودی میروند؟ همان اعصابیکه غرق در دریای لذتها است، غرق در دریای شهوتها است. بلی، حکما و بزرگان می بینند که این کاروان بنابودی نزدیک شده و در لب پرتگاه ایستاده، اما خود کاروانیان هرگز درک نمیکنند، در صورتیکه در میان آتشند و میسوزند، بازهم بخود مشغولند، آیا میتوانند احساس کنند؟ و یا ناراحت شوند که میسوزند، هیئات که بتوانند !! بازهم تکرار می‌کنم، اما لذت بیش از حد و حساب واقعاً که مشکل بزرگی است.

این قرآنست که در لب این پرتگاه ایستاده و فریاد میزند : ﴿زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ

حُسْنُ الْمَعَايِ ﴿١٤﴾ [آل عمران / 14] «برای مردمان حبّ خواسته ها [ی نفس] از [قبیل] زنان و فرزندان و مالهای انبوه از [جنس] زر و سیم و اسبهای نشاندار و چهار پایان و زراعت آراسته شده است، این [همه، مایه] بهره زندگانی دنیاست، و خدا [ست که] نیک فرجامی به نزد اوست».

بلی، لذتهای بیرون از حد و حساب و خارج از میزان دارای فنون است، دارای فنون جنون انگیز است، لذت که در غرب طوفانی در ساعات آمیزش جنسی تنها نیست، بلکه در همه چیز است و در همه چیز.

آخر کار و کوشش که در آنجا بطریقه یک انسانیت مصنوعی و میکانیکی انجام میگیرد، فرساینده اعصاب، فرساینده زندگانی است و فرساینده آزادی است، و پس از آنکه مردم کارهای خود را انجام دادند، حدکت میکنند تا بلکه این فرسودگی را اندکی از سیمای زندگی دور کنند و کمی آتش این اضطراب را فروشانند، اما متأسفانه مانند حیوان حرکت میکنند نه مانند یک انسان، و بخاطر اینکه سنگینی بار این مصنوعیت یکنواخت و مرتب را تحمل نمایند، خوشترین و شیرین ترین لذتها را در کفه دیگر قرار میدهند، یعنی : در کفه حیوانیت، و این نابسامانیها در زندگی این مردم طوفانزده یک ضرورت حتمی و اجباری نبود، «اشتباه نشود چرا در این تصور منحرف و دیوانه ضرورت حتمی است، یک اجبار اجباری است»؟.

سپس در این گیر و دار یهودی گری جهانی «صهیونیسم بین المللی» در این کار دخالت کرد، همان یهودی گری که مدتها در انتظار فرصت مناسب بود تا آخرین ضربت مهلک را بر پیکر فرسوده بشریت غربی فرود آورد و نابودش کند، از هرطرف وارد میدان شد و از هرجهت بفتنه انگیختن و فریفتن مشغول گردید، حالا دیگر بعد از این زن فتنه انگیز و دام گستر است، صیاد دلها است در خیابان، در سینما، در تئاتر، در تماشاخانه، در کنار دریا، در جنگل و آن هم با تن عریان و در همه جا.

دیگر سینما، تئاتر، تماشاخانه و قمارخانه، کوی و برزن، خیابان و مدرسه و مجلات و روزنامه ها، دام شکار و شکارگاه زن است، دیگر ادب، هنر، موسیقی، خواندن و رقصیدن میدان شکار زن است . آری، شادابی لذتها و شکوفندگی زندگانی بهترین میدان هوس بازان است.

دیگر با این همه طوفان چه کسی میتواند در باره دین، در باره اخلاق، در باره شرم و حیا فکر کند؟ تا بلکه قدری از سوزش این لذت کاسته گردد، آیا آنانکه هنوز بخود مشغولند و احساس درد

نمیکنند؟ و همه تنظیّمات غربی هم که براساس لادینی پایه گذاری شده، همان تنظیّماتی که غرب هنوز هم خوشحالت که آن را از دین جدا کرده است. این بشر بخود مشغول چگونه باز میگردد؟ مگر باین آسانی میتواند برگردد؟ د؟ برگردد که این تنظیّمات را براساس عقیده بخدا استوار بسازد؟ آیا ممکن است؟ تنظیّمات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را، و آن کیست که بخود اجازه دهد تا چنین کاری انجام پذیرد؟ همان تنظیّماتی که از قانون طمع طمعکاران بیرون میآید و شهوات اصحاب مصالح خصوصی را در همه این میدانها ثبت و ضبط میکند؟ آیا زن میتواند؟ زنیکه تازه از همه قیدها رها گشته، از قیدهای آزاد شده که بمرور نسلها بارث برده بود؟ این موجود چگونه میتواند باز آید؟ آخر زن چگونه میتواند دست از این کار بردارد؟ و بوظیفه اصلی خود باز گردد؟ و خود را در انجام آن زندانی کنند؟ در صورتیکه هم اکنون می بیند که وجودش اجتماع را پر کرده و بالاتر از همه اینها مشاعر مرد را پر کرده و وجدان او را بخود مشغول ساخته. آری، بنام باین مرد و بنام باین مردانگی.

حالا زن چگونه میتواند بپذیرد که خانه یکی و شو هم یکی؟ آیا میتواند بیک خانه و یک مرد قناعت کند، و حال آنکه می بیند که وجودش آفاق را پر کرده است و بلکه خود آفاق وسیعی پیدا کرده است که از روزنه چشم هرمردی بآسانی میتواند آتش فتنه در درون او بزند، چنان برافروخته اش سازد که دهانش تا بناگوش باز بماند، اگرچه در یک لحظه کوتاه و عبوری هم باشد. آری، این لحظات هیجان انگیز رویهم انباشته میگردند تا زندگی زن را تشکیل بدهند، آن هم کیف زندگی.

هیئات که مردم در محیط غرب باین آسانی بسوی دین برگردند! و بلکه هیئات! همه بشریتی که امروز تحت فرمان غرب است و از آن کسب فیض میکند و راه های زندگی را فرا میگیرد، بسوی دین

برگردد، هرگز بر نمیگردد، مگر با فریاد کوبنده ای، مگر با صیحه خروشان.

اما خوشبختانه این کوبنده در است، و این فریاد در نرمه گوشها است، مردم که از خود اختیاری ندارند، یا بگو: آنان میخرند بین دو چیز یا نابودی همگانی و مرگ سیاه عمومی و یا بازگشت به پناه خدا و راه خدا، هراندازه هم که در تصور منحرف آنان قیدها باشد، مانع ها باشد، جز این دو راه راهی نیست.

اژدهای نابودی هرآن دهان باز میکند و بازتر او بپایان رسیدن سیادت مرد سفیدپوست پیک مرگ است برای او، و ترازنامه زندگی آینده آمریکا و شوروی پیک نابودی است برای هردو کشور، و جنگ اتمی قاصد مرگی است برای همه عالم، هر ساعتیکه دنیا میخواهد خطر این جنگ را از خود دور کند، تا بلکه نفس راحتی بکشد، دوباره مشکلات از نو بر میگردد و این خطر را نزدیک و نزدیکتر میسازد. آری، باز تکرار کنیم: در کوب پشت در است، و مردم از خود اختیاری ندارند و یا مخیرند میان دو چیز: بازگشت بسوی خدا، یا انتخاب نابودی، نابودی.

امید است که بشریت بزودی دریابد که خدا برای وی از خود او مهربانتر است، و در نتیجه بسویش باز گردد و بحریمش باز آید، اما هرگز این کار صبح فردا انجام پذیر نخواهد بود، بلکه باید فریاد کننده ای برسد، صیحه زنی برسد هاتفی پشت در خانه انسانیت ندا دهد و در بکوبد، و عادتاً وقتی فساد شدت پیدا کرد و نسلهائی را فرا گرفت، این هاتف از راه میرسد و حلقه به در میکوبد، و ما هم وقتی میگوئیم که آینده بشریت بازگشت بسوی خداست، فردای نزدیک را در نظر میگیریم و حتی عمر خود را، و بلکه عمر این نسل حاضر را نیز در نظر نمیگیریم، زیرا عمر بشریت نباید با عمر فرد و یا افراد و بلکه با عمر یک نسل اندازه گیری شود، بلکه آن را با عمر نسلهای پشت سر هم باید سنجید، اما با همه این حالات بازهم آن را خیلی

نزدیک احساس میکنیم، آنقدر نزدیک می بینیم: مثل اینکه فرد است، نزدیک و نزدیکتر می بینیم، بخاطر اینکه سنت لایزال خداست، سنت حتمی الهی است باید بیاید و بپاید، پس باید بگوئیم: بزودی فردای نزدیک بشریت سوی خدا باز خواهد گشت، اما کی و چه روزی؟ آن روز چگونه خواهد بود؟ آیا دوران درخشندگی مسلمانان را خواهیم دید؟ آیا این بازگشت کی انجام خواهد گرفت؟ بزودی در فردای نزدیک چشم بشریت روشن خواهد شد؟ پس ما در انتظار و امیدیم، بامید آن روز.

دوران خوش مسلمانان روزی است که دائم پیش رو کاروان باشند، و زمام رهبری جهانی را بدست بگیرند، این حماسه را قرآنکریم در باره مسلمانان میخواند: ﴿هُوَ أَجْتَبَكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِّلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ﴾

[حج / 78] «او شما را برگزیده، و هرگز در دین برای شما عسر و حرجی قرار نداده، این دین ملت پدر شما ابراهیم است، او شما را قبل از این و (زمان) مسلمان نامید تا این پیامبر بر شما و بر اعمال شما گواه باشد، و شما نیز گواه بر مردم (و بر اعمال مردم) باشید.

و بازهم سرودی دیگر از قرآنکریم: ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِنَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ﴾ [بقره / 143] «و ما شما را همینطور ملت میانه رو قرار دادیم تا گواه بر مردم باشید، و پیامبر هم گواه بر شما باشد». و بازهم سرودی خوش از زبان قرآنکریم در این

باره: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾ [آل عمران / 110] «شما بهترین امتی هستید که برای مردم پدید آورده شده است، [که] به کار شایسته فرمان می دهید و از کار ناشایسته باز می دارید و به خدا ایمان دارید».

آری، این دوران خوش مسلمانست که بهترین ملت روی زمین باشند، و با این عمل ناظر و گواه بر مردم باشند، و زمام رهبریت بشریت را بدست بگیرند.

اما متأسفانه این موقفی که امروز مسلمانها دارند بجای اینکه پیش رو کاروان باشند دنباله رو کاروان شدند و زمام رهبریت را بدست ندارند، بخاطر اینکه مسلمان کامل نیستند، مسلمان واقعی نیستند، و حال آنکه خدا به مسلمانان وعده داده است، و هرگز وعده خدا تخلف پذیر نیست، این قرآنکریم است که میگوید:

﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ [نور / 55] «خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده اند و کارهای شایسته کرده اند، وعده داده است که بی شک آنان را در این سرزمین جانشین سازد، چنان که کسانی را که پیش از آنان بودند، جانشین ساخت. و [آن] دینشان را که برایشان پسندیده است برایشان استوار دارد و برایشان پس از بیمشان ایمنی را جایگزین کند. [چرا که] مرا پرستش می کنند و چیزی را با من شریک نمی سازند. و کسانی که پس از این ناسپاسی کنند، اینانند که فاسقند». اما شرطش

این است که مسلمان باشند، و قتی که از اسلام منحرف میگردند، چنانکه دیروز منحرف شدند امروز هم میشوند، پس در باره آنان نیست مگر وعده خدا، همان وعده ای که هرگز تخلف بر نمیدارد، قرآنکریم خطاب به پیامبر اسلام ص میگوید: بگو: ﴿قُلْ اللَّهُ يُنَجِّيكُمْ مِنْهَا

وَمِنْ كُلِّ كَرْبٍ ثُمَّ أَنْتُمْ مُشْرِكُونَ﴾ [انعام / 64] «فقط خدا شما را از این و از هر گفتاری دیگر نجات میدهد. شما مشرک میگردید». ﴿قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِّنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ

أَرْجُلَكُمْ أَوْ يَلِسَكُمْ شِيْعًا وَيَذِيقَ بَعْضُكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ أَنْظُرْ كَيْفَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ لَعَلَّهُمْ يَفْقَهُونَ ﴿٦٥﴾

(سورة انعام، آیه: 65) «بگو: او قادر است که برای شما عذابی را مبعوث کند، از بالای سر شما و یا از زیر پای شما و یا اینکه لباس تفرقه بر شما بپوشاند، و ترس و هراس بعضی را بر دیگری بچشاند، نگاه کن (ای پیامبر ما!) ببین چگونه این آیات را از حالی بحالی و یا از مکانی بمکانی بر میگردانیم، شاید که آنان بفهمند».

اما برای آن ان هروقت که مسلمان شوند دوران حکومتی است جاوید برای بشریت منحرف و گمراه، همان بشریتی که امروز به بدبختی و تیره روزی انحراف و ضلالت خود دچار گردیده.

آری، فقط مسلمانان بتنهایی در روی زمین دارای راه و رسم صحیح زندگی هستند، دارای راهی هستند که از گمراهی نجات م یبخشد، فقط مسلمانها هستند که دارای راهی هستند که سوزش درد سینه بشریت را خاموش، و درد انحرافاتش را درمان میکند، این همان راهی است که درد فراقی را که اروپا در میان انسان و خدا و دین و زندگی و دینا و آخرت و جسم و روح و واقع و خیال ایجاد کرده، درمان میکند.

این همان راهی است که متفرقات نفس بشریت را بهم نزدیک میسازد، باین معنا که توحید وجهه و توحید عبادت باو میبخشد تا بخدای یگانه پرستش کند و کعبه واحدی را پیش روی خود قرار بدهد، در نشاط روحی و مادی خود، در نشاط اقتصادی و اجتماعی و سیاسی خود، در نشاط عقلی و فنی خود و در هر نوعی از انواع نشاط یکتاپرست و یگانه شناس باشد، و بدین ترتیب: آن اضطراب و تشویش متوقف میگردد که نفس بشریت را از هم میدرد و نشاط ها را تباه، و جوانان را فاسد و اجتماع را نابود میسازد، و مسئولین دولتهای بزرگ و کوچک را یک نواخت و یکدل بناله وامیدارد.

این همان راهی است که برای نفس بشریت همه نشاط های طبیعی را تأمین و تضمین میکند، بدون اینکه آشوبی، اضطرابی، تصادمی در کار باشد، راهی است که کاروان بشریت در آن سیر میکند، همانطور که یک ستاره در مدار صحیح خود سیر میکند، جزر و مدش موزون تمام حرکاتش بمیزان صحیح در دنیای علم بنشاط میپردازد، بدون اینکه با عقیده تصادم کند و از دین بگریزد، در دنیای حقیقت و واقع بنشاط میپردازد که نه از عوامل سرکوبی احساس سنگینی میکند و نه از فورمولهای ضباطه.

با همه نشاطهای زندگانی حتی با نشاط جنسی تمرین و ممارست میکند، با کمال پاکی و پاکیزگی خواسته ها را برآورده میکند و اعصاب را فاسد نمیگرداند، و همه مراحل زندگی را با خردمندی و استادی تنظیم میکند.

آری، این همان راهیست که مسلمانان دارای آن هستند و افسوس که فعلاً تعطیل است، و برای اینکه بشریت هدایت یابد و بسر منزل مقصود برسد، مسلمان تنها بخواندن و فهمیدن قناعت نمیکند، بلکه میگویند: سزاوار است به صورت عملی آن را مشاهده نماید، در صورتی ملاحظه کند که در روی زمین اجرا میگردد، و این دوران حکومت مسلمانان است، و لکن بشریتی که امروز با دین عداوت میورزد و با اسلام و مسلمین سرسختی مخصوص نشان میدهد، نمیگذارد که مسلمانان در روی زمین برنامه خود را اجرا کنند، هرگز برای آنها فرصت و مجال اثبات این حقیقت آسمانی را نمیدهد، از هر دری با آنان میجنگد و خواهد جنگید، و آن هم بقصد فنا و نابودی. امروز که فعلاً این جن گ سرتاسر عالم اسلامی را فرا گرفته است، این جن گ جدید صلیبی که از قرن گذشته آغاز شده و هنوز هم گرم است، و صهیونیست، جهانی نیز باآتش آن دامن میزند، جنگی است با همه وسائل، جنگی است با اسلحه، با ارتشها، با اشتعمار اقتصادی، با استعمار فکری و روحی، با فاسد نمودن اخلاق، با

نابود ساختن همت های گرم جوانان و تحویل دادن آنان بدوشیزگان رقاصی که در اطراف سینما، تلویزیون و داستانهای غریزه تبار جنسی و لوازم آرایش و نمایشگاه های ناموس و سایر بدعتهایی که شیاطین زمانه گذاشتند خود را مشغول میسازند و بخود مینازند. آری، در این راه ها است که نیروی جوانان ما بهدر میرود.

هاتفان فساد ع ملأ مرتب فریاد میزنند که ای مسلمانان! از دین خود بیرون بیآید تا همه خیر و برکتها را در اختیارتان بگذاریم، شما را متمدن میسازیم، نمونه مترقی قرار میدهد، وامهای فراوان در اختیارتان میگذاریم، از کمکهای مالی و فنی و سایر امکانات دریغ نمیورزیم، بازهم در دین خود اصرار دارید؟ بازهم تعصب بخرج میدهید؟ حالا که چنین است، پس ما هم اجازه زندگی بشما نمیدهیم، روزگارتان را سیاه میکنیم، این همان جنگ سوزانی است که اسلام با آن روبرو است، جنگی است که نه آرامش در آن هست نه صلح و نه سستی از پیشرفت، جنگی است که تمامی حرکات مأم و ریت های اسلامی را فرا گرفته و سرتاسر محیط را آلوده کرده، جنگی است که گاهی بعضی از شیاطین در آن صراحت لهجه نشان میدهد، چنانکه «بیدو» وزیر امور خارجه سابق فرانسه داد، و قتیکه از جنگ الجزایر سخن میگفت، بصراحت بیان کرد که این جنگی است میان هلال احمر و صلیب سرخ، و ما باید آن را تا رسیدن پیروزی ادامه بدهیم. آری، بعضیها مانند «بیدو» میگویند، و بعضی ها در دل پنهان میدارند، و مسلمانان بطول زمان احتیاج دارند که بکوشند و جهاد کنند تا روزی بتوانند دور خود را در بشریت بدست آورند، در درجه اول احتیاج دارند که دین خود را خ وب بفهمند، زیرا آنان امروز هنوز بخوبی نمی فهمند که دین اسلام یعنی: چه و برای چیست؟ آن جهالت طولانی که از عصر رکورد دلهای آنان را رام کرده است، و آن جنگ سوزانی که سپاهیان بشارت مسیحیت و سپاهیان خاورشناس و

استعمارصلیبیون و شاگردان آنها که استادان نسل حاضرند در مشرق زمین برافروختند. و این فتنه های مذاهب غربی که امروز دارای سیادت است، فتنه هائی که با دین دشمنی اظهار مینماید و از گفتار اروپائیان در باره دین کلیسایی خود تقلید میکند، و ایمان با اینکه آن برنامه بر همه مفهوم دین شامل است، و سپس بالاتر از همه موقعیت ضعف سیاسی و جنگی و اقتصادی که در مقابل غرب دارند، همان موقعیتی که آنها را در بدست آوردن ارزشهای ذاتی بشک و تردید وامیدارد، و خیلی سهل و آسان میسازد که همه نقصها را در خود تصدیق نمایند، و همه فضیلتها را برای دشمنان نیرومند و ثروتمند خود بگذارند، اینها همه و همه اسباب و عللی هستند که اجتماع کرده، و دست بدست هم داده اند تا دلهای مسلمانان را فرا گیرند و دیدگان آنها را بپوشانند، در نتیجه دیگر باز نمیگردند که حقیقت این دین را بشناسد. بنابراین، نخستین هدف مهم امروز این شده که آنان دین خود را خوب درک کنند.

و در درجه دوم: مسلمانان سخت محتاجند که این دین را حاکم بر زندگی کنند، زیرا معرفت نظری بتنهایی کفایت نمیکند و طعم حقیقی چیزی را نشان میدهد، بلکه انسان وقتی حقیقت فکر و نظر را میشناسند که فعلاً با آن زندگی کند و در متن زندگی با آن همکاری داشته باشد، و اسلام امروز بدلهای مسلمین غریب است، و دلهای آنان نیز نسبت باسلام بیگانه است، مانند روزیکه تازه وارد بود و یا نترس بگو: وضع ما مانند بیش از آمدن اسلام شده است.

بلی، اسلام روزیکه آمد غریب بود، و لکن با نفوسی روبرو بود که هنوز فطرتش را فساد فرا نگرفته بود، و یا اگر هم گرفت ه بود ریشه دار نشده بود، با آمدن اسلام ابرهای فساد هم پاشید و فضای نفوس برای پذیرفتن نور حق آماده گردید، و امروز اسلام در میان مردمی قرار گرفته که خود را

مسلمان مینامند، و با نفوسی روبرو است که تا گردن در فساد فرو رفته است. فسادى است که جمودفکری و ورشکستگى های اخلاقى پى در پى و توقف در لب پرتگاه آن را آفریده، فسادى است که از غرب بارمغان رسیده، ورشکستگى اخلاقى و زیاده روى در لذت‌های بیرون از حد و حساب است که غرب را وادار کرد تا از دین برگردد.

چنانکه با مسلمانانى روبرو است که بحکم امر انجام شده، تحت فرمان استعصام ارصبی قرار گرفته اند، عادت کرده اند که دور از روح اسلام و دور از قانون اسلام بزندگى پردازند، و عادت کرده اند که در تمام مراحل زندگیشان در اخلاق و رفتار، در تفکر و اجراء قوانین زندگى مفاهیم غیراسلامى بر آنان حکومت کند، و بهمین دلیل غربت امروز اسلام شدیدتر از آن روز است.

و همچنین مسلمانان امروز بعد از آنکه اسلام را شناختند، خیلې احتیاج دارند که در متن زندگى با آن زندگى کنند، و سپس بعد از طى این مرحله نیز خیلې نیازمندند که فقه اسلامى را بنمو و پرورش و گسترش وادارند تا با زندگى حاضر در قرن بیستم موکبى تشکیل بدهد که اسلام بر همه جزئیات آن فرمان براند.

و این یک جهاد بسیار بزرگى است بدون شک و تردید، اما نباید ترسید که نخستین و بزرگترین جهاد نیست، بلکه نخستین جهاد اکبر و پرخطر این است که مسلمانان اسلام را بشناسند، و با آن بزندگى پردازند، و پس از این دو مرحله بزودى نمو و پرورش و گسترش خودبخود می‌آید.

البته در سايه زندگى اسلامى و مفهوم اسلام و با دست فقهاء اسلامى و در اثناء این نیازمندیها مسلمانان احتیاج مبرمى دارند که با علوم غرب آشنا شوند، و اسباب نیروهای مادی را بدست آورند، از تنظیمات و بحثهای علمى و خبره گیهای غرب اطلاع حاصل نمایند تا نیروى علمى اصیل آنان استعداد پیدا کند، همان نیروى علمى که آن را در

میان نسل‌های گذشته از دست دادند و بلکه در میان اروپائیان گم کردند و تا بتوانند بر طریقه اسلامی خود با کاروان زندگی شرکت فعال تشکیل داده، در تمام تنظیمات و خبره گیها و بحث‌های علمی شرکت جویند.

مسلمانان در درجه اول بهمة اینها سخت نیازمندند تا دور خود و وظیفه خود را انجام بدهند، و این کار گرچه یک جهاد پرمشقت است، اما با این وصف ضروری است، لازم است برای مسلمانان تا بتوانند براساس سطح انسان واقعی زندگی کنند، همان طوریکه خدا بوسیلة اسلام یادشان داده، بر سطح انسان روشفکر، متمدن، متوازن، نظیف و پیشرو زندگی کنند.

و همچنین برای بشریت هم همینطور ضروری است که تن بزحمت این جهاد مقدس بدهد، تا نمونه های واقعی فکر پاک و سالم را تماشا کند، و در نتیجه با رضا و رغبت آن را بپذیرد، شاید او را از تاریکی نجات داده و بسوی روشنائی هدایت نماید، و از نابودی آینده نزدیک حفظ کند که از فنای بشریت خبر میدهد، اما متأسفانه تاکنون عداوتهای گسترده با اسلام هرگز نگذاشته که مسلمانان برخیزند و قیام کنند، و این جهاد شیرین را پایان برسانند، این جنگ فروزان و سوزانی که تاکنون خاموش نگشته و بسستی نگرائیده است، نگذاشته این برنامه پیاده شود.

آری، تاکنون دشمنان اسلام نگذاشته اند که مسلمانان اسلام شناس باشند و با آن زندگی کنند، چون پیش آنان هیچ مانعی ندارد که اسلام هرچه میخواهند و تا هروقت که میخواهند فقط بصورت دعاها و نمازها و مشایخ و مساجد باقی بماند تا مردم تبرک نمایند، و همچنین مانعی ندارد که دین را هم بتطور درآورند و مفاهیم آن را تعدیل بدهند، باین ترتیب که مفاهیم غریبه را با آن درهم آمیزند.

اما قیام یک اجتماع مسلمان هوشیار، فهمیده، روشنفکر، پرنمو که اسلام شناس باشند و با اسلام

زندگی کند، این اصلاً یک امری است بس خطرناک و دشمن شکن، هرگز دشمن از آن راضی نیست، و امری است که باید از آن سخت جلوگیری کند.

هیئات که دشمنان بخواهند فرصت نمو و پرورش برای این دین آسمانی بدهند ! و هم اکنون همگی قیام کرده اند تا تمام امکانیاتی که برای قیام جماعت مسلمان در نسل حاضر ممکن است از بین ببرند و نابود کنند.

اما افراد بشر که در دین خدا محکوم بفنا نیستند و نباید هم باشند، زیرا خدا بر امر خود پیروز است، اما اکثر مردم نمیدانند هنوز روزی از تاریخ صلیبیون در بحر احمر شبیخون زدند، و کشتی حجاج مسلمان را غرق نمودند، و سرنشینان آن را کشتند و خود در جده فرود آمدند، و پایاهای ناپاکشان در این زمین پاک دقم زدند، اگر انسانی آن روز در اینجا توقف میکرد، و در این لحظه تاریخ را بررسی مینمود و دل از عالم غیب قطع میکرد، قطعاً میگفت که دیگر عمر اسلام بپایان رسید، دیگر بعد از این هیچ پایه ای از آن بر جای نخواهد ماند، زیرا بزرگتر از این مصیبتی نخواهد بود.

اما ما از تاریخ فهمیدیم که همین حادثه باعث قیام صلاح الدین «ایوبی» شد که صلیبیون را مغلوب کرد.

امروز هم صهیونیون و صلیبیون در روی زمین اسلام را به خفقان انداخته اند. آری، آنان که از زمین تا آسمان باهم فاصله دارند، یکی عیسی را خدا و دیگری فرزند نامشروع میدانند، دست بدست هم داده اند و با اسلام میجنگند.

سپس بعد از این همه تلاش و کوش ناگهان می بینیم که اسلام در افریقا بترتیبی انتشار مییابد که اعصاب سپاهیان بشارت را ن راحت میکند، و دولتهائی را ناراحت میکند که این مأموریت را بسپاهیان بشارت داده اند، و همچنین در میان سپاهان امریکا انتشار مییابد، همان سیاهانیکه دائم زیر شکنجه و عذابند، دائم در زندانهای

عذاب بسر میبرند تا دور هم جمع نگردند، همه
اینها اشاره بآینده است، و ای ن اشاره ایست که
از آینده نسلها در راه مسلمانان خبر میدهد.
﴿وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ [یوسف / 21].
«و خداوند بر کارش تواناست. ولی بیشتر مردم
نمی‌دانند».

اسلام و ارتجاع

همة انحراف بشریت که لباس تطور بتن کند
ارتجاعیات است، و اسلام آمده تا مسیر آنه را
تصحیح کند و پایدار بسازد، گرچه در بدو امر این
قضیه دور از حقیقت و دور از باور بنظر میرسد،
چطور؟ چرا و بچه کیفیتی؟ این همه پیشرفت که در
جهان امروز نصیب علم شده، این همه نمو و تطور
که در روح و روان بشر و در اجتماع بشر پدید
آمده؟ چگونه میتوان همه ارتجاع نامید؟ چگونه و
بچه کیفیتی؟ اسلامی که در زمان فرو رفته؟ و یک
عمر از پیدایش گذشته آمده تا امروز خط سیر این
پیشرفتها را تصحیح کند؟ و ما برای اینکه در این
قضیه بیگانه نمادآوری کنیم، باید اول برای
پیشرفتها و ارتجاعیات مقیاسی تعیین کنیم.
آیا این مقیاس زمان است؟ باین معنی که هر
جدیدی پیشرفت است و هر قدیمی ارتجاع. بلی، این
مقیاس حقیقتاً برای سنجیدن پیشرفتهای علمی بدرد
میخورد، زیرا هر جدیدی در جهان امروز نمودار یک
قدم پیشرفت است، بدلیل اینکه از قدم پیشین خود
آغاز میگردد، و هر آن بر آن افزوده میشود، و
اگر چنین نباشد وجود خود را باخته و قدمی بر
نداشته است، و اما بقیة انواع تحول اجتماعی،
اقتصادی، سیاسی، روانی و اخلاقی، آیا این مقیاس
نسبت بآنها نیز همینطور است؟ آیا میتوانیم
بگوئیم: در آنها نیز فقط زمان مقیاس است؟ هم
اکنون میخواهیم کارها را بمقیاس صحیح برگردانیم
و بسنجیم، آیا اوضاع الکتریکی، هواپیما، بمب،
مغز الکترونیک مقیاس پیشرفت است یا خود انسان؟
ممکن است گوینده ای بگوید: آیا انسان نیست که
هواپیما را ساخت، بمب را اختراع کرد، مغز
الکترونی را ساخت؟ بلی، بدون تردید انسان است؟
اما باید دید پس از ساختن چگونه بکار بست؟ در
سود یا در زیان بشریت؟ مقیاس این است نه خود
انسان و نه مصنوعات آن.
آیا انسان این وسائل را بکار می بندد که پیش
از این ترقی کند و بمقام بالاتری برسد؟ وجدان

انسانیت را پیش از این دریابد و پیش از این خود را بشناسد؟ بکار میبرد که شعور برادریابی و برادرشناسی او عمیق تر گردد؟ و ارتباط و یگانگی بشریت را بهتر و بیشتر درک کند؟ بکار میبرد که برادرش را دریابد دست برادر گیرد، نوع یار و نوع پرور باشد؟ بکار می بنند که با دشمن خود نیز انسان باشد و با انسانیت رفتار نماید یا نه؟ بکار می بنند که وحشی باشد؟ بدرنگی برسد، خودخواه باشد؟ دیگران را پایمال کند و حق ها را باطل انگارد، تحت فرمان بغض و کینه درآید، بر مرکب خودستائی سوار شود، وحشیت و آدم کشی چشمش را کور کند و یا ستیزه جوئی تباهش سازد؟ کدام یک از اینها مقیاس است؟ حال میپرسیم : آیا این فکر روشنتر شد؟ آیا بیش از پیش باز شد که بک ار پردازد؟ آیا حقیقت انسان آنطور که هست بدست آمده که پیشرفت علمی خودبخود نه میتواند انسان را بالا ببرد و نه میتواند پائین بیاورد؟ بلکه آن روحیکه بوسیله آن انسان نتیجه های علم را بکار می بنند، بشر را بالا میبرد، پائین میآورد، بحیوان نزدیک میکند و یا بانسان ، با این بیان ساده : آیا حقیقت برای ما روشن شد؟ آیا بازهم ابهامی باقی ماند؟ آیا میتوانیم این جنگ عالم سوز را تمدن بنامیم؟ آیا میتوانیم این تفرقه بین سیاه و سفید و سرخ و زرد و خلاصه نژادپرستی را تمدن بشناسیم؟ آیا میتوان نام فرار از انسانیت را تمدن نهاد؟ این ورشکستگی این هرج و مرج اخلاقی تمدن است؟ آیا این دیوانگی مزمن، این بیماری کشنده، این خودکشی رسوا کننده تمدن است؟ آیا انصاف است که نام ویران کردن سازمان خانواده و درهم ریختن اجتماع را تمدن اعلام کنیم؟ آیا ننگ نیست که این بدبختی و تیره روزی همگانی را تمدن بشناسیم؟ و خلاصه آن کدام سعادت است که علم امروز برای بشریت بارمغان آورده، (البته در سایه این توجیهات فاسد و این نظریه های شیطانی) آیا بازهم مطلب روشن نشد؟ بازهم ابهامی باقی ماند؟ پناه بر خدا ! واقعاً هم پناه

بر خدا !! البته اشتباه نشود ما علم را لغو و بیهوده حساب نمیکنیم، و از میزان پیشرفت بیرون نمبریم، و همچنین نمو و پرورش اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و نموروانی و اخلاقی هر یک جای خود دارد، و هر یک در یک کفه ترازو است، و لکن در کفه دیگر هم انسان را جای میدهیم و موازین انسان را، و بعد بدقت نگاه مکنیم تا ببینیم آیا این علم، این پیشرفت، این تطورات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ببالا بردن ارزشهای انسانیت نظر دارد یا نه؟ ! اصول انسانیت را آباد میکند یا ویران میسازد؟ ما در سر جمع حساب کار داریم، نه در جزئیات متفرقه.

بنابراین، خیلی روشن است که طب پیشرفته بدون تردید و علم هم با م خترعات و اکتشافات خود بسیاری از مشکلات را آسان کرده و خدمت های فراوان انجام داده است، خیر و سعادت فراوانی نصیب بشریت کرده است، شکی نیست همه را باید در حسابش واریز کنیم، و این تمدن خدمت گزار را در ترازوی حقیقت بسنجیم، و ارزشهای آن را حساب کنیم، اما باید دید آن کیست که خوب را از بد، زشت را از زیبا تشخیص بدهد؟ این همه خیر و سعادت را بگیرد با همه فراوانیش؟ یا آن همه شر سیاه را که تا اعماق دل بشریت فرو رفته است؟ و همچنین آن کیست که میگوید: یا این همه شر و فساد را بپذیریم تا اندکی خیر نصیبمان گردد؟ و یا اصلاً روی خیر و سعادت را در زندگی زیارت نکنیم؟ آخر کی گفته ضریب خیر ویران ساختن عالم است؟ کی گفته ضریب خیر فاسد کردن اخلاق است؟ و ضریب خیر بدبخت نمودن بشریت است؟! و...و...

بلی، این قیافه غربی تمدن است، نه قیافه بشریت ترقی یافته، و حال آنکه چیزی که از ما مطلوب است این است که هر خیر و سعادت را که علم و پیشرفت علمی بوجود آورده نگهداریم و بهره برداری کنیم، و با حفظ سمت هر شر و فسادیکه در اثر توجیهات غلط پدید آمده اصلاح نموده و بخیر و سعادت تبدیل نمائیم، و این است شأن انسان، این

است برنامه حق و حقیقت، این است مقیاس پیشرفت و ارتجاع، مقیاس عبارت است از : فطرت یا بگو : از انسان.

«الکیس کاریل» میگوید : واجب است که انسان مقیاس هر چیزی باشد، اما متأسفانه قضیه برعکس است و او در این عالمیکه خود آفریده غریب است، او هنوز نتوانسته بدنای خود نظم و ترتیبی بدهد، زیرا با طبیعت آن آشنائی کاملاً ندارد، و از اینجاست آن پیشرفت بی لجامیکه علوم جماد نسبت به علوم حیات و زندگی کسب کرده، یکی از بزرگترین مصیبتها شده که نصیب بشریت گردیده است، حقاً ما قوم بدی هستیم، ما ملت سرافکنده ای هستیم، برای اینکه اخلاق را از دست داده ایم و خرد را فراموش کرده ایم، واقعاً آن ملتها و آن جماعتها که این تمدن صنعتی در میان آنها ببالاترین مقام نمو و پرورش و ترقی رسیده، چون نیک بنگریم جماعتها و ملتھائی هستند که رو بضعف و ناتوانی نهاده اند، و در آینده نزدیک بازگشت آنها بسوی وحشیت «ورشکستگی زودتر از بازگشت دیگران است. آری، این ی ک شهادت روشن و قاطعی است که احتیاج بشرح و بیان ندارد.

پس بنابراین، انسان همان مقیاس صحیح است و شایسته است که پیشرفت و ارتجاع را با او بسنجیم، پس هر نظامیکه انسانیت انسان را بارزش میرساند، آن نظام مترقی و پیشرفته است، و هر نظامیکه انسان را از انسانیت باز می گرداند و بی ارزش میکند، آن نظام ارتجاعی است. حالا هراندازه هم درجه حرارت این تمدن مادی بالا میرود برود، و هراندازه هم ابزار و وسائلی که بکار میبرد دقیق و محکم و برنده و شکست ناپذیر است باشد، ما کاری با آن نداریم، و از حق نگذریم بکاربردن این نیروها و وسائل موجود و کوشش و تلاش در به سازی آن یک مزیت اصیل انسانیت است، اما این معنی بتنھائی قادر نیست که انسان را انسان سازد، و همچنین بتنھائی نمیتواند مقیاس پیشرفت انسان و انسانیت باشد. آخر چرا و چگونه میتواند

باشد؟ مثلاً: اگر دست انسان جدّاً هر روز رو بقدرت و توانائی برود و آنقدر پیشرفت کند تا دارای قدرت فنا ناپذیر گردد، اما بقیه تن ناتوان و علیل و زمین گیر بماند، بطوریکه قدرت بحرکت نداشته باشد، ارزش این دست پرزور و این قدرت فنا ناپذیر چیست؟ قدرتی که آدمی نتواند از آن استفاده نماید، بچه درد میخورد؟ تنی که از حرکت افتاده دست توانا را میخواهد چه کند؟ و این درست وضع پیشرفت علمی و صنعتی و تمدن مادی قرن بیستم است، دست توانائی است در تن علیل و ناتوان و افلیح تا کجا رسد که بگوئیم: سرشار از اختلال و بی نظمی و ورشکستگی است نسبت به مجموع انسان، زیرا این چنین مرض سرانجام فایده و خاصیت عملی این پیشرفت شکست ناپذیر را از بین میبرد، و مانند دست شکسته و بال گردن میشود، لکن این سخن خیلی مجمل و مختصر است، احتیاج بشرح و بیان دارد، و این هم شرح و بیان آن. هم اکنون باید دید موارد بی نظمی و ورشکستگی در هستی انسانیت در قرن بیستم چیست و کدام است؟ انحرافاتش چیست که پیوسته آن را در صلح و صفای انسانیت بسوی فساد بازگشت میدهد؟ و سرانجام سرمایه اندوخته آن را بباد ارتجاع سیاه میسپارد و نابودش میکند؟ و از طرف دیگر میگوئیم: خصایص انسان چیست که باید آن را حفظ کند؟ و پایگاه های ارزشمند انسان کدامند که تمدن مادی قرن بیستم آنها را ویران ساخته است؟! این ندای اسلام است در این باره، و این هم صدای رسای قرآنکریم که میگوید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً﴾ (نساء / 1) «ای مردم! از پروردگار خود پرهیزید که همه شما را از یک نفس آفرید، و از جنس خودش برای او همسر آفرید، و از آن دو همسر مردان و زنان بسیاری (در جهان پراکنده ساخت)».

خیلی عجب است که همه این قضیه های ثابت در این قرن بیستم متزلزل شود و بطوفان بیفتند . آری، قضیه عقیده، قضیه وحدت نفس انسانیت، قضیه جنس مرد و زن و قضیه خود انسانیت، اینها ذاتاً مواردی هستند که ببحران افتاده اند و باختلال برخورده اند، مواردی هستند که بی نظمی در آنها در عصر حاضر از نابودی بشریت سخن میگوید، و از تباهی انسانیت حکایتها دارد.

وقتیکه مردم در این قرن پر از علم از راه عقیده منحرف شدند، وقتیکه این سرمایه ثابت را پشت سر گذاشتند، روزیکه آن را از میدان زندگی برای همیشه تبعید کردند، و بهرترین و خوشترین حالاتش این شد که مانند یک موجود خیالی در گوشه دلهای پریشان جای بگیرد، آیا این چنین مردمی در میدان صفای انسانیت ترقی کرده اند؟ و یا بسقوط نزدیک شده اند؟ و رو بزوال و نابودی میروند؟ حقاً که عقیده ثابت و روشن چنانکه در بحث های پیشین خود دیدیم، و چنانکه در گفتار «چولیای هکسلی» عالم ملحد و خدانشناس ملاحظه کردیم، یک اندوخته ارزشمندی است از اندوخته های انسان که بوسیله آنها امتیاز بر حیوان دارد.

پس بنابراین، باطل کردن و یا مهمل گذاشتن و منتظر خدمت کردنش انحراف است، و بازگشت از خاصیت انسانیت، و ما خود آثار این انحراف را در زندگی این نسل از بشریت دیدیم و آزمودیم، زیرا اولین اثرش این بود که در نفس انسان، در روح و روان انسان این آشفتگی را ایجاد کرد، و آشفتگی ایجاد کرد در میان احتیاجات فطری انسان به پروردگار خود و میان احتیاجات او بآرامش اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و تمدنی، همان احتیاجاتی که اجتماع ملحد غرب امروز باور ندارد که با عقیده بخدا ارتباط داشته باشد.

بلی، اولین نتیجه اش این اضطراب روحی شد که در جهان غرب اعصاب مردم را فاسد و فرسوده ساخته، زیرا در اثناء این ستیزه ویران کننده و خطرناک که مردم مردم در آن فرو میروند، و در

گوشه و کنار زندگی دائم با طوفان سیاهش روبرو میگردند. آری، ستیزه ایست در عالم ماده، ستیزه ایست در عالم افکار، ستیزه ایست در سیاست، ستیزه ایست در داخل اجتماع، ستیزه ایست در روح و روان طوفان زده بشریت! و...و.

و در وسط این میدان بلا، و در اثناء این طوفان کوبنده به پناهی، بتکیه گاهی احتیاج پیدا میکند، بیک نیروی ثابتی نیازمند است که آن را تکیه گاه خود قرار بدهد، احتیاج پیدا میکند به طبیبی که قلب از کار افتاده او را دوا کند و ض میر سرگردانش را نجات بخشد، احتیاج به دست گیرنده ای پیدا میکند که در سختیها دستش را بگیرد و بساحل آرامش و آسایش بکشانند! و...و. خلاصه احتیاج پیدا میکند بخدا، بخدای یگانه و قادر و توانا.

و این تمدن بیگانه و انصاف شناس با توجیهات و تنظیماتش از انسان جلوگیری میکند که بخدای خود پناه ببرد، بازش میدارد که در سیاست، در اقتصاد، در تنظیم اجتماع، در تصویب دستورهای آداب و رسوم و اخلاق و رفتار انسانیت و بکاربردن هنر بخدای خود پناه ببرد، بخدائی پناه ببرد که آفریننده اوست، چرا؟ آنقدر آزادش میگذارد که اگر بخواهد در غیر ای ن موارد بخدا پناه ببرد بتواند، آن هم در ساعتهای کوتاه و زودگذر، در کلیسا، در حال نماز و دعا، و سپس بقیه روز و بلکه بقیه عمرش را در یک فضای تاریک خالی از عقیده که در همه جا و همه وقت در انتظار اوست بگذارند که در نتیجه دائم در اضطراب و تشویش است، دائم گرفتار طوفان است، دائم در حال نابودشدن است! و...و.

و سرانجام در میزان انسانیت، در ارزیابی آدمیت ارزش خود را از دست میدهد، و اتفاقاً تنها این یک بلا نیست که بر سرش فرود میآید، بلکه بلاهای فراوانی پشت سر هم در انتظار اوست، زیرا وقتی که مردم ایمان بخدا، ایمان بحق و حقیقت، ایمان به آخرت، ایمان بحساب و کتاب نداشته

باشد، در احساس آنها زندگی فقط همین زندگی پست است، فقط همین پیچ روز زودگذر است، و فقط همین فرصتهائی است بدست آمده که دیگر تکرار نخواهد شد، با این حساب لذت‌های آن را غارت میکند و تا میتواند از این خرمن آماده خوشه میچیند، و باید هم همین برنامه را اجرا کند.

چون فرض این است که فردائی نیست، حساب و کتابی نیست، همه جا مردم مانند درندگان گرسنه بر متاع روی زمین هجوم می‌برند، و چنگال بروی یکدیگر میکشند. آری، متاع غریزه جنسی، متاع ظاهری و مادی، متاع قدرت و تسلط و... درست مانند گرگان گرسنه که اگر لقمه ای در میان جمع آنها بیفتد، همه باهم هجوم می‌برند، همه باهم فشار می‌آورند و همه باهم ستیزه میکنند، آنقدر بسر و کله یکدیگر می‌پزند و دست رد بر سینه یکدیگر می‌زنند تا آن لقمه در زیردست و پا برود و نابود بگردد، و یک خستگی کامل بر گرسنگی آنها افزوده شود، و همینطور بتکرار فرض کن تا ببیتی که پایانش کجا است.

مردم بی عقیده و سست ایمان همین زندگی را دارند، و همین تمرین را دائم تکرار میکنند و غافلند، و سرانجام بجای اینکه بیشتر بهره مند گردند و لذت‌های دلخواه خود را بدست آورند، زندگی آنان بیک جه نمی سرشار از عذاب تبدیل میگردد. آری، عذاب تشویش و اضطراب، عذاب تأسف مزمن برای فرصت‌ها از دست رفته، و عذاب این آتش سوزان که هرگز سیر نمیشود، همیشه شعله ور است، هرچه می‌بلعد بازهم گرسنه است.

اینگونه مردم در میزان انسانیت، در ارزیابی آدمیت ارزش خود را از دست می‌دهند، و بیک گودالی سقوط میکنند که حتی پست تر از مقام حیوانیت است، زیرا حیوان دائم ضوابط فطری غریزه خود را در اختیار دارد، بنقطه هلاکت و نابودی که میرسد توقف میکند، مگر ندیده ایم که خر وقتی بجائی میرسد که یکبار در گذشته در گل فرو رفته است پای در آنجا نمی‌گذارد، و انسان بی عقیده

برمیگردد، و از این حیوان هم پست تر میشود، زیرا ضوابط فطری خود را از دست میدهد، قانون فطری خود را گم میکند و در نتیجه بی هدف و سرگردان میماند، اینک این ندای آسمانی، این نغمة ملکوتی قرآنکریم است که از این داستان گزارش میدهد و هشدار میگوید د: ﴿لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ أُذُنٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَٰئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ ﴿١٧٩﴾﴾

[اعراف / 179] «این چنین مردم را دلہائی است که با آنها درک نمیکنند، چشمہائی که بوسیله آنها نگاه نمیکنند، گوشہائی است که بوسیله آنها نمیشنوند، (یعنی: ہمة نیروہا را ت عطیل کردہ اند) این چنین قوم مانند چہارپایان باشد و بلکہ گمراہ ترند، این چنین ملت غفلت زدہ گانند.» واقعاً کہ سرافکنندگی عجیبی است، حقیقتاً کہ عقب گرد و ارتجاع است، آیا خود این مقیاس زمان یک اختراع جدیدی است مخصوص بقرنہای نوزدہم و بیستم نظیری نداشتہ است؟

نہ ن ہ، ہرگز، پیش از این ہم در تاریخ سابقہ دارد، چیز نوظہوری نیست، این نخستین بت پرستی نیست کہ بشر انجام میدہد، اولین کفر و الحاد بخدا نیست کہ تازگی داشتہ باشد، خیلی پیش از این در تاریخ بودہ است، ہنوز نعرہ ہای کفر آمیزش خاموش نگشتہ، ہنوز فریادہای انکار آمیزش از تاریخ بگوش میرسد، دلیل بر وجود خدا چیست؟ خدا پیامبران را چگونہ میفرستد؟ وحی را چگونہ نازل میکند؟ مردگان را چگونہ زندہ میگرداند؟ استخوان پوسیدہ ہا را چگونہ سرہم میکند؟! و...

بازہم گذارش قرآنست کہ میگوید: ﴿وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ لَوْلَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ أَوْ تَأْتِينَا آيَةٌ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ تَشَبَهَتْ قُلُوبُهُمْ قَدْ بَيَّنَّا

الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ ﴿١٨٠﴾﴾ «افراد نا آگاہ گفتند: چرا خدا با ما سخن نمی گوید؟! و یا چرا آیہ و نشانہ ای برای خود ما نمی آید؟! پیشینیان آنها نیز، ہمین

گونه سخن می‌گفتند دلها و افکارشان مشابه یکدیگر است، ولی ما (به اندازه کافی) آیات و نشانه‌ها را برای او (و یقیناً حقیقت جویان) روشن ساخته ایم».

باز هم گزارش دیگری از قرآنکریم می‌گوید: ﴿وَقَالُوا مَا

هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ﴾ [جاثیه / 24] «(این قوم بی عقیده) گفتند: این زندگی نیست، مگر همین زندگی (پست چند صباح) دنیای خودمان، می‌میریم و زنده می‌شویم، و ما را هلاک نمی‌کند مگر روزگار، (خدا را با این برنامه چه کار)». ﴿قَالُوا أَإِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا

وَعِظْمًا أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ﴾ [مؤمنون / 82] «گفتند: آیا وقتی که مردیم و تبدیل بیک مشت خاک شدیم، باز هم برانگیخته گانیم». از این هر صریح تر و دقیق تر، وقتی که امروز در این قرن بیستم بمردم می‌گویند: در مقام الوهیت توحیدشناس باشید، یکتاپرست باشید، نباید خدائی برای عبادت، و خدائی برای علم، و خدائی برای اقتصاد، و خدائی هم برای سیاست باشد، همه انکار می‌کنند، همه روی درهم می‌کشند، همه استهزا می‌کنند، و قرآنکریم هم از گفتار خدانشناسان پیشین چنین گزارش می‌دهد: ﴿

أَجْعَلُ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَبٌ﴾ [ص / 5] «آیا (این پیامبر خدایان) را یک خدا قرار می‌دهد؟ (این یک چیز تازه ای است)، چیزی است واقعاً شگفت‌انگیز»، مگر میشود این همه خدا را در یک خدا فشرده ساخت. بلی، این عقب‌گردی و این ارتجاعیت را که قرن بیستم در عالم عقیده تمرین می‌کند، همان است که اسلام برای اصلاح آن آمده، آمده که مسیر آن را تصحیح کند و پایدارش بدارد، و کاروان بشریت را صحیح و سالم بمقصد برساند، و امروز هم که قرن بیستم است برنامه همان است، راه نیز همین.

اما قضیه دو جنس مرد و زن، توأم با قضیه اخلاق به اندازه کافی در باره آنها سخن گفتیم دیگر احتیاجی بگفتار تازه نیست، دیگر نه از طبیعت آنها سخن میگوئیم و نه از آثار آنها در زندگی بشریت، زیرا این بدبختی و تیره روزی که روح و روان جوانان را اعم از دختر و پسر جریحه دار ساخته، و این بلای سیاهی که از ناحیه غریزه جنسی بر سر نسل جوان نازل گردیده، و این چموشی، وحشتناکی که نمیگذارد کسی آرام بنشیند، و این آتش سوزانی که در سازمان خانواده و اجتماع و نفوس بشر افتاده، و این حیوانیتی که حیوان از آن بیزار است، این جهنم دیوانه ای که هرگز سیر نمیگردد، احتیاجی بشرح و بیان ندارد.

واقعاً که این وضع بازگشت از انسانیت است، زیرا خدا که انسان را نیافریده تا این اندازه سقوط کند، این همه چموشی کند و این همه باضطراب بیفتد، این همه بطوفان بلا گرفتار شود تا دمار از روزگارش درآید، هرگز پیشرفت و تطور برای این نیست که مردم را بطوفان شر و فساد گرفتار سازد، همان شر و فسادیکه نظیرش را در شهادت قرن بیستم آشکار دیدیم، بلکه این وضع نابسامان نتیجه انحراف است، نتیجه بیراهه رفتن است، نتیجه خارج شدن از مدار فطرت است، و با این وصف آیا خود مقیاس زمان پیشرفت است و یا ارتجاع؟ قرن بیستم فاش میگوید که زمان در مسائل اخلاق و عزیزه جنسی دائم در حال تطور و پیشرفت است، مرتب از چیزهای تازه ای خبر میدهد که پیش از این بشریت از آنها بی خبر بود.

سپس شهادت تاریخ میگوید: نه چنین نیست، این داستان تازه نیست، تاریخ بشر فراوان از آن خبر دارد، یونان، روم، هند و ایران قدیم قبل از این زمان با آن آشنا بودند، بهمین صورت و ترتیب و یا با صورتهای مختلف بهرحال هیچ فرقی نداشت، نه از داخل در نفس انسانیت و نه از خارج در متن زندگی، انحراف بناچار باید نتیجه شوم خود را بدهد، زیرا برخلاف فطرت است، برخلاف جریان

شناکردن است، و این یک حقیقت حتمی و بی نظیر است در تاریخ انسانیت که از قدیم گفته اند :
 «گندم از گندم بروید جو ز جو». آری، این یک حقیقت تلخی است که همه بلاها از آن سرچشمه میگیرد، حقاً که آن خود ارتجاع است، خود بازگشت است، اسلام آمد که میزان آن را تصحیح کند و از انحراف بازش دارد و بشریت را براه راست هدایت نماید.

واقعاً این همان جاهلیتی است که زن را برقص آورده و از مقام خود تنزل داده و بفتنه واداشته، و در سر راه مرد نشانده است تا او را بفریبد و از راه بدر کند، و در این جهنم سوزان مرد هم با این فتنه و فریب سرگرم شود، خواه در جزیره العرب، خواه در جای دیگر، و اسلام آمد که مردم را از دست این دیو حیوانیت نجات بدهد، و از این سرگردانی برهاند، آمد در ضمیر مردم جهان یک رشته اصول عالی انسانیت را جای دهد، و روابط جنسی را آن اندازه بارزش برساند که از حیوانیت بیرون آید، و از این جسد تب دار جدا گردد، آنقدر بالا ببرد که از طوفان بدر آید، و بآرامش و مودت و رحمت تبدیل گردد، قرآن کریم میگوید :

وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً

﴿[روم / 21]﴾ و از آیات اوست که برای شما از جنس خود شما همسرانی آفریده تا (در آغوش گرمشان) بآرامش پردازید و آسایش بیابید، و در میان شما (مرد و زن دریائی از) رحمت و مودت قرار داد. اسلام آن اندازه این وضع را ترقی میدهد که بیک نظم و تربیت شایسته مقام انسانیت برساند. و این داستانی که قرن بیستم در باره غریزه جنسی میسازد، خواه با مقیاس زمان باشد یا با مقیاس انسانیت، جز یک عقب گرد پست و بی ارزش نیست، اسلام همان را تصحیح و اصلاح میکند و در

مدار صحیح قرارش می‌دهد، و این برنامه کلی اسلام است از روز اول.

حالا می‌رسیم به قضیه نفس واحد و قضیه انسانیت یک پارچه قرن بیستم در این قضیه نیز انحرافات فراوان دارد، و یکی از روشنترین آنها انحراف فردپرستی است، و آن یک انحراف طوفانی است که دائم برعلیه اجتماع شورش می‌کند، و یکی دیگر هم انحراف اجتماع پرستی است، و آن یک انحراف یاغی است که دائم برعلیه فرد شورش برپا می‌کند. آری، یک انحراف تجاوز کارانه استمراری است که از اولاد آدم و حوا برعلیه برادران خود سر می‌زند، عداوتی است که بشریت را با دست خود نابود می‌کند، انحراف فردپرستی را امروز نظام سرمایه داری نمایش می‌دهد، همان نظام منحرفی که غرب آن را تطور می‌خواند، و طغیان گران دیکتاتوری پسند در روی زمین آن را اداره می‌کنند.

حالا باید بدقت بنگریم تا ببینیم آیا آن واقعاً تطوری است که پیش از این مانندی نداشته است؟ بلی، از جهت سیما و قیافه چرا بی نظیر است؟ و لکن از جهت اصل و گوهر بی نظیر نیست، حقاً که رژیم سرمایه داری در سیمای صنعتی جدیدش تطوری است در نوع مالکیت، تطوری است بصورت استعمار، و لکن طغیان مالک و طغیان استعمارگران بر علیه دیگران، آیا واقعاً چیز تازه است در عالم بشریت؟ آیا این همان انگیزه های شوم نیست که در کانون روح بشریت منحرف قرار گرفته و بسوی جور و جفا می‌رانند؟

آیا ثروت در جزیره سوزان عربستان یا در دست دولت روم یا دولت ایران قدیم غیر از این سرمایه داری جدید که با قدرت سرمایه همه جا سر بطغیان می‌زند، چیز دیگری بود؟ آیا این همان انحراف نیست که اسلام برای اصلاح آن آمد؟ آمد که این نیروی یاغی را از دست همان فرد طغیانگر بستاند؟ حق تشریع و قانونگذاری را از او بگیرد تا نتواند مردمی را ببندگی خود بخواند؟ آمد که حق قانونگذاری را بدست خدا بسپارد، همان خدائی که

از هیچ بشری نمیترسد تا هر حکمران سرکش نتواند
بنفع خود یا بنفع طبقه حاکمه قانون بگذراند،
چنانکه در عالم سرمایه داری و در هر نقطه ای که
با هدایت و راهنمایی اسلام سر و کاری ندارد،
همین طور است.

بنابراین، این رژیم یاغی فردپرستی ی عنی :
رژیم سرمایه داری علی رغم سیمای ظاهری جدیدش
ارتجاع است، عقبگرد است که قبل از اسلام هم در
یکی از قیافه های گوناگونش موجود بوده، و اسلام
آمد تا اصلاحش کند و پایدارش بدارد، و امروز هم
همین برنامه است و صدها سال پیش نیز همین بوده
است، و اما این فردپرستی و این دیکتاتوری سرکش
که قرن بیستم نمونه های چموشی آن را برسمیت
میشناسد چیز تازه ای نیست، زیرا بشریت قبل از
آمدن اسلام آن را فراوان دیده، و اسلام آمد
سنگینی این طوفان را از دوش بشر بردارد، باین
ترتیب که بندگی و پرستش را مخصوص خدای یکتا
بگرداند، و بطور کلی ریشه بشرپرستی را بسوزاند.
و از اینجا است که بعد از آمدن اسلام دیگر
طغیانگران «مقدس» از آن حال برگشتند و بشر
معمولی و عادی شدند، دست از سرکشی برداشتند و
چموشی را رها کردند، و همچنین فرمان روایان و
حکومتها دست از طغیان دیکتاتوری کشیدند و
برگشتند اشخاص معمولی شدند، و هیچ قدرتی جز
اجرای قانون خدا برای آنان باقی نماند، فقط
برنامه آنها اجرای حکم الهی گردید، و اگر روزی
بانحراف افتادند و کج شدند خودبخود از مقام
حکومت معزولند، قدرت حکمرانی از آنها سلب
میشود، باید توبیخ شوند، باید ملامت ببینند تا
راست شوند و براه آیند، من باب نمونه سلمان
فارسی برمیکردد، به عمر بن خطاب τ که
سختگیرترین حاکم راه حق تاریخ اسلام است،
میگوید : بخدا اگر در تو کجی احساس کنیم با
حرارت شمشیر راستت میکنیم، و در جواب عمر τ

میگوید: خدا را شکر که در میان ملت مسلمان کسی هست که «عمر» را با شمشیرش از کجی باز گرداند. این است موقعیت اسلام در مقابل طغیان و سرکشی از روز اول، امروز هم همین است و بعد از این نیز همین خواهد بود.

طغیان در هر شکلی که باشد خود ارتجاع است، و عقبگرد و بشریت را از مدار رشد و تشخیص حق بیرون میبرد، همان رشدی که در تاریخ بشریت فقط با پیدایش اسلام پیدا شده است، اسلام آمد که وضع بشر را اصلاح کند و از این طغیان نجات بدهد، آمد که سرکشان را سرکوب کند و سرکوب شدگان را بوادى انسانیت برگرداند و بهردو گروه بگوید: همه اولاد آدمید، و آدم از خاک است، همه پاره تن یکدیگرید، امتیاز چرا؟ طغیان چرا؟ و چموشی برای چه؟

و اما این طغیان جماعت پرستی که رژیم کمونیستی آن را هم اکنون در پیکر خود نمودار میسازد، آخرین تطوری است که در عالم اقتصاد و اجتماع پیدا شده، و یک قیافه جدیدی است بدون تردید، اما اگر معتقد باشیم که اصلی است ثابت و گوهری است تغیرناپذیر و بی نظیر خلاف رفته ایم. آخر این طغیانیکه هستی فرد را ذوب و اختیاراتش را صلب میکند و بمنزله گوسفندی در گله قرارش میدهد که نه در ارزیابی خود میتواند نظر بدهد و نه ببرنامج ارزیابیش میتواند نظارت کند، و هیچگونه هستی ممتازی ندارد که روزی بشخصیت خود رسیدگی کند، آیا این چیز تازه است؟ آیا در اصل با طغیان قومی قبل از اسلام فرقی دارد؟ عیناً این همان طغیانی است که گوینده و سراینده عصر جاهلیت بر زبان آورده است، او میگوید: آیا من از این قوم سرکش نیستم؟ چرا؟ پس گناهی ندارم اگر آن همراه شد من هم همراه میشوم، و اگر رشد یافت من هم رشید م، هیچ اختیاری از خود ندارد. سپس اسلام آمد تا این هستی انسانی تباه شده را برگرداند و بدست فرد غارت دیده بسپارد، و در

مقابل طغیان اجتماع و طغیان قومی او را یک نیروی متصل بخدا قرارش دهد، بنده خدایش بگرداند، عبادت و ستایش او را فقط برای خدا قرار بدهد و با نور خدا حرکتش بدهد، و از هدایت الهی الهام بپذیرد، و از دست جباران وقت نجات یابد، و سرانجام تبدیل بیک نیروئی گردد که اجتماع را بسوی خیر و صلاح توجه دهد و از فساد و تباهی بازش دارد.

آری، اسلام با صدای بلند بگوش اهل جهان میرساند، و خطاب بملت مسلمان میگوید: ﴿وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ

يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ [آل عمران / 104] «و

باید که از شما گروهی باشد که به نیکی فراخوانند و به کار شایسته فرمان دهند و از کار ناپسند باز دارند»، و اگر زمامدارش به بیراهه افتاد، براه آورد هشیارش دهد تا براستی برگردد، و در امور حکومت و سیاست و اجتماع بمشورت و صلاح اندیشی پردازد. و از اینجا است که اسلام از فرد عبادت و بندگی اجتماع را برمیدارد و اجتماع پرستی را سخت قدغن میکند، و این طغیان اجتماعی جدید که دولت های اجتماع باز و اجتماع پرست آن را تمرین میکنند، چیزی جز یکی از این ارتجاعیات نیست، بلکه از همین قماش است که اسلام آمد تا آنها را اصلاح کند و بکار ببندد، امروز هم موقعیت اسلام همان است که روز اول بود، برنامه همان است و کار همین، چه امروز و چه فردا و چه دیروز.

اسلام همیشه میزان حق و حقیقت را در میان فرد و اجتماع نصب میکند، و با این میزان عدالت از یک حقیقت ثابت نیرو میبخشد، و فاش میگوید: ای بشر! همه شما را خدا از یک نفس آفریده، امتیاز چرا؟ طغیان چرا؟ چموشی برای چه؟ و باین ترتیب ارتجاعیات را اصلاح میکند و بکار میبندد.

و اما این تجاوز استمراری، این سرکشی دائمی که قرن بیستم تمرین میکند، این تجاوز بشر بر

بشر، این چموشی انسان بر انسان خواه در حال جنگ و خواه در حال صلح و صفا، این تجاوز ملتها بر ملتها، این طغیان ملتها بر افراد، این طوفان افراد بر افراد، این نژادپرستیها، این نخوتها، این وحشیت ها که یاغیان روز با آنها تمرین میکنند تا حکومت های خود را بر علیه انقلاب ملتها پایدار بدارند، بچه نام باید نامیده شوند در میزان انسانیت؟ آنها را چه میتوان گفت؟ پیشرفت؟ ترقی؟ یا عقبگرد؟ و ارتجاع سیاه؟ آیا چیز تازه ای دربر دارد؟ آیا جز زیاده روی در وحشیت و آتش افروزی چیز دیگری است؟ آیا جز اسراف در کشت و کشتار و شکنجه و عذاب بندگان خدا چیز دیگری است؟ آیا؟ و ... و اسلام هم که آمد روز اول با انواع گوناگون این تجاوزها روبرو گردید و استقامت ورزید، آمد که مسیر این طوفان را عوض کند، آمد که اصلاح و تصحیح کند و بنفع مردم پایدارش بدارد، آمد که ضمیر بشریت را از یک طرف تهذیب کند و از طرف دیگر با وضع کردن قوانین ضد تجاوز، بلای تجاوز را از بشر برگرداند، آمد که نفس انسانی را از زنجیر حماقت باز کند و آزاد تا نگذارد، این شیطان ناپاک انسان را ببرادرکشی وادارد، نگذارد شکنجه و آزارش بدهد، و برحق برادر تجاوز نماید، آمد که در جهان آتش بس عمومی برقرار سازد و جنگاها را از رسمیت بیاندازد، جز جنگی را که برای رضای خدا باشد، برای بالابردن کلمه الله باشد، نه کلمه انسان خودسر برای اجرای فرمان خدا باشد، نه فرمان بشر سرکش، و آن هم تحت یک رشته شرایط انسانیت، آمد که مانع از کشتارهای وحشیانه، مانع از ب ریدن دست ها، گوشها و دماغها باشد، مانع از عذاب و شکنجه باشد، واقع اً این تمرین هائی را که ترقی و پیشرفت قرن بیستم میکند عقبگرد سیاه است، این همان است که اسلام آمد تا اصلاح کند و بنفع بشریت بکار ببندد، و هنوز هم برنامه اسلام این است و بعد از این نیز همین خواه د بود، و بهمین ترتیب ما هرچه به دنبال تطورات جهان غرب رفتیم و هرچه

بررسی کردیم، باین نتیجه رسیدیم که اینها حقیقتاً تطور نیستند، بلکه انحرافند و ارتجاع سیاه، هم از نظر مقیاس انسان و هم از نظر مقیاس زمان، واقعاً عقبگرد رسوا کننده و حیوانیت است، حقاً که وحشیت ناجوانمردانه است، و موقف اسلام هم در مقابل این سرافکنده‌گی‌ها و این انحرافات موقف تصحیح و اصلاح است، موقف یک نیروی پیشرو و هدایت است که دائم کاروان بشر را براه راست هدایت میکند، امروز هم شایسته بود که موقف ما مسلمانان و برنامه ما در مقابل جهان پر طوفان غرب همینطور باشد، اما حیف ما کجا و این اخلاق کجا، ما کجا و این برنامه کجا؟! و...

ما و جهان غرب
 وقتی که مقدمات کار همه صحیح باشد در اثر آن
 سزاوار است که بنتیجه صحیح هم منتهی شود، و
 مادام که اسلام همان نیروی مترقی و راهنمای
 واقعی بسوی حق و حقیقت باشد، و مادام که این
 تمدن غربی شامل این همه انحراف و بازگشت بعالم
 حیوانیت باشد، پس سزاوار بود که ما مسلمانان
 امروز در کمال قدرت و تمکن باشیم، و بالاترین
 مقام ترقی و پیشرفت را بدست آوریم، بهترین
 تمدنها و حکومتها را تشکیل بدهیم، عالی ترین
 نظامها را در رفتار و اخلاق دارا باشیم، دقیق
 ترین و محکمترین روابط اجتماعی را بدست آوریم،
 و در مقابل عالم غرب در نهایت ضعف و ناتوانی و
 ذلت و خواری باشد، و لکن حقیقت قضیه درست بعکس
 این است، زیرا غرب نه تنها فقط قوی است، نه
 تنها فقط متمدن است، بلکه در رفتار فردی و روش
 خصوصی نیز دارای نظافت چشم گیر است، و دارای
 درستی و استقامت روشن و قابل ملاحظه است، در
 آنجا کمتر انسانی بانسان خدعه میزند، کمتر
 نیرنگ بکار میبرد، کمتر بحث و جدال و ستیزه
 میپردازد، کمتر در رفتار روزانه دروغ میگوید، و
 بالاتر از همه اینها در کارش دقت و اخلاص نشان
 میدهد، و بیشتر محکم کاری میکند و تمام تلاش و
 کوشش خود را بکار میبرد، و حال آنکه ما
 مسلمانان غش میزنیم، خدعه و نیرنگ بکار میبریم،
 بجدال و ستیزه میپردازیم، دروغ میگوئیم، دورویی
 نشان میدهیم، اخلاص در ما خیلی کم دیده میشود،
 کار محکم انجام نمیدهیم، تلاش و کوشش واقعی بکار
 نمیبریم.

و این همان قیافه نامطلوب است که افکار
 نسلهای تربیت یافته در عالم اسلامی را آلوده
 میسازد تا از اسلام روگردان شوند، و این درد
 دیردرمان بآسانی دست بردار نیست، هیچوقت از کار
 باز نمیماند، و بلکه آنقدر در خلال قرن گذشته
 بتلاش و کوشش پرداخت، و هنوز هم در این قرن نیز
 میکوشد تا بلکه بتواند بنتیجه مطلوب خود برسد.

بلی، تلاش و کوشش بی سابقه ایست که «سپاهیان دانش و بینش غرب» یعنی: مبلغین و شرق شناسان مسیحی مبذول میدارند، و پس از آنها شاگردان مسلمانان آنان در مشرق زمین این رسالت را بعهده گرفته اند، و این آسیاب شیطانی را نتابتاً سخت بگردش در آورده اند، و تاکنون هرگز از این کار ملول نگشته اند، تا بتوانند در افکار و اذهان نسلهای تربیت یافته این محیط این حقایق شیطانی را باهم ارتباط بدهند، و نتیجه دلخواه خود را بدست آورند، و بعبارت دیگر: آب را گل آلود کرده اند تا یک ماهی خلال بگیرند، سپاهیان بشارت غربی در درجه اول آمدند و گفتند که اسلام دین ارتجاعی و عقب افتاده ای است، بدلیل اینکه سپاه پیروز ارتجاع بر سرش اردو زده، و در مقابل گفتند که دین مسیحیت یک دین مترقی و تمدن ساز است، بدلیل اینکه تمدن و ترقی در جهان غرب موجود است و مسیحیون از آن برخوردارند، و سپاهیان خاورشناس به دنبال این قوم آمدند، و حال آنکه خود نیز تازه از همان سپاه گذشته بودند و لباس علمی بتن کردند، اینان پا فراتر نهادند و آمدند و گفتند که عقب ماندگی و ارتجاع سیاه در خود اسلام نهفته است، و نتیجه گرفتند که اسلام است که پیروان خود را بانحطاط و عقب ماندگی سوق میدهد، بدلیل اینکه دینی است جامد، نه خود حرکت دارد و نه اجازه حرکت بکسی میدهد، نه خود دارای تطور است و نه فرمان تطور بکسی صادر میکند، و شاید هم گاهی میگفتند: بلکه اسلام پیروان خود را بجهل و خرافات میخواند و نمیگذارد که مسلمانان وسایل قدرت کسب کنند و قوی شوند.

سپس شاگردان آنها از خود (مسلمانان) پای بمیدان نهادند، از رهبران فکر و قلم، از رهبران ادب و سیاست پا در رکاب کردند و با زبان محلی گفتند که ای مردم! بیائید، بیائید تعالیم این دین ارتجاعی، این دین جامد و عقب مانده را دور بریزیم تا بلکه دارای تمدن باشیم و بکاروان ترقی اروپا برسیم، ما نیز مانند اروپائیان

باشیم و بعلم دانش برسیم، قدرت و نفوذ کسب کنیم، مترقی و پیشرو باشیم، و اتفاقاً این الهامات شوم همگی در نفوس ملت‌های تربیت شده در عالم اسلامی بهم رسیدند و درهم آمیختند تا هد ف منظور را تصرف نمایند، ناگهان دیده شد که یکصد و یک‌زبان در یک زمان همه می‌گویند: ما عقب افتادگانیم، چون مسلمانی، ما دنباله رو کاروانیم، چون مسلمانی، ما بطوفان ارتجاع سیاه برخوردیم، چون مسلمانی و...
 اروپا پیشرفته است، تمدن است، چون مسلمان نیست و بلکه اصلاً دینی ندارد، و سپس عقربه ساعت زمان دور زد، و دور زد تا از افق خاور زمین گفتار بدون واسطه سپاهیان بشارت مسیحی ناپدید گردید، زیرا بعد از آنکه اطمینان یافتند که شاگردان مکتب آنان از خود ملت «مسلمان» نیابتاً با بهترین وجهی انجام وظیفه میکنند، و با عشق سوزانی کمر خدمت را محکم بسته اند، خود را کنار کشیدند و از دخالت مستقیم دست برداشتند، و با اطمینان خاطر کارها را بسیاست تعلیمی و تربیتی دولتهای وقت واگذار کردند، همان سیاستی که از راه استعمار پایه ریزی گردید، همان استعماری که کلید حکومتها را در دست داشت، و این سیاستی بود که دیگر نسل جوان را درسی از حقیقت اسلام یاد میداد، و بلکه مرتب بجای آن از اروپا و تمدن اروپا و قدرت روزافزونی دم می‌زد، و شبهاتی را در اطراف حقیقت اسلام آبیاری میکرد و برخ مردم میکشید، و در کانون افکار مسلمان بی خبر از خود آثار مسموم این شب‌ها را یکی پس از دیگری جای میداد و نرمک نرمک فکرها را مسموم مینمود، و همچنین این پیامبران بشارت بدروس برنامه مدارس اجنبی اطمینان حاصل کردند و با آثار شوم آنها برای برانداختن عقاید مسلمانان دلگرم شدند، و بخوبی درک کردند که این برنامه بطور خودکار پیش میرود.
 در اثر این بیداری بود که یکباره دیده شد، مسلمانان گردنها را بسوی اروپا و تمدن اروپا

دراز کرده اند، و همه در انتظار رویت این هلال سیاه دقیقه می‌شمارند و از خود بی‌خبرند، و عاقبت اطمینان حاصل کردند که شاگردان این مکتب دیگر روز بروز بزرگ میشوند و نیرو میگیرند، و بخود سازمان میدهند، و بتدریج بمقام رهبریت نزدیک میشوند، و سرانجام رهبریت فکری و توجیه قوانین نصیب آنان میگردد و برای بکرسی نشاندن این برنامه، هم اکنون باندازه کافی نفوذ و قدرت کسب کرده ند.

اینجا بود که حملات مستقیم سپاهیان خاورشناس باسلام به پشت پرده رفت و از دیدگاه مردم روی نهان کرد، همان حملات ناجوانمردانه ایکه در نمیه قرن نوزدهم باوج شدت رسیده بود، زیرا برای این سپاه شیطانی با تجربه های عملی روشن شده بود که تلاش مستقیم آنان بعکس مطلوب نتیجه بخشیده است، بخاطر اینکه دیگر مسلمانان از خواب غفلت بیدار شده و بخوبی احساس کرده اند که دشمن بر سر آنان تاخته و نزدیک است که آخرین ضربت را فرود آورد، و بهمین جهت مشاعر و افکار و عقول و قلمهای خود را در دفاع از حریم اسلام بکار انداختند، و در نتیجه در مدت بسیار کمی ده ها و بلکه صدها کتاب منتشر شد و از حریم اسلام دفاع میکرد، و در اجرای این برنامه خطر بسیار بزرگی متوجه هدف مطلوب از تشکیل و حرکت این سپاه خاورشناس بود، خطری بود که خاورشناس معاصر (و لفورد کانتول اسمیت) در کتابش (اسلام در تاریخ معاصر) بآن تصریح کرده، و در جای متعدد این کتاب میگوید: واقعاً آن نهضت آزادی که نویسندگان آزادیخواه براه انداختند، همان نهضتی که بانتقاد از دین برخواست بخوبی ضامن و کفیل بود که میوه های شیرین بدهد و لکن نداد، برای اینکه نهضت دفاع از حریم اسلام بخوبی این حمله را دفع کرد. و بهمین حساب این سپاه خاورشناس بوسیله ناپاک تری پناه بردند، و آن یک وسیله پلیدی بود که افکار و مشاعر را بجای اینکه بیدار کند و متوجه خطر سازد، بخواب برده و از کار میانداخت،

و آن عبارت بود از: آغاز تمجید و تعظیم اسلام از طرف خاورشناسان و حق دادن باسلام، طرحها یکی پس از دیگری پیاده شد و برنامه آغاز گردید، دشمن طوری از در دوستی و صفا وارد شد، طوری بجانباری و بزرگداشت اسلام پرداخت که گوئی مسلمان بی ریا است، تا وقتی که اعصاب خواننده مسلمان با داروی مسکن مدح و ثنا کاملاً تخدیر یافت و (در ضمیر پاک و بی آرایش مدیحه سرایان اطمینان حاصل گردید) که دیگر مرد مسلمان دشمن را دوست با صفا دید، دوستان پردغل سمی را در عسل آمیختند و در لابلای مدح و ثنا.

آری، آنچه را که میخواستند بکام خوانندگان مسلمان ریختند، هر مطلبی را که حاوی شک و تردید و تشویش و اضطراب بود، بصورت مدح و ثنا بافکار آنان تزریق کردند، و فقط خود مطمئن و آگاه بودند که چه کاری انجام میدهند، و سپس بتدریج این شک و تردیدها را بصورت الهام و بلکه پس از اندکی بصورت تصریح درآوردند، و یکباره بصراحت گفتند که اسلام خوب بود، بزرگ بود، سرشار از نفع بود و سرشار از پیشرفت و ترقی بود، اما در زمان خود حیف که دیگر امروز نه تنها بدرد نمیخورد، بلکه خود نیز بمنزله یک بیابان پر از پیچ و خم است، یک سنگلاخ بزرگ است در راه پیشرفت و ترقی، و میدانی برای این ترقی وجود ندارد، مگر اینکه در همه کارها فقط از وسائل غربی استفاده شود، امروز وسائل پیشرفت فقط در غرب و در دست غربیان است، همه کتابهای خاورشناس را ورق بزنید، بخصوص کتاب (مسیوجب) بنام «پیشرفتهای جدید در اسلام» و کتاب (جروینباوم) بنام اسلام و کتاب (سمیث) که سابقاً نیز اشاره شد بخوبی خواهید دید که حمله اولی و دومی کاملاً پنهان شده، و در افق اسلام دعوت نوظهوری آشکار گردیده، پیامبران جدید و تازه واردی مبعوث شده اند و سنگ اسلام بسینه میزنند، و این همان دعوت شومی است که امروز هم پای در رکاب است، منتهی با دست این شاگردان بی

ریا از باصطلاح مسلمانان، آنان همه جا داد میزنند که ای مردم ! بیائید و ببینید امروز اروپا پیشرفته است، متریقی است، پر از جوش و خروش است، و حال آنکه بی دین است، اروپا تا دین را دور انداخت پیش رفت، بتریقی نائل شد، به تمدن رسید، دارای قدرت شد، دارای نفوذ شد، و خلاصه «متولی» بشریت گردید و ما هنوز متدینیم، ما هنوز دینداریم، ما هنوز عقب افتاده ایم، ما هنوز بنده به خدائیم، بیائید گرد هم آئیم، فکر کنیم و پیش برویم، ما هم سزاوار است که همین راه را طی کنیم، دین خود را دور بیاندازیم، چنانکه اروپا انداخت تا پیش رفت، و تمدن شد و دارای قدرت و نفوذ و تولیت گردید، خیلی هم لازم نیست که کافر و ملحد بشایم، دین را زیرپا بگذاریم، بلکه آنچه فعلاً لازم بنظر میرسد این است که تلاش کنیم و بکوشیم، دین را از اجتماع جدا کنیم، از زندگی جدا کنیم، بکنار میدان ببریم و به تماشا واداریم، کاری بدستش ندهیم که همه جا مانند «مادرزن» امر و نهی کند و...

و این خلاصه این سموم تلخ بود که سپاهیان بشارت و سپاهیان خاورشناس و کارگزاران استعمار سیاه بخورد افکار مسلمانان دادن، و لکن با صرف نظر از این داستان درازی که دو قرن از زمان را فرا گرفت، اینجا یک واقعیت محسوسی هم هست که باید علل و اسباب آن بیان شود، و آن واقعیت وجود یک قدرت و تمکن و باصطلاح نظافت حسی و معنوی است، در روش و رفتار روزانه مردم مغرب زمین. (البته باستثنای شئون غریزه جنسی) و وجود یک واقعیت ضعف و سستی و تخلف و باصطلاح ناپاکی حسی و معنویست در خاور زمین. (کشورهای اسلامی) بعلاوة شیوع فساد اخلاق همگانی در شئون غریزه جنسی، این یک واقعیت چشم گیر و دردناکی است که باید علل و اسباب آن روشن گردد تا این ق ضیه در افکار ما، در اذهان ما آنطور که هست روشن شود، و رابطه هائیکه در میان آن همه مقدمات که بیان کردیم، و این واقعیت موجود وجود دارد بخوبی

معلوم گردد، اگر جز این باشد دلالت خود را از دست می‌دهد و بی اثر می‌گردد، و این یک حقیقت گمراه کننده ایست ظاهر آن می‌گوید : در اینجا (کشورهای اسلامی) دینی است بدون نظافت، و در آنجا (در غرب) نظافتی است بدون دین، و حال آنکه باطن آن چنین نیست، بهترین مرجع و صالحترین دادگاه در این باره تاریخ است و بس. بلی، حق آنست که امروز اروپا متدین نیست، باین معنی که دین در آنجا حکمران زندگی نیست، نه بر واقع و حقیقت اجتماع حکومت دارد و نه بر اقتصاد و سیاست نه اصول آموزش و پرورش را تنظیم و نه برنامه توجیه افکار مردم را رهبری میکند، اگرچه در غیر این موارد گاهی بر مشاعر و وجدان مردم تسلط مییابد، و آن هم در لحظات کوتاهی در داخل کلیسا و یا با کشیشی محفل انسی ترتیب می‌دهد، و یا پاره از داستانهای باصطلاح دینی را بعنوان پند و اندرز وارد میدان میکند، اما بدون تردید.

اروپا پیش از یک قرن اینطور نبود، آن روز عقیده در روح و روان مردم راسختر بود و در توجیه و رهبریت زندگی سرسخت تر، اگرچه میتوان گفت که اروپا هیچ روزی مسیحی بتمام معنا نبوده، زیرا دائم در اعماق ضمیر اروپائی زیرپوست مسیحیت یک رشته رسوبهایی بس ریشه دار از آثار فکر یونان قدیم، و از آثار تمدن روم که هردو بت پرست بودند، روی هم انباشه و فشرده شده بود، و از آنجا نرمک نرمک واحدهای زندگی اروپائی را رهبری میکرد، و لکن این معنا منکر آن نیست که عقیده مسیحیت در قرون وسطی در اوج پیروزی نبود. آری، واقعاً این عقیده در آن زمان پیروز بود، و سپس در اثر پیدایش یک سلسله علی کلیسا بر مردم تنک شد و از آن بیرون آمدند، آن روز کلیسا یک نیروی یاغی سرسخت بود که مردم را تحت فشار قرار میداد، مالیاتهای سرمایه سوز تصویب میکرد و میگرفت، مردم را شب و روز ناراحت میساخت، بطوریکه در خواب هم فشار کلیسا میدیدند، اروپائیان را وادار میساخت که در مقابل کشیشان

و رجال باصطلاح دین سر طاعت فرود آورند، و هرچه گفتند، بگویند: «صحیح است و احسن» و یک رشته افکار پوچ باصطلاح علمی را بنام کلمة آسمانی بفرزندان آدم و حوا تحمیل مینمود که نباید جز آن فکری در سر داشته باشند، روزیکه علوم تجربی و نظری آن افکار را دروغ خواند کلیسا هم برگشت، دانشمندان را شکنجه داد و آتش زد که چرا بساحت قدسش اهانت کردند؟ چرا افکار خود را بکار انداختند؟ چرا گوش بفرمان فطرت دادند؟ وو... چنانکه همین بلا را بر سر «کوپرینکوس» «گاليله» و «جرردانو برونو» آورد، بخاطر اینکه آنان تسلیم نظریة آسمانی کلیسا نشدند و زمین را مرکز هستی ندانستند، و علاوه بر این داستان خرافاتی برنامه غفران و آمرزش و خرید و فروش جهنم و بهشت است که دین را بیک مسخرة کودکانه تبدیل میکند و بطور کلی از میدان بیرونش میبرد، و همچنین فساداخلاقی بود که رجال دین کلیسا مرتب زیرخرقة رهبانیت انجام میدادند، کارهائی از آنان سر میزد که مردم عای و دور از دین و عقیده از آنها بیزار بودند، همه اینها یک رشته حادثه های نامطلوبی بود که باعث جدائی دین و زندگی شد، و نرمک نرمک دین را از صحنه زندگی بداخل وجدان کشید.

پس از این حوادث یک حادثه بسیار غم انگیزی در زندگی بشر اروپائی رخ داد که آثار فراوان و سخت غم انگیزتری بدنبال داشت، و آن وقوع جنگهای صلیبی بود، زیرا در این جنگها اروپائیان مسیحی تقریباً در همه جبهه ها شکست خوردند و رو بهزیمت نهادند، و در اثر این شکست های پی درپی از خواب غفلت بیدار گشته، و بیک امر بسیار مهمی پی بردند، و حساب کردند که در زندگی آنان باید یک رشته خطاها و آشفتگی هائی باشد که این شکست ها را بار آورد، و باید در زندگی مسلمانان نیز یک رشته علت هائی وجود داشته باشد که این پیروزی ها را نصیب آنان گرداند، و از این بیداری بود که نهضت اروپائی در تمام میدانهای زندگی از مادر

متولد شد، یک نهضتی بود علمی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فکری و روحی و...
حق آنکه علم با ارزش ترین ارمغانی بود که تمدن غربی به دنیای جدید تقدیم کرد، و لکن میوه های این درخت پربار خیلی به کندی رشد میگرفت و خیلی دیررس بود، چون آن شخصیتی که فرهنگ عرب در اسپانیا کسب کرده بود، در ابتدای جوانی از جای خود حرکت نکرد، مگر اینکه مدتها دور از این تمدن در پشت پرده ظلمت پنهان زیست، و بازهم تنها پیدایش علم و دانش نبود که زندگی از دست رفته را باروپا بازگردانید، بلکه علل فراوان دیگری از تمدن اسلامی در کار بود. آری، تمدن اسلامی بود که اشعه خود را از راه دور بسوی زندگی اروپائیان فرستاد، زیرا علی رغم عداوت و شادابی در زندگی اروپائی یافت نمیشود، مگر اینکه علت آن را در فرهنگ اسلامی میابیم، بهرکجا بنگریم این علتها روشن تر از هرچیزی بچشم میخورد، و در ایجاد نیروی این عالم جدید از همه علتها موجود ممتاز ترند، و در پیشرفت علوم طبیعی و روح بحث علمی از هر سببی دست (1) برتر و علی رغم اینکه این بریفولت پیوسته همت خود را برای گسترش علوم و روح بحث علمی صرف میکرد، و دائم میکوشید تا ثابت کند که تا حدی این مطلب در پیدایش نهضت معاصر اروپا تأثیر داشت، بازهم از یک حقیقت دقیق غفلت نکرد، و آن این است که فاش می گوید: در اروپا جائی نیست که شادابی زندگی بچشم بخورد، و ما نتوانیم علت آن را در آثار فرهنگ اسلامی پیدا کنیم⁽¹⁾.
اینجا دیگر بیش از این بتفصیل این مطلب مجال نیست، زیرا این وظیفه را بحث های تاریخ عهده دار است، اما بازهم با کمال اختصار میگوئیم که فقط جنگهای صلیبی بود که اروپا را بیدار نمود، و بایجاد نظام ملی واداشت، بعد از آنکه مدتها در زیربار نظام تیول جان میکند، و بقطعات تیول

- بریفولت کتاب بقاء انسانیت.¹

تقسیم گردیده بود که هریک دارای تیولگری بود با سلیقه مخصوص بخود دارای نفوذ و قدرتهای سه گانه: «قانونگذاری، قضائی و اجرائی» هم تصویب میکرد، هم قضاوت مینمود و هم اجرا میکرد، و مردم را در روی زمین تیول شده بنده خود میخواند، و حال آنکه صلیبیون در عالم اسلامی ملتی را یافتند که دارای یک حکومت مرکزی فشرده، و دارای یک قانون همگانی بود، و برای همه یکسان اجرا میگردد، هیچگونه امتیازی در کار نبود، وقتی با چنین وضعی روبرو شدند مات و مبهوت ماندند، و سرانجام همین نظام را بکشورهای خود ارمغان بردند، و همین قانون را در بلاد خود جا دادند، در نتیجه پس از یک عمر طولانی قطعات تیول و مردم تیولزده بملتها و دولتهای منظم تبدیل گردیدند و نظام تیول درهم ریخت، و تیولگران نفوذ خود را باختند، بردگان زمین آزاد شدند تا مانند مسلمانان آزادانه زندگی کنند.

و همچنین همان جنگها و برخوردهای فکری و فرهنگی با اسلام بود که اروپا را بانقلاب دینی کشید و برعلیه کلیسا شوراند، همان انقلابی که (مارتن لوتر) و (کالفن) در اروپا آن را رهبری کردند، و باز همین جنگها و برخوردها باعث شد که نهضتهای آزاد عالمگیری مانند (انقلاب کبیر فرانسه) آغاز گردید و عاقبت باعلان حقوق بشر انجامید، و بعلاوه این جنگها و این برخوردها دارای اثر بزرگی بود در اخلاق بشر اروپائی، زیرا صلیبیون شکست خورده از مسلمانان پیروز اخلاق اسلامی را فراوان یاد گرفتند، صداقت، امانت، اخلاص، صفا مربوط بهم بودن، بهم پیوستن، دوستی، مودت، بیزاری از زشتیها و دوری جستن از بی ارزشیها چیزهائی بود که از مسلمانان فرا گرفتند، روزیکه در شام در میان مسلمانان زندگی میکردند، از نزدیک میدیدند که چگونه تاجر مسلمان وقت نماز دست از کار و کسب میکشد، بدون اینکه در تجارتخانه را ببندد، بسوی مسجد میرود و نماز میخواند، و پس از انجام وظیفه بازهم به

تجارتخانه برمیگردد، نه دزدی هست که بدزدد، و نه متجاوزی هست که دست تجاوز بمالش دراز کند، و همچنین بخوبی میدیدند که چگ و نه کوچکها احترام بزرگان را مراعات میکنند؟ و چگونه صلح و صفا در طبقات مردم حکم فرما است؟ چنانکه از نزدیک میدیدند که صنعتگران مسلمان چگونه کارها را با کمال دقت و اخلاص انجام میدهند؟ و چگونه تاجر مسلمان حساب و کتاب خود را میرسد، و خود ثبت و ضبط و دریافت و پرداخت میکند؟ بدون اینکه بانگی اسناد تمرداری در کار باشد، و خلاصه با دیدن این کارها بود که یکباره زندگی اروپا متأثر گردید، و بسوی یک نهضت بزرگ علمی کشانده شد، همان نهضتی که از انتقال یافتن مذهب تجربی از مدارس اندلس و مدارس مشرق زمین باروپای غربی بوجود آمد، و عاقبت چون نیک بنگری اخلاق اروپا دارای یک اصل دینی مخلوط از مسیحی و اسلامی است. آری، در میان دین و زندگی در اروپا عداوت و ستیزه برخواست و علتش هم همان بود که بیان کردیم، و این کار بتدریج خیلی آهسته و نرمک نرمک صورت گرفت، بطوریکه قرنهای طول کشید تا در آخر قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم باوج کمال و شدت رسید، و در اثناء گسترش این ستیزه مردم با دیده بدبینی بسوی دین نگاه میکردند تا بتدریج آن را از همه اصول سودمند زندگی جدا کردند، دین را از علم جدا کردند که سرانجام نهضت احیای علوم براساس بی دینی و بلکه براساس دشمنی با دین پایه ریزی گردید، و دین را از اجتماع دور کردند که عاقبت نمواجتماعی اگر نگوئیم: براساس عداوت با دین دست کم، براساس بی دینی آغاز شد، و از اخلاق دور کردند و گفتند که اخلاق بسیار زیبا است، اما لازم نیست که آن را از تعالیم دین فرا گیریم، پس باید بحال خود واگذاریم تا از واقعیت جهان یا از عقل بشر و یا از ضمیراجتماعی و یا از یک منبع دیگر غیر از دین الهام بگیرد.

(البته اخلاق جنسی داخل در این حساب نیست، زیرا اروپائیان با الهام و توجیهات شیاطین از روز

اول این قسمت را خاموش کردند (و باین ترتیب برای اروپا اخلاق باقی ماند، اما بدون عنوان دینی.

و این جدائی اینقدر شدید و دردآور بود که تنها بدین و اخلاق قناعت نکرد، بلکه مردم را تا آنجا بنفرت واداشت که ننگ میدانستند، کوچکترین رابطه دینی را در شئون زندگی برسمیت بشناسند، و بلکه کم کم وجود رابطه دین و اخلاق را انکار کردند، اصرار داشتند که اگر اخلاق رنگ دینی داشته باشد باید دور انداخت، و خلاصه سرانجام باین نتیجه رسیدند که دین جدا، اخلاق هم جدا، هردو باید در کمین یکدیگر باشند، و نگذارند آسیبی از دیگری برسد، و همه جا گفتند: ما باید اخلاق داشته باشیم، اما اگر با دین رابطه داشته باشد همان جا میگذاریم و میگذریم و میگوئیم: ما اخلاق نمیخواهیم، چنانکه قبل از این از خود دین گذشتیم و بی دین شدیم، و در اثر افراط در این تنفر بود که یک رشته مذاهبی بوجود آمد و با اخلاق بمبارزه برخواست، و گفت: اخلاق چیست؟ هرچه را که ما خوب دیدیم خوب، و هرچه که بد دیدیم بد است، دید ما خلاق اخلاق است، و دیگر نباید از اصول قدیم اخلاق سخن بگوئیم.

اما باید بدانیم این نیز یک مرحله ایست از تطور که بزودی میگذرد، و آنان که خیال میکنند ممکن است این وضع تا ابد پایدار بماند، سخت در اشتباهند، و دائم بیک قطعه کوچکی از تاریخ بشریت مینگرند، آنان به عقربه ساعت شمار در ظرف چند دقیقه چندین بار نگاه میکنند، و سپس با شتاب و ناراحتی فریاد میزنند که این هم از جای خود حرکت نکرد، اینگونه مردم هنوز از تاریخ پیر بشریت بی خبرند، هنوز از سوزش نیش مسموم تطور آرام نگشته اند.

بلی، اخلاق اروپا ئی در آن محیط باقی ماند، همان اخلاقی که از دیار خود دین سرچشمه میگرفت، مدتی نسبتاً طولانی دور از منبع خود غریب و تنها ماند، و با نیروی ذاتی خود بدون عنوان دینی

حرکت میکرد، و بهمین جهت اروپا نیز مدت نسبتاً زیادی پاک و نظیف ماند، باین ترتیب که اخلاق با کمال استقامت برفتار و روش مردم فرمان میراند، میدیدی که مرد اروپائی فریبت نمیدهد و در داد و ستد روزانه کلاه سرت نمیگذارد، حرف دو پهلو نمیزند، جنس معیوب را بجای سالم نمیدهد، وعده دروغین نمیدهد، میدیدی که همه جا درست و منظم و مرتبند، جز در موضوع سیاست و در کارهای سیاسی تا سر بجنانی نیرنگ میزنند، و تا بخواهی کجند. و روی همین حساب است که مردم در کشورهای اسلامی در محیط خاور میانه همه جا میگویند: با سیاست با غرب سخن نگوئید، چون سیاست سراپا نیرنگ و تزویر است، اما به رفتار خصوصی غربیان نگاه کنید، ببینید چه قدر خوش اخلاقند، و با همان اخلاق همه جا پیش میروند، و این همان اخلاقت است که شما با اسلام نسبت میدهید، اما با محیط ما خیلی فرق دارد، آنجا اخلاق عملاً در میدان زندگی پیاده شده، و در میان مردم است. کودک از روز اول با همان اخلاق تربیت مییابد، و در نتیجه از کودکی با آن عادت میکند، و اجتماع با آن تربیت مییابد که در نتیجه از ورشکستگی در امان است، اخلاق در آنجا یک رشته نظریات خشک و خالی نیست، چنانکه در اینجا بنام اسلام هست، همان نظریات را پیش میکشید و اخلاق مینامید، تنها پند و اندرز فیلسوفانه نیست، بلکه یک رشته حقایق تربیتی دامنه داری است که مربیان در تربیت کودک بکار میبرند، و از نخستین روز تولد بر همین اساس بزرگ میشود، در منزل پدر و مادر تمرینش میدهند، و در مدرسه آموزگار، و در خارج اجتماع، و سرانجام وقتی که بزرگ شد اخلاق هم جزء وجود او بحساب میآید، و باصطلاح محلی: (با شیر اندرون شده با جان بدر رود) و وجود پدر و مادر هم یک تکیه گاهی آموزشی است، هرگز مادر پیش فرزند دروغ نمیگوید و همچنین پدر، پس هیچوقت کودک دروغ را حاضر و آماده نمییابد، و بناچار خودبخود براستگویی عادت میکند، و از واقعیت

موجود خانواده سرمشق میگیرد . سپس بمدرسه پا میگذارد، نه مدیر با او دروغ میگوید و نه معلم، و به میان اجتماع میآید، همه جا را پر از حقیقت میبیند، و همه را راستگو مییابد، و خودبخود از دروغ بیزار میگردد، و همینطور است امانت، نه مادر خیانت میکند، نه پدر، نه مدرسه، نه معلم، نه مردم و نه اجتماع، در نتیجه امانت در دل کودک بعنوان یک حقیقت تابناک مینشیند، بعنوان یک حقیقتی که دارای اصل و ریشه است از واقع زندگی.

و نیز همینطور است آداب و رسوم، و باین ترتیب: همه فضایل انسانیت در وجود یک کودک پرورش مییابد، همان فضایی که ما در خاور زمین گم کرده ایم و بدنبالش میگردیم، عجب! این فضائل در آنجا حقایقی است و در نزد ما پند و اندرز خشک و خالی و نصایح دینی، واقعاً که خیلی عجب است آنان در آنجا میسازند، اما نه بنام دین و پیش میروند، و ما در اینجا بنام دین بکار میبریم، نصیحت میکنیم و هشیار میدهیم، اما پیش نمیرویم موفق شویم.

حقاً که این ظاهر قضیه است، و بسیار عالی و زیبا است، و لکن همینطور که گفتیم: این هم یکی از مراحل تطور است و در حال گذر، و پشت سر آن نیز آثار و نتایج حتمی و تفکیک ناپذیرش میرسد، چون اخلاق در محیط غرب از یار خود دور افتاده، از هسته فرماندهی جدا شده، از دین فاصله گرفت و پس از آن سرگردان مانده است.

در درجه اول در اروپا سیات براساس غیر از اخلاق استوار گردید، در داخل محیط طبقه حاکم دائم بنفع خود قانون وضع میکنند، و حقوق دیگران را نادیده میگیرند، متخصصین سیاسی و اقتصادی خیال کرده اند که اینگونه حکومت در آنجا یک وضع حتمی اقتصادی است، و حال آنکه در واقع حتمی نبود، چرا؟ وقتیکه سیاست از مبادی دین جدا شود و در نتیجه سیاست بدون اخلاق بماند، بتدریج این وضع نیز حتمی میشود و روزیکه مسلمانان مسلمان

واقعی بودند، بلکه کار حکام مسلمان فقط اجرای قوانین دین بود که همه جا بعدالت اجتماعی فرمان میراند.

و در خارج از محیط اروپا سیاست غربی یک پارچه خدعه و تزویر و نیرنگ بود، دزدی بود و غصب و استعمار و خون دیگران خوردن، بازهم سیاستمداران و اقتصاديون خیال میکردند که در اینجا قهراقتصادی وجود دارد، و چنین وضعی را بطور حتم و اجبار اقتضا میکند، و حال آنکه اینطور نبود، بلکه آن هم نتیجه حتمی جداشدن سیاست از مبانی دین بود، و حال آنکه روزیکه مسلمانان مسلمان حقیقی بودند، سیاست خارجی آنان نیز در خارج از محیط خود درستی بود، و امانت خواه در حال صلح و خواه در حال جنگ، همه جا و همه وقت مسلمانان پیمانهای خود را ماحترم میشمردند، بطوریکه در تاریخ بشریت ضرب المثل گردید، (ارنولد) در کتابش بنام (دعوت بسوی اسلام) ترجمه حسن ابراهیم در صفحه 58 چنین گزارش میدهد: در پیمانی که (ابو عبیده) با بعضی از شهرهای همجوار حیره بست، این جملات بچشم میخورد. اگر ما توانستیم از حریم شما دفاع کنیم، شما باید جزیه بدهید، «مالیات پردازید» و سپس در همان کتاب میگوید: روزیکه «ابو عبیده» فرمانده قوای مسلمانان فهمید که قیصر روم بر سر آنها لشکر کشیده، نامه هائی بفرمانداران خود در بلاد شام نوشت که تاکنون جزیه هائی را (مالیات ها را) که از مردم گرفته اید برگردانید، و نیز نامه هائی بمردم آن مرز و بوم نوشت که برای ما لازم است، این اموال را بشما باز گردانیم، چون شنیدم که قیصر روم برای سرکوبی ما بسیج عمومی اعلام کرده و شما دریافت کرده بودیم پس میدهیم، اگر در این جنگ پیروز شدیم، بازهم در همان پیمان باقی هستی م، شرایط خود را محترم میشماریم، ما از شما دفاع میکنیم و شما نیز بما کمک مالی بدهید. آری، این است اسلام؟ این است حقیقت؟ بازهم بر سر سخن برویم.

سپس روش غریزه جنسی در جهان غرب از اخلاق جدا شد، و مردم همه جا یک‌زبان گفتند که این تطور است آمده، و باید بفرمانش باشیم، ما در فصلهای گذشته بطور روشن بیان کردیم که تطور نیست و بلکه ورشکستگی اخلاقی است، و دیگر احتیاج نداریم که گفته های سابق را تکرار کنیم و از آثار این ورشکستگی در اجتماع غربی سخن بگوئیم، زیرا در این باره شهادت قرن بیستم ما را بس است، همان شهادتی که خود غ ربیان آن را عنوان کرده اند و از سرشکستگی و سقوط اخلاقی مینالند، فقط آنچه که برای ما در اینجا لازم است بیان کردن نهضت این تطور است، این بلای گریبان گیر است که از جدا شدن اخلاق از مبانی دین ناشی گردیده، و بیان کنیم که چگونه موجهای فساد پشت سر هم سر بطغیان نهاد، و همه جا را میکوبد و ویران میکند و میگذرد، و همه اینها یک علت دارد، و آن جدا شدن اخلاق از دین است و بس.

بلی، یگانه چیزیکه در آنجا و اینجا در شرق و غرب چشمهای مردم را خیره میکند، این است که این فساد اخلاقی جنسی این فسادیکه از جدائی مفاهیم اخلاقی، از مفاهیم دینی ناشی شده، هنوز در یک حد معینی توقف نموده، و از آنحد بسایر شئون اخلاق سرایت نکرده است. بنابراین، مادام که داستان این است ما چه کاری میتوانیم انجام بدهیم، گناه ما چیست؟ باید این فساد را تطورحتمی بنامیم، و بخاطر اینکه بقیه هستی اخلاقی مردم هنوز سالم است، هنوز دست نامحرم بدامن عفت رفتار مردم نرسیده است، ما چرا این فساد را مباح بدانیم؟ فسادیکه هرگز نمیتوانیم در مقابلش ایستادگی کنیم، تطور قانونی حساب کنیم؟ ما که نمیتوانیم با وضع حاضر حتمی بجنگیم، ما که نمیتوانیم در مقابل فساد تطور موجود ایستادگی کنیم، چون این گرگ است در لباس میش و تا حقیقتش روشن نشود، بکه میتوان گفت که گرگ آمد؟

بلی، با مقیاس ما مسلمانان دختران و پسران جوان در محیط اروپا در باره غریزه جنسی

بورشکستگی اخلاقی گرفتارند بدون تردید، اما مادام که رفتارشان در سایر شئون زندگی پاک و بی آرایش است، نیرنگی، دروغی، خدعه ای در کار نیست، و پایداری در اخلاق و وجدان برقرار است، اخلاص عمل و محکم کاری همه جا در کار است، آیا ما اگر با این ملت روبرو شویم و مبارزه کنیم ضرر نخواهیم کرد؟ آیا فقط با ادعای خشک مراجعه بدین چیزی بدست میآوریم؟ آیا میتوانیم بگوئیم: چون ما ادعای دینداری میکنیم، پیروزیم؟ دین بدون اخلاق که بدرد نمیخورد؟ دین بدون اخلاق که خود بی دینی محض است؟

اکنون حتی در این باره نیز بر میگردیم بدادگاه شهادت قرن بیستم، و از آن تقاضای داوری میکنیم تا ببینیم آیا واقعاً در دنیای غرب امروز اخلاقی وجود دارد؟ نظافتی هست یا نه؟ در این نسلی که امروز در غرب پرورش یافته و مییابد کو اخلاق؟ و کجاست نظافت وجدان؟

اینجا که گروه های غارت و سرقت، گروه های جرم و جنایت، گروه های اسیر افیون وحشیش پشت سر هم صف کشیده اند، آیا همان اخلاق انسانی است که گروه های خلاق طلاق که امروز شوهران و همسران را بسوی زنا و غارت ناموس میکشانند؟ و آنها را طوری تحت فرمان قانون غلط قرار داده اند که هریک در دادگاه باید بکوشد، با ارائه دلایل و علل دیگری را محکوم کند تا طلاق بگیرد و یا بدهد، این همان وضع طوفانی است که اطبا و مددکاران اجتماعی آن را بعهدہ گرفته اند، آیا این همان اخلاق ملکوتی است که میگفتند؟ آیا فروختن اسرار نظامی بدشمنان در مقابل دریافت پاسخ به بیماری جنسی همان اخلاق پاک است که برخ دیگران میکشیدید؟ آیا این معامله صحیح است؟ فروش اسرار حیات یک ملت در مقابل دریافت یک لحظه خلوت؟ آن هم از یک ناموس فروش هرزه گردی؟ آن هم تا چه حدودی توفیق؟ آخر اینها که یک رشته حالات فردی و خصوصی نیست، از آن حالات نیست که در

هر اجتماعی پیدا شود و چندان مورد التفات دیگران نباشد.

این یک نوع ظهور اجتماعی است که بخاطر آن کنفرانسها تشکیل و برای رسیدگی بآن تحقیق ها و بررسی ها آغاز میشود، و خطرهای آینده بررسی میگردد، و سپس این طوفان که همیشه در یک حال و یکجا باقی نمیماند مرتب رو بافزایش است و پی در پی موج میزند، هرکجا میرسد ویران میکند، حتی اخلاق ساده را سخت تهدید میکند، آن اخلاقی که در محیط غرب انگشت نما و ورد زبانها بود درهم میکوبد، آن امانتی که حتی در سوارشدن به اتوبوس و تراموا مراعات میشد امروز دیگر از بین رفته است، نسل حاضر اجرت سوارشدن را هم نمی پردازد، حتی نسل امروزی اروپا از مراعات این اخلاق کوچک هم گریزان است، اگر دور از چشم قانون و پلیس باشد هرگز حاضر نیست مراعات نماید، آیا این همان اخلاق است؟

میگویند: این از آثار جنگ است و شاید هم در روزهای اول همینطور بوده، و اما بعد از آنکه سیمای عمومی اجتماع غربی با این طوفان درهم کوبیده شده، دیگر مسئولیت را بعهده جنگ انداختن شاید خطا باشد، چون اگر اثر جنگ تنها بود قطعاً بتدریج از بین میرفت، اما می بینیم که هرآن رو بافزایش است، و از اینجا معلوم است که ریشه دیگری دارد و دلالت دیگری. نه نه، هرگز، آثار جنگ نیست، بدلیل اینکه همه میدانیم که عالم اسلامی در جنگهای بسیار سختی قرار گرفت، و در نهمیه اول عمرش دائم با افریت جنگ دست بگریبان بود، و با این همه گرفتاری بازهم در همان نیم قرن بود که اخلاق حکیمانه اسلام در دلها رسوب کرد، و در هر جایی که آرتش اسلام قدم نهاد مانند آفتاب درخشان گردید.

نه نه، هرگز، از آثار جنگ نیست، و بلکه فقط دورشدن از دین و جداشدن اخلاق از مددکار خود جهان غرب را با این تبااهی روبرو کرده است. بلی، حقاً که مردم در محیط غرب با یک نیرنگ بزرگ خود

را باختند، و آن روزی است که خیال کردند
 میتوانند دور از دین زندگی کنند و پیروز باشند
 و پایدار بمانند و دارای اخلاق انسانیت باشند،
 اینجا بود که در چنین دامی گرفتار شدند،
 خوشبختانه این نیز یکی از مراحل تطور است و
 نمیتواند تا ابد ثابت بماند.

آخر چگونه مردم میتوانند تا ابد در لغزشگاه
 بمانند؟ چگونه میتوانند تا آخر عمر مانند جغد
 در خرابه زندگی کنند؟ زود است که وضع دگرگون
 شود و بگذرد، مگر نمی بینیم که طوفان در شئون
 غریزه جنسی سر بطغیان نهاده، مگر نمی بینیم که
 سایر سازمانهای اخلاقی یکی پس از دیگری بکام
 امواج طوفان فرو میروند، این نتیجه حتمی تطور
 است، نتیجه حتمی دور شدن اخلاق از دین است، زیرا
 این قانون الهی است، این فطرت لایزال خداست، و
 قانون حتمی فطرت تنها قانون پیروز است در جهان
 هستی، و این تابلوهای براقی که نیروها را نشان
 میدهد و قدرتها را برخ مردم میکشد، ترقیها،
 پیشرفتها و شخصیت ها را نشان میدهد، همان
 تابلوها است که در شرق و غرب چشمها را خیره
 ساخته، در نتیجه مردم چنان می پندارند که
 میتوانند دور از قانون خدا، دور از فطرت حتمی
 بشریت زندگی کنند و سرافراز باشند. نه نه،
 هرگز، روی این پیروزی را نخواهند دید، این
 تابلوها سرشار از مکر است، سرشار از نیرنگ و
 فریب است، سرشار از ریا و تزویر است. اگر باور
 ندارید از «کندی» پرسید، از «خروشچف» پرسید،
 آنها از این درد سخت نالیدند، آنها از نتیجه
 این انحلال اخلاقی برای آینده امریکا و شوروی
 نگران بودند، این دو نفر که کودک نبودند، اینها
 که بازی نمیکردند، آنان دو رهبر بزرگ قدرتهای
 بزرگ جهان بودند، خیلی پیش از این روشن و جدی و
 دوراندیش بودند که بتصور درآید، چیزهائی را
 میدیدند که این چند نفر نویسنده کوتاه بین
 نمیتوانند ببینند، دید آنان با فشار طوفان تمدن

نبود، با فشار طوفان تطور نبود، بلکه با عقل و درایت بود، با واقع بینی و دوراندیشی بود و... واقعاً که جهان غرب نیروی بس برنده و دورپایانی در اختیار دارد، زیرا هنوز هم دارای پناهگاه اخلاقی است، همان اخلاقی که در اصل از دین سرچشمه میگرفت، اما روزیکه اخلاق را از مادر جدا کرد، آغاز ورشکستگی نمود و رو بسقوط رفت، آن هم نه در یک جبهه و دو جبهه، بلکه در تمامی جبهه ها، و این سقوط بحدی رسید که از رسیدن طوفان خبر داد و زنگهای خطر را صدا درآورد، همان زنگها بود که با زبان «خروشچف» و «کندی» در همه نقاط جهان طنین انداخت و عالمی را پر از نگرانی ساخت.

این را هم باید بدانیم در انتظار این نباید بود که جهان غرب فردا یا پس فردا سقوط کند، و بلکه در این انتظار نباید بود که در ظرف چند ماه یا چند سال ویران گردد، آخر عقل در سر داریم و میدانیم که عمر ملتها را با ماه ها و سالها نمیتوان مقیاس زد، بلکه مقیاس آن آمدن و رفتن نسلها است، و اما خط ترقی و تنزل را در خلال نسلها بخوبی میتوان تماشا کرد، و شهادت قرن بیستم پاسخ خوبی برای ما تهیه کرده است، این قرن فاش و بی پرده میگوید که هشیار باشید این نسل رو بزوال است، و این کاروان رو به بیابان سوزان است.

هیئات هیئات !! نظافت باطن بدون دخالت دین هرگز ممکن نیست، و بلکه این نوع پاکی نیز یکی از مراحل حساس لغزش و سقوط است که هنوز به ناپاکی کامل نرسیده، زیرا لغزش و سقوط ملتها توأم با آهستگی و تدریج است، و آن هم با عوض شدن نسلها در حرکت است، و امروز کاروان غرب باول لغزشگاه رسیده تازه آغاز بسقوط کرده است، و مردم غرب هم خود شاهد این سقوط هستند، تازه متوجه شده اند که بپرتگاه زندگی رسیده اند. اما ما خاورزمینیان مسلمان واقعی نیستیم، هرگونه ادعای مسلمانی که از ما سر زند باطل

است، چرا مسلمانی؟ اما اسم اَ مسلمانی، باعتبار اینکه در سرزمینی مسکن گزیده ایم که سابقاً مسلمانان در آن میزیستند، ما کجائیم و اسلام کجا؟ اسلام که بر ما حکومت ندارد، ما هم در فرمان آن نیستیم، نه بر واقع زندگی ما نظارت دارد، و نه بر رفتار و روش ما، پس چگونه میتوانیم بگوئیم که مسلمانی؟ من کتابی دارم بنام **(آیا ما مسلمانی؟)** و در آن کتاب این نکته را کاملاً روشن کردم که چگونه ما از اسلام فرسنگها دوریم؟ و چگونه آن را زیرپا نهاده ایم؟ اینجا دیگر نیازی نمی بینیم که گذشته تکرار کنیم، فقط میتوانم این نکته روشن را بازگو کنم که هر انسانی باسانی میتواند آن را در ضمیرش بسنجد، و آن این است که اسلام بر ما چگونه حکومت میکند؟ و ما از آن چگونه فرمان میبریم؟

آخر این اندک باقی مانده از عقیده اسلامی را آن هم در قیافه عبادت های پر از ریا، در قیافه (نماز و روزه و تسبیح و سجاده صحیح و مقبول را) چه میتوان نامید؟ اسلام؟ هرگز هرگز، اینها را تنها نمیتوان اسلام نامید، این قرآنکریم است که

میگوید: ﴿لَيْسَ الْإِسْلَامُ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْإِسْلَامَ مَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ

الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّنَ وَءَاتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَابْنَ

السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَءَاتَى الزَّكَاةَ وَالْمُؤْفِقَ بَعَثَهُمْ إِذَا عَاهَدُوا

وَالصَّبْرِينَ فِي الْأَسَاءِ وَالضَّرَاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ ﴿ [بقره / 177] «هان ای مردم!

نیکی آن نیست که صورتهای خود را مانند (گل آفتاب گردان) مرتب بسوی مشرق و مغرب بتابانید، لکن نیکی آنست که کسی ایمان بخدا و روز جزا و فرشتگان و کتاب و پیامبران او داشته باشد، و مال را در راه خدا بخویشاوندان نزدیک و یتیمان و بیچارگان و درماندگان و محتاجان و برای آزادی بردگان بی گناه بمصرف برساند، نماز را پایدار بدارد، و زکات را (بدون ریا) بپردازد، و وقتی پیمان میبندد آن را سخت محترم بشمارد، در سختی

ها و ناراحتی ها صبور و بردبار باشد، و در روز گرفتاری خود را نبازد» و باز هم خطاب به پیامبر اسلام ص میگوید: ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ (نساء: 65) «نه، به پروردگارت قسم ! آنان مؤمن نمیشوند، مگر اینکه در کارهای اختلافی خودت را حکم قرار بدهند، و سپس در دل خود نسبت باین حکمیت ناراحتی احساس نکنند و تن ب داوریت بدهند، و تسلیم فرمانت شوند».

اسلام واقعی آنست که در هر آن و در هر عملی مسلمان باشیم، در شئون اجتماع، در شئون زندگی خصوصی، در روش و رفتار فردی با یکدیگر از جاده اسلام بیرون نرویم، و در غیر این صورت ما مسلمانان نیستیم، گرچه هزار بار هم ادعا کنیم با گف تن «حلوا، حلوا» که دهن شیرین نمیشود، روزی مسلمانیم که اسلام واقعی بر اخلاق ما، بر کردار و گفتار ما، بر حقیقت ما، بر اجتماع و اقتصاد و سیاست ما حکومت کند، و در غیر این صورت هرگز مسلمان واقعی نیستیم، گرچه هزاران بار هم ادعا کنیم، آخر کلمه حلوا که دهن را شیرین نمیکند، ما ناتوانیم، خلاف کاریم، نافرمانیم، منافقیم، فریب کاریم، ما معیوب را بجای بی عیب عرضه میداریم، بدلیل اینکه هنوز مسلمان نیستیم، آخر مسلمان که این کارهای نامسلمانی را انجام نمیدهد، مسلمان که کلاه سر دیگران نمیگذارد، روزیکه مسلمان بودیم هیچ یک از این کارهای ننگین در اجتماع، در اخلاق ما نبوده، اخلاق آن روز پند و اندرز خشکی نبود بنام دین، بلکه یک برنامه منظم تربیت و تعلیم بود در سایه دین.

تربیتی بود که کودکان مسلمان از روز اول با آن بزرگ میشدند، تربیتی بود که ریشه آن در دل پدران و مادران بود، شاخه هایش در میان اجتماع برنامه تعلیمی بود که آموزگاران پدران و

مادران بودند و مکتبش کانون اجتماع، اما حیف که آن روزها را از دست دادیم، و دیر وقتی است که از جاده اسلام منحرف شدیم و بیراهه رفتیم، و بمن چه که در اینجا از اسلام دفاع کنم و یا در آنجا از غرب، چون جنگ جهانی دوم یا بگو: هردو جنگهای جهان فساد کشیدند، حتی اخلاق فردی را هم که بزرگترین سرمایه افتخار عالم غرب بود فاسد ساختند، و جهان اسلامی هم بلاهای فراوانی دید از دست قوم یهود، تتر، صلیبیون، و از دست استعمارگران سپاه بشارت مسیحیت، سپاه خاورشناسان و شاگردان آنها، و از دست حکومت‌های یاغی از داخل خود، و از دست دشمنان طغیانگر از خارج چه بلاهایی که ندید، و همینطور سالها در میان این آتش سوزان سوخت و ساخت تا بتدریج رو بورشکستگی نهاد و سرافکندگی آغاز کرد، در هرصورت آنچه امروز در دست ما موجود است، نه تنها دین بدون نظافت است، بلکه چون نیک بنگری بی دینی است، زیرا که ما از همه مفاهیم دین منحرف شده ایم و همه ارزش‌های دینی را زیرپا نهادیم، به بیراهه افتادیم و بیراهه رفتیم، و با این اوصاف بازهم در اینجا فرق بزرگی است، میان انحراف ما و انحراف آنان، هردو انحراف است، اما این کجا و آن کجا.

انحراف ما و انحراف آنها
حقاً که ما منحرف شدیم و غرب هم منحرف شد، و
روزگاری هم در این انحراف بسر بردیم، نسلهائی
در این بیراهه آمدند و رفتند، و حال و روز ما
بدون شک بدتر از حال و روز بشر غربی است، زیرا
آنها دست کم هنوز هم یک رشته فضائلی را دارا
هستند، (گرچه دیر وقتی است که آن هم رو
بورشکستگی و زوال است) بخصوص پس از جنگ جهانی
دوم، اما هنوز همه را از دست نداده است، هنوز هم
پاره ای از این فضائل را در رفتار فردی بکار
میبرند، استقامت، صداقت و درستکاری دارند، غش،
دروغ، حيله و تزویر کم دارند، پاره ای فضائل
اجتماعی را در تنظیمات مختلف زندگی که در محیط
خودشان معمول است دارا هستند، بخصوص در کار و
کوشش، زیرا کارگر یا کارمند در آنجا هشت ساعت
متوالی با تنفسها و راحت باشهای کوچکی که جمعاً
از یک ساعت تجاوز نمیکند بکار میپردازد، و در
انجام وظیفه خود بحد کافی اخلاص نشان میدهد،
حکایت نمیگوید، داستان نمیسراید، و بهیچ
عنوانی دست از کار بر نمیدارد، و بهمین جهت
دنیای غرب امروز دارای قدرت مادی علمی و تنظیمی
بی نظیر است، و حال آنکه ما هیچ فضیلتی نداریم
دست ما از هر ارزشی خالی است، نه فضائل اصیل
اسلامی خود را در دست داریم و نه فضائل تقلیدی
غربی را که گاهی مانند میمونها و گاه دیگر
مانند بردگان از آنها تقلید کنیم، ما که در روش
و رفتار فردی خود نه صدق داریم، نه اخلاص، نه
وفای بعهده داریم و نه نیت پاک، و نه تنظیمات
ما پایدار است، مگر باندازه که از تازیانه نفوذ
موجود بترسیم و زود است دست نفوذ، دست تازیانه
دار از قدرت باز بماند، و نفوذ موجود در طوفان
حوادث تبخیر شود، و زود است که تنظیمات نیز به
دنبال آن بهدر رود و بی صاحب بماند، و حال ما
در عمل و در تولید درست مانند همان است که در
تنظیمات و روشهای فردی داریم، نه صداقت داریم و
نه اخلاص، نه نیت پاک داریم و نه استقامت در

کار، و نه صبر داریم که تولیدات ما به نتیجه برسد، و روی همین حساب در این میدان مسابقه ای که همه عالم در آن شرکت کرده عقب مانده ایم، و بلکه از کاروان مسابقه تخلف ورزیده ایم، و با همه اینها بازهم انحراف آنان بمراتب خطرناکتر از انحراف ما است، گمراهی آنان اسفناکتر از گمراهی ما است.

بلی، در درجه اول ما نمیتوانیم این حقیقت را باور کنیم، زیرا که استعمار صلیبی در نسل های گذشته ما را تربیت کرده است، از پستان مادری شیر خورده ایم که مرتب بگوش ما میخواند، اروپا شکست ناپذیر است، اروپا ب الا دست ندارد، اروپا باطل نمیگوید، اروپا معصوم از خطا است، هر کاریکه انجام دهد همان صحیح و همان فضیلت است، آن گفت و ما هم باور کردیم، روی همین اصل است که مانند میمونها و یا برده ها در سلک تقلید قرار گرفتیم، در انحلال اخلاقی و در یاوه گوئی و خرافات پرستی از آنها تقلید کردیم، و در پروئی های اخلاقی و فکری دنباله رو کاروان آنها شدیم، و در ریشه خودکندن، و ریسته خودگسیختن از هم سبقت گرفتیم، در کارهای خوب از آنها تقلید نکردیم، صبر در کار و سبر در تنظیم را از آنان فرا نگرفتیم، زیرا همه میدانیم که بردگان در کارهای با ارزش هیچ وقت از صاحبان خود پیروی نمیکنند، در کارهایی که احتیاج بصرف همت و بذل کوشش هست عقب می نشینند، بلکه در مظاهر چیزهائیکه با حال خود تناسب دارد از صاحبان خود تقلید میکنند.

سپس نسل جدیدی بوجود آمد که ما مرتب بگوشش میخوانیم که آزاد شدیم، دیگر از دست استعمار نجات یافتیم، دیگر ما برده کسی نیستیم، از حال اسیری بیرون آمدیم و خود آقا شدیم، این نسل تازه وارد فعلاً با بعضی از مظاهر قدرت و سیادت از نزدیک آشنا شدند، و لکن بازهم با چشم خود می بینند ما که پدران آنان هستیم، هنوز مظاهر زندگی غربی را با کمال شوق در آغوش میکشیم،

بدون اینکه تمیز بدهیم و از همه امکانات خود دست برداشته ایم بدون این که بفهمیم، از مقدمات زندگی خود دست کشیده ایم تا به کاروان تطورزدگان بپیوندیم، از راه زندگی خود بیرون رفته ایم تا بقافله پیش تازان تمدن روز برسیم، یعنی: در حقیقت خود را در بست بغرب فروخته ایم و غلام حلقه بگوش آن شده ایم، حتی طوری بهم آمیخته ایم که داریم با آنان در سر سیادت دنیا ستیزه میکنیم، و چنان در حوزه مغناطیسی جاذبه اش فرو رفته ایم که داریم برای آزاد شدن و بیرون جستن از آن دست و پا میزنیم، و لکن متأسفانه سرانجام بمقصود خود ن خواهیم رسید، و آن مقصود این است که جهان غرب همه قدرتهای مادی و علمی و تنظیمی را امروز در انحصار خود قرار داده است و ما تهی هستیم، چرا؟ چرا ما قوی نباشیم؟ مگر از که کمترین؟ با کمال تأسف فاش و بی پرده باید گفت: از همه کمترین و خبر نداریم، زیرا هنوز مشغول ویران کردن دین خود، اخلاق خود، سازمان خود و آداب و رسوم خود هستیم، هنوز مشغولیم و تیشه بر ریشه خود میزنیم، هنوز نیروهای جوانان ما در سینما، در تلویزیون، در داستان سرائی، در چرانیدن دیوگریزه جنسی بهدر میرود، هنوز ما بندگان به خدا هستیم، هنوز دهن ما تا بناگوش باز است، هنوز در بهت و حیرتیم، هنوز هم حبابهای این مرداب را دریا میدانیم، و بهمین حساب نه این نسل و نه نسل پیشین در اولین برخورد نمی توانند این حقیقت را تصدیق کنند، هنوز نمی توانند باور کنند که انحراف غرب بمراتب خطرناکتر از انحراف ما است، علی رغم اینکه ما ناتوانیم و بشر غربی توانا، هنوز نمی توانیم درک کنیم که خطر انحراف آنان بی پایان است و خطر انحراف ما دورپایان.

بلی، صحیح است که زندگی ما و زندگی غربیان هردو برپایه های سست استوار است، «اما این کجا و آن کجا» و لکن فرقی میان این دو انحراف این است که آنها دارای اصول صحیحی برای پایدار

نگهداشتن زندگی نیستند، و ما دارای چنین اصولی هستیم، ما دارای اصول صحیح برای بدست آوردن قدرت و پیشرفت و انسانیت حقیقی هستیم بخلاف آنان، ما برای صعود و ارتقاء به درجه کمال راه صحیح داریم برخلاف آنان، عیب ما فقط این است که نمی خواهیم زن دگی و تمدن خود را روی این اصول صحیح استوار کنیم و سر تخلف و عقب ماندن ما جز این نیست، و رازناتوانی و انحراف ما نیز همین است، و اما غربیان این قوم طوفانزده دارای چنین اصول صحیحی نیستند و عیب آنان هم ناشی از تمدن خودشان است، آنجا خود تمدن غلط است، خود راه کج است.

بنابراین، بدیهی است که هرچه در این مسیر قدم برمیدارند منحرف تر، و هرچه در این میدان طواف کنند پیچیده تر و سرگردان تر خواهند شد، بلکه هرچه نیرو بیش تر اندوخته کنند و هرچه سریع تر حرکت نمایند بسقوط و ورشکستگی نزدیکتر خواهند شد.

«الکسیس کاریل» میگوید: ما اقوام بدی هستیم، ما ملت چموشی هستیم، زیرا اخلاق ما سقوط کرده و عقل ما بطوفان تصور گرفتار گردیده، واقعاً آن ملتها و آن جماعتها که در این تمدن باوج اعلا رسیده اند، و در پیشرفت و ترقی بالاترین مقامها را به دست آورده اند، چون نیک بنگری در حقیقت ملتها و جماعتها می هستند که بخت اول سقوط رسیده اند و باولین خط ناتوانی قدم نهاده اند، زود است که بوادی وحشیت و بر بریت برسند و بطوفان هرج و مرج گرفتار شوند، و در مسابقه ورشکستگی گوی سبقت را از همگان ببرایند، اما هنوز مغرورند و سرمست از باده جاه و مقام، هنوز این حقیقت را درک نمیکنند و زود است که درک کنند. آری، خود تمدن غربی منحرف است مردم در این محیط بخاطر این بفساد نیفتاده اند که از خطوط اصلی خود بیرون رفتند، بلکه اگر بدقت بنگری بخاطر این فاسد میگردند که در خطوط این تمدن حرکت میکنند و با کمال صدق و اخلاص از آن پیروی

می نمایند، و اما ما مسلمانان انحراف از خطوط اسلام ما را فاسد کرده، بیراهه افتادن از این مسیر روشن ما را ضعیف و زبون ساخته است، غربیان که از فرمان تمدن خود سرپیچی نکرده اند، و بلکه با کمال اخلاص و با آغوش باز از آن استقبال میکنند، پس سبب انحراف و علت ورشکستگی اخلاقی آنان خود تمدن است، و باعث تباهی و هلاکت شان نیز همین تمدن کج بنیاد است، چنانکه «آلکسیس کاریل» میگوید: آری، بزرگترین انحراف بشر غربی این است که هنوز انحراف تمدن خود را درک نمیکنند، هنوز پی نبرده اند که خشت اول این بنا از روز اول کج نهاده شده و تمدن غربی روی یک پایه ای استوار است که دو معمار کج سلیقه بنا کرده اند، اول: معمار فکر یونانی، و دوم: معمار فکر روم قدیم، تمدن یونانی بوسیله کمکهای فکر و روح آن را از تن جدا کرده و تمدن روم قدیم با تنظیم قوانین مادی زندگی آن را بسوی عالم مادی گری کشیده و مشغول جستجوی لذتهای زودگذر دنیا نموده، و از عالم اسلامی نیز بعد از اینها علوم تجربی را فرا گرفت، همان علومیکه امروز همه نهضت‌های علمی جدید براساس آن پایدار است، و همچنین از اسلام افکار و توجیهات فراوانی را فرا گرفت، اما همه را با روح چموش یونانی و افکار بت پرست رومی درهم آمیخت، و یک معجون نوظهوری ساخت، به دلیل اینکه دیدیم در درجه اول به دشمنی کلیسا برخواست و نفرت از دین را سرلوحه زندگی خود قرار داد، و بهمین جهت از روز اول منحرف گردید و روزبروز این انحراف رو بافزایش نهاد، و هنوز هم رو بافزایش هست، زیرا این تمدن کج پایه ت ا از راه رسید، میان زمین و آسمان جدائی انداخت و دو جانب روحی و مادی انسان را از هم تفکیکی نمود، و هر یکی را دور از دیگری نگهداشت.

سپس یکی از دو طرف را با تمام وسائل اختناق سرکوب کرد، و دیگری را با تمام وسائل نمو و پرورش و گسترش تربیت نمود، یکی در ته چاه ما ند

و دیگری باوج عزت رسید، و این نخستین خطای نابخشودنی این تمدن کج پایه است، این همان خطای بزرگی است که خطاهای فراوانی را در زیرخرقه می پروراند، و این همان آتش سوزانی است که بر خرمن هستی بشریت افتاده و دائم شعله ور است، آخر نفس بشریت نقطه ایست، و زمین و آسمان نقطه دیگر، و هردو باهم مربوطند، جداکردن زمین از آسمان و قطع کردن ارتباط آنها در حس بشری، و همچنین جدانمودن جنبه روحی انسان از جنبه مادی، بناچار یک رشته نتیجه حتمی و اجباری را باید داشته باشد بدون تردید.

بنابراین، از هردو طرف جدا شده، اعم از جنبه روحی که در ته چاه افتاده و سرکوب شده، و یا جنبه مادی که بیش از اندازه قدرت خود نشو و نما یافته و بار آورده، سرانجام باید تباه گردند و نابود شدند، برای اینکه دو یار مهربان بودند، یا یک جان در دو قالب بودند که از یکدیگر دور افتادند و نتوانستند وظیفه خود را آنطور که شاید انجام دهند و هردو بهدر رفتند، و این همان کلمه صادقانه ایست که دکتر «الکسیس کاریل» آن را تکرار میکند و با کمال تأکید علمی آن را برخ مردم میکشد، و هشدار میدهد تا کی پذیرفته گردد و کی در نظر آید؟ خدا میداند.

و همچنین این تمدن کج پایه غربی میان انسان و خدای انسان فاصله انداخت، سرانجام دیدی چه شد؟ دیدی چه حادثه غم انگیزی ببار آمد؟ علم بطور سرسام آوری پیشرفت و زندگی را در روی زمین با بهترین و مترقی ترین نظم آراست، مردم چنان گمان کردند که این ترقی و پیشرفت محصول همین جدائی است، محصول فاصله گرفتن انسان از خداست، و حال آنکه این یک غلط فکری است که یک رشته علل شرایط زمان و مکان آن را در این محیط نیمه روشن پدید آورده، زیرا پیشرفت علمی که هرگز دشمن دین نمیشود، تنظیم برنامه زندگی در روی زمین که با دین خدا عداوت نمی ورزد، چرا ممکن است که هردو با مفهوم کلیسایی دین دشمن گردند و یا با رجال

دین و رجال کلیسا عداوت ورزند؟ زیرا دین خدا که راه زن ترقی بشریت نمیشود، چون دینی است که برای اصلاح جامعه بشر آمده، چگونه میتواند برخلاف رسالت خود انجام وظیفه نماید؟!

و بهترین دلیل این مطلب وجود خود اسلام است، زیرا آن نهضت بزرگ علمی که علوم تجربی را ببار آورد، و علم جدید اروپا نیز از آن سرچشمه گرفت در سایه اسلام، و بلکه با راهنمایی و فرمان اسلام بود، بخاطر اینکه غرب قبل از این اهل علم و دانش نبود، و همچنین آن رشته علوم یونانی که مسلمانان به دست آوردند و پرورش و گسترش دادند، در اصل با تجرّبه سر و کار نداشت، چنانکه «بریفولیت» و «ددریبر» میگویند: این علوم در آن پایه نبود که بتواند این نهضت علمی را بوجود آورد، و فقط آن توجیهات حکیمانه و راهنمایی اسلام بود که آنها را از کارگاه فکر و تأمل بمیدان تجربه رسانید و از گوشه انزوا بمیدان عمل دعوت کرد، و بهمین حساب بطور چشمگیری در آن زمان پیشرفت نمود و عالمی را روشن ساخت، و همچنین تنظیم برنامه ها را با همه انواع و اشکال مسلمانان از تمدنهای قبل از زمان خود گرفتند و در سایه قوانین ثابت اسلامی پرورش و گسترش دادند، و با روح ملکوتی اسلام آمیختند و عالمگیرش ساختند، و هیچگونه عداوتی و اختلافی میان دین و تنظیم بوجود نیامد، بلکه خلیفه وقت عمر ابن خطاب در زمان حکومتش با روح مسلمانی آن را در عالم اسلام بنا نهاد، او بود که دست بتدوین ادارات زد و کارها را بنظم و ترتیب انداخت.

پس آن فکر باطلی که در جهان غرب چنان مردم را فریفته خیال میکنند که این پیشرفت علمی و این تنظیم برنامه های تمدن هردو محصول فاصله گرفتن دین از زندگی است، یک غلط بسیار فاحشی است که شرایط زمان و مکان در آنجا بوجود آورد، و نه تنها خود یک حقیقت بشریت نیست، بلکه بزرگترین جنایتی است که این تمدن کج بنیاد برای

سرکوبی نسل‌های انسانیت مرتکب شد، سوزانترین بلائی بود که بر سر اشرف مخلوقات فرود آمد، زیرا انسان واقعی را برداشت و بجای آن یک موجود مسخ شده و دور از حقیقت نشانده، یک موجود مسخ شده ای نشانده که جنبه های فکری و مادی در نهاد آن تا آخرین حد امکان نمو کرد، و جن به های روحی تا آخرین حد ممکن تنزل یافت و سرکوب گردید، در نتیجه یک مولودی بوجود آمد که هم پدر از او ناراضی است و هم مادر ناخشنود، از دور نفرت از قیافه اش میبارد، و سیمایش از رسیدن بلا و نابودی بشارت میدهد، این مولود مسخ شده و دور از حقیقت خیلی جسور است، همه دریاچه های معرفت را جز دریاچه حس و تصور بروی خود بسته است، و هرچه را که از دریاچه روح وارد شود غیرقانونی میداند، ما اگر انسان را بطور موقت بیک کارگاهی بسیار دقیق تشبیه کنیم که بناچار باید نورهای مختلف در یک آن بزوایای اندرونش از دریاچه های متعدد بتابد تا بتواند با نور کافی مخصوص بکارش ادامه بدهد، انسان همینطور است باید نورها در یک لحظه از هر دریاچه ای بداخل آن راه یابد تا بتواند بطور صحیح انجام وظیفه نماید، پس هر عیبی که در یکی از ابزارش پدید آید و یا هر نقصی که در یکی از نورها پیدا شود، سرانجام نتیجه را ناقص و اهد ساخت، و بلکه گاهی ممکن است ترکیبات بسیار خطرناکی بیرون بدهد، و معجونی بسازد که بهستی انسان آسیب برساند، این مولود مسخ شده، جز ادراکات حواس و تصورات ذهنی ایمان بچیزی ندارد، اولین مصیبتی که می بیند یک نوع نابینائی مخصوص است که در پیش روی خود نمی بیند، چ ز یک طرف پرده را، جز یک گوشه از زندگی را و بقیه پرده در نظرش یا تاریک است و یا اصلاً فضا ندارد، و تأثیر این بیماری در فهم و ادراکش در کردار و رفتارش بسیار خطرناک و بلکه کشنده است، زیرا او همه چیز را ناقص می بیند و همه قیافه ها در نظرش وارونه است.

سپس در زندگی در شعاع همان دید غلط و همان پندار و ارونه حرکت میکند، بناچار می بینیم در هر قدمی که برمیدارد پر از اضطراب و تشویش است، و با این بیان دیگر احتیاجی نداریم که همه شهادت ها و قضاوت های قرن بیستم را تکرار کنیم، بلکه فقط باید درد را تشخیص بدهیم تا درمانش کنیم و به چاره پردازیم، چون وقتی که روح انسان از دیدن حقیقت زندگی و حقیقت هستی خود ناتوان باشد، و جز طرف ظاهری هیچ جایی را نبیند، خودبخود توازن وجودش مختل میگردد و از مدارش خارج میشود، همانطوریکه گاهی توازن مسیر ستاره مختل میشود، اگر ناگهان پاره ای از عناصر جاذبه آن از کار بیفتد و وظیفه را بعهد سایر عناصر واگذار نماید، خودبخود از مدارش خارج شده و در فضای بی پایان سرگردان میگردد تا کی بکوهی بخورد و متلاشی و نابود شود؟

و هم اکنون میزان نظام زندگی انسان عصر حاضر نیز بهم خورده است، زمین با قدرت جاذبه اش آن را سخت بسوی خود میکشد تا کی از جاذبه آسمان دور شود؟ و کی بهلاکت برسد؟ خدا میداند. نشاط روح در اتصال بخدا ضعیف شده، و از کسب نور الهی ناتوان گردیده، و همچنین در اتصال بروح هستی، در اتصال به محبت و تفاهم و تعاون، در اتصال بروح بشریت و برادری به بیراهه افتاده، و عاقبت بس خطرناکی دارد، آخر این نشاط را که خالق در نهاد انسان بیهوده نیافریده، خدا که از بیهوده کاری دور است، خدا که عبث کار نمیکند، قرآنکریم با زبان شیرین میگوید: ﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَعِبٍ﴾ [دخان / 38] «و آسمانها و زمین و آنچه را که در میان آن دو است، به بازی نیافریده ایم».

بازهم میگوید: ﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا﴾ [مؤمنون / 115] «آیا خیال کردید که شما را عبث آفریدیم؟» بلکه خدا این نشاط ملکوتی را در هستی انسان

بودیعت نهاده تا بتواند تعادل برقرار کند و جاذبه های زمین و آسمانها را بمیزان درآورد. آخر همه میدانند که این جاذبه ها چه اندازه سرکشند، احتیاج بقانونی دارند که بمیزان درآیند و تعادل ها را برهم نزنند.

پس بنابراین، وقتی که این فاصله شوم در جهان پرآشوب غرب میان انسان و میان دین و زندگی پیدا شد، انسان بروی خود بر زمین افتاد و مانند چهارپایان بجستجوی لذت و بهره برداری پرداخت، بدون اینکه راهنمایی داشته باشد که او را از شر گرگ های بیابان نجات بدهد و از هلاکت بیرونش بکشد، و این طوفان سوزانیکه تمدن غربی را امروز تنگ در آغوش کشیده نتیجه اجتناب ناپذیر این فاصله شوم است، این طوفان خروشان انحراف از اصول تمدن غربی نیست، و بلکه از خود تمدن است. آری، خود تمدن است در بالاترین مقام درخشندگی، و این بلایی است که دیگر نمیتوان چاره کرد، مادام که راه این است و چا این، چرا؟ مگر افراد متوجه شوند و دست از عناد و لجاجت بردارند، و این مار خوش خط و خال را رها کنند.

آن پاک نیتانی که خیال میکنند میتوانند تمدن غربی را روی اصول خود نگهدارند و نگذارند منحرف شود، و یا از ضررهای آن میتوانند جلوگیری کنند، آنان جدّاً در اشتباهند، واقعاً گمراهند، زیرا چیزی را در خیال خود می پروراند که نمیتواند برخلاف طبیعت موجودات دیگر حادثه ای بیافریند، آنان برخلاف جریان آب شنا میکنند، و عاقبت جز خستگی و بلکه نابودی چیزی عایدشان نخواهد شد.

این آتش سوزانی که دائم در اغراق گوئی، در همه جا و در همه چیز تجلی میکند، اغراق در مادیت، در سازندگی، در وحشیت و ستیزه جوئی، در اشباع غریزه جنسی، در زیاده روی برای بدست آوردن قدرت تجلی میکند، یک چیز عارضی نیست که در اثر مخالفت مردم با اصول تمدن غربی پدید آمده باشد، بلکه این طوفانی است در دل خود تمدن، و نتیجه حتمی تعطیل کردن جانب روحی است

در انسان، نتیجه حتمی خاموش کردن نور انسانیت است در نهاد اشرف مخلوقات.

آری، جهان پرآشوب غرب حقیقت روح را هم ه جا و همه وقت بمسخره گرفته است، و تفسیرمادی تاریخ نیز آن را گوی بازی خود ساخته است، (و حال آنکه این تفسیر در حقیقت در انحصار عالم کمونیستی نیست، زیرا دیدیم که سرمایه داری نیز عملاً گوش بفرمان آنست) و همچنین تفسیر غریزه جنسی نیز رفتار بشریت را بازی گرفته است، و تفسیر جمعی انسان را هم که «درکیم» ارائه میدهد دست کمی از این تفسیرها ندارد، و گروه بزرگی از دانشمندان و نویسندگان و روزنامه نگاران و هنرمندان هم همین شیوه را دارند، یا بگو: دست کم خود را بجهالت زده اند و روح را از قلم انداخته اند.

آخر نتیجه این همه بازی ها چه شد؟ این شد که همه گرفتار این انحراف جنون آمیز شدند، همه گرفتار این بلای اجتناب ناپذیر گردیدند. بلی، همینطور است وقتی که انسان به خدا و روز جزا ایمان نیاورد، و یا ایمان روشنی نشان ندهد که روش و رفتار و وجدان و افکار و شئون زندگی را اداره کند، نتیجه همین است که می بینی نتیجه این است که انسان جز این زمین سیاه، جز این زندگی تاریک زمینی چیزی را نبیند، نتیجه این است که انسان یکی از نیروهای زمین را بپرستد، دولت را، اجتماع را، ماده را، خودش را و یا شیطان را.

سپس مانند درندگان گرسنه برای بدست آوردن لذتهای زمینی بروی یکدیگر چنگال بکشد، برای به دست آوردن فرصتهای مناسب در بهره برداری از لذایذ دنیا شکم هموعان خود را بدرد، و از اینجا است که ما میگوئیم: هیچ یک از این ستیزه ها که بشریت را بنابودی میکشاند، در تمدن اروپائی یک امر عارضی نیست که امید اصلاحی در آن باشد، بلکه آن یک طوفانی است در اندرون آن میجوشد و میخروشد، و سرانجام خود را نابود

میکنند، و یک نتیجه حتمی و اجتناب ناپذیر است که خود این تمدن شوم دربر دارد.

آن ستیزه جوئی های فردی در جهان غرب برای انباشتن مال و ثروت در دست خود، و برای تمرکز دادن نفوذ ناشی از این ثروت در انحصار خود، و همچنین در اختیار گرفتن نیروهای استعمار، و میکیدن خون ملتها و پدیدآوردن این همه طغیانها و طوفانها، همه و همه یک رشته شکستهای اقتصادی عارضی نیست که در تمدن غربی پدید آمده و قابل جبران و اصلاح باشد، و بلکه آن نتیجه پیوستن باین زمین تاریک و فاصله گرفتن از هدایت خدای بزرگ است، و همچنین آن ستیزه جوئی ها و آن خودکشی ها که دولت های کمونیستی برای تمرکز مال و ثروت، برای کسب نفوذ و قدرت ناشی از این مال و نیز برای استعمارکردن و بذلت واداشتن مردم بکار میبرد، و آن چموشی هایی که در نابودکردن آدمیته ا و کوبیدن اراده ها از خود نشان میدهد، تنها یک شکست اقتصادی نیست، در مقابل شکست های سرمایه داری که جبران پذیرد، بلکه یک رشته شکست هایی است که از پیوستن باین زمین تاریک و از فاصله گرفتن از هدایت و قانون پروردگار سرچشمه میگیرد، و بازهم آن ستیزه های شرق و غرب برای بدست گرفتن قدرتها با آن ترتیب که میدانیم خبر از نابودی بشریت میدهد، یک رشته شکستهای سیاسی نیست که عارض باشد و جبران پذیرد، بلکه آن نیز یک شکست اساسی است در فرمول اصول زندگی، و دیگر ستیزه ها و خودکشی ها برای آرام کردن دیوشهوت و اشباع غریزه جنسی قابل گفتگو نیست که آنها را عنوان کنیم، همه و همه شکست هایی است اصیل و پا برجا، شکست هایی است که در این سرزمین اروپا علل و شرایط مخصوصی دارند، اما در درجه اول از این جدائی شوم پدید آمده، و از فاصله دین و زندگی پدیدار گشته است، و این فاصله همان عاملی است که برای توجیه (صهیون) فرصت داد تا وارد کارزار شود و عالم مسیحیت را بنابودی سوق دهد، و بطور عموم ملتها را بتباهی

بکشاند، این فاصله همان بلای سیاهی است که این انقلاب های صنعتی را باین صورت نامطلوب و سرشار از مادیت براه انداخت، همان انقلاب های مادی که نه قواعد اخلاق می شناسد، و نه قانون انسانیت را مراعات میکند.

این فاصله همان طوفان خروشان است که زن را از مدار وظیفه فطری خود بیرون کرد و بکارگاه ها و تجارتخانه ها و سر راه ها کشید، و از وظیفه خود بیرون برد که فتنه ها برانگیزد و دام هوس بگستراند تا بلکه از این راه بقیه ان سانیت را درهم بکوبد، و بشریت را در گنداب غریزه جنسی فرو ببرد، و در جهنم سوزان شهوت آن چنان فرود آورد که دیگر نجات ممکن نباشد.

این همان طوفان پرخروش است که علم را در راه شر و فساد بکار برد، و از کادر خدمات اجتماعی بشریت معذول ساخت که سرانجام ملتها را فاسد نمود و افراد را به تباهی کشید.

این فاصله همان آتش سوزانی است که سیمای انسان را سیاه کرد و مسخ نمود که در نتیجه همه نظامهای تربیتی، آموزشی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و هنری از پستان این قیافه مسخ شده، شیر میخورند و هرچه بیشتر بفساد میگردند، و خلاصه این همان بلایی است که در جهان غرب این همه طوفان فساد برانگیخت، و آن فساد است خطرناک و غیرقابل برگشت، زیرا راه برگشت و علاج مسدود است، و دیگر نمیتواند بچاره پردازد، دارای میزان صحیح نیست که بتواند فاسد را از غیرفاسد بسنجد و بشناسد، اگر برای تمدن غربی یک میزان انسانی ت آبرومندی بود و مردم از آن منحرف میشدند، بازهم امیدی بود که برگردند و از فساد نجات یابند، اما متأسفانه کو آن میزان صحیح و کجا است آن مقیاس درست؟

بلی، همین تمدن کج پایه تاکنون سخن بسیار گفته، از حقوق انسانیت، از آزادی، از برادری و مساوات، از ارزش آدمیت، از احترام و مقام بشریت، از وسعت و بزرگی انسانیت ! و... سخنها

گفته و داستانها سروده، و پس از آن با خلوص نیت در خطوط اصلی خود عمل کرده تا گفته خود را بحقیقت برساند، اما آیا میتواند یا نه؟ بدیهی است که نه؟ با خلوص نیت عمل کرده، و حال آنکه هنوز هم در حقیقت انسان را با قیافه حیوان می بیند و او را از خدا جدا میسازد، زندگی را از دین جدا میسازد، ماده را از روح جدا میسازد، دنیا را از آخرت جدا میداند، نتیجه این شد که این عمل کرد، آن را باین سرنوشت اجباری رسانید و در پرتگاه نابودی فرار داد، و عاقبت در اثر این برنامه، حقوق انسان، آزادی و برادری و مساوات، ارزش و احترام انسانیت و بزرگی و عظمت بشریت، و... باین صورت نامطلوب درآمد که قسمتی از آن را در شهادت قرن بیستم دیدیم، و قسمت دیگری را هم در صحرای (هروشیما) و (نجاراکی) ملاحظه کردیم، گوشه ای را در تبعیض نژادی کشورهای آمریکا م شاهد کریم، و گوشه دیگری را نیز در همه جا می بینیم، این نکته صحیح است که مردم در آنجا از اصول تمدن غربی منحرف نگردیدند، بلکه با جان و دل از آن پیروی کردند که باین روز سیاه انداخت، و در لب پرتگاه قرار داد.

آن پاک نیتانی که روی براق این تمدن را می بینند، و از بقیه فضائل موجود در جهان غرب خوشحالند، وظیفه آنها است که بروی تاریک و سیاه آن نیز نظری بیفکنند، و سپس شهادت (الکسیس کاریل) را در نظر آورند که میگوید: ما قوم بدی هستیم، ما ملت تیره روزیم، بخاطر این که اخلاق را از دست داده ایم و عقل خود را تعطیل کردیم، واقعاً آن ملتها و جماعتها که امروز در این تمدن مصنوعی باوج اعلا رسیده اند، و بزرگترین نمو و ترقی را بدست آورده اند، چون نیک بنگری جماعت ها و ملتھائی هستند که زودتر از دیگران به آشفتگی و دربدری میرسند، زیرا هم اکنون در پایان خط مسابقه قرار گرفته اند و روی خط ان حراف آمده اند، اما انحرافی است اصیل و عارضی نیست که

بتوان زائل کرد، از انحراف تصور مردم در مفاهیم تمدن پدید نیامده، از اشتباه در درک حقیقت آن سر نزده که بتوان علاجش کرد، بلکه از روز اول در طبیعت خود این تمدن بزرگ شده، و براساس عداوت با دین و آئین دیده به ج هان گشوده، و دور از درگاه خداوند بزرگ شده، و نفرین شده حق است، ممکن نیست علاج بپذیرد.

همانطوریکه در اول بحث گفتیم، ما تیره روزتر از جهان غریبیم، حال ما خیلی بدتر از حال آنها است، از نظر قدرت از آنها ناتوانتریم، و از نظر علم و نظم و ترتیب تهی هستیم، و با این ناتوانی بفساد اخلاق هم گرفتاریم، اخلاق ما عبارت است از: دورویی، از دروغ، از غش در کار، از خدعه و فریب، و فرار از زیربار مسئولیت و از ناشکیبائی، در نظم و ترتیب، و از سستی در کار و تولید، و نیز اخلاق ما در شئون غریزه جنسی پاک تر از غربیان نیست، و زانوزدن ما در مقابل روزنامه و مجله و رادیو و تلوزیون و نوشته های منحرف هنر پیشگان حرفه ای که همیشه از سفره حاتم می بخشد و بدعتها را از خود بیادگار می گذارند، کم تر از غربیان نیست، اما باین وصف خوشبختانه بازهم ما راه برگشت داریم، قطع نظر از اینکه موقتاً گرفتار شده ایم، روی بحقیقت داریم، بازهم راهی هست که باز گردیم، ما اسلام عزیز را در اختیار داریم که هنوزهم بزرگترین قدرت اخلاقی روی زمین است، و انحراف ما نیز همه جا انحراف از اسلام است، انحراف از حقیقت است، راه ما هنوزهم بسوی قدرت و ترقی باز است، بسوی تمکن و تمدن و انس انیت هموار است، بلکه راه ما برای نجات همه عالم بشریت باز است، و آن عبارت است از: بازگشت بسوی اسلام، بازگشت بسوی حقیقت زندگی، اما جهان پر از طوفان غرب چنین راهی را در پیش روی ندارد، خطوط فعلی آن جز تباهی، جز نابودی نیست.

پس بنابراین، کدام یک از این راه ها ه موارتر است؟ و کدام طایفه به نجات نزدیک تر است؟ و این

حقیقت را باید آینده بشریت روشن کند، و وظیفه
 زمامداران و رهبران ما است که در این راه قدم
 بردارند بامید آن روز و بامید آن توفیق،
 قرآنکریم با صدای رسا میفرماید : ﴿إِنْ تَصُرُّوا إِلَهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُخَيِّتَ
 أَقْدَامَكُمْ﴾ [محمد / 7] «اگر [دین] خدا را یاری دهید،
 خداوند [نیز] شما را یاری دهد و گامهایتان را
 استوار دارد». همان خدای توانائی که هرگز مغلوب
 نمیشود.

پایان جلد دوم

اسلام و نابسامانی‌های

روشن‌فکران

جلد سوم

نویسنده:

محمد قطب

مترجم:

محمد علی عابدی



﴿فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ ۚ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ﴾ آل عمران: ۷

فهرست مطالب

- مقدمه مترجم
- مقدمه مؤلف
- اولاً انسان چیست؟
- طبیعت دوگونه
- خطوط متقابل در نفس بشریت
- بیم و امید

- دوستی و دشمنی
 - خطوط حسی و معنوی
 - ایمان به محسوسات و ایمان به غیب
 - واقع و خیال
 - مسئولیت التزام بوظیفه و آزادی
 - مثبت و منفی
 - فردیت و اجتماعیت
 - نیروهای پیش برنده و بازدارنده
 - نیروی حکم کننده
 - نیروهای بازدارنده
 - دین و فطرت
 - اصول عالی انسانیت
 - انحراف و جنون
 - خیر و شر در نفس بشریت
 - پایدار و ناپایدار: ثابت و متطور در هستی
- انسان
- تفسیر انسانی برای انسان
 - میان واقع و خیال

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه مؤلف

در کتاب خدا دعوت بس روشن و آشکار است بتأمل و تفکر در نفس انسانیت، و بتأمل در اسرار و آیات و رموز آن، قرآکریم است که میگوید: ﴿وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ﴾ (۲۰) ﴿وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ﴾ (۲۱) [ذاریات: ۲۰ - ۲۱] یعنی: «و در زمین برای اهل یقین نشانه هایی است. و نیز در وجودتان [نشانه هایی است] آیا نمی نگرید؟» ﴿سَرُّيْهِمْ ءَايَاتُنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ﴾ [فصلت / 53] یعنی: «به زودی نشانه های خود را در کرانه ها و اطراف جهان و در نفوس خودشان به آنان نشان خواهیم داد». و این کتاب آسمانی پر است از آیاتی که نفس انسانیت را در حالات مختلفش توصیف میکند، حالات اعتدال، حالات انحراف، حالات صعود و سقوط را بازگو مینماید، از حالات خیر و شرش از اقبال و اعراض کردنش، ایمان آوردن، و کفر ورزیدنش، بخاک چسبیدن و یا در عالم نورانیت پرواز کردنش بازگو میکند، بسیار شیرین و با نمک.

﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا﴾ (۷) ﴿فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾ (۸) ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا﴾ (۹) ﴿وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾ (۱۰)

﴿[شمس / 7-10] یعنی: «و قسم به جان آدمی و آن کس که آن را (آفریده و) منظم ساخته. سپس فجور و تقوا (شر و خیرش) را به او الهام کرده است. که هر کس نفس خود را پاک و تزکیه کرده، رستگار شده. و آن کس که نفس خویش را با معصیت و گناه آلوده ساخته، نومید و محروم گشته است!».

﴿إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي﴾ [یوسف / 53] یعنی: «یقیناً نفس (طغیان گر) بسیار به بدی فرمان می دهد مگر زمانی که پروردگارم رحم کند».

﴿وَأُحْضِرَتِ الْأَنفُسُ الشُّحَّ﴾ [نساء / 128] «و دلها همواره در معرض بخل قرار دارند».

﴿وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ ﴿٩﴾ [حشر / 9] «و کسانی که از بخل و حرص خویشتن مصون بمانند رستگار اند!».

﴿زَيْنَ النَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَمِ وَالْحَرِثِ﴾ [آل عمران / 14] «برای مردمان حب خواسته ها [ی نفس] از [قبیل] زنان و فرزندان و مالهای انبوه از [جنس] زر و سیم و اسبهای نشاندار و چهار پایان و زراعت آراسته شده است».

﴿وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَنُ الضُّرُّ دَعَا لِحِيزِهِ أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَائِمًا فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ كَأَن لَّمْ يَدْعُنَا إِلَىٰ ضُرِّ مَسَّهُ﴾ [یونس / 12] «و چون به انسان رنج برسد، به پهلوی خود [خفته] یا نشسته یا ایستاده ما را به دعا می خواند. آن گاه چون رنجش را از او برداریم، چنان بگذرد که گویی ما را به [رفع] رنجی که به او رسیده بود، به دعا نخوانده بود».

﴿وَخُلِقَ الْإِنْسَنُ ضَعِيفًا﴾ ﴿٢٨﴾ [نساء / 28] «و انسان ناتوان آفریده شده است».

﴿وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَنِ أَعْرَضَ وَنَأَىٰ جَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يَئُوسًا﴾ ﴿٨٣﴾ [اسراء / 83] «و چون بر انسان انعام کنیم، رویگردان شود و [از روی سرکشی] پهلوی تهی کند و چون سختی به او رسد، ناامید باشد».

﴿وَلَئِنْ أَذَقْنَا الْإِنْسَنَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنَاهَا مِنْهُ إِنَّهُ لَيَئُوسٌ كَفُورٌ﴾ ﴿٩﴾ [هود / 9] «و اگر از [سوی] خویش رحمتی به انسان بچشانیم آن گاه آن را از او برگیریم، او بسی ناامید [و] ناسپاس گردد».

﴿ وَلَئِنْ أَذَقْتُهُ نَعْمَاءَ بَعْدَ ضَرَّاءَ مَسَّتَهُ لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئَاتُ عَنِّي إِنَّهُ لَفَرِحَ فَخُورٌ ﴿١٠﴾ ﴾

[هود / 10] «و اگر پس از رنجی که به او رسیده است، آسایشی به او بچشانیم، گوید: سختیها از من دور شدند، چرا که او شادمان خودستاست».

﴿ وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا ﴿٦٣﴾ ﴾

[فرقان / 63] «و بندگان [خداوند] رحمان آنانند که روی زمین فروتنانه راه می‌روند و چون نادانان آنان را مخاطب قرار دهند، با [صلح و] سلام پاسخ گویند».

﴿ وَلَا يَحْدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ ﴿٩﴾ ﴾

[حشر / 9] «و در دل‌های خود از آنچه [به مهاجران] داده‌اند احساس نیازی نکنند و [دیگران را] بر خودشان - و لو نیازمند باشند - ترجیح می‌دهند».

﴿ وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ ﴾ [آل عمران / 134] «و

خشم [خود] را فرو می‌خورند و از [تقصیر] مردم در می‌گذرند».

﴿ وَجَعَلْ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿٧٨﴾ ﴾ [نحل / 78] «و

برای شما [توان] شنوایی و دیدگان و دل‌ها پدید آورد، باشد که سپاس گزارید».

﴿ وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ ﴿٨﴾ ﴾ [عادیات / 8] «و او علاقه شدید

به مال دارد!».

و آن کسیکه در قرآن‌کریم از نفس انسانیت سخن می‌گوید: خالق توانای اوست که همه ای اسرار و نهان او را میداند. ﴿ وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلَهُ مَا تُوَسَّوَسُ بِهِ نَفْسُهُ، وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ

مِنْ جَبَلٍ أَلْوَيْدٍ ﴿١١﴾ ﴾ [ق / 16] «ما انسان را آفریدیم و

وسوسه های نفس او را می دانیم و ما به او از رگ گردن نزدیک‌تریم».

﴿أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾ [ملک / 14] «آیا کسی که [همه چیز را] آفریده است، نمی داند؟ و اوست باریک بین آگاه».

روزی بدلم گذشت، آن روزی بود که تازه بررسی را در قرآن‌کریم و اسلام آغاز کرده بودم که اسلام دارای نظریه مخصوصی در نفس و روان انسانیت است که همه توجیهات و تشریعات خود را در راه معالجه این نفس و روش تربیت و پیش برد آن را براساس آن پی ریزی میکنند، و بنظرم رسید که این نظریه یا نباید در قرآن‌کریم باشد، و یا قرآن‌کریم و حدیث از رسول اکرم ص نیز چون خود پیامبر تفسیر واقعی قرآن‌کریم است.

و وقتی که بتألیف کتاب «الإنسان بين المادية والإسلام» پرداختم این در نظرم بود و کم کم در میان نظریه مکتبهای غربی در روانشناسی و نظریه اسلام بمقایسه نزدیک میشدم، و در میان آنچه که بر نظریه غربی مترتب است، از قبیل قوانین و نظامها و فلسفه ها و افکار و رفتار و آنچه که بر نظریه اسلام در این میدانها مترتب است، به بررسی و مقایسه پرداختم و مخصوصاً من میدان ر وابط فرد و اجتماع، و میدان جرم و کیفر، و مسئله غریزه جنسی و اصول عالی انسانیت را انتخاب نمودم، و احساس میکردم که خطوط گسترده نظریه اسلامی در باره نفس انسانیت پیش رویم کشیده شد، و من این کتاب را مینویسم، و گمان میکردم که خیلی نزدیک و نزدیک ترم که این نظریه را تا آخر بررسی کنم. سالها گذشت و من آغاز کردم بنوشتن مجموعه ای از خاطر اتم در باره (نفس و اجتماع) و در آن بمعالجه پاره ای از این خطوط از نظر اسلام پرداختم، اما معالجه بسیار سبک بود بیاد داشت، خاطره نزدیک تر بود تا بحث دقیق علمی، بازهم سالها گذشت و کتاب دیگرم را در باره روش تربیتی

اسلام نوشتم، و در بیان و شرح نظریه این کتاب
احتیاج پیدا کردم که خطوط سیمائی از نفس
انسانیت را ترسیم کنم، برای اینکه دیگر برای من
روشن شده بود که روشی که خدا در کتابش بیان
کرده کاملاً مطابق است با نفسی که آفریده است، و
بارزترین چیزی که در این روش میان این تربیت و
آن نفس بچشم میخورد همان مطابقت کامل است،
بطوری که هیچگونه موضوع چه بزرگ و چه کوچک
نبوده، مگر آنکه آن را دربر گرفته و بحساب
آورده است.

پس خیلی طبیعی بود که قیافه نفس انسانیت را
بطور روشن بیان کنم، همان طوریکه خود میدیدم تا
بتوانم این مطابقت را در میان آن روش آسمانی و
این نفس انسانیت که آن را دریافت میکند بیان
کنم.

و در کتاب (انسان بین ما دیگری و اسلام) نظر
خودم را در باره مکتب تجربی بیان نمودم، آن
مکتبی که معلومات خود را از طریق آزمایشگاه کسب
میکند و بسادگی میگوید که بیش از یک رشته چشم
های متفرقه از این نفس چیزی بدست نیاورده است
که برای رسیدن بحقیقت آن بس باشد، و روان شناسی
تحلیلی نیز ظرف آب خود را باین چاه تاریک فرو
میفرستد بدون تردید، اما آن هم نمی تواند
بحقیقت آن پی ببرد، بخاطر اینکه این روانشناسی
با طبیعت روشن خود که تجزیه و تحلیل میکند، باز
میکند و می بندد، زیر و رو میکند، و بو میکشد،
بازهم بسیاری از اسرار این نفس بزرگ از نظرش
پنهان میماند، و از بسیاری از حرکات کامل نفس
که تمام اجزاء و ارتباطات آن را فرا میگیرد،
غافل میماند.

و شاید روانشناسی تکاملی در این باب بههدف
نزدیکتر است، و ما در بررسی از نظریه اسلامی در
باره نفس انسانی هرگز از استفاده کردن هرآنچه
را که شایسته دیدیم خودداری ننمودیم، و هرچه را
مفید یافتیم بهره برداری کردیم، اما بازهم
نخستین مرجع ما قرآنکریم است، و علاوه بر این در

میدانهای گسترده مشاهدات هرچه دیدیم برداشتی م، و هرگز خود را به بررسی های روانی (رسمی) مقید نساختیم، زیرا تنها روانشناسی نیست که از نفس انسانی بحث میکند، و گفته آن هم صحیح ترین گفتار نیست، بلکه هنر، ادب، اجتماع، تاریخ و زندگی واقعی با همه تفصیلاتش رساترین حکایتی است از نفس انسانیت، بدلیل اینکه همه ا ینها از آن سخن مگویند : آن هم در اجتماع طبیعی خود، در اجتماع زندگی، و دیگر یک محیط مصنوعی برای نفس درست نمی کنند، مانند حیواناتی که در آزمایشگاه تحت آزمایش قرار بگیرند.

و هدف ما از بررسی کامل نفس انسانیت عبارتست از: شناختن زیربنای آن باندازه ایکه برای ما امکان دارد تا بعد از آن با حال صحت و مرض آن آشنا باشیم و حال اعتدال و انحراف آن را بشناسیم، و از راه این آشنائی در معالجه این نفس براساس صحیح اقدام کنیم، و در حق یقت این یگانه هدفی است که باید روانشناسی آن را در نظر بگیرد، زیرا معرفت چیزی است که از داخل خود هدایت مییابد، و (حقیقت هم گم شده مؤمن است) چنانچه پیامبر اسلام فرموده : و لکن دائم آدمی را بمقصودی که در پشت سرش قرار دارد میرساند، پس فطرت انسان طوری ساخته شده که دائم بدنبال معرفت میگردد که در اثر آن نمو و قدرت و پیشرفت خود را بسوی کمال افزون تر سازد.

و هنگامیکه حقیقت نفس را تا حد امکان شناختیم، بزودی و آسانی این معرفت ما را بایجاد نظامها و افکار و رفتار و مشاعر و وجدان یاری خواهد کرد که با این حقیقت هم آهنگ و سازگار باشد که هرگز نه با آن برخورد کنند و نه بمعارضه برخیزند، و نیز در تربیت نسلها بمقتضای فطرت صحیح همان طوری که خدا آفریده، یاری خواهد کرد. پس بنابراین، نظریه اسلامی در باره نفس انسانی یک نظریه بی پایه ای نیست که از فضای بحث علمی آویخته باشد و در یک برجی از عاج سکونت اختیار کند و در واقع زمین فایده نبخشد، بلکه خود جزئی

است از این واقعیت کلی که وظیفه خود را در دوران این زندگی بزرگ انجام میدهد. و هنگامیکه ما مسلمانان بتوانیم بگوشه ای از این نفس انسانیت برسیم که راه های انحرافی غربی را در نظریه نفس انسانی اصلاح بکنیم، و هر فساد اجتماعی، اقتصادی، اخلاقی، فکری و روحی که بر آن مترتب است از میان برداریم، زیر ا ما برای این خدمت سزاواریم، ما شایسته ایم این خدمت را برای بشریت انجام بدهیم، بشریتی که از هرطرف امروز هدف بال و بی نظمی و شکست قرار میگیرد. و بحث علمی در این مطالبی که مینویسم و قبل از این هم نوشته ام راهنمای من است، و لکن من در کتاب (انسان بین مادی گری و اسلام) بیان کردم که بحث علمی بمعنای صحیح، هرگز با مفاهیم اسلامی بمعارضه بر نمیخیزد، و نمی تواند هم برخیزد، خواه در عالم واقع و خواه در عالم نظریات. پس بنابراین، مراجعه نمودن من (بدین) انحراف از بحث علمی نیست، بدلیل اینکه قرآنکریم کتاب تربیت است، کتاب راه نمائی و توجیه است، کتابی است که نفوس را براساس راه راست می پروراند، و رسالت خود را بطور کامل و مکمل انجام میدهد، بدون اینکه بنظریات گوناگون علمی بپردازد، بلکه آن عده معلوماتی که در لابلای این کتاب آمده یک رشته اشاراتی است جهانی و همگانی برای انسان تا بصیرتش را باز کند و آیات خدا را در این جهان پهنور ببیند که سرانجام از این راه بخدا پیوندد، از او بترسد، و او را بخواهد و دوست بدارد. و آنچه که در این قسمت شایان توجه و التفات است، باب علم است، باب معرفت است، معلومات وارد در قرآنکریم نیست، آن هم بر سبیل اشاره بآیات خدای بزرگ، بلکه آن روش تربیت عقلی است، همانست که عقل وادار میسازد که در راه استنباط اسرار این جهان بکوشد، و در تمامی مراحل زندگی از آن بهره برداری کند، و آن همان روشی است که ملت مسلمان صدر اسلام آن را درک نمود بکار بست که در

نتیجه راه بشریت را بسویش باز کرد و از تأمل در نظریات بی اساس و بی پایه برگرداند، و آن را براه و روش تجربی راهنمایی کرد، همان روش تجربی که علوم جدید در سراسر عالم از آن سر زد، و همانست که باروپا امکان داد، بعد از آنکه از برخورد با اسلام و مسلمانان تجربه اندوخت، و بعد از آنکه از علوم مسلمانان استمداد جست تا بتواند درهای ناگشوده علوم را بروی خود باز کند و از اسرار و رموز نیروهای جهان آگاه گردد، و لکن این امر در باره نفس انسانیت گاهی اختلافاتی دچار میگردد، در قرآنکریم که (نظریات روانی) مشخص و پیاده شده نیست که دارای فصول و تفصیلات باشد، زیرا شأن قرآنکریم نیست در حالتیکه نفوس را انشاء میکند و می پروراند که این قبیل نظریات را بوجود آورد، اما با این وصف بازهم در آن بیش از این علم دیگر معلوماتی هست فراوان و روشن که اشاره بنفس انسانیت دارد، و این یک امر طبیعی است در باره کتابی که نخستین رسالت ش تربیت و راهنمایی است، در باره کتابی که پیوسته نفس انسانی را مخاطب قرار میدهد و هشیار میسازد، و این معلومات گنجانیده شده، (در لابلای قرآنکریم) ممکن است در ایجاد نظریه ای که نفس انسانیت را فرا گیرد، الهام بخش باشد. نظریه ای که در شرح و بیان کیفیت نفس مشاهد و تجربه را بکار ببندد، همان طوری که در توضیح سایر اشارات جهان در قرآنکریم عمل میکند، زیرا مثلاً قرآنکریم میگوید:

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَّاءٍ فَأَخْبَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيْحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾ [بقره /

[164]

«(ای مردم!) واقعا که در آفرینش آسمانها و زمین در اختلاف لیل و نهار (یعنی: گردش شب و

روز) و در کشتی هائیکه در دریا بنفع مردم در حال حرکتند، و در آن آبیکه خدا از آسمان فرود آورده و زمین را پس از مرگش زنده گردانیده، و همه جنبندگان را در آن پخش نموده است، و در گردانیدن بادهای از یک سوی بسوی دیگر و در ابرهائیکه در میان زمین و آسمان مسخرند، آیاتی و اشاراتی است برای آن ملتی که عقل خود بکار میزنند». اما هرگز نگفته که گردش لیل و نهار چگونه است؟ و جریان کشتی در دریا بچه کیفیتی است؟ و چگونه باران از آسمان نازل میشود؟ و زمین را چگونه زنده میگرداند؟ و وزش باد به ترتیبی باین طرف و آن طرف گردانده میشود؟ و ابرها بچه کیفیتی در میان زمین و آسمانی معلق میماند؟

می بینیم که همه را بمشاهده و تجربه واگذار کرده که در کشف اسرار و رموز آیات خدا بتحقیق بپردازند، و تا آنجا که خدا امکان داده با حقیقت این نوامیس آفرینش آشنا گردند، حقیقتی که آن را دست قدرت آفریدگار در این جهان هستی بکار برده.

آری، بهمین ترتیب قرآنکریم انسان را برای کشف اسرار نفس و روان خود آشنا میسازد و صفات و حالات گوناگون آن را بیان میکند، اما بعهد مشاهده و تجربه واگذار کرده که پشت سر این توجیه قرآنی نظریات و تفصیلاتی را بدست آورند و در آنها بتحقیق بپردازند.

و بخاطر همین امر ارشادی مشاهد و تجربه در این بحث تکیه گاه من است که از این راه اشارات قرآنکریم را دریابیم، و از آن گروه نیستیم که نفس انسانی را در آزمایشگاه قرار بدهیم تا حقیقتش را بدست آوریم، (چون هنوز آزمایشگاهی که از عهده این آزمایش برآید وجود ندارد).

و بار دیگر در حال نوشتن این کتاب احساس کردم که این خطوط طولانی نفس انسانیت در اثناء نوشتن این سطرهای کتاب پیش رویم ترسیم میشود، بخصوص

در (فصل خطوط متقابل در نفس بشریت) و این فکر جدیدی بود که قبل از این کتاب بخاطرم نرسیده بود، و بار سوم دلم مشتاق شد که نظریه ای را که همه نفس انسانیت فرا گیرد از اول تا آخر تا آنجا که توان دارم بررسی کنم، و اینک این کتاب همان کوشش منظور است در این راه، و آن تنها تلاشی است که مسئولیت آن را بتهنایی من بعهدہ دارم، زیرا اسلام که بگفته من مقید نیست و گمان هم ندارم که حتماً فقط این (نظریه اسلامی) باشد و بس، بلکه میگویم: این هم یک نظریه اسلامی است، باندازه ای که خدا درهای نیروی معرفت را برویم گشود در آن کوشیدم، و فقط خدا است که ه مه را براه راست هدایت میفرماید، و قرآنکریم خدا هم کتابی نیست که میدان نظریات باشد، چه روانی و چه علمی و فکری، و لکن دارای توجیهات کاملی است برای انشاء این گونه نظریات، زیرا قرآنکریم کتاب تربیت و توجیه است، و در راه این توجیه برای انسان پاره ای از اسرار و رموز نفس خود و اسرار این جهان دورپایان را کشف میکند و در اختیارش میگذارد، و او را برای بررسی این و آن دعوت میکند که دارای معرفت باشد و دارای علم و دانش و بصیرت، و از این لحاظ است که پیوسته براه صحیح راهنمایی میکند.

و من سخت متنفرم از کسانی که میگویند: در قرآنکریم نظریات طبیعی، شیمی، طبی، کیهان شناسی، اتم شناسی، و موشک سازی هست و مرتب بدنبال هر کشفی، یا هر اختراعی شتابان میروند و میکوشند تا ثابت کنند که قرآنکریم هم بآن اشاره کرده و متوجه شده است، قرآنکریم که بی نیاز از این حرفها است، آن مقام خود را در تربیت بشریت و راهنمایی صحیح آن بعهدہ گرفته است، بدون اینکه این تلاشهای مذبوحانه را بپذیرد، و حتی ذره ای از ارزش آن کاسته نمیشود که در آن علم طبی، شیمیائی، طبیعی، کیهان شناسی، اتم شناسی، و موشک سازی نباشد.

و همچنین مراجعه نمودن من به بحث علمی انحراف از دین نیست، زیرا ا هر دو در نظرم بیک حقیقت راه میبرند و آن هم با اذن پروردگار جهان، اگر خدایم مرا بچیزی از حق در این کتاب توفیق داد من سپاسگذار نعمتهای او هستم، زیرا جود و بخشش سزاوار اوست، و اگر توفیقم نداد همین اندازه بس که راه را برای بحث آیندگان باز گشودم، و خدا توفیق بخش است بسوی هرآنچه که میخواهد.

محمد قطب

اولاً انسان چیست؟

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ [بقره / 30]

یعنی: «و [یاد کن] هنگامی که پروردگارت به فرشتگان فرمود: مسلم ا من جانشینی در زمین قرار خواهم داد».

انسان چیست؟ وظیفه انسان چیست؟ و دورانیش در مدار زندگی چیست؟ نیروهای انسان چیست؟ و حدود این نیروها تا کجا است؟ اینها یک رشته پرسش هائی است که باید قبل از آغاز بحث (در نفس انسانیت) پاسخ آنها را آماده سازیم تا پیش از آنکه بتجزیه و تحلیل موضوع بپردازیم، دارای دلیل و بصیرت باشیم، زیرا ما که هرگز نمی توانیم از این حدودیکه وجود و طبیعت انسان تعیین میکند دور بمانیم.

تاکنون بررسی‌ها روانی غربی از پاسخ‌گوئی این پرسش‌ها و مانند آنها سر باز زده، و بلکه آنها را کنار گذاشته با دعای اینکه از مسائل فلسفه ایست که نباید علم روانشناسی خود را در آن مشغول سازد، بدلیل اینکه مقصود از روانشناسی بحث از واقعیت محسوس پیش پا افتاده است، یعنی: آنچه را که در دسترس است میتواند بررسی کند، و هیچگاه قادر نیست که بیرون از میدان محسوس بکار پردازند، اما همین معنا در این بررسی با دو عیب بزرگی روبرو میگردد که روانشناسی غربی از آنها غافل است:

1- این بررسی‌ها بطور ناخودآگاه (بأنسان واقعی) کمال یافته و شکل گرفته ناظر است، بانسانی متوجه است که با شکل و قیافه ای مخصوص در این جهان بزندگی پرداخته است، در نتیجه اکثر این بررسی‌ها از مسیر اصلی منحرف شده اند، و به بررسی‌های اجزاء متفرقه ای از انسان پرداخته اند، بعنوان اینکه انسان همان اجزاء متفرقه است، و سرانجام این سیماهای جزئی باعث شده که یک نوع سیمای خطا دیده و آشوب زده از انسان نمایش داده شود، چنانکه باعث شده بسیاری از مفاهیم غلط و خطا در اقتصاد، اجتماع، آداب و رسوم، هنر و فنون، و در روشهای فردی و اجتماعی انتشار یابد.

2- این بررسی‌ها طوری تنظیم گردیده که اکثر اوقات تمیزدادن حالات اعتدالی و انحرافی سخت مشکل است، زیرا آن مقیاسی را که باید در شناخت اعتدال و انحراف بکار برود از دست داده است، و با هرچیزی آنچنان کورکورانه رفتار میکند که گوئی همان حقیقت و واقعیت روانی است که نظریات و تطبیقات روانشناسی از آنها پدید میآید. و از اینجا است که آن واقعیت و حقیقت منحرفی که مردم جهان غرب در قرنهای نوزدهم و بیستم در آن زندگی کردند مقیاس صحیح شناخته شده، و روح و روان انسانیت را با آن سنجیده اند، و نظریاتی هم که از این بررسی‌ها بیرون میآید رنگ همان

انحرافات را بخود میگیرد، و هم اکنون آن همان سیمای طبیعی (معتدل و دست نخورده) است که (دانشمندان) روی آن بحث و تحقیق میکنند، و این دو خطای رسمی و بزرگی هستند که در محیط غرب معظم بحث های روانشناسی را زیربال خود پرورش میدهند، و بسیاری از حقایق جزئی را که دانشمندان دست آویز نموده اند، طوری نمایش میدهند که از دلالت خود کوتاهند، همان دلالتی که اگر این کاوشها روی قانون صحیح انجام میگرفت، ممکن بود منحرف نگردد، و آن قانون عبارت است از: انسان کلی و واقعی و جامع. الکسیس کاریل که یک دانشمند روشنفکری است که فرصتهائی برای او دست داده تا توانسته در فنون معرفت اندکی بکاوش بپردازد، و در موضوعات پزشکی، طبیعی، شیمی، علم وظایف اعضاء، زیست شناسی، و سایر آداب و فنون زندگی مطالعاتی انجام بدهد، در کتابش انسان موجود ناشناخته چنین میگوید:

در اینجا تفاوت بس عجیبی است میان علوم جماد و علوم زندگی، زیرا علوم فلک شناسی و مکانیکی و طبیعی برپایه یک رشته آرائی استوار است که میتوان با کمال صراحت آن ها را حسابگری نامید، بدلیل اینکه این علوم یک عالم پر از نظم و ترتیب را نشان میدهند، مانند نظم و ترتیب یونان باستانی، زیرا آنها در اطراف این جهان بزرگ یک رشته قوانین حسابگری و نظریات روشنی را بوجود آورده اند که از پشت پرده فکر تا معنویات کشف نشده بحث میکند، و این همان است که از معادلات جبری و اسرار و رموز اعداد بوجود میآید، در صورتیکه علوم زیست شناسی با اینها اختلاف زیادی دارد، آنقدر اختلاف هست که گوئی زیست شناسان راه خود را گم کرده اند، و در جنگهای انبوهی پر از درختان خودرو فرو رفته اند، و یا در دل غارهای سحرآمیزی بطلم و افسون گرفتار شده اند، چنان بنظر میرسد که دیگر بازگشت براه راست ممکن نیست، زیرا آنان دائم زیربارهای سنگین حقایقی دست و پا میزنند که می توانند بآسانی آنها را

توصیف نمایند، اما از تعریف و بیان همان حقایق در معادلات جبری عاجزند و ناتوان، چون چیزهائی را که چشم در عالم مادیات می بیند خواه آن چیزها ذره های بی انتها باشد یا ستاره درخشان، صخره های سیاه باشد یا بیابانهای هموار، خاکهای تیره باشد یا اقیانوسهای آرام، ممکن است در همه آنها خاصیت‌های معینی بدست آورد، مانند وزن و ابعاد و گنجایش، و این خاصیتها (با اینکه حقایق علمی نیستند) خود زیربنای افکار علمی هستند، و فقط ملاحظه این چیزها بطور آسان دست ما را بدامن یک علم ساده میرساند، یعنی: میتوانیم بآسانی سیماهای ظاهری موجودات مادی را بشناسیم، زیرا این چنین علمی فقط میتواند سیماهای ظاهری را مرتب کند و معرفی نماید، در صورتیکه روابط میان کمیت‌های تغییری‌ناپذیر یعنی: (قوانین طبیعت) فقط وقتیکه علم سرشار از معنویت گردید و از مرز ابتدائی گذشت نمایان میگردند، و این پیشرفت سریع و گسترده را که در علوم شیمی و طبیعی می بینیم در سایه این است که آنها در شناخت کمیت یک رشته علوم معنوی هستند، و با بدست آوردند رمز ترکیب و خواص ماده توانسته ایم، تقریباً بر همه موجودات بجز نفس خودمان پیروز شویم.

اما علم زیست‌شناسی عمومأ و علم انسان‌شناسی خصوصأ مانند این پیشرفت نکرده است، بدلیل اینکه هنوز در مرحله ابتدائی معرفت قرار دارد و از شناخت ظواهر بیرون نرفته است، بعبارت روشنتر هنوز پوست این هسته ای مرموز ناشکافته مانده است، و نمیدانیم در اندرون آن چیست؟ زیرا انسان یک موجود کلی است که تجزیه بردار نیست، و در نهایت رمز و پیچیدگی است، و حتی خیلی دشوار است که قشر ساده آن را بشناسیم، و راهی هم برای شناخت و درک مجموع و یا یکایک اجزاء او در یک روزی وجود ندارد، همان طوریکه برای شناخت روابط او با عالم خارج از وجودش راهی نیست.

و برای اینکه در بررسی و خودشناسی بتجزیه و تحلیل بپردازیم، ناچاریم که از فنون مختلف

استمداد جوئیم، و علوم بسیاری را در این راه
استخدام کنیم، و بدیهی است که همه این علوم
سرانجام در راه این هدف بآراء اختلافی منجر
خواهد شد، زیرا هر یک باندازه توانائی و
امکانات و گنجایش وسائل خود از انسان چیزی را
درک خواهد کرد که دیگری درک نکرده باشد، و بعد
از آنکه همه نتیجه های بدست آمده رویهم ریخته
شود، بازهم خواهیم دید که هنوز از شناخت ای ن
حقیقت مرموز بی نیاز نگشته ایم، و بازهم خواهیم
دید که هنوز بسیاری اسرار بزرگ و پرازشی از
این موجود ناشگفته مانده است که دل کندن از
آنها یا ممکن نیست و یا خیلی سخت و دشوار است.
و حقاً که این موجود دوبا در شناخت خود تاکنون
خیلی بزحمت افتاده و فراوان زجر کشیده، اما علی
رغم اینکه ما کنز بزرگی در اختیار داریم که
دانشندان، فلاسفه، شعرا، ادباء، و بزرگان روحانی
از دیر زمانی برای ما اندوخته اند، فقط ما
توانسته ایم تاکنون قسمتهای بسیار کوچکی را از
نفس خودمان بشناسیم، زیرا ما هنوز آن قدرت را
نداریم که انسان کلی را درک کنیم، چرا؟ فقط می
توانیم بگوئیم که او یک موجود مرموزی است که از
اجزاء مرموزتر گوناگونی تشکیل یافته، حتی هر یک
موجود تشکیل یافته از اجزاء مختلف است، و بازهم
آن اجزاء هر یک بنوبه خود بهمین درد مبتلا است!
پس هر یک از ما بشر از یک موکب مرموزی از
اشباح اسرار آمیزی تشکیل یافته ایم که در میان
جمع آنها یک حقیقت ناپیدا و اسرارآمیزتری
بشناگری مشغول است!

جان، سخن این است که جهل ما در خودشناسی هنوز
دست نخورده است، زیرا اغلب پرسش هایی که این
زیست شناسان از خود میپرسند هنوز بی جواب مانده
است، بدلیل اینکه هنوز در دنیای باطنی خودمان
مناطق بی پایان بسیاری هستند که کشف نگردیده
اند!

پس بنابراین، برهمگان روشن است که همه کوشش
هایی که دانشمندان تاکنون در بررسی انسان انجام

داده اند نارسا است، و خودشناسی ما هنوز در اکثر جاها ابتدائی است، و بعبارت محلی : هنوز اندرخم یک کوچه ایم!

سپس این مرد دانش دوست برمیگردد، آثار این جهل سر بمهر را نسبت بزندگی بشریت شرح میدهد که در اجتماع، اقتصاد، تمدن، و تفکر و ... چه اثری داشته و دارد، و بعد از آن چنین ادامه میدهد که این تمدن موجود عصر حاضر هم اکنون موقعیت خود را در لب یک پرتگاه خطرناک احساس م یکنند، زیرا این تمدن با وضع ما کوچکترین سازشی را ندارد، بخاطر اینکه دور از شناخت طبیعت ما آفریده شده، چون زائیده خیالات بی پایه اکتشافات علمی ما است، و فرزند دیوشهوت مردم شهوت پرست است، او از پستان مام اوهام و خرافات بشریت خودناشناس شیر خورده است، و در آغوش دایة نظریات خصوصی جنس دوبا پرورش یافته است، و هنوز هم در آغوش خواهش های خصوصی عشاق نرد عشق میزند، و علی رغم اینکه در اثر زحمات توان سوز ما بوجود آمده و تا ابد با شکل و قیافه و اندام ما نامتناسب است، بعبارت خوشتر: هنوز این قبا بقامت ما نارسا است!

و این صاح ب نظران (خیراندیش) تمدنهائی میسازند ناموزون بجای اینکه در خیر و صلاح مردم بکار آید، در راه نابودی و هلاکت آنها بکار میرود، چرا؟ فقط میتوان گفت که با زور با سیمای ناقص و بلکه آشوب دیده انسان سازش دارد و بس. باز هم کاریل میگوید : باید انسان مقیاس همه چیز باشد، اما متأسفانه این قضیه بعکس است، زیرا او در عالمیکه خود آفریده غریب و تنها است، او که هنوز نتوانسته دنیای خود را بنفع خودش تنظیم کند، چون هنوز عملاً در شناخت خود نوتوان است.

و از اینجااست که میگوئیم : این پیشرفت خیره کننده ایکه علوم جماد نسبت بعلم زیست شناس ی بدست آورده، آن خود یکی از مصیبت های بزرگی است که گریبان انسانیت را سخت گرفته است، واقع ا که ما ملت بدبختی هستیم! ملت روسیاه و سرافکنده ای

هستیم! زیرا کانون اخلاق ما ویران شده! و ما عقل خود را باخته ایم! انسانیت خود را باآتش کشیده ایم...!

ما در اینجا بهمین اندازه گفتار شیرین کاریل اکتفا میکنیم، گرچه همه گفته های او پر از این حقایق است که ما بدنبالش میگردیم، بخاطر اینکه هدف این است که اندازه خطا و خطری را که در عنوان کردن اجزاء متفرقه انسان بجای انسان کامل انسانیت را تهدید میکند بیان کنیم، و نیز بیان کنیم که بناچار باید انسان را مانند یک کلی بررسی کنیم، و او را با همان سیمای کمال یافته مقیاس همه چیز قرار بدهیم که مربوط بخود انسان است، و هنگامیکه در پیروزیهای روانشناسی غربی دقت میکنیم، فوراً در می یابیم که این نظریه جزئی گرائی چگونه باعث پیدایش و گسترش بسیاری از بی نظمیها و نابسامانیها گردیده است؟ و چگونه فرصتهای استفاده از این حقایق را ضایع کرده که دانشمندان پس از تلاشهای پی گیری آنها را بدست آورده اند، زیرا هنگامیکه فروید نظریه خود را در باره (عقل باطن) و عالم (ناخودآگاه) عرضه داشت، این یک کشف جدیدی بشمار آمد که دارای ارزش فراوان بود، و بدون شک در کاوشهای نفس انسانی و برای راه یافتن بزائویه های تاریک آن که تا آن روز پنهان مانده بود، بسیار سودمند بود، اما متأسفانه این نظریه جزئی گرائی که از روز اول اصرار دارد که این جزء نوپیدی که من یافته ام همان انسان کلی است، و قدرت و نفوذی است که بر هستی حقیقی انسان فرود میآید، و این همان بذرهای خطا است که باعث پیدایش و گسترش نابسامانیهای فراوان در فهمیدن نفس انسانیت و زندگی بشریت گردیده است، زیرا فروید بسیاری از حقایق روانی (علمی) را نادیده گرفت که شایسته بود که قبل از هر چی زی آنها را بفهمد و حساب کند، بشرط اینکه این اصرار جاهلانه و خطرناک و این نظریه جزئی گرائی چشم او را کور نمیکرد.

فروید اولاً از این نکته غافل است که عقل خودآگاه مانند عقل باطن (عقل ناخودآگاه) نیز جزئی از زیربنای انسانیت است بدون فرق، و دائم در داخل هستی انسان موجود است، چیزی نیست که از خارج بر آن تحمیل شده باشد، زیرا نه دین، نه اخلاق، نه آداب و رسوم، نه اجتماع هراندازه هم دارای قدرت و نفوذ باشد، و نه چیز دیگر از عوامل مادی و معنوی هرگز نمی‌توانند در سازمان نفس و روان انسانیت چیزی را بیافرینند که قبل از این در آن نبوده است، چرا فقط تنها کاری که می‌توانند انجام بدهند؟ این است که بچیزهای موجود در آن تشکیلاتی بدهند، و بدیهی است که آن را ایجاد نمی‌گویند، نمی‌گویند که تاکنون چیزی در فطرت انسان نبوده و اکنون بوجود آمده. و ثانیاً فروید از این نکته غفلت کرده که اجتماع و اجتماع سازی و احترام با اجتماع یک رشته حقایق درخشانی است که از داخل نفس و از مرکز فطرت انسان سرچشمه میگیرند، نه اینکه از خارج بر آن تحمیل میگردند، زیرا عشق با اجتماع سازی و عشق اجتماعی زیستن است که اجتماع را بوجود میآورد، و این همان شور فطریست که انسان را وادار میکند تا پاره اوقات از خواسته های خصوصی خود چشم بپوشد و لذتهای فردی خود را در راه اجتماع فدا سازد، و این یک شور و هیجان فطریست که در متن فطرت آرمیده است، هیچ قدرتی در روی زمین آن توانائی را ندارد که بمجرد یک فشار دست بآفرینش بزند و موجودی را از عدم بوجود بیاورد، و روی این حساب (و حال آنکه هنوز مسلم نیست) بر فرض اینکه عقل خودآگاه از فشار خارجی بوجود میآید، سرانجام باز هم از یک جزء فطری سرچشمه میگیرد که در داخل نفس و روان انسانی نهفته است، و آن هم عشق اجتماعی زیستن است. و بار سوم از این نکته غافل است که این موانع و یا حتی باصطلاح او این مصیبت ها که اصول انسانیت را بوجود میآورند، چیزهائی نیستند که خارج از هستی انسان باشند و در اثر فشار و

اجبار بر آن تحمیل گردند، زیرا اگر نبود این استعداد فطری در داخل نفس انسان که از یک طرف این موانع را بپذیرد، و از طرف دیگر هم اصول انسانیت را براساس خود بوجود آورد، هرگز فشار خارجی نمی توانست قدرتی بدست آورد و دست بآفرینش بزند، هر اندازه هم این قدرت شدید و پرطغیان باشد، زیرا نه در طبیعت فشار خارجی و نه در اختیار آن، آن اندازه قدرت هست که بتواند چیزی را از عدم بوجود آورد، از اینجا است که می بینیم فروید به نفس انسانیت یک سیمای آلوده و آشوب دیده عطا کرده است، و خلاصه آن این است که هستی واقعی انسان فقط عبارت است از : نیروی غریزه جنسی، و هرگونه تعدیلی، تهذیبی، و تشکیلی که این نیرو دریافت کند، خارج از هستی واقعی انسانیت است، از یک نیروی ع دوانی بر آن تحمیل گشته که فقط همتش ویران کردن سازمان واقعی هستی انسان است و بس.

و بار دیگر وقتی که فروید آثار عمیق وجود غریزه جنسی را در داخل وجود انسان کشف کرد و بشعبات و جریان آن پی برد، بدون تردید آن یک کشف زنده و ارزنده بود، و شایسته بود که علم را در شن اخت ریشه های گسترده نفس و روان بشریت افزایش و گسترش بدهد، بشرط آنکه اصرار نمیکرد که نظریه جزئی گرائی خود را بدیگران تحمیل نماید، و بگوید که انسان واقعی عبارت از : این جزء است که پاره ای از انوار وجود بر آن تابیده، زیرا فروید تنها باین کار قناعت نکرد، بلکه در مرحله گذشته دیدیم که انسان را براساس حیوانیت خالص تفسیر نمود، و همه عناصر انسانی را در هستی او زیرپا نهاد، با دعای اینکه از خارج تحمیل گردیده و اصیل نیست، و بلکه بر آن هم این نکته را افزود که بر آن هستی حیوانی همه جا و همه وقت رنگ غریزه جنسی حاصل داد، و سرانجام این موجود مظلوم را بحال خود رها نساخت که حتی مانند یک حیوان واقعی زندگی کند، بخورد بخاطر اینکه گرسنه است، بیاشامد بخاطر اینکه

تشنه است، و در روی زمین حرکت کند، بخاطر اینکه از حرکت لذت میبرد، و بدفاع از حریم خود میپردازد، بخاطر اینکه خود دفاع از حری م لذت بخش است.

سپس این نشاط جنسی را ادا کند، بخاطر اینکه خود نشاط جنسی شیرین است، بلکه او انسان را طوری موجود بی اراده قرار داد که میخورد، میآشامد، حرکت میکند، و بدفاع از خود میپردازد، فقط بخاطر اینکه خودخوردن، آشامیدن و دفاع کردن غریزه جنسی است، باضافه آن غریزه جنسی متعارف که دارد.

پس بنابراین، در نظر فروید کودکی که شیر میخورد بعنوان لذت بردن از غریزه جنسی است، و فضولات غذا را دفع میکند، بعنوان لذت بردن از غریزه جنسی است، اظهار شخصیت میکند، بازهم بهمین عنوان است، و بسوی مادر حرکت میکند، با احساس غریزه جنسی است، تا آخر این آرایش های شرم آوری که کوچکترین دلیلی بر اثبات آنها نیست، و بهمین جهت است که هردو کشف او در لابلاى این نظریه منحرف ضایع گردید و از دستش رفت، همان دو کشفی که از این نظریه خطا کارانه جزئی گرائی سرچشمه میگیرند، و حال آنکه هردو شایسته بودند که در سایه نظریه تکاملی انسان میوه های بس شیرینی به بشریت عطا کنند، و بمقام بهتر و شایسته تری برسند که خیلی با ارزش تر از نظریه خطا کارانه فروید بود، نظریه ای که هدفش فقط آلوده ساختن هستی حقیقی انسان بود و بس . و این داستان آنقدر رسوا گرانه بود که دونفر شاگردان او (یونک و آدلر) با وضع و نمایش قانون دیگری برای زندگی انسانیت غیر از قانون جنسی فروید، سخت تلاش کردند که انحراف استادشان را اصلاح کنند و اندکی از رسوائی جنسی او بکاهند، آدلر گفت که محرک زندگی بخش هر فردی شعور اوست که از زاویه معینی بر اجتماع برتری میگیرند، و یونک گفت: آن محرک زندگی بخش عبارتست از : شعور بنقص و تلاش برای عوض کردن آن، و لکن متأسفانه هردو حقیقت

بثمر نرسیده، ضایع شدند، و هیچگونه نتیجه ای ندادند، بخاطر اینکه هردو شاگرد مانند استاد خود اصرار ورزیدند که نفس کلی انسانیت را با این جنبه جزئی و کوچک تفسیر کنند، و بدیهی است که هرگز جزء نمی تواند از حقیقت کلی چیزی را درک نماید، و این کار آنها خود یک نوع عذر بدتر از گناه است، بعبارت دیگر : تف سربالا است که بناچار بصاحبش برمیگردد.

و همچنین وقتی که مکتب تجربی نفس انسانیت را در آزمایشگاه تجربه قرار داد، بدون تردید نزدیک بود بپاره ای از حقایق جزئی ارزنده دست یابد، اما متأسفانه این حقایق نیز قبل از وقت تباه گردید و ارزش خود را از دست داد، برای اینکه این مکتب نیز اصرار ورزید که نفس کلی انسان را با این جزئیات تفسیر کند، آن هم در وقتی که نه تنها فقط از تفسیر کلی و پیچی دة نفس انسانیت ناتوان بود، برای اینکه از همین جزئیات تشکیل مییابد، بلکه باین ترتیب همه آنها دورترین و نارساترین و ناتوان ترین چیزها بود از تفسیر نفس انسانی، بدلیل اینکه خود روش تجربی هرگز نمی تواند بداخل نفس انسانی راه یابد، مگر از راه جسم، همان راهی که دائی م میتواند انسان را فقط با مقیاسهای مادی بسنجد و با حواس ظاهری دریابد، و با کمال عجز و ناتوانی از رسیدن بکوچکترین حقیقت نفس که از کنترل ابزارمادی و حواس ظاهری بیرون است در میماند، چون این حقیقت هرگز در دایره ابزارمادی و حواس ظاهری قرار نمیگیرد تا تفسیر شود، و از اینجا است که این مکتب دائم در مقابل هر نوع هستی عالی در نفس انسانیت ناتوان و شرمنده است!

(چرا گاهی می تواند که رنج و یا نشاط جسمانی و تأثیر غده های جسم را در مشاعر و حالات روحی انسان اندازه گیری نماید؟) اما چگونه میتواند از احساسات انسان نسبت بجمال و کمال و حق و عدل با خبر گردد؟ و چگونه و با چه ابزاری می تواند از اسرارفکری و نشاط روحی آزاد او کسب اطلاع

کند؟ هیئات هیئات! راهی است بس دشوار و با این وسیله مادی نمی توان پیمود!!

و همچنین وقتی که مکتب سیر و سلوک (اخلاق) پای در میان نهاد که انسان را تفسیر کند ، باین ترتیب که او مجموعه ایست از عادات و آداب و رسوم و از بازده های افعال اجتماعی (reflexes) (conditioned) که گاهی آنها را اجتماع پرورش میدهد (و یا نمی دهد) و اینها افعالی است که اختلافی با یکدیگر ندارند، مگر با اختلاف علت ها و مؤثرها، بازهم این مکتب در حقیقت انسان را آن طور که باید و شاید حتی بازده حیوان هم بحساب نیاورد، زیرا همه سلوک و رفتار انسان را یک رشته فیزیولوژی خالص حساب نمود، و تربیت و آموزش و پرورش را نسبت بانسان همان افعال منعکس از یکدیگر بحساب آورد که همه محسوسات خالص هستند، و دایره میدان بشریت را بدین ترتیب تنگ تر و تاریک تر ساخت، و سرانجام هم او را بدرجه بس نازل و نازل تری داد.

پس روی این حساب انسان نه دارای فکر است و نه دارای اراده، و نه دارای اصول عالی انسانیت و نه دارای مشاعر و وجدان پاک، بلکه فقط یک حیوان محسوس است، آن هم در یک میدان محدود و تنگ و تاریک.

و نیز روزیکه مکتب مکانیکی وارد میدان گردید، همه زندگی حتی زندگی انسان را هم بابزار ماشینی تشبیه نمود، همان ابزاری که محکوم بفرمان ماشین است، همان ابزاری که نشاط زندگی را فقط با قوانین طبیعی و شیمی می تواند بیان کند.

این مکتب هم باین اندازه قناعت نکرد که فقط انسانیت انسان را از دستش بگیرد، و حتی باین هم قناعت نکرد که او را بصورت حیوانیت محسوس برگرداند، بلکه تا روانه درک اسفلش ساخت، آرام نگرفت؛ یگانه آرزویش این شد که این اشرف مخلوقات را یک نوع ابزار حساب کند که تحت فرمان ضرورت های ماشین انجام وظیفه نماید، در این صورت خودبخود هر نوع اراده انسانیت و حتی اراده

حیوانیت از او سلب گردید، و همچنین با یک وضع رقت باری همه پروازهای آزادی و همه شعور اصیل ملکوتی او از دستش رفت، همانطوریکه همه تنظیمات فکری، روحی، مادی، اقتصادی، و اجتماعی بغارت رفت، آنقدر پست و فرومایه حساب شد حتی باندازه مورچه و زنبور در تنظیمات غریزه زندگی برای وی ارزش نماند، زیرا با این حساب او یک جزء کوچکی از ابزار یک ماشین غول پیکر گردید که هم کر است و هم لال، و هم بی شعور و بی خرد و محکوم بفرمان ضرورتها.

بلی، معظم مکتبهای روانشناسی غربی این طور بغلط رفتند و با این وضع ننگین انسان را بررسی نمودند، این نابسامانیها در اثر همان نظریه جزئی گری و اصرار آنها است که انسان باید این طور تفسیر شود پدید میآید، بخاطر اینکه سخت کوشیدند که این حقیقت غلط را بکرسی بنشانند. بنابراین، خطای این مکتبها در این نقطه پایان نمیرسد که برای انسان یک صورت نازیبا و آلوده عطا کند و بگذرد، بلکه علاوه بر آن فرصتهای بهره گیری از این حقایق جزئی را نیز که اگر بطور صحیح تنظیم میگردید ضایع میکند، و بعلاوه این خطاها صد چندان میگردد، روزیکه برپایه این نظریه غلط نظریاتی هم در اقتصاد، اخلاق، اجتماع، روش و رفتار، و جرم و کیفر پدید آید، و عاقبت بآنجا میکشد که الکسیس کاریل گفت که این جهل سر بمهر این انسان شناسی غلط انسان را نابود میکند و انسانیت را میسوزاند، و بعبارت محلی: او میگوید که در جبین این کشتی نور رستگاری نیست، و علاوه بر همه اینها در اینجا خطای سومی هم هست زیانبارتر از همه و همه مکتبهای غربی بدون استثنا در آن گرفتاند، و آن این است که نفس پاک انسانیت و زندگی درخشان بشریت را همیشه دور از خدا بررسی می کنند، و ارتباط خالق و مخلوق را نادیده میگیرند، و این خطا در زندگی غربیها داستان درازی دارد حتی ممکن است قرنهای از عمرش بگذرد، زیرا آن زندگی

یونانی مآبی (هلنیستی) که امروز مورد احترام بشر غربی است، و از عصر نهضت اروپا باین طرف همه مفاهیم زندگی خود را زائیده آن میدانند، یک زندگی بت پرستی بود دارای قوانین مخصوص، زندگی بود که رابطه بش ر و خدایان را رابطه عداوت و دشمنی و ستیزه پایان ناپذیر معرفی میکند، و حتی پاره اوقات بیک ستیزه وحشی گری حیوانی تبدیل می نماید که سر از پای نشناسد، و داستان مشهور (پرومینوس) نمایشگر گوشه ای از این ستیزه ها است، زیرا (پرومینوس) یک موجود داستانی است که خدای داستانی (زیوس) در عالم آفرینش بشر از خاک و گل او را استخدام میکرد، و در اثناء کار نسبت به بشر در خود عاطفه احساس کرد، و دید که او را دوست دارد، در نتیجه از آسمان برای او آتش مقدس را دزدید و در اختیار افراد انسان قرار داد، و بخاطر همین دزدی خدای او (زیوس) او را باز داشت نمود، در جبال قفقاز به زنجیرش کشید، و یک لاش خوری را مامور عذابش کرد که هر روز جگرش را میخورد، و شب هنگام دوباره آن جگر بحال خود باز میگردید تا فردا برای عذاب آماده شود، اما زیوس این خدای خشمگین با این عمل دلش آرام نیافت از بشر هم بخاطر استفاده از آتش غصبی انتقام گرفت، باین ترتیب که پاندورا (نخستین موجود مؤنث روی زمین) را بمیان آنها فرستاد، و او صندوقچه ای دارد که پر از انواع گوناگون شرها است، او را فرستاد تا تخم جنس بشر را از روی زمین براندازد. سپس وقتی که آمد و با (اپتیموس) برادر (پرومینوس) ازدواج کرد، و او هدیه ای خدا را از پاندورا (عروس آسمانی) قبول کرد و سر صندوقچه را باز نمود، و در نتیجه محتویات آن در روی زمین پخش گردید، و این کرة خاکی را فرا گرفت. آری، طبق این داستان نتیجه این است طبیعت رابطه میان بشر و خدا، یعنی : آتش مقدس، آتش معرفت را بش ر از خدا دزدید و بکار زد تا ابزار هستی و زندگی را بشناسد و خود خدا گردد، و خدایان هم انتقام این دزدی را از بشر بشدت و

سختی میگیرند، بهوای اینکه مبادا مقام خدائی را از دست بدهند، و پست قدرت و نفوذ را مفت ببازند.

جان، سخن این است که اروپا در قرون وسطی یکباره بدین مسیحیت درآمد و در اثر آن آئین یونانی هلنیستی (یونانی مآبی) بطور موقت زیرپرده نازکی از مسیحیت نهان گردید، و طولی نپائید که در عصر نهضت از این نهانخانه بیرون تاخت، و سرانجام اروپا بازهم به بت پرستی قدیم خود کاملاً بازگشت، و با آن روح سابق که دائم در دل عداوت خدایان را داشت (با خدای خود) اعلان جنگ داد، و بیش تر از آن که بمودت و معرفت و امید پردازد بستیزه پرداخت.

و کار این ستیزه آنقدر بالا گرفت که قبل از آنکه مردم را آن روی گردان شوند و تنهایش بگذارند، سر بطغیان زد و بیک غول زشت تبدیل گردید، امن و آرامش از مردم گرفت، هستی انسان ها را بغارت برد، حقیقت آدمیت را بآتش کشید، از یک طرف بغارت مال و ثروت مردم تحت عنوان مالیات و رشوه پرداخت، و از طرف دیگر رجال کلیسا را (روحانیون را) برگردۀ خلق الله سوار کرد، و سرانجام یک بلای سخت دردناکی بر سر اولاد آدم فرود آورد، و باصطلاح معلومات (علمی) خود را بنام قوانین آسمانی بر جامعه بشریت تحمیل نمود، و وقتی که علوم تجربی و نظری فساد کارهایش را ثابت کرد و فشارش افزون تر گردید، و برای حفظ مقام و آبروی خود دست بشورش دیگر زد، علما و دانشمندان را شکنجه داد و عذاب کرد و بلکه آتش زد و سوزاند، بهوای اینکه از دین بیرون رفته و بر کلیسا یاغی شده اند.

این عوامل روی هم انباشته شد و دست بدست داد و در فکر اروپائی بطور ناخودآگاه غوغائی برپا ساخت که سرانجام مردم از دین فرار کردند و از خدا گریختند، و یک نوع عشق تب اندودی در سرها شوریدن گرفت، و در تمامی شئون مربوط بانسان از خدا دور افتادند و از نام خدا متنفر گردیدند.

و از اینجا است که دیگر نفس و روان انسانیت هم آهنگ با خدای خود مربوط بخالق و رازق نیروبخش خود بررسی نمیگردد، و هرگز در نظر نمیآید که این مخلوق زیبا عاقبت خالقی دارد، نیروهایش را تنظیم میکند و قدرت و توانش میبخشد!.

آری، دانشمندان غربی نفس و روان انسانیت را در تمامی جهاتی که در او ممکن است تاثیر داشته باشد بررسی میکنند جز از جهات تاثیر اراده الهی، و بعبارت دیگر: فقط خدا را فراموش کرده اند و دیگر هیچ!! زیرا می بینیم که گاهی انسان را تحت تاثیر عوامل جغرافیائی و منطقه ای و محیط مادی بررسی میکنند، و گاهی هم تحت تاثیر عوامل اقتصادی و اجتماعی، اما حتی یکبار هم تحت تاثیر قدرت خدائی بررسی نمی کنند، همان خدائی که بازگشت همه بسوی اوست، اوست که سرنوشتها را تعیین میکند، حتی سرنوشت انسان را. و روی همین حساب است که از آنها خطای بسیار بزرگ و بلکه خطاهائی سر میزند، زیرا همه این مذاهب و همه این نظریه های افراطی توجه نفس بشریت، توجه فطری انسانیت را بسوی خالق خود، بسوی خدای مهربان خود از حساب خارج میسازند، و هرگز بحساب نمی آورند که او موجودیت زندگی را از خدای خود دریافت میدارد، قوانین حرکتش، میدانهای جنب و جوشش، نیروها و حدود نیروهایش را از خدا دریافت میکند.

و همچنین این قوم بشرشناس تاثیر دیانت های آسمانی را در نشان دادن خطوط اصلی فطرت و تاریخ بشریت بیهوده میدانند، و بالاتر از همه تاثیر حقیقت عالم وجود را بی اثر میدانند، و ارتباط مستقیم خالق و مخلوق را تعطیل اعلام میدارند!!.

و خلاصه از این نکته روشن هم خود را به غفلت میزنند که تاثیر عوامل اقتصادی و جغرافیائی و مادی و اجتماعی، و ... همه و همه میدان قدرت الهی است، و هیچ چیز اعم از کوچک و بزرگ از اراده او بی نیاز نیست، و این تغافل عمدی که

بطور اجمال اسباب تاریخی آن را بیان کردیم، در صورت و سیمای فعلی (انسان) مصیبت زده، نابسامانیها و گرفتاریهای فراوان پدید میآورد، و گاهی چنان مینماید که او در این جهان خدای بی رقیب است، (و حال آنکه این طور نیست، زیرا بخوبی معلوم است که در تمام شئون زندگی از خدای خود استمداد میجوید و در راهی قدم برمیدارد که خدایش برای او معین کرده است) و گاهی هم او را چنان قلم داد میکند که گوئی بنده حلقه بگوش این خدایان خیالی است، (خدایان اقتصاد، اجتماع و ماده) و حال آنکه در اینجا ارزش حقیقی او را تنزل داده و بخاک سیاهش نشانده اند، و گاهی هم چنان پیدا است که گوئی محرک اصلی او افعال ضد و نقیض او و یا غریزه جنسی و یا قوانین شیمی و طبیعی و مکانیکی موجود است، (در صورتیکه این عمل سوزاندن ریشه حقیقت وجود اوست) و در همه این حالات این مفاهیم منحرف از یکدیگر انعکاس میپذیرند و باین صورت در میآید، و انسانی را که آنها نشان میدهند دیگر آن (انسان) واقعی نیست، بلکه یک انسان خودرو است، یک علف هرز است، و بجان حقیقت قسم این مکتبهای منحرف غربی چنین گمان میبرند که می توانند از زیربار آن پرسشهایی که در اول برنامه این کتاب مطرح ساختیم شانه خالی کنند.

انسان چیست؟ وظیفه انسان چیست؟ دوراننش در میدان زندگی چیست؟ چه نیروهای دارد؟ و حدود این نیروها تا کجا است؟ و یا گمان میکنند که باید از جواب دادن باین پرسشها خود را دور نگهدارند تا مقید نباشند که نتیجه چه شد؟ تا مسئولیت متوجه آنها شود که چرا نتیجه را اعلام نکردند؟ بنابراین، نتیجه اش چنانکه کاریل گفت که این جهل دست نخورده بحقیقت انسان و انسان شناسی است، و ایجاد نظمها و تمدنها و گستردن نظریات (علمی) است که سازمان انسانیت را ویران کند و کاخ بشریت را درهم بکوبد.

حقاً که بررسی همگانی انسان ک لی یک ضرورت اجتناب ناپذیر است که باید قبل از هرگونه بحث تفصیلی (در نفس انسانیت) انجام گیرد، و از جهت دیگر این بررسی عمومی هرگز نمی تواند مانع از بررسی های جزئی تفصیلی گردد، و هرگز نمی تواند آزادی این بررسی را در کاوش های مختلف از آن بگیرد، بلکه راه را برای آنها باز میکند، چنانکه بررسی همگانی و کلی در جسم راه را برای سایر بررسی های جزئی باز میکند، مثلاً : کسی که میخواهد فقط در باره ای قلب و یا کلیه و یا سایر اعضا دقت کند، بررسی های عمومی راه را برای او باز میکند. پس بنابراین، این نتیجه ها در این بررسی بدست می آید.

1- از تجزیه انسان جلوگیری میشود که باجزاء متفرقه تبدیل نگردد تا مخالف انسان کامل و حقیقی شود که در روی این زمین زندگی میکند.

2- جزئیات انسان دلالت خود را از دست نمی دهد، اگر در مقام صحیح خود قرار بگیرد که در نتیجه نظم و ترتیب آنها آنطور که هست آشکار میگردد، و مخالفتهائی که بعضی اوقات در آنها دیده میشد برطرف میشود.

3- منحرف و غیرمنحرف از یکدیگر شناخته میشود.

4- تصور صورت حقیقی انسان و ارزش واقعی او در عالم آشکار میگردد، و ما در اثناء کاوشهائی که در این کتاب انجام میگیرد بزودی خواهیم دید که شناخت اولی انسان و همچنین شناخت وظیفه و دوران مأموریت انسان در زندگی و شناخت میزان نیروهای انسان فقط در گرو بررسی های روانی نیست، بلکه با حفظ سمت یگانه تضمینی است که نگذارد انسان در این عیب های سلیقه ای قرار بگیرد، همان عیب هائی که بحث های غربی در آن قرار گرفت.

پس بنابراین، در این صورت از تجزیه انسان جلوگیری میشود، و نمی گذارد که او باجزاء متفرقه تبدیل گردد، و مخالف انسان کامل و حقیقی شود که در روی همین زمین زندگی میکند.

و نیز در این صورت تضمین می‌گردد که جزئیات انسان دلالت واقعی خود را از دست ندهد، اگر در مقام صحیح خود قرار بگیرد، و اینک اندکی هم بگزارش قرآنکریم گوش بدهیم:

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿٣٠﴾ وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿٣١﴾ قَالُوا سُبْحَنَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ﴿٣٢﴾ قَالَ يَتَّخِذُ أَنْبِيَائَهُمْ بِأَسْمَاءِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ ﴿٣٣﴾ وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ ﴿٣٤﴾ وَقُلْنَا يَتَّخِذُ أَسْكُنَ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ ﴿٣٥﴾ فَأَزَلَهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسَفَرٌ وَمَتَّعَ إِلَى حِينٍ ﴿٣٦﴾ فَلَقِيَ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَتٍ فَلَبَّابٌ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ النَّوَّابُ الرَّحِيمُ ﴿٣٧﴾ قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٣٨﴾ وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿٣٩﴾﴾

[بقره / 30 - 39] «(روی سخن با پیامبر اسلام است) وقتیکه پروردگارت بفرشتگان گفت : من در روی زمین خلیفه ای قرار میدهم ، همگی ی یک زبان گفتند : آیا در روی زمین کسی را جای میدهی که فساد بکند و خونها بریزد؟ و حال آنکه ما پیوسته بتسبیح و تقدیس تو مشغولیم ، (خدای تو در جواب آنها) گفت: من میدانم آنچه را که شما نمیدانید و همه نامهای موجودات را بآدم یاد داد . سپس آنها را بر فرشتگان عرضه داد و گفت: نام اینها را بمن باز گوئید اگر راست گویانید، همگی یک زبان گفتند : پاک خدایا ! ما جز آنکه تو یاد ما داده ای چیزی یاد نداریم ، (علم ما محدود است و علم تو بی پایان) زیرا تو دانای حکیمی، بآدم فرمان داد که فرشتگان را از این نامها با خبر ساز، پس هنگامیکه (این راز از پرده بیرون آمد و) آدم از

آنها خبر داد، (خطاب آمد) آیا بشما نگفتم که من اسرار آسمانها و زمین را خوب میدانم؟ و میدانم آنچه را که آشکار کنید و آنچه را که نهان دارید؟ و هنگامیکه به فرشتگان فرمان دادیم که بآدم سجده کنید (آدم را قبله گاه خود قرار بدهی) همه سجده کردند و فرمان بردند، جز ابلیس که نپذیرفت و سرکشی کرد و تکبر ورزید و او از گروه کافران بود، و بآدم گفتیم که تو و همسرت در این باغ بیارامید و از هرچه که دلتان میخواهد بخورید، جز این درخت که بآن نزدیک نشوید که اگر نزدیک شوید از ستمکاران خواهید بود، و سرانجام شیطان آنها را بلغزش واداشت، و از آن حال خوشی که داشتند بیرونشان آورد، و ما بآنان گفتیم که از اینجا بیرون بروید، در حالتیکه بعضی از شما دشمن بعضی دیگر است، و شما را در این زمین قرارگاهی است و فرصت بهره برداری تا روزیکه موعدهش سرآید، پس از این جری آن آدم از پروردگارش کلماتی را دریافت، و سرانجام توبه نمود که خدا توبه پذیر و مهربان است، بعد از توبه بآنان گفتیم: همگی از این مقام بیرون بروید، و پس از این از جانب من هدایتی بشما خواهد آمد، و سرانجام کسانی که هدایت را بپذیرند بر آنان ترس و هراسی نیست، و هر گز اندوهگین نخواهند شد، و آنانکه بر آیات ما کافر گردند یاران آتشند و در آن جاودان خواهند بود».

این است داستان (انسان) چنانکه در قرآنکریم آمده، و ما در جای دیگر از الهامات فنی و تربیتی این داستان سخن گفتیم، همان داستانی که خالق حکیم آن را حکایت میکند و بگوش مخلوقش میخواند، آن خالقیکه میگوید: ﴿مَا أَشْهَدُكُمْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلَقَ أَنْفُسَهُمْ﴾ [کهف / 50] «ما نه در آفرینش آسمانها و زمین آنان را بشهادت و نظارت خواستیم، و نه در آفرینش خود آنان»، خالق است بزرگ و توانا که میتواند ما را از اسرار غیبت که هیچ آفریده ای

از آن خبر ندارد آگاه سازد، و اما در اینجا در بررسی های نفس و روان انسان از این آیات قناعت میکنیم، بدلا لت آنها در چگونگی پرسشهایی که در اول بحث عنوان کردیم : انسان چیست؟ وظیفه انسان چیست؟ دوران ماموریتش در زندگی چیست؟ دارای چه نیروهائی است؟ و حدود این نیروها تا بکجا است؟ و در این آیات مختصر و کوتاه جواب های روشنی از این پرسشها آمده، همان پرسشهایی که قبل از آنکه در تفصیلات شناخت نفس انسانیت وارد شویم و به بررسی پیچیده آن پردازیم، لازم است جواب آنها را آماده سازیم.

انسان چیست؟ او خلیفه الله Ψ است در روی زمین بحکم ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ و کلمه خلافت همه میدانیم که یک کلمه بزرگ و گسترده و دارای الهامات فراوان است، نخستین الهامش این است که این موجود بشری یک موجود عزیزی است در صحنه زندگی، و دارای ارزشهای فراوان است، بدلیل اینکه خلیفه الله است، خلیفه آن خالق توانائی است که بر تمامی نیروهای عالم وجود احاطه دارد، و بناچار باید خلیفه او نیز دارای ابزار و وسایل خلافت باشد که بتواند ماموریت خود را انجام بدهد، و اگر غیر از این باشد دیگر این خلافت معنا ندارد، واقعاً که این خلافت بدون لیاقت و شایستگی چه ارزشی دارد؟

و همچنین بناچار باید در آن پا ره ای از نور آن کسی باشد که انتخابش کرده، و اگر جز این باشد هرگز نمی تواند دارای چنین مقام و مأموریتی باشد، عبارت ساده تر : فرمانبر باید زبان فرمانده خود را درک کند، و نمی تواند درک کند، مگر اینکه یک نوع سنخیتی در آن باشد، و بازهم بناچار باید دوران او در میدان زندگی بزرگتر و گسترده تر و با ارزش تر از دوران سایر موجودات باشد، و اگر غیر از این باشد این انتخاب غلط است، و غلی رغم اینکه ما در اینجا خود را ملزم ساخته ایم که فقط به بررسی روانی

انسان بپردازیم، اما بازهم نمی توانیم از تاثیر فنی نص قرآنی در این باره چشم بپوشیم، زیرا این الهامات که در کلمه خلافت نهفته کاملاً دلالت خود را آشکار میسازد تا ما را بآن معنائی که دربر دارد رهنمائی کند، بخاطر اینکه این خلیفه مخلوقی است که نامش آسمانها و زمین را پر کرده است، و خدای پاک و بزرگ رسیدن او را بساکنان ملأ اعلی خبر داده و مقدمش را گرامی داشته است، و فرشتگان آسمانها از این خبر بزرگ بجوش و خروش افتاده اند، و به پروردگارشان مراجعه می کنند که بدانند چه خبر است ! و مرتب در مقام کسب معرفت هرچه بیش ترند ! و مرتب میخواهند از راز خلقت و از حکمت خلافت او آگاه شوند!! و حال آنکه فرشتگان هرگز در هیچ کاری چون و چرائی نداشته

اند، ﴿لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾ [تحریم / 6] «زیرا آنان نافرمانی خدا نمی کنند و بهر کاری که مامورند بدون چون و چرا انجام میدهند». پس این چه جنب و جوشی است که در عالم بالا افتاده است؟ سپس همه فرشتگان در مقابل معجزه خلقت انسان سر تعظیم بسجده بزرگداشت، انسان فرو می نهند تا اهمیت راز این آفرینش را هرچه بیش تر آشکار کنند، و اکیداً اعلان کنند که این معجزه در میان سایر معجزات آفرینش بی نظیر است، همه این کارها دلیل بر این است که انسان یک موجود انحصاری است.

سپس از همین آیات در اینجا و در سایر جاهای قرآنکریم چنین بر میآید که میدان مأموریت انسان در روی همین زمین است که باید آبادش کند و بکار و کوشش بپردازد، زیرا خلافت از جانب خدا معنائش این است که باید خلیفه دارای قدرت ایجاد و ابتکار و سازندگی و بهسازی و نوسازی باشد و تا زنده است این برنامه را سرمشق کارش قرار بدهد، و همه این امور از کارهای خدای بزرگ است، پاک خدائی که پاره ای از نورش را در نهاد انسان، در نهاد این موجود پیچیده بودیعت نهاده است، آن

پاک خدائی که این اعجوبة هستی را بجانشینی خود برگزیده و او را برای انجام کارهای ابترک اری و سازندگی ذخیره کرده، و همه امکانات را برایگان در اختیارش گذاشته است.

و بدیهی است که بزرگترین این امکانات همان معرفت است، همان علم و دانش است، این خداست که از گسترش علم و معرفت انسان خبر میدهد، و با خلعت و علم آدم الاسما ارزش او را بالا میبرد و ارزش و مقام علم را بفرشتگان می فهماند، و آدم را شاگرد اول دانشگاه خود معرفی میکند.

و این یکی از امتیازاتی است که انسان در آن شخصیت انحصاری دارد، حتی بر فرشتگان معصوم، زیرا او در مقام کسب علم و معرفت بجائی رسیده است که ملک از رسیدن بآن ناتوان است و عاجز، و خودبخود این یک نوع گواهی نامه استحقاقی و شایستگی است که خدای بزرگ بوسیله آن انسان را گرامی داشته است که در نتیجه فرشتگان بر آن اعتراف دارند، و در برابرش سر بسجده تعظیم فرو می نهند.

اما این نیروهایی که در اختیار انسان قرار گرفته و از روشنترین آنها است، نیروی علم و معرفت، و این همان نیروئی است که بوسیله آن خدا آسمانها و زمین را زیرپای انسان رام کرده است،

قرآنکریم میگوید : ﴿وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِّنْهُ﴾

[جاثیه / 13] «(خدای بزرگ) هر چه در آسمانها و

زمین است برای شما رام ساخته و در اختیارتان قرار داده است»، هرگز انسان را از یک نقطه ضعفی بس اصیل که در نهاد اوست حفظ نمیکند، و آن نقطه ضعف عبارت است از : عشق بشهوات و خواهش های نفسانی. قرآنکریم از این نقطه ضعف چنین گزارش

میدهد : ﴿زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ

وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ [آل عمران

/ 14] «عشق بشهوات از خواسته های نفسانی برای

مردم آرایش یافته و خوش آیند است، از قبیل زنان و فرزندان و کیسه های اندوخته از زر و سیم و اسبان اختصاصی (علامت خورده) و چهارپایان و محصول کشاورزی (باغ و بستان) و این است بهره و لذت این زندگانی نزدیک و بی ارزش».

و حقاً آن درخت بهشتی که انسان از نزدیک شدنش منع شده چاه شهواتی است بی سرپوش و او نمی تواند خویشتن داری کند، اگرچه ما در اینجا در بررسی های روانی در فشار نیستیم که بتفصیلات همه جانبه این درخت پردازیم که چه بوده و خدا از آن چه هدفی را منظور داشته، و در کجا و با چه دستی کاشته شده، فقط در اینجا آنچه که برای ما لازم است، این است که بگوئیم : فقط یک بوته آزمایش است برای آزمودن نیروی بازدارنده که آیا انسان می تواند جلو شهوات خود را بگیرد، یا نه؟ و در این آزمایش است که نقطه ضعف این انسان این موجود انحصاری آشکار میگردد، زیرا در این حال است که می بینیم او نمی تواند در مقابل معشوقه شهوت خود را نبازد، و نیروی بازدارنده اش در برابر خواهش های نفسانی سخت کم توان است.

این قرآنکریم است که میگوید : ﴿وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ

فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً﴾ [طه / 115] «ما پیش از این با آدم عهد بستیم، و سرانجام او فراموش کرد و ما برای او عزم راسخ و پایدار نیافتیم»، اما خوشبختانه این ضعف هم دوام پذیر نیست، و یک لغزشی نیست که انسان دیگر نتواند بپا خیزد، زیرا او دارای نیروهائی است که پیوسته میتواند خود را از لغزش نجات بخشد، باین ترتیب که هر وقت بلغزش افتاد، روی بسوی خدایش بیاید، و بسوی خالقش توجه نماید.

قرآنکریم از این نیروی پایداری گزارش شیرینی دارد، بس شنیدنی : ﴿فَلَمَّا نَسُوا مَا كُنْتُمْ لَدَيْهِ عَادُوا عَلَىٰ قَدَمَيْهِمْ﴾ [بقره / 37] «و سرانجام آدم (پس از لغزش) از پروردگارش

کلماتی چند دریافت کرد که عاقبت بسوی او بازگشت (توبه نمود)». و این در میان اصول زندگی او با ارزش ترین اصلها است، زیرا در مقابل شهوات با اینکه آماج تیر ضعف و ناتوانی است، دارای قدرت هوشیاری هم هست، و نیروی بازدارنده بسیار قوی در نهادش ذخیره گردیده، و هر آن در مقابل ضعف و لغزش با توجه بسوی خدای خود میتواند بآسانی خود را دریابد، و این نیرو هم در صمیم فطرتش قرار دارد، قرآنکریم از این معنا گزارش زیبایی دارد:

﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا ﴿٧﴾ فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا ﴿٨﴾ قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا ﴿٩﴾ وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾

﴿١٠﴾ [شمس / 7 - 10] «قسم بنفس و بآن نیروئی که آن را با اعتدال واداشت که سرانجام راه گناه و فجورش و راه تقوی و پاکدامنی را بآن آموخت، (نیروی تشخیص نیک و بد را بآن بخشید) هان راستگار شد! کسی که نفس خود را از آلائش پاک کرد، و زیان کار شد، کسی که آن را آلوده ساخت»، و پس از همه اینها قدرت بمبارزه در نهاد بشر ذخیره گردیده است، قرآنکریم در این باره زیبا بیانی دارد، و خطاب بآدم میگوید: ﴿أَهْطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ﴾

﴿[بقره / 36] «از اینجا بیرون بروید در حالیکه بعضی از شما دشمن بعضی دیگرید»، و بدیهی است وقتیکه در اجتماع انسانی عداوتی وجود دارد مبارزه هم موجود است، و عداوت و دشمنی با شیطان، بآن نیروهای شری که در سیماهای گوناگون خود را نمایان میسازد، برقرار است؛ اما در اینجا آنچه که موقتاً برای ما دارای اهمیت است، (در جائیکه نیروهای انسان را ارزیابی میکنیم) این است که اصل وجود نیروی مبارزه را ثابت کنیم که آن هم یکی از با ارزش ترین نیروهای زندگی است، و در صحنه عالم در میدان پرشور زندگی برای انسان لازم است که بوسیله آن از حق دفاع کند، قرآنکریم این نغمه آسمانی از این معنا خوش

بیانی دارد : ﴿وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ

وَلَٰكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾ [بقره / 251] «و اگر

خداوند، بعضی از مردم را به وسیله بعضی دیگر دفع نمی کرد، زمین را فساد فرامی گرفت، ولی خداوند نسبت به جهانیان، لطف و احسان دارد».

سپس برای انسان از آرامش و بهره برداری از روی زمین هم نصیبی است و باندازه سهم خود باید از آن بهره بردارد، قرآنکریم باین معنا اشاره میکند: (هنگامیکه فرمان تبعید از بهشت برای آدم صادر شد) بروید که برای شما در روی زمین تا روز سرنوشت پایگاهی آماده، و بهره برداری از کالای زندگی مقرر است.

پس بنابراین، این پایگاه و این بهره برداری چند صباحی را در زندگی اولاد آدم ارزشهای فراوان است که بدین وسیله در نهادش ذخیره گردیده، همان گونه که از جانب دیگر نیروی دفاع از حریم حق در نهادش نهفته است.

در خاتمه انسان بانجام مأموریت خود در پیرامون خلافت الله قایم میکند، در حالیکه دستور هدایت ربانی را از جانب پروردگارش در نهاد خود ذخیره دارد، بازهم قرآنکریم پس از صدور تبعید آدم و اجرای آن چنین گزارش میدهد : ﴿قُلْنَا أَهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا

فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنِ تَّبِعْ هَدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ [بقره /

38] «گفتیم: همگی از آن، فرود آید ! هر گاه هدایتی از طرف من برای شما آمد، کسانی که از آن پیروی کنند، نه ترسی بر آنهاست، و نه غمگین شوند».

آری، در فطرت انسان است نیروی توجه بسوی خدا و استمداد از نور هدایت پروردگار، چنانکه در فطرت اوست دور شدن از خدا و کفرورزیدن بآیات پروردگار، (یعنی: قدرت تشخیص خیر و شر و انجام آن) بازهم گزارشی از قرآنکریم : ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا

أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿٣٩﴾ [بقره / 39] «و کسانی که کفر ورزیدند و آیات ما را دروغ انگاشتند، اینان دوزخی‌اند. آنان در آنجا جاودانه‌اند».

بلی، اینها همان خطوط روشن و دورپایان مخصوص بانسان است که بیان گردید. بنابراین، پس از طی این مراحل هم اکنون ما میتوانیم با یک فکر روشن این مخلوق پیچیده را مورد بررسی کلی و همگانی قرار بدهیم، و بدیهی است که او یک موجود انحصاری مخصوص است، پس هر تفسیریکه او را بسایر موجودات قرین می‌سازد باطل است، خواه تفسیر حیوانی باشد یا تفسیر مکانیکی، و یا بفرشتگان نورانی آسمانها تفسیر شود، و یا غیر از آن هرچه باشد، جز خود انسان غلط است.

او یک موجود عظیم الشان است و در دوران زندگی دارای آیات و معجزات بی‌پایان، مگر نمی‌بینیم که خود خدای بزرگ از پیدایش او خبر میدهد، و این مأموریت عالی را خود بپایان می‌برد، و از بزرگترین آیات این اشرف مخلوقات این است که فرشتگان بارگاه الهی وجودش را کعبه آمال قرار میدهند و سر بسجده می‌گزارند، و یکی دیگر هم این است که خدا آسمانها و زمین را فرش زیرپایش قرار میدهد، هر طوریکه بخواهد تصرف کند آزاد است، و یکی دیگر هم این است که خدای توانا اراده خود را از طریق اراده او و از راه وجود او بکرسی مینشانند، و اینک این معنا را از زبان

قرآنکریم میشنویم : ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ﴾ [رعد

/ 11] «خدا هرگز در قومی، در ملتی تغییر ایجاد نمیکند، مگر آنکه خود آن ملت در نهاد خود دست بتغییر بزند»، یعنی: تا ملتی دست به اصلاحات و بهسازی داخلی نزند تا اراده اصلاح نکند، خدا اراده اصلاح نمیکند، و بازهم قرآنکریم باین معنا اشاره میکند : ﴿وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَّفَسَدَتِ الْأَرْضُ

وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ ﴿٢٥١﴾ [بقره / 251] «اگر

خدا (طغیان) دسته ای از مردم را بوسیله دسته دیگر دفع نمیکرد قطعاً روی زمین را فساد فرا میگرفت»، یعنی: هر وقت انسان از حریم خود دفاع کند خدا هم با اوست. بازهم فرمان دیگری از

قرآنکریم: ﴿ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ﴾ [روم /

41] «فساد دریاها و صحراها را فرا گرفت، بوسیله

اعمالیکه از مردم روزگار سر زد».

بلی، انسان موجودی است بس عجیب که نیروهای فراوانی در نهادش ذخیره است، و بارزترین آنها نیروی معرفت و نیروی اراده و سازندگی است که در لابلای خلافت و مقتضیات آن نهفته است، نیروی دفاع از حق است، نیروی توجه بسوی خداست، نیروی دریافت نور هدایت است، نیروی پیروی از فرمان الهی است، نیروی زیستن در قرارگاه موقت روی زمین است، و نیروی بهره برداری از خرمن زندگانی است تا روز سرنوشت.

و نیز انسان یک موجود شگفت ان گیز است، دارای نقطه ضعف که عبارت است از: عشق بشهوات و فراموشکاری و کفرورزیدن بآیات الهی و حق پوشی، مخلوقی است دارای طبیعت دوجانبه، در آن نیروئی هست که میتواند بآسانی ببالاترین مقامها ترقی کند، و نیروئی هم هست که بارزانی ممکن است به پست ترین مقام حیوانیت سقوط کند، و هم اکنون ما می توانیم از این فکر روشن کلی بررسی انسان را آغاز کنیم.

اما قبل از آنکه این بررسی را آغاز نمائیم، بهتر است بپاره ای از چیزهائیکه (علم امروز) در باره خصوصیات انسان میگوید: اشاره کنیم، زیرا که این گفته ها بخوبی و آسانی آنچه را که ما میخوایم بیان میکند، چولیان هکسلی در کتابش (Man in the Modern World) (انسان در دنیای جدید) در

فصلی تحت عنوان انحصاری بودن انسان نوشته سخنانی میگوید:

1- حقاً که انسان شناسی در چیزهائیکه بمرکز هستی او تعلق دارد نسبت بحیوان مانند برق خیال بسرعت پیشرفت او در میان شگفتیهای خود با حیوان فرق و فاصله فراوان دارد، گاهی این فاصله خیلی بزرگ و گاهی خیلی کوچک است.

2- و با ظهور نظریه داروین این پیشرفت برق آسا سیر معکوس آغاز نمود و انسان بار دیگر حیوان بحساب آمد، و لکن در سایه علم نه در سایه احساس ساده، در اول کار نتایج این نظریه کاملاً روشن نگردید، الا اینکه این سیر معکوس آرام، آرام تا آخرین مرز خود رسید و آن بلایی که آمده بود آشکار گردید، و بعنوان نتایج منطقی نظریه داروین خود را عرضه داشت، زیرا انسان (در نظر داروین) حیوانی است مانند سایر حیوانات، و روی همین حساب آراء داروین در معنای اصول زندگی و در پیرامون اصول عالی انسانی پیش از سایر موجودات زنده ارزش ندارد، بعقیده او انسان و حشرات خاکی یکسان است، فقط اصل بقا یگانه مقیاسی است برای سنجیدن پیروزیهای تطوری، و روی همین اصل همه موجودات زنده در قاموس او دارای ارزش مساوی هستند، و فقط فکر پیش رفت، یک فکر انسانی است، و این هم مسلم است که در حال حاضر سید مخلوقات فقط انسان است، اما این سیادت دوام پذیر نیست، گاهی هم مورچه و یا موش بجای او می نشیند.

3- در اینجا در اثر مبالغه اعطاء صفات حیوانیت بانسان این فاصله این اندازه کوچک نشده، بلکه در اثر این کوچک شده که از صفات انسانیت انسان کاسته شده، و با این وصف بازهم در عصر نزدیک پیشرفت جدیدی پیدا شده که باعث گسترش انسان شناسی و وسعت میدان روانشناسی و روان کاوی علمی گردیده.

- 4- و این پیشرفت بار دوم جلب نظر میکند، و این فاصله میان حیوان و انسان با ر دیگر گسترش مییابد، و بعد از نظریه داروین انسان دارای آن نیرو نیست که خود را حیوان نداند، و لکن باز هم از نو خود را حیوان بس غریب و عجیبی میداند، و در اغلب حالات سخت بی نظیر است، و هنوز هم بررسی انحصاری بودن انسان از ناحیه روانی ناتمام است.
- 5- و هنوز هم به‌ترین و روشن‌ترین و بزرگ‌ترین خصایص این موجود بی نظیر این است که او میتواند فکر کند و بتصور بپردازد، و اگر خواستی عبارت کوتاهی بکار ببری، بگو: سخن میگوید و قدرت کلام دارد، و حقاً که این خاصیت اساسی در انسان نتیجه های فراوانی دارد و با ارزش‌ترین آنها نمو و پرورش و گسترش آداب و رسوم روزافزون است.
- 6- و از پر ارزش‌ترین نتیجه های گسترش آداب و رسوم، یا بگو: روشن‌ترین مظاهر حقیقی آن این است که انسان پیوسته در بهسازی و نوسازی آلات و ابزار زندگی پیش می‌تازد، و هر روز بهتر از روز گذشته بسازندگی می‌پردازد.
- 7- و واقعاً که این آداب و رسوم و این سازندگی همان خاصیت‌های برجسته ایست که انسان را آماده می‌سازد تا مرکزیت سیادت موجودات زنده را بدست آرد، و این سیادت روانی در حال حاضر خاصیت دیگری است از خواس انسان، و با این وصف باز انسان نه تنها دارای فضایل فراوان است، بلکه مرتب از مقامی بمقام دیگری ارتقا یافته و نفوذ خود را همه جا گسترش داده است، و در راه های گوناگون زندگیش دارای تنوع فراوان گردیده.
- 8- و همین طور علم جدید زیست‌شناسی انسان را در مرکزی روشن قرار میدهد، و در اثر نعمتهائی که بدست آورده او را بمنزله سید مخلوقات نشان میدهد، چنانکه ادیان می‌گویند: و با این وصف در اینجا فرقه‌های فراوانی دیده میشود، و نسبت بنظریه کلی ما کمک میکند، زیرا از نقطه نظر بیولوژی سایر حیوانات برای خدمت بانسان آفریده

نشده، و لکن خود انسان از این میان چنان پیشرفت کرده که توانسته خود را از پاره ای گرفتاریها نجات بخشد، و در اثر دارا بودن نیروی انس و الفت توانسته از سایر حیوانات امتیاز بدست آورد، و در بهترین نقاط کره زمین احوال طبیعی و روانی خود را بهبود بخشد، اگرچه پیشرفت نظریه دینی در تمام تفصیلاتش و یا دست کم در اکثر آنها صحیح نبوده، اما بازهم برای این نظریه ها از نقطه نظر چولیانسیم یک اساس محکمی هست.

9- و حقاً که سخن گفتن و آداب و رسوم و آمادگی و سازندگی باعث شد که خاصیت‌های دیگری بفراوان از انسان بدست آید که در میان سایر مخلوقات از آنها خبری نباشد و اکثر آنها روشن و معروف است، و بهمین لحاظ لزومی نمی بینم که بتفصیل آنها بپردازم تا از بحث و کاوش از خواص فراوان دیگر باز بمانم که هنوزهم ناشناخته مانده است، بدلیل اینکه جنس بشری در صفات روانی مخصوص خود یک نوع بخصوصی و بی نظیر است، و تاکنون برای بررسی و شناخت این صفات عنایت لازم مبذول نگردیده است (1)

10- و در خاتمه باید بگویم : انسان از میان حیوانات مترقی هنوزهم در راه ترقی و تطور بی نظیر است، و این خاصیت جوهری او را طوری قرار میدهد که گوئی تنها موجودی است که بر قدرت فکرکردن تسلط کامل دارد، و واجب شد که بگویم :
فرق میان انسان و حیوان در عقل بزرگتر از آنست که گمان میرود.

11- و برای این نرمش و خوشروئی روزافزون انسان نتایج روانی دیگری است که مردان فلسفه آن را

1 - چولیان هکسلی دانشمند خدانشناسی است که بوجود خدا اعتراف ندارد، حق را پیش پای خود می بیند، و نزدیک است که تسلیم شود، اما بازهم غرور و چموشی نمیگذارد که براه راست آید، و لکن برای ما همین بس که بوجه نظر دینی اقرار میکند، و یک روش چولیانسیم روشن نشان میدهد، زیرا از یک مرد ملحد بیش از این انتظار نمیرود که تا این حد بحقایق دینی اعتراف نماید.

فراموش کرده اند، و انسان نیز در پارة آنها هنوز بی نظیر است، مثلاً : این نرمش و خوشروئی باعث شده که این حقیقت در نظر مجسم گردد که انسان تنها موجودی است که میتواند خود را با نیروی مبارزه و دفاع آراسته سازد، و در حقیقت جلوگیری از نزاع و مبارزه در میان راه های ضد و نقیض بشدت عمومیت دارد و داری منافع روانی است، و این نیست مگر خاصیت عقل بشری که بانسان امکان میدهد تا از این نزاع و ستیزه خود را نجات دهد.

12- و هر وقت که ما قدم بسطح انسانی میگذاریم با پیچیدگی های جدیدی روبرو میگردیم، زیرا این هم از خصایص انسان است، چنانکه دیدیم که میتواند بر غریزه های خود پیروز گردد.

13- و این خاصیت هائی که بانسان امتیاز میبخشد، همان خاصیت ها که بروانی نزدیک ترند تا جسمانی از این سه خصلت آینده پدید میآیند:

1- قدرت انسان بر تفکر عمومی و یا خصوصی.

2- قدرت هم آهنگ ساختن عملیات عقلی بخلاف حیوان که دارای چنین قدرتی نیست.

3- وجود واحدهای اجتماعی مانند قبیله، ملت، حزب، و سازمان های دینی که انسان در هر یک از آنها دارای شیوة آداب و رسوم و قوانین فرهنگ مخصوص است.

14- و نباید ما در اینجا بشمارش پاره ای از وجود نشاط انسان قناعت کنیم، زیرا در حقیقت معظم وجود نشاط و خاصیت های انسان یک رشته نتیجه های درجه دوم هستند که از خاصیت های اساسی او سرچشمه میگیرند، و بهمین جهت آنها نیز مانند خاصیت های اساسی از جهت بررسی روانی بی نظیر اند.

15- سپس سخن گفتن با یکدیگر و بازی های منظم و ایجاد برنامه تعلیم و تربیت، و پیاده کردن برنامه کار و کوشش با اجرت معین، و ایجاد باغ و بوستان، و ترتیب دادن پارکهای عمومی و نفریح گاه ها، اندیشیدن و وظیفه شناسی، خطا و گناه،

نیکوکاری و بدکاری و پشیمان شدن... همه و همه نتیجه های درجه دوم هستند که از خصایص اساسی انسان سرچشمه میگیرند، و خلاصه بزرگترین مشکل این است که برای انسان نشاطی پیدا شود که بی نظیر نباشد، بلکه خود صفات بیولوژی اساسی مانند خوردن و خوابیدن و آمیزش جنسی که انسان آنها را با شیوة مخصوص خود آرایش میدهد نمی توانند بی نظیر نباشند، و ممکن است برای خصوصیات انحصاری انسان نتیجه های درجه دوم فراوانی هم باشد که هنوز شناخته نشده اند، و باین ترتیب ممکن است انسان در حالات مختلف زندگیش بیش از آنکه ما گمان میکنیم دارای خصوصیات انحصاری باشد.

این است شهادت (علم جدید) از زبان مردی دانشمند و خدانشناسی که از خدا گریزان است، و در لابلای آن اقرار عجیبی نسبت بحقایقی که کتاب آسمانی قرآنکریم یادآوری میکند دیده میشود، زیرا علم هر روز ارمغانی جدیدی بازگو میکند که انسان در آنها دارای خصوصیات انحصاری است، و این همان حقیقت درخشان است که دین برای انسان مقرر داشته، و ما این جمله های متفرقه و طولانی را برای روشن ساختن یک معنای بخصوصی در راه بحث خود نقل کردیم که قصد داریم هرچه بیشتر آن را توضیح بدهیم.

واقعاً که (حقیقت) کلمه خداست، و اعتراف بآن از برای این نیست که بحث صحیح علمی جریان خود را طی کند، بلکه خود بحث علمی که در راه کشف حقیقتی انجام بگیرد، خودپذیرفتن فرمان خداست، همان فرمانی که مردم را وادار میسازد که همه چیز را از آیات الهی جستجو کنند و آثار قدرت خدا را ببینند.

قرآنکریم از این معنا چنین گزارش میدهد : ﴿وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ ۝۲۰ وَفِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ ۝۲۱﴾ [ذاریات / 21] «و در روی زمین آیاتی است برای کسانی که اهل یقین هستند، و در نهاد جانهایتان نیز آیاتی است آیا

باز هم دارای بصیرت نمی شوید؟!» ﴿سُرِّيهِمْ ءَايَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ

وَفِي أَنْفُسِهِمْ﴾ [فصلت / 53] «و بزودی ما آثار و آیات خود را در آفاق و انفس بآنان نشان خواهیم داد!» و بدیهی است که سرانجام حقیقت کلی دین با حقایق درخشان علم بهم میرسند، و بدین ترتیب راه زندگی روشن و روشنتر میگردد. پس اکنون که با فکر عمومی بررسی (انسان) آشنا شدیم دیگر بآسانی میتوانیم برای خود ادامه بدهیم، و در بحث و کاوش های خود با آرامش خاطر پیش برویم، و اطمینان داریم که دیگر راه را گم نخواهیم کرد، و گرد و غبار جزئیات راه ما را ناراحت نخواهد ساخت، و هرگز این فکر عمومی دست هیچ کاوشگر را در بحث های علمی نخواهد بست، و او را وادار نخواهد کرد که حتماً باید از راه تعیین شده از طرف دیگران برود، چرا؟ فق ط در هرگامی راه اصلی را نشان خواهد داد که مبادا باشتباه برود وگمراه و سرگردان گردد، مثلاً وقتی که بیاد آورد که انسان یک موجود منحصر بفرد است، هرگز نباید در تفسیرش بخطا برود و او را با تفسیر حیوانی تفسیر نکند، چنانکه دارونسیم قدیم کرده و پشت سر آن فروید آن را برسمیت شناخت، و هرگز نباید چشمش از دیدن این مظاهر درخشان در ترکیب روانی انسان عاجز بماند تا در تفسیر او از هوای نفس خود پیروی کند، و سرگردان بماند و خسته شود، و همچنین هنگامیکه وسعت و عظمت افق انسان را بیاد آورد و تعدد نیروها و جوانب او را در نظر بگیرد، هرگز خطا نمی رود که او را از دریچه مخصوص یک عامل کوچک تفسیر کند، چنانکه فروید و پیروانش کردند، فروید با غریزه جنسی و آدلر با احساس تفوق بدیگران، و یونک با احساس جانب شکست و پیروان تجربه با نشاط جسمانی، و کمونیست ها با ضرورت های مادی و یا اجتماعی، زیرا انسان از همه این عوامل کوچک وسیع تر است و همه را با یکدیگر هم آهنگ

میسازد، بطوریکه تفکیک آنها از هم غیرممکن است، مگر در عالم خیال و گمان.

طبیعت دوگونه

قرآنکریم با صدای رسا میگوید : ﴿إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ اِنِّیْ خَلِقُۢ بَشَرًا مِّنْ طِیْنٍ ۭ﴾ (۷۱) فَإِذَا سَوَّيْتُهُۥ وَنَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُّوْحِیْ فَقَعُوْا لَهٗۤ سٰجِدِیْنَ ﴿۷۲﴾ [ص / 71 و 72] «بیاد آر آن دمی را که پروردگارت بفرشتگان گفت : من بشری از خاک خلق خواهم کرد، و سرانجام وقتی که او را آماده کردم و از روح خود در او دمیدم، در برابرش سر بسجده بگذارید»، روشن ترین چیزی که در هستی انسان است، این است که او دارای طبیعت دوگونه است، از دو چیز متضاد ترکیب یافته، مشتی از خاک و شراره ای از نور الهی. و او با این ترکیب عجیب در میان موجودات این عالم هستی که ما میدانیم یک موجود ممتاز انحصاری است، همان موجوداتی که با طبیعت یک جانبه بزندگی پرداخته اند، زیرا همه میدانیم که حیوان از یک طرف و فرشته از طرف دیگر موجوداتی هستند که با انسان روابط نزدیک دارند، هردو دارای طبیعت یک جانبه هستند، یکی از نور و دیگری از خاک تیره است، حیوان حتی در بالاترین درجات کمالش که در ترکیب جسمانی با انسان شباهت کامل دارد، مخلوقی است دارای طبیعت یک جانبه و ساده که محدود بحدود جسم و حدود غرایز و افعال غرائز خویش است، منبع نیروهایش جسم و فرمانده اعمالش غریزه های جسمانی است، و عالم زندگیش فقط اعمال و تصرفات غریزه ای اوست میخورد،

می‌آشامد، اعمال غریزه جنسی انجام می‌دهد فقط با فرمان جسم، نه دارای ادراک است و نه هدف عاقلانه ای دارد، و نه اعمالش بوسیله عقل انجام می‌گیرد، وقتی که گرسنگی ناراحتش کرد می‌خورد، و از خوردن باز می‌ایستد، هنگامیکه غریزه اش فرمان ایست بدهد و بنشاط جنسی می‌پردازد، در یک وقت معین و محدود که وقتش را خود انتخاب نمی‌کند، اصلاً درک نمی‌کند که چه می‌کند و چرا می‌کند؟ هیچ روشی را نمی‌تواند اختیار کند، مگر آنکه غریزه اش فرمان بدهد. سپس یکباره از این نشاط در وقت معین و محدود خودداری می‌کند، و این خودداری هم در اختیارش نیست، نمیداند چه می‌کند و چرا می‌کند؟ فقط فرمان از غریزه می‌برد و بس، و همینطور است همه تصرفاتش تصرف ذاتی نیست که از روی اراده و ادراک باشد، بلکه فقط فرمان بردن از یک نیروی است که حیوان نمیتواند در برابرش مقاومت کند، و اصولاً در باره مقاومت نمی‌تواند فکر بکند.

بنابراین، حیوان با طبیعت تکوینی دائم تحت فرمان خواسته های غرائز خود قرار دارد، و این موجود دارای طبیعت یکجانبه است و فقط در مسیر پیشرفت جسم حرکت می‌کند و بس، و فرشته هم آن طور از دور او را می‌شناسیم، گرچه از نزدیک نمی‌بینیم، مخلوقی است دارای طبیعت یک جانبه و دارای پیشرفت یک جانبه، مخلوقی است که فقط در میدان روحش زندگی می‌کند و تابع فرمان و راهنمایی روح است، بدون اینکه دارای اراده ذاتی و اعمال ذاتی باشد، زیرا فرشته مخلوقی است که فطرتاً محکوم بعبادت و اطاعت آفریده شده بدون قید و شرط و اختیار، قرآنکریم از این خلقت این گزارش را می‌دهد: ﴿لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾ [تحریم / 6] «آنان هرگز عصیان نمی‌ورزند و بهره‌ای که مأمورند انجام می‌دهند»، فرشتگان اگرچه دارای غرایز جسمانی نیستند، اما دارای غریزه روحی که هستند در هر کاری با فرمان روح کار می‌کنند،

بدون اینکه فکری، تصرفی، اختیاری از خود داشته باشند، بهر طرف که روح رو کند آن هم روی میکند. و انسان به تنهایی تا آنجا که ما میدانیم از موجودات یک موجودی است دارای طبیعت مرکب از خاک و روح که میتواند بهرطرف روی آورد، هم قدرت بر اطاعت دارد هم بر طغیان، و این ترکیب دوگونه دائم پیرو هستی اوست.

بنابراین، هیچ وقت کاری، درکی، شعوری، فکری، تصرفی از انسان سر نمی زند که در آن جوش و خروش این ترکیب ممتاز نمایان نگردد، و ما بزودی در خلال بحث های آینده بسیاری از این امتیازات را بیان خواهیم داشت.

اما در اینجا از روشن ترین آنها شروع میکنیم و آن حقیقت جسم و روح است، همان جسم و روحیکه سرچشمه طبیعت ترکیبی انسان است، و همه اعمال و از آنجا سرچشمه میگردد...

و آن این است که قرآنکریم خطاب به پیامبر

اسلام ص از این معنا گزارش میدهد : ﴿إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَكَةِ إِنِّي

خَلَقُ بَشَرًا مِّن طِينٍ ﴿٧١﴾ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ، وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ، سَجْدِينَ ﴿٧٢﴾﴾ [ص / 71-

72] «چنین بود که پروردگارت به فرشتگان گفت : من انسانی از گل خواهم آفرید * پس چون به او سامان دهم و از «روح» خود در او بدمم، سجده کنان برای او [به خاک] افتید».

پس انسان مشتی از خاک است و شراره ای از روح خدا مشتی از خاک است که حقیقت جسد در آن نمایان است : عضلاتش، رگهایش، و استخوان بندی و سایر اعضای جسمش.

و علم امروز هم میگوید که بدن انسان از عناصری تشکیل یافته که خاک زمین از آن تشکیل یافته، اکسیژن، هیدروژن، کربن، آهن، مس، کلسیوم، ذرنیخ، پوتاسیوم... و همچنین در خواسته های جسم انواع نشاط آن نمایان است، زیرا علم میگوید که گرسنگی و تشنگی دو امر بزرگی هستند که با ترکیب بیولوژی بدن ارتباط ناگستنی

دارند، و همینطور است نشاط جنسی و سایر نشاطها که از نظر محرک اصلی انسان و حیوان در آنها شریکند، گرچه در کیفیت عمل و هدف فرق بسیار دارند.

همة شهوات، یا بگو: تمامی نیروهای محرک فطری، یا همة نیروهای مربوط بزندگی انسان یک رشته نشاط جسمانی هستند، و نشا ط هائی هستند که سرانجام روی قوانین جسمی انجام میگیرند، بطوریکه اگر آن عضو مربوط، یا آن غده ایکه سرمنشا و یا باعث بروز نشاط است فاسد گردد و یا از بین برود، خودبخود آن نشاط هم تعطیل میگردد. و شراره ای از نور خداست که جنبه روحی انسان در آن خودنمائی میکند، در فهم و ادراک و اراده خود را آشکار میسازد، در تمامی اصول عالی و معنویات که انسان با آنها سر و کار دارد نمایان است، زیرا خیر، نیکوکاری، رحمت، تعاون، برادری، نوع یاری، مودت، دوستی، صدق و صفا، عدالت، ایمان بخدا، ایمان با اصول عالی آفرینش، و کوشش برای بدست آوردن م عنویات در واقع زندگی، همه و همه یک رشته نشاط روحی هستند، و یا نشاطی هستند که از قانون روح انسان سر میزنند، و خود روح نیز مانند این مفاهیم درخشان یک امر معنوی است که دست حواس از درک آنها کوتاه است، و لکن آثارش در واقعیت های محسوس قابل درک و فهم است، و این دو نوع نشاط بشری یک حقیقت انکارناپذیر و در همه جا مشهود و مشهور است.

و بدیهی است که حقیقت جسمی احتیاج بتوضیح ندارد، زیرا همه جا و همه وقت در پیش چشم ما است، می بینیم، لمس میکنیم، و در تعیین حدود و سنجش ابعاد و قدرت های آن خیلی بزحمت نمی افتمیم، اگرچه علومیکه در این باره بحث میکنند هنوز از درک حقیقت آن اظهار عجز میکنند، و فقط بتوصیف مظاهر و ترسیم ابعاد آن میپردازند، و اگر غیر از این است باید پرسید: آن چه سری است که در درجه اول بسلول ناتوان زندگی میبخشد که از یک ماده بی جان بیک سلول زنده تبدیل

میگردد؟! و آن چه رازی است که زندگی این سلول را دارای نظم و ترتیب و نشاط معین قرار میدهد؟! و آن چه سری است که یک دسته از سلول ها را وادار میکند که دهان، یا بینی، یا چشم، یا قلب، یا مغز، یا صورت و یا پای انسان را تشکیل میدهند؟! در صورتیکه همه آنها در اصل مانند یک دیگرند و هی چ فرقی محسوس نیست؟! و آن چه رازی است که سلول های دهان، چشم، و گوش را طوری تنظیم میکند که هر یک بشکل معینی درمیآیند، و هر یک شباهتی کم و یا زیاد با آباً و اجداد خود داشته باشند؟! و آن چه سری است که سلول های چشم را طوری تنظیم میکند که می بینند؟! گوش را طوری آماده میسازد که میشنود؟! و بینی را طوری ترتیب میدهد که بوی بکشد؟! و پوست را طوری ترتیب داده که احساس کند؟! و عقل را طوری آرایش داده که بفکر پردازد؟! و صداها و هزارها از این رازها هست که هنوز در بسته مانده و در پشت پرده غیب آرمیده اند، هنوز علم با آن همه ید ب یضایش جز یک رشته مظاهر و آثار چیزی از آنها را نمی بیند!! و اما حقیقت روحی پس آن هم باین درد مبتلاست، آن هم هنوز در پشت پرده ای اسرار است . بلی، پشت پرده است.

اما باید بگویم : آخر آن چیست که در وجود انسان جزء اسرار نباشد؟! واقعاً که انسان هنوز موجود ناشناخته ایست! و لکن آیا جهل ما بحقیقت روحی انسان بیش از آنست که نسبت باسرار زندگی یک سلول زنده داریم؟! آیا راز نمو و راز تخصص و سر تشکیل یافتن و سر قیام اعضاء بوظایف پیچیده خود با یکدیگر فرقی دارند؟!

آری، همه در پشت پرده اسرارند و همه دست نخورده اند هنوز. بلی، همه آنها در خفا هستند و ما هرگز نمی توانیم حدود آنها را تعیین کنیم، و یا ابعاد آنها را اندازه بگیریم، چرا؟ آثار آنها را می بینیم و درک میکنیم، باین ترتیب که گاهی این آثار را در وقایع محسوسی میبینم، و

گاهی دگر در خواسته های دل و شورهای عشق مشاهده میکنیم.

و از اینجا است که هیچوقت نمی توانیم وجود هستی معنوی انسان را از حساب خود حذف کنیم، همان وجودی که گاهی آن را روح مینامیم و گاهی دگر بنام دیگر می شناسیم، اما بهر صورت و با هر نامی که بنامیم، سرانجام در یک مفهوم معین که مرزهای روشن و آثاری درخشان دارد با آن برخورد میکنیم، و خلاصه هر معنایی که تفسیر از اصول انسانیت است، تفسیر از حق، خیر، جمال و کمال، زیبائی، آزادی، برادری، محبت، و نوع یاری است، و... همه و همه حکایت از این هستی معنوی بی پایان دارد.

و این همه لازم نیست که همه افراد انسان این معنا را در همه جا تمرین کنند، بلکه همین اندازه بس که بعضی از مردان روشن دل در یک لحظه از لحظات زندگی باین مقام عالی برسند تا نمونه واقعی حقیقت یک بشر تمام عیار و یک موجودی از عالم حق و حقیقت در اجتماع دیده شود، و سرمشق دیگران باشد، و بلکه همان اندازه بس که در لغت بشریت این حقیقت ثبت گردد، (پوشیده نماند که خود لغت از آن معنویات است که فقط به انسان اختصاص دارد) تا وجود واقعی خود را در عالم ثابت کند.

بنابراین، وقتی که در قاموس بشریت کلمه (حب) یا (عدل) و یا جمال پیدا میشود، فرقی ندارد که این اصول عالی انسانیت یک رشته و قایع محسوس باشد و یا یک رشته آمال و آرزوی برآورده ای باشد که بشریت برای بدست آوردن آنها با شیفتگی تمام پر و بال میگشاید، و این دو معنا در اثبات نشاط معنوی انسان بهترین دلیل است، زیرا خود عشق بدست آوردن این اصول یک نوع نشاط معنوی پرشوری است، خواه در عالم حواس پدید آید و خواه در پرده اسرار بماند، مثلاً: چنانکه عشق بطعام بهترین دلیل است بر وجود نشاط داخلی بدن، خواه به خوردن طعام بیانجامد و خواه نیانجامد، الا

اینکه ما چنین فرض میکنیم که این معانی در قاموس بشریت پیدا نشده اند، مگر بخاطر اینکه هم اکنون در واقعیت عالم بشر وجود دارند، زیرا اگر کسی نباشد که با دیگری در راه یک هدف مشترک تعاون و هم یاری انجام بدهد، بطور یقین هرگز کلمه تعاون و مشتقات آن در قاموس بشریت ثبت نمیشد، و اگر اشخاصی صادق، عادل، خیرخواه، و رحیمی نبودند، هرگز در این قاموس انسانی لفظی یافت نمیشد که این اوصاف را نشان بدهد.

بلی، در هر صورت افراد خودبخود در اندازه دارا بودن این صفات با یکدیگر فرق دارند، و لکن در حال طبیعی حتی یک نفر هم پیدا نمی شود که آن قدر تهی دست باشد که در فهمیدن معنای لغوی آنها ناتوان بماند، بلکه هرکسی باندازه استعداد و فهم و کمالش از آن بهره مند میگردد، و همچنین وقتی که برای سنجیدن نیروهای جسمی انسان مقیاسی باشد که شدت و ضعف آنها را نشان بدهد، پس بناچار روح یا بگو: نیروهای معنوی نیز بهمین ترتیب است، مقیاسی دارد که شدت و ضعف آن را نشان بدهد بدون تردید، اما این مقیاس ها هم مانند همان نیروها مقیاس های معنوی هستند، زیرا میدانیم که هم اکنون در صفات ضمیر ما در آئینه دل های ما صورت های بسیار زیبایی از عدل و رحمت و مودت و تعاون و نیکوکاری نقش بسته و بصورت بسیار ارزنده ای تشکیل یافته اند، و بمقتضای همین صورت ها اعمال مردم را می سنجیم، و درجه شدت و ضعف آنها را معین میسازیم. البته هدف از بیان این مقدمه این است که وجود این دو نوع نشاط را در هستی انسان ثابت کنیم و نظری بکیفیت و کمیت آن نداریم، فقط منظور ما این است که آنها را نیز مانند یکی از مظاهر ترکیبی این طبیعت بشری معرفی کنیم و بگوئیم که ترکیب دوگونه خاکی و روحی از جمله امتیازهایی است که در انحصار انسان است، اما مجرد وجود این ترکیب دوگونه خاکی و روحی صورت صحیحی بآن نمیدهد که از هستی انحصاری بشریت در میان سایر موجودات

حکایت کند، زیرا در اینجا تجلیگاه دیگری برای این هستی وجود دارد که در واقع زیربنای همه حیات انسان است.

جان، سخن این است که این هستی دوگونه با آن ترکیب خاکی و روحیش از دو عنصر منفصل و جدا از هم تشکیل نیافته که هر یک در مسیر مخصوص خود بحرکت درآید، بعبارت محلی: هر یک آتش را بسوی خود بکشد، بدلیل اینکه این هستی هم اکنون جسمی جدا از روح و روحی جدا از جسم نیست، بلکه باهم آمیخته و درهم فرو ریخته است، و سرانجام یک هستی بسیط شده است، قرآنکریم از این آمیزش بی نظیر و شگفت انگیز حکایتی بس شیرین دارد، خطاب بفرشتگان میگوید: ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾ [ص / 72] «وقتی که من او را آماده ساختم و از روح خود در آن دمیدم، شما در مقابلش سر بسجده فرود آرید».

واقعاً که این دم رحمانی که بانسان روح عطا کرد و آن شراره ای است از روح خدا، دیگر پس از این دم یک عنصری جدا از هستی ساخته شده، از خاک نیست؛ و در یک محل و مکان معینی از وجود انس ان قرار ندارد، بلکه در تمام رگ، و ریشه، و خون، و گوشت، و استخوان او بجریان افتاد، و سر تا پایش را دربر گرفت، و همه وجودش را در دریائی بی پایان از لطف و نور و روح الهی فرو برد که سرانجام یک هستی تفکیک ناپذیر جسمانی و روحانی همگام و هم زمان پدید آمد که هرگز عنصری از عنصری جدا و هستی از هستی دیگر بیگانه نیست، و هم نمی تواند باشد.

بنابراین، انسان دیگر نه روح خالص است و نه خاک محض، زیرا این دو عنصر آنچنان مخلوط و ممزوج و مربوطند که یک هستی بی نظیر با صفات درهم آمیخته تشکیل شده، و این یک حقیقت بی پایان است در هستی بشریت که زیربنای همه اعمال انسان و سرچشمه تمامی مشاعر و افکار و تصرفات اوست، آن هم در میدانی بس وسیع و دورپایان.

در درجه اول روی این اساس بنا گردیده که انسان در حال اعتدال و سلامتی نشاط جسمانی خود را بر شیوة انسان انجام میدهد، نه بر شیوة حیوان، و همچنین نشاط روحی خود را نیز بهمین ترتیب بشیوة انسان انجام میدهد، نه بشیوة ملک، یعنی: انسان نشاط خود را با هستی مرکب از خاک و روح انجام میدهد، نه اینکه با هر یک از دو عنصر بطور جداگانه و مستقل.

انسان غذا میخورد و این یک عمل مشترک جسمانی است میان حیوان و انسان، عملی است که دستگاه جسمانی آن را انجام میدهد و محکوم بفرمان قانون شیمی و عناصر خاک است، اما هرگز همین انسان بشیوة حیوانیت غذا نمیخورد، و تنها امتیاز انسان از حیوان این نیست که او میتواند غذای خود را متعدد و متنوع بسازد و حیوان نمی تواند، باین ترتیب که غذای حیوان را غریزه اش معین میکند، و برای هر نوعی حیوان نوع غذا معین و محدود است که نمی تواند از آن حد تجاوز نماید، بلکه برای انسان راه تهیه و بدست آوردن غذا و هدفهای منظور از آن نیز مختلف است، بخلاف حیوان. روشن ترین وجوه اختلاف انسان و حیوان این است که انسان شیوة خود را در تهیه و بدست آوردن غذا میتواند اختیار کند. بلی، درست است که او هم با فرمان غریزه بسوی خدا دست دراز میکند، بفرمان موادیکه در داخل جسمش بفعّالیت است غذا را میخواهد، و درست است که بناچار باید بفرمان دیواندرون باشد، و با همه این اوصاف باز هم در اثناء پذیرش اجباری دارای امتیازات فراوان است که حیوان نیست، او میتواند وقت غذا را تنظیم کند، میتواند کیفیت آن را انتخاب نماید، میتواند تنها باشد یا با جمعیت باشد، و همچنین او میتواند با اراده و اختیارش مدتی دست از غذا باز دارد، مانند ایام روزه داری، یا ایام اعتصاب غذا، و ایام بیماری که از پاره غذاها پرهیز میکند، بخلاف حیوان، انسان در تهیه و مصرف دارای شیوه های فراوان است، و از آنها است که

او میتواند با حرص و آرز بخورد مانند حیوان و یا مؤدب و پاکیزه و با لطف و صفا بخورد، تند و تند، آرام و آرام، حلال و حرام تنها در گوشت خلوت و یا با اجتماع برادران و خواهران و دوستان بخورد، بهر ترتیب که زندگیش ایجاب کند، بخلاف حیوان.

پس بخوبی پیدا است که انسان نیز در باره غذا همان محرک اجباری را میپذیرد که محرک حیوان است، اما در میان این محرک و آن پذیرش از راهی میگذرد که سرشار از اختیارات است. و این اختیارات هم از وجود روح و آمیزش آن با خاک تیره سرچشمه میگیرد، از جریان روح در اعماق دل خاک و از فرو رفتن خاک در دریای روح پدید میآید، زیرا اراده و اختیار دو صفت ممتازند، از صفات روح که بصورت مطلق و آزاد خود در ذات خدای جهان آفرین نمایانند، همان خدائی که شراره ای از روح خود بانسان دمید تا انسان شد. و همچنین بصورت محدود و مقید نیز در انسان نمایان شده اند، باندازه ای که این مشتی خاک بتواند از شراره روح الهی بهره مند گردد، از اراده و اختیار برخوردار است، بخلاف حیوان. و انسان این معجون الهی پیوسته بند ای غریزه جنسی جواب مثبت میدهد، و حال آنکه آن همانست که حیوان چشم بسته و بدون اختیار بآن جواب میدهد، اما انسان هرگز آن را براساس شیوة حیوانیت نمی پذیرد، و نیز این مسئله در باره انسان در گسترش اوقات نشاط جنسی محدود نیست که سالی یکبار انجام بگیرد، چون انسان میتواند تمام سال را بهار نشاط جنسی قرار بدهد، بخلاف حیوان که معمولاً فصل معینی دارد و بلکه راه و روش و هدفهای آن نیز باهم اختلاف دارند، زیرا همانطور که انسان راه و روش خود را در موضوع غذا خودش اختیار میکند، در موضوع نشاط جنسی هم بهمین ترتیب راه و روش مخصوص انتخاب میکند و میدان اختیارش نیز بسیار وسیع است، زیرا نفس انسانیت در درجه اول برای پذیرش مراتب و درجات گوناگون از مشاعر

جنسی گنجایش دارد که نفس حیوان چنین گنجایش را ندارد، چون حیوان جز یک صورت مکرر در هر فردی از افراد خود چیزی را نمی شناسد، بخلاف انسان که صورت های گوناگون و درجات مختلفی را می شناسد که در میان شدت و نرمش، سوزش و آرامش، ناز و قهر، مهر و غضب، صفا و عتاب در جریان است که پست ترین آنها شبیه بحیوان و عالی ترین آنها سرشار از لطف و صفا و مهر و جمال و کمال است، اینها یک رشته درجاتی است از جانب حیوانی انسان آغاز میشود، و سرانجام جنب و جوش این جسم پر از آتش سوزان را فرا میگیرد، و عاقبت در جانب روحی انسان بجائی میرسد بس باریک که نرمش روح و نورانیت عالم روحانی آن را دربر میگیرد که دیگر در آنجا از حیوانیت خبری نباشد، و سرشار از لطف و صفا و صمیمیت گردد.

بلی، اینجا نیز همان شهوت کوبنده و سرکش است که در جسم و در همه اعضا و جوارح خروشان آشکار میگردد، و از روزنه چشم ها که مرتب خواسته های غریزه جنسی را با حرارت مخصوص بیرون میدهند، بیرون میریزند، و همچنین در اینجا همان شهوت آرام و با تدبیر است که با آرامی نیروی خود را بسیج میکند تا نرمک نرمک به هدف برسد و با شتاب و عجله خود را خسته و هدف را پایمال نگرداند. و بازهم در اینجا شعله های گرم عشق و شراره های پرشور شیفتگی است که از جسم بیرون میتابد و راه خود را بسوی دل پیش میگیرد، و سرانجام دل بر آنها صفا میبخشد و تا حد لازم آتش حیوانیت را خاموش کرده و بعاطفه پرشور تبدیل میکند، و عاقبت آشوب جسم و عاطفه دل را باهم مخلوط میسازد، بخلاف حیوان که در آن از این عالم ها خبری نیست.

و اینجاست آن شراره های شوقی که در حال پرواز و حرکت است و از دل بیرون میتابد، اما راه خود را بسوی جسم پرآشوب طی میکند تا با شراره های سوزان خود آن را گرم تر سازد، گرچه با مقداری هم از حرص و غضب آمیخته است، و لکن تا آخر عمل

زیر ابرهای صفا محفوظ میماند و مغلوب قهرمان مهر و محبت و الفت میگردد، و اینجا شراره هائی است از روح نرم و آرام که از عالم حیوانیت دور شده و دریائی از لطف و صفا گردیده است، دیگر سلطان جسم را برسمیت نمی شناسد.

شراره هائی است از قید و بند جسم آزاد و از این عالم خاکی بالاتر رفته و سرشار از عشق و جمال و کمال است، دیگر در عالم قیدها حتی در عالمیکه خود از آن بوجود آمده قرار نمیگیرد، موجود سومی است که بآسانی میتواند در آسمانها پرواز کند و رنگهای دیگری نیز از شراره های روحانی هست که در قالب خط الفاظ نمیگنجد و زبان از بیانش ناتوان است، و مردم هم میان این دو وادی نور و ظلمت (روح و جسم) با یکدیگر اختلاف دارند، و بلکه یک فرد در میان دو حالت در یک لحظة کوتاه یا در لحظات مختلف مرتب دگرگون میگردد، اما بعد از همة این مطالب سلطان غریزة جنسی در حال اعتدال آدمی ثابت و آرام میماند، و ممکن نیست که پیش انسان خالی از مشاعر روانی همگام و هم آهنگ با محرک جسم باشد، و این مشاعر کم باشد یا زیاد، همان نتیجه آمیخته شدن روح و خاک است در هستی انسان، و روی همین اصل انسان بندای غریزة جنسی پاسخ مثبت میدهد، و لکن هرگز در ساعت اول مانند حیوان با شیوة حیوانیت از آن پذیرائی نمیکند، باین ترتیب که پذیرش جسمی خالص باشد و فقط از هستی خاکی سرچشمه بگیرد، و همچنین از واکنش شیمیائی که در عالم ج سم انجام میگیرد پدید آید.

سپس انسان در کیفیت این پذیرائی دارای اختیارات گسترده ایست، میتواند اصراف کند و شدت عمل نشان بدهد، یا با تخفیف و نرمش میتواند خود را با فکر و عاقبت اندیشی در شئون عملیات جنسی مشغول بسازد، و یا اصلاً از این کار دست بردارد، و بکارهای دیگر پردازد که با هستی کلی و کمال بافته او هم آهنگ است، همان هستی که پاسخ بی شمار است و هدفهایش گوناگون، و انسان آن قدرت

را دارد که مشاعر جنسی را بیک رشته حرکات جسمی تبدیل کند و خود را از عذاب غریزه آزاد کند و باستراحت بپردازد، و بازهم میتواند آن را بیک رشته حرکات روحی و عاطفی تبدیل نماید و از این راه فنون افکار و مشاعر فراوانی ایجاد کند و در عالمی سرشار از عاطفه بسیاحت بپردازد، و در قلم رو نفس خود آنها را گسترش دهد، و در همان وقت سوزش غریزه را تخفیف و دردش را شفا بخشد، و از آن حال اجباری حیوانی بیرون آید و بیک عالمی از جمال و کمال و احساسات تبدیل گردد.

و خلاصه انسان آن قدرت را دارد که در مقابل ندای دیو غریزه خودداری نماید، و هر اندازه هم در این راه محرومیت و ناراحتی بکشد، بازهم جوابش را ندهد.

بلی، همه این حالات ممکن است نسبت بشیوة افراد فرق بکند که گرچه هد فها مشترک و راه ها مانند یکدیگرند.

آری، انسان در میان این دو راه (جنبش غریزه جنسی و پذیرش انسان از آن) در یک خط بس طولانی همین طور حرکت میکند که پر از اختیارات است، و این خط سیر طولانی را در وجود او آمیزش و هم آهنگی خاک و روح بوجود آورده است، و بهمین ترتیب است: همه محرکهای پرزور غریزه های خروشان که در میان انسان و حیوان مشترکند انسان در برابر آنها در فشار قرار میگیرد، آنطور که حیوان قرار میگیرد، اما انسان در شیوة پذیرائی از آنها با حیوان فرق پیدا میکند، باین ترتیب که او با اراده و اختیارش پیش میرود که از صفات ممتاز روحند، بخلاف حیوان. و این از جنبه حیوانی انسان است و کار از جنبه ملکوتی نیز مانند خود عالم ملکوت است، باین ترتیب که انسان اشتیاق های عالی را احساس میکند و روحش بال زنان و آرام آرام در آن عالم نورانی پرواز درمیآید، احساس میکند، دلش میخواهد که با خدایش روابط اتصال داشته باشد، و بعبادت او بپردازد، و با کمال عشق و محبت بکوشد تا رضایت او را جلب

کند، گاهی آنقدر در عبادت غرق است که خود را فراموش میکند، از خود بیخود میگردد، فراموش میکند که هم اکنون در روی زمین است، فراموش میکند که او جسم است و دارای عضلات و رگ و گوشت و پوست و استخوان فراموش میکند که او دارای احتیاجات و خواسته ها است که اصرار دارد، آنها انجام بپذیرد، برای چه؟ برای اینکه در این لحظه در عالم دیگر است که حدود جسم را احساس نمیکند، چیزی را درک نمیکند که فاصله باشد میان او و خدایش، احساس میکند که او با عالم هستی اتصال کامل دارد، و آزادانه از آنجا بتمشای جمال زیبای طبیعت میپردازد، و مرتب از تماشای شکوفه های زیبا نظر بسطح بیابان و از آنجا بکوه های سر بفلک میدوزد، ابری را تماشا میکند که در میان زمین و آسمان در خدمت او است، دریاها و صحراها را تماشا میکند که کمر همت برای خدمت او بسته اند، و گاهی هم زیبایی طبیعت او را آنچنان سرگرم میسازد که خود را فراموش میسازد، فراموش میکند که او هم موجودی است باید در مکانی باشد، فراموش میکند که او هم یکی از محسوسات این عالم است، زیرا در این حال از هیچ چیزی خبر ندارد، خبر ندارد که چیزی او را از این عالم وسیع و دورپایان جدا میسازد.

و نیز احساس میکند که با دیگر انسان ها اتصال دارد، بیاری آنان میشتابد، آنها را از جان و دل دوست دارد، با یاری آنان موازین عدل و داد و برادری و مساوات را پایدار میدارد، و گاهی این عشق او را آنچنان سرگرم میسازد که از خود بیخود میگردد، و فراموش میکند که او هم یکی از افراد این بشر است، فراموش میکند که او هم در زندگی احتیاجاتی دارد، خواسته های ضروری دارد، زیرا در این لحظه احساس نمیکند که او از دیگران جداست، احساس نمیکند که با سایر برادرانش فاصله دارد.

و باز هم احساس میکند که فردی از مخلوقات خدا غیر از جنس خود را در منطقه خارج از جسم دوست

دارد، آنچنان شیفته است و در دریائی از عاطفه غرق است که اجسام نمی توانند در آنجا باهم تماس برقرار کنند، بلکه عاطفه ها در آن از دل بدل راه میبرند و از هسی بهستی دیگر نوا میخواند، گاهی آنچنان در دریای این عشق غرق است که جسم خود را فراموش میکند، با خبر نیست که در داخل وجودش چیزهائی دیگری هم در فعالیت هستند، زیرا او در این لحظه احساس نمیکند که جسم میتواند مانع از آزادی روحش باشد، و نگذارد بکارهای دیگر پردازد.

و همه این لحظاتی که روح در آنها از تمامی قیدها آزاد است، با آزادی کامل بسیر در عالم خود مشغول است، و همین لحظه ها در جانب ملکوتی انسان با نورانیت فرشتگان هم آهنگ و همگام است، اما با این حال بازهم انسان را بفرشته تبدیل نمیسازد، حتی در آن لحظه که انسان در این آزادی های روحی غوطه ور است، نخستین فرق فرشته و انسان این است که این لحظه های نورانی در انسان اختیاری است، اما در ملک جز و طبیعت اوست نمی تواند از آن فاصله بگیرد، قرآنکریم با صدای رسا میگوید: ﴿لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾ [تحریم / 6]

«آنان در آنچه که خدا مأمورشان کرده نافرمانی نمی کنند، و انجام میدهند هرآنچه را که مأمورند» باز دیگر میفرماید: ﴿يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ﴾

﴿[انبیاء / 20]﴾ «شب و روز تسبیح می گویند، سستی نمی ورزند» و با اینکه این لحظه ها در انسان اختیاری است و لکن روشها باهم فرق دارد، هر فردی برای خود شیوة مخصوص دارد، بلکه یک فرد در لحظه های گوناگون شیوه های گوناگون دارد، گاهی اقبال است، گاهی اعراض، گاهی دریافت است، گاهی پرداخت، گاهی قهر است و گاهی مهر و آشتی، و لکن بزرگترین فرقها این است که انسان این لحظه ها را بیش از یک لحظه حساب نمیکند، یعنی :

پیش از یک لحظه در آن حال باقی نمیماند، بلکه پس از گذشت لحظه ای بازهم بخود میآید، بازهم بر میگردد بهمان زمین محدود و محسوس و محکوم بضرورت های آن گرسنه میشود، تشنه میشود، فضولات غذا را از خود دفع میکند، و بااحتیاجات و خواسته های خود میپردازد، هرچه هم بخواهد با روح و روان خود بر ضرورت های زندگی غالب آید، بازهم وقتش محدود است، دیر و یا زود باید برگردد، و ناچار است که برگردد، و این هم یکی دیگر از آثار آمیزش روح است با این جسم خاکی.

پس بنابراین، انسان هرگز نمی تواند کاملاً آزادی روحی داشته باشد، بخاطر اینکه با مشتی از خاک زمین از تباط ناگستنی دارد، و همچنین در هیچ لحظه ای از انسان کاری سر نمیزند که کاملاً شبیه حیوان و یا ملک باشد، بلکه او در تمامی حالاتش انسان است، و همه تصرفاتش تصرف انسانی است، و این نیز یکی از آثار آمیخته شدن خاک است با روح الهی بطوریکه تفکیک پذیر نیست، و صحیح است که انسان در بعضی از لحظه ها با یکی از دوجانب روحی و یا خاکی پرواز میکند، گاهی در جهش های حسی با جسمش پیش میرود، و گاهی دگر با روحش و در لحظه های ضرورت سخت با فرمان جسم در پرواز است، زیرا وقتی که او احتیاجات جسمی را برطرف میسازد و یا فضولات غذا را از خود دور میکند، و یا در حرکات غریزه جنسی خود را میبازد، فرمان جسم بر همه نشاط و حرکات او مسلط است، و قهرمان جسمی در هستی او نمایشگر.

و همچنین وقتی که انسان در حرارت غضب قرار میگیرد، خشمگین میشود، حمله میکند، و یا وقتی که تحت فرمان یکی از جنبش های فطری قرار میگیرد، بعد از آنکه محرومیت چشیده و ناراحتی دیده، بازهم محکوم بفرمان جسم است، و هر لذت محسوسی خود یک نشاطی است که عنصر جسم بر آن غالب آمده و بآن مشتی خاک تیره پاسخ گواست، و لحظه هائی هم که انسان از لذت های محسوس چشم میپوشد و از خواسته های جسم منصرف میگردد، آن از جانب دیگر

یک پرواز روحانی است، و این فقط انسان است که گاهی این کار و گاه دیگر آن را انجام میدهد، زیرا در طبیعتش این معنا نهفته است که گاهی با این بال پرواز کند و گاهی با آن، و این هم یکی از مظاهر آمیختگی روح و خاک است که در خلقت اصلی انسان بکار رفته، اما وظیفه ما است که در این قسمت سه چیز را بدقت بررسی کنیم.

یک اینکه او در هردو حال چنانکه دیدیم انسان است، پس مادامیکه در حال اعتدال یعنی : در حالیکه از بیماری های روانی بدور است، همه انواع نشاطش را با همه هستی مربوط بهم انجام میدهد، حتی اگر یکی از جوانبش بر جان ب دیگر در یکی از لحظه های زندگیش غلبه کند، و بدیهی است که فرق است میان آنکه یکی از جوانب او بروز کند، و میان آنکه از هستی جدا گردد، و بطور استقلال بکار پردازد.

دوم اینکه این فعالیت و این پیشرفت در حال اعتدال موقتی است نه دائمی، زیرا می بینیم انسان یک ساعت آنچنان در نشاط جسمی غرق است که از عالم دیگر بی خبر است و ساعت دیگر بر میگردد، بنشاط روحی و یا معنوی آنچنان مشغول است که گوئی از جسم بی خبر است، و همین طور دائم این لحظه ها عوض میشوند . پس بنابراین، انسان هیچ وقت یک جانبه کار نمیکند، مگر در حالات اختلال روانی که او را از حرکت باز میدارد. سوم اینکه این گردش دائمی میان نشاط جسم و نشاط روح انسان را در حال توازن نگه میدارد، در یک حد وسطی نگه میدارد که جسم و روح یکسان در آنجا باهم ملاقات میکنند.

پس بنابراین، او مانند کسی است که روی دیوار باریک راه میرود، دستها را باز میکند و با لنگر دست گاهی براست و گاهی بچپ متمایل است، برای اینکه نیفتد و تعادل خود را حفظ کند، و این تمایل هیچ وقت مانع از آن نیست که او بتوازن نرسد، بلکه گاهی همان حال او را مساعدت میکند که زودتر بتوازن برسد.

این همان هستی بی نظیر انسان است که ما نمی توانیم آن را کاملاً ارزشیابی کنیم، مگر اینکه اول بدانیم که آن یک هستی آمیخته از دو طبیعت روح و خاک است، و سپس بدانیم که در این میان یک نوع آمیزش مخصوصی است میان این دو عنصر که قوام هستی او را تشکیل میدهد، او را طوری آماده میدارد در حالیکه دارای نشاط ملک و نشاط حیوان است، هر یک از این دو نشاط را بشیوة مخصوصی انجام میدهد، بشیوة انسان انجام میدهد که معجونی است از فرشته و حیوان، و سرانجام هم نه این است و نه آن و از هردو بدور است، و این آخرین ارزشیابی نیست در هستی انسان، بلکه باین معنا روزی میرسیم که حقیقتاً درک کنیم که آن یک هستی بسیط و یگانه ایست، و علی رغم اینکه در طبیعتش آمیختگی و ترکیب دیده میشود، یکی هستی فشرده تفکیک ناپذیر است، هر نشاطی که سر میزند از این هستی تفکیک ناپذیر سر میزند، از این هستی درهم آمیخته و پیچیده سر میزند.

بلی، اعمال انسان سخت بهم مربوط است، گرچه در پارة اوقات هم منفصل دیده میشود، نشاط مادی، نشاط معنوی، نشاط عملی، و نشاط تعبدی، نشاط اجتماعی، نشاط اقتصادی، نشاط سیاسی، و نشاط فکری و روحی، و نشاط فردی و اجتماعی، هر یک از این نشاط ها و نشاط های دیگر در درجه اول منفصل و متصل دیده میشوند که انسان در حال نشاط در آنها غرق است و سر از پا نمیشناسد، هر یکی را با یک جانب انجام میدهد و از سایر جوانب بی خبر است، و حال آنکه این یک توهم ظاهری است، مانند توهم تجزیه انسان بجسم و روح منفصل و جدا از هم، توهمی است ناشی از بروز یکی از جوانب در یک لحظه و پنهان شدن جوانب دیگر در همان لحظه بطور موقت.

پس بنابراین، وقتی که انسان با جسم مشغول بکار است و کار او را آنچنان در خود غرق کرده است که از دور چنان بنظر میرسد که این نشاط مادی مستقل و منفصل است و هیچگونه ربطی با چیزی ندارد، نه

از خود خبر دارد و نه از زندگی خود، و ه چنین انسان وقتی که در لحظه عبادت غرق است، چنان بنظر میاید که این نشاط روحی از بقیه هستی او جدا است، و در این لحظه ربطی با چیزی ندارد، از خود و از زندگی خود بی خبر است، و حال آنکه در حقیقت این انفصال ممکن نیست پدید آید، گرچه رابطه ها بهم وصل باشند، و یا اصلاً انسان آنها را فراموش بکند، زیرا وقتی که انسان با دست بکار میپردازد و کار او را چنان در خود مشغول میسازد که گاهی فراموش میکند که چه میکند و برای چه میآید؟ اما فراموشی او دلیل بر این نیست که در این حال هدفی موجود نیست، و هگذاً دلیل بر این نیست و قتی که شروع باین کار کرده هدف را نمی دانست و درک نمیکرد که باید باشد.

و از اینجا است که انسان کار و هدف را هم در عالم واقع باهم مربوط میسازد و هم در داخل نفس خود، اگرچه خود او در بعضی اوقات این ارتباط را هم فراموش میکند، و باین ترتیب این عمل مادی در وقت انجام یک امر مادی و معنوی توأم میگردد، و از هستی ترکیب یافته تفکیک ناپذیر و پیچیده انسان سر میزند، همان هستی پیچیده ای که هیچوقت هیچ کارش تنها از راه جسم و یا از راه روح انجام نمیگیرد.

و هنگامیکه در لحظه عبادت غرق است، گاهی اثر این لحظه شیرین را در هستی مادی (جسمی) خود فراموش میکند، زیرا جسمش در این لحظه بااستراحت پرداخته است، و این جسم طوری ساخته شده که در وجودش چیزی را احساس نمیکند، مگر اینکه ناراحت شود و درد آزارش بدهد، اما در حال طبیعی که هیچ دردی ندارد، نه گرسنگی، نه تشنگی، نه مرض، تشنجی او را آزار میدهد بطور تحقیق انسان از خود خبر ندارد، و بازهم با این وصف جسم موجود است، و با این لحظه شیرین روحی برخورد دارد، و از این نشاط خوشحال است، اگر در حدود قدرتش باشد، و اگر در آن لحظه فشاری و مشقتی باشد، اگرچه جسم باشد، اگرچه جسم از جای خود حرکت هم

نکند، خود مشاعر وجدان آن را ف شار می‌دهد، اگر فشار از قدرتش هم بیرون باشد.

بلی، با این ترتیب در لحظه عبادت جسم و روح باهم ارتباط برقرار می‌سازند، هم در عالم واقع و هم در داخل نفس باهم مربوط می‌گردند، اگرچه انسان گاهی این ارتباط را هم فراموشی بکند.

و بمیزان این دو مثال است همه کارها در زندگی انسان، زیرا گاهی آدمی که برنامه اقتصادی پیاده میکند و یا نشاط اقتصادی بشر را در روی زمین تماشا میکند، خیال میکند که اقتصاد یک نیروی است بیگانه در داخل هستی انسان، و یا قدرتی است دور از این هستی، اصلاً ارتباطی با عالم فکر و عالم روح ندارد، اصول اخلاقی و اصول معنوی را نمی‌شناسد، و حال آنکه این یک توهم باطلی است که هرگز نمی‌تواند حقیقت داشته باشد، زیرا از همین نشاط اقتصادی روابط معمولی بشر سرچشمه می‌گیرد که با یکدیگر آشنا میشوند، روابط دوستانه و یا روابط همکاری و رقابت و یا روابط عداوت و ستیزه از این نشاط وجود می‌آید، و در همه این حالات نشاط اقتصادی با نشاط معنوی انسان ارتباط ناگسستنی دارد، و بافکار و مشاعر و وجدان طریقه کارهای شئون زندگی را کیفیت می‌بخشد، و از طرف دیگر خواسته‌ها و علت‌های فطری و افکار و تصوراتی که از آنها سر می‌زنند در پیدایش نشاط اقتصادی سخت مؤثر است، و در هر لحظه‌ای در پیشبرد اقتصاد در خط سیر معینی اثر مثبت می‌گذارد، زیرا عشق در بدست آوردن مالکیت و توسعه حوزه آن، و یا عشق بخودنمائی و اظهار شخصیت، و یا عشق بعیاشی و خوشگذرانی، و عشق بدست آوردن قدرت و نفوذ، عشق به بردگی دیگران، عشق بتعاون و همکاری با دیگران، و مانند اینها از خواسته‌های بشر خواه منحرف باشند و یا معتدل، خواه بی ارزش باشد و خواه با ارزش، همان است که برنامه پیشبرد اقتصادی را برای اجتماع بشر پیاده میکند و در حدود خود بجریان می‌اندازد، و از این لحاظ است که هرگز اقتصاد در

واقعیت زندگی و در واقعیت نفس انسانی از اصول اخلاقی، روحی، و معنوی جدا نیست، و نمی تواند هم جدا باشد، اگرچه گاهی اوقات بنظر انسان چنین می آید که جداست.

و هنگامیکه انسان بعبادت میپردازد این در ظاهر یک اصل روحی خالص است، اما هرگز از اصول اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، و مادی جدا نیست، و نمیتواند هم باشد، و همچنین وقتی که از عبادت گریزان است، دلش نمی خواهد حتی به نزدیکش هم برود.

پس در هردو صورت پیدا است که شیوة عملش از این عبادت اثر میپذیرد، زیرا وقتی که در عبادتش صادق است و بی ریا، عملش را برای رضای خدائی که میپرستد خوب انجام میدهد و بی ریا، و سرانجام نتیجه این عمل از جهت کمیت و کیفیت و نوع کار از روح همین عبادت اثر میپذیرد، و همینطور هم هست روابط اقتصاد که آثار این عبادت را بخود میگیرد.

پس بنابراین، مؤمن خداپرست و خداشناس هرگز دوست نخواهد داشت که دیگران را از ثمره کارش محروم بسازد، و هرگز دوست نخواهد داشت که کار دیگران را از دستش بگیرد، و از اینجا است که روح تعاون و همیاری در جامعه پیدا میشود و اقتصاد ملی را در راه صحیح بجریان میاندازد. و روزیکه این بشر در خداشناسی و خداپرستی راستگو نباشد، و یا اگر هم باشد بخواد که از وظایف خود شانه خالی کند، خودبخود دیگر به نیکوکاری اهمیت نمیدهد و محکم کاری نمیکند، مگر اینکه عوامل دیگری در کار باشد، مانند ترس از ذلت چشیدن و ترس از دولت و کارفرما که وادارش کند بمحکم کاری، و هرگز نهال شعور و تعاون و همیاری در نفس او سبز غصب و غارت و چپاول همگام خواهد بود که نتیجه آن پیدایش رژیم های تیول و سرمایه داری است، و یا راه دولت پرستی را پیش خواهد گرفت که ثمره اش پیدایش رژیم کمونیستی است.

بلی، باین ترتیب اصول روحی با اصول مادی، اجتماعی، و سیاسی ارتباط پیدا میکند، و این ارتباط هم تفکیک ناپذیر است.

و وقتیکه در یک لحظه معین فردی در دریائی از نشاط غریزه جنسی حلال و یا حرام غرق است، او در این حال چنان خیال میکند که از اصول روحی دور است، و خیال میکند که دنیای او فقط همین لذت جسمی و پذیرائی از دیوشهوت است، و اندکی پیش بیان کردیم که در حال اعتدال ممکن نیست، در انجام عمل جنسی جسم و روح از یکدیگر جدا باشند، مادام که در اینجا مشاعری باشد که دو جنس را بیرون از دایرة جسم باهم ارتباط بدهد، اما در اینجا میخواهیم که این کار را در میدان وسیع تر و با دید وسیع تری نمایش بدهیم، زیرا این نشاط جنسی فردی که انجام میگیرد، مادام که بشر بحال اجتماع زندگی میکند، در حقیقت نشاط فردی نیست، (چون خود این اجتماع نتیجه نشاط جنسی همین افراد است) پس هرگونه نشاط جنسی مشروع و نامشروع هرچه باشد در آینده اجتماع مؤثر خواهد بود، در اصول و افکار، در مشاعر و وجدان، در مادیات و معنویات آن اثر بسزا خواهد داشت بدون تردید، زیرا وقتیکه فرد آدمی میخواهد همین نشاط جنسی او حلال و مشروع باشد، خودبخود در درجه اول بیک اصلی از اصول انسانی پای بند است، خواه در حین انجام عمل بآن توجه بکند و یا نکند، در هر صورت آن اصل موجود است و او هم میداند، و بودن آن را درک میکند.

و وقتیکه لا ابالی است و اهمیت بهیچ اصلی نمیدهد، و دائم میخواهد از راه نامشروع این نشاط را انجام بدهد، در اینجا هم این عمل از یک اصلی که همگام آنست جدا نیست، فقط چیزی که هست این است که این شخص اصول عالی را با اصول بی ارزش و پست تبدیل کرده، و این کار را با نظر پست خود انجام داده، و یا از اجتماع منحرف خود یاد گرفته است، خواه در هر عملی که انجام میدهد توجه بکند و یا نکند، این اصل بی ارزش است و در

هردو صورت در حس او موجود است، او هم از اول کار میدانند و درک میکند که موجود است. پس بنابراین، این عمل جسمی خالص از آن اصولی که همگام آنست جدا نخواهد بود. سپس از این هردو کار یک رشته آثار حتمی و اجباری در متن اجتماع پیدا خواهد شد، زیرا اجتماع عبارت است از :
 مجموعة افراد و از محصول اعمال و افکار آنها، و از یک رشته اصولی که افراد بآن ایمان دارند، و از یک رشته اعمالی که آنان انجام میدهند، همه و همه آخر کار تعیین کننده خط سیر اجتماع است. بنابراین، وقتی که افراد بخواهند که نشاط جنسی آنان در دایرة مشروع و پاک انجام بگیرد، بطور یقین سیمای معینی از روابط پاک و نیروی پاک، و آزادی زندگی پاک بخود خواهد گرفت، و روزیکه همین افراد در گنداب نشاط ناپاک و نامشروع تا گردن فرو روند، سیمای اجتماع نیز بهمین ترتیب بشتاب بسوی انحلال و آشفته‌گی و آشوب خواهد رفت، و نیروی زندگی هم در راه انحراف بهدر خواهد شد. و هنگامیکه افراد اجتماع از این دو گروه پاک و ناپاک تشکیل یابد، زشت و زیبا در هم آمیزند، خودبخود اجتماع هم به مین ترتیب بسوس ضعف و ناتوانی و یا بسوی قدرت و توانائی بمقداری که افراد مؤثرند پیش خواهد رفت، در این صورت اجتماع یا به پیروزی خواهد رسید، اگر افراد خوب غالب آیند و حکومت کنند، و یا سقوط خواهد کرد، اگر افراد منحرف زمام امور را در دست بگیرد، و بدیهی است که به مین ترتیب فرد با اجتماع در انجام عمل زودگذر غریزه جنسی ارتباط دارد، مانند ارتباط عمل جسمی با اصول و افکار و وجدان، و برای اینکه انسان حقایق زندگی را بخوبی دریابد، بناچار باید سرانجام باین نتیجه برسد که همه انواع نشاط بشری باهم مربوط و در هم مؤثرند.
 و این حقیقت که در واقع زندگی دیده میشود، خود نمایشگر یک معنویت ریشه دار داخلی است، و آن عبارت است از : یگانگی و هم بستگی هستی

بشریت، و علی رغم آن ترکیبی که در سرشت آن بکار رفته، در داخل نفس انسانی همه امور آنچنان باهم مربوطند که شراره های آن در میدان زندگی گاهی بمرزهای گسترده و آفاق درخشان دورپایانی میرسد، همان شراره هائی که از داخل روح و روان انسانیت بیرون میتابد.

اما دائم این امور باهم مربوط و درهم آمیخته اند، برای اینکه از یک هستی مربوط باهم و درهم آمیخته و سخت پیچیده صادر میشوند. بلی، آنچه که جالب است این است که در بعضی لحظه ها یکی از جوانب کار در زندگی انسان آشکار میگردد، مثلاً: در یک لحظه ای عامل اقتصادی آشکار میشود، در لحظه ای دیگر عامل روحی، و در لحظه سومی عامل غریزه جنسی، و این خودنمایانگر طبیعی بروز بعضی جوانب انسانیت و پنهان شدن بعضی دیگر است، و لکن این حق ایق سه گانه که عامل نفس را دربر میگیرد و با دوران خود بر همه زندگی بشریت میتابد، نمایانگر این معنا است که آشکارشدن این گوشه و یا آن گوشه در هیچ لحظه ای آن را از سایر گوشه ها جدا نمیسازد، و نیز نمایشگر این معنا است که نفس بشریت این بروزها و این پنهان شدن ها را دائم دست بدست میگردداند، گاهی نهان و گاهی آشکار.

بنابراین، هیچوقت روی یک بروز یا روی یک پنهان شدن ثابت نمی ماند، مگر در حالات اختلال و جنون و نمایشگر این معنا است که این دست بدست گرداندن دائمی در ایجاد توازن در نفس و در زندگی بشریت مساعدت کافی دارد.

و از اینجا معلوم میشود که چه اندازه بزرگ است آن غلطی که همه تفسیرهای یک جانبه نفس انسانیت مرتکب میشوند؟ تفسیرهاییکه بحساب غلط این نفس را از یک گوشه هستی تفسیر میکنند. تفسیر حیوانی برای انسان و تفسیر روحانی (ملکوتی) هردو خطا رفته اند، هردو بانحراف افتاده اند، آن تفسیر حیوانی که جانب روح را تعطیل میکند و پیوسته میکوشد که انسان را از

ناحیه جسم تفسیر کند، با یک لقمه غذا، با یک لحظه زودگذر غریزه جنسی، و خلاصه با یک رشته احتیاجات مادی.

و آن تفسیر روحانی که حقیقت و دلالت جسم را تعطیل میکند و پیوسته سعی دارد که انسان را فقط از ناحیه روح و با نورانیت و صفا و لطافت و اشراق تفسیر نماید، هردو از یک موجود موهوم سخن میگویند، هردو از مخلوق خود بازگو میکنند، و هردو خطای بس بزرگی را در حق انسان و زندگی انسان مرتکب میشوند، و همه آن نظامهاییکه ایمان بوحده نفس بشریت ندارند، و ایمان ندارند که دو عنصر انسان باهم آمیخته و ترکیب مخصوصی یافته اند، با خرافات فراوانی گرفتارند که عاقبت یکی از این دو نتیجه منتهی میگردند، یا جسم را از کار میاندازند، و یا روح را سرکوب میکنند، و سپس در انحرافات مفصل و فراوان باوج میروند که در زیر خرقة یکی از این دو اختلال بزرگ نهفته است.

آری، اینجا نظام هائی هستند که اصول مادی را از اصول معنوی جدا ساختند که سرانجام جسم را مهمل و حقیر و بی ارزش شمردند و پشت سر انداختند، جنبش های فطری و خواسته های انکارناپذیر را سرکوب کرده اند، بطوریکه یا آنها را اصلاً بکار نمیزنند، و یا اگر هم بزنند با تنفر و انزجار و ترش روئی میزنند، در نتیجه از این عمل یک رشته اختلال و بی نظمی هم در داخل نفس و هم در متن زندگی پدید آمده، و قانون منفی گری را بر نفوس بشر مسلط ساخته و اجتماع را باز پیشرفت و آزادی باز داشته اند، و همچنین اینجا نظامهائی هستند که اصول روحی را از اصول مادی جدا کرده اند، در نتیجه روح را مهمل و حقیر و بی ارزش شمرده، و هرآنچه که بروح مربوط است زیرپا نهاده اند، و در اثر این عمل نشاط چشمگیری در عالم ماده و در عالم جسم انجام داده اند، اما چون بفقر روحی گرفتارند، برگشته اند با یکدیگر به مقابله و جنگ ستیز پرداخته اند که

سرانجام نه استراحت می‌شناسد و نه امنیت و آرامش.

آئین هندو و آئین بودا و مانند آنها از دیانتها و فلسفه ها و عقیده ها جسم را سرکوب کرده اند تا مقام روح را بالا ببرند، و سرانجام با این وضع اسفناک منفی‌گری افتاده، و ب این بیماری درمان ناپذیر گرفتار شده اند.

و این مادیگری اروپائی روح را سرکوب کرد که تولیدات مادی و لذتهای جسمی را به بالاترین مقامی برساند که سرانجام به مقامی رسید، مانند مقام پست حیوانیت که هیچگونه روابط انسانی را برسمیت نمی‌شناسد، سرمشق زندگی اروپائی است. عمارکردن و به بردگی گرفتن دیگران است، همه جا زنجیر بدست است که کسی را پیدا کند و به زنجیر بکشد، و در اخلاق و روح بخصوص در امور غریزه جنسی آنچنان بحیوانیت افتاده اند که سزاوار مقام آدمیت نیست.

سپس همان اروپای مادی گراست که اصول مختلف زندگی را آنچنان از یکدیگر تفکیک کرده که حسابش نتوان کرد که سرانجام سیاست و اقتصاد را دور از اصول روحی و شئون غریزه جنسی را دور از اصول اخلاقی پایدار ساخته است، شئون دنیا را از آخرت و آخرت را از دنیا، و شئون زندگی را از دین تفکیک کرده است، و نتیجه این کار این شد که این اصول پایمال شده، هم اکنون باهم تصادم کرده اند و بجنگ خانمان سوز ویرانگر گرفتار شده اند، و همچنین نتیجه اش این برخوردهای سوزان است که در داخل نفس به وقوع پیوسته و مشاعر و وجدان را از کار انداخته، و اعصاب را فرسوده ساخته است که در اثر آن حوادث جنون و انتحار و فشار خون و بیماریهای روانی و عصبی در چهره اجتماع آنقدر اثر گذاشته که تاکنون در تاریخ نظیرش نیامده است، همه این نابسامانیها در اثر این است که اروپا با این حقیقت روانی آشنائی ندارد و از روز اول آن را برسمیت نشناخته است، و هنوز نتوانسته خود را قانع کند که حقیقت هستی ب شریعت

تفکیک ناپذیر است، آنچنان در داخل نفس انسانیت میان جسم و روح و اعمال آنها روابط محکمی وجود دارد که گوی یک موجود بسیط است، آنچنان فشرده شده اند که گوئی ترکیبی وجود ندارد.

و اسلام همان کلمه خداست که بروی زمین آمده، تنها آئین است که با فطرت بشریت سیر می‌کند، د، آنطور که خدایش آفریده، فطرت بشریت همان مشتی از خاک است و دمی از روح آسمانی در آن دمیده، و درهم آمیخته که این هستی بسیط را تشکیل داده است، اسلام همان نظام درخشانی است که همه انواع نشاط بشری را باهم مربوط ساخته و در یک راه صحیح قرار می‌دهد، پیوسته میان روح و جسم ارتباط می‌دهد، و هر فکری و عملی که از آنها سر بزند آنچنان هم آهنگ می‌سازد که گوئی آنها نیز از یک هستی بسیط سر می‌زنند، خوردن و آشامیدن را مباح می‌سازد، و سپس آن را با نام خدا همراه می‌کند، یعنی: برای آن یک اصل روحی هم آهنگ می‌سازد، و باین ترتیب خوردن و آشامیدن را یک مسئله انسانیت قرار می‌دهد که حیوان از آن بی‌خبر است، و انسان هم آن را بشیوة انسان انجام می‌دهد نه بشیوة حیوان، و این عمل جسمی باین ترتیب با فطرت معتدلی که خدا در نهاد انسان بودیعه نهاده، هم آهنگ و همگام می‌گردد.

و وقتی که بنام خدا همراه شد دیگر آن ی ک سخن ساده نیست که از دهان بیرون آید، بلکه رشته حقایق فراوان است که میان نشاط جسم و نشاط روح ارتباط برقرار می‌کند، و بهمین حساب غذا باید از راه حلال بدست آید، بفرمان اسلام: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا﴾ [بقره / 168] «ای مردم! از آن نعمتهای روی زمین که پاک و حلال است بخورید»، و باز هم می‌فرماید: ﴿وَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلَالًا طَيِّبًا﴾ [مائده / 88] «و بخورید از آنچه که خدا برای شما روزی حلال و پاک قرار داده است»، و باید خود انسان آن غذا

را قبل از خوردن با بردن نام خدا و یاد خدا گوارا گرداند یعنی : غذا را در مرکز وجدان با خدا ارتباط بدهد، قرآنکریم میگوید : ﴿وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ

يَذْكُرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ﴾ [انعام / 121] «از آن چیزهایی که نام خدا هنگام ذبح برده نشده نخورید که آن کار زشت است و فسق». و نباید انسان در آن اسراف کند

و بدون قانون و ضابطه بخورد، ﴿وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا﴾ «بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید»، و نباید آدمی هرچه بدست آورد تنها بخورد و بخود اختصاص بدهد، بازهم قرآنکریم میگوید : ﴿فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطِعُوا أَبَاسَ

الْفَقِيرِ﴾ [حج / 38] «از آن (گوشت قربانی) بخورید و بفقیر و محتاج هم بدهید». و نباید انسان خوردن را حرفه و شغل قرار بدهد و بی هدف بخورد، بلکه باید غذا وسیله رسیدن به هدف عالی انسانیت باشد، پیامبر اکرم p میگوید : «بس است برای فرزندان آدم چند لقمه غذائی که ستون فقرات او را از خمیدگی باز دارد»، و با همه این ملاحظات غذا در آن واحد یک مسئله جسمی و روحی میگردد، و بعبارت ساده تر: نشاط انسانی میگردد که از هستی انسانیت سر میزند، همان هستی هم آهنگ و مربوط بهم که هیچ گوشه ای از گوشه دیگر جدا نیست «اسلام نشاط جنسی را مباح میکند، اما باز بهمین ترتیب با نام خدا دمساز میگرداند، زیرا در درجه اول شرط میکند که حلال و پاکیزه باشد، از راه نامشروع انجام نپذیرد، قرآنکریم چه بیان شیرینی دارد : ﴿الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَاتُ وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَلٌّ لَكُمْ وَطَعَامُكُمْ حَلٌّ لَهُمْ وَالْمُحْصَنَاتُ

مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسْفِحِينَ وَلَا مَتَّحِدِينَ أَخْدَانٍ وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَسِرِينَ﴾ [مائده / 5] «امروز پاکیزه ها برای شما حلال کرده

شد و طعام (ذبیحه) اهل کتاب برای شما حلال است و طعام شما [نیز] برای آنان حلال است . و [نیز ازدواج] با زنان مؤمن پاکدامن و زنان پاکدامن از کسانی که پیش از شما کتاب یافته اند چون مهرشان را به آنان بدهید، در حالی که پاکدامن باشید نه پلیدکار و نه دوست نهانی گیرنده [برای شما حلال است]. و هر آن کس به [ارکان] ایمان کفر ورزد عملش تباه شده است و او در آخرت از زیانکاران است»، و سپس سنت بر این جاری شده که قبل از آغاز عمل غریزه جنسی نام خدا برده شود، یعنی: این عمل با عبادت مربوط شود و از اینجا بسوی خدا توجه کنند، و پس از آن در ذات خود یک عملی خواهد شد، پاک و پاکی زه و ارامش بخش، قرآنکریم خطاب به پیامبر اسلام ص میگوید :

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذًى فَأَعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّى يَطْهُرْنَ فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ ﴿٣٣﴾ [بقره /

222] «مردم از عادت ماهیانه بانوان از تو میپرسند، بگو بانان که آن اذیت و آزارست، زنان را در این مدت (آزاد بگذارید و) با آنها نزدیکی نکنید تا پاک شوند، و سرانجام هنگامیکه پاک گشتند هر طوری که خدا امر کرده با آنها آمیزش کنید، زیرا خدا توبه کاران و پاکیزه کاران را دوست دارد». و دیگر بعد از این عمل جنسی یک عمل جسمی خالص نیست که بشیوة حیوان انجام بگیرد ، زیرا در درجه اول با گفتار نغز و شیرین، و با بازیهای نرم و نمکین همراه است که آن را صفا میدهد و از عالم محسوسات دور میسازد.

و روایات هم در این باب از پیامبر اسلام p رسیده که حکایت از این معنا دارد، و در درجه دوم هشدار میدهد که عمل غریزه جنسی وسیله ایست برای یک هدف بس عالی و روشن، و تنها خود عمل منظور نیست. قرآنکریم میگوید: ﴿نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ﴾ «زنان

شما زراعتگاه شما است»، و اشاره بر زراعتگاه
دلیل بسیار روشنی است که هدف بقا و حفظ نسل
است، همان طوریکه کشاورز با کاشتن بذر زراعت را
حفظ میکند.

و در درجه سوم خود این عمل یک رابطه روحانی و
وجدانی قرار میگیرد، در عین حال که رابطه ای
جسمانی است، قرآنکریم میگوید: ﴿هُنَّ لِبَاسٌ لَّكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ﴾
(سورة بقره، آیه: 187) «آنان لباس شما هستند

و شما لباس آنان»، و باز هم میگوید: ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ
مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً﴾ «از آیات اوست
که از جنس شما برای همسرانی آفرید که خود را با
آنان آرامش دهید، و در میان شما مودت و رحمت
قرار داده».

و باین ترتیب عمل غریزه جنسی بر میگردد و یک
عمل جسمانی و روحانی در آن واحد میشود، یا بگو:
یک عمل انسانی میشود که از هستی درهم آمیخته و
پیچیده انسان سر میزند.

سپس اسلام انواع گوناگون نشاط انسان را در
زندگی بهمین ترتیب هم آهنگ و مربوط بهم قرار
میدهد، همانطوریکه در حقیقت نفس انسانیت هست.
پس بنابراین، هر عملی که انسان بوسیله آن بسوی
خدا توجه میکند آن عبادت است. بلی، عبادت دور
از ریا است، اینک قرآنکریم ندا میدهد:

﴿لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ

وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّنَ وَءَاتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَابْنَ

السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَءَاتَى الزَّكَاةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا

وَالصَّادِقِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ ﴿۱۷۷﴾﴾ [بقره
/ 177] «(ای بشر!) نیکی آن نیست که چهره های خود
را بسوی مشرق و مغرب بگردانید، نیک ی آنست که
کسی ایمان بخدا و روز جزا و فرشتگان و کتاب خدا

و پیامبران او بیاورد، و مال را در راه خدا بخویشان و یتیمان و بیچارگان و درماندگان و در راه آزادی بردگان بدهد، نماز را برپا دارد و زکات را بپردازد، و پیمانها را محترم بشمارد هنگامیکه پیمان میبندد، در شدت ها و سختی ها و هنگام خطر خود را نمیبازد، آنان کسانی هستند که راست گفتند و پاکدامن زیستند».

عبادت هم عملی است که در آن جسم و جان شرکت یکسان دارند، زیرا نماز که عنوان عقیده و مغز ایمان است، یک حرکت جسمی است پاک و پاکیزه همراه با حرکت روح نورانی که هر آن بنورانیت آن افزوده میگردد، و دائم میکوشد که در کمال خشوع خود با خدای خود اتصال برقرار سازد، آن هم با یکی از دو عنصر خاک و روح بتنهایی صحیح نیست، مگر آنکه جسم برای انجام آن با طهارت و وضو آماده گردد، و در تمامی حرکات و سکناات و قیام و رکوع با روح شرکت جوید، و صحیح نیست مگر آنکه با هشیاری و خشوع کامل در حالیکه در جستجوی ارتباط و اتصال بخداست آماده گردد، و این

قرآنست که ندای پدران می دهد: ﴿فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ﴾ (۴) الَّذِينَ هُمْ

عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ ﴿۵﴾ [ماعون / 4-5] «وای بحال

نمازگذارانیکه از نمازشان بی خبرند!» ﴿قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ﴾

﴿۱﴾ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ ﴿۲﴾ [مؤمنون / 1 و 2] «یقینا

رستگار شدند، مؤمنان آنانکه در نمازشان خاشعند و خدابین».

و روزه هم خودداری جسمی است از خوردن و آشامیدن و پایداری کردن در مقابل گرسنگی و تشنگی با تقویت مشاعر و وجدان و آزادی روح و روان، این عمل با یکی از دو عنصر خاکی و یا روحی صحیح نیست، صحیح نیست مگر اینکه جسم از شرکت در خوردن و آشامیدن غذاهای مباح و از بهره برداری از لذتهای گوارا خودداری نماید، و مگر اینکه روح نیز در تقوی و خودداری از چیزهاییکه

روزه را تباہ میسازد شرکت کند، مانند جنگ و ستیز و عداوت و بدگوئی و بدبینی و بدکاری، قرآن کریم خطاب به مؤمنان میگوید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾ [بقره / 183]

«ای اهل ایمان! روزه بر شما مقرر و لازم شده، همان گونه که بر پیشینیان شما مقرر و لازم شد، تا پرهیزکار شوید» پیامبر اسلام ص میگوید: «روزه سپری است از آتش، پس روزیکه شما روزه میگیرید، بدو بی راه نگوئید و خون دیگران را حلال مپندارید، اگر کسی روزه داری را ناسزا بگوید و یا بجنگش درآید باید بگوید: من روزه دارم، من روزه دارم». و نیز میگوید: «هر کس زور گفتن و عمل بزور را رها نکند، خدا احتیاج ندارد که او از خوردن و آشامیدن دست بردارد».

و زکات هم که بعلاوه پاکیزگی روحی یک رشته اعمال محسوسی است که انجام میگیرد، با یکی از دو عنصر خاکی و یا روحی بتنهایی صحیح نیست، تنها با نیت پاک انجام پذیر نیست، مگر اینکه با یک عمل جسمی محسوسی توأم باشد، از قبیل انفاق مال و نیکی بفقرا که بصورت نقد و عین از ما یملک انسان پرداخت میشود، و نیز تنها با انفاق صحیح نیست، مگر اینکه توأم با طهارت نفس باشد از داخل، و توأم با بذل مال باشد، با طیب نفس و رضایت خاطر، قرآن کریم به پیامبر فرمان میدهد: ﴿

حُذِّمْنَ أَمْوَالُهُمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِم بِهَا﴾ [توبه / 103] «بگیر از اموالشان صدقه ای را که آنان را با این عمل پاک و پاکیزه میگردانی»، و باز خطاب بمردم میگوید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِثَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ

وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾ [بقره / 264] «ای مردمی که بخدا ایمان آورده اید! صدقه های خود را با منت گذاردن و

آزار دادن باطل نکنید، ما نند کسی که مالش را برای نشان دادن بمردم انفاق میکند و بخدا و روز جزا ایمان نمیآورد».

و باز میگوید : ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا

أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِكَافِرِينَ بِهِ إِلَّا أَنْ تُعْمِضُوا فِيهِ﴾

[بقره / 267] «ای کسانی که ایمان آورده اید ! از قسمتهای پاکیزه اموالی که به دست آورده اید، و از آنچه از زمین برای شما خارج ساخته ایم (از منابع و معادن و درختان و گیاهان)، انفاق کنید ! و برای انفاق، به سراغ قسمتهای ناپاک نروید در حالی که خود شما، (به هنگام پذیرش اموال)، حاضر نیستید آنها را بپذیرید مگر از روی اغماض و کراحت!».

و همچنین حج یک رشته اعمال جسمانی و حرکات روحانی است که با یکی از دو عنصر خاکی و یا روحی بتنهایی صحیح نیست، بدون حرکت جسمی مانند توجه بکعبه و آماده کردن مقدمات سفر، و پوشیدن لباس مخصوص و مانند آنها و نیز صحیح نیست، مگر اینکه روح با تقوی و پاکیزگی و فروتنی پیمان ببندد، و با خود لازم بداند که با پاکی و نورانیت اقدام بکار بکند.

قرآنکریم میگوید : ﴿الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُومَةٌ فَمَنْ فَرَضَ فِيهِِنَّ الْحَجَّ فَلَا رَفَثَ وَلَا

فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ﴾ [بقره / 197] «حج چندماه معین

است، پس هر کس در آنها حج بگذارد باید بداند که ناسزا و فسق و فجور و جنگ و ستیز در حج سخت ممنوع است، (و با روح حج و حج گذار سازگار نیست)».

و بدین ترتیب عمل و عبادت باهم مربوط و مخلوط است، مانند جسم و روح در هستی انسان، و اصول مادی و اصول معنوی باهم مربوط و مخلوطند، تولیدات مادی و نظامهای اقتصادی از اصول معنوی که بر آنها حکومت میکند جدا نیست، پیامر اس لام

میفرماید : خدا خیلی دوست دارد وقتی که یکی از شما کاری را انجام می‌دهید استوار و محکم انجام بدهید، و مال هم باید مطابق قانون فطرت میان مردم عادلانه تقسیم گردد تا بوقل قرآنکریم : ﴿كُنْ لَا

يَكُنْ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ﴾ [حشر / 7] «وسیله بازی میان

اغنیا و ثروتمندان نگردد».

و اخلاق هم یک عنصری است مربوط بتمام عملیات اقتصادی از قبیل خرید و فروش و مالکیت و تولید محصول، پیامبر گرامی میفرماید : خدا آن مرد خوش صورت و خوش سیرت را بیامرزد که در وقت مناسب بخرد و در وقت مناسب بفروشد، و در وقت اقتضا معامله بکند.

و ربا هم در اسلام بشدت قدغن شده، بخاطر اینکه در لابلای خود ظلم اقتصادی و اجتماعی را به‌رسو میکشد و حرمت ربا با غضب خدا ارتباط ناگسستنی دارد، بلکه با جنگ با خدا و پیامبرش ارتباط مستقیم دارد، این ندای قرآنکریم است که در این باره بگوش میرسد :

﴿الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ

قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ

وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ وَمَنْ عَادَ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿٢٧٥﴾ يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُزِيلُ

الضَّدَقَتِ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ ﴿٢٧٦﴾ إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوْا

الزَّكَاةَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٢٧٧﴾ يَتَأَيَّاهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ

وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿٢٧٨﴾ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ

رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ ﴿٢٧٩﴾ وَإِنْ كَانَتْ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَى مَيْسَرَةٍ وَأَنْ تَصَدَّقُوا

حَزْرًا لَكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿٢٨٠﴾﴾ [بقره / 275 - 280] «کسانی که

ربا می‌خورند [از قبر] بر نمی‌خیزند مگر مانند کسی که شیطان او را به آسیبی آشفته حال کرده باشد. این از آن است که گفتند : بیع مانند

رباست، حال آنکه خدا بیع را حلال کرده و ربا را حرام شمرده است، پس هر آن کس که از [جانب] پروردگارش پندی به او رسید، آن گاه [از کار خویش] باز آمد، آنچه گذشت، او راست و کارش واگذار به خداوند است و هر آن کس که [به ربا] باز گردد، اینان دوزخی اند. آنان در آن جاودانه اند * خداوند [بهره] ربا را نابود می‌سازد و [برکت] صدقات را رشد می‌دهد و خداوند هیچ ناسپاس گناهکار را دوست نمی‌دارد * آنانکه ایمان آوردند و نیکو عمل کردند نم از را پاینده داشتند و زکات را پرداختند، اجر و پاداش شان نزد خدا (محفوظ) است، نه خوفی برای آنان هست و نه محزون و غمین خواهند بود * ای مردم با ایمان! از خدا بترسید و دست از رباخواری بردارید، تاکنون خوردید و بعد از این نخورید اگر مؤمنید * و اگر دست (از این عادت زشت) بر نمیدارید، پس با خدا و رسول خدا اعلان جنگ بدهید، (یعنی: رباخواری اعلان جنگ با خدا و پیامبر است)، و اگر توبه کنید (و باز آئید)، شما فقط سرمایه اولی خود را مالکید، نه ظلم می‌کنید و نه مظلوم می‌گردید * «و اگر (بدهکار،) قدرت پرداخت نداشته باشد، او را تا هنگام توانایی، مهلت دهید! (و در صورتی که برآستی قدرت پرداخت را ندارد،) برای خدا به او ببخشید بهتر است اگر (منافع این کار را) بدانید!». و احتکار با زبان اسلام نفرین شده است، پیامبر اسلام ﷺ میگوید: «هر کس که احتکار کند خطاکار است».

و با این ترتیب معاملات اقتصادی با اصول اخلاقی و معنوی مربوط و هم آهنگ می‌گردد، آنچنانکه در داخل نفس و در واقع زندگی هم آهنگ و مربوطند. و بهمین ترتیب، دنیا با آخرت و زمین با آسمان ارتباط برقرار می‌سازند، آخر دنیا که فقط مملکت جسم و آخرت که فقط کشور روح نیست، بلکه هردو در

آن واحد ک شور روح و جسمند، و این زندگی یک مسافرتی بیش نیست، این سرش دنیا است و آن سرش آخرت، بدون اینکه فاصله ای در کار باشد، و انسان هم این سفر را از اول تا آخر می پیماند، بعنوان اینکه انسان است و مسافر راه و برنامه اسلام در این باره بسیار روشن است، زیرا راهنمایی های قرآنکریم که در روی زمین برای همه مردم آمده، و دیدگاه های قیامت که از حوادث روزحساب و کتاب حکایت دارد، هردو بشدت میان دنیا و آخرت را باهم مربوط میسازند، آنچنانکه در دل انسان بنشیند که هر دو یک چیزند و متصل و تفکیک ناپذیر، و هیچ انفصالی در کار نیست، در هر عملی از اعمال دنیا بانسان گفته میشود که از خدا و روز جزا بترس، و هر عملی که در روی همین زمین انجام میگیرد آخرت را بآدمی تذکر میدهد، باین ترتیب که قرآنکریم میفرماید: ﴿وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ

لِغَدٍ﴾ [حشر / 18] «باید هر کسی نظر کند در کارش که چه برای فردایش فرستاده است»، باز هم میگوید: ﴿

فَكَيْفَ إِذَا جُمِعْتَهُمْ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ ﴿٢٥﴾﴾ [آل عمران / 25] «پس چگونه باشد [حالشان] آن گاه که آنان را در روزی که شکی در آن نیست فراهم آوریم. و به هر کسی [سزای] دستاوردش به تمام و کمال داده شود و آنان ستم نبینند؟!».

باز هم می فرماید: ﴿يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ

وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ [آل عمران / 114] «ایمان بخدا و روز جزا میآورند، به معروف امر میکنند و از منکر نهی». ﴿وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا﴾ [کهف / 49] «و هر عملی را انجام داده اند، حاضر می یابند، و پروردگارت به هیچ کس ستم نخواهدکرد»، و سخت

دوست دارد که ای کاش! میان او و عمل بدش مسافتی بود دور بی پایان.

قرآنکریم میگوید : ﴿سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخَلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ﴾ [آل عمران / 180] «بزودی با هرآنچه که بخل ورزیده

اند طوق بگردن خواهند شد». ﴿قُلْ لِعِبَادِيَ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُقِيمُوا الصَّلَاةَ

وَيُؤْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً مِّن قَبْلِ أَن يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعٌ فِيهِ وَلَا خِلَالٌ﴾ [ابراهیم

/ 31] «و انفاق کنند از چیزهاییکه روزیشان

کردیم، قبل از آنکه برسد آن روزیکه نه تجارتی در آن هست و نه دوستی».

بازهم میگوید : ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّقُ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ

﴾ [آل عمران / 185] «هر کسی طعم تلخ مرگ را

خواهد چشید و فقط پاداش تان را روز قیامت

خواهید دید». و باز فرمان دیگر: ﴿هِيَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا

خَالِصَةٌ يَوْمَ الْقِيَمَةِ﴾ [اعراف / 32] «بگو : آن بهشت مخصوص

کسانی است که در زندگی دنیا ایمان آوردند و روز قیامت را بدون شک و تردید پذیرفتند». ، باز هم

میفرماید : ﴿فَأَقْمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ

اللَّهِ ذَلِكَ الَّذِي يُقِيمُ الْقِيَمَ وَلَكِن مَّا أَكْثَرُ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ [روم / 30] ،

«پس روی خود را متوجه آیین خالص پروردگار کن !

این فطرتی است که خداوند، انسانها را بر آن آفریده دگرگونی در آفرینش الهی نیست ، این است آیین استوار، ولی اکثر مردم نمی دانند!».

پس بنابراین، وقتی که انسان این برنامه را پیاده کند او کاملاً با فطرت سالم حرکت کرده است،

همان فطرتی که خدایش آفریده ، ﴿فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا

تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الَّذِي يُقِيمُ الْقِيَمَ﴾ [روم / 30] «این فطرتی است

که خداوند، انسانها را بر آن آفریده دگرگونی در

آفرینش الهی نیست این است آیین استوار». و این عمل مانند یک معجزه درخشان مطابق با هستی انسان است که در میان تمام خلق خدا بی نظیر است، و خدا این آیین بی نظیر را که فرستاده در خوراندن اوست، و همه دقایق و تفصیلاتش محفوظ و مضبوط است، و در همه حال و همه وقت در زندگی بشریت دارای نشاط های انسانی است که از هستی انسان سرچشمه میگیرد.

خطوط متقابل

در کتاب «منهج التربية الإسلامية» فصلی است باین عنوان در صفحه 64 و در حقیقت جای آن اینجا بود، اما قبل از اینکه در فکر تألیف این کتاب باشم در آنجا نوشتم: کما اینکه در همانجا ماموریت طبیعی خود را انجام داد، زیرا موضوع هردو کتاب باهم مربوطند و درهم آمیخته، دیگر نمی توانم همه گفته های آن کتاب را در اینجا تکرار کنم، و لکن آن اندازه که به بررسی روانی مربوط است تکرار میکنم.

در فصل سابق که طبیعت دوگونه هستی بشریت را بیان میکردیم، گفتیم که در اینجا مظاهر فراوانی برای این دوگونگی وجود دارد. سپس به بیان نخستین و روشنترین آنها پرداختیم، و آن عبارتست از: حقیقت جسم و روح.

و هم اکنون در این بخش به بیان خطوط متقابل آن در نفس بشریت میپردازیم، و آن هم یکی از مظاهر زیبای این ترکیب دوگونه است در نفس انسانی.

حقاً که یکی از عجایب تکوین بشری همین خطوط دقیق موازی هم است هردو خط از این خطوط در داخل نفس در جوار هم قرار گرفته اند، و در عین حال در مسیر بخلاف یکدیگرند، بیم و امید، حب و بغض، (خواستن و نخواستن) پیشروی بسوی واقع، و پیشروی بسوی خیال، نیروی حسی و نیروی معنوی، ایمان بمحسوسات و ایمان بغیب، التزام بانجام وظیفه و عشق بآزادی، فردیت و اجتماعیت، منفی گرائی و

مثبت گرائی... همه و همه یک رشته خطوطی هستند
 متوازی و روبروی هم، و اینها با همه اختلاف که
 دارند و روبروی هم قرار گرفته اند، وظیفه خود
 را در ارتباط دادن افراد بشر با زندگی بخوبی
 انجام میدهند، مانند اینکه آنها یک رشته
 تارهایی هستند که هستی بشریت را محکم میبندند،
 و از هر طرف آنچنان بهم وصل میکنند که برای
 ارتباط سازگار باشد، و در همین حال و همان وقت
 مرتب افق آن را توسعه میدهد و جوانبش را متعدد
 میگرداند، و میدان زندگیش را گسترش میدهد، زیرا
 هرگز این مأموریت را در منطقه معین انجام
 نمیدهد و هیچوقت در یک سطح حرکت نمیکند، و باین
 ترتیب هستی انسان بوجود میآید تا آنجا که
 میشناسیم، انسان در میان مخلوق خدا بی نظیر
 مخلوقی است، یک هستی شگفت انگیزی است که
 سرانجام بهمین نشئه نخستین اعجازآمیز بر
 میگردد، یعنی: همان مشتی خاک و شراره ای از روح
 این خطوط رو در روی هم یک اعجوبه ایست از
 اعجوبه های تکوین بشریت، و عجیب تر از آن
 پیدایش ارتباط موجود است در میان هردو خط مخالف
 هم، علی رغم این مخالفت که در مسیر باهم دارند،
 حالا باید دید این خطوط چگونه در سرشت و روان
 انسانیت پدید آمدند؟ آیا میتوانیم بگوئیم که آن
 در اثر نزدیک شدن مشتی خاک تیره با شراره ای از
 روح الهی است؟ آیا میتوان گفت که پاره ای از آن
 در طبیعت خاک و قسمت دیگر از طبیعت روح است؟
 علم آن پیش خداست و فقط خداست که میداند، ما
 نمی توانیم هیچ یک طرفین را قطعی بدانیم،
 آنچنان که حقیقت اولی را یقین دانستیم، (آمیزش
 خاک و روح را) زیرا در آنجا این یقین را هم از
 کلام خدا بدست آوردیم، اما در اینجا فقط حدس است
 که میزنیم، ممکن است مطابق واقع باشد، و ممکن
 است خطا برود، فقط برای همین اندازه بس که
 بتوانیم این خطوط را توصیف کنیم و آثار آنها را
 بشناسیم، و بدانیم که در زندگی انسان چه
 اثرهایی میبخشند؟ بدون اینکه در امر پیدایش

ابتدای آنها یقین حاصل کنیم، همه این دو خط ها در اصل خلقت روبروی هم هستند، و در مسیر باهم ضد و مخالفند، و با این وصف سخت باهم مربوطند، و حتی پاره اوقات این ارتباط آنچنان نیرومند است که گاهی در آن واحد و در یک میدان باهم بفعالیت میپردازند.

فروید فقط بدو خط از این همه خطوط متقابل توجه پیدا کرده، و آن عبارت است از : خطوط حب و کره (خواستن و نخواستن).

و فقط به بررسی این دو خط میپردازد و در اطراف آنها نظریه کاملی ایجاد میکند و نام آن را نظریه ازدواج عاطفی میگذارد، (Ambivalence) و منظورش این است که انسان در آن واحد در مقابل هرچیزی و هر شخصی در درون خود بدون اینکه سبب روشن و علت عاقلانه ای داشته باشد احساس دوستی و دشمنی میکند، بعقیده او در آن لحظه که انسان پا بدنیا میگذارد، در درون او در مقابل هرچیزی و هر شخصی این دو خط هم پدید میآیند، یعنی : با تولد کودک آنها نیز متولد میشوند، و چون ممکن نیست که این دو احساس مخالف در دایره شعور یکجا ظاهر شوند، بناچار یکی در سطح شعور ظاهر میگردد، و آن خط دوستی است، برای اینکه اجتماع بظهورش اجازه میدهد، (فروید نگفته که چرا و بچه علت؟) و بناچار دومی رسوب میکند و در زیرپرده میماند، یعنی : خط دشمنی و آن هم بطور ناخودآگاه، و از اینجا است که هرنوع دوستی که در سطح ظاهر گردد خودبخود پرده ای است برای خط دشمنی رسوب شده در اعماق دل انسان، و هراندازه که این طرف قوی تر باشد آن طرف در ح ال ناخودآگاه سرکوب میخورد و زیرپرده میماند، و باین ترتیب ظاهر نفس انسانیت یک پارچه دوستی است، و در همان حال باطنش سرشار از عقده های دشمنی است، و پر از عقده ها و کینه ها است، بدون اینکه علتی معلوم گردد، و خود فروید هم خیلی بعید میداند که هر حالتی که صفت دشمنی در آن سرکوب گردد باید از علتی سرچشمه بگیرد، و به

سببی و خوش آیندی که قبل از این در مقابل شخص پدر در نهاد او بوجود آمده بود مبارزه کند. و همچنین بدون اینکه درک کند، اعتراف میکند که دوستی و دشمنی بدون علت در یک وقت بوجود نمیآیند، زیرا دوستی قبل از این بتن هائی بدون اینکه با دشمنی همراه باشد موجود بود. سپس دشمنی همینطور بدون سبب انجام نمیگیرد، زیرا در این حالت بوجود آمد، (بگمان فروید) بعلت مبارزه پدر در بهره برداری از شخص مادر پدید آمده. آری، اگر فروید چشم بصیرت باز میکرد و از این خرافاتیکه او را در تفسیر نفس انسانیت دربر گرفته بیرون میآمد، اولاً سزاوار بود که ببیند همه این خطوط متقابل در سطح هستی نفس انسانی ظاهرند، و این ظهور منحصر باین دو خط (دوستی و دشمنی) نیست، زیرا ما که در اینجا هشت جفت از این خطوط را شمردیم، و ممکن است که بیش از این هم باشد.

و ثانیاً سزاوار بود ببیند که این خطوط هرگز مزاحم یکدیگر نیستند، با این که در مقابل هم قرار دارند، بطوریکه یکی در سطح ظاهر میشود، و دیگری در عالم ناخودآگاه باقی میماند، زیرا ممکن است، (چنانکه خواهیم دید) همه آنها در دایرة شعور و خودآگاهی ظاهر گردند، بدون اینکه باهم تعارض داشته باشند، و اگر تصادمی در میان آنها رخ دهد باید علتی باشد که باعث تصادم گردد.

و در خاتمه سزاوار بود که ببیند همه آنها احتیاج بتفسیر جامع تر و روشن تر از تفسیر او دارد، تفسیریکه فقط بدو خط شامل است، تفسیری که او این همه خود را در آن ناراحت میکند و ب دون دلیل این همه دست و پا میزند، و سپس همه گفته های خود را در دو سطر از کتابش پس میگیرد، اما بازهم ما آن حقیقت جزئی را که فروید بآن راه یافته مسلم میگیریم، و آن عبارت است از: اتصال دو خط دوستی و دشمنی در داخل نفس انسان. سپس میگوئیم که فقط این دو خط نیست که در نفس بشریت

این طور هستند، بلکه خطوط متقابل فراوانی در اینجا وجود دارند، و این ربط و اتصال فقط منحصر متکی باشد، مانند اینکه انسانی را که دوست داری خود او باعث باشد که از او خشمگین باشی یا ملامتش کنی، و یا ناراحتش کنی، و باین علت دشمنش بداری، اما تو در ظاهراً دوستی را بر دشمنی غلبه میدهی که در اثر آن دشمنی سرکوب میگردد، و در عالم ناخودآگاه میماند. هرگز هرگز، منظور فروید این نیست، زیرا قطعاً در اینجا سببی هست درک بشود و یا نشود، اما اصرار دارد که ازدواج عاطفی در مقابل هرچیزی و هر شخصی بدون علت پیدا میشود. بنابراین، آن در اصل اینطور است.

و از اینجا است که بدون علت کودک مادرش را دوست دارد و دشمن دارد، پدرش را دوست دارد و دشمن دارد، مادر فرزندش را دوست دارد و دشمن دارد، شوهر همسرش را دوست دارد و دشمن دارد، و زن شوهرش را دوست دارد و دشمن دارد، و همینطور تا آخر.

و فروید دست کم نصف تفسیرش را در باره نفس بشریت روی این اصل پایه گذاری میکند، و بعقیده او این دشمنی سرکوب شده بدون علت همانست که مشاعر افراد و وجدان ملتها را پیش میبرد، و همینطور هم در روش و رفتار و کردار آنها اثر میگذارد، و از این دشمنی سرکوب خورده، یا بهتر بگوئیم: از این ستیزه ای که دائم در میان دوستی ظاهر شده و دشمنی سرکوب خورده در جریان است، دین، تمدن، آداب و رسوم اجتماع، و هر مظهری از مظاهر بشریت پدید میآید، و این یک زحمت بیجا و عناد خسته کننده است که دلیل ندارد، و سزاوار هم نیست که مرد (دانشمندی) اینگونه بی پایه سخن بگوید.

و حال آنکه او در دو سطر از کتاب خود (Totem and taboo) از نارسائی و بی مایگی این نظریه پرده برمیدارد، زیرا او در صفحه 139 این کتاب بدون توجه بگفته های سابق خود در این کتاب و سایر

کتابهایش چنین گفته است: آن دشمنی که کودک نسبت
بپدر دارد بعزت این است که در سر بهره برداری
از مادر با او رقیب است، کودک نمی تواند
خودداری کند، مگر بکوشد پدر را از ساحت مادر
دور کند، زیرا وظیفه اوست با آن دوستی باین دو
خط نیست که او می بیند، بلکه آن یک ظهور و تجلی
همگانی است که شامل همه خطوط است.

بیم و امید

بیم و امید دو خط روبروی هم هستند از خطوط
نفس انسانی که در آن پیدا میشوند، در جوار هم؛
و در مسیر هم و دارای دو خط سیر، نفس خودبخود
بحال طبیعی هم بیم دارد و هم امید، چرا؟ چون در
فطرتش اینگونه ترکیب شده، کودک که متولد میشود
این دو استعداد هم جو ار در نهادش هست، از

تاریکی میترسد، از تنهایی میترسد، از افتادن میترسد، از تصادم میترسد، و از مناظر ناآشنا میترسد، از اشخاصیکه هنوز الفت نگرفته میترسد. امید دارد که در آغوش مادر هنگام شیرخوردن آرامش و استراحت و آسایش بدست آورد، و بعد از آن امیدوار است که در دامن مادر و در آغوش پدر و روی دست کسانی که احساس آرامش میکند پرورش یابد، این طفل روزبروز بزرگ میشود، و این دو خط متقابل نیز با او در جوار هم نمو میکنند و بتدریج انواع بیم ها و امیدها رو بافزایش میروند، اما این دو خط هنوز همانند بودند، در جوار هم و در مقابل هم، دائم برای کودک مشاعر و پیشرفتهای زندگی را تعیین میکنند، از مرگ میترسد، از فقر، از ناتوانی، از محرمیت، از ذلت، از رنج حسی و معنوی، و از مجهولات میترسد، همه اینها اسباب ترس و همه اینها نغمه های گوناگون است که از این یک تار سر میزند، تاریکه مانند خط هم ج وارش چنان در نظر میآید که قوی ترین و وسیع ترین تارها است و از سر تا پا آدمی را فرا گرفته است، و او دائم همینطور آرامش و استراحت و آسایش را امید دارد، همانطوریکه در کودکی امید داشت، اما در اینجا در سطح بالاتر و وسیع تری اینجا امید موفقیت است، امید نیرومندی است، امید جاه و مقام و نعمت و ثروت است، و امید هزاران آرزوهای دیگر بی حد و حساب، هر وقت آرزویی برآورده شود آرزوی دیگری را امیدوار است.

بیم و امید با این همه قوت، با این همه پیچیدگی، و با این همه آمیختگی که با هستی بشری دارند و در اعماق آن فرو رفته اند، در واقع پیشرفت زندگی را راهنمایی کرده و هدفها و سلوک و مشاعر و افکار انسان را میزان میکنند، زیرا باندازه ای که میترسد و باندازه ای نوع ترس و باندازه و نوع امیدش برای خود راه و رسم زندگی را انتخاب میکند، و روش و رفتار را با بیم و امیدش هم آنگ میسازد.

این دو خط تا آنجا که من می بینم وسیع ترین و عمیق ترین خطوط متقابل در نفس بشریت هستند، از دو خط (حب و کره) دوستی و دشمنی که فروید بینش خود را روی آنها متمرکز ساخته نیرومندتر و ریشه دارترند، زیرا کودک پیش از آنکه دوستی و دشمنی را درک کند، و حال آنکه هردو درک‌هایی هستن که از داخل نفس بخارج متوجهند، بسوی دیگران و بسوی عالم بیرون متوجهند، بطور فطری در دل احساس ترس میکند و نیز بطور فطری احساس امنیت و آرامش میکند، در آغوش دایه و در آغوش مادر و در آغوش هر کسی که از او محبت می‌بیند، و این یک امر بسیار منطقی است، زیرا در اول کار ذات کودک همه عالم اوست، همه دنیای اوست، و ترس بر آن و جستجوی امنیت و آرامش برای آن نخستین درک منطقی است با هستی که مرکز ذات اوست، پستان مادر یا دایه و آغوش آنها بالاترین امید کودک است در عالم کوچک خود، در عالمیکه هنوز جز آن جایی را ندیده است، و این قبل از آنست که مادر را بشناسد و یا بداند که پستان چیست؟ و قبل از آنست که نسبت بمادر احساس دوستی بکند، و دور شدن از پستان و یا از آغوش مادر بزرگترین ترس اوست، قبل از آنکه چیزی از دشمنی احساس کند، بلکه دشمنی و دوستی در نفس کودک پس از پیدایش بیم و امید می‌آیند و بت دریچ عالم دیگر را تماشا میکنند، و در نتیجه یک رشته روابط نفسانی نسبت بچیزهائیکه در اطرافش هستند بوجود می‌آورد، و این روابط در درجه اول از راه روابط جسمانی عبور میکنند، از راه پستان و یا آغوش مادر می‌گذرند. سپس از آنها بی نیاز می‌گردند، و سرانجام آنطور که اوضاع و احوال ایجاب کند بکار می‌پردازند، پستان را رها میکنند یا نمی‌کنند بستگی بوضع موجود دارد.

و از اینجا است که خطوط بیم و امید عمیق ترین و ممتازترین خطوط است، بدلیل اینکه اولین خطوطی هستند که در هستی انسان آشکار می‌گردند، و نزدیک ترین خطوطی هستند بذات انسان.

قطع نظر از اصل رابطه ای که میان حقیقت جسم و روح و دو خط بیم و امید موجود است، و قطع نظر از اندازه ای پیدایش حقیقت دوم از حقیقت اول، و آن همان مسئله ایست که ما از کیفیت آن بیقین خبر نداریم، این دو خط چنانکه دیدیم باهم عمل میکنند و مربوط و متصل بهم پیش میروند، همان ارتباطی که میان جسم و روح برقرار است، میان این دو خط نیز برقرار است.

در یک میدان و در یک موضوع باهم بکار می پردازند و میدان این عمل هم در اول کار پستان و آغوش مادر است، یا بعبارت دیگر: آن یک عمل جسمی است که با تغذیه ارتباط ناگستنی دارد، و در شعاع این حقیقت یک رشته خطاهائی در نظریات فروید برای ما روشن میگردد، بهتر است قبل از آنکه در این راه قدم برداریم آنها را بررسی کنیم.

خطای اول: ما پیش از این تذکر دادیم که نخستین دو خط بشریت قبل از خط دوستی و دشمنی خط بیم و امید است، و بهمین دلیل نباید نفس بشریت بآ آن تفسیر شود، اما از ناحیه بیم و امید تفسیر شود، و بعلاوه در واقع یک خطای نابخشدنی است که نفس انسانی با هر یک از این دو خط تفسیر شود، و سایر خطوط بحساب نیاید و بی اثر گذاشته شود، و ما قبل از این بیان کردیم که نفس انسانی با مجموع اینها عمل میکند بدون فرق، و گفتیم که هر تفسیری که با یک جزء منفصل و مستقل انجام بگیرد، تفسیر است خطا و دور از مقام انسانیت، و وقتی که ما با یکی از اینها بتجزیه و تحلیل نفس می پردازیم این بحکم اجبار است که بحث ایجاب میکند، منظور ما این نیست که این نفس همه جا در حقیقت اینطور است و الا همه این خطوط اجزاء این هستی بی نظیر است، اما علی رغم اینکه بعضی از آنها روشن تر و ممتازترند هیچ یک بتنهایی کار نمیکند، بلکه همه باهم در یک حال و یک زمان بطور دسته جمعی دست بدست هم میدهند و کار میکنند، نه اینکه فقط دو خط باهم باشند و سایر

خطوط منتظر بمانند ، بلکه همه دو خط ها در آن واحد و در تمامی حالات با آشکارشدن بعضی و پنهان شدن بعضی دگر بطور موقت باتفاق هم پیش می‌تازند، اما هیچ امتیازی یکی بر دیگری ندارد، و کوچکترین استقلالی در کار نیست.

خطای دوم این است که خطوط متقابل ممکن است باهم بکار پردازند، همان وقت در دایرة شعور و خودآگاهی و یا در دایرة ناخودآگاهی قرار بگیرند، بدون اینکه ظهور یکی ایجاب کند که دیگری سرکوب گردد و در عالم ناخودآگاه مدفون بماند، و نیز همان طوریکه که دیدیم بیم ها و آرزوهای کودک شیرخوار همه در اطراف پستان و آغوش و آرامش و آسایش دور میزند ، او در آن حال که خود را به پستان می چسپاند از یک طرف امید دارد که سیرش کند، و از طرفی هم میترسد که از دهانش بیرون آید، بدون اینکه تعارضی میان این بیم و امید بوجود آید، و سرانجام وقتی که اطمینان یافت که پستان در میان لبهای او قرار گرفت و با مکیدن شیره آن را حت جانی بدست آمد، موقتاً ترس از دست رفتن آن را فراموش میکند، اما لازم نیست که این ترس برای همیشه سرکوب شود. بنابراین، این ترس همیشه با این امید در دایرة شعور و در عالم خودآگاه موجود است، اگرچه فراموش هم بشود.

پس عشق به پستان و ترس از دست رفتن آن وقتی که کودک بزرگ میشود گاهی باهم تنزل میکنند، و در عالم ناخودآگاهی قرار میگیرند، و نسبت بعالم خودآگاهی و ناخودآگاهی در یک درجه میمانند، و ما بزودی هنگامیکه از دو خط متقابل دوستی و دشمنی بحث میکنیم، خواهیم گفت که این دو خط نیز در این دو عالم عیناً مانند دو خط بیم و امیدند بدون فرق.

خطای سوم اینکه نخستین دو خطی که در نفس بشریت ظاهر میشوند و بکار می پردازند، آن عبارت است از : بیم و امید هیچگونه رابطه ای با آن افسانه جنسی که فروید بافته و زیربنای همه

اوهامش قرار داده ندارند، همان افسانه ایکه او با زحمت فراوان همه هستی و همه زندگی انسان را با آن تفسیر کرد، زیرا آنها در درجه اول بعمل بیولوژی نخستین که عبارت است از : حفظ ذات از راه غذا مربوطند، و آن هم در هیچ حالی ممکن نیست موضوع جنسی باشد، مادام کودک شیرخوار پسر یا دختر با همان صورت کودکی و با همین تفصیلات قرار بگیرد.

و وقتی که فروید با کمال ناجوانمردی میگوید که احساس بیولوژی پیش کودک شیرخوار همان احساس جنسی است، و هرگونه لذت جسمانی از خوردن و آشامیدن و دفع فضولات بدن یک لذت جنسی است، فقط وزر و بال این ناجوانمردی بگردن خود فروید است، زیرا او برای اثبات این مطلب هیچگونه دلیلی ندارند، و حیوان که در نظر داروین پدر انسان است، تاکنون کسی نگفته که غذای خود را بعنوان لذت غریزه جنسی میخورد.

بنابراین، چرا باید انسان باین لعنت گرفتار شود؟! و از روز تولد تا روز مرگ از هر طرف هیکلش را گنداب غریزه جنسی فرا گیرد. بلی، تا اکنون که این خطاهای نابخشودنی را از نظریه فروید بیرون آوردیم، بر میگردیم در راه خود قدم بر میداریم، و از دو خط بیم و امید سخن میگوئیم.

کودک انسان خیلی بحیوان شبیه است بدون شک، زیرا او در ابتدای کار در میدان خود در میدان جسمش زندگی میکند، اما بسرعت و شتاب از این حال بیرون میآید و در حال درک و شعور قرار میگیرد، بخلاف حیوان. زیرا در نهاد انسان این استعداد نهفته است که نمو کند، و لکن این شباهت بآن مبنا نیست که او در همه حالات کودکی جسم محض باشد، مانند حیوان.

اما بطور یقین باین معنا است که جانب خودآگاه از او همان جانبی که از یک دم روحانی در یک مشت خاک ناشی شده، از اول در نهادش نهفته و بنشاط نپرداخته بوده، و هنوز پای بعالم عیان نگذاشته

بوده است، و لکن در روزهای اول تولد کودک نمی تواند ببیند.

از اینجا است که دو خط بیم و امید در درجه اول در میدان حس عمل میکنند، و سپس آرام آرام در سطح همه هستی کامل بکار می پردازند، همان هستی کاملی که جانب حسی و معنوی را در حالیکه ممزوجند و درهم آمیخته دربر میگیرد، و بطور یکنواخت شامل بهردو جانب است.

پس بنابراین، کودک چنانکه گفتیم در روزهای اول فقط در شعاع پستان و آغوش بیم و امید دارد، یعنی: تنها در شعاع محسوس و در منطقه نزدیک و کوچک فقط، اما بعد از زمانی که شعور در هستی او کارگر باشد کم کم از تاریکی میترسد، از تنهایی میترسد، از دیدن سیمای دیگران میترسد، و حال آنکه آنها چیزهایی بودند که در اول کار از آنها نمی ترسید، برای اینکه از وجود آنها آگاهی نداشت، و وقتی که اینها یک رشته امور جسمی باشند وسیع تر و گسترده تر از پستان و آغوش، پس او بعد از گذشت زمانی در میدان معنوی نیز بیم و امید آغاز خواهد کرد، اگرچه این منطقه بمنطقه حسی هم نزدیک باشد.

پس او وقتی که از افتادن و یا از بالارفتن از بلندی میترسد این ترس یک امر حسی محض نیست، بلکه با یک نوع تصور مسافت ها و ابعاد و آثاری که حکایت از سقوط میکند همراه است، و حال آنکه ترس از تاریکی و یا تنهایی در مرحله سابق یک امر غریزی بود و از تصور ناشی نبود، (و این ترس او طبعاً از ترسیکه اطفال بزرگتر از او از ظلمت و تنهایی دارند فرق دارد، و همچنین از ترسیکه خیال در آن بکار می پردازد، و برای کودک هزاران وسیله ترسناک و حالات وحشتناک آماده میسازد که از هر طرف ترس را در دلش فرو میریزد فرق دارد). و وقتی که یک درجه بالاتر رفت بیم و امیدش نیز بالاتر میرود، و بعلاوه که در محسوسات کار میکند در شعاع معنویات قرار میگیرد در نتیجه میترسد، وقتی که خطا میکند که مردم از خطاهای او ایراد

بگیرند، و امیدوار میشود که توفیق بیابد و کار نیک انجام بدهد و مردم از کار او بنیکی یاد کنند، میترسد از اینکه از رضایت پدر و مادر محروم شود، و قتیکه بگفته آنان عمل نکند و امیدوار میشود از خوشنودی آنان و قتیکه گفته آنها را بکار بندد و رضایتشان را فراهم آورد. و اینجاست که وارد شدن در عالم اصول عالی انسانی آغاز میگردد، اینجا است که دیگر بمرحله حساس آغاز رشد رسیده، زیرا دیگر هیچ عملی هراندازه هم کوچک باشد در احساس او مستقل و قائم بذات محسوب نمیشود، بلکه دیگر با هر یک از اعمالش یک اصل از اصول انسانیت همراه است، اصلی است در یک شعاعی آغاز کار میکند که نزدیک بشعاع حیوانست، بشیوة فعل مشروط انعکاس پذیر آغاز فعالیت میکند، بشیوة بی ارادگی عمل میکند، دو دل است که این کار را انجام بدهد و یا ندهد، مانند اینکه سگی را معتاد کنند بصدای زنگی، باین ترتیب: هر وقت غذائی بخواهند بدهند، اول آن زنگ را بصدای آورند، و بعد غذایش بدهند که در نتیجه صدای زنگ و طعام در دستگاه عصبی آن حیوان ملازم هم باشند.

بنابراین، هر وقت که صدای زنگ بگوشش میرسد یاد غذا میکند و آب دهانش براه میافتد، اگرچه غذائی هم در کار نباشد، و لکن این مرحله بسرعت بدایرة هوشیاری انتقال مییابد و در دایرة آگاهی قرار میگیرد، و آرام آرام کودک بفکر می پردازد و یاد میگیرد که هر وقت کار بد انجام بدهد پاداش بد، و هر وقت کار نیک انجام بدهد پاداش نیک خواهد دید.

این قدم اولاً در شعاع منطقة حسی آغاز میشود، زیرا آن لذت و الم که اولاً کودک با آنها برخورد میکند و آنها که در نفس او باعث پیدایش (اصول انسانی) میگردند، هردو لذت و الم حسی هستند، و لکن بعد از اندک زمانی کودک از این حال بیرون میآید و قدم فراتر میگذارد، و این لذت و الم بر میگردند، هردو لذت و الم معنوی میشوند، مانند

لبخند مادر و تحسین او و یا اخم مادر و تأدیب او که هردو مرحله برای ایجاد و تقویت اصول معنوی در دل کودک کفایت میکنند.

سپس مرتب نفس و روان کودک نمو میکند و گسترش مییابد تا آنجا که بیم و امید همه عالم او را فرا میگیرند و با تمام حسیات و معنویاتش، با همه اعمال و مشاعرش، با تمام افکار و مبادیش، و با همه لحظه ها که در زندگی از آنها میگذرد در هم آمیزند.

و ما بزودی اندکی مفصل تر از سایر خطوط متقابل در نفس بشریت سخن خواهیم گفت، اما در اینجا نباید از یک بررسی اساسی چشم پوشیم، زیرا وقتی که دو خط بیم و امید را بررسی میگردیم، دیدیم که بررسی ما فقط در این دو خط تنها نیست، بلکه با آنها بطور آشکار و یا بطور ضمنی با خطوط زوج دیگری نیز برخورد کردیم، بدون اینکه قصد داشته باشیم.

در این خط سیر بطور آشکار و قریباً تیکه مراحل نمو را در خطوط بیم و امید بررسی میگردیم با دو خط حسیات و معنویات برخوردیم، و نیز با خطوط واقع و خیال و با خطوط ایمان بمحسوس و ایمان بعالم غیب برخوردیم، و ما بزودی بر میگردیم این خطوط را بتفصیل شرح میدهیم تا فرق آن ها را بدقت بیان کنیم، و همچنین در این رهگذر بخطوط دوستی و دشمنی (حب و کره) برخوردیم، اگرچه آشکارا باین خط اشاره نکردیم، زیرا این دو خط سخت با خطوط بیم و امید بستگی دارند، بخاطر اینکه هر آن چیزی و هر آن شخصی را که انسان بدو امید دارد، خودبخود دوست هم دارد، و از هرچیزی و هر شخصی که از آن میترسد، خودبخود دشمنش هم دارد، تقریباً.

(اگرچه در اینجا در میان این خطوط فرقهائی هست که آنها را از یکدیگر ممتاز میگرداند، و بزودی در آینده نزدیک بیان خواهیم کرد) کما اینکه همه آن خطوطیکه ما در اول این بخش ذکر کردیم، مانند فردیت و اجتماعیت، مثبت و منفی، و

امثال آنها، بعضی از آنها در بعضی دیگر درهم آمیخته اند، و در دل یکدیگر قرار گرفته اند، و قتیکه در باره یکی سخن گفته شود در ضمن آن خودبخود در باره دیگری هم گفته میشود، بطوریکه علی رغم امتیازی که دارند جداکردن آنها از یکدیگر ممکن نیست، چنانکه جداکردن عضوی از سایر اعضاء بدن علی رغم امتیاز و خصوصیات موجود ممکن نیست، بعلت اینکه همه اعضاء باهم مربوطند، و همه باهم جمع گشته اند تا یک جسم انسانی را تشکیل داده اند، چو عضوی بدرد آورد روزگار دیگر عضوها هم همه بی قرار میگردد، و این دلیل دیگر است که بآن گفته سابق خود اضافه میکنیم، در سابق گفتیم که هستی روانی انسان غلی رغم اینکه دارای طبیعت دوگونه است و از دو چیز ترکیب یافته، (از خاک تیره و از روح الهی) یک چیز است، یک موجود تفکیک ناپذیر است، و علی رغم اینکه این ترکیب دارای شعبات و جوانب و دارای گسترش است، بازهم سرانجام یک موج وادی را نشان میدهد که تجربه بردار نیست، دست به ترکیبش نمی توان زد.

دوستی و دشمنی

این دو خط سخت ریشه دارند در نفس انسانیت و حتی باندازه ای عمیقند که در دید اول چنان بنظر میرسد که اولین خطوطی هستند در هستی بشریت، (چنانکه برای فروید اتفاق افتاده) و لکن ما در بحث گذشته وقتیکه با کودک از روز ولادت حرکت کردیم، دیدیم که خطوط بیم و امید ظاهرتر از همه خطوطند، زیرا هردو بذات کودک وصلند، و پیش از آنکه دوستی و دشمنی را بشناسد که او را با عالم خارج ارتباط میدهند، در نهاد او هستند و بفعالیات مشغولند، و از این لحاظ است که میگوئیم: خوف و رجا نزدیکترین و عمیق ترین و گسترده ترین خطوطی هستند در هستی بشریت، با اینکه خطوط دوستی و دشمنی در هستی انسان از عمیق ترین و گسترده ترین خطوط دیده میشوند، بازهم خوف و رجا گسترده تر و نزدیکتر از آنها است، گرچه این دو خط نیز در همان میدان بفعالیات مشغولند که خطوط خوف و رجا مشغول هستند، با همه این بازهم چیزهایی هست که آنها را در شکل و موضوع عمل از هم جدا میسازند، زیرا که این دو دایره باهم انطباق کامل ندارند، بلکه در یک منطقه وسیعی مشترکاً کار میکنند، و پس از این شرکت در گوشه دیگر کارها اختصاصی هم دارند.

بنابراین، می بینیم که بیم و امید با دوستی و دشمنی در میدان معینی شریک میشوند، اما بعد از این از هم جدا میگردند، زیرا گاهی آدمی چیزی و یا شخصی را دوست دارد که هرگز باو امید نمی بندد، و این دوستی فقط بخاطر پاره ای خصوصیات است، و گاهی هم چیزی و یا شخصی را دوست ندارد، اما هرگز از او نمیترسد، دوست دارد برای اینکه در اینجا یک رشته توافق اخلاقی، توافق عملی و یا آمیزشی در میان آنها هست، و دوست ندارند، بخاطر اینکه چنین توافقی نیست، و در همان وقت گاهی آدمی چیزی را دوست دارد که از آن میترسد، چنانکه آدمی کارهای خطرناک را دوست دارد، و گاهی هم دوست ندارد چیزی را، و حال آنکه امید

هم دارد که آن چیز باشد، چنانکه آدمی امید دارد که در جای معینی بسلامت بماند، و سپس آنجا را دوست ندارد، بخاطر اینکه در آن با مشکلاتی هم روبرو گردیده است.

بعلاوه در اینجا یک فار ق اساسی در طعم هر یک از این دو شعور و در پیشرفت هر یک از آنها وجود دارد که خوف رجا خطوطی هستند که بذات انسان وصلند، و در اطراف آن تمرکز یافته اند، و پیشرفت آن ها بسوی داخل نفس است، بسوی مرکز است.

اما دوستی و دشمنی دو خط شعوری هستند که از ذات انسان سرچشمه می گیرند، اما بسوی خارج پیش میروند، بسوی دیگران در حرکتند.

و واقعاً هم توصیف این مشاعر ابتدائی بسیار مشکل است، خواه خوف و رجا باشد و خواه دوستی و دشمنی، و حال آنکه آنها از بدیهیات نفس انسان هستند که احتیاج بتوصیف و بیان ندارند، بلکه هر آدمی آنها را خودبخود درک میکند، همانطور که گرسنگی و تشنگی را درک میکند، و لکن گاهی یک جاذبیتی در طبیعت انسان هست، و آن عبارت است از: تجلی جاذبه میان اجسام و یا تغایر آنها از یکدیگر که آن نزدیکترین صورتهای است بخطوط دوستی و دشمنی که در نفس انسان نهفته است، و در اینجا میان این جاذبیت و قوانین آن در طبیعت و میان خطوط دوستی و دشمنی و مظاهر آنها در نفس انسانی شباهت بس عجیبی برپا است، زیرا کسیکه پاره آهنی را که در مقابل مغناطیس قرار گرفته بدقت ملاحظه میکند که چگونه در اضطراب و اهتزاز است؟ و سپس با این حال با فشار کامل بسوی آهن ربا می رود تا بآن میچسبد. سپس همان آدمی ملاحظه میکند که نفس بشریت در مقابل امواج دوستی چگونه در اهتزاز است؟ سپس کشان کشان خود را بآن امواج نزدیک میسازد، و نزدیکتر تا بچسبد و دیگر جدا نگردد. و آنکس که دو سر عقربک قطب نما را مراقبت کند خواهد دید که چگونه یکی و یا هر دو در حرکت نتافری از هم دوری میکنند؟ و چگونه برخلاف هم با

تشویش و اضطراب در حرکتند؟ تا آنجا که این حرکت بصورت یک عداوت آشتی ناپذیر درمیآید . سپس همان آدمی شعور دشمن و عداوت را در درون نفس بشریت ملاحظه میکند، می بیند که چگونه یکی و یا هردو با سرعت در حرکت و دوری از همدیگر هستند؟ تا آنجا که بنفاق و دوری کامل میانجامد، کسیکه در این دو عمل دقت کند بآسانی خواهد دید که شباهت عجیبی در میان آنها هست، هم در عالم ماده و هم در عالم نفس بشریت، حتی در اول کار تعجب خواهد کرد که آیا دوستی و دشمنی با این وضع محسوس چیزی نیست که آن را نفس بشریت از ماده هستی بارث برده باشد؟ و آنکس که این تجلی جاذبیت را از داخل آن بررسی کند، (گرچه نمی تواند بحقیقت آن دست یابد، چون این یکی از آن مجهولاتی است که هنوز برای انسان روشن نگشته است) و امواج مغناطیسی آن را بشناسد، همان حرکاتی را بشناسد که باعث جاذبیت و یا نفرت است . سپس این امواج شعوری را که در اندرون نفوس موج میزنند، و آنها را بحرکت درمیآورند که سرانجام دوستی و یا دشمنی در سطح آنها نمایان میگردد ملاحظه کند، پی باین معنا خواهد برد.

آری، کسیکه این دو مرحله را بدقت بررسی کند، خواهد دید که شباهت عجیبی میان این عالم نورانیت در جهان و میان نفوس بشریت وجود دارد، حتی تعجب خواهد کرد که آیا این دوستی و دشمنی با این حالت روانی و روحانی خود میراثی است که نفس انسانی آن را از عالم نور و عالم معنا بارث برده است؟! و آن کس که در نیروی هیپنوتیزم دقت کند، و آن یک چیزی است معروف و مشهور بآسانی خواهد دید که چگونه افکار و مشاعر و احساسات از یک نفسی بنفس دیگری با یک رشته امواج محسوس انتقال می یابد که سرانجام یکی دیگری را بخواب فرو میبرد؟ قطعاً تعجب خواهد کرد که این معجون حسی و معنوی در هستی انسان چگونه پدید میآید؟! و همانگونه که خوف رجا در اول کار در یک منطقه محسوس پدید میآیند، و سپس بتدریج رو

بترقی میگذارند تا خود را بمنطقة معنویات
میرساند، دوستی و دشمنی نیز همین طورند، اول در
منطقه مسحوس پدید میآیند، و سپس بتدریج خود را
بمنطقه معنویات میکشانند.

و همانطور که خوف و رجا از راه پستان و آغوش
عبور میکنند تا از عالم حسی بعالم معنوی قدم
بگذارند، همانطور هم هست دوستی و دشمنی همان
راه را میروند تا از عالم حسی بگذرند و بعالم
معنوی قدم بگذارند.

نخستین دوستی که کودک در نهاد خود احساس
میکند دوستی مادر است، مادری که شیرش میدهد و
در آغوشش میکشد، پس دوستی همانطور که میبینی در
ابتدای ظهورش کاملاً وصل با آغوش و پستان است.

و فروید خودبخود و بدون دلیل این دوستی را
دوستی جنسی دانسته، و خود را بفشار انداخته، و
سخت دست و پا زده تا بگوید: هر لذت جسمانی
مانند خوردن و آشامیدن و بیرون کردن فضولات غذا
از بدن، خودنمایی و قهرمانی و هرگونه حرکت جسمی
همه و همه لذت جنسی هستند، براساس اینکه خود
هستی جسمانی از اول پیدایش با رنگ غریزه جنسی
آمیخته است، پس هرچه از آن سر بزند، بناچار
باید آلوده بلوث غریزه جنسی باشد.

و با قطع نظر از این رنج استبدادی که بدون
دلیل در این فرض فروید متحمل شده، ما با او قدم
دیگری هم بر میداریم تا در میدان گسترده تری
خطای نظریه اش را آشکار کند، زیرا بدون تردید
خط دوستی اندکی پس از آغاز از منطقه لذت جسمی
میگذرد و بسوی شخص مادر متوجه میگردد، حتی در
غیر ساعات پستان و آغوش، همانطوریکه گفتیم: از
این پل عبور میکنند و به منطقه ای مشاعر میرسد،
و کودک قطعاً مادر را دوست دارد، بخاطر اینکه
شیرش میدهد و در آغوشش میکشد، اما امتداد این
دوستی به پس از لحظه ای پستان و آغوش خود آغاز
داخل شدن در عالم معنوی است، همان دوستی که
براساس حسی پایه گذاری شده، و لکن بدقت بنگری
خواهی دید که حسی محض نیست.

در این مرحله ایکه این دوستی جسمانی محض نباشد، هنگامی آرام آرام بر میگردد و یک امر روانی میشود که بزرگتر از هستی جسمانی است، اگر این دوستی، دوستی جنسی است، پس کودک پسر و یا دختر چگونه مادر را دوست دارند؟! چنانکه فروید قهرمان تفسیر جنسی انسان خیال کرده است. سپس آنچه که برای ما ثابت میکند که این دوستی (دوستی است) نه غریزه جنسی این است که همین کودک پس از اندک زمانی بسوی دیگران نیز پر و بال میزند، تنها بدوستی مادر قناعت نمیکند با دیگران هم طرح مودت میریزد، پدر را، برادر را، قوم و اقربا، و دوستان آنها را نیز دوست دارد، و سرانجام هم خود را بآنها میچسباند و از فراقشان ناراحت میگردد، گرچه هیچ یک از آنها جای مادر را نمیگیرد.

بلی، این معنا فقط یک تجلی روشن گسترش نیروی دوستی است در نهاد کودک توأم با گسترش احساس او با عالم خارج، عالمیکه خارج از منطقه ذات او است، و در این معنا دختر و پسر باهم برابرند، و این برابری نشان میدهد که افسانه جنسی فروید در این مرحله از عمر پایه و اساسی ندارد، بلکه خواسته جنسی در وقت و مکان طبیعی خود در یکی از مراحل نمو جسمانی پدید میآید، آنجا که در نهاد هر موجود زنده ای احتیاج پیدا میشود که وظیفه جسمانی خود را انجام بدهد.

آیا در ابتدای کار در عالم کودک تنها فقط دوستی آشکار میگردد و از دشمنی خبری نیست؟ خود فروید در کتابش (Totem and Taboo) گفته که دوستی کودک نسبت به پدر در ابتدای امر فقط بر او تسلط دارد، قبل از آنکه دشمنی در عالم شعوری او در مقابل پدر ظهور کند، و این دشمنی بعقیده فروید برای رقابت پدر است، در بهره برداری از وجود مادر.

و در هر صورت چنان بنظر میرسد که دوستی که (عبارت است در عالم کودک از چسبیدن بسینه مادر) نخستین خطی است از دو خط متقابل که ظاهر

میگردد، و خط دیگر در نهاد کودک نهفته میماند، بخاطر اینکه هنوز علتی پیدا نشده که آن را هم وادار بظهور بکند، اما بدون شک موجود است، زیرا کودک مثلاً: هر کسی را که بخواهد پستان از دهانش بگیرد دشمن میدارد، اگرچه او را از آغوش دور کند، اگرچه باشد که دوستش داشت تا آنجا که استراحت در آغوش مادر با استراحت در آغوش دیگری در نظرش یکسان شود، و یا خود او بخواهد که در آغوش دیگر هم قرار بگیرد.

سپس کودک در این مرحله شعوری سیماهای معینی و یا اشخاص معینی را بدون علت دشمن میدارد، اگرچه آنها اظهار محبت هم بکنند، همه اینها دلیل بر این است که خط دشمنی در این مرحله ابتدائی در نهاد بشر نهفته است، توأم با خط دوستی و یا اندکی پس از ظهور آن ظاهر میگردد.

اما آن افسانه ایکه فروید در معظم کتابهای خود آن را و رد زبانش کرده و از ازدواج عاطفی (Ambivalence) سخن گفته، باین معنا که پیدایش دوستی و دشمنی بطور ذاتی و طبیعی در آن واحد در مقابل هرچیزی و هر شخصی در عالم انسان واقع میشود، یک افسانه ایست که دلیل واقعی ندارد، جز این ظهور فریبنده، و آن این است که آدمی بسیار دیده شده که چیزی و یا شخصی را دوست ندارد، و حال آنکه قبل از این دوست داشت، بدون اینکه سبب آن را درک بکند.

و این یک ظهور فریبنده است چنانکه گفتیم، بخاطر اینکه دشمنی باید علتی داشته باشد، چون دشمنی بی علت ممکن نیست، پس اگر این علت در عالم ناخودآگاه پنهان بماند، معنایش این نیست که از اول در عالم شعور موجود نبوده، و یا بطور خودکار از دوستی بیرون آمده و علت آن هم خود دوستی است، چنانکه فروید خیال کرده، زیرا کودک مادر را دشمن میدارد، مادری را که دوستش داشت، برای اینکه پستان از دهانش میگیرد، (البته وقتی که صلاح بداند او را از شیر بگیرد) در همان وقت همان کودک احساس میکند که پستان مال اوست،

او صاحب تصرف قانونی است، او باید اعلان کند که دیگر شیر نمیخورد نه مادر.

و همچنین مادر را دشمن میدارد، بخاطر اینکه وقتی لباسهایش کثیف میشود آنها را از تنش بیرون میآورد و لباس پاکیزه دیگر بتن او میکند، و با این عمل او را در فشار قرارش میدهد، در دل ناراحتی احساس می‌کند، همانطوری که در جسم میکرد، و باز هم کودک از مادر ناراضی است، ساعتیکه او را به حمام میبرد و زیر دوش آب میگیرد، و هرگز بناله هایش گوش نمیدهد، و دشمن دارد مادر را و قتی که از دست زدن بچیزهائی که نباید دست بزند جلوگیری میکند، و یا از شکستن چیزهائی که نباید بشکند بازش میدارد، همه اینها یک رشته علت‌هائی است که باعث پیدایش دشمنی است در نفس کودک، و سر آغاز این دشمنی لحظه ایست که او چنگال بسر و صورت مادر میزند، و یا در حال شیرخوردن سینه مادر را میخراشد، اما این دشمنی هرگز در مقابل آن دوستی ریشه دار که نسبت بمادر دارد توانا نیست، و بهمین لحاظ هم موقت و زودگذر است، و دوستی پیوسته قبل از آن و بعد از آن بر مشاعر و وجدان کودک فرمان رواست، خواه این دشمنی در عالم ناخودآگاه رسوب کند و یا در دائرة شعور و آگاهی بماند، (و این یک امر ممکن است). بنابراین، دشمنی سبب دارد، بی سبب نیست، چنانکه فروید خیال میکند.

و همچنین کودک پدر را دشمن میدارد، (پدری که سخت دوستش میداشت بدون شک) بخاطر اینکه در وجود پدر نیروی امر و نهی نمایان میگردد، و برای اعمال او محدودیتی ایجاد میکند که انتظار نداشت، زیرا پدر او را از نگهداشتن و شکستن بعضی چیزها باز میدارد، و یا عملی را انجام میدهد که بنظر پدر صلاح نبود، سخت مورد مؤاخذه قرار میدهد، یا او را میزند و تأدیبش میکند، و یا از روی ناراحتی او را رها میکند و میرود پی کارش، و حال آنکه احتیاج باغوش پدر داشت ... و همه اینها علت‌هائی هستند که باعث این ناراضایتی

میشوند، و سر آغاز این دشمنی با چنگال کشیدن و دندان گرفتن و سیلی زدن کودک بصورت پدر است، اما بازهم این دشمنی در مقابل آن دوستی ریشه داری که نسبت به پدر هست مقاومت ندارد، و بهمین لحاظ است که این دشمنی نیز مانند دشمنی مادر زودگذر است و موقت، و بازهم دوستی بر وجود او حکم فرمای مطلق است، خواه این دشمنی در مرکز ناخودآگاه رسوب کند، و یا در دایرة آگاهی بماند.

در هر صورت دشمنی است که علتی دارد، و هرگز بخودی خود از دوستی بیرون نیامده، و همچنین مشاعر جنسی در برابر مادر یکی از علل آن نیست، مگر در یک ظهور فریبنده، زیرا کودک حقیقتاً در باره ای مادر از خود غیرت نشان میدهد، بخاطر اینکه خود را مالک بدون شریک حساب میکند، و روی این اصل هرگز نمی خواهد کسی در بهره برداری از وجود مادر با او برقابت برخیزد، هرکس میخواهد باشد، پدر، برادر، خواهر، یا بیگانه، اما در نظرش بزرگترین رقیب پدر نیست، بلکه کودکی است که پشت سر او آمده، کودکی است که بجای وی وارث پستان و آغوش مادر شده است و او را از مملکت خود بیرون میراند، و از تخت و تاجش پائین میکشد، و این دردی است که کودک نمی تواند تحمل کند، و اما آن افسانه عشق جنسی که فروید نسبت بمادر دارد و آن داستان رنجش کودک از پدر بخاطر رقابت با وی چیزی است که این معنا آن را از پایه ویران میسازد که کودک خود را مالک بی رقیب مادر میداند، و دوست ندارد که کسی در این ملک شریک باشد و مادر را از دست او بگیرد، بخصوص کودکی را که بعد از او پای بدامن مادر نهاده، و آن حالاتی که فروید در بررسی آنها عمرش را فنا ساخت، و سخت کوشید تا ثابت کند که دشمنی کودک با پدر سخت در مرکز ناخودآگاه او بس عمیق است، و به نخستین ایام طفولیت بر میگردد.

و آن حالاتی است که ما کاملاً حاضریم آنها را بپذیریم، خواه در آدم سالم باشد و خواه در

بیمار گرفتار، اما آنچه را که قبول نداریم (چون دلیل ندارد) این است که علت این دشمنی عشق جنسی نسبت بمادر باشد، یعنی : (عقده اودیپ) و احساس رقابت پدر در بهره برداری جنسی از مادر باشد. فروید میگوید: آن خوابهای بیمناکی که کودک می بیند، می بیند که حیوان درنده ای باو حمله میکند و قصد دریدنش را دارد، نمایشگر ناخودآگاهانه ایست از دشمنی پدر، و او در این بحث باین ترتیب بطور جدی فرو میرود، و سرانجام میگوید: حلول این حیوان بجای پدر در رمز ناخودآگاهی که عقل باطن آن را در خواب بکار میبرد، علتش این است که بشریت اول پدر را کشته تا از مادر بهره برداری جنسی کند، و سپس در دل احساس پشیمانی کرده، و در نتیجه یاد پدر در نظرش خیلی مقدس و پاک و جلوه نموده، و برای جبران این خطا روح او را پرستیده، و سپس بتدریج این پرستش جای خود را به پرستش حیوان داده، و از اینجا است که در عالم ناخودآگاه بشریت عوض کردن حیوان از پدر رسوب کرده، و این معنا در این عالم طوری قرار گرفته که هر وقت بخواهد بدشمنی پدر اشاره کند، در خواب باین حیوان درنده اشاره میکند که بکودک حمله میکند. و این افسانه باقی طولانی که فروید میبافد، ما بخاطر اینکه با او بجدال بپردازیم، فرض میکنیم که صحیح است، اما از وی می پرسیم: اگر کودک پسر باین درک گرفتار است، پس دختر چرا باید این خوابها را ببیند؟! و چرا این حیوان درنده در عالم خواب باو حمله میکند؟! و حال آنکه بگمان فروید دختر با پدر بهمین ترتیب: عشق جنسی دارد که پسر با مادر، و مادر را رقیب خود میداند و دشمن میدارد، در ضمیر دختر هم عقده (الکترا) وجود دارد، در صورتیکه کسی مادر را نکشته، کسی یاد او را گرامی نداشته که جبران خطا کند، کسی پرستش او را با پرستش حیوان تبدیل نکرده!! و اما دشمنی که بطور عموم نسبت بمردم (بدیگران) متوجه است آن را نیز سببی هست، سببش هم خود

وجود است، زیرا کودک یا بگو : انسان عموم ا دیگران را که دشمن دارد، بخاطر این است که خود را دوست دارد، و پیوسته میخواهد که همه خیر و برکت از آن او باشد، ﴿وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ﴾ [عادیات / 8] «و او علاقه شدید به مال دارد !» و ﴿وَأُحْضِرَتِ الْأَنفُسُ

الشُّحَّ﴾ [نساء / 128] «و دلها همواره در معرض بخل قرار دارند» و مادام که این معنا در اطراف ذات او تمرکز یافته و وجود آن را درک میکند، و برای بدست آوردن آن میکوشد، پس او بمجرد اینکه وجود دیگران را احساس کند خودبخود ناراضی خواهد بود، بخاطر اینکه دائم احساس میکند که از ناحیه آن ها بر وجودش فشار میآید، و این همان معنای کلمه (غل) است که قرآنکریم بآن اشاره میکند، میگوید : خدای بزرگ بزودی آن را در روز قیامت از دل های مؤمنین خواهد کند، یعنی : هم اکنون در نهاد دل های آنان موجود است، ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِّنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ

مُنَقَّلِينَ﴾ [حجر / 47] «کینه ای را که در سینه های آنان است، بیرون کشیم . برادرانه بر تختها رو به روی هم نشسته اند».

و ما در آخر همین فصل از (تهذیبی) که شامل همه خطوط روانی بشریت است سخن خواهیم گفت، بخصوص خطوط خوف و رجا، و دوستی و دشمنی (حب و کره)، و آن یک تهذیبی است که در همه زندگی بشریت لازم و ضروری است.

اما دوست داریم در اینجا بگوئیم که دشمنی همیشه بر نفس و روان بشریت که بیمار نباشد مسلط نیست، و هرگز تبدیل بعقده های روانی نمیگردد، مگر در نفوس مریض و منحرف، زیرا آن دوستی که انسان در باره دیگران، در باره همه انسان ها در ضمیر خود احساس میکند یک دوستی بس عمیق و ریشه دار فطری است، و دائم در مقابل خط دشمنی قرار دارد، و آن را در حال موازنه نگه میدارد تا

نتواند برعلیه انسان طغیان کند، و حتی با اینکه از ذات خود، از وجود خود آگاه است، و دوست دارد که همیشه برای خود جلب خیر و منفعت کند، باز هم دائم مشغول تهذیب است که هرچه بیشتر این دشمنی را تقلیل بدهد و با دیگران کمتر عداوت بورزد، و با وسائلی که در اثناء این بحث اشاره خواهیم کرد، این تهذیب را انجام می‌دهد، و لکن این معنا از خارج نفس چیزی را بر انسان تحمیل نمی‌کند، و هرگز نیروی دشمنی را در داخل نفس سرکو ب نمیسازد، بطوریکه ویران گردد و عقده های آن در نهاد انسان انباشته شود، و خط سیر زندگی را از پشت پرده اسرار هدایت نماید، چنانکه فروید در همه کتابهایش بخصوص در کتاب (Totem and Taboo) که در آن زندگی اجتماعی، دینی، وجدانی، و فکری بشریت را از خلال عقده های (اودیپ) و ازدواج عاطفی توصیف می‌کند، و خیال می‌کند که دشمنی از دوستی سر میزند، بدون اینکه دلیلی و سببی داشته باشد، این دوستی که سر آغازش وصل به پستان و آغوش است، و سپس از این پل پیروزی می‌گذرد و قدم بعالم مشاعر و وجدان و معنویات می‌گذارد، واقعاً که عالمی است بس عجیب، عالمی است خوش و زیبا و اصیل! این دوستی دائم رو بکمال و گسترش است! همیشه شکوفان و شاداب است! از نقطه پستان آغاز میشود که همه عالم کودک را تشکیل می‌دهد! و سرانجام از آنجا به همه عالم انسان گسترش می‌یابد، آن هم حقیقتاً نه مجازاً همه عالم هستی، عالم زندگی، و عالم انسان را دربر میگیرد! و آنقدر گسترش می‌یابد که بخدا برسد و میرسد! واقعاً که یک نیروی عظیمی است! و دارای استعداد عجیب برای گسترش و کمال و ترقی!! زیرا بعد از آنکه کودک مادر را دوست میدارد نه فقط پستان و آغوشش را، بلکه همه وجودش را، مانند یک گوهر گران قیمت بسیط همه وجود مادر پیش او عزیز است. و نیز بعد از آنکه پدر را هم بهمین ترتیب دوست دارد و دوستان و اطرافیان پدر را دوست دارد، و کسانی که با او خوشرفتاری میکنند و به

بازیش میگیرند، دستش را میگیرند و راهش میبرند، سخن گفتن یادش میدهند، فکرکردن یادش میدهند، همه را دوست دارد، و باین ترتیب هرچه عالم حسی او گسترش مییابد، همینطور هم منطقه دوستیش گسترش مییابد...

دیگر بجائی رسیده که مکانهای معین و چیزهای مخصوص و مواقف مخصوص را دوست دارد، بازی میخواهد و اسباب آسایش و آرامش و آرایش را دوست دارد، شیرینی ها و غذاهای لذیذ و گوارا را دوست دارد... و دیگر دوست دارد که روی دوش دیگران بنشیند، نازش را بکشند، لبخند برویش بزنند، و بشجاعت و شهامت وادارش سازند.

و بدیهی است که هیچکدام از اینها مسائل حسی نیستند، یا بگو: حسی محض نیستند، بلکه همه ای آنها مواقف معنوی هستند، همه آنها در عالم خود اصول و اعمالند، و طبیعی است اصولی را که کودک در ابتدای امر دوست دارد، اصولی است که وصل بذات خود او و مربوط بوجود اوست، اصولی است که برای او ایجاد سرور و شادکامی میکند، و لکن آن عملیات نمویکه که خدا بانسان داده او را از ذات خود بیرون میبرد و در خط سیر اجتماعی قرارش میدهد، در یک خط سیر اجتماعی قرارش میدهد که ماندگی بعد از این از آن سخن خواهیم گفت که در نتیجه انسان دیگران را دوست میدارد، و بتدریج اصولی را که برای زندگی کردن با دیگران لازم است دوست دارد، و نمو این اصول در اصل خود یک امر ساده و آسانی نیست، بلکه در اول خیلی هم ناخوش آیند است، در دایرة دشمنی قرار میگیرند، نه در دایرة دوستی، و کم کم و آرام آرام از این دایره حرکت میکند و بیرون میرود، و سرانجام خود را به خط دوستی میرساند، و سپس آهسته آهسته در این خط ترقی میکند و بعالی ترین آفاق میرسد، و در این وقت است که انسان خواستار عدل و رحمت و صفا و صمیمیت و شجاعت و انسانیت است، دوستدار هستی و دوستدار طبیعت است، دوستدار جمال است، دوستدار زندگی و زندگان است.

سپس از اینجا نیز با آخرین مرز کمال میرسد و دوستدار خدا میگردد، و در همه جا خدا را میبیند، و این دوستی خدائی بر میگردد، و بتمام مراحل و انواع دوستی سایه میگسترد که سرانجام همه را با خدا مربوط میسازد، و این فرازترین قله دوستی است در سرشت بشریت، و قتیکه با آخرین صفای خود میرسد و جنبه ملکوتی انسان ظهور میکند، و سپس در خط دوستی یک اعجوبه ای از عجایب خلقت ظهور میکند که نامش انسان است. ما که گفتیم: خطوط دوستی و دشمنی دومین خطوطی هستند در تکوین نفس و روان بشریت، و نخستین خطوط همان خطوط خوف و رجا است که بذات انسان وصلند، و لکن این دوستی، این عنصر نورانی شفاف گاهی معجزه میسازد، انسان را روی ذات و اصل خود بالا میبرد، آنقدر رو بکمال ذاتی میبرد، (دست کم بطور موقت) ترکیب نفس انسان را تغییر میدهد، و سرانجام دوستی بر میگردد، عمیق ترین و گسترده ترین خطوط بشریت میشود، حتی در داخل نفس آدمی نیز بر خوف و رجا غالب میآید، و اینجا است که انسان نفس خود را که وصل بخوف و رجا است جلا میدهد، و در راه اصول انسانیت و در راه خدا پیش میبرد.

دیگر این انسان، انسان عادی و معمولی نیست، زیرا در انسان عادی ترتیب خطوط همانست که بیان کردیم که نخستین خطوط خوف و رجا است، و بعد از آن دوستی و دشمنی. اما انسانی که از این خط معمولی میگذرد و قدم فراتر میگذارد، دایرة دوستی در نهادش گسترش مییابد، و پیشرفتش باندازه وسعت این دایره میگردد، حتی سرانجام میرسد بجائی که بتمام خوف و رجا روی زمین غالب میگردد، و فقط خوف و رجا از خدای جهان آفرین در دل او باقی میماند و بس. و بالاترین رتبه بشریت در این امر سلسله جلیله ای انبیا هستند، آنانند که دوستی در نهادشان بر همه چیز پیروز است، و جز خدا از هیچ کس و از هیچ چیز بیم و امیدی ندارند، و شایسته است قبل

از آنکه این فقره از بحث را پایان بدهیم، آن حقایق جزئی را که فروید در شأن این دو خط متقابل در نفس بشریت بآنها راه یافته بنفع او مسجل کنیم، و این دو خط همانست که فروید اکثر کاوشها و کوشش های خود را بآنها اختصاص داده، اگرچه خود را در چگونگی تفسیر این جزئیات خیلی بزحمت انداخته، زیرا او بارتباط محکمی که در میان این دو خط هست بخوبی پی برده، گرچه درست نتوانسته درک کند که آنها یک ظهور شامل و جامع همگانی است، یک تجلی عمومی است که همه خطوط متقابل را دربر میگیرد.

و نیز فروید با اجتماع دوستی و دشمنی در مقابل چیزی و یا شخصی (Ambivalence) پی برده است، گرچه اصرار کرده که آن یک حالت دائمی است، و همچنین اصرار کرده آن را تفسیر کند که یک ظهور طبیعی است و هیچگونه علل و اسبابی ندارد، و حال آنکه ما دیدیم دارای علل و اسباب است، و از اینجا است که ممکن است (حد اقل) مقدارها را تقلیل بدهیم، بطوریکه دوستی قوی تر و با دوام تر و عمیق تر از سایر خطوط گردد.

و در خاتمه پی برده که انسان گاهی یک باره و یا بتدریج بدون علت از دوستی چیزی و یا شخصی بدشمنی آن منتقل میشود، و این یک ملاحظه درستی است بدون تردید، اما او از همین معنا برای وجود دشمنی همراه با دوستی (بدون علت) در مقابل هرچیزی یا شخصی دلیل گرفته و گفته که آن فقط یک انقلاب وضع داخلی است، بطوریکه آن دشمنی سرکوب شده در عالم ناخودآگاه بر میگردد، دشمنی میشود در عالم خودآگاه و در عوض دوستی سرکوب شده، در عالم ناخودآگاه فرو میرود.

ما نمیتوانیم در این تفسیر او را تأیید کنیم، زیرا علاوه بر اینکه خود این ظهور را تفسیر و بیان نکرده، علت این انقلاب داخلی ناگهانی و یا تدریجی را نیز بیان و تفسیر نکرده است، و به سبب تحول عالم ناخودآگاه بعالم خودآگاه و یا بعکس اشاره نه نموده است، چون این صفت یک ظهور

دائمی و همگانی در همه مردم که نیست، بلکه یک رشته حالات فردی است، در مشاعر و وجدان و در بعضی اشخاص، زیرا علاوه بر اینکه او خود این ظهور را تفسیر نه نموده، و بلکه فقط حدوث آن را مسجل کرده است، آمده با فشار تعصب آن را دلیل گرفته، برای امری که نمی تواند آن را ثابت کند. پس بنابراین، آنهم مانند همه چیزهای مشکلی است که فروید عنوان کرده، دارای بیش از یک تفسیر است، اما ما در این ظهور چیزی نمیگوئیم، جز آنچه که خدا گفته : ﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّهُ اللَّهُ يُحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ﴾ [انفال / 24] «بیقین بدانید که خدا میان مرد و قلبش حایل ایجاد میکند» و جز آنچه که پیامبر اسلام ص گفته: «دل‌های اولاد آدم (مانند یک دل است) در میان دو انگشت از انگشت‌های خدای رحمان هرگونه که بخواهد در آن تصرف میکند»، زیرا هر چیزی ممکن است با علم و منطق تفسیر گردد، جز دگرگونی دل‌ها.

حسی و معنوی

این دو خط نیروی حسی و نیروی معنوی در انسان بصورت یک سمبل تجلی و ظهور از حقیقت جسم و روح سرچشمه میگیرند، آن حقیقتی که ما دوگونگی (ازدواج طبیعت) بشریت را براساس آن بنا کردیم، گرچه باید در ذهن ما همیشه اینطور ثابت باشد که انسان علی رغم این دوگونگی (ازدواج طبیعت) یک موجود تفکیک ناپذیر است.

نیروی حسی همان نیروی جسم است که وصل بحواس و اعصاب و مواد شیمیائی و بیولوژی ها و فیزیولوژی ها است، اما نیروی معنوی را کسی بطور تحقیق

نمیداند و نمی تواند بداند که کجاست، و ماهیتش چیست؟ اما بطور کلی و سربسته عبارت است از : آن نیروی فکری تصویری بسیط که کلیات و معنویات را درک میکند فضایل و اصول عالی انسانیت را درک میکند، عدل، حق، جمال، و کمال را درک میکند و بطور کلی با معنویات و مجردات سر و کار دارد و بس.

چولیان هکسلی در کتابش (انسان در عالم جدید) در بخش تفرد و امتیاز انسان میگوید: نخستین، بی نظیرترین، و بزرگترین خاصیت انسان این است که او قدرت تفکر و تصور دارد، و این خاصیت اساسی در او دارای نتیجه های فراوان است، و ارزنده ترین آنها نمو و گسترش آداب و رسوم روزافزون است.

و در جای دیگر از همین بخش میگوید : این خاصیتها که انسان بوسیله آنها دارای امتیاز است، خاصیتهایی هستند قبل از آنکه آنها را جسمانی بنامیم، ممکن است روانی بدانیم، همه از یک و یا بیش از یکی از این خواص سه گانه زیر پدید میآید:

- 1- قدرت انسان بر تفکر خصوصی و یا عمومی.
 - 2- قدرت او بر هم آهنگی و توحید نسبی عملیات عقلی خود بعکس حیوان که عقل و سلوک در آن از یکدیگر جدا هستند.
 - 3- وجود واحدهای اجتماعی، مانند قبیله، ملت، حزب، و کلیسا (تشکیلات اجتماعی و دینی) و بستگی هر یک از آنها بفرهنگ و آداب و رسوم خود.
- و در اینجا نتایج ثانوی بسیاری برای تطور عقل در مرحله قبل از انسان به مرحله انسان وجود دارد، و این نتایج بدون تردید از ناحیه بیولوژی در انسان بی نظیر است، و باید از جمله آنها یاد کرد، علوم ریاضی، قوانین موسیقی، چشیدن طعمها، بوجود آوردن هنرمندان و دین...! بدیهی است که نیروی حسی همان نیروی جسم است که در خوردن و آشامیدن، و غریزه جنسی و در نیروی متحرک و

سازنده عضله ای در عالم حس و عالم ماده و بطور عموم در نیروی کار نمایان است، و این اولین نیروئی است که در انسان پیدا میشود، و همانست که در غیر از نیروی غریزه جنسی بطور وضوح نمود میکند و گسترش مییابد، قبل از آنکه نیروی معنوی بکار افتد بطور محسوس پیش میرود.

معنای این سخن آن نیست، (چنانکه در سابق اشاره کردیم) که انسان متولد میشود، در صورتیکه فقط یک پارچه نیروی حسی است، یعنی: جسم محض است و یا حیوان محض، بلکه در داخل وجود او از روز ولادت نیروی معنوی در برابر نیروی حسی پیدا میشود، و مکمل نیروی حسی است، اما همانطور که قبلاً بیان کردیم در داخل هستی او نهفته است، مانند نیروی دیدچشم که بکار نمیافتد، مگر پس از گذشتن زمان معینی از ولادت کودک، کودک متولد میشود با یک رشته حواسی که بتدریج قوی میگردد و با عضلاتی که بتدریج نیرومند میگردند، و با دستگاه های متعددی که میخورند و می آشامند و فضولات از بدن خارج میسازند، و این همان هستی انسان است باین صورت.

و فقط در میان این نیروها نیروی غریزه جنسی بعد از همه بکار می افتد، و بعد از همه ظاهر می گردد، زیرا در داخل جسم بانتظار میماند تا دوران مأموریتش فرا رسد، و برای این هم حکمتی است در پیشگاه خالق توانا و سازنده و بدیع، زیرا تولید جنسی (حتی در حیوان) مستلزم آنست که باندازه معینی جسم و نفس نمو بکند تا این موجد (نر و یا ماده) بتواند بدرستی وظیفه جنسی را انجام بدهد، و به زحمات و فشار حرکات آن دوام بیاورد، و سپس بتواند بخوبی مأموریت خود را در پرورش فرزند و رسانیدن غذا و تهیه میکن و حفاظت... انجام بدهد.

و از اینجا است که باید این موجود در میدان جسم و روان آنقدر نضج بگیرد تا برای انجام این مأموریت صلاحیت پیدا بکند. بلی، هرگز صلاح نیست که کودک در اوان طفولیت پدر گردد، در حالیکه

سرپرستی خود او را دیگران بعهدہ دارند، و در امور جسمی و روانی محتاج بدیگران است، و هنوز نمی تواند مشکلات را هموار سازد. و بخاطر همین معنا ظهور نیروی غریزه جنسی در ابتدای کودکی امری است بی ارزش و بی معنا و بدون مقتضی، زیرا در این هنگام هیچ وظیفه ای را نمی تواند انجام بدهد، و خالق حکیم و توانا هرچیزی را در جای خود قرار میدهد، آن طور که حکمت عالی خالقیتش ایجاب میکند، حکمتی که نه علم بر آن سبقت گرفته و نه بالا دست آن میتواند به نشیند، حکم تی است که از خطا و بیهودگی و اسراف بدور است، اینک قرآنکریم میگوید: ﴿إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ

خَلَقْتَهُ بِقَدَرٍ ﴿۴۹﴾ [قمر / 49] «ما هر چیزی را باندازه خلق کردیم».

این دقت دقیق و منظم که در این عالم دورپایان است، این دقتیکه از اول تا آخر آن منظم و موزون است، بطوریکه نه در توازن آن خللی دیده میشود و نه باندازه ای سرموئی از مدارش خارج میگردد، و نه باندازه ای یک وجب از شعاع حرکتش پس و پیش میرود، این دقت است که همه چیز را در جای صحیح قرار میدهد و نیروی غریزه جنسی را هم در نهاد انسان در جای صحیح خود قرار میدهد، و در وقت معین از زندگی بمأموریت وادار میکند. و بهمین دلیل سخت شگفت آور است آنچه که فروید خیال کرده که هستی جنسی در کمال نشاط با کودک متولد میگردد، و بتدریج صورتهای گوناگونی بخود میگیرد تا به مرحله طبیعی برسد، و آن میل بجنس دیگر است در حد بلوغ.

همه آن دلیل هائی که فروید برانگیخت تا صحت گفتار خود را ثابت کند همه آنها دلیل های مردودند، زیرا تفسیر فروید نه یک تفسیری است که دومی نداشته باشد، و نه یک تفسیر صحیح و رشید است، بلکه صحیح ترین تفسیر آنست که شامل ظواهر بیشتر باشد، و هرچه بیشتر با نوامیس عالم هستی

هم آهنگ و سازگار باشد، و همه اینها اشاره بر این است که ظهور نیروی غریزه جنسی در تمام مراحل طفولیت بی ارزش و بی جا است، ما بزودی در بخش آینده از نیروی جنسی بتفصیل سخن خواهیم گفت، وقتی که از (دوافع و ضوابط بحث میکنیم) . بنابراین، اینجا همین اندازه بس که بگوئیم : آن نیروئی است که بعد از همه نیروها ظهور میکند، هم در میدان حسی و هم در میدان روانی، برای اینکه دوران مأموریتش در زندگی انسان بعد از مرحله طفولیت آغاز میگردد، پس قبل از رسیدن ایام مأموریت ظهورش ارزشی ندارد.

و این سخن منافات ندارد با این که کودک نابالغ کم کم در جسمش با اعضاء جنسی در ایام کودکی آشنائی پیدا میکند، اما این عمل چنانکه روانشناسان میگویند : نمی تواند وظیفه غریزه جنسی را انجام بدهد، بلکه فقط آشنائی است همانطور که گفتیم، و حتی هنگامیکه کودک در همان بازیهای کودکانه اش کشف میکند که این منطقه از جسمش دارای حساسیت مخصوصی است، در اثر آن بازی را ادامه میدهد تا این حساسیت بیشتر تحریک شود و او لذتی ببرد، زیرا آن یک مسئله ایست که در این مرحله بمشاعر جنسی که کودک هنوز معنای جنس را نمیداند بستگی ندارد.

و حتی وقتی که کودک از حال طبیعی منحرف گردد و تحت تأثیر راهنمایی بزرگسالان و یا همسالان منحرف خود قرار بگیرد، و قبل از وقت با عملیات جنسی آشنا شود، و اعضائی را که در این کار باید استخدام شود کاملاً بشناسد، و در گفتار و حرکاتش بآنها اشاره کند، همه اینها بازیهای انتظاری کودکانه ایست که حقیقت ندارد، انتظار آینده نزدیک است با بازیها سوارکاری کودکانه فرقی ندارد، و آن بازی است که کودک چوب دستی خود را سوار میشود و احساس میکند که یک اسب تندرو است، و حال آنکه از معنای سوارکاری واقعی هنوز خبر ندارد، و فقط بانتظار اینکه در آینده اسب سواری کند، امروز چوب سواری میکند.

و معنای این سخن آن نیست که ه کودک تا زمان بلوغ از مشاعر جنسی چیزی را درک نمیکند، زیرا خالق توانا و حکیم همه عملیات را تدریجی و کم سرعت آفریده، بسیار کم و نادر است که نمودی بطور ناگهانی و یکباره ظهور کند، و از اینجا است که کودک بتدریج در اوقات متوالی با مشاعر جنسی آشنا میگردد، اما نه آنطور که فروید میگوید، و هرچیزی را بمشاعر جنسی نسبت میدهد، میگوید :

شیرخوردن، انگشت مکیدن، حرکات عضله ای و دوستی مادرناشی از این نیرو است.

و حرام است که بگذاریم او اینگونه بی دلیل سخن بگوید، و ما جواب ندهیم، بدیهی است که کودک توأم با نیروی حسی متولد میشود، و غیر از نیروی غریزه جنسی همه نیروها استعداد عمل دارند، یا مستقیم و بدون یاری دیگران و یا حد اکثر در ایام و هفته های آینده نزدیک، و از طریق این استعداد بستگی با زندگی پیدا میکند و تمرین زندگی میکند و تمرین زندگی را آغاز می نماید، و بتدریج از تجربه ها بهره میگیرد، زیرا آرام آرام اشیاء را می بیند و صداها را میشنود، بوها را حس میکند و طعم خوردنی ها را میچشد، و گاهی نیز هرچیزی را استشمام میکند که آشنا شود، بشناسد تا خبرگی پیدا کند . سپس این آشنائی او را طوری قرار میدهد که بتدریج و آرام آرام انواع رابطه ها را در میان اشیاء میشناسد.

و از این نقطه نیروی معنوی آغاز فعالیت میکند و از نیروی حسی کمک میگیرد، و این همان نقطه حساس است، نقطه تحول است، و یا بگو: پلی است که کودک از آن میگذرد و بساحل دیگر میرسد، بساحل معنویات قدم میگذارد.

ما اندکی پیش از این آنجا که از خوف و رجا و دوستی و دشمنی سخن میگفتیم، از این معنا سخن گفتیم، و بیان کردیم که بعضی انواع نمو چگونه از طریق بساحل معنوی میرسد؟! و اینجا نیز میگوئیم : آن یک ظهور و تجلی جامع و همگانی است، اختصاص بیکی از خطوط متقابل

ندارد، بلکه همه نشاط بشری را دربر میگیرد، اول از منطقه حس آغاز فعالیت میکند، و سپس با آمادگی کامل از این پل پیروزی میگذرد و بساحل معنوی قدم میگذارد، و بعد از آن در میدان زندگی انسان بتحقیق می پردازد، و همه جا را میگردد مرتب از این نقطه بآن نقطه قدم میگذارد تا خوبها را انتخاب کند و مورد نظرش را برگزیند، و مرتب باین طرف و آن طرف میرود و در لحظه های طلوع و غروبش که در هستی بشریت دائم در حال گردش است آن نیز میگردد، اما هرگز این گردش حسی خالص و یا معنوی محض نیست، مگر در ظاهر، و لکن در واقع و حقیقت یک قماش مخصوص است که تار و پود و اشکال و انواع متعدد دارد، آنچنان بهم آمیخته است که گوئی یک حقیقت است، و هیچ وقت تغییر بردار نیست که بتوانیم بگوئیم : از دو عنصر مخلوط پدید آمده و باید دو عمل جداگانه انجام بدهد! نه نه، هرگز، جدائی در کار نیست! .

طعام که نزدیک ترین چیزها است به نیروی محض از این پل پیروزی میگذرد، و سرانجام تبدیل بمهمانی دوستان و آداب و رسوم پذیرائی و معانی گوناگون میگردد، آن هم با اختیار و شرکت دوستانه و جستجوی طعام پاک و حلال و گوارا.

و همچنین غریزه حسی نیز نزدیک ترین چیزها است به نیروی حسی وقتیکه از این پل گذشت، خودبخود بر میگردد تبدیل میشود بمشاعر و عواطف و اشکال روانی و عاطفی و فکری و اجتماعی و اقتصادی، و این همان معجزة بی نظیر این موجود بشری است! او همه انواع نشاط حسی حیوان را بکار میبندد، اما نه مانند حیوان و از راه حیوانیت، بلکه مانند انسان و بشیوة انسانیت، و لکن آن معجز بزرگی که چولیان هکسلی بآن اشاره کرده، چنانکه در سابق اشاره شد، آن عبارت است از : ارتقاء انسان به مرحله تفکر و سازندگی و هرآنچه بفکر بستگی دارد، مانند عقاید و افکار، و علوم و فنون، مشاعر و وجدان، تنظیمات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، و فرهنگی و تمدنی.

و همچنین عبارتست از : ارتقاء انسان به مرحله ادراک اصول عالی انسان و فضایل انسانیت و التزام بآنها.

حقاً که این فرازترین قله بشریت است، و آن بدیع ترین معجزات است در هستی انسان، و ما چیزی را از اصل و ماهیت آن نمی توانیم بدانیم که چگونه بوجود می آید؟ و چگونه عمل میکند؟ و در کجای هستی بشریت جای دارد؟!

و این جهل باعث شده که بعضی مکتب های روانشناسی مانند (مکتب های تجربی و مکانیکی و اخلاقی) و بعضی مذاهب تمدن شناسی آن را بغفلت بسپارد، و یا با تفسیر مادی تفسیر بکند. اما همانطور که در سابق اشاره کردیم : چیزی در هستی انسان معلوم نیست که لغوش کنیم، برای اینکه هنوز ماهیت آن مجهول است، آیا چیزی در دستگاه گوارش و دستگاه تنفس معلوم هست؟ آیا این معلوم میتواند از عالم ظاهر تجاوز کند و بحقیقت هستی انسان برسد؟ ! آیا یک سلول تنها (حتی قبل از آنکه مخصوص بعضوی باشد مانند دهان و معده و یا عصاره هاضمه ...) برای ما معروف و معلوم است؟ ! چرا فقط از ظاهر؟ اما در حقیقت و واقع آیا میدانیم که چگونه بوجود می آید؟ ! و چگونه بفعالیّت می پردازد؟ و چه سری در نشاط آن هست؟ آیا از سری که آن را در اوضاع طبیعی و شیمائی معینی قرار میدهد که دائم تولید نشاط و حرکت میکند خبر داریم؟ ! هرگز هرگز، ما نمی دانی م و نمی توانیم هم بدانیم.

پس بنابراین، وقتی که باین ترتیب در شناختن ماهیت نیروی معنوی نادان باشیم، پس برای چه و چرا این جهل را با آن جهل فرق بگذاریم؟ و سرانجام در یک ناحیه جاهلیت (این وجود را) نفی کنیم، و در همان وقت در ناحیه دیگری که بازهم جاهلیم اثبات کنی م، و حال آنکه اندازه جهل در هردو صورت یکی است؟!

هرگز هرگز ! تنها کاری که ما میتوانیم بکنیم این است (وقتی که خسته بشویم) از بحث در ماهیت

این اشیاء دست برداریم و به بررسی ظاهر آنها
قناعت کنیم، و در این هنگام مظاهر نیروی معنوی
را آشکار شده می‌یابیم، حتی برای ما دیون مانند
چولیان هکسلی و دیگران از دانشمندان (واقع
بین)! بلکه فقط تنها چیزی که برای ما در این
بحث جاز اهمیت است، این است که ثابت کنیم که
این دو نیرو در نهاد هستی انسان باهم پیوند
ناگسستگی دارند، و این دو نیرو هستند که با
یاری یکدیگر انسان را از دو طرف ما دی و معنوی
نگهمیدارند، و یا بگو: زیربالش را میگیرند و
راهش میبرند که سرانجام با جسمش در روی زمین
راه میرود، و با روحش در آسمانها پرواز است...

ایمان بمحسوسات و ایمان بخیب
یا چیزیکه حواس آن را درک میکند و چیزی که از
درک آن حواس عاجز است، اینها هم خطوط دیگری
هستند از خطوط متقابل در نفس و روان بشریت، یکی
ایمان دارد بچیزهائیکه حواس درک میکند، مانند

گوش و چشم و لمس کردن و استشمام نمودن و چشیدن، و دیگری ایمان بماوراء حواس دارد از چیزهائیکه با حواس پنجگانه درک نمیشوند، و آنها خطوطی هستند متقابل و خیلی نزدیک بخطوط حسی و معنوی، اما اشتباه نشود یکی نیستند، بلکه شبیه یکدیگرند، زیرا در آنجا از نیروهای حسی و معنوی بحث می‌کردیم، از نیروهای عضله ای و جسمی، و از نیروهای فکری و معنوی سخن می‌گفتیم، و از میدان فعالیت و اندازه کار آنها گفتگو داشتیم، و در اینجا از ایمان بمحسوسات و ایمان بغيب سخن می‌گوئیم.

حقاً که خود ایمان از جهت شکل و قیافه داخل در منطقه نیروی معنوی است، زیرا نیروی حسی بنشاط می‌پردازد، اما با ایمان کاری ندارد متکی بایمان نیست، اما من حیث الموضوع هردو بالش را باهم حرکت میدهد که سرانجام هم چیزهائی را دربر می‌گیرد که با حواس درک میشوند، و هم بچیزهائی شامل است که حواس از درک آنها ناتوان است، و همین معنا در گسترده ترین صورت ممکن توضیح و بیان میزان پیچیدگی و آمیختگی و هم بستگی متقابل است در هستی روانی بشریت، و بخصوص در خطوط متقابل آن باین ترتیب که واقعاً هیچ چیزی از تمامی اینها یافت نمیشود که تنها و جدا از دیگری باشد، بستگی و آمیختگی با سایر خطوط نداشته باشد و یا بتنهایی فعالیت بکند، بلکه همه باهم بطور همگام و هم آهنگ بشیوة پیچیده و درهم بفعالیّت می‌پردازند، همانطوریکه همه جسم با هم آهنگ و همگامی همه اعضاء بطور تعاون بفعالیّت می‌پردازد، گرچه در عمل برای ما خیلی سهل و آسان است که میان عضوی با عضو دیگر فرق بگذاریم و همه را جدا جدا بشناسیم، و لکن این عمل براساس هم آهنگی و همگامی است نه براساس انفصال و انفراد، حتی اعمال اعضاء متخصص نیز اعضائیکه همیشه فعالیت ندارند، مانند دستگاه دفع فضولات بدن حتی این عضو هم غذای خود را لحظه بلحظه میگیرد و هرمون های خود را لحظه بلحظه در

خون میریزد، در نتیجه هیچ لحظه ای از بقیه جسم جدا نیست، گرچه در پاره اوقات ظاهر آن در نشاط بزرگ و گسترده ای خود شرکت نمیکند!

و نفس و روان بشر هم مان ند جسم است در این میدان، و لکن بصورت شدیدتر و پیچیده تر و هم آهنگ تر و همگام تر.

انسان ایمان میآورد بچیزهائیکه حواسش آنها را درک میکند فطرتش اینطور است، زیرا او بدون زحمت و بدون بحث و پرسش ایمان دارد، آنچه که میبیند و میشنود و لمس میکند، میچشد و استشمام می کند موجود است، هرگز تردید بخود راه نمیدهد، مگر در مسائل فلسفی که دائم در برجهای عاج خیالی قرار دارند و با حقیقت و واقع سر و کار ندارند.

هرگز تردید ندارد در ایمان بوجود این اشیاء که حواسش آنها را درک میکند ایمان بچیزهائیکه در قاموس او بنام عالم مادی شناخته شده.

بلی، گاهی بحث و جدال در میزان و حد انضباط حواس دور میزند، آنهم در حال برخورد حواس با مدرکات خود و آیا هرآنچه که حواس با آن برخورد میکنند، آن (حقیقت) است، همانطوریکه در واقع مطلق موجود است، و یا آن یک صورتی است که بحکم طبیعت حواس و بصورت مدرکات خیالی تشکیل یافته؟! و لکن برای انسان جز در مسائل فلسفی که دائم در برجهای نورانی خیال دور میزنند، در وجود اشیاء موجود و حاضر شکی عارض نمیشود، حتی اگر در وجود فارق میان وجود حقیقی آنها و میان وجود ذاتی نسبی آنها، چنانکه در داخل حواس تشکیل مییابد شکی با و دست بدهد.

و برای ما لازم نیست (و هرگز نمی توانیم در این راه بدلیل قطعی دست بیابیم) که در کیفیت ادراک انسان بحث کنیم، و در کیفیت ایمان بمدرکات حواس او گفتگو نمائیم، بما مربوط نیست که انسان چگونه درک میکند و چگونه ایمان بدرکش میآورد؟ زیرا آخرین حدی که ما میتوانیم بآن برسیم این است که این ظهور را مسجل سازیم و مظاهر آن را بررسی کنیم، و اما اصل و ماهیت آن

امری است که هنوز علم در آن بجائی نرسیده است، و گمان نمیرود بعد از این هم بتواند برسد، در صورتیکه این علم هنوز از ماهیت ماده و از ماهیت نیروی اطلاع است، فقط برای ما لازم و حائز اهمیت این است که ثابت کنیم که در فطرت انسان این معنا هست که ایمان بیاورد بوجود چیزهاییکه از راه حواسش بآنها میرسد.

و همچنین در فطرت اوست که ایمان بیاورد بوجود اشیائیکه از راه حواس نمی تواند آنها را درک کند، و این بزرگترین امتیاز انسان بر حیوان است.

حیوان با هستی فقط تنها با حواسش بکار می پردازد. (البته تا آنجا که ما از مظاهر زندگی حیوان تاکنون فهمیده ایم) و در ماوراء حس هیچ کاری با حواس خود ندارد، و ای بسا! ممکن است حیوان یک نوع دستگاه های حسی داشته باشد که ما از آنها بی خبریم که با آنها از وقوع زلزله ها و طوفانها و انفجار آتش فشانها باخبر باشد، قبل از آنکه انسان از آنها کوچکترین اطلاعی داشته باشد، دستگاه هایی داشته باشد با امواج الکتریکی با این حادثه ها برخورد بکند و بیک صورتی آنها را ترجمه کند، چنانکه چشم امواج نور را و گوش امواج صوت را ترجمه میکند.

اما در این حال نیز این ادراک حسی است، گرچه این نیروی حسی با آن نیروی حسی که انسان در نفس خود می شناسد فرق فاحش دارد، و لکن انسان بعد از این مرحله با حیوان امتیاز دارد که درک میکند وجود چیزهایی را که حواسش از درک آنها عاجز است، و از روی شعور ایمان پیدا میکند که آنها موجود هستند، و قرآنکریم هم برای این مفهوم لفظ ایمان (بغیب را) بکار میبرد، باین ترتیب: ﴿ذَلِكَ

الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ ﴿٢٠٠﴾ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ ﴿٢٠١﴾ [بقره / 2 - 3] «این کتاب است که شکی در آن [روا] نیست. برای پرهیزگاران رهنماست * کسانی که به غیب ایمان

می آورند». ﴿لَيَعْلَمَ اللَّهُ مِنْ يَخَافُهُ بِالْغَيْبِ﴾ [مائده / 94] «تا معلوم شود چه کسی با ایمان به غیب، از خدا می ترسد». ﴿جَنَّتٍ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدَ الرَّحْمَنُ عِبَادَهُ بِالْغَيْبِ﴾ [مریم / 61] «وارد باغهایی جاودانی می شوند که خداوند رحمان بندگان را به آن وعده داده است هر چند آن را ندیده اند». ﴿وَلَيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ﴾ [حدید / 25] «و تا خداوند کسی را که [دین] او و رسولش را در غیب و نهان یاری می کند، معلوم بدارد».

و فرازترین قله ایمان بغیب ایمان بخداست، و بزودی در فصل (دین و فطرت) از دلائلی که نشان میدهد که خود فطرت بوجود خدا راه می یابد سخن خواهیم گفت، و لکن وجود این دلائل نیست که این نیرو را نیروی ایمان بغیب را که ما از آن بحث میکنیم ایجاد میکند، زیرا اگر اینطور بود همه مردم در آن بصورت آلی اجباری برابر میشدند و دیگر ایمان بغیب دارای درجات نبود، و حال آنکه واقع امر غیر از این است، زیرا بدیهی است که کسانی هستند که ایمان بغیب در آنها خیلی قوی است، و کسانی هم هستند که خیلی ضعیف است، کسانی هستند که در این ایمان براه راست رفته اند، و کسانی هم هستند که گمراه گشته اند.

پس بنابراین، نیروی ایمان بغیب بستگی بوجود این دلائل ندارد خواه حسی باشد و خواه معنوی، بلکه آن خود نیروئی است در داخل هستی بشری، خواه این دلائل موجود باشند و یا نباشند، و همچنین این نیرو گاهی براه است، و گاهی گمراه خواه این دلایل موجود باشند و یا نباشند، آن واقعاً یک نیروی فطری است در انسان در هر انسانی، اما مانند سایر نیروها در بعضی اشخاص قوی است و در بعضی دیگر ضعیف است، براه راست است، آن کس بوجود خدا ایمان دارد و این با الطبع ایمان بغیب است، زیرا خدا را نه چشم ها

میتوانند درک کنند و نه سایر حواس، و گمراه میگردد آن کس که عاقبت ایمان بطبیعت و یا سایر نیروهای موجود پیدا میکند که در گردش جهان مؤثرند.

و در هردو صورت آن یک نیروی فطری است که در وجود هر انسانی موجود است و او را وادار میکند که مؤمن بچیزهائی باشد که حواسش از درک آنها عاجز است، و همچنین عقلش از درک آنها ناتوان است مگر تا حدودی که خدایش اجازه داده. حقاً بعضی از مکتب‌ها و نظامها به این نیرو کافر شدند، ایمان بغی ب را انکار کردند، اما فراموش کردند که آن یک نیروی فطری است، و فراموش کردند که آن وقتیکه بایمان خدا توجه نکند که بزرگترین و گسترده ترین میدانش است، بناچار باید بجهات دیگر توجه کند، بجهات انحرافی توجه یابد و گمراه گردد.!

اما در هر صورت هرگز سرکوب نمیشود هرگز نمی‌میرد، اگرچه با مقاومت دولتها روبرو گردد، و چند صباحی خرافات و یاوه‌ها از پیشرفت آن جلوگیری نماید.

آخ! خیلی بطول انجامید که اروپائیان از خدا فرار کردند و بسوی طبیعت روی آوردند! و یا بهتر بگوئیم: از کلیسا، کلیسائی که سرشار از استبداد و ذلت و اهانت بود، و نیروهای فکری و روحی و مادی را پایمال میکرد، فرار کردن و بسوی طبیعت روی آوردند!! خیلی بطول انجامید که از فکر خدای کلیسائی فرار کردند و به فکر طبیعت رسیدند، و فراموش کردند که خود طبیعت هم غیب است و ایمان بآن هم ایمان بغیب است، و اگر جز این است، پس طبیعت چیست؟ و کجا است؟ و چگونه فعالیت میکند؟ و نیروئی که آن را دربر میگیرد چیست؟ ماهیت و حقیقت قوانین طبیعت چیست؟! چگونه پیدا شد؟ و چگونه این عالم برای اجرای این قوانین خود را ملزم ساخت؟! آیا این طبیعت یک نیروی مسلط و پیروز است؟ و یا نیروئی است تحت فرمان نیروی دی‌گر؟...

همه اینها غیب است، غیب گمراه است، غیب منحرف است، اما بازهم غیب است، حقیقتش قابل درک نیست، و لکن آثارش قابل درک است. و از اینجا است که این ایمان منحرف، ایمان به طبیعت از حیث گوهر خود ایمان بغیبت است، و از طریق این نیروی فطری پدید آمده که ایمان بچیزهائی دارد که حواسش از درک آنها عاجز است، و باین ترتیب اروپا خیال میکند که از (غیبات) فرار میکند، و سرانجام در این فرار با غیبات دیگری برخورد میکند، اما در صورت انحراف، انحرافی که مناسب حال بشر اروپائی است. بنابراین، با این نیروی فطری است که انسان بوجود خدا ایمان میآورد، و سپس او را پرستش میکند و یا نمیکند، این یک گام دیگری است. و همچنین ایمان بروزقیامت و روزحساب و کتاب میآورد، وقتی که چشم دلش با ایمان بخدا باز شد، بلکه بهردو ایمان دارد، حتی در حال انحراف از راه عبادت پروردگار، و نیز ایمان بوجود موجودات مخفی از حواس خود میآورد، مانند جن و ملک و شیاطین و نظیر آنها از موجودات قطع نظر از این پیشرفت کنونی در جهان غرب، پیشرفتی که دائم میخواهد که انسان را فقط در چهارچوب حواس ظاهری زندانی کند، یعنی: در جهت مادی حیوانی نگهدارد، زیرا بشریت در تمامی عصرهای زندگی بوجود موجودات مخفی که حواس از درک آنها ناتوان است، ایمان داشته و با قیافه های گوناگون آنها را تصور کرده که آن را خیال مینامند، برای ما همین اندازه بس است که ثابت کنیم که خود این پیشرفت تاکنون نتوانسته ایمان به موجودات نادیده را از دست انسان بگیرد، وقتی که خود این پیشرفت ایمان به طبیعت و یا ایمان بنیروهای غیبی که جهان هستی را اداره میکند آورد، در حقیقت بازهم بیک نوعی از ایمان بغیب پناه برده تا از این راه خلاء ناشی از عدم ایمان بخدا را پر کند. در آن حال که خطوط متقابل در نفس و روان بشریت را بررسی میکنیم، برای ما بس است که فقط

در اینجا ثابت کنیم که این نیروهای متقابل در هستی انسان وجود دارند و ثابت کنیم که هردو بهم وصلند، زیرا ما ایمان بچیزهائی که حواس آنها را درک نمیکند میآوریم، و سپس در تفسیر و یا تصور آن در قیافه ای که حواس درک کند میکوشیم!! باین ترتیب که برای فرشته و شیطان یک قیافه حسی تصور میکنیم، و برای روزقیامت و عالم آخرت و حساب و جزا قیافه هائی در نظر میگیریم. بلی، در میدان تهذیب مطلق انسان از این تصور خودداری میکند، و لکن بسختی و زحمت، باین ترتیب: هر قیافه و سیمائی را که برای ذات خدا تصور کند از خیال

خود دور میسازد، و میگوید: ﴿سُبْحَنَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُصِفُونَ﴾ (۱۰۰)

﴿[انعام / 100] «منزه است خدا، و برتر است از آنچه توصیف می کنند!»﴾ ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ [شوری / 11]. «هیچ چیز همانند او نیست».

پس در اینجا می بینیم که از این جهت هردو نیرو بهم متصلند و با یک پلی اتصال دارند که همه خطوط متقابل نفس بشریت از آن عبور میکنند. بنابراین، عالم حواس اول بوجود میآید و سپس میآید از این پل که ساختمانش از حسی و معنوی بنا شده میگذرد و بعالم غیب میرسد، و همچنین هردو نیرو باهم متصلند، باین ترتیب که با هم آهنگی و همراهی کامل بعالم هستی انسان میرسند، همان هستی که از هر طرف درهم پیچیده و درهم آمیخته است، از حسیات و معنویات بافته شده که سرانجام عالم بزرگ و جامع انسان از آنها تشکیل یافته است...

واقع و خیال

این دو نیز خطوط متقابلی هستند در داخل نفس بشریت، و در ظاهر خیلی بخطوط حسی و معنوی و ایمان بمحسوس و ایمان بخیب نزدیکند، و با این

وصف هر یک از این سه زوج دارای هستی ممتازند، در فقره گذشته دیدیم که فرق است میان خطوط حسی و معنوی، و ایمان بمحسوس و ایمان بغیب، و در اینجا نیز فرق میان این سه زوج متقابل را بیان میکنیم، دو خط نخستین دو نیروی متقابلند در هستی انسان، یکی نیروی حسی که در جسم خودنمایی میکند، مانند طعام و شراب و غریزه جنسی و آن یک نیروی عضله ای سازنده و ثمربخشی است، یعنی :

نیروی کار و کوشش است، و دیگری نیروی معنوی است، نیروئی است که معانی کلی و معانی مجرد را درک میکند، فضیلت و اصول عالی انسانیت و حق و عدالت را درک میکند، و بتفکر و تصور می پردازد. و دومین دسته خطوط ایمان بمحسوسات و ایمان بغیب است، ایمان بهرچه که از راه حواس بنفس بشریت میرسد در عالم حقیقت موجود است، و نیز ایمان بهرچه که از طریق ماورا حواس میرسد بازهم در واقع موجود است.

و سومین دسته خطوطی که ما در این فقره میخواهیم بیان کنیم، عبارت است از : نیروئی که بواقعیت همین زمین محسوس اتصال دارد و در آن عمل میکند، و نتیجه واقعی محسوس میدهد.

و همچنین عبارت است از : نیروئی که از متن خیال بر میخیزد و چیزهای دیگر را غیر از آنچه که با چشم دیده میشود در خیال می پروراند، و در عین حال میداند که خیال است، و بدون شک و تردید در این سه مرحله تداخل و درهم رفتگی و آمیزش عجیبی سخت پیچیده در جریانست، اما من خیلی دوست دارم بیان کنم که علی رغم این تداخل و پیچیده گیها بازهم هر یک از دیگری ممتاز است، زیرا گاهی چنان بنظر میرسد که نیروی واقع همان نیروی حسی است، (در زوج اول)، و در عین حال ایمان بمحسوس است، در (زوج دوم)، و نیز چنین بنظر میرسد که نیروی خیال همان نیروی معنوی است، در (زوج اول) و نیروی ایمان بغیب است در (زوج دوم)، و حال آنکه حقیقت غیر از این است.

پس بنابراین، نیروی واقع با امتیازی که دارد بهمة خطوط چهارگانه ردیف اول شامل است، نیروی حسی کاملاً در نیروی واقع فرو رفته، بدلیل اینکه خود جزئی از همین واقع است.

و همچنین نیروی معنوی که براساس تفکر و تصور پایدار است، بهمین ترتیب : در نیروی واقع فرو رفته است، زیرا وقتیکه انسان در باره عدالت، در باره حق، درستی، فضیلت، و شجاعت و ... فکر میکند، او گرچه این فکر را بطور بسیط و کلی انجام میدهد، اما براساس واقع، براساس اینکه عدالت در روی زمین واقع است، و بهمین ترتیب: هم حق و فضیلت و درستی و امانت و شجاعت... دیگر فکر نمیکند که اینها یک رشته خیالات است، بلکه در حقیقت این صورت بسیط و مجرد در ذهن بوجود نیامده، مگر از همین واقع که او می بیند و تمرین میکند، و بعضی از آنها را جمع میکند و باهم ارتباط میدهد و از آنها یک صورت بسیط و مجرد میسازد.

بلی، اگرچه او همین صورت کلی را در خیال می پروراند، اما وظیفه و مأموریت خیال این نیست که این صورت را در خود از خیال ایجاد کند، بلکه وظیفه خیال این است که آن را از واقع جمع آورد و بهم وصل کند و همه اجراء را در کنار یکدیگر قرار بدهد تا از این مجموع یک فکر کلی و جامع بوجود آید.

و هنگامیکه از مردم در روی زمین عدالت و یا فضیلت خواسته شود، و هنگامیکه مردم از یکدیگر بخواهند که همه شجاع و دلیر و یا راستگو و دارای اخلاق نیک باشند، این خواسته های آنان فقط با خیالات خالی از حقیقت نیست، چون همه از اول میدانند خیالات هرگز در عالم واقع تحقق پیدا نمیکند و یا میدانند که اصلاً در روی زمین وجود خارجی ندارد، بلکه آنان چیزی را میخواهند که معتقدند حقیقت دارد و قابل اجرا است، و نیز بخوبی میدانند که همه مردم در این فضایل و در این اصول یکسان نیستند، و میدانند که افراد

هرگز در آنها ثابت و پا برجا نمی مانند، بلکه گاهی در این راه سقوط میکنند و بی راهه میروند و بلغزش گرفتار میگردند، اما بهمین ترتیب : همه میدانند که هر انسانی دارای مقداری از فضیلت است، گاهی کم میشود و گاهی زیاد، و در هر صورت این فضایل موجود است، و روی همین حساب همه این امر اعم از حسی و معنوی در منطقة واقعیت قرار میگیرد، نه در من طقة خیال، و همینطور هم هست ایمان بمحسوب و ایمان بخیب هردو داخل در منطقة واقعیت است.

و خیال نیز در عالم تصور ماوراء حواس کار میکند، و اما ماموریتش فقط این است که دائم بکوشد تصور کند و از حد تصور تجاوز ننماید که بخواهد چیزی در عالم خیال ایجاد کند و بحقیقت در آن وجود بخشد. و هنگامیکه انسان ایمان بخدا (بغیب) میآورد، او مؤمن است که خدایی هست و حقیقتی است موجود در عالم واقع.

و هنگامیکه ایمان بوجود ملائیکه دارد، مؤمن است که ملک حقیقت ا در عالم واقع موجود است، اگرچه حواس او این وجود را نمی تواند درک کند، و حتی از درک آثارش نیز ناتوان است، و همچنین هرچیزی که انسان خارج از حواس بآن ایمان بیاورد، آن ایمان بواقع است نه ایمان بخیال. اما خود خیال پس آن در منطقة دیگر کار میکند، خود میداند که خیال است و با واقع ارتباطی ندارد.

انسان ابتدا بخیال می پردازد، یعنی : قیافه هائی را ایجاد میکند که در عالم واقع وجود ندارند، نه در عالم محسوسات وجود دارند و نه در عالم بیرون از حواس، نه در منطقة نیروی حسی و نه در منطقة نیروی معنوی، (اگرچه با همه اینها اتصال دارد، چنانکه پس از اندکی خواهیم دید)، و در اثناء این تخیل میداند که این قیافه ها را فقط خود او در عالم خیال آفریده است و درک

میکند که حقیقت ندارند، و ممکن است که تا ابد هم بوجود نیایند.

هم اکنون من معتقد ام که فرق های میان این سه زوج شبیه هم کاملاً روشن گردید.

بنابراین، حال که داستان این است، ما هم اکنون بر میگردیم که بیان کنیم در میان این سه دسته خطوط متقابل چه اندازه تداخل و پیچیدگی وجود دارد؟

ما قبلاً گفتیم که همه خطوط چهارگانه اولی نیروی حسی و نیروی معنوی، ایمان بگیب و ایمان بمحسوس، همگی داخل در منطقه واقع هستند، و الان هم میگوئیم که همه اینها بهمین ترتیب: با نیروی خیال اتصال دارند.

حقاً که خیال چیزی را از عدم نمی تواند بوجود آورد، گرچه آن چیز خیال هم باشد، چون آن قیافه هائی را که خیال میکند اساساً آنها را بیک موجودی که در عالم واقع هست تکیه میدهد، و بعد از آن یا چیزی بر آن اضافه میکند و یا کم میکند، و یا تعدیل و شکل میدهد تا بتواند قیافه های خیالی ساخت خود را ایجاد کند، اما هرگز از عدم ایجاد نمیکند، آن هم مانند سایر نیروهای معنوی از عالم حس کار خود را آغاز میکند، و سپس از این پل حسی میگذرد و بساحل معنویات قدم میگذارد، و قتیکه کودک خیال میکند که چوب دستی او اسب است، و او این اسب را سوار میشود و راه میرود، پس او این خیال را از صورت یک اسب واقعی میگیرد که حواس او آن را درک میکند، و آن اسب حقیقی و اسب سواری حقیقی است.

و نیز قتیکه او قیافه جن یا غول و یا عفریت را تصور میکند، پس او اول این قیافه ها را از یک صورت واقعی ایجاد میکند، و سپس چیزی بر آن افزایش میدهد و یا کم میکند، باین ترتیب: مثلاً: چشم های درشت و خوفناکی را برای آن فرض میکند، و خود آن یک چشم حقیقی است که در واقع موجود است، و یا موی درازی را فرض میکند و یا جثه

بسیار بزرگی را تصور میکنند، اما این مو و این جثه از یک واقعیت موجود گرفته میشود. و هنگامیکه جوانی را تصور میکند که در حال پرواز است و یا سخن میگوید، و یا اعمال دیگری انجام میدهد، پس او قیافه های جدید را از قیافه های قدیم در خیال خود باهم ترکیب میدهد که در عالم او موجود و محسوسند.

سپس این کودک آرام آرام بزرگ میشود و یک انسان کامل میگردد و تخیلاتش بتدریج تغییر مییابد، مثلاً: در خیالش یک عالم خیالی بی نظیری میسازد که هرچه در آن هست کامل است، و همه چیز در آن زیبا است، و لکن طریقه عمل خیال تغییر نیافته است. بنابراین، او دائم قیافه های جدیدی که از قیافه های قدیم موجود و محسوس میگردد باهم ترکیب میدهد، و دائم آنها را بیک موجود در عالم واقع تکیه میدهد، چیزی در خیال خود اضافه میکند و یا کم، و یا تعدیل در آن میدهد، و لکن در هر صورت چیزی از عدم بوجود نمیآورد، و بهمین ترتیب: واقع و خیال یکی با دیگری اتصال پیدا میکنند، مانند دو خط مقابل هم.

سپس باتفاق هم با سایر خطوط روانی با کمال پیچیدگی و آمیختگی اتصال پیدا میکنند و درهم می پیچند، و این اتصال و هم پیچیدگی در نقطه اتصال این دو خط توقف نمیکند، بلکه در طول زندگی انسان ادامه دارد تا انسان، انسان است، این اتصال هم برقرار است، زیرا بخوبی پیداست که نیروی واقع نیروئی است که با عالم مادی محسوس و با عالم واقع در یک منطقه وسیعی پیچیده است که همه اصول معنوی و ایمان بغیب بعنوان یک واقعیت در آن قرار دارند، و آن عبارت است از: نیروی عمل و نیروی تولید واقعی، خواه این تولید در عالم ماده باشد و یا در عالم روح.

همان نیروئی است که عالم مادی واقع را دربر میگیرد، و سرانجام آن را از ماده خام بماده ساخته شده تبدیل میکند، همان نیروئی است که زمین خشک را به باغهای سرسبز و کشتزارهای

پربركت تبديل ميكند، همان نيروئي است كه دائم
 ميكوشد تا با اسرار و عناصر و نيروهاي اين جهان
 بزرگ آشنا شود تا بتواند آنها را در عمران و
 آبادي روي زمين بكار اندازد، و همچنين نيروئي
 كه بهمين ترتيب : واقعيت عالم روحي و معنوي را
 دربر ميگيرد كه در نتيجه نظام هاي اقتصادي،
 سياسي، و اجتماعي را ايجاد ميكند و روابط مردم
 را در روي زمين منظم و برقرار ميسازد، و زندگي
 اولاد آدم را براساس يك رشته اصول معين پايه
 گذاري ميكند و در دنياي واقع همه آنها را بكار
 ميبندد، و خلاصه آن همان نيروي بزرگي است كه
 انسان بوسيله آن خلافت خود را از جانب خدا در
 روي زمين اجرا ميكند، اما با اين وصف نيروي
 خيال از هيچكدام اينها دور و بيگانه نيست،
 حقيقتاً انساني كه خيال ميكند (و خود ميداند كه
 خيال ميكند)، هرگز با عالم واقع قطع ارتباط
 نكرده است، زيرا وقتيكه انسان كمال مطلق را در
 خيال مي پروراند . (البته باندازه قدرت خيالش)
 پس او از اين راه براي تصور حقيقت خدائي كه
 كمال مطلق در آن نمايان است استمداد مي جويد، و
 از اينجا است كه تخيل در شعاع عقیده قرار
 ميگيرد كه خود جزئي از واقع است.
 و نيز وقتيكه آدمي كمال را در عالم انسان
 بخيال ميسپارد، پس او يك قيافه شايسته و بايسته
 اي را كه بايد در عالم واقع موجود باشد در نظر
 ميگيرد، و بوسيله اين خيال استمداد مي جويد كه
 براي بحقيقت رساندن اين قيافه خيالي بكوشد تا
 بلكه چيزي از آن تحقق يابد و موجود باشد، و
 بشريت باندازه اي كه قدرت خيالش اجازه ميدهد
 ترقی کند.
 و حتي وقتيكه انسان در خيال مطلق فرو ميرود،
 مثلاً: در لذت هنر و يا در ساعات استراحت كه در
 روي زمين دراز كشيده يا در لحظه هائيكه ميخواهد
 از عالم واقع فرار بكند، پس او در عالم نفس خود
 بيك نتيجه عملي ميرسد، او مرزهاي عالم خود را
 كه در آن زندگي ميكند گسترش ميدهد.

پس بنابراین، در احساس روانی انسان امتیازی نیست میان خیال و واقع، وقتی که هردو در نفس انسان پیدا میشوند، روی این حساب هر خیالی که بالفعل در نفس پیدا شود، آن یک حقیقت شعوری و روانی است که عاقبت به نتیجه فعلی میرسد، غم میآورد، شادی میآورد، نشاط میدهد، و یا سستی ایجاد میکند، و از اینجا است که می بینیم انسان از طریق خیال در عالمی وسیع تر از عالم واقع محدود خود زندگی میکند.

و وقتی که این معنا بدست آمد، دیگر احتیاجی نداریم از خیالی گفتگو کنیم که باعث پیدایش کشفیات علمی و اختراعات سودمند میگردد، زیرا اتصال و ارتباط این خیال با واقع خیلی روشن است، احتیاج بشرح و بیان ندارد، بلکه چیزیکه محتاج بشرح و بیان است، این است که حتی این خیال بی پایان، خیالی که ظاهر اُ هرگز باآخر نمیرسد عاقبت با واقع پیوند میخورد و با یکدیگر آمیخته و ممزوج میگردد، و حال آنکه نیروی واقع از جهت پیدایش از هر نیروئی در ظهور مقدم تر است، زیرا کودک شیرخوار در ماه های اول زندگی در عالم واقع زندگی میکند، در عالم واقع زندگی میکند که در آن با واقعیت پستان و آغوش سر و کار دارد.

و هنوز ما با این دستگاه های علمی امروز نتوانسته ایم بعالم روانی کودک قدم بگذاریم تا بدانیم که آیا او هم در این ایام زندگی بخیال می پردازد یا نه؟! اگرچه از بدیهیات است که او در عالم خواب خیالهائی دارد، خواب می بیند و در حال خواب لبهای خود را بحرکت درمیآورد، مانند اینکه پستان مادر را می مکد، آیا در حال بیداری هم بخیال می پردازد؟ مثلاً : پستان مادر را یک عالم بسیار وسیع تصور کند که نه ابتدا دارد و نه انتها و نه حد و مرزی!

و نیز آیا آغوش مادر را ج زئی از هستی خود تصور میکند که هرگز از آن جدا نخواهد شد یا نه؟! امری است بس دقیق و برای کشف حقیقت آن

احتیاج بیک تلویزیون الکترونی داریم که بتواند افکار را از داخل نفوس به بیرون انتقال بدهد و روی صفحه تلویزیون بیاورد، و لکن با این وصف نیروی خیال خیلی بسرعت ن مو میکند و گسترش مییابد، حتی در نفس و روان کودک هم نیروی واقع را دربر میگیرد، زیرا خیال کودک در سالهای اول کودکی آنقدر وسیع است که بآسانی میتواند هرچیزی را در خیالش پروراند، در مجموعه خیالات خود آنچنان زندگی میکند که گوئی عالم واقع همین است، بلکه آن خود ی ک عالم واقعی است که کودک بیش از عالم واقع بزرگ سالان که دارای شعاع محدود است انس میگیرد، و این خیال کودکانه در این مرحله مأموریت مهمی را انجام میدهد، زیرا کودک از همین طریق خیال مدارک ذهنی خود را می پروراند، درست مانند اینکه اساس آینده زندگی را پی ریزی میکند که زیربنای واقعیت آینده اوست. بنابراین، هر خیالی در نفس کودک مانند یک مرغ پرنده ایست دائم پرواز میکند، و در ذهن کودک برای خود آشیانه میسازد که ممکن است در آینده در آن زندگی کند، و آرام آرام حقایق عالم واقع در این دریای دورکرانه غوطه ور میگردد و امواج خی ال آنها را درهم میکوبد، و سرانجام برای زندگی جزیره کوچکی پیدا میشود و بیرون از این طوفان قرار میگیرد، و از عالم خارج از عالم خود الهام میرسد که دائم رفتار کودک را رو بافزایش میبرد، و واقعیت محسوس او را در فکر و حس و مشاعرش رو بافزایش سوق میدهد، همانطوریکه با تلقین و تعلیم بزرگ سالان رو بافزایش میرود. و در اثناء عملیات این اشتیاق دائمی برای کسب معرفت که در نهاد کودک است این جزیره در محیط خیال آشکار میگردد و پیوسته نمو میکند، و گسترش مییابد تا تبدیل بجنگ های وسیع و انبوه میگردد، و لکن هیچ وقت بعد از این، این محیط پر نمیشود، مرتب این واقع نمو میکند و گسترش مییابد، و هرچه نگاه کنی عالمی را پر از خیال میبینی، و

هرچه که آن گسترش یابد خیالی پشت سر خیال پدید میآید و بپایان نمیرسد.

سپس کودک در اوان بلوغ و ابتدای جوانی بر میگردد و با امواج نوظهوری از خیال روبرو میشود، بعد از آنکه پیش از چندسال بواقعیت موجود عشق پیدا کرده بود، اما در اینجا خیالی است از نوع دیگر، چیز جدیدی است که سابقه نداشت، دیگر خیال جن و شیاطین و غولهای بیابانی و مرغان سخن گو و حیوانات درنده و درندگان تعلیم یافته نیست، بلکه خیالی است شیرین پر از عاطفه شاعرانه و عاشقانه و وجدانی که پیوسته با اصول عالی و عواطف و احساسات انسانی اتصال دارد.

اگرچه آن جنبش اولی خیال مأموریت خود را برای پرورش دادن قوای ذهنی کودک بخوبی انجام میداد، اما این جنبش دوم همان مأموریت را برای پروراندن قوای عاطفی و وجدانی انجام میدهد که بعد از این براساس آن عملیات معنوی میان فرزندان انسان پایدار میگردد.

و سپس امواج دیگری از واقعیت در مرحله جوانی پیدا میوشد تا با واقعیت و دشواریهای زندگی روبرو گردد، آرام آرام و بتدریج امواج خیال سابق فرو می نشیند و آرام میگردد، و صخره هائیکه در این دریا آرام و راکد خوابیده اند سر بیرون میآورند، صخره های مشکلات زندگی، صخره های سختیها، رنجها، ناراحتیها، و مصیبت ها و ... اما تا زندگی برقرار است آب این دریا هرگز خشک نمیشود، این دریا پرآب است تا آدمی زنده است، زیرا هنگامیکه این آب خشک شود نفس آدمی میمیرد، و دیگر با زندگی اتصالی ندارد، و نیروی آن پیش بعضی از مردم تا آخر عمر بحال خود باقی میماند و مادام العمر آن را بکار میبرند، و این قوم هنرمندانند، و اما بقیه مردم پس هرچه خیال در نفس ها آنان رو بسستی رود، آنان نیز برای اینکه باقی مانده خیال را تا حد ممکن بکار ببندند.

و می بینیم که خیال و واقع از اول تا آخر یکی
بر دیگری متصل است و با سایر خطوط نفس درهم
آمیخته اند.

مسئولیت و آزادی از مسئولیت
در این موجود بشری دو خط متناقض روبروی هم
هستند که انسان در اول کار تعجب میکند که چگونه
آنها با این تناقض در جوار هم در ن فس پیدا
میشوند؟ و حقیقت امر این است که دوگونگی یک
شیوة عمومی هستی بشریت است، همان شیوة عمومی که
در اصل از دوگونگی طبیعت انسان ناشی میشود،
یعنی: از آمیزش مشتی خاک و دمی از شراره روح
الهی، و بهمین حساب دیگر برای این تعجب علتی
نمیاند که چرا انسان در سرشت خود این همه دارای
تناقضات آشکار است؟! :

در انسان عشق بانجام وظیفه هست، باین معنا
در نهادش عشقی هست که خود را مقید و ملزم بداند
بکارهائی و اجرا بکند، و اگر روزی خود را از
هرگونه تعهدی آزاد ببیند هیچ کاری نباشد که
انجام بدهد، بازهم برای خود برنامه های معینی
فرض میکند و خود را در اجرای آنها مقید میسازد
تا از این راه آن عشقی را که در طبیعت او هست
خوشنود و راضی نگهدارد، و از اینجا است که می
بینیم هرج و مرج و خودسری مطلق اصلاً در قاموس
انسان وجود ندارد، و ممکن هم نیست وجود داشته
باشد، بدلیل اینکه آن جزئی از سرشت انسان نیست،
و با ریشه داربودن این عشق در طبع بشری، بازهم
در آن عشق دیگری هست که احساس میکند نباید مقید
بچیزی باشد، نباید ملزم بانجام کاری باشد، و
احساس میکند او کارهائی را که انجام میدهد، با
ارادة خود انجام میدهد، خودش میخواهد نه اینکه
از خارج مأموریت دارد، و فشار میدهد برای انجام
آن.

هر دو خط در نهادش اصيلند، و هردو عميق و ريشه دارند، و هردو مأموريت خود را در فطرت نفس و واقعيت زندگي بخوبي انجام ميدهند.

هر دو وظيفه خود را در زندگي بشريت بنحو شايسته انجام ميدهند، هيچ چيزي را خدا در نهاد انسان عبث و بدون حكمت و هدف بوريعت ننهاده است، قرآنكريم با زبان رسا خطاب بانسان ميگويد: ﴿مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِن تَفَوتٍ﴾ [ملك / 2] «در خلقت و آفرينش خدا كوچكترين تفاوتي نمي بيني» و نيز از طرفي،

انسان اين ندا را ميدهد: ﴿رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَطْلًا﴾ [آل عمران / 191] «پاك خدايا! اين عالم را بيهوده

نيافریدی» و از جانب خداوند اعلام ميدهد: ﴿وَمَا خَلَقْنَا

السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَطْلًا﴾ [ص / 27] ﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَعِينٍ

﴿٣٨﴾ [دخان / 38] «آسمان و زمين و هرچه در ميان

آنها است بيهوده نيافریدیم، ما اينها را ببازی خلق نكرديم»، حكمتي، غرضي، هدفی در كار است.

و اين قيد و التزام (عشق بانجام وظيفه) است كه زندگي بشريت را تنظيم ميكند، زيرا بديهي است كه زندگي هيچ فردی تنظيم بردار نيست، مگر اينكه او خود را بنظامي مقيد و ملزم بسازد و زندگي را اداره نمايد، نظامي را بايد انتخاب كند كه همه كارش و همه رفتارش را دربر بگيرد، بيداريش با نظم باشد، خوا بش تحت قانون باشد، غذاخوردنش نظمي داشته باشد، وقت كارش مشخص باشد، و وقت استراحتش نيز بي قاعده نباشد، نظامي باشد كه شيوه انجام هريك از اين اعمال را دربر گيرد و ايجاد روابط منظم افراد خانواده و افراد اجتماع را دربر گيرد، مسئوليت و التزام برقرار ساختن اين روابط را ايجاب كند.

و زندگي اجتماعي نيز پايدار نميگردد، مگر اينكه آدمي خود را بنظام معينی پای بند بداند كه روابط اجتماعي، سياسي، اقتصادي، و اخلاقي را

دربار بگیرد، و چون در زندگی بشریت اینها یک رشته امور بدیهی است انسان ارزش و قدرت آنها را احساس نمیکند.

اما وظیفه آدمی است (برای اینکه حقیقت آنها را احساس کند) باید اول زندگی را بدون قید و التزام تصور کند، مثلاً: باید زندگی فردی را تصور کند که هیچ قانونی و نظامی در کارش نباشد. خوابش، بیداریش، خوراک و پوشاکش، مسکن و مأوايش، کار و روابطش با دیگران دارای مقرراتی نباشد، گاهی شب میخوابد و گاهی روز، گاهی سر کارش میرود و گاهی نمیوردد، گاهی میخورد و گاهی خودداری میکند، گاهی برای خود مسکن اختیار میکند و گاهی سر به بیابان میزند، گاهی رفقاییش را دوست دارد و گاهی بدون علت بر آنها میتازد، گاهی خدا را میپرستد و گاهی نمی پرستد، گاهی او امر دولت را محترم میشمارد و گاهی بدون سبب آنها را زیرپا میگذارد...

در این صورت قیافه ای زندگی نسبت باین فرد چگونه بود؟!

و همچنین باید انسان اجتماعی را تصور کند که نه دارای نظام است و نه دارای روابط منظم اجتماعی، گاهی نظامی را برای ازدواج تصویب میکند و گاهی همین نظام را بهم میزند، و مردم را در قضاء حوائج جنسی آزاد میگذارد که بدون قانون هر عملی را انجام بدهند، گاهی حکومتی تشکیل میدهد و گاهی درهم میکوبد، و روابط سیاسی را لغو میکند و هر انسانی را بدلخواه خود رها میسازد، گاهی روابط کار و اقتصاد تنظیم میکند، و گاهی مردم را بدون نظم و قانون رها میکند که خون یکدیگر را بخورند و برادرکشی را شیوة خود سازند.

در این حال سیمای زندگی نسبت باین اجتماع چگونه خواهد بود؟!

و واقعاً هم مقداری از این هرج و مرج هم اکنون در زندگی بعضی افراد و بعضی اجتماعات دیده میشود، اما این ی ک رشته حالات انحرافی است،

(اندکی بعد از این در این باره سخن خواهیم داشت)، و لکن مسلم است، قابل هیچگونه بحث نیست، آن فرد و یا آن اجتماعی که در زندگی گرفتار چنین بلایی باشد حتماً محکوم بفنا است، و این هم بدیهی است که این محکومیت باندازه ای قدرت تخریب این هرج و مرج خواهد شد.

پس بنابراین، قید و التزام بانجام وظیفه مأموریت بسیار خطیری در تنظیم برنامه های زندگی انجام میدهد، و همچنین عشق بآزادی نیز در زندگی دارای چنین مأموریت هست، و این یک مأموریت نیست که انجام بگیرد و بگذرد، بلکه یک رشته مأموریت‌هایی هستند که مرتب و پشت سر هم باید انجام بگیرد و تا زندگی زندگی است، این مأموریت‌ها نیز برقرار است.

در درجه اول هردو مأموریت خود را در این کار انجام میدهند که مانع شود، میان التزام بانجام وظیفه و آزادی ایده آلی خشک و خالی، همان آزادی که زندگی را بتدریج بجمود و بی حرکتی تبدی ل میکند که تصرفات و اعمال و مشاعر انسان قدرت حیاتی و دلالت خود را از دست میدهد، و عاقبت بشر را بابزار مکانیکی خود کار تبدیل میکند، (چنانکه این تمدن مادی عصر حاضر این کار را کرد، و قتیکه جانب روحی را در انسان کشت، و آن همانست که عشق بآزادی و فرار از انجام وظیفه از آن پدید میآید).

و در درجه دوم این مأموریت را در پیش بردن و دگرگون ساختن زندگی انجام میدهند، زیرا التزام دائمی و در انتظار انجام وظیفه بودن همیشگی زندگی را در یک نقطه توقف میدهد و نمیگذارد پیش برود، چنانکه در عالم ماده و در عالم حیوان این طور است، و حال آنکه خدا از انسان چنین نخواسته، انسانیکه در روی زمین خلیفه اوست، انسانیکه مأموریت دارد روی زمین را آباد کند و زندگی را دائم بحرکت درآورد. پس بناچار باید در مقابل التزام بانجام وظیفه عنصر دیگری هم باشد که از این توقف ویرانگر

جلوگیری کند، و زندگی را بحرکت استمراری وادارد تا بتواند پیوسته در عالم تولیدات مادی بچیزهای تازه ای دست یابد، و در عالم فکر و روح فکر جدیدی و نیروی جدیدی بدست آورد، و پیوسته نیروئی را بر نیروی موجود اضافه کند و دائم در حال افزایش نگهدارد، و دائم پایگاه جدیدی در جنب پایگاه موجود بسازد، و زندگی و سرمایه زندگی را همیشه بگردش وادارد، و عالمی را سرشار از خیر و برکت و لذت و نشاط و منفعت بگرداند، و دنیا را بهشت برین سازد.

و بار سوم این مأموریت را در این زمین انجام میدهند که تطور بخشیدن بزنگی بآن جان میدهد و بسازندگی و تحرک وامیدارد، و هر لحظه از لحظه ای پیش زنده تر و سازنده تر و شکوفاتر میگردد، و این تحرک تضمین میکند که چراغ زندگی هرگز خاموش نگردد و تا ابد شکوفا و شکوفاتر بماند . پس بنابراین، باین نباید کفایت کرد که هر روز در زندگی انسان چیزی جدیدی پدید آید، بلکه باید این جدید با حفظ سمت دارای قدرت و حرکت و نشاط هم باشد تا در عالم هستی همیشه شکوفا و خرم بماند.

و بهمین ترتیب: این دو خط، خط التزام بانجام وظیفه و خط آزادی خواهی در داخل نفس آدمی و در واقعیت میدان زندگی بهم میرسند و اتصال مییابند، و باتفاق هم و با همکاری و همیاری یکدیگر این مأموریت مشترک را بانجام میرسانند، اگرچه در دید اول چنین بنظر میرسد که ضد یکدیگرند و دشمن هم.

عشق و علاقه بالتزام اول در نفس کودک پدید میآید، زیرا عالم کودک عالم ضرورت و احتیاج است، و احتیاج هم دائم او را ملزم باین معنا میکند، احتیاج بغذا، احتیاج به شیر مادر، احتیاج بیاری دیگران، و احتیاج بخواب و دفع فضولات بدن.

همه و همه ضرورتها و احتیاجاتی هستند که کودک بآنها ملزم است، و باین الزام عادت میکند، زیرا

دستگاه عصبی طوری تشکیل یافته که هر عملی در آن اثر مخصوصی میگذارد، و با تراکم این آثار عادت بوجود میآید که دستگاه عصبی خود را در مقابل آن ملزم میداند، از انجام آن خوشحال و از تغییرش ناراحت میگردد، اما این قید و التزام بعمل دائم نمی تواند در عالم کودک فرمان روائی کند و مسلط گردد، زیرا تا کودک قدرت بحرکت پیدا میکند و آغاز حرکت مینماید، فوراً احساس میکند که عشق بآزادی نیز در نهادش بیدار گشته، دستها را حرکت میدهد، پاها را بحرکت میآورد، و دوست دارد که هرچه زودتر از قید ناتوانیش آزاد گردد، از ناتوانی که نمیگذارد دستش بجیزی برسد، و پاهایش در اثر آن از راه رفتن و از حرکت دلخواهش باز میماند.

بلی، در اینجا نیز ملاحظه میشود، همانطوری که در سایر خطوط سابقاً دیدیم که هردو التزام بعمل و آزادی از آن در عالم حس آغاز بکار میکنند . سپس از این پل عبور میکنند و بعالم معنویت قدم میگذارند.

التزام بعمل در اول کار جسمانی است . سپس از آن عادت هائی متولد میشوند که دارای دو جنبه است، هم جسمانی و هم روحانی، و پس از آن در آخر خط بتدریج بعادت های روانی محض تبدیل میگردند، مانند عادت، صدق، امانت، شجاعت، و فداکاری، و یا عادت های خلاف آنها، مانند دروغ، نادرستی، ترس، و خودستائی و خودپسندی، و آزادی هم اول از عضلات جسم آغاز میشود . سپس گسترش مییابد تا در آخر خط تبدیل بآزادی روحی و فکری میگردد که همه معنویات را دربر میگیرد.

و از اینجا است که این دو خط نیز با خطوط حسی و معنوی بهم میرسند، چنانکه بار دیگر هم با خطوط واقع و خیال بهم میرسند، در نتیجه خط التزام بانجام عمل با واقع برخورد میکند، و خط آزادی خواهی با خیال برخورد میکند . سپس همه خطوط بر میگردند درهم می پیچند، و در لابلاهی هم فرو میروند، و داخل در حوزه یکدیگر میشوند،

سرانجام التزام بعمل و آزادی هردو در دنیای واقع داخل میگردند، از یک طرف آن را تنظیم میکنند، و از طرف دیگر وادار بزندگی و تطور و پیشرفت میکنند.

و همچنین هردو در عالم خیال داخل میشوند که سرانجام در این صورت خود خیال بحکم عادت خود را بیک رشته خیالهای معینی از یک جهت ملزم میسازد، و از جهت دیگر دل با آزادی میدهد و خود را از هرگونه قیدی آزاد میداند، چنانکه در کارهای هنرمندان این معنا بخوبی نمایان است، آنجا که صورتها با خیالها ملزم میگردند، و در نتیجه در کار هر هنرمندی تکرار میشوند، و از طرف دیگر خیالهای مخصوص دیگری میآورد که هرگز مانند خیالهای دیگران نیست، بدلیل اینکه از تقلید دیگران آزاد است، و این یک نوعی است از تداخل و درهم شدن و پیچیدن در هستی هر انسانی.

مثبت و منفی

دو خط متقابل هستند در نفس بشریت، و خیلی شبیه و نزدیکند بخطوط التزام بعمل و آزادی، اما همه جا باهم مطابقت ندارند، زیرا التزام بعمل گاهی منفی است، (ایده آل است) و گاهی مثبت است در نتیجه تصمیم و اصرار افراد، چنانکه آزادی خواهی (گرچه صفت مثبت بر آن غلبه دارد) گاهی آزادی از هر قید است در ظاهر، یعنی: بسوی منفی گرائیدن است، و بدنبال شهوات روان گردیدن است. و بهمین ترتیب: همه این خطوط در داخل نفس آدمی داخل در حوزه یکدیگر و درهم پیچیده اند که جدا گشتن یکی از دیگری بسیار مشکل است، و نزدیک بظن این است که چنانکه ای منفی از حقیقت جسم سرچشمه میگیرد و جنبه ای مثبت از حقیقت روح، زیرا خود این مشتی خاک تیره منفی است که پیوسته در مقابل قوانین مادی نرمش نشان میدهد و سر

تعظیم فرود می‌آورد، (مگر اینکه خدا غیر از این اراده کند) و هرگز نه در خود میتواند تغییر بدهد و نه دارای قدرت تفکر است.

و این دمی از شراره روح مثبت است، زیرا آن پاره ای از روح خالق حکیم با تدبیر و صانع با اراده است که پیوسته بسوی انسان مظاهر اراده، ابداع، انشاء، حریت، اختیار، پیشرفت، و سازندگی و فعالیت را روانه می‌سازد، بآن اندازه که خدا برای انسان مقدر فرموده.

و با این حال بازهم در هستی انسان چیزی بحالت (خام) ابتدائی دست نخورده باقی نمانده است، بلکه همه چیز باهم مخلوط است و درهم پیچیده و باهم آمیخته.

هر خطی در ظاهر از اینجا و یا از آنجا سرچشمه می‌گیرد، اما هنوز حتی یک قدم بر نداشته با خطوط دیگر که از سوی دیگر ر و جای دیگر سر درآورده اند، مخلوط و آمیخته می‌گردد، زیرا در هیچ قسمتی از انسان چیزی یافت نمی‌شود که بتنهائی عمل کند، نه در این خط و نه در آن، بلکه همه این خطوط از هر طرف که باشد باهم کار میکنند، و مجموع اینها با این همکاری تفکیک ناپذیر یک موجود را نشان میدهد.

و من از این دو خط مثبت و منفی در کتاب (منهج التربية الإسلامية) سخنها گفته ام که اینک می‌خوانید، آنجا گفتم: اگر نبود که در اینجا مشغول بحث‌های تربیتی هستیم و کاری با بحث‌های روانی و جسمانی نداریم، حتماً در مقابل این حقیقت شگفت‌انگیز عالم آفرینش بسیار توفیق مکردیم، و آن این است که همه میدانیم که جنین از برخورد دو سلول (از زن و مردی) بوجود می‌آید، و بازهم همه میدانیم که هر یک از این دو سلول در رفتار و حرکت مخالف با دیگری است، زیرا بدیهی است که تخمک زن در مسیرش از تخمدان حرکت میکند و بسوی رحم می‌آید، و حال آنکه سلولی که از مرد است در مسیرش از دهانه ای رحم بسوی بافت‌های داخل حرکت میکند تا با آن تخمک ملاقات کند و عمل تلقیح انجام بدهد،

و بدیهی است که امواج این برخلاف امواج آنست، و در فطرتش فشار و غلبه و چیرگی و برخلاف جریان تخمک زن حرکت کردن نهفته است تا مأموریت خود را کاملاً انجام بدهد، و جنین فشرده و خلاصه ای این دو نیرو است، فشرده این دو قدرت مثبت و منفی است باهم در آن واحد، و واقعاً که آن یک حقیقت شگفت انگیز است در عالم آفرینش، و چنان بنظر میرسد که آن معنا سرمنشاء این دو استعداد روانی متناقض است، و حال آنکه خدا بآفریده خود داناتر است، زیرا او لطیف است و خبیر و توانا. بلی، فعلاً آن که جلب نظر میکند همین حقیقت است، و صاحب نظران را بخود مشغول ساخته است. و هیچ مانعی نیست که حقیقت مثبت و منفی از حقیقت جسم و روح سرچشمه بگیرد. سپس حقیقت این دو سلول (تخمک زن و نطفه مرد) نمایشگر دیگری باشد، برای آن حقیقتی که در داخل خود یک حقیقت مخلوطی از جسم و روح را حمل میکند، زیرا آن ریشه ایست برای حقیقت انسان که از یک مشت خاک تیره و یک دمی از روح تشکیل یافته، انسانیکه هرگز فقط از برخورد تخمک زن و نطفه مرد بوجود نمیآید، بلکه با حفظ سمت هر جسمی خصوصیات خود و طبیعت خود را با خود حمل میکند، گرچه در ظاهر یکی بر دیگری غلبه میکند و بصورت انجام عمل غریزه جنسی درمیآید، و آن یکی ساکت و آرام بصورت جنینی خود باقی میماند و فقط بحقیقت تکوین اشاره میکند: خدا داناتر است که چه آفریده است!!

ما که راهی بی‌قین قاطع نداریم، بلکه ما ظواهر را بررسی میکنیم، آن هم باندازه ای که برای ادراک محدود بشری کشف میشود، نیروی مثبت و منفی دو رشته استعداد فطری هستند که هر یک برای زندگی بشریت مأموریت مخصوصی انجام میدهند، و ما در بحث خود در اینجا از آن صورت فطری سخن میگوئیم که سالم و معتدل است و با انحرافات کاری نداریم، انحرافاتیکه بزودی بحث جداگانه ای برای آن باز خواهیم کرد.

همه خطوط متقابل و هرچیزی که در نفس و روان بشریت هست قابل انحراف است، بهمین ترتیب که قابل اعتدال است، (و این معنا نیز یکی دیگر از مظاهر روشن این طبیعت دوگون ه است در هستی انسان)، و لکن ما هر وقت از مأموریتی بحث میکنیم که هر یک از خطوط و هر یک از نیروهای نهفته در نفس بشریت انجام میدهند، خودبخود این بحث از صورت صحیح و سالم و معتدل است، برای اینکه اصل در آفرینش انسان اعتدال است نه انحراف، و روی همین میزان است که میگوئیم: نیروی منفی نیز مانند نیروی مثبت مأموریت خود را انجام میدهد بدون فرق و امتیاز، منفی گری به معنای اطاعت در بست، در زندگی کودکی یک چیز ضروری و اجتناب ناپذیر است تا بتواند برای راهنمایی بزرگ سالان آماده گردد، راهنمایی هائی که بدون آنها ممکن نیست اصول عالی گوناگون در نفس و روان کودک نمو کند و پرورش یابد، و اگر جز این باشد سرانجام این کودک بزرگ میشود در حالیکه خودستایی و خودپسندی و پذیرش سریع جهش های حسی و معنوی بر او غلبه میکند، یعنی: بزرگ میشود و پرورش مییابد، اما نزدیک بعالم حیوان و دور از عالم انسان.

و همچنین منفی گری بازهم به معنای اطاعت در بست در زندگی انسان بالغ یک چیز ضروری و اجتناب ناپذیر است تا بتواند در اجتماعی که دارای اوضاع منظم و قواعد ثابت و پایدار و اساس محکم است زندگی کند، و اگر جز این باشد بر میگردد و یک فرد نافرمان میشود که نه از نظامی پیروی میکند و نه قانونی را برسمیت میشناسد، و سرانجام کارها در اجتماع درهم میریزد و آشفته میگردد، و عاقبت بنابودی می انجامد.

و بازهم منفی گری بمعنای عشق بکرنش و تسلیم شدن در بست، هم در زندگی کودکی، هم در زندگی انسان بالغ یک امر ضروری و اجتناب ناپذیر است تا قلبش برای دیگران نرم گردد، و نرم که سرانجام آنها را دوست بدارد، و عواطف پاک خود

را تسلیم کند که سرانجام یک رشته روابط اجباری میان او و دیگران پدید می‌آید، روابطی که بدون آنها زندگی پایدار نمی‌ماند.

و اما مثبت‌گرایی به معنای اراده و اقدام و فعالیت و ایجاد و انشاء و توجه که مأموریت خود را در زندگی انجام می‌دهد، بترتیبی که خیلی شبیه (بآزادی خواهی است) که قبل از این اشاره کردیم، اگرچه هم در اصل موضوع و هم در راه انجام وظیفه از آن ممتاز است.

نخستین مأموریت‌های آن این است که نیروی منفی را در حال توازن نگه‌میدارد تا بناتوانی ویرانگر و نابودی شخصیت نیانجامد، یعنی: از انحراف باز بدارد.

و دومین مأموریت‌های آن این است که هم در داخل نفس و روان انسانیت و هم در میان اجتماع با شر و فساد به مقاومت و مبارزه برخیزد و پایداری نماید، زیرا انسان همه جا و همه وقت و در مقابل هرچیزی م‌نفی باشد، بطور حتم و یقین بیماری‌های گوناگون و شر و فساد ویرانگر عالم را فرا خواهد گرفت، بدون اینکه انسان بتواند با آنها به مقاومت برخیزد و یا ویرانی‌ها را آبادی تبدیل نماید، و نفوس افراد در مقابل ظلم و فساد آنقدر رام و رام‌تر می‌گردد که کار بنابودی و هلاکت می‌انجامد.

و سومین مأموریتش این است که نظام‌های جدیدی ایجاد میکند، نظام‌هایی ایجاد میکند که بشریت را بسوی پیشرفت بسیج دهد، بدون اینکه از انقلاب و طغیان علیه نظام دلخواه مردم بترسد، بترسد از اینکه وضع دلخواه مردم بهم بخورد و کار بفساد و تباهی بکشد، و همه این‌ها یک رشته اموری است که هم برای فرد و هم برای اجتماع و هم برای زندگی ارزش حیاتی دارد.

و این دو خط از هردو جانب با خطوط التزام به مسئولیت و آزادی عمل برخورد می‌کند، گرچه در هر یک از آنها یک نوع تخصصی وجود دارد که آنها را دو استعداد جداگانه و ممتاز نشان می‌دهد، زیرا

التزام و احساس مسئولیت چنانکه سابق هم گفتیم :
گاهی منفی است و گاهی هم از روی رضا و رغبت و
تصمیم است، و آزادی و احساس عدم مسئولیت هم
گاهی منفی است، و قتیکه انسان بدون اراده بدنبال
شهوات حرکت کند، و گاهی نیز از روی اراده و
تصمیم و غوطه خوردن است بصورت مثبت.

و التزام و احساس مسئولیت عبارت است از : عشق
و علاقه باتخاذ یک روشن معین و محدود و مکرر، و
در مقابل نیروی منفی هم عبارت است از : عشق و
علاقه در عدم مقاومت و ناپایداری در برابر نیروی
خارجی (یا داخلی) نیروئی که وجود خود را بر نفس
آدمی تحمیل میکند.

و آزادی از مسئولیت عبارت است از : عشق و علاقه
برهائی از هر قید و مسئولیت، و حال آنکه در
مقابل آن نیروی مثبت عبارت است از : عشق بیرون
تاختن بسوی پیش، پیش رفتن در هر امری.

و همین اندازه امتیاز در میان این خطوط مشابه
برای ما کفایت میکند، اگرچه بعد از این امتیاز
باز هم همۀ این خطوط درهم فرو رفته و باهم
بافته، و در کمال پیچیدگی قرار میگیرند، نیروی
منفی نخستین جهش است از جهش های نفس بشریت،
زیرا کودک در روزهای اول مسلوب الاراده است،
هیچگونه اراده ای از خود ندارد، در برابر
هرچیزی که از داخل و یا از خارج برای وی دیکته
شود نرم و خاضع است، گرسنه میشود پستان بدھانش
میگذارند، این یک عمل منفی است از جا بلند
میکنند، و یا می خوابانند یک امر منفی است،
زیرا او در این حال مالک هیچ کاری نیست و قدرت
بانجام کاری ندارد.

اما پس از اندک زمانی نیروی مثبتی که در
نهادش نهفته بود و یا عاجز بود نمو میکند و
اظهار وجود می نماید، مثلاً : گرسنه میشود خود
بدنبال پستان و یا بدنبال غذا میگردد، و
هنگامیکه خواسته اش بر آورده نشود فریاد میزند
از جایش بلند میکنند و یا می خوابانند، اگر

نخواهد مقاومت نشان می‌دهد و به مبارزه بر می‌خیزد.

و در این مرحله هردو نیرو هم مَث بت و هم منفی در منطقه ای محسوسات قرار دارند، و سپس از این پل می‌گذرند و بساحل دیگر قدم می‌گذارند. حالا دیگر همین کودک منفی است در اطاعت از فرمان هائی که از طرف بزرگ سالان صادر میشود، و مثبت است در تصرف در چیزهائی که فکرش او را رهبری میکند، و ما در آخر همین فصل آینده از تهذیب لازم و ضروری برای این دو خط مثبت و منفی و برای همه خطوط و نیروهای بشریت سخن خواهیم گفت، و فقط در اینجا این اندازه بس که بگوئیم : مثبت و منفی هم دو خط فطری هستند در آفرینش انسان، و در حال اعتدال یک مأموریت ضروری در زندگی انجام می‌دهند.

فردیت و اجتماعیت

این دو خط از با ارزش ترین و بهترین خطوط است در زندگی بشریت، زیرا براساس آنها (در صورت صحیح بودن و منحرف بودن) همه نظام های زندگی پایدار و استوار میگردد، نظام های سالم و نظام های فاسد و همه روابط زندگی معتدل و یا منحرف و همه روشهای افراد و جماع آنها با این دو خط استوار و برقرار است. و از آنها و در اطراف آنها مناقشات و مباحثات فلسفی، اجتماعی و روانی فراوانی دور میزند، و همه مذاهب فکری و مکتب های سیاسی و اقتصادی بوجود می‌آید، بلکه با تأثیر آنها در بشریت، جنگها، خونریزیها، برخوردها، آشوبها، و انقلابات در جهان پدید می‌آید.

و این دو خط هم فطری هستند، زیرا در هر نفس معتدلی عشقی است برای درک فردیت و شخصیت ممتاز، و علاقه ایست برای درک هستی ذاتی و در مقابل آن عشقی است در فرورفتن در جمعیت، و زندگی کردن با اجتماع و در داخل اجتماع.

و از این دو عشق متقابل است که زندگی بوجود می‌آید، و از اینجا است که انسان هرگز فرد محض نمیشود، و همچنین جزء بی اثری در هستی اجتماع نمی‌گردد، زیرا فرد بدون تردید فردیت خود را احساس میکند، حدود هستی خود را احساس میکند، کلمه (من را) درک میکند که همه زندگی او را دربر میگیرد، خواسته‌ها، علاقه‌ها و احتیاجات خود را احساس میکند، آن هم بطور واضح و روشن که هیچگونه ابهامی و اشتباهی در آن نباشد. بخاطر اینکه هنگام گرسنگی او گرسنه است، و هنگام ناراحتی او ناراحت است، وقتی که شاد است او شاد است، و هنگامیکه کاری انجام میدهد خود او با شخصیت خود، با فکر خود، با عضلات خود، و با هستی مخصوص خود انجام میدهد، و در هر حالتی دو موج مخالف از مشاعر و افکار پدید می‌آید، از انسان بسوی خارج و از خارج بسوی انسان، چنانکه دو موج مخالف هم در اعصاب پدید می‌آید، یکی از مغز و دیگری بسوی مغز، و در اثر این دو موج احساس در وجود انسان بوجود می‌آید، و در یک لحظه ای کوتاه در میدان زندگیش همه فکر و شعور و عمل را دربر میگیرد.

و این همان هستی فردی محدود و مشخص است و با این حال بازهم آن همه انسان نیست، بلکه فقط یکی از دو جانب اوست، و جانب دیگرش این است که او از اعماق این فردیت و این شخصیت روشن و محدود که هیچگونه ابهامی در کار نیست بسوی دیگران میل دارد، همیشه میخواهد که با دیگران و در میان دیگران زندگی کند، بفرمان غریزه جنسی میل بسوی جنس دیگر دارد، عشق بفرزند و تولید نسل دارد، عشق بدوستان و رفیقان دارد، دلش میخواهد که در جمع حریفان باشد، بلکه بهمین ترتیب: میل دارد که دشمنانی هم داشته باشد، رقیبانی هم داشته باشد که با آنان زور آزمائی کند و بر آنان پیروز گردد.

همه اینها یک رشته روابط اجتماعی هستند که نمایشگر عشق انسان در ارتباط با دیگران است، با انواع گوناگون ارتباط.

و آن شدت یک میل اصیل و یک عشق عمیق است در باطن نفس بشریت که از هستی ممتاز و متشخص انسان سرچشمه میگیرد، و سرانجام همانست که اجتماع را تشکیل میدهد و روابط اجتماع را منظم میسازد و نظام ها را بوجود میآورد، و از اینجا است که فرد و اجتماع در هستی روانی و در هستی زندگی درهم آمیزند.

هیچ لحظه ای بر انسان نمیگذرد که او در آن لحظه فرد محض باشد، فرد تمام عیار باشد و قائم بذات باشد، و نیز هیچ لحظه ای بر انسان نمیگذرد که اجتماعی تمام عیار باشد، مانند گوسفندی در گله باشد، هستی ممتاز نداشته باشد و وجودش در میان اجتماع ذوب گردد و قابلیت هیچ چیزی را دارا نباشد، بلکه در سخت ترین لحظه های فردیت انسان در ضمیر خود دارای مشاعری است که او را با دیگران ارتباط میدهند، و همچنین در شدیدترین لحظه های اجتماعی انسان بازم احساس میکند که حد اقل او موجود است که خواسته های اجتماع را در خود اجرا میکند و با هستی فردیش آنها را نشان میدهد، و عاقبت آنچه که در کار است این است که این جنبش و یا آن عشق درونی در یک لحظه آشکار و یا راه آشکار شدن برای آن هموار میگردد، بطوریکه سرانجام آن دیگری خود را پنهان میکند تا در فرصت از نو خود را نمایان سازد، و این عمل بطور استمرار میان طلوع و غروب در جریان است، و انسان هم با این فطرتش، با این طبیعت دوگونه اش، با این شخصیت دوجانبه اش زندگی میکند، با یک زندگی معتدل و طبیعی و مسالمت آمیز و سرشار از خیر و برکت عمر خود را بسر میبرد.

انسان از این جنبش فردی خود، از عشق بابرار

هستی خود، از عشق بجلب خیر بسوی خود، ﴿وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ

لَشَدِيدٌ ﴿٨﴾ [عادیات / 8] استمداد میجوید، و از او حرص به نفس خود، از کوشش برای برآوردن خواسته ها و اثبات وجود خود استمداد میجوید، و از همه اینها کمک میگیرد تا یک عاملی در درون خود ایجاد کند که او را بحرکت و نشاط و سازندگی و کار کوشش وادارد.

و همچنین استمداد میگیرد از جنبش اجتماعی خود، از عشق با بودن با دیگران و احیاناً از عشق بفداکاری در راه دیگران، از وجود احتیاج بانس و یاری دیگران، از همه اینها کمک میگیرد تا راه وحشتناک زندگی را بپیماید و کارهایی را که بتنهایی نمی تواند انجام بدهد، انج ام دهد و زندگی را در همه حالات به پیشرفت وادارد. آری، اگر هر انسانی به تنهایی و گوشه گیری زندگی میکرد، حق ا که این زندگی یک صحرای وحشتناکی بود.

و از اینجا است که هردو این جنبش فطری (فردیت و اجتماعی) مأموریت خود را باتفاق هم در زندگی بشریت انجام میدهند، و هردو باهم دو جنبش ضروری میشوند برای هستی انسان، و حق ا که تاکنون بسیاری از نظام ها و فلسفه ها میان این دو جنبش فطری باضطراب و آشوب گرفتار شده اند، بعضی ها دایره ای فردیت را آنقدر گسترش میدهند که بخودستایی و خودپرستی می انجامد که در نتیجه روابط اجتماع از هم گسیخته و نیروهایش بهدر میرود، و بعضی ها دایره ای اجتماع را آنقدر گسترش میدهند تا بر هستی فردی خاتمه بدهد و وجودش را لغو کند، زیرا فرد را بمنزله یک ذره ای بی مقدار حساب میکند که هرگز نمی تواند از هستی خود بهره بردارد، مگر بهمان اندازه که خود را جزئی از یک گله بشمارد.

و ما هم اکنون در روی زمین دو مذهب مخالف می بینیم که هر یک از دیگری نفرت دارد و هر کدام بسوئی میرود، رژیم سرمایه داری در جهان غرب براساس فردیت انسان پایدار است، و پیوسته او را

در حدود فردیت گسترش میدهد، و آزادی عمل را در بسیاری از امور بحال خود وامیگذارد، و در این کار آنقدر پافشاری میکند تا بخود آزاری و مردم آزاری برسد، زیرا بشر غربی در اثر این تربیت خودسرانه هرگز از نشاط بیش از حد ناراحت نمیشود و هرگز نمیخواهد در حد معقولی توقف کند، عنان شهوات و لجام هوا و هوس را همه جا بدست فرد میسپارد، و سازم آن آداب و رسوم را ویران میسازد، و در مسیر اعمال و کردارش حتی هیچ کس را مراعات نمیکند، و همه جا ثروت و اموال را تبدیل میکند بوسایل استعمار دیگران، و کاری میکند که دائم بتواند شیره ای سعی و کوشش و خون دیگران را بمکد و عالمی را بعیاشی و لذتهای حسی شخصی خود مب دل گرداند، هم سیاست حکومت و هم سیاست اجتماع را فاسد کند و تصور زندگی را در نهاد مردم تباه بسازد، و با همه این اوصاف بازهم این مکتب شیطانی آزادی شخصیت خود را همه جا و همه وقت تمرین میکند و کسی حق ندارد بگوید: بالای چشمتم ابرو است!

و سیستم کمونیستی هم در جهان شرق براساس اجتماعیت برقرار و پایدار است که در نتیجه دائم دایره ای اجتماع را یا بگو: در حقیقت دایره ای دولت را گسترش میدهد و همه نشاط افراد را پایمال میگرداند، جز نشاطی جنسی که آن را در بهره برداری از این نیروی شیطانی آزاد میگذارد که بخود مشغول گردد و چیزی نفهمد، جز شهوت و شهوت پرستی، زیرا می بینیم که دائم مانع از شرکت مردم در سیاست حکومت و سیاست اجتماع است، و پیوسته برای آنان قانون و نظم و ترتیب وضع میکند، بدلیل اینکه بهتر از خود آنها صلاح کارشان را میداند، و سرانجام اعمال و کردار افراد را آن تعیین میکند، محل اقامت و کیفیت آن را معین میسازد، همانطوریکه افکار و مشاعر و طریقه احساس آنها را تعیین میکند، و هرگز راه اراده و اختیار را برای افراد باز نمیگذارد، و دائم با آهن و آتش و تفتیش عقاید بر آن حکومت

میرانند، و هرگونه نصیحتی را بدولت و یا هرگونه قیامی را علیه دولت خیانت می‌شمارد که فوراً باید تعقب شود و تصفیه گردد، بدلیل اینکه آن یک جنبش فردی طغیانگر است که علیه جماعت (مقدس) از یک فرد (نامقدس) سر زده است، فردی که در ذاتش ارزشی ندارد، هستی ارزنده ای ندارد، و بسیاری از فلسفه ها نیز غالباً در این امور راه را گم کرده اند، و اکثر آنها نتوانسته اند راه به حقیقت ببرند که واقعیت مشهود آن را تائید کند. جداً که این فلسفه ها چنان فرض میکنند که اگر انسان دارای جنبش فردی اصیل باشد، پس اجتماع یک چیزی است که از خارج بر او تحمیل گردیده، و بدون اینکه او اراده کند بر او حکومت میرانند، و دائم بر هستی او فشار می‌آورد، شخصیتش را پایمال میکند، و از این لحاظ است که اجتماع برای فرد خوش آیند نیست و بلکه مکروه است، ویران کردنش، تفکیک نمودنش حلال است.

و یا فرض میکنند که جنبش اجتماعی در انسان اصیل است، زیرا کودک که بدنیا می‌آید بسیار ضعیف و ناتوان است، نه نیروئی دارد و نه قدرتی، و نه هستی ارزشمندی، و اگر نبود که وجودش در میان اجتماع است، هرگز نمی‌توانست نمو بکند و زندگی نماید، در صورتیکه او دائم بجماعت محتاج است تا هستی خود را ادامه بدهد، پس روی این حساب جنبش فردی چیز پلیدی است، باید در برابرش ایستادگی کرد، باید پایمال گردد، باید از بین برود و نابود شود، آخر چرا؟ و برای چه؟.

برای این است که این فلسفه ها هنوز در هستی بشریت این طبیعت دوگونه را درک نمی‌کنند، نمیدانند که انسان دارای شخصیت دوجانبه است، دارای طبیعت دوتابه است که در وهله اول در نگاه سطحی متناقض دیده میشود، و لکن با این وصف بهم مربوط است، و این طبیعت در زندگی این موجود بشری با این تناقض و با این ارتباط مأموریت خطیر خود را انجام میدهد، همانطوریکه نیروهای دوستی و دشمنی، بیم و امید، مثبت و منفی، حسی و

معنوی، ایمان بواقع و ایمان بماوراء واقع وظیفه و مأموریت خود را انجام میدهند، و عاقبت برای ما یک مخلوقی دارای جوانب متعدد و هستی بسیط و فشرده بیرون میآید بنام انسان.

آری، این دو خط در صمیم فطرت انسان هردو حقیقی هستند و هردو اسیلند، و این تناقض در باطن نفس حادث میشود، همانسان که اضطراب و تشویش در واقع زندگی هنگامیکه نسبت مقرر برای هر یک از حد معمول و معقول افزایش یابد که عاقبت از مسیرش منحرف شود، و بر مسیر دیگری تجاوز نماید و راه را بر آن تنگ بگیرد.

اما وقتی که هر یک در مسیر صحیح خود قرار بگیرد در میان فرد و اجتماع، نه عداوتی بروز میکند و نه نفرتی حادث میگردد.

بلی، و این فطرت انسان است که فرد داخل در اجتماع است، فردیتش اصیل است و عشق باجتماعش نیز اصیل و عمیق است، زندگی اجتماعی را از جان و دل دوست دارد، و او دائم در میان این دو جنبش متناقض فطری از این پهلوی بآن پهلوی غلطان است، همانطوری که در خوابش از پهلویی به پهلویی می غلظد تا بتواند بااستراحت کامل برسد، اما در هردو لحظه بهردو جانب انسان باهم شامل است، با اینکه در نسبت و مقدار اختلاف دارند.

و نزدیک بعقل این است که فردیت در انسان اولین احساس است که در نفس و روان بشریت جریان می یابد، زیرا کودک (در آغاز احساسش) احساس میکند که او هم مانند یک فرد معین انسان موجودی است و هستی محدودی دارد.

و آن در اول کار جداً یک احساس مبهم است، زیرا همه دستگاه های احساس در روز ولادت در وجود کودک تکمیل نیست، اما او احساس میکند که گرسنه است، و این گرسنگی در داخل هستی محدود اوست، وقتی که شیر میخورد از خوردنش احساس لذت میکند، احساس خوشنودی میکند، احساس میکند که شیرخوردن از غذا خوردن بی نیازش میکند، و نیز دردها را در جسمش احساس میکند، یا از تأثیر جوی و یا از

تأثیر یک وضع ناراحت کننده، و سرانجام ناله سر میدهد و گریه میکند تا آنچه میخواهد باو داده شود، و بهمین ترتیب: هستی فردی او اندک اندک روشن میگردد و حدود معلوماتش آشکار میشود. و با این حال کودک در لحظه ای اول زندگیش از هستی فردی استقلالی عاجز است، احتیاج شدیدی بکمک خارجی دارد که بصورت پستان و آغوش بیاریش بشتابد و در آن لحظه از معنای مادر جز پستان و آغوش چیزی نمی شناسد.

پس بنابراین، او بحکم ضرورت در شخص مادر سخت محتاج باجتماع خارجی است، و احساس کردن این احتیاج در بدو امر بسیار مبهم است، مانند همان احساس موجودیت خود، زیرا گاهی چنان بخیالش میرسد که پستان مادر قطعه ای از اوست نه از شخص دیگر، گاهی در اثر پیدایش اسبابی از او جدا میگردد و گاهی متصل میشود، اما در هر صورت مکمل هستی اوست و از او جدا نیست، و بهمین ترتیب: گاهی چنان بخیالش میآید که آغوش مادر یک میدان خارجی است برای هستی او فقط، نه برای هستی دیگران، و اجتماعی که در شخص مادر نمایان است پاره ای از تن اوست، حقیقتاً نه یک چیز جدا و منفصل و بعد از این کم کم ادراکش بزرگ میشود و گسترش مییابد، و سرانجام احساس میکند که مادر یک وجود منفصل است و میرود و میآید، نزدیک میشود و دور میگردد، و لکن دلبستگی او باجتماعی که در شخص مادر نمایان بود بشدت خود باقی میماند.

سپس عشق بیدار دیگران و انس گرفتن با آنها در نهادش هر آن افزون تر میشود تا روزی که پاهایش قوی گردد و بتواند روی پای خود بایستد، و سرانجام آرام آرام بسوی دیگران حرکت میکند تا بفهماند که وجود او نیز با آنها است، و آن هم یک موجود اجتماعی است، و در اینجا است که دیگر هستی فردیش با هستی اجتماعی آمیخته میگردد، بطوریکه دیگر امتیاز دادن آنها از یکدیگر ممکن نباشد.

بازی که عبارت است از : نشاط کودکی یک
نمایشگاه بازی است در نهاد کودک برای آمیزش
فردی و اجتماعی بودن، زیرا او با دیگران بازی
میکند که شخصیت خود را ثابت کند و وجود فردی
خود را با وجود آنها بکمال برساند، و حتی
وقتی که خودش به تنهایی بازی میکند باز بهمین
ترتیب است، زیرا او در خیال خود اجتماعی را از
مردم تشکیل میدهد و با آنها سخن میگوید، و خیال
میکند که آنها نیز با وی سخن میگویند، و در
مشاعر و افکارش با او شریکند.

بنابراین، در همه وقت و در همه جا او دائم در
میان اجتماع است، و حتی یک لحظه هم بیرون نیست،
و وقتی که احساس بوجود فردی خود در او شدت
مییابد و هنگامیکه با پدر و مادر و با دیگران
عناد میورزد تا خود را ثابت کند، و ساعتیکه
(احیاناً) کار بخودستائی و خودپسندی شدید میرسد
مرتب میگوید : من، من چنین میخواهم، من چنان
خواستم، باید چنین و چنان باشد چون که من
میخواهم، حتی در این قسمت از عمر هم میان این
دو جنبش کودک که نمایشگر دو جنبش انسان
بزرگسالیست انفصالی نیست، بلکه فقط در اینجا
یکی از جنبشها آشکار شده که هردو باهم بآن رنگ
میدهند، بخاطر اینکه وقتی که جنبش فردیت آشکار
میشود آن که جنبش اجتماعی را نابود نمیکند،
بلکه برنگ مبارزه درمیآورد، زیرا او در این حال
اجتماع را میخواهد، اما میخواهد که تحت فرمانش
باشد، میخواهد که خواسته های او را انجام بدهد،
و هرگز نمیخواهد از این اجتماع بیرون باشد و بی
دوست و بی آشنا بماند، و یا بدون دشمنان و
مخالفان زندگی کند، و این مرحله در نهاد کودک
کاملاً طبیعی است، اگرچه سخت محتاج به مراعات
دائمی است، محتاج براهنمائی و سرپرستی است تا
از حد نگذرد و تا کودک در آن حال ثابت نماند که
سرانجام منحرف گردد و با یک بال پرواز کند و
نتواند.

آری، این مرحله مأموریت خود را در زندگی کودک کاملاً انجام میدهد، زیرا بهمین ترتیب که قبل از این ملاحظه کردیم که کودک نیروی حسی و معنوی را در زندگی خود مرتب دست بدست میگرداند تا هر جانبی از آنها در یک وقت معین نمو کند و بزندگی آینده ای او استعداد بخشد.

و نیز همین ترتیب که قبل از این دیدیم که خطوط دوستی و دشمنی و بیم و امید را هم در وجودش گردش میدهد تا هر یک از آنها بوقت معین نمو کند و بزندگی آینده او استعداد بخشد. و نیز دیدیم با خطوط واقع و خیال، و مثبت و منفی هم همین م عامله را انجام داد، و هر یک از آنها در یک زمان معینی آشکار گردید تا کودک برای آینده تجربه ها کسب کند و ذخیره نماید. و بهمین ترتیب است : خطوط فردیت و اجتماعیت بروز را در هستی او بنوبت دست بدست میگردانند، یکبار این نمود میکند و آشکار میشود و بار دیگر آن، گاهی آن سر میکشد و گاهی این تا کودک وقتی که آغاز کمال گرفت و بزرگ شد، با همه مشاعر و افکار و با همه راه های ترقی و پیشرفت آزمایش دیده باشد.

بنابراین، همین کودک در زمان بلوغش بصورت آشکار اجتماعی بار میآید، بعد از آنکه در ایام کودکی با فردیت مخصوص خود زندگی کرده باشد، اگرچه ما در سابق هم گفتیم : هیچ وقت یکی از این دو عنصر را با آشکارشدن دیگری رها نکرده است، و فقط تنها چیزی که هست این است که مانند دو ستاره ای درخشان، یکی طلوع میکند و دیگری موقتاً غروب، اما از بین نمیروند.

سپس در مرحله ای جوانی و ابتدای کمال بر میگردد، در وضع طبیعی متعادل قرار میگیرد و بقیه ای زندگی را پایان میبرد، پس از آنکه قبلاً همه جوانب آن را آزمایش کرده است، و در این وضع طبیعی است که هردو جنبش باتفاق هم عمل میکنند، اما با آن قیافه طبیعی خود که گاهی این طرف را بروز میداد و گاهی آن طرف را، و این ط

غروب بهمین ترتیب : ادامه دارد تا آفتاب عمر غروب کند و سازمان انسان در تاریکی مطلق فرو ماند، و در تمام شئون زندگی انسان با این کار با تمام وجودش روبرو میگردد، با هر طرف که بروز کند و در هر لحظه ای که بروز کند، و هرگز حتی یکبار هم با یک جزء از هستی خود روبرو نمیشود، زیرا همانطوریکه گفته شد : این چیزی است محال و غیرممکن.

انسان بتدریج بزرگ میشود، ازدواج میکند، خانواده تشکیل میدهد، در پیش برد اجتماع شرکت میکند، از نظر اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی، و فکری، و روحی با آن حرکت میکند، و او در همه این حالات انسان است که دو جنبش فردی و اجتماعی درهم آمیخته و باهم هم آهنگ شده، و هرگز یکی از دیگری جدا نمیشود، و مادام که زندگی برقرار است کار همین است، و بهمین جهت بسیار شگفت آور است آنچه که فروید و پیروان روانشناسش بآن معتقد شدند که فرد قربانی دائمی اجتماع است، و اجتماع چیزی است که بزور از خارج هستی فرد بروی تحمیل شده و فشارش میدهد و خواسته هایش را سرکوب میکند، و او را از نمو اصیل خود باز میدارد. آری، این عقیده سخت تعجب آور است ! و حال آنکه ما قبلاً بروشنی بدست آوردیم که اجتماع چگونه از داخل هستی فرد سر میزند؟ ! و از اعماق وجودش سرچشمه میگیرد، از عشق با اجتماع با دیگران آغاز میشود.

پوشیده نماند که در اینجا از اجتماع منحرف سخن نمی گوئیم که دائم هستی فرد را زیر فشار بیرون از اندازه قرار میدهد، (و فروید نیز از اجتماع منحرف سخن نمیگوید، بلکه از هر اجتماعی، از اجتماعی مطلق حرف میزند) بلکه ما گفتگو میکنیم از اجتماع (طبیعی) از اجتماعیکه از برخورد افراد با یکدیگر بوجود میآید، از اجتماعیکه فرد در آن باندازه و در حد معقول زندگی میکند و از آزادی طبیعی برخوردار است، (در حدودی زندگی میکند که اجتماع را ویران

نسازد، چون ویرانی اجتماع سرانجام نابود دی خود
فرد است،) این چنین اجتماعی از خارج بر انسان
تحمیل نگردید، قاتل او نیست، مانع از نمو طبیعی
او نیست، بلکه کمال طبیعی فرد است، سازنده
شخصیت فرد است، (مادام که از داخل وجود فرد سر
میزند) و آن یک خط هموار و ممتد طبیعی است که
فرد وجود بکمال رسیده و سالم خود را در آن
میابد.

و بازهم سخت تعجب آور است آن عقیده ای که
دانشمندان اجتماع دارند! مانند (درکیم و
پیروانش) آنان که اجتماع را یک اصل قائم بذات
میدانند، نیروی خودرو و خودکار میدانند، خارج
از هستی افراد و مؤثر در آن میدانند، و
میگویند: اراده فرد هیچگونه اثری در آن ندارد!!
واقعاً که شگفت آور است!

پس بنابراین، اگر این سخن درست باشد باید
پرسید: این نیرو کجا یافت میشود؟! در کدام فضای
آزاد تشکیل مییابد؟! و در فضائی در زندگی و
پیشرفت افراد اثر میکند؟! اینان و آنان هر دو
قوم در این تصور بانحراف افتاده اند، بخاطر
اینکه انسان را دائم از یک طرف بررسی میکنند و
طرف دیگرش را مهمل میگذارند، و بزنگی نیز از
زاویه یک رصد خانه منحرف مینگرند که جز یک طرف
را نمی تواند ببینند، اگر اینان انسان را بحال
طبیعی میدیدند فردیت و اجتماعیت را در آن واحد
بررسی میکردند، و اگر ملاحظه میکردند که دوگونگی
این طبیعت عمومیت دارد و همه این خطوط متقابل
نفس بشریت را دربر میگیرد، مانند تابش خورشید
بهمه جا یکسان میتابد، بطور یقین آگاه میشدند
که فرد هم اصیل است مانند اجتماع بدون فرق.
آری، آری! این خطوط متقابل که قبل از این بیان
کردیم همه در وجود انسان باهم اجتماع کرده اند،
و در زندگی بشریت باتفاق هم یک مأموریت انجام
میدهند.

این خطوط بطور متقابل از دو جانب نفس و روان
انسان امتداد یافته اند، و در داخل وجودش درهم

آمیخته و باهم تابیده شده اند، همانطوریکه رگها و مورگها باهم پیچ خورده و درهم فرو رفته اند، و در اطراف و داخل جسم از اول تا آخر امتداد دارند تا در داخل وجود انسان مأموریتی مانند مأمورت اعصاب در داخل جسم انجام بدهند. بلی، امتداد اعصاب در جسم و پیچیدگی و شبکه بندی هم آهنگ آنها یک مأموریتی است که حس و درک و شعور را از مغز بهمة اجزاء بدن و از همه اجزاء بدن ب مغز برسانند که در اثر آن انسان هرچیزی را که در شعاع حس او قرار بگیرد احساس کند، و از این راه هرچه برای او مسیر است درک کند.

و اعصاب روانی (اگر اجازه بفرمائید این لفظ را در اینجا بکار ببریم) که عبارت است از: بیم و امید، دوستی و دشمنی، حسی و معنوی، مثبت و منفی، احساس مسئولیت و آزادی از آن... بهر جزئی از اجزاء نفس و روان امتداد یافته است، و سپس در مرکز هستی بسیط نفس اجتماع دارند که اشارات بس لطیف و دقیق را از این مرکز بسایر اجزاء انتقال بدهند، و از این اجزاء هم دوباره به مرکز هستی مخابره کنند که سرانجام آدمی ز اد هرچه در شعاع شعورش قرار بگیرد احساس بکند، و از این راه هراندازه که برای وی اجازه داده شده درک نماید، و این مأموریت اعصاب روانی است... و از اینجا معلوم است که با تعدد و اختلاف انواع و امتداد و آمیزش و گسترش آنها چه وسعت بی پایانی در نفس و روان انسانیت پدید میآید که آن هم یکی از مظاهر درخشان قدرتی است که خدا برای انسان برای اشرف مخلوقاتش ارزانی داشته !! و اوست که خلافت روی زمین را در اختیار بشر قرار داده: ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ [بقره / 30]

ما در اثناء بحث تفصیلی خود از هر زوجی از این خطوط اشاره کردیم که آنها همه باهم پیچیده و درهم فرو رفته اند، و از این پیچیدگی و شبکه

بندی یک معجون جدیدی غیر از آن معجون اصلی هر
 یک از این زوجها پدید می‌آید.
 بیم و امید دو خطی هستند از این خطوط که
 (بتنهائی) رنگ مخصوصی بشعور انسان می‌دهند. سپس
 همان بیم و امید با خطوط حسی و معنوی مخلوط
 می‌گردند که در اثر آن خوف حسی پدید می‌آید که با
 جسم و با محسوس اتصال می‌یابد، و خوف معنوی پدید
 می‌آید که با اصول و مشاعر و افکار اتصال
 می‌یابد، و همچنین امید حسی پدید می‌آید که با
 نعمت‌ها و لذت‌های جسم پیوند می‌خورد، و امید
 معنوی پدید می‌آید که با سعادت شعوری و فکری و
 روحی پیوند می‌خورد، و نیز با خطوط دوستی و
 دشمنی آمیخته می‌گردند که در اثر آن یکباره خوف
 مکروه و خوف محبوب پدید می‌آید، خوف مکروهی که
 انسان می‌ترسد و دوست ندارد که بترسد، چنانکه از
 مرگ می‌ترسد و دوست ندارد که بیاید، از درد
 می‌ترسد و دوست ندارد که دردش بیاید، و خوف
 محبوبی است مانند کارهای خطرناک و جبهه‌های جنگ
 و ستیز که انسان از آنها می‌ترسد و با این حال
 دوست دارد و استقبال می‌کند، بلکه گاهی خود را
 در آنها می‌اندازد، اگرچه بقیامت جان هم تمام
 شود، و بازهم یکباره می‌بینیم امید و مکروه و
 امید محبوب هست، امید محبوبی است که انسان امید
 دارد و دوست دارد که امیدوار باشد، چنانکه
 بامید نعمت و لذت است، و این امید خود لذت بخش
 و دوست داشتنی است، و چنانکه ملاقات دوستان را
 امیدوار است و دوست دارد این امید را، و نیز
 امید مکروهی است، چنانکه انسان امید نجات و
 امنیت دارد، و احیاناً با گذشتن مقداری از آبرو
 و شخصیت و انسانیت و آزادی خود، پس او نجات و
 امنیت را دوست دارد، اما ناراحت است که با این
 قیمت گران بدست می‌آید، و این دو شعور باهم
 آمیخته می‌گردند که ناگهان یک امید مکروه از
 آنها سر می‌زند.
 و همچنین با خطوط واقع و خیال آمیخته می‌گردند
 که یکباره می‌بینی خوف واقعی که ناشی از یک چیز

موجود در عالم واقع است پدید می‌آید، و نیز خوف خیالی ناشی از یک چیزهای خیالی و یا موهومی است بوجو می‌آید، می بینی که در اینجا یک امید واقعی است که بیک امر واقعی وصل است، و یک امید خیالی است که در عالم و هم و خیال پرورش مییابد.

و با خطوط ایمان به محسوس و ایمان بغیب آمیخته میگردند که سرانجام یکباره می بینی که در پیش پایت خوفی است، متصل بعالم محسوس و خوف دیگری است، متصل بعالم غیب، خوفی است که با خدا اتصال دارد و با تقوی هم آهنگ است، امیدی است که بعالم خاکی اتصال دارد، و امید دیگری است بعالم غیب وصل است، و با خدا رابطه ای ناگسستنی دارد.

و با خطوط مثبت و منفی آمیخته میگردند که ناگهان خوف منفی پدید می‌آید که انسان را در جای خود میخکوب میسازد و خشک میکند، و خوف مثبتی پدید می‌آید که انسان را وادار میسازد که در کارهای خطرناک غوطه ور گردد.

و نیز امید منفی پدید می‌آید امید، سستی، امید بخود بالیدن، و خودپسندیدن، امید مثبتی پدید می‌آید که میکوشد آنچه را میخواهد بدست آورد، و در این راه از هیچ کوششی باز نماند و با خطوط فردیت و اجتماعیت آمیخته میگردد که سرانجام خوف فردی پیدا میشود که بذات یک انسان منفرد متصل است، و خوف اجتماعی پیدا میشود که با احساس اجتماعی انسان پیوند دارد، اجتماعی که او در آن زندگی میکند و از آن میترسد که مبادا آسیبی به موجودیت آن وارد آید.

و نیز امید فردی است که متصل بذات یک فرد انسان است، و امید اجتماعی است، و آن هنگامی است که آدمی خیرخواه اجتماع باشد، خیرخواه اجتماعی باشد که در آن زندگی میکند، و همینطور و بهمین ترتیب: در هر بار که این آمیزش انجام میگیرد، یک معجون جدیدی پدید می‌آید، هر بار که خطوط بیم و امید با سایر خطوط تماس میگیرند که معجون دیگری از نفس و روان بشریت ساخته میشود.

و این یک مثال است با برخورد هر یک از این خطوط زوج تکرار میشود که از یکی آغاز میکنیم و سایر خطوط را با آن مقیاس میگیریم، و آن یک مثال خیلی ساده است که هیچ پیچیدگی در آن نیست، و در هر بار از آمیزش و اختلاط هر یک از خطوط زوج بوجود میآید.

و ممکن است که ما بتدریج سه زوج از این خطوط متقابل را باهم آمیخته کنیم و یک معجون جدیدی بسازیم، چنانکه خطوط بیم و امید با خطوط فردیت و اجتماعیت و با خطوط حسی و معنوی آمیخته میکردند که سرانجام انسان برای حفظ خود بحال فردی در یک محیط محسوس میترسد، و در شعاع معنویات برای حفظ موجودیت خود میترسد.

سپس برای ناراحتی اجتماع در محیط محسوس میترسد، و همچنین برای ناراحتی آن در محیط معنویات میترسد، و سپس بتدریج و آرام آرام ترقی میکنیم تا برسیم بآنجا که (اگر بتوانیم) بتصور همه خطوط که درهم آمیخته میگردند و در یک وقت و یکجا یک عمل انجام میدهند پردازیم.

پس اگر چنین تصویری بتوانیم انجام بدهیم، میتوانیم بگوئیم این است همان نفس و روان بشریت، و این است انسان.

و با این اعصاب روانی درهم آمیخته و شبکه بندی شده و متعدد و گوناگون انسان طعم تعداد بی شماری از مشاعر وجود خود را میچشد، و میداند که در عالم انسانیت چه چیزها و چه خبرها است، و این یکی از نعمت های بی پایان خالق حکیم است، یکی از مواهب عالی است که خدا بوسیله آن انسان را بسایر مخلوق خود برتری و فضیلت بخشیده، و

اعلان داده که ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْوَرْدِ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ

وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا﴾ [إسراء / 70] «و به

راستی فرزندان آدم را گرامی داشتیم و در بیابان و دریا آنان را [بر مرکب و غیر آن] سوار کردیم و از پاکیزه ها به آنان روزی دادیم و آنان را بر

بسیاری از آفریدگان خویش چنان که باید برتری دادیم» این همان گسترش روانی است، گسترش روانی بی نظیر است در هر آنچه که ما از خلق خدا میدانیم، این همان است که بزندگی انسانیت این همه وسعت و عظمت بخشیده، و این همه تنوع و گسترش داده که بوسیله آنها زندگی انسان از زندگی سایر مخلوق ممتاز گردیده.

این همان گسترش روانی است که برای انسان این موهبت زندگی را در سطح های عالی و متعدد و پیشرفت اقتصادی فراوان حسی و معنوی، مادی و روحی، فردی و اجتماعی، اقتصادی و سیاسی و فکری، فنی و علمی و عملی بخشیده.

این همان وسعت روانی است که انسان را طوری میسازد که تمدنها را ایجاد میکند، تمدنها را ایجاد میکند که این همه تولید را در عالم ماده و در عالم فکر و در عالم روح بدنیا عرضه کرده است.

این همان است که بانسان اجازه میدهد تا دستهایش در عالم ماده کار کند، و نفس و روانش در اصول عالی انسانیت، و روحش در میدان عقیده و ایمان.

این همانست که بانسان فرصت میدهد تا در عالم محسوسات بخورد و بیاشامد و همه احتیاجات خود را برطرف سازد، و سپس با روح و روانش در عالم ملکوت بی پایان بسیر و سیاحت مشغول گردد، و سپس مشاعرش بتحریک احساسات فنی پردازد و آنها را در سرودن قصیده ای، و کشیدن تابلوی، و تنظیم آوازی، و یا در هر فنی که میخواهد نمایش بدهد. این همانست که انسان را طوری میسازد که در میدانهای نبرد بجنگد و پیمانهای صلح را امضاء کند، انسانها را بکشد و خونها را بریزد، و سپس روحش با انسان دوستی روبرو گردد و مانند شعله ای از انسانیت بهمه جا و بتابد، این همانست بانسان اجازه میدهد که کشف کند و دست باخترع بزند و هر روز بیک کشف جدیدی توفیق یابد، و آن

یک موهبت بزرگی است که از جانب خدا بانسان عطا شده است، بخاطر حکمتی که او اراده کرده روزی که آسمانها و زمین را بوجود آورده، و دومین مأموریت این خطوط (غیر از توسعه و تنوع زندگی و غیر از متعدد ساختن فایده و لذت‌های گوناگون آن) عبارتست از: انشاء روابط گوناگون و متعدد میان انسان و زندگی، زیرا که خالق بزرگ و آفریننده ای عالم‌های بی‌پایان، در حالیکه می‌خواهد انسان دوران درخشان خود را در زندگی در این جهان گسترده و دورپایان انجام بدهد، خواسته است که او را با زندگی ارتباط بدهد، قبل از آنکه او می‌خواهد و ما بزودی در فصل آینده (نیروهای دافعه و ضابطه) از بسیاری از این ارتباطات سخن خواهم گفت، و لکن در اینجا برای ما این اندازه بس که بگوئیم: این خطوط متعدد را نقطه‌ای اتصال هست، شبکه‌بندی‌هایی هست که نفس بشریت از طریق آنها با زندگی آمیخ‌ته می‌گردد و اتصال می‌یابد، و از جهت خوف و رجاء، دوستی و دشمنی، حسی و معنوی، واقعیت و خیال، فردیت و اجتماعیت... نمایان می‌گردد که سرانجام زندگی را از این منافذ متعدد بداخل نفس انسانیت نفوذ می‌دهد و نفس را هم از همین منافذ بهمین ترتیب: بسوی زندگی بیرون میکشد، در نتیجه بترتیب و تدریج رابطه‌ها میان انسان و زندگی، انسان و جهان پیوسته عمیق و عمیق‌تر میشود، و عاقبت این روابط عمیق و وثیق بطور جمعی یکی از ابزار خلافت خدا در روی زمین می‌گردد، زیرا باید (در علم خدا) این روابط جدا عمیق و عمیق‌تر و متعدد و مربوط‌تر گردد، و با محکم‌ترین و متین‌ترین رشته‌ها باهم اتصال یابد تا انسان و توانائی پیدا کند که در مقابل مشکلات فراوان راه خود پایداری کند، و در معرکه‌ای گرم مشتقت‌های دائمی که نمایشگر زندگی هستند پیروز درآید. اینک قرآن‌کریم است که بزبان از این معنا حکایت میکند: ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدًّا﴾ [انشقاق /

[6] «ای انسان، تو تا [زمان لقای] پروردگارت در تلاشی سخت خواهی بود». و باز هم میگوید: ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ﴾ [بلد / 4] «همانا ما انسان را در رنج و زحمت آفریدیم». و باندازه ای این شبکه بندی نفس انسانی با زندگی و ج هان باین ترتیب ارزش انسان در میدان زندگی بالا میرود و دوران مأموریتش وسیع و وسیع تر میگردد. و باندازه ای که این ارتباط ها سست و ناتوان میگردد، دوران رسالت او نیز در زندگی ارزش خود را از دست میدهد، و مرتب کم ارزش و کم ارزش تر میگردد، و اما آن مأموریت بزرگ که در صف آرای و تقابل این خطوط در دو طرف نفس منظور گردیده است، این است که توازن و تعادل در هستی انسان ایجاد کند نظم مرتبی برقرار سازد، زیرا هردو خطی که روبروی هم قرار دارند، آنها ارتباط هائی هستند که هستی روانی را از دو طرف بهم وصل میکنند، و باندازه ای تعداد خطوط این ارتباط ها نیز متعدد میشود، و مانند همین خطوط روبروی هم قرار میگیرند، و ما از آن خطوط هشت و یا نه زوج که در همین بخش شمردیم، و ممکن است بیش از این هم باشد.

اگر ما هشت جفت رشته همکار و مربوط بهم را در خیال خود مجسم کنیم، باین ترتیب که هشت رشته از یک طرف، و هشت رشته دیگر از طرف مقابل از نقاط متفرق برسم هندسی دقیق بکشیم، آنگاه می توانیم این هستی را که بوسیله این رشته ها بطور دقیق و متوازن و متعادل و کاملاً بهم مربوط است در خیال پرورانیم و مجسم کنیم.

و این همان خواست و اراده ای خداست برای این اشرف مخلوقات، این همان توازن و تعادل است که انسان را در «صراط مستقیم» قرار میدهد تا راه خود را بآسانی طی کند و بسر منزل مقصود برسد، واقعاً که توازن برنامه ای عمومی و درخشان این جهان

پهناور است که خدا آفریده، در آسمانها و زمین، در کواکب و نجوم و کهکشان ها، در ماده و در آن نوری که در دل آن جای گزیده و در هرچیزی که در عالم آفرینش است، این توازن و این نظم و ترتیب دقیق مراعات گردیده است، توازنی است که همه افلاک و کهکشان ها را در این فضای دورپایان در مدارهای خود بطور منظم و دقیق نگه میدارد و نمی گذارد بهم بخورند، و از خط سیر خود خارج گردند، و باندازه ای حتی یک سر موئی در این فضا از این نظام بیرون بروند.

و در این زمین، در این سیاره ای خاکی نیز همین توازن بطور دقیق مراعات گردیده است، در عناصرش، در صحرا و دریایش، در جو وسیعش، در موجودات زنده اش، و در همه چیزش بدقت تمام ملاحظه شده است، قرآنکریم از گوشه ای این توازن چنین گزارش میدهد : ﴿وَالْأَرْضُ مَدَدْنَاهَا وَأَلْقَيْنَا فِيهَا رَوْسِيَ وَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَّوْزُونٍ﴾ [حجر / 19]

«ما در آن زمین از کوه های بلند و ریشه دار لنگر انداختیم، و در آن از هرچیزی به میزان و موزون بیرون آوردیم»، و انسان هم جزئی از این عالم است که محکوم بنوامیس آنست در فطرت او هم همان توازن برقرار است. در اینجا هم همین خطوط متقابل در سرشت بشریت این توازن را ایجاد میکند، و هنگامیکه همه آنها در وضع صحیح و در نسبت صحیح قرار بگیرند، و از هردو طرف با نسبت های متساوی بطور دقیق و محکم بهمه وصل شوند، و سرانجام طوری قرارش بدهد که در نقطه ای وسط بماند و به میزان درآید.

این پاره ای از اسراری است که در این نفس پیچیده و درهم آمیخته و بدقت شبکه بندی شده نهفته است.

ما گمان نمی کنیم، و هیچ کس گمان نمیکند که کسی بتواند بتمامی اسرار نفس انسان احاطه ای کامل داش تها باشد و بهمة تاریک های آن قدم

بگذارد، بلکه فقط میتوانیم بفرمان خدا گوش بدهیم، و اطاعت کنیم، آنگاه که میگوید: ﴿وَفِي أَنْفُسِكُمْ

أَفَلَا تُبْصِرُونَ﴾ [ذاریات / 21] « و [نیز] در وجود شما [نشانه‌هایی است] آیا نمی بینید؟ » تا بکوشیم باندازه ای قدرت دید چشم و بصیرت دل ما از آن باخبر باشیم.

سپس از بحث در این خطوط متقابل و از چیزهائی که از آن کشف کردیم بگذریم، و برای این قدم بگذاریم که نظام های تربیت را در تهذیب این نیروها و این استعدادها و این خطوط بدنبال دارد، زیرا واقعاً در درجه اول بتهذیب این نفس سخت نیازمندیم، بناچار باید تهذیب گردد. و واقعاً آن راه ها همه فطری هستند، و بطور فطری سرانجام بتوازن و نظم و ترتیب صحیح می انجامند، و لکن از صمیم فطرت بهمین ترتیب : احتیاج مبرم بتربیت و تعلیم دارند، انسان در هیچ یک از شئون زندگی خود تکرر نیست، دارای جنبش یک جانبه نیست، و از انواع و الوان این دوگونگی که در طبیعت او هست، این است که در هستی او، در سرشت او استعدادی هم برای اعتدال و هم برای انحراف نهفته است.

و از این لحاظ است که محتاج بتهذیب و تقویم است تا پایدار و مستقیم بماند، و اگر غیر از این باشد با استعداد دیگر، با استعداد انحراف حرکت خواهد کرد، و منحرف خواهد گردید، و ما در فصل بیماریهای حادروانی و انحراف از بعضی از این رنگ های این بیماری سخن خواهیم داشت، بعد از آنکه از نفس معتدل سخن را پایان برسانیم. اما در اینجا (در چیزهائی که بخطوط متقابل تعلق دارند)، تذکر میدهم که در اثناء بحث در آنها ملاحظه کردیم که شیوه ای نمو آنها از اوان کودکی تا ایام بلوغ چگونه بوده است؟ و سرانجام دیدیم که این نمو بتدریج و بدفعات انجام میگیرد، و هر دفعه چنان مینماید که یکی از

طرفین اختصاص دارد، و این شیوه ادامه دارد تا اینکه هردو خط آخر کار باهم بکمال برسند، مثلاً :

گاهی خط دوستی آشکار میگردد تا نضج بگیرد، و گاهی دگر خط دشمنی آشکار میشود که بکمال برسد، گاهی خوف و گاهی رجاء، گاهی حسی و گاهی معنوی، یک بار واقع و بار دیگر خیال، یکبار فردیت و بار دیگر اجتماعیت...

و سرانجام هر دو طرف در یک سطح نضج میگیرند، و هردو در یک سطح بکمال میرسند، و این طلوع و غروب بهمین ترتیب : در داخل نفس بشریت ادامه پیدا میکند، یکی آشکار میگردد و دیگری نهان، و حال آنکه هردو موجودند، هردو معتدلند، و هردو رو بکمال.

آری، این مرحله ای طولانی در هر بار از نمو بآسانی در معرض انحراف است، اگر پشت سرش تهدیب و تصحیح و تقویم نباشد، مثلاً : کودک در معرض این است که جانب منفی در آن نضج بگیرد، و جانب مثبت بحال خود باقی بماند که در نتیجه این کودک بزرگ میشود، اما با شخصیت ضعیف و هستی خاموش و خمود، و همچنین در معرض این است که جانب حسی در آن نمو کند و جانب معنوی بحال خود باقی بماند که پیوسته او را به میزان اعتدال نگه میدارد، در نتیجه این کودک بزرگ میشود، اما غرق در لذتهای محسوس و هرگز بسوی عالم اصول انسانیت و ارزشهای معنوی و بسوی افکار و عقاید قدمی بر نمیدارد، و همیشه نزدیک بعالم حیوان زندگی را ادامه میدهد. و نیز کودک در معرض این است که جانب واقع در آن نمو بکند، و جانب خیال خاموش و راکد بماند، و بعکس که در نتیجه بزرگ میشود، اما در یکی از دو جانب اسراف میورزد و در جانب دیگر ناقص میماند، در یک افق تنگ و تاریک زندانی میگردد که نتواند جز در آن عالم واقع ناقص و کوچک که شخصیت و یا اجتماع او را دربر گرفته فکر بکند، و یا در آن عالم خیال ناقص که نتواند با زندگی و مشکلات آن برخورد نماید و با سختیها روبرو گردد.

و نیز کودک در معرض این خطر است که جانب فردیت در آن نمو بکند، در نتیجه سرکش و طغیانگر گردد و ستمکار ببار آید، در نفس و روان او مشاعر و وجدان انسانیت و مودت و برادری زیر رسوب فردیت بماند، و یا بعکس جانب اجتماعیت در آن بیش از اندازه نمو کند که در نتیجه هستی او در هستی دیگران به تجلیل برود و بدون شخصیت و بی ارزش بماند، و این یک مرحله حساس است. سپس کودک در معرض این انحراف است که این مشاعر و این نیروها در اثر نمو یافتن بعضی از این خطوط زوج و نمونکردن بعضی دیگر با غذای غلط تغذیه گردد.

گاهی در آن دو زوج فردیت و اجتماعیت توأم و بطور مساوی نمو میکند که یکی بر دیگری مقدم نیست، اما نمو میکند فقط در محیط ایمان به محسوس، بدون اینکه از ایمان بغیب خبری باشد. و در اینجا نیز اختلالی و انحرافی از نوع دیگر سر میزند، زیرا منشاء اختلال این نیست که جنبش فردیت بر جنبش اجتماعیت غلبه کرده و یا بعکس، بلکه منشاء آن این است که این توازن میان فردیت و اجتماعیت کاملاً مختل شده، بخاطر اینکه در محیط ایمان به محسوس پیش تاخته و از ایمان بغیب بی خبر است.

نزدیکترین مثال برای این موضوع دموکراسی های موجود در جهان غرب است، حتی آنها که ظاهراً خیلی مرتب و موزون بنظر میرسند، همان دموکراسی موزونی که هم برای فرد و هم برای اجتماع مجال فعالیت معقول میبخشد.

اما همین دموکراسی موزون غربی در همین وقت زندگی میکند، (زندگی فردی و زندگی اجتماعی) در سطح حیوان، نه در سطح انسان، در سطح لذائذ محسوس و منافع نزدیک و زودگذر و دور از اصول عالی انسانیت و دور از خدا!.

و برای ما همین اندازه بس که توانستیم برای فکرکردن در باره ای انحراف موجود در این خطوط راه باز کنیم، و آن شیوه ای که نظامهای تربیت و

تهذیب را بدنبال دارد خط سیر انسان در مرحله ای نمو و کمال موقوف بر آنها است نشان بدهیم، و بسیاری از بی نظمی هائی که بشریت امروز در شرق و غرب با آنها زندگی میکند علتش بی نظمی و اختلال در شیوه ای تهذیب و تربیت است، زیرا پیوسته بناچار با نوعی از تهذیب ممارست و تمرین دارد، در این معنا غارنشینان و کاخ نشینان که در متمدنی ترین تمدنها زندگی میکنند یکسانند، بدلیل اینکه تهذیب و تربیت از لوازم اولی بشریت است، و از بدیهیاتی است که انسان را از حیوان ممتاز میگرداند.

و لکن نظام های تهذیب و تربیت از یکدیگر فرقه های فراوان دارند که فاصله ای آنها از زمین تا آسمان است، و این جهان غربی که تمدنش امروز روی زمین را فرا گرفته هم اکنون با تهذیب و تربیت گوناگونی تمرین میکند، و الحق که در بعضی جزئیات بسیار روان و شیرین است، اما من حیث المجموع که حساب کنیم سرشار از انحرافات است، و علتش هم چنانکه مکرر گفتیم: اهمیت دادن به بعضی خطوط بشریت و بی ارزش شمردن بعضی دیگر است، و یا بگوئیم: غذای فاسد دادن به بعضی دیگر است. و بدیهی است که فطرت پایدار و متوازن نخواهد شد، مگر هنگامیکه همه خطوط آن در آن واحد تهذیب و تربیت ببینند و با غذای سالم و گوارا تغذیه گردد.

و این همان برنامه ای درخشان است که اسلام آن را میسازد، دین فطرت آن را ارائه میدهد: ﴿فَطَرَتَ اللَّهُ

الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا يَبْدِلُ لِيَخْلُقَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ الْقِيَمُ﴾ [روم / 30] «این فطرتی است که خداوند، انسانها را بر آن آفریده دگرگونی در آفرینش الهی نیست این است آیین استوار ولی اکثر مردم نمی دانند!».

و من در کتاب (منهج التربية الإسلامية) از شیوة معالجة اسلام در این خطوط متقابل در نفس بشریت بتفصیل سخن گفتم، باندازه ای کافی سخن گفتم که دیگر

نمی توانم همه را در اینجا تکرار کنم، و لکن مانعی نیست که بعضی فقرات آن را بازگو نمایم در آنجا گفتم.

و بزرگترین مزیت اسلام (در هم آهنگی با فطرت) این است که هرگز نمیگذارد، حتی یکی از تارهای نفس بیکار و مهمل بماند، و سپس نه بیش از اندازه قدرت و کشش بر آن تحمیل میکند و نه یکی را بر دیگری ترجیح میدهد که سرانجام هردو نغمه ای ناموزون سر بدهند، و اسلام بهمین ترتیب: هستی انسان را دربر میگیرد، و بالاتر از این در داخل نفس توازن بس عالی برقرار میسازد، و این خطوط را بدقت و محکم بهم میبندد، و ارتباط میدهد که دیگر بسوی چپ و راست متمایل نمی شود و همه ای خطوط را باهم و یکباره بکار میزند، و نمی گذارد که از یک طرف نغمه ناموزون درآید و طرف دیگر بی نغمه بماند، مثلاً: اسلام سر میزند بخطوط خوف و رجاء در درجه اول هر خوف فاسد و هر رجاء فاسد را بیرون میراند، و سپس بار دوم بآنها سر میزند و نوای صحیحی را در آنها میدمد، نوایی که از نفس و روان بشریت معتدل بیرون میآید، بشریتی که باید امیدوار باشد و باید بترسد، و باصطلاح در میان خوف و رجاء زندگی کند، اولاً از تار خوف هرچیزی که بر دوش بشریت سنگینی میکند برمیدارد، از قبیل خوفهای فاسد و ناروا، فاسد و نارواست بخاطر اینکه بی خاصیت است، نه پیش میبرد و نه پس میزند، و نه چیزی را از واقع امر تغییر میدهد.

و همچنین از داخل نفس خوف از مرگ را بیرون میراند، زیرا این ترس چه ارزشی دارد؟ آیا مرگ را میتواند بتأخیر بیاندازد؟ یا سرنوشتی را میتواند تغییر بدهد؟ هرگز هرگز! پس مادام که کاری از آن ساخته نیست برازنده انسان نیست، چون نیرو بهدر دادن است، هستی ویران کردن است، آن هم بدون نتیجه.

و بهمین مناسبت است که قرآنکریم این حقیقت را مرتب تکرار میکند : ﴿إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي وَنُمِيتُ وَإِلَيْنَا الْمَصِيرُ﴾ [ق / 43] «ماییم که زنده می کنیم و می میرانیم، و بازگشت تنها بسوی ماست!».

و خوف از نرسیدن و از دست رفتن روزی نیز همینطور است، بی فایده و بی نتیجه است، قرآنکریم مرتب از آن یاد میکند : ﴿قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يُدْبِرُ الْأُمُورَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ﴾ [یونس / 31] «بگو کی شما را از آسمان و زمین روزی می دهد، یا کیست که گوشها و چشمها در اختیار اوست؟ و آن کیست که زنده را از مرده و مرده را از زنده بیرون میآورد؟ و آن کیست که کار این عالم آفرینش را تنظیم و اداره میکند؟ بزودی خواهند گفت: خداوند».

و بهمین ترتیب است: خوف از آزار مردم و از هر آزاری که از طرف نیروهای زمینی بآدم م ی رسد، و خوف از نتایج آینده ای نامعلوم که بستگی دارد، بزندگی حاضر و معلوم مانند ترس از عواقب سفر و یا تنها راه رفتن در بیابان...

و همینطور قرآنکریم همه اسباب خوف بشریت را که ارزش ندارد یکی پس از دیگری از سر راه بر میدارد، و سرانجام همه را از نفس و روان بشری دور میسازد، و سنگینی آنها را از دوش انسان بر میدارد تا بشر را آزاد سازد که بتواند با نیروی جوشان و خروشان با زندگی روبرو گردد، با نیروئی که در نهادش نهفته و منتظر فرصت است بکار پردازد، و با آرامش کامل بسوی خدای خود روی آورد، و بمقدرات تن در دهد.

سپس اسلام رشته تار خوف را خوف فطری را که در نفس بشریت است بدست میگیرد و نغمه ای خوف را در آن میدمد، نغمه ای که صحیح و اصیل است و باید از این هستی صحیح بیرون آید، زیرا همه نیروهای

زمین که خوفناک نیست، و یا شایسته خوف نیست، بدلیل اینکه یک رشته نیروهائی هستند در اخت یار انسان، و انسان بر آنها کاملاً تسلط دارد و از خود هیچگونه قدرتی برای جلب منفعت و یا دفع ضرر ندارند، و تنها قدرتی که باید از آن ترسید آن قدرتی است که همه چیز در دست اوست، بهر طرف روی کنی او بالای سر است، جدا بهمه چیز احاطه دارد، و از هرچیزی باخبر است.

بنابراین، این خوف خوف واجب و لازم است و تنها راه نجات راستی هم باید خوف از خدا باشد و بس، و از چیزهائیکه خدا آدمی را از آنها بر حذر داشته است باید خوف از نافرمانی خدا سرمشق زندگی باشد و بس، و دیگر هیچ...

و برای همین است اسلام ضوابطی و برنامه های کنترلی برای مهارکردن شهوت دوستی و دشمنی وضع میکند، ضوابطی که با روح اتصال دارد، ضوابطی که با عقل پیوند میخورد، و همه آنها نیز با خدا اتصال دارد، ضوابطی که با عقل پیوند میخورد و همه ای آنها نیز با خدا اتصال دارند، و برای اینکه اسلام باین هدف عالی برسد تار رشته ای دوستی را طوری مینوازد که نغمه های زیبا و دلنشین و موزون از آنها بیرون آید، و سرانجام بآنجا برسد که خود را در وضع صحیح دوست بدارد، و براساس فطرت قرار بدهد.

در درجه اول آهنگ خدا دوستی را در آن مینوازد، و آن واقعاً خوش آوازی است، و شیوه های گوناگون دارد، و آهنگ جه ان دوستی را در آن مینوازد، جهانی که خدا آفریده، زیرا اسلام چنانکه قبل از این هم گفتیم: میان انسان و جهان پیمان صداقت استوار میسازد، و سپس آهنگ انسان دوستی و نوع دوستی را در آن مینوازد که عالمی را دریائی از محبت میکند، و هنگامیکه اسلام این نوازنده ای فطرت، این همه نغمه ها را در این تارها مینوازد، خودبخود آنها در انسان خوددوستی را میزان میکنند و آن را در وضع صحیح قرار میدهند که انسان نه ظلم میکند و نه از مرز خود

تجاوز مینماید، و حقوق دیگران را محترم می‌شمارد و بخود اختصاص نمیدهد، و اما نیروی دشمنی را بسوی قوای شر و فساد در روی زمین روانه می‌سازد که با آنها بجنگد و پیروز شود، و ریشه ای فساد را از روی زمین براندازد.

آری، اسلام همه جا و همه وقت با دو بال فطرت حرکت میکند که سرانجام به نیروی حسی غذای لازم را میرساند، و به نیروی معنوی نیز میدان عمل و سازندگی میدهد.

همه لذت‌های حسی مباح و گوارا است، مادام که در دایره امنی و نظیفی قرار بگیرند که نه بفرد و نه باجتماع زیانی ندارد، لذا طعام و شراب و لباس و مسکن و غریزه ای جنسی و هرچه که انسان اختراع کند از قبیل وسائلی که زندگی را آسان بگرداند و سعی و کوشش را وسعت بدهد، و آدمی را از لذت‌های حلال بهره مند بسازد، در همه اینها غذای کامل است برای نیروی حسی.

اما نیروی معنوی که عبارت است از : انسانیت اصیل، نیروئی است که انسان بوسیله ای آن از حیوان ممتاز میگردد.

اسلام همه آن نیروها را بطور کامل ذخیره میکند و آنها را اساس زندگی قرار می‌دهد، بعنوان اینکه آنها زیربنای انسانیت انسان است.

اولین کاری که میکند باین نیروها عقیده تزریق میکند، عقیده ای که بهمم چیز شامل است و در همه جا گسترده و آزاد است، عقیده ای که به معنای ایمان بخدا و ایمان بوحدانیت خداست، و به معنای عبادت خدا و اخلاص دین است، و به معنای تصور عالم هستی و زندگی است براساس ایمان بخدا، و به معنای ایمان بحق است که بوسیله ای آن خدا

آسمانها و زمین را آفریده، و به معنای احقاق همان حق است در روی زمین، و به معنای

پایدار ساختن اجتماع انسانی است، براساس همان حق الهی که قرآنکریم را بحق نازل کرده، و به معنای جهاد در راه خدا و در راه حق و در راه اسلام است، جهاد در راه پاینده ساختن اجتماع پاک و

نظیف و متوازن است که ایمان با احکام و ایمان با اجرای احکام خدا داشته باشد. و این همان عقیده ایست که اسلام تخم آن را در دلها میکارد و با غذاهای معنوی که در سر شست انسان است پرورش میدهد و آبیاری میکند، اسلام این دو نیروی مثبت و منفی را دائم زیرنظر میگیرد، و هر یک را در جای صحیح خود قرار میدهد، و در اینجا است که نفس انسانی با بنیان صحیح و هستی نیرومند و پایدار آزادانه در فضای درخشان انسانیت دور میزند، همانگونه که ساعت در یک لحظه اگر دستگاه داخلی آن صحیح کار کند صفحه را دور میزند، اسلام انسان را در مقابل خدا منفی کامل قرار میدهد، و در مقابل نیروهای جهان مثبت کامل، و بدین وسیله نفس و روان آدمی سالم و زندگیش پایدار میگردد.

منفی کامل در مقابل خدا برای اینکه خدا خالق است، خدا مدبر است، اوست که مالک ملک عالم وجود است، اوست که تمام کارها را انجام میدهد، اوست که زنده میکند و می میراند، اوست که روزی میدهد فراوان بهر کس که بخواهد از بندگان، و بهر کس که بخواهد سخت میگیرد، اوست که دستش بالای دست بندگان است، اوست که فعال مایشاء و مایرید است، اوست که مالک حقیقی، اوست که هرچه بخواهد بدون رقیب انجام میدهد، هیچ بشری در مقابل او قادر نیست که جلب منفعتی و یا دفع ضرری از خود بکند، هرچه میخواهد باشد، کجا رسد که مالکیت دیگران را ادعا کند؟!.

و این تسلیم بدوستی و محبت است، نه تسلیم به قهر و اجبار، زیرا فقط خداست که بر بندگان خود قاهر و غالب است، و اوست که همه وسایل قهر و غلبه را مالک است، در دست اوست فرمان روائی هر آفریده ای، و ﴿يَذَرُهُمْ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ [مؤمنون / 88] و یس [83] و لکن خداست که بندگان خود را دوست دارد، و اوست که از آنان راضی و خوشنود میشود و همه

را بدوستی خود میخواند، و بسوی خود دعوت میکند که از او خوشنود گردند.

و این هم قرآنکریم است که این معنا را اعلام ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾ [آل عمران / 31] «بگو: (ای رسول گرامی!) اگر شما خدا را دوست میدارید، از من پیروی کنید که خدا پیوسته شما را دوست میدارد». باز هم گزارش دیگر: ﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ [مائده / 119] «خدا از آنان راضی و آنان از خدا خوشنودند، و این است فضل بزرگ، (این است موفقیت بی پایان)».

و این تسلیم شدن باطمینان است، تسلیم شدن بآرامش و آسایش است، قرآنکرم چه شیرین میگوید: ﴿هُوَ رَبِّي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ مَتَابِ﴾ [رعد / 30] «او پروردگار من است، معبودی جز او نیست، فقط بر او توکل کردم و بازگشتم فقط به سوی اوست».

و از این تسلیم خالص و بی ریا بخدا انسان استمداد میجوید، و در برابر همه موجودات اعم از اشیاء و اشخاص و حوادث روزگار یک نیروی مثبت کامل عیار میگذرد، از هیچ چیزی و از هیچ کسی و از هیچ حادثه ای نمی ترسد. واقعاً که یک اعجوبه ایست که در نفس با ایمان و در نفس با اطمینان پدید میآید، اعجوبه ایمان است که این نفس را فرا میگیرد و سرشار از ایمانش میکند، و پس از آن آزادش میسازد که خودسازنده و ایجادکننده و راهبر باشد، راه های تاریک را بشکافد، همه جا عزت و احترام بزرگی را جلب کند، و در راه پیشبرد انسانیت پایدار بکشود و پیش برود، و برسد بجائی که جز خدا نبیند، و اینک قرآنکریم از این اعجوبه هستی خبر میدهد: ﴿

وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ﴾ [منافقون / 8] «عزت از آن خدا

و پیامبر و مؤمنین است». ﴿وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ

مُؤْمِنِينَ﴾ [۱۳۹] إِنْ يَمَسُّكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِّثْلُهُ، وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ ﴿

[آل عمران / 139-140] «و سست مشوید و اندوهگین مباشید که اگر مؤمن باشید، شما برترید * اگر به شما زخم ی رسد، به راستی به گروه [کافران نیز] زخمی مانند آن رسیده است. و این روزها [ی شکست و پیروزی را] در میان مردم می گردانیم»، (گاهی این ناراحت است و گاهی آن) و این همان عزت و بزرگواری است در مقابل حوادث ناگوار است. بازهم سخنی از قرآن کریم: ﴿وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِّنْهُ

﴿ [جاثیه / 13] «خدا هرآنچه در آسمانها و زمین است همه را برای شما مسخر و رام گردانید»، و این هم عزت و بزرگواری در مقابل اشیاء است، یک عزت کامل و تمام عیار است در تمامی جبهه های زندگی.

و این معجزه ای ایمان است، تسلیم کامل بخدا شدن این نیروی عجیب و شکست ناپذیر را بر نفس و روان انسان میدهد که با آن در مقابل هرچیزی پایداری و پافشاری میکند، و بر هرچیزی پیروز میگردد و هرچه را که میخواهد ایجاد میکند.

جداً اینکه بندگی به نیروی ماده نیست، بندگی نیروی اقتصاد نیست، بندگی نیروی دولت نیست، بندگی اجتماع نیست، بندگی عادت و آداب و رسوم نیست.

هیچ نیروئی در روی زمین دارای قهر و اجبار و صمیمیت نیست، جز سنت پایدار و شکست ناپذیر

الهی، و هرگز این سنت را متغیر نخواهی یافت، ﴿

فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا﴾ [فاطر / 42] و از پاره ای از سنت الهی است که این نفس مؤمن خود یک نیروی ساز ندی جهانی و قادر بر همه چیز باشد، و همه جا و همه

وقت با ناموس اکبر گردش عالم سیر کند و اسرار آن را بفهمد، و نیروهای آن را در خدمت خود بکار بگمارد، بخاطر اینکه این قوا و این نیروها با اجازه پروردگار همه و همه در خدمت انسان رامند، ذلیلند، و فرمان برند.

و از اینجا است که مسلمانان صدر اسلام آنانکه دل‌هایشان جداً پر از ایمان بود، یک نظامی را در عالم انشاء کردند که تا آن روز در این سیاره ای خاکی سابقه نداشت، نظامی بود سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فکری، و روحی هیچ ضرورتی از ضرورت‌های دنیا بر آن حاکم نبود، و نتیجه حتمی هیچ یک از علل و اسباب روی زمین نبود، فقط انشاء بود، اراده بود، سازندگی بود، و قدرت بود، آن هم با فرمان ایمان، ایمانی که میان زمین و آسمان را پر کرده بود و همه جا را روشن!

و اینها نمونه‌های گوناگونی است از معالجه اسلام در این خطوط متقابل نفس و روان بشریت، برای روشن ساختن راه بس است، برای هدایت انسانیت کافی است، و عاقبت خلاصه آنها این است که همه جا با فطرت حرکت میکنند، فطرتی که شامل بر همه چیز است، و دائم رو بتکامل است، فطرتی که دارای طبیعت دوگونه و هستی بسیط است، و از اینجا است که این راه در هستی انسان بتوا زن مرسد، توازنی که آن خود نشانه بزرگی است از نشانه‌های هستی و زندگی، همانطوری که بریشه دارساختن زندگی در نفس و روان این موجود بشری میرسد، و آن را سرشار از مشاعر گوناگون و افکار سازنده میسازد، و لذتهای فراوان بکامش میریزد!

﴿فَطَرَتِ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾ [روم / 30]. «این فطرتی است که خداوند، انسانها را بر آن آفریده».

نیروهای حکم کننده و بازدارنده در فصل گذشته از (اعصاب روانی) یا بگو: از خطوط متقابل در نفس و روان بشریت سخن گفتیم، و گفتیم: آنها یک رشته کانال‌های متعدد و درهم و شبکه بندی شده است که زندگی خارجی بوسیله آنها

بداخل نفس نفوذ میکند، درست مانند مأموریت اعصاب است در جسم، پس اگر این اعصاب احساس ها را از همه اجزاء بدن تحویل میگیرند و به مغز میرسانند و یا بعکس، آن کانال ها نیز مشاعر را از همه اجزاء نفس بهستی روانی مجتمع (به مرکز وجدان هرکجا که باشد) میرسانند، و از این هستی مجتمع نیز بتمامی اجزاء روان میرسانند، و از لابلای این کانال ها نیروی زندگانی انسان میآید، یعنی: نیروی حکم کننده، و سرانجام هم با رنگ همان کانال رنگ می پذیرد، همانگونه که احساسات رنگ همان اعصاب را می پذیرد که از آن عبور میکند که در نتیجه بر میگردد احساس بدرد، یا لذت، یا حرارت، و یا برودت و ... میشود و باقتضای نوع عصبی که از آن میگذرد، و سپس در مرکز احساس در مغز سر با احساس های مختلف در آن واحد باهم آمیخته و یک معجونی بس عجیب و غریب تشکیل میدهد، و همینطور هم نیروی حکم کننده (دافعه) برنگ همان (عصب روانی) درمیآید که از آن میگذرد، و عاقبت شعوردوستی و یا شعوردشمنی، یا شعورخوف و یا شعوررجا و ... میگردد، و سپس در هستی مجتمع انسان در آن واحد یک معجونی مخلوط از مشاعر مختلف میگردد که در مجموع خود از منفردات مختلف تشکیل یافته است.

اما باید دید خود این نیروی زندگی چیست؟ آیا آن فعل و انفعالات شیمیائی است؟ و یا الکتریکی است؟ آیا یک نیروئی است مانند نیروی ماده؟ آخر خود ماده چیست؟ و کجا است؟ آیا در میان اعضای بدن و در لابلای سلولها است؟ آیا در چیزی است که نامش نفس و روان است؟ مرکزش کجا است؟ مغز است؟ یا دستگاه روانی است که در مقابل مغز قرار دارد؟!

و اگر جسم همان مرکزی باشد که نیروی زندگانی از آن بیرون میآید، پس ارتباط میان جسم و جان چیست؟! چه ارتباطی است میان عضو و یا غده و میان شعور و درک؟! همان شعوریکه دائم با این عضو و این غده همگام است؟! چگونه این یکی از آن

دیگری بوجود می‌آید؟! آیا مانند بوجود آمدن نور است از ماده؟!

مثلاً: شعورجنسی، «کشانده شدن» «بسوی جنس دیگر» «عشق به نزدیک شدن بآن» و «خوشحالی» که همگام این نزدیکی است، و دردی که از این محرومیت پدید می‌آید و... و احساسیکه باین جمال و آن شادکامی از دیدار آن دست می‌دهد، و آن انسی که پیدا می‌شود و همه و همه از کجا است؟ و بچه کیفیت است؟!

این همه مشاعر از کجا است؟! از هرمون های جنسی است؟ از عصارة شیمیائی است که غده های جنسی آنها را در لابلاى سلول های جسم میریزد؟ و چگونه این شعورها بوجود می‌آید؟ از وضع این «شیمایی» است؟ و چگونه این «نفس و روان» از «این جسم» بوجود می‌آید؟ آیا آنها دو نیروی متوازی و متصل بهمند؟ یکی از جسم بیرون می‌آید و دیگری از «نفس» سرچشمه میگیرد، و در یک مسیر حرکت میکنند و لازم و ملزوم یکدیگرند؟ و عشق بمالکیت مثلاً: از کجای هستی جسم سرچشمه میگیرد؟ آیا در کدام عضو است؟ و در کدام یک از غده ها این عشق نهفته است؟ آیا این عشق فقط در خود «نفس» است؟ آخر نفس چیست؟ حدودش کجا است؟!

و چگونه این عشق روانی بحرکت جسمانی تبدیل میگردد؟ بحرکت جمع کردن و حفظ کردن تبدیل میگردد؟ و هنگامیکه مغز از کار میافتد، وظایف روانی نیز از قبیل درک و شعور و هوش و میلها و عشق های درونی از کار می افتند، پس آیا معنای آن این است که مغز همان نفس است؟ و یا نفس در مغز قرار دارد؟ و یا نفس از طریق مغز کار میکنند؟ صدها از این قبیل سوال ها هست که انسان نمی تواند در آنها بیقین برسد! و علم فلسفه هم از قدیم موزوع جسم و روان را بررسی کرده، اما بجای اینکه بههدف برسد در بیابان ضلالت حیران مانده است! و نتوانسته چیزی بدست آورد!

سپس بحث های روانی از فلسفه فاصله گرفت،
 (فلسفه ای که مدتها جز و آن بود) و آرام آرام
 رو بسوی بحث تجربی گذاشت و آخر سر باآزمایشگاه
 رفت و در آنجا قرار گرفت، و این موضوع دارای
 آراء و نظریات مختلف گردید، بازهم بیقین نزدیک
 نشد، هیچ یک از این آراء قطعی نگردید.
 مکتب تجربی (آزمایشگاه) گفت که نفس و روان
 انعکاسی از نشاط جسم است، و همه نشاط زندگی و
 شعوری که جسمانی است، شیمیائی و الکتریکی است،
 و آنچه که ما مش اعرش مینامیم، نتیجه فعل و
 انفعال شیمیائی است که از غده ها و اعضاء بدن
 حادث میگردد، و نتیجه نشاط الکتریکی است که در
 مغز حادث میگردد، و مکتب های نظری روانشناسی
 گفتند که در اینجا ((غرائزی)) و یا ((دوافع))
 یعنی: نیروهای حکم کننده فطری و بهر نامی که
 بنامیم وجود دارند، و آنها در اصل غریزه های
 روانی هستند، و برای آنها مظاهرجسمی فراوان هست
 که آنها را نیروی روانی اصیل مینامند، و در
 میان این دو نظریه نیز آرائی در جریان است، و
 بازهم ما نمی توانیم در این باره بیقین برسیم.
 آری، در اینجا مظاهری (نمایشگاه هائی) هست که
 هردو نظریه را تائید میکند و مظاهری هم هست که
 برخلاف هردو نظریه اظهار وجود میکند.
 همه نشاط جنسی با همه چیزهائی که بدنبال
 دارد، از قبیل مشاعر و احساسات و خواسته ها (و
 خیال های خام) و آزادی ها و پیش تازیها و
 هرآنچه با اینها همراه است، از قبیل عشق های
 فنی و احساسات زیبائی، همه و همه یکباره از کار
 می افتند، وقتی که هرمون های جنسی در وقت نمو
 طبیعی از کار میافتند، و جوان اعم از پسر و
 دختر بدون نیروی حکم کننده (بدون دوافع) و بدون
 میل و خواسته های درونی بزرگ میشود، مانند این
 است که همه این مشاعر از این هرمون ها سرچشمه
 می گرفته، و عقیده بخدا و آن مشاعری که این
 عقیده در نفس و روان ایجاد میکند، و آن نهال
 های اصول عالی انسانیت و مبادی آدمیت که در آن

میکارد، و آن شیوة خاص در زندگی که این عقیده آدمی را بسوی آن حرکت میدهد، همه و همه هم با جسم سالم یافته میشوند، و هم با جسم ناسالم، با جسمی که همه اعضایش کامل و فعال است، و با جسمی که اعضایش بیمار است، با جسمی که نمو کرده و با جسمی که هنوز نمو نکرده یافته میشود، و همینطور هراندازه که جسم هوشیار و مدرک است آن هم موجود است، یعنی: مادام که انسان نیروی درک و هوش را از دست نداده با او هستند، اما وقتی که این نیرو را از دست داد دیگر هیچ چیزی درک نمیکند، اگرچه از داخل خود هم باشد، و عاقبت هم از وجود عقیده نیز بی خبر است، نه برای اینکه عقیده موجود نیست، بلکه برای این است که او درک نمیکند.

بنابراین، مثل اینکه جسم هوشیار و مدرک ظرفی است برای عقیده، اما خود عقیده و آن سرچشمه ای که عقیده از آن بیرون میآید با جسم هیچگونه ارتباطی ندارد، مگر مانند ارتباط آب با ظرف، و در میان این طرف و آن طرف الوان گوناگونی از مشاعر و احساسات وجود دارد، بعضی از آنها از جسم سرچشمه میگیرد و در نفس و روان اثر میکند، و بعضی بعکس از نفس سرچشمه میگیرد و در جسم اثر میگذارد، و بعضی هم در آن واحد از هردو سر میزند و در هردو اثر میگذارد.

و ممکن است در آینده نزدیک تلویزیون الکترونی بتواند تصویری از جریان داخل نفس را بیرون بکشد، و نشاط های روانی را بصورت دیدنی در بیرون نمایش دهد تا بشر بداند که این مشاعر از کجا سرچشمه میگیرد و چگونه میگیرد؟ اما حالا نه ما که یقین نداریم از کجاست و چگونه است؟ چرا؟ ای بسا! ممکن است نظیری یافته شود، (اگرچه فقط تشبیه است، و نمی توانیم بگوئیم: صحیح است) و آن عبارت است از: ماده و انرژی و این یک حقیقتی است از حقایق این عالم بزرگ که ماده مرتب تبدیل

بانرژی میشود و انرژی تبدیل بماده⁽¹⁾، و سلول هستی جهانی که عبارت است از: ذرات اتم تا آنجا که میدانیم از ماده و انرژی تشکیل یافته، و لکن در یک زمان فقط یکی از این دو شکل را میتواند بخود بگیرد، یا ماده باشد و یا تبدیلی بانرژی گردد، و اما اجسامیکه دارای انرژی هستند مانند رادیوم، اورانیوم، پلوتونیوم، و استرنسیوم، و امثال آنها که در ظاهر ماده و انرژی را در یک جا جمع کرده اند، حقیقت امر این است که در آنها اجزائی از ماده مرتب و بطور استمرار تبدیل بانرژی میشود، و قدرت مادی خود را از دست میدهد و اشتباه دید ما باعث میشود که ماده و انرژی را در یکجا ببینیم.

اما انسان انسانیکه دارای طبیعت دوگونه است او موجود بی نظیر است، (تا آنجا که ما میدانیم) موجودی است که شامل ماده و انرژی است باهم، هردو بهم وصلند و هردو مخلوط و درهم آمیخته و هم آهنگ و همکار و همگام در آن واحد، بدون اینکه یکی نابود گردد و به دیگری تبدیل شود. شامل هرمون ها جنسی است که از مواد شیمیائی تشکیل شده، و همانست که با مشاعر روانی جنسی همراه است، از قبیل سوزش دل، دوستی، عشق، سرور، شادکامی، شکوفائی، و احساس بجمال و زیبائی. و شامل عقیده روحانی است، و همانست که با حرکات جسمانی همراه است، مانند ستایش و عبادت و رفتار و سلوک، و این یک نمایشگاهی است از نمایشگاه های ازدواج و دوگونگی در طبیعت انسان، و ناشی از یک حقیقت بسیار بزرگی است که در هستی اوست، زیرا او از مشتی از خاک است، و شرا ره ای از نور خدا، و همه نیروهای حکم کننده را (دوافع را) ممکن است در یک کلمه خلاصه کرد، و آن عبارت

¹ - و این کار ادامه دارد تا انرژی خاموش شود، و تبدیل بماده گردد که دیگر انرژی ندارد که بسوزد و خاکستر گردد و یک عنصر سومی بوجود آید، چنانکه رادیوم تبدیل بسرب بی انرژی میگردد.

است از : حب حیات، خوددوستی و خودخواهی، و این یک عنوانی است که همه نیروهای حکم کننده را در یکجا جمع میکند، اما بعد از این فرع ها و شعبه های فراوان باز میشود و در اکثر و بلکه در همه روزنه های پیشرفت پیش می‌تازند، و سرانجام تبدیل به نیروی محرک حفظ ذات، حفظ نوع، محرک دفاع از نوع، و دفاع از ذات، و فداکاری و دفاع از حریم خود و یا از حریم نوع میگردد، و همچنین محرک دفاع از مالکیت و امتیاز و خودنمائی میگردد، و همه اینها نمایشگاه های حب حیات است، و نگهداری و دفاع از زندگی است، و همه اینها نمایشگر بیش تر و طولانی تر و بهتر زیستن است.

و ما بزودی در هر یک از نیروهای حکم کننده (نیروی دافعه) بتفصیل سخن خواهم داشت، و از مأموریت دسته جمعی آنها گفتگو خواهیم داشت، چنانکه در باره خطو ط متقابل در نفس و روان بشریت داشتیم.

اما اینجا (در مقدمه همین بخش) می‌خواهیم سخن کوتاهی از دستگاهی که در نفس و روان است بگوئیم، و بگذریم : همان دستگاهی که در مقابل نیروی حکم کننده در هستی انسان قرار دارد، و آن دستگاه ضبط و کنترل است، دستگاه (فرمول هائی است) در مقابل (قوای محرک)، عبارت دیگر :

دستگاه مهار و نظارت، زیرا دستگاه نیروی محکم کننده بتنهایی نیروئی نیست که بتواند زیربنای نفس و روان انسانیت را پی ریزی کند، و ممکن هم نیست که اینطور باشد.

حقاً که خود انسان (در صورتیکه خود مخترع و سازنده ای ابزار محرک است) بخوبی میداند که این ابزار بناچار باید دارای دو دستگاه و دو نیرو باشد، یکی حکم کننده که حرکت ایجاد کند و دیگری بازدارنده که از حرکت باز دارد که بتواند هر وقت خواست حرکت کند، و هر وقت خواست باز دارد، مانند (گاز و ترمز). سپس همین انسان این چنین حقیقتی را در ترکیب نفس خود ملاحظه میکند، در زیربنای خود هم می بیند که در نتیجه وجود دو

نیروی مختلف را در داخل هستی خود درک میکند، یکی نیروی حکم کننده و پیش تاز که او را در جهت پیشرفتهای فراوان حرکت میدهد، و دیگری نیروی کنترل کننده (ضابطه) که این حرکت را مهار و کنترل می‌کند، و در وقت لزوم باز میدارد، و هردو نیرو از صمیم فطرت است، یکی اصیل و دیگری تحمیل شده از خارج نیست، چنانکه روانشناسی تحلیلی خیال کرده، همان روانشناسی که پیوسته با روش و مبنای مخصوص خود فقط به نیروهای حکم کننده نظر دارد، و هرگز نیروهای کنترل و بازدارنده (نیروی ضابطه) را نمی‌بیند و یا نمی‌خواهد و یا نمی‌تواند به بیند.

اجتماع، دین، اخلاق، آداب و رسوم، و یا دیکتاتوری و حکومت پدر نیست که این نیروهای کنترل (ضوابط) را در نفس و روان انسان ایجاد میکند، آنها چنانکه در بحث آینده خواهیم دید، یک رشته استعدادهای فطری هستند که با کودک بدنیا می‌آید، اما در نهاد او نهفته میماند، چنانکه دید در دستگاه دید در نخستین روزهای زندگی کودک که هنوز چشم درست باز نشده نهفته میماند، و لکن بتدریج چشم نضج میگیرد، و آرام آرام دیده باز میشود و بعد از چند صباحی او هم مانند همه، همه جا را می‌بیند، و چنانکه استعداد حرکت در روزهای و ماه های اول در عضلات و اطراف جسم نهفته میماند، مثلاً: (کودک نمی‌تواند راه برود، مگر پس از یکسال از ولادت) و محتاج بیاری دیگران است تا این نیروی نهفته بیدار شود و ظهور بکند، و لکن سرانجام ظهور میکند، و بهمین ترتیب: هم راهنمایی و ارشاد و مراعات نیروی ضابطه را در هستی کودک از خارج پرورش میدهد و بکمال میرساند، اما از عدم بوجود نمی‌آورد، چنانکه مساعدت از خارج راه رفتن را در کودک از عدم بوجود نمی‌آورد.

و وجود نیروهای بازدارنده (ضوابط) با نیروی های حکم کننده (دوافع) بیش از این نیست که آن هم یکی دیگر از مظاهر دوگونگی طبیعت در هستی

انسان است که در هرچیزی که این هستی بر آن شامل
است مراعات گردیده است.

نیروهای حکم کننده

﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ﴾ [اعرا ف / 172] «و
هنگامی که پروردگارت از پشتهای بنی آدم،
فرزندانشان را بر گرفت و آنان را بر خودشان
گواه ساخت [و فرمود:] آیا من پروردگارتان
نیستم؟ گفتند: چرا [هستی.] گواهی دادیم. که
[مبادا] روز قیامت بگویید، ما از این [حقیقت]
بی خبر بودیم».

خواستن و عشق بزندگی و بهره برداری از آن
بزرگترین نیروی حکم کننده است در هستی انسان، و
آن چنانکه در اول در مقدمه این فصل بیان کردیم،
شامل نیروهای حکم کننده جزئی و فرعی است، و علی
الدوام با حرکت آن فرع ها و شعبه ها باز میشود
تا برسد به نیروهای فرعی بس دقیق و باریک و

ریشه دار، و همه اینها سرانجام با عصاب روانی که سابقاً اشاره کردیم منتهی میگردد، گفتیم که این عصاب روانی مانند عصاب جسم آنچنان فشرده و درهم فرو رفته و پیچیده است که آدمی در مقابل آن حیران میماند، و سرانجام همه با هم یک رسالت انجام میدهند.

و این نیروی حکم کننده بزرگ دارا ی دو فرع فطری بزرگ و اساسی است که عبارتند از : حفظ ذات و حفظ نوع (خود دوستی و نوع دوستی) و سپس از هر یک از آنها و یا بگو: (از هردوی آنها با هم) فرع ها و شعبه های دیگری باز میشود، زیرا طعام، شراب، لباس، مسکن، عشق بمالکیت، عشق بظهور و خودنمایی، عشق بامتياز، و دفاع از حریم خود، همه و همه یک رشته اموری است که پیوند و اتصال محکمی بعشق در حفظ ذات و بهره برداری از آن دارد.

و اما حفظ نوع بزرگترین ابزاری نیروی غریزه ای جنسی است، و لکن همه آن فرع های گذشته با این نیرو با هم پیچیده و درهم بافته است، و نتیجه این شده که هر یک از آنها دارای دو شعبه شده است، یکی اتصال بذات آدمی دارد، و دیگری با غریزه جنسی پیوند خورده است، و این دو نیروی محرک با هم با همه فروعی که از آنها انشعاب یافته اند، و با همه این پیچیدگی و درهم بافتگی، و همانها که در اصل نمایشگاه های حب حیات و بهره برداری از خرمن زندگی هستند، سرانجام با این خصوصیات در زندگی انسان یک مأموریت انجام میدهند یک وظیفه دارند.

آری، حکمت خالق بزرگ چنین اقتضا کرده این مخلوق، مخلوقیکه برای خلافت از جانب خدا در روی زمین دعوت شده، باید نیروی باین عظمت را در اختیار داشته باشد تا او را در اداء رسالت خود در روی زمین و در میدان زندگی یاری کند.

نیروئی است که پیوسته فرمان کار میدهد، زیرا کار و کوشش در روی زمین و انشاء و آباد کردن و بنا کردن و تغیردادن بزرگترین مأموریت این

مخلوق بی نظیر است، و همان هم معنا و نمایشگر خلافت از جانب خداست در روی زمین تیره. انسان مشتی از این خاک تیره بود، نه اراده ای داشت و نه توجهی بچیزی، و نه دارای کوچکترین رسالتی بود، همینطور هیکلی بود از گل. سپس خدا شراره ای از روح خود از نور خود در آن دمید تا پاره ای از مظاهر قدرتش را باو عطا کند. این یک مشت خاک که نمی توانست ای ن بارگران امانت را حمل کند و در تقدیر پروردگار دانا و توانا و حکیم هم نبود که این ترتیب مأموریت بزرگ باین هیکل خاکی سپرده شود، و بلکه آن خود بتنهایی قابلیت نداشت.

از دم این روح الهی بود که (انسان) خلیفه الله در روی زمین گردید، و این همه قدرت ایجاد و ابداع و سازندگی و تغییر و پیشرفت در اختیارش قرار گرفت، و این نمونه ایست از اراده خلقت در ذات خالق سازنده و صورتگر و استاد قادر و توانا و حکیم، و باندازه ای که این یک مشت خاک قدرت عمل دارد و استعداد باو داده شده است، و خدا انسان را با آن صفات لازم و ضروریش در خلافت از جانب خود ذخیره کرده است، ذخیره کرده است با صفت (علم) که میگوید: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾ [بقره / 31] و

با صفت (ادراک) که میگوید: ﴿قُلْ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ وَالْأَفْئِدَةَ﴾ [ملک / 23] «بگو: آن همان خدائی است که شما را بوجود آورد و بشما گوش داد و چشم ها و دلها داد» و با صفت (اراده و اختیار) ذخیره کرده است که میگوید: ﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا﴾ ﴿فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾ ﴿قَدْ

أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا﴾ ﴿وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾ [شمس / 7-10] «و قسم به جان آدمی و آن کس که آن را (آفریده و) منظم ساخته، * سپس فجور و تقوا (شر و خیرش) را به او الهام کرده است، * که هر کس نفس خود را پاک و تزکیه کرده، رستگار شده * و آن کس که نفس خویش

را با معصیت و گناه آلوده ساخته، نومید و محروم گشته است!».

باز هم میگوید: ﴿وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ﴾ [بلد / 10] «و ما با و هردو راه را نشان دادیم».

و با این ترتیب : انسان با این نیروی سرشار چشم باز کرده و خود آماده بدوران این خلافت در روی زمین گردید، و خود را لایق و سزاوار دید که این بارگران را بدوش بکشد، (آسمان بار امانت نتوانست کشید) و لکن انسان کشید، اما بناچار باید برای روشن کردن این آتش عشق در درون این چنین موجودی هیزمی باشد قابل اشتعال تا حرکت کند، ایجاد کند، بسازد و دست بااختراعات بزند، و نیروهائیکه که این دم آسمانی در آن بودیعت نهاده بکار بزند، و برای پایدار ساختن دوران خلافت قیام کند و خلیفه الله در روی زمین باشد و سرافراز گردد، و این هیزم قابل اشتعال همان نیروهای حکم کننده است که وجود انسان آنها را دربر گرفته، و همه را در درون خود جای داده است.

ما که نمی توانیم بپرسیم : چرا و برای چه اینطور شده؟ ! ما که نمی توانیم بپرسیم : چرا و برای چه فطرت بشریت این است؟ ! نمی توانیم بپرسیم که چرا انسان طوری قرار داده نشده بدون اشتعال و بدون نیروهای حکم کننده کار کند؟ و باجبار کار کند؟ نمی توانیم بپرسیم : برای اینکه حق نداریم؟ ! بپرسیم : وظیفه ما نیست؟ ! برای اینکه خدا از کردار خود مسئول نیست، ﴿لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ

﴿[انبیاء / 23] ﴿سُبْحَنَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا﴾ [إسراء /

43] خدا که در مقابل ما از کارهای خود مسئول نیست، بلکه فقط م ی توانیم در این هستی انسانی آثار و مظاهر ارادة الهی را بشناسیم و بپذیریم و یقین کنیم که بناچار او باید دارای نیروهای حکم کننده باشد که آدمی را بکار وادارد، و او

را برای تحمل مشقت های توان شکن آماده سازد، ﴿

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ ﴿٤﴾ [بلد / 4] «حق اُ ک ه انسان در

میان فشار و سختی آفریده شده»، هر یک از گام های او در روی زمین نمایشگر زحمت و مشقت و کوشش است، حرکت جسمانی او در زمین خاصیتش این است که با قوه جاذبه زمین مقاومت کند، و سرانجام در هر حرکتی مقداری زحمت بکشد تا بتواند انگشتان خود را از زمین بلند کند، حتی جریان خون را در داخل اعصاب به حرکت درآورد، و همچنین تبدیل ماده خام که انسان را احاطه کرده بیک ماده متشکل، و تبدیل آن بیک بنائی مدرن و بکشت زار و صنایع روزافزون و... احتیاج بچنین زحمتی دارد. بناچار باید کار کرد و مدت ها ناراحتی کشید تا نتیجه گرفت، آباد کردن روی زمین پدران و مادران ما را با تولید نسل وادار میکند که به مشکلات فراوان تن در دهند. البته هر یک در حوزه اختصاصی خود مادر فرزندش را با ناراحتی های فراوان ماه ها در شکم بهرسو میکشد و تا دوسال از شیر جانش او را روزی میرساند، از یکی آسوده نگشته دیگری را در دل خود جای میدهد و خود را برای کشیدن بار زحمت های او آماده میکند، پدر نیز بنوبه خود بار مشکلات پرورش و تهیه روزی فرزندان را عهده دار میگردد، لباس و غذا و مسکن و آسایش آنان را فراهم میسازد تا آنجا که آنها نیز مانند پدر بتوانند رسالت خود را انجام بدهند، و پدر نیز دوباره قادر باشد که برنامه را دوباره از سر بگیرد، و بهمین ترتیب : هر حرکتی از حرکتهای خلافت الهی که در اختیار انسان است محتاج بتحمل این مشکلات است.

بنابراین، آن چیست که انسان را باین مشکلات وادار میسازد؟ و آن چه نیروئی است که در این باره او را یاری میدهد؟! بناچار باید نیروی حکم کننده ای در کار باشد، باید ماده ای قابل اشتعالی در درون او باشد که این حرکت و این

کوشش را در او ایجاد کند، بناچار باید جنبشی باشد که با این زحمات به مقابله بپردازد. اما نه! اگر نیروی حرکت نیروی حکم کننده با مشقت موجود روبرو گردد و نتواند بر مشقت پیروز آید، انسان در نقطه اول متوقف می‌گردد و از صفر تجاوز نمی‌کند، نه حرکتی از او سر می‌زند، نه کاری میکند و نه بسیر می‌پردازد، بدیهی است هر جسمی که در آن دو نیروی متساوی و متضاد روبرو باشد آن جسم ثابت و راکد است، و نمی‌تواند از جای خود تکان بخورد.

پس بناچار باید یکی بر دیگری غلبه کند تا جسم را بحرکت درآورد، براهی بیاندازد که میخواهد، بناچار باید نیروی حکم کننده دائم رو بافزایش باشد تا حرکت مطلوب بوجود آید.

از اینجا است که باید نیروهای حکم کننده دائم قوی و قوی‌تر گردد تا انسان بحرکت درآید و بکار و کوشش بپردازد، و در خط سیر انسانی قدم بردارد، بناچار باید در داخل او یک ماده قابل اشتعالی باشد که هردم شعله ور گردد و حرارت لازم را ایجاد کند، حرکتی ایجاد کند که قدمهای او در این راه خسته نگردد، و از اینجا است که شهوات در وجود انسان باید باشد.

هر نیروی محرکی از نیروهای فطری با خود نیروی حکم کننده ای را حمل میکند، اما این نیرو را بشیوة مخصوصی حمل میکند، طوری حمل میکند که دارای همه ضمانت‌ها است، از هر جهت بیمه شده است، تضمین میکند که نگذارد نیروی حکم کننده تعطیل گردد، و یا مشکلات آن را از کار بیاندازد، نیروی حاکم کافی نیست که از پشت سر فرمان حرکت بدهد، بلکه کششی هم از جلو لازم که با آن همگام باشد، حتی اگر یکی از این دو نیرو بخاطر پاره ای پیش آمدها ناتوان گردد، دیگری بجای آن کار کند و رسالت آن را انجام بدهد.

جذبه ای از پیش رو که عبارت است از : لذت، حرکت و فشاری از پشت سر که عبارت است از : رنج و

الم، و این دو کشش و کوشش با هر جنبش فطری که در نهاد انسان است پیوند ناگسستنی دارند.

لذت همان ندای پیشرو است که انسان را بسوی پیش میراند و پایدار میسازد که در نتیجه برای بدست آوردن این لذت شیرین بحرکت می پردازد، لذتی که در سرشت او ترکیب شده که بندای آن جواب مثبت بدهد، و برای بدست آوردن آن از جان و دل تلاش کند، چنانکه در سرشت آهن گنجیده شده که خودبخود بسوی آهن ربا کشیده شود.

و رنج و الم همان مهمیز است که انسان را از پشت سر حرکت میدهد که سرانجام حرکت میکند که رنج را از خود دور سازد، زیرا در سرشت او گنجیده است که از رنج فرار کند و دور از درد زندگی نماید، چنانکه در طبیعت دو قطب مخالف و شبیه هم گنجیده شده که دائم در میان آنها نفرت و دوری حادث گردد.

و هر جنبش فطری در انسان با این دو عامل مساعد ذخیر شده است تا حرکت دائم به پیش را در او بیمه نمایند.

مثلاً: طعام و شراب برای حفظ ذات ضروری است، پس بناچار باید با لذت و رنج پیوند داشته باشد که هم از پشت سر و هم از پیشروی فرمان پیشرفت دریافت نماید، گرسنگی و تشنگی همان مهمیز است که انسان را بوسیله رنج حرکت میدهد که سرانجام برای بدست آوردن نان و آب میکوشد تا این رنج را تسکین بخشد، رنجی که ساکت نمی شود مگر با پاسخ مثبت، اما این رنج بتنهائی بس نیست، زیرا در اینجا لذت سیر و سیرآب شدن هست، و این هردو باهم لذت از پیشروی و رنج از پشت سر انسان را به جستجوی نان و آب وامیدارند تا برای حفظ ذات و هستی خود بکشود.

مثلاً: لباس خود یک امر ضروری است، بهمین ترتیب: آن رنجیکه از عوارض جوی پدید میآید از قبیل سرما و گرمای شدید و ... محرکی هستند از پشت سر مرتب ندا میدهند که باید لباس تهیه شود.

و آن لذتی را که دفاع و حفاظت از عوارض جوی ایجاد میکند، آن یک نیروی جاذبه ایست از پیشروی که پیوسته از جلو میکشد.

و غریزه جنسی وسیله حفظ نوع است، بناچار بهمین ترتیب: باید دارای لذت و رنجشی باشد تا رسالتی را که برای انجام این وظیفه لازم است تضمین نماید تا مشکلات و سختی‌هایی که برای تولید نسل مترتب است انسان را از ادای این رسالت باز ندارد، خواه از طرف مرد و خواه از طرف زن، و برای اینکه در این راه جدا مشکلات فراوان است، و سختیها سخت بهم پیچیده، بناچار باید جاذبه‌ها نیز سخت و جدی باشد، و رنج طاقت فرسا شود که در مقابل آن عنان صبر از دست برود تا تضمین کافی برای اجرای این رسالت پیدا شود.

آری، برای تضمین حفظ ذات و حفظ نوع باید یک رشته چیزهائی را حفظ کرد، از قبیل خوردنیها و آشامیدنیها و پوشیدنیها و سایر احتیاجات ضروری که مبادا آنها از بین برود و انسان عزیز بهلاکت نزدیک شود.

و بهمین ترتیب: نیز باید از پیشروی ندائی و از پشت سر فرمان زج ری باشد، ندائی باشد بسوی لذت که به ملک و مالکیت مترتب است، لذت دیدن اشیاء و لمس کردن و پوشیدن و چشیدن و جمع کردن مادیات و زجر و ناراحتی از عدم تملک از محرومیت و تهی دستی.

و برای تضمین حفظ ذات و حفظ نوع، بناچار باید در مقابل خطرات از آنها دفاع کرد، یعنی: جنگید و فداکاری کرد، و بناچار باید برای این فداکاری و این جنگیدن دو نوع پایگاهی باشد از پیشروی و از پشت سر، از پشت سر رنج تجاوز دشمن بر حریم هستی انسان، خواه انسان فردی و خواه انسان اجتماعی، تجاوز بذات و یا تجاوز بحریم مالکیت آن و حوزه زندگانش، و از پیشروی لذت پیروزی بر دشمن و دفاع از حریم.

بازهم برای تضمین حفظ ذات و حفظ نوع، بناچار باید بهمین ترتیب: محرکی برای امتیازجویی و

محرکی هم برای مبارزه و خودنمایی باشد، مانند یک عامل مساعد که هر انسانی را مغرور میسازد که پیش بتازد و وظیفه خود را انجام بدهد، و بعقب بر نگردد، و از میدان فرار نکند، و بناچار باید برای محرک این مبارزه دو نوع پایگاه باشد، یکی دردی که از تخلف از وظیفه مبارزه و مبارزه دیگران برعلیه خود احساس میکند، و دیگری لذتی که احساس میکند بر دیگران پیشی گرفته و بر دشمن پیروز میگردد، و اینها همان محرک های فطری هستند، و این هم مأموریت آنها است در هستی انسان، و دوران آنها است در میدان زندگی.

هیچ یک از آنها در هستی انسان بیهوده نیست، و هیچ یک بتنهایی کار نمیکند، بلکه همه باهم بطور دسته جمعی کار میکنند تا در ستاد بزرگ هستی همه خدمات را رویهم بریزند، در نیروی مح رک اول که عبارت است از : حب حیات و بهره برداری از خرمن زندگی همه نیروها را بکار اندازند، و این معنا بدوران خود همان عاملی است که انسان را بکار و کوشش وامیدارد، و بتولید و ابداع و انشاء و سازندگی و عمران و آبادی وادار میسازد، و این همان مأموریت مهم خلافت انس ان است از جانب خدا در روی زمین، و اینجا است که نشان خلیفه الهی بسینه انسان نصب میگردد.

و هر تفسیری برای نفس و روان انسانیت که با یکی از نیروهای حکم کننده زندگی انجام بگیرد آن یک تفسیر ناقص است، تفسیر کوتاه نظرانه ایست، ناتوان از تفسیر و بیان است، تفسیر جن سی رفتار و سلوک بشر که فروید عنوان کرده است، تفسیرمادی تاریخ که میگوید : تاریخ انسان فقط تاریخ بحث و جستجو از خوراک است، و این همانست که مارکس و انگلس و سایر رهبران تفسیرمادی و تفسیراقتصادی دست آویز نموده اند.

و تفسیرروانی جزئی که میگوید که جنبش و عشق به مبارزه محرک اصلی است در انسان، خواه بصورت عشق به بزرگ بینی و بزرگ اندیشی باشد، چنانکه (آدلر) گفت: و یا بصورت درک نقص و کوچک بینی و

کوشش در عوض کردن نقص به کمال باشد، چنانکه (یونگ) گفت که هردو شاگردان (فروید) هستند. همه این تفسیرها خطای بس بزرگی را مرتکب شدند، و آن عبارت از آن است که انسان را از یک طرف تفسیر کردند، و از یک طرف دیدند و گفتند که انسان این است، انسان همین جزء کوچک است. و حال آنکه در اینجا برای این چنین زحمت بیهوده در تفسیر انسان هیچگونه عامل محرکی نیست، اگر بحث کننده در هستی بشریت همه انسان را در طبق اخلاص قرار بدهد و همه را بدقت بررسی نماید، و او را آنطور که هست به حقیق کامل و شامل و همگانی و همه جانبه و یکنواخت به بیند، روی حقیقتی به بینند که همه جزئیات را دارا است، و این شبکه بندی و درهم آمیختگی و باهم پیوند خوردگی را نیز بر آن اضافه کند. و بهمین ترتیب است: هر تفسیری که نیروهای حکم کننده (دوافع) را بحساب بیاورد، اما نیروی بازدارنده و کنترل کننده (ضوابط) را بحساب نگیرد و بالعکس.

نیروهای بازدارنده

﴿وَجَعَلْ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ [نحل / 78] «و برای شما [توان] شنوایی و دیدگان و دلها پدید آورد، باشد که سپاس گزارید». آیا انسان شایستگی دارد با آن نیروهای حکم کننده که قبل از این بیان کردیم خلیفه الله باشد؟ و در روی زمین بکار مشغول شود؟ آیا این همان نیروی حکم کننده ای بر حیوان نیست؟ خوردن، آشامیدن، اشباع غریزه جنسی، و جنگیدن، آیا همه اینها از نیروهای حاکم بر حیوان نیست؟ و بعلاوه آنها یک رشته نیروهای حکم کننده ای باز و عنان گسیخته هستند در انسان، زیرا در حیوان این نیروها پیدا میشود، اما بصورت بسته و محدود یعنی: غریزه حیوان این است که تا اندازه و

ظرفیت پر شد دیگر اعتنا نکند، و یا بحد مناسبی که رسید که غریزه اش درک کرد دیگر بدنبال آن نمی‌رود.

اما انسان هرگز فطرتش اینطور نیست، زیرا در فطرت او غریزه اندازه و حد معین ندارد، و میتواند اگر خواست با این نیروهای حکم کننده بیش از حد نیاز حرکت کند، و یا بیش از حد مناسبی که غریزه اش ایجاب میکند حرکت کند، یعنی: همان اندازه که فطرت حیوانیش ایجاب میکند قدم بردارد.

بنابراین، آیا انسان شایستگی دارد که بدین ترتیب خلیفه الله باشد، محترم باشد، دارای عزت، و دارای فضیلت باشد، دارای شخصیتی باشد که مسئولیت ها را بپذیرد یا نه؟

بلکه آیا شایستگی دارد که او یک موجود زنده ای باشد که دوام و بقاء ابدی بنامش ثبت گردد و در باره اش گفته شود، ((هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق)) و این نیروهای عنان گسیخته نتوانند او را نابود کنند، نیروهایی که فقط کار آنها حرکت دادن و پیش بردن است بدون مهار و کنترل.

هرگز هرگز! کار خالق حکیم اینگونه نمی تواند باشد، خالقی که انسان را آفرید، آن هم بصورت

زیبا و جمیل، و اعلان کرد : ﴿خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَصَوَّرَهُنَّ

فَأَحْسَنَ صُورَهُنَّ﴾ [تغابن / 3] «آسمانها و زمین را بحق آفرید و صورت های شما را صورتگری کرد با بهترین و زیباترین صورتهای آنها».

پس بناچار باید یک اصلی باشد، یک مهاری باشد، و آن هم مناسب و سازگار با طبیعت انسان، مناسب با سرشت بشریت، سازگار با فطرت اشرف مخلوقات، اصلی باشد که هرآنچه در طبیعت انسان است نمایان سازد، علمش، درکش، اراده و آزادی و اختیارش را آشکار کند.

و از اینجا است که نیروهای بازدارنده (ضوابط) در هستی انسان قرار گرفته است، این نیروهای بازدارنده (ضوابط) یک رشته قوای فطری هستند که با انسان متولد میشوند، بصورت نهفته در هستی او، و لکن در بدو آمر آشکار نمی شوند، آنچنان که نیروهای حکم کننده آشکار میشوند. سپس آنها به کمک و مساعدت خارجی احتیاج دارند تا نمو و کمال را تکمیل کنند، و اگر ای ن مساعدت خارجی نباشد آنقدر نهفته و ناتوان میمانند تا نتوانند وظیفه خود را آنطور که هست انجام بدهند.

و این احتیاج به مساعدت خارجی بعضی از دانشمندان را فریفته تا خیال کرده اند که آنها جزء فطری در هستی انسان نیست، و گمان کردن اند که از خارج بروی تحمیل شده است، آنها قوای خارجی هستند که کودک را عادت میدهند بعملیات ضبط و کنترل که خود را نگهمیدارد، گاهی با ضبط و کنترل، و گاهی با تشویق و ترغیب و ایجاد دوستی در نهاد او.

سپس این دانشمندان در میان خود اختلاف دارند با اینکه همه باتفاق میگویند که نیروهای بازدارنده از عوامل خارجی سرچشمه میگیرند، بعضی ها لازم میدانند که باید آنها را بنمو و گسترش واداشت، و اعتراف کرده اند که وجود آنها ضروری است، و بعضی ها هم از آنها نفرت دارند و پیوسته میخواهند نابود و ویران سازند، و خودبخود فروید این قهرمان نامی میدان روانشناسی از گروه دوم

است، در صفحه 82 کتاب (Three Contributions To The Sexual Theory) تحت عنوان عفت جنسی (التسامی) میگوید : اما سومین نوع بیماری های جنون غریزه جنسی در نتیجه عملیات عفت جنسی پدید میآید، بطوریکه نیروی شهوانی صادر از منابع جنسی فردی را در خارج از میدانهای بهره برداری خود بکار میبرد، یعنی : (خارج از محیط جنسی) و از آن در این میدان های خارج بهره برداری میکند.

و بهمین ترتیب : انسان بیک نیروی روانی بزرگی از استعداد روانی دست مییابد که آن بذات خود

بسیار بزرگ و با ارزش است، و در صفحه 85 همان کتاب از تعارض میان تمدن و میان نمو آزاد غریزه جنسی گفتگو میکند، و در کتاب (The Ego And The id) صفحه 80 میگوید: اخلاق به پیروی از قساوت شگفته میشود، حتی در درجه طبیعی خود، و لکن هم اینها و هم آنها هردو باهم خطا رفته اند، زیرا (ضوابط) نیروهای بازدارنده اجنبی نیستند در هستی انسان.

و در اینجا یک حقیقت بدیهی و روشنی است که باید این (دانشمندان) همگی آن را درک نمایند برای اینکه بدیهی است، و آن این است که فشار خارجی هرگز نمی تواند در هستی انسان چیزی را بیافریند، مادام که در این میان استعداد فطری برای پذیرش نباشد.

مثلاً: گرسنگی جزئی از هستی انسان است، و با هیچ فشاری از فشارهای خارجی امکان نیست که انسانی را بوجود آورد که ابداً گرسنه نباشد. بلی، گاهی انسان عادت میکند (بوسیله فشارخارجی و یا فشارذاتی) که مدتی از خوردن غذا باز ایستد، (برای اینکه این معنا هم در فطرتش موجود است) و لکن برای همیشه که نمی تواند ادامه بدهد، هراندازه هم فشار شدیدتر باشد، (برای اینکه این معنا جزء فطرتش نیست).

و نیروی محرک جنسی هم جزئی از هستی انسان است، و با هیچ فشاری از انواع فشارهای خارجی ممکن نیست، انسان معتدلی آفرید که احساس جنسی نداشته باشد.

(پوشیده نماند که ما از احساس سخ ن میگوئیم، نه از اجرا، زیرا گاهی احساس پیدا میشود، اما انسان از عمل خودداری میکند) و این احساس تهذیب داده میشود، آن اندازه که عفت جنسی عادت میگردد، و انسان در اینجا به مرتبه کمال عفت میرسد، (برای اینکه این معنا در فطرت انسان هست) اما هرگز نه با تهذیب از بی ن میرود و نه با فشارخارجی، (برای اینکه از بین بردنش از فطرت معتدل انسان نیست).

و همچنین فشارخارجی نمی تواند چیزی را که هم اکنون موجود نیست ایجاد کند، و نمی تواند چیزی را که هم اکنون موجود است زایل کند، بلکه فقط این فشار وقتی میتواند اثر کند که استعداد پذیرش موجود باشد، و به مقدار همان استعداد مؤثر است، و خودبخود این فشار بهدر میرود و قتیکه استعدادی در کار نباشد، هر اندازه هم که شدیدتر باشد، زیرا (ضوابط) این نیروهای بازدارنده را نه فشارخارجی ایجاد میکند و نه توجیه و تهذیب، و ممکن هم نیست ایجاد کند، چرا فقط می تواند به نمو و پرورش آن کمک برساند؟ و نمودادن و آبیاری کردن غیر از کاشتن و ایجادکردن است.

کودک متولد میگردد در حالیکه از حرکت عاجز است، و احتیاج مبرمی به کمک های خارجی دارد تا بتواند حرکت کند بخصوص حرکت راه رفتن، و هنگامیکه دستش باین کمک نرسد ممکن است بزرگ شود، اما خسته و کسل که نتواند تا آخر عمر با پای خود راه برود.

پس آیا معنای این سخن این است که مساعدت خارجی این راه رفتن را آفرید؟! هرگز هرگز! بلکه معنایش این است که آن یک قدرت نهفته است که برای بیدارشدن احتیاج به کمک دارد تا بیدار گردد و ظهور کند و راه برود.

و نیز کودک متولد میشود در حالیکه عاجز از سخن گفتن است، و احتیاج مبرم دارد که با او سخن بگویند و بازی کنند، و دانه دانه سخن بر زبانش بگذارند، حتی بطور ناقص و شکسته که خوشش آید و یاد بگیرد و دلالت لغت را بدست آورد، (و آن یکی از معجزات عالم آفرینش است) که قرآنکریم در خلقت آدم اشاره میکند: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾ [بقره /

[31].

سپس بکاربردن لغت می پردازد آن مقدار که از دلالت آن یاد گرفته است، و هنگامیکه این مساعدت را نیابد ممکن است تا آخر عمر سخن نگوید،

(چنانکه انسان های کر که نمی توانند لغت را بشنوند و درک کنند و ب کار ببرند از ادای سخن عاجزند) یا گاهی نطق او منحصر بیک نوع صدا درآوردن باشد مانند صدای حیوان.

پس آیا معنای آن این است که مساعدت خارجی نطق را ایجاد میکند؟! کلاً و هرگز، بلکه معنایش این است که نطق یک نیروی نهفته است در سرشت انسان که احتیاج به مساعدت خارجی را رد تا بیدار گردد و ظهور کند.

پس وقتی که قدرت های جسمانی محض مانند (راه رفتن) و یا قدرت های حسی و معنوی مانند (لغت و سخن گفتن) این باشد، خودبخود شأن نیروهای (ضابطه) بازدارنده در هستی انسان نیز همینطور خواهد بود، از طریق فشارخارجی بوجود نمیآید، از طریق توجیه و تهذیب بوجود نمیآید، بلکه بطور فطری در هستی انسان بوجود میآید، فشارخارجی یا توجیه و تهذیب عواملی هستند که به نمو و پیشرفت و دگرگونی آنها کمک میدهند.

چولیان هکسلی آن دانشمند داروین منش که سابقاً اشاره کردیم در کتاب خود (انسان در عالم جدید) میگوید: و بخاطر همین انسان با هوشتر و با ذوق تر از اکثر حیوانات است، برای اینکه ترکیب مغز سرش با نرمش تر و قابل انعطاف تر است.

و برای این نرمش زیاد نتیجه های روانی فراوان دیگر است که آنها را رجال فلسفه عقلی (عملاً) فراموش میکنند، و انسان در پاره ای از آنها بی نظیر است، مثلاً: این نرمش و خوشروئی باعث شده که انسان آن موجود زنده بی مانندی باشد که خود را در معرض مبارزه و درگیری روانی قرار میدهد، ((و در حقیقت جلوگیری از پیکار میان شیوه های متعارض یک عمل تجملی و نمایش عمومی و دارای منفعت جسمانی است، و این نیست مگر خاصیت عقل بشری که بانسان امکان بخشیده تا از این پیکار خود را نجات بدهد)).

و هنگامیکه ما با این سطح عالی انسانی میرسیم با پیچیدگی های جدیدی روبرو میگردیم، (پیچیدگی

های بیش از حیوان)، زیرا از خصایص انسان است، چنانکه دیدیم پیروزشدن بر فشار غریزه و آماده کردن وسایل اتصال که بوسیله آنها ممکن است با هر نوع نشاط عقلی اتصال یابد، خواه در دایره معرفت و علم، و یا حس، و یا اراده و یا هر نشاط دیگری که ممکن باشد، و با این شیوه و از این راه انسان بزندگی عقلی بی مانندی دست یافته است، اگرچه خود این باب باین ترتیب باز برای تربیت عوامل دیگر ری است، گاهی که این بی نظیری را برهم میزنند، و بلکه از بهره برداری از خرمن زندگی جلوگیری مینمایند، برای اینکه دستگاه عصبی همانطوری که (شرنگتون) میگوید: خیلی شبیه به قیف است مدخلش از مخرجش کشادتر است، این مدخل قیف درست مانند اعصاب روبروی حواس است که امواج را بوسیله اعصاب مخصوص از اعضاء حسی بدستگاه عصبی مرکزی میرسانند، و مخرج آن هم بوسیله اعصاب نقاله فرعی به عضلات میرساند و ... و با این وصف بازهم طبق آراء جدید دستگاه هائی پیدا میشوند که این نزاع را تا آخرین حد ممکن تقلیل میدهند، و این همانست که دانشمندان روانشناس بنام سرکوبی غرائز معرفی میکنند، و یا به منزله ای قیف می نامند که مایعات را در مدخل جای میدهد و به تدریج بدرون ظرف دیگر میفرستد، و بنظر ما دومی با اهمیت تر میرسد، و آن عبارت است از : حبس کردن یکی از طرفین نزاع و پیکار در ظلمات عقل باطن (این همانست که فروید سرکوبی غریزه میخواند).

و با این وصف بازهم این تشبیه کامل نیست، زیرا زندانی کردن در عقل باطن بآن امکان میدهد که بطور دائم در شعاع درک و فهم در شخص مؤثر گردد.

و علاوه بر آن اضطراب و تشویش عصبی عمومی باشد که انسان را به بعضی افکار و اعمال وامیدارد، و بهمین جهت این سرکوبی (باصطلاح فروید) زیان آور است، الا اینکه گاهی بصورت یک ضرورت جسمانی درمیآید تا از نزاع و پیکاری که بناچار در سنین

اول زندگی انسان اتفاق می افتد جلوگیری نماید، قبل از آنکه آن رأی مبنی بر عقل باطن به نتیجه برسد، و از چیزهای خوب است که انسان بدون قید و شرط بتواند بکاری قیام کند، حتی اگر این قدرت باضطراب و تشویش هم منجر شود و انسان از حرکت باز بماند، مانند خری که میان دو پای بند حیران میماند و نمی تواند حرکت کند.

و در سرکوبی غریزه آن باعث شکست خورده فقط بسوی ناخودآگاهی تبعید نمی شود، بلکه خود این تبعید یک نوع عمل ناخودآگاهی است، و آن دستگاه هائیکه برای این عمل برپا گردیده بناچار باید به تحول درآید و دگرگون گردد تا از امکاناتی که برای نزاع و پیکار آماده شده اند جلوگیری نماید، بخصوص در سالهای اول زندگی، و این نزاعی است که مانند یک نتیجه دوم برای عقل انسان حساب میشود، و در سرکوبی (که ما آن را عملیات ضبط و کنترل مینامیم)، این باعث از روی درک و شعور تبعید میگردد، و بهمین دلیل هم احتمال نمیرود که اضطراب عصبی ظاهر گردد، و در خاتمه وقتی که این رأی درست به هدف رسید، یکی از دو طرف متعارض بگوشه ناخودآگاهی رانده میشد، اما هر دو در شعاع عقل و خبرگی سنجیده میشوند، و سپس عمل از روی هوشیاری و آگاهی بانجام میرسد، ما این قطعه های طولانی را از چولیان هکسلی برای اثبات مطلبی انتخاب کردیم، برای اینکه به نفع ما است، آن هم از یک مرد ملحد و خدانشناسی که ایمان بخدا و اصل اخلاقی ندارد.

اولاً: دستگاه (ضبط) کنترل اعم از خودآگاهی و ناخودآگاهی یک رشته دستگاه جسمانی است که دستگاه های روانی از آن سرچشمه میگیرند، و معنای جسمانی بودن این است که آن از صمیم فطرت است، زیرا هستی جسمانی انسان فطری است که با او متولد میگردد، و از طریق تخمک تلقیح یافته مادر ارثی است، و از عملیات اسباب خارجی بدست نمیآید.

و ثانیاً: از خصایص انسان است که بر فشار غریزه پیروز شود، و این هم در انسان یک خاصیت فطری است، و از صمیم هستی او است، چیزی نیست که از خارج تحمیل گردد.

ثالثاً: عملیات (ضبط) کنترل بطور ناخودآگاه در سنین اول طفولیت انجام میگیرد، و سپس بعد از آن بطور خودآگاه بعمل میآید، یعنی: پیرو همان خط سیر نموی است که همه عملیات روانی دیگر و همه قدرتها پیرو آنست.

و این اندازه برای اثبات مطلب ما بس است، و آن این است که همه ضوابط نیروهای بازدارنده کنترل کننده در هستی انسان فطری هستند.

اما خیلی به کمک خارجی احتیاج دارند، و این همان مأموریت توجیه و تهذیب است، و آن یک عمل ضروری است نسبت بزندگی انسان، و لکن بازهم فرض میکنیم کودکی در میان کودکان اصلاً تربیت ندیده، و این کودک بفطرت خود واگذار گردیده، آیا این کودک دور از تربیت بدون ضوابط بدون نیروهای کنترل کننده بزرگ میشود؟!

هرگز! زیرا کودک بعضی کارها را مانند دفع کردن فضولات غذا از خود بعد از اندک مدتی از عمر خودبخود فرا میگیرد و هیچ کس در این باره باو کمک نمیکند، بلکه این کار بتأخیر میافتد، هنگامیکه توجیه و تهذیب در کار نباشد.

و همچنین اگر این کودک را بدون توجیه و تهذیب رها کنیم ظهور همه این ضوابط، همه نیروهای کنترل بتأخیر خواهد افتاد، و بطور ناقص نمو میکند و در حال اضطراب و تشویش و بی نظمی ظهور می نماید، گاهی اتفاق می افتد که خیلی از آنها بطور نهفته میمانند، اما هرگز و هیچ وقت اتفاق نمی افتد که همه موجود نباشد.

فروید میگوید که کسالت و سستی یک امر طبیعی است برای انسان، و این حال بانسان هیچ وقت اجازه نمیدهد که در یک عمل یا در یک جهت تا آخر عمر پیش برود، بلکه او را دائم بکار جدید و یا پیشروی در یک جهت جدید وادار میسازد، (عملی

انجام نگرفته، عمل دیگری را آغاز میکند و راهی
 پایان نرسیده، راه دیگری در پیش میگیرد).
 و این کسالت و خستگی بتدریج نمو میکند، زیرا
 کودک صغیر از تکرار یک کار یا یک لفظ کمتر خسته
 و ملول میگردد، اما هراندازه که بزرگ میشود این
 خستگی در آن بسرعت رو بافزایش میگذارد، و ه رچه
 زودتر میخواهد در کارش تغیر بدهد، و این یک
 ملاحظه ای صادقانه است، شایسته بود که فروید با
 این ملاحظه تا آخرین حد دلالت آن میرسید، زیرا
 ملال و خستگی باین ترتیب یک فرمول بی ارادگی است
 که از نابسامانی در هر پیشرفتی جلوگیری میکند،
 و آن بتدریج با نمو کودک نم و میکند، و توجیه و
 تهذیب کاری میکند که جلوگیری از شکست و
 نابسامانی یک عمل هوشیارانه باشد، و روی اصول و
 مبادی انجام گیرد و عاقلانه انجام بگیرد.
 اما حتی در حال عدم توجیه و تهذیب نیز در
 اینجا (دستگاه هائی) وجود دارد، چنانکه چولیان
 هکسلی گفت که عملیات (ضبط) کنترل را انجام
 میدهد، یعنی: دستگاه هائی است از فطرت.
 پس بنابراین، در هستی انسان یک نیروی ضابطه
 بازدارنده هست که عملیات ضبط و کنترل را عهده
 دار است که از شکست و نابسامانی هر نوع نیروی
 محرکی از نیروهای فطری جلوگیری میکند، و این
 نیروی ضابط فطری گاهی از خط سیر خود منحرف
 میگردد و از عمل خود باز میماند، و ما در اینجا
 از این مقوله بحث نمیکنیم، بلکه تاکنون بحث ما
 از فطرت معتدل و آسیب ندیده است.
 و آن هم مأموریت بزرگی را در زندگی انسان
 انجام میدهد، و آن یک مأموریت است که بناچار
 باید در هستی هر موجود زنده ای باشد، مأموری تی
 است که دائم از نابودی جلوگیری میکند.
 آن درست یک عمل هوشیارانه ایست در مقابل
 غریزه در حیوان، و آن همانست حد خودکفائی را
 معین میسازد.
 سپس این نیرو در زندگی انسان بیک مأموریت
 دیگری هم می پردازد که از تعیین مرز خودکفائی

که از نابودی باز میدارد کمتر نیست، آن بوسیله توجیه نیروی زندگی بسوی سطح های بالاتر و با ارزش تر از مجرد پذیرش نیروی غریزه این مأموریت را انجام میدهد.

بدیهی است که نیروی انسان نیروئی بالاتر از ضرورت و احتیاج است، مانند نیروی حیوان نیست که باندازه ای ضرورت و احتیاج است، و همان معنا است که هرگز نمیگذارد نیروی ضابط، نیروی بازدارنده در همان محیط ضرورت و احتیاج نابود گردد، و آن را تا بسطح اعلاى انسانیت بالا میبرد تا آنجا بالا میبرد که تبدیل کند بعمل تولید و انشاء و سازندگی و عمران و آبادی، و تغییر و تبدیل با حسن و تطور، یعنی: تبدیل میکند بوظیفه قیام بخلافت از جانب خدا در روی زمین.

و این همان نیروی خروشان است که انسان بوسیله آن تمدنها را ایجاد و در راه پیشبرد عقاید و اصول تلاش میکند و بوسیله آن دست بتولیدات مادی میزند، کشفیات، اختراعات، فنون و علوم را نمایش میدهد، و آن مجد و عظمت انسان است در روی زمین، عزت و احترام انسان است در این سیاره ای خاکی که خدای بزرگ برای انسان آماده ساخته، و این چنین قدرت و عظمت از هم آهنگی نیروهای حکم کننده (دوافع) و بازدارنده (ضوابط) در زندگی انسان سرچشمه میگیرد، از این دو جویبار هم آهنگ آبیاری میگردد.

نیروهای حکم کننده و بازدارنده باهم در زندگی انسان، همانطوریکه انسان با هستی کمال یافته در تمام نشاطی که از او صادر میگردد بکار می پردازد، با نیروهای حکم کننده و بازدارنده باهم نیز در همان وقت بهمین ترتیب: بکار می پردازد. گاهی با نیروهای بازدارنده (تک تک یا دسته جمعی) پیش میتازد، و لکن در هر لحظه با هردو نیرو کار میکند، مادام که در حال اعتدال است، و در ترکیبش شکستی و انحرافی پدید نیامده. و این هستی ترکیب یافته از این دو دسته نیروی (حکم کننده و بازدارنده) ((ارادی)) همانست که

زندگی انسان را از زندگی حیوان جدا میسازد، حیوانی که هرگز (ضوابط) نیروهای بازدارنده را ((ارادی)) نمی شناسد، و زندگی آن فقط دارای (دوافع) نیروهای حکم کننده و نیروهای (ضوابط) بازدارنده ای غریزه بی اراده ایست، همانست که حرکتی ندارد که حیوان بتواند نشاطی برای تولید و سازندگی ذخیره نماید، چنانکه زندگی انسان از زندگی فرشته نیز جدا میشود، فرشته ای که نه نیروهای حکم کننده ای بشریت را می شناسد و نه حیوانیت را، و در هستی او مواد قابل اشتعالی از خواسته های درونی نیست، جز عبادت که او را بکار یا تولیدی وادارد، و آن عبادتی است به معنای ملکی ﴿يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ﴾ [انبیاء / 20] «شب و روز بدون سستی و خستگی در تسبیح و تهلل هستند».

و این هستی تشکیل شده از این دوسته نیرو (حکم کننده و بازدارنده باهم) همانست که بوجود هدفی برای زندگی انسانیت انتخاب شده، یک هدفی هوشیارانه و دراکه باشد که نیروی حکم کننده را تک تک و بطور دسته جمعی دربر گیرد، بلکه این گونه هدف نیز یک نوعی از ((ضوابط)) نیروهای بازدارنده است که حد پیروی از نیروهای حکم کننده و یا بگو: شهوات را تعیین میکند، و آن همانست که (حب حیات را) پیش انسان طوری قرار میدهد که در ادوار و اشکال مختلف بکار می پردازد، و از حب حیات سایر موجودات دیگر جدا میسازد.

حفظ ذات (خودپائیدن) هدف هر موجود زنده ایست، بوسیله ای محرک غریزه آن را انجام میدهد، اما انسان باین هدف هوشیاری و ادراک را اضافه میکند که سرانجام چیز دیگری غیر از حفظ ذات در حیوان میگردد که در شیوه و هدف از حیوان جدا میشود، زیرا حیوان میخورد و می آشامد، و از سرما و گرما پرهیز میکند، مسکن انتخاب میکند، میجنگد، و پیروزی و مبارزه را دوست میدارد.

انسان هم بهمین ترتیب میخورد و می آشامد،
مسکن انتخاب میکند، میجنگد و پیروزی و مبارزه
را دوست دارد.

پس فرق انسان و حیوان چیست؟ ! فشار گرسنگی
حیوان را تحریک میکند که غذائی بدست آورد، و
سرانجام بهر طریقی که شد خود را بغذا برساند، و
انواع معینی از غذا را میخورد و تا آخر عمر آن
را تغییر نمیدهد، (در حالتیکه آن را آزادانه
برای خود اختیار نکرده است) و آنقدر میخورد که
غریزه اش بگوید که دیگر بس است که دست از خوردن
باز دارد، و حیوان با یک طریقه غذا میخورد، و
هرگز آن را تغییر نمیدهد، و آن یک طریقه است که
با هر فرد حیوان مکرر است، با یک رشته فرق های
بس ساده و جزئی که نمی توان گفت: اختلاف در سلوک
است.

فشار گرسنگی انسان را هم بسوی طعام تحریک
میکند، و ای بسا! عصرهائی از عمر بشریت گذشت که
در سلوک و رفتار خود نزدیک بحیوان زیست، و لکن
بازهم هیچوقت مانند حیوان نبود.
نخستین اختلاف ((از روز اول)) در وسعت میدانی
بود که انسان در آن غذای خود را اختیار میکند،
قرآنکریم خطاب بآدم و حوا - علیهما السلام -

میگوید: ﴿وَكُلَا مِنْهَا رَعْدًا حَيْثُ شِئْتُمَا﴾ [بقره / 35] «و از
(نعمتهای) آن، از هر جا می خواهید، گوارا
بخورید» و همچنین قابلیت انسان است برای تنوع
در غذا، و این یک نظام و نتاسق عجیبی است در
فطرت انسان، زیرا هرچیزی در زندگی انسان متعدد
و متنوع است حتی مادیات، و حتی احتیاجات و
ضروریات، تنها مشاعر و افکار نیست، بلکه همه
چیز است!!

دومین اختلاف این است که او همان موجود بی
نظیری است که برای خود حد کفایت و اندازه معین
میکند، زیرا در سرشت او هیچ ضابطه ای غریزه ای
نیست که باو فرمان ایست بدهد، بلکه بجای آن یک
ضابطه ای درک کننده و آگاه و دارای اراده و

اختیار و تصرف پیدا میشود که میتواند محل توقف را از ابتدای کار از صفر تا آن طرف مرز توقف و کفایت معقول خودش تعیین کند، ((اگرچه در زمان کوتاهی هم باشد)) (و آن همان اسراف و زیاده روی است که جز انسان هیچ موجودی بر آن قادر نیست!!).

سومین اختلاف این است که انسان در خوردن غذا بآن صورت خامی که پیدا کرد قناعت نکرد، بلکه مرتب در تهیه و تنظیم آن دخالت کرد و در آماده ساختن آن صنعت و هنر بکار برد، زیرا تا آتش پیدا شد شروع کرد به پختن غذا و انواع آن. سپس آتش بروی او درهای فراوانی را گشود که بی نهایت است از صورت غذای بسیط و ساده گرفت ه تا بصورت غذای ترکیب شده از چیزهای متعدد و رنگین، آتش بر او قدرت داد تا توانست در غذا طعامهای جدیدی و مزه های گوناگونی بوجود آورد، و این پذیرش و پاسخگوئی بهمان فرمانی بود که در فطرتش نهفته بود، از قبیل نوسازی و به سازی و تنوع بخشیدن، و این یک معنای همگانی است برای انسان که شامل همه چیز است در زندگی او، مربوط بغذای تنها نیست!!

چهارمین اختلاف این است که انسان در تهیه و تنظیم غذا فقط یک روش انتخاب نکرد، زیرا تنها این نیست که فرد فرد در این کار اختلاف سلیقه دارند، بلکه یک فرد در هر بار که غذا تهیه میکند یکنوع روش و سلیقه دارند، بلکه یک فرد در هر بار که غذا تهیه میکند یکنوع روش و سلیقه میتواند بکار ببرد که برخلاف سلیقه ای سابق اوست!! زیرا گاهی با شتاب و عجله میخورد با دندان پاره پاره میکند، و گاهی دیگر آرام آرام و با کمال نرمی و آهستگی، گاهی سلیقه های مخصوصی بکار میبرد با ابزار مخصوص، با ظروف و سفره های رنگین، و با نظم و نسق مخصوص میخورد، عنایت بخصوصی زاید از حد بکار میبرد، وسایل غذا را خوب و پاکیزه میشوید، و خوب تهیه و آماده میکند، و بطرز مخصوصی میچینند...!!

بطوریکه این کار یک فن مخصوصی میشود که در باره ای آن کتابها نوشته میشود و مکتب ها باز میگردند!!

پنجمین اختلاف این است که انسان برای غذای خود هدفی قرار میدهد، و سپس آن را متعدد قرار میدهد، نه اینکه تا آخر با یک هدف میماند، بلکه مردم در هدفها باهم فرق دارند، زیرا بعضی ها غذا را باندازه ای ضرورت و فقط برای حفظ ذات تناول میکنند، و آنقدر میخورند که زندگی کنند، و بعضی ها خود غذا را هدف قرار میدهند، زندگی میکنند برای خوردن، و بعضی ها میخورند که از گرسنگی جلوگیری نمایند، و بعضی ها برای لذت بردن از هر نوع غذا میخورند، گاهی این هدف ها مختلف است، و گاهی یک فرد از یک حالتی بحالت دیگر منتقل میشود، فقط بخاطر حفظ ذات میخورد، اما در عین حال از غذای خود لذات هم میبرد، و گاهی هم خود غذا را هدف قرار میدهد، و لکن برای اینکه شکم پرست و شتاب زده است، طوری با عجله میخورد که لذت غذا را نمی فهمد، و لذت تفنن را از دست میدهد، سفره ای رنگین و غذاهای الوان فراموشش میگردند.

سپس این هدفها بار دیگر مختلف میشوند، باین ترتیب که آیا هدف لذت فردی و خودپسندی است که در نتیجه انسان تنها میخورد؟ و از اطعام دیگران بخل میورزند؟ و یا لذت اجتماعی است که با دیگران میخورد؟ و مردم را بر سفره دعوت میکند؟ و برای آنان نیز حقی قرار میدهد؟.

و سپس بار دیگر هم هدفها مختلف است، باین ترتیب: آیا نظافت حسی و معنوی در آن مراعات میگردند؟ نظافت مأخذ از کجا بدست میآید؟ نمیخورد مگر پاک و نظیف و حلال را؟ یا نه، آدم لایبالی است نظافت نمی فهمد که چیست؟ هرچه برایش پیش آید خوش آید، پاک و ناپاک در نظرش یکسان است، از راه نامشروع میخورد، شخصیت و کرامت خود را در راه شکم فدا میکند، یا دست غضب و تجاوز و

دزدی بمال مردم دراز میکند و حلال و حرام برای او معنا ندارد.

ششمین اختلاف این است که انسان در مقابل غذا فشار کامل احساس نمیکند، درست است که سر انجام انسان بناچار باید بندای گرسنگی جواب مثبت بگوید، زیرا حکمت بی پایان پروردگار خواسته، (همان حکمتی که طعام را برای حفظ هستی آدمی ضروری قرار داده) که نوع محرکی را از لذت و الم، از شدت و اصرار طوری قرار بدهد که آدمی نتواند پاسخ مثبت نگوید، و لکن در اینجا (مسافتی) است ذهنی و شعوری و سلوکی میان محرک و پذیرش، مسافتی است کوتاه یا بلند، اما نمایشگر یک نوع اختیار آزاد است که آن نشان انسان است، و درست است که این اختیار در اینجا محدود است، زیرا برای انسان که آزادی مطلق داده نشده، آزادی که نمایان نمیگردد، مگر در ذات خالق عالم فقط، بلکه مقداری از آزادی در اختیارش هست، به اندازه ای که مشتی خاک و دمی از روح الهی طاقت کشش آن را دارد، و لکن همین اندازه ای محدود او را از حیوان ممتاز ساخته، و او را آزاد نسبی قرار داده که روش و رفتار خود را در مقابل محرک پرفشاری که سرانجام بناچار باید اطاعتش کند آزادانه اختیار میکند.

و از اینجا است که انسان میتواند با اراده خود جواب این محرک اندرونی را فوراً بدهد، و یا بعد از گذشتن زمانی میتواند اوقات غذا را با آزادی و اختیار تنظیم نماید، و از خوردن انواع معینی از غذا خودداری کند، و مقداری از وقت را روزه بگیرد، هر وقت که بخواهد همه این فرقه‌ها که میان پذیرش انسان و حیوان در مقابل ندای محرک گرسنگی هست، از لحظه ای اول انسان را از حیوان ممتاز میسازد، و از روز اول تاریخ او را از تاریخ حیوان جدا کرده است، و آن را وسیع تر از بحث و جستجو از طعام و شراب قرار داده است!!
حقاً آن تفسیرمادی تاریخی که گمان میکند تاریخ بشریت فقط عبارت است از: تاریخ جستجو از غذا یک

تفسیرنادران است، و یا مغالطه کار حقایق را می بیند، اما بخاطر شهوت مذهبی خود آن را نادیده میگیرد تا به هدف معینی که قبلاً تهیه کرده است برسد، زیرا به فرض اینکه بحث از طعام تاریخ بشریت باشد، (و حال آنکه این یک مغالطه و سفسطه ای روشنی است) بدلیل اینکه قطع نظر از ((همه ای اصول عالی انسانیت)) از نیروی جنسی غفلت دارد، و از اندازه ای دخالت آن در تاریخ بشریت غافل است، آخر دست کم غریزه ای جنسی باندازه ای تولید نسل که اجتماع از آن بوجود میآید و آنچه را که این اجتماع اقتضا میکند، از قبیل تنظیمات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فکری، و روحی و... در تاریخ بشریت دخالت دارد، زیرا در این بحث عناصر دیگری هم دخالت کرده که نمی گذارد آن فقط جستجوی خالص از طعام باشد، با حفظ سمت جستجو از اصول نیز قرار داده است.

آیا مردم در جستجوی طعام باهم تعاون نشان میدهند؟ با یکدیگر می جنگند و مبارزه میکنند؟ آیا هر انسانی باندازه ای کفایت روزانه غذا تهیه میکند؟ و یا اجازه دارد که بیش از احتیاج ذخیره نماید؟ آیا غذا را بقانون مالکیت فردی مالک است و ی مالکیت اجتماعی؟ آیا غذا را بتساوی توزیع میکند و یا باندازه احتیاج؟ و میزان این احتیاج چیست؟ همه اینها اصول ارزشمندی است، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فکری و روحی و... که در اثناء بحث و جستجو از طعام پدید آمده، علی رغم اینکه آن یگانه بحثی و جستجوئی نیست که ان سان تاکنون انجام داده، ((و حال آنکه حقیقت تنها نیست)) و بهمین جهت است بحث و جستجو از طعام تنها چیزی نیست که تاریخ بشریت از آنجا نوشته گردد، (حتی اگر تنها محرک فقط آن هم باشد)، بلکه همه این اصول باهم بطور دسته جمعی یگانه عاملی است که تاریخ بشریت از آنجا آغا ز میگردد، و این نتیجه ای طبیعی ((حتمی)) تعدد جوانب انسان است، و نتیجه ای هم بستگی و هم بافتگی تمام نیروها و تار و پودها و

عدم انفراد جوانب و یا عدم انفکاک نیروی عمل اوست، حتی در یک لحظه ای از لحظه های زندگی او. و از اینجا است که (انسان) بر میگردد، همان موجود بی نظیر میشود که خود تاریخ انسان را با همه وجودش مینویسد، خود انسان با خصوصیات انسانیت مبداء تاریخ انسان میشود.

و این یک امر بدیهی است که نشاید و نباید در فهم آن شیفتگان تفسیرمادی تاریخ تا این حد خود را بزحمت بیاندازند.

و حیوان هم بشیوه ای غریزه خود که خدایش عطا کرده خود را از سرما و گرما حفظ میکند، زیرا بعضی از حیوانات (بدون درک و اراده آن) موی بدنش میریزد، و قتیکه گرما میرسد، و قتیکه سرما میرسد موهای نرم فراوان (کرک) در پوست بدن آن میروید، بعضی از حیوانات سرتاسر زمستان را بخواب میرود، بطوریکه سرتاسر فصل سرما از جای خود حرکت نمیکند تا هستیش از سرما محفوظ بماند، بعضی ها بغارها پناه میبرند، بعضی ها از آب های سرد بآب های گرم انتقال می یابند، هر نوعی بشیوه ای خود این کار را انجام میدهد، نه اراده ای دارد و نه اختیاری، و نه دارای تنوع است در میان افرادش.

انسان هم با وسایل گوناگون و گسترده و در شعاع باز خود را از سرما و گرما حفظ میکند، روز اول از پوشیدن و تهیه کردن لباس آغاز میگردد، و امروز بآنجا رسیده که هوا را در اماکن مسکونی محدود عوض میکند، و فردا ممکن است در جویهای نامحدود انجام بدهد، و در همه اینها همان صفات ششگانه که قبل از این در تهیه و تنظیم غذا گفته شد بخوبی نمایان میگردد، زیرا می بینیم در اینجا اولاً وسعت میدان و راه های گوناگونی هست، و ثانیاً انسان موجودی است که حد اکتفا تعیین میکند، ما بین لخت و نیمه لخت زیستن، و لباس پوشیدن رویهم یکی بالای دیگری انتخاب میکند، و ثالثاً این کارها را بحالت خام انجام نمیدهد،

بلکه آنها را از مواد خام میسازد، خواه در قسمت لباس و خواه در ابزار و وسایل زندگی. و رابعاً شیوه و رفتار انسان در میان احتیاط خارج از حد و بی باکی و بی احتیاطی مختلف است، و خامساً وجود هدف، و سپس اختلاف هدف میان فردی و فرد دیگر، و بلکه اختلاف هدف در یک فرد در میان حالات مختلف خود امتیازی است برای انسان، و در مرحله ای ششم انسان در مقابل ضرورت فشار کامل احساس نمی‌کند، زیرا او تا اندازه ای می‌تواند فشار را بپذیرد و یا نپذیرد، و می‌تواند شیوه این پذیرش را انتخاب کند، و همه ای اینها صفات برجسته ای انسان است که در هر کاری ملازم او است، و نشاط زندگی او را از نشاط زندگی حیوان ممتاز می‌گرداند.

و حیوان برای خود مسکن و پناه گاه انتخاب می‌کند، آنگونه که غریزه اش ایجاب می‌کند، و این انتخاب مسکن در حیوان همیشه تکرار می‌گردد، و هیچگونه اختیاری در آن نیست، و انسان هم مسکن پناه گاه انتخاب می‌کند، با آن شیوه ای (انسانی) که دارای صفات ششگانه ایست که گذشت، همان صفاتی که نمایشگر همه نشاط انسان است، زیرا تعدد شیوه های و طریقه ها از کوخ تا کاخ، تا دژ، و از آنجا تا وسایل ما فوق ابرها (و گاهی هم همه اینها در یک کشور و در یک زمان پیدا میشود)، و انسان برای خود حد کفایت معین می‌کند، زیرا بعضی ها بکوخ قناعت می‌کنند، و بعضی ها کاخ ها را کوچک می‌شمارند! و هرگز این امور را با آن حال ابتدائی خامی که پیدا شده انجام نمی‌دهد، (مثلاً: آن عبارت است از: غارها و شکاف سنگ ها در روز اول).

بلکه هر حدی که می‌خواهد و هر اندازه که امکانات مادی و عقلی و وسایل موجودش ایجاب می‌کند، برای خود مسکن مأوا میسازد، و روش و سلوکش در میان حد کفایت باندازه احتیاجات معمولی روزانه و میان تفنن و تنوع و اظهار سلیقه دور می‌زنند، و در ای ن میان یک هدف روشن

هست که از فردی بفردی مختلف است، هر کس باندازه ای ذوق و سلیقه خود هدف اختیار میکند، و او هرگز در مقابل ضرورت احساس فشار کامل نمیکند، زیرا می بینیم اگر بخواهد در بیابان بخواهد می خوابد، و اگر بخواهد مسکن و مأوا بسازد میسازد.

و در همه اینها با هستی کمال یافته از اجزاء مربوط و مجتمع و هم آهنگ که یکی از دیگری جدا نمی شود انجام میدهد، و حیوان میجنگد بفرمان غریزه اش که اراده و اختیاری در کار نیست، طوری است که نمی تواند خودداری کند و با یک طریقه تکراری در هر فردی از نوع حیوان این پیکار انجام میگری د، و سپس در پیکارش هدف روشنی در احساس حیوان نیست، حتی اگر این پیکار را در دفاع از خود و یا فرزندان خود و یا در دفاع از (جمع) انجام بدهد، زیرا در هیچ یک از این امور فکر نمی کند، بلکه فقط این یک حرکت غریزه است بدون اختیار حرکت میکند، نه تدبیر وسایل در کار است و نه انتخاب هدف.

انسان هم میجنگد، اما با همان امتیازهای ششگانه که گفتیم از حیوان جدا میشود، زیرا می بینیم که فنون پیکار در عالم انسان چه اندازه وسیع و گسترده است، از سنگ نوک تیز گرفته بسنگ های پرتاب فلاخون رسیده، و از آنجا به تیر و نیزه و شمشیر و از آنها به بمب های اتم و هیدروژنی و اشعه ای خواب آور و بمبهای مکروبی و... سپس انسان موجودی است در این باره برای خود حد کفایت انتخاب میکند، از صفر گرفته تا آن طرف مرز (معقول). بنابراین، هر وقت بخواهد و هر طور بخواهد صلح میکند، و این چیزی است که اصناف حیوان آن را نمی شناسد، و هر وقت بخواهد از حد خود تجاوز میکند، انسانیت را زیر پا میگذارد و عالمی را خاک و خون میکشد، و بخاطر شفای درد اندرونش جهانی را میسوزاند، و این هم چیزی است که حیوان از آن خبر ندارد.

و او این جنگ را با همان حالت خام ابتدائی انجام نمیدهد، همیشه جنگ تن بتن نمیکند به شیوه ای حیوان، بلکه ابزار و وسایل جنگی (میسازد) و فنونی بکار میبرد، و قوانین استراتژی نظامی پیاده میکند، جبهه بندی و سنگربندی میکند، و آنقدر مهارت بخرج میدهد که گوئی جز جنگ چیزی بلد نیست، و روش و رفتار در آن گوناگون است، گاهی با نظم و ترتیب و مراعات فنون جنگی و تاکتیکی اقدام میکند، و گاهی دیگر بی نظم و ترتیب و پارتیزانی و...

انسان برای جنگ هدف روشنی قرار داده، و بعد از آن در هدفها سلیقه های گوناگون بکار برده، زیرا از پیکار تن بتن که بر دیگری غلبه کند، آغاز شده تا به نزاع و کشمکش های ملکی رسیده، از توسعه و جاه طلبی خصوصی شروع شده تا به مبارزات عقیده ای رسیده، و از آنجا هم به جنگهای خونین برای بهتر زیستن و...

سپس در برابر همه اینها انسان هرگز فشار کامل احساس نمیکند که حتماً باید بجنگد بخلاف حیوان، زیرا هر وقت دو نوعی از حیوان میجنگد، چاره جز جنگیدن نیست تا آنجا که یکی از میدان فرار کند و یا کشته شود، و یا طوری زخمدار گردد که قدرت برای جنگیدن نماند، اما انسان چنین ناچاری را در جنگ احساس نمیکند، زیرا میتواند به جنگ ادامه بدهد، و میتواند اعلان صلح بدهد، میتواند وقت و روز و شیوة جنگ را انتخاب کند، پیش برود و عقب بنشیند، بهر ترتیبی که شرایط زمان و مکان ایجاب کند، و در اینجا جنگ جنگ انسانی میشود نه حیوانی.

حیوان هم بسوی اظهار شخصیت و خودنمایی تحریک میشود، دست کم بعضی از حیوانات، اما با یک شیوه و با یک هدف مکرر در تمام عصرها، زیرا یا اظهار شخصیت میکند که ریاست گله را بعهده بگیرد، یا ماده ای را مخصوص خود گرداند، و یا میخواهد بیش از سایر حیوانات از غذا و علف استفاده نماید، و در هر بار یک شیوه پیش میگیرد و یک رشته قوانین

ثابت دارد، زیرا حیواناتی که دارای رهبریت منظم هستند، مانند گله آهوان و گاوان وحشی و میمونها در وقت جنگ میجنگند تا آنجا که هر یک از نظر جسم و حجم قوی تر است پیروز گردد، و سرانجام رهبری گله را بعهده بگیرد، دیگر بعد از آن هیچ یک از حیوانات گله با آن کار ندارد تا آنکه پیر شود و ناتوان گردد، و در اینجا معرکه از نو گرم میشود، و پیکار برای بدست آوردن رهبری آغاز میگردد، و هنگامیکه پیکار برای کام گرفتن از ماده را آغاز میکند، با یک رشته حرکت معین و محدود و مکرر این مبارزه را انجام میدهد. سپس این مبارزه در میان حیوانات نر اغلب اوقات برپا میگردد تا یکی پیروز شود، و دیگری یا بمیرد و کنار برود.

و وقتی که حیوانی با حیوان دیگر در سر غذا و یا مسکن میجنگد خودبخود هردو عضلات جسم را بکار میبرند، و در هر بار نه سلوک آن از روی اراده است، و نه هدف از روی اختیار است در هستی حیوان.

اما انسان از درون خود فرمانی بسوی امتیازجویی و ابراز شخصیت دریافت میکند، آن هم با شیوه های گوناگون و هدفهای بی شمار و حالات مختلف، زیرا گاهی اظهار وجود میکند با عضلات جسم و کمال استقامت، گاهی با نیروی فکر و شخصیت ذهنی، باری با نیروی اخلاق اش و بار دیگر با نیروی روح و اندازه ای تأثیر آن در دیگران یا گاهی با جذب ای شخصیت و یا با زیبائی جمال و کمال، گاهی دیگر با لطف و زیبائی لباس، گاهی با خباثت طینت و مکر و تزویرش، و گاه دیگر هم در حالات بیماری و جنون و انحراف بوسیله عداوت و راه زنی و ارتکاب جرمهای فراوان...

و خلاصه انسان در میدان های مختلف و برای رسیدن به هدفهای گوناگون اظهار شخصیت میکند، در میدان رهبریت، در میدان غریزه جنسی، در میدان جنگ و ستیز، در میدان بدست آوردن غذا و مسکن، در میدان خیر و شر خود را نمایان میسازد که

شخصیت خود را بکرسی بنشانند، یا شخصیت خود را ثابت کند و شخصیت دیگران را پایمال نماید، و با پایمال کردن آنان خود را ثابت و پایدار بدارد و...

گاهی انسان خودنمائی (معقول دارد) و گاهی هم اسراف میکند و از حد میگذرد، یا در حالات مرض و انحراف گوشه نشینی انتخاب میکند که یک نوع خودنمائی و خودخواهی است، و بلکه بدترین نوع آنست.

خودنمائی میکند بطور جدی برای رسیدن به هدفهای جدی و معقول، گاهی هم ب رخلاف آن با بازیهای بیهوده و غیرمعقول، (چنانکه با خوش پوشی و شیک پوشی و مدسازی و مدپرستی و تقلید از این و آن (چه مرد و چه زن))، و همینطور انواع و اقسام و اشکال گوناگون اظهار شخصیت به تعداد سلیقه های افراد پشت سر هم فرا میرسد.

و حب خودنمائی و اظهار وجود چ دا یک نیروی محرک بسیار قوی است در زندگی انسان، نیروئی است که با همه نیروهای دیگر درهم آمیخته و باهم پیچیده و همه را بکار وامیدارد، و در همان حال همه را با رنگ خود رنگین و هم آهنگ میسازد، و بهمة آنها نصیبی از طبیعت خود می بخشد، و تا اندازه ای ((آدلر و یونگ)) در ابرازکردن و معتبردانستن این نیرو در زندگی انسان شاید حق داشته باشند، اما خطای آنها (مانند هر خطای جزئی گری)، در اینجا است که هردو (دانشمند بزرگ) یکی از نیروهای را برسمیت شناختند، و هرچه غیر از آن بود بدور انداختند، و این یک نوع اسراف بی رحمانه ایست که همه آن حقایق جزئی را که (این آقایان) بدلالیت واقعی آنها پی برده اند فاسد میسازد، و صورت و سیمای انسان را که خود آنها ترسیم میکنند و ارونه نشان میدهد! جان، سخن این است که حب خودنمائی و اظهار شخصیت یک نیروی محرک بسیار قوی و ریشه دار است در نهاد بشر، و مأموری ت بسیار ارزنده ای در زندگی انسان دارد، زیرا خودستائی و خودپسندی

انسان و ارزش دادن او بهستی خود و عشق و علاقه ای او بابرار شخصیت خود، همان نیروی محرک چشم گیری است که با نیروهای دیگر او دست بدست میدهد تا بنشاط می پردازد، کار میکند، تولید میکند، میکوشد، و مشق تها را متحمل میگردد، و در راه رسیدن بههدف مقصود خود را بهرگونه سختی آماده میسازد، و این نیروی محرک مانند همه نیروهای دیگر احتیاج به تهذیب دارد تا منحرف نگردد، و از (صراط مستقیم) بیرون نرود، اما مهم این است که آن در زندگی انسان دارای هدف و سرحد ضرورت است، بطوریکه آن انسانیکه این نیرو در آن ناتوان گردد منحرف و بیمار حساب میشود. سپس همین نیرو با همین ترتیب در حال اعتدال سیما و نشان انسان بخود میگیرد، همان سیمائی که فرق اساسی انسان و حیوان است.

همه اینها یک رشته نیروهای هستند که با نیروی حفظ ذات پیوند ناگسستنی دارند، و انسان و حیوان در همه آنها شریکند.

سپس برای انسان یک نیرو باقی میماند که عبارت است از: عشق به مالکیت، حیوان در آن یا اصلاً شرکت ندارد و یا حد اقل در تمامی حالات و صورت ها شریک نیست، چون بعضی از حیوانات (مالکیت) ماده خود را در اختیار میگیرد، زیرا هرگز قبول نمیکند که سایر حیوانات در آن تصرف عدوانی بعمل آرند، و بعضی ها هم لانه و آشیانه خود را مخصوص خود میدانند که دخالت حیوان دیگر را در آن نمی پذیرد.

و حیوان بر سر مالکیت غذا می جنگد، و اما هرگز غذا را مانند انسان ذخیره نمی کند، جدّاً خیلی کم است حیوانی که روزی خود را ذخیره نماید، مانند مورچه و زنبور عسل، و اما انسان پیوسته با مالکیت تماس دارد و دائم تمرین میکند، آن هم در شعاعی گسترده و دورپایان که در سایر موجودات نظیر ندارد، زیرا او روی زمین را مالک میشود، و هرآنچه از زمین بیرون میآید از طریق کشاورزی و مواد خام دیگر، و گاهی هم مردم

موجود روی زمین را مالک می‌گردد، مالک منزل و مأوا و زن و فرزند خویش میشود، طلا و نقره را در اختیار دارد، و خلاصه هرچه و هر کس که در روی زمین هست قابل تملک است در نظر انسان. و مالکیت جدا یک عشق دردآوری است در درون انسان، زیرا بزرگترین لذت را میبرد در اینکه مالک شود، خواه این مالکیت حسی باشد یا معنوی، زمینی باشد یا آسمانی، انسان باشد، حیوانات باشد، معادن باشد، یا علمی، یا فکری یا قدرتی و نفوذی باشد.

چنانکه درد شدیدی در درون خود احساس میکند در محرومیت، خواه حسی باشد و خواه معنوی، محرومیت از زمین باشد یا از مال و آدمی، و یا محرومیت از قدرت و علم و نفوذ باشد. آری، کمونیستی (فقط بخاطر شهوت کمونیستی) خواست در اینکه عشق مالکیت فردی یک عشق فطریست، بجدال و ستیز سختی بپردازد، و خیال کرد که دگرگونیهای اقتصادی و مادی علت‌هائی هستند که جنبش مالکیت فردی را به انسان آموختند، و یا در درون او ایجاد کردند، و حال آنکه قبلاً موجود نبود، و روزی که پیدا شد هر انسانی با اندازه ای احتیاج از آن استفاده کرد. و من امر مالکیت فردی را در کتاب **(شبهات حول الإسلام)** ((در فصل اسلام و مالکیت فردی)) بررسی نمودم و در آنجا گفتم: با تسلیم شدن بدشمن در این فرض نظری و شخصی او، و آن عبارت از این است که روزگاری از عمر انسان گذشت، و افراد بشر دارای مالکیت نبودند، معنای آن این است که عشق به مالکیت که در سرشت انسان نهفته بود، هنوز فرصتی و علتی پیدا نکرده بود که بیرون آید و آغاز بکار کند، و لکن در آن لحظه که فرصت و علت پیدا شد، و آن عبارت است از: پیدایش کشاورزی بنا بفرسافه ای مادی جدلی کمونیستی، عشق مالکیت هم سر زد و بر عالم بشریت حاکم شد، و در آنجا نیز گفتم که حتی اگر بر فرض اینکه عشق مالکیت خود یک جنبش فطری مستقل نباشد، از ساعتی که پیدا شد بازهم با یک جنبش فطری بسیار قوی و چشم گیری در

هستی انسان پیوند ناگسستنی دارد، و آن عبارت است از: عشق خودنمایی و خودآرائی و امتیازجوئی، و این مالکیت یکی از نزدیکترین وسایل امتیازجوئی است در عالم انسانیت، و در اینجا نکته ای را که قبلاً بآن اشاره کردم اضافه میکنم: و آن این است که علل خارجی هرگز نمی تواند چیزی را در فطرت انسان ایجاد کند که قبلاً نبوده است، بلکه آخرین کارش این است چیزی که هم اکنون موجود است، اگرچه در کمین هم نهفته باشد بیدار کند و به نمو و گسترش وادارد.

مالکیت نیز مانند همه نیروهای محرک انسانی سیمای انسانیت بخود میگیرد، و صفات ششگانه ای انسانی را که قبلاً گفته شد در خود نمایان میسازد، زیرا جدأً این نیرو دارای میدان وسیع و گسترده ایست، هم به انسان شامل است و هم بغیر انسان، همه موجودات را دربر دارد، و انسان تنها موجودی است که مرز و حد کفایت برای آن تعیین میکند، او چیزهائی را که مالک میشود بصورت خام از آنها بهره برداری نمیکند، بلکه از آنها چیزهای جدیدی میسازد، و در این کار شیوه و سلوکش میان حرص و آزو اعتدال و انحراف مختلف است، انسان برای مالکیت خود هدفی قرار میدهد. سپس هدفهای او میان اوج و سقوط مختلف است، و در مقابل مالکیت هرگز احساس فشار کامل نمیکند، بلکه باختیار خود در آن تصرف میکنند، و این تصرف نیز در میان اوج و سقوط تنزل و ترقی مختلف است، و میان شدت و ضعف دور میزنند.

و در تمامی این حالات امر مالکیت را با هستی انسانی مجتمع و فشرده شده و هم آهنگ و محکم تمرین میکنند، و غریزه ای جنسی یک نیروی بزرگی است از نیروهای انسان، و یکی از بزرگترین محرک های اوست، و در حقیقت بعد از حب ذات و حفظ ذات در درجه دوم قرار دارد، و آن بهمین ترتیب: مأموریت چشم گیری در زندگی انسان انجام میدهد. آری، به مقتضای یک حکمت بسالی تری این نیرو آفریده شده، و به مقتضای یک حکمت با ارزش تری

باین شدت و قدرت در هستی بشریت گنجیده، و با این وسعت و عظمت همه جا را گرفته است. سنت لایزال خدا در ساختمان این بنای محکم اقتضا کرده است که زیربنای این عالم هستی همه زوج زوج باشند، حتی در جمادات ! ﴿سُبْحَنَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ﴾ [یس / 36] «وہ! پاک منزہ خدای کہ ہمة ازواج را آفرید، از نباتات زمین و از نفوس بشر، و از چیزہائی کہ هنوز نمیدانند».

و ہم اکنون علم جدید اندکی از گوشہ و کنار مجهولاتی را کہ در ساختمان این عالم بزرگ کشف کردہ است بخود میبالد، (و هنوز ہم مشغول کشف است، و هنوز ہم دارد پردہ ہای بسیاری را عقب میزند و پیش میرود، و از میان کشفیات آن این نکته جالب است کہ ساختمان اتم از الکتریستہ ہای مثبت و منفی تشکیل یافتہ است)، یعنی: در خلقت آن ازواج متقابل بکار رفتہ، و فعل و انفعالات الکتریستہ در این جہان بصورت ازواج انجام میگیرد.

پس بنابراین، در اصل ہر عنصری ہستہ ہای مثبتی است بنام (پروتون) و حلقہ ہای زنجیری است از (الکترون ہای منفی) ہمہ حلقہ ہای این زنجیر کمال یافتہ است، مگر حلقہ آخری از الکترونہا تا یکی تکمیل شد، یکی دیگر بر سر آن افزودہ میگردد، یعنی: یک نوع جفت گیری در انفعالات الکتریکی در (مادہ) انجام میگیرد، مانند جفت گیریہائی کہ در عالم نباتات و حیوانات انجام میگیرد.

و انسان قلہ ای بلند زندگی است، و خلاصہ بنیان عالم هستی است، بطریقہ ای همان ناموسی سیر میکند کہ این عالم سیر میکند، و دائم وجود او نمایشگر این ((ازواج)) است با آن ہمہ دلالت و عمیق بودن آنها، زیرا ہمة زندگی با تمام مظاهرش در موجودیت خود بغریزہ جنسی متصل است و تا

آخرین ریشه های وجود آدمی با آن پیوند خورده است، طوری که دیگر بی یاد فروید یادی از غریزه نمی شود.

واقعاً فروید بدون تردید در اشاره به عمق ظهور این غریزه در زندگی انسان حق گفته که تا چه اندازه ریشه دار و گسترده و پرشعاع است، و راست گفته تا حدی با همه نشاط و مشاعر و افکار درهم پیچیده و باهم آمیخته است.

اما سفسطه گوئی او باطل میکند هرآنچه که بر آن پی برده و یا اشاره کرده است، زیرا انحراف او یک سیمای آشفته ای از حقیقت انسان نشان میدهد، سیمائی را نشان میدهد که هرگز با حقیقت او تطبیق نمیکند.

آخر یکی از بدیهیاتی که هیچگونه جای بحث و جدال نیست، این است که انسان غریزه ای جنسی نیست، بلکه غریزه جنسی جزئی از انسان است، فروید هم گاهی (بطور ترانزیتی) اعتراف کرده که نیروی جنسی اولین نیرو در هستی انسان نیست، و لکن این نکته را گفته که این (تمدنها) انسان را بخود متکی میسازد که عاقبت بر ذات خود اطمینان پیدا میکند، و دیگر بر نمیگردد بحفظ ذات مشغول شود، (حفظ ذاتی که شاغل اول اوست) و از اینجا است که شعاع غریزه جنسی در زندگی او گسترده تر میگردد، و سرانجام مقام اول را بدست میآورد، و این یک بررسی و ملاحظه با ارزش است، و دلالت بسیار روشنی دارد، و لکن فروید فراموش کرده که چه حدی عنان گسیخته تاخته که زندگی را با رنگ غریزه ای جنسی آلوده بسازد، فراموش کرده که گفته است که در این میان عملیات حلول دادن جنس است، در زندگی انسان که آن را تمدن گرائی او انجام میدهد، همان تمدن گرائی که انسان آن را بر ذات خود تعمیم میدهد که در نتیجه همه همتش و همه نشاطش بسوی غریزه ای جنسی متوجه میشود و در آن تمرکز مییابد، باین معنا که این کار کار فطرت داخلی انسان نیست، بلکه نتیجه ای یک علت عارضی است که گاهی در زندگی انسان پیدا میشود و

گاهی نمی شود، گاهی مردم بر ذات خود اطمینان پیدا میکنند که سرانجام همگی بر میگردند و بسوی جنس میروند، و از همه چیز صرف نظر میکنند و یا این اطمینان را پیدا نمی کنند که در نتیجه شاغل اول برای آنها رسیدگی بخود و حفظ ذات خود میباشد.

فروید همه این گفته های خود را فراموش کرده و مرتب در یک حماسه ای جنون آمیز پافشاری میکند که جنس ترکیب اصلی فطرت انسان است، زیرا در نظرش خود نفس و روان انسانی مولود جنسی است، و همه جا با رنگ غریزه جنسی رنگ آمیزی شده است، و همه نشاط زندگانی (libido) نشاط جنسی است حتی خوردن و آشامیدن، حتی بول کردن و فضولات غذا را از خود دفع نمودن، حتی حرکات غضله ای، حتی تنظیمات اجتماعی، حتی دین، حتی فکرکردن، و در تمامی اینها کودک و جوان و پیر و آدم متمدن و متوحش به مرور عصرها تا انقراض عالم باهم مساویند، و بدون فرق همه بیک درد مبتلا هستند. ما دیگر احتیاج نداریم که خود را به پاسخ دادن باین سفاهت مشغول سازیم تا حقیقت و دلالت و عمق جنس را در هستی انسان ثابت کنیم، زیرا بدیهی است که آن یک حقیقت عمومی ق و گسترده و آمیخته با هستی انسان است، اما همه هستی او نیست، بلکه جزئی از آنست.

و اما این درهم آمیختگی و این شبکه بندی آن یک ظهور و تجلی گاه همگانی است در ساختمان نفس و روان انسان، مخصوص بغریزه ای جنسی تنها نیست تا بگوئیم که جنس یک تجلی بی مانندی است و احتیاج به بررسی ویژه ای دارد، و ما در بحث از خطوط متقابل بیان کردیم، و در اینجا نیز بار دیگر در همین بحث از نیروی حکم کننده و بازدارنده بار دیگر بیان خواهیم کرد که هرچیزی در داخل هستی انسان باهم مربوط و درهم پیچیده است، آن هم در کمال پیچیدگی، بطوریکه هنوز بسیاری از راز این معجون برای ما روشن نگردیده است.

بنابراین، غریزه جنسی چه گناهی کرده است که فروید این همه با آن بازی کرده، و آن را شایسته اختصاص و امتیاز دانسته است؟! هرگز هرگز! اینطور نیست، هیچ عاقلی نمی تواند بگوید که اهتمام اول برای انسان ذات او نیست، و هیچ خردمندی منکر این معنا نمی تواند باشد که از لابلای ذات سایر اهتمامات بیرون می آید، و از آن جمله است مشاعر جنسی، و همچنین از آن جمله است مشاعر اجتماعی زیستن که پیوسته آدمی را با اجتماع و ارتباط برقرار ساختن با دیگران سوق می دهد، اما اینکه بگوئیم: انسان، همه انسان از یکی از نیروهای خود متولد شده، این تصور عجیبی است که بخاطر هیچ دانشمندی خطور نمی کند، (مگر دانشمند بزرگی، مانند فروید).

آری، نیروی غریزه جنسی با همه نشاط انسانی درهم آمیخته است، اما هرگز این نشاط را برنگ خود رنگین نمی کند، نه تنها آن، بلکه هیچ یک از نیروهای انسان در هستی او چنین کار خودسرانه انجام نمی دهند، زیرا هرگز ممکن نیست که دین غریزه جنسی گردد، و نظام اقتصادی غریزه جنسی باشد! خوردن و آشامیدن و سنگ تراشیدن برای ساختمان ها غریزه جنسی باشد!

بررسی افلاک و ستاره شناسی غریزه جنسی باشد، و همه اینها در دایره ناخودآگاهی انجام بگیرد!! بلکه ممکن است (بنرمی بگوئیم:) حقیقت جنس این است که زوجیت و تناسل و بقاء نسل از آن سر میزند، و در عالم شکوفان می گردد که سرانجام (مردم) و اجتماعات از آن بوجود می آید، اینک قرآنکریم این ندا را بگوش اهل جهان میرساند: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً﴾ [نساء / 1]

«ای مردم از پروردگارتان بپرهیزید که شما را از یک نفس آفرید، و از جنس همان نفس برای او همسر آفرید، و از آن دو همسر مردان بسیار و زنان فراوان در پهنه عالم پراکنده ساخت».

بنابراین، این مجتمع انسانی احتیاج مبرمی به تنظیم اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فکری، و روحی دارد که در نتیجه قوانین زندگی، نظامها، افکار و عقاید، فلسفه ها و ... همه از اینجا سرچشمه میگیرد، و انسان هم محتاج میگردد که بساختمان و سازمان تولیدکنندگان حقیقت غریزه جنسی یاری کند، و جز و آن سازمان گ ردد که در نتیجه برای رساندن غذا و لباس و تهیه مسکن فرزندان آدم و حوا تلاش کند، همانطوریکه برای خود تلاش میکند، و عاقبت بدنبال روزی، کار، آبادی، و عمران روی زمین و پیدایش علم روان گردد، علمی که انسان به وسیله آن در خزائن آسمانها و زمین بکاوش می پردازد، و دائم تلاش میکند که اسرار آنها را بدست آورد تا بتواند همه را تسخیر کند.

و لکن همه اینها (با اینکه یک حقیقت مشهود و روشن است) باین معنا نیست که فقط غریزه جنسی زندگی بشریت است!! چرا غریزه جنسی هم مانند یک شعور یا مانند یک نیروی فعال جنسی به ملاقات و زیارت و اتصال جنس دیگر تحریک میکند؟!

بلکه باین معنا است، (و آن همان حقیقت روشن است) که انسان بنشاط جنسی می پردازد، اما با تمام هستی خود، نه فقط با نیروی جنسی محدود و محصور، چنانکه بهمه نشاط خود می پردازد با همه هستی خود، زیرا او که فقط بفرمان شکم بدنبال غذا نمیروند، بلکه با تمام وجودش این کار را انجام میدهد، خواه از این عمل خود او راضی باشد یا ناراضی! برای اینکه او در این راه احتیاج دارد که تمام جسم و روح و فکرش را مشغول سازد. سپس با وجود دیگران در روی زمین برخورد کند که آنها هم برای بدست آوردن غذا در تلاشند که در نتیجه با همه انسانها با هردو جهت وجودش، فردی و اجتماعی بکار و کوشش و همیاری بپردازد، و (اصولی) را از تعاون و همکاری بوجود آورد، و (نظامهای) اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، روحی، و فکری و ... ترتیب بدهد.

و بهمین ترتیب است : همه امور، زیرا از ساعتی که انسان بفرمان محرک گ رسنگی، یا بفرمان محرک مالکیت، یا بفرمان خودنمائی و اظهار وجود آغاز بکار میکند، پس آخر کار او بآنجا میرسد که زندگی با تمام هستی هم آهنگ و فشرده او ملاقات میکند، و او نیز زندگی را از لابلای این هستی زیارت میکند، و غریزه جنسی (در این میان) در میان نیروهای انس ان ارمغان تازه ای نیست که امتیازی داشته باشد.

در بحث سابق ما که از نیروهای حکم کننده ای انسان (دوافع) بحث میکردیم، بیان کردیم که چگونه این (دوافع) نیروهای انسان از نیروهای حیوان جدا میگردد؟ ! و اینجا در میدان غریزه جنسی بزودی و آسانی همان فرقها را که نشاط انسان را از نشاط حیوان جدا میسازد خواهیم دید، و خواهیم دید که همه ای آن فارقها و آن امتیازات موبمو در نشاط جنسی هم اجرا میشوند، بلکه در اینجا بیشتر و چشم گیرتر و آسانتر است. بنابراین، بس غریب و عجیب است، این نیروئی که در اول کار چنین می نماید که نزدیک ترین نیروها است، در شباهت انسان بحیوان آن (بصورت انسانیت خود) به انسان نزدیکتر چسبنده تر است تا حیوان. و فروید (در حالیکه در شئون غریزه ای جنسی این بحث مخصوص را شروع کرد، بحثی که تمام زندگی خود را در آن پایان برد) از این نکته غفلت نکرد که درک نماید چه مزیتی در نشاط انسان هست؟ و چه امتیازهایی روشنی بر نشاط حیوان دارد؟. اما در آن حماسه جنون آمیزی که سخت تلاش میکند تا حیوانیت انسان را بیان و ثابت کند، هرگز چیزی از نشاط انسان بر او خوش آیند نبود، و هرگز نخواست امتیاز انسان بر حیوان را خوب بفهمد، نتیجه این سوء فهم این شد که نام آن ها را بیماری و جنون نهاد، و ما آن فقره ای که در سابق از کتاب بنام (Three Contributions to the Sexual Theory) نقل کردیم، و آن همانست که گفته است : عفت و بلندهمتی در خودداری از غریزه جنسی نوعی از

انواع این بیماری است که در آن نیروی شهوانی که از منابع جنسی سرچشمه میگیرد، در میدان های دیگری غیر از میدان جنسی بکار میرود، و در خارج از محل مصرف خود به مصرف میرسد، یعنی : بعقیده ای فروید انسان یا باید حیوان باشد، و یا آدم گرفتار جنون غریزه ای جنسی ! و این نظریه ای (دانشمندی است) از بزرگان علما، یعنی : فروید قهرمان شکست ناپذیر غریزه جنسی.

اولین فرقی که میان نشاط جنسی حیوان و انسان هست، این است که انسان وقت و موسم این نشاط را بطول سال بدون حد و حصر امتداد میدهد، و این نخستین نشانه ایست از نشانه های آزادی در ساختمان غریزه جنسی انسان که در عالم حیوان نظیرش یافت نمی شود، برای اینکه در عالم حیوان این نیروها بهار محدودی دارد، و جنبش جنسی نه در نر و نه در ماده پیدا نمی شود، مگر در آن بهار محدود، و بعد از گذشتن وقت معین نر و ماده هردو خودداری میکنند، بطوریکه دیگر نزدیکی و پیوندی حادث نمی گردد، بلکه هردو طرف و یا حد اقل ماده وقتی که بهره برداری بحد کافی رسید خودداری میکند.

و بهمین حقیقت درخشان این معنا مترتب است که غریزه ای جنسی نزد انسان بصورت مشاعر دائمی درآمده که دیگر محدود بحدود اتصال و انجام عمل جنسی نیست، بلکه قبل از اتصال و بعد از اتصال در هنگام اتصال موجود است، و از اینجا است که غریزه جنسی در زندگی انسان وسیع تر و گسترده تر از اتصال اجساد در ساعتی از ساعات گردیده، و از بارزترین فرقها یکی هم این است که مشاعر جنسی در انسان با این توسعه و گسترش بی نظیر دارای تنوع است و تکراری نیست.

و من پیش از این در این باره در کتاب **(انسان بین مادگیری و اسلام)** سخن گفتم، ارزش دارد که همان گفته را در اینجا بار دیگر تکرار بگویم : اینجا است آن شهوت لگام گسیخته ای که در جسم پرخروش و در اعضاء و جوارح تشنه کام و در چشم

هایی که عشق پرشور و دیوانه کننده از آنها میبارد.

و در اینجا است که آن شهوت هدایت کننده و پر تدبیر نیروها را با نظم و ترتیب بسیج میکند تا بنرمی و آرامی آنچه را که میخواهد انجام بدهد. و در اینجا است که آن شوقهای سوزان و شعله ور که از این جسم خاکی سر میزنند، و لکن در سر راه خود از قلب میگذرد، و سرانجام قلب آن را تصفیه میکند و ب عضی از ناراحتی ها را از آن بیرون میراند، و مقداری عاطفه انسانیت بر آن اضافه میکند که با ناله و آشوب این جسم پرشور مخلوط میگردد و سوزش آن را آرام میسازد.

و در اینجا است آن شوقها که از قلب بیرون میآید و در فضای عشق پرواز میکند، اما در سر راه خود از جسم میگذرد و پاره ای از شراره های خود را بآن میبخشد، و مقداری از فشار خود را با آن آمیخته میسازد، اما بازهم پیوسته صفای فراوانی را ذخیره میکند تا آرامش و اعتدال برقرار سازد.

و در اینجا است آن نورانیت روح نرم و نمکین که همه فشارها و ناراحتی های صفا یافته بر گشته خود یک پارچه صفا گردیده که دیگر جسم را فراموش کرده، و بر گشته یک پارچه نور شده که حدود و قیود را نمی شناسد، فقط و فقط عاشق جمال و کمال است، حتی در آن میدانی که خود در آن فرود میآید.

و در اینجا است انواع نکته های باریک دیگری که بقالب الفاظ نمی گنجد، و تفسیر و بیان از شرح آن عاجز است.

و در میان این نکته های باریک و مختلف صدها نوع احساس نهفته که در اصل مشترکند، اما در میان خود سخت در اختلافند.

و این وسعت و تنوع در میدان غریزه جنسی یک امتیاز بی نظیری است که فقط انسان آن را دارد. و فرق دوم این است که انسان تنها موج ودی است که میتواند برای خود حد کفایت تعیین کند، زیرا

در نهاد انسان هیچگونه قید غریزه ای وجود ندارد که در یک لحظه ای معین همه درها را ببندد و نگذارد چیزی وارد شود، بلکه در اینجا آزادی مطلق همیشه موجود است که از حد توقف کامل آغاز میگردد تا پشت دیوار حد کفایت کشیده میشود، یعنی: از حد معقول تا حد اسراف میدان این آزادی است.

و فرق سوم این است که انسان غریزه ای جنسی را با همان حالت ابتدائی (خام) بکار نمیبرد، یعنی: بصورت جسمانی خالص که در یک رشته حرکات معینی خلاصه گردد و بطور مسقیم بسوی هدف حرکت کند بکار نمیبرد، زیرا این حال انسان نیست در هیچ یک از نشاط های انسانی و غریزه ای جنسی هم از این حال بیرون نیست.

پس بنابراین، کما اینکه تاکنون نخواستہ غذا را با همان حالت خام و ابتدائی به مصرف برساند، بلکه انواع و اقسام رنگارنگ و اشکال گوناگون و طعم های مختلف از غذا ساخته، و نیز کما اینکه در تهیه لباس و مسکن و مالکیت بتفنن پرداخته، در باره ای غریزه جنسی هم لطیف تر و شیرین تر از همه آنها همان سلیقه را بکار میبرد. بنابراین، انسان در اینجا نیز نمی خواهد در همان حالات خام ابتدائی جسمانی توقف کند، بلکه از آن صنعت های گوناگون و گسترده در میدان های وسیعی ایجاد میکند.

وقتیکه انسان در طعام و شراب و لباس و مسکن به (تفنن) می پردازد، پس بزرگترین (هنرهای) او که هنرهای جنسی است باید در آن زودتر و بهتر بتفنن پردازد، هنرهای جنسی که جدا میدان وسیعی دارد، در ادب، در موسیقی، در آوازخواندن، در آداب و رسوم، در رقص، و در اجرای برنامه های فراوان و ... و در هرآنچه از خاطر انسان خطور میکند!

و این گسترش هنری در میدان غریزه جنسی یا بگو: (این گسترش جنسی در میدان هنر) فروید را مغرور ساخت.

آری، مغرور ساخت که بگوید : هنر همه جا و همه وقت و همه هنر غریزه جنسی است! و حال آنکه خودبخود این سخن درست نیست، زیرا هنر یک نیروی (انسانی) همگانی است، چنانکه دیدیم شامل خوردن و آشامیدن و لباس و مسکن و مالکیت و عشق بخودنمائی و ... میشود، شامل غریزه ای جنسی هم هست بدون فرق، و اگر می بینیم که میدان عملش در غریزه ای جنسی وسیع تر است، برای این است که خود نیروی جنسی وسیع تر است، و لکن عمل این هنر در عالم غریزه جنسی فقط امتداد دادن هنر است در تمامی میدان های نشاط زندگی انسان، و از خود نمی تواند چیزی را ایجاد کند.

فرق چهارم این است بهمان ترتیب که از گفتار خود در کتاب **(انسان بین مادگیری و اسلام)** نقل کردیم.

هرگز انسان در عمل غریزه جنسی روش و شیوه مخصوصی پیش نگرفت، بلکه هر فردی با فرد دیگر اختلاف سلیقه دارند، و بلکه یک فرد در حالات مختلف سلیقه های مختلف بکار میبرد.

فرق پنجم این است که انسان برای غریزه ای جنسی هدفهای فراوان قرار داده، زیرا دسته ای از مردم آن را در شعاع ضرورت میدانند و در شعاع همان ضرورت انجام میدهند، و گروهی هم آن را همه زندگی میدانند، و میدانند، و دسته دیگری در آن آرامش روان و راحت جان می طلبند، و گروه دیگری پیدا میشود که همه این هدف ها را در یک لحظه در آن جمع میدانند، و خلاصه (هر کس بقدر همت خود خانه ساخته).

فرق ششم این است که انسان در مقابل دیوگریزه جنسی هرگز بطور کامل و دائم مغلوب و مقهور نیست، زیرا علی رغم اینکه این غریزه این همه دارای گسترش و تنوع و تعمق، و احیاناً (ارتفاع) است، باز هم انسان در مقابل آن بخوبی میتواند ایستادگی کند، دارای نیروهای فراوان است، (گرچه زودگذر هم باشند) خودداری میکند روی اصل عقیده ای، ایمان بقانونی، یا از روی ضرورت اجباری، از

روی (عفت) غریزه جنسی که فروید آن را نوعی جنون میداند، یا از روی اختیار شیوه ای که در پیش میگیرد، و یا از روی تعیین هدفی که انتخاب میکند، همه و همه نمایشگر یک رشته اختیارات وسیعی است در مقابل نیروی قهر و اجبار و فشار غریزه ای جنسی.

و این نیروهای بازدارنده ای فطری (ضوابط) چنانکه دیدیم یک نوع نیست، بلکه انواع و اقسام است، و هرگز متوجه منع کردن نیستند، بلکه به تنظیم و کنترل و مهار نزدیک تر است تا منع و پیشگیری کنترل هائی هستند که در راه امواج خروشان غریزه جنسی قرار دارند، اما نه برای اینکه مانعش باشند و سرکوبش کنند، بلکه برای اینکه آزادی و عنان گسیختگی آن را مهار کنند، حتی اگر در جایی از پیشرفت آن جلوگیری میکنند، بخاطر این است که سطح آن را بالا بیاورند تا در افق روشن تر و بالاتر و بهتری بکار پردازد.

اینها مانند سدها و پل ها هستند که در مجرای آبها قرار میگیرند تا آب رسانی را تنظیم کنند، و عبور و مرور را آسان سازند، در درجه اول کمی مانع جریان آب میشود تا سطحش بالا بیاید، و بعد از آن قسمتی از آن را بیک طرف از مجرای اصلی خود اجازه جریات میدهند تا استفاده ای بیشتر و بهتر در شعاع دیگری به عمل آید که اگر نبود این سدها و پل ها ممکن نبود بآنجا برسد، و گاهی در یک جانب آن کنترل شدیدی قرار میدهد که فشار بیشتری داشته باشد تا از آن استفاده الکترونیکی بکنند، و عالمی را پر از نور و روشنائی سازند!

و این نیروهای بازدارنده (ضوابط) که دیدیم نیروهای است میان نشاط انسان، و نشاط حیوان را امتیاز میبخشید، نیروهای حکم کننده فطری را اندکی از جریان باز میدارد تا سطح آنها بالا بیاید، درست مانند سدی که در مجرای آب قرار میگیرد، و سپس باندازه ای که لازم است اجازه میدهد تا در مجرای اصلی خود جریان یابد، در میدان طعام و شراب و مسکن و لباس و غریزه ای

جنسی و در میدان جنگ و ستیز و مالکیت و خودنمایی اگرچه در سطح بالاتری از منبع اصلی خود جریان مییابد و مقداری از آن بعد از آن که در میدانهای جدیدی غیر از میدانهای اصلی خود جریان مییابد، و این همان عملیات عفت و خودداری غریزه ای جنسی است که فروید آن را جنون جنسی مینامد، و حال آنکه آن فطرتی است که هیچگونه جنونی در آن راه نیافته، مگر از زاویه نظر (حیوانیت) که فروید از آنجا بسوی (انسان) نگریسته است!! سپس این نیروهای بازدارنده (ضوابط) در مهارکردن یک طرف آنقدر شدت عمل نشان میدهد تا از آن یک نیروی پرفشاری مانند نیروی برق بسازد، همانطوری که در پشت سدها آب میسازند تا از آن بهره برداری کنند، و آن همان نیروی متصل به مبارزه و جهاد در راه عقیده و اصول عالی انسانیت است.

این عملیات سه گانه که فورمولهای تنظیم کننده جریان شهوات با آنها پایدار است، در آن واحد هم بطور انفراد و هم بطور اجتماع در همان وقت عمل میکنند، همانطور که نیروهای حکم کننده بهمین ترتیب عمل میکنند.

پس بنابراین، این نیروهای بازدارنده (ضوابط) بطور دسته جمعی از فشار امواج نیروهای حکم کننده (دوافع) اندکی میکاهد که آنها نتوانند از اول سیمای آزادی حیوان را بخود بگیرند. سپس پاره ای از آنها بجریان دادن نیروهای حکم کننده می پردازد، همان نیروهایی که سطح آنها با کنترل و مهار از جریان اصلی خود با لا آمده، اما دیگر با تنوع دادن و گسترش منطقه جریان بکار می پردازند.

پس بنابراین، فرمول تنوع همان است که طعام را بانواع رنگارنگ تقسیم نموده و برفتار انسان هم نسبت بآن تنوع بخشیده است، و آن همانست که بلباس تنوع داده و در تهیه و پوشش آن بفنون مختلف پرداخته، و همانست که در باره ای مسکن و مشاعر جنسی و در آفاق مبارزه و قهرمانی و اظهار

وجود این عمل را انجام داده و می‌دهد، زیرا کارش تنوع بخشیدن و قسمت کردن است، و آن عبارت است از: ملاقات و برخورد با حرکات نیروی زندگی و توزیع آن از دریچه های مختلف و بر سطح های مختلف، و این همانست که با هنر در عالم انسان اتصال ناگستنی دارد.

و فرمول تکوین هدف همان فرمولی که نیروهای حکم کننده را (دوافع) را از مجرای اصلی باز میگرداند، بعد از آنکه سطحش را بالا آورد و بمیدانهای جدیدی جریان می‌دهد که اگر در مجرا و سطح اصلی قرار داشت، هرگز بآنها نمی رسید. این فرمول همانست که طعام را از شهوت شکم پرستی باز میگرداند که آن همان صورت حیوانیت اصلی است، و در مجرای اصول عالی انسانیت رها میکند و جاری می‌سازد.

و از این اصول است تعاون، ایثار، گذشت، رحمت، مهربانی، عطوفت و... و این کار وقتی انجام گرفت که این فرمول در میدان طعام به انسان فرمان داد که در بدست آوردن آن با برادران خود همیاری کن. سپس با شرکت دادن برادر در طعام بدست آمده مهربان باش و پرعاطفه، و بدین وسیله نظام های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فکری، روحی و... بوجود آورد.

و این فرمول همان است که غریزه جنسی را از شهوت رانی خالص جسمی بیرون آورد که (صورت حیوانیت اصلی آنست) و با اصول عالی دیگری تبدیل ساخت که از آنها است، رحمت، مودت، دوستی، امنیت و آرامش، قرآنکریم چه تفسیر خوبی در این باره دارد، و از آیات اوست: ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا

لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴿٢١﴾ [روم /

21] «خداوند که برای شما از جنس خودتان همسران

آفرید تا در آغوش آنان بآرامش درآئید، و در میان شما دو همسر (دریائی از) مودت و رحمت قرار داد که پایانی ندارد». و از آن اصول عالی است

ازدواج و مواصلت، و از آنها است تنظیمات اجتماعی و اقت صادی و ... و بهمین ترتیب : در مجرای همه نیروهای محرک فطری دخالت کرده، و همه را با اصول عالی انسانیت و تنظیمات با ارزش انسانی تبدیل نمود.

و فرمول اختیار آزاد این هردو عمل را (عمل تنويع و عمل تکوین هدف) یکجا و در بست در اختیار دارد، اگرچه بعد از این در افق بالات ری بکار می پردازد، زیرا این همانست که مهارها و کنترل ها را در اختیار دارد، و در کار آنها نظارت کامل میکند تا بعد از این نظارت نیروی مولد برقی از آنها بوجود آورد.

و این نیروهای بازدارنده (ضوابط) که بطور دسته جمعی همه باهم در کارهای یکدیگر دخالت دارند، همانست که انسان را (انسان) میسازد ! و زندگی او را زندگی انسان!!

و این همانست تا آنجا که ما میدانیم فقط انسان را در میان اصناف مخلوقات ممتاز گردانیده، بطوریکه فقط او میتواند ایجاد کند و بنا کند و بعمران و آبادی می پردازد، و در پست خلافت الهی جای بگیرد و نماینده ا و در روی زمین باشد!

این همانست که حب حیات را که انسان در آن با همه موجودات زنده شریک است، تبدیل به زیباساختن زندگی میکنند که انسان زندگی را دوست میدارد که سرانجام آن را زیبا و زیباتر میسازد و با زیبائی آن خود نیز زیبا میگردد، در عالم ماده، و در عالم روح، در میدان محسوسات، و در منطقة معنویات بآن جمال میبخشد، زیبایش میسازد که کنزهای نهفته اش را استخراج کند، و از آنها صنعت ها را بوجود آورد که زندگی را آسان و آسانتر بسازد، مسکن های آرامش بخش بسازد، و ابزار تولیدی بوجود آورد، قطارهای سریع السیر، اتومبیلهای لوکس، هواپیماهای غول پیکر، موشکهای قاره پیما بسازد، منسوجات الوان و گوناگون بسازد که خود را با پوشیدن آن آرایش دهد،

غذاهای لذیذ و الوان بسازد که بخورد و لذت ببرد، باغها و بوستان ها بسازد تا در سایه آنها آرامش یابد و استراحت، و این برنامه را در همه این شئون اجرا میکند که در آنها اصول زیبای انسانیت را ایجاد کند، عدل و داد و حق و حقیقت و برادری و مساوات و نظام ها و تنظیمات را بوجود آورد و اجرا نماید.

و در اثناء زیبائی آنها خود نیز دارای جمال و کمال بگردد، دارای جمال گردد در عالم ماده و در عالم روح، در شعاع محسوسات و در شعاع معنویات، با لباس و آرایش، با طعام و شراب و مسکن، با اخلاق نیک و مشاعر و افکار و عقاید دارای جمال انسانیت بگردد.

همه اینها الوان گوناگونی است از جمال حسی و معنوی که انسان آن را در وجود خود و در زندگی خود در اثر وجود این نیروهای بازدارنده (ضوابط فطری) که در هستی او است بدست میآورد، نیروهائی که پیوسته سطح نیروهای حکم کننده (دوافع) را بالا میآورد و آنها را در آفاق زندگی امتداد می بخشد، و آنها نیروی بشریت را حفظ میکنند تا در سطح حیوانیت بهدر نرود و پایمال نگردد.

آری، حیوان همیشه نیروهای خود را در شهوات پایان میبرد، دیگر نیروی خروشان باقی نمیگذارد و دارای هیچ سرمایه ای نمی باشد که آن را بتولید و سازندگی وادارد، چرا تنها تولیدی که حکمت خدا اقتضا کرده که حیوان داشته باشد؟ فقط تولید جنس است، تولید نسل جدید است که وقتی یکی مرد دیگری جایگزین آن گردد، یعنی : حیوان تولید نسل میکند فقط بخاطر استمرار نسل، نه تولید حقیقی که حجم زندگی را زیاد کند.

اما انسان بیقین خدا او را برای غیر از این کار آفریده است، خدا او را نیافریده است که همه نشاط خود را بدون نتیجه پایان ببرد، بلکه آفریده است که تولید کند، ایجاد کند، ابداع کند، بوسیله آن قدرتهائی که خدایش در نهاد او بودیعت نهاده است، بوسیله آن قدرت خلاقه ای که

خدایش با و داده، هنگامیکه از روح بی پایان خود در آن یک مشت خاک تیره دمید، باندازه ای که این خاک قدرت عمل دارد، و باندازه ای که خدای حکیم با حکمت و دانائی خود صلاح میدان د که انسان شایسته انجام مأموریتی باشد که بعهدہ اش واگذار گردیده.

و برای اینکه انسان تولید کند، بناچار باید یک قسمت از نیروی خود را کنترل و مهار کند تا در نشاط حیوان بهدر برود، و با این فرمولهای مختلف این کنترل را انجام بدهد، و این نیروی خروشان را بکار ببندد که سرانجام بسوی تولید باز گرداند، تولید در عالم ماده و عالم روح، تولید در زراعت و صنعت و سازندگی و پی ریزی، تولید در مشاعر و افکار و هنرهای گوناگون و فراوان، این یک تولیدی است که زندگی را زیبا میسازد، و خود انسان را هم با زیبائی زندگی جمیل و زیبا میگرداند، و بدین وسیله انسان را طوری قرار میدهد که همیشه قلبش با این عالم هستی بی پایان و نوامیس بزرگ آن اتصال مییابد، و با آن جمال و زیبائی که این نوامیس دارای آنست پیوند ناگسستنی دارد، و از این راه او لایق و شایسته میگردد که خلیفه الله در روی زمین باشد، و سزاوار احترام و بزرگی باشد که خدایش با و داده است.

پس بخوبی پیدا است که این ضوابط (نیروهای بازدارنده) برای این نیست که کمال نمو انسان را بتعویق بیاندازد، و یا او را از زندگی باز دارد.

و فروید سخت کوشیده تا بلکه سیمای این ضوابط (نیروهای بازدارنده) را با هر وسیله ای که شد زشت بسازد.

و ما پیش از این در همین فصل گفته او را ثابت کردیم که در باره اخلاق چه گفت که اخلاق همیشه با یک نوع قساوت نمایان است، حتی در صورت طبیعی خود، و باز هم بیان کردیم که او میگوید: میان تمدن و نمو آزاد نیروی جنسی دائم تعارض است، و

سخن او را در باره عفت و خودداری از غریزه جنسی بیان کردیم که میگوید : آن هم یک نوع جنون و دیوانگی جنسی است.

فروید سالها عمر عزیزش را بپایان برد تا ثابت کند که در اینجا جز یکی از این دو راه راهی نیست، یا آزادی مطلق شهوت جنسی که از اصل و اساس آزادی حیوانی کامل است و دیوانگی را در آن راهی نیست، یعنی : فطرت حیوان همین است، و یا سرکوبی مطلق که ویرانگر سازمان اعصاب و بهدر دهنده ای نیروها و فاسدکننده زندگی است، و راه سومی وجود ندارد، و تو ای بشریت بلادیده ! سرانجام مختاری یکی از این دو راه را انتخاب کنی، یا آزادی مطلق حیوانی و یا شق اوت و فساد اعصاب.

و اما عملیات ضبط و کنترل فروید هیچگونه اشاره ای بآن نکرده است، گویا : در قاموس جناب فروید ضوابطی نیست؟ ! هرچه هست سرکوبی است !! هرچه هست جنون و فساد اعصاب است!!.

سپس سرکوبی (و آن تنها صورت صحیح است در اصطلاح فروید برای ضبط و کنترل) یک رشته عملیاتی است که از خارج بر انسان تحمیل گردیده است، بعقیده ای او تا انسان قدم بروی زمین گذاشت با عشق جنسی ملوث است، عشقی که کودک نسبت به مادر در خود احساس میکند، و سپس پدر را بزرگ ترین مانع تشخیص میدهد تا چشم باز میکند، می بیند که پدر حاکم بر اوست، و حکومت او سدی است در میان او و عشقش تا پدر زنده است او نمی تواند بمقصود برسد، و این اندیشه سرانجام این عشق را در نهادش سرکوب میکند، و وقتی که سرکوبش کرد، یعنی : نگذاشت بسوی مقصود خود حرکت کند، خودبخود تبدیل میگردد باصول و عقاید و مبادی اخلاق و دین، و پیش از این افسان ه ای عشق جنسی فروید را در زندگی کودک مورد بحث و انتقاد قرار دادیم، احتیاج نداریم که بار دیگر تکرارش کنیم، زیرا یک افسانه ای بیش نیست.

اما اینجا می‌گوئیم که همه عملیات ضبط و کنترل چنانکه دیدیم منع نیست، بلکه به تنظیم و ترتیب و مهار نزدیکتر است تا منع، و آن ق سمتی که جلوگیری میشود تا از نتیجه آن مبادی و اصول عالی انسانیت بوجود آید، آن یک قسمت از نیرو است، و آن نه باعث فساد و فرسودگی اعصاب میگردد، و نه سازمان زندگی را ویران میسازد، مادام که قسمت دیگر با آزادی طبیعی در مجرای اصلی جریان دارد.

و همچنین بهمین ترتیب: اینجا می‌گوئیم که عمل ضبط یک عمل فطری و طبیعی و داخلی است، چون پیوسته دستگاه های فطری و استعداد های فطری را استخدام میکند، زیرا تنوع دادن و بوجود آوردن هدفها و داشتن اختیار آزاد، و آن عبارت است از: یک مجموعه ای سه گانه بزرگی از ضوابط استعدادها و نیروهای که از داخل هستی روانی سر میزند، و از هیچ فشار خارجی بوجود نمی‌آید و نمی‌تواند هم بیاید، و انسان همه آنها را آزادانه در تمام میدانهای نشاط زندگی بکار میبرد، مانند خوردن، آشامیدن، لباس پوشیدن، و مسکن گزیدن و غریزه جنسی.

سپس آنها علاوه بر این عبارت است از: نیروی هوشیار و مدرک و فکرکننده در مقابل اصول غریزه ای که حیوان دارد، زیرا آن با طبیعت انسان سازگار است، همانطوریکه اصول غریزه ای با طبیعت حیوان سازگار است، بلکه فروید می‌خواهد که اصلاً انسان بدون ضوابط باشد، حتی مانند حیوان هم نباشد که دارای اصول غریزه ای است، و از آن تجاوز نمیکند! و بعد از همه اینها آن کیست که بگوید که عملیات تولید باین عظمت که از وجود ضوابط فطری در هستی انسان سرچشمه میگیرد، و تولید مادی و روحی که در ایجاد و سازندگی و عمران و آبادی و ساختن تمدنها نمودار میگردد، و در فنون و هنر و افکار دیده میشود، و کی میتواند بگوید: همه اینها فاسدساختن زندگی بشریت و ویران کردن سازمان هستی انسانیت است؟ و

لکن این ضوابط (نیروهای بازدارنده) با فطری بودنش و با اینکه دارای این رسالت بزرگ است در زندگی انسانیت، بخودی خود بدون احتیاج بیک کمک خارجی نمو نمیکند، و در سابق بیان کردیم که این بآن معنا نیست که این نیروها از خارج بر هستی بشری تحمیل شده است، بلکه کار آنها در نمو درست کار نیروئی است که آدمی را براه رفتن و سخن گفتن وامیدارد، مادام که این دو از خارج آبیاری نشوند، به نمو طبیعی خود نمی پردازند، با اینکه آنها در اصل هردو طبیعی و هردو فطری هستند. بلی، حکمت بی پایان خدا اینطور ایجاب کرده که انسان سرپرستی فرزندان و کودکان خود را عهده دار گردد و تا این وظیفه را انجام ندهد، آنها بصورت متعادل و کامل پرورش نمی یابند. چنانکه حکمت بی پایانش ایجاب کرده که خود او پرورش همه بشریت را بعهده بگیرد تا بدین وسیله پیامبران و کتابهای آسمانی همه این ضوابط (نیوهای بازدارنده) را در نهاد انسان پرورش بدهند، و اگر این برنامه نبود بشریت نمی توانست بطور متعادل و کامل براه خود ادامه بدهد، با اینکه همه در اصل فطرت بشری موجودند. و هنگامیکه این ضوابط (نیروهای بازدارنده) نمو نکنند، نتیجه ای حتمی این خواهد شد که دیوشهوات بدون قاعده و قانون آزادانه بهرسو روان گردد، و انسان از سطح عالی انسانیت پائین آید که برای آن خلق شده است، یعنی: از سطح مقام خلیفه الهی و از مقام و منزلت احترام و بزرگواری سقوط کند، و در مقام حیوانیت جای بگیرد. ما بزودی در بخشهای آینده از کیفیت نمو اصول عالی انسانیت و از انحراف و جنون جنسی و از و خیر و شر سخن خواهیم گفت، و خواهیم گفت که همه اینها با ضوابط و عملیات ضوابط در هستی انسان پیوند ناگسستنی دارند. و از مصیبت و فسادیکه (در صورت عدم نمو طبیعی این ضوابط آنطور که خدا آفریده است) گریبان

اولاد آدم و حوا را خواهد گرفت، سخن خواهیم داشت.

و در اینجا فقط به بیان این حقیقت قناعت میکنیم، و آن این است که تربیت و پرورش و تهذیب و توجیه و راهنمایی ارکان اساسی زندگی انسانیت است، کار انسان سامان نمی پذیرد، مگر با اجرای این برنامه، و بهمین جهت آن را خود پروردگار عالم نسبت بهمة بشریت بطور مستقیم عهده دار است، و افراد بشر را مأمور ساخته که آنان نیز همین برنامه را در باره یکدیگر اجرا کنند و کودکان خود را به پرورانند ! ﴿وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ

بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ﴾ [بقره / 251] «و اگر خداوند، بعضی از مردم را به وسیله بعضی دیگر دفع نمی کرد، زمین را فساد فرامی گرفت».

دین و فطرت

﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ﴾ [اعراف / 172]
«و هنگامی که پروردگارت از پشتهای بنی آدم، فرزندان شان را بر گرفت و آنان را بر خودشان گواه ساخت [و فرمود:] آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: چرا [هستی.] گواهی دادیم».

دین از صمیم فطرت است، زیرا در اصل فطرت این معنا نهفته است که بنحوی خدا را احساس کنی، و ای بسا! ممکن است که دایم بعقیده ای صحیح توفیق نیابی، ممکن است در این راه خرافات فراوان و

افسانه های زیادی درهم آمیزی، گاهی حقیقت الهی بانحراف تصور شود، بلکه گاهی با انکار و الحاد و اصرار در کفر تصور میگردد، با این حال بازهم در صمیم فطرت دائم ادراکی بوجود خالق برای این عالم بزرگ وجود دارد، خالق که باید بسیار قوی و شکست ناپذیر باشد که باین هستی بی پایان نیرو بدهد، و این عالم بی پایان فطرت ا خداشناس و خداپرست است، و تفسیر (علمی) برای یکی از مظاهر این خداپرستی این است که میگویند: این جهان با عظمت مطیع قوانینی است که خدا برای پیدایش و حرکت و ابتدا و انتهایش تصویب کرده است، و هرگز روی یکی از قوانین حرکت نمیکند که قوانین دیگر را مهمل بگذارند، و هیچگاه برخلاف همه آنها توجه ندارد که تابع هیچ قانونی نباشد، اتم در اصل تشکیل خود از ماده و انرژی با آن ترتیب خاص و با آن شکل معین و با آنچه را که داراست و در لابلاي خود حمل میکند، از قبیل حرکت و نظام و جاذبیت غیر از اتم چیز دیگری نیست، همان اتم است و نمی تواند هم غیر از این باشد، و هرگز نمی تواند از چیزهای دیگر غیر از آنکه هم اکنون بوجود آمده تشکیل یابد، و هرگز نمی تواند نظام خود را عوض کند که خدایش روی آن قرارش داده، و این اتم باین ترتیب خدا را (پرستش) میکند.

و این جهان در تکوین خود از این اتمها از ماده و انرژی با این ترتیب خاص و با این شکل معین و با هرآنچه در هستی آن بکار رفته، از قبیل حرکت و جاذبیت و نظام و با هرآنچه در لابلاي اجرام آنست، از قبیل ابعاد و نسبت ها و مسافت ها همین جهان است و بس، و هرگز نمی تواند غیر از این باشد، هرگز نمی تواند گوشه ای از نظام خود را تغییر بدهد که در نتیجه بعضی قسمت هایش دور باشد، و بعضی نزدیک یا بعضی قسمت هایش پراکنده و بعضی دیگر دور هم جمع گردد، هیچ حرکتی نمی تواند بکند، مگر بهمین ترتیب که خدایش آفریده، و روی همان نظام فطری قرار داده است.

آری، این جهان پهناور با این ترتیب خدا را (عبادت) میکند، و این زمین در تکوین خود از مجموع این عناصریکه آن را دربر گرفته، براساس نظام ویژه و خاص، و براساس هرآنچه در دل خود حمل میکند، از قبیل نیروی الکتریکی و مغناطیسی که جای آن را در میان این منظومه شمسی تعیین میکند و طریق حرکت و گردش آن را کنترل مینماید، و براساس هرآنچه که این زمین دارای آنست، از قبیل امکانات زندگی خواه در باطن آن و خواه در ظاهرش، و یا براساس هرآنچه در اطراف این زمین وجود دارد، از قبیل غلاف جوی و هرآنچه با این زمین برخورد میکند، از قبیل نورها که از همه عالم و بخصوص از خورشید بآن میتابد، این همان زمین است و هرگز نمی تواند غیر از آن باشد، و بهیچ وجهی نمی تواند چیزی را از صفات و امکانات خود تغییر بدهد، و این زمین با این ترتیب خدا را عبادت میکند.

و زندگی در روی همین زمین از یک موجود کوچک، از یک سلول گرفته تا نباتات و تا حیوانات در صورت های مختلف و در حالات گوناگون و در عادات و رفتار و سلوک خود هرگز نمی تواند غیر از آنچه هست باشد، و بهیچ وجهی نمی تواند غیر از آن مأموریتی را انجام دهد که خدایش برای آن ترتیب داده است، و همچنین بهیچ عنوانی نمی تواند بیرون از دایره ای قوانین که بر آن حکومت دارند حرکت کند، و این زندگی با این ترتیب خدا را می پرستد، و علم امروز هم میگوید که زندگی در روی زمین به طوفان تطور گرفتار گردیده که در نتیجه ترقی کرده و پیچیده تر شده و در آن وظایف و اعضاء جدید پیدا شده، و نیز وسایل و هدفهای نوظهور پدید آمده، پس اگر این سخن درست باشد، این زندگی نیز براساس همان ناموسی که خدا برای همه موجودات معین کرده جریان دارد، و خدا چنین قرار داده که با قانون ویژه خود در ترقی و پیشرفت و پیچیدگی و هرآنچه که مربوط بآنست حرکت کند، و این تطور هم باید از همان عبادت باشد که

بوسیله ای آن بسوی خالق خود توجه دارد، و لبیک
گویان و اطاعت کنان با آن نیروهائی که در فطرتش
نهفته است، بسوی خالق خود روان است.

و این همان تفسیر (علمی) است برای یکی از
معانی این کلام خدای بزرگ جهان که میگوید: ﴿ثُمَّ أَسْتَوَىٰ

إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ ﴿١١﴾﴾ [فصلت /

11] «آن گاه به آسمان پرداخت و آن چون دود بود،
سپس به آن و زمین گفت: خواسته یا ناخواسته
[پیش] آیید [و به فرمان من گردن نهید] گفتند:
به دلخواه آمده ایم».

سپس دوران مأموریت انسان فرا میرسد، و این
انسان یک موجود بی نظیری است در میان همه خلق
خدا که هیچ یک از موجودات مانند او نیست، و هیچ
یک در این مأموریت با وی شریک نمی تواند باشد،
او چنانکه ما قبل از این دیدیم، مشتی از خاک
زمین و دمی از روح الهی است، و او با این شخصیت
استثنائی خدا را عبادت میکند، به طریقه ای که
از عبادت سایر مخلوقات ممتاز است، اگرچه در
توجه بسوی خدا بازم با سایر عبادتها برخورد
میکند، عبادت به معنای اعم کلمه اطاعت یکی از
مظاهر عالم هستی است، و در آن جماد و نبات و
حیوان با یکدیگر فرقی ندارند، و انسان هم داخل
در ناموس این عالم است، و هرگز از فرمان آن
بیرون نمیرود، باستثنای اینکه همین ناموس نسبت
به انسان در دو امر بسیار بزرگ شخصیت بس ممتازی
عطا کرده است که بوسیله آن دو امر در میان خلق
خدا دارای امتیاز است.

امر اول این است که با این دم رحمانی که روح
الله آن را دربر گرفته است، انسان یک موجودی شده
که هم خود را درک میکند و هم هر آنچه که در
اطراف اوست.

امر دوم این است که با این دم رحمانی او
دارای اراده گردیده، هر عملی را که انجام میدهد
از روی اراده است.

و این دو عنصر یعنی: اراده و ادراک که از این دم آسمانی کمک میگیرند در انسان محدود محدودی هستند، و این محدودیت را پروردگار بزرگ باندازه ای که با مأموریت انسان سازگار باشد مقدر ساخته، و آن مأموریت عبارت است از: خلافت او در روی زمین، بدون اینکه سر موئی از اندازه خود کم و یا زیاد بشود، زیرا او حکیم است هرا اندازه که خود بخواهد خلق میکند، و با این دو صفت همه اعمال انسان از اعمال سایر موجودات ممتاز میگردد، باین ترتیب که اعمال انسان آگاهانه و از روی درک و شعور است، هدف و عاقبت کار را خود انسان میسنجد، و همچنین از روی اراده است انسان خود اراده میکند و خود قصد میکند.

و از میان همین اعمال است عبادت، زیرا عبادت انسان دائم از روی اراده و درک و شعور است، و اگر بتمامی معنی هم نباشد دست کم در یک طرف هست بخلاف سایر موجودات. بلی، در اینجا جانب دیگری هم هست که از روی اراده و آگاهی نیست، و آن خضوع انسان است در برابر قوانین فطرت، در حال حیات و ممات، در حال صحت و مرض خوردن و تنفس و هضم غذای لازم و... و در این قسمت انسان با سایر عالم شریک و شبیه است، اما در قسمت اراده و ادراک و آنچه که از روی اراده و ادراک از وی سر میزند ممتاز است.

پس بنابراین، این وقتی که اتم خدا را عبادت میکند، یعنی: از فرمان افرینش فرمان میبرد، بدون اینکه اراده و ادراکی در کار باشد، و وقتی که این جهان پهناور و این زمین و هرچه در آنست از نبات و حیوان، بهمین ترتیب: خدا را میپرستد، انسان هم یکی از آنها است، و بعلاوه دو طریق دیگر هم در اختیارش قرار گرفته، طریق اطاعت و فرمانبری، و طریق عصیان و نافرمانی، و قدرت تمیز دادن میان این دو راه نیز در اختیارش قرار گرفته، و انتخاب یکی از این دو راه برای او آسان است، قرآنکریم در این باره گذارش های

گوناگون دارد: ﴿وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ﴾ [بلد / 10] «و ما با و
 هردو راه را نشان دادیم». ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾
 ﴿٢﴾ [انسان / 3] «ما راه را با و نشان دادیم، یا
 سپاس گزار است و یا ناسپاس». ﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا﴾ ﴿٧﴾ فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا
 وَتَقْوَاهَا ﴿٨﴾ قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا ﴿٩﴾ وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا ﴿١٠﴾ [شمس / 7-10] «و
 قسم به جان آدمی و آن کس که آن را (آفریده و)
 منظم ساخته، * سپس فجور و تقوا (شر و خیرش) را
 به او الهام کرده است، * که هر کس نفس خود را
 پاک و تزکیه کرده، رستگار شده * و آن کس که نفس
 خویش را با معصیت و گناه آلوده ساخته، نومید و
 محروم گشته است!».

و از اینجا است که انسان در میان مخلوقات خدا
 یگانه مخلوقی است که از روی شعور و ادراک و فهم
 خدا را می پرستد، و او همینطور یگانه مخلوقی
 است در روی زمین بخدا نافرمانی میکند، وقتی که
 از راه هدایت منحرف میگردد و راه نافرمانی پیش
 میگیرد، و او وقتی که نافرمانی میکند و با او
 امر خدا مخالفت میورزد که با و میگوید: رستگار
 باش، پایدار باش، پاک و نظیف باش، س رفراز باش،
 اما با این حال انسان هرگز با ناموسی که از
 جانب خدا برای وی مقرر گردیده مخالفت نمیکند،
 زیرا ناموس مقرر این است که او استعداد دارد،
 برای رستگاری و گمراهی در اختیار این دو راه
 مختار است و آزاد، (منتها هر کدام را که انتخاب
 کند سزای انتخابش را خواهد چشید).

و لکن در هردو حال درک میکند که خدائی هست، و
 با فطرتش او را درک میکند، قرآنکریم این چنین
 گذارش میدهد: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ

أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَن تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ﴾ [اعراف / 172]
 «وقتی که ما از اولاد آدم از پشتهای آنان
 ذریه آنان را گرفتیم و آنها را بر نفسهای

خودشان بشهادت کشیدیم، و گفتیم که آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: بلی، تو پروردگار ما هستی، و ما شاهدیم».

و پوشیده نماند که فطرت را راه بسیار باریک و لطیف و نهانی هست در ادراک وجود خدا و ایمان با او و اتصال و استعانت از او، و ما در اینجا از این راه نهانی سخن نمیگوئیم، زیرا هرچه بگوئیم بازهم نمی تواند ماهیت او را روشن سازد، مادام که حقیقت مجهول است، مانند حقیقت همه چیزیکه در این عالم دورپایان شگفت انگیز هست، بلکه فقط از بعضی وسایل که قابل درک است و فطرت نهفته را بیدار میسازد، و بسوی خدایش توجه میدهد سخن میگوئیم، و چنانکه گفتیم: قدرت بر نطق در هستی کودک نهفته است، اما احتیاج به کمک خارجی دارد که بیدارش کند و بیرون آورد، همینطور هم قدرت فطرت برای راه بردن بوجود خالقش در داخل فطرت نهفته است، اما امورخارجی فراوانی هست که آن را بیدار کند و به نمو و گسترش وادارد، و یا حد اقل تقدیری هست که باو شعور و اراده می بخشد، شعور و اراده ای که بوسیله آنها سایر اعمال انسان نمودار میگردد.

انسان پیوسته در مقابل این هستی جهانی که در اطراف او هاله زده احساس عجز و ناتوانی میکند، و این ناتوانی از همان لحظه ای اول تولد آغاز میگردد و تا لحظه ای مرگ استمرار دارد، و هرگز در میان این دو لحظه قطع نمی شود، گرچه در حال استمرار صورت های گوناگون بخود میگیرد، در هر سالی از عمر و در هر درجه ای از حالات نمو جسمانی و روانی بیک صورتی درمیآید، و این وضع در کودک یک عجز تمام عیار است بدون کمک و یاری دائمی از کسانی که در اطرافش هستند زندگی برای او دشوار است، با شیردادن و مراعات کردن در هر لحظه از شب و روز باید ادامه یابد، هراندازه که کودک بزرگ میشود سطح و میدان این ناتوانی هم بزرگ و بزرگتر میگردد، و دیگر عجز از حرکت و

راه رفتن حساب نمی شود، زیرا دیگر این کودک با
 توان خود حرکت میکند و عجز از خوردن غذا نیست،
 چون دیگر خود با دست خود غذا میخورد، و عجز از
 نگهداشتن و حرکت دادن اشیاء حساب نمی شود، چون
 اغلب این کارها را خود انجام میدهد، بلکه آن
 عجزی است در سطح دیگر، زیرا در ای نجا او عاجز
 از این است که آن اندازه و با آن سرعت که خود
 میخواهد نمو بکند و دارای قدرت باشد و عاجز
 است، مثلاً: آن چیز سنگین و فلان درخت تنومند و یا
 فلان حیوان، و یا انسان را تحت نفوذ خود درآورد
 آنطور که دلش میخواهد، و عاجز است از پریدن در
 هوا مانند پرندگان، و عاجز است که خورشید و ماه
 و ستارگان را با دست بگیرد و نگهدارد و یا متن
 آسمان را دست بمالد، زیرا دیگر عجز و ناتوانی
 دائم حسی محض حساب نمی شود، چنانکه در مراحل
 کودکی بود، و قتیکه همه هستی او حسی بود، و بلکه
 برگشته گاهی حسی شده و گاهی معنوی گردیده، و
 حسی و معنوی توأم شده در بعضی حالات، و همینطور
 مرتب انسان بزرگ می شود، و با او این عجز و
 ناتوانی هم دوشادوش بزرگ میگردد تا استخوان
 بندیش محکم گردد، و دائم در میدانهای بزرگتر
 زندگیش احساس عجز میکند، عجز از بدست آوردن
 هرآنچه را که میخواهد، عجز از شناختن هرآنچه را
 که میخواهد بشناسد، و عجز از تسلط یافتن بر
 هرآنچه که میخواهد مسلط شود.
 بلی، حتماً انسان خیلی چیزها را بدست میآورد،
 و خیلی چیزها را می شناسد، و بر خیلی چیزها
 تسلط می یابد، اما هرگز این شناخت این اندازه
 او را بی نیاز نمی گرداند، و هرگز از خاطرش
 شعور و درک ناتوانی و عجز را بیرون نمیکند،
 زیرا او دائم میخواهد همه چیز را بدست آورد، و
 همه چیزها را بشناسد، و بر همه ای موجودات تسلط
 یابد، همت بس بلند است، و لکن دست خیلی کوتاه.
 و سخت ترین چیزی که در مقابل او قرار دارد در
 حال ناتوانی و عجز عشق به جاویدماندن است، و
 عشق به معرفت غیب است که هنوز دریچه آن باز

نگشته است، و این هردو عشق عشقی هستند که بآدم ابوالبشر سخت فشار آوردند و از بهشت بیرونش ساختند، و بوسیله آنها شیطان آدم را از کمال باز داشت و فریب داد، قرآنکریم از این معنا گذارش میدهد، و گفت : ﴿فَوَسَّوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْءٍ تَهُمَا وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَائِينَ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ﴾ [اعراف / 20] «سپس شیطان آن دو را وسوسه کرد، تا آنچه را از اندامشان پنهان بود، آشکار سازد و گفت : پروردگارتان شما را از این درخت نهی نکرده مگر بخاطر اینکه (اگر از آن بخورید،) فرشته خواهید شد، یا جاودانه (در بهشت) خواهید ماند!».

و باز هم گفت : ﴿فَوَسَّوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَنَادِمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبْلَى﴾ [طه / 120] «ولی شیطان او را وسوسه کرد و گفت: «ای آدم! آیا می‌خواهی تو را به درخت زندگی جاوید، و ملکی بی‌زوال راهنمایی کنم؟».

حق آنکه انسان در این جهان پهناور معجزات فراوانی انجام داد، اتم را شکافت موشکها را در دل آسمان جای داد، و بوسیله ای آنها آزادانه در فضا بگردش پرداخت، اما آیا میتوان گفت که چیزی از این دو عقده ای قدیمی که دائم ناراحتش میسازند بدست آورد؟ آیا توانست جاویدزیستن در روی زمین را برای خود تثبیت کند؟ توانست که هیچگاه با مرگ دست بگریبان نگردد؟ توانست که هرگز در قمار زندگی نبازد؟ آیا توانست از پس پرده غیب باخبر شود؟ نه غیب دوری که پس از سالها خواهد رسید، بلکه غیبی که پس از لحظه ای خواهد آمد، بلکه در همین لحظه ای که در داخل آن قرار دارد، در همین لحظه ای که همین الان از آن فاصله میگیرد، و با همه ای این نزدیکی ها از دانستن و شناختن آن فرسنگها دور است . هرگز هرگز! چنین قدرتی برای انسان هنوز دست نداده است.

آری آری! این عجز بی پایان در تاریخ بشریت انسان را بالوان گوناگون عبادت واداشته، خواه در حال هدایت و رستگاری، و خواه در حال ضلالت و گمراهی به عبادت پدر واداشته، به عبادت قوای طبیعت واداشته، به عبادت رب النوع (طوطم) واداشته، به عبادت بتها واداشته، و بالاخره به عبادت خدا واداشته.

کودک ناتوان بسوی پدر با دیده تکریم و احترام مینگرد تا آنجا که بحد تقدیس میرسد، و از آنجا بحد عبادت و پرستش پنهانی میرسد، و معنای آن این است که کودک جسم خود را نسبت بجسم پدر ناچیز میبیند و قدرت خود را در برابر قدرتهای او بی فایده میداند.

بشریت ابتدائی هم (در اوقات گمراهی و ضلالت خود) با حس کودکانه و با مشاعر و ادراکات و تصورات کودکانه می زیسته، و از اینجا است که (در پاره ای اوقاتش) به پرستش و تقدیس و احترام پدر روی آورده، و با صورتهای گوناگون او را پرستیده.

و این انسان عاجز در مقابل قوای طبیعت، در مقابل رعد و برق، طوفانها و سیلابها، در این طبیعت پیوسته احساس وحشت و هراس میکند، و پیوسته در مقابله آن خود را ناچیز و ناتوان مییابد، و دائم در (عوالم کودکانه) خود میکوشد که این طبیعت را از خود خوشنود بگرداند، زیرا او با آن وضع کودکانه برای طبیعت نفس و روح تصور میکند، و در خیال خود برای آن مشاعر و وجدان فرض میکند که غضب میکند، عاطفه نشان میدهد، قساوت قلب دارد، نرمش و مدارا دارد، در نتیجه دائم در این فکر است که عاطفه آن را تحریک کند، آن را بر سر لطف بیاورد تا رحمش کند، و آزاری باو نرساند.

آری آری! بشریت نخستین (در بعضی از قسمت های انحراف خود) با این محرک کودکانه طبیعت را می پرستید! و قربانی هائی برای آن پیش میکشید!! برای رعد خدائی و برای برق خدای دیگری تصور

مینمود، باران و باد و آتش نیز بخیال این بشر
خدایان مستقلی داشتند! . سپس برای هر یک از این
خدایان خیالی عبادتگاهی نصب میکرد، و در آن
معبدها دائم میکوشید که بخدای مورد نظر نزدیک
شود و او را از خود خوشنود گرداند.

و چون این رمز یکی از مواهب و خصایص بشریت
بوده است، و آن همان است که برای آن لغت با آن
همه رموز و اصطلاحات که در آن است بوجود آمده.
پس بنابراین، انتقال یافتن از پرستش پدر و از
پرستش طبیعت به عبادت رب النوع و عبادت بت یک
انتقال بسیار نزدیک است در نفس و روان انسان.
و حال آنکه همه اینها یک رشته انحرافات بود
از راه عبادت حقیقی که بشریت در مراحل مختلف
گمراهی خود با آن تمرین مینمود، اگرچه در وسط
این بیابان تاریک گاه و بی گاهی با دست انبیا و
رسالت های آسمانی بسوی عبادت پروردگار یکتا روی
آورده است.

و آنچه در اینجا (از نظر بررسی روانی) برای
ما اهمیت و ارزش دارد، این است که نفس و روان
بشریت (خواه در حال ضلالت و خواه در حال هدایت)
بطور فطری در مقابل نیروی بزرگتر از خود همیشه
احساس عجز و ناتوانی میکند، و این ناتوانی در
نظرش یک عنصری از عناصر (دین) بشمار میآید.
و پیوسته انسان (غیر از این عجز) در مقابل
عظمت این عالم احساس ترس و واهمه میکند، و این
ترس و واهمه او را چنان سخت فشار میدهد که
سرانجام به جستجوی خالق می پردازد، زیرا این
عالم آنقدر وسیع و دورپایان و با عظمت است که
انسان را باین جستجو وادار میسازد.
و روی این حساب است که در حس بشری چنین جای
گرفته است که اگر بخواهد از آن فرار کند نمی
تواند، زیرا آن یک ترس همه جانبه و ریشه داری
است که بهر طرف روی آورده و بهر طریقی که روی
آورد، و در هر سطحی و میدانی که باشد، بازهم او
را احاطه میکند!!

آسمان، زمین، خورشید، ماه و س تارگان همه ای
این اجرام با عظمت و معلق در فضای بی پایان
بدون اینکه ستونی داشته باشند، و بازگشت شب و
روز نور و ظلمت و گردش قمر از هلال یک شبه ای
باریک بمانند یک نخ سفید نورانی و تبدیل آن
ببدر کامل، و سپس بازگشتن بتدریج بازهم بحالت
اول.

و این ﴿وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ﴾ [بقره / 19] صاعقه های پی در پی
باران و ابر، و این زمین و هرآنچه در آن هست،
از کوه های بلند، دشتهای رودها.
و این موجوداتی بی شمار و بی حساب که در خشکی
ها و در دل آب و در وسط آسمانها است، و هر یک
با دیگری فرق فاحش دارند.
و این دقت عاجزکننده که در ساختمان مخلوقات
بکار رفته در نظم و انتظام و گردش افلاک که
باندازه ای سر موئی در این فضای بی پایان بی
نظمی و اختلال در آن دیده نمی شود، در آن نرمک
گیاهی که از زمین میروید، دل خاک را می شکافد
که خود را بسوی نور خورشید بکشانند.
و در این مرغی که هسته ای تخم مرغ را
میشکافد و آه سته آهسته حرکت میکند و جک جک
میزند، و دهان باز میکند تا از دهان مادر دانه
و روزی خود را میرباید، و در این بال و پر دقیق
و ظریفی که با رنگهای خیره کننده و با دقت کامل
ترکیب یافته.

و در همه چیز و بازهم در همه چیز که چشم آن
را می بیند و حواس آن را درک میکند، عظمت و
مهارتی است که انسان را میگیرد و حیران میسازد،
و هرچه سطح علم و فرهنگ و تمدن و ترقی انسان
بالا و بالاتر برود، بازهم این عالم وسیع و با
عظمت در حس او چیزهای گوناگونی را القاء میکند
که با مدارک و معلوماتش سازگار باشد، و در هر
حالتی که باشد او را در مقابل عظمتش وحشت زده و
هراسان و لرزان میسازد ! آنقدر هراسان و ترسان
میسازد که سرانجام به جستجوی خالق عالم می

پردازد! آنقدر وحشت زده میسازد که خودبخود با تمام وجودش خدا خدا میگوید!! و عاقبت هم گاهی بانحراف میرود! و بنا بقول خواجه ای شیرین سخن بی دلی در همه احوال خدا با او بود، او نمیدیدش و از دور خدایا میکرد!!.

آری آری! این یک امر فطری است، و انسان هم فطرتاً اینطور است! او از تجربه های خود بالبداهه درک میکند که هرچیزی بناچار صانع سازنده ای دارد، و از این نظر است که از سازنده و صانع این عالم با عظمت و دورپایان بشتاب جستجو میکند، و در این جستجوی بشتاب گاهی راه بهداف میبرد و گاهی گمراه میگردد!! گاهی بسوی خدا میرود که او سازنده و صانع است، و گاهی دیگر راه گم کرده خود این جهان را می پرستد، بجای اینکه خدا را پرستد، طبیعت را خدا میداند بجای خدای یگانه.

اما در هردو حال عظمت این جهان هستی بزرگ او را دربر میگیرد، زیرا در فطرت انسان است که در مقابل جمال و جلال و شکوه و عظمت خود را ببازد، چون فطرتاً شیفته ای جمال و کمال و عظمت است! و در هردو حالتش این عظمت و شکوه بی پایان در پیش او عنصری است از عناصر (دین).

و همچنین عظمت مرگ انسان را فرا میگیرد و حیرانش میسازد، بدلیل اینکه مرگ نسبت به انسان یک حادثه بزرگ ناگوار و ناراحت کننده ایست، کودک برای شدت الفت با زندگی و برای شدت عشق و علاقه با آن دائم حساب میکند که تنها حیات قانون طبیعی هستی اوست که او را دربر میگیرد، و تصور میکند که این یک امر دائمی است برای همه زنده ها، بلکه بخاطر اینکه خیلی زندگی را دوست میدارد، و از هرچیزی بزرگتر و با ارزش تر میداند، آن را بر همه چیز جریان میدهد، حتی بر خوابهایش که او را احاطه کرده اند، آنها را نیز زنده تصور میکند و خیال میکند که مانند زنده ها دارای حس و حرکت هستند. سپس ناگهان با مرگ

روبرو میگردد، و میبیند یکی در پیش پایش جان میدهد و میمیرد.

ناگهان ترس و هراس و وحشت سراپای وجودش را دربر میگیرد، عجب اُ! این موجود زنده ای که هم اکنون در پیش چشم من غذا میخورد، آب مینوشید، نمو میکرد، حرکت داشت، با وی عاطفه نشان میداد، جواب میگفت! این مرغک زیبا، آن حیوان الفت گرفته، این انسان مهربان! چرا باید در یک لحظه ای کوتاه بیفتد و بمیرد و دیگر حرکت نکند؟! ساکت باشد، دهان ببندد، سخن نگوید؟! دیگر قادر بر هیچ کاری نباشد؟! دیگر نه از عاطفه خبری است و نه از مهربانی اثری?!

در اینجا است که لرزش آزاردهنده و سختی سراسر اعماق وجودش را فرا میگیرد که چه شد؟! معنای این حادثه ناگوار چیست؟! معنای مرگ ناگهانی چیست؟! معنای فنا چیست؟! آخر این وجود عزیز که اندکی قبل از این جلو چشم ما بود! خیلی روشن بود! بهیچ عنوانی قابل پرسش و گفتگو نبود، پس معنای وجود چیست؟ حدود آن تا بکجا است؟! اصلاً چرا محدود است؟! و کیست که این حدود را معین میسازد?!

هان! اینجا دریچه ایست بسوی خدا! بسوی خالق حکیم! دریچه ایست بسوی قدرتی که خلق میکند! و زندگی میبخشد! و سپس آن را میگیرد! و بسوی فنا باز میگرداند! چنانکه گویی وجودی در کار نبوده است!!

و گاهی انسان این موجود حیرت زده در میان این لرزش و وحشت بسوی خدا راه میبرد! و گاهی نیز گمراه میگردد! و خیال میکند که طبیعت و دهر و مانند آنها قدرتهائی هستند که از موجودات زنده زندگی را سلب میکنند!! و یا تصور میکند که برای خود مرگ در مقابل خدای زندگی خدای دیگری هست!! اما در هردو حالتش عظمت و شکوه مرگ او را فرا میگیرد و بسوی دین میکشاند، و همچنین عظمت حادثه ها یعنی: بوجود آمدن اشیاء او را سخت فرا

میگیرد که چگونه حادث میشوند؟ ! چه نیروی عجیب شکوهمندی آنها را بوجود میآورد؟! ولادت، مرگ، صحت، مرض، قوت، ضعف، روزی، تمکن، رفتن، آمدن و بسیاری از این قبیل حادثه ها که در زندگی به انسان میرسد، و یا او در پیش پای تماشگران تماشا میکند و میبیند که جلو چشم مردم حادث میگردند! آفریننده ای این حادثه ها کیست؟! و چگونه می آفریند؟! بازهم در اینجا با همان ترتیب سابق دریچه ای روشنائی بسوی خدا باز میشود، بسوی آن قدرتی که میتواند این حادثه ها را بیافریند باز میشود قدرتی که کمتر از یک چشم بهم زدن فرمان حدوث میدهد و بالا فاصله آنها حادث میگردند!!

انسان در اینجا بازهم گاهی بسوی خالق حق و حکیم راه میبرد، و یاخدایان فراوانی تصور میکند که این عالم را بنظم میآورند و اداره میکنند، و این حادثه ها را خلق میکنند، اما در هردو حالتش عظمت حدوث موجودات او را سخت فرا میگیرد و بسوی دین میکشانند.

همة اینها یک رشته عواملی هستند که در قلب بشریت روزهائی را بسوی خدا، بسوی خالق مدیر، حکیم، مدبر و توانا باز میکنند، و آن عقیده ای را که در صمیم فطرت نهفته است بیدار میسازد، بیدارش میسازد، اما نمی تواند ایجاد کند و از هیچ چیزی بسازد، زیرا عامل خارجی هرگز نمی تواند در داخل نفس و روان انسان چیزی را بوجود آورد که در آن نبوده است.

این صداها صداهائیکه در این عالم وسیع حادث میگردند عواملی نیستند که قدرت شنوائی را ایجاد کنند، زیرا خود آنها موجودند خواه انسان بشنود و خواه نشنود، و با این حال موجوداتی که گوش ندارند نمی توانند بشنوند، این نورها نورهای که در این عالم پهناور حادث میگردند عواملی نیستند که قدرت بینایی را ایجاد کنند، آنها موجودند خواه انسان ببیند و خواه نبیند، آنها

موجودند گرچه موجوداتی که چشم ندارند نمی توانند ببینند، و بر این قیاس است سایر چیزها. و لکن هنگامیکه قدرت حساسه پیدا شد میتواند بآسانی صداها و نورها را تمیز بدهد و از وجود آنها متأثر گردد. سپس این تأثیرات را بکیفیت های گوناگون درآورد که با فطرت و استعدادهای سازگار است، زیرا حیوان میبیند و انسان هم می بیند، و هر یک از آنها از محل دید متأثر میگردند، اما هر یک بنحو مخصوصی و از دید در زندگی هر یک اثری بدست میآید غیر از اثر دی‌گری، نتیجه ای هر یک مخصوص بذات خود اوست، و بهمین ترتیب است: امر در فطرت دین.

واقع اُ که واقعه ها و حادثه های جهانی که بدرون حس بشری وارد میآیند، فطرت را بیدار میکنند و بسوی خالق حق توجهش میدهند، و لکن هرگز نمی توانند این توجه را ایجاد کنند، زیرا آن از روز اول در اصل فطرت موجود بوده، منتهی بطور نهفته بازهم قرآنکریم است که در این راه تاریک ندا میدهد ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ

أَنفُسِهِمُ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا﴾ [اعراف / 172] «و هنگامیکه پروردگارت از اولاد آدم از پشت آنها ذریه آنها را گرفت، و آنان را بر نفس خودشان گواه گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: بلی، هستی و ما گواهیم». و قانون عمومی در اصل زندگی این است که عامل خارجی هرگز نمی تواند چیزی را ایجاد کند، مادام که استعدادی قبل از آن در داخل فطرت نهفته نباشد.

و این توجه، توجه بسوی خالق در داخل نفس موجود است، و فقط منتظر است که ندایش دهند، مانند قدرت بر نطق و سخن که منتظر است از خارج ندائی برسد، بهر وسیله ای که باشد تا کودک نو شگفته لب سخن باز کند، و بدیهی است کودک از وقتی که آغاز ادراک میکند با این توجه سر و کار دارد، آغاز بسؤال میکند، اصرار میورزد، ده ها

و صدها بار از صدها امور شکل می‌پرسد، و بهرکه
میرسد می‌پرسد که این آسمان را کی ساخت؟ این
زمین را کی گسترده؟ خورشید، و ماه، و ستارگان را
کی آفرید که به اینها نور میدهد که تاریک
میسازد؟ رعد و برق و ابر و باران ساخته و
پرداخته ای کیست؟ این مرغک عزیز و خواستنی یا
این سگ باوفا و یا آن روباه حلیه گر، و یا این
گنجشک شیرین زبان چگونه می‌میرند؟ وسعت این
عالم به این عظمت چه قدر است؟ ! و چرا این
اندازه وسیع است؟ ! و آخرین مرز آن کجاست؟ ! و کی
به این بزرگی شده است؟ ! من چگونه به این جهان
آدم و کی مرا آورد؟ !

سپس همان کودک آغاز رشد و نمو میکند و هر آن
آشنائی بیشتر کسب میکند، و هر اندازه که آشنائی
آن بیشتر شد، بحث و جستجویش از اسرار این عالم
و از زندگی و زندگان بیشتر میگردد، و در هر
مرحله ای در نفس و روان او تصور جدیدی از
تصورات دین پدید می‌آید.

و سرکوبی غرایز و عقده ای (اودیپ) و هم ه ای
این افسانه هائی که فروید سروده هیچگونه
ارتباطی با دین ندارند، زیرا دین که از سرکوبی
غرایز بیرون نمی‌آید، دین که با غریزه ای جنسی و
یا بگو: با آن عشق فروید آفرین ارتباطی ندارد،
بلکه دین خود چیزی است از صمیم فطرت با فطرت
نمو میکند، هر اندازه که آن نمو کند، پیوسته نمو
فطری و طبیعی دارد، بدون اینکه کسی و یا چیزی
در کارش دخالت بکند، چرا فقط دخالت خارجی آن را
منظم میکند؟ و بسوی وجه صحیح رهنمون می‌سازد؟ و
براساس صحیح پایدارش میدارد، و جز این هیچ کاری
ندارد.

و منع و جلوگیری یا بگو: سرکوبی عزیزه عاملی
نیست که تخم دین را در نفوس مردم بکارد، بلکه
بهتر و سزاوارتر این است که دین به نمو مهارها
(کنترلها) کمک میکند، مهارها و کنترلهایی که
آزادی نیروی زندگی را بنظم می‌آورد، و میدانهای
پاک و نظیف را برای آن معین میکند.

پس بنابراین، دین بطور حتم و یقین باید اصول معینی را دنبال داشته باشد، قیام عوامل کنترل در درون نفس تابع دین است که سلوک و مشاعر و وجدان آن را کنترل میکند، و به انسان هشیار باش میدهد که این بد است و آن خوب، این را باید انجام داد و آن را نباید، و ارتباط دین با این عوامل مهار کننده بسیار ریشه دار و قدیم است تا بشر بشر بوده، این ارتباط هم برقرار بوده است، زیرا احساس فطری انسان بناچیزی خود در برابر قدرت خلاقه و احساس او بر اینکه او در برابر مظاهر قدرتهای مختلف قرار گرفته، همه و همه یک رشته عوامل بسیار قوی است که انسان را وادار میسازد تا در مقابل خدا بسجده بیفتد و عبادت کند.

پس احساس فطری انسان بناتوانی و ناچیزی خود در برابر نیروی خلاقه و احساس او به عظمت و جلال و احساس او برای اینکه او در مقابل مظاهر قدرت های مختلف قرار دارد، یگانه عاملی است که او را وادار میسازد که در مقابل عظمت خدا سر بسجده بگذارد و اظهار بندگی بنماید.

پس انسان (بطور فطری بدون اینکه فشارخارجی داشته باشد) احساس میکند که باید حرکات معین و افعال و کردار و رفتار معینی را در برابر این قدرت که آن را پرستش میکند در پیش گیرد تا بلکه رضایتش را جلب کند، و از خشم و غضبش در امان باشد، او پیوسته در حس خود این غضب و این رضایت را احساس میکند، گرچه خیلی مبهم و پیچیده هم باشد، و خوف و رجا بیم و امید در نفس بشریت بزرگترین خطوط متقابل هستند، آن دو همان خطوطی هستند که این التزام و تعهد را در مقابل قوه ای خلاقه تنظیم میکنند، و آن را یک برنامه ای از مشاعر و رفتار و اعمال و افعال و شعائر قرار میدهند، و با این التزام و تعهد این اصول مختلف پدید میآیند، و یا اصول موجود نورانیت می یابند.

و اصول (چنانکه در فصل آینده بیان خواهیم داشت) معنایش این است که در اینجا مواعی کنترل کننده وجود دارند که نیروی خروشان زندگی را مرتب کنترل و مه‌ار میکنند تا آزادی‌های خارج از اندازه‌ای آن را ضبط و مهار کنند و تا در افق بالاتر بال ببرند، و از بیهوده رفتن جلوگیری کنند.

و از اینجا است که دین با عشق و علاقه بالتزام و تعهد فطری در نفس بشریت مربوط میشود، و سپس با اصول و ضوابط رابطه‌ای نزدیک و طبیعی فطری برقرار میگردد که هیچگونه فشاری از خارج بر آن وارد نمی‌آید، و بلکه دیانت‌های آسمانی پیوسته آنها را تنظیم کرده و براه صحیح روانه می‌سازند، و آن توجه مبهم بسوی آن قدرت خلاقه را تنظیم نموده، و سرانجام یک توجه گویا و صریح و خالص بسوی خدا قرار میدهند.

و همچنین آن التزام و تعهد مبهم را تنظیم میکنند، و سرانجام یک التزام گویا و صریح به عبادات و شعائر معین و محدود قرار میدهند که فقط حکمتش را خدا میداند تا بر مردم واجب میگرداند، و آن اصول عالی انسانی را تنظیم میکنند که آنها را یک رشته اصول روشن و دور از هوا و هوس و نقص و انحراف قرار میدهند. و آنچه که دیانت‌های آسمانی واجب میگردانند و مردم را بآن ملزم می‌سازند، نه دین است، نه عقیده است، نه التزامات عقیده است، و نه اصول مربوط بعقیده است، بلکه فقط نشان دادن راه صحیح است در همه این امور، و اگر این راه صحیح از طرف دیانت‌های آسمانی نشان داده نشود، قطعاً در اینجا دین، عقیده، اصول و التزامات خواهد بود، اما همه در معرض انحراف و ضلالت همانطوریکه هرچیزی که در فطرت بشریت هست منحرف گردد، اگر با راه صحیح برخورد نکند و نفوس منحرف نیز مانند همه چیز از قبول دین آسمانی فرار میکنند، نه برای اینکه دین فطری نیست، بلکه برای اینکه انحرافات این نفوس آنها را کج می‌سازد، و از این

جهت است که دائم احساس میکنند که (اعتدال، همواری، و پایداری) موجود در دین فشارشان میدهد، و هستی آنها را که صبر برآستی و استقامت ندارند ناراحت میسازد.

و این گروه ملحد در این جاهلیت جدید در جهان آشفته ای غرب که بر خدا تمرد میورزد، بخاطر یک رشته علتها و سبب های محلی است که در کلیسای اروپائی بود و مردم را از دین بیزار کرد و فرار داد، زیرا کلیسا قبل از هرچیزی از خود یک سیمای مخلوق کلیسایی بر عقیده ای آسمانی مسیحیت داد که خالی از اوهام بت پرستی محیط نبود، و همچنین خالی از افسانه های ملت های هم جوار با سرمنشاء عقیده اصیل نبود، مانند کشور روم.

و این وضع از اینجا ناشی شد که اولین داعی برای مسیحیت در این محیط نه رای خود مسیح بود و نه تعالیم او را بطور مستقیم شنیده بود، بلکه این تعالیم از کسانی شنیده شده بود که در خلال یک قرن بعد از حضرت مسیح آن را گوش بگوش و دهان بدهان تحویل یکدیگر دادند، بدون اینکه کتابی، شیئی، و ضبطی در کار باشد، و در سایه فشار و خفقان رومیانی که مؤمنین دسته ای اول مسیحیت را از فراگرفتن امور عقیده ای مسیح سخت جلوگیری می کردند، و بهیچ کس حق نمیدادند که چیزی را بدقت بررسی کند.

سپس بعد از داخل شدن امپراطوری روم بآئین مسیحیت کلیسا رهبانیت را در عالم مسیحیت سخت ترویج کرد، بقصد اینکه با عیاشی رومیان بت پرست و خوشگذران و انحلال اخلاقی آنان مبارزه کند، اما در این رهبانیت زیاده روی کرد و تا آنجا پیش تاخت که بدرجه تعطیل حرکت و نشاط و جنبش زندگی انجامید، و با فطرت بشریت و محرکهای زنده ای آن به مقاومت و مبارزه برخاست و عاقبت آن را بیک منفی گری ضعیف و ناتوان تبدیل نمود، علاوه بر آنکه حامل با رنکبت و بدبختی شد که اعصاب را فرسوده میساخت، نه تولید داشت، و نه بعمران و

آبادی می پرداخت و نه پیش میرفت، بلکه از هر جهت که حساب کنی متوقف بود و تعطیل. سپس خود کلیسا نمایشگر این رهبانیت بی اثر نبود که بر مردم تحمیل میکرد، زیرا مردم بزودی کشف کردند که رجال دین یعنی : کلیسانشینان که آنان را زجر میدادند و از بهره گیری از لذت های روی زمین جلوگیری میکردند، (اگرچه حلال و پاک و نظیف هم بود) خود تا گردن در انواع اقسام لذائذ ناپاک و حرام فرو رفته اند، کارهای زشت و ناروایی را انجام میدهند که مردم بومی و عادی از انجام دادن آنها ننگ دارند تا چه رسد بر رجال دین و مردان کلیسا نشین، و دیگر کلیساهای، و صومعه ها، و دخمه های ترک دنیا مرگز انجام کارهایی شده بود که حس سالم از آن بیزار است . سپس کلیسا دین خود را آنچنان بازیچه قرار داد که باور نکردنی است، و آن وقتی بود که آغاز کرد بتجارت و فروش برات های آزادی به مردم باصطلاح گن هکار، و آن را یک نوع تجارت دین قرار داد که در پشت پرده ای آن بانداختن مال و ثروت مشغول گردید، و سرانجام مردم را بورشکستگی عقیده کشانید.

و بعد از این کلیسای فاسق بهمة این کارها قناعت نکرد، بلکه برای مردم بی پناه و ورشکسته ای آن روز یک نفوذ کشنده ای را تحمیل کرد که در همه حال، در خواب، در بیداری آنان را زیر فشار قرار میداد، و وادارشان میساخت که باید در مقابل رجال دین کرنش کنند، و زانوی ذلت بر زمین نهند، مرتب بر آنان مالیات های گزاف و زندگی سوز تحمیل مینمود، و خدماتی رایگان که خیلی شباهت داشت بخدمات تیولگران زم آن تیول در مزارع کلیسا از مردم میکشید، بالاتر از همه اینها یک رشته افسانه های را بنام کلمه ای آسمانی بر مردم غارت دیده تحمیل مینمود.

حق اُ! (بعد از این همه فساد و این همه انحرافات در تصور عقیده ای و روش عملی) قیامت سیاهی برپا گردید، و آن این بود که کلیسای ک

رشته نظریات باصطلاح علمی معینی را بخلق الله تحمیل کرد، از شکل زمین و طبیعت عالم و از عمر انسان و... چیزهائی ساخت و گفت : اینها حقایق مقدس هستند، برای اینکه کلمات آسمانیند، هر کس برعلیه آنها خروج کند، یاغی است، کافر است، مستوجب عذاب است، و کیفر.

بنابراین، وقتی که علم استدلالی و تجربی فساد این نظریه ها را روشن نمود، و دانشمندان نیز این فساد را اعلام نمودند، قیامت طوفانی کلیسا برپا گردید، کلیسایی که از پرتو علم می ترسید، و از برای ضایع شدن جهل و نادانی سینه خود را چاک میکرد، جهلی که مردم را پیوسته به بردگی کلیسا و امیداشت، زیرا خیلی حریص بود که این جهل دست نخورده و پایدار بماند و تا ابد دوام یابد تا او حکومت کند و بس.

آری، قیامت سیاه کلیسا برپا شد که از ناراحتی دانشمندان را سوزاند، عذاب کرد، شکنجه داد و کشت، بدلیل اینکه مثلاً: آنان میگفتند: زمین کروی است، و یام ی گفتند: زمین مرکز عالم نیست، و دانشمندانی مانند گالیله، کوبرنیکوس، و جوردانو برونو، با دست رجال دین آنچنان عذابهای کشیدند که در نفوس و مشاعر و وجدان مردم ریشه های مودت دینی و ریشه های محبت رجال دین را سوزاند، و بجای آن تخم عداوت و انتقا مرا در دلها نشاند که دیگر عقل از سرها پرید، و صبر از دلها رفت، هر کس که در این طوفان حرکت میکرد اول بار سنگین دین را از دوش خود میانداخت، و هرچه مربوط و منسوب بآن بود زیرپا میگذاشت. آری آری! قیامتی برپا شد و آثار دینی متلاشی و پایمال گردید.

بنابراین، مردم در این نفرت خود از این دین در یک حال آرامش روانی نبودند که به بحث و جستجوی راه حل اجازه بدهد که حق را از باطل جدا سازند، باطل را دور بیاندازد و حق را بگیرند، دیگر این بشر غارت زده مانند مارگزیده از هر ریسمان سیاه و سفید میترسید، و بلکه حق و باطل

همه را مارکشنده می دیدند و ف ریاد میزدند و فرار میکردند.

و در اثر پیدایش این قطعه تاریخ فاسد و منحرف تمدن غربی پایدار گردید، تمدن جدیدی که براساس عداوت دین پایه گذاری شد، تمدنی که همه جا از دین فرار میکند، و آثار عقیده و تصور و رفتار و شعور و فکر دینی را از خود دور میسازد.

و این چموشی با این تمدن نوظهور و پیروز در همه جا بسرعت انتشار یافت، هرجا که این تمدن قدم نهاد آن چموشی هم همراه و همگام بود، در نتیجه فرار از دین در این عصرجدید طوری نمایان گردید که گوئی یک تجلی واقعی بشریت است، و حال آنکه در حقیقت یک بیماری جنون آمیزی بیش نیست که یک و یا چندسال از بشریت را گرفتار کرده است و بزودی میگذرد.

و همین بشریت در این روز در راه بازگشت بسوی خداست، کم کم دارد میفهمد که در راه بازگشت بسوی فطرت است و باید برگردد، بعد از آنکه مدتی در کوره راه های این جاهلیت منحرف این چنین جولانهای جنون آمیز داد، آن چنان جولان داد که کوچکترین آسایش و آرامش را در خود ندید، بلکه بجای آرامش و آسایش پر از عقده های شقاوت روانی، فکری، سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی گردید، عقده هایی که این تاریخ طولانی بشریت تاکنون نظیرش را بخود ندیده است.

و این دینی که خدا بر مردم فرض کرده است د ائم با فطرت برخورد کامل دارد، اما این برخورد در صورت اعتدال آن انجام میگیرد، در یک صورت صحیحی انجام میگیرد که باید همانطور باشد . سپس این دین این فطرت را از انحرافات باز میدارد، انحرافاتیکه در اثناء نمو و پرورش و گسترش آن پیش میآید.

و در بخشهای گذشته ما خطوط نفس و روان بشریت را بیان کردیم، و در تشکیلات و طبیعت فطرت آنها بسزا سخن گفتیم . پس بنابراین، اینجا باید بیان

کنیم : این دینی که خدا بر مردم واجب کرده
(اسلام) چگونه با این فطرت برخورد میکند؟
 در درجه اول قرآنکریم بر حس بشری، حسی که
 دارای تارهای فراوان است، نغمه هائی وارد میکند
 که بوسیله آن نغمه ها این حس بطور فطری بسوی
 عقیده توجه میکند.

بنابراین، وقتی که احساس بقدرت بی پایان خالق
 و احساس بعظمت این جهان پهناور و احساس به مرگ
 و زندگی، و احساس بحدوث موجودات عبارت باشد از :
 همین تارهای فطری، یعنی : تجلی بشریت، همان
 تارهایی که دائم انسان را بسوی عقیده میخواند،
 بطور یقین قرآنکریم هم همین احساس ها را بیدار
 میکند و هوشیار باش میدهد تا بحکم عادت آنها از
 کار نیفتند، همان عادتی که این احساس ها را از
 کار می اندازد، و من در کتاب «**منهج التربية الإسلامية**» از
 این تجلی در قرآنکریم در فصل «**تربية الروح**» بتفصیل
 سخن گفتم، دیگر تکرارش نمیکنم، زیرا بحثی است
 که به موضوع تربیت نزدیکتر است تا به بررسی
 روانی، و در اینجا همین قدر بس که این حقیقت را
 ثابت کنیم، و سپس اندکی نمونه هائی را که از
 این نغمه های متعدد در قرآنکریم آمده نشان
 بدهیم.

روح همان نیروی ناشناخته ای که نه از حقیقت
 آن خبر داریم و نه از کیفیت کارش آگاهیم، تنها
 وسیله ای ارتباط ما با خداست، و آن فطرت اُراه
 بسوی خدا دارد، زیرا خود شراره ایست از روح
 الهی که در این یک مشت خاک تیره بودیعت نهاده
 است، قرآنکریم از این ودیعه این چنین خبر

میدهد : ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ، وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ، سَاجِدِينَ﴾ [ص / 72] «و
 سرانجام وقتی که او را آماده کردم و از روح خود
 در او دمیدم، در برابرش سر بسجده بگذارید».

و از اینجا است که روح خودبخود بسوی خالقش
 راه میبرد، و با خدای خویش اتصال دارد، با فطرت
 خود مانند همه خلق راه بسوی خدای میبرد، بدون

اینکه خسته و ناراحت گردد و در نیمه ای راه
بماند، قرآنکریم از آن هدایت گزارش میدهد : ﴿قَالَ

رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى﴾ [طه / 50] «پروردگار ما
همانست که همه ای موجودات هستی بخشید، و سپس
آنها را بسوی خود هدایت کرد».

و با این وصف بازهم انسان گمراه می‌گردد،
گمراه می‌گردد وقتی که فطرتش منحرف و بیمار
میشود، آنچنان گمراه می‌گردد که دیگر راه بسوی
خدا نمی‌برد، نه با روح خود با خدا ارتباط
می‌یابد، و نه از او استمداد می‌جوید، و نه در
حال گرفتاری با او پناه می‌برد.

این انسان ناتوان حتی در حال گمراهی در آن
حالی که ه روحش به تاریکی افتاده و نمی‌تواند
بیرون بیاید، حتی پرده های شهوت آن را احاطه
کرده و مانع از رسیدن نور است، بازهم علی‌رغم
این همه گمراهی در فطرت خود ثابت است، بازهم
بهر طریقی که هست بسوی خدا متوجه است،
همانطوریکه چشم بیمار بسوی نور توجه دارد، چشم
بیمار با اینکه نور را نمی‌تواند ببیند، اما
بازهم کاملاً از دیدن و درک آن ناتوان نیست .
بنابراین، مردم خدا را می‌پرستند، و دیگری را
هم از موجودات شریک او قرار می‌دهند، در این
باره قرآنکریم می‌فرماید : ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى﴾
[زمر / 3] «ما آنها را نمی‌پرستیم، مگر آنکه ما
را بخدا نزدیک سازند».

﴿وَلَيْن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلْ أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ
أَرَادَنِيَ اللَّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كَاشِفَتُ ضَرِّيَ أَوْ أَرَادَنِي بِرَحْمَةٍ هَلْ هِيَ مُمْسِكَةٌ بِرَحْمَتِهِ﴾ [زمر / 38].
«و اگر از آنها بپرسی : چه کسی آسمانها و
زمین را آفریده ؟ حتم ا می‌گویند : خدا ! بگو : آیا
هیچ دربارہ معبودانی که غ یر از خدا می‌خوانید
اندیشه می‌کنید که اگر خدا زیانی برای من

بخواهد، آیا آنها می توانند گزند او را برطرف سازند؟! و یا اگر رحمتی برای من بخواهد، آیا آنها می توانند جلو رحمت او را بگیرند؟!».

و یا نیروی مجهولی را می پرستند، بخیال اینکه خداست، اما بازهم آنان جز در حالات دیوانگی که خیلی نادر اتفاق می افتد و در حساب نیاید وجود خدا را انکار نمی کنند، وجود خالق عالم را قبول دارند، خالق که توانا است، با اراده است، با نفوذ است.

و مأموریت عقیده این است که تکیه گاه فطرت باشد، و آن را براه راست فطری هدایت کند، مأموریتش این است که در رسیدن بخدا یار فطرت باشد، هدایتی که در سرشت آن نهفته است، اگر مرضهای گوناگون هم در سر راهش قرار گیرند و مانعش شوند، مأموریتش این است که روح را از اسارت رها سازد تا خدایش را ببیند.

و تنها روش اسلام هم در تربیت روح این است که دائم میان روح و خدا ارتباط بدهد، در هر لحظه، در هر عمل، در هر فکر، و در هر درک و شعوری این ارتباط برقرار باشد، اسلام برای اجرای این برنامه وسایل زیادی بکار میبرد، زیرا از یک طرف حساسیت قلب را با دست توانای خدا بر میانگیزد، خدائی که این همه دقت و صنعت در صفحه ای این عالم پر از اعجوبه ها بکار برده است تا دل در درون خود دائم وجود خدا را احساس کند، و احساس کند که قدرت بی پایان او حدی و مرزی ندارد.

و از طرف دیگر بازهم حساسیت دل را بر میانگیزد تا احساس کند که خدا دائم او را زیر نظر دارد، احساس کند که خدا همیشه با انسان است هرکجا که باشد، احساس کند که او از راز دلها آگاه هست، اسرارش را میداند، و حتی چیزهائی که لطیف تر از اسرار است میداند. و بازهم از طرفی در دل وجود تقوی و خوف خدا را بر میانگیزد که دائم بداند که خدا در همه ای حالات و در هر فکر و شعوری مراقب اوست، و از

طرفی هم در آن دل تخم دوستی با خدا را میکارد، و نهال جلب رضای او را مینشانند، و از طرفی نیز در آن دل آرامش و وقار ایجاد میکند، در همه حال در سختیها و آسانیها با وقار و آرامش رو بسوی خدا بیاورد و تا حد تسلیم و رضایت دل هرچه از طرف خدا باو برسد بپذیرد، و خلاصه هدف یکی است، و آن عبارت است از : پیوند دل بشریت با خدای خویش.

و این پاره ای از نغمه هائی است که با دست اسلام بر تار احساس قدرت و عظمت بی پایان خدا در همه

ای میدانها نوا خسته میشود، قرآنکریم میگوید: ﴿

وَاللَّهُ أَخْرَجَكُم مِّنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ

تَشْكُرُونَ ﴿٧٨﴾ أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوْ السَّمَاءِ مَا يُمَسِّكُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ

لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿٧٩﴾ وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُم مِّنْ بُيُوتِكُمْ سَكَنًا وَجَعَلَ لَكُم مِّنْ جُلُودِ الْأَنْعَامِ بُيُوتًا تَسْتَخِفُّونَهَا

يَوْمَ ظَلَعْنَكُم وَيَوْمَ إِقَامَتِكُمْ وَمِنْ أَصْوَابِهَا وَأَوْبَارِهَا وَأَشْعَارِهَا أَثْنَا وَمِئَةً إِلَى حِينٍ ﴿٨٠﴾ وَاللَّهُ جَعَلَ

لَكُمْ مِمَّا خَلَقَ ظِلَالًا وَجَعَلَ لَكُم مِّنَ الْجِبَالِ أَكْنَانًا وَجَعَلَ لَكُم سَرَابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ

وَسَرَابِيلَ تَقِيكُمُ بَأْسَكُمْ كَذَلِكَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْلِمُونَ ﴿٨١﴾﴾ [نحل /

78-81]. «خداوند شما را از شکم های مادرانتان [در حالی] بیرون آورد که چیزی نمی دانستید و برای شما [توان] شنوایی و دیدگان و دلها پدید آورد، باشد که سپاس گزاریید * آیا به مرغان رام شده در فضای آسمان ننگریسته اند؟ آنها را [کسی] جز خداوند نگاه نمی دارد. بی گمان در این [امر] برای اهل ایمان [مایه های] عبرت است * و خداوند از خانه هایتان برای شما آرامگاه قرار داد. و از پوست چهارپایان خیمه هایی [پدید آورد] که آن را روز سفرتان و روز حضرتان سبک می یابید و از پشمهایش و کرکهایش و موهایش اثاثیه و [مایه] بهره وری تا مدتی معین [برایتان] مقرر نمود * و خداوند برای شما از آنچه آفریده است سایه ها پدید آورد و از کوه ها برای شما غارها قرار داد.

و برایتان تن پوشهایی که شما را از گرمی حفظ می‌کند و تن پوشهایی که از [آسیب جنگ] با همدیگر مصون می‌دارد، پدید آورد، بدینسان نعمتش را به شما به تمام [و کمال] می‌رساند، باشد که تسلیم شوید».

﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ﴾ (بقره / 255)

و خدا همان خدائی که جز او خدائی حق نیست، او زنده و یابنده است، نه او را پینه گی فرا می‌گیرد و نه خواب، مخصوص اوست هرآنچه در آسمانها و زمین است، کیست که در پیشگاهش بشفاعت برخیزد؟ مگر با اجازه ای او از آنچه که در پیش روی بندگانست آگاه است، و از هرآنچه که در پشت سر آنان انجام می‌پذیرد باخبر است، و هیچ کس بهیچ چیزی از علم او احاطه نمی‌تواند داشته باشند، مگر باندازه ای که خود بخواهد کرسی حکومتش وسیع تر از آسمانها و زمین است، و هرگز حفاظت آنها او را خسته نمی‌گرداند و او علی و عظیم است».

﴿وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٌ فِي ظُلْمَةٍ أَوْ لَرَبٍّ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَأْسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ﴾ (وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ لِيُقْضَىٰ أَجَلٌ مُّسَمًّى ثُمَّ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ ثُمَّ يُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ [انعام / 59-60] «و نزد اوست

کلیدهای غیبی که جز او کسی از آن آگاه نیست . و آنچه را که در دریا و صحر است میداند، و هیچ برگگی از مرکز خود سقوط نمیکند، مگر اینکه با علم اوست، و هیچ دانه ای در لابلاي ظلمات زمین و هیچ تر و خشکی نیست، مگر آنکه اخبارش در کتابی روشن و آشکار موجود است . و او همان خدائی است که شما را در دل شب بخواب می‌گیرد، و هرچه در

روز انجام داده اید بخوبی میدانند، و سپس شما را از عالم خواب بر میگرداند تا روزیکه عمرتان پایانش برسد، و پس از آن هم بازگشت تان بسوی اوست، شما را خبر میدهد از هر عملی که انجام داده اید».

این نیز پاره ای از نغمه هائی است که بر تار احساس بعظمت جهان نواخته میگردد.

بازهم قرآنکریم است که میگوید : ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ

وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفَلَكَ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ

مَاءٍ فَأَخْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَنَضْرِبُ الرِّيحِ وَالسَّحَابِ الْمُسْحَرِينَ

السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَا يَتَذَكَّرُ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴿١٦٤﴾ [بقره / 164] «حق اُ که در

خلقت آسمانها و زمین و گردش شب و روز و آن کشتی هائی که در دل دریا بنف ع مردم حرکت میکنند، و در آن آبی که خدا از آسمان نازل کرده و زمین مرده را زنده گرداند، و در آن هر جنبنده ای را پخش کرد و در گردش بادهای و در ابرهای مسخر میان آسمان و زمین آیات عبرتی است برای مردمی که عاقلند، و با عقل به کار می پردازند».

بازهم نغمه ای دیگر از قرآنکریم :

﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لَكُمْ مِنْهُ شَرَابٌ وَمِنْهُ شَجَرٌ فِيهِ تُسِيمُونَ ﴿١٠﴾ يُنْبِتُ

لَكُمْ بِهِ الزَّرْعَ وَالزَّيْتُونَ وَالنَّخِيلَ وَالْأَعْنَابَ وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ

يَنْفَكِرُونَ ﴿١١﴾ وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِ رَبِّ إِنَّ فِي

ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴿١٢﴾ وَمَا ذَرَأَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُخْتَلِفًا أَلْوَنُهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً

لِقَوْمٍ يَذَكِّرُونَ ﴿١٣﴾ وَهُوَ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْمًا طَرِيًّا وَتَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ

حِلْيَةً تَلْبَسُونَهَا وَتَرَى الْفَلَكَ مَوَازِيرَ فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿١٤﴾

وَالْقَى فِي الْأَرْضِ رَوْسًا أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَأَنْهَارًا وَسُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ﴿١٥﴾ وَعَلَّمَتِ الْتَجِيمَ هُمْ

يَهْتَدُونَ ﴿١٦﴾ أَفَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لَا يَخْلُقُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿١٧﴾ وَإِنْ نَعْدُوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصَوْهَا إِنَّ اللَّهَ

لَعَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿١٨﴾ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تُسْرُوكُمْ وَمَا تُعْلِنُونَ ﴿١٩﴾ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا

وَهُمْ يُخْلَقُونَ ﴿٢٠﴾ [نحل / 10-20] «او آن خدائی است که از آسمان برای شما آب نازل کرد که از آن می نوشید، و از آن درخت بوجود میاید که شما در سایه ای آن آسایش می یابید، و به وسیله ای آن برای شما کشت و زارها سبز کرد، و باغهای زیتون و نخلستان های انبوه و تاکستانها بوجود آورد، و از همه میوه ها پرورش داد، واقعاً که در همه اینها نشانه های عبرتی است برای آن مردمی که بفکر می پردازند . و شب و روز را برای شما رام ساخت، و خورشید و ماه و ستارگان بفرمانش در کارند، حقاً که در همه اینها نشانه های عبرتی است برای آن مردمی که با عقل کار میکنند، و در آن چیزهائیکه در روی زمین برنگهای گوناگون برای شما آفریده است، حقیقتاً که در اینها آیات عبرتی است بس بزرگ برای کسانی که تذکر می پذیرند. و او همان خدائی است که دریا را برای شما رام ساخت تا از آن گوشت نرم و لطیف و گوارا بخورید، و از دل آن وسائل آرامش و زیبائی بیرون بیاورید، و از دور کشتی ها را می بینی که در آن شناورند، و از فضل بی پایان او بهره برداری کند، و شاید که شما مردم سپاس بگذارید، و در روی زمین از کوه ها لنگرهائی انداخت که زمین شما را نابود نکند و رودهای فراوان جاری کرد، و راه های هموار کشید، و علامت ها در آن نصب کرد، شاید که شما مردم هدا یت یابید، و به وسیله ستارگان آن راه ها را تشخیص میدهید، آیا خدائی که این همه مخلوق خلق میکند، مانند آن کسی است که نمی تواند چیزی را خلق کند؟ ! آیا این دو برابرند؟ ! آیا تذکر نمی گیرید؟ ! بازهم بخود نمی آیند؟!».

و این پاره ای از نغمه هائی است که در تار احساس به مرگ و زندگی نواخته میگردد.

﴿يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَيُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَكَذَلِكَ تُخْرَجُونَ ﴿١٩﴾ وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ ﴿٢٠﴾﴾ [روم / 19-20].

«آن خدائی است که زنده را از مرده و مرده را از زنده بیرون می‌آورد، و زمین را پس از مرگش زنده میگرداند، و بهمین ترتیب : شما از خاک بیرون کشانده می شوید، و از آیات اوست که شما را از خاک تیره آفرید . سپس یکباره شما بشری هستید که در روی زمین پراکنده اید».

﴿يَتَأْتِيهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاهُ مِن تُّرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُّضْغَةٍ مُّخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِّنُبَيِّنَ لَكُمْ وَنُقَرُّ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشَدَّكُمْ وَمِنْكُمْ مَّنْ يُؤَفِّقُ وَمِنْكُمْ مَّنْ يَرُدُّ إِلَىٰ أَرْدَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِن بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَأُنَبَّتْ مِن كُلِّ ذَوْجٍ بَهِيحٍ ﴿٥٥﴾﴾ [حج / 5]. «ای مردم، اگر از رستاخیز در شک‌اید، [بدانید که] ما شما را از خاکی، آن گاه از نطفه ای، آن گاه از خونی بسته ، سپس از پاره گوشتی نقش یافت ه و نقش نیافته آفریدیم تا برایتان [حقیقت را] روشن سازیم و هر چه خواهیم تا سر آمدی معین در رحمها قرار می دهیم، سپس شما را که کودکی شده اید، بیرون آوریم، آن گاه تا به [نهایت] رشدتان برسید . و از شما کسی هست که جانش گرفته می‌شود و از شما کسی هست که به نهایت فرتوتی باز برده می شود تا آنکه پس از [آن همه] دانستن چیزی نداند و زمین را خشکیده می‌بینی، پس هنگامی که آب بر آن فرو فرستیم به جنبش در آید و رشد یابد و از همه نوع [گیاهان] خرم برویاند».

﴿وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ﴾ [لقمان / 34]
 «و هیچ نفس نمیداند که فردا چه بدست می آورد (و

چه از دست میدهد (و هیچ نفسی نمیداند که در کدام نقطه از زمین خواهد مرد».

﴿ اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فِيمُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴾ (42 / زمر)

خداوند جانها را به هنگام مرگشان می ستاند. و نیز [جانی] که نمرده است [آن را] هنگام خوابش [می گیرد]. و [جانی را] که بر آن حکم به مرگ کرده است، نگاه می دارد و [آن] دیگر را تا هنگامی معین [باقی] می گذارد. بی گمان در این [امر] برای گروهی که اندیشه می کنند، نشانه هایی است».

﴿ أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ ﴾ [نساء / 78] «هان ! هرکجا که باشید مرگ شما را درک خواهد کرد، اگرچه در کاخهای بسیار محکم و در دژهای شکست ناپذیر مسکن بگیرید».

﴿ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ ﴾ [آل عمران / 154] « بگو: اگر در خانه هایتان [هم] بودید، کسانی که کشته شدن بر آنان مقرر شده بود، به سوی کشتارگاه خود بیرون می آمدند». و این نیز نغمه های دیگر است که بر تار احساس حدوث موجودات نواخته میشود.

﴿ قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَن تَشَاءُ وَتَنزِعُ الْمُلْكَ مِمَّن تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَن تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَن تَشَاءُ يَدُكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴾ [آل عمران / 26]. « بگو : بار الها ! ای مالک ملک عالم آفرینش ! توئی که بهر کس میخواهی ملک و حکومت و نفوذ میدهی، و میگیری همین ملک و نفوذ را از هر کس که میخواهی، هر کس را که میخواهی بر تخت عزت مینشانی، و هر کس را که میخواهی ذلیل و خوار

میسازی، اصول خیر در دست تو است، توئی که بر هر چیزی قادر و توانائی.

﴿سُبْحَنَهُ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ [مریم / 35] «او پاک [و منزّه] است. چون [اراده] انجام کاری نماید، فقط به آن می گوید که موجود شو، آن گاه [بی درنگ] موجود می شود».

﴿قُلْ لَن يَصِيْبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾ [توبه / 51] «بگو: هرگز بما نمیرسد مگر آنچه که خدا نصیبمان کرده، او ولی و سرپرست ما است، و بخدا باید توکل کنند مؤمنان».

﴿أَمَّنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا بِهِ حَدَائِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ مَّا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُنبِتُوا شَجَرَهَا ؕ أَلَمْ يَكُنْ مَعَ اللَّهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعِدُونَ﴾ [نمل / 60-64] «آیا آنکه آنست که آسمانها و زمین را آفرید و از آسمان آب فرستاد و به وسیله آن باغهای با طراوت [و تازگی] رویانیدیم. شما را نمی رسید که درختانش را برویانید. آیا معبودی غیر از خداوند هست؟ حق این است که آنان گروهی کجرو هستند * نه بلکه [سؤال این است] چه کسی زمین را قرارگاه گردانده و در لابه لایش جویبارانی قرار داده و برایش کوه ها پدید آورده و بین دو دریا حجابی آفریده است؟ آیا با خداوند معبودی [دیگر] هست؟ بلکه

بیشترشان نمی‌دانند * نه بلکه [سؤال این است] چه کسی [دعای شخص] درمانده را، چون او را بخواند، می‌پذیرد و سختی را بر می‌دارد و شما را جانشینان زمین می‌سازد؟ آیا با خداوند معبود [دیگری] هست؟ اندکی پند می‌پذیرید * نه بلکه [پرسش این است] چه کسی شما را در تاریکی‌هایی بیابان و دریا رهنمون می‌شود و چه کسی بادهای را پیش از رحمتش مژده آور می‌فرستد؟ آیا با خداوند معبود [دیگری] هست؟ خداوند از آنچه شرك می‌آورند، برتر است * نه بلکه [پرسش این است] چه کسی آفرینش را آغاز می‌کند، سپس آن را [بار دیگر] باز می‌گرداند؟ و چه کسی از آسمان و زمین به شما روزی می‌دهد؟ آیا با خداوند معبود [دیگری] هست. بگو: اگر راست می‌گویید، دلیل خود را بیاورید * بگو: هر کس که در آسمانها و زمین است- جز خداوند- غیب نمی‌داند و نمی‌دانند که کی برانگیخته می‌شوند».

و همینطور از این توجیهات فراوان است که پشت سر هم قرآنکریم آنها را ارائه می‌دهد، و از همه وجیهات راه هائی میگذرد و بسوی قلب بشری رهنمون می‌گردد، و از آنجا بسوی خدای حق و خالق و مدیر و مدبر و سازنده و با اراده میرسد.

و عجب راه همواری ! و شگفت اُ عجب غفلت دورپایانی!! بازهم بی راهه می‌رود این بشر خیره سر!! بازهم هزار نور دارد و بی راهه می‌رود!! سپس اسلام با فطرت بشریت قدم دیگری بر میدارد، و سرانجام با طبیعت دوگونه و هستی بسیط و فشرده ای در انسان برخورد میکند، زیرا در اینجا جسمی است و روحی و نشاطی است برای جسم و نشاطی هم برای روح، اما سرانجام این هردو باهم برخورد میکنند و درهم می‌آمیزند.

اینجا دنیائی است و آخرتی و عمل دنیائی و عمل آخرتی، اما در یک راهند که در آن عمل از عبادت و عبادت از عمل جدا نیست، مادام که هردو رو بسوی خدا دارند، و هردو عبادت است و هردو عمل.

و چون نظام های دیگر همه بیراهه میروند، و نتیجه این است که در میان نشاط جسم و نشاط روح فاصله میدهند، و برای هر یک دستوری و راه مخصوصی غیر از دیگری قرار میدهند، و میان دنیا و آخرت جدائی می اندازند، و راه هر یک را از دیگری جدا میکنند.

پس بنابراین، این اسلام است که با فطرت بشریت و فطرت عالم براساس طبیعت فطرت برخورد میکند که سرانجام میان اجزاء هم آهنگ و فشرده ای هستی بشریت فاصله نمیدهد، و در همین وقت دوگونگی طبیعت انسان را نیز مراعات میکند، زیرا انسان میخورد، می آشامد، و دیوگریزه ای جنسی را سیراب میکند و... تا جانب جسد را از هستی خود راضی و خوشنود بگرداند، اما اسلام او را راهنمایی میکند که احتیاجات خود را تنها به فرمان جسم انجام ندهد، بلکه با مزاج هم آهنگ از جسم و روح انجام بدهد، (اگرچه جانب جسد نیز در آن آشکارتر گردد).

در نتیجه اسلام خوردن و آشامیدن و اشباع غریزه ای جنسی را عبادت قرار میدهد، آنجا که بنام خدا ربط میدهد و بنام خدا آغا ز میکند، و با اصولی آغاز میکند که از توجه بسوی خدا سرچشمه میگیرد. آری، اصول نظافت، اصول مهارت، اصول برخواستن و پروازکردن از سطح حیوانیت.

پس دیگر هیچ چیزی از این نشاط بر نمیگردد که دوباره ضرورت خالص جسمی شود که انسان آن را دور از نورانیت روح انجام بدهد، نورانیتی که پیوسته روح و روان را نرم و نرم تر میسازد، و بآن معنای لطیف و درخشان انسانیت می بخشد.

و انسان بعبادت می پردازد، و به مقام بندگی و خداشناسی میرسد، و بال و پر میگشاید تا جانب روحی را از هستی خود راضی و خوشنود بسازد، و لکن اسلام او را راهنمایی میکند که این نشاط روحی را با هستی هم آهنگ و فشرده ای از جسم و روح انجام بدهد.

و روی همین حساب برای او برنامه های عبادتی پیاده میکند که بر همه هستی او شامل گردد، (گرچه در آن جانب روحی نیز آشکارتر باشد،) مانند نماز، روزه، و حج . پس بنابراین، انسان هیچوقت با روح خود بگوشه گیری نمی پردازد، حتی در حال عبادت که از جسم خود دور بماند، و هرگز عبادت را رهبانیت و دور از زندگی قرار نمیدهد. و انسان بزندگی دنیا ادامه میدهد، و در عین حال بزندگی آخرت نیز می پردازد، اما اسلام او را راهنمایی میکند که این هردو راه یکی است، و در حقیقت دو راه وجود ندارد، یک راه است و یک روش. در اینجا اعمالی نیست که مخصوص دنیا باشد که انسان در آن از آخرت خود را کنار بکشد، حتی خوردن و آشامیدن و اشباع غریزه ای جنسی و جنگ و زور آزمائی و خودنمائی و ملک و حکومت و ... و همچنین در اینجا اعمالی نیست که مخصوص آخرت باشد، حتی عبادت و تهجد، بلکه عمل یکی بیش نیست، و آن هم همه عمل در آن واحد هم برای دنیا است و هم برای آخرت، انسان میخورد با نظافت و پاکیزگی و بنام خدا، و در نتیجه نصیب خود را از دنیا بر میدارد، و او در همان حال با این معانی روشن در یک عمل و در یک لحظه بسوی خدای خود توجه دارد.

و همچنین نشاط جنسی خود را تمرین میکند، اما با نظافت و پاکی و بنام خدای خود که در نتیجه بهره ای لذت دنیای خود را بر میدارد، و او در همان حال بسوی خدای خود متوجه است، با تعهد به پاکیزگی که در این نشاط با خود دارد، و برای بدست آوردن ملک و قدرت و خودنمائی و جنگ و ستیز میکوشد، اما با نظافت و اعتدال و پاکیزگی و بنام خدا و در راه خدا، و در نتیجه با همه ای نشاط دنیای خود تمرین کرده است، و در همان حال رو بسوی آخرت دارد، و با تمام هستی خود برای آخرت کار میکند و آن را درک میکند، و بعبارت دیگر: قالب وجودش را فکر آخرت پر کرده است.

پس بنابراین، این چنین انسانی با دنیا و آخرت برخورد میکند در تمام هستی خود که دارای طبیعت دوگانه و دارای یک راه روشن است، خدا در کتاب کریمش میگوید: ﴿وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا﴾ [قصص / 77] «و در آنچه خداوند به تو داده است [اصلاح] سرای آخرت را بجوی و بهره ات از دنیا را [نیز] فراموش مکن».

باز هم میگوید: ﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَمَةِ﴾ [اعراف / 32] « بگو : چه کسی آن زینت خدا را که برای بندگانش پدید آورده و روزیهای پاکیزه را حرام کرده است؟ بگو : «آن [پاکیزه ها] در زندگانی دنیا برای مؤمنان است . روز قیامت [هم] ویژه [آنان] است».

می بینیم که قرآنکریم دنیا و آخرت را در یک آیه و در باره یک عمل در یک جا جمع کرده است. و پیامبر گرامی اسلام ص میگوید: «اگر هم اکنون قیامت برپا گردد و در دست یکی از شما مردم هسته ای خرمائی باشد و بتواند آن را بکارد، باید از جای خود تکان نخورد تا آن را بکارد و پاداش از خدا بگیرد».

می بینیم که پیامبر اسلام ص راه عمل در دنیا را همان راه عمل بسوی آخرت قرار میدهد، عمل تا آخرین لحظه از زندگی دنیا تا قیام قیامت. سپس باز هم اسلام با فطرت بشریت قدم دیگری بر میدارد، و با خطوط متقابل در نفس و روان بشریت برخورد میکند، و من به تفصیل در کتاب (منهج التربية الإسلامية) بهمین ترتیب از روش معالجه ای اسلام در باره این خطوط سخن گفتم، دیگر نباید تکرارش کنم، بلکه در اینجا همین اندا زه بس به این حقیقت را ثابت کنم، و با اشاره ای سریع بروش اسلام در معالجه این خطوط متقابل بگذرم، آنجا اینطور گفتم: یکی از روشن ترین امتیاز اسلام در

همراهی و هم آهنگی با فطرت این است که هیچ تاری از تارهای نفس و روان انسان را بی نغمه رها نمیسازد، بلکه همه را یکسان می نوازد.

سپس بهر تاری بیش از اندازه ای کشش و قدرت آن بار نغمه نمیزند، و همچنین کمتر از ظرفیت بار نمیکند که در نتیجه کمتر از استحقاق خود نغمه داشته باشد تا بیهوده ناله سر دهد، و یا بیشتر که تار بگسلد.

اسلام با این عمل حکیمانه بهمه ای هستی انسان شامل است، و بالاتر از همه اینها در داخل نفس و روان انسانیت با بستن تارهای آن به مرکز مخصوص آنها توازن و هم آهنگی ایجاد میکند که در نتیجه بچپ و راست متمایل نمیگردد.

و همچنین امیدبخدا و امید بچیزهائی که خدا در آنها روزنه ای امید باز کرده است، آن خدائی

که در عالم وجود ﴿مَلِكِ الْمُلْكِ﴾ [آل عمران / 26] است،

مالک همه چیز است، و در اثناء این نغمه نوازی ها هستی سازگار با نفس و روان بشریت را پی ریزی میکند، زیرا در این حال خوف غلط و خطا را یعنی: خوف از نیروهای زمین را خواه مادی و خواه معنوی از ساحت نفس دور میسازد، و همچنین ن امید غلط و خطا را از نیروها و یا لذتها و ارزشهای روی زمین که دائم در حال فانی شدن هستند، از ساحت آن دور میسازد.

و هنگامیکه اسلام نغمه های رسا و سالم خوف از خدا و خوف از غضب و عذاب خدا را در آن بصدا درمیآورد، معنایش این است که نفس بشریت را با حبل متین خدا ارتباط داده، و هوا و هوس و انحراف را از آن دور ساخته است، و در همان حال برای این نفس اصول عالی انسانیت و هدفها و راه های نشاط سالم را پی ریزی کرده است.

آری، اسلام بآسانی برای او چیزهائی را بیان میکند که خدایش دوست دارد، و چیزهائی را بیان میکند که خدایش دشمن دارد، و بیان میکند چیزهائی را که از آنها راضی است، و چیزهائی را

که از آنها ناراضی است، از قبیل اقوال و افعال و مشاعر و افکار و خوب و بد را بیان و زشت و زیبا را روشن می‌سازد.

اسلام بر خطوط دوستی و دشمنی نغمه پیوند می‌دهد که در نتیجه از هردو خط دور می‌سازد، هر دوستی بی جا و هر دشمنی بیهوده و باطل را، و بهر دو نغمه های دوستی و دشمنی مینوازد، اما نغمه هائی را که سازگار با هستی انسان است، زیرا هر دوستی که شر و یاغیگری و فحشا و انحراف باشد، در نظر اسلام آن دوستی باطل است، باید نفس و روان انسانیت از آن پاک باشد، و هر دشمنی با خیر و دشمنی با مردم، عداوت با زندگان، و عداوت با هرچیزی که بدوستی آن فرمان داده است، آن عداوت بی جا و باطل است، سزاوار نیست که نفس و روان معتدل انسان بآن آلوده گردد.

و دوستی صحیح باید دوستی خدا و دوستی برای رضای خدا باشد، دوستی عالم، دوستی زندگی، دوستی زندگان و انسانیت و اصول عالی آدمیت باشد که خدا زیربنای آن را ساخته است.

و دشمنی صحیح هم این است که آدمی شر را، طغیان را، فساد را، و انحراف را برای رضای خدا دشمن بدارد، و اسلام هنگامیکه نغمه های صحیح را بر این خطوط می نوازد، باین معنا است که از طرف دیگر بنای هستی بشریت را پی ریزی میکند که سازگار با نفس و روان بشریت است، زیرا وقتی که نیروی صحیح فطری دوستی و دشمنی بسوی میدانهای صحیح خود میرود، معنایش این است که دیگر این نفس معتدل شده و سلوک و رفتار عملی و شعوری آن در راه صحیح پایدار و استوار گردیده و دیگر خیرخواه است، آنچنان که سزاوار انسان کریم است.

اسلام نیروی حسی و نیروی معنوی را بکار می‌بندد، در نتیجه بهر یک از آنها غذای حق می‌دهد، برای نیروی حسی میدان طبیعی آن را آماده میکند، از قبیل خوردن، آشامیدن، اشباع غریزه ای جنسی و ... و همچنین برای نیروی معنوی میدان طبیعی آن را آماده می‌سازد، از قبیل عقیده، فنون

گوناگون، علم، تفکر و ... سپس در میان این دو نیرو پیوستگی و هم آهنگی فطری را مراعات میکند که در نتیجه میان نشاط حسی و نشاط معنوی ارتباط میدهد و هردو را بیک راه روانه میسازد. و نیز اسلام نیروی ایمان به محسوس و ایمان بعالم غیب را بکار میبندد که در نتیجه بهتسی مادی حساب کامل خود را عطا میکند، و عقیده را در راه خدا و خداشناسی می پروراند، عقیده ای که انسان به وسیله ای آن ایمان بعالم غیب پیدا میکند، عقیده را بطور کامل چنان پرورش میدهد که بر همه نشاط انسان سایه بگستراند، و نیروی واقع و خیال را هم بکار میبندد که در نتیجه نشاط بشری را در عالم واقع آزاد میگذارد که کار کند و ایجاد بعمران و آبادی پردازد، نظام های مادی، اجتماعی، سیاسی، فکری، و روحی را پایدار بدارد.

و نیروی خیال را آنطور آزاد میگذارد که در همه جا و در همه حال در باره ای خدا کمال مطلق را در خود بپروراند و زیبائی را در داخل خود تصور نماید، و دیدگاه های روزقیامت و روزحساب و کتاب را در نظر بگیرد، و ثواب و عقاب را محکم سازد، و همه اینها را آنچنان محکم و محکم تر باهم ارتباط میبخشد که گوئی با هستی انسان پیوند خورده است که سرانجام انسان غرق در نشاط زمینی خود آزاد میگردد، و در حس خود (از جانب دیگر) آنطور که این نشاط شایسته انسان و انسانیت است دور میزند که سرانجام بدین ترتیب نشاطش بکمال میرسد، و همین نشاط کامل نمایشگر خلافت حق از جانب خدا در روی زمین است. و نیروی التزام بوظیفه و عمل و آزادی را بکار میبرد که (آدمی خود را بیهوده ندارند) در نتیجه از جانب التزام بعمل بر انسان آنچه را که شایسته زندگی اوست واجب میگرداند، و آنچه را که باید و شاید بر او وظیفه قرار میدهد تا زندگیش در آن سطح پست ابتدائی پایدار نماند، و از جانب دیگر آزادی را بحال خود واگذار میکند که

آزادانه بیش از حد پست ابتدائی بکار بپردازد، و زندگی را بسوی ارتفاع مطلوب رهنمون سازد، قرآنکریم میگوید: ﴿فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ﴾ [بقره / 184] «پس هر کس که به دلخواه خیری [افزون] انجام دهد، آن برایش بهتر است».

نیروی مثبت و منفی را بکار میبندد که در نتیجه یک نیروی منفی صحیح در مقابل خدا ایجاد میکند، خدائی که ﴿مَلِكُ الْمَلِكِ﴾ [آل عمران / 26] است، زمام هر کاری در این عالم وجود بدست اوست، و همچنین یک نیروی مثبت صحیحی در مقابل همه نیروهای عالم هستی ایجاد میکند، قرآنکریم میگوید: ﴿وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِّنْهُ﴾ [جاثیه / 13] «خدا برای شما رام ساخت هرآنچه در آسمانها و زمین است»، و این نیروی کامل را در مقابل عالم هستی و نیروهای آن آنچنان قرار میدهد که در مقابل نیروی کامل یاری بگیرد.

جنبش های فردی و جنبشهای اجتماعی را بکار میبندد که در نتیجه با فرد انسانی بطور مستقیم رفتار میکند، او را مخاطب قرار میدهد، میان او و خدایش ارتباط دایر میکند، آنچنان ارتباط ذاتی و اساسی محکمی دایر میسازد، و باو چنان می فهماند که گویا: او در این جهان وسیع تنها زندگی میکند، و خدا نیز در این میان فقط او را حفظ میکند، و جز او و خدای او کسی در کار نیست. و سپس با همان فرد انسانی آنچنان رفتار میکند که گوئی او اجتماع انسانی است، و به تنهایی مسئولیت دارد که بوظیفه ای اجتماعی برخیزد، و حکومتی شایسته بزندگی انسانی را بتنهائی تشکیل بدهد، و حکومتی را تشکیل بدهد که سازگار با عالم اجتماعیش باشد، زندگی بسازد که رشید و راه بر و راه یاب باشد، و مسئولیت مقیاس و میزان اصول اجتماعی و فضائل اخلاقی اجتماع را نیز بعهده بگیرد، و خود را در مقابل هر شر و فساد و

هر طغیان و انحراف اجتماعی مسئول بداند، و بهمین ترتیب: و از این راه این جنبش های داخلی انسان را در ارتباط با خدا در یکجا جمع میکند، و با خدایش مربوط میسازد.

سپس اسلام با فطرت انسانیت قدم فراتری بر میدارد که در نتیجه به معالجه انسان می پردازد، بعنوان اینکه او مجموعه ای از دوافع و ضوابط (نیروهای حکم کننده و بازدارنده است) و هر یک از این دو دسته پایدار است و اصیل، زیرا اسلام همه دوافع (نیروهای حکم کننده) فطری او را برسمیت می شناسد، بلکه همه را پرورش میدهد و پایدار میدارد، و همه را مطلوب و خواستنی قرار میدهد، او همیشه میخواهد که انسان بخورد و بیاشامد، و بخوردن و آشامیدن فرمان هم میدهد: ﴿

كُلُوا وَاشْرَبُوا﴾ [بقره / 60] و فرمان میدهد که بشر احتیاجات جنسی را برطرف سازد، هر کس از سنت آئین من اعراض کند از من نیست، و اجازه میدهد که انسان مالک باشد، در میدان های جنگ و جدال و دفاع و مبارزه حاضر شود، و خلاصه همه ای نیروهای محرک فطری انسان در نظر اسلام مباح است و نظیف و رسمیت دارد، بلکه خود انسان برای پرورش و تقویت آنها مأموریت است، زیرا راه خلافت از جانب پروردگار برای بشر در روی زمین همین است و بس، و اگر جز این باشد هرگز نمی تواند بسازندگی و عمران و آبادی بپردازد و در روی زمین قدم بردارد، و نیروهای ذخیره ای آن را بکار بگیرد، و با قوانین عالم هستی آشنا گردد و از آنها بهره برداری کند، مگر اینکه نیروهای این هستی همان محرک فطری باشند، و همه باهم یکباره و هم آهنگ بسوی زندگی روی آورند، و در همین وقت و همین حال نیز همه ای ضوابط (نیروهای بازدارنده) را پروراند و همه را بطور کامل ببندد، و همه را با عقیده ای خداشناسی مربوط بسازد تا از این طریق جریان همه دوافع (نیروهای حکم کننده) فطری

را پاک و نظیف و شایسته ای مقام انسان قرار بدهد، همان انسانی که عزیز و محترم خداست، و این برای این است که اگر این نیروهای مح (دوافع) بدون قانون کنترل (بدون نیروهای بازدارنده) رها شوند، هر آدمی نمی تواند بوظیفه ای خلافت الهی قیام نماید و انجام وظیفه کند، بدلیل اینکه این نیروها اگر بدون کنترل و بدون مهار باشد، بجای اینکه یک نیروی سازنده باشد، بر مگردد یک نیروی یاغی و ویرانگر م یگردد، بر میگردد ویرانگر ساختمان همان فردی میشود که مالک آنست، و ویرانگر سازمان اجتماعی میشود که در میان آن رها شده است.

و لکن اسلام هرگز بدون حساب یکی را بر دیگری برتری نمی بخشد که در باره ای یکی جفا کند، و هیچگاه یکی را بحساب دیگری پرورش نمیدهد که ستمگر حساب شود.

و دوافع (نیروهای حکم کننده) انسانی را طوری پرورش نمیدهد که کنترل و مهارکردن آن مشکل و راهنمایی آن مشکل تر باشد، و ضوابط (نیروهای بازدارنده) نیروی کنترل را طوری پرورش نمیدهد که بصورت یک نیروی کوبنده و یاغی درآید، و نشاط انسان را سرکوب کند و از آزادی باز دارد، بلکه اسلام هردو را باهم ترکیب میدهد، و در نتیجه تضمین میکند که هر یک بوظیفه ای خود عمل کند، و در حوزه ای مأموریت خود بکار پردازد، و بهمین ترتیب: هم سازگاری و هم آهنگی و اعتدال را در میان آنها تأمین میکند، و با همه ای این اوصاف بازهم اسلام ضعف و ناتوانی فطرت بشریت را در برابر دیوشهوت پیوسته مراعات و محافظت میکند، (علی رغم اینکه ضوابط نیروی کنترل در آن موجود است، و علی رغم اینکه خود اسلام بر تقویت آنها قیام کرده است)، بازهم مراعات و محافظت فطرت را از دست نمیدهد، بازهم دیوشهوات را کنترل و مهار میکند که تجاوز ننماید، قرآنکریم میگوید: ﴿يُرِيدُ اللَّهُ

أَنْ يُخَفَّفَ عَنْكُمْ وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا ﴿٢٨﴾ [نساء / 28] «خدا همیشه

میخواهد که بار سنگین شما را سبک گرداند، و انسان ضعیف و ناتوان آفریده شده است.» و اسلام با این بشر ناتوان براساس همین ضعف رفتار میکند که سرانجام لغزش هایش را میبخشد، مادام که در آن اصرار نوزد، و لغزش را حرفه ای خود قرار ندهد، قرآنکریم با صدای رسا میگوید : ﴿وَاللَّهُ يُحِبُّ

الْمُحْسِنِينَ﴾ ﴿١٣٤﴾ وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ

يَغْفِرِ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَى مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿١٣٥﴾ أُولَٰئِكَ جَزَاءُهم مَّغْفِرَةٌ مِّن

رَبِّهِمْ وَجَنَّتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ ﴿١٣٦﴾ ﴿آل

عمران / 134-136] «و خدا نیکوکاران را دوست دارد، و آنان وقتی که کار زشتی انجام میدهند، و یا بر خود ستم روا میدارند، ناگهان خدا را بیاد میآورند و از گناهان خود طلب آمرزش میکنند و کیست که جز خدا از این گناهان بگذرد؟ و بکردارهای زشت خود اصرار نوزند؟ اینگونه مردم پاداش شان مغفرت پروردگار است، و باغهای خرمی است که از زیردرختانش نهرهای روان جاری میگردد، و آنان در آن باغها جاویدان می مانند، وه ! نیکو پاداشی است پاداش نیکوکاران!».

در خاتمه اسلام با فطرت بشریت در هستی هم آهنگ و همه جانبه و فشرده ای او دائم قدم بر میدارد، بجهت اینکه پیوسته دستورات خود را (دستوراتی که در قرآنکریم و آئین پیامبر به تفصیل آمده) طوری قرار میدهد که در همه جا و همه ای حالات بعقیده و بواقع زندگی فردی او با تمام تفصیلاتش شامل گردد، و به زندگی اجتماعی او هم در تمامی جوانب و نواحی اجتماعی اقتصادی، سیاسی، فکری و روحی نظارت کند، طوری قرار میدهد، و طوری رفتار می نماید که همه ای اینها از یک چشمه سار بیرون آید، و همه در یک مسیر قدم بردارد، و دیگر زندگی واقعی دستوری و زندگی تعبدی دستور دیگری

مخصوص نخواهد داشت، احوال شخصی قانونی و احوال عمومی قانون مخصوصی نخواهد داشت، بلکه همه یک دستور است و یک قانون، و بر همه ای مراحل یکنواخت شامل و ناظر است، و همه ای فرمانها از یک منبع صادر میگردد.

دیگر انسان در میان واقع و خیال خود سرگردان نمی ماند، در میان فردیت و اجتماعیت حیران نمی ماند، در میان اخلاق و رفتار، در میان دنیا و آخرتش گرفتار حیرت نمیگردد، بلکه یک شخصی است در میان همه ای این مراحل، و این قوانین با همه این نیروها با هستی هم آهنگ و فشرده ای خود رفتار می نماید، و همه ای سلوک و رفتار را بهمین ترتیب انجام میدهد.

و بهمین ترتیب: دین از فطرت است، و فطرت از دین، و دین فطرت هم همان اسلام است و بس.

اصول عالی انسانیت

این اصول عالی چگونه بوجود می‌آیند؟ چه ارتباطی با فطرت بشریت دارند؟ چه مقامی در هستی انسان دارند؟ آیا در هستی بشری آنها اصیلند؟ و یا از خارج بر انسان تحمیل شده اند؟ و اگر اصیل باشند چگونه پرورش می‌یابند؟ و چرا در بعضی نفوس پرورش می‌یابند؟ و مأموریت آنها در زندگی انسان چیست؟ آیا آنها دارای مأموریت اصیل هستند در متن زندگی انسان یا نه؟ چیزهائی هستند در حاشیه زندگی؟ برای نمایش و بازی نه برای بکاربردن؟! وقتی مرد انتقادگری با فروید روبرو میشود که روان انسان را حقی ر می‌شمارد و او را در سطح حیوانیت نمایش میدهد، و اصول عالی انسانیت را از حوزه ای زندگی او دور می‌سازد، با خود می‌گوید که فروید این کار را نکرده است! و هرگز این اصول عالی را از زندگی انسان بیرون نساخته است! و حقاً هم همینطور است بیرون نساخته است. و لکن آنها را چگونه ای برسمیت می‌شناسد که بدتر از بیرون راندن است!! زیرا از یک طرف اعتراف کرده است که پیدایش این اصول یک نوع جنون جنسی است، (و ما سخن صریح او را در این باره پیش از این بیان کردیم) و اعتراف میکند که وجود آنها در انسان یک نوع قساوت است، و باز اعتراف میکند که آنها با نمو آزاد غریزه ای جنسی معارضند، (نمو جنسی که در نظرش محور نیروی زندگی است)!

و از طرف دیگر اعتراف کرده بر اینکه تنها وسیله برای بوجود آمدن و تشکیل یافتن آنها عبارت است از: سرکوبی غریزه جنسی. سپس همه ای زندگی علمی خود را در این راه بکار برده است، م یگوید که سرکوبی غریزه زیان آور و ویرانگر ساختمان هستی انسان است!

و در هردو حال فروید این اصول را خارج هستی انسان میداند که بر او تحمیل شده است، و هرگز نمی تواند ببیند که در ذات انسان جای داشته باشند!

سپس عنان نفس خود را رها میسازد و کیفیت نمو
اصول و ارزشهای عالی را تشریح و بیان میکند.
دین، اخلاق، ضمیر، آداب و رسوم و ... را برخ
میکشد، و آن افسانه ای پست و حیوانی خود را که
براساس عشق جنسی پایه ریزی شده عنوان میکند،
باین ترتیب که فرزندان آدم نسبت به مادر در
برابر وجود پدر احساس عشق جنسی را در خود احساس
میکنند!!

و با آب و تاب بیان میکند، روزی در گذشته
دیرین که بشریت در لابلای نادانی زندگی میکرد،
فرزندان جرم بزرگی را مرتکب شدند، جرمی که
بسیار خطرناک بود!

فرزندان بشریت نسبت به مادر خود احساس عشق
جنسی کردند، اما پدر را مانع از انجام این عشق
یافتند، در میان خود قرار گذاشتند که مانع را
یعنی: پدر را از میان بردارند، او را بشکند تا
راه را برای رسیدن بخرمن ناموس مادر باز کنند،
و کشتند پدر را!

و هنوز این کار را درست به پایان نرسانده
بودند، هنوز پدر در خون خود دست و پا میزد که
پشیمان شدند و احساس ناراحتی کردند که چرا پدر
را با دست خود کشتند؟ و سرانجام سوگند یاد
کردند که یاد او را گرامی بدارند و در نتیجه او
را عبادت کردند، و روحش را پرستیدند، و از
اینجا جریان نخستین عبادت در روی زمین سر زد،
یعنی: عبادت به پدر که بعد از این به عبادت
(طوطم) مبدل گردید، و آن حیوانی است که همه ای
افراد قبیله عبادتش میکردند و اعتقاد داشتند که
خونش در خون آنان جریان مییابد، و کشتنش را
حرام میدانستند، مگر در عیدهای مذهبی مخصوص، در
آن روزها همه جمع میشدند و آن را ذبح میکردند و
همگی از گوشتش میخورند تا خونش از نو در خون
آنان قرار بگیرد و مبارک شود.

سپس دیدند که آنها در استفاده از عشق مادر
سرانجام کارشان جنگ و ستیز و کشتار خواهد کشید،
و نتیجه این خواهد بود که هیچ کس از این باغ

استفاده نبرد، دور هم گرد آمدند و صلاح در این دیدند که مادر را بر خود حرام کنند، و از این جریان نخستین تحریم (جنسی) سر زد، و از این روز مادر بر فرزندان حرام شد، و این جریانی بود در بشریت ابتدائی.

و لکن این حادثه از روزی که پیدا شد هیچ روزی بشریت را راحت و آرام نگذاشته، و همه ای دیانت ها که بعد از آن آمدند که یک رشته کوشش هائی هستند در حل این مشکل (احساس جرم از فرزندان) و این دیانت ها به مقتضای سطح تمدنها که پیدا میشوند، و به مقتضای برنامه که آنها اجرا می کنند با یکدیگر فرق دارند، اما عاقبت همه بسوی یک هدف قدم بر میدارند، و آن از بین بردن آثار شوم این حادثه ای بزرگ است (قتل پدر) حادثه ای که این تمدن ها را بوجود آورد، حادثه ای که تا ابد استراحت راحتی باندازه ای یک لحظه برای بشریت باقی نگذاشت، زیرا کودک پسر این حادثه را در مدار تاریخ مرتب تکرار میکند، هر پسر بچه ای که متولد میشود احساس بکشد، چون کودک است زورش نمیرسد، فقط باین قناعت میکند که او را دشمن بدارد که در اثر این دشمنی شهوت جنسی او و نسبت به مادر در نهادش سرکوب میگردد، و از این سرکوبی عقده ای عشق (اودیپ) در دل او پدید میآید، و ضمیر او نیز از این سرکوبی بوجود میآید، زیرا همین کودک بطور ناخودآگاه نمایشگر شخصیت پدر میگردد تا جای او را نسبت به مادر بگیرد، (ناخودآگاهانه و در عالم خیال) با خود همان کار را انجام بدهد که پدر با او و با دیگران انجام میداد، خود را منع بکند و زجر بدهد، و از چیزهائی که پدر او را منع میکرد خود را منع بکند، و در اثر آن این ضمیر داخلی که انسان را زجر میدهد و ناراحت میکند بوجود میآید، و بدین ترتیب: همه اصول عالی انسانی در زندگی انسان پدید میآید حتی دین و آئین. بلی، این افسانه ای ناپاکی که با پلیدی غریزه ای جنسی آلوده شد، فروید هیچگونه دلیلی بر صحت

آن ندارد، و این شگفت آور است که چگونه دانشمندی بخود اجازه میدهد که همه تفسرهای زندگی انسان را براساس آن پایدار بسازد؟ ! و چگونه میتواند روی یک افسانه ساختگی آن را استوار نماید؟!!

و با این وصف (بدون اینکه خود متوجه شود) در حالیکه این افسانه را حکایت میکند، یک رشته اعترافات ضمنی پرارزشی از دستش در رفته است، اولاً از دست او در رفته است که فرزندان از قتل پدر احساس پشیمانی کردند، و حال آنکه خود این احساس اصلی است از اصول انسانیت که در درون نفس فرزندان از برخورد با خود پیدا شده، و هرگز کسی از خارج بآن اشاره نکردند، و هیچ کس تاکنون فشاری احساس نکرده که از خارج بر او وارد آید، زیرا پشیمانی از انجام کاری معنایش این است که جایز نبوده آن کار انجام بگیرد، معنایش این است که در اینجا کارهایی هست انجام دادنی، و کارهایی هم هست انجام ندادنی، معنایش تمیزدادن میان اعمال است، و درک کردن این معنا است که این کار خوب و آن کار بد است، و واقعاً که در این حال یک اصل اخلاقی است بدون شک و تردید، یک اصل اخلاقی است شایسته مقام انسان!.

و ثانیاً از دست فروید در رفته که فرزندان در میان خود بجای جنگ و ستیز بر سر مادر تعاون برقرار ساختند که دیگر مانند گاوان بر سر مادر نشوریدند، یکدیگر را نکشتند تا نفر آخر تا آنکه قوی تر از همه باشد زنده بماند، و از خرمن ناموس مادر بهره برداری کند، اینان مادر را برخود حرام کردند!

و این تعاون خود اصل دیگری است از اصول انسانیت، خودبخود در درون نفوس فرزندان پیدا شد، پس حالا علی رغم اینکه این افسانه روی هر پایه ای هم که استوار باشد، (و حال آنکه هیچ پایه و اساسی ندارد) بشریت ابتدائی خودب خود بروشنائی فطرت بسوی اصول انسانیت راه یافته است، و معنای آن هم این است که اصول انسانی

جزئی اصیل است از هستی انسان . سپس اگر این راه پیدایش ضمیر در اولاد ذکور است، پس این ضمیر در نفوس فرزندان دختر چگونه پیدا میشود؟!

دختر، بچه در نظر فروید گرفتار سرکوبی عشق پدر میگردد، (عقده ای الکترای) بخاطر اینکه میخواهد جای مادر را نیز پدر بگیرد، و لکن مادر را مانع می بیند، و این عشق در اثر وجود مادر در نهاد اش سرکوب میشود، و سرانجام مادر را دشمن میدارد!!.

و اما ضمیر پسر بچه از جای گرفتن شخصیت پدر که در خانه و اجتماع دارای ریاست و امر و نهی است پدید میآید، دختر که شخصیت مادر احراز میکند، پس این ضمیر در نفس او چگونه پدید میآید؟ یا بلکه اصولاً بدون ضمیر پرورش مییابد؟! آری، بهمین ترتیب: و با این فکر افسانه پرداز یک رشته نظریات باصطلاح کاملی در روانشناسی سر میزند و گفته میشود که آنها نظریات (علمی) هستند که براساس بحث و دقت و بررسی پایه گذاری شده است.

و نفس و روان انسان دوران خود را آغاز میکند، و سرانجام در عقول یک و یا چند نسل پیایی از بشریت جای میگیرد، و در بسیاری از فروع معرفت و انواع فنون و هنر داخل میشود، و تردیدی نیست که یک رشته حقایق جزئی در اثناء اینگونه تفکر از دریچه ای افکار وارد میشود، اما در لابلای آلودگی جنسی آلوده میماند، و در میان امواج فشارهای سخت تفسیرها و تصورات منحرف مدفون میگردد، زیرا کنترل و مهار دوافع (نیروهای بازدارنده) فطری یک نیروئی است که به پرورش اصول علمی انسانیت کمک میکند، این حقیقتی است، و لکن حقیقتی است برخلاف آنکه فروید میگوید، و افسانه های خود را از آن میسازد، چون این نیروهای (دوافع) فطری فقط غریزه ای جنسی محض نیستند، همانگونه که او میگوید:

و کنترل و یا بگو: ضبط کاری است غیر از سرکوبی غرایز، و افسانه ای عشق جنسی افسانه

ایست که روی دلیل پایدار نیست، و چسبیدن پسر بچه و یا دختر بچه بمادر در ایام شیرخوارگی و بعد از آن کاری است یکنواخت و نظیر هم بناچار بایستی با یک تفسیر بیان گردد که از حسابش بیرون است، یعنی : آن افسانه ای عشق جنسی که گاهی بسوی پدر و گاه دیگر بسوی مادر متوجه است، و آنها را در وضع مختلف زندگی قرار میدهد.

آری، اصول عالی آنست که در انسان بجانب روحی سخت پیوند خورده است، آن یک شگفتگی طبیعی است برای جانب روحی، و عبارت است از : تحقیق واقعی در هستی انسان، و از اینجا است که اصیل و باز اصیل است در اعماق دل این هستی.

آخر این خوابها در انسان از کجا میآیند؟ ! این خوابهای کمال احساس جمال و زیبائی از کجا پیدا میشوند؟ ! این خوابها کودک را فریفته و شیفته ای خود میسازد، همانطوریکه انسان رشید را ! و از قدیم بشریت را در کودکی فریفته ساخته، و هنوز هم بشریت امروز را فریفته میسازد!! اگرچه میزان آن از عمری به عمری و از عصری به عصری مختلف است.

و این یک مسئله ای بسیار روشنی است که هیچگونه ابهامی ندارد، زیرا این قهرمان حتی در آن صورت حسی خود در آن صورتیکه کودک صغیر را فریفته خود میسازد و بشریت صغیر را شیفته میگرداند، در آن صورت قدرت جسمی بگونه ای برافروخته که نه مغلوب میگردد و نه شکست می پذیرد، و بلکه در هر معرکه ای به آسانی پیروز میآید، این صورت در این وضع و حال یک صورت حسی محض نیست، زیرا دائم بر این قوه ای جسمی برافروخته صفت شجاعت را اضافه میکند، و آن یک صفت برجسته ای روانی است که هرگز با صفت جسمی اشتباه نمی شود، (چرا فقط گاهی یکی بدون وجود دیگری پیدا میشود؟) اگرچه در آن حال با لباس آن دیده میشود.

سپس این صفت در اغلب اوقات بصفت شجاعت اصول دیگری را هم اضافه میکند، زیرا آن تنها قهرمان شجاع نیست، بلکه با حفظ سمت نجیب هم هست، ه رگز

شجاعت خود را در ریختن خونهای مظلوم بکار نمیبرد، هرگز در سرقت، در غارت بکار نمیبرد، بلکه دائم در یاری دلشکستگان و دستگیری از ناتوان، و دفع ظلم از مظلومان بکار میبرد، و همه ای اینها هم اصول انسانیند، بدلیل اینکه مخصوص بعالم انسان هستند و در عالم حیوان از آنها خبری نیست.

و این هم حقیقت است که همه احلام قهرمانی اینطور نیست، زیرا گاهی در این میان مجرم و خونریز و تجاوزگر و آلوده بگناه پیدا میشود و در سلک قهرمانی درمیآید، در عالم کودک و یا در عالم بزرگان بدون فرق، و لکن این هم انحراف است مانند سایر انحرافات که گریبان بشریت را میگیرد که سرانجام هرچه که هست هرگز نمی تواند هستی واقعی و معتدل بشریت را از دست بشر بگیرد، چرا فقط میتواند به محل انحراف اشاره کند، و جای انحراف را بیان نماید؟

و آنچه که برای ما اهمیت دارد، آن دلالتی است که از نرمشهای قهرمانی معتدل سرچشمه میگیرد، و آن هم در همه ای اعصار بشریت موجود است، و در تمامی مراحل فرد انسانی پایدار است، پس باید دید دلالت آن چیست؟ چه میگوید؟ واقعاً که هیچ کس در درون کودک این خوابهای طلائی را زیبا و خوش آیند نساخته، هیچ کس باو نگفته که از آن خوشش آید، و هیچ کس برای بشری ت این وظیفه را تعیین نکرده که شیفته ای احلام بگردد، و در ادب، هنر، افسانه هایش، و در حالات گوناگونش آنها را بکار ببرد، یعنی: از خارج بر او تحمیل نگشته است، بلکه خود آن چشمه ساری است که از اعماق هستی بشریت بیرون میآید، از آنجا شگفته میگردد، و آن هم شگفتی ذاتی کامل به مجرد اشاره از دور بیرون میآید.

پس بنابراین، در اعماق هستی بشریت پایگاهی است برای خوابهای قهرمانی، پایگاهی است برای اصول با ارزش انسانیت در زندگی انسان، و بسیار شایسته است که در اینجا میان امور خیال و میان

جاری واقعی (بطور موقت) فرق بگذاریم، زیرا برای ما زیبنده نیست که بگوئیم: این احلام پایگاهی از واقع ندارد، و چون ندارد دارای دلالتی در هستی انسان نیست.

آری، این نظریه ای که خود را واقعی مینامد، آن علاوه بر اینکه مغرض است یک نظریه ای خطاگر است، زیرا ما وقتی که از ترکیب روانی انسان بحث میکنیم دیگر نبا ید میان نیروی درک و شعور و نیروی سلوک فرق بگذاریم، مگر باندازه ای اختلاف در صورت و سیمای خارجی یعنی: یکی نیروی نهفته است، و دیگری نیروی ظاهر و در حال تجلی، و از طرف دیگر این یک حقیقتی است که ما فاش میگوئیم که آن پایگاه شعوری که سرانجام نتواند به سلوک واقعی تبدیل گردد، آن یک پایگاه ضایع شده و از کار افتاده ای است که در عالم واقع دارای ارزش نیست، اما این سخن بآن معنا نیست که این پایگاه در عالم نفس و روان انسانی موجود نیست، چرا موجود است؟! و لکن همه ای عیبش این است که براساس مجرای طبیعی خود جریان ندارد، نموش بکمال نرسیده است.

و از اینجا است که یک نوع ورشکستگی روانی حساب میشود، و از صورت اعتدال بیرون میرود، همان صورت اعتدالی که همیشه با همه هستی کمال یافته ای خود بکار می پردازد، نه با یک قسمت روشن، و آنچه که ما هم اکنون (موقتاً) میخواهیم ثابت کنیم، وجود این پایگاه است در نفس، و بطور یقین آن در اعماق این نفس است و از خارج نیامده، بلکه از هستی اصیل سر زده است. سپس این نظریه ای باصطلاح واقعی همانطور که گفتیم: یک نظریه ای مغرض است، زیرا صاحب نظرانش (خواه در عالم نفس و روان، و خواه در عالم فنون و هنر، و خواه در عالم اجتماع) همیشه نیت های بد و خواسته های پلید خود را بحساب آن واریز میکنند، حتی اگرچه این خواسته ها هنوز نهفته است، و روی به بیرون آمدن و ظاهر شدن هم ندارند، بدلیل اینکه فروید در کتاب (Totem and Taboo) و سایر کتابهایش

میگوید که شیطان انعکاسی است از فکر شر در هستی انسان.

بلی که اینطور...!

پس فرشته چه کاره است؟!

سیمای خیر محض، نظافت کامل، عاطفه و نرمش نورانی، و آزادی از هر عقده و حسد و آزو بخل و کینه و حيله و تزویر بچه معنا است؟! آيا اقتضای این فرض فروید این نیست که صورت گفته ای خود را تکمیل کند؟! و بگوید که فرشته هم انعکاسی است از فکر خیر در نهاد انسان؟! آيا این سزاوار است که یک طرف را بگیریم و بکار ببندیم، وقتی که در آلوده کردن صورت انسان و وارونه نشان دادن آن بکار میرود، اما عین همین فرض را هنگامیکه با خود همین منطق در صفا و نظافت و نورانیت بر هستی انسان بکار میرود و کنار بگذاریم و فراموش کنیم؟!

و همچنین فروید (بار دیگر) برعلیه انسان حساب میکند هر نیتی را که در نهادش (سرکوب) شده و به علت ناتوانی نتوانسته ظاهر شود، و خود را در سطح طبیعی نشان بدهد، و مجرای اصلی خود را در سلوک انسان پیش بگیرد.

آری، فروید همه اینها را یک عنصر تشکیل یافته و ظاهر شده حساب میکند، و حال آنکه نهفته است و هنوز راه بیرون در پیش نگرفته است! زیرا همیشه برعلیه کودک پسر به حساب میآورد (بگمان خود) که پدر را دشمن میدارد، با اینکه این دشمنی در نهاد او سرکوب خورده است، و این سرکوبی در اثر آن دوستی قدیمی است که بشریت در باره ای پدر داشت و دائم جلب توجهش را میکرد، کتاب (Totem And Taboo) در صفحه 139 و همچنین است دشمنی کودک دختر نسبت به مادر (در نظر فروید) و نیز برعلیه انسان بحساب میآورد، آن جنبشهای نهفته در او را و به گمانش آنها ویرانگر اجتماع است، اجتماعی که بگمان او نمایشگر همه ای قیودی است که نشاط فرد را مقید میسازند، حتی اگر بعلت ناتوانی هم

کوچکترین قدمی بسوی ظهور نتواند بردارد، و در بوته ای ناخودآگاهی نهفته بماند.

و بازهم برعلیه انسان حساب میکند آن خواسته هائی را که در ویران کردن سازمان دین و اخلاق و آداب و رسوم بکار میروند، همان دین و اخلاقی که در نظر او مانع از نمو آزاد نیروی غریزه ای جنسی است.

اگرچه این نیرو در بوته ناخودآگاهی نهفته هم بماند و بعلت ناتوانی نتواند خود را ظاهر سازد. آیا این استقامت فکری (علمی) فروید اقتضاد نمیکند، (وقتیکه برعلیه انسان حساب میکند نیت‌های پلید و خواهش شرآمیز او را همان نیت و خواهشی که هنوز بعلت ناتوانی در نهادش نهفته مانده و ظاهر نگشته) که بنفع انسان حساب کند، نیت‌های خوش و خواسته های خیر او را؟ حتی اگرچه بعلت ناتوانی هم هنوز به مقام عمل نیامده باشد. آیا نباید این کفر را در آلوده ساختن و وارونه نشان دادن صورت انسان بکار میبریم، با همین منطق در نورانیت و صفابخشیدن بهستی انسان نیز بکار ببریم؟!

آیا این از انصاف است وقتیکه در آلوده ساختن سیمای انسان کار میکنیم، این فکر را بدقت بکار ببریم، اما وقتیکه با همین منطق نورانیت و صفا را در هستی انسان نشان میدهد کنار بگذاریم؟! آیا این دو فرض باهم چه فرقی دارند؟! چرا یکبار و دو هوا؟!

و بعضی هنرهای (باصطلاح واقعی) انسان را در یک سیمای پست و بی ارزش و ورشکسته نشان میدهد، حتی خیلی پست تر و بدتر از این واقعیت منحرفی که این نفس حاضر بشریت در آن زندگی میکنند، بدلیل اینکه اگر انسان را بحال خود واگذاریم و در میان او و این شر مانع ایجاد نکنیم، بطور حتم و یقین همه آنها را انجام میدهد، بخاطر اینکه فطرتش پست است، سرشتش با پستی و بدکاری و طمع و خودبینی و خودخواهی و بغض و عداوت آمیخته است، و اگر قیودی از خارج بر او تحمیل نگردد و مانع

از انجام شر نباشد دائم مشغول انجام دادن اعمال شر است.

آیا بنابراین، با همین منطق این (واقعیت) اقتضا نمیکند که انسان را در سیمای مقابل هم نشان بدهیم، باین ترتیب که ضوابط او را تقویت کنیم، و ساختمان روانی او را براساس پایه های محکمی استوار بداریم که انواع مختلف خیر و خوبیها را حتماً انجام میدهد؟ آیا این دو فرض فرقی دارند؟ و اگر دارند چیست و کجا است؟ و علم اجتماع باصطلاح پیشتاز امروز پیوسته ساختمان خود را بر این پایه استوار میکند که قوای محرک انسان که عبارت است از : قوای جسمی، یعنی: (غذا و مسکن و اشباع غریزه جنسی است) و آن (حق و عدل ازلی) و سایر اصول انسانیت یک رشته خیالهای مخدر است، دائم افکار مردم را تخدیر میکنند که از دیدن این واقعیت ناگواری که هم اکنون در آن زندگی میکنند ناتوان باشند؟! سپس طرفداران این مذهب گمان میکنند وقتی که طبقه ای زحمتکش برعلیه سایر طبقات قیام و مالکیت فردی و امتیازات را در میان مردم الغاء میکنند، آن (عدالت) در اجتماع پایدار و آن (حق) حقی که هرگز خاموش نخواهد شد برقرار خواهد شد، معنای این سخن چیست؟! معنایش این است که در اینجا حق و عدل ازلی و واقعی وجود دارد، یعنی: در اینجا اصول عالی انسانیت در هستی انسان وجود دارد، پس اینها خودبخود اعتراف دارند که این اصول جزء فطرت انسانیت است و... و نظیر خیالهای (قهرمانی) است خیالهای کمال و کمال طلبی بدون فرق، هردو گروه گستردگی و شگفتگی ذاتی هستی انسان است، کسی از خارج تحمیل نکرده است و تا ابد هم نمی تواند تحمیل کند. و کمال صد درصد هرگز در واقع انسان ممکن نیست تحقق یابد، زیرا هرچه بگوئیم، کمال بازهم بالاتر از آن کمال است.

و با این وصف بازهم دلالت این خیالهای طلائی (علی رغم اینکه کمال مطلق را نمیتوان دید) دائم پایدار و برقرار است. آری، دلالت آنها پایدار است در آن چیهزائی که فطرت آنها را دربر دارد، مانند کمال جوئی و ترقی خواهی، زیرا اگر این کمال جوئی و این ترقی خواهی نبود، هرگز صورت به کمال در خیال بشریت نقش نمی بست، و هرگز بشریت قدرت نداشت که برای بدست آوردن کمالی که ممکن است بدست آید، در زندگی بکوشد و کوچکترین قدمی بردارد، چون بدیهی است که باید اول صورت موجود در خارج، در ذهن تصور شود، و بعد از آن برای بدست آوردن اقدام گردد، و در غیر این صورت بدنبال مجهول مطلق رفتن است و آن هم ممکن نیست، این عشق در کمال و کمال جوئی (کمالی که هرگز بطور کامل در واقعیت زمین بحقیقت نمیرسد) بزرگترین محرکی است برای همه حرکت های تاریخ و همه ای تمدنهای انسانی، حتی آن صورت پست و بی ارزش که علم اجتماع (پیشتاز) امروز آن را نشان میدهد، همان علم پیشتازی که گمان میکند که تاریخ انسان تاریخ جستجو از غذا و مسکن و اشباع غریزه ای جنسی است.

آری، حتی خود این (علم) هم تاکنون نتوانسته این حقیقت را انکار کند، زیرا بعد از آنکه این خیال وارونه را در دل خود پروراند، گفت که انسان هرگز تنها بجستن و ساختن غذا قناعت نکرد، بلکه بعد از جستن دائم برای بهبود وضع آن کوشید، و پیوسته کوشید که هرچه بیشتر و بهتر وسایلی برای آماده کردن آن بدست آورد، و اینجا است که پرده ای غفلت بر دیدگان طرفداران این مذهب آویخته شد و نتوانستند حقیقت را دریابند، و حال آنکه پیش پایشان افتاده بود، اگر چشمها را باز میکردند و دلها را روشن بآسانی میدیدند و می فهمیدند، میدیدند که تا چه حدی حقیقت انسانیت روشن است و رسا؟ می فهمیدند که انسانیت فقط بدنبال غذارفتن نیست؟ زیرا حیوان هم این کار را انجام میدهد، اما هرگز نمیتواند در

بهبود وضع غذا بکوشد، هرگز نمی تواند بوسایل بدست آوردن و تهیه ای آن بهبود بخشد، و این همان عشق بکمال است و کمال جوئی، کمالی که هیچ وقت صد درصد محقق نمی شود.

پس پشت سر همه تطوره‌های بشری و پشت سر همه ای دیگرگونی‌های پیشرفت نما اعم از معتدل و منحرف محرک واقعی همین عشق است، عشق به کمال و کمال طلبی است که در اعماق نهاد انسان جای دارد، و آنها را بسوی کمال حرکت میدهد تا آنجا که ممکن است پیش بتازند و تا آنجا که ممکن است بکمال دست بیابند، بلکه انسان فقط در انتخاب این راه (راه تطور) منحرف می‌گردد و بی راهه می‌رود، چنانکه وقتی که اصول انسانیت در مرکز احساس او وارونه می‌گردد همه ای نشاط بشری در نهادش وارونه می‌شود، و این در اثر وارونه گشتن بصیرت او است، اینگونه انسانیت که ورشستگی و سرافکندگی و سقوط از انسانیت را تطور و پیشرفت و کمال می‌پندارد، و سرانجام وقتی خود را از دین و اخلاق و آداب و رسوم بیرون دید خیال میکند که پیشرفته و به کمال رسیده است! و خیال میکند وقتی که قیود آدمیت را بدور انداخت انسان شده است! و در سطح آدمیت آرمیده است!!

اما هرگز آنها را سقوط، ورشکستگی، سرافکندگی و دربدری احساس کند، هرگز این کارها را انجام نمیدهد، هرگز چموشی نمیکند، (مگر در فطرت بیمار، فطرتی که باجبار مرتکب جرم می‌شود، و از روی شعور و هوسبازی که این عمل جرم است انجام میدهد تا عقده های بغض و عداوت را از درون خود خالی کند، و خود را اندکی راضی و خوشنود بسازد).

قرآنکریم در این باره چه گزارش شیرینی دارد :

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا ۚ﴾ (۱۰۳) الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا ﴿۱۰۴﴾

[کهف / 103 - 104] «بگو: (ای حبیب من!) آیا من

به شما خبر دهم از زیانکارترین مردم در اعمال آنان، کسانی هستند که در این زندگی (چند روزه

ای پست) دنیا سعی و کوششان تباه شده در حالیکه آنان گمان می کنند که کار نیک انجام میدهند». و در پشت سر هر پیشرفت صنعتی، علمی، تمدنی، و فکری محرک همین است و آن را حرکت میدهد، یعنی: عشق در کمال و کمال جوئی درک و شعور که در اینجا در این علم یا در این ابزار صنعتی یا در این نظام یا در این فکر نقصی هست، باید به کمال تبدیل ساخت، و هرچه انسان در همه ای این مراحل قدم بر دارد بازهم افقهای بالاتر و اعلی تری را خواهد دید، و امکانات جدیدی را مشاهده خواهد کرد، و مرتب بسوی کمالهای پشت سر هم ردیف شده چشم خواهد دوخت، هرچه نگاه کند کمال، و بازهم کمال خواهد دید، و حال آنکه کمال مطلق صد درصد در عالم واقع هرگز تاکنون محقق نگشته و تا ابد هم نخواهد گشت.

و لکن عشق دائمی به کمال و کمال یابی دائم انسان را حرکت میدهد، پیوسته فشارش میدهد تا هر روزی بلکه هر ساعتی و لحظه ای بکمال جدید و پیروزی در کامیابی جدید دست بیابد، و بهمین ترتیب: این اصل با ارزش خیالی بر میگردد، و سرانجام بیک اصل حقیقی و واقعی تبدیل میشود، بلکه بزرگترین اصول زندگی انسان میگردد و... و از این رهگذر میگردد، و تبدیل به جمال و جمال یابی میگردد.

احساس به جمال و زیبائی از عجیب ترین اعجوبه ها است در هستی انسان، این احساس چگونه پیدا میشود؟! چگونه توافق حاصل میشود میان حس بشری و میان جمال خارجی؟! چه ارتباطی باهم دارند؟! و چگونه و چرا برقرار میکنند؟! واقعاً که علم همه علم از تفسیر ماهیت این احساس عاجز است و ناتوان، چنانکه از تفسیر سایر ظواهر روانی عاجز است، چرا؟ فقط بتصویر و نقش و نگارش از طریق ظاهر قناعت میکند و بدنبال آثار و مظاهرش می رود.

و الا علم نمیدانند که ادراک چگونه حادث میشود؟ تذکر چگونه بوجود میآید؟ فکر چگونه پیدا میشود، و همچنین علم آشنائی ندارد که احساس به جمال و جمال یابی چگونه پدید میآید؟ و لکن باین اندازه قناعت میکند که اجمالا پی وجودش ببرد و بدنبال آثار و مظاهرش برود، و هنر هم همینطور است مظاهر این احساس را قطعی میداند، بدون اینکه از ماهیت و سرمنشاء آن باخبر باشد.

اما علم و هنر در یک امر باهم برخورد میکنند، و آن این است که هردو بخوبی میدانند که این احساس فطری است، در بعضی نفوس رو بافزایش است و در بعضی رو بنقصان، اما هرگز از خارج بر نفس انسان تحمیل نمی گردد، و هیچ کس هم نمی تواند تحمیل کند. پس بنابراین، پشت سر این احساس چه دلالتی نهفته است؟ انسان دائم احساس به جمال دارد آن هم با الوان گوناگون، با احساسهای مختلف جمال حسی را احساس میکند، در دیدگاه زیبا، در صورت زیبا، در جسم زیبا، در قامت زیبا، در رنگ زیبا، در آواز زیبا، و ... تا آخر این میدانها، حقاً که میدانها بزرگ و بزرگتر است، و دارای درجات و آفاق بی شمار و ...

و همچنین انسان پیوسته جمال معنوی را احساس میکند، احساس در فکر جمیل، در نیت جمیل، در روش و رفتار جمیل و ... تا آخر این میدانهای معنوی، و آن هم همینطور میدانهای وسیع و گسترده است، و دارای درجات مختلف و آفاق فراوان.

و این یک احساس فطری است و یک دلالت روشن و غیرقابل انکار، از دور فریاد میزند که اینجا اصولی هست در زندگی انسان، ارزشهایی هست بالاتر از طعام و شراب و غریزه ای جنسی، بالاتر و با ارزش تر از عالم ضرورت پرفشار، و آنه ای که رشته اصولی هستند دارای اثر واقعی در زندگی انسان.

و بدیهی است که احساس به جمال در زندگی بیک رشته اموری بس بزرگ و گران قیمت بستگی دارد، در عالم هنرها آن رکن اکبر است، و آن یک پایگاه بزرگی است برای عقیده و ایمان.

و استواربودن هنرها بر پایه ای حس جمالی یک امر واضح و روشن است که احتیاج بشرح و بیان ندارد، زیرا همه ای هنرها از زاویه ای خاص هنری دائم با الوان گوناگون جمال و احساس بجمال سر و کار دارند، آن صورتی که حکایت از رنگها، نورها، سایه ها دارد، آن زمزمه ای زیبائی که حکایت از آوازهای رسا و نغمه های شیرین دارد، آن ادبی که با الفاظ نمایان میگردد، همه و همه جستجو از جمال است و جمال، و همه از آن خبر میدهند و نمایش.

و اما ارتباط جمال و زیبائی بعقیده بیانش این است که عقیده در تکیه گاه خود دائم باحساس انسان تکیه میکند، مرتب احساس میکند که این تصرف و یا این احساس، یا این فکر تصرف جمیل، احساس جمیل و فکر جمیل است، و از اینجا است که انسان بطور فطری بعقیده پاسخ مثبت میگوید، برای اینکه باحساس جمال پاسخ مثبت بگوید، و بآن محرک واقعی پاسخ بدهد که دائم انسان را وادار میسازد که جمال دوست و جمال طلب و جمال ساز باشد. و از اینجا است که احساس به جمال مأموریت خود را در زندگی انسان انجام میدهد، و رسالت خود را بپایان میرساند، و هراندازه که این فطرت معتدل این فطرت آسیب ندیده در میدانهای گسترده تر و با ارزش تر خود پیش برود، ارزش این احساس هم در نفس انسان بطور خودکار بالاتر خواهد رفت، و دوران رسالت پیش گامش در زندگی انسان افزون تر خواهد شد، زیرا در این آفاق عالی تر است که نفس آسیب ندیده ای انسان با نوامیس این عالم بزرگ آشنا میشود، و درک میکند که چه نظم و نسق عجیبی و چه توافق و هم آهنگی در آن هست، و دارای چه جمال و کمال است؟!!

و احساس میکند که خودش نیز جزئی از این ناموس اکبر است، جزئی است متناسب، جوابگو، و هم آهنگ و هم آواز، نه اینکه جزء منحرف، زودرنج، خودخواه و دور از ناموس جهان هستی.

و در اینجا است که روشن و رفتار خود را با فطرت عالم هم آواز و هم طراز میسازد، خود را با جمال جمالیکه این عالم دارای آنست هم آهنگ میسازد.

و در اینجا است که از سرافکنندگی بیرون میآید، و از ورشکستگی نجات مییابد، از عالم فشار و ضرورت خلاص میگردد، در حالیکه از جمال بهره برداری میکند، آن هم در افق آزادش، در افقی که جز جمال چیزی دیگری در کار نیست.

از پرتگاه جرم و گناه بیرون میجهد، و از گنداب رذایل اخلاقی نجات پیدا میکند، و از فرمان بردن ضرورت‌های پرفشار خلاص میگردد، بدلیل اینکه خود جمال آزادی از ضرورتها است و رهائی از قیود است.

این همان قله ای ارتفاع است که احساس به جمال بآنجا منتهی میشود، همان قله بلندی است که در آن جمال و کمال باهم برخورد دارند، همان قله ای بلندی است که انسان در افق اعلایش بخدا می پیوندد، و در تمامی آفاق ما یک حقیقت دیدیم و بس.

و آن این است که این اصول عالی جزئی از هستی داخلی انسان است، چیزی نیست که از خارج بر آن تحمیل شده باشد، و هیچ قدرتی هم نمی توان د تحمیل کند، زیرا آن یک معنای گسترده ذاتی است از هستی انسان.

و با این وصف بازهم بیاری خارج احتیاج دارد تا به وسیله آن راه صحیح خود را پیش بگیرد، و اگر این بیاری خارج نباشد ممکن است در معرض عقب ماندگی قرار بگیرد، و نموش در درون نفس بتأخیر انجامد، و یا از راه راست بیرون برود.

بنابراین، باید ببینیم که چه باعث میشود تا از این نمو ذاتی باز میماند و احتیاج بیاری دیگران پیدا میکند؟ قدرت سخن گفتن و قدرت راه رفتن دو قدرت فطری هستند که از روز اول با انسان متولد میشوند، و با این حال هیچ یک انجام نمی گیرد مگر با یاری دی گران، و این اصول عالی

انسانیت نیز بهمین ترتیب : جزئی از هستی فطرت است، اما سرانجام بیاری دیگران احتیاج دارد، اگر در هر حالتی نوعی کمک که برای پیروزی آن بکار میرود فرق میکند، در حال راه رفتن جسم و عضلات نرم کودک احتیاج به نیرویی دارد که توازن جسم را کنترل نماید تا پیروز گردد و خود راه برود، و احتیاج بدیگران نداشته باشد، و وقتی که این قدرت نباشد خواه آن دست پدر باشد یا دست مادر، و یا یکی از نزدیکان کودک تخت خواب باشد، یا دسته ای صندلی، یا دیوار، یا در، و یا نرده های ساختمان و امثال آنها، پس بهتر این است که باید این کودک بنشیند، و در حال کسالت و سستی بسر ببرد، و مرتب از طراوت و شادابی بکاهد، و هرآن بر سنگینی جسم افزوده گردد، و سستی عضلاتش افزون تر شود، و سرانجام نتواند بار روزافزون جسم را تحمل نماید و از برخاستن و ایستادن و راه رفتن ناتوان گردد.

و در حال سخن گفتن هم کودک احتیاج دارد که اول آوازهای مختلف را بشنود و همه را در حس خود با معلومات معینی ارتباط بدهد، و سپس بکوشد که آنها را تقلید کند تا بر سنگینی و لکنت زبان خود چیره گردد، و حنجره و تارهای صوتی را بکار ببندد، و سرانجام آن قدرت کنترل کننده در این حال از طریق دیگران از راه گوش میرسد، و با زحمت زیاد و آرام آرام میکوشد که در هر بار که میشنود یکی از تارهای صوتی خود را محکم کند، و یکی از عقده های زبانش را بگشاید.

و با این وصف بازهم کسی انکار نمیکند که قدرت سخن گفتن و قدرت راه رفتن دو نیروی فطری هستند، و انکارن میکنند که هردو احتیاج مبرمی باین کمک دارند تا بتوانند در عالم واقع خود را نشان بدهند.

آری، این اصول عالی فطری جدا با سنگینی بزرگی در هستی انسان روبرو هستند، با همه ای جنبشهای فطری مواجه هستند، با همه ای شدت و سنگینی آنها روبرو هستند، و با همه ای فشارها و ضرر و رتبه های

سنگین احتیاجات روبرو هستند که انسان بتنهائی قدرت ندارد، آنها را هم آهنگ بسازد تا چه رسد که پیروز گردد، و اگر دیگران در ضبط و کنترل آنها دخالت نکنند، اگر زمام آنها را در دست نگیرند، (مانند سنگینی جسم که کودک را از راه رفتن باز میدارد، و مانند لکنت زب ان که از سخن گفتن باز میدارد) آنها کفایت میکند که انسان را بر زمین بنشانند، و نگذارند با روح خود در آسمانها به پرواز درآید.

و بهمین لحاظ این اصول سخت محتاجند که دائم برای نمو و پرورش و تقویت آنها کوشش های فراوان بکار برود، و اگر جز این باشد لاغر و وارونه و بیهوده ببار میایند که نتوانند در عالم واقع وجود خود را آشکار بسازند، و نمی توانند حقیقت خود را پایدار بدارند.

و این کوشش ها همان است که تربیت در زندگی انسان براساس آن پایدار میگردد.

مأموریت بزرگ این تربیت آن است که نیروهای ضبط و کنترل را در برابر نیروهای محرک فطری استوار بدارد، نه برای اینکه آنها را از سرچشمه سرکوب نماید و کور گرداند، بلکه برای اینکه کنترل کند و مانع از هرزه رفتن باشد، سطح آنها را بالا بیاورد و به نیروی تولید و عمل تبدیل نماید، یعنی: تبدیل نماید بیک رشته اصولی که دارای میدانهای وسیع و درجات فراوان هستند.

و این اصول عالی مانند (همه ای چیزها در زندگی انسان) حرکت را اول از منطقه ای حس آغاز میکنند. سپس از پل محسوسات میگذرند و به منطقه ای معنویات میرسند، و سپس در طول زندگی انسان دائم میان این دو منطقه بنظارت می پردازند، و محسوسات را با معنویات پیوند میدهند.

عالم کودک (در قسمتی از زندگیش) فقط عبارت است از: پستان و آغوش و دیگر هیچ، و اشتیاق او به پستان و آغوش یک اشتیاق جسمانی است، و یک ضرورتی است برای حفظ وجود او از گرسنگی و از هر مصیبتی که ممکن است اگر در آغوش مادر نباشد بر

پیکر او وارد آید، و در هفته های اول عمرش ادراک او بسیار ناچیز است، و فرصتی هم نیست که کوچکترین اصلی از اصول روانی در وجدانش نمو کند، بدلیل اینکه کودک در این ایام بطور مستقیم فقط در محیط جسم زندگی میکند . سپس ضوابط یعنی : نیروهای کنترل یکی پس از دیگری آرام و آرام در این عالم کوچک ک ودکانه پیدا میشوند، او در ابتدای امر در جستجوی پستان است، و آن هم از طرف مادر در اختیارش قرار میگیرد، در جستجوی آغوش است که در اختیار اوست، و لکن مادر بعد از مدتی میبیند که بهتر است شیرخوردن او اندازه ای داشته باشد، و باید به تعداد معینی از ساعات قناعت کند، و روزانه مثلاً: چند بار بیش تر پستان بدهانش نگذارد، همانطوریکه میداند مدتی و یا ساعتی هم دور از آغوش زندگی کند تا عادت کند که باید تکیه بخود داشته باشد، عادت کند که همیشه آغوش باز بصلاح او نیست، و بدون تردید این وضع بر وفق مرام کودک نیست، کاری است که برخ الف جریان خواسته های او جریان دارد، بلکه مانع است از انجام خواسته های او.

این جریان در واقع اولین قدمی است که در راه ظهور ایجاد ضبط و کنترل داخلی که در باطن نفس او نهفته است برداشته میشود.

بلی، درست است که این ضبط و کنترل از خارج آمده، (اما خواه و ناخواه بطور ناخودآگاه و یا خودآگاه) در درون کودک عادتی ایجاد نموده، عادت خودداری از چیزی مرغوب و مطلوب و محبوب، و آن یک نوع کاری است که با درد و رنج همگام است، اما منشاء این درد این نیست که از خارج بر او تحمیل گردید، بدون اینکه استعدادی از داخل داشته باشد، زیرا بدیهی است که در آمدن دندان با درد همگام است، و هیچ کس تاکنون نگفته است که نمو دندان چیزی است که از خارج بر انسان تحمیل شده است، اگر در خود فطرت استعدادی برای این کنترل و این آمادگی نبود که براساس آن عادت کند، هرگز چنین حادثه ای رخ نمیداد، و کودک

روزگارش را با گریه بسر میکرد، و تمام وقت از درد مینالید، و هیچگاه این عادت را نمی پذیرفت. و لکن چیزی که حادث میشود این است که بدنبال اولین درد زمان عادت و خودداری از ناله فرا میرسد، بطوری عادت میکند که درد بتدریج رو بنقصان میرود، و سرانجام هم از بین میرود و عاقبت آرامش جای گزین آن میگردد.

و در اینجا است که دیگر سطح این کنترل بالا آمده، و این منع و خودداری در داخل نفس بحد قانونی رسیده و بکار کنترل پرداخته است، دیگر عشق به پستان و اشتیاق باغوش مادر را کنترل میکند، اما این خودداری و این کنترل هنوز کامل نیست، یک کنترل کوچک است در یک زمان کوچک، و برای یک کار کوچک و دیگر بتدریج غذا در اختیارش قرار میگردد، آرام آرام عادت بنوع غذا پیدا میشود، یعنی: در درون نفس او فرمولی پیدا میشود که مأموریتش تنوع دادن است، و در خط سیر محرکهای فطری که سرانجام بر نمی گردد یک خط سیر محدودی شود، مانند خط سیر حیوان.

و همچنین آرام آرام آغوش دیگری در اختیار کودک قرار میگیرد غیر از آغوش مادر، و در اینجا نیز عادت بنوع پیدا میکند.

سپس دوران از شیرگرفتن فرا میرسد، و آن سخت ترین و بزرگترین مصیبتی است برای او، بزرگترین صدمه ها است که در نفس و روانش اثر میگذارد، و بهتر است که بتدریج و با طول زمان انجام بگیرد تا در روح خود شکست احساس نکند، ناراحتی و لغزش در خود نبیند، اما خواه و ناخواه سرانجام حادثه ایست باید حادث شود.

و آخر کار هنگامیکه کودک بر آن عادت کرد، بطور خودکار مانعی کنترلی در درون نفس او پیدا شد، و با لا آمد که عشق دلباختگی به پستان را برای چیز جدیدی و عشق جدیدی تبدیل نمود.

و نظیر این مرحله است دوران از شیر گرفتگی روانی از مادر، و وقتی که سرپرست جدیدی پیدا شود و جای مادر را بگیرد، و آن هم بهمین ترتیب :

صدمه ایست سخت درد آور، رنج آور و باید از ضرر بد آن بر نفس کودک کاسته گردد، با هر وسیله ای که ممکن است، و لکن در هر صورت حادثه ای است که حادث میشود، و سرانجام کودک عادت میکند که دیگر بسوی مادر با چشم مالک مخصوص نگاه نکند، و حساب نکند که دامنی است مخصوص او، و جز او کسی نباید از آن استفاده نماید.

و هنگامیکه باین کار عادت میکند، در درون او یک مانع کنترل کننده ای سر میکشد و به سطح بالا میآید که عشق باغوش را (حسی و یا معنوی) در راه جدیدی قرار میدهد و عشق جدیدی را در اختیارش میگذارد، و در این کار کودک دختر یا پسر باهم فرقی ندارند و هردو برابرند، و دیگر جایی برای عشق جنسی که فروید آفریده پیدا نمی شود، نه غیرت کودک بسوی پدر میجنبد و نه بسوی مادر حرکت میکند، بلکه بسوی سرپرست دیگری در حرکت است و با آن عشق میورزد.

سپس این موانع کنترل کننده بتدریج افزایش مییابد و متنوع میگردد، کودک بزرگ میشود و آغاز حرکت و راه رفتن میکند، و کارهای فراوان بی شماری انجام میدهد، بعضی از آنها بنفع اوست و بعضی بزیانش، و این کودک هنوز چیزی را درک نمیکند، هنوز سود و زیان خود را نمی شناسد، و بعد از آن هنوز این افعال در نظرش یگانه راه است، و راه دیگری سراغ ندارد که کسب معرفت نماید، و هنوز نمی تواند با حواس پنجگانه خود در جستجوی معرفت باشد، و لکن پدر و مادر از بعضی از این کارها که بنظرش خیلی خوش میآید باز میدارند، و این بازداشت او را ناراحت میکند بدون تردید، بخصوص در بدو امر خشناک میشود، گریه سر میدهد، فریاد میزند، کمک میطلبد، دلیل میآورد، اما پس از اندک زمانی عادت میکند، و با هر منعی، با هر کنترل در نهاد او، در درون نفس او یک مانع کنترل کننده ای جدیدی پیدا میشود و بکار می پردازد.

و در این اثناء خواه و ناخواه یک امر با ارزشی امر با اهمیتی در زندگی انسان بکمال میرسد، زیرا کودکی که با این شدت عمل از پدر و مادر از یک طرف روبرو میشود، (و از طرف دیگر با تحریض و تشویق آنها بکارهای دیگری برخورد میکند) در بدو امر بدون اینکه خودآگاهی داشته باشد، و بعد از اندکی با آگاهی و هوشیاری با شخصیت پدر و مادر خود را آراسته میکند که مانع می شدند و یا تشویقش میکردند، و همان کارها را انجام میدهد که آنها انجام میدادند، امر میکند، نهی میکند، و عاقبت در نفس او، و در نهاد او شخصیت جدیدی پدید میآید تشخیص میدهد، بعضی اعمال را در نظر خود خوب جلوه میدهد، و بعضی را بد، از بعضی خودداری میکند و به بعضی اقدام.

در معنا این یک شخصیتی است مرکب از او و از پدر و مادر و یا یکی از آنها، و در این شخصیت مرکب نیروهای ابتدائی در ضمیر انسان سر میزنند، و کودک بتدریج و آرام آرام از شعاع ذات خود بیرون میآید و قدم بعالم خارج از خود میگذارد، و در میان اجتماع قرار میگیرد، و با مردم بمعاشرت می پردازد، اول با پدر و مادر، بعد با برادران و خواهران، و بعد با خویشان و نزدیکان و رفیقان، و سپس با بیگانگان.

و در هر یک از این معاشرت ها نیروهای کنترل جدید و ضوابط جدیدی بوجود میآید، زیرا او با تجربه بدست میآورد که هرچه را که او میخواهد بدست نمیآید و یا ممکن نیست بدست بیا ید، چون این امکان هست که یک چیز غیرممکن را اراده کند که راهی برای بدست آوردن آن نیست، مانند اینکه با قدرت ناچیز خود بخواهد دیوار بزرگی را از جای بر کند، یا ماه آسمان را بر زمین آورد و یا با دست ناتوان خود حرارت قرص خورشید را آزمایش کند، و وقتی که عادت میکند که خود را باین کارها راضی کند، معنایش این است که موانع داخلی (کنترلها) هم اکنون در درونش پیدا شده، و در این مقام استقرا یافته اند.

و در هر بار این یک کار پرمشقت، پرنج و دردآور است، و در هر بار پیش از آن یک گریه طولانی، یک ناله ای سوزان، یک آه آتشین همراه است، و لکن عاقبت به پایان میرسد، بدلیل اینکه در اینجا استعدادی از سابق برای پایدار ساختن موانع و کنترل در راه شهوات بوده است که هم اکنون بکار می افتند.

سپس این کودک در معاشرتش با مردم با خودستایی های مردم برخورد میکند، شخصیتش با شخصیت دیگران تصادم میکند، و بعد از مدتی میداند که همیشه نمی تواند شخصیت خود را بر دیگران تحمیل نماید، و در بدو امر ناراحت میگردد، فریاد میزند، گریه سر میدهد، و ناله میزند. سپس بتدریج عادت میکند، و وقتی که عادت کرد، و بعد از آن یاد گرفت، (بعد از مرحله ای دیگری از نمو) که نباید و وظیفه ندارد شخصیت خود را بر دیگران تحمیل کند، نه برای اینکه نمی تواند، بلکه برای اینکه این کار جایز نیست، عاقلانه نیست، شایسته ای مقام آدمیت نیست.

اینجا دیگر ضوابط (نیروهای کنترل) یک میدان وسیعی را در راه نمو دور زده است، و در این مرحله آنها را ضوابط اخلاقی میگ ویند، باین معنا که مستقیم ا بزرگ سالان آنها را میشناسند، و در اثناء همه این مراحل در آن واحد تربیت براساس دو عنصر روشن پایدار میگردد.

یکی توجیه و راهنمایی مستقیم است که بعضی اعمال را زیبا و بعضی را زشت نشان میدهد، و دیگری رهبریت است که از پدر و مادر و اطرا فیان خود فرا میگیرد، و این رهبریت در تربیت و توجیه سخت مؤثر است، و یک عامل بسیار مهم بشمار میرود، و جد ا دارای ارزش بی پایان است، و فراگرفتن رهبریت مستقیم (از پدر و مادر و خویشان و دوستان) بدون تردید دارای اثر بزرگی است.

و لکن اجتماع خود دارای رهبریت گسترد ه ایست که کودک بدون اینکه متوجه شود، اصول اخلاق و

آداب و رسوم خود را از آن فرا میگیرد، و همه ای اینها در سازمان ضوابط داخلی و ساختمان ضمیر او دارای اثر است، و در یکی از لحظه های حساس زندگی تفکر در باره خالق و مخلوق را آغاز میکند، تفکر در باره ای خدا و عقید ه را بکار میبرد.

و در بخش دین و فطرت از این موضوع سخنی از ما گذشت، و لکن اینجا فقط باین ترتیب بررسی میکنیم که آن یک عمل فطری است، و عقیده (وقتیکه مقام فطری خود را در داخل نفس کودک احراز میکند،) مرتب این ضوابط را در نهاد او پرورش و تقویت میکند، و همه ای آن نیروهائی را که پشت سر این کنترلها اجتماع میکنند در سطح های بالاتر از جنبشهای مستقیم غریزه بکار میبرد.

و روزگاری بکندی و تدریجی میآید که انسان در آن اوج میگیرد و ضوابط و کنترلها بنای کامل خود را درمییابند، و عملیات خود را در داخل نفس انجام میدهند.

و در اینجا است که ضوابط توجیه کامل و تهذیب صحیح را از اجتماع دریافت میکند، از پدر، از مادر، و از سایر افرادی که در اطراف کودک هستند، و سپس از کسانی که با انسان سر و کار دارند فرا میگیرد، (و تاکنون در بحث خود فرض میکردیم که توجیه کامل و تهذیب صحیح و نفس معتدل بوده است، و در بحث آینده از انحراف و جنون سخن خواهیم گفت،) و در این هنگام است که همه ای ضوابط، همه نیروهای کنترل عمل فطری خود را براساس بالاتر و با ارزش تری انجام میدهند، دیگر در این وقت غذا شهوت شکم پرکردن نمی شود، بلکه یک نوع عشقی است که ضوابط انسانی از هر طرف آن را احاطه کرده است.

ضوابطی که بدون توجه و آگاهی انسان آغاز بکار کرد، و سپس آرام آرام قدم بدایره ای آگاهی نهاد، از قبیل روش و رفتار و آداب و رسوم در تناول غذا که مانع از آن شد که خوردن و آشامیدن یک رشته حرص و از حیوانیت و شکم پرستی گردد، و

از قبیل هدفهائی که مانع از این است که غذا حرام گردد و از راه بغض و کینه تناول شود، و حلال و طیب و طاهر را آزاد میگذارد، و دیگران را بر نفس خود مقدم میدارد.

و از قبیل آزادی که غذا را ضرورت قرار نمیدهد، بلکه برای انسان وقتی را عطا میکند، گرچه خیلی هم کوتاه باشد که بر ضرورت و فشار چیره گردد، و از قید فشار آزاد شود.

و همچنین جنگ و جدال شهوت نمی شود، بلکه رغبت و عشق است که ضوابط انسانی آن را از هر طرف دربر میگیرد، ضوابط سلوک و آداب و رسوم که از مکر و حيله و خیانت و عذاب و پایمال کردن جنازه دشمن جلوگیری می نماید.

و دیگر اشباع غریزه ای جنسی شهوت نیست، بلکه شیفتگی و عشق است که ضوابط انسانی آن را از هر طرف دربر گرفته، (ضوابط سلوک و آداب و رسوم) که از هرج و مرج جنسی و طغیان غریزه در اجتماع جلوگیری میکند، و تمرین عمل غریزه ای جنسی را (حتی در شعاع قانون) مانند چهارپایان ممنوع میسازد، مانع از این میشود که یک عمل جسمانی محض باشد که نه عواطف و نه مشاعر و وجدان در آن دخالت ندارد.

و نیز ضوابط و هدفهائی که از اسراف در عمل غریزه ای جنسی پیشگیری مینماید، و قدغن میکند که خود عمل هدف باشد، و نظامهای اخلاقی، اجتماعی، سیاسی، و فکری و روحی را براساس آن ترتیب بدهد، قرآنکریم میگوید: ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ

أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً﴾ [روم / 21] «و از

آیات اوست که برای شما از جنس خود شما همسرانی آفریده تا (در آغوش گرمشان) آرامش بپردازید و آسایش بیابید، و در میان شما (مرد و زن دریائی از) رحمت و مودت قرار داد». که غریزه ای جنسی را به مکتب انسانیت تبدیل نمائید. پیامبر گرامی اسلام p میگوید: «خدا نیکوکاری را در همه چیز لازم

کرده، پس وقتی که در میدان نبرد دشمن را میکشید نیکو بکشید (مردانه باشید)، و وقتی که حیوانی را برای آسایش خود ذبح میکنید ذبح کنید، باید هر کسی کارد خود را تیز کند و ذبیحه ای خود را راحت سازد».

و همچنین ضابط هدفهائی که جنگ به مبارزه ای جوانمردانه تبدیل مینماید، به مبارزه تبدیل مینماید که برای اعتراف بحق و عدالت و انسا نیت انجام میگیرد، مبارزه ای که طغیان و فساد و انحراف را سرکوب میسازد، و آن را بحریت و آزادی تبدیل میکند که انسان را طوری تربیت میکند که خشم خود را فرو ببرد و از لغزش لغزشکاران کریمانه بگذرد، و این است ندای کریمانه ای قرآنکریم:

﴿وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ﴾ (۱۳۳) الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكُظُمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (۱۳۴) وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَن يَغْفِرِ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ (۱۳۵) أُولَٰئِكَ جَزَاءُهم مَّغْفِرَةٌ مِّن رَّبِّهم وَجَنَّتْ بُحْرَىٰ مِن تَحْتِهَا الْآبَهُارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَنِعْمَ أَجْرُ الْعَمِلِينَ (۱۳۶) ﴿[آل عمران / 133-136]﴾ (ای بندگان گنهکار خدا)، بسوی آمرزش از جانب پروردگارتان بشتابید، بشتابید بسوی بهشتی که وسعتش مانند وسعت آسمانها و زمین است، بهشتی که برای پرهیزکاران و پاکدامنان آماده گردیده . آنان که در گشایش و تنگ دستی انفاق می کنند، و خشم خود را فرو می برند، و از [خطاهای] مردم در می گذرند و خدا نیکوکاران را دوست دارد. آنان کسانی هستند که چون کار زشتی مرتکب شدند و یا در باره خود ستم روا میدارند فوراً خدا را یاد کرده و برای آمرزش گناهان خود از پروردگارشان طلب عفو میکنند. آری، جز خدای بزرگ کی میتواند این گناهان را بیامرزد؟ و نیکوکارانی هستند که از روی علم و دانش بکردار زشت اصرار نمی ورزند.

پاداش این گروه خوشکردار از طرف پروردگار آمرزش
 بیپایان و باغهای بهشت است که از زیر درختهای
 آن نهرهای فراوان جاری و آنان در آن بهشت
 جاودان خواهند بود، و چه نیکو پاداشی است،
 پاداش فرمان برادران نیکوکار».

و دیگر مالکیت شهوت ن می شود، بلکه رغبت و عشق
 است که از هر طرف ضوابط انسانی آن را دربر
 میگیرد، ضوابط و آدابی که مالکیت را یک رشته
 افتخار و مباهات و اشرافیت قرار نمیدهد که مردم
 را بیازارد، ضوابط و آدابی که مانع از این است
 که مالکیت بصورت عیاشی و خوشگذرانی حرام درآید،
 مانع از این است که سرتاسر غصب و غارت و چپاول
 و راه زنی و ناجوانمردی باشد، بلکه آن را
 بایثار و گذشت جوانمردانه و زیبا تبدیل میکند
 که همه جا را پر از عاطفه ای انسانیت میسازد.

و این هم ندای شیرینی از قرآن کریم: ﴿وَلَا يَجِدُونَ فِي

صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾ [حشر / 9]
 «و در دلهای خود از آنچه [به مهاجران] داده اند
 احساس نیازی نکنند و [دیگران را] بر خودشان - و
 لو نیازمند باشند - ترجیح می دهند».

و بهمین ترتیب: همه ای نیروهای مادی تبدیل به
 نیروهای معنوی و اصول عالی انسانیت میگردد، و
 دیگر محرومیت گریبان مردم را نمیگردد، زیرا
 ضوابط با انواع سه گانه اش که بیان کردیم، هرگز
 محرومیت از بهره برداری از لذتها را هدف خود
 قرار نمیدهد، و بشریت را بسوی شقاوت و بدبختی
 سوق نمیدهد، (چنانکه فروید گمان کرده).

بلکه بعکس هدف ضوابط فطرت ا سعادت بشریت است و
 بس، زیرا نمو آزاد محرکهای فطری که بحساب فروید
 همه محرکها غریزه جنسی هستند، (اینها) هرگز
 بشریت را به سعادت نمی رساند. البته وقتی که
 اینطور عنان گسیخته و خودسرانه میرود.

و حیوان هم (که در این قسمت آزادی کامل دارد) زمام فطری دارد که از نابودی جلوگیری میکند، زیرا حیوان فطرتاً قبل از نقطه ای خطر، خطر را درک میکند و خود را از آن دور میسازند. بنابراین، آیا فروید میخواست که انسان را از حقیقت آرامش دور سازد؟ یا میخواست که نمو آزاد جنسی آنقدر امتداد و گسترش یابد که سازمان هستی انسان را ویران کند؟ برای اینکه اینگونه آزادی حد و مرزی نمی شناسد، خدا با آن همه عظمت بی پایانش برای بشریت همه جا و همه وقت خیر خواسته است، و در مقابل او فروید نابودی خواسته!! خدا خواسته که دائم سطح بشریت بالا و بالاتر بیاید، و در عین حال از بهره برداری از لذتها او را محروم نمی سازد، زیرا همه لذتهای پاک و گوارا را مباح گردانیده، و این هم قرآنکریم که میگوید :

﴿ قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَمَةِ ﴾ [اعراف / 32] « بگو: چه کسی آن زینت خدا را که برای بندگانش پدید آورده و روزیهای پاکیزه را حرام کرده است؟ بگو : «آن [پاکیزه ها] در زندگانی دنیا برای مؤمنان است. روز قیامت [هم] ویژه [آنان] است».

آری، هرچیز پاک و گوارا از خوردنیها و آشامیدنیها و لباس و مسکن و غریزه جنسی و مالیکت و جنگ و جدال و... همه و همه مباح است و حلال و آزاد.

پس خدا خواسته که نیروهای فطری زندگانی در سطح حیوانیت بهدر نرود که سرانجام نتیجه ای ندهد، و در نتیجه آنقدر سطح آنها را بالا برده که یک طرف آن را تبدیل بخلافت الهی ساخته، تبدیل به عمل سازنده و با نتیجه و پاک و پاکیزه نموده.

و خدا خواسته که همه ای اینها در نهاد مردم فطری باشند، و لکن این را هم خواسته که این کار آمیخته با زحمت و کوشش ب سیار باشد، قرآنکریم

میگوید : ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدًّا فَلَمَّاقِهِ﴾ (سورة
انشقاق، آیه : 6) «ای انسان، تو تا [زمان لقای
پروردگارت در تلاشی سخت خواهی بود و سرانجام هم
او را ملاقات خواهی کرد».

پس بنابراین، پرورش دادن ضوابط فطری احتیاج
به سعی و کوشش فراوان و مبادی و پیروزی بر
امواج شهوات کوبنده دارد، مبارزه ای که دائمی
است و هرگز فرسوده نگردد، و اگر جز این باشد
این شهوات سخت در کمین است که این نیروهای
ناتوان کنترل کننده را درهم کوبند، و این اصول
عالی و لطیف انسانیت را در خود غرق سازند، و از
همین جا است که شر و فساد در زندگی انسان سر
میزند و همه جا را فرا میگیرد و...

انحراف و جنون

این مراحل طولانی از نمو که در بخشهای گذشته بیان کردیم، و این جنبه های فراوان و متعدد و متقابل در هستی انسان، همه و همه در معرض انحراف اند و تا اینجا هرچه گفتیم از نفس و روان معتدل و کامل بود، از نفسی سخن میگفتیم که با نمو طبیعی پرورش یافته و همه جنبه های آن کامل گشته است که در نتیجه بر قواعد صحیح خود پایدار و مانند یک بنای صحیح استوار بوده است.

سپس بعد از طی این مراحل در راه صحیح آزادانه بکار میبرد، و گاه و بیگاه هم بطور عبوری بانحراف و جنون اشاره میکردیم و میگفتیم که آنها این بنای محکم و استوار را ویران میسازند، و نیروهای فطری را از میدان صحیح عمل بیرون میرانند.

بنابراین، اینجا نفس را در مراحل نمو گوناگونش و در جنبه های مختلفش بررسی میکنیم تا ببینیم انحراف چگونه پیدا میشود؟ و چگونه از راه راست بیرون می افتد؟ و بهتر است قبل از آنکه بشرح و بیان حالات گوناگون انحراف و جنون بپردازیم، یک حقیقت انسانیت را که شایسته ای بیان است بیان کنیم، و آن عبارت است از : تعدد تارهای بشریت و منحصرنبودن آنها در یک صورت معین و تکراری.

حقاً که خدا انسان را به وسیله ای خصلت های فراوان امتیاز بخشیده، و از آن میان است این وسعت عجیب در تارهای بشریت همه باهم شباهت دارند، و لکن نظیر هم نیستند، حتی میتوانیم بگوئیم که در طول تاریخ نسلها دو فرد از این بشر پیدا نمیشود که کاملاً نظیر هم باشند، همانطوریکه خطوط انگشتان د و نفر در ادوار تاریخ نظیر هم نیستند.

و این تعدد در تارها بدون تردید بزندگی بشریت یک ثروت بی کرانی میدهد که در عالم حیوان از آن خبری نیست، آن یک ثروت سرشاری است که زندگی

انسان را وسیع تر و عمیق تر و با عظمت تر از این سیمای ظاهری قرار میدهد.

پس بنابراین، هر انسانی به تنهایی خود یک عالم است، با اینکه همه این عالم ها باهم شبیه و نزدیکند، و برخورد انسان با انسان دیگر برخورد عالمیست با عالم دیگر، اما هر یک عالمی است جداگانه، و این یک نعمت بزرگی است از نعمت های پروردگار توانا برای انسان، و اگر غیر از این بود، اگر همه مین انسان (با این نعمت که خدا باو داده، از قبیل قوه و ادراک و معرفت و تولیدی مادی و معنوی و فکری و روحی) یک صورت مکرر بود، هیچ میدانیم که چه زندگی تنگ و تاریک داشت؟ و با چه ناراحتیها و گرفتاریها روبرو میگردید؟! اما این زندگی با این همه ثروت که از تعدد تارهای بشریت بیرون میآید، حقاً که سزاوار و شایسته ای همین مخلوق بزرگ است که خدایش گرامی داشته و مراعاتش کرده است.

و در اینجا نعمت دیگری هم هست که از این فشرده تر است، و آن عبارت است از: تعدد تارهای معتدل بشریت در انسان، زیرا خدا که برای انسان فقط یک صورت از اعتدال لازم نکرده است، بطوریکه بشریت بخاطر تعدد تارهای وجودش محتاج بانحراف و جنون و آشفتگی گردد و ثروت زندگی را بهدر بدهد! بلکه خوان نعمتش را همه جا گسترش داده است، و خود اعتدال را هم تارهای متعدد قرار داده که همه باهم برابر اند و معتدل، و با این حال هیچ معتدلی با معتدل دیگری نظیر هم نیست، هیچ شخص سالمی با شخص سالم دیگر نظیر هم نیست، بلکه همیشه هر انسان معتدل و سالمی خود بتنهایی عالمی است و با عالمهای معتدل و سالم دیگر دائم در تماس و برخورد است، و در حین برخورد در ساختمان روانی و نحوه ای تصرف و چگونگی احساس باهم اختلاف دارند.

و اگر ما تارهای زیبایی و جمال را من باب مثل تذکر بدهیم، شاید این مسئله بتصور نزدیک باشد، همه تارهای جمال و زیبایی زیبا است، و با این

وصف هر یک بصورت مخصوصی است، و با صورتهای دیگر جمال آمیخته نمی گردد، و همینطور است نفوس معتدل و سالم هم زیبا هستند و در این زیبایی هم هر یک دارای خصوصیتی است، هر یک از آنها راه مخصوص و پیشرفت مخصوصی دارند.

پس بنابراین، ما دیگر خیلی محتاج بانحراف و جنون نیستیم که تارهای زندگی را متعدد و ثروت آن را افزون تر کنیم، این ثروتمندان با این اعتدال فراوان همه جا هست، اما حکمت الهی با همه این اوصاف تارهای دیگری هم آفریده که منحرف باشند تا فرق میان منحرف و معتدل معلوم گردد، و راه از چاه مشخص شود.

سپس قدم دیگری بر میداریم و فراتر میگذاریم، میگوئیم که آدم معتدل و کامل به تمام معنا بسیار کمیاب و نادر است، بناچار باید انحرافی باشد گرچه خیلی ساده و جزئی، گاهی بیمین و گاهی بشمال حرکتی باشد.

بنابراین، آیا میتوانیم بگوئیم: همه ای بشریت منحرف است؟ چنانکه فروید گفت، و همه میزانها را باطل کنیم؟ چنانچه او کرد!!

نه نه ! هرگز ! این خطا است ! این غلط است ! و بار دوم بر میگردیم از جسم مثل میزنی م، بخاطر اینکه صورتهای را بذهن آدمی نزدیکتر میسازد، میگوئیم: جسم کامل صد درصد بسیار اندک و کمیاب است، هم از ظاهر و هم از باطن، زیرا جسمی که هردو طرفش کاملاً مساوی باشد، مثلاً: چشم راستش از چشم چپ کوچکترین اختلافی نداشته باشد، گوش راست با گوش چپ کاملاً یکی باشد، و دماغ و بینی از هر طرف کاملاً مساوی باشد، شانه، بازو، دست، قدم، و انگشتان کوچکترین فرقی نشان ندهند، این چنین جسمی اگر نگوئیم ممکن نیست جدّاً خیلی کم و نادر است، و این نکته با این فرض است که این جسم براساس مقیاسهای صحیح خود حرکت میکند، در نسبت طول و عرض و ارتباط اعضاء با یکدیگر به میزان صحیح سیر میکند، بطوریکه هیچ یک از این مقیاسها مختل نگردد.

و جسمی که همه محتویاتش کاملاً سالم باشد، نه قلب، نه کبد، نه معده، و نه امعاء و احشاء در یک روزی، در یک شبی کوچکترین اختلالی نداشته باشد، نه قلب کم و زیاد کار کند، و نه بسوء هاضمه و سردرد و دندان درد گرفتار گردد یا اصلاً دردی نبیند، این یک جسمی است که جدا وجودش در واقع زندگی غیرممکن است، و با این وصف تاکنون جمال شناسان نگفته اند که اجسام بشریت همه و همه منحرفند، و همچنین هیچ پزشکی تا بحال نگفته که همه ای افراد بشر بیمارند، و حتی یک فرد سالمی هم در میان آنها نیست، بلکه همگی اتفاق بر یک سخن عاقلانه دارند، زیرا در اینجا یک رشته از انحرافات ساده و کوچک هست، (گاهی بطرف نقصان و گاهی بطرف زیادتی میل میکند) که به حساب انحراف نمیآید، و بلکه در عالم معتدلها و سالمها جای دارند، مادام که ظاهر جسم را وارونه نساخته و یا دور زندگی را فاسد نکرده است. بنابراین، وقتی شانه ای از شانه ای دیگر کمی بلندتر و یا ساقی از ساق دیگر اندکی کوتاه تر باشد، بطوریکه بآسانی معلوم نگردد، مگر با دقت متخصص صاحب نظری که کارش، کاوش و دقت است، پس این جسم علی رغم این انحراف سالم و معتدل است، و همچنین وقتی که قلبی پیدا شود که با سرعت خارج از اندازه کار کند، و یا کبدی پیدا شود که گاهی خوب کار نکند، و امعائی باشد که گاهی از عمل باز بماند، اینگونه جسم طبیعی است، و علی رغم این نارسائی جزئی که در آن هست بازهم بیمار نیست، اما وقتی که کار به وارونه شدن ظاهر برسد، و یا باختلال دائمی در یکی از وظایف اعضا بگردد، در اینجا است که میگوئیم: این جسم مریض است و یا نامیزان.

و بهمین ترتیب است: امر در عالم نفوس، اینجا هم یک رشته از انحرافات جزئی هست، گاهی کم و گاهی زیاد کار میکند که در عالم انحرافات بشمار نمیآید، بلکه در عالم اعتدال محسوب میگردد، مادام که نفس را وارونه نشان ندهد و دور زندگی

را متوقف نسازد، و مادام که امکان ندارد یکی از نفوس بشر از اینگونه انحراف دور باشد، بلکه امر بدایره ای انحراف میکشد، و قتیکه این اختلال از حد ساده و معمولی خود تجاوز نماید و بشکست انجامد، و خودبخود طبیعی است که در اینجا خطوط قاطعی برای اعتدال و انحراف در عالم نفوس نیست، همانطوریکه در عالم اجسام برای صحت و مرض خطوط قاطعی وجود ندارد، و لکن یک رشته امور معینی هم هست که داخل در دایرة اعتدال است، و در می ان این دو گروه اموری هم هست که مشتبّه است، گاهی از این طرف و گاهی از آن طرف محسوب میگردد، و بعد از همه ای این گفته ها باقی میماند بیان فرق میان آنچه که انحراف نامیده میشود، و آنچه که جنون و آشفتگی گفته میشود، هردو خودبخود از دایره اعتدال بیرون است، اما در ا اندازه ای بیرون شدن باهم فرق دارند، انحراف را اولین شرط شکست میگویند، و اما جنون و آشفتگی آخرین مرحله ای شکست است، یا شکستی که هنوز تا آخر نرسیده انحراف است، و شکستی که همه جا را فرا گرفته و در حال فروریختن است، جنون است و آشفتگی.

اما مسئله تنها اختلاف در د رجه نیست، زیرا در اینجا قانونی از قوانین طبیعی هست میگوید که تغییر کمی و قتیکه از درجه ای معین گذشت بر میگردد به تدریج تغییر نوعی میشود، مثلاً: انسانی سرعت در راه رفتن دارد تا باندازه ای معینی آن را راه رفتن مینامند، وقتی سرعت زیاد شد و زیادتیر و وضع عوض شد، دیگر این حرکتها را راه رفتن نمی گویند، بلکه دویدن است، نه تنها کمیت حرکت تغییر کرده، بلکه نوع حرکت هم تغییر یافته است.

در عالم نفوس هم همین قانون بهمیت ترتیب : جاری است، زیرا و قتیکه انحراف از یک درجه ای معین گذشت وضع آن در درون نفس تغییر یافته و بر میگردد یک وضع دیگر میشود، دیگر بچنین انحرافی که نتوان بهیچ وجهی کنترل کرد، جنون و آشفتگی میگویند.

همانطوریکه خطوط قاطعی در عالم اجسام پیدا نمیشود که اعتدال و انحراف را از یکدیگر فاصله ای قاطعی بدهد، همانطور هم خطوط قاطعی در عالم نفوس یافت نمی شود که میان انحراف و جنون فاصله ای قاطعی بدهد، زیرا هردو دایره هائی هستند تا اندازه ای داخل درهم ابتدای این داخل در انتهای آن است، و این عمل کرد روانی در هردو حال علی رغم وجود این منطقه ای مشترک با یکدیگر فرق دارند.

بنابراین، انحراف در دور زندگی معتدل شکستی اختلالی ایجاد میکند، اما هرگز آن را کاملاً تعطیل و متوقف نمیکند، و وظیفه ای آن را در درون نفس وارونه نمی سازد، و لکن جنون و آشفته گی تعطیل میکند و وارونه میسازد، بازهم بار دیگر مثالی از جسم.

گاهی مثلاً: مراره از وظیفه ای خود باز میماند که در نتیجه آن مایعی را که مواد چربی را هضم میداد بیرون نمیدهد که سرانجام از این عمل در داخل جسم اختلالی بوجود میآید که در اثر عملیات هضم مواد چربی تا اندازه ای اثر میگذارد، و اما در مرحله ای معینی از مراحل مرض همین مراره مایع صفرا وی خود را در درون خود میریزد که یکباره مسمومیتی سریع همه ای جسم را فرا میگیرد، این عمل غیر از آن عمل است، این کشنده و آن علاج پذیر است، و بهمین ترتیب است: سایر مرضها در مرحله قابل علاج است، و در مرحله دیگر نیست.

انحراف هم همانطوریکه گفتیم: دور زندگی را تعطیل نمیکند، چنانکه گاهی انسانی پیدا میشود که طول زندگانی را با قلب مریض و یا با کلیه ای مریض پایان میبرد و زندگیش دائم در حال تهدید است و کم نشاط، اما بازهم زندگی است. غیر از اینکه نمی تواند بزندگی ادامه بدهد، اگر نسبت الموبین در خونسش بالا برود، و یا اگر خون از رساندن غذا بعضله های قلب عاجز بماند.

و بهمین ترتیب است : گاهی انسان تا آخر زندگی با انحراف روانی بسر میبرد، و بدون تردید مریض حساب میشود، و نشاط اعتدالش محدود میگردد، اما تا اندازه ای بازهم زندگی است.

و لکن وقتی که مسئله بجنون بیانجامد بطور یقین امر فرق میکند، و هرگز نمی میرد انسانی که در داخل نهادش شکست و بی نظمی تا بدرجه ای جنون و آشفتگی پیشرفته باشد، اما همیشه در اضطراب دائمی زندگی میکند، و آزاررساندن بدیگران را حرفه ای خود قرار میدهد، باری هم اکنون آغاز میکنیم به بیان الوان گوناگون انحراف و جنون، در ابتدای بحث گفتیم که انسان دارای طبیعتی است دوگونه و دو لایه و د ارای هستی است فشرده و بسیط، این همان وصف و تعریف است که شامل انسان است، و بازهم اولین نقطه ایست که ممکن است انحراف و جنون از آنجا کار خود را آغاز کنند.

انسان روی فطرت معتدل خود دارای یک هستی متعادل و متوازن است، مشتی از خاک و شراره ای از روح خداست، این دو مزاج درهم آمیخته و هم آهنگ و فشرده ای او را تشکیل میدهند، آنچنان مزاجی که هردو عنصرش درهم آمیخته و باهم مخلوط شده که دیگر در آنجا انفصالی ممتاز در کار نیست، بلکه انسان بر میگردد در این حال جسم و روح توأم میشود، در همه ای حالات با اختلاف نسبتها در میان حالات مختلف یک موجودی است با جسم و روح توأم.

بلی، اینها دو عنصر درهم آمیخته اند، دیگر هیچ یک به تنهایی در آن حالت که قبل از آمیزش بود پیدا نمی شود، و لکن در همه ای حالات انسان با نسبت متساوی هم تجلی نمیکند، زیرا گاهی نسبت یک عنصر بآن دیگری و بالعکس غلبه دارد، اما هرگز این غلبه بآن اندازه نمیرسد که یکی بتنهایی موجود باشد، و دیگری از وجود انسان غایب گردد، و میان او و این دو جانب هزاران نسبت گوناگون یافت میشود که ممکن است هر کدام از آنها یکی از حالات انسان را تشکیل بدهد، و

انسان در میان این نسبت ها بطور تدریجی طبیعی و متعادل درجات را طی میکند، و این همان است که قبل از این آن را پرواز نامیدیم، پرواز به ناحیه ای جسم یا به ناحیه ای روح، و لکن در این باره دو امر را ملاحظه کردیم که نفس و روان سالم این پرواز را بطور دائمی دست بدست میگرداند، گاهی در اینجا پرواز میکند و گاهی در آنجا، گاهی با جسم، گاهی با روح، و هرگز در یک پرواز ثابت نمیماند، (جز در حال مرض،) و این نفس با این تمرین دائمی در آخر کار خود را بتوازن میرساند، چنانکه انسانی که در روی دیوار بلندی قرار میگیرد، گاهی براست و گاهی بچپ میل میکند که توازن خود را حفظ کند، و این تمایل او را در رسیدن به توازن طبیعی یاری میبخشد، هم اکنون رسیدیم به بیان دو نقطه که ممکن است در آن دو نوعی از انحراف و جنون سر بزنند.

این نسبتهای متفاوت که قبل از این بآنها اشاره کردیم و گفتیم که گنجایش دارند برای هزاران حالات مختلف، در حال اعتدال سز اوار است که بهیچ یک از اطراف که نقطه ای صفر در آن قرار دارد نزدیک نشوند، نه صفر جسم و نه صفر روح، و گاهی هرگز اتفاق نمی افتد، (هراندازه هم بیماری روانی شدت یابد) که بآن نقطه ای صفر برسد، و لکن آن حالاتی که فاصله ای یکی از این دو عنصر به نقطه صفر نزدیک میشو د، آن یک حالات غیرمعتدل است، اگر از لحظاتی که از این طرف و آن طرف عارض میشود پای بیرون بگذارد، و آن در دایره ای انحراف یا در دایره ای جنون است، همان اندازه که به نقطه ای صفر نزدیک میشود، و بهمان اندازه که براساس نزدیکی ثابت میماند. واقعاً در اینجا ساعتی است که جسم بر روح غالب میآید، و ساعتی هم هست که روح بر جسم پیروز میگردد.

بنابراین، ساعت بهره برداری از لذت جنسی حتی در نظیف ترین حالاتش بدون تردید یک لذت جسمی محض است پیروز و آشکار، و ساعت عبادت که آدمی در آن

غرق است بدون شک یک ساعت لذت روحی محض است
پیروز و صریح، و لکن در فصل (طبیعت دوگونه)
بیان کردیم که ممکن نیست در حال اعتدال عمل
غریزه جنسی بهره برداری جسمی محض باشد، و ممکن
نیست که عبادت یک لذت روحی محض باشد، بناچار
باید این دو عنصر باهم آمیزند، و در همه ای
حالات درهم آمیخته گردند.

اما در حال مرض چنانکه گفتم: نسبت به نقطه
صفر نزدیک میگردد، و این نزدیکی بر حسب شدت و
ضعف مرض کم و یا زیاد میشود که سرانجام یا
انحراف از آن سر میزند و یا جنون.

در اینجا شخصی است که همتش فقط جسم است و
لذات و شهوات جسم، بطوری مشغول است که گوئی از
این مستی بیرون نخواهد شد، و گوئی دیگر بیا
نخواهد آورد که او دارای نیروی روحی هم هست که
در نهادش نهفته است تا بوسیله ای آن هدف با
ارزش تری که از عالم حیوان بالاتر است، بدست
آورد که در تولید مادی و فکری و روحی بطور دسته
جمعی نمایان میگردد، و در پایدار ساختن زندگی
بر اساس پایه های نظافت و پاکی و تعادل و دور از
ظلم و فساد آشکار میشود.

پس این شخص بدون تردید شخصی است منحرف که
دائم با یک طرف هستی خود بکار می پردازد، و طرف
دیگر را یا تعطیل کرده و یا نزدیک است که بکند،
زیرا او مانند کسی است که همیشه بیک طرف خم
میشود، در راه رفتن، در نشستن، در حال حرکت، و
در حال خواب و قطع نظر از وضع این انحراف در
میزان اخلاق (بزودی این امر را در بخش آینده بخش
خیر و شر در نفس و روان بشریت بررسی خواهیم
کرد).

ما در اینجا از ناحیه ای روانی خالص سخن
میگوئیم، (غرض ما از آن بحث تفصیلی است، و الا
انسان بتنهایی چنانکه در بخشهای گذشته بیان شد:
یک موجود ترکیب شده و فشرده ایست که تفکیک
اجزاء آن از یکدیگر ممکن نیست،) و مثل این شخص

از ناحیه ای روانی هم مانند آن کسی است که با یک طرف بدن راه می‌رود.
و نیز در اینجا شخصی است که همتش فقط تنظیف روحش است و تا می‌تواند از لذت جسمش میکاهد، بلکه دیگر کارش بجائی می‌رسد که برعلیه جسم خود انقلاب می‌کند، مرتب عذابش می‌دهد، ناراحتش می‌کند، حقیرش می‌شمارد، گرسنه و تشنه نگه‌میدارد، رنجش می‌دهد تا بخیال خود ببالا بردن مقام روحش توفیق یابد!!

و این هم یک شخص منحرفی است که با یک طرف هستی کار می‌کند، و طرف دیگر را یا تعطیل کرد و یا نزدیک است بکند، و با شخص اول هیچ فرقی ندارد، مگر اینکه او با طرف دیگر بدنش راه می‌رود و در هردو حال اعتدالی وجود ندارد، در اولی انحراف بناحیه ای حیوان است، نه برای اینکه دائم بلذت جسم می‌پردازد، چون خود آن نیز یک نشاط اصیل انسانی است، و در ح ال اعتدال مطلوب و مرغوب است، بلکه برای اینکه این شخص مرتب به ناحیه ای حیوان پرواز می‌کند، مرتب در فضای حیوانیت بال و پر می‌زند، در نتیجه در این حالت ثابت مانده است که در حال اعتدال بایستی از آن عبور کند و بگذرد، نه توقف کند و ثابت بماند.

در شخص دوم انحراف بناحیه ملک است، نه برای اینکه بلذت روحی پرداخته، چون آن هم یک نشاط اصیل انسانی است، و در حال اعتدال مطلوب و مرغوب است، بلکه بخاطر اینکه دیگر بطور ثابت در ناحیه ای ملک در پرواز است، و در یک حال ثابت مانده است که در حال اعتدال بایستی از آن بگذرد و ثابت نماند.

و بهمین جهت است که می‌گوئیم: کدام مخالف است وضع طبیعی انسان است که باعث این انحراف می‌شود؟ چون انحراف فقط پرواز ثابت بسوی حیوانیت تنها نیست، چنانکه اکثر مردم خیال می‌کنند، (گرچه اکثر اوقات همین دیده می‌شود،) بلکه پرواز دائم و

ثابت بسوی فرشتگی نیز نسبت بانسان بهمی ن ترتیب انحراف است.

و کار تنها کار سقوط و ترقی نیست، چون آن کس که جسم خود را عذاب میدهد تا روحش را صفا دهد، بخیال خود بسوی هدف ترقی و کمال پیش میتازد، اما خبر ندارد که با طبیعت انسان مخالف میوزد.

و از اینجا است که او منحرف است از وضع اعتدال که باید در آن حال باشد، و میزان در این کار باید خود انسان باشد، همانطوریکه خدایش آفریده، زیرا خدا او را نه حیوان آفریده و نه فرشته، بلکه انسان آفریده است.

و بهمین اصل است که پرواز دائم بسوی حیوانیت و یا بسوی فرشتگی انحراف است، و بیرون رفتن از طبیعت و وظیفه ای انسان و انسانیت است. و چنانکه در سابق هم گفتیم : علی رغم اینکه انسان و نشاط و اصول او هرگز تجزیه بردار نیست، در این فصل از اصول اخلاقی سخن نخواهیم گفت، بلکه فقط اصول روانی مورد نظر است، (گرچه همه ای اصول در آخر کار باهم برخورد میکنند، اما ما بخاطر ضرورت بحث بعضی از آنها را جدا میکنیم،) انسانی که دائم بسوی حیوانیت در حال پرواز است، یک طرف از اطراف نفس و روانش خارج از اندازه نمو کرده و در همان حال طرف مقابل خود را فرو کشیده است. پس این شخص در حال اعتدالی نیست که در آن همه ای اجزاء نفس با نسبتهای متعادل و میزان نمو میکند.

بنابراین، او مانند کسی است که یکی از اعضای بدنش در حال بزرگ شدن است، و یا در قسمتی از جسمش مواد چرکی نهفته است که ورم کرده است، این ورم دیگر در طرف صحت حساب نمیشود، بلکه به حساب مرض نوشته میگردد، مرضی است اگر بوقت معالجه نشود بتدریج جسم را از کار میاندازد و ویرانش میکند.

و انسانی که بطور ثابت بسوی فرشتگی در حال پرواز است از طرف مقابل درست مانند همان انسان

است که یک طرف نفس و روانش خارج از اندازه نمو کرده، و طرف دیگر خود را فرو کشیده و پنهان شده است، و هیچگونه مزیتی نیست که این طرف خود در اصل نورانی است، پرارزش است و بلندپایه است، زیرا او در حال طبیعی با همه ای این صفات پایدار است، یعنی: در مرکزیت طبیعی خود که عبارت است از: بنای جسمی و روحی توأم در یک وقت و یک حال، اما وقتی که از اندازه بیرون رفت آن قانون مرکزیت را ویران میسازد، و از این عمل تعطیل کلی در هستی بشریت پدید میآید، تعطیل است به وسیله ای جنبه منفی، تعطیل است به وسیله عدم تولید، و تعطیل است بخاطر اینکه نیروها را در پرورش جسم و لذت آن یکسان بکار برده، بجای اینکه در مقاومت با شرهای اجتماعی بکار ببرد، و در آشناسدن بقوانین هستی و زندگی بکار ببرد، و در استفاده از این قوانین برای پایدارساختن زندگی براساس اصول نظیف و جمیل و متعادل بکار ببرد.

و این نخستین رنگی است از رنگهای گوناگون انحراف، یعنی: پرواز ثابت و دائم بسوی ملک و یا بسوی حیوان، اما رنگ دوم آن پرواز موقت است، و لکن شدید و تند بسوی این و یا بسوی آن، این انسانی است که دائم در نهاد خود نشاط جسم و نشاط روح را بسرعت دست بدست میگرداند، و لکن وقتی بنشاط جسم می پردازد تقریباً جز آن چیزی در نظرش نیست، نورانیت روح را با آن آمیزش نمیدهد، و وقتی بنشاط روحی می پردازد تقریباً جسم را فراموش میکند، و نشاط معقول جسم را با آن آمیزش نمیدهد.

بدون تردید در اینگونه مردم اختلال و بی نظمی بزرگی است، و آنان در تصرفات خود یکجانبه فعالیت میکنند، گرچه با همه ای نشاط انسان هم تمرین دارند، زیرا در ساعات بهره برداری از لذتهای جسمی مانند حیوان بسوی آن روی میآورند، با حرص عجیبی میخورند که بهیچ وجهی نورانیت روح بدان نمیتابد، نورانیتی که برای طعام هدف معین

میکنند و آن را با اصول انسانیت آمیزش داده، و از ناگواری حرص و از حیوانیت پاک میسازد. و نشاط جنسی را طوری تمرین میکند درست مانند یک حیوان پرفشار و پرغیظ که بهیچ وجهی نورانیت روح در آن نمیتابد، نورانیتی که آن را با عواطف زیبا و لطیف مخلوط میسازد، و با فنون نرم گوناگون و تهذیب در رفتار توأم میگرداند، و در ساعات لذت روحی آنچنان در آن غرق میشود که خود را فراموش میکند و تا حدی صوفیگری و رهبانیت پیش میتازد، و سپس بعد از مدتی باز میگردد. و در دید اول چنان بنظر میرسد که اینگونه انحراف در اولاد آدم بسیار کم است، اما جدا فراوان است. (البته با درجات متفاوت نسبت با افراد) باندازه ای فراوان است که از خاطره ها خطور نمیکند.

مصریان فراغنه قدیم در این حال بودند در لذتهای جسمی خود را غرق میکردند، مست میشدن، میرقصیدند، و... و در باره ای اعمال غریزه جنسی تا گردن بگنداب شهوت فرو میرفتند. سپس از این حال بیرون میآمدند و بسرعت بسوی عبادتگاه می شتافتند، گریه میکردند، ناله سر میدادند، از مرگ یاد میکردند و مدتی از زندگی دست میکشیدند تا لذتهای زندگی را فراموش میکردن، و هنوز هم فرزندان آنها تا امروز در مثلهای خود باین معنا اشاره میکنند و میگویند: ساعتی برای پروردگار مخصوص است، و ساعتی هم برای راز دلت، باین معنا که این ساعت از آن ساعت جداست، در ساعت مخصوص به پروردگار دل را راه نیست، و در ساعت مخصوص بدل خدا را راه نیست، در آنجا دنیا فراموش و در اینجا خدا فراموش شده است.

و در اینجا است که شخصیت انسان تفکیک می پذیرد و سازمانش منحل میگردد، نه مبادی انسانیت و عقاید برفتار و روش انسان حکومت دارد، و نه روش و رفتار ارتباطی با اصول و عقاید برقرار میکند، و انسان چنان بنظر بآید که ه گوئی او دارای دو شخصیت جداگانه است، یکی حیوان و یا

نزدیک بحیوان، و دیگری زاهد و صوفی و منصرف از لذت‌های زمینی.

و بهمین ترتیب بود: (با یک کیفیت دیگر) اروپا در قرون وسطی با دو شخصیت جداگانه زندگی میکرد، یکی شخصیت مسیحیت عابد و زاهد و دست از دنیا شسته و در د اخل کلیسا نشسته، و خرفه بدوش انداخته که ارواح را با خواندن آواز حزین و نغمه های نرم و نمکین آرایش و آرامش میداد. و دیگری شخصیت رومی یونانی مآبی که فقط در حدود چهارچوب حواس زندگی میکرد، و بهمین جهت است که هنوزهم زندگی باصطلاح واقعی در آنجا زیرنفوذ حکومت مسی حیت نیست، و از اصول مترقی روحانی آن بیرون است، آن اصولی که مرتب میگفت: (دشمنانت را دوست بدار) آن اصولی که مرتب میگفت: (اگر کسی بگونه ای راستت سیلی زد گونه ای چپ را نیز از او دریغ مدار) آن اصولی که میگفت: (اگر چشمت برتو خیانت کرد بکن و بدور بیانداز، بنفع تو است اگر یکی از اعضایت نابود شود و بجای آن همه ای بدنت از آتش جهنم نجات یابد).

و هنوزهم که هنوز است مسیحیت به پلاس کلیسا چسبیده، و هرگز پرچم خود را بر بام زندگی واقعی نمیزند و نمیتواند بزند، و از آن روز شخصیت اروپا بهمین ترتیب: تفکیک پذیرفت و مجزا گردید تا در عصرجدید بسوی عالم جسم پیرواز آمد، و سرانجام انحرافی را بانحراف دیگری تبدیل ساخت، و جنونی را بجنون دیگر فروخت، و بجای اینکه از مستی انحراف اول بهوش آید بانحراف دیگری گرفتار گردید، گوئی انحرافی را بروی انحراف دیگری میریزد، و انسانیکه باین ترتیب: به طریقه ای دوگونه زندگی کند هرگز منحرف نمیشود، بدلیل اینکه پیروازش ثابت و دائمی نیست، گاهی بسوی جسم است و گاهی بسوی روح در حال پیرواز است، زیرا این یک عملی است فطری و معتدل.

و پیامبر بزرگوار اسلام ρ هم میگوید: «آدم عاقل مادام که عقل خود را نباخته است باید برای خود ساعاتی را اختصاص بدهد، ساعتی با پروردگارش برآز و نیاز بپردازد، و ساعتی به حساب سود و زیان نفس خود برسد، و ساعتی را هم برای برآوردن احتیاجات زندگی خود مخصوص گرداند».

و لکن انحراف از یکجانبه پروازکردن سر میزند، و پرواز موقت را پرواز ثابت تبدیل کردن سر میزند، بطوریکه جسم را از روح جدا سازد، و برای هر یک عالمی جداگانه قرار میدهد و اتصال را قطع مینماید، و حال آنکه انسان در فطرت سالم خود این جدائی را برسمیت نمی شناسد، (خواه دائمی و خواه موقت).

و از اینجا است که نشاط سالم و متعادل فطری او کامل و مربوط بهم است رفتار با اصول انسانیت مربوط، و اصول انسانیت هم فرمان روای رفتار انسانی است، پس اگر روش زندگی از این اصول جدا گردد، چنانکه در روش بشریت شرق و غرب امروز ملاحظه میشود.

برای این چنین بشری یک روش باصطلاح واقعی پیدا شده که محکوم بفشار ضرورت است، محکوم بفشار غریزه است، و اصول بی پایه ای پیدا شده که در فضا معلق است، دائم بحث و جستجو میکند و فلسفه میبافد، و لکن دور از زندگی واقعی، پس این یک انحراف خطرناکی است برای هستی بشریت بدلیل اینکه اصیل نیست، جزء هستی او نیست، پایمال کردن شخصیت اوست، و بهدردادن انسانیت است، از اینگونه زندگی نتیجه ای جز ضعف و ناتوانی حاصل نمیشود، جز انحلال و پاشیدگی و آشفتگی عایدی ندارد، و سرانجام کار بنابودی میکشد، نابودی شخصیت، نابودی انسانیت و...

و انسان در فطرت سالم و متعادل خود این جدائی را (دائم یا موقت) برسمیت نمی شناسد، و بهمین لحاظ است که نشاط فطری سالم او نشاطی است کامل هم آهنگ و مربوط بهم، سلوک و رفتار با اصول

مربوط است، و اصول نیز بر سلوک و رفتار فرمان می‌دهد.

پس وقتی که اصول از سلوک جدا گردد، چنانکه در زندگی بشریت امروز گشته، هم بشریت شرقی و هم بشریت غربی، نتیجه این میشود که این بشریت دارای یک زندگی (واقعی) که زیرفرمان ضرورت پرفشار و فشار غریزه ای جنسی و تحت نفوذ یک رشته اصول معلق در فضا و بدون اساس قرار بگیرد، پس این یک انحراف خطرناکی است بر هستی بشریت، بدلیل اینکه در هستی او اصیل نیست، و با فطرتش سازگار نیست، پایمال کردن شخصیت انسانیت است، بهدردادن آدمیت است، حاصل نمی‌گردد از آن، مگر ضعف و ناتوانی و انحلال و عاقبت هم کار بنابودی میکشد بدون تردید.

و افراد در این جریان مانند احزاب است، زیرا آن یک مصیبتی است که گریبان فرد را میگیرد و هستی او را نابود میکند بدون فرق، و گریبان ملت را هم میگیرد و موجودیت آن را نابود میکند. و این علم (روانشناسی) که امروز در جهان غرب موجود است، این مصیبت ویرانگرانه را نه انحراف حساب میکند و نه جنون، مگر وقتی که ورشکستگی دستگاه روانی با آخرین حد خود برسد که کاملاً عاجز و ناتوان از پذیرفتن فطری کیفیت گردد، و یا از تفاهم و سازش با اجتماع خارج با بماند.

و لکن حقیقت امر این است که در اینجا درجات فراوانی از بی‌نظمی وجود دارد که پیوسته از این صورت تند و حاد سبقت میگیرد، و آن گرچه هستی روانی را کاملاً عاجز و ناتوان نمیسازد، صفت انحراف را هم از آن دور نمیکند، چنانکه جسم گاهی بمدت زیادی مریض میشود، بدون اینکه کاملاً از عمل باز بماند، اما با این وصف هیچ یک از پزشکان نمیگویند که این تن سالم است، و یا از معالجه ای آن دست بر میدارد، بدلیل اینکه هنوز کاملاً از کار نیفتاده است، هنوز رمقی دارد. و بشریت امروز همه این مرض روانی را با درجات مختلف از انحراف تا جنون در وجود خود میبینند،

زیرا چون بدقت بنگری یک شخص را در حالات مختلف میبینی که با دو نوع زندگی جدا از هم بسر میبرد، یکی خیلی شبیه است بابزار یا بگو : بحیوانیت، و دیگری از یک رشته اصول خشک و بی پایه آویزان است که هیچگونه ارتباط با واقع ندارد.

و همچنین یک ملت را میبینی که در حالات سوزان جنون بسر میبرد، پیوسته داد از آزادی و عدالت و برادری میزند. سپس نیروهای مهاجم خود را بر سر ملت دیگری میفرستد تا بکوبد و پایمالش کند، و هزاران بشر را در خاک و خون بغلطانند، جرمشان این است که مطالبه ای آزادی عدالت برادری و هم نوعی کرده اند، و نیمه جان از میان خاک و خون فریاد میزنند که ما هم بشریم، و حق زندگی داریم.

و این اروپای مترقی و آزادی ساز امروز این را نه انحراف میداند و نه جنون، بدلیل اینکه خود در آن غرق است، و دیگر چشمانش را فساد از کار انداخته است.

و لکن میزانهای صحیح پیش پای ما است، و آن یک مرجع صلاحیت داری است که باید کارها با آن سنجیده شود، اروپا هرچه میخواهد بخواهد، و هرچه میداند بداند، و با ترکیب روانی انسانی قدم دیگری بر میداریم که از خطوط متقابل در نفس و روان بشریت سخن بگوئیم تا به بینیم که انحراف و جنون در آن چگونه پدید میآید؟!

یکی از بزرگترین رسالتهای این خطوط ایجاد توازن و هم آهنگی در درون نفس بشریت است، با روبرو بودن در آن.

و با این وصف خود این خطوط دائم در معرض انحراف و جنون است، و در این مأموریت بجای اینکه عامل توازن و هم آهنگی باشند بر میگردند یکی از اسباب بی نظمی میشوند، مثل آنها درست مثل ساقها، یا دستها، یا شانه ها است که فرض این است که آنها تعادل و توازن جسم را برقرار میسازند، اما اگر شکست در خود ساق و یا دست و

یا شانه پدید آید خودبخود تعادل همه ای جسم برهم میخورد، و بر میگردد یکی از اسباب اختلال و بی نظمی میشود، بعد از آنکه یکی از اسباب تعادل و توازن بود.

و اینجا دو نوع بی نظمی هست که ممکن است گریبان این خطوط را بگیرند، در نتیجه از هر یک از آنها انحراف و یا جنونی سر بزند که نتواند وظیفه ای خود را آنطوریکه هست انجام بدهد. اولین بی نظمی این است که یکی از آنها و یا هردو از مسیر خود که باید در آن حرکت کند منحرف گردد، همانطوریکه در جسم یکی از ساق، قدم، یا بازو، یا کتف و یا هردو کج شود که در نتیجه در وضع صحیح قرار نگیرد و نتواند وظیفه ای خود را انجام بدهد.

و بی نظمی دوم این است که یکی از این دو خط متقابل از دیگری طولانی تر گردد، بطوریکه تعادل و توازن آنها برهم بخورد، همانطوریکه ساقی در جسم از ساق دیگر و یا کتفی از کتف دیگر درازتر گردد که سرانجام همه تعادل حرکت جسم برهم میخورد.

بدیهی است که مقداری از این انحراف از هر نفس معتدلی سر میزند، چنانکه در سابق گفتیم: و هرگز نفسی پیدا نمیشود که دارای تعادل کامل باشد، در هر لحظه و در مقابل هر حادثه ای از حوادث، (و) مطلوب هم نیست که باشد (این مقدار را انحراف نمیگویند، بلکه چیزی را انحراف و یا جنون مینامند و قتیکه از حد معقول بیرون باشد.

و ما بزودی همه ای این خط و ط متقابل را بررسی خواهیم کرد تا در یکایک آنها انواع بی نظمی را نشان بدهیم، خوف و رجاء بزرگترین و گسترده ترین خطوط نفس بشریت است، و در همان وقت یا بگو: (به علت همان بزرگی) بیش از سایر خطوط در معرض انحراف و جنون هستند، و ما در فصل خطوط متقابل در همین کتاب ب یان کردیم که خوف و رجاء در زندگی انسان رسالت مهمی را انجام میدهند، زیرا هر یک از آنها لازم زندگی بشریت است و بدون آن

نفس انسانیت مستقیم کار نمیکند، اما بشرط اینکه هر یک از آنها در وضع صحیح خود قرار بگیرد، و رسالت صحیح خود را انجام بدهد.

بزرگترین مأموریت خوف این است که زندگی انسان را از خطر و تلف شدن حفظ کند که اگر در این زندگی این شعور فطری (خوف) نبود، قطعاً راه زنان زندگی نابودش میکردند، اما وقتی که خط خوف از مسیر خود خارج شود خود آن انسان را در معرض تلف و نابودی قرار میدهد، انسانی که از هرچیزی بترسد نمیتواند بکوچکترین کاری دست بزند، و از ترس خطرهای راه نمیتواند قدمی بردارد، و باین ترتیب: مقدار زیادی از نشاط و تولید او تعطیل میگردد که ممکن بود در حال تعادل آنها را انجام بدهد، و بعلاوه گرفتار اضطراب و آشفتگی روانی دائمی میگردد، اضطرابی که از انتظار رسیدن خطر ا گریبانگیر انسان میشود، و بالاتر از همه ای اینها چنین آدمی ترسو است زندگیش سراسر ترس و هراس و لرزش است، هیچ اقدامی از او دیده نمیشود، نه از خود ضرری میتواند بر گرداند و نه ظلمی را از حریم خود دور میسازد، و نه در کاری از کارهای پرزحمت اجتماع میتواند شرکت جوید.

و بدین ترتیب: خود را گم میکند، اجتماع خود را گم میکند و باندازه ای که این انحراف و یا این جنون در وی اثر میگذارد، او نیز از خود و یا از اجتماع دور میگردد.

گاهی این ترس عمومی است از همه چیز و در همه حال است، و گاهی ترس مخصوصی است از چیزی مخصوصی یا در حال مخصوصی، زیرا بعضی از این بیماران از همه چیز میترسند، و بعضی از چیز معین، مانند کسیکه از تاریکی میترسد، یا از تنهائی، یا از مرگ، یا از فقر، یا بیماری و یا از باد و طوفان.

و این نکته پوشیده نماند غرض ما این نیست که اسباب خودآگاهانه و یا ناخودآگاهانه که باعث پیدایش این انحراف است بیان کنیم، زیرا بحثی است جداگانه و دارای خصوصیت، ما در اینجا در

صد بیان نظریه ای همگانی هستیم از نفس و روان
 انسانیت، زیرا نظر ما این است که این تجلی
 (انحراف) را بیان کنیم، و یادآور شویم که باید
 علتی داشته باشد که آن را بوجود آورد، بخاطر
 اینکه اصل (اعتدال است و انحراف باید علتی
 داشته باشد) خواه این علت ها و استعدادها و
 راثتی باشد و یا کسبی بخصوص در ایام طفولیت،
 چنانکه همانطور یادآوری میکنیم که تربیت سالم
 بخصوص در ایام طفولیت مأموریت دارد که این
 انحراف را تصحیح کند و براه راست برگرداند، و
 نیروی فطری خود را در مسیر صحیح قرار بدهد، و
 باز پوشیده نماند ما تاکنون از خوف سخن گفتیم
 که از میزان طبیعی خود تجاوز کند و منحرف گردد،
 و گاهی نیز بهمین ترتیب: با ناقص آمدن از میزان
 طبیعی خود منحرف میگردد، گاهی در اولین نگاه
 چنین مینماید که نقصان خوف یک فضیلت زیبائی است
 و هیچ عیبی در کارش نیست، علتی ندارد که علاج
 گردد، بلکه امتیازی است که انسان پیوسته میکوشد
 آن را بدست آورد، و حال آنکه اینطور نیست، زیرا
 شخصی که خوف در وجودش از مقدار طبیعی کمتر باشد
 گاهی جسور میشود و بهر کاری دست میزند، اما در
 حقیقت این آدم نافرمان است، تجاوز کار است، و
 گناه کار، بدلیل اینکه از خطر نمی ترسد، از خدا
 نمی ترسد، از مخالفت نمی ترسد، از عواقب شوم
 نمی ترسد، و حتی اگر در طریق شر و آزار مردم هم
 قدم نگذارد بازهم متجاوز است، زیرا گاهی بی
 مبالاتی بخرج میدهد و خود را بآب و آتش میزند و
 نابود میکند، و خلاصه مقیاس دقیقی برای اعتدال و
 انحراف یافت نمیشود، گاهی اقدام بکاری در جائی
 ضروری و لازم است، و در جای دیگر همین اقدام
 خطرناک است و غیرمعقول، و هرگز ممکن نیست بیک
 انسانی بگوئیم: در جائی معتدل است و در جای
 دیگر منحرف است، در کاری معتدل و در کار دیگر
 منحرف است، بلکه باید به مجموع کارها و تصرفاتش
 حکم کرد که این آدم معتدل است و یا منحرف،
 بعبارت روشنتر: به کارنامه سالیانه اش باید

نگاه کرد، و رجاء هم از طرف دیگر مأموریتش توازن بخشیدن بخوف است، و از جانب دیگر بشریت را به پیشرفت و تولید و سازندگی واداشتن است. و آن در حال اعتدالش وظیفه ای بزرگی را در زندگی انسان انجام میدهد، اما خود آن هم مانند خوف با کم و زیادشدن دائم در معرض انحراف است، و قتیکه رجاء بنقصان از حال طبیعی خارج شود خودبخود شخص همه چیز را شوم میبیند و زندگی در نظرش تیره و تار میگردد، و خود شوم پنداری مرضی است که نفس را دربر میگرد که در اثر آن پیوسته سست و زبون میشود، و از میدانهای زندگی با ناراحتی و سرافکنندگی بیرن میرود، بعلاوه آن یک شعور آزاردهنده ایست که لذتهای زندگی را تباه میسازد، و خوشیها را ناگوار میگرداند، همه اینها باضافه این است که دائم با حزن و اندوه و درد و رنج دست بگریبان است، حزن و اندوهی که نفوس شوم پندار را فرا میگیرد و همه ای تصرفات و شعورش را کیفیت میبخشد.

و هنگامیکه با زیادشدن از میزان طبیعی بیرون برود بر میگردد یک رشته خیال بی پایه و اوهام بی اساس میگردد، و این نیز بهمی ن ترتیب: مرضی است، اگرچه در ظاهر خوش نما و براق است، و لکن در باطن خود را میخورد و نابود میکند، درست مانند کسی است که گونه هایش برآمده و سرخ است، اما نه از شادی و خوشحالی، بلکه از فشار تب و ناراحتی داخلی.

و آنانکه بدرد تفأل خارج از اندازه گرفتارند همه جا استخاره میکنند، دائم سرمایه ای زندگی خود را در راه اوهام و خرافات بکار میبرند که هیچ فایده ای بحالشان ندارد، و نشاط زندگانی را در کارهای بیهوده بهدر میدهند، مانند دیگ بخاری که سوراخ است بخار بتدریج از آن بیرون میرود، و بجای اینکه به نیروی سازنده ای تبدیل گردد و در عالم واقع حرکت کند، بنارسائی و سستی تبدیل میگردد، و این غیر از آن انحرافی است که در (نوعی) از رجاء در این خط دیده میشود، زیرا

گاهی باطلی را امیدوار است، و گاهی هم متعلق بکاری است که جز ضرر و نابودی نتیجه ای نمیدهد، و خلاصه یک نوع بی‌نظمی است که تعادل را از دست میگیرد و نیروها را بهدر میدهد.

و این انواعی از انحراف و جنون است که در هر یک از این خطوط متقابل حادث میگردد، و سپس وقتی که این خطوط تعادل خود را نسبت بیکدیگر از دست میدهند انحراف دیگری پیدا میشود، چون فرض بر این است که این خطوط در حال اعتدال طوری میزان باید باشند که تعادل بیکدیگر را حفظ کنند، یکی نگهبان دیگری باشد.

بنابراین، وقتی که خوف بیش از رجاء و یا رجاء بیش از خوف شد، یکنوع پرش‌مریض حادث میشود که قبل از این آن را بآدم کج‌شانه تشبیه کردیم که دائم بیک‌جانب متمایل است، و نیز همانطوریکه گفتیم: نمیتوان بانسانی در یک‌جائی و یا در یک کاری حکم کرد که او منحرف است، بلکه باید به مجموع انسان و کارش حکم کرد که منحرف است و یا معتدل.

و دوستی و دشمنی خطوطی هستند پشت سر خطوط خوف و رجاء در نفس بشریت، خطوطی هستند که مساحت آنها هم باندازه ای مساحت خوف و رجاء است، و آنها هم در معرض انواع زیادی از انحراف و جنون هستند، و فروید به تفصیل از این انحرافات سخن گفته و سخت کوشیده، برای اینکه او این دو خط را بزرگترین خطوط در نفس و روان بشریت میدانند، بلکه تنها همین دو را برسمیت شناخته، و بهمین جهت است که تمامی انحرافات بشریت را در آن فروود آورده است.

و قطع نظر از فروید حقیقت این است که انحرافات این دو خط فراوان است و شدید، و با اینکه مساحت آنها در نفس بشریت بزرگتر و مقدم تر از مساحت خوف و رجاء نیست، چنانکه فروید پنداشته. الا اینکه این مساحت پر از خطوط باریک و دقیق و دقیق تر است، و بهمین دلیل انحرافاتش هم بیشتر است.

در خط دوستی نخستین و بزرگترین انحراف این است که دوستی به چیزی و یا به شخصی متوجه شود که شایسته آن نباشد، و انحراف دوم این است که دوستی بچیزی و یا به شخصی بیش از اندازه ای خود متوجه شود، و باندازه ای متوجه شود که سزاوار آن نباشد، و هردو امر در انسان تعادل مطلوب را تباه میسازند، و او را بت پرست میگردانند. وقتیکه آدمی با نیروی دوستی بسوی چیزی یا بسوی شخصی، یا نظامی، یا مقامی، یا کاری که استحقاق دوستی را ندارد متوجه شود، پس او در پشت سر این توجه منحرف میگردد و در راه باطل قدم میگذارد، و نیروی فطری دوستی را در میدان صحیح خود بکار نمیبندد، و باندازه ای که در این شخص، در این چیز، یا در این فکر، و یا در این نظام و ... فساد باشد، خطر انحراف و جنون نیز بهمین اندازه بالا میرود.

و هنگامیکه انسان بسوی یکی از اینها توجه دوستی خارج از اندازه بکند روابط خود را از دست میدهد، و دیگر نمیتواند خود را نگهدارد، و نمیتواند رشد فکری خود را حفظ کند، و خلاصه نمیداند که کجا باید توقف نماید؟ و چگونه باید برگردد؟

پس بنابراین، این یکی بی نظمی روشن و آشکار است، و ما نمیخواهیم نه در انواع دوستی فساد و نه در مظاهر انحراف آن خود را مشغول سازیم، زیرا آن چیزی است روشن و جای بحث نیست. اما فقط اشاره میکنیم که فروید یگانه قهرمانی است که در نوشتن و بیان کردن از بیماریها و دیوانگیهای دوستی تخصص یافته، و بحساب نیاورده که دوست داشتن اصول فاسد هم یک نوع انحراف است، برای اینکه او اصول انسانیت را بحساب نمیآورد، و نیز بحساب نیاورده که مشاعر دوستی نامشروع خود نوعی از جنون است، بخاطر اینکه این قهرمان یک تاز فقط نظافت غریزه ای جنسی را دیوانگی و جنون میداند.

(او با صراحت کامل در صفحه 82 کتاب Three Contributions) میگوید که عفت در غریزه ای جنسی نوعی از جنون و آشفتگی است !! و بهمین جهت است که اکثر کوششهای علمی فروید بخاطر آن انحراف و جنونی که در نظریه او هست بهدر رفت و تباه گردید.

و دشمنی هم در انحراف و جنون مانند دوستی است بدون فرق، زیرا آن هم در معرض همین دو انحراف بزرگ قرار دارد، توجه کردن انسان با نیروی عداوت بسوی شخصی، یا چیزی، یا فکری، یا نظامی، یا مقامی که شایسته ای دشمنی نباشد، و توجه کردن یکی از اینها بیش از اندازه خود تعادل انسان را برهم میزند و عقلش را از دست او میگیرد.

و بار دیگر نباید در نظریه فاسد فروید در باره ای خط دشمنی بدنبال او روان گردیم، (زیرا ما قبل از این در گفتگو از دوستی و دشمنی در فصل خطوط متقابل در نفس بشریت بطور روشن سخن گفتیم،) و دیگر نباید افسانه ای او را تصدیق کنیم که میگوید: انسان خودبخود بهر شخصی و یا بهرچیزی که با درک و فکر دوستی متوجه گردد، با فکر و درک دشمنی نیز بهمین ترتیب متوجه میگردد، (این همان افسانه ای ازدواج عاطفی است).

سپس انحراف دیگری را اضافه شدن نسبت یکی از دو خط بر دیگری به میان میآید، در صورتیکه فرض این است که آنها همیشه متساویند و متعادل، و این میزان اگر بهم بخورد انحراف است، زیرا شخصی که در وجودش نسبت دوستی بر دشمنی غلبه دارد، این شخص بسیار لطیف و دل نرم است جدّاً اهل گذشت و مسامحه است، انسان دوست است، همه ای اینها در ظاهر زیبا است، اما وقتیکه از اندازه تجاوز کرد شخصی است منفی گر و غیرواقعی و غیرسازنده، زیرا هنگامیکه او شر و فساد را دشمن ندارد، در مقابل آن پایداری نمیکند، ظلم و ستم را دشمن ندارد، از انحراف مردم ناراحت نیست، و همت در اصلاح کردن آن نمیگذارد، نتیجه ای این عمل چیست؟ و

ارزش این کار کجا است؟! این صفائی که از ناحیه دوستی میآید چه ارزش دارد؟! هندوها با آن همه لطف و صفا و مودتی که دارند در بهبود حال بشریت تاکنون چه کردند؟! و در پایدارکردن انسانیت در راه صحیح از خود چه یادگاری نهاده اند؟! و اما شخصی که نسبت دشمنی در وجودش بر دوستی غلبه کند، او شخصی است کینه توز و خودخواه، خیرخواه مردم نیست، زیرا مردم را دوست ندارد، آدمی است بی‌مار، بخاطر اینکه از یکی از غده های روانی خود بیش از اندازه ترشح دارد، آن ترشحاتی که باید در حد مطلوب و مرغوب باشد به بی‌نظمی دچار شده است.

و نباید این نکته را هم فراموش کنیم که مقداری از دوستی و دشمنی در انسان از روی اراده و اختیار نیست و چاره ای هم ندارد، و بهمین دلیل هم در دایره ای انحراف شناخته نشده است، و لکن از انسان این مطلوب است که فرمولهای کنترل را بکار ببندد تا این دو سرمایه را در راه صحیح و معقول بکار اندازد.

چه خوش گفته است پیامبر گرامی اسلام ص «دوستت را باندازه دوست بدار، و دشمنت را هم باندازه دشمن بدار» بهر صورت در دایره ای انحراف شناخته نمیشود، مگر آن اندازه که از حد معقول بیرون باشد، و انسان متوازن هم بحکم همان توازن طبیعی خود باید این فعل و انفعال را کنترل نماید و تا آنجا که میتواند براه راست راهنمایی کند، اما همین انسان، انسان منحرف است، اگر ب رای رسیدن باین توازن نکوشد.

و نیروهای حسی و معنوی، واقع و خیال، ایمان به محسوس و ایمان بغیب این زوجهای سه گانه ای داخل درهم را نیز (گرچه همانطوریکه در گذشته بیان کردیم، هر یک ممتازند و مستقل) انحراف و آشفتگی دربر میگیرد، مانند سایر خطوط.

بلی، اگر نیروی حسی از اندازه ای خود بیرون رفت، انسان در دریائی از لذتهای زودگذر محسوسات غرق میشود، و همان لذت زودگذر تمام همتش را

مشغول میکند و بر میگردد همه جا بدنبال آن میروود.

و وقتی که نیروی معنوی از اندازه ای خود بیرون برود لذت‌های محسوس را فراموش میکند، و تمام همتش اصول و معنویات میگردد، آنچنان در دریای معنویات غرق میشود که خود را هم فراموش میکند، و شکی نیست که این معنا در دید اول چنین بنظر میآید که یک چیز بسیار خوب و زیبا است، و لکن اگر اندکی دقت کنیم خواهیم دید غیر از این است. سه دسته از مسلمانان بسوی خانه های همسران پیامبر اسلام ص براه افتادند که از اندازه عبادت او جستجو کنند!

وقتی باخبر شدند مانند اینکه بنظرشان کم آمد که پیامبر باید بیش از این عبادت کند ! بعد از مشورت با یکدیگر گفتند : ما که با او قابل قیاس نیستیم او که گناهی ندارد، گذشته و آینده ای او بخشوده است، (ما باید بفکر خود باشیم و بسیار بکوشیم) یکی گفت: من میروم شب زنده داری میکنم، و تمام شب را با نماز به پایان میبرم، دومی گفت: من دیگر تمام عمرم را روزه میگیرم، و هرگز بی روزه بسر نمیبرم، سومی گفت : من هم با زنان قطع ارتباط میکنم، و هرگز زن نمیگردم. در این اثناء پیامبر اسلام رسید و فرمود: «شما اینگونه سخن میگفتید؟ اما من بخدا قسم ! در مقابل خدا از شما پاکدامن تر و خداترس ترم، روزه میگیرم، افطار میکنم، با زنان نیز آمیزش دارم، و این آئین من است . و هر کس که از آئین من اعراض کند از من نیست».

دقت و تدبیر در این جریان ک لید رمز موفقیت را بدست ما میدهد، اهمیت دادن به معنویات که فی حد ذاته یک عمل ناپسند نیست، بلکه بهترین خواسته ای انسانیت است، انسانیتی که رشید و شایسته ای خلافت الهی است، اما وقتی که انسان عالم حس را مهمل میگذارد و رهبانیت را انتخاب میکند، هرگز

کارها رو براه نمیشود و سازندگی تعطیل می‌گردد، زندگی متوقف میماند.

بلکه ما سپاس‌گذار انسانی هستیم که معنویاتش را بر محسوسات غلبه بدهد تا در میان مردم آئینه عبرت دیگران شود، و لکن هرگز سپاس‌گزارش نیستیم که در این کار اصرار بورزد و بیش از اندازه معقول قدم بردارد، چنانکه این گروه سه نفری کردند، زیرا نتیجه ای بدی میدهد که بسود زندگی نیست، قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا﴾ [قصص / 77] «در آن چیزهایی که خدایت داده آخرت را در نظر بگیر، و نصیب خود را از دنیا فراموش نکن».

واقع و خیال هم دو رشته نیروهای هستند فطری، متوازن و متعادل و ضروری، پس اگر واقعیت بیش از حد ترقی کند انحراف است، انحراف است بس شدید در این نسل از بشریت که هم اکنون در سایه ای این پیشرفت علمی و پیروزیهای حیرت‌انگیز آن زندگی میکند، و در غیر از این کتاب ما از این واقعیت مریض که گریبان محیط غرب را در این نهضت جدید فرا گرفته است سخنها گفتیم، و دیگر اینجا تکرارش نمیکنیم، بلکه در اینجا از این مرض بعنوان یک تجلی روانی سخن میگوئیم که تا حدی عالم بشریت را گرفتار کرده است.

شخصی که خود را در عالم (واقع) غرق مینماید، بدون تردید در آن نتیجه ای بس یار روشنی کسب میکند و پیوسته قدرتی در مادیات اضافه میکند، و لکن افق خود را تنگ و تاریک میکند، اگر همتش را فقط در این واقع تنگ محصور گرداند، و هرچه از این طرف اضافه کند آفاق زندگیش تنگ‌تر میگردد.

ملت امریکا نمونه بارز این انحراف است، زیرا از شدت فشرده ساختن زندگی خود در دایره ای واقعیت برگشته در نظم و دقت و عدم احساس حقیقت مانند ابزار شده است.

و این فشارها و ناراحتی هائی که هنر و فنون در عصرجدید با آنها روبرو است، یک فشاری است دارای دلالت روشن، زیرا دلالت دارد بر غروب یکی از جوانب انسان و خشکیدن یکی از چشمه سارهای آن، و این یک تجلی خطرناکی است اگر تا آخرین حد خود برسد، بدلیل اینکه نمو بشری را متوقف میسازد، و در محیط ابزار و محیط حیوان محبوس میگرداند، و علی رغم این همه (علمی) که آمریکا و شوروی فرا گرفته اند، و آثارش از دور در این فضای بی پایان و شکست ناپذیر پی‌دا است، انسانیت هردو ملت در راه سقوط دائمی است، به علت اینکه در واقعیت تاریکی محصور است.

و خیال نیروئی است که این واقع را میزان و آفاقش را گسترده میسازد، چنانکه در سابق هم گفتیم: عنصری است لازم و ضروری برای زندگی، زیرا انسان هرگز نمیتواند نظام و افکارش را بهبود بخشد، مگر هنگامیکه بتخیل پردازد که بهتر از این هم زندگی وجود دارد، احساس به جمال و تصور کمال بکند، (و این هردو محرک اصیل هستند از محرکهای زندگی که بشریت را بسوی پیشرفت و ترقی حرکت میدهند)، آنها به کمال نمیرسند مگر از راه قدرت بر تخیل و سازندگی، و ای ن رسالت خیال است در زندگی بشریت، و لکن زیاده‌شدن نسبت خیال زیان آور است و هیچ سودی ندارد، زیرا شخصی و یا ملتی که دائم در عالم خیال زندگی دارند، در عالم واقع کوچکترین نتیجه نمیدهند، و همیشه نیروها را در موضوعات ناچیز و بیهوده بهدر میدهند.

آن کس که دائم در میان اوهام و خیال زندگی دارد، شخص مریضی است و در معرض انواع گوناگون از انحراف و جنون است، بخصوص جنون جنسی، و همچنین در معرض انزوا و منفی‌گری است، و این بیمار لازم نیست که هم اکنون در میان همه ای انحرافات گرفتار شود، اما همانطوریکه گفتیم: در معرض انحراف است، ب دلیل اینکه او نیرویش را بسوی واقع متوجه نمیکند تا خیال را متعادل سازد، و بخاطر اینکه او خود را عادت میدهد که

وجود خود را بطور (نظری) و استدلالی در عالم خیال ثابت کند که سرانجام باوهم بیخوابی گرفتار میگردد، و این بیخوابی جای نشاط واقعی و سازنده را میگیرد، و اینگونه آدمی در همه ای حالاتش مریض است و بی نظم.

و نزدیک باین معنا است ایمان به محسوسات و ایمان بغیب، زیرا هرآن کسی که خود را در عالم ایمان به محسوسات محبوس میداند، خدا را، عقیده را، و هرآنچه را که با عقیده ارتباط دارد، از قبیل اصول انسانیت، نظامها، و مشاعر و افکار را از حساب خود بیرون میکند، و این انحراف خطرناک همان است که امروز جهان غرب را دربر گرفته، و باعث این همه بی نظمی در آن سرزمین گردیده است که در نظامها، در عقاید، در افکار و مشاعر این همه نامیزانی دیده میشود، زیرا ایمان بخدا و ایمان بروز قیامت، ی عنی : ایمان بغیب، اکثر انواع سلوک بشری را میزان میکند، و غالب نیروها و اعمال انسان را متعادل میسازد.

و اما انکارکردن خدا و روز قیامت یعنی : روز واریز حسابها کمترین بلایی که از آن حاصل میگردد، این گرفتاریها است که روی زمین را پر کرده است، و همین اعمال زشت است که جنایتکاران فرزندان آدم و حوا انجام میدهند و خوشحالند، زیرا در حساب او نیست که روزی با خدا ملاقات خواهد کرد، و روزی بپای حساب و کتاب خواهد نشست.

و این حملات سبعانه که برای بهره برداری از لذتهای روی زمین از این بشر سر میزنند، و باعث این همه انحرافات است آن یک حالت درندگی است که عامل اصلی و اساسی در آن ایمان نداشتن مردم است بروز جزا، ایمان نداشتن بروزی است که نعمتش بی پایان و جاوید است که در آن روز انسان بجای این لذتهای زودگذر که هرگز از آنها سیر نمیشود، آن نعمت جاوید را دریافت خواهد کرد، نعمتهائی که هرگز فنا نپذیرد.

اگر این مردم بخدا و بروز قیامت ایمان بیاورند خودبخود حال بشریت بهبود مییابد، و این آشفتگی و اضطراب روانی و عصبی که امروز با آن دست بگریبان است برداشته میشود، آشفتگی و اضطرابی که در طول تاریخ بشریت تا امروز بی نظیر است، و اجتماع غرب خودبخود آن را نه مرض مینامد و نه انحراف میداند، و نه جنون میخواند، حتی در صورتیکه با چشم خود میبیند که چه مرضها و چه انحرافات و آشفتگیها از آن سر میزند؟! بلی، ایمان بغيب هم باید در حدود میزان مطلوب باشد، و اگر غير از این باشد خارج شدن آن هم از میزان صحیح خود انسان را ب انواع دیگری از انحرافات گرفتار میسازد، ایمان بغيب خارج از حد و حساب (در مقابل ایمان به محسوسات) باعث میگردد که انسان عقل و فکر بگیرد، از دست بدهد و باعث میشود که علوم نظری و تجربی را با عوامل غیبی تفسیر نماید، عواملی که راه پیروزی بر آنها مسدود است، و نمیشود آنها را تحت فرمان گرفت، (مگر با سحرا و افسون، و همین جا سرمنشاء خرافات است).

همچنین انسان را گرفتار و سواس میسازد، زیرا مادام که همه چیز از ماورای حس سرچشمه میگردد، (و حال آنکه در عالم حس خبری نیست)، یقین بوجود چیزی نیست، و همه چیز در معرض تغییر و زوال است، بدون اینکه علت روشنی داشته باشد، و هر حرکتی و هر سانحه ای رمزی میشود برای هرچیز مجهولی، و این سرمنشاء و سواس است. و این یک حقیقت انکارناپذیر است که پشت پرده حس سرچشمه حقیقت هرچیز است، و عوامل غیبی نیز همانست که بر زندگی و عالم هستی سایه گسترده است این درست، و لکن خدا (از خزانه ای غیب) برای انسان عالم محسوسی عطا کرده است که در آن زندگی میکند، و در اختیارش ابزاری را قرار داده است که با این عالم محسوس سازگار است، و مرتب با قوانین آن آشنا میگردد تا آنها را بکار بزند

و بهره برداری کند، و آن ابزار عبارت است از: عقل.

قرآنکریم میگوید : ﴿وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِّنْهُ﴾ [جاثیه / 13] «و هرآنچه در آسمانها و زمین است برای انسان رام ساخته است». پس بنابراین، برای انسان وظیفه ای معین شد که آنچه را که حواسش درک میکند بکار ببندد و بآن ایمان بیاورد . (البته با ایمان به غیب) و هردو را میزان کند، و هردو را متعادل سازد.

و اما ایمان به غیب تنها و یا ایمان به غیب خارج از اندازه آن بهدردادن واقعیت حسی است، و تعطیل نمودن سازندگی ثمربخش و ایجاد تشویش و آشفتگی، قرآنکریم از این معنا گذارش میدهد :

﴿كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾ [آل عمران / 110] «شما بهترین امتی هستید که برای مردم پدید آورده شده است، [که] به کار شایسته فرمان می دهید و از کار ناشایست باز می دارید و به خدا ایمان دارید»، یعنی: (بعالم غیب) ایمان میآورید.

و فردیت، و اجتماعیت هم دو جنبش فطری هستند، متعادل، متوازن، و هم آهنگ و مأموریت خود را در زندگی انسان با این تعادل پایان میبرند، پس اگر یکی از طرفین بر دیگری فزونی گیرد، این هم انحراف است که تعادل نفس و روان را برهم میزند. بنابراین، اگر جنبش فردیت فزونی گیرد از دو حال خارج نیست یا فردیت گوشه گیری است، و یا فردیت خودستایی و عدوانی، و در هردو صورت مرض است و انحراف از مقام شایسته ای انسانیت، فردیت گوشه گیری (در صورتیکه غالب اوقات مخلوطی است از دو مرض، یکی فردیت و دیگری منفی گری) همیشه سر در گریبان است و بداخل ذات خود میچسبد، و هرگز بسطح اجتماع و واقع زندگی نمیآید، زیرا

جانب فرد در آن قوی شده، و جانب اجتماع ناتوان و سست گردیده، و این معنا غالب اوقات شرور نیست، بلکه از آن میان دانشمندان و هنرمندان فراوان پیدا میشوند، با علم و هنرشان بعالم بشریت خدماتی انجام میدهند، و لکن هرگز دوست ندارند که مستقیم با زندگی در تماس باشند، و طاقت این تماس را هم ندارند! زندگیشان تنگ و تاریک و پرفشار و محدود به زندگی افراد است، نه اجتماعات، و گاهی برای اجتماع سخت دلسوز هستند، اما خودشان از آن فرار میکند، برای اینکه دستگاه برخورد با دیگران و دستگاه تفاهم و سازش در درون آنها از کار افتاده است، و آن برخورد طبیعی که در نفوس معتدل انجام میگردد در آنها انجام نمیگیرد، و برای اینکه (غالباً) این گروه با نتیجه ای افکار سازنده ای خود پاکند و نافع، مردم هم از انحرافشان، از جنونشان میگذرند، و یا فقط با تأسف از آن سخن میگویند که حیف شده اند، ضایع شده اند! و لکن در هر صورت در میزان نفس آنان بی نظمی است! و حال آنکه این حال وظیفه هنرمندان و متفکران نیست.

پس بنابراین، اعتدال و با نظم و ترتیب بودن مانع از ظهور مواهب الهی در وجود انسان نیست، بلکه بعکس مساحت این ظهور را گسترش میدهد و بارور میسازد، و هنرمندان و متفکران معتدل در ترکیب روانی خودشان بیش از گوشه گزینان و سر بگریبانان در زندگی اثر دارند، گوشه گزینانی که دائم افکار سازنده ای خود را بی دریغ تقدیم بشریت میکنند، بدون اینکه در عالم واقع قدمی بردارند، و برای بکرسی نشاندن این افکار زحمتی بکشند.

و اما فردیت چموش و خودخواه آن همانست که مردم بطور روشن در آن انحراف احساس میکنند، و برای اینکه این چموشی آن انحراف را آشکار و مجسم میسازد، و آدم گرفتار باین مرض خودخواه و خودستا است، و جز خود وجود هیچ کس را احساس نمیکند، و وقتی که وجود دیگران را احساس میکند،

مانند این است که وجود آنها فشارش میدهد، و شخصیت خارج میزان وجود او را ناراحت میسازد که سرانجام دیگران را دشمن میدارد و کمر همت بر آزارشان میبندد، و بحقوقشان تجاوز میکند. و همه ای طغیانگران عالم از این گروه خودخواه و خدپسندند، و لذا طغیان یک مرض روانی است که هرگز ممکن نیست شخص معتدل بآن دست بزند. مخفی نماند که در اینجا فرقی است میان طغیانگری و زمامداری، زیرا زمامدار شخصی است بزرگ و دارای مقام، یعنی : انسانی که دارای شخصیت بارز گردیده، اما هرگز خودخواه و خودپسند نیست، بلکه اجتماع دوست و مردم دوست است، همه جا با اجتماع همگام و هم آواز است، با اخلاص و بی ریا با آن رفتار میکند، و فقط بزرگی شخصیت است که او را بکرسی زمامداری میرساند، خودخواه طغیانگر نیست که دائم هوای بردگی و اسارت دیگران را در سر بپروراند.

و ای بسا ! میان ترکیب روانی زمامدار و طغیانگر وسیله آزمایش بسیار روشن و آسان باشد، باین ترتیب که زمامدار دائم در جستجوی قدرتها و نیروها است، در جماعت که آنها را پرورش دهد و نیروهای سازنده را شاداب گرداند، و بوسیله ای همان نیروهای شاداب اجتماع را پیش براند، و حال آنکه طغیانگر هرگز نمیتواند این نیروها را ببیند، مگر در وج و د خود. بنابراین، هرجا که نیروئی را ببیند میکوشد که مخصوص خود گرداند، گرچه از راه حيله و تزویر باشد، و هرگز برای او اهمیت ندارد که این بدرد اجتماع بخورد، زیرا نفع شخصی او در نظر او اولین و آخرین هدف اوست، و جز صلاح خود هیچ صلاحی را در نظر نمیگیرد.

و همانطوریکه فردیت انزوایی از دو مرض مزمن مرکب است، یکی فردیت و دیگری منفی گری خارج اندازه و حساب، همینطور هم هست فردیت خودخواهی و خودپسندی، از دو بیماری مزمن تشکیل یافته، یکی فردیت و دیگری مثبت بودن دائم و خارج از اندازه و حساب، و در هر دو صورت جنبه ای اجتماعی

در درون نفس انسان رو بزوال میرود، و جنبه های فردی در یکی از سیماهای شومش آشکار میگردد، و درجه ای انحراف در فردیتها باهم فرق دارد، و لکن در تمامی حالات انحراف است، انحراف از فطرت سالم و معتدل و زیبا.

و اما جنبش اجتماعی زاید از اندازه یا بگو : ذوب شدن در اجتماع ، آن یک بیماری خطرناکی است که شخصیت را نابود و یا ناتوان میسازد، زیرا آن آدم یله و بی اراده ای که نه دارای رای و نظر است، و نه دارای شخصیت آدمی است که بدنبال هر رای و نظری میرود و بدنبال هر آوازخوانی ناله سر میدهد، گاهی بچپ و گاهی بر راست میغلطد، او شخصی است که فردیتش ضایع شده، و شخصیت خود را نابود ساخته، و برگشته یک موجودی شده مهمل و بی هدف، نه حساب دارد و نه میزان، و این یک مرض خطرناکی است، زیرا خدا آدمی را خلق نکرده که ذات خود را اینگونه ذوب و شخصیت خود را اینطور اعدام نماید، بعلاوه پایدارکردن یک زندگی سازنده ای که خدای جهان بآن امر کرده محتاج باشخاصی است که دارای شخصیت، دارای رای و نظر، و دارای قدرت تحمل بر مشکلات زندگی باشند، اما این ولگردان بی اراده که هرگز نمی توانند چیزی را پایدار و یا ویران بسازند، آنان همان هیزمهایی هستند که آتش طغیان طغیانگران آنها را میبلعد، بلکه آنان همان شخصیتهایی هستند که طغیانگران را به طغیان وادار میسازند، آنان هستند که بآتش طغیان دامن میزنند و خلاق طاغوتانند، زیرا همگان میدانند که بردگان هستند که حکومت های طغیانگر را بوجود میآورند . وه ! قرآنکریم چه گذارش دلنشینی دارد، خبر از فرعون یاغی طغیانگر، و ملت طغیان ساز میدهد : ﴿فَاسْتَحَفَّ قَوْمَهُ، فَأَطَاعُوهُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَسِيقِينَ

﴿[زخرف / 54] «او (فرعون) ملت خود را سبک

شمرد و اهانت کرد، آنان اطاعتش کردند، بدلیل

اینکه ملت فاسقی بودند»، یعنی: افراد نالایق آن ملت را تشکیل داده بود.

بلی، خیلی زیبا است که آدمی خدمت گ زار اجتماع باشد، دوستدار اجتماع باشد، هم آهنگ با اجتماع باشد، و آن یک جنبش بسیار عالی و مطلوب است که مأموریت خود را در زندگی بطور شایسته ایفا میکند.

اما اگر آدمی خود را در اجتماع فنا سازد، بطوریکه در حال ترقی و پیشرفت و در حال سقوط و ورشکستگی با دل و جان با آن باشد، انتقاد نکند، در تصحیح خطای آن نکوشد، در پایداریش همت نگمارد، گرچه این همت با قلب انجام بگیرد، یا که با ضمیر پر از محبت ثبت شده باشد، این چنین آدمی دارای ناتوان ترین ایمانها است، و علاوه بر اینکه پر از ضعف و ذلت و خواری است، یک امری است که نه زیبا است و نه مفید بحال جامعه است.

و منفی گرائی و مثبت گرائی (سلبی و ایجابی) هم دو جنبش فطری متعادل هستند در نهاد انسان که اگر یکی کم و یا زیاد شود، در داخل ساختمان نفس انسان شکست ایجاد میگردد.

و ما در گذشته حوزه ای مأموریت نیروی منفی متعادل را بیان کردیم، و گفتم که چگونه آن در زندگی انسان لازم و ضروری است؟.

و اما منفی گری خارج اندازه خواه گوشه گیری از میدان زندگی باشد و یا فنا شدن در مسیر اجتماع هردو مقامجائی است که شخصیت در آن بهدر می رود نابود میگردد، زیرا این یک بیماری مزمن است که نیروی زنده ای انسان را متلاشی میکند و بدون ثمر بهدر میدهد، و یا نمگذارد کاملاً ثمربخش گردد، بطوریکه اگر در حال اعتدال بود به کمال میرسید، و آن یکی از بیماری هائی است که دائم گریبان شخص را فشار میدهد، انسان منفی گر خارج از اندازه ممکن نیست دارای شخصیت قوی باشد، و ممکن نیست در دیگران اثر مثبت بگذارد، (در فقره ای گذشته گفتیم که بعضی از گوشه گیران

دانشمندان و هنرمندان هستند که با نتیجه ای افکارشان سودی از آنها بعالم بشریت میرسد، اما همه ای گوشه گیران که از این قوم دانشمند نیستند، و این ثمربخشان بخود مشغول آنقدر منفی باف نیستند که بدرجه مرض برسند).

پس بنابراین، نفع رساندن و مؤثر بودن محتاج به مقداری از نیروی مثبت داشتن است که مردم را باحساس شخصیت وادار میکند و آن را محترم می‌شمارد، و واقعاً ممکن نیست که مردم از شخصی اثر مثبت فرا گیرند که در دل او احترام شخصیت نیست.

و اما مثبت بودن خارج از اندازه آن هم انحراف است در مقابل منفی گری خارج از اندازه که بخودخواهی و عناد منتهی میگردد، و بطغیان و عناد و احترام نگذاشتن بحقوق دیگران میرسد.

بلی، گاهی در اولین برخورد چنان مینماید که مثبت بودن خارج از اندازه یک امتیاز و فضیلت است، زیرا باعث شجاعت و باعث بروز شخصیت است، و دیگران را وادار میکند که به صاحب چنین شخصیتی احترام بگذارند، همه اینها صحیح است در حدود اعتدال معقول، اما وقتی که از حدود خود تجاوز نماید دیگر مرض دردآور است، هم بیمار را ناراحت میکند و هم دیگران را آزار میرساند، بخاطر اینکه گرفتار این مرض جدا چموش است، حتی در مقابل حق، برای اینکه خیال میکند که زانوزدن در مقابل حق و تسلیم شدن بآن ذلت است و سقوط، و همچنین در مقابل اجتماع هم جدا سرکش و چموش است، زیرا دائم از اجتماع فراری و نافرمان است. و بدیهی است که هرگز اجتماع اصلاح نمی پذیرد، وقتی افرادش اینطور نافرمان و خودخواه و چموش و خودپرست باشند، و بالاتر از همه اینها چنین انسانی هیچ وقت زندگی راحت و آرام ندارد، و دائم آشفته است و پیوسته احساس میکند که از هر طرف باو فشار می‌آید، و همیشه خیال میکند که باید او یا به زمامداری و فرمان روائی برسد تا بدلخواه خود در مال و جان و خون مردم تصرف کند،

و یا باید فرار کند و از دور برعلیه جامعه
 برخیزد، و بهمین لحاظ دائم با مردم در حال
 فرسایش و ستیز است تا آنجا که یا غالب شود و یا
 مغلوب گردد، و هرگز نمیتواند با خلق خدا در صلح
 و صفا و مودت و مهربانی زندگی کند، و این در هر
 صورت فضیلت نیست، بلکه مرض است دردآور و خطرناک
 و...

آخرین زوج از خطوط متقابل که ما در این کتاب
 ثابت کردیم، عبارت است از : التزام بوظیفه
 (وظیفه شناسی) و آزادی و مأموریت هر یک و طریقه
 ای تعادل آن را در زندگی بشریت بیان کردیم، اما
 وقتی که نسبت آنها بیکدیگر کم و یا زیاد شود و
 از حد اعتدال بیرون رود، بناچار انحراف حادث
 خواهد شد، وقتی که عشق بانجام وظیفه فزونی گیرد
 در آن حال نزدیک است که انسان بحال بردگی
 درآید، حتی نتواند در ساده ترین کارها تسلط
 پیدا کند، در این حال انسان به بردگی نزدیکتر
 است تا انسان آزاد، اگرچه رسماً هم از مردم آزاد
 به شمار میآید، و بعضی از کارمندان دولت ها
 اغلب نمایشگر این انحرافند، زیرا خود را آنقدر
 بالتزام بعضی از اوامر و بخش نامه ها بسته اند
 که حتی از اجرای خود آنها نیز ناتوان گردیده
 اند.

طاغوت و یاغیگر در هر نقطه عالم میکوشد که
 بذر اینگونه مرض را در نفوس حزبی و ملتی که بر
 آن حکومت میکند بپا شد تا خود را از آسیب آن
 ایمن بدارد، و تضمین ایجاد کند که فرامین او را
 بدون چون و چرا اجرا نمایند، و ما در اینجا در
 این فکر نیستیم که از علل و اسباب این انحراف
 سخن بگوئیم، بلکه فقط میخواهیم مظاهر آن را
 بازگو کنیم، و مظاهرش هم همین بردگی آشکار و
 همین عبودیت قانع کننده است، عبودیتی که دائم
 گریبان مبتلایان این مرض را در اختیار دارد و
 آنان را از تصرف در امور ناتوان میسازد، و
 وادارشان میکند که در ذات خود تصرف کنند و

شخصیت خود را ضایع نمایند، و جز بردگی محض چیزی را برسمیت نشناسند.

آن هم مانند همه ای بیماریهای روانی دارای درجات مختلف است، از انحراف بسیار کوچک آغاز میگردد تا از وادی جنون سر درمیآورد، و جنون در این حال بحد ناتوانی کامل میرسد که از هرگونه تصرفی گرچه خیلی هم کوچک و ساده باشد باز میماند.

و هنگامیکه باین بیمار آزادی پیشنهاد میشود با سرعت از آن فرار میکند، و احساس میکند که اگر از عادت مألوف سرپیچی کند در هر قدمی که بر میدارد گویا جن ها و غولها گریبانش را خواهند گرفت، و اگر در پستی قرار بگیرند که بخش نامه ای در آن نیست دست روی دست میگذارند، و مانند مادران فرزندی مرده مات و مبهوت میمانند.

و بدیهی است که اینگونه اشخاص یا اینگونه ملتها هر فکری جدیدی را از خود و از جامعه ای خود دور میسازند، اگرچه فکر سالم و صائبی هم باشد، و هر پیشرفتی را دور میزنند، اگرچه سرشار از خیر و برکت هم باشد، بازهم قرآنکریم از این ماجرا چه گذارش شیرینی دارد، و از حال اینگونه مردم چنین خبر میدهد که در جواب هر اعتراضی

میگویند: ﴿إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَرِهِمْ مُّقْتَدُونَ﴾ [زخرف /

23] «ما پدران خود را در این راه یافته ایم، و

خود ما هم پیروان آنان خواهیم بود».

در اینجا است که تعهد و التزام از مرز اعتدال خارج میشود که عبارت از: انجام وظیفه و اطاعت از نظم و قوانین سالم است، آن هم از روی بصیرت و بینش و رشد، و خلاصه وظیفه شناسی آن نیست که اطاعت کورکورانه باشد و چیزی را بر زندگی اضافه نکند، و مردم را تبدیل به ابزار گرداند که از دادن پیشنهادات مفید و سالم ناتوان باشند.

و اما آزادی خارج از حد عیبش این است که آن مرض است که مبتلایانش را طوری قرار میدهد که از

انجام وظیفه سرپیچی نمایند و بهیچ فرمانی تن در ندهند، و از هرگونه قیدی در هر شرایطی که باشد فرار بکنند، اگرچه این قیود لازم و سازگار با زندگی باشند، زیرا در وظیفه شناسی خیال میکند که آبرو و حیثیت او در خطر است، و در تقید و بردگی آزادی به مرکز هستی او خواهد رسید.

و بدون تردید این یک مرض خطرناکی است، زیرا شخص سالم هرگز از او امر صحیح سرپیچی نمیکند و از انجام وظیفه خود را دور نمیسازد، و هرگز در انجام وظیفه احساس حقارت و ذلت نمیکند، بلکه بعکس احساس آرامش و آسایش میکند، و با جان و دل بخیرخواهان جواب مثبت میدهد، و در مقابل او امر سودمند خود را آماده ای انجام وظیفه میسازد.

و اما آدم مریض مریضی که به بیماری آزادی طلبی خارج از حد و حساب مبتلا است از روی عمد مخالف هر کاری می شود، فقط با عشق مخالفت زنده است چیز دیگری در کار نیست، نه بخاطر این است که خود را قانع میکند که مخالفت از انجام وظیفه صحیح تر است، بلکه فقط منظورش مخالفت است و بس!!

و امروز جهان غرب باین بیماری تا حد جنون مبتلا است، زیرا دائم از خداپرستی سرپیچی میکند، و از قیود اخلاقی و سلوک انسانی گریزان است، و این وضع نابسامان را میزان آزادی معتدل می شناسد، و حال آنکه مرض آزادی خارج از اندازه است.

من در کتاب **(انسان بین مادیگری و اسلام)** و **(معركة التقاليد)** و کتاب **(روش تربیتی اسلام)** از علت هائی که باعث پیدایش این بیماری در غرب شده سخن گفتم: مرضی که در این محیط تا حد جنون پیش تاخته و همه جا را فرا گرفته است، و در اینجا فقط باین نکته قناعت میکنم، تذکر دهم که (عقلای) قوم در محیط غرب از سیاستمداران و زمامداران و متفکران تازه متوجه خطر شده اند، و تازه این مرض ویرانگر را احساس میکنند، و برای هشدار دادن

به ملتهای خود زنگهای خطر را بصدا درآورده اند، و آژیر میکشند که خطر نزدیک است و هلاکت در پیش! و با این وصف هنوز بازهم غرب دست روی همه ای درد نگذاشته است، اما در هر صورت اندک اندک احساس میکند آنچه که مبتلا شده آزادی نیست، بلکه مرض است باید بعلاجش پرداخت، و اما علم روانشناسی شاید هنوزهم از این بی هوشی که با دست فروید گریباناش را گرفته بهوش نیامده، و لکن سرانجام بهوش خواهد آمد و رشد خود را خواهد یافت، و کارها را در وضع صحیح قرار خواهد داد! تاکنون سخن از خطوط متقابل در نفس بشریت داشتیم، و از مظاهر و بی نظمی که در اثناء نمو بر آنها عارض میشود گفتگو میکردیم، و شاید ما ملاحظه کردیم که بعضی از این بی نظمیها بداخل یکدیگر رخنه کرده اند و در لابلاهی هم فرو رفته اند، زیرا منفی گری خارج از حد و وظیفه شناسی خارج از حد از بعضی جهات دو بیماری نظیر هم و در یکدیگر فرو رفته اند، و همچنین از یک طرف دیگر مثبت گرایی خارج از اندازه با آزادی خارج از اندازه خیلی مانند همنند، همانطوریکه نیرو واقعی خارج از حد با نیروی ایمان به محسوسات خارج از حد شبیه یکدیگرند و در لابلاهی هم فرو رفته اند، و از طرف دیگر جنبش خیالی خارج از حد و حساب با ایمان بغیب بیرون از حد و حساب در لابلاهی هم فرو رفته اند، و...

و سرمنشاء این تداخل و فرو رفتگی آن نیست که این خطوط در اصل اعتدالی خود از یکدیگر ممتاز نبوده اند، زیرا آنها چنانکه از گفتار سابق روشن گردید، ممتاز و دارای استقلال کاملند، و لکن همه د ارای شبکه بندی مخصوصند، مانند شبکه بندی اعصاب در بدن که همه باهم اتصال دارند و پیوند خورده اند، این از یک جهت و از جهت دیگر خیلی کم اتفاق میافتد که مرض (یک عضو روانی را) فرا گیرد، بلکه وقتیکه میرسد همه ای اعضاء شبکه بندی شده را عموم ا دربر میگیرد، و آثارش بسرعت و بطور طبیعی از عضوی بعضو دیگری سرایت میکند،

همانطوریکه که اگر جسم به بیماری (دوستاریا) مبتلا گردد این حادثه ای ناگوار رخ میدهد، اول ناراحتی در روده ها می پیچد و کم کم کبد را از کار می اندازد، و... و بعلاوه این عملیات روانی همانطوریکه در فصل خطوط متقابل بیان کردیم: سخت پیچیده است و درهم رفته، هیچ عملی یافت نمیشود که از یک جزئی از نفس آدمی صادر گردد، بلکه همان یک عمل در آن واحد از مجموع نفس صادر میگردد با (تخصصی) که در یکی از جوانب دارد، و بهمین لحاظ بسیار طبیعی است که سرمنشاء مرض متعدد باشد، اما مرض یکی و بعضی بیماریها هم شبیه هم! و بازهم ما با انحرافات گام دیگری بر میداریم تا از بیمارهایی که نسبت بدوافع (نیروهای حکم کننده) و ضوابط (نیروهای بازدارنده) عارض میشود سخن بگوئیم، و بار دیگر شباهت عجیبی در میان بعضی بیماریها که قبلاً نیز اشاره کردیم. پیدا میکنیم و علت این شباهت هم همانست که اندکی قبل از این اشاره کردیم که در ساختمان و سازمان نفس انسانیت تا چه حدی شبکه بندی و پیچیدگی وجود دارد؟! دوافع (نیروهای حکم کننده) و ضوابط (نیروهای بازدارنده) در حدود اعتدال خود، چنانکه در فصل مخصوص خود بیان کردیم: مأموریت محرک و فرمول را در نفس انجام میدهند، و وظیفه ما است هنگامیکه نیروی محرک قوی تر از نیروی یک اتومبیل باشد، و فرمولها ضعیف تر که تصور کنیم که چه حادثه ناگواری ممکن است رخ بدهد؟! و یا فرمولها به چرخها چسبیده باشد، بطوریکه از حرکت باز دارد، و مانند این بی نظمیها چه بلایی نازل میگردد؟! و گفتیم که دوافع (نیروهای حکم کننده) بطور عموم که در یک دوافع (حکم کننده ای) اصلی فشرده گردد، و آن علاقه و عشق بزندگیست، و آن یک عامل اساسی است در امر مهم خلافت الهی که انسان در زندگیش باید انجام بدهد، و لکن یک عامل بسیار خطرناک است اگر از حد خود تجاوز نماید! زیرا

عشق خارج از حد بزندگی خود فاسدکردن زندگیست،
آن هم با یک التهاب دائمی که هرگز خاموش
نمیگردد، و با یک تشویش و اضطراب دائمی که هرگز
آرام نمیگیرد!!

آری آری! اروپا از رهبانیت خشک قرون وسطی با
همین التهاب سوزان بسوی زندگی بیرون تاخت!! و
با دندانهای گرسنه ای خود محکم بآن چسبید! و
پیشرفت حیرت انگیزی در علوم و تولیدات مادی
حادث گردید که چشم ها از دیدنش ناتوان است!!
و افراد این ملت بآن زندگی بیش از پیش
چسبیدند، و عاقبت مردم چنان خیال کردند که
یگانه راه زندگی سعادت‌مند همین است و بس!! و
چنان گمان بردند که پیشرفت علمی و مادی جز از
این راه بدست نمیآید!!

سپس یکی دو نسل گذشت و امواج حرکت آفرین برای
کشف خطرهای آغاز بکار کرد، و بآسانی کشف کرد که
این عشق ورزیدن خارج از اندازه با زندگی باعث
شده که نفوس بشر در این سرزمین با تشویش و
آشفته‌گی روانی و عصبی و فشار خون و جنون و احساس
ناراحتی و اضطراب دائم گرفتار شود! و پیوسته
بکوشد و دست و پا بزند که از دست این جنجال
ویرانگر با بدست آوردن بهره برداریهای جدید
فرار کند، و یا با استثمار دیگران و خودکشی
انسانیت خود را آسوده بسازد!!

و یک نتیجه ای بسیار ساده و طبیعی است، (نه
خیلی غریب و بیگانه است که ناگهان و ناخوانده
پیدا شده) که چسبیدن خارج اندازه بزندگی این
چنین بلائی را دربر دارد، زیرا دوافع (نیروهای
حکم کننده) فطری بطور عموم خواه اصل و یا فروع
آن اینطور آفریده شده اند که با غذای خارج از
حد سیر نمیشوند، بلکه از حوزه ای مأموریت خود
بیرون میروند، و هراندازه هم غذا را فزونتر
سازی بازهم گرسنه میمانند! و این اولین نقطه ای
انحراف است که سرانجامش بجنون میرسد!.

آری، این مرض در محیط غرب هم اکنون لنگر
انداخته و هر انحرافی که در آنجا مشاهده میشود

از آن سرچشمه میگیرد، انحرافات اخلاقی، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فکری، روحی، هرج و مرج غریزه ای جنسی از هم پاشیدگی روابط خانوادہ، نابسامانیهای سرمایہ داری، بی نظمی های کمونیستی، بدبختی های فردی و اجتماعی که امروز روی زمین را سخت پوشانیده، همه و همه بلاهائی است که بشریت در طول تاریخش از آنها خبر نداشت، از این مرض پیدا شده است.

سپس این جنگهای ویرانگر و حق شناس، دو جنگی که یک ربع قرن اتفاق افتاد، و سومی هم در کمین است و عالم را بنابودی تهدید میکند، برای چیست؟ بخاطر چسبیدن خارج از اندازه است به زندگی!

مخفی نماند معنای این سخن آن نیست که مردم برای رهایی از این مرض دیر درمان و از این ورشکستگی های کوبنده باید از زندگی منصرف شوند، زیرا انصراف از زندگی یا بگو: ضعف نیروی محرک زندگانی خود انحراف دیگر است در مقابل، و آن هم بهمین ترتیب: مرضی است کشنده، برای اینکه بزرگترین وظیفه ای انسان را تعطیل میکند، وظیفه ای که انسان برای انجام آن آفریده شده است، وظیفه ای خلافت از جانب پروردگار روی زمین و عاقبت سر از منفی گری مریض خارج از اندازه درمیآورد که نه تولید میکند، نه پیشرفت، و نه در عالم واقع و حقیقت چیزی جدیدی کشف میکند که بدرد زندگی بخورد، (مانند مذاهب هندو و آئین رهبانیت کلیسا) که هردو بی نظمی است که بطور عموم بر دوافع (نیروهای حکم کننده) فطری فشار میآورد، و بهمین ترتیب: بر یکایک آنها آزار میرساند.

ما در گذشته این دوافع (نیروی حکم کننده) را بچند دسته تقسیم کردیم:

1- حفظ ذات.

2- حفظ نوع.

3- مالکیت.

4- جنگ و ستیز.

5- عشق بخودنمائی.

و هم اکنون از هر یک از آنها و از مصیبت های ناشی از آنها سخن میگوئیم، و بیان میکنیم که از کم و یا زیاد شدن از افراط و تفریط در آنها چه انحرافات رخ میدهد؟

حفظ ذات با همه ای آن چیزهائی که دارا هست، از قبیل خوردن و آشامیدن و ه رآنچه که بدنبال طعام و شراب است، از آسایش و آرامش و بهره برداری از لذتها یک نیروی محرک فطری است که مأموریت اعتدالی خود را در زندگی بشریت انجام میدهد، اما هر وقت که از حد معقول گذشت انواع مختلف بیماریها و انحرافات از آنها سر میزند، آن خودخواهی و خودستائی که فقط دم از سود خود مزند، و دیگران را نادیده میگیرد و مردم را به بردگی میگیرد تا شکم را از طعام و شراب سیر کند، و لباسهای فاخر و منازل زیبا را در اختیار داشته باشد، خوش بگذراند و به عیاشی بپردازد، و از جهاد در راه حق و دفع ظلم عقب بنشیند، برای اینکه بر حفظ سلامتی خود حریص است، و همیشه میترسد که مبادا در معرض خطرهای ناگوار قرار بگیرد و نابود گردد.

دیدیم که رئیس جمهوری آمریکا روزی بصراحت اعلان کرد که آینده آمریکا در خطر است، برای اینکه یک هفتم از جوانان امریکائی که بزیر پرچم احضار میشوند، فاسد هستند؛ و در اثر افراط در شهوات بدرد ارتش نمیخورند، و بعلاوه تعداد فراریان سربازان از ارتش به نسبت زیادی بالا رفته است، زیرا در ظرف یکسال برای اینکه بآسایش برسند و از خطر دور بمانند، یکصد و بیست هزار نفر از ارتش فرار کرده اند.

و از طرف دیگر وقتی که این نیروی محرک فطری از وظیفه ای خود کوتاهی کند، یک نوع منفی گری رهبانیت از آن سر میزند که اعتنا به زندگی

نمیکنند، و بدیهی است که هرگز زندگانی پیش
نمیرود.

و من در کتاب (منهج التربية الإسلامية) اشاره کردم که
لازم است فرق بگذاریم میان خودداری از لذتهای
روی زمین که از صفات برجسته ای اصلاح طلبان است،
و میان رهبانیت منفی گر که اهمیت زندگی و زنده
ها را نادیده میگیرد، زیرا اینگونه خودداری
ناتوانی در نیروی محرک زندگی حساب نمیشود، بلکه
آن کنترل کردن نیرو است برای رسیدن باصول عالی
انسانیت در میدان زندگی، و بهر حال نباید این
خودداری هم بانصراف کامل از زندگی برسد که حرکت
زندگی را تعطیل کند، و حفظ نوع هم در نیروی
محرک غریزه ای جنسی نمایان میگردد، و زیاده روی
در آن بیماریهای ویرانگر و انحرافات شومی را
منجر میشود که از اشاره و بیان بی نیاز است، و
اجتماع غربی که بوسیله غریزه ای جنسی در این
ورشکستگی اخیر به مصیبت مصادرة سرمایه جنسی
گرفتار شده نمایشگر نمونه های فراوانی از این
انحرافات است، و دارای جنون غریزه ای جنسی به
معنای معروف است، و آن جنون است که مانند نتیجه
ای فرعی این گرفتاری است.

در اخبار جهانی آمده که امریکا که (از نظر
هرج و مرج در غریزه ای جنسی از گرفتارترین
کشورهای جهانست) سی و سه نفر از کارمندان وزارت
خارجہ اش را از کار برکنار کرد، بخاطر اینکه به
جنون غریزه گرفتار بودند، و با این حال دیگر
مورد اعتماد نبودند که اسرار دولت را حفظ کنند.
و اما نقص در این نیروی محرک آن باعث بروز
بیماریهای دیگر است که از آن جمله است ابلهی و
سفاهت، و منفی بافی و رهبانیت، و جدی نگرفتن
زندگی و زندگانی.

بلی، فروید حدیث مفصلی تا حد اسراف از نیروی
پرحرکت جنسی در تمامی صور و اشکال و انحرافاتش
دارد، و منظور ما در اینجا آن نیست که همه آنها
را بشماریم و بررسی کنیم که او چه گ فته است؟
زیرا آن مبحث مخصوصی دارد که جایش اینجا نیست،

و ما بزودی بر میگردیم، و بعضی از این مطالب
وقتی که از ضوابط و اثر خارج از اندازه ای آن
نسبت به نیروی غریزه جنسی بیان میکنیم، و لکن
در اثناء بحث مرتب و مکرر به جنون و انحراف
فروید اشاره میکنیم که او از غریزه جنسی تا این
حد معیوب و اسراف گرانه سخن میگوید! و غریزه ای
مالکیت یک نیروی محرک فطری است که رسالت خود را
در زندگی بشریت انجام میدهد.

و لکن وقتی که از حد خود تجاوز کند و ارونه
میشود و تبدیل بیک دیوگرسنه و متجاوز به حریم
دیگران میگردد، و آن یک مرضی است کشنده که
افراد و ملتها و دولتها را مبتلا میسازد، و
سرانجام نمیگذارد در آرامش و آسایش زندگی کنند،
و هرگز دیگران از تجاوز این بیمار در امان نمی
مانند، و استعمار با همه ای جرمهای سیاهش از
این انحراف است.

دانشمندان اقتصاد میگویند که آن نتیجه ای
اجتناب ناپذیر رژیم سرمایه داری است، و حال
آنکه حقیقتش این است که آن انحراف در نفوس
بشریت است.

اما نقص و کوتاهی این محرک فطری نتیجه اش
منفی گری خارج از اندازه است، و زیربار تجاوز
دیگران خمیدن، تجاوزگرانی که دائم تملک بیشتر و
نفوذ بیشتر میخواهند در معنا دلباختگان قدرت و
تجاوز به حقوق دیگران هستند.

و جنبش نیروی جنگ و ستیز هم یک محرک فطری و
ضروری است برای ادامه زندگی، اما وقتی که از حد
گذشت و از گونه میشود و تبدیل به عشق در تجاوز به
حقوق دیگران میگردد و از ذلت دیگران لذت میبرد،
و آخر سر به شهوت رانی در عذاب دیگران میرسد،
(گرفتار مرض سادیسم) میگردد که از دیدن خونهای
ریخته شده و مشاهده ای درد و رنج ناتوان سرمست
لذت میگردد، مانند لذت بردن حیوان درنده که از
درد و رنج شکارش لذت میبرد و بلکه شدیدتر از
حیوان، زیرا اکثر حیوانات وحشی درنگی ندارد،
مگر در حال گرسنگی و از شکنجه ای شکار لذت

نمی‌برند، مگر برای بدست آوردن غذا که بتوانند گرسنگی را از خود دور سازند، و حال آنکه در هر صورت آنها حیوانات وحشی هستند. و این نیروی ضروری از حد اعتدال کوتاه می‌آید، و سرانجام تبدیل به خاموشی و تسلیم به فرمان ستمکاران و منفی‌گری و راضی شدن بذلت و خواری می‌گردد، و آخر سر تا آنجا میرسد که از رنج بردن دیگران با دست دیگران لذت ببرد، مبتلای این مرض گرفتار (ماسوشیزم) میشود و تبدیل می‌گردد به بهره برداری از خرمن زندگی از راه رنج و عذاب کشیدن مردم، یعنی: دیگران رنج می‌برند و او خوشحال است.

و در خاتمه عشق بخودنمائی و اظهار وجو د یک نیروی محرک و خروشان فطری است از محرکهای فطری بشریت، و جداً ضروری و لازم است و در عین حال سخت خطرناک است، زیرا در حال اعتدال در مقابل اکثر پیشرفت های بشریت و انواع تولیدات مادی و معنوی و فکری و روحی مسئول است، و در حالات بیماری هم از بسیاری از انحرافات بشریت مسئول است. و قتیکه این عشق از حد میگذرد سیماهای گوناگونی بخود میگیرد، و غالباً به شکل یک محرک و یا بگو: (محرکهای) قوی تر از نفس و روان بشریت می افتد، زیرا و قتیکه حفظ ذات قوی گردد این محرک (یعنی: عشق بخودنمائی) صورت اسراف در خوردن و آشامیدن و لباس و م سکن و ... بخود میگیرد، و نیز و قتیکه نیروی محرک غریزه ای جنسی قوی گردد بازهم این محرک صورت اسراف و چموشی بخود میگیرد، و هنگامیکه مالکیت قوی گردد صورت اسراف در احتکار بخود میگیرد، و بالاخره و قتیکه عشق به جنگ و ستیز و مبارزه قوی گردد صورت اسراف در قتل و خونریزی و تجاوز و پایمال کردن حقوق دیگران بخود میگیرد.

و هیچگونه مانعی در کار نیست که همه ای محرکهای فطری در آن واحد قوی گردند که در نتیجه عشق بخودنمائی در همه ای آنها در آن واحد صورت اسراف بخود بگیرد با اختلاف درجات آنها، و در

حالات شدت بیماری کار بجنون عظمت و شخصیت میرسد و آن پایان راه است، پایان طریق آدمیت است، تولد طاغوتان است.

و در تمامی حالات جنس مرد و زن (کم یا زیاد) در راه انحراف باهم فرق دارند، و لکن در عشق بخودنمائی و ابراز شخصیت این فرق بسیار فاحش است، زیرا گاهی باهم شبیه اند، (گاهی نظیر همنده) در انحراف طعام و شراب و مالکیت و... اما هردو با یکدیگر در کیفیت خودنمائی و اظهار وجود اختلاف شدید دارند، زیرا در اینجا مرد با خصایص مردانگی به میدان می‌آید، و زن با خصایص زنانگی، مگر اینکه حادثه ای رخ دهد، اختلال جنسی اضافه بر سازمان پیش آید، مرد را زن نما و زن را مردنما بسازد.

و شدیدترین چیزیکه زن از مرد در مرض خودنمائی فرق دارد، این است که زن خودنمائی را با پوشیدن لباسهای فاخر و نمایش جسم خود دوست میدارد، بطوریکه آخر سر کار بجنون میشکد و سر به رسوائی میزنند که خود را همه جا به نمایش بگذارد، و با نشان دادن تن عریان و گوشت شهوت انگیز عالمی را به فساد هدایت کند، و سرانجام در شدت بیماری به مرض خودنمائی گرفتار میگردد.

بلی، مقداری از عشق بخودنمائی و اظهار وجود فطری است، چنانکه پیش از این گفتیم، و مقدار هم از علاقه ای زن در دست یافتن بزیبائی و خودنمائی فطری و پاک و مطلوب است، اما ما از مقدار زاید از حد معتدل گفتگو میکنیم، زیرا خود بیرون انداختن و در انظار مردم قرار دادن نه تنها فطری نیست، بلکه مرض است و خود را در معرض حراج ناموس گذاشتن و فتنه برپاساختن است که به هیچ وجهی فطری نیست، زیرا در اصل فطرت حیا و عفت جنسی هم نهفته است، بلکه آن یک نوع مرض است، مرضی است که در نهاد تمدن امروز نهفته است، و فروید در انتشار این مرض دارای حق فراوان است، علاوه بر اینکه شرایط و علل اقتصادی و اجتماعی که همگام انقلاب صنعتی هستند، و بعد از دو جنگ

بین المللی بوجود آمده اند آن را اقتضا میکنند،
 فروید قهرمان بی نظیر انتشار این مرض است.
 آری، در این محیط این وبای کشنده تا سرحد
 عمومیت انتشار یافت، و گرفتار شدن بآن دیگر یک
 چیز عادی شده که به هیچ وجهی جلب نظر نمیکند، و
 کسی بچشم انکار بسوی آن نگاه نمیکند، بلکه
 دیوانگی و شدت مرض بحدی رسیده که اعتدال و حالت
 صحت و سلامتی جلب نظر میکند، و بیماری به حساب
 میآید، یعنی: غیر مبتلایان بیمار بشمار میآیند،
 و لکن هرگز انتشار مرضها و عالمگیر شدن بیماری
 ها دلیل بر آن نمیشود که آنها را باید برسمیت
 شناخت، دلیل بر آن نیست که باید از علاجش صرف
 نظر شود. بلی، همانطوریکه اشاره کردم هم اکنون
 این تمدن تازه متوجه شده که گرفتار این بیماری
 ها گردیده است، و در جبهه ای مقدم قرار گرفته،
 این اعمالیکه در آن محیط دائم در جریان است، از
 قبیل سینما، رادیو، تلویزیون، و ... برای به
 فساد واداشتن و قانع کردن زن بر اینکه وظیفه ای
 اساسی آن در زندگی فقط فتنه انگیختن و بی حیایی
 کردن است!!

و اما نقص و کوتاهی در این محرک فطری نتیجه
 اش منفی گری خارج از اندازه است، بیماری و گوشه
 گزینی و فرار از عمل سازنده و بی ارزش شمردن
 زندگی است!!

* * *

و اما انحراف از جهت ضوابط (نیروهای
 بازدارنده) رنگهای گوناگونی دارد، و شاید هم
 محتاج نباشیم که از ضعف و ناتوانی این ضوابط
 سخن بگوئیم، زیرا درست مانند سخنی است که از
 افزون شدن دوافع از حد خود (نیروهای حکم کننده)
 میگفتیم. بنابراین، اگر بدقت بنگریم در حقیقت
 دوافع بحد اسراف نمیرسد، مگر بعلت ضعف و
 ناتوانی ظوابطی که آنها را کمتر ل میکند و راه
 ها را نشان میدهند.

و اما اسراف در عملیات ضبط و کنترل محتاج
 بشرح و بیان است، و فروید در گفتگو از سرکوبی

غرایز سخت اسراف کرده، حتی در نظر مردم چنین نمودار شده که عملیات ضبط و کنترل زیانبخش است، و ویرانگر هستی بشریت است، تعطیل کننده ای حرکتهای زندگی است، و بازدارنده جنبشهای زندگانی است!

و به نظرم! ما باندازه ای کفایت از این امر گفتگو کردیم، و لکن عیبی ندارد که از خود فروید هم در فرق نهادن میان ضبط و سرکوبی گواهی بگیریم.

او در کتاب خود میگوید: سرکوبی عبارت است از: پلید شمردن محرک غریزی و اعتراف نکردن انسان در درون خود که این محرک باید در نهادش پیدا شود، و سپس گفته: فرق است میان این سرکوبی و میان خودداری از انجام عمل غریزه ای، زیرا این فقط تعلیق و تعطیل موقت عمل است.

پس بنابراین، هر ضبطی سرکوبی زیانبخش است، ناراحت کننده اعصاب نیست، و بعلاوه کنترل بر ای زندگی بشریت یک امر ضروری و لازم است، و بدون آن هرگز این زندگی پایدار نمی ماند، و همچنین چنانکه سابقاً بیان کردیم: یک عمل فطری است، و از هستی مرکزی نفس و روان انسانیت بیرون می تابد، چیزی نیست که از خارج تحمیل شده باشد، و بلکه فقط مرض از زیاد شدن ضبط و کنترل از اندازه ای معمولی حادث می گردد، بطوریکه راه های محرک فطری را ببندد و یا تنگ و تاریک نماید. و این هم کای است که خدا از روزیکه دوافع و ضوابط را آفریده بآن امر نکرده است، آنها را آفریده تا هردو باهم کار کنند، تکیه گاه یکدیگر باشند، در پایداری ساختن زندگی بشری ت براساس قواعد فطری سالم، بدون اینکه افراط و تفریط در کار باشد!!

آری، هنگامیکه ضبط و کنترل از حد احتیاج گذشت، مانع از حرکت زندگی در مسیرهای فطری است، آنچنانکه شایسته ای زندگی است، و این زیاده روی یکی از دو چیز منجر می گردد، یا باید محرک فطری ناتوان و ناتوانتر گردد تا نابود شود و یا باید منفجر شود، و در خارج از مسیر طبعی خود با فشار

زیاد بجریان بیفتد، و در راه های منحرف از هدف اصلی جریان یابد و یا واژگونه گردد و بهدر برود، و حال آنکه روانشناسی تحلیلی بیان کرده است که بسیاری از جرمها با سرکوبی غرایز پیوند ناگسستنی دارد، یعنی : با نابودکردن بطور ناخودآگاهانه ای محرکهای فطری و بستن راه های پاک آنها اتصال دارد، گرچه ما بهمه ای گفته های روانشناسان تحلیلی و فرویدیسم ها ایمان نداریم، چنانکه اندکی پس از این خواهد دید.

حب حیات، یعنی : عشق بزندگی در هستی انسان بزرگترین م حرک است، (چنانکه در هستی همه موجودات است،) و آن یک سیل خروشان است، جاری در تمام کوره راه های نفس و روان و راه های باریک و تاریک زندگی انسان.

و ضبط و کنترل خارج از اندازه ای که محرکهای فطری را بخفکان میبرد، گاهی در ناتوان ساختن محرکهای فطری آنچنان پیروز میگردد که نزدیک بنابودی و مرگ محرکها است، و اینجا است که آدمی از زندگی چشم میپوشد و در یک رهبانیت مأیوسانه قرار میگیرد، و بهیچ چیزی از لذتهای دنیا روی نمیآورد، و از نشاط معقول بهره برداری نمیکند، و زندگی در نظرش چشم براه رسیدن مرگ میگردد که از راه در رسد و هر طور که باشند نابود گردد، بدون اینکه هدفی معین و منظوری عاقلانه در میان باشد!!

پوشیده نیست که در این کار چه نشاطی که پاشیده نمیشود! و چه نیروئی که بهدر نمیروند!! خدا میداند و بس! و همچنین بهمین ترتیب: توقف دادن بخروش زندگی است، زیرا آمال و آرزوها هرگز در زن دگی به حقیقت نمیرسد، مگر با کشیدن زحمتهای فراوان، و انسان این زحمتهای را تحمل نمیکند، مگر برای آنکه چیزی را میخواهد، خواسته ای دارد که میخواهد بدست آورد، بدلیل اینکه اگر نمیخواست پس چرا زحمت میکشید؟! چرا خود را بر حفاظت زندگی مجبور میساخت؟ آن هم در تاریکتری ن و باریکترین فضاهاش؟!!

و فلسفه ای صوفی مآبانه و راهبانه ای هندی بر این اساس پایدار است، ضوابط (کنترل ها) را تا آخرین حد ممکن تقویت میکند و تا آنجا که امکانش اجازه میدهد دوافع (محرکها) را ناتوان میسازد، و باصطلاح خود میگویند که از لذتهای روحی بهره برداری میکنند. بلی، این سخن درست است، اما آنان با فطرت بشریت میجنگند و بر فطرت چیره میشوند، و پیوسته میکوشند که از فطرت چیزی بسازند که برای آن آفریده نشده است، در نتیجه عاقبت زندگی ایشان تباه میگردد، و از عمل تولید و سازندگی باز میمانند.

و بعلاوه با عذاب دادن به ج سم و با منع کردن از خوراک و پوشاک و مسکن و اشباع غریزه جنسی، (مگر با قطراتی از آب و لقمه هائی از نان خشک و لباس پاره ای که بدرد زندگی نمیخورد،) و نیز با عذاب دادن نفس و روان با منع کردن آن از خواسته هایش در بهره برداری از مالکیت و خودنمایی پاک و نظیف و... آن را از کار می اندازند.

و با این حال بازهم این فلاسفه ای دست از دنیا شسته، خیلی بهتر از بسیاری افراد معمولی و بیماراران مرض اسراف در ضبط و کنترل هستند، بدلیل اینکه بازهم آنان دارای اراده با هدفی هستند، اگرچه راه را گم کرده اند، و لکن بسیاری از بیماراران اسراف همه چیز را از دست داده اند، حتی اراده را و در بیابان منفی گری مرده، و خشک در حرکتند که هیچگونه خیری برای زندگی در آن نیست. اما وقتی که این مبارزه ای دردآور میان قوه

ضابطه و محرکهای فطری در گیرد، یعنی: (حکم کننده و کنترل کننده). سپس قوه ای ضابطه نتواند محرکهای را از کار بیندازد و یا ناتوان سازد، و با این وصف نگذارد که آزادانه در مجرای طبیعی خود روان گردد، اینجا است که انحرافات فراوانی پدید میآید، انحرافات که روانشناسی تحلیلی در کشف آنها تخصص دارد، از قبیل سلوک انحرافی و تصرفات جنون آمیز (سیکوباتی) که در آخر کار بحد جرمی آشکار میرسد.

سرکوبی غریزه ای جنسی خصوصاً از بسیاری از سلوک انحرافی و تصرفات جنون آمیز و از بسیاری از جرائم مسئول است، و لکن هرگز آنطور نیست که فروید در بیان و تجزیه و تحلیل آن مبالغه و ادعا کرده است، زیرا عقده ای (اودیپ) که او به بشریت چسبانده دلیل علمی ندارد، بلکه آن یک حالت بیماری است که کم اتفاق میافتد، و از علاقه ای شدید خارج از حد به مادر سرچشمه میگیرد، و آن هم در اثر پیدایش و گسترش یک رشته علت‌های مخصوصی، نه اینکه آنها علل همگانی و دائمی بشریت هستند.

در هر صورت این علت‌ها هرچه باشند، (و حال آنکه او در بیان آنها نیست) خواه قساوت شدید پدر و یا دلسوزی خارج حد مادر و یا عدم وجود پدر و یا نفرت کودک از روش ناشایست او و... الی آخر اینگونه نابسامانیها، آن یک حالت فردی جنون آمیز است که گاهی پسر بچه را از پیشرفت صحیح جنسی باز میدارد، و گاهی هم تحریک می کند که غریزه جنسی را بطور ناخودآگاه پلید بداند، گاهی او را آنقدر تحریک میکند که این کار را تا مرز جنون میرساند و یا گرفتار انواع دیگر از انحرافات میکند، چنانکه آن تربیتی که در نفوس اطفال نفرت از غریزه ای جنسی را جای میدهد و وادارشان میکند که آن را پلید بدانند، منجر به اینگونه انحرافات میگردد.

و لکن فروید و فرویدیسم در این موضوع تا آنجا مبالغه کردند که این معنا از آن فهمیده میشود که هرگونه ضبط و کنترلی برای مشاعر جنسی و یا توجیه و راهنمایی آن خودبخود علت اساسی اینگونه انحرافات است، و حال آنکه این مطلب ابداً صحیح نیست، زیرا بناچار باید کنترلی در شئون غریزه جنسی باشد، کما اینکه در همه ای اعمال و تصرفات انسان لازم است، در طعام و شراب و مالکیت و جنگ و خودنمایی و...

و الا چگونه میتوانیم انسان را در همه ای کارها بدون ضبط و کنترل تصور کنیم؟! و چگونه و

برای چه کنترل را در تمامی کارها جز نیروی
غریزه ای جنسی برسمیت بشناسیم؟!
این همان اسراف است که باید از آن احتراز
کنیم، در صورتیکه ما از سرکوبی غریزه ای جنسی
سخن میگوئیم. بلی، سرکوبی زیان آور است، این
مطلب صحیح است، اما در همه چیز و در غریزه ای
جنسی نیز.

و لکن ضبط و کنترل در همه ای چیزها لازم و
ضروری است، و غریزه ای جنسی هم مانند همه چیزها
مشمول این قانون است، زیرا غریزه ای جنسی جز یک
محرك فطری نیست، و همه میدانیم که محرکهای فطری
همه جا و همه وقت محتاج به کنترل و تهذیب است.
سپس بسیاری از جرائم و انحرافات که فروید سخت
اصرار ورزیده که آنها را از راه غریزه ای جنسی
تفسیر نماید، ممکن است تفسیرهای دیگری غیر از
این هم داشته باشد، اما او (در اصرارش در آلوده
ساختن بشریت بلوث غریزه ای جنسی) همه تفسیرها
را که در آنها غریزه جنسی دخالت نداشته کنار
گذاشته است، زیرا دشمنی سرکوب شده ای پدر،
دشمنی که آخر سر منجر بانجام جرم پدرکشی میشود،
خیلی هم ضروری نیست که دائم با عشق به مادر
ارتباط داشته باشد، بخاطر اینکه این دشمنی
سرکوب شده، در لابلاي خود دلیل خود را و خط سیر
خود را همراه دارد، گاهی به چسبیدن بسینه مادر
مربوط میشود. بلی، درست است، و لکن گاهی هم
امکان دارد که مربوط نشود و محتاج به محرك خارج
از حد نگردد که سر از جرم درآورد.
اما فروید چگونه میتواند فرصت را از دست
بدهد؟ و غریزه ای جنسی را در این موضوع دخیل
بداند و آن یکی را نداند؟! و چگونه رسالت اساسی
خود را در آلوده ساختن دامن بشریت انجام
می دهد؟!

سپس او از وجود سرکوبی اقتصادی و اجتماعی و
سیاسی کاملاً غفلت کرده و آنها را از میدان خارج
ساخته است، و حال آنکه آنها هم مانند سرکوبی

غریزه ای جنسی مسئولیت بسیاری از جرمها و انحرافات را بعهده دارند!

آیا فقر (همان سرکوبی قهری غریزه مالکیت) مسئولیت انحرافات فراوانی را بعهده ندارد؟ و از آنها است حسد و کینه توزی، دزدی، غارت، غضب، قتل و کشتار، چموشی روانی، یعنی: (سرکوبی عشق سالم بخودنمائی داشتن) آیا مسئولیت بسیاری از انحرافات را بعهده ندارد؟! پرروئی و بیحیائی و علاقه داشتن بوسایل ناشایست برای تحقق بخشیدن به معنای خودنمائی از راه فساد و جرم از این دسته نیست؟ آیا خود را برخ مردم کشیدن، برای اینکه شهرتی کسب کند، و نامش در میان مردم زنده بماند از این قبیل نیست؟

بلی، همه ای انواع سرکوبی زیانبخش است، خواه عامل آنها امری باشد خارج از اراده و اختیار، مانند (قوة سیاسی و یا اقتصادی و یا اجتماعی و یا نفوذ پدر و مادر) و یا عوامل شخصی باشد که در اثر یک اقدام خطاکارانه صاحبش پایدار است، اما گفتن اینکه هر سرکوبی سرکوبی جنسی است و بس، و یا گفتن اینکه فقط سرکوبی جنسی مسئولیت انحرافات روی زمین را بعهده دارد، سخنی است که از دهان کسی بیرون نمیاید، مگر منحرف باشد و یا دیوانه و مریض!

و همچنین از نتایج سرکوبی است، (گاهی) ناراحتیهای دائمی که در باطن نفس پیدا میشود، ناراحتیهای که آن را مانند مناطق زلزله خیز و آتشفشان میسازند، همیشه در معرض لرزش و انفجارات است، و دائم در حال شکستن و فروریختن است، چنانکه در حال انفصال شخصیت (شیزو فرینیا) و دوگونگی آن پدید میآید، انفصالی که انسان را دارای دو شخصیت منفصل و دور از هم میسازد که گوئی در این میان ارتباطی نیست.

و در خاتمه از نوع دیگری از بیماری روانی سخن میگوئیم، از بیماری سخن میگوئیم که از توقف نمو در یک مرحله ای روانی معین سرچشمه میگیرد، و یا در موقع تکامل نیافتن نمو در جمیع اجزاء نفس

بطور مساوی پدید می‌آید، و حال آنکه فرض این است که نفس انسانی به نمو دائمی خود آنقدر ادامه بدهد تا به مرحله ای کمال و آرامش برسد، چنانکه نمو جسم ادامه مییابد تا بحد کمال خود میرسد. و سپس در این حال زمانی میماند، و جز یک رشته تغییرات بسیار جزئی چیزی در آن دیده نمیشود تا آخر سرپیری گریبان‌اش را میگیرد، و اگر جسمی را تصور کنیم که مطابق با سنین عمرش نمو نمیکند و در مرحله ای کودکی میماند، و یا در ابتدای جوانی توقف میکند، و یا اگر جسمی را تصور کنیم در همه ای اجزاء نمو میکند، مگر در یک و یا چند جزء که دائم در حالت کودکی میماند، مانند (گرفتاران بفلج اطفال در یکی از اعضاء بدن، و) وقتی که این صورت را تصور کردیم ممکن است مقابل آن را نیز در عالم نفس و روان تصور کنیم، وقتی که نمو روانی در یک مرحله ای معین توقف نماید و یا در بعضی اجزاء نفس به کمال برسد، و در بعضی دیگر در همان حالت ابتدائی باقی بماند. و نفس و روان بشر هم در اثر پیدایش یک رشته علت‌های گوناگون باین دو بیماری گرفتار میگردد، گاهی در میان این علت‌ها بدرفتاری با کودک در ایام کودکی، و گاهی هم نرمش و ناز خریدن از کودک بیش از اندازه ممکن است باشد! زیرا هردو یکجانبه نفس را در معرض بی‌نظمی قرار میدهند! یکی مجراهای حرکت و جنبش زندگی را با ایجاد قیود سنگین و مشکل‌تنگ میکند که در اثر آن در زیربار این قیود نارسیده میماند، مانند (قدم‌های کودکان چینی‌های قدیم که در ایام کودکی در قالب‌های مخصوص گذاشته میشد و تا آخر عمر در همان حال کودکی باقی میماند، و خودبخود از حمل بدن عاجز بود،) و دومی، یعنی: (نازدانه بارآمدن) نفس را بنرمش و انعطاف‌پذیری عادت میدهد که در اثر آن در همان حالت سستی باقی میماند و نمو میکند، مانند کودکی که همیشه پدر و مادر او را بدوش و آغوش میکشند که عضلات ساقش از نمو باز میماند که در اثر آن نه حرکاتش قوی‌تر میگردد و

نه عادت براه رفتن دارد، و نه در مقابل مشکلات و سختیها دوام مییابد.

و گاهی هم بدون اینکه نازش را بخرند، همه مسئولیت ها را از کودک برداشتن و عادت دادن اوست که تمامی کارهایش را دیگران انجام بدهند که در اثر آن تجربه های اساسی که تنها وسیله ایست برای تمرین و تقویت (عضلات روانی) تعطیل میگردد، و یا گاهی صدمه های روانی باعث میشود که شخص مبتلا ناخودآگاهانه در یک حالت روانی مخصوصی ثابت و راکد بماند، و هرگز حاضر نمیشود که پای از آن مرحله فراتر نهد، و یا بعد از آنکه از این مرحله گذشت دوباره برگردد، برای اینکه از روبروشدن با یک واقعیت ناگوار فرار بکند، واقعیتی که خود را قادر به روبروشدن و یا تغییردادن آن نمیداند.

و این علتها هرچه میخ واهد باشد، (چون در اینجا در مقام شرح و بیان آنها نیستیم) توقف کامل و یا جزئی در نمو روانی ایجاد میکند که در نتیجه گاهی انسانی بالغی را میبینی که تصرفاتش مانند تصرفات کودکان و یا نوجوانان است، زیرا یا قادر نیست که مسئولیت کارهایش را بعهده بگیرد، و یا مانند کودکان کار میکند که بیهوده و عبث است، و شایسته ای آدمهای بزرگ نیست، و یا با حرکات عاطفی بطور ناگهانی بهرسو میغلطد، مانند نوجوانان تجربه ندیده.

و یا گاهی انسانی را پیدا میکنی که دائم خود را بیمار و ناراحت و محزون نشان میدهد که عاطفه ها را بسوی خود جلب کند و نازدانی خود را بر دیگران تحمیل نماید، و میبینی که همیشه یک علتی را در خود نگهمیدارد که جلب نظر کند، وقتی بیمار میشود دیگر نمیخواهد که تا ابد شفا یابد، و یا حد اقل بزودی شفا یابد، وقتی با مشکلاتی برخورد میکند دوست دارد که مدت زیادی در آن حال باقی بماند، اگرچه ناراحتش هم بکند، برای اینکه دلها را بسوی خود بکشانند.

یا مردی را پیدا می‌کنی که تمام همتش مانند (نوجوانان اسیر شهوت و منحرف) این است که دوشیزگان دل‌باخته ای او شوند دورش را بگیرند، و او هم با جان و دل بکوشد که با دادن هدیه ها و با پوشیدن لباسهای شیک آنها را بدور خود جمع کند تا در نظر آنان با شخصیت و با سخاوت جلوه کند، و یا گاهی زنی را مییابی که فقط همتش بدام انداختن جوانان است، بخاطر آنان خود را آرایش میدهد، و برایگان در اختیارشان قرار میگیرد تا ناظران را بتحسین و آفرین وادارد، و نظرها را بسوی خود جلب کند که بگویند: عجیب مالی است! عجیب میوه ایست! الی غیر ذلک از این کارها. سپس گاهی انسان عاقل و راشدی را میبینی که در همه ای کارها جز در یک نقطه ای معین که آن هم نقطه مرض اوست، درست مانند کودک و یا نوجوانان رفتار میکند، و غالباً هم در این حال به نقطه ای مرض متوجه نیست تا برای علاج آن بکوشد، یا با آن روبرو گردد و بصراحت اعتراف کند که یک نقطه ضعف است در وجودش، و غالب اوقات به همین ترتیب: علی رغم (این نقطه ای ضعف) بخوبی میتواند تعادل خود را حفظ کند، بدلیل اینکه نیرو ضبط و کنترل در مجموع وجودش بزرگتر از نیروی محرک ب سوی انحراف راست.

و در خاتمه گاهی انسانی را مییابی که در همه ای چیزها معتدل است، و سپس در اثر اصابت یک صدمه ای شدید روانی تعادلش را از دست میدهد که در اثر آن (بی اختیار و ناخودآگاهانه) به حالت طفولیت و به حالت ناپخته ای جوانی برگردد، و بدیهی است که این حالت در شعاع مرض معین داخل نمیشود که انسان بتواند آن را تغییر بدهد و یا شایسته ای تغییر باشد، بلکه محتاج به معالجه ای روانی مخصوصی است.

و خلاصه این جمله ای انحرافاتی که نفس و روان انسانیت در مراحل مختلف نموش با آنها دست بگریبان است، و ما تاکنون از عوارض آن سخ ن می‌گفتیم و با علل و اسباب آن کاری نداشتیم، مگر

با اشاره های عبوری، بدلیل اینکه آن مبحثی است مخصوص، و در جایی که سخن از نظریه ای همگانی در نفس انسانیت گفته میشود نباید آن را عنوان کرد، و لکن ما این اشاره ای عبوری را با یک کلمه ای کوتاه و فشرده ردیف میکنیم، و از علت های انحرافات بطور خلاصه پرده بر میداریم، و آنها را در چهار نوع بیان میکنیم:

1- اولین و بزرگترین علت های انحراف وجود نظام بد است که در اجتماع حکومت میکند و با رهبریت ناشایست در اثناء مراحل نمو و پرورش دست تعدی و تجاوز بروی مردم دراز میکند، خواه این نظام، نظام فکری و روحی باشد، و یا سیاسی و اجتماعی و اقتصادی با همه ای گسترش های آنها. و پربدیهی است که هر فسادى که در نظام حاکم باشد، بناچار در افراد بطور عموم و در اطفال بطور مخصوصی که در اول مرحله ای تکوین هستند منعکس خواهد شد، و مادام که کناره گیری از این اجتماع محکوم بفساد ممکن نیست، رعایت و حمایت کودک نیز امکان پذیر نخواهد بود که از انعکاس فساد در وجودش اثر نگذارد، مگر با کوشش و زحمت پی گیری که در تربیت خانوادگی بکار میرود. پس بنابراین، اگر تربیت خانوادگی این وظیفه را انجام ندهد، و غالباً هم مادام که فساد در نظام حاکم اجتماعی موجود غلبه دارد نمیتواند انجام دهد، دیگر نمیتوان از سرایت و گسترش بیماریها و انحرافات فرار کرد، و بسیار روشن است آن نظام فکری و روحی که ایمان بخدا ندارد، و مطابق با هدایت و رهبریت الهی حرکت نمیکند، آن نظامی که وادار میکند بشری بشر دیگری را بپرستد، و نمیگذارد خداشناس و خداپرست باشد، از خدا یاری بجوید و بسوی او برگردد، خودبخود افراد را از فطرت طبیعی خود دور خواهد ساخت، و بجای خدا معبود دیگری را بر آنها تحمیل خواهد کرد.

آن نظام سیاهی که نه ایمان با اصول عالی انسانیت دارد و نه ضروری بودن نیروهای ضبط و کنترل را در زندگی برسمیت می‌شناسد، آن نظام شومی که دائم به هرج و مرج غریزه ای جنسی فرمان میراند، و خودسری و خودبازی را در آن رسمی میداند، خودخواهی و خودستائی و خودپرستی را بعنوان حریت و آزادی فردی معرفی میکند، آن نظام اقتصادی که فقر و بختی را از یک طرف انتشار میدهد، عیاشی و خوشگذرانی و اسراف را از طرف دیگر، آن نظام اجتماعی که فرد را در وضع صحیح اجتماعی خود قرار نمیدهد که سرانجام فرد هستی خود را بحساب اجتماع بزرگ نشان میدهد، و یا هستی اجتماع را برعلیه خود بزرگ جلوه میدهد، همه و همه ای این نظام ه ای منحرف بناچار باید بدنبال انحرافات خود روان گردند، بناچار خط سیر خود را باید ادامه بدهند و هستی افراد را زیرپا بگذارند، و بناچار باید کودک در سایه ای این نظام های فاسد بدون اینکه توجه کند با تربیت و هبریت فاسد تربیت یابد، و طوری تربیت بپذیرد که آن وضع فاسد را وضع طبیعی پندارد.

و صحیح است که فطرت بشریت با نیروی ذاتی خود که خدا در آن بودیعت نهاده بعد از مدتی علیه این انحرافات انقلاب میکند، و همه را از حریم خود دور می‌سازد، و قتیکه نتیجه های تلخ آنها را چشید و احساس کرد که دائم میان خود و این انحرافات مخالفت و ستیزه جوئی برقرار است، برعلیه آنها شورش برپا میکند، و لکن این انقلاب آسان و ساده نیست بطول زمان، و حوصله گسترده احتیاج دارد، خیلی بطول میانجامد، گاهی نسلهائی را یکی پس از دیگری بخود مشغول می‌سازد، و در اثناء رفت و آمد این نسلها مردم در معرض انحراف قرار میگیرند، مادام که نگهبان دلسوزی پیدا نشده که هشیار باش بدهد و آنها را بسوی خط اصلی فطرت بخواند.

2- تربیت بد نیز یکی دیگر از اسباب انحرافات است، زیرا تربیت تنها وسیله ایست برای تصحیح خط سیر بشریت، و قتیکه کودک بدون راهنمایی صحیح رها گردید دائم در معرض یکی از این انحرافات است که شمردیم حتی بدون علل خارجی، زیرا محرکهای فطری را تا نیروهای ضبط و کنترل تنظیم نکنند، بناچار طغیانگر و یاغی بباز میآیند، بدلیل اینکه عادت بکنترل ندارد، و بدلیل اینکه دستگاه کنترل هنوز نمو نکرده که بکار تنظیم بپردازد، و در گذشته بطور روشن بیان و ثابت کردیم که ضوابط (نیروهای کنترل) با اینکه فطری هستند، بازهم احتیاج فطری دارند به کمک های خارجی تا درست نمو کنند، مانند احتیاج کودک در راه رفتن و سخن گفتن، و این وظیفه ای تربیت است.

پس قتیکه تربیت به وظیفه ای خود قیام نکند و ضوابط را نمو ندهد، همه ای انحرافات نیروهای محرک ممکن است خودبخود و بدون اسباب خارجی پیدا شوند، مانند درختانی که همه ساله باید شاخهای آنها بریده و یا کوبیده شود تا میوه بدهد، و اگر بحال خود واگذار گردد یا میوه نمیدهد، و یا اگر هم بدهد فاسد است، و این ساده ترین انحرافی است که از سوء تربیت یا بگو: در واقع عدم تربیت سر میزند، و لکن این آخرین ثمره آن نیست، چون در سوء تربیت این امکان هست که در درون نفس بشریت تخم بیماریهایی را بکارد که اگر تربیت صحیح انجام میگرفت هرگز پیدایش آنها امکان نداشت، زیرا از راه رهبریت ناشایست و یا راهنمایی های فاسد، ممکن است نیرو حسی خارج از حد و یا منفی گری خارج از اندازه، و یا فردیت خارج از حد را پرورش دارد، و یا بعکس از نمو و پرورش باز داشت و تضعیف نمود، و همچنین امکان هست که کودک براساس گوشه گیری مریضانه و یا خودخواه و خودپسند تربیت گردد، و ممکن هم هست که ن مو او را در یک حد معین متوقف ساخت که نتواند از آن تجاوز نماید، و یا جزئی از نفس او

را از نمو و پرورش و گسترش انداخت، و هکذا و هکذا بهمین ترتیب است: همه ای انحرافات، ممکن است از طریق تربیت صحیح و سالم و سازنده و پیشرو اصلاح شود و پایدار گردد، و این وظیفه ای واقعی پدران و مادران است.

3- در اینجا استعداد موروثی هم برای انحرافات وجود دارد، زیرا گاهی کودک پا دنیا میگذارد، و این استعداد در اثر ناراحتی محرکهای فطری (نیروهای حکم کننده) و یا ناراحتی ضوابط فطری (نیروهای بازدارنده) و یا ناراحتی نیروهای حسی و معنوی، و یا بفشارافتادن نیروی مثبت و منفی و یا نیروی واقعی و خیال و یا نارسائی نیروی فردیت و اجتماعیت و... پدید میآید، و کودک در برابر این استعداد موروثی هیچ چاره ای ندارد، زیرا از خارج بر او تحمیل گردیده است، آن را در میان اجتماع چنین کودک از زمان قبل از میلاد مسیح ارث میبرد، و با این وصف بازهم یک امر حتمی نیست که نتوان بعلاجش پرداخت، و تربیت یگانه وسیله مصونیت است برعلیه این استعداد موروثی و ضامن است که این استعداد منحرف را تصحیح کند و براه راست هدایت نماید، با تحمل اندک زحمتی و تحمل بیداری و هوشیاری، زیرا از نظر طبی معروف است که فرزندان معتادان بمواد مخدر، و با فرزندان معتادان بالکل بدنیا که میآیند، در آنها استعداد موروثی هست که شرابخور باشند و یا معتاد بمواد مخدر، و لکن حتمی نیست که اینطور باشند، و ممکن است جدا از این خطر بآسانی نجات یابند، و اشخاصی باشند عادی و معمولی و معتدل، بشرط اینکه راهنمایی صحیح ببینند و با وسایل گمراه کننده برخورد نکنند که آنان را در راه انحراف تشویق نماید، و استعداد روانی برای این مرض مانند خود این استعداد است، حتمی نیست اگر تربیت و توجیه صحیح باشد کودک گرفتارش گردد.

4- چهارمین و آخرین علت عبارتست از : عیوب جسمانی مادرزائی و آن نابسامانیهایی که کودک را وادار میکنند که نقص را در خود درک کند که در اثر این درک برای جبران نقص بکوشد که سرانجام در این راه بانحراف بیفتد، و از قدیم مردم ملاحظه کرده اند که (هر معیوبی متجاوز و ظالم است) و این تا آن دازه ای یک مطلب صحیحی است، گرچه در همه جا نمیتوان آورد، زیرا مسئله ای کوشش برای جبران عیب و تعویض نقص یک مسئله ای فطری است که جسم آن را فطرتاً انجام میدهد، چنانکه نفس انجام میدهد، بدلیل اینکه کسی که یکی از نیروی حواس او ناقص باشد غالباً با یک نیروی دیگر جبران می‌کند، مثلاً : بینائی را با شنوایی، و شنوایی را با بینائی و ... سپس بسیار دیده شده که یکی از کلیه های بدن در اثر بیماری از کار میافتد، و در مقابل نشاط کلیه ای دیگر زیاد میشود تا بجای کلیه ای بیمار انجام وظیفه نماید، و نیز دیده شده وقتیکه لوزه ها از کار باز میمانند، غده های کوچکی در اطراف نزدیک آنها سر میزنند، گویا : به منزله این است که بجای لوزه انجام وظیفه میکنند، نفس و روان آدمی هم همینطور است، بطور ناخودآگاهانه تقریباً متوجه است که نقص خود را جبران کند، و بجای کمال بکار ببرد.

و از اینجا است که آدم معیوب دائماً چموشی میکند تا به مردم بفهماند که قوی است، و این عیب او را از مقام بشر معمولی پائین تر نیاورده است، و در این کار اصرار و مبالغه بکار میبرد، و بدلیل اینکه نقص ناراحتش میکند تا آنجا پیش میتازد که یکجانبه کار کند و بیمار گردد، بدون اینکه خود متوجه بیماری شده باشد!!

و لکن باز هم این حتمی نیست، زیرا اینطور نیست که برای جبران نقص و کمبود جز انحراف راه دیگری نباشد، بلکه ده ها وسیله دیگر هست پاک و نظیف و سرشار از خیر و برکت که مردم ناقص میتوانند با

آنها نقص ها را جبران کنند، بدلیل اینکه گاهی آدم ناقص هنرمند است، گاهی دانشمند کم نظیر است، گاهی استاد ماهر است، یا یک شخص پرعاطفه و انسان دوست و حکیم و جوانمرد است که میتواند با جوانمردی این احساس را جبران نماید، و سرانجام آنقدر از محبت و احترام و قدردانی مردم برخوردار میگردد که آن کسری جبران میشود، و یا شخصیتش آنقدر بارز میشود که بدون انحراف دارای عظمت و بزرگی میگردد و کمبود جسمی را جبران میکند، و شخصیت و عظمت مانع از این میشود که دیگران عیبش را به بینند و گوشزد کنند.

و خلاصه توجیه و راهنمایی سالم در تربیت بزرگترین کمکی است برای دورشدن از اینگونه انحرافات، و بآدمی فرصت میبخشد که انحرافات و علل آن بطور عموم، (و همچنین این است راه معالجه ای آنها) و طریقه علاج آنها عبارتست از : پیروی از خط سیر فطرت سالم و پایدارداشتن نفس و روان براساس فطرت سالم بخصوص در مرحله ای طفولیت.

و این نکته هم ناگفته نماند، این کتاب تربیت نیست، بلکه ما فقط در اینجا ظواهر گوناگون نفس و روان بشریت را در حال انحراف و اعتدال بررسی میکنیم، و شایسته است قبل از آنکه این بخش را به پایان برسانیم، به مقام علم روانشناسی غربی اشاره کنیم که در برابر انحراف و جنون روانی چه کرده است؟ ! حق آنکه روانشناسی غربی در نمایش دادن بعضی انواع انحرافات سخت مبالغه نموده است، و حال آنکه در همان وقت از انواع دیگر انحراف غافل مانده است، انحرافیکه از شدت گاهی بدرجه ای جنون میرسد دور افتاده است، بدلیل اینکه غرب آنها را مرض احساس نمیکند، چون خود در آنها تا گردن فرو رفته و در حال غرق شدن است، چنانکه از روی همان غفلت یک رشته حالات سالم و معتدل را در ردیف مرض بحساب آورده، برای اینکه در این حال انحراف حاضر خود را متوجه

نیست، و با چشم انحراف بین بسوی آن نگاه نمی‌کند.

حق اُ که روانشناسی غرب در نمایاندن انحرافاتیکه از شدت ضبط و کنترل (یا باصطلاح خودش از سرکوبی غرایز) سر میزند سخت کوشیده است، حتی نزدیک است که بگوید: خود ضبط و کنترل کار زیانبخش است و نباید انجام بگیرد، و اطفال نباید در فشار تربیت قرار بگیرند، چون ممکن است از این راه عقده های روانی بداخل آنان راه یابد و ممکن است گرفتار گردند، بلکه اگر لازم باشد توجیه و تربیت فقط باید از دور انجام بگیرد، و آن هم خیلی با احتیاط و آرامی!!

و سپس در شعاع همین انحرافات نسلی از امریکائیان بر سر کار آمدند که در انحرافات ذوب شدند و شخصیت خود را باختند، و این همانست که (کندی) از ترس از آینده آمریکا از آنها نالید، و خواستار گسترش تربیت جدی شد که این خطر را از کشورش دور کند، و این بلا را از هموطنانش باز گرداند!!

و در همان حال روانشناسی غرب با کمال غفلت همه چیز را نادیده گرفت که تقریباً همه ای انحرافات از عدم ضبط و کنترل و یا افراط در بکابردن نیروهای محرک فطری سر میزند! و در اینها بطور کلی انحراف احساس نکرد!

بلی، در این قسمت عوامل محلی فراوانی در اروپا وجود دارد که کار را تا این وضع آشفته رسانده است! و خود فروید یکی از این عوامل بزرگ بود در این راه، چنانکه انقلاب صنعتی و دو جنگ جهانی گذشته، و آن همه آثار شومی که بدنبال داشتند، از قبیل ویران کردن اصول و اعتقادات انسانیت، و پیدایش عنان گسیختگی و رهائی از قید و بند آدمیت همه و همه اسباب و عللی است برای برسمیت شناختن این انحرافات از دید مردم غربی!! و لکن همه اینها گاهی باین ترتیب تفسیر میشود، اما دلیل بر این نیست که انحرافات را از انحراف بودن بیرون آورد.

و همچنین روانشناسی غرب نتوانسته بحساب بیاورد، در حالیکه امراض روانی را تشخیص میدهد که نقص پیشرفت روحی و یا نابودی آن خود یکی از بیماریهای است که نفس و روان بشریت گرفتارش میشود، برای اینکه خود محیط غرب با هرچه در آن هست گرفتار این مرض است، و دیگر نمیتواند آن را مرض حساب کند !! و باز هم این روانشناس بحساب نیاورده که واقعیت خارج از اندازه و یا ایمان به محسوسات خارج از اندازه و بیماریهای روانی هستند که باید علاج شوند، زیرا همه ای غرب و هرچه در آنست در بست در میان این ان حرافات افتاده است!!

و نیز بحساب نیاورده که ایمان داشتن انسان با اصول و قوانین ناپایدار خیالی و جریان سلوک واقعی آدمی دور از اصول و قوانین انسانیت مرض است که عاقبت شخصیت انسان را متلاشی میسازد، بدلیل اینکه همه غرب باین درد مبتلا است، و دیگر آن را مرض نمی بینند!!

و بحساب نیاورده که دور شدن از خدا و سرپیچی از عبادت پروردگار، و (رهائی) از وظیفه ای عقیده یک رشته بیماریهای روانی است که در اصل فطرت سالم نبوده است، بدلیل اینکه غرب و هرچه در غرب است باین درد مبتلا است، دیگر دیده مرض شناس ندارد !! و بحساب نیاورده که همگان ی شدن غریزه ای جنسی مرضی است، و بیرون تاختن زن از وظیفه ای خود برای فتنه گری و برهم زدن اوضاع اجتماع و دام گسترده برای شکار مردان نسبت بفطرت سالم جنون است، آشفتگی است باید علاجش کرد، بدلیل اینکه غرب و غربیان در این سرشکستگی واژگونه غرق است، و خیال میکند که این یک وضع فطری است، و غیر از آن هرچه هست جنون است و جنون!!

و در همین وقت و با همین حال بایمان بغیب بعنوان انحراف از حقیقت نگاه میکند که نباید مردم (سالم) در آن قرار بگیرند ! و بعفت غریزه جنسی بعنوان یک انحراف و سرکوبی غریزه نگاه

میکند که نباید هیچ دختر و پسر (سالم) بآن پناه
ببرد!!

و بهمین ترتیب : موازین انسانیت یکی پس از
دیگری در حساب این (علم مصنوعی) ویران میگردد،
علمی که هنوز با مسایل شخصیت و پیشرفتهای ذاتی
انسان آشنائی کسب نکرده است!!
و حال آنکه علم نور انسانیت است، نور انسانیت
راستگار است! باید وسیع تر از افق یک نسل منحرف
و سرگردان باشد! و آن هم چه نسل گردانی؟! باید
همه ای نسلها را بحساب آورد! باید همه ای بشریت
را بحساب آورد! و از این سرافکنندگی و سرشکستگی
حاضر تجاوز کرد و از اسارت آن بیرون آمد، اگر
در امکانش هست و میتواند واقعاً بیرون آید!
چنانکه خود میگوید که میتواند!!
آری آری، بهترین مرجع صلاحیت دار در حکم کردن
بانشان خود انسان است، انسان است در واقعیت
گسترده ای خود، در حقیقت بی پایان خود، انسانی
که حقیقت آن همه جا را فرا گرفته است، حقیقتی
که تمامی جوانب انسان را دربر میگیرد، و هیچ
گوشه ای از آنها را بی هوده نمیگذارد، هیچ زاویه
ای را کوچک و بی ارزش نمیداند، فرقی برای یک
طرف قائل نمیشود که طرف دیگر را بی ارزش
بشمارد، و انحراف و جنون هم باید با مقیاس فطرت
سالم و کامل سنجیده شود، نه با مقیاس یک نسل
معین و سراسر انحراف و هنگامیکه ما همه بسوی
فطرت هدایت شویم، همانطوریکه خدا آفریده بسوی
فطرتی راهنمون میشویم که در حال تکامل عجیب و
با نظم و ترتیب دقیقش بزودی و بفوریت برای ما
روشن خواهد شد که مراکز و اماکن انحراف و جنون
چیست و کجا است؟ و راه تصحیح و علاج آن کدام
است؟ بدون اینکه به زحمت بیفتیم، و تحت تأثیر
حیله و تزویر قرار بگیریم!!

خیر و شر

﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا ﴿٧﴾ فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا ﴿٨﴾ قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا ﴿٩﴾ وَقَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا ﴿١٠﴾﴾ [شمس / 7-10].

یعنی: «و قسم به جان آدمی و آن کس که آن را (آفریده و) منظم ساخته. سپس فجور و تقوا (شر و خیرش) را به او الهام کرده است. که هر کس نفس خود را پاک و تزکیه کرده، رستگار شده. و آن کس که نفس خویش را با معصیت و گناه آلوده ساخته، نومید و محروم گشته است!».

خیر چیست؟ شر چیست؟ آیا از حقیقت آنها خبری هست؟ و چیست آن میزانی که این اصول در زندگی انسان با آن اندازه گیری میشود؟
واقعاً که این موضوع سخت پیچیده است، و دراز مدتی است که در آن فلسفه های گوناگون از روزیکه فکر بشر آغاز بکار کرده تا امروز در منجلاب جهل و خرافات فرو رفته اند، و فلاسفه و متفکران در آن از راست بچپ و بالعکس باختلاف افتاده اند، چاه ویلی است که همه فلاسفه اعم از خیالیون، واقعییون، تجربییون، مادیون، و روحانیون دلو خود را در آن آویخته اند، و از میان آنانکه در این چاه ظرف خود را آویزان کرده اند تفسیرمادی تاریخ است، تفسیری که هنوز هم خیال میکند که (اصول فطرت) ثابت نیستند، و ممکن هم نیست که ثابت و پایدار باشند، بخاطر اینکه این اصول همیشه بااصطلاح آن از تحولات (تطور) اقتصادی و اجتماعی که انسان در آن قرار گرفته مایه میگیرد و تا زندگی اقتصادی و اجتماعی گرفتار طوفان دائمی تحولات است این اصول هم، بناچار باید بهمین طوفان گرفتار باشند، و در هیچ وضعی از اوضاع ثابت و پایدار نمانند، و هرآنچه که در یک لحظه خیر حساب میشود، در لحظه ای دیگر شر حساب شود، و هرآنچه در وقتی دارای ارزشی باشد، در

وقتی دیگر ارزش خود را از دست بدهد، هر وقت که پایگاه های اقتصادی و اجتماعی که باین اصول ارزش بخشیده، ارزش خود را از دست بدهند، این اصول نیز ارزش خود را از دست خواهند داد. مثلاً: بنابراین، آن تصور تیول و تیولگری که ارزشهای مخصوص خود را یعنی: ارزشهای اخلاقی، فکری، و روحی و از میان آنها است ارزش دینداری و محافظت شدید بر هستی خانواده و تعاون و تکافل و ریاست و زمامداری، و هرآنچه که در اطراف آن هست، از قبیل آداب و رسوم، اخلاق، و نفوذ پدر و مادر و شدت عمل آنها در وضع و تصویب قوانین و قیود اخلاقی برای زن و... همه و همه ارزش خود را از دست بدهد.

همه ای اینها در نظر تفسیرمادی تاریخ از اوضاع اقتصادی و اجتماعی در اجتماع کشاورزی زمان تیول سرچشمه میگیرند، نه برای اینکه خود آنها دارای ارزش ثابت هستند، و سپس اجتماع به طوفان تطور و تحول گرفتار میشود که سرانجام از وضع تیول بر میگردد و به سرمایه داری تبدیل میشود، و نتیجتاً ارزش سابق این اصول نیز تبخیر میشود و از بین میرود، و از نو اصول جدیدی که با وضع و تحول اقتصادی جدید سازگار باشد بوجود میآید! و روی این میزان ارزش تدین مردم نیز از دست میرود، و بجای آن بی دینی خود یک اصل جدید میشود که از اجتماع جدید مایه میگیرد، و با تحولات آن سازگار است!

و همچنین از دست مردم میرود محافظت بر آداب و رسوم خانواده، و بجای آن پاشیدگی و انحلال روابط خانواده یک اصل جدید (متحول) و پیشرفته میگردد. و نیز اخلاق مردانگی از دستشان بیرون میرود، و بجای آن شعور فردی و خودستائی و خودپرستی که پیوسته از صلاح فردی دم میزند و سود شخصی را در نظر میگیرد، و دور از دیگران زیستن را انتخاب میکند، و هرگز ایمان به جوانمردی و گذشت ندارد، و همه ای اینها سرانجام بر میگردند بعنوان یک رشته اصول جدید اجتماعی پیشرفته و مترقی بجای

اصول قدیم بکار می پردازند! و بهمین ترتیب است: سایر اصول انسانیت.

اگرچه فلاسفه این تفسیرمادی خیال میکنند که آخرین تحول بشریت (وقتی که بآن برسند) و آن عبارت است از: تحول کمونیستی بزودی یک وضع ثابت و پایدار خواهد بود و بآسانی ارزش پیدا خواهد کرد!! (حالا چرا و برای چه؟).

و همچنین تفسیر جنسی رفتار بشریت که فروید و دار و دسته او عنوان کردند دلو خود را در این چاه تاریک فرو فرستاد، و این تفسیری است که از تفسیرمادی حیوانی انسان مایه میگیرد که قبل از همه (داروین) دست آویز نمود.

این تفسیر جنسی چنین گمان کرد که بهیچ وجهی ارزشی در نفس و روان بشریت پیدا نمیشود! زیرا فرد همیشه محکوم بغرایز خود میباشد! (بخصوص غریزه جنسی در نظر فروید) این غریزه دائم میکوشد که لذتها را بدست آورد و از درد و رنج فرار کند! و در نظر فروید تنها ارزشی که در هستی انسان هست همین است و بس!! و آن یک ارزش غیراخلاقی است! بلکه اخلاق و آداب و رسوم و اصول اخلاقی همه و همه از خارج بر انسان تحمیل شده اند!! از اجتماع، از نفوذ صاحبان نفوذ، از نفوذ کسانی که دائم میخواهند ضعیفان تحت فرمان آنان در آینده و بخاطر همین امر برای آنان یک رشته قیود قهری و اجباری ایجاد میکنند که رفتارشان را محدود بسازند، و این همان اصول اجتماعی و اخلاقی و دینی است.

و همچنین در این چاه تاریک تفسیر دسته جمعی برای سلوک بشری ناقص بیرون میآید که از حقیقت انسان نشان ندارد، و معظم این مذاهب بر حقیقت جسم تمرکز یافته اند و حقیقت روح را یا انکار میکنند، و یا دست کم کوچک و حقیر می شمارند، و حقیقت ارتباط روح با جسم را در تمامی نشاط انسان بیهوده و بی ارزش حساب میکنند، و از لابلای احتیاج انسان بخوارک و مسکن و اشباع غریز ه ای جنسی مینگرند، و از لابلای تسلط این احتیاجات بر

سلوک و روش انسان تماشا دارند، و با این وصف
 هردو تفسیر پس از اندک مدتی بطور کلی وجود
 انسان را فراموش مینمایند، و زندگی را از خلال
 اصول اقتصادی که (بقول **مارکس** خارج از اراده ای
 انسان است) اندازه میگیرند، و باین همان اصولی
 اندازه میگیرند که (خود را بزور و اجبار بر
 مردم تحمیل کرده است،) مثل اینکه آنها همه این
 اصول را قائم بذات و پایدار بخود تصور میکنند،
 بلکه مردم را فقط نمایشگر قدرت و جلوه گاه ظهور
 آنها میدانند، (چنانکه مؤمنین غذای خود را
 نمایشگر قدرت خدا میدانند،) و تفسیر جنسی سلوک
 بشری بهمین ترتیب زندگی را از خلال ضرورت‌های جسد
 میبینند، و لکن فقط در ضرورت‌های غریزه ای جنسی
 محصور میسازد، و طوری قرارش میدهد که همه جا و
 همه وقت از این ضرورت‌ها آبیاری گردد، حتی تأثیر
 عوامل اقتصادی و اجتماعی و تطورات سلوبهای تولید
 را که پایه های تفسیرمادی تاریخند کنار
 میگذارد.

و تفسیر عقل جمعی **درکیم** هم مانند تفسیرمادی
 تاریخ وجود یک نیروی مستقل و بیگانه از هستی
 فرد را در خیال می‌پروراند که قائم بذات است، و
 گویا: هیچ گونه احتیاجی و ارتباطی باهم ندارند،
 و گویا: مردم را فقط نمایشگر و تماشاگر قدرت
 خود میدانند، این تفسیر باین ترتیب همه ای آزادی
 و اختیار فردی را لغو میکند، یعنی: در حقیقت با
 آن دو تفسیر در مهمل شمردن جنبه روحی انسان
 شریک است! همان جنبه روحی که نمایشگر اراده و
 اختیار و مثبت بودن است.

آری، همه ای اینها یک رشته شکست‌هایی است پشت
 سر هم در ساختمان این تفسیرها! و از نظر شکست
 از اینها نیست آن دسته مذاهب خیالی که دلو خود
 را فرو فرستاد که **درکیم** و یارانش آن را ساخته
 اند، و آن از یک طرف خیلی نزدیک است به
 تفسیرمادی تاریخ، و این تفسیر بگمان **درکیم** این
 است که همه ای این اصول را (عقل دسته جمعی)
 بوجود می‌آورد، بدون اینکه در اینکار با افراد

به مشورت پردازد، و یا با خواسته های آنان حرکت کند، و یا بناچار در داخل هستی آنان مرکز بگیرد، و بگمان **درکیم** این (عقل دسته جمعی) دائم در حال تحول و تغیر است، و بهمین جهت است دائم اصول خود را تغیر و ارزش ها را از دست میده، و افراد هم بناچار در مقابل این نیروی پیروز سرفرود میآوردند، و آن نیروئی که ناشی از این است که فرد بتنهایی نمیتواند در مقابل نفوذ اجتماع ایستادگی کند، و این قدرت اجتماعی خود بوجود میآید، خواه فرد آن را بخواهد و یا نخواهد.

و خلاصه این اصول در هیچ حالی ثابت و پایدار نیست، بخاطر اینکه عقل دسته جمعی روی هیچ پایه ای پایدار نیست، مگر به همین ترتیب که وضع جدید ایجاب کند.

و در اینجا مذاهب گوناگون دیگری هم هست که ناشی از خواسته ها و تصورات طرفداران آنها است تا آنان حقایق زندگی را چگونه تصور کنند؟ و من در باره ای همه و یا بعضی از این مذاهب در کتابهای دیگرم سخن گفتم، دیگر در اینجا بتفصیل آن را تکرار نمیکنم.

و لکن سربسته باین اندازه قناعت میکنم که بگویم: موضوع شکست در ساختمان همه آنها این است که افکار خود را دور از فطرت و دور از واقعیت ایجاد میکنند، و یک رشته مطالب را در خیال خود می پروراند که اصلاً با واقع ارتباطی ندارد، و یا سیماهای منحرفی را در خیال خود برای این فطرت میسازد، و افکار و مذاهبش را براساس آن پی ریزی میکند، و یا گاهی بیک حقیقت جزئی نارسائی راه میبرند، و براساس آن سیماهای جزئی نارسائی را که از رسیدن به تمام هستی کوتاهند ترسیم میکنند.

و از اینجا است که یکباره میبینی یک صورت و سیمای نیم سوخته و فقط بر حقیقت روح اتکا دارند، و حقیقت جسم را یا نفی میکنند، و یا حد اقل تحقیر مینمایند، و در تمامی نشاط زندگی

انسان ارتباط روح و جسم را نادیده میگیرند،
 مذاهب بودائی، و مذاهب هندی و امثال آنها
 مذهبی که خیال میکنند (خیر) عبارتست از :
 کوبیدن جسم و یا سرکوب کردن و محرومیت دادن آن،
 و خیال میکنند تنها حقیقتی که باید از آن پیروی
 کرد اصول روحی است، و فراموش میکنند که در هستی
 انسان آن روح صاف و خالص که آنها خیال میکنند
 وجود ندارد، و تمامی حرکاتی که بوسیله آنها
 بجسم گرسنگی و تشنگی و عذاب میدهند، (با همه ای
 آن معجزات روحی که هست،) مانند آنان که در میان
 آتش میروند و نمیسوزند، و یا بدون غذا ماه ها
 زندگی میکنند و هلاک نمیشوند، و یا با نیروی
 روحی خود بر قوانین ماده پیروز میگردند، همه ای
 اینها هرگز نمیتوانند یک مذهب اجتماعی را بوجود
 بیاورند، و صلاحیت هم ندارند که در زندگی گسترده
 ای بشریت مانند یک نظام صحیح اجرا گردند.
 و از اینجا است هرآنچه که اینها دارا هستند
 (از اصول اخلاقی) نه در عالم واقع زندگی وجود
 دارد، و نه از حق پایگاهی دارد که بزندگی ارزش
 بدهد، و حال آنکه حق واقعی آنست که با فطرت
 حقیقی انسان سازگار باشد و در واقعیت انسان
 بزندگی پردازد.

آری، فطرت انسان جسم است و روح آن هم آمیخته
 و هم آهنگ، و از اینجا است هر مذهبی که بخواهد
 با فطرت سازگار باشد باید شامل این دو عنصر
 متحد و هم آهنگ باشد، آمیزش و ارتباط آنها را
 برسمیت بشناسد، و لکن آن کیست که بگوید که این
 معجون مخلوط و هم آهنگ تشکیل یافته از مشتی خاک
 و شراره ای از روح خدا را فقط این یک مشت خاک
 حکومت میکند و یا این شراره ای از روح خدا؟ (نه
 نه، این چنین نیست، هردو باهم این حکومت را
 تشکیل میدهند،) این همان مسئله ایست که همه ای
 (اصول را) در زندگی انسان معین میسازد، این (در
 درجه اول) فاصله دادن میان جسم و روح نیست و...
 خدا انسان را باین صورت آفریده، برای اینکه
 اینطور خواسته! خواسته که او همیشه در این صورت

و سیما بماند ! و همه ای خیر را نسبت بوجود انسان چنین قرار داده که با همه ای هستی متحد شده و هم آهنگ خود بکار پردازد، نه اینکه با یکی از دو عنصر کار کند و دیگری را مهمل بگذارد، و نه اینکه با دو عنصر جدا از هم که هر یک در خط سیر خود حرکت میکند بکار پردازد. بلکه این اعتقاد آن کس است که میگوی د: معجون هم آهنگ و تشکیل شده از روح و گل یکی بیش نیست و بیش از یک کار انجام نمیدهد، آن هم در حال آمیزش و اتحاد و ارتباط، و در اینجا است مسئله بر میگردد بیک (مبداء تاریخی) برای انسان که انسان چگونه انسان شد و کی شد؟.

قرآنکریم از این مبدأ چنین گذارش میدهد : ﴿إِذْ قَالَ

رَبُّكَ لِلْمَلَأِكَةِ إِنِّي خَلَقْتُ بَشَرًا مِّن طِينٍ ﴿٧١﴾ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ، وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ، سَاجِدِينَ ﴿٧٢﴾﴾ [ص

/ 71 و 72] «بیاد آر آن دمی را که پروردگارت بفرشتگان گفت: من بشری از خاک خلق خواهم کرد، و سرانجام وقتی که او را آماده کردم و از روح خود در او دمیدم، در برابرش سر بسجده بگذارید». این اولاً مشتی خاک است بصورت یک کالبد معتدل درمیآید، و سپس شراره ای از روح الهی بآرامی در آن دمیده شده، و در اینجا فقط فرشتگان ملزم بسجودند، و کرنش که فرمان از خدا ببرند در برابر فرمان الهی خضوع کنند. خدای توانا آنها را فقط در برابر کالبد ساخته شده ای بی روح به صورت انسان امر به سجده نکرد، بلکه پس از دمیدن این روح آسمانی در آن چنین فرمانی صادر شد.

پس بنابراین، (اصول) انسانیت در هستی انسان از مشتی خاک تنها بوجود نیامده، از وجود جسدی خالص بوجود نیامده، بلکه این اصول لحظه ای پیدا شد که دمی از روح خدائی با مشتی از خاک درهم آمیخت و طبیعت آن را تغیر داد، و با معرفت و ادراک و اراده و اختیار نورانیت بخشید، و دیگر آن تاریکی و تیرگی و بی صفائی بآن باز نمیگردد،

و این همان مبداء تاریخی است، مبداء تاریخی انسان است! یعنی: همان نقطه ایست که انسان روی فطرت حق خود بیرون میاید! و آن عبارت است از: یک مزاج هم آهنگ و پیچیده و مربوط بهم از جسم و روح، همان وقتی است که روح بآن معرفت و ادراک و اراده و اختیار میبخشد، یعنی: روح حکومت خود را آغاز میکند.

و این انسان براساس فطرت سالم نیست، (و حال آنکه فرض این است که او یک مخلوط هم آهنگ از روح و جسم است)، اگر جسم تنها فرمانروای او باشد که در اثر آن صفا و نورانیت روح تیره میگردد، و معرفت و ادراک و اراده و اختیار در پشت پرده تاریکی پنهان میشود.

او در هر دو حالش یک مخلوط متحد و هم آهنگ است، همه ای اجزایش بهم پیوند است، و جدائی غیرممکن است، (انفصال ه رگز حادث نمیشود، مگر اینکه در اصل ساختمان هستی انسان شکستهای حادث شود).

و لکن این موجود مخلوط گاهی بفرمان جسم است و گاهی محکوم به فرمان روح، و از این معنا ما تعبیر میکنیم به انسان، میگوئیم که او گاهی اهل خیر است و گاهی اهل شر، اهل شر است وقتی که جسم بروی حکمت کند، و اهل خیر است وقتی که تحت فرمان روح درآید، و این یک حکم زوری نیست که از خارج هستی بر انسانی تحمیل گردیده باشد، بلکه حکمی است که با حقیقت فطرت و با مبداء تاریخی انسان سازگار است، و بدین ترتیب:

خیر و شر بر میگردند، هردو دارای مفهومی روشن میشود باهم شبیه نمیشوند که انسان در تشخیص آنها حیران بماند، پس هنگامیکه این جسم بر آن مخلوط هم آهنگ و متحد حکومت بکند هیچ میدانیم که چه حادثه ناگواری رخ میدهد؟! صحیح است که وجود روح را لغو نمیکند، اما با تاریکی و ظلمت خاک آن را چنان فرا میگیرد که سرانجام بخفقان میافتد، و آن نورانیتی که بر این خاک صفا و آزادی و روشنائی میبخشید کدر میگردد، جسم پیوسته

میخواهد بخورد و بیاشامد (لذت ببرد) و این معنا در ذات حرام و زشت نیست، اما وقتی که حکومت بدست جسم میافتد، و همه جا پیروز میگردد آن هم بر میگردد بکار زشت تبدیل میشود، زیرا زیاد تر از اندازه ای صحیح و سالم و معقول است که هستی را تحت فشار قرار نمیدهد، و (جمال) لازم را در زندگی انسان تباه نمیسازد.

پس بنابراین، مادام که جسم بر این موجود مخلوط پیروز گردد و حاکم شود، هرچه زودتر خود را بسوی شکم پرستی و پرخوری و اسراف میکشد ! و بدون اینکه نظامت و پاکیزگی را در بدست آوردن غذا مراعات کند، و بدون اینکه از ظلم کردن بدیگران اجتناب کند، شتاب میورزد و بدرد عجله گرفتار میشود، و سرانجام از این میان شر و طغیان پدید میآید ! و همچنین مادام که جسم بر این مخلوط هم آهنگ انسانی حکومت کند و پیروز گردد، هرچه زودتر با شتاب تمام در اشباع دیوگریزه ای جنسی اسراف خواهد کرد، بدون اینکه نظافت و پاکی را در بدست آوردن آن مراعات نماید، و بدون اینکه از تجاوز بحریم ناموس دیگران در نهان و عیان اجتناب کند، همه جا و همه وقت بدنبال دیوشهوت روان خواهد شد ! و سرانجام شر از اینجا پدید میآید.

همه ای گفتگوها در اطراف اصول اخلاقی در این نقطه است، بخاطر اینکه شیفتگان تطور و پیشرفت زدگان چنان نظر میدهند که در آزادی جنسی شری وجود ندارد، اگرچه تا آخرین مرز خود هم پیش بتازد، و آنچه که من میبینم این مسئله احتیاج بحرف و حدیث ندارد، زیرا ملتهائی که آزادی جنسی را مباح کرده اند خود آنها امروز از نتایج آن اعلام خطر میکنند، در یک سال (1962) دو اعلام خطر

خروشچف

از دو مرد طراز اول صادر شد، یکی زمامدار پرقدرت اتحاد جماهیر شوروی، در این اعلام میگوید که جوانان روسی آنچنان در انحراف غرق شده اند که گوئی ذوب شدند و بصورت مایع در

آن درهم آمیخته اند ! و از این جهت دیگر به آینده روسیه امیدواری نیست!!

و دیگری از کندی زمامدار ایالات متحده امریکا در این اعلام خطر کندی فاش میگوید : جوانان امریکائی جوانان فاسد و تباهی هستند، انحراف و بهره برداری خارج از حد از غرایز آنها را بکام فساد فرو برده است، مرتب دیوانگی و انحراف غریزه جنسی آنها را فرو میبلعد!!.

پس بنابراین، خطر بزرگی برای آینده ای آمریکا در حال تکوین است ! و هردو اعلام خطر دارای دلالت بسیار روشنی است در باره ای (آزادی) جنسی، همان آزادی جنسی که این نسل حاضر بشریت آن را سراسر خیر و برکت میبینند، و وقایع روز فریاد میزنند که آن سراسر شر است، و ذره ای خیر در آن نیست!! و بازهم مادام که جسم با تمام خواسته هایش بر این مخلوط هم آهنگ حکومت کند، هرچه زودتر در بدست آوردن و بکاربردن نفوذ و قدرت اسراف خواهد نمود تا هرچه بیشتر و زیادتر بنفع خود بهره برداری نماید، و محصول این حکومت را تضمین کند و بخود اختصاص بدهد، بدون اینکه از ظلم و پایمال کردن دیگران (وقتی که بدفاع برخیزند) اجتناب کند!! و از اینجا است که شر پدید میآید! بلی، این هم صحیح است که گاهی شهوت نفوذ و قدرت بصورت شهوت روانی درمیآید که ابداً ارتباطی با جسم ندارد، زیرا گاهی این دیوسرکش بر افرادی چیره میگردد که آنان با خوردن و آشامیدن و اشباع غریزه ای جنسی و یا بطور کلی با لذت جسمی سر و کاری خیلی ندارند، چنانکه از بعضی طغیانگران (انتقامجو) مانند **هیتلر** و **استالین** سر زد، و این یک نوع شهوت مخصوصی است که فقط برای بزرگ نشان دادن (اراده) در هستی یک فرد ورشکسته ای اخلاقی است، یعنی: بزرگ دادن صفاتی است که در اصل از صفات روح است.

و لکن اینکه در ظاهر درست دیده میشود، در واقع نادرست است، زیرا علی رغم اینکه انسان دائم حتی در حالات اختلال و ورشکستگی و انحراف

نیز با همان مزاج هم آهنگ از جسم و روح کار میکند، اینگونه قدرت و نفوذ جز یک غریزه ای حیوانی نیست، غریزه ایست که حیوان کاملاً با آن تمرین میکند، و انسان ورشکسته ای اخلاقی مانند حیوان، و این (اراده ای) که دائم تولید طغیان و سرکشی کند اراده ای جنبشهای حیوانی است، اراده ای نیست که مربوط بجنبشهای روحی باشد!!⁽¹⁾.

آخر حیوان همیشه دوست دارد که دیگران را بکشد و نابود کند! دائم میخواهد که غارت کند، غذا و مسکن و امنیت و آرامش دیگران را بیغما ببرد!! و از اینجا است که انسانها نفوذ مولد طغیان را در حقیقت یک نوع عمل حیوانی میخوانند که روح در رکابش اجبار میرود!! دست بسته و غارت زده بی نور و بی اراده بهرسو کشیده میشود! این هم فرقی نمیکند که اینگونه طغیان و طغیانگری سیاسی باشد، و یا اقتصادی فردی باشد، و یا اجتماعی هرچه باشد یک اصل است با شکلهای گوناگون، و همه این موارد سرمنشاء شر است و شر!! و این شر هرگز پدید نمیآید، مگر از فرمان بردن آن هستی هم آهنگ و متحد از نفوذ جسم و در تمامی اوضاع و اجتماعات و در تمامی نسلها و (اطوار) هرچه بنگریم سراسر شر است و شر، هرچه ببینیم یک رشته ورشکستگی بزرگ و دامنه داری است در میزان انسان و انسانیت!!

و اما وقتی که روح بر این هستی فشرده و هم آهنگ و متحد و مربوط بهم حکومت کند نتیجه ای آن این است که چیز دیگری حادث گردد، اولاً این یک وضع (طبیعی) است برای انسان، وضعی است که با مبداء تاریخی او سازگار است و آن را کاملاً بحقیقت میرساند، و ثانیاً: این حکومت روحی نه جسم را سرکوب میکند و نه نشاط جسم را، (مگر در حالات ورشکستگی که در فصل گذشته از آن سخن

- تفصیل واقع را در کتاب (التطور والثبات في حياة البشرية) بخوان، ای ن¹ کتاب بنام (اسلام و نابسامانیهای روشنفکران) جلد دوم با قلم همین مترجم مکرر انتشار یافته و بسویار جالب است.

گفتیم، و در اینجا از اوضاع سالم بحث میکنیم، (بلکه فقط آزادی این نشاط را تنظیم میکند و پاک و مضبوط بکار میبرد.

حقاً که حکومت سالم روح بر این هستی هم آهنگ انسانی هرگز انسان را از خوردن و آشامیدن و اشباع غریزه ای جنسی و بهره گیری از لذتهای محسوس با همه ای انواعش باز نمیدارد، و بلکه فقط یک لذت شیرین و نظیف و پاک بر آن اضافه کرده آن را نورانی و شفاف و روان و گوارا و تا اندازه ای آزاد قرار میدهد که زیربار اجبار و زور نرود، و در مقابل دیوسرکش شهوت رام نگردد، زیرا انسان در سایه اینگونه حکومت روحی میخورد و میآشامد، چنانکه گفتیم، اما اسراف نمیکند، زیرا نفوذ و تسلط روح این اسراف را کنترل میکند و منظم میسازد، و از اصل آن را سرکوب نمیکند، و سپس این طعام و شراب را هدف اساسی قرار نمیدهد، بلکه وسیله قرار میدهد برای رسیدن بههدف دیگر.

تسلط و نفوذ روح است که در هر کاری انسان را بیدار کرده و بسوی هدف روانه میسازد، زیرا همان نفوذ روح است که بآدمی هوش و ادراک و اراده میبخشد، و در اثر آن بشر نظافت و پاکیزگی را در طعام و شراب رعایت مینماید، تسلط روح است که از پلیدی و ناپاکی حسی و معنوی اجتناب میورزد، و رفتار و سلوک پاک را انتخاب میکند، برای اینکه اختیار از روح پدید میآید.

و سپس اینگونه انسان است که از خود بغض و کینه و عداوت را دور میسازد، و میتواند دیگران را در سر سفره اش بنشانند و با آنان برادرانه غذا بخورد، این قرآنکریم است که میگوید که این انسانها در درون خود احتیاجی از آنچه که بدستشان رسیده احساس نمیکند، اگرچه سخت محتاج هم باشند، و نفوذ روح است که آدمی را به اینگونه فداکاری و خوشروئی وادار میسازد، زیرا بستگی بدوستی و مودتی دارد که دائم از درونش بسوی دیگران متوجه است.

و از همه ای این موارد خیر بیرون می‌تابد !
 خیری که فرد در آن خود را فراموش نمی‌کند، هم
 خود را بطور عاقلانه و باندازه ای معقول از این
 سفره پرخیر بهره بردار می‌سازد، و هم دیگران را.
 و این انسان محکوم بروح از حرم ن غریزه ای
 جنسی بهره برداری میکند بدون اینکه دست به
 اسراف و بدکاری بزند، و از این نعمت در سطح
 مشاعر و وجدان و عواطف بهره برمی‌دارد، نه در
 سطح جسم فقط در نتیجه میدان لذت را در داخل نفس
 و روان خود گسترش می‌دهد، و انواع و اقسام جمال
 و کمال را بر آن اضافه میکند.

از همه ای اینها خیر سر میزند، خیر فردی با
 شرکت دادن هر فردی در بهره برداری از سهم
 عاقلانه خود از این نعمت، و خیر اجتماعی با حفظ
 کردن اجتماع از جرم و سقوط و ورشکستگی اخلاقی و
 انحلال که همیشه با هرج و مرج و حیوانیت در
 غریزه ای جنسی همراه است.

و اینگونه انسان دارای مالکیت است، اما
 مالکیت پاک و نظیف و پیوسته پاکیزگی را در ملک
 خود مراعات میکند، و دائم اجتناب میکند که بر
 دیگران ستم نشود، و با شرکت دادن دیگران در ملک
 و مال باندازه مقول آن را گوارا می‌سازد.

و از این عمل خیر سر میزند، هم خیر فردی در
 جواب دادن بندای مالکیت فطری در نهاد انسان، و
 هم خیر اجتماعی با رسیدگی کردن و ایجاد تعاون و
 همیاری و شرکت دادن همه ای افراد در همه ای
 کارها بطور عاقلانه.

و این چنین انسان محکوم بروح به میدان
 خودنمایی و مبارزه می‌آید، صاحب نفوذ و قدرت
 میشود، اما همیشه خودنمایی پاک و نظیف را رعایت
 میکند و نفوذ و قدرت را در راه خیر بکار می‌برد،
 قرآنکریم با ندای شیرین از این انسان حکایت
 دارد که در هنگام در خواست نفوذ و قدرت از خدا

میخواهد : ﴿وَجَعَلْنَا الْمُتَّقِينَ إِمَامًا﴾ [فرقان / 74] «بار

خدیا !) ما را پیشوایان و رهبران متقیان قرار

بده»، یعنی: هم خود را پاک دامن و هم جامعه را پاکدامن می‌خواهد، و باز هم می‌گوید: ﴿وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَفِسُونَ﴾ [مطففین / 26] «و در این راه است که باید همه ای خیرخواهان و خیراندیشان تلاش کنند»، این همان خودنمائی و اظهار وجود است که به پایمال کردن دیگران نیانجامد، و آنها را در مقابل یک انسان سرکش به تواضع و سکوت مرگبار نمی‌نشانند، و این همان نفوذ پاک است که پیوسته به سوی حق و حقیقت توجه دارد، امر به معروف میکند و نهی از منکر.

و از این جریان خیر میتابد، هم خیر فردی که بهر انسانی شخصیت مثبت و متحرک و پرنشاط و سازنده می‌بخشد، و هم خیر اجتماعی که اجتماع را دائم بسوی حق و حقیقت سوق می‌دهد، و هیچ وقت به ظلم و طغیان و یاغیگری که از اجتماع منفی و سرافکننده سرچشمه می‌گیرد فرصت نمی‌دهد، اجتماع را نمیگذارد که در مقابل هر یاغیگری سرافکننده بماند.

و این نفوذ و حکومت روح است که همه ای اینها را منظم می‌سازد، و تضمین می‌کند که هم در درون نفس و هم در واقع زندگی آدمی سربلند و نامدار بماند.

و در هیچ یک از این مراحل نشاط جسم را سرکوب نمیکند، و از لحظات (پرواز) طبیعی که انسان با جسمش در میدان لذتها به پرواز درمی‌آید جلوگیری نمیکند، بلکه جسم و روح باهم که همیشه زمام امور را بدست دارند آزادانه بپرواز می‌آیند که در نتیجه به بهره برداری از خرمن لذتها اجازه می‌دهد، اما از زشت کاری و اسراف جلوگیری مینماید.

و در همه ای اینها خیر از هستی طبیعی انسان بیرون میتابد، بحکم ترکیب اولی که خدایش آفریده سر میزند، (اینک قرآن‌کریم می‌گوید: ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ

تَقْوِيمِ ﴿٤﴾ [تین / 4] «ما حق اَ که انسان را با بهترین قوام آفریدیم» و در همه این مراحل با فطرت سالم سازگار میگردد، فطرتی که نه ورشکستگی دارد و نه فشار خارجی آزارش میدهد که ناسازگار باشد.

این خیر در همه اوضاع و احوال خیر است، در همه ای اطوار و اجتماعات خیر است تا چشم کار کند خیر است، بدلیل اینکه از حقیقت طبیعی انسان سر میزند، از انسان به معنای انسان سر میزند، انسانی که در همه ای زمانها و مکانها انسان است!!

و انسان (با طبیعت دوگونه اش) از روز اول آماده است که یا این وضع را پیش بگیرد و یا آن را، یعنی: حکومت جسم را بر این هستی فشرده و دوگونه و متحد هموار گرداند، و حکومت روح را بر جسم محترم بشمارد، بعبادت دیگر: انسان بصورت طبیعی هم استعداد بخیر دارد، و هم استعداد بشر، و این هم گزارش جالبی از قرآنکریم: ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ

إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾ [انسان / 3] «ما راه را با و نشان دادیم، یا سپاس گزار است و یا ناسپاس». ﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا

﴿٧﴾ فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا ﴿٨﴾ قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا ﴿٩﴾ وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا ﴿١٠﴾﴾ [شمس /

7-10] «و قسم به جان آدمی و آن کس که آن را (آفریده و) منظم ساخته، * سپس فجور و تقوا (شر و خیرش) را به او الهام کرده است، * که هر کس نفس خود را پاک و تزکیه کرده، رستگار شده * و آن کس که نفس خویش را با معصیت و گناه آلوده ساخته، نومید و محروم گشته است!».

بلکه انسان وقتی که بحال خود واگذار گردد بیشتر مایل است که سنگینی خاک را بپذیرد، بازهم قرآنکریم اشاره دارد: ﴿وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا﴾ [نساء / 28] «و انسان ناتوان آفریده شده»، قرآنکریم

میگوید: ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾ (۴) ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ ﴿۵﴾ [تین / 4 و 5] «و حقاً که انسان را در زیباترین قوام آفریدیم، و سپس او را باسفل السافلین بر گردانیم که (از صفر آغاز کند و بکمال برسد)». و از این جریان در زندگی انسان شر سرچشم ه میگیرد و روی زمین را سیاه میسازد، قرآنکریم اشاره ای دارد بس شیرین : ﴿ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾ (۴۱) [روم / 41] «فساد در دریا و صحرا بوسیله ای اعمال زشتی که از مردم سر زد ظاهر و آشکار گردید». و هرگز این شر از پذیرفتن ندای محرکهای فطری جسم سر نمیزند، زیرا این پذیرش بذات خود مایه ای شر نیست، بلکه آن خود سرچشمه ای خیر است، وقتی بآن سیمای طبیعی باشد که قبلاً بیان کردیم، قطعاً و بدون تردید جسم بذات خود دارای شر نیست، بی ارزش و حقیر و یا از حساب افتاده نیست، زیرا عبث و بیهوده آفریده نشده، خدای حکیم از بیهوده کاری بدور است، او بی اراده و بی حساب کار نمیکند. بلکه فقط جسم ظرفی است برای نیروی زندگی سازنده و شاد و پرنشاط که روی زمین را آباد و معادن و ذخایر نهفته ای آن را استخراج و نروهای آن را در خدمت خود رام میسازد، ای جاد میکند، دست بسازندگی میزند، تولید میکند، و سرانجام برای زندگی انسانیت راه اظهار وجود و ابراز شخصیت و بقاء و ادامه و ارتقاء را نشان میدهد!! و پاسخ گفتن بندای محرکهای جسم همانست که وجود و حرکت و کار و تولید از آن سرچشمه میگیرد، و همه ای اینها مطلوب است و مقصود است و مرغوب، زیرا آن تنها وسیله ایست که خلافت انسان در روی زمین از جانب پروردگار با آن پایدار است. پس بنابراین، نه خود جسم و نه پاسخ دادن بندای محرکهای جسمانی در زندگی انسان منبع شر

نیست، بلکه چنانکه قبل از این گفتیم شر از این سر میزند که جسم بتنهایی زمام این هستی فشرده و هم آهنگ و متحد را که باید روح آن را در دست داشته باشد بدست بگیرد، و زمامداری روح همانست که انسان را (انسان) میسازد، و مقام او را از مقام حیوان بالاتر میبرد که اگر این دم الهی در آن خاک تیره ندمیده بود، سزاوار بود که او هم حیوان شود.

و هنگامیکه انسان هستی روحانی خود را لغو میکند (و این یک تعبیر مجازی است) برای اینکه هرگز بدون ورشکستگی در انجام وظیفه این کار رخ نمیدهد که انسان برگردد و یک جسم بی روح شود، یعنی: وقتی که زمام امور را بدست جسم میدهد و آن را بروح برتری میبخشد که در اثر آن نوارنیت روح کدر میشود، و زیرسایه ای تاریک خاک قرار میگیرد.

و همین جا است که شر بروز میکند، و در این لحظه است که انسان سقوط میکند و از حیوان هم پست تر میگردد، برخلاف وضع طبیعی خود که دارای عنصر روح است خاصیت خود را از دست میدهد، سقوط میکند بخاطر اینکه نیروها ی روحی خود را بکار نمیبندد.

قرآنکریم را در این باره گزارش جالبی است :

لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ

أُولَٰئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ ﴿۱۷۹﴾ [اعراف / 179] «آنان را دلهایی است

که بوسیله آن دلها تفقه ندارند، (درک نمیکنند) و چشمهایی است که به وسیله آن چشمها نگاه نمیکنند، و گوشهایی است که به وسیله آن گوشها سخن حق نمیشنوند، آنان مانند چهارپایان و بلکه گمراه ترند، آنان غفلت زده گانند».

و از اشاره بدلها و چشمها و گوشها در این آیه خودبخود حواس ظاهری منظور نیست، بلکه منظور فهم و ادراک و شعور است، و استفاده کردن و سرمشق

انسانیت گرفتن از دیدنی ها و شنیدنی ها و احساس کردنی ها است در انتخاب کردن راه صحیح و پیمودن جاده مستقیم، و در اینجا است که انسان بر میگردد و مانند حیوان میشود و بلکه گمراه تر است، بدلیل اینکه حیوان از یک طرف نه خواهان پیشرفت است، و نه میتواند پیشرفت بکند، بلکه حیوان هرگاه کاری انجام میدهد براساس فطرت طبیعی خود آنست، و هرگز از دستش نمیآید که برای اعمال و کردار خود اصولی را تصویب نماید. و از اینجا است که حیوان در زندگی نه با طبیعت خود مخالفت میکند، و نه از وظیفه ای که برایش تعیین شده باز میماند، و همچنین حیوان از طرف دیگر دارای غریزه ای است که اعمالش را مهار کرده، و در مرزهای غریزه توقف میکند که با فطرتش سازگار است، در نتیجه همان غریزه حیوان را از اسراف و زیاده روی نسبت به میزان حیوانیت و نسبت بمقصدی که منظور خالق است باز میدارد، اگرچه حیوان این اعمال را بدون درک و فهم و شعور انجام میدهد.

اما انسانیکه از نیروهای روحی خود استفاده نمیکند، (با اینکه او دارای عنصر روح است،) پس او گمراه تر از حیوان است، زیرا او با فطرت صحیح خود مخالف است و از آن کناره گیری میکند، و در همین حال اسراف و زیاده روی میکند، (وقتیکه کنترل اراده ای خدادادی را که نمایشگر روح خداست تعطیل کرده باشد،) چون او دیگر دارای کنترل غریزی نیست که تصرفات حیوان را کنترل میکرد، و بدون تردید این شر خواهد بود، و انحراف از مقام انسانیت خواهد بود که سزاوار انسان است، اما همانطوریکه گفتیم انحراف طبیعی است وقتیکه انسان بحال خود واگذار گردد، برای اینکه او دارای استعداد خیر و استعداد شر است، شایسته است که در این حالت بعلت سنگینی خاک منقلب شود و بسوی پستی برگردد و بخاک تیره پاسخ مثبت بگوید، و در اینجا است که همه ای تفسیرهای منحرفی که زندگی بشریت را بصورت زندگی حیوانیت

تصور میکند در باره ای او صدق بکند، مانند تفسیرمادی تاریخ و تفسیر جنسی سلوک بشری. و لکن خدا هرگز انسان را بحال خود واگذار نمیکند، هرگز یله و رها نمیسازد ! او را خلق کرده، دوستش دارد، مهربانش است، خیرخواه دائمی انسان است! و برای همین منظور است که پیامبران را یکی پس از دیگری فرستاده است که راه صحیح را نشان بدهند، و کج روان را بسویش باز گردانند. پس در این صورت رسالتهای آسمانی در زندگی بشریت دارا مأموریت مهمی است و همیشه لازم است، اینطور نیست که یک عمل نافله باشد که انسان هر وقت بخواهد خود را از آن بی نیاز بسازد. و انسان یا باید با این هدایت الهی راه برود و روحش را زمامدار هستی خود سازد، و نسبت بفطرت بشریت در وضع صحیح قرار بگیرد، و یا این هدایت را کنار بگذارد، و جسم و شهوات جسمانی را زمامدار هستی خود گرداند، پس در این حالت است که این انسان مانند چهارپایان و بلکه گمراه تر است، برای اینکه با روح خود روی به پستی میرود، و هستی خود را در خاک تیره فرو میبرد. و این است همان تفسیر روانی برای خیر و شر در هستی انسان، و آن یک تفسیر بسیار روشن و ساده است، مانند فلسفه هائی نیست که گاهی در اینجا و گاهی دیگر در آنجا، گاهی در راست و گاهی در چپ کور و سرگردانند! این یک منبع اصیل است که باید در اندازه گیری خیر و شر در زندگی انسان بآن مراجعه شود، و آن منبع اصیل فطرت همین انسان است!

پایدار و ناپایدار در هستی انسان
روانشناسی عصر حاضر انسان را در ی ک صورت ثابت
نشان میدهد، مانند اینکه او دارای هستی ثابت
است که هرگز در مدار قرن‌ها و نسل‌ها تغییرپذیر
نیست، پس آیا این حقیقت است؟ آیا انسان جنگل‌ها
مانند انسان چراگاه‌ها است؟ مانند انسان
کشاورزی است؟ مانند انسان صنعتی است؟ مانند
انسان عصر فضا در کهکشان‌ها است؟ و آیا معقول است
هرآنچه که بیکی از اینها تطبیق مییابد بر
دیگران هم تطبیق یابد؟

پس ارزش این پیشرفت و این تطور چیست؟ و
مأموریت آن در زندگی بشر چیست؟ اگر بشریت تا
پایان عمرش در تمامی ادوار تاریخ ثابت و پایدار
بماند؟

با این سئوال‌ها یا بگو : با این اعتراض‌ها
روبر میشوند، همه‌ای مذاهب اجتماعی عصر حاضر که
همه‌ای مباحث خود را براساس نظریه‌تطور و
ناپایداری پایه‌گذاری میکنند، و از زاویه نظریه
خود باینجا میرسند که چیز ثابت و پایداری در
زندگی انسان وجود ندارد.

و بهمین جهت است که در نظریه‌ی این مذاهب
هیچگونه مقیاس ثابتی پیدا نمیشود که نشاط عقلی
یا روانی و یا مادی با آن سنجیده گردد، و صحیح
هم نیست که برای آن صورت ثابت رسم شود، بلکه
باید صورت برای این وضع موجود در این لحظه و یا
در این (نسل) ترسیم گردد، و حال آنکه آن هم
اکنون در معرض تغییر است، ممکن است امروز و یا
فردا بوضع دیگری تبدیل شود و ناپایدار بگردد.

و این نظریه (جدید) بدون تردید در اینجا از نظریه **داروین** مایه میگیرد، **داروین** همان (قهرمانی) است که نظریه ثبات و پایداری را بطور کلی لغو کرد، همان (قهرمانی) است که بی پروا گفت: اصلی که انسان از آن بوجود آمده با مفهوم امروزش با (انسان) سخت اختلاف دارد، و موجودی که امروز نام انسان دارد تاکنون تطورات و دگرگونیهای فراوانی را پشت سر نهاده است تا بامروز و وضع کنونی رسیده است. و بنابراین، نباید باین انسان کنونی بیش از این نگاه کرد که او یک جهش انتقالی است در زندگی این مخلوق، ممکن است فردا دگرگون گردد، و از این حال پرواز کند چیز دیگری بگردد، جز این وضع موجود باشد. و این مذاهب اجتماعی و اقتصادی (جدید) برنامه ای خود را بدون ملاحظه چیزی از این نظریه دریافت و آغاز کرده اند، زیرا در درجه اول باین عنوان دریافت شده که این نظریه در این موضوع آخرین کلمه است و رودست ندارد! و برای اینکه خود این مذاهب در عصر نهضت، در عصر انقلاب صنعتی متولد شده اند، همان انقلابی که یکباره در غرب سیمای زندگی را تغییر داد و روابط مردم را دگرگون ساخت، همانطوریکه آداب و رسوم و عقایدشان را تغییر داد، آن هم در میان یک رشته فش ارهای دردآور و پیایی، این وضع در نظر کسانی که شاهد این انقلاب بودند، چنان آمد که گویا: این وضع انسان را از نو (انسان) میسازد، و هرچه در میان امروز و دیروزش بود به پایان رسید، و به زودی امروزش با آینده نیز قطع ارتباط خواهد کرد!!! سپس فتوحات علمی پشت سر هم رسید، فتوحاتی که حاکی از این بود که سیمای زندگی باید کاملاً تغییر یابد و دگرگون گردد، حتی بخیال مردم چنان رسید که این علم زندگی را نوسازی میکند، همانطوریکه میگویند و چنان خیال کردند که صاحب و خالق این انسان علم است، دیگر خود را مقید بچیزی نباید بداند، حتی بذات خود، و چنان جلوه کرد که او فردا خود را از نو خواهد ساخت! در

ساختمان خود نوسازی آغاز خواهد کرد، (Man Makes Himself) عنوان کتابی است از تألیفات (جوردون) (V. Gordon Chelde) و انسان بزودی نیروهای محرک خود را تغییر خواهد داد، و مقید بآنچیزی نخواهد بود که قبل از این آن را طبیعت مینامید بر طبیعت پیروز است، و برگشته همانطوریکه **چولیان هکسلی** در کتابش **(انسان در عالم جدید)** میگوید: (Man in The Modern World) همان خدای خالق و با اراده شده!

آری، این نظریه افسونگر زهرآگین نمایشگر نظریه انسان بسوی این (تطور) است که سرانجام خود را باخت و رشد خود را از دست داد! و گمان کرد که در زندگی انسان مقیاس ثابتی نه برای نفس انسانیت پیدا میشود و نه برای هرچیز دیگری!!.

اما همان انسان هم اکنون بخاطر پیدایش (یک رشته علت‌های زیادی) دارد بیدار میگردد، و دارد نظریات خود را کم کم تعدی ل میدهد، گرچه هنوز کاملاً بیدار نگشته است، و هنوز نتوانسته کاملاً باین بلای سیاهی که در آخر قرن گذشته و در ابتدای قرن حاضر بسرش آمده غلبه کند، زیرا این دارونسیم جدید که **چولیان هکسلی** و هم مسلکانش نمایشگر آنست، (علی رغم اینکه منکر خدا هستند،) هنوز نتوانسته ایمان بیاورد که انسان فقط یک حیوان متطور است، هنوز نتوانسته بگوید که او بدون کم و زیاد براساس حیوانیت خود پیش میرود، حیوانیتی که نظریه **داروین** نمایشگر آن بود، بلکه فقط ایمان دارد که انسان دارای خصایص ممتاز است، و براساس انسانیت روشن پیش میرود، براساس خطوط روشن خود حرکت میکند که با خصایص مخصوصش کسب امتیاز کرده است، و با ارزش ترین آن خصایص قدرت انسان است بر هرگونه تفکری، و ایجاد اتحاد نسبی است میان عملیات عقلی خود، بخلاف حیوان که عقل و شعور در آن از هم جدا میگردد، و همچنین وجود واحدهای اجتماعی است، مانند قبیله، ملت، حزب و کلیسا، یعنی: (اجتماعات دینی) و محترم شمردن هر یک از آنها آداب و رسوم و فرهنگ خود

را و در خاتمه و در میان حیوانات مترقی در راه
تطور خود بی مانند است.

و در اینجا برای ما خیلی ارزش ندارد که نظریه
تطور را از اصل مورد بحث و دقت قرار بدهیم، و
میزان صحت علمی آن را بدست آوریم، زیرا متخصصین
این کار دانشمندان زیست شناسند، ما هم اکنون
اساس این نظریه را در شعاع بحثهای علمی جدید
بررسی میکنیم، بلکه برای ما این ارزش دارد که
بیک نقطه از کلام دارونسیم تکیه کنیم، و آن
عبارت است از: قاعده انسانیت انسان که براساس
آن پیش میرود، زیرا در اینجا هم دست کم یک رشته
خطوط گسترده و ثابتی در هستی انسان هست که این
تطور پیوسته آنها را بسوی انسانیت ثابت تر و
محکم تر و عمیق تر میسازد، و هرگز نمیگذارد که
بخارج از منطقه انسان انحراف یابد، و این نقطه
ای حساس و اساسی بحث ما است.

سپس در اینجا یک دسته حقایق بسیار بزرگ در
این موضوع وجود دارد، زیرا این همه تغییرات
اقتصادی، اجتماعی، علمی و تمدنی که در دو قرن
آخر پیدا شده، و آن تغییراتی که در حقیقت از
اول پیدایش انسان تا عصر حاضر ادامه یافته،
(سیمای) زندگی را سخت دگرگون ساخت، اما نتوانست
اصل و گوهر آن را تغییر بدهد.

ما در این موضوع عشق و علاقه بتهیه مسکن را
مثال میزنیم که آن یک عشق فطری است، انسان
جنگلها آن را به وسیله ساختن لانه بر سر درختان
آشکار میکند، و انسان چراگاه ها با انتخاب
غارها و شکاف سنگها نمایش میدهد، و انسان
کشاورزی با ساختن خانه های گلی بحقیقت میرساند،
و انسان شهری با ساختن ساختمانهای محکم و مدرن
نشان میدهد، و ممکن است انسان صرفضا نیز فردا
سفینه هائی بسازد و در آنها بنشیند، و میان
سیارات زندگی کند، و باین ترتیب: عشق به مسکن
را آشکار کند.

بنابراین، آنچه تغییر یافته چیست؟ سیمای
زندگیست و یا اصل زندگی؟ بلی، سیمای زندگی

تغییر یافت، سیمائی که این عشق فطری به وسیله ای آن آشکار شد تغییر یافت، با تغییر یافتن امکانات مادی و علمی و دگرگون شد، قدرت های عقلی و فنی انسان، با اینکه تغییر یافت بازهم در خط سیر اصلی باقی ماند و از مسیر خارج نشد، و هنگامیکه این دگرگونیها را پذیرفت، براساس قانون انسانیت مخصوص به انسان بود، نه براساس هر قانون دیگر و (حیوان هرگز عشق به مسکن را تغییر نمیدهد) و قانون انسانیت که در اینجا براساس اصول ارتکازی مخصوص انسانیت تمرکز یافته عبارتست از: قدرت انسان برای بکاربردن ابزار و استفاده کردن اوست از (افکار) و تجربیات پیشین خود، و سپس عبارتست از: جنبش و حرکت بسوی جمال و زیبائی که پیوسته تلاش میکند که هر موجود زیبا را زیباتر بسازد تا آنجا که در عالم انسان ممکن است بکمال برسد.

بنابراین، در این صورت اصل و جوهر تغییر نکرده، بلکه تطور پذیرفته و سیمای خود را عوض کرده و در مسیر اصلی خود پیشرفته است، در مسیری پیشرفته است که امکانات فطرت انسان را نشان میدهد، و در اینجا عوامل دیگری جز فطرت انسان نیست که این تطور را بوجود آورد، چون این هستی مادی یا آن نیروهای مادی که تفسیرمادی تاریخ پیوسته همه ای تطورها را بآن نسبت میدهد، این نیروها برای حیوان هم آماده است، و حیوان هم بنا بگفته داروین دائم در حال تطور است، و لکن بر فرض اینکه نظریه ای او صحی باشد این تطور براساس قانون حیوانیت است، و هیچگونه شباهتی با تطور انسان ندارد.

و بهمین لحاظ عنصر فعال در این کار خود انسان است، انسان است با همان فطرت ممتازش که دائم در حدود این فطرت و براساس خطوط اصلی آن در پیشرفت است، و آن همان فطرتی است که هراندازه در تطور پیش برود در قانون انسانیت محکم تر و عمیق تر و پایدارتر میگردد، و هرگز از آن راه قدم بیرون نمیگذارد که بسوی فطرت دیگر برود، و یا در

بیراهه از خطوط اصلی خود سرگردان بماند، و نیز عشق به لباس را مثال میزنیم.

و آن یک عشق فطری دیگر است که سکنه جنگلهای آن را با پاره پوستی و یا با مقداری از پر مرغان که فقط ستر عورت کند نمایش میدهند، و چادرنشینان و ده نشینان آن را با تهیه کردن بافته های زبر و خشن نمایان میسازند، و شهرنشینان متمدن با تهیه کردن لباسهای محکم و زیبا و لطیف نشان میدهد.

پس باید دید چه تغییر یافته؟ صورت و یا جوهر؟ بلی، آن قیافه ای که به وسیله ای آن این عشق فطری بحقیقت می پیوست تغییر یافت، بوسیله ای تغییر یافتن امکانات مادی و علمی و تطور قدرتهای انسان تغییر یافت، و لکن این تغییر و این تطور براساس قانون انسانیت ممتاز خود تغییر یافت، همان قانونی که بر ذات مرکز انسان تکیه دارد، و بر قدرت بر استخدام ابزار و استفاده از افکار پیشین و جنبش بسوی جمال و کمال استوار است.

سپس این فطرت در عالم بشر غربی منحرف گردید، و سرافکنده و سرگردان رو بسوی لخت و عریان زیستن روان گردید، پس آیا این انحراف را الغاء فطرت باید خواند؟! و یا اعلام عدم وجود آن باید نامید؟! و یا باید گفت که مسئله ای لباس به فرمان (تطور) اجتماعی واگذاشته شده؟!

اجتماعیکه هرگز براساس ثابت تکیه ندارد.

این همان اشتباهی است که بعضی از دانشمندان غرب امروز بآن گرفتارند، زیرا این (تطور) خیالی علی رغم انحرافش از فطرت و سرگردانیش در بیراهه ها هنوز کاملاً نتوانسته قانون انسانیت مخصوص خود را بفریبد و از راه بدر کند، زیرا آن زن غربی که در جهان جدید غرب خود را عریان بیرون انداخته، هنوز خیال میکند که او این چنین زیبا است. پس بنابراین، این کار خود یک نوع جنبش زیبائی است، خواستن جمال و کمال است، اما منحرف و سرگردان!!

این از یک طرف و از طرف دیگر هنوز هم همین زن (جز در حالات جنون و دیوانگی) بعضی جاهای بدن را که فطرت از ابتدای تاریخ در پوشانیدن آنها نظر دارد میپوشاند، ((قرآنکریم از این جریان گزارش میدهد :)) ﴿فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَّتْ لَهُمَا سَوْءَ تُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ﴾

[طه / 121] «(آدم و حوا وقتی فریب شیطان را خوردند) آن گاه از آن [درخت] خوردند و شرمگاهشان برایشان پیدا شد و شروع کردند که بر خودشان از برگ [درختان] بهشت می‌چسبانند».

و امر سوم آن همانست که بزودی در آینده نزدیک از آن بحث خواهیم کرد، این است که این انحراف از فطرت بشریت را سعادت‌مند نساخت، بلکه آن را سرشار از تشویش و آشوب و آشفتگی نمود، برای اینکه آن طغیان برعلیه فطرت است، و هر طغیانی سرانجام یک رشته بدبختی‌های بدنبال دارد، و فقط ما قبل آنکه باین نقطه برسیم می‌خواهیم بگوئیم که همه آن محرکهای فطری که تاکنون از آنها بعنوان (پایه‌های) نفس انسانیت بحث کردیم، وقتی که قیافه‌ای زندگی در این دو قرن اخیر تغییر یافت هیچگونه تغییری بآنها نرسید، بلکه فقط آن سیمائی که این عشق فطری به وسیله آن بحقیقت می‌پیوست تغییر یافت، بدون اینکه در منبع اصلی و در خطوط اساسی تطور از آن روزی که فطرت را خدا آفریده تغییری حاصل شود.

پس بنابراین، هنوز هم آن جنبش حرکت دهنده اولی که عبارت از : عشق بزندگی است، قیافه‌های گوناگونی بخود می‌گیرد، و لکن باز هم عشق بزندگی است، همان عشق و علاقه به بهره‌برداری از باغ زنگانیست، و هنوز هم عشق بحفظ ذات و فروغ نزدیک آن از قبیل طعام و شراب و لباس و مسکن و ... از جای خود تکان نخورده و از راه خود بیرون نرفته است و همانست که بود، بلکه فقط آن قیافه‌ای که انسان به وسیله آن خود را حفظ میکرد تغییر یافته است.

و هنوز هم جنبش غریزه ای جنسی همان جنبش فطری است، همان عشق عمیق است در هستی جنس مرد و زن، و هنوز هم عشق مالکیت همانست که بود، و هنگامیکه دولت های کمونیستی سخت تلاش کردند که آن را از داخل نفوس بشر بیرون برانند، باز هم سرانجام فطرت بر آن پیروز گشت، و رژیم کمونیست ناچار گردید که از عناد خود دست بردارد، و مالکیت بعضی چیزها را آزاد بگذارد، و سرانجام اختلاف کارمزد را در میان یک طبقه از کارگر آزاد گذاشت که هر کس از کارگران و صنعتگران بخواهند کار اضافی انجام بدهند، و کارمزد اضافی دریافت کنند آزادند، انجام بدهند و دریافت بکنند و با آن لوازم زندگی بهتری تهیه نمایند.

و هنوز هم عشق و علاقه بجنگ و ستیز همانست که بود، قیافه های گوناگونی بخود میگیرد از ابتدای مبارزات ریاضی گرفته تا تهدید عالم بنابودی بوسیله بمبها و موشکها، اما در اصل باز هم همانست، و هنوز عشق بخودنمائی و اظهار وجود همانست که بود، و لکن هر روز قیافه جدیدی بخود میگیرد، از خدمت باجتماع گرفته تا سرحد طغیان و دیکتاتوری.

بنابراین، وقتی که میگوئیم : اینها همان نیروهای محرک فطری هستند در هستی انسان (دوافع) پس وقتی که انسان از زندگی جنگل نشینی و غارنشینی بزندگی در کهکشانها رسیده چه در این هستی تخیل یافته؟ قیافه و یا خود هستی؟! . و آن نقطه ای سومی که اندکی قبل اشاره کردیم این است که فطرت گاهی بطور ناشایستی از مسیر اصلی خود منحرف میگردد، و لکن خطای نابخشودنی است، اگر بخیال بگوئیم که این انحراف (تطور) و پیشرفت است، و به جوهر فطرت اصابت کرده و مسیر آن را تخیل داده است، چون پربدیهی است که هیچوقت کارها باوهم و تخیلات ما واگذار نگردیده تا هر طوری که میخواهیم بخیال پردازیم و در خیال پرورانیم، زیرا مثلاً: در خود فطرت یک نوع عفت و حیای جنسی هست که زن را طوری قرار میدهد

که ظهور کند، و سپس خود را نهان سازد تا مرد در جستجویش درآید و خود را در این جستجو بزحمت بیاندازد، و سرانجام او را بیابد و در اختیار خود بگیرد، و این فطرت بی حکمت نیست بدون تردید، زیرا برای زن یک نوع تضمین فطری میبخشد که مرد دلخواه را بدست آورد که شایسته باشد کار خود را با او واگذارد و خود را در آغوش قرار بدهد، بعد از آنکه ثابت شود که او مرد زندگی است.

و همچنین با و تضمین فطری میدهد که از شوهر روگردان نگردد، و قتیکه بآسانی بدست آید و بدون زحمت کمر خدمت ببندد، گاهی زن این فطرت را هوشیارانه درک میکند و گاهی نمیکند، و لکن در هر دو صورت براساس فطرت سالم خود دائم بفرمان این فطرت است، و دائم در خطوط سالم این فطرت بکار میپردازد.

سپس این عصر حاضر روسیاه به میدان آمد و زن را (آزاد) ساخت، و من در کتاب (معركة التقاليد) از داستان این آزادی سخن بسزا گفتم، دیگر در اینجا آن را تکرار نمیکنم، بلکه این امر را از واقعیت کنونی آن به بررسی میگیرم. بلی، زن (آزاد) شد و در حال همین آزادی با تن لخت و عریان بیرون تاخت، و در این غرب تمدن ساز حیا و عفت جنسی را باخت، و سرانجام در تمامی لباس و حرکات و تصرفات برگشت، و بکار گستردن دام پرداخت که مرد را شکار کند، و همه جا و همه وقت و همه حال با هر عنوانی او را بسوی خود بخواند که به وسیله ای او دیوشهوت غریزه جنسی را آرام و ساکت بسازد!! پس بنابراین، چه حادثه شد؟ هیچ میدانیم؟! چرا؟ از آن جهت که ما بحث میکنیم نتایج بس بزرگ و درخشانی اتفاق افتاد! حادثه های ناگواری رخ داد، در آمریکای آزاد و عنان گسیخته تا آخرین حد امکان و در دول اروپای شمالی ایضاً این حادثه ناگوار رخ داد که مرد برگشت بجای زن ناز و غمزه فروخت، و با نرمشهای دخترانه براه افتاد و زن بدنبالش روان گردید، و بترنم پرداخت و خود

برایگان در آغوش او قرار گرفت تا بلکه او را بپذیرد، و این برای آنست وقتی که زن خود را در اختیار مرد گذاشت از وی گریزان شد، وقتی که زن عفت و حیا فطری را کنار گذاشت مرد نیز از او رو گرداند، حیائی را کنار گذاشت که برای او تضمین فطری میداد که مرد باید بسراغش بیاید، نه او بسراغ مرد برود، و دختران در این کشورها برگشتند و خود را در میان حلقه های رقص انداختند و بناز و عشوه و غمزه پرداختند تا بلکه جوانی را بدام بزنند و با او برقصند، و سرانجام وقتی که همه ای کوششها بهدر رفت، و همه ای وسایل ناز و کرشمه از کار افتاد و او به مقصود دل نرسید، در گوشه ای میخزد و گریه ها سر میدهد، و آشکارا در محفل رقص با آواز بلند گریه سر میدهد که چرا نتوانست با جوانی برقصد؟ پس بنابراین، زن وقتی که از خط سیر اصیل فطرت خود بیرون رفت سعادت مند نشد، اگرچه بخیال خود به لذتهای فراوان نائل گردید.

و همچنین این حادثه رخ داد که نسلی از اولاد ذکور در این کشورها مخنث بیرون آمدن و به نسبت زیادی بجنون غریزه جنسی گرفتار شدند ! و این هنگامی بود که زن حیا و عفت جنسی را کنار گذاشت و بر سر بازار آمد تا مرد را شکار کند، و مردانه از این شکارگاه برگردد!

آری، میان بیرون تاختن زن باین ترتیب و میان انتشار جنون غریزه جنسی در نسلهای حاضر اروپا و امریکا روابط بسیار دقیق و پیچیدگی عجیبی وجود دارد، زیرا پسر بچه در این میان بطور ناخودآگاهانه خود را با شخصیت پدر نمایش میدهد، و دائم و رد زبانش تکرار و بیان غریزه جنسی است، و این یک امر فطری است!

بنابراین، وقتی که زن از قید و بند عفت رها شد و حیا را (در آنجا که خود میداند) کنار انداخت، و برگشت در همه ای امور شبیه مردان شد و یا خواست بشود، همین امر باعث تشویش و آشفتگی در نفس و روان پسر بچه است، و در روحش اثر

میگذارد، و بر میگردد ناخودآگاهانه با شخصیت مادر خود را نمایان میسازد، و فکر و ذکرش تعریف و باین غریزه جنسی میگردد که در اجتماع غلبه دارد و وضع جدیدی بوجود آورده است، و سرانجام از جهت روانی بر میگردد یک موج وادی مرکب از شخصیت مرد و زن پرورش مییابد ! و سخت در معرض جنون غریزه قرار میگیرد . پس بنابراین، این نسلها سعادت‌مند نیستند، و قتیکه ما در خط سیر اصلی فطرت بیراهه افتاد و منحرف گردید!

و همچنین این حادثه خانمان سوز رخ داد که زندگی خانواده بفساد کشانده شد، و عاقبت نسبت طلاق در امریکا 40 % بالا رفت، و واقعاً هم رقم سرسام آور است! معنایش پاشیدگی خانواده و انحلال روابط آنست ! معنایش بدبختی خانوادگی و ناپایداری آنست ! و آن یک امری است که با این فتنه هائی که زن تقدیم مرد میکند و مردم تقدیم زن پیوند ناگسستنی دارد.

و این همان فتنه روانی است که پیوسته لذتهای محسوس آنی را مقیاس زندگی میگیرد ! و این همان فتنه سیاهی است که ازدواج را چیز پلید و خاموش نشان میدهد که نه فتنه دارد و نه فریفتن.

و ه! چه زود زنجیر ارتباط خانواده از هم گسیخت! و هر یک از زن و شوهر بدنبال شکار جدید دویدند!! و روزی که دولتها با تصویب قوانین منع طلاق به میدان آمدند، (چنانکه در دول کاتولیک اتفاق افتاد،) حادثه ناگوارتر از طلاق روی داد، و آن عبارتست از: طرف زن و هم از طرف شوهر، و این هم برای این است که هردو از جهنم سوزان خانواده ویران شده و عاطفه سوخته فرار کنند.

پس بنابراین، وقتی زن از مدار اصلی فطرت بیرون شد و بیراهه رفت نه زن و نه شوهر بسعادت نرسیدند! و بعد از این نابسامانیها و با این وضع اسفناک است که این همه آشفتگی و تشویش و سرگردانی و بیماریهای روانی و عصبی و فشار خون و انتحار و جنون روی زمین را فرا گرفت!!

و همه ای اینها عارضه هائی است همگام با طغیان برعلیه فطرت سالم، و همه بطور روشن بدو چیز دلالت دارند، یکی این است که در اینجا فطرتی هست که وقتی که انسان برعلیه آن طغیان کند سخت بدبخت خواهد گردید، و دومی این است که انحراف از فطرت، فطرت جدیدی خلق و واقعیت اصلی را ابطال نمیکند و یا انسان را بی فطرت نمیسازد، و بعلاوه نباید فراموش کنیم که این همه انحراف را نه پیشرفت صنعتی و نه ضرورت‌های تاریخی و اقتصادی، و نه ضرورت‌های مادی بارمغان نیآورده اند، بلکه انحراف از این راه آمد که یک حرکت فطری اصیل و ناگهانی در عالم پیدا شد، و آن عبارت از: حرکت شدید غریزه جنسی بود که حلقه های زنجیر آن یکباره از هم گسیخت و از قید و بند آزاد شد، یعنی: انحراف از داخل فطرت بروز کرد، نه از خارج آن چنانکه تطورپرستان و شیفتگان تفسیرمادی و اقتصادی تاریخ خیال کرده اند، و ما در سابق در فصل انحراف و جنون بیان کردیم که انحراف از فطرت چگونه رخ میدهد؟ وقتی که بتوجیه بد گرفتار شد و یا اصلاً توجیه را از دست داد.

پس بنابراین، این فطرت یک چیز حقیقی و واقعی است، و دارای ارزش و اعتبار است، حتی در حالات انحرافات، و در خاتمه بگوئیم: در خود انسان مقدار زیادی نرمش و خوش روئی هست، و برای آنها که کارها را از ظاهر مطالعه و حساب میکنند، چنان به نظر می‌آید که انسان هستی ثابت ندارد، و تطوره‌های مادی و اقتصادی است که انسان را (انسان) می‌سازد، آن هم برخلاف قوانین ثابت و برخلاف طریقه معروف.

و ما در اینجا نمی‌خواهیم از خود انحراف بحث کنیم، بلکه از حالاتی بحث میکنیم که بفرض همه ای آنها معتدل و سالم و طبیعی است، پس روی این حساب وقتی که انسان از یک وضع اجتماعی بیک وضع اجتماعی دیگر انتقال مییابد، چه حادثه ای رخ

میدهد؟ و قبلاً گفتیم که قیافه های محرک فطری
 تغییر مییابد، نه حقیقت و گوهر آن.
 و در اینجا این نکته را اضافه میکنیم که در
 انسان جوانب متعددی وجود دارد، و نیروهای
 گوناگونی هست که گاهی آنها در آن واحد یکنواخت
 کار نمیکنند، بخاطر اینکه امکانات تمدنی و
 راهنمایی و توجیه حاضر آن را برای کار و
 سازندگی تحریک نمیکند، و برای اینکه این قیافه
 برای ما روشن گردد، امر را بحادثه ای که در جسم
 روی میدهد تشبیه میکنیم، در جسم صدها اعضاء و
 احشاء هستند، و فرض این است که همه ای آنها
 باید در آن واحد باهم بکار پردازند، و نشاط
 جسم تکمیل نمیشود، و به وظایف زندگانی نمی
 پردازد، مگر اینکه همه ای آنها باهم در پست های
 معین بکار پردازند، و لکن گاهی در عالم واقع
 ممکن است که انسان بعضی عضلاتش را تمرین بدهد که
 بطور بارز نمو کند و دیگری در مقابل آن مهمل
 بماند، و از حجم طبیعی بیرون برود، و یکی از
 اعضاء داخلی تنبل شود و ترشحات لازم را کاملاً
 انجام ندهد، و یا یکی از آنها نشاط را بیش از
 حد داشته باشد خارج از میزان ترشح نماید.
 پس بدیهی است که همه ای اینها بآن معنا نیست
 که مقیاس ثابتی برای زیربنای جسم بشری و وظایف
 و نشاط آن پیدا نمیشود، بلکه معنایش این است که
 فقط در اینجا یک حقیقتی است، و آن نمو و بروز
 خارج از اندازه ای یک طرف و پنهان و کم رشدیدن
 خارج از اندازه طرف دیگر است، و این هم حق است
 که علل و اسباب خارجی این نابسامانیها را در
 جسم ایجاد کرده است، و لکن هیچ کس تاکنون نگفته
 که این علل خارجی عضو جدیدی آفریده است، و یا
 عضوی را نابود کرده است، و حالات بر میگردیم
 بعالم نفس و روان.
 در اینجا جوانب متعددی هست و وظایف گوناگونی،
 و نیز در اینجا نرمش و خوشروئی مخصوصی هست که
 اجازه میدهد یکی از این جوانب بطور ثابت و یا
 موقت آشکار گردد، و جانب دیگر غروب کند و خود

را نهان سازد، و همچنین در اینجا علل و اسباب خارجی هست که دائم در زندگی اثر میگذارد، و توجیهات خارجی هم هست که دائم در آن مؤثر است، و اتفاق میافتد که این علتها و این توجیهات طوری کار کنند که یکی از جوانب انسان آشکار گردد، و جانب دیگر روی پنهان کند و یا ناتوان گردد، و در این صورت سزاوار نیست که گفته شود، نه هستی ثابتی برای انسان یافت میشو د، و نه مقیاس صحیحی که نشاط او سنجیده گردد. بلکه فقط میتوان گفت که این هم یک حقیقت است، یعنی: آشکارشدن یک جانب در اینجا، و پنهان شدن جانب دیگر در آنجا، و در این وقت سزاوار نیست که گفته شود، علل و اسباب خارجی است که این جنبه را در درون نفس ایجاد میکند و یا نابود، بلکه فقط میتوان گفت که این علتها آن را تقویت میکند و یا تضعیف، و لکن در هردو صورت از اول در صمیم فطرت موجود است، در حال نهفته و یا در حال ظهور و بروز.

و در اینجا یک آزمایش بسیار ساده ای برای این حقیقت وجود دارد، و آن این است که علتهای خارجی هراندازه هم قدرت و فشار داشته باشند، هرگز نمیتوانند در هستی انسان چیزی را بوجود آورند که در آن استعداد پیشین نباشد، و تجربه ای کمونیستی بآسانی این نکته را ثابت میکند.

حق ا که حزب کمونیست سخت کوشید که عشق به مالکیت را از میان بردارد، و در این راه با تمام قدرت و فشار و سطوت و طغیان کوشید، و سخت بتلاش افتاد که یک نوع هستی نفسی و روانی خلق کند که این عشق در آن نباشد، و لکن بخاطر اینکه آن یک عشق فطری است، با آن همه قدرت و فشار آن دولت (پیروز) نتوانست این برنامه را اجرا کند، نتوانست این عشق را پایمال بسازد.

و همچنین قبل از دولت طغیانگر کمونیست رهبانیت ویرانگر کلیسا سخت بتلاش افتاد که جنبش فطری غریزه جنسی را در نهاد بشر بقتل برساند، و

لکن چون یک جنبش فطری است نتوانست این برنامه را با آن همه قدرت و چموشی که داشت پیاده کند. سپس کار بجائی رسید که خود این رهبانیت کلیسایی در داخل کلیساها و صومعه ها بسوی خرمن غریزه جنسی یورش برد، و با وضع رسواگرانه ای بغارت کالای ناموس مشغول گردید، کشیشان با دختران تارک دنیا، و دختران هم با کشیشان دست از دنیا شسته آنچنان سرگرم شدند و همه باهم بسوی عشق رفتند که دریچه رسوائی را نتوانستند ببندند، حتی عاقبت بعنوان مثل و رد زبانها شد که اگر دل میخواهد برو به کلیسا!!

و همچنین دیکتاتوری های احزاب نازی و فاشیست و کمونیست سخت کوشیدند که عنوان فردیت را در نفوس بشر بسود جنبشهای اجتماعی نابود کنند، اما چون آن یک جنبش فطری است، این همه کوشش بهدر رفت و خاموش گر دید، و بناچار این دولتها برگشتند و بتدریج باین عشق فطری سرکوب شده، و به خفقان افتاده تنفس مصنوعی دادند، (گرچه در غیر میدان سیاسی بود) که سرانجام میدان باز شد و بازی آغاز، از یک طرف احزاب در آن روان شدند و کوششهای مصنوعی خارج از حد و حساب بوجود آوردند، بازیهای سیاسی و مبارزات ریاضی بر روی صحنه درآمد که افراد در آن میدان آزادی خواسته های سرکوب شده را از سر گرفتند.

و نیز هندوئیسم سخت کوشید انسانی خلق کند که محرکهای فطری در نهادش نباشد، انسانی بیآفریند که چشم نداشته باشد، انسانی بوجود آورد که فقط نمایشگر نورانیت روح پرفصفا باشد و از جنبه خاکی جدا گردد، اما چون در سرشت انسانیت چنین استعدادی موجود نیست، همه ای این کوششها بهدر رفت و خاموش گردید، و عاقبت جز یک منفی گری بیمار و خارج از اندازه چیزی از خود بیادگار نهاد.

آری، بهمین ترتیب : فطرت همیشه بر همه ای توجیهات و علت های بازدارنده که مخالف آنست پیروز است، گرچه مدتی هم تحت فشار آنها قرار

بگیرد و آرام بماند، بلکه این علت‌های خارجی و این توجیهات منحرف فقط میتوانند همانطوریکه گفتیم: در حدود تقویت بعضی جنبه‌های موجود و تضعیف بعضی دیگر کار کنند. پس بنابراین، آن دلالت تاریخی و آن دلالت انسانیت بر این مدعای بی‌پایه کو؟!

دلالتش این است وجود جنبه‌های ناقص و یا نهفته در عصرهای تاریخی که بر رشد زندگی سبقت دارد، بآن معنا نیست که این جنبه‌ها اصلاً موجود نبوده‌اند که سرانجام علل مادی، اقتصادی، اجتماعی و پیشرفت علمی آنها را بوجود آورده، و بلکه دلالتش این است که این علت‌ها باعث شد که ظهور کنند و بیرون آیند، و یا نمو آنها کامل نشده بود، و این سبب‌ها باعث شد که این نمو کامل گردد. پس بنابراین، می‌بینیم که خطوط اساسی بهیچ وجهی تغییر نکرده است، بلکه آنچه تغییر کرده قیافه‌ها است که پیوسته از این خطوط عبور میکنند، و قدرتها است که در این عبور بکار می‌روند.

و نیز دلالت آن این است (بعد از آنکه انسانیت برشد خود رسید) که خود انسان باید در نظامهای خود و در توجیهات خود ناظر و شاهد باشد که سرانجام آنها را طوری قرار بدهد که بر همه‌ای هستی انسان برسد، و بر اساس وضع صحیح فطری درآورد که همه‌ای جوانب هستی بشریت را دربر بگیرد، در نتیجه انحراف را بعنوان اینکه پیشرفت است برسمیت نشناسد، و در یک قسمتی از جوانب فطری و نشاط متعدد انسان خلأیی ایجاد نکند، بدلیل اینکه تطور آن را باطل کرده است، و دیگر وجودی ندارد که بحساب آید، و دیگر خیال خام در سر نپروراند که میتواند برعلیه خطوط فطرت قیام کند، و یا فطرت جدیدی بیافریند، و یا انسانی بسازد که فطرت نداشته باشد، زیرا همه اینها یک رشته اوهام و خرافات است که این پیشرفت سریع و خیره‌کننده علم و دانش بوجود آورده، و همچنین

تغییر ظاهر ری که در قیافه زندگی در این دو قرن گذشته رخ داد باعث پیدایش آنها شد. و لکن خود این تجربه هائی که در این دو نسل گذشته انجام گرفت، ثابت میکند که این فطرت تا چه حدی ریشه دار و سنگین و با ارزش است؟! و تا چه حدی در هستی انسان رسوخ دارد؟! و خلاصه این همه گفتار این است که علم روانشناسی و قتیکه قیافه ثابتی را برای هستی روانی انسان ترسیم میکند، هرگز نمیتواند آن قیافه برخلاف حقیقت انسان باشد، و ایضا روانشناسی مانع از احتمالات تطور نمیتواند باشد، و هرگز آنها را از حساب خود بیرون نمیتواند براند، بلکه فقط میتواند در حساب خود بگنجاند که این تطور قیافه را دربر میگیرد و در اصل و جوهر مؤثر نیست، در صورتیکه این علم عهده دار قیافه نیست، مگر بهمان اندازه که از اصل و جوهر عبور میکند، برای آن هیچ مهم نیست که این قیافه، قیافه دیروز است و یا قیافه امروز، بلکه در هر حال فقط برای آن این مهم است که ببیند این قیافه تا چه حدی از این جوهر سالم عبور میکند؟ و تا چه حدی از مسیر صحیح خود منحرف میگردد؟.

و مرجع صلاحیت دار آن در این برنامه هم خود فطرت است و بس، با همان وضعی که هست در عمومیت و وسعت جوانب آن، مرجع ذیصلاحیت آن همان فطرتی است از زندگی همه ای نسلها تا امروز کشیده شده، نه از زندگی یک نسل معیوب و منحرف، آن همان فطرتی است که این همه دلیل بر عبور آن برپاست، و این همه برهان پرارزش واقعیت آن موجود است، آن همان فطرتی که تجربه ثابت کرده که طغیان برعلیه آن بشریت را به سعادت نمیرساند، و هیچ وقت راحت نمیگذارد، بلکه بعکس بدبختش میکند و عذابش میدهد، و سپس در خاتمه تجربه ثابت کرده که این فطرت بر همه ای کوششهایی که برای اعدام و یا انحراف آن بکار میرود سرانجام پیروز است، و تجربه ثابت کرده که همین فطرت اگر بعد از

گذشتن نسلها باشد و بعد از انجام شدن تلاش های طاقت فرسا باشد، بازهم به اصل خود باز میگردد، و با راه انداختن انقلابهای (سفید و یا خونین) همه ای فشارها را عقب میراند، و همه ای انحرافات را تصحیح میکند.

﴿وَلَنْ يَّحْدِلَ سُنَّةَ اللَّهِ تَبْدِيلًا﴾ [احزاب / 62]

«و سنت خدا را هرگز تغییرپذیر نخواهی یافت».

تفسیر انسانی برای انسان
چولیان هکسلی در کتابش **(انسان در عالم جدید)** میگوید: بعد از داروین انسان دارای آن قدرت نبود که خود را حیوان نداند، و این یک بررسی صحیح است نسبت به داروینسم و نظریه آن در باره ای انسان، زیرا از چیزهای تردید ناپذیر است که داروین اصل انسان را بحیوان ار جاع کرد، و سپس او را از آن مقام پست حیوانیت که خود بدانجا تنزلش داده بود بالا نیاورد، علی رغم اینکه الهام نظریه ای تطور ایجاب میکرد که برای انسان امتیازی داده شود، بجهت اینکه انسان دارای خصوصیات ممتازی است که در اثناء همین تطور بدست میآورد، و این بفرض این است که این نظریه از اول تا آخر صحیح باشد، زیرا بدیهی است مثلاً: حیوانی که دارای دو چشم است، و از یک حیوان بی چشم تغییر یافته، و با قانون تطور دارای چشم شده، از لحظه اول یک موجود ممتازی است، هرگز بر این حیوان منطبق نمیشود، آنچه که بر حیوان سابق منطبق بود، چنان امتیازش بیش از جانب شباهتش در نظر جلوه میکند.

و لکن آن عشق دیوانه که بوسیله حقیرشمردن انسان در راه مبارزه با کلیسا بسرها زد با هوا داران داروین چنان انس گرفت که براه خود ادامه دادند، و با یک حماسه شادی آفرین بحیوانیت

انسان امضاء دادند، و بلکه باین حیوانیت افتخار کردند.

بلی، این الهامات دارونسمی سر در این راه نهاد و روان شد، و در حال رفتن مرتب سموم کشنده خود را در یک شعاع گسترده پاشید و گذشت، و سرانجام آن سموم را مذاهب اجتماع و روانشناسی و آداب و هنر و همه ای تولیدات فکری غربی در آخر قرن نوزدهم و ابتدای ق رن بیستم بخود جذب کرد و مسموم گردید⁽¹⁾.

تفسیرمادی تاریخ، تفسیر جنسی سلوک بشر، تفسیر جسمانی مشاعر و وجدان انسان، همه ای پیشرفتهای واقعی و طبیعی در آداب و هنر و همه و همه یک رشته انعکاسهائی است از داروینیسیم، و همه و همه حیوانیت انسان را سخت تأکید میکنند.

اصول عالی انسانیت و ضوابط با ارزش انسانی آخرین امتیاز انسان بر حیوان است، و حال آنکه همین اصول و همین ضوابط یگانه چیزهائی است که این مذاهب همگی آنها را تحقیر میکنند، و در ارزیابی آنها مردم را بشک و تردید وامیدارند. و در همه ای حالات مانع از این هستند که این اصول را بجانب روحی انسان باز گردانند، زیرا این مذاهب در درجه اول ایمان بوجود جانب روحی انسان ندارند.

تفسیرمادی تاریخ میگوید: تاریخ انسان فقط تاریخ جستجو از غذا است، و فاش میگوید: اصول انسانیت همه و همه یک رشته انعکاسی است از وضع مادی و یا اقتصادی، نه یک اصلی است که قائم بذات باشد، و نه در فطرت بشریت برای آن پایگاهی هست، زیرا فطرت بشریت در قاموس این تفسیر اصلاً وجود ندارد، و میگوید که این اصول علاوه بر اینکه یک امر انسانی ذاتی نیستند، بلکه انعکاسی است از وضع مادی و یا پیشرفت اقتصادی ابداً ثابت

1 - مراجعه شود به فصل این سه نفری هودی در کتاب «اسلام و نابسامانیهای روشنفکران» (جلد دوم) از هم ین مؤلف و از هم ین مترجم.

نیستند و میزانی هم ندارند، زیرا دائم در حال
تطور و دگرگونی است، و با هر دگرگونی مادی آن
هم دگرگون میگردد، و همیشه گوش بفرمان تطورات
است، زیرا وقتی که وضع اقتصادی روزی از روزها
ایجاب کند که زن باید عقیف و پاکدامن باشد و
بفرمان شوهر انجام وظیفه نماید، آن یک انعکاسی
است از اجتماع کشاورزی و خود یک اصل انسانی
نیست، و وقتی که یک پیشرفت اقتصادی دیگر پیش آید
و وضع موجود را دگرگون سازد، مانند انقلاب صنعتی
که مستلزم آزادی اقتصادی زن است، این دگرگونی
هم از نظر اخلاقی و هم از نظر مادی زن را آزاد
میکند، و پشت سر این جریان وضعی پی ش میآید که
عفت ناموس در آن یک قید بی ارزشی معرفی گردد که
دلیل و مجوزی ندارد، زیرا عفت ناموس و فرمان
بردن زن از شوهر برای این بود که یک وضع
اقتصادی ایجاب میکرد.

بنابراین، وقتی که او با استقلال اقتصادی رسیده و
دیگر در بدست آوردن روزی تکیه بر شوهر ندارد،
باید به مین ترتیب که استقلال اقتصادی یافته،
استقلال غریزه جنسی را نیز دارا باشد، و دیگر از
روی ناچاری برای رضای شوهر پاکدامن نماند، بلکه
خود آزاد است بهر ترتیبی که دلش میخواهد رفتار
نماید.

و در اینجا وضع بر میگردد و اصول اخلاقی جدیدی
که از وضع اقتصادی جدیدی منعکس شده، عبارت
میشود از: اشتراکی و آزادی غریزه جنسی با هر
کسی و در هرکوی و برزنی، و با هر ترتیبی که
بخواهد! و بالاتر از این این تفسیرمادی میگوید
که این تطور مادی و یا این پیشرفت اقتصادی که
سازنده ای این اصول هستند، و آنها را هر طوری
که بخواهند میتوانند زیر و ر و کنند، یک امری
است خارج از اراده و اختیار انسان، زیرا انسان
در تصویب اصول انسانیت خود و در تصویب قوانین
فطرت خود که (بعقیده آن وجود ندارد) هرگز فکر
و روحاً و فطرتاً به مشاوره خوانده نشده، و هیچ
وقت در اینگونه کنفرانسها شرکت نجسته است، بلکه

خود تطور و پی شرفت خود را از خارج با فشار و اجبار بر خلق خدا تحمیل میکند ! و با زور و اجبار آنها را برنگ خود درمیآورد، و اصول اخلاقی را برای افراد جامعه ایجاد میکند!.

و سپس هنوز پایدار نگشته آن را میگیرد و اصول دیگری را تحمیل میکند، هرچه بخواهد و هر طوری که بخواهد به مقتضای قوانین حتمی و اجباری خود یکی را برمیدارد، و دیگری را بجای آن تحمیل میکند!!

و هیچ یک از مخلوق خدا حق ندارد که بپای خود راه برود، و همیشه باید در سرشت آنان فشار حتمی و اجباری این قهرمان (شکست ناپذیر) منعکس گردد که در نتیجه دائم خود را تحت فرمان آن میگذارند و همیشه صاحب اختیارش میدانند، و باز بآن حال میگویند: **(لا حول ولا قوة إلا بالتطور!!)**.

و سپس میگویند که طعام و لباس و اشباع غریزه جنسی آخرین هدف انسان و محور زندگی و محور تأثیرات اوست، از طرف این قهرمان (شکست ناپذیر) با نفوذ، یعنی: عاقبت انسان حیوانست و بس، و او با این وصف حیوان ناتوان است، از حیوان واقعی ذلیل تر و ناتوان تر است، زیرا حیوان هرگز مغلوب چیزی نمیشود که در طبیعتش نیست، و بناچار در رفتار از هستی خود فرمان میبرد و بحکم آن حرکت میکند، بدون اینکه کوچکترین تعدیلی در آن بدهد، و یا حیوان وقتی که بطور طبیعی ی تطور بپذیرد ساده ترین تعدیلات در آن داده نمیشود، و این تطور از خارج بر آن تحمیل نمیشود، و هنگامیکه با اجبار فرمان طبیعت به تطور درآید، مدتهای مدیدی که شاید سر به ملیونها سال بزند بطول می انجامد.

و اما انسان به علت نرمش و خوشروئی مخصوصی که خدایش باو داده و او را از سایر مخلوقات اش ممتاز ساخته اینطور نیست، و روی این حساب است که تفسیرمادی بآسانی میتواند هستی حقیقی و نیروی مثبت و سازندگی را از او بگیرد، و در یک نسل او را آنچنان تحت فشار و اجبار قرار بدهد

که دائم از یک حال بحال دیگری انتقال یابد، و گوش بفرمان هر فشاری آماده بماند. همانطوریکه مارکس و انگلس میگویند: همه کارش خارج از مدار اراده و اختیار باشد، و در وضع زندگی خود نتواند کوچکترین اثری را بوجود آورد که تعدیلش دهد، و خلاصه حقی جز فرمان برداری کورکورانه از جبر تاریخ ندارد و بس.

و تفسیر جنسی رفتار انسان نیز بوی حیوانیت میدهد، مانند بوی گل که از دور به مشام ها نفوذ میکند، حقاً که هیچ کس باندازه فروید انسان را پلید و آلوده نساخت، روزی که اصرار ورزید که همه ای نشاط او را با تفسیر غریزه جنسی بیان کند، همان تفسیری که تا آخرین حد ممکن در دریائی از حیوانیت غرق است.

بزرگترین افسانه ای فروید که آن را محور اساسی نظریات خود قرار داد افسانه ای جنسی او است با مادر که بنا به اعتراف خود آن را در کتاب (Totem And Taboo) از یک مثالی گرفته که داروین آن را از عالم گاوان آورده است! زیرا بعقیده داروین در عالم گاوان در فصل نوبها ران گاوان برعلیه پدر انقلاب میکنند که سرانجام در اثر این انقلاب پدر را که بزرگ خاندان است به قتل میرسانند.

سپس این انقلاب بر سر بهره داری از ناموس مادر در میان خود آنها ادامه مییابد و کار بجنگ و ستیز و کشتار می انجامد، هر کدام که قدم پیش میگذارد که مادر را به خود اختصاص بدهد، مورد حمله گاوان دیگر قرار میگیرد که عاقبت گاوان ناتوان یکی پس از دیگران یا کشته میشوند، و یا در اثر زد و خورد و زخم دارشدن نیروهایشان بهدر میرود و از کار میافتند، و سرانجام قوی ترین گاو در این میان پیروز میشود، و از خرمن ناموس مادر بهره برداری میکند و دیوگریزه جنسی را سیراب میگرداند.

و فروید باآسانی و بدون رنج و بدون ارتکاب گناهی و بدون ناراحتی ضمیر، همین داستان را به

عالم انسان انتقال داده، و به بشریت ابتدائی نسبت میدهد! مانند اینکه در ساعات ولادت حاضر بوده و حرکاتش را تماشا میکرده، و هر حادثه ای که رخ داده ثبت کرده است.

و همچنین با کمال سادگی و بدون رنج و ناراحتی ضمیر و وجدان فروید خود را به غفلت میزند، از این نکته که بعضی از حیوانات خوردداری میکنند که یا مادر عمل غریزه جنسی انجام بدهند، اگرچه اجبارش هم بکنند، و اگرچه با زور و ضرب هم وادارش سازند، چرا؟ برای اینکه آن هم یک عالم بزرگی است.

سپس فروید به این هم اکتفا نمیکند که این آلودگی پلید جنون آمیز یکبار به بشریت ابتدائی اصابت کرده است، بلکه اصرار دارد که همه ای نسلهای بشریت را آلوده سازد، به دلیل اینکه با هدایت و راهنمایی همین افسانه بی پایه خیال میکند که هر پسر بچه ای در تاریخ بشر با مادر عشق جنسی میورزد، و هر دختر بچه ای هم با پدر. سپس باز باین اندازه هم قناعت نکرده، و هنوز هم در درون او بقیه ای از این آلودگی شهوت جنسی موجود است که همه ای سلوک بشر را با همین آلودگی پلید جنون انگیز تفسیر میکند که ناگهان میبینی غذاخوردن عمل غریزه جنسی است، آب نوشیدن عمل غریزه جنسی است، خوابیدن و بیدارشدن عمل جنسی است، بول کردن و فضولات غذا را دفع نمودن، شیرخوردن از پستان مادر، و مکیدن انگشت، نشاط فکری و روحی، همه و همه از وزش باد این پلیدی جنون آمیز سرچشمه میگیرد، و مانند یک برهان قاطع خود را ثابت و پاینده نشان میدهد.

اما اصول عالی انسانیت در نظر او سرکوبی غریزه جنسی است، و همان است که راه نمو آزاد نیروی غریزه جنسی را میبندد، همان است که به پیروی از قساوت و ناراحتی خود را نشان میدهد، حتی در صورت طبیعی و عادی خود، و همان است که این همه آشفتگی و تشویش و عقده های روانی و انحرافات و جنون از آن سر میزند، و سرچشمه ای

همه بلاها است، و انسان با همه ای این تشکیلات حیوان است، اما نه یک حیوان ساده و حقیقی، بلکه از حیوان حقیقی هم سیاه روزتر است!! زیرا حیوان واقعی پیوسته نیروی خود را در نشاط سالم خود بکار میبرد که در نتیجه نه گرفتار عقده های روانی میشود و نه دچار تشویش و آشفتگی و ناراحتی عصبی، و هیچگونه ورشکستگی در داخل آن دیده نمیشود.

بنابراین، فروید همه هستی با ارزش انسان را از وی سلب میکند، بلکه بصراحت در ضمن گفته هایش اشاره میکند که انسان ممکن بود بهتر از حیوان باشد، اگر این اصول و این (سرکوبی غرایز) از نمو آزاد نیروی حیوانی او جلوگیری نمیکرد، و در نظر او گوئی انسان حتی دارای مقام حیوانی معمولی هم نیست!!.

و تفسیر جسمانی برای مشاعر انسان یک تفسیر باصطلاح علمی و آزمایشگاه هی است، همیشه میخواهد که انسان را فقط براساس قانون جسمی تفسیر بکند، بر این اساس تفسیر کند که (نفس) با آن همه مشاعر و انفعالات و افکار خود فقط یک گسترش جسمانی است که از جسد سرچشمه میگیرد، و محکوم به فرمان جسد است!! زیرا این غده ای که مایه ای نیروی جنسی میسا زد، یا آنقدر نیرومند و قوی میگردد که انسان در آن حال یا با وضع مردانگی روشن و یا با وضع زنانگی روشن دیده میشود، یا آنقدر ضعیف و ناتوان میگردد که هردو صفت در او مخلوط است، بسختی میتوان حکم قاطع داد که مرد است یا زن، و این غده ای دیگر سرمایه مادری را تهیه می کند که در نتیجه یا قوی میشود و یا ضعیف، و ناتوان و یا بتدریج میمیرد و نابود میگردد، و ترشحات غده ای دیگر (آدرینالین) سازنده شجاعت و یا جبن است، و ترشحات غده ای (درقیه) نیرومندش سازنده مزاج عصبی و تندذهنی است، و ناتوانش سازنده ابلهی و کندذهنی است. و بهمین ترتیب: همه وجود انسان از داخل جسمش تفسیر میگردد، و در حقیقت براساس حیوانیت تفسیر

میشود! زیرا حیوان یگانه موجودی است که محکوم به فرمان جسم خود و ترشحات جسم است، محکوم به فرمان طبیعیات و حالات شیمیائی و الکتریسته جسم است، و عاقبت از این فرمان سرپیچی نمیتواند بکند، بچپ و راست نمیتواند بغلطد، چون در درون وجودش نیروی دیگری یافت نمیشود که اعمال و تصرفاتش را زیرفرمان بگیرد و مهار کند. پس بنابراین، مفسرین تفسیر جسمانی نیز میخواهند انسان را فقط در شعاع حیوانیت تفسیر بکنند، و بطور (علمی) هرچه بیرون از این شعاع باشد حذفش میکنند!!.

و چون اصول عالی انسانیت، از قبیل ضمیر، وجدان، عقیده، ایمان بحق، ایمان بعدل، و ایمان بجمال و کمال را نمیتوان آزمایشگاه برد، و یا هنوز آزمایشگاهی کشف نشده که بتواند وضعی جسمی و غددی را تا امروز بطور دقیق و کامل آزمایش کند، پس چه مانعی دارد که آنها را کاملاً از حساب کنار بزنیم تا انسان در داخل میدان مطلوب قرار بگیرد؟ و آن عبارتست از: منطقه ای حیوانیت!! و مکتبهای باصطلاح واقعی در ادب و هنر همت را در این گمارده اند که انسان را در یک قیافه ای پست و زبون و بی ارزش نشان بدهند، در قیافه ای تنزل و سقوط بعالم ضرورت و اجبار و قید و بند نشان بدهند، بدلیل اینکه همین (واقعیت) است، و انسان همین است!

این مذاهب در آغاز باهم اختلاف دارند، و سپس در آن نقطه ای که باید بهم برسند میرسند، در نقطه ای که همه ای این مکتبهای اجتماعی، اقتصادی، فکری و روحی عصرحاضر را باهم متحد میسازد، و آن عبارتست از: حیوانیت و مادیت انسان که باهم ملاقات میکنند!!

و ادب (اجتماعی) عصرحاضر انسان را در قیافه محکوم به فرمان حتمیات اقتصادی و اجتماعی نشان میدهد، اجتماعی که انسان در آن بدنیا میآید و با آن زندگی را آغاز میکند، و سرانجام در هر

بار یا شکست میخورد و یا با آن هم آهنگ میگردد،
 و به فرمان حتمی آن درمیآید.
 بنابراین، وقتی که انسان دست بدامن این اصول
 آدمیت بزند، بطور حتم شکست خواهد خورد (و تا
 اینجا ضروری نیست،) اما شکستی میخورد که مورد
 استهزاء و سرشکستگی و زبونی است، بدلیل اینکه
 چیزی چنگ زده که وجود ندارد، باصولی دست زده
 که پایه و اساسی ندارد، یعنی: (از هوا آویختن
 است،) و آن هم معلوم است. سپس انسان در مبارزه
 با قوای اجتماعی و اقتصادی که او را شکست میدهد
 و یا همگامش میگردد، این مبارزه را یا با جسمش
 و یا با ضرورت‌های زندگیش انجام میدهد، با غذا و
 مسکن و اشباع غریزه ای جنسی انجام میدهد، این
 جریان وقتی است که بخواهد شکست شرافتمندانه
 بخورد، اما وقتی بخواهد که در محل مسخره و
 استهزاء و زبونی قرار بگیرد، باید یا با عقیده
 و یا با ضمیر و وجدان، و یا با حق و عدل ازلی
 به مبارزه برخیزد، و با احساس جمال و کمال
 عداوت بورزد، پس در اینجا است که بآن میرسد آن
 شکستی که باید برسد.
 و ادب جنسی زندگی را در قیافه ای نشان میدهد
 که گویا: همان یک لحظه ای سوزان غریزه جنسی
 است، چیزی در زندگی نیست جز این غریزه خروشان،
 گویا: همه ای خطوط انسانیت از هرسو کشیده شده
 اند که در سر خرم‌ن غریزه جنسی بهم برسند، و همه
 ای عقده های روانی نمو میکنند که در آن انباشته
 گردند، و هیچگونه هستی برای انسان حاصل نمیشود،
 مگر در همان لحظه ای عمل جنسی ناشایست، عملی که
 در آن جسم پر از سوزش بندای جسم پر از سوزش
 دیگری پاسخ گرم میگوید، و عاقبت در یک لذت جسد
 حیوانی خاموش میگردند!! و مبارزه و کشاکش در
 ادب غریزه جنسی همان مبارزات اجساد است، دختر
 جوان بخود میگوید: آیا این جسم پر از سوز را در
 اختیار این جوان بگذارم یا آن؟ کدام بیشتر
 استحقاق دارد که هستی خود را در آن لحظه ای
 سوزان جنسی به حقیقت برسانم؟!

و پسر جوان نیز با خود میگوید: من این جسم پر از انقلاب را میخواهم، و بناچار باید بآن برسم، بناچار باید از هر راهی که شد (تلاش کنم) تا آن را بدست آورم، و در یک لحظه ای پرطغیان غریزه وجودم را با ثبات برسانم و آشکار کنم، بناچار باید هر مانعی را که در سر راه است بردارم و نابود کنم!! و در عالم ادب جنسی حادثه های (ناگوار) در اماتیک اتفاق میافتد، این حادثه ها اتفاق میافتد وقتی که یک (اصلی) از اصول انسانیت رو در روی لحظه ای سوزان غریزه جنسی قرار بگیرد و مانع از انجام کارهای خلاف طبیعت بشود، لحظه ای که پسر و با دختر جوان در آن وجود خود را با ثبات میرسانند، و در اینجا است که این (اصل انسانی) غلط است و بیهوده، و کار آن پسر و یا آن دختر جوان صحیح است و بجا!! و مذهب (طبیعی) نوعی از اداب واقعی است، (از واقعی، واقعی تر است)، یعنی: در انتها درجه حیوانیت است! زیرا این مذهب انسان را بخیال خود براساس (طبیعت) خود نشان میدهد، یعنی: سرافکنده و زبون و فریب خورده و فریب کار و منتظر فرصت نشان میدهد، منافق و چموش نشان میدهد که بهیچ ترتیبی با اصول آدمیت اعتنائی ندارد!.

بلکه هر وقت که برخورد کند آنها را پایمال میسازد، و از آن عمل لذت سرشار میبرد، (وهنگامیکه بآخرین حد خفقان میرساند) با لحن تند و آشکار پیروزی خود را علان میدارد، و در این مذهب است که مبارزه در میگیرد، مبارزه پستی و پست دیگری میان شکست و شکست دیگر، و سرانجام خودبخود بطور طبیعی پیروزی از آن قوی است، یعنی: هر کدام که پس تر و حیوان تر است (تا اینجا که عیبی ندارد،) و لکن این پیروزی به ترتیبی بدست میآید که شایسته ای آفرین و تحسین است!!

و گاهی این مبارزه در میان اصول انسانیت و (طبیعت) انسان در میگیرد، برای اینکه با لطبع اصول انسانیت شکست بخورد، بعد از آنکه احترام

خود را از دست بدهد، و برگردد از ی ک طرف مورد مسخره و بی احترامی قرار بگیرد، و از طرف دیگر زندگی را تعطیل کند.

و در این مذهب بهمین ترتیب : حادثه ها پشت سر هم اتفاق میافتد، هنگامیکه شخص پستی سخت شکست بخورد و بدرجه ای از شکست برسد که بایستی پیروز میگردید، بدلیل اینکه شانس باو خیانت کرده، و یا منافقی از کسانی که تظاهر باین اصول میکنند در سر راهش ایستاده و مانع از چموشی وی گردیده است، و باید هم در نظر او منافق حساب شود، بخاطر اینکه مردان مؤمن واقعی باین اصول پیدا نمیشوند، و برای اینکه خود این اصول سراسر نفاق است!!

و در این لحظه است که این شخص پست و زبون با (شخصیت) مورد احترام و عاطفه است، و آن (منافق) مورد مسخره و استهزاء است، نه برای اینکه او منافق است و نفاق و دورویی عیب است، و لکن برای این است که او در روبروشدن با مردم صراحت نشان نمیدهد و برنامه های باصطلاح طبیعی آنها را قبول ندارد، سفلگی و پستی را برسمیت نمی شناسد !! و به همین ترتیب: این آداب (واقعی) در یک نقطه ای مرکزی بهم می پیوندند و اتحاد تشکیل میدهند، و آن عبارت است از: حیوانیت انسان!!.

تفسیر مادی تاریخ و قتیکه میگوید : تاریخ انسان فقط تاریخ غذایابی است، از یک حقیقت اصیل انسانیت غافل است، و آن این است که انسان وقتی به جستجوی غذا می پردازد مانند انسان جستجو میکند، با تمام هستی فشرده خود به جستجو می پردازد، با هستی درخشان به جستجو می پردازد که دارای هدفها و اصول انسانیت است، دارای احساس به جمال و کمال است، نور عشق انسانیت را دربر دارد، در نتیجه مرتب در بهبود بخشیدن غذا و وسایل بدست آوردن آن تلاش میکند، و در این راه نظامها، تمدنها، قوانین، مذاهب، افکار و نظریاتی را ایجاد میکند، یعنی : با زندگی مانند انسان روبرو میگردد، و مانند انسان در آن اثر

میگذارد و از آن متأثر میگردد، و این همان حقیقت مرکزی است که باید براساس آن پافشاری نمود، نه حقیقت جستجو از طعام که فقط در انحصار انسان نیست، بلکه حیوان و انسان در این مساویند.

وقتی که تفسرمادی تاریخ میگوید که فقط تغییرپذیری وسایل تولید است که زندگی مردم را تغییر میدهد، و از مرحله ای به مرحله ای دیگر میبرد، و فقط همانست که افکار و عقاید آنان را بوجود میآورد، این تفسیر چموش عاجز از این است که بما بیان کند : اسلام چگونه ظهور کرد؟ اسلام بزرگترین حرکت انقلابی است در طول تاریخ بشریت، آنچنان حرکتی است که مردم را یکباره از لابلای تاریکهای متراکم جهل و خرافات و بردگی و اس و نیروهای زمینی بیرون آورد، و در میان گسترده ای نور و معرفت و حق و حقیقت و یقین رها ساخت، و در میدان آزادی از هرگونه بردگی روی زمین آزاد گذاشت، و از بردگی هر اصلی، هر نیروئی، و یا هر بشری نجات بخشید، و با بندگی پروردگار یگانه، و پرستش او آشنا ساخت، و راهنمایی کرد که از بندگی صحیح افتخارآمیز معبود حق و خدای یگانه ای شایسته پرستش باید نیروی مثبت را گرفت و از آن استمداد جست، و به وسیله این نیرو باید همه ای نظام های ناپایدار روی زمین را بدور انداخت، خواه این نظامها اجتماعی باشد یا اقتصادی، یا فکری و یا سیاسی، این همان حرکت بی نظیری است که در عالم سیاست و جهاننداری فکر تشکیل دولت واحد را ایجاد کرد ! و حال آنکه (در غیردولت اسلام) دنیا پر از تیولهای متفرقه بود که در هر قطعه از این تیولها تیولگر چموشی با کمال قدرت به حکومت نشسته، و قوای سه گانه ای مقننه و قضائی و اجرائی را در اختیار داشت، و مردم را بعنوانهای گوناگون اسیر خود میساخت.

و همچنین نظریه ای مسئولیت حاکم و زمامدار را در برابر ملت ایجاد نمود که باید مسئولیت اجرای قوانین را بعهدہ بگیرد، و جوابگوی ملت خود

باشد، و حاکم را مسئول اجرای دستورات الهی که نمایشگر حق و عدل و داد است قرار داد، و اعلان کرد: هر حاکمی که از این مسئولیت شانه خالی کند خودبخود از مقام زمامداری معزول است، و حق مسلم مردم است که برعلیه او بشورند و از سریر حکومت بیرونش برانند.

و همچنین فکر مسئولیت دولت از هر فرد، فرد ملت را بعهده ای حکومت واگذار کرد، باین ترتیب که باید برای افراد کار ایجاد کند و یا از صندوق بیت المال و خزانه ای دولت مخارج زندگی او را در ایام بی کاری تأمین نماید، یعنی :

(قانون بیمه های همگانی اجتماعی را بوجود آورد) و نیز در سراسر عالم اجتماع فکر کفالت را در اجتماع ایجاد کرد و گفت: همه در اجتماع مسئولیت دارند که حق دیگری را مراعات کنند و آزادی زندگی دیگران را تأمین نمایند، و همه باهم برادرانه در سود و زیان اجتماعی سهیم باشند و شریک، و در عالم علم و دانش مذهب تجربی را ایجاد کرد که امروز تمدن غرب در عصر حاضر براساس آن پایدار است!!

باید از این تفسیر خودش پرسید که این حرکت چگونه بوجود آمد؟ و چگونه تا این حد در دل زمان و مکان جای گرفت؟ و الهاماتش چگونه در طول بشریت گسترش یافت؟ حتی آن قسمت از بشریت که آن را برسمیت نشناخت، بلکه همین بشریت حاضر که بحریم آن تجاوز نمود!!.

پس کو و کجا است آن تغییری که در ابزار تولید و یا در اسلوبهای تولید بوجود آمد تا نتیجه ای (حتمی) آن بعثت پیامبر اسلام محمد بن عبدالله با دین جدید باشد؟!

و هنگامیکه این تفسیر وجود (فطرت) انسان را منفی میکند، و میگوید که قبل از پیدایش نظامها و قوانین اجتماعی آنها برای انسان در طول تاریخ فطرت ثابتی نبوده که بشر را بتطور وادارد و یا ندارد.

این تفسیر هنوز عاجز است از بیان بازگشت دولت کمونیستی در روسیه از فکر دستمزد مساوی و آزادکردن تفاوت اجرت کار را در یک طبقه از کارگر، و نیز عاجز است از بیان بازگشت دولت کمونیست از منع فطرت مالکیت فردی، و آزادگذاشتن صرف کارمزد اضافی را برای تهیه ای بعضی لوازم زندگی.

و همچنین وقتی انکار میکند که اصول انسانیت دارای ارزش و حساب باشد، و انکار میکند که آن چیزی باشد که باید نیروها را بسویش توجیه داد تا در نفوس مردم پرورش یابد، و قطع نظر از نظام و عدالت اقتصادی اصرار دارد که بگوید: این اصول فقط یک انعکاسی است از پیشرفت و جهش های اقتصادی عاجز از آنست که فریاد خروش اوف را بیان کند که در سال 1962 بعالم اعلام خطر داد، روزی که با صراحت گفت: جوانان روی در منجلاب شهوت غرقند، و در حال متلاشی شدن هستند، باید براهشان آورد، باید اصلاحشان کرد، و الا آینده ای روسیه شوروی را نابودی تهدید میکند با اینکه اقتصاد شوروی هنوز بر حسب مذهب کمونیست در جریان است !! و خلاصه عاجز از تفسیر انسان است، بدلیل اینکه هنوزهم اصرار دارد که او را در شعاع حیوان تفسیر بکند. و تفسیر جنسی سلوک بشر دیگر باطل بودنش بسیار روشن است، زیرا علاوه بر افسانه های فروید که بدون دلیل بنای بشریت را براساس آنها پی ریزی کرد، این تفسیر را شرح و بیان هرگونه علت پیشرفت و علت پیچیدگی اسلوبهای زندگی و شبکه بندیهای گوناگون آن ناتوان است، زیرا بعقیده این تفسیر عشق جنسی و عقده ا و دیب و الیکترا و سرکوبی غرایز و نتایج این سرکوبی یکی هستند. پس بنابراین، بشریت برای چه پیشرفت کرد؟ و برای چه تغییر یافت؟ این نظامهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فکری از کجا پیدا شدند و پایدار گشتند؟ چرا تمدنها بوجود میآیند و شکوفان میگردند و میگذرند؟ و میدان را برای

تمدنهای آینده باز میگذارند؟ برای چه این همه حرکت‌های تاریخ بوجود می‌آید؟! دین که بعقیده این تفسیر سرکوبی غریزه جنسی است، پس چرا انواع این سرکوبی گوناگون و متعدد است؟! یعنی: چرا مذاهب دینی متعدد است؟! هنر که سراسر سرکوبی غریزه جنسی است، پس چرا هنرهای متعدد و گوناگون پیدا شدند؟! و چرا هنرمندان هر یک در کار هنری تخصص دارند؟! «ولئونارد و داوینچی» که هنرش را هنر غریزه جنسی شرح داد و آن را سرکوبی و عقده ای روانی معرفی کرد، چرا بجای نقاش و رسام موسیقی دان نشد؟ چرا آنانکه باین عقده گرفتار گردیدند مانند «داوینچی» نشدند؟! آخر این تفسیر جنسی چه دلیل بر خود شخصیت دارد تا کجا رسد که این اندازه پیشرفت کند؟ و خلاصه این هم عاجز از تفسیر انسان است، برای اینکه هنوزهم اصرار دارد که او را در شعاع حیوان تفسیر کند، آن هم در یک جانب از جوانب متعدد حیوان، و تفسیر جسمانی مشا عر انسان عاجز از تفسیر جانب انسانی انسان است. غریزه جنسی از غده های جنسی سر میزند . بلی، شکی نیست، و این غریزه در حیوان هم همینطور است، پس چرا انسان نشاط جنسی خود را بطریق انسان تمرین میکند نه بطریق حیوان؟! و چرا برای انجام آن عواطف مخصوصی ایجاد میکند؟ و بر ای آن هدفها، نظامها، اصول، و مذاهب قرار میدهد؟ آخر چرا انسان (ازدواج) میکند؟ و مراسمی هم برای آن برپا میسازد؟ چرا پیمانهای زناشوئی را محترم می‌شمارد؟ و اینها از کجای غده جنسی سر میزنند؟! و چرا انسان در اطراف جنس فنون گوناگون ایجاد میکند؟ گاهی پاک و نظیف و گاهی آلوده و پلید، گاهی ملکوتی و نورانی، و گاهی تاریک و حیوانی است؟ و برای چه دونفر انسان حرکات جنسی مختلف دارند؟ یکی عنان گسیخته و رها است، مانند چهارپایان، و دیگر عفیف و با حیا، مانند انسان؟! و کیفیت مادری از غده ای مادری سر میزند بدون تردید؟ و حال آنکه در حیوان هم

همینطور است، پس چرا وضع مادری انسان با حیوان فرق دارد؟ چرا انسان مادر بیش از تربیت حسی تعهد قبول میکند، مانند شیردادن و در آغوش کشیدن و آرام کردن؟ برای چه کودک خود را روی اصول معینی و اخلاق معین ترتیب میکند؟ چرا اصول تربیتی و اخلاقی این مادر با آن مادر فرق دارد؟ و حال آنکه در یک نوع از انواع حیوان مادری از مادر دیگر فرق ندارد؟ ! و چه ربطی دارد این جریانها با غده ای مادری که میخواهند انسان را به وسیله ای آن تفسیر کنند؟ و ترشح غده (کظرید) ایجاد شجاعت میکند، و یا ترس . بلی، همینطور است، بدون شک؟

پس آن چیست که مأموریت تربیت را در زندگی انسان تفسیر و توجیه میکند؟ ملتی را براساس شجاعت، و ملت دیگر را براساس ذلت و خواری پرورش میدهد؟ ! بلکه معنای این نکته چیست : شخصیکه فطرتاً شجاع است، تمرین ترس و ذلت و خواری میکند و ذلیل میشود؟ و به عکس شخصی که فطرتاً ترسو است، تمرین شجاعت میکند و شجاع میگردد؟ و این جریان در کجای غده ای (کظریه) و در همه جای جسم انسان جای دارد؟ و ترشحات غده ای مخصوص (درقیه) مزاج عصبی و یا خونسردی را ایجاد میکند، این درست شکی نیست، پس چرا این شخص تسلیم عصبانیت میگردد؟ و آن یکی خشم خود را فرو میبرد، و خود را به خونسردی و خودداری عادت میدهد؟ و این جریان در کجای غده ای سازنده مزاج انسان قرار دارد؟! بلکه خود طعام، خود گرسنگی شکم محرک اشتهای غذا است.

پس کار دو چنگال و ملاغه چه ربطی با اشتهای شکم دارند؟ و سفره های رنگارنگ و تشکیل محافل چه ارتباطی با گرسنگی شکم دارند؟! . و در خاتمه تفسیر جسمانی برای مشاعر انسان جدا یک تفسیر ساده است، با آن همه علمیت و آزمایشگاهی بودن را داراست، و این از همه ای مذاهب در این باره ناتوان تر است، و اما ادب آن جای دیگر دارد، و لکن برای ما اینجا این ارزش

را دارد که بیان کنیم که این مذاهب باصطلاح
 واقعی و واقع بینانه چگونه در تفسیر انسان
 بخفقان افتاده اند؟ اگر اصول عالی انسانیت
 اینقدر بی ارزش باشد و تا این حد بی پایه و
 ناپایدار باشد، پس چرا این بشریت اینقدر بآن
 اهمیت میدهد؟ و چرا این همه اصرار دارد؟ (حتی
 در حالیکه در بدست آوردن آنه باز بخفقان
 میافتد) که بازهم از نو برای بدست آوردن آنها
 تلاش کند تا به بالاترین مقام آنها ارتقاء یابد؟!
 چرا این همه دست و پا میزند؟ بلکه چرا و برای
 چه این بشریت سرگیچه گرفته با این اصول دورویی
 و نفاق میورزد؟ واقعاً که این نفاق علی رغم بدی
 و نابسامانی آن بهترین دلیل این تشبث است، زیرا
 بشریت گاهی قدرت پیشرفت ندارد و نمیتواند سرش
 را بالا بگیرد و آفاق را تماشا کند، و با این
 وصف بازهم دوست دارد که خود را آشکار کند،
 مانند اینکه هم اکنون پیشرفت میکند و ارتقاء
 مییابد، آیا این جریان به چیزی دلالت ندارد؟ آیا
 دلیل بر این نیست که این عشق ترقی و پیشرفت در
 نهاد انسان یک عشق فطری است؟ عشقی است که انسان
 را از حیوان ممتاز میگرداند؟
 سپس آیا این حقیقت دارد که بشریت هیچ وقت
 نمیتواند در بدست آوردن این اصول عالی انسانیت
 پیشرفت کند؟! آیا این همه نمونه های عالی از
 بشریت همه خرافات است که میتواند بگوید: این
 همان واقعیت است که باید در اطراف آن فنون
 گوناگون دور بزنند؟!
 هرگز هرگز، واقعاً که این (واقعیتی) که اصرار
 دارد تا انسان را در شعاع حیوان تفسیر کند، سخت
 ناتوان و درمانده است از تفسیر حقیقی انسان
 بزرگ! و بعد عملاً بتدریج بخواب غفلت میرود، از
 عالم بزرگ و گسترده ای انسان فراموش کار میگردد
 تا او را در چهاردیواری غذا و شراب و غریزه
 جنسی زندانی کند! و در عالم قید و ضرورت و فشار
 محصور بگرداند، آنقدر اصرار بورزد که عاقبت او

را یک موجود ورشکسته و مسخ شده و بیگانه از عالم انسان نشان بدهد.

آیا معنای این آنست که همه ای این مذاهب خالی از حقیقت هستند؟ هرگز هرگز، زیرا بدون تردید در آنها تا اندازه ای حقیقت هست که علی رغم این همه انحرافات و اختلالها بازهم (زندگی) میکند، اما حقیقت جزئی است، قانع کننده نیست، و نمیتواند همه ای انسان را تفسیر کند، و بزرگترین عیب آنها این است که همگی اصرار دارند که انسان را از جنبه ای حیوان تفسیر کنند، و حال آنکه انسان باید تفسیر انسانی داشته باشد نه حیوانی، زیرا همه تفسیرهای (حیوانی) که دیدیم از تفسیر انسان عاجز ماندند، و از احاطه بحقیقت او ناتوان بودند، و بالاخره از نشان دادن او براساس انسانیت عاجز آمدند، و عاقبت طوری رسوا شدند و درست مانند لباس کهنه و پاره و پوسیده از پوشانیدن هستی خود کوتاه آمدند.

آری آری، بناچار باید تفسیری باشد که شامل همه جهات انسان باشد و از هیچ جانبی غفلت نرزد، و انسان را هم در حال ترقی و ارتباء تفسیر کند و هم در حال تنزل و سقوط، و لکن براساس قانون ممتاز انسانیت، قانونی که در آن از حیوان جدا میگردد، حتی در آن صورت هم که اعمال حیوان را انجام میدهد.

ما از چولیان هکسلی قبل از این سخنی آوردیم که یگانگی خصوصیت و امتیاز انسان را همه جا ثابت میکند، حتی در هستی بیولوژی او، همان هستی خوشروئی که قبل از همه داروین را فریب داد و او را باشتباه انداخت تا او را از هر جهت نظیر حیوان بدانند.

و این بعلاوة آن خصایص عقلی و معنوی است که خدای بزرگ فقط بانسان عطا کرده و زندگی را براساس آن اداره نموده است، و بعلاوه ای آن حقیقت جوهری است که چولیان مقرر داشته، و آن عبارت است از: تخصص انسان در طریقه ای پیشرفت خود، زیرا هرگز بر قانون حیوان پیش نمیرود،

بلکه دائم براساس انسانیت حرکت میکند و پیش می‌رود.

و چولیان چنانکه در سابق اشاره کردیم : یک مرد ملحد و خدانشناسی است، هیچگونه عزت و احترامی برای مفاهیم دینی و مقدسات روحی قائل نیست.

بنابراین، وقتی که او این سخن را گفت، او جز این حقایق علمی محرکی نداشته، نه از فعل و انفعال سابق بر خود متأثر بوده، و نه از وجدان دینی در فکرش اثری داشته است که او را وادار سازد تا انسان را بالا ببرد و احترامش کند، و نگذارد در عالم حیوان سرافکنده بماند، و حال آنکه بعد از همه ای اینها او خود بهمه ای جهان انسان ایمان ندارد، زیرا هنوز در لابلای زنجیر رسوبهای زندگی دو نسل پیشین خود اسیر است، هنوز غرور نادانی سراسر وجودش را فرا گرفته است که خدا را بشناسد، و یا جانب روحی انسان را مأخوذ از قدرت خدا بداند، هنگامیکه راه بسوی خدا می‌برد و در شناخت وجود بی پایان پروردگار براساس ناموس فطرت حرکت میکند.

و ما از چولیان گواهی نمی‌خواهیم که در صف او قرار بگیریم، و یا در خط سیرش قدم برداریم، و لکن فقط همین اندازه می‌گوئیم که حق و حقیقت دارد آشکار میشود، حتی برای منکرین خود که اصرار بر انکارشان دارند.

و تفسیر انسانی انسان هرگز برای او قیافه فریبکارانه نشان نداده است، هرگز او را خدعه ساز و سرشکسته نخوانده است، زیرا علم صحیح هیچ وقت نباید فریبکار باشد و کم و یا زیاد بگوید، نامیزان بیرون بتازد، و تفسیر انسانی هم همان علم صحیح است، بلکه این تفسیر برای انسان عزیز یک قیافه حقیقی و بسیار دقیق نشان میدهد که سیاه و سفید و زرد و سرخ را دربر میگیرد، و دارای عوامل ترقی و تنزل هم هست، هرگز او را فرشته ای دور از خطاها نشان نداده است، زیرا حقیقت انس ان فرشته بودن نیست، و همچنین هرگز حیوان محکوم به فشار غرایز نشان نداده است،

بدلیل اینکه حیوانیت حقیقت انسان نیست، بلکه حقیقت انسان غیر از اینهاست، چیزی است میان این دو، نه این است و نه آنست، یک حقیقت درخشانی است که هم مقداری از جنبه ای تفسیرمادی را فرا میگیرد، و هم قسمتی از تفسیر جنسی برای سلوک بشر را، حقیقت نورانی است که هم قسمتی از تفسیر جسمانی را دربر گرفته، و هم قسمتی از واقعیت را که هنرهای گوناگون روز و آداب و رسوم عصر حاضر را نشان میدهد.

سپس بر همه ای اینها جوانب دیگری هم اضافه میکند، حقیقت وجود و حقیقت تأثیر وجود در زندگی را نیز اضافه میکند، تمامی محرکهای فطری نیز مانند خوردن و آشامیدن و لباس و مسکن و اشباع غریزه جنسی و غریزه جنگیدن و عشق به مالکیت و خودنمایی و.... همه و همه حقیقتند، باید هر یک در جای خود قرار بگیرند، در همان قیافه ای واقعی در مساحت حقیقت خود درآیند، بدون اینکه افراطی و تفریطی در کار باشد. و قدرت های فطری بر ضبط و کنترل هم حقیقت است بهمین ترتیب، باید با همان قیافه ای واقعی، و با همان گسترش فطری در جای خود قرار بگیرد و بدون افراط و تفریط.

و مساحت حقیقی نیروهای محرک فطری (نیروهای حکم کننده) بسیار محکم و غیرقابل نفوذ است که از جا کنده شود، و انسان هم در این کار سودی ندارد که برعلیه آن اقدام بکند، و جدا هم کنترل کردن آنها سخت مشکل است، مادام که آدمی خود را عادت ندهد، و حقیقتاً که این نیروها (با کنترل و عادت دادن آنها بر این کنترل) گاهی بازهم سر به چموشی میزنند که سرانجام خطائی خطائی واقع میشود، و سپس انسان برعلیه آن خطا انقلاب میکند و بر میگردد و براه راست میآید.

و مساحت حقیقی ضوابط فطری (نیروهای کنترل کننده و بازدارنده) این است با اینکه فطری هستند، بازهم به کمکهای خارجی نیازمندند تا پرورش و تقویت یابند، مانند قدرت براه رفتن و

سخن گفتن، و این نیرو تا (بوسیله تربیت) با کمکهای خارجی برخورد نکنند ضعیف و ناتوان و واژگونه ببار میآیند، و هرگز نمیتوانند بر کنترل و ضبط نیروهای محرک فطری سرسخت و سرکش توانا باشند، و لکن آنها وقتی که (پرورش یابند و تقویت شوند) نمو کنند و نیرو بگیرند، دوران پرشوری را در زندگی بشریت انجام میدهند، و سطح نیروهای محرک و سازنده را از اساس آنقدر بالا میآورند که قسمتی از آنها را از هدر و هرزرفتن باز میدارند تا بتولید مادی و معنوی و فکری و روحی برسانند، اگرچه گاهی هم از کنترل میمانند که خطائی خطائی واقع میگردد، و لکن پس از آن انسان بر میگردد و برعلیه خطا انقلاب میکند و به راه راست میآید.

و این همان حقیقت واقعیت انسان سالم و معتدل است، انسان خداپسندانه است. سپس انحرافات یکی پس از دیگری از هر نوعی و رنگی و از جمیع جهات واقع میشود، و لکن در هر صورت انحرافات است. بنابراین، آن روز فرا نخواهد رسید که این انحرافات برگردد و حقیقت بشریت شود، اعتدال و درستی برگردد انحراف و جنون شود.

و کما اینکه بیماریهای گوناگون بر جسم اصابت میکند بیمار میشود، و پس از مدتی شفا مییابد، انحرافات نفس انسانی هم بهمین ترتیب گرفتار میشود و شفا مییابد، و این یک حقیقت پراچ انسانیت است که لغت انحراف دائمی و جنون مزمن از آن برداشته میگردد، و حالا بر میگردیم به بیان حقیقت نفس و روان بشریت می پردازیم.

حرکت و فشار پرزور جسم یک حقیقتی است انکارناپذیر، پس باید در مقام حقیقی خود قرار بگیرد، و در همان قیافه که هست نمایان شود، و نورانیت پرپرواز روح هم یک حقیقت دیگر است، بهمین ترتیب: باید با همان قیافه واقعی خود در مقام حقیقی خود درآید.

و مقام واقعی برای فشار و حرکت جسم این است که آن نیروئی است انسان را با نیروی زنده که در

روی زمین کار میکند یاری میبخشد، و با خواسته هائی که دائم مشاعر و وجدان انسان را در جهات مختلف به حرکت وامیدارد کمک میدهد. و مقام حقیقی نورانیت و صفای روح این است که آن نیروئی است بطور فطری با عقاید و اصول عالی انسانیتش یاری میدهد، همان عقاید و اصولی که نیروهای محرک را در اثناء عمل پیش میراند، و از افراط و تفریط باز میدارد، و یا حد اقل اگر نتوانست در بازداشتن آن میکوشد و هشیار باش دائم میدهد.

و این کوشش دائمی عبارتست از : رسالت پرشور بشریت، و آن یک رسالت واقعی است که همه ای پیشرفتهای بشریت آن را مشاهده کرده و خواهد کرد، همه ای پیشرفتهائی که تا امروز در نظامها و عقاید و روابط خود احراز کرده است، و اگر احیاناً بشریت از آن رسالت برگردد و منحرف شود، چیزی از او کاسته نخواهد شد، و همه اینها قسمتی است از برداشت های طبیعی بشریت است، و لکن نه برداشت دائمی است و نه منحصر بفرد است.

سپس چون حقیقت دیگری در هستی انسان هست، و آن تعدد جوانب انسان است، و از این تعدد دو حقیقت دیگر سر میزند، یکی این است که در هیچ لحظه ای این اتفاق روی نمیدهد که هستی انسان فقط یکجانبه باشد، یا جانب جسمی و یا جانب روحی، یا فکری، یا اقتصادی و یا مادی.

بلکه این هستی دائم شامل بیش از یک جانب است، یعنی: در واقع انسان شامل همه هستی خود میباشد، و حقیقت دوم این است: هرگز با نشاطهای خود یک جانبه تمرین نمیکند، اگر یکی از آنها فشرده و دارای تخصص هم باشد. بنابراین، به نشاط جنسی فقط با محرک غریزه نمی پردازد، بلکه با تمام هستی خود می پردازد.

و از اینجا است که هنگام عمل جسم و روح باهم مخلوطند و درهم آمیخته اند، و به نشاط اقتصادی، یا اجتماعی، یا فکری و یا سیاسی نیز با تمام هستی می پردازد، و از اینجا است که جسم و روح

درهم آمیخته اند، و اصول انسانیت با ضرورت‌های زندگی مخلوط شده اند، و از همه ای اینها یک هستی مخلوط و فشرده و هم آهنگ بیرون می‌آید بنام انسان، انسان واقعی.

و تاریخ انسانیت هم مصداق همین حقایق درخشان است، مصداق عمل مشترک همه ای نیروهای حکم کننده و بازدارنده (دوافع و ضوابط) در زندگی انسان است، مصداق عمل مشترک جسم و روح است، و مصداق تعدد جوانب و شمول عمومی هستی انسان است. سپس مصداق انحرافات دائم و استعدادهای دائم است برای شفایافتن و منحرف شدن.

و این نسل حاضر از بشریت یکی از منحرف ترین و پرعنادترین نسلها است در انحراف، اما بازهم نه وضع دائمی بشریت این است، و نه این آخرین وضع است، مگر اینکه خواست خدای بزرگ، خالق موجودات نابودی بشریت باشد، و آخرین ضربت کشنده را بر پیکرش فرود آورد، و آن هم از رحمت بی پایان او دور است.

و این نسل حاضر در حالیکه در تنگنای واقعیت موجودش سختگیر افتاده، انحرافات خود را چنان محکم گرفته که میگوی د: این حقیقت دائمی بشریت است در تمام نسلها، و هرچه با آن مخالفت ورزد انحراف است و جنون، و مخالف با واقع و حقیقت. و لکن این بشریت (مادام که خدا نابودیش را نخواسته،) بزودی از این خوابگران بیدار خواهد شد، و به سوی فطرت خود باز خواهد گشت، بسوی واقعیت بزرگ خود باز خواهد آمد که نمایشگر حقیقت درخشان انسان است، همان واقعیتی که شامل همه ای نیروهای حکم کننده و بازدارنده انسانی است (دوافع و ضوابط) شامل بر آن مشتی خاک و شراره ای از روح خداست، شامل بر آن جوانب متعدد است که با کمال هم آهنگی باهم همه جا و همه وقت بکار می پردازند، و در این هنگام است که این بشریت بلادیده همه داغ های دارونسیم قدیم را انکار خواهد کرد، و آن حیوانیت را که داروین و داروین پرستان بارمغان آورده بودند زیرپا خواهد

انداخت، و بزودی آن الهامات مسموم داروینیستی را که در نهادش رسوب کرده بود از جای خواهد کند، و آن مذاهب فکری، اجتماعی، اقتصادی، روانی، ادبی، و هنری را که داروین پرستان بارمغان آورده اند زیرپان خواهد نهاد، بزودی تفسیر جوانی انسان را انکار خواهد کرد، و به زودی برای ایجاد یک تفسیر عمومی انسان تلاش خواهد نمود که شامل همه ای جوانب و تمام مجالات انسان گردد، تفسیری باشد که ساعت ترقی و تنزل را نشان بدهد.

اما بازهم براساس قانون انسانیت انجام میدهد، قانون انسانیت اصیل و ممتاز، حتی در حالت انحرافش هم، و بزودی برای ایجاد یک تفسیر انسانی (انسان) شتاب خواهد کرد.

و این کتاب هم با تمام فصول و تفصیلاتش عبارتست از: کوشش و تلاش در تقدیم همان تفسیر انسانی واقعی.

میان واقع و خیال

آیا ما انسان را همانطوری که در واقع هست باید نشان بدهیم؟ و یا همانطوری که باید باشد، و ارزش این قیافه ای خیالی که هرگز ممکن نیست در عالم واقع موجود باشد چیست؟

و اما در این کت اب ما هردو قیافه را باهم نشان دادیم، هم قیافه واقع و هم قیافه خیال را، قیافه کامل هستی انسان و نشاطهای گوناگون آن را، قیافه معتدل و میزان و بدون شک آن را نشان دادیم.

و در جوار آن قیافه های گوناگون انحرافات و جنون را که گریبان این هستی را میگیرد، نشان دادیم و گفتیم که قیافه تمام عیار و کامل هرگز در واقع زندگی پیدا نمیشود، پس برای چه آن را ترسیم میکنیم و نشان میدهم؟ و خود را در تخیل و تصور آن به زحمت وامیداریم؟

ما هرگز نگفتیم که حرکت بسوی کمال فطرت بشریت است، و این قیافه خیالی هم نمایشگر این حرکت است، بلکه میگوئیم که این قیافه خیالی یک ضرورت است، زیرا جسمی که از هر جهت کامل باشد، متعادل باشد، شکست ناپذیر باشد، در عالم واقع وجود ندارد، و با این وصف بازهم در فن کالبد شکافی، و در فن پزشکی یک قیافه خیالی کامل و متعادل برای بدن انسان و نشاط جسمی انسان نقش میزنیم. پس برای چه این نقش را در خیال میزنیم، و چه فایده ای دارد؟ گاهی خود فن یک نوع جنبش (خیالی) میشود، اما کالبد شکافی و طب هردو علم (واقعی) هستند، هرگز متهم به خیال نمیشوند، پس بناچار باید در این میان ضرورتی باشد که ما را وادار کند تا از کمال قیافه هائی ترسیم کنیم، و این ضرورت خیلی روشن است، زیرا اصل در هستی (جسمی و یا روانی) عبارتست از: صحت و اعتدال و مرض فرع و عارضی است، و آن همان انحراف است.

و با (هستی جسمی و روانی) در معرض اصابت بلای این بیماریها بودن انسان، هرگز انکار نمیکند که اصل در او صحت است، و انکار نمیکند که تلاش دائمی برای بازگرداندن این صحت در حدود امکان

لازم است، و از اینجا است که ضرورت ترسیم این قیافه کامل لازم می‌آید.

بنابراین، برای اینکه بصحت باز کردیم، و یا (برای بازگشت بآن تلاش کنیم) باید بشناسیم که قیافه صحیحی که باید بآن باز گردیم چیست؟ و درجه انحراف را بدست آریم تا مرض را تشخیص بدهیم و درمان را معرفی کنیم، در طب قیافه ای کاملی برای قلب خیالی، کبد خیالی، معده ای خیالی ترسیم میکنیم، و در همان وقت میدانیم که چنین قیافه کاملی در واقعیت اجسام پیدا نمیشود. و در فن روانشناسی هم قیافه کاملی برای نیروه ای حکم کننده معتدل (دوافع) و نیروهای بازدارنده معتدل (ضوابط) ترسیم میکنیم، و قیافه ای هم برای توازن و اعتدال کامل رسم میکنیم، و در همان حال میدانیم که چنین قیافه ای در واقع و حقیقت نفوس پیدا نمیشود.

و با این وصف بازهم ترسیمش میکنیم برای اینکه نیاز باین ترسیم داریم، زیرا برای اینکه این قلب مریض را معالجه کنیم، باید اول بدرستی بدانیم در کجا از وظیفه خیالی باز مانده است، و چه مقدار به بی نظمی گرفتار شده است؟ و برای اینکه به معالجه نفس و روان مریض بپردازیم، بهمین ترتیب: باید اول بدانیم که در کجا از وظیفه خیالی باز مانده، و چه اندازه شکست در آن راه یافته است؟ و لکن در اینجا حقیقتی است که باید بآن توجه کنیم.

این قیافه خیالی را از جا آوردیم؟ و چگونه مقرر داشتیم که این همان خیال است؟ این سئوالی است که خیلی ارزش دارد تا بخود اطمینان بدهیم که خود را فریب نمیدهیم، و از خود یک خیال بی پایه و ناپایدار نمیسازیم که ابداً در هیچ جا محقق نمیشود، و در اینجا است که این خیال ارزش خود را از دست میدهد، و صلاحیت ندارد که آن را مقیاس قرار بدهیم، و چیزهای دیگر را با آن بسنجیم.

و اما در عالم جسم پس خیال از جزئیات متعدد و متفرقه در اجسام فراوان گرفته میشود که هر یک از آنها به کمال رسیده باشد.

و این هم حقیقتی است که همه ای این قیافه ها با همان حال خیالی در یک جسم اجتماع نمیکنند، و لکن در عالم واقع بسیار اتفاق میافتد که قلب خیالی در شخصی و کبد خیالی در شخص دیگری و معده خیالی در دیگر آدمی پیدا شوند، و از این جزئیات خیالی است که ما وظیفه خیالی هر عضوی را میشناسیم، و همه ای قیافه های خیالی است که ما وظیفه خیالی هر عضوی را میشناسیم، و همه ای قیافه های خیالی را برای یک جسم صحیح ترسیم میکنیم تا مرجع باشد برای تشخیص در علم شناخت صحت و مرض، و در ع الم نفس و روان هم همینطور است، صورتهای خیالی در نفوس گوناگون متفرق است، و هرگز در یک نفس همه قیافه های خیال اجتماع ندارند، و لکن با این حال بازهم نفس بشریتی کامل پیدا میشود که مرجع قیاس باشد، و آن عبارت است از: نفس شریف محمد بن عبدالله پیامبر گرامی اسلام که درود فراوان بر او باد! کامل ترین نفسی است که خدا آفریده، و بعنوان نمونه ربانی برای عالم بشریت بارمغان داده است، نفسی است که خدایش برای بشر برگزیده است، و از مردم خواسته است که همه برای بدست آوردن چنین نفس کاملی تلاش کنند، اگرچه نمیتوانند به کمال آن برسند، اما بازهم راهی است بسوی کمال، هرچه نزدیکتر بهتر.

و کما اینکه ما از هر جسمی نمیخواهیم که خیالی خالص باشد، و لکن میخواهیم که در این راه بقدر استطاعت خود تلاش کند، بهمین ترتیب: هم نمیخواهیم که هر نفسی به مقام این نمونه اعلیٰ برسد که خدا به مردم نشان داده است، و لکن میخواهیم که در این راه تا آنجا که ممکن است تلاش کند و قدم بردارد، و هرچه بیشتر و بهتر بدرجات کمال نائل آید.

و همانطوریکه ما پاره ای از انحرافات جزئی را از حالت خیالی جسم تشخیص میدهیم که انحرافات

طبیعی است احتیاجی به معالجه ندارد، و بهمین ترتیب: هم بعضی انحرافات روانی جزئی را یک امر معتدل طبیعی میدانیم که احتیاج به معالجه ندارد.

و لکن حتم اً باین معالجه سخت نیازمندیم، و قتیکه مرض به تعطیل وظیفه زندگی میانجامد، خواه در عالم اجسام یا در عالم نفوس، و وظیفه قیافه خیالی این است که ما را در این معالجه راهنمایی میکند، و آن یک کاری است که انسان از آن بی نیاز نیست، او در مدار نفوس در مدار نسلها سخت بآن محتاج است، و اما این قیافه خیالی در زندگی سالم وظیفه دیگری را هم قبل از مرض و معالجه انجام میدهد، و آن وظیفه تربیت است.

و نخستین وظیفه در تربیت جسم اول معالجه نیست، بلکه حفظ از بیماری است، ایجاد مصونیت است، و گاهی هم مصونیت صد درصد ممکن نیست، و لکن با این وصف بازهم تا آنجا که امکان هست تلاش میکنیم، و باید هم تلاش کنیم تا بتوانیم میدان مرض را تا حد امکان تنگتر سازیم، و سرانجام به نزدیکترین نقطه ای برسیم که بهستی سال م دست یابیم.

و نخستین وظیفه ما در تربیت نفس ایجاد مصونیت از انحرافات است، و بدیهی است که مصونیت صد درصد امکان ندارد، و با این حال بازهم میکوشیم تا آنجا که امکان هست از سرایت مرض به سایر نقاط نفس جلوگیری کنیم، و سرانجام هم به نزدیکترین نقطه ای صحت میرسیم.

و برای اینکه به مصونیت جسمی برسیم، با اینکه میدانیم مصونیت کامل امکان ندارد، یک قانونی در قیافه خیالی و براساس خیال رسم میزنیم، و میگوئیم: این قانون را تا آنجا که ممکن است در عالم واقع اجرا کنیم.

و برای اینکه به مصونیت روانی هم برسیم، با اینکه میدانیم مصونیت کامل امکان ندارد برای نشاط روانی کامل یک دستور خیالی جامع براساس

همان خیال فرض میکنیم، و میگوئیم تا آنجا که ممکن است این دستور را در عالم واقع پیاده کنیم.

و هنگامیکه این قانون را برای نشاط جسمی و یا نشاط روانی ترسیم نکنیم، نشاط ما از اصول لازم خود بیراهه خواهیم رفت، و مقیاس صحیحی را از دست خواهیم داد تا اینجا سخن از ضرورت بود، ضرورت قیافه خیالی برای زندگی بشریت، اما زندگی که هرگز در حد ضرورت توقف نمیکند، و دائم بطور فطری میکوشد که خود را بکمال و جمال برساند، و به میدانهای وسیع تر از ضرورتها برسد، به میدان هائی برسد که ضرورتها را در آن راه نیست، و بخاطر این فطرت جهنده بسوی جمال و کمال (گرچه بعکس آن هم همینطور است،) قیافه خیالی کامل را رسم میکنیم تا بکوشد آن کس که میخواهد بکوشد و تا آنجا که ممکن است هر انسانی بدرجه ای از کمال دست یابد، و این یک کسب افتخارآمیز است برای همه ای بشریت، زیرا این فطرت وقتیکه رو بسوی بالا دارد، و میکوشد که به کمال مطلوب خود میرسد، بزودی با تمام قوا از گودال پستی و سقوط بالا خواهد آمد، و دیگر حالات انحراف و جنون بحد اقل نسبت میرسد، و حالات سقوط و پستی بنازلترین درجه تنزل مییابد.

سپس بشریت بسوی قله بلند کمال با شتاب پیش میتازد و گروه گروه تقسیم میشوند، قدرت بعضی ها در اولین نقطه به پایان میرسد و میماند، و بعضی ها درجاتی را زیرپا میگذارند و سپس خسته میشوند، و بعضی ها قدم بقدم نفس زنان تا آخرین حد ممکن میرسند، و بازهم انتظار بیشتری دارند. و تاکنون هرگز مردم در یکجا و یک حال ثابت نمانده اند، حتی آنانکه پیش رفتند و تا نزدیکترین قله کمال رسیدند، بازهم بآنجا که رسیدند چشم داشت بیشتر و آرزوی بیشتری دارند! زیرا در سرشت بشر این معنا هست که در لحظه ضعف و ناتوانی از خط اعتدالی که میتوانست بپیماید خارج شود و سقوط کند، و لکن در نهادش این معنا

هم هست که برگردد و دوباره پیشرفت را بسوی کمال آغاز کند.

قیافه های خیالی در درجه اول همان نیروهای حکم کننده است، فرمان میدهد که قدم به پیش بگذارند، و پس از سقوط دوباره بسوی کامل و جمال برگردند، و از اینجا است که واقع و خیال در حقیقت زندگی باهم برخورد میکنند، و هر یک از آنها مکمل یکدیگر میشوند، در یک حلقه اتصالی محکم!.

و اسلام هم دین فطرت است، و بهمین جهت است که واقع را از خیال دور نمیسازد، بلکه هردو را درهم میآمیزد، و سخت درهم میریزد و مخلوط میکند، و در دستور محکم خود قرار میدهد. و بهمین مناسبت در این کتاب که بدنبال دستور فطرت است و در تمام تفصیلات در جستجوی آنست، قیافه و خیال را رسم کردیم، آن هم در حال اختلاط و امتزاج و هم آهنگی همانطوریکه شایسته تفسیر انسانی انسان بود. ﴿وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتَّبَعَ الْهُدٰی﴾ ﴿٤٧﴾ [طه / 47] «و به سلامت باد کسی که از هدایت پیروی کند».

پایان

سخنی با دوستان

بیائید نابسامانیها را باهم ورق بزنیم تا درمان دردها را جستجو کنیم. پس از مدتی دوری از کتاب بازهم توفیق یارم شد که دست بپلم ببرم و با یار دیرینم بدردد دل بنشینم که ن هایت آرزویم بود، و با وجود مشکلات فراوان توفیق یافتم که در مدت کم با همت بعضی از دوستانم که خدا یارشان باشد که سه جلد از ترجمه هایم که از نوشته های استاد اجتماعی و نقاد بصیر و توانا (محمد قطب) است، بنام اسلام و نابسامانیهای روشنفکران شماره 1، 2، 3، انتشار یابد، و این هم پوشیده نماند که شماره یک تا بحال پنج بار چاپ شده، و شماره دوم سه بار، و شماره سوم که در نوع خود کم نظیر و بلکه بی

نظیر است، بار اول است که تقدیم جوانان عزیز و دانش دوستان گرامی قرار میگیرد، کتابی است که در آن این دانشمند گرانقدر روانشناسی شرق و غرب را با روانشناسی اسلامی مقایسه میکند، و نشان میدهد که چگونه روانشناسان قرن بیستم با این همه گسترش علم و دانش بازهم در تفسیر روانی انسانی بخطا رفته اند، و انسان را از یک گوشه تفسیر نموده اند؟ و حال آنکه انسان یک عالم کلی و همگانی است، عالمها را دربر دارد، و نمونه بارز عالم خلقت است، و با اینکه خود مخلوق خدای اکبر است، آن قدرت را دارد که خلاق چیزهای دیگر هم باشد، چون بقول قرآنکریم و بشهادت تاریخ و شهادت عالم آفرینش و بخصوص شهادت قرن بیستم او دارای چنین امتیاز است، و هر روز چیزهای نوظهوری میسازد، و آرائه میدهد گوئی که تا بحال نبوده است، و با همه این امتیاز هنوز در خلقت خود، در ساختمان بدن خود جهلش دست نخورده است، هنوز با این همه علم و خبرگی و مهارت در شناخت خود ناتوان است، هنوز نتوانسته عجایب وجود خود را کشف نماید، بهرحال این کتاب بخیلی از رازها اشاره دارد، و شاید بقول خود نویسنده دانشمند راهی باشد، برای بازشدن افکار جدید و نظریات جدید در این وادی اسرارآمیز که آیندگان با فکر خود و با تلاش و کوشش پی گیر خود دریچه های نوینی را باز کنند، و گوشه ای از این عالم مجهول را کشف نمایند، در خاتمه امیدوارم که با همت دوستان توفیق الهی یارم باشد، برای انجام خدمات دیگری که هم اکنون در دست تنظیم است تا بتوانیم با این ناتوانی که دارم این خدمات را نیز انجام بدهم، و علی الخصوص برنامه های بسیار ساده و آموزنده در کلید فهم قرآن عظیم این دریای بی کرانه جهان آفرینش، این برنامه عالم وجود بدوستان تقدیم بدارم، به ویژه اگر اجازه بفرمائید بگویم: تفسیری است برای قرآن جلیل که جزء سی ام آن یعنی: از سوره مبارک عم تا آخر قرآنکریم روی عمل و عکس العمل آماده چاپ و نشر

است که انشاءالله در ایام نزدیک آینده تقدیم خواهد شد، و همچنین یک سری کتابهای کوچک پاکسازی عقاید است که با زبان نوجوانان و نونهالان مسلمان بررسی شده، و بطریقه پاسخ و پرسش و علل پیدایش پاره ای شبهه ها تنظیم گردیده، در دسترسی عزیزان دانش دوست قرار خواهد گرفت، و بدین وسیله تنها تقاضای من از دوستان این است که تا آنجا که بنظرشان میرسد ی اریم فرمائید تا همه باهم یک خدمت شایسته ای انجام بدهیم، و همه میدانیم که توفیق در همکاری و همیاری نهفته است.

والسلام علی عباد الله الصالحین.

پایان